رحیم رئیس‌نیا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

در دوره ظهور و نشر اسلام

جلد سوم



فهرست



عنوان	صفحه

عنوان	صفحه





عنوان	صفحه



پیش‌گفتار

پیدایش اسلام در نیمهٔ اول سدهٔ ۷ میلادی در قلب‌گاه عربستان حادثه‌ای بود غیرقابل پیش‌بینی، با دست آوردها، تأثیرات و عواقب بی‌نظیر در تاریخ جهان. ی.ج. ساندرز پیدایش خلافت پهناور عرب را، که در طی یک سده از سویی تا اسپانیا و از سوی دیگر تا هندوستان و هندوچین و چین و آسیای میانه گسترده می‌شود، یکی از معجزات فوق‌العادهٔ تاریخ بشر به شمار آورده، اظهار می‌دارد که «سرعت گسترش، عظمت، وسعت و دوام این فتوحات تعجب ما را برمی‌انگیزد و عقل و خرد و استدلال ما را نیز به سخره می‌گیرد.»[1]

ف.م. دونر نیز پیش‌گفتار اثر خود در بارهٔ فتوحات نخستین اعراب مسلمان را با این جملات شروع کرده است:

«کم‌تر رویدادی را در تاریخ می‌توان سراغ گرفت که چهرهٔ چنان‌بخش پهناوری از کرهٔ زمین را به چنان سرعت و قطعیتی که توسعهٔ اولیهٔ اسلام و فتوحات مسلمین در بخش اعظم جهان‌باستان دستخوش دگرگونی کرد، تغییرداده باشد. حقیقت این است که، فتوحات‌اسلامی یکی از نقاط عطف نادر در تاریخ است که تمام پژوهندگان گذشتهٔ‌انسان‌در اهمیت‌آن‌اتفاق‌نظر دارند.»[2]

و پی‌گفتار همان کتاب با این جملات آغاز شده است:

«فتوحات اسلامی تأثیرعمیقی در تاریخ خاورمیانه و نیز در سیر عمومی تاریخ جهان داشت. این فتوحات در میان چیزهای‌دیگر، دین نوظهور اسلام را تا سرزمین‌های دوردست برد و چنان شرایط سیاسی و اجتماعی‌یی پدید آوردکه آن را امکان ریشه دوانی در اعماق آن‌جاها داد.بدین‌ترتیب، ضمن آن که نقطهٔ آغازعملی‌تکوین‌تمدن بزرگ اسلامی را،بلکه‌آغازانحطاط دنیای باستان پسین رانیز به نمایش گذاشت...»[3]

در حقیقت هم، اسلام ضمن آن که اعراب بدوی سرکش را با عرضهٔ معیارهای نوین اعتقادی و اخلاقی تربیت و متحول کرد، آنان را چنان اتحاد و انتظام و اهدافی بخشید که با شور و توانی بی‌سابقه و شگفت‌انگیز پای در راه فتح جهان نهادند و پوزهٔ ابرقدرت‌هایی را، که محققی

---

1 – A history of medieval Islam, P.35.   2 – The early Islamic conquests,P.3.

3 – ibid, P. 273.

درگیری‌ها و کشمکش‌های دراز آهنگشان را به رقابت‌های آمریکا و شوروی در جهان معاصر تشبیه کرده،[۱] به خاک مالیدند و بخش اعظم جهان متمدن آن روز را زیرنگین آوردند. در پرتو فتوحات اسلام ادیان در حال گسترشی چون مسیحیت و یهودیت از منطقه واپس نشانده شدند و دین زرتشتی با آن سنن دیرین و ریشه‌دار و دستگاه عریض و طویل وسلسله مراتب روحانی جای به دین نوین سپرد.

اسلام چنان فراخوانی برانگیزنده و دارای چنان جاذبه و توان پیوند دهانه‌ای بود که عناصر گوناگون اقوام و ملل مختلف، با تمدن و فرهنگ و تاریخ و خصوصیات ناهمگون را در قلمرو پهناوری که از به هم پیوستن سرزمین‌هایی با ویژگی‌های جغرافیایی متفاوت به وجود آمده بود، باهم متحد کرد و از عرب و آرامی و قبطی و بربر و ایران و ترک و... امت واحد پایداری پدید آورد. اگرچه ملت‌هایی در نتیجهٔ تحولاتی که در خلافت عباسی روی داد، استقلال خود را به تدریج به دست آوردند، اما همچنان در ترکیب امت مسلمان باقی ماندند.

تأثیر اسلام در کشورهای منطقه و از آن جمله ایران چندان ژرف و دگرگون ساز بود که تاریخ آن‌ها به دو دوران مشخص پیش از اسلام و پس از اسلام تقسیم شده است. تاریخ ایران و اوضاع آذربایجان در سیر آن تا دورهٔ ظهور اسلام، پیش‌تر در حدود امکانات و دسترسی به منابع مورد بررسی قرار گرفته، در دو مجلد منتشر گردیده است. به طوری که در مقدمهٔ جلد اول این اثر خاطر نشان ساخته شده، غرض نویسنده مرور تاریخ ایران است با توجه به روند تاریخ منطقه و در ضمن آن بازسازی نسبی تاریخ آذربایجان با گردآوری آگاهی‌های پراکنده و تدوین و تألیف آن‌ها.

در این مجلد، زمینهٔ پیدایش اسلام و سوابق مناسبات ایران و عربستان و ایرانیان و اعراب در دوران پیش از اسلام و دورهٔ ظهور دین دوران‌ساز اسلام و عصر خلفای راشدین به مثابهٔ مؤثرترین جریان در منطقه، روی هم رفته به اجمال بررسی شده است. در ضمن، فتوحات اعراب در زیر پرچم لااله الا الله مورد توجه بوده است. می‌دانیم که فتوحات اعراب ابتدا در دو جبههٔ عمدهٔ عراق و سوریه بوده و پس از گشوده شدن این سرزمین‌ها، لشکرهایی از آن‌ها برای فتح سرزمین‌های دیگر اعزام شده است. در این میان عملیات لشکرهایی که در آن برهه از تاریخ از کوفه برای فتح بخش‌هایی از ایران غربی و به ویژه آذربایجان و به دنبال آن قفقاز جنوبی گسیل گردیده، با تفصیل بیش‌تری مورد مطالعه قرار گرفته، حتی‌الامکان برای ارزیابی نتایج و عواقب

---

1 – Islamic surveys...,P.2.

آن‌ها کوشش شده است.

تصرف آذربایجان به موازات استان‌ها و شهرستان‌های دیگر ایران و ادارهٔ این سرزمین از طریق کوفه و شناسایی فرمانروایان کوفه و آذربایجان و بازنمایی نخستین مرحلهٔ پذیرش و گسترش اسلام در آذربایجان و اراضی هم‌جوار آن از موضوعات خاصی است که فصولی از این مجلد به آن‌ها اختصاص یافته است.

این مجلد از *آذربایجان در سیر تاریخ ایران* به طور کلی تاریخ سیاسی مرحلهٔ اول دورهٔ گذار به دوران اسلامی است و در مجلدات بعدی به امر مهاجرت قبایل عرب به این سرزمین، که از زمان فتوحات شروع شده و نیز به اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران و به ویژه آذربایجان در جریان سده‌های نخستین اسلامی پرداخت خواهد شد.

***

در جریان حروف‌چینی مجلد حاضر سفری چند ماهه، به دعوت آکادمی علوم بریتانیا به انگلستان و استفاده از بعضی از کتاب‌خانه‌های غنی آن کشور برای نویسنده امکان‌پذیر گردید. اگرچه در نتیجهٔ وقفه در کار نگارش و آماده‌سازی کتاب برای چاپ و تجدید نظر ناشی از به دست آمدن منابع ارزنده و دستکاری در نمونه‌های حروف‌چینی، در کار انتشار آن تأخیری دست‌کم یک ساله روی داد، لیکن این تغییرات به طور کلی در جهت اکمال آن بود. و با این همه آن چه در پیش روست، دارای کمبودها و نارسایی‌ها و عیب‌هایی است که تذکرات خوانندگان آگاه بی‌گمان به رفع آن‌ها کمک خواهد کرد.

***

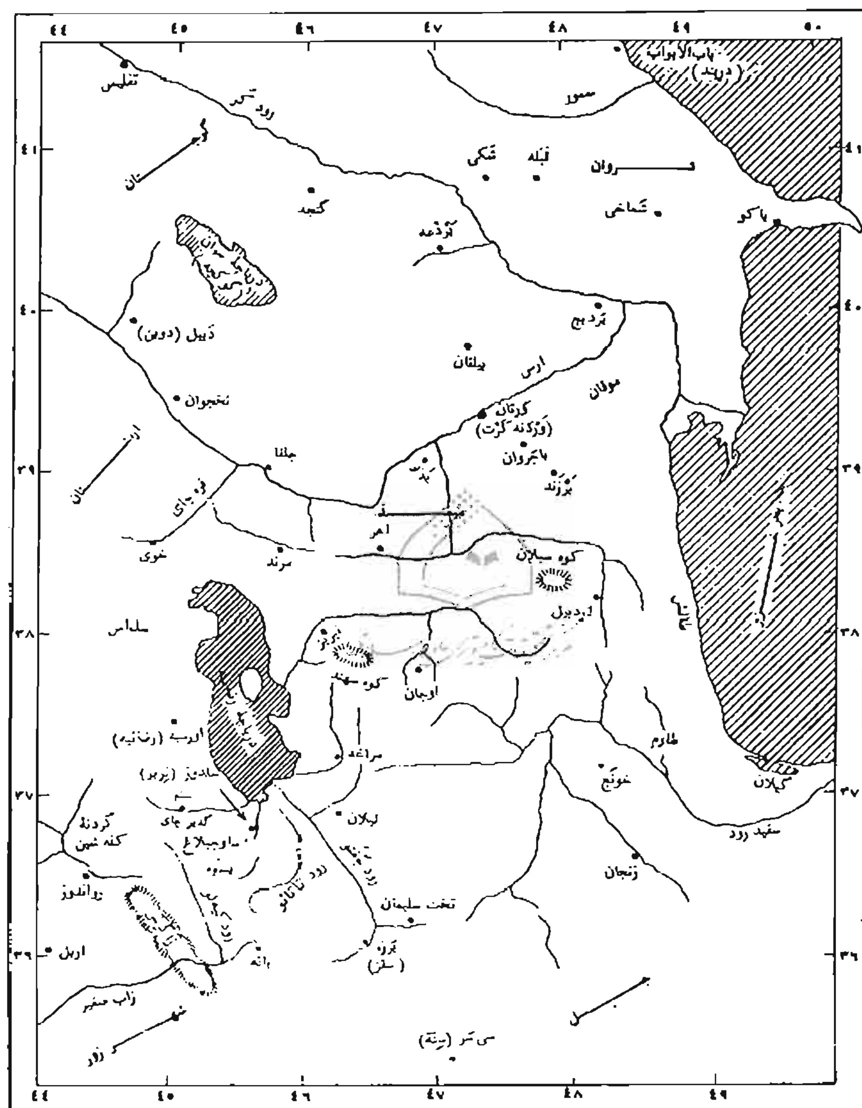
از دوستان عزیزم آقایان:

دکتر غ.ر. صبری تبریزی، استاد دانشگاه ادینبورگ، که کارساز بهره‌مندی از کتاب‌خانه‌های بریتانیا برایم بود؛

داود نعمتی نسب، که علاقه‌اش به انتشار دورهٔ کامل آذربایجان در سیر تاریخ ایران، از سبب سازان ادامهٔ کار تألیف و انتشار آن است؛

احمد امیر فرهنگ، که با بازخوانی متن حروف چینی شده و دادن پیشنهادهای اصلاحی و تصحیح و تطبیق اغلاط چاپی مددکارم بوده است؛

و پسرم مهندس سیامک رئیس نیا، که فهرست اعلام را تهیه کرده است، تشکر می‌کنم.



کیلومتر ۰ ۵۰ ۱۰۰
میل ۰ ۵۰ ۱۰۰

آذربایجان



عربستان و برآمدن اعراب

تأثیر شگرف ظهور اسلام در سیر تاریخ جهان و به ویژه کشورهای خاورمیانه و از آن جمله ایران و بنابراین آذربایجان و روی دادن تحولات کیفی ژرف و همه جانبه در جوامع این منطقه، شناخت خاستگاه و هویت انتشاردهندگان این پیام دگرگون‌ساز را، در سرآغاز مباحث مربوط به تاریخ آذربایجان در دورهٔ اسلامی ضرور می دهد.

جالب توجه است که تاریخ‌پژوهان زیادی برآن هستند که در دهه‌های نخستین سدهٔ ۷ م «کسی به خواب هم نمی‌دید که یک قرن بعد این مردم خانه به دوش نیمی از متصرفات آسیایی دولت روم، همهٔ ایران و مصر، و بیش‌تر شمال آفریقا را بگشایند و به سوی اسپانیا پیش تازند. به راستی این نمود تاریخی که از عربستان طلوع کرد و در نتیجهٔ آن اعراب بر نیمی از حوزهٔ مدیترانه تسلط یافتند و دین اسلام را در آن جا بسط دادند، از عجیب‌ترین حوادث اجتماعی قرون وسطی است.»(۱)

ویل‌دورانت این استنباط را از فیلیپ حتی، که اثر خود را در آستانهٔ جنگ جهانی دوم تألیف کرده، گرفته است. حتی نیز که به پیروی از بعضی از مورخان غربی «فتوح عرب [را] که با تصرف اسپانیا به اوج رسید، آغاز قرون وسطی به شمار» می‌آورد، بر آن است که «اگر در ثلث اول قرن هفتم مسیحی یکی جرئت داشت و پیش‌گویی می‌کرد که در مدّتی نزدیک به ده سال یک نیروی ناشناس در عربستان که تا آن وقت وحشی‌خوی بود و مردم از احوال آن جز اندکی نمی‌دانستند، ظهور می‌کند و با دو نیروی جهانی آن عصر روبه‌رو می‌شود و یکی، یعنی شاهنشاهی ساسانی را درهم می‌شکند و به جای آن می‌نشیند و از دیگری، یعنی روم شرقی،

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۴، بخش ۱، صص ۹۸-۱۹۷.

زیباترین ولایت‌هایش را می‌رباید، بی‌گفتگو دیوانه به شمار می‌رفت. معذالک آن چه رخ داد عیناً همین بود.»[۱]

البته پیش از فیلیپ حتی، خاورشناسان دیگری چون دوزی و براون و ... نیز بر این نکته انگشت نهاده بودند که نیازی به نقل اقوال آن‌ها نیست.

در حقیقت هم عربستان، تا هنگام ظهور اسلام صحنهٔ وقوع هیچ حادثهٔ مهم تاریخی که پژواکش در خارج از مرزهای آن شبه جزیرهٔ قفر پیچیده باشد، نشده بود و به غیر از باریکه‌هایی از کرانه‌هایش، سراسر آن توجه و تمایل هیچ جهان‌گشایی را برای فتح و استعمار، جلب نکرده بوده است. با این همه این سرزمینِ صحراهای پهناور، از گاه سپیده دم تاریخ گروه‌های انسانی را از درون خود بیرون ریخته و آنان را موج‌وار و پیاپی به کناره‌ها و سرزمین‌های هم‌جوار رانده است.

عربستان

بزرگ‌ترین شبه جزیرهٔ دنیا، با وسعتی قریب به ۳ میلیون کیلومتر مربع، واقع بین مدارهای ۱۲ و ۳۲ عرض شمالی، یعنی منطقهٔ حاره با وجود آن که دریا از سه سو، با بیش از ۵ هزار کیلومتر ساحل در میانش گرفته، ابرهای باران‌زا را راه نفوذی در داخل آن نیست و بعضی از بخش‌های آن ماه‌ها و گاه سال‌های پیاپی بارشی به خود نمی‌بیند. با هر رگباری، به ویژه در زمستان ـ که درجهٔ حرارت در آن به ندرت به زیر صفر نزول می‌کند ـ و در بهار، مرغزارهای موقتی پدید می‌آید و چهارپایان و چادرهای بادیه‌نشینان به بوی آب و علف به سوی آن‌ها کشیده می‌شوند و پس از ته کشیدنشان، به واحه‌های خود که غالباً در وادی‌ها و اطراف چاه‌های آب شکل گرفته‌اند، برمی‌گردند.

در نتیجهٔ کمبود بارندگی است که در شبه جزیره‌ای به آن وسعت حتی یک رودخانه که جریان پیوسته داشته و به دریا بریزد، وجود ندارد. تنها بعد از رگبارهای گه‌گاهی است که سیل‌هایی که بیش‌تر مسیر وادی‌ها را ـ که غالباً به تبعیت از شیب عمومی شبه جزیره از جنوب غربی به شمال شرقی کشیده شده‌اند ـ تعقیب می‌کنند، جاری می‌شوند. اغلب راه‌های ارتباطی بین جنوب و شمال نیز از همین وادی‌ها می‌گذرند. اکثر واحه‌های پراکنده در سراسر شبه جزیره

۱- تاریخ عرب، صص ۸۳-۱۸۲.

ـ که حکم جزیره‌های کوچک دارای آب و گیاه در میان اقیانوس ریگ را دارند ـ نیز در کنار چاه‌های آب کنده شده در مسیر وادی‌ها پناه گرفته‌اند.

واحه‌ها غالباً در حواشی کویرهایی چون بادیةالشام، گسترده شده از حدود فلسطین تا جنوب عراق؛ نفود بزرگ با طولی در حدود ۶۰۰ کیلومتر و نفود کوچک یا دهنا و بالاخره ربع‌الخالی با وسعتی نزدیک به ۱ میلیون کیلومتر مربع و ... پراکنده‌اند.

کویرهای یاد شده به طور کلی عاری از آبادی و گذرناپذیر هستند. گذشتن از حواشی آن‌ها و رفتن از واحه‌ای به واحه‌ای و یا از گوشه‌ای به گوشهٔ دیگر شبه جزیره را شتر امکان‌پذیر می‌ساخت.

شتر، این کشتی صحرا ـ که قادر به حمل ۲۵۰ کیلوبار و پیمودن ۳۰ کیلومتر مسافت در شبانه روز است[1] و در زمستان ۲۵ و در تابستان ۵ روز بی‌آبی را تحمل می‌کند ـ در حدود هزارهٔ دوم پیش از میلاد در عربستان اهلی گردیده و بیابان گردی حقیقی نیز پس از آن بوده که در آن سرزمین میسر شده است.

پیگولوسکایا، که پیشرفت جامعه را وابسته به علل متعدد و به ویژه بهبود کیفیت ابزار تولید می‌داند، زین و یراق حیوانات را که تأمین کننده حرکت و جابه‌جایی بدویان از جایی به جایی هستند، برای آن‌ها از این گونه ابزار به شمار آورده، نحوهٔ سوارشدن به شتر را که در نتیجهٔ تکامل زین و یراق آن در طی هزاره‌ها و قرون تحول یافته، در امر صحرانوردی و مهاجرت مؤثر دانسته است. به نوشتهٔ او «در روزگاران بسیار کهن و هزاره‌های سوّم و دوّم پیش از میلاد، اشترسواران در پس کوهان بر کفل اشتران می‌نشستند. این نکته را از نقش‌های باستانی آشوری بر روی سنگ می‌توان دریافت. این وضع تنها امکان نسبی برای ادارهٔ حرکت اشتران با لگامی بلند فراهم می‌آورد. تغییر وضع سواران تنها از طریق دگرگونی در پالان‌ها به صورتی جدید ممکن و میسر گردید. این گونه پالان، که با بالش‌هایی همراه بود، از مشخصه‌های متمایز کنندهٔ وضع اشترسواری بر کوهان اشتران بود که از سدهٔ نهم پیش از میلاد و احتمالاً از یک یا دو قرن پیش از آن پدید آمد. دگرگونی عمده، قرارگرفتن سوار بر جلوی کوهان اشتران بود. برای این کار

۱- یک شتر معمولی قادر به حمل نزدیک به ۲۷۰ کیلو، یک شتر قوی توانا به حمل تا ۴۵۰ کیلو بار می‌باشد. شترهای کاروانی در هر ساعت به طور متوسط ۶ کیلومتر و هر روز در حدود ۶ ساعت راه‌پیمایی می‌کنند؛ لیکن یک شتر جماز می‌تواند در یک شبانه‌روز تا ۱۳۰ کیلومتر طی مسافت کند.

Arabs, Islam and the Arab callphate ..., P.51.

ضرورت داشت پالان شتران همانند زین اسبان از قرپوس زین به صورتی مقوس و دارای انحنا ساخته شود. گمان می‌رود که این شیوهٔ استفاده از زین‌افزار از سوارکاران پارتی به عاریت گرفته شده و از آسیای مرکزی به خاور نزدیک راه یافته باشد. وجود این گونه پالان از اشیای مکشوفه و تصاویر موجود در پالمیر (تدمر) متعلق به اواخر سدهٔ دوّم و اوایل سدهٔ سوّم میلادی مشخص شده است ... استقرار شترسواران به گونهٔ جدید، نه تنها اداره کردن حیوان را آسان‌تر می‌کرد، بلکه همانند اسب‌سواران به آنان امکان می‌داد که سلاح در دست گیرند. این برتری موجب افزایش کیفیت جنگی اعراب در تلاش‌های آنان می‌شد.»[۱]

به طور خلاصه می‌توان گفت که در پرتو تکامل جهاز و افسارسازی، کار سواری بر شتر و مهار و به کارگیری آن و در نتیجه کوچ و مهاجرت و فتح سرزمین‌های جدید، بیش از پیش امکان‌پذیر می‌شود.

با توجه به ویژگی‌ها و استعدادهای شتر است که آن را یکی از عوامل پیروزی‌های تازیان در صدراسلام به شمار آورده‌اند و گفته‌اند که خلیفهٔ دوّم به سرداران خود توصیه می‌کرده است که جایی نروند که شتران در آن جا آسوده نباشند؛ چه، در چنان جایی عرب نیز آسوده نتواند زیست. روایت شده است که خالدبن‌ولید برای گذشتن از بادیةالشام و رفتن از کنارهٔ فرات به شام، تعدادی شتر پیر را همراه لشکر تحت فرمان خود حرکت داد. در هر منزل تعدادی شتر نحر می‌گردید. آب ذخیره شده در شکمبه‌های شتران تسکین‌بخش تشنگی و گوشت آن‌ها تأمین‌کنندهٔ غذای جنگاوران بود.

شتر اساس زندگانی و سرمایهٔ هستی بدوی به شمار می‌آمد و به قولی «بدوی به طفیل شتر زندگی می‌کرد.» یک بدوی دربارهٔ شتر مادهٔ خودش چنین می‌گوید:

«گوئیا زندگی چنین است که من به آن شتر خدمت کنم و او به من غذا بدهد. آیا برای همیشه وظیفهٔ من و او همین است و آیا تمامی دور زمان نقل و انتقال از جایی به جایی است؟ آیا وظیفهٔ دیگری برای من هست که پایبند کند مرا؟»[۲]

وجود واژه‌های فراوان مربوط به شتر حاکی از اهمیت این صحرانورد رهوار در نزد اعراب است. شیر و پشم و سرگین و حتی ادرار شتر مورد استفادهٔ بدوی بوده است. به نوشتهٔ

۱- اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم - ششم میلادی، صص ۲۳-۵۲۲ و ۳۰۵.
۲- ترجمهٔ مختصرالدول، ص ۱۵۱.

دخویه (۱۹۰۹-۱۸۳۶)، عرب‌شناس نام‌آور هلندی، عرب بادیه از کم آبی برای شستن موی سر و بچه‌ها به ناچار از ادرار شتر استفاده می‌کند.[۱] داوتی بر آن است که زنان بدوی اطفال خود را [از آن روی] با ادرار شتر می‌شویند [که] به پندار آن‌ها حشرات را از آن‌ها دور می‌کند.[۲]

بادیه نشین‌ها و مهاجرت‌ها

اکثریت ساکنان عربستان، به ویژه در بخش‌های مرکزی و شمالی آن را بادیه‌نشینان تشکیل می‌داده‌اند. جالب توجه است که کلمهٔ عرب هم گویا در اصل به معنی بدوی بوده است. چنان که در کتیبه‌های کشف شده در عربستان و در کتیبه‌های آشوری و نیز در کتیبهٔ بیستون کم و بیش به همین معنی آمده است. یعنی که عاری‌بی‌های مذکور در کتیبه‌های یاد شده قومی کوچ‌نشین بوده‌اند که در شمال شبه‌جزیرهٔ عربستان، شاید هم در صحرای سوریه زندگی می‌کرده‌اند. البته بعضی از اقوام مجاور عربستان معانی متفاوتی نیز برای کلمهٔ عرب قایل بوده‌اند که خشک و بی‌حاصل و غرب از آن جمله بوده‌اند. چنان که بعضی از اقوام میان رودان قبایل پراکنده در غرب رود فرات را عرب می‌نامیده‌اند. روی هم رفته در سراسر عربستان، به استثنای چند شهر در یمن، زندگی چادرنشینی و نظام قبیله‌ای حاکم بوده است. حتی در شهرهایی مانند مکه و طایف و یثرب با وجود زندگی کردن مردم در خانه‌های گلی، نظام و وضع اجتماعی قبیله‌ای دوام داشت و «به طور کلی شهرنشینان عرب خمیرمایهٔ اخلاق و روحیات خود را از صحرانشینی و نظام قبیله‌ای گرفته بودند.»[۳]

به عنوان مثال ولهاوزن در بحث از عربستان، مکهٔ زمان ظهور اسلام را شهری توصیف می‌کند که در آن از دولت و مأموران دولتی اثری نبوده، بلکه تنها سران قبایل و خاندان‌ها بوده‌اند که در آن‌جا فرمان می‌رانده‌اند و عنصرهای خون و تبار و نیاکان مشترک بوده که مردم را به هم پیوند می‌داده است و واحد سیاسی در مکه و شهرهای دیگر سیتی (City) نه، بلکه قبیله بوده است. بنابراین قریشی‌ها در مکه و ثقفی‌ها در طایف خود را، حتی اگر خارج از مکه یا طایف زندگی می‌کرده‌اند، وابسته به هم قبیله‌ای‌های خویش می‌دانستند و به عبارت دیگر خود را

1– Islam ansiklopedisi, cilt1, S.486.

۲- تاریخ تمدن، ویل‌دورانت، ج ۴،بخش ۱، ص ۲۰۱./ Arabs, Islam and the Arab caliphate ..., P.50

۳- «جهان در عصر بعثت» خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۳۱.

بیش‌تر قریشی یا ثقفی می‌شناختند تا مکی و طایفی.[۱]

هر کدام از گروه‌های بادیه‌نشین غالباً در منطقه‌ای وسیع، از چراگاهی به چراگاهی و از سر چاهی به سرچاهی دیگر در حرکت بوده‌اند. اینان از قوانین و سنن خاص نظام قبیله‌ای پیروی می‌کرده‌اند.

قبیله، معمول‌ترین واحد اجتماعی در زندگی بدویان است که بر اشتراک در نسب (پدر)، معیشت (داشتن چراگاه‌های مشترک) و امور اجتماعی (اطاعت از یک رئیس قبیله و پیروی از سنن مشترک) مبتنی است. افراد قبیله در دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی قبیله دارای مسئولیت مشترک هستند و همین مسئولیت مشترک موجب بروز حس شدید همبستگی میان افراد قبیله می‌گردد که تعصب خوانده می‌شود.

البته واحدهایی بزرگ‌تر و کوچک‌تر از قبیله نیز وجود دارند که در این جا نیازی به ذکر آن‌ها نیست.[۲] بدیهی است که مناسبات این اجزاء و اضعاف براساس سنن و قواعدی بوده که نظام قبیله‌ای مراعات آن‌ها را ایجاب می‌کرده است. در آمدن افراد و بطون و عشایر و ... قبیله‌ای به عضویت قبیله‌ای دیگر و هم‌پیمان شدن قبایل با هم نیز طرق و قوانینی داشته که برای اطلاع از آن‌ها می‌توان به منابع مربوطه مراجعه کرد.[۳]

در رأس هر قبیله‌ای رئیس آن قرار داشت که از احترام خاصی برخوردار بود و احکام و رهنمودهایش لازم‌الاجرا به شمار می‌آمد و مراعات اصل اطاعت از رئیس (شیخ یا سید) مایهٔ انسجام قبیله و تبدیل شدن آن به نیرویی کارا بود.

هر فردی از حمایت بی‌چون و چرای قبیلهٔ خود برخوردار بود؛ مگر آن که قبیله ـ البته در مواردی استثنایی که فرد مرتکب جرمی نابخشودنی می‌شد ـ او را از خود رانده باشد. چنین فردی که خلیع نامیده می‌شده، به علت محروم بودن از حمایت قبیله، در معرض انواع خطرها قرار داشت؛ چه «هیچ قدرت و قانونی پاسدار جان و مال او نبود و در نتیجه هر کس حق داشت او را بکشد یا به بردگی بگیرد و یا اموالش را غارت کند.»[۴] چنین کسان بی‌پشت و پناهی «گاهی در بیابان با یکدیگر متحد می‌شدند و به راهزنی و جنایت می‌پرداختند.»[۵]

1- The Arab kingdom and its fall, P.3.

۲- برای اطلاع از تقسیمات طوایف عرب، رک: سیرهٔ رسول‌الله، زریاب، بخش ۱، ص ۲۶ /تاریخ پیامبر اسلام، صص ۵-۲۴.

۳- از آن جمله: سیرهٔ رسول‌الله، پیشین، صص ۴-۲۲.

۴- جهان در عصر جاهلیت، پیشین، ص ۳۵.

۵- سیرهٔ رسول‌الله، ص ۲۴.

چنین از قبیله راندگان یا ترک‌کنندگان قبیله را که سر در بیابان می‌گذاشتند و گاه دسته‌های کوچک یا بزرگ راهزنی تشکیل می‌دادند، صعلوک، که جمعش *صعالیک* باشد، می‌نامیدند. البته معنی لغوی صعلوک نداشت و تنگدست است که به جهت دست زدن صعلوکان به راهزنی و دزدی، این معنی‌ها را نیز به خود گرفته است.

غیر از خانه بیزاران و طریدان و خلیعان قبایل، بعضی زادگان کنیزان حبشی نیز که معمولاً سیه‌چردگی را از مادران خود به ارث می‌بردند و به همین مناسبت اغربة (کلاغ‌های عرب) نامیده شدند، از طرف پدران و خویشاوندان خود دفع می‌گردیدند و خواه وناخواه در زمرهٔ صعلوکان در می‌آمدند.

صعلوکان ادبیات خاص خود را پدید آوردند و شعر صعلوکی شاخه‌ای از شعر جاهلی را تشکیل می‌دهد. شعری که آکنده از خشم و کینه بر ضد توانگران تنگ چشم، ستایش بخشندگی و مردانگی و بلند همتی و بازتاباتندهٔ گذران و باورهای صعلوکان است. از لابه‌لای این شعرهای روان و معمولاً بی‌تعقید مردان سیاه‌سوخته و سرفرازی سر بر می‌دارند که حاضرند دهان گرسنگی را با خاک صحرا پر کنند، اما سر در پیش نامرد و حتی مرد خم نکنند. مردانی که وقتی چشمشان به خواب می‌رود دلشان شمشیر به دست به پاسداری‌شان بیدار می‌ماند و ...

در این جا مجال نام‌بری و پرداختن به احوال و آثار شاعران صعلوک و یا صعلوکان شاعر نیست و تنها معرفی کوتاهی از سه تن از نام‌آوران دوران جاهلی آنان به دست داده می‌شود:

تأبط شراً و شَنفَرىٰ، هر دو معاصر، هم‌دست و هم‌مسلک و هم سرنوشت بودند. هر دو از «کلاغ‌های عرب» به شمار آمده‌اند. اشعار پراکندهٔ تأبط در دیوانی گرد نیامده است؛ اما دیوان شنفری بارها منتشر شده و دو قصیدهٔ «لامیة العرب» و «تائیهٔ» او به بعضی از زبان‌های اروپایی نیز ترجمه شده است. این دو قصیده تصویر جانداری از زندگی صعلوکان و واقعیت‌های جامعهٔ جاهلی و زندگی خود شاعر را بدست می‌دهد. سرایندهٔ این شعرها مردی می‌نماید که همنشینی ددان بیابان را بر دیدن روی نامردمان ترجیح داده، آرام و قرار ندارد و از چنبر خطرهای پیاپی می‌گریزد و در اعماق بیابان‌ها فرو می‌رود و همیشه دلی بی‌باک و شمشیری صیقل خورده و کمانی بلند به همراه دارد. و گاهی در حال فرار از بادهای بیابان جلو می‌زند؛ همچون یار بادپایش تأبط که درباره‌اش گفته‌اند:

«بین جانوارن دو پا و دو چشم دونده‌تر از ... [او] یافت نمی‌شد. وقتی گرسنه می‌شد و

چیزی به دست نداشت، گلهٔ آهوان را در نظر می‌آورد و فربه‌ترین آهو را نشان می‌کرد و سر به دنبالش می‌گذاشت و چندان می‌دوید تا می‌گرفتش و سر می‌برید و کباب می‌کرد و می‌خورد.»

مردی که نه به توانگری خود می‌بالد و نه از بی‌نوایی خویش می‌نالد. مرد سیه چردهٔ چغر پوستی که دلی سرکش و روحی لطیف دارد انتقام‌جویی که ۹۹ تن از ازدیان را، که قاتل پدرش بوده‌اند، به دست خود کشته و صدمی وقتی سر از تن جدا شده‌اش را لگدکوب می‌کرده، استخوان پایش قلم شده و درگذشته!

سومین شاعر صعلوک عروة‌بن ورد عبسی است که صعلوکی را تا حد فتوت ارتقاء داد. وی از تونگران می‌گرفته و به درماندگان می‌بخشیده؛ چنان که ابوالفرج اصفهانی درباره‌اش نوشته است:

«در خشک‌سالی‌ها و قحط سالی‌ها که مردان قبیله، پیران و بیماران و ناتوانان را می‌گذاشتند و می‌رفتند، عروة به کمک اینان برمی‌خاست و کومه‌ها و سرداب‌هایی بدیشان اختصاص می‌داد و پرستاریشان می‌نمود. آنگاه با بیمارانی که شفا یافته و ناتوان‌هایی که قوت گرفته بودند، به غارت و رهزنی می‌رفت و باقی‌ماندگان را نیز در غنیمتش سهمی بود...»

از همین رو بود که وی را عروة‌الصعالیک و اباالصعالیک و ... می‌نامیدند. معاویه می‌گفته است «اگر از تبار عروة پسری باقی مانده بود، دلم می‌خواست که دختر بدو می‌دادم.» و عبدالملک به مروان گفته است که «هر کس حاتم را سخی‌ترین مرد بشمارد، به عروة ظلم کرده است.»

با این اوصاف اگر عروة را کوراوغلوی عرب جاهلی بنامیم پربی‌راه نرفته‌ایم.

بلیایف صعالیک را حاصل از هم پاشیدن مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی جامعهٔ بدوی و شدت‌گیری تضادهای طبقاتی جامعهٔ عرب در آستانهٔ ظهور اسلام و شورش بر ضد نابرابری‌ها می‌داند.(۱)

هر فردی چنان با قبیله و یا شعب خود ـ که چند قبیله را از لحاظ نسب دربرمی‌گرفت ـ بستگی می‌یافت که افراد قبایل و یا شعب‌های دیگر برایش بیگانه محسوب می‌شدند. اگر فردی از افراد قبیله‌ای به دست فردی از قبیلهٔ دیگر کشته می‌شد، در صورتی که از تحویل دادن قاتل

---

۱ – العصر الجاهلی، صص ۷۹ و ۸۸ و ۱۷۰ و ۲۰۸-۲۹۸ / تاریخ ادبیات زبان عربی، صص ۳-۵۱ /
Arabs, Islam and ..., P.97.

برای قصاص و یا تأدیهٔ دیه (خون‌بها) به قبیلهٔ مقتول خودداری می‌شد، افراد قبیلهٔ مقتول بر مبنای این باور که خون را جز خون نمی‌شوید، تا انتقام او را از قبیلهٔ قاتل نمی‌ستاندند، آرام نمی‌گرفتند و ریخته شدن هر خونی خون‌خواهی‌یی طلب می‌کرد و خون‌ریزی متقابل سال‌ها و گاه نسل‌ها ادامه پیدا می‌کرد.

انتقام‌جویی یا اخذ ثار گزیرناپذیرترین قانون نظام قبیله‌ای بود که هیچ کس را رهایی از چنگال آن میسر نبود. افراد قبیله‌ای که فردی از آن به دست افراد قبیله‌ای دیگر کشته می‌شد، «تا از حریفان انتقام نگرفته بودند، شراب و زن و عطر را بر خویش حرام می‌کردند» و به تعبیر شاعر «تا خون نمی‌نوشیدند، شیر شتر نمی‌دوشیدند»، یعنی که گرد صلح و آشتی نمی‌گشتند؛ چه، اعتقاد داشتند که «جوش خون جز با خون نمی‌نشیند.» از همین روی به گفتهٔ یک شاعر جاهلی، همه خوراک شمشیر بودند و گاه نیز شمشیر خود را از گوشت دشمن خوراک می‌دادند و در هر حال همیشه در حال خون دادن و خون ریختن بودند.(۱)

گرسنگی و تشنگی بخشی از وجوه حیات صحرانشینی بود. از همین روی بدوی هرگاه خوراکی به دست می‌آورد، به حد افراط می‌خورد و می‌خوراند و وقتی گرسنه بود، از خوردن سوسمار و مار و موش صحرایی و گوشت گرگ و روباه و ریشهٔ گیاهان مختلف رویگردان نبود. هجوم ملخ برای بدوی نعمتی بود؛ چراکه فرصت آن می‌یافت که دلی از عزا درآورد.

گرسنگی و ناداری از انگیزه‌های دایمی حملات قبایل به یکدیگر و یغما و اسیرگیری بود. اسیران هم معمولاً در برابر دریافت فدیه بود که آزادی خود را بازخرید می‌کردند وگرنه به بردگی فروخته می‌شدند.

در این میان محدودیت غذا، مرگ‌ومیرهای ناشی از نارسایی‌ها و درگیری‌ها و نیز مهاجرت‌ها تنظیم کنندهٔ جمعیت عربستان بود. این سرزمین خشک و تیره از هر چندگاهی دسته‌هایی از زادگانش را از خود می‌راند. فرزندان صحرا معمولاً چشم حسرت به سرزمین‌های خرم و آباد و ثروت‌خیز مجاور دوخته داشتند و در انتظار فرصتی بودند، تا شکافی در سدهایی که برای پیش‌گیری از رخنهٔ ایشان در سرحدات کشورهای مجاور برپا داشته شده بود، ایجاد گردد و آنان به یورش درآیند.

موقعیت جغرافیایی شبه‌جزیره طوری بود که معمولاً جهت مهاجرت‌ها به سوی شمال

۱- العصر الجاهلی، صص ۱۷-۷۰.

آن بود. چه دریای احمر و اقیانوس هند، غرب و جنوب را فراگرفته بود و از اواسط هزارهٔ اول قبل از میلاد نیز وجود دولت‌های نیرومند در ایران مانع رخنه و نفوذ آن‌ها در آن سرزمین بود. از اراضی مرزی ایران تنها میان‌رودان بود که از هر چندگاهی معروض موج‌های مهاجران عرب می‌گردید.

قدمت رخنه‌های تازیان به ایران تا دنیای اساطیر ایرانی و روزگار استیلای ضحاک تازی بر این مرزوبوم -که در حقیقت بازتاب حملات آشوریان و کلدانیان به این سوی زاگرس است- می‌رسد و تا فتوحات اعراب و مهاجرت‌های سیل‌آسای ایشان ادامه پیدا می‌کند. کائتانی[۱] (۱۹۳۵-۱۸۶۹) - خاورشناس ایتالیایی و مؤلف آثاری چون **خلاصهٔ تاریخ خاور زمین** و ***سالنامه‌های اسلام*** - همین حملات و مهاجرت‌ها را که با انحطاط و شکست شاهنشاهی ساسانی به اوج خود می‌رسد، نتیجهٔ دگرگونی اقلیمی عربستان دانسته است[۲] و ولهاوزن (۱۹۱۸-۱۸۴۴)، خاورشناس آلمانی، از این حرکت‌ها با چنین عباراتی سخن گفته است:

«عربستان بارها از بستر خود طغیان کرده، اسلاف اخلاف را به تعقیب و ادامهٔ راه خود فرا می‌خواندند. اکنون در فرصت مناسب ناشی از به خوبی مواظبت نشدن سدها، جاری شدن سیلی بزرگ‌تر طبیعی بود.»[۳]

سخنانی نیز که عمر به هنگام تشویق اعراب برای پیوستن به سپاه مثنی‌بن‌حارث شیبانی و حمله به ایران بر زبان آورده، قابل توجه است:

«سرزمین حجاز نباید خانه و مسکن شما باشد. در این جا شما تنها می‌توانید گیاه و خوراک شتران خود را بجویید و فقط برای این منظور در این سرزمین تاب بیاورید. کجا هستند مهاجراتی که از میهن خویش کوچ کرده و از وعده‌گاه خدای [مکه] دوری گزیده‌اند. بروید و سرزمین‌هایی را که خدا در کتاب خود وعده فرمود شما را وارث آن کند، به چنگ آورید. خدا گفت: تا آن (دین حق اسلام) را بر همهٔ دین‌ها غالب گرداند، اگر چه مشرکان کراهت دارند.»[۴]

زدوخوردها برای چراگاه و جنگ‌های پایان‌ناپذیر قبیله‌ای و غارتگری و حمله به کاروان‌ها و آبادی‌های مجاور، افراد قبایل را به طور دایم بر آن می‌داشت تا حاضر یراق و آمادهٔ

1– Caetani

2– Islam, Anry Macce, S.33.

3– İslamıan en eski tarihine giriş, s.34.

۴- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۲۷۷. جملهٔ پایانی، آیهٔ ۳۳ از سورهٔ توبه. در مورد سخنان مذکور عمر نیز، رک: العبر، ج ۱، ص ۵۰۴/ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۶۴/ مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۲۷۱/ تاریخ طبری، ص ۱۵۸۷ و ...

جنگ باشند؛ و همین، روحیهٔ سلحشوری و قابلیت جنگاوری آنان را معمولاً در سطح بالاتری نگاه می‌داشت. بسیاری از قصاید بازمانده از دورهٔ جاهلی آکنده از ستایش جنگ و جنگاوری و افتخار کردن بر «کشتار و غارت دیگران است.»(۱) مردانگی هر فرد بدوی نیز با تعداد مردانی که به خاطر قبیلهٔ خود از افراد قبایلی دیگر کشته بود، سنجیده می‌شد. از همین روی هم بود که خانواده‌ها خواهان فرزند پسر بودند و ...

تکرار بازگویی خاطرات مربوط به این زدوخوردهای قبیله‌ای و جنگ‌ها به شکل‌گیری روایات مربوط به ایّام (روزها) شده است. این رویدادها را از آن رو ایّام نامیده‌اند که جنگ‌ها معمولاً در روز اتفاق می‌افتاده و چون شب فرا می‌رسیده، جنگاوران دست از جنگ می‌کشیده‌اند. برای داشتن تصوری از کثرت چنین جنگ‌هایی کافی است یادآور شویم که کتاب *الایام* ابوعبیده‌معمربن‌مثنی - درگذشته در حدود سال ۲۱۰ ق، مؤلف پرکاری که برای گردآوری و ثبت روایات عرب راه بادیه در پیش گرفت و با بدویان تماس‌های مداوم داشت - مشتمل بر شرح ۱۲۰۰ یوم بوده است. اگرچه اصل این کتاب از بین رفته، قطعات بسیاری از آن در منابع مختلف و از آن جمله *تاریخ طبری* و *کامل* ابن‌اثیر ... پراکنده است. عادل جاسم بیاتی این قطعه‌ها را از آثار مختلف گردآوری کرده، با نام *ایام‌العرب قبل‌الاسلام* در ۱۹۸۷ در بیروت منتشر ساخته است. بعد از ابوعبیده کسان دیگری نیز در این باب کتاب‌ها نوشته‌اند که ابن‌ندیم در *الفهرست* از آن‌ها نام برده است.(۲)

از بررسی روایات مربوط به ایام عرب چنین برمی‌آید که «این جنگ‌ها معمولاً از یک برخورد سادهٔ دو فرد از دو قبیله شروع می‌شد و گاهی همچون جنگ بسوس چهل سال طول می‌کشید تا وقتی که تقریباً مرد جنگجویی در دو قبیله باقی نمی‌ماند و با دخالت دیگران کار به صلح می‌کشید.»(۳) چنان که بهانهٔ شروع جنگ بسوس زخمی شدن شتر پیرزنی بسوس نام از قبیلهٔ بکر به دست مردی از قبیلهٔ تَغْلِب بود. جنگی که پس از ۴۰ سال خون‌ریزی متقابل سرانجام در حدود سال ۵۲۵ م، «وقتی که همهٔ نیروی دو حریف تلف شده بود»(۴) با پادرمیانی

۱- خاتم پیامبران، پیشین، ص ۳۶.
۲- کتابی به عنوان ایام العرب به ابوالفرج اصفهانی نسبت داده شده است که به قول خطیب بغدادی شامل ۱۷۰۰ یوم بوده است. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۳۶. محمد خزائلی این اثر را در بردارندهٔ وقایع ۱۹۰۰ یوم از ایام عرب نوشته است. اعلام قرآن، ص ۴۲۵.
۳- پیشین، ص ۳۵.
۴- تاریخ عرب، صص ۱۳-۱۱۲.

حارث کندی، پادشاه حیره خاتمه یافت.

جنگ و خون‌ریزی چندان شایع و در هر زمانی ممکن‌الوقوع بود که، ضرورتاً ماه‌های حرام از طرف غالب قبایل حجاز و اطراف آن به رسمیت شناخته شده بود. در این ماه‌ها شمشیرها در نیام‌ها فرو می‌رفت تا بازارهای مکاره تشکیل گردد و فرصتی برای تأمین ضروریات زندگی قبایل و جابه‌جا کردن کالاهای تجارتی به دست آید.

در چنین محیطی، بدیهی است که ضعیف محکوم به فنا بود و از همین روی قبایل کوچک‌تر معمولاً به قبایل بزرگ‌تر و نیرومندتر ملتجی می‌شدند و از افراد آن طلب حمایت می‌کردند. برخوردار شدن از حق حمایت از طرقی ممکن می‌شد که اهم آن‌ها از این قرار است:

حِلْف، یعنی پیمان بستن دو یا چند قبیله برای دفاع مشترک. هم‌پیمان شدن توأم با مراسمی چون مکیدن شیر و یا خون و نیز سوگند خوردن (حلف) صورت می‌گرفت.

جِوار، معمولاً فرد یا قبیله‌ای ضعیف از یک قبیلهٔ قوی‌تر طلب جوار می‌کرد و در صورت پذیرفته شدن طلبش، از حمایت آن برخوردار می‌گردید.

استلحاق، سنتی بود که به موجب آن مرد یا خاندان و یا قبیله‌ای برتر مردی از قوم و قبیلهٔ دیگر را به نسب خود پیوند می‌داد و بدین واسطه او را مشمول همان حقوق افراد خاندان یا قبیلهٔ خود می‌کرد. در این صورت امکان آن وجود داشت که نسب خاندان یا قبیلهٔ مذکور جایگزین نسب واقعی وی بشود و ...

در هر صورت، قبیله‌ای که به طریقی از حق حمایت قبیله‌ای برتر برخوردار می‌شد، با گذشت زمان و به تدریج در آن مستحیل می‌گردید و خواه ناخواه شجرهٔ قبیلهٔ برتر را به مثابهٔ شجرهٔ خود می‌پذیرفت. در صورت طولانی شدن دورهٔ هم پیمانی نیز هم پیمانان چنان درهم می‌جوشیدند که از اتحادشان قبیلهٔ واحد نوینی پدید می‌آمد. با این همه بر سر راه تشکیل اتحادیه‌های قبایل بزرگ و پایدار، موانع عمده‌ای وجود داشت؛ چندان که تا زمان ظهور اسلام هرگز اتحاد قبایل فراگیری در داخلهٔ جزیرهٔ عربستان پدید نیامد و به مرحلهٔ تشکیل دولت توسعه و تکامل نیافت.

عوامل زمینه‌ساز تشکیل اتحادیه‌های قبایل بزرگ در شرایط مختلف تاریخی در دنیا گوناگون بوده و این عامل وحدت‌بخش و قدرت‌آفرین در شبه‌جزیرهٔ عربستان، اسلام بود. البته پیش از ظهور اسلام اتحادیه‌های قبیله‌ای کوچک و حتی دولت‌ها و شبه دولت‌هایی، بیش‌تر در

حواشی شبه جزیره، به ویژه در جنوب و شمال آن پدید آمده است که جا دارد به نسبت ارتباطی که با تاریخ ایران داشته‌اند، مورد معرفی قرار گیرند.

عربستان جنوبی

صحراهای مرکزی عربستان این سرزمین را به دو منطقهٔ عمدهٔ جنوبی و شمالی تقسیم کرده‌اند. شرایط طبیعی این دو منطقه و در نتیجه زندگی اجتماعی آن‌ها به طور کلی متفاوت و در یک کلام جنوب متمدن‌تر از شمال بوده است. اما این بدان معنی نیست که بین جنوب و شمال مناسبات فرهنگی و مدنی وجود نداشته است. این مناسبات در نتیجهٔ وجود روابط تجارتی و جریان مهاجرت‌ها امکان یافته است. در صفحات آینده خواهیم دید که بخش قابل توجهی از عربستان شرقی و شمالی تحت تصرف سلسلهٔ مَعینی‌ها، که پیش از سدهٔ ۷ ق م در یمن فرمانروایی داشته‌اند، بوده و به عنوان مثال، العُلی که بعداً مرکز لحیانی‌های شمالی شده، یکی از مستعمرات معینی بوده و خط مُسندِ پدید آمده در یمن، مورد اقتباس لحیانیان و ثمودیان و ... قرار گرفته است.

بخش کناره‌ای عربستان جنوبی، که بیش از بخش‌های دیگر آن برای زندگی و گذران مساعد می‌باشد، به عربستان سعیده و معطر و خرم معروف شده است. بعضی از زبان‌شناسان یَمن را با کلمهٔ یُمن هم ریشه و به معنی پربرکت و فرخنده و خوشبخت دانسته‌اند.(۱) اراضی این بخش از باران‌های موسمی برخوردار و برای کشت و زرع مناسب است. تمدن‌های باستان عربستان نیز در یمن و حَضرَموت شکل گرفته‌اند. گذشته از حاصل‌خیزی، موقعیت جغرافیایی و بازرگانی این سرزمین‌ها نیز مددرسان نضج و شکوفایی تمدن بوده‌اند. یمنی‌ها، شاید به علت تفاوت چشمگیر عربستان جنوبی از عربستان میانی، خود را عرب به‌شمار نمی‌آوردند و زبانشان نیز نه عربی، بلکه خویشاوند زبان عربی بود.

پیدایش صدها کتیبهٔ مربوط به سده‌های پیش و پس از میلاد و کشف خرابه‌های شهرهای باستانی در یمن و حوالی آن در دهه‌های اخیر، حاکی از تشکیل دولت‌های معتبری چون معین، سبا و حِمیَری و دولت‌های کوچک دیگری در آن سرزمین‌هاست.

۱- العصرالجاهلی، صص ۴-۲۳.بعضی‌هانیز یمن را یک واژه‌سبایی و به‌معنی جنوب دانسته‌اند. رک:
The Cambridge history of Islam, vol.1 P.6.

دولت معین که در بین سده‌های ۱۱-۱۴ ق م در یمن تشکیل یافته بود، تا سدهٔ ۷ ق م که به دست دولت سبا منقرض گردید، دوام آورد. این دولت تجارت پیشه، گذشته از حکومت بر عربستان جنوبی، مستعمراتی نیز در عربستان شمالی داشته است. پیدا شدن کتیبه‌های معینی در العُلی - واقع بر سرراه تجارتی عمدهٔ غربی و در میان مدینه و تیوک و در جوار مداین صالح - و معان، واقع در جنوب شرقی پترا (بطراء) حاکی از آن است که این شهرها روزگاری مستعمرهٔ معینی‌ها بوده‌اند.

به مملکت سبا [شبا] و ملکهٔ آن در *تورات* (سفر پیدایش و کتاب پادشاهان) و *قرآن* (سورهٔ نمل) اشارت رفته و داستان ازدواج حضرت سلیمان - که در حدود ۹۵۰ سال پیش از میلاد بر عبرانیان سلطنت می‌کرده - با او، در روایات یهودی و اسلامی و ادبیات فارسی تفصیل و شاخ و برگ زیادی یافته و این همه حکایت از شهرت ثروت و شکوه آن سرزمین در خاور زمین عهد باستان دارند. دولت سبا، که با برانداختن دولت معین بر قلمرو و بر راه‌های تجارتی تحت‌نظر آن دست یافته بود، تا قرن ۲ ق م دوام آورد.

نویسندگان *تاریخ اسلام کمبریج* اهمیت زیادی برای معینی‌ها و سبایی‌ها قایل شده، اظهار نظر کرده‌اند که «عربستان را برای نخستین بار [آنها بودند که] از تیرگی و گمنامی درآوردند. سبائیان بودند که یک فرهنگ مادی سطح بالای سامی در شبه جزیره پدید آوردند و آنان بودند که با تلاش‌های خود چنان جایگاه ویژه‌ای در تاریخ خاور نزدیک باستانی و مناسبات بین‌المللی فراهم آوردند. بنابراین می‌توان گفت که جنوب منطقه‌ای متنفذ و تعیین کننده در عربستان به شمار می‌رود و اعراب شمال بر مدار جنوب نیرومند می‌گردند.»(۱)

حمیری‌ها که در حدود ظفار قدرتی به هم رسانده بودند، در سال ۱۱۵ ق م دولت سبا را برانداختند و خود تا ۲۵-۵۲۴ م که حبشی‌ها بر یمن تسلط یافتند، بر جنوب فرمان راندند. بنا به افسانه، ابوکرب شَمَّرِیُهَرعِش [و یا یحرعش] (یرعش) و ابوکرِب‌اسعد از شاهان همین سلسله، که تابعه (تُبَّع‌ها) خوانده شده‌اند، بر ایران و ترکستان تسلط یافته‌اند.

1- The Cambridge history of Islam, vol. 1.P.7.

شمر که از نوادگان حارث رایش بوده، از همان راهی که رایش[1] رفته بوده، وارد عراق شد و زان پس «به آذربایگان برسید از راه موصل. چون آن جا رسید، با ترکان آذربادگان حرب کرد و بسیاری ازیشان بکشت و برده کرد و غنیمت برداشت و آن هوا او را موافق نیامد، بازگشت سوی یمن.»[2] بعد از مدتی هم هوای فتح چین در سرش افتاد و «آهنگ چینستان کرد و به راه کابل اندر آمد و بر در هندوستان بگذشت ... به حد تبت اندر شد ... همهٔ چینستان غارت کرد و خواستهٔ بسیار بیاورد ...»[3]

حمزهٔ اصفهانی لقب ذوالقرنین را مخصوص او دانسته، نوشته است که نام سمرقند از نام او گرفته شده است؛ چه، وی در جریان گشودن بلاد خراسان «باروی شهر سغد (صغد) را ویران ساخت و بدین سبب آن را شمر کند خواندند؛ یعنی، شمر ویران کرد؛ و در تعریب کلمه، سمرقند گفتند.»[4] نویری و بعضی دیگر نیز به تبعیت از حمزه شمرکند را شمر ویران کرد معنی کرده‌اند. اما استنباط خواندمیر این است که شمر پس از تخریب بلدهٔ سغد «در برابر آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمر کند گفتند؛ یعنی بلدهٔ شمر و اعراب شمرکند را معرب گردانیده، آن شهر را سمرقند خواندند.»[5]

طبری در جای دیگری از تاریخ خود و به نقل از او بلعمی، حملهٔ پادشاه تبع به ایران و سرداران او به چین و روم را در زمان سلطنت قباد - از اواخر سدهٔ ۵ تا ۵۳۱ م - دانسته است.

به نوشتهٔ طبری، به روایت از هشام‌بن‌محمد، حارث‌بن‌عمروکندی، پس از فتح حیره - که در صفحات آینده به آن اشاره خواهد شد - و مذاکره با قباد و مرز قرار گرفتن فرات بین قلمرو او و قباد، به تبع، ملک یمن، که خود دست نشاندهٔ وی بود، پیام فرستاد که «من در پادشاهی ایرانیان طمع بسته‌ام و ... تو سپاهیان خود گرد آر و پیش آی که کسی از مملکت ایشان دفاع نمی‌کند؛ زیرا پادشاه ایشان گوشت نمی‌خورد و خون‌ریزی روا نمی‌دارد؛ زیرا زندیک (زندیق)

۱- در جلد نخست این کتاب از حملهٔ حارث رایش به آذربایجان سخن رفته است. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، صص ۲-۹۰۱. حارث پدر ابرهه معرفی شده و نگارنده این ابرهه را با ابرهٔ معروف حبشی که با فیل به مکه حمله کرده، یکی دانسته که از قرار معلوم اشتباه کرده است؛ چه این ابرهه‌بن‌حارث رایش معروف به ذوالمنار بنا به افسانه از شاهان خاندان حمیر است. وی به این جهت که در جریان حمله به سرزمین‌های مغرب و سودان منارهایی را برای راهنمایی به هنگام بازگشت خود به یمن برافراشته بود، ذوالمنار نامیده شده است. رک: تاریخ پیامبران و شاهان، حمزه، ص ۱۳۱/ مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۱۵۵/ حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۲۶۳/ تاریخ بناکتی، ص ۱۶ و ...

۲- تاریخ بلعمی، بهار، ج ۲، ص ۶۸۱.

۳- تاریخ بلعمی، پیشین، صص ۸۲-۶۸۱.

۴- تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۳۳.

۵- تاریخ حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۲۶۴.

است.»[۱] و «تبع با سپاه‌گران بیامد و برلب فرات فرود آمد و ...» برادرزادهٔ خود به نام سمر را با ۳۲۰ هزار مرد به جنگ قباد فرستاد و قباد به ری گریخت و «سمر از پس وی بیامد به ری و او را بکشت» و به حکم تبع به خراسان رفت و شهرها گشود تا به حد ترک و چینستان رسید و شهری راکه چین نامیده می‌شد» به نام خویش نهاد، به پارسی سمرکند و به ترکی کندشهر بود و به تازی سمرقند.»[۲]

در این جا چنین به نظر می‌رسد که داستان سمر - برادرزاده تبع - با داستان شمَّریرعش (یُهَرعِش) درهم آمیخته است. در حالی که طبری و دیگران شمّر را معاصر گشتاسب کیانی نوشته‌اند، همان‌ها سمر را هم‌زمان قباد و فتوحش را در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۶ م دانسته‌اند. یک کتیبهٔ سبایی نیز در مأرب یافته شده که حکایت از اعزام یک هیئت سفارتی از جانب شمر یرعش، شاه سبا، ذوریدان، حضرموت و یمن به پیش رئیس قبیلهٔ أزْدْ و نیز به تیسفون و سلوکیه - تخت‌گاه دوگانهٔ ایران - دارد. باسورث و نیز پیش از او سیدحسن تقی‌زاده، با برخورداری از پژوهش‌های دانشمندان غربی، به این نتیجه رسیده‌اند که شمر یرعش یکی از شاهان قدرتمند سبا - حمیر بوده که در اواخر سدهٔ سوم میلادی فرمانروایی داشته است.[۳]

و از این همه چنین فهمیده می‌شود که افسانه و آرزو و حقیقت درهم آمیخته و چنین آش درهم جوشی پدید آورده است. ابن اثیر پس از نقل نوشتهٔ طبری در این مورد، به نقد آن پرداخته است:

«آن چه را دربارهٔ قتل قباد در ری گفتم، گفتار ابوجعفر بود و البته غلط و نادرست است. زیرا همهٔ ایرانیان نوشته‌اند که قباد در روزگار معینی فوت کرده است و غیر از روایت فوق هیچ‌کس چنین روایتی نداده است؛ چه، پس از مرگ قباد، فرزندش انوشیروان پادشاه شد و این حتی از قصیدهٔ قفانبک[۴] مشهورتر است و اگر حکومت ایران پس از قباد به حمیری‌ها افتاده بود، پس چگونه انوشیروان پس از پدر به سلطنت رسید و همهٔ ملوک، حتی روم به او خراج پرداختند؟

۱- تاریخ‌ایرانیان و عرب‌ها درزمان ساسانیان، ص ۲۲۰. ۲- تاریخ بلعمی، پیشین، صص ۷۴-۹۷۲.

۳- مقالات تقی‌زاده، ج ۱، ص ۱۰۴/ تاریخ ایران، کمبریج، انوشه، ج ۳، قسمت ۱، ص Iranica,II,p.203/۷۱۶

۴- منظور معلقهٔ امرءالقیس (۵۰۰-۴۰م) شاعر جاهلی است. این قصیده چندان معروف بوده است که قدما وقتی می‌خواسته‌اند معروفیت شخص یا چیزی را برسانند، می‌گفته‌اند مشهورتر از قفانبک است. تاریخ ادبیات عرب، ترجانی زاده، صص ۶-۳۵.

او در بارهٔ عبور شمّر و تُبّع از خراسان و ماوراءالنهر و چین سخن گفته است؛ عجیب است، یمنی که چند سرباز برای حفظ خود ندارد، چگونه می‌تواند سربازانی فراهم کند که به چین بروند و قباد را هم از میان بردارند و سمرقند را محاصره کنند؟

و باز گوید که تبع پس از مرگ قباد بر پارس و روم مسلط شد؛ یعنی در ایام سلطنت انوشیروان. البته در این هم خلافی نیست که حضرت محمد(ص) در زمان انوشیروان متولد شده است و انوشیروان ۴۷ سال حکومت کرده و باز شک نیست که پس از آن که مردم حبشه بر یمن مستولی شدند (آخرین پادشاه حمیری آن جا ذُونُواس بود). قبل از او کار حکام یمن به اختلال رسیده بود. تا جایی که حبشه آن جا را گرفت و حبشه در زمان قباد بر یمن مستولی گشت، چگونه ممکن است که پادشاه حبشه در یمن باشد و آن وقت تبع به جنگ فارس برود و قباد را بکشد و قبل از آن که حبشی‌ها را از یمن خارج کند به فارس بپردازد؟ این‌ها غیرممکن است. اگر ابوجعفر (طبری) اندکی فکر در بارهٔ این مطالب می‌کرد، از نقل آن شرم داشت.(۱)

ابن‌خلدون نیز که با نظری انتقادی به روایات می‌نگرد، پس از نقل روایات مربوط به لشکرکشی‌های اسعد ابوکرب و پسرانش ـ که «بر موصل و آذربایجان تسلط یافته است، با ترکان رو به رو شده و با آنان به نبردی خونین پرداخته و آن‌ها را شکست داده است. سپس دو سه بار دیگر هم با ترکان جنگیده است» و سپس سه تن از پسرانش را «برای پیکار به کشور ایران و بلاد سغد در ممالک ترکان و ماوراءالنهر و کشور روم گسیل کرده است» ـ اظهار نظر کرده است که «همهٔ این اخبار از صحت دور و بر اساس وهم و غلط مبتنی است و به افسانه‌ها و داستان‌های ساختگی بیش‌تر شباهت دارد.» و آنگاه با استدلال‌هایی به اثبات نظر خود کوشیده است:

«... و اما جنگیدن تبابعه با ممالک شرق و سرزمین ترکان ... از یمن تا نواحی مزبور مسافت دورتری است و ملت‌های ایران و روم در سر راه رسیدن به ناحیهٔ ترکان متعرض مهاجم می‌شوند و کسی که بخواهد به سرزمین ترکان برسد، باید پیش از تصرف اراضی آنان با ایران و روم بجنگد. در صورتی که هیچ مورخی روایت نکرده که تبابعه ممالک ایران یا روم را تصرف کرده باشند .... با بودن ملوک طوایف (اشکانیان) پس از کیانیان و پس از آن‌ها ساسانیان در سرزمین ایران، گذشتن از این کشور برای جنگ با ترکان و رسیدن به تبت و چین امری است که بنا بر عادت محال به نظر می‌رسد؛ چه، جنگیدن با مللی که در سر راه چین قرار دارند، بسیار

۱- اخبار ایران از الکامل ابن اثیر، پاریزی، صص ۶-۸۵.

سخت است و هم نیازی فراوان به علوفه و آذوقه و دیگر وسایل سفر پیدا می‌شود و با دوری مسافت، چنان که یاد کردیم، چنین سفری دشوار و ناشدنی است. بنابراین، خبرهای مربوط به این قضیه نیز نادرست و واهی و جعلیست و بر فرض که مأخذ نقل این گونه اخبار درست باشد، این انتقادات و عیوب بر آن‌ها وارد است و چگونه ممکن است درست باشد، در صورتی که اخبار مزبور از منابع درستی هم روایت نشده است؟... پس در این باره به هر چه برمی‌خوریم نباید بدان اعتماد کنیم و باید در اخبار بیندیشیم و آن‌ها را بر قوانین صحیح عرضه دهیم تا آن‌ها را به بهترین وجه دریابیم و صحیح را از سقیم بازشناسیم. و خدا راهنمای انسان به راستی است.»(۱)

نولدکه نیز «کشته‌شدن یکی از پادشاهان ایران در قلب مملکت خود به دست حمیری‌ها» را دروغ گستاخانه و فتوحات حمیری‌ها در ایران و چین و روم را دروغ‌پردازی عمدی ناشیانه خوانده است.(۲) س.ح. تقی‌زاده هم در دی‌ماه ۱۳۲۸، «روایات جهان‌گشایی شمر، پادشاه یمن و فتح ممالک عالم تا چین و بنای سمرقند به اسم خود» را «انعکاس کاه کوه‌کن از سلطنت شمر یحرعش در یمن» می‌داند «که شاید قلمرو او خیلی بیش‌تر از قلمرو خان قشقایی ۵۰ سال قبل» نبوده است.(۳) محمد پروین گنابادی هم هنگام آماده‌سازی **تاریخ بلعمی** تصحیح کردهٔ بهار برای چاپ، در ذیل روایات مربوط به لشکرکشی شاهان یمن به چین و ترک و روم، که «گاه به تبع و گاه به شمر یعفر نسبت می‌دهند» اظهار نظر کرده است که این‌ها «از جملهٔ مجعولات مردم عرب است و خود مورخان عرب مانند ابن‌خلدون در قدیم و جرجی زیدان در عصر ما... آن‌ها را تخطئه کرده و مردود شمرده و آن را افسانهٔ بی‌مغز و از جملهٔ تقالید دانسته‌اند...»(۴)

با این همه، همین روایات در سده‌های نخستین هجری مایهٔ مباهات اعراب بوده است. چنان که به عنوان مثال، دِعبل‌بن‌علی، شاعر سده‌های دوم و سوم هجری، در قصیده‌ای ضمن مباهات به مردم یمن، چنین سروده است:

«آنان در دروازهٔ مرونامه نگاشتند و در دروازهٔ چاچ نویسندگان ما بودند. آنان سمرقند را با شمر خراب کردند و آنان آن‌جا همراهان تبتی ما را مسکن دادند.»(۵)

۱- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، صص ۲۱-۱۷.
۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۵۱.
۳- مقالات تقی‌زاده، ج ۱، ص ۸۴
۴- تاریخ بلعمی، ص ۶۸۳ در صفحات آینده خواهیم دید که ملوک حمیری در اوایل سدهٔ ۵ م و اوایل سدهٔ ۶م به شمال و بر ضد ملوک لخمی لشکرکشی کرده‌اند.
۵- نهایة الارب، ج ۱۰، ص ۲۷۹.

به هر گونه؛ گویا در دورهٔ سلطنت تبابعه بوده که بر اثر خراب شدن سد معروف مأرِب(۱) و وقوع خشک سالی‌ها و نیز جابه‌جایی راه‌های بازرگانی بین هند و سواحل مدیترانه از خشکی به دریا ـ که در صفحات آینده از آن در زیر عنوان تجارت سخن خواهد رفت ـ گروه‌هایی از مردم یمن به سوی سرزمین‌های شمالی شبه جزیره مهاجرت کردند و قبایلی از آن‌ها چون بنولَخْم و بنوغَسّان موفق به تشکیل دولت‌های لخمی و غسانی در کناره‌های میان‌رودان و هلال خصیب شدند. در صفحات بعدی به این دولت‌ها اشاره خواهد شد.

پژوهشگرانی روی‌گردانی بعضی از قبایل یمنی از زندگی یک جانشینی و سر در بیابان گذاری و مهاجرت آنان به سوی شمال و ... را، تنها نتیجهٔ شکستن سد مأرب نمی‌دانند؛ بلکه با توجه به یافته‌های باستان‌شناسی به این نتیجه رسیده‌اند که خرابی تأسیسات آبیاری، که تمدن عربستان جنوبی وابسته به آن بوده، حادثه‌ای یگانه و یکباره نبوده، بلکه در مراحل مختلف و زمانی طولانی صورت گرفته است. به نظر آن‌ها، خرابی تأسیسات آبیاری بیش از آن که علت زوال تمدن جنوب باشد، خود معلول آن و دنبالهٔ رکود تجارت، که خود از مایه‌های اصلی شکوفایی تمدن‌ها به شمار می‌رود، است. رکود تجارت هم ناشی از کشمکش‌های قدرت‌های بزرگ منطقه و درگیری‌ها و تغییر راه‌های بازرگانی و... بوده است. رکود تجارت انحطاط تمدن و پراکندگی‌ها و مهاجرت‌ها و کاهش جمعیت و... را به دنبال می‌آورد. سلسلهٔ حوادث پیوسته به همی که در عربستان جنوبی روی نمودند.(۲)

انگلس هم در نامه‌ای به دوست خود، به همین نکتهٔ عمدهٔ تخریب شبکهٔ آبیاری در نتیجهٔ جنگ‌ها و نابسامانی‌ها و عواقب و عوارض آن توجه نموده است.

وی ضمن بحث از اهمیت آبیاری مصنوعی خاطر نشان می‌سازد که «... به مجرد آن‌که مجراها و قنوات دیگر مورد حراست، لایروبی و تعمیر قرار نمی‌گیرند، به زمین بایر بدل می‌شوند... این فترت غیرقابل جبران در حراست شبکهٔ مصنوعی آبیاری، این واقعیت را تأیید

۱- مأرب ناحیه‌ایست در فاصلهٔ ۱۴۰ کیلومتری شمال شرقی صنعا. به شهادت کتیبه‌های یافته شده در آن سامان، در حدود سدهٔ ۸ ق م سدی در آن جا برپا گردیده و این سد مایهٔ آبادانی آن سرزمین شده است. سد بعد از آن بارها شکسته و بازسازی شده و سرانجام در اواسط سدهٔ ۶ م بر اثر سیل بزرگی که به سیل العرم شهرت یافته و از آن در سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۶ سخن رفته، یک سر ویران شده است. این سد یکی از شاهکارهای معماری دوران باستان به شمار آمده، آثاری از آن، با نقوش و کتیبه هایی که دارد، هنوز هم برجاست. دربارهٔ مأرب و سد معروف آن، رک: تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ص ۱۰.

2– Muhammad's Mecca, p.12.

می‌کند که چرا تنها یک جنگ ویران‌کننده کفایت می‌کرده تا تمام یک مرز و بوم از جمعیت خالی شده، تمدن آن را قرن‌ها به عقب برگرداند. همین امر، به نظر من، انهدام تجارت جنوب عربستان را پیش از زمان محمد (ص) سبب می‌شود، که تو به درستی به مثابهٔ یکی از علل ظهور... عنوان کرده‌ای. من با تاریخ تجارت در دورهٔ ۶ قرن اول پس از میلاد آشنایی کافی ندارم تا بتوانم در این خصوص، که تا چه حد نبود شرایط مادی موجب ارجحیت راه‌های تجارتی از ایران به دریای سیاه و سوریه و آسیای صغیر از طریق خلیج فارس، در مقایسه با راه دریای سرخ شده است، قضاوت کنم. لیکن، عامل مهمی به هر صورت در این میان، مصونیت نسبی کاروان‌های تجاری در دامان امپراتوری منسجم و منظم ساسانی در ایران است. در حالی که در فاصله بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ پس از میلاد یمن به طور پیوسته مورد تعرض و تاراج و سرکوب و سلطهٔ حبشه‌ای‌ها قرار می‌گیرد. با آغاز قرن هفتم میلادی، شهرهای جنوب عربستان، که کماکان در دوران امپراتوری روم رونق داشتند، به واحه‌های مخروبه‌ای بدل می‌شوند..»(۱)

دولت حمیریان (تبابعه) سرانجام به دست حبشیان منقرض گردید و به طوری که خواهیم دید، آنان جای به ایرانیان سپردند.



حبشیان در یمن

حبشه در ساحل غربی دریای سرخ و رو به روی یمن قرار دارد و فاصلهٔ آبی دو سرزمین در تنگهٔ باب المندب بیش از ۳۲ کیلومتر نیست. به نوشتهٔ پروکوپیوس رومی، که خود در سدهٔ ۶ م می‌زیسته، دریای سرخ را در بین حبشه و یمن «در صورت وزیدن باد مساعد می‌توان در ۵ شبانه‌روز پیمود؛ زیرا گرداب‌های سختی در این نقطه وجود ندارد و مردم آن‌جا عادت به کشتی‌رانی در شب دارند.»(۲) از این روی بین دو کشور از دیرباز ارتباط وسیع وجود داشته و مهاجران عرب بخش قابل‌توجهی از ساکنان حبشه را تشکیل می‌داده‌اند. یافته شدن کتیبه‌هایی به عربی باستان وکنده شده در حدود سدهٔ ۵ ق م در محلی به نام یَها در حبشه، گواهی است بر قدمت مهاجرت اعراب به آن سرزمین. سلطنت اکسوم را هم همین مهاجران در سدهٔ اول میلادی در آن سرزمین بنیاد نهادند و فرمانروایان این دولت؛ که مدعی داشتن حق تسلط اجدادی بر یمن بودند، بارها به آن جا دست‌اندازی کرده، گاه بخش‌هایی از آن را برای

۱- الغبا، ش ۶، صص ۱-۷۰.

۲- جنگ‌های ایران و روم، ص ۹۵.

مدت‌هایی در اشغال داشته‌اند.

دولت اکسوم در ابتدا حکم یک کلنی تجارتی عرب در ساحل غربی دریای سرخ را داشت و بعداً، اگر چه رنگ حبشی بیش‌تری به خود گرفت، اهمیت خود را به مثابهٔ یکی از مراکز عمدهٔ تجارت بین هندوستان و یونان و روم حفظ کرد. بندر آدولیس در قلمرو آن حکم یک بندر آزاد را داشته و تعداد زیادی بازرگان یونانی و رومی در آن‌جا اقامت و فعالیت داشته‌اند. در پرتو حضور همین بازرگانان بود که زبان یونانی به دومین زبان رسمی دربار اکسوم تبدیل شد و بخش اعظم ادبیات باستانی حبشه را آثار ترجمه شده از یونانی تشکیل می‌دهد. مذهب مسیحی هم در نتیجهٔ فعالیت‌های تبلیغی همین یونانی‌ها و رومی‌ها بود که از سدهٔ ۴م به بعد در حبشه منتشر گردید و به مذهب رسمی دولتی تبدیل شد. بدیهی است که امپراتوری بیزانس از انتشار مسیحیت برای تأمین و حفظ منافع اقتصادی و سیاسی و توسعهٔ قلمرو خود بهره‌جویی می‌کرده است.

حبشه در رقابت‌های تجارتی و کشمکش‌های سیاسی بین ایران و روم، به ویژه در سواحل دریای سرخ، نقش متحد و حتی عامل امپراتوری روم را داشته است. چنان که هدف اصلی لشکرکشی‌های سلاطین اکسوم به یمن را در سده‌های ۳ و ۴، زدن ضرباتی به نفوذ ایرانیان ـ که دامنهٔ فعالیت‌های تجارتی خود را از سواحل خلیج فارس به سواحل جنوبی عربستان گسترش می‌داده‌اند ـ و دورکردن آنان از حوزهٔ تجارت دریای سرخ دانسته‌اند.

مسیحیت در حدود همان سدهٔ ۴ م در یمن نیز مانند حبشه به انتشار آغازید و محافلی از مسیحیان در آن‌جا پدید آمد. از آن جایی که این مسیحیان با دولت مسیحی مذهب حبشه و نیز امپراتوری روم مناسباتی داشتند، مسیحیت برای دولت یمن تبدیل به یک مسئلهٔ سیاسی شده بود و مبارزه با آن با مبارزه با نفوذ اتیوپی و امپراتوری روم مترادف بود.

در برابر توسعهٔ مسیحیت، یهودیت نیز تبدیل به جریانی قابل اعتناء شده بود و ذونواس، شاه آن کشور، در رأس آن قرار داشت. نولدکه بر این عقیده است که «یهودی بودن پادشاه... مسلم است؛ اما یهودی شدن عدهٔ زیادی از حمیریان را به سختی می‌توان باور کرد... حمیریان غیرمسیحی هم بایستی در احساس پادشاه خود در ضدیت با مسیحیان شریک باشند؛ اما نه به علل اعتقادی، بلکه به خاطر کینه‌ای که به حبشیان داشتند.»[1]

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۳۳۶.

فشار بر مسیحیان یمن چندان شدتی گرفت که به قتل عام مسیحیان نَجْران در آن‌جا منجر گردید. جالب توجه است که ذونواس با دربار ایران هم‌سویی و احیاناً مناسبات حسنه داشته است. چه، معمولاً یهودیان و بت‌پرستان عربستان از تیسفون چشم یاری داشته‌اند؛ در حالی که مسیحیان از یاوری‌های روم و حبشه برخوردار بوده‌اند. گفته‌اند، ذونواس پس از سرکوبی خونین مسیحیان یمن، با ارسال نامه‌ای به مُنْذرسوم لخمی، از وی می‌خواهد که او نیز با مسیحیان حیره چنان کند. اما منذر، که در همان تاریخ مغلوب حارث کندی شده بوده، از چنین اقدامی پرهیز می‌کند.

انتشار اخبار مربوط به قتل عام مسیحیان نجران ـ که احتمال داده شده است همان اصحاب الأُخدود مذکور در قرآن باشد[1] ـ باعث هیجان‌هایی در حبشه و روم شد و امپراتور روم، نجاشی حبشه را مأمور لشکرکشی انتقام‌جویانه به یمن کرد. سپاهیان اکسوم با کشتی‌های رومی در ساحل یمن پیاده شدند و به کمک یمنی‌های مخالف دولت به رهبری سُمَیْفع پیروز شدند و ذونواس از شدت نومیدی خود را به دریا افکند.

پروکوپیوس رومی از این حوادث گزارش مفصلی دارد که نقل قسمت‌هایی از آن در این‌جا روشنگر می‌نماید:

یوستی‌نین، امپراتور روم، سفیری به نزد پادشاه حبشه وازیمیفیوس [استیمیفایوس]، احتمالاً همان سمیفع که پادشان دست نشاندهٔ حبشی‌ها در یمن شده بود، فرستاد و «به آنان پیغام داد که چون مردم آن‌ها هر دو دارای یک کیش و آیین هستند، صلاح در آنست که با رومی‌ها متحد شوند و بر ضد ایرانی‌ها بجنگند. ضمناً به حبشی‌ها خاطر نشان نمود که اگر ابریشم از هندوستان بخرند و به رومیان بفروشند هم خود آن‌ها سود هنگفت خواهند برد و هم از رفتن پول رومی‌ها به جیب دشمنان ایشان، یعنی ایرانی‌ها جلوگیری خواهند کرد. از حمیری‌ها نیز درخواست نمود که کیسوس فراری را به ریاست اعراب مدنی برگزینند و با لشکری جرار به خاک ایرانی‌ها بتازند....

شاهان مزبور هر دو وعده دادند که درخواست‌های یوستی‌نین را انجام دهند و فرستادهٔ او را مرخص نمودند. لیکن هیچ‌یک به قول خویش وفا نکردند.» یعنی در حقیقت هیچ‌کدام هم

۱- سورهٔ البروج، آیات ۴ تا ۸. عرفان شهید سندی ارائه داده است که به موجب آن در حدود سال ۵۲۳ م دو هزار مسیحی در کلیسایی به آتش کشیده شده‌اند. رک: Muhammad,s Mecca, P.13.

نتوانستند کاری از پیش ببرند. زیرا در موضوع تجارت ابریشم ایرانی‌ها چون نزدیک‌تر به هندوستان هستند، همیشه بارکشتی‌هایی راکه از آن‌جا می‌آید زودتر در بنادر می‌خرند و مجالی برای حبشی‌ها باقی نمی‌گذارند و در قضیهٔ لشکرکشی‌ها به خاک ایران نیز این کار از عهدهٔ حمیریان به کلی بیرون بود؛ چه اولاً میان سرزمین ایشان و کشور ایران صحرای وسیع بایری وجود دارد که مسافرت در آن بسیار دشوار است؛ ثانیاً ایرانی‌ها به مراتب از هومریت‌ها دلیرتر و جنگجوترند و طوایف مزبور هرگز نیروی برابری و ستیزه با ایشان را ندارند.»[۱]

اندکی پس از پیروزی حبشی‌ها، ابرهه، یکی از فرماندهان حبشی، با استفاده از حمایت ناراضیان یمنی و پایین‌دستان حبشی، دست به کودتا زده، زمام قدرت را در حدود ۳۱-۵۳۰ م در یمن به دست گرفت و به توسعهٔ دامنهٔ نفوذ خود در عربستان پرداخت و بدین منظور و برای تأمین امنیت کاروان‌های تجارتی، با امرای عرب در بخش‌های مختلف عربستان و با کشورهای هم‌جوار ارتباط‌هایی یافت. کتیبهٔ مورخ ۵۴۲ م ابرهه در مأرب حاکی از آمدن نمایندگانی از جانب نجاشی، امپراتور روم، شاهنشان ایران، امیر حیره و دوتن از رؤسای قبایل به نزد وی است. امپراتوری روم می‌خواست طرح حمله به ایران راکه سمیفع نتوانسته بود عملی سازد، به دست او به اجرا درآورد. ابرهه هم دست به‌کار شد «لیکن به محض این که سپاهی گرد آورد و رو به راه نهاد، متوجه خطرات مسافرت و پایان ناگوار این لشکرکشی شد و فوراً به کشور خویش مراجعت نمود.»[۲]

احتمال داده‌اند که رسیدن وی به مکه در جریان همین حمله به شمال ـ که گویا در سال ۵۴۷ م صورت گرفته ـ روی داده باشد. کاظم‌برگ‌نیسی به رغم آن‌هایی که انگیزهٔ لشکرکشی ابرهه به مکه را ویران کردن کعبه به انتقام بی‌حرمتی اعراب به کلیسای قلیس صنعا پنداشته‌اند، بر آنست که «انگیزهٔ گشودن مکه باید بزرگ‌تر از ویران کردن کعبه بوده باشد و شاید بتوان پذیرفت که هدف این لشکرکشی گسترش نفوذ مسیحیت در بخش‌های غربی و جنوبی شبه‌جزیره و تأمین منافع سیاسی و اقتصادی رومی‌ها و حبشی‌ها بود.»[۳]

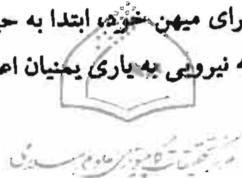
مونتگمری وات بر آنست که فتح یمن به دست حبشی‌ها به طور کلی به نفع مکی‌ها وتجارت رو به توسعه‌شان بوده است. زیرا که حبشیان وابستهٔ روم، که مکه می‌خواست

۱- جنگ‌های ایران و روم، صص ۱۰۰-۹۹. ۲- پیشین، ص ۱۰۰.

۳- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۶۹. در مورد ابرهه و اصحاب فیل، رک: اعلام قرآن، صص ۶۲-۱۵۶.

مناسبات حسنه‌ای با آن داشته باشد، به شمار می‌رفتند. اما انتظاری که مکیان از حبشیان داشتند، با لشکرکشی ابرهه به مکه، به یأس بدل شد. هدف ابرهه از لشکرکشی به مکه اساس اقتصادی داشت. وی می‌خواست با تضعیف موقعیت مکه، بازار پرمنافع مکیان را تحت اختیار خویش در بیاورد. اگر مکه تضعیف می‌شد وثروت و اعتبارش کاهش می‌یافت، در آن صورت مرکزیت و قطبیت خود را از دست می‌داد و معبد او جای کعبه را و صنعا جای مکه را می‌گرفت و بنابراین او می‌توانست نفوذ سیاسی ـ مذهبی ـ اقتصادی خود را از پایتخت خویش، صنعا، بر سراسر شبه‌جزیره اعمال کند و زمام تجارت بین اقیانوس هند و دریای مدیترانه را به دست گیرد.[۱]

تسلط حبشی‌ها بر یمن در حدود نیم‌قرن دوام آورد. بیزاری مردم یمن از اشغالگران و مبارزه‌شان بر ضد آن‌ها، به رغم سختگیری‌های سرکوبگرانه شدت و توسعهٔ روزافزون می‌یافت. سیف‌بن ذی‌یَزَن، که به روایتی از اعقاب ذونواس و رهبر جنبش ضد حبشی‌ها بوده، در تکاپوی یافتن متحدی خارجی برای میهن خود، ابتدا به حیره و سپس به تیسفون روی آورد و خسرو انوشیروان رضایت داد که نیرویی به یاری یمنیان اعزام دارد. در صفحات آینده، در این باره سخن خواهد رفت.



تجارت

بخش اعظم عربستان چنان که گذشت، جولان‌گاه بادیه‌نشینان و نیروهای تولیدی در آن در حد بسیار نازلی بود. کشاورزی تنها در واحه‌های پراکنده و محل‌های قابل آبیاری امکان‌پذیر بود. نواحی کشاورزی و کشاورزان دستخوش مهاجمات صحرانوردان بودند و از این روی غالباً به ناگزیر در مقابل پرداخت باج تحت حمایت قبیله‌ای نیرومند قرار می‌گرفتند. بادیه‌نشینانی که با کشاورزی بیگانه بودند، کشاورزان را خوار می‌شمردند؛ چنان که قریشیان، مدینه‌ای‌های کشاورز و پیشه‌ور را به دیدهٔ حقارت می‌نگریستند.

در میان این رکود حیات اقتصادی، عاملی پرتحرک به چشم می‌خورد و آن تجارتی رو به رشد و توسعه بود. تجارت بین بیابان‌گردان و آبادی‌نشینان و از آن مهم‌تر تجارت خارجی. تجارت داخلی هم تا حد زیادی وابسته و تابع تجارت خارجی بود.

1– Muhammad at Mecca, p.13.

دولت‌های استقراریافته در جنوب عربستان بر تجارت بین هند و اروپا و آفریقا نظارت و وابستگی داشته‌اند. کالاهای هند و نیز چین و به ویژه ادویه و ابریشم، از دیرباز با کشتی از طریق اقیانوس هند به بنادر جنوبی و جنوب شرقی شبه جزیره، چون عمان و عدن آورده می‌شد. این کالاها به انضمام کالاهای تجارتی خود عربستان جنوبی، چون کندر و مر و عطریات از دو طریق، یکی از طریق الاحسا و بابل و تدمر (پالمیر) و فلسطین و صور و دیگری از طریق حضرموت، صنعا، نجران، عکاظ، طایف، مکه، یثرب(مدینه)، تبوک، پترا و بنادر مدیترانه به بازارهای اروپا و شمال آفریقا برده می‌شد.

راه‌های تجارتی مذکور، حکم شریان‌های حیاتی برای جزیرةالعرب را داشتند و در سرنوشت تمدن‌های آن سامان تأثیر به سزا داشته‌اند و به قولی «در شبه‌جزیرهٔ عربستان، پیدایش تمدن‌ها و سپس مهاجرت‌های بزرگ اغلب از دگرگونی راه‌های بازرگانی پیروی می‌کرده است.»(۱)

در باب ۲۷ کتاب حزقیال نبی-که در سدهٔ ۶ قم زندگی کرده-ضمن ندبه بر نابودی شهر صور، از تجارت آن با اقوام و سرزمین‌های مختلف و از آن جمله با بازرگانان عرب سخن رفته است.(۲) پیداشدن کتیبه‌ای به خط و زبان معینی (یمنی) متعلق به سال ۱۲۵ قم در جزیرهٔ دلوس، از جزایر دریای اژه و کتیبه‌هایی به زبان سبایی در ممقیس و ظهران، حاکی از گسترش دامنهٔ تجارت بخورات یمن تا یونان و مصر و شمال شبه‌جزیره(۳) و پیداشدن بقایای ظروف چینی مربوط به سده‌های نخستین میلادی در انتهای شمالی دریای سرخ و شمال آفریقا نشانهٔ رواج تجارت بین‌المللی در همین سرزمین‌ها به واسطهٔ اعراب است.

امپراتوری روم، که به سواحل شرقی دریای مدیترانه و مصر، یعنی مخرج عمدهٔ تجارت هند و یمن دست یافته بود، از اواسط سدهٔ اول پیش از میلاد به فکر دستیابی بر یمن، یعنی مبداء راه تجارتی مذکور افتاد. به ویژه که به جهت تسلط پارتی‌های دشمن بر جادهٔ ابریشم و چیرگی آن‌ها بر تجارت بین شرق و غرب در شمال، امپراتوری را بر آن داشت که دست به اقداماتی بزند تا بلکه مسیر این تجارت را از شمال به جنوب، یعنی از حدود خلیج‌فارس به محور دریای سرخ، به دور از دسترس پارتی‌ها سوق دهد و خود کنترل آن را در اختیار گیرد. در تعقیب همین

۱- راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، ص ۲۹. ۲-کتاب مقدس، ص ۱۲۴۲.
۳- مقالات تقی‌زاده، ج ۱، صص ۷۷ و ۹۲.

سیاست بود که آیلیوس گالوس، والی رومی مصر، به فرمان امپراتور آوگوستوس، در سال ۲۵م به یمن لشکر کشید و تا مأرب نیز پیشروی کرد؛ اما به علت تلفات ناشی از گرما و بیماری، بدون کامیابی آن‌جا را ترک گفت. لیکن مدتی بعد، رومی‌ها با توفیق در کشتی‌رانی در دریای سرخ و آمد و شد بین بنادر ابتدا و انتهای آن، برای مدتی تا حدودی به مراد خود نایل آمدند. آنان پس از دست‌یابی بر بندر عدن، آن‌جا را به مرکزی برای ذخیرهٔ کالا و پهلوگیری کشتی‌های تجارتی خود تبدیل کردند و در نتیجهٔ رونق‌گیری کار ایشان، بازرگانی و اقتصاد یمن آسیب فراوان دید.

یکی از اهداف حبشی‌های وابسته به روم از تصرف یمن نیز چنان‌که دیدیم، حفظ همان راه تجارتی دریایی بود؛ چنان‌که یکی از اهداف ایران از اعزام نیرو به یمن و استقرار آن در آن جا، ضربه‌زدن بر منافع رقیب و برگرداندن مسیر راه بازرگانی بین‌المللی به مناطق تحت نفوذ خود در شمال بود.

اگر چه با گشوده شدن راه دریایی بحر احمر از اواسط سدهٔ اول میلادی تجارت عربستان جنوبی از رونق افتاد، با این همه باز هم راه‌های کاروان رو از کاروان‌ها خالی نبوده‌اند. به ویژه که زمام تجارت در سده‌های بعدی، در نتیجهٔ حملات حبشه و ایران به عربستان جنوبی و کشمکش‌های سیاسی در این منطقه، از دست یمانی‌ها به دست حجازی‌ها و خصوصاً مکی‌ها منتقل شد.

مکی‌ها از حدود سدهٔ ششم میلادی کالاها را از یمانی‌ها خریده، آن‌ها را به مصر و شام حمل می‌کردند. رقابت و دشمنی ایران و روم به رونق مکه افزود.

مکه با این که در «وادی‌یی بی کشت[1]» قرار داشت، شهری بود دارای موقعیت ممتاز تجارتی. از طرفی به جهت قرار گرفتن کعبهٔ مقدس در آن‌جا زیارت‌گاه قبایل اطراف بود و از جهت دیگر در محل تقاطع راه‌هایی که از میان رودان (ایران) و سوریه (بیزانس) به یمن و اقیانوس هند و دریای سرخ کشیده می‌شدند، قرار داشت. در حدود مرز آسیا و آفریقا واقع بود و از کنارهٔ دریای سرخ کم‌تر از ۱۰۰ کیلومتر فاصله داشت.

در پرتو همین موقعیت ممتاز بود که افرادی از قبیلهٔ قریش، که از اواخر سدهٔ ۵م با اخراج قبیلهٔ خُزاعه به فرماندهی قُصَیّ‌بن‌کِلاب از مکه بر آن شهر مسلط شده بودند، با اشتغال به امر تجارت و توسعهٔ آن، به ثروت‌های قابل توجه دست یافتند. طبری از قول هشام بن‌محمد روایتی

۱- سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۷.

نقل کرده است که حاکی از آغاز اشتغال افراد قریش به تجارت خارجی است. به موجب این روایت پسران عبد مناف «نخستین کسانی بودند که برای قریشیان پیمان‌نامه‌ها گرفتند که از حرم، راه بیرون گرفتند. هاشم برای آن‌ها از ملوک شام و روم و غسان پیمان گرفت و عبد شمس از نجاشی بزرگ پیمان گرفت که سوی سرزمین حبشه توانستند رفت و نوفل از خسروان پیمان گرفت که به سبب آن به عراق و سرزمین پارسیان توانستند رفت و مُطّلِب از شاهان حمیر پیمان گرفت که به یمن توانستند رفت و به کمک آن‌ها کار قریش سامان گرفت.»(۱)

از این روایت چنین برمی‌آید که «اهل حرم یا مکه برای نخستین بار بود که روی به تجارت نهاده‌اند و به عایدات حاصل از وضع مالیات برای کاروانیان و حجاج اکتفا نکرده‌اند. زمان حرکت بازرگانی ... مصادف با وقوع شورش‌ها و جنگ‌ها در یمن بوده که سبب شده است بازرگانان قدیمی از تجارت خود باز مانند و تجارت عربستان به دست قریش و پسران عبد مناف بیفتد.»(۲)

البته از قراین موجود چنین برمی‌آید که پیش از پرداختن قریشیان به تجارت، حجاز در تجارت بین بلاد روم و یمن و عراق سهمی داشته است؛ اما «این تجارت در دست طوایف دیگری غیر از مردم مکه بوده است و شاید مکه فقط محلی برای نزول و استراحت کاروانیان بوده است.»(۳)

مکه در نیمهٔ دوم قرن ششم وضعی داشته است که لامنس، نویسندهٔ مادهٔ مکهٔ *دایرةالمعارف اسلامی* آن‌جا را جمهوریت بازرگانان نامیده است.(۴) از قرار معلوم وی لفظ جمهوریت را با توجه به ساخت روی هم رفته دموکراتیک قبیله‌ای و سیستم پیچیدهٔ بازرگانی و وجود دارالندوه به کار برده است. دارالندوه که گفته‌اند به دست قصی‌بن‌کلاب در جوار کعبه ساخته شده، محل برگزاری ملأ، نوعی شورای شیوخ و مجلس سنا یا انجمن شهر(۵)، بوده و امور مربوط به شهر و اختلافات عشیرت‌ها و خاندان‌ها در آن‌جا حل و فصل می‌شده است. عباس زریاب خویی ضمن شمردن وظایف دارالندوه، تأسیس آن‌جا را «نخستین نشانه از وجود

۱- تاریخ طبری، ص ۸۰۴.

۲- سیرهٔ رسول‌الله، زریاب، صص ۷-۴۶.

۳- پیشین، ص ۴۵.

4- İslam ansiklopedisi, cilt7, s.631.

۵- در آیهٔ ۳۳ سورهٔ المؤمنون، ملأ به معنی بزرگان قوم و اشراف به کار رفته است. و قال‌الملأمن قومه... (و بزرگان قوم او... گفتند...).

یک شهر واقعی» دانسته است.[۱] شوقی ضیف بر آن است که «با این همه نباید مبالغه ورزیده، مانند لامنس مکه را به معنای صحیح و کامل یک جمهوری بپنداریم. مکه با وجود رشد مناسبات تجاری و اقتصادی یک مجتمع قبیله‌ای بود و ملأ مکه چیزی بیش از اتحاد و پیوند عشایر هم‌پیمان به منظور سدانت کعبه و به راه انداختن کاروان‌های تجاری نبود. هیچ‌یک از عشایر قریش بر دیگری سلطه نداشت؛ بلکه هر یک آزادی کامل خود را داشت و زیر بار دیگری نمی‌رفت. آن‌چه هست، مصلحت مشترک مطلقیت این استقلال را قدری تخفیف می‌داد؛ اما نه چندان که جماعت قریش را از نظام مشخص قبیله‌ای بیرون برد. وجود ملأ نقض کنندهٔ حقیقت مذکور نیست؛ زیرا نقشی بالاتر از یک مجلس قبیله‌ای نداشت. همچنان که هر قبیله را مجلسی است متشکل از رؤسای عشایر، که طبق عرف و عادات در شئون قبیله نظر می‌دهد، بدون آن که آزادی افراد از بین برود... و این درست همان نظام حاکم در مکهٔ پیش از اسلام است. فرد حریت خود را دارد و جماعت را بر فرد حقوقی است که حریت او را نقض نمی‌کند.»[۲]

قریش به جهت محترم شمرده شدن مکه و مکیان، در بین قبایل مختلف عرب از امتیاز ویژه‌ای برای تجارت برخوردار بوده‌اند. آیهٔ ۶۷ سورهٔ عنکبوت بر حریم بودن مکه تصریح دارد: «آیا ندیدید که ما حرمی را امن قرار دادیم و حال آن که مردم گرداگرد آن ربوده می‌شدند...» قریشیان در پرتو درامان بودن از تعرض، می‌توانستند در سراسر عربستان فعالیت تجارتی و در نتیجه زمام اقتصادی شبه جزیره را تا حدودی در اختیار داشته باشند. در نتیجهٔ همین موقعیت «روی هم رفته وضع مکه هنگام ظهور اسلام از نظر اقتصادی به مراتب بهتر از سایر نقاط شهرنشین عربستان بوده و علی‌رغم آن‌که... از هر گونه مواهب طبیعی بی‌بهره بوده است، مردم آن توانسته بودند از راه تجارت ثروت زیادی به دست آورند و با استفاده از موقعیت خانهٔ کعبه، نفوذ خود را بین تمام قبایل عرب توسعه دهند.»[۳]

یکی از نشانه‌ها و نیز دلایل شرکت قریش در تجارت بین‌المللی رواج سکه‌های زرین بیزانسی و سیمین ساسانی (دینار و درهم) در مکه بود. ناگفته نماند که توسعهٔ تجارت و اقتصاد پولی و رایج شدن ربا و تکاثف روزافزون ثروت در دست خاندان‌ها و افراد معدود، روند

۱- سیرهٔ رسول‌الله، زریاب، ص ۴۲.
۲- العصر الجاهلی، ص ۶۰.
۳- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین...، ص ۴۱.

فروپاشی مناسبات جماعت اولیه و انحلال نظام عشیرتی را تشدید می‌کرد.(۱)

قریش برای تجارت، کاروان‌های بزرگی ترتیب می‌داده است که گاهی نزدیک به ۲۵۰۰ شتر بارکش آن بوده است. کاروانی که بازرگانان قریش در زمستان ۶۲۴م برای اعزام به سوریه تجهیز کرده بودند، معادل ۵۰ هزار مثقال طلا، کالا بار داشته که ۴۰ هزار آن متعلق به اعضای خاندان اموی و باقی از آن دیگر ثروتمندان قریش بوده.(۲) صدها مرد غرق در سلاح همراه کاروان‌ها حرکت می‌کردند و گذشته از بازرگانان، عده‌ای راهنما و ساربان و دسته‌های نگهبانی، که از میان قبایل بدوی اجیر شده بودند، همراه آن بودند.(۳) کار پاسداران همراه کاروان‌ها، که خفیر نامیده می‌شده‌اند و تعدادشان گاه به ۳۰۰ نفر نیز می‌رسیده، حفاظت کاروان از دستبرد راهزنان و صعالیک بوده است. شوقی ضیف از خواندن تفصیلات کاروان‌های تجاری مکه، آن شهر را همچون یک کاروان بزرگ در تصور آورده است که بار افکنده و به شرق و جنوب و شمال قافله‌ها گسیل می‌دارد.(۴)

در تشکیل این کاروان‌ها ده‌ها نفر سرمایه‌گذاری می‌کردند. شریک شدن افراد به صورت مضاربه‌ای بود و معمولاً بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد برای سرمایه‌گذاری سود در بر داشت. پولدارانی نیز به کار صرافی و وام‌دهی به بازرگانان و رباخواری اشتغال داشته‌اند.

زنان متشخص نیز در کار تجارت فعالیت داشته‌اند. از آن‌جمله مادر ابوجهل تاجر عطریات بود و هند، همسر ابوسُفیان مال التجاره‌های خود را به قبیلهٔ کلب در سوریه می‌فروخته است. خدیجه دختر خُوَیْلِد و همسر نخستین پیامبر اسلام (ص) نیز در کار تجارت با شام شرکت می‌کرده است. زن در دورهٔ جاهلیت چندان هم که شایع گردیده، بی‌ارج و منزلت نبوده و از آزادی نسبی و حق مالکیت و تصرف در اموال خویش برخوردار بوده است. حتی از دختران اشراف و بزرگانی خبر داده شده است که همسرشان را خود برمی‌گزیده‌اند و شوهر اگر مورد پسندشان قرار نمی‌گرفته، ترکش نیز می‌کرده‌اند. به نظر رینولد نیکلسُن «به طور کلی زنان دارای موقعیت والایی بودند و اعتبارشان زیاد بود و ... به ایشان به چشم برده و احشام نگاه نمی‌شد؛ بلکه مساوی مرد و همراه او بودند.»(۵) این که در *قرآن* از زنده به گور کردن دختران سخن

1– Arabs, Islam and the Arab caliphate, p.89–91.

۲– مغازی، ص ۲۰.

۳– اسلام در ایران، ص ۱۷.

۴– العصر الجاهلی، ص ۶۰.

۵– تاریخ ادبیات عرب، نیکلسن، ص ۱۳۲.

رفته[۱] «به ظن قوی مربوط به بعضی اراذل سنگ‌دل عرب است که از ترس فقر این کار را می‌کردند، یا از بیم به اسارت رفتن دخترانشان که در جاهلیت بسیار پیش می‌آمد و بالاترین ننگ محسوب می‌شد.»[۲]

دو کاروان بزرگ در هر سال، یکی در تابستان و دیگری در زمستان، از مکه به سوی شام و یمن گسیل می‌گردیده است. در سورهٔ قریش به «رِحلة الشتاء والصیف» اشارت رفته و هاشم بن عبد مناف را نخستین کس در عرب دانسته‌اند که «رسم رحلة الشتاء و الصیف نهاد.»[۳]

هاشم‌بن عبد مناف که نسب بنی‌هاشم به او می‌رسد، در یکی از سفرهای شام در غزه وفات کرد. گفته شده است که وی «با هراکلیوس (هر قل) امپراتور روم ونگوس امپراتور حبشه ارتباط» داشته است. نوهٔ هاشم، یعنی عبدالله بن عبدالمطلب، پدر پیامبر گرامی اسلام نیز به هنگام بازگشت از سفر تجاری شام، بر اثر بیماری در یثرب (مدینهٔ بعدی) درگذشت. خود رسول‌الله نیز در حدود ۱۲ سالگی همراه عموی خود ابوطالب با کاروان قریش برای تجارت به شام رفت و در همین سفر با راهبی بحیری نام در بُصری ملاقات کرد. آن حضرت در ۲۵ سالگی نیز با سرمایهٔ خدیجه و همراه غلام وی میسره، برای تجارت رهسپار شام شد و .... غرض از اشاره به این سفرها تذکر تداوم و تداول تجارت قریش با شام (روم) - ونیز با یمن و عراق و ایران و...- در طی نسل‌ها می‌باشد.

مکه ضمن آن که کالاهایی چون چرم‌خام و دباغی شده، شمش نقرهٔ به دست آمده از معادن عربستان، کشمش طایف و خرما و ... را به روم صادر می‌کرده، اجناس و کالاهایی نیز به واسطهٔ قریش از طریق مکه به آن سرزمین صادر می‌شده است. از آن جمله:

از یمن: کندر، عود، چوب سندل، فلوس، چرم‌های دباغی شده.

از افریقا: خاک طلا، غلامان و کنیزان سیاه‌پوست.

از هندوستان: دارچین، ادویه، عطریات، عاج، منسوجات قیمتی و ...

بازرگانان قریش کالاهای مذکور را در سوریه فروخته، از آن‌جا پارچه‌های پنبه‌ای و کتانی و ابریشمی و پشمی و به ویژه پارچه‌های ارغوانی بافت بیزانس، ظروف شیشه‌ای و

۱- سورهٔ نحل، آیهٔ ۵۸

۲- العصرالجاهلی، ص ۸۶

۳- سیرت رسول‌الله، مهدوی، ص ۱۲۳ / تاریخ طبری، ص ۸۰۴ در شعری نیز دربارهٔ هاشم گفته شده است که «او کسی است که مسافرت تابستانی و زمستانی برای قوم خود سنت کرد.» تاریخ سیاسی اسلام، سیرهٔ رسول خدا، ص ۹۹.

مصنوعات فلزی، به ویژه جنگ‌افزارها و اشیای زینتی و شراب و روغن‌های نباتی چون روغن زیتون و...به عربستان وارد می‌کردند.این کالاهاگذشته‌از آن‌که به خارج از عربستان، یعنی یمن و حبشه و هند و عراق و ایران صادر می‌گردید، دربازارهای داخلی عربستان نیز عرضه می‌شد.[1]

بازارهای داخلی عربستان در آن عصر ۲ گونه بوده‌اند. بازارهای شهری (اسواق الحضر) که ثابت و دایمی بوده‌اند و بازارهای موسمی (اسواق الموسمیه) که در ایام معینی از سال و معمولاً در ماه‌های حرام موافق برنامه‌ای تبدیل شده به سنت در نقاط مختلف جزیرةالعرب، به ویژه نواحی بی‌طرف و دور از کشمکش‌های قبیله‌ای تشکیل می‌گردیده‌اند. سوداگران عرب و از آن جمله بازرگانان قریش به نوبت از بازاری به بازاری، که معمولاً هر کدام به کالایی شهرت داشته‌اند، می‌رفته‌اند و ضمن فروش کالاهای خود، کالاهای مازاد بر احتیاج بادیه‌نشینان را که برای فروش عرضه می‌گردیده، خریداری می‌کرده‌اند.

یعقوبی اطلاعاتی در بارهٔ ۱۰ بازار موسمی عرب، که در آن‌ها جان و مال بازرگانان در امان بود، به دست داده است.[2] این بازارها گذشته از آن که محل داد و ستد بوده‌اند، مراکز هنرنمایی و نشر و ترویج افکار و عقاید نیز به شمار می‌رفته‌اند. در این میان سوق عکاظ، که در وادی بین نخله و طایف، در فاصلهٔ سه روزه راه با مکه، قرار داشت و «اعراب شمالی و جنوبی برای تجارت با قبایل نجد در همین مکان گرد می‌آمدند و جاده‌های یمن، شام، خلیج‌فارس و بابل نیز از همین‌جا آغاز می‌شد»[3]، از این نقطه نظر دارای اهمیت خاصی بوده است. این بازار را «مرکز اقتصادی و معنوی جهان عرب»، «میعادگاهی برای سیاست و ادب»، «عرصه‌ای برای تجلی خصوصیات قومی و فرهنگی اقوام و قبال عرب» و ... دانسته‌اند[4] و به نوشتهٔ رینولد نیکلسن «آن چه در عکاظ امروز گفته می‌شد، حتماً تمام عرب‌ها فردا تکرار می‌کردند.»[5]

به نوشتهٔ یعقوبی، «مفاخرهٔ عرب و ضمانت‌ها و پیمان‌های صلح ایشان در همین بازار [که در ماه ذی‌قعده دایر می‌شده] به انجام می‌رسید.»[6] خطبای زبان‌آور در آن‌جا داد سخن می‌داده‌اند و شعرای بلند آوازه‌ای چون نابغهٔ ذُبیانی، أعشی، خَنساء و ... سروده‌های خود را

۱- ساخت دولت در ایران، صص ۱۱-۱۰/ اسلام در ایران، ص ۱۷.
Islam, Macce, s.30/Türklerin tarhi, s.1078 ve1081

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۱، صص ۵۱-۳۴۹.

۳- دانشنامهٔ جهان اسلام، مقالهٔ بازار، ص ۳۷۱.

۴- پیشین، صص ۷۱-۳۷۰.

۵- تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۹۶.

۶- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۵۰.

می‌خوانده‌اند. حضرت محمد (ص) نیز در این بازار و نیز بازارهای مجّنه و ذی‌المجاز مردم را به دین اسلام دعوت می‌فرموده‌اند.

در هر صورت، تجار عرب، به ویژه قریش، در طی سال شبه جزیرهٔ عربستان را دور می‌زده‌اند و کالاهای شام را به سواحل خلیج فارس و عمان و امتعهٔ آن‌جا را به یمن و مال‌التجارهٔ یمن را به عکاظ و مکه می‌آوردند.

قریش و ایران

اگر چه در آن دوره تجارت اعراب با ایران به واسطهٔ حیره صورت می‌گرفته، با این همه پای کاروان‌ها و بازرگانان قریش به مرزهای ایران و حتی پایتخت آن نیز می‌رسیده است. به نوشتهٔ محمد محمدی، از سفر بزرگان قریش «به ایران، به قصد تجارت و از ملاقات برخی از بزرگان عرب با کسری، پادشاه ایران و سخنان ایشان در حضور او ... در کتب ادبی عربی نشانه‌های فراوان می‌توان یافت.»[۱]

جواد علی نیز توجه یافته است که «در روایت‌های مربوط به وفات اشراف قریش گاه می‌بینیم که می‌نویسند: ... در راه حیره، یا هنگام بازگشت از حیره در گذشت.»[۲]

اینک لازم می‌نماید نمونه‌هایی از روایات مربوط به بازدید بزرگان قریش از تیسفون و باریابی آن‌ها به حضور کسری نقل گردد. بدیهی است که این روایت‌ها با جعلیات و خیالات در آمیخته‌اند و ای بسا که بعد از فتح ایران ساخته و پرداخته شده‌اند؛ با این همه از آن‌جایی که هر روایت و افسانه‌ای بازتابی است از واقعیت‌هایی، نقل آن‌ها از این نظر که هر کدام در بردارندهٔ مایه‌هایی از حقیقت هستند، پرتوهایی ولو نه چندان روشنگر به فضای تاریک مناسبات حجاز پیش از ظهور اسلام با ایران ساسانی می‌اندازد:

از ابوسفیان، رئیس بنی‌امیه و یکی از رؤسای متنفذ قریش روایت شده است که «چندین اسب و مقداری پوست به کسری هدیه کردم. او اسب‌ها را پذیرفت و پوست‌ها را رد کرد. سپس به حضور او وارد شدم... او بالشی را که نزد خود داشت به سوی من انداخت. گفتم: ای دریغ سهم من از کسری بن‌هرمز [خسرو پرویز] این است؟ سپس از نزد او خارج شدم. به هر کس از

۱- تاریخ و فرهنگ ایران ... ص ۲۴۲.

۲-تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۲۰۳؛ نقل از: راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، ص ۲۸۰.

خدم و حشم او رسیدم، آن بالش را بزرگ داشت. آن را به خزانه‌دار دادم. وی آن را گرفت و هشتصد ظرف زر و سیم به من داد ...»(۱)

از روایتی دیگر چنین برمی‌آید که ابوسفیان مال‌التجاره‌ای به همراه عده‌ای از مردان قریش و ثقیف و به سرپرستی غیلان‌بن سلمه به دربار کسری گسیل داشت و «غیلان چون به بلاد کسری رسید، لباس مناسب پوشید و بر در کسری نشست که اجازهٔ دخول گیرد. کسری به وسیلهٔ مترجم از او خرده گرفت که چرا بدون اجازه به سرزمین فارس وارد شده است؟ ... اما همین که صدای شاه بلند شد، غیلان سجده کرد. دل کسری از این کار نرم شد و او را به درون راه داد. غیلان بر روی فرشی که تصویر کسری بر آن بود، ننشست. شاه از این زیرکی شادمان گردید. سپس میان آن دو گفتگویی رد و بدل شد. سرانجام شاه مال‌التجاره را به بهای گزاف بخرید و از ایرانیان کسی را با او روانه کرد که در طایف برای او اُطُم (نوعی قلعه) بسازد؛ و این اولین اطمی بود که در طایف ساخته شد.»(۲)

روایات منقول و روایات دیگر پراکنده در آثار مختلف همه حاکی از آن هستند که ابوسفیان با حیره تجارت داشته و حتی به احتمالی مرکز امور تجارتی او در خاور، شهر حیره بوده و محتملاً گذارش گاهی به پایتخت ساسانی نیز که فاصلهٔ چندانی از حیره نداشته، می‌افتاده است.

عبدالله‌بن جُدعان -از قبیلهٔ تَیم قریش و یکی از توانگران درجه اول مکه، که گفته‌اند خط را از انبار آموخته و در مکه انتشار داده- نیز از مکیانی بوده که به حکایت روایتی با پایتخت ایران و حتی دربار ساسانی ارتباط داشته است. بنا به این روایت، وی در حضور کسری فالوذ (فالوذج) خورده و از آن خوشش آمده و غلامی، که فالوذ ساختن می‌دانسته، خریده، با خود به مکه می‌برد و ...(۳)

همدانی در کتاب *الاکلیل* به مسافرت عمر بن خطاب در ایام جوانی خود به حیره و گرفتن جایزه از نعمان‌بن‌منذر اشاره کرده(۴) و ابوهلال حسن‌بن‌عبدالله بن‌سهل عسکری در کتاب *الاوایل* از افتادن گذار عمر جوان به همراهی عده‌ای از قریش به عراق و مورد دستبرد راهزنان

۱- راه‌های نفوذ فارسی ... ص ۲۸۲.
۲- پیشین، ص ۲۸۳.
۳- پیشین، ص ۲۸۴.
۴- مقالات تقی‌زاده، ج ۱، ص ۱۴۹.

قرار گرفتنشان و دادخواهی‌شان از کسری و ... روایاتی مفصل نقل کرده است.[۱]

این نکته نیز در توضیح مناسبات حجاز و ایران قابل تذکر است که اعراب حجاز و به ویژه بازرگانان قریش، با سکه‌های ضرب ایران معامله می‌کرده‌اند. بلاذری در این باره چنین نوشته است :« در روزگار جاهلیت دینارهای هرقل و درهم‌های بغلی ایرانیان به دست اهل مکه می‌رسید. اگر این سکه‌ها از سیم یا از زر خالص نبود، اهل مکه بدان‌ها معامله نمی‌کردند.»[۲]

پای بازرگانان قریش غیر از نواحی یاد شده، به سرزمین‌های دیگری چون قلمروهای خاوری امپراتوری بیزانس و هندوستان و افریقا و به ویژه حبشه نیز می‌رسیده است. یکی از علل مهاجرت مسلمانان در اوایل ظهور اسلام به حبشه را آشنایی قریش با آن سرزمین در نتیجهٔ آمد و رفتشان برای تجارت به آن‌جا دانسته‌اند.

محمد ابراهیم آیتی با توجه به چنین آگاهی‌هایی به این نتیجه رسیده است که «طوایف قریش با شرکت در بازارهای عربستان از قبیل ... و نیز به وسیلهٔ تجارت تابستانی آنان به شام (بُصریٰ) و تجارت زمستانی آن‌ها به یمن و رفت و آمدشان به ایران برای خرید موم و شکر و رفتن به حبشه برای حمل خواربار و پارچه، از دیگر قبایل عرب به تمدن آشناتر و در حکومت آزموده‌تر بودند.»[۳]

گذشته از مسافرت افراد قریش به سرزمین‌های مختلف، پای بازرگانان کشورهای دیگر نیز به حجاز می‌رسیده است. چنان که به ادعایی «در مکه چندین مرکز تجارت از طرف روم و چندین عامل و تاجر رومی بودند که احوال و اوضاع عرب را به خوبی می‌دانستند. همچنین حبشی‌ها در آن سامان برای انجام کارهای تجارت اقامت کرده بودند.»[۴]

جاذبهٔ میان رودان

سرزمین‌های حاصل‌خیز میان رودان – که میان دو رود حیات‌بخش دجله و فرات قرار دارد– و شام که چونان قوسی بادیة‌الشام را در بر گرفته‌اند، هلال خصیب (نوماه بارور) نامیده می‌شوند. این حاشیهٔ قوسی شکل اگر چه از نظر زمین‌شناسی و پاره‌ای خصوصیات طبیعی و

۱- تاریخ اجتماعی ایران، از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۴۹.
۲- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۳۷۲.
۳- تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۵.
۴- پرتو اسلام، ج ۱، ص ۲۹.

اقلیمی ادامهٔ شبه‌جزیرهٔ عربستان به شمار می‌رود، اما شرایط دیگر جغرافیایی باعث شده است که این سرزمین‌ها مستقل و جدا از عربستان انگاشته شوند؛ چراکه در شمال خط فرضی کشیده شده از خلیج عقبه تا مصب اروندرود، که مرز شمالی عربستان به شمار می‌آید، قرار گرفته‌اند. اما این خط و مرز شمالی از نظر تاریخی نیز پنداری بیش نبوده است؛ زیراکه اعراب از صدها و حتی هزاران سال پیش از میلاد، در کنار اقوام و ملل دیگر از ساکنان اراضی شمال آن زندگی می‌کرده‌اند و موج‌های بدویان برخاسته از درون شبه‌جزیره مدام در همان حدودها تاخت و تاز کرده‌اند و بارها نیز آن خط و مرز پنداری را در نوردیده، تا اعماق اراضی هلال خصیب رخنه کرده‌اند و بر نسبت ساکنان عرب تبار آن خطهٔ جذاب و تمدن‌پرور افزوده‌اند.

قدیمی‌ترین سندی که به طور ضمنی به وجود اعراب در میان رودان اشاره دارد، کتیبه‌ای است از نارام سین‌اکدی که در حدود ۲۳ قرن پیش از میلاد در اراضی بین دجله و فرات بساط فرمانروایی گسترده بوده است. اما کتیبه‌های شاهان آشور در این باره از صراحت بیش‌تری برخوردارند و اطلاعاتی در مورد تاخت و تازهای ایشان در سرحدات جنوبی و جنوب غربی میان رودان، یعنی در حدود رود فرات به دست می‌دهند.

یکی از نکات جالب گزارش‌های پیروزی شاهان آشور بر امرای عرب، نبردهای آن‌ها با ملکه‌هایی چون زبیبی (زبیبه)، شمسی، تلخونو و ... است که شواهدی هستند بر وجود مادر سالاری در هزارهٔ اول پیش از میلاد در میان اعراب.

جواد علی، بررسی‌های خود از متون منتشرشدهٔ کتیبه‌های آشوری مرتبط با اعراب را -که مسلماً در سال‌های پس از انتشار جلدهای ۱ و ۲ اثر سترگ ۱۰ جلدی او تحت عنوان *تاریخ‌العرب قبل الاسلام* در سال ۱۹۵۱، بر تعداد آن‌ها افزوده شده است- چنین جمع‌بندی کرده است:

«از [این] متن‌ها برمی‌آید که آشوریان نُه بار به دیار عرب لشکرکشی کرده‌اند تا عرب‌های خوگرفته به ترکتازی را سرکوب کنند. اینان پیوسته بر مرزهای امپراتوری آشوری و کاروان‌های بازرگانی ایشان تازش می‌آورده، دست به کشتار و چپاولگری می‌زده‌اند و انگیزه‌شان یا تحریک پادشاهان مصر و بابل می‌بوده، یا نیازمندی ایشان به چیزی که با آن شکم خود را سیر کنند و از آن روزگار بگذرانند. نقش‌هایی که از دربار آشوریان به دست آمده، صحنه‌های کارزار را نشان می‌دهد که سواران تیزتک آشوری بر عرب‌های برهنهٔ ژولیدهٔ شتر سوار تازش می‌آورند، یا در

حالت خواب چادرهای ایشان را آتش می‌زنند یا سران ایشان بر پای امپراتور بوسه می‌زنند و ارمغان‌های فراوان پیش‌کش ایشان می‌کنند.»(۱)

اما آشوریان همیشه با تازش و تنبیه به حل مسئلهٔ تاخت و تاز قبایل عرب در سر حدات قلمرو خود نمی‌پرداختند؛ بلکه معمولاً «از سیاست محتاطانهٔ اعمال قدرت بر قبایل عرب شمال عربستان پیروی می‌کردند و بدین وسیله مانع دست‌اندازی به کاروان‌هایی می‌شدند که از شبه جزیره می‌گذشتند.»(۲)

آشوریان و فرمانروایان دیگر هلال خصیب در دوره‌های بعدی، در قبال قبایل مهاجم عرب بیش‌تر از سیاست تازیانه و شیرینی بهره‌جویی می‌کرده‌اند و با بخشیدن ارمغان و کمک‌های مالی و حتی نظامی و دادن عناوین افتخاری و فرمان‌های حکومت به سران قبایل مرزنشین و پایه‌گذاری حکومت‌های دست نشانده و ... آن‌ها را به سپرهای بازدارندهٔ تهاجمات بدویان به سرحدات خود تبدیل می‌کردند و گاهی نیز برای آن که بتوانند حرکات آنان را تحت نظر و اختیار گیرند، پادگان‌هایی در خارج از مرزهای خود و در نقاط حساس و مسلط بر راه‌های به ویژه تجارتی برپا می‌داشتند. در صفحات بعدی به چنین دولت‌ها و ساختارهایی برخورد خواهد شد.

رخنهٔ اعراب در میان رودان در ادوار بعدی و در زمان هخامنشیان و بعد از آن نیز ادامه یافت. یکی از صاحب‌نظران در این باره چنین اظهار نظر کرده است:

«عرب‌ها در روزگار هخامنشیان بر دامنهٔ پیشروی به سوی شمال را افزودند و قبایلی از ایشان به عراق آمده، مساحت زمین‌های زیر تصرف اعراب در این‌جا را گسترش بخشیده‌اند. اینان در این روزگار در سوی باختر، در شام و سینا تا کرانه‌های رود نیل نیز پیشروی کرده‌اند. این‌ها در پیشرفت به سوی شمال افریقا کمک بزرگی به پادشاهان ایرانی برای گشودن مصر ارزانی داشته‌اند.

عرب‌ها در اثنای گردش و چرخش خود در زمین‌هایی که هخامنشیان به دست آورده بودند، با هیچ گونه پایداری برخورد نکردند؛ بلکه خود را در رفت و آمد به هر جا و به زمین‌های تازه آزاد یافتند. گزنفون، عرب‌ها را در میان رعایای کوروش بزرگ و کوروش دوم یاد کرده، گفته

۱- تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، ص ۴۴۶. ۲- تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، قسمت ۱، ص ۷۰۷.

است که این پادشاه [اخیر] از سوی خود فرمانداری بر عربستان گماشت.»(۱)

از مراجع یونانی چنین بر می‌آید که یونانی‌ها اعراب را «جزو ملت‌های جزیره (مزوپوتامی [میان رودان]) به شمار آورده‌اند» و منظور گزنفون هم از عربستان به احتمال قوی زمین‌هایی از میان رودان بوده که اعراب بر آن چیره گشته بوده‌اند.(۲)

تاخت و تاز اعراب در سر حدات میان رودان، که تبدیل به مرزهای دولت‌های اشکانی و ساسانی شده بود، در سده‌های بعدی نیز از هر چند گاهی، به ویژه در دوره‌های ضعف حکومت مرکزی صورت می‌گرفته است. به عنوان مثال در تواریخ دورهٔ اسلامی از حملهٔ اعراب به عراق و رخنه‌شان در خوزستان و فارس در اوایل سلطنت شاپور دوم و نیز از عبور آن‌ها از مرزهای ایران در زمان سلطنت قباد و خسرو انوشیروان و به ویژه در دورهٔ پس از مرگ خسروپرویز سخن رفته است. سرانجام این تاخت و تازها صورت حملات منظّمی را به خود می‌گیرد و راه بر فتوحات شگرفی که در صفحات آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت، می‌گشاید.

ویلهلم آیلرز تحول نفوذ تازیان در میان رودان را «آغاز آن کوچ بزرگی [دانسته] که رخنهٔ آرامیان در گذشته [در آن خطه] را ادامه داد و با گسترش اسلام به اوج خود رسید.»(۳)



۱- تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، صص ۵۴-۲۵۳. ۲- پیشین.
۳- تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، قسمت اول، ص ۵۹۵.

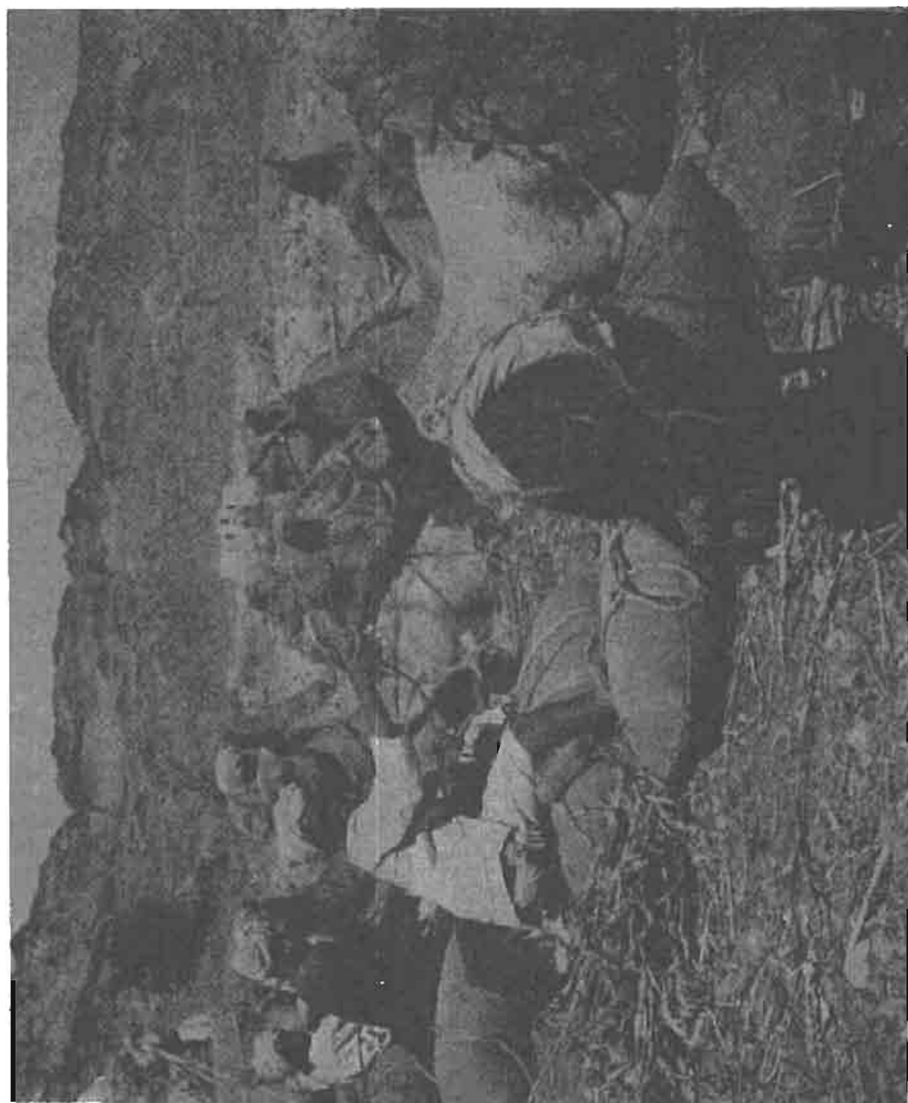
The Arabian Peninsula

500 Km.

سینا
SINA
Ayla
Maqna
Tabuk
تبوک
Tayma
تیما
Daydan
Wadi al Qura
Khaybar
خیبر
Yathrib
(Medina)
یثرب
Mecca
مکه
al-Taif
طایف
دومة الجندل
Dumat al-Jandal
al-Ubulla
ابله
AL-BAHRAYN
بحرین
Persian Gulf
خلیج فارس
Darin
N A J D
نجد
al-Yamama
یمامه
al-Jiwa
صحار
Suhar
OMAN
عمان
Red Sea
دریای سرخ
Najran
نجران
Marib
مأرب
HADRAMAWT
حضرموت
Aden
عدن
Arabian Sea
اقیانوس هند

باتلاق
ریگزار
اراضی مرتع
راه
اراضی باران‌گیر

شبه جزیرهٔ عربستان



مسیرهای تجارتی ایران در قدیم

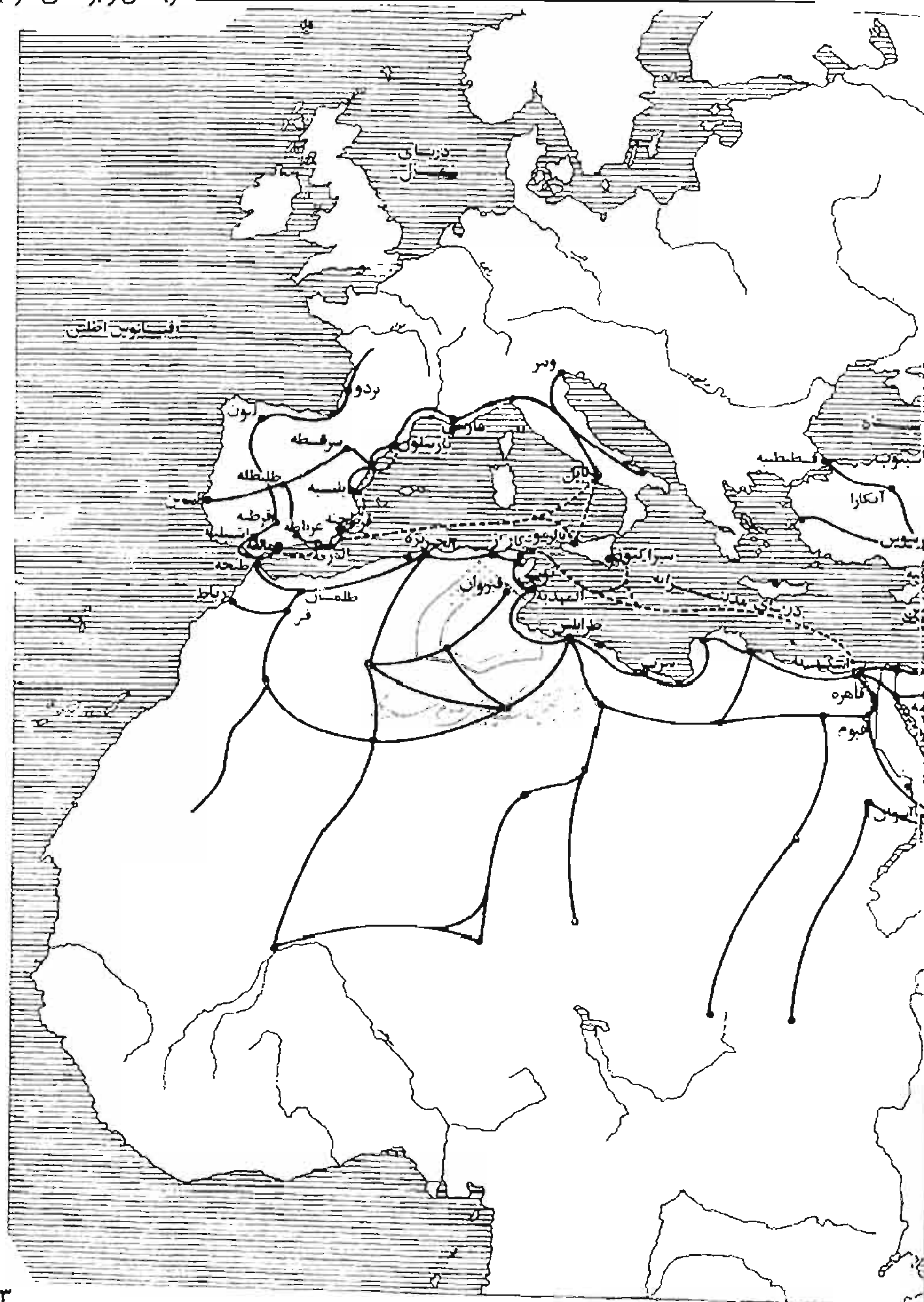
راههای دریائی

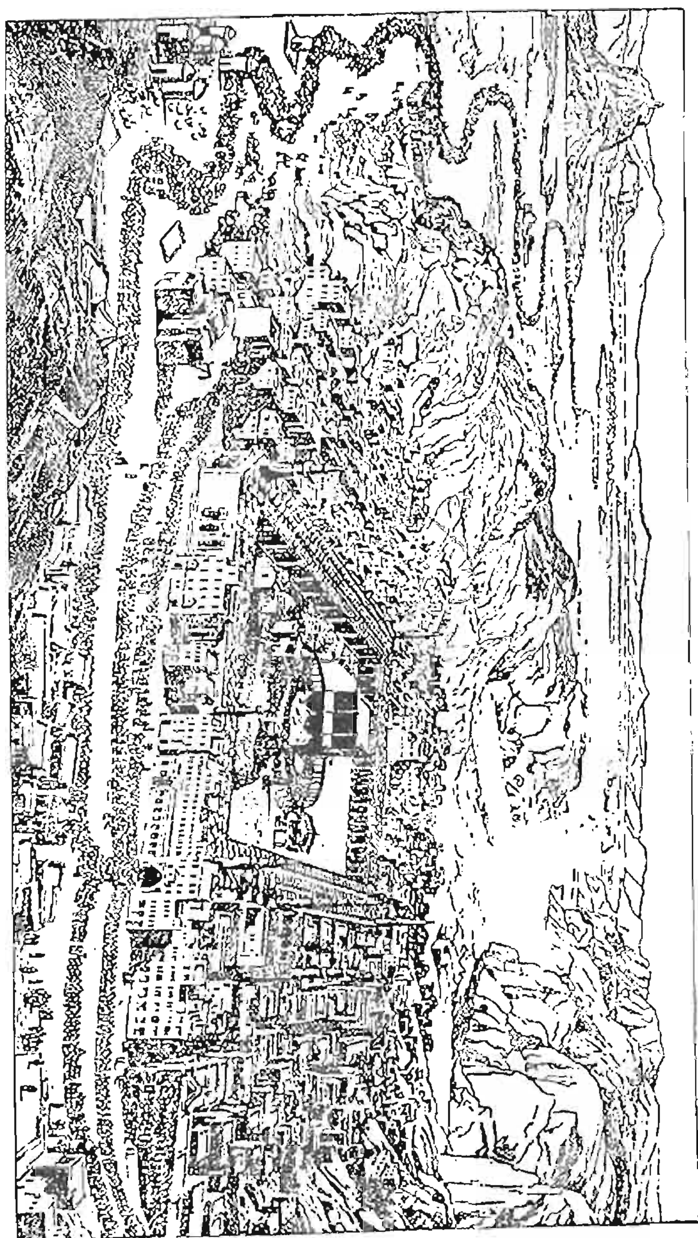
راههای زمینی

مراکز مهم اقتصادی و تجارتی

0 500 1000 1500

Km


دریای شمال
اقیانوس اطلس
بردو
لیون
سرقسطه
طلیطله
بلنسیه
قرطبه
اشبیلیه
غرناطه
طنجه
رباط
فز
طلمسان
قیروان
طرابلس
المهدیه
ونیز
مارسی
بارسلون
ناپل
سراکوس
قسطنطنیه
آنکارا
قاهره
فیوم



منظرهٔ عمومی شهر مکه



دولت ـ شهرها و دولت‌های خود ویژه

دولت ـ شهرهای عرب تبار

عربستان از سمت شمال به میان رودان و سرزمین‌هایی که امروزه جزو قلمرو سوریه و اردن هستند، محدود است. در دورهٔ پیش از اسلام دولت‌های عرب تبار نه چندان مستقلی در همین سرزمین‌های حاشیه‌ای و بینابینی پدید آمده‌اند که ضمن داشتن اهمیت تجارتی نقش سپر دفاعی دولت‌های روم و ایران در مقابل موج‌های غارتگر برخاسته از داخل عربستان را داشته‌اند. اهم آن‌ها در اراضی نزدیک به سواحل خاوری دریای مدیترانه عبارت بوده‌اند از دولت‌های نبطی، تدمر یا پالمیر، غسانی.

نَبَطی‌ها قوم عرب تباری بودند که از دیرباز در حدود شمال شبه‌جزیره ‒در شمال خلیج عقبه و شمال شرقی شبه‌جزیرهٔ سینا و جنوب شرقی فلسطین‒ سکونت داشتند و در نتیجهٔ زیستن در زیر سیطرهٔ آشوری‌ها و مجاورت با سوریه تحت تأثیر تمدن و فرهنگ آرامی بودند و ضمن آن که به زبان عربی تکلم می‌کردند، به خط و زبان آرامی می‌نوشتند. خط عربی دورهٔ اسلامی هم از خط نبطی مشتق شده است. اینان در عین حال بر اثر تماس طولانی با سلوکی‌ها و رومی‌ها تا حدودی هم‌رنگ تمدن غربی آن عصر را به خود گرفته بودند.

نبطی‌ها ابتدا تحت نفوذ آشوریان، سپس دولت بابل و بالاخره هخامنشی‌ها بوده‌اند. در بارهٔ معاف شمرده‌شدن اعراب از مالیات به فرمان کوروش اطلاعاتی به روزگار ما رسیده است. هرودوت هم از پیمان کمبوجیه با امیر عربستان و کمک اعراب به وی به هنگام لشکرکشی‌اش به مصر سخن گفته است. به نوشتهٔ او امیر عربستان نقشه کشیده بوده که «مشک‌هایی از پوست شتر فراهم و آن‌ها را پر از آب و بر تمامی شتران که در اختیار داشت، بار کند و روانهٔ صحرا

سازد تا سپاه شاهی از راه برسد.»[۱]

در دورهٔ ضعف دولت سلوکی بر قدرت ونفوذ دولت نبطی افزوده شد و دامنهٔ متصرفاتش تا دمشق و صحرای شمالی حجاز و دلتای نیل گسترش یافت.

پترا (بطراء)[۲]، پایتخت دولت نبطی محل تقاطع راه‌های بازرگانی عربستان جنوبی و شمالی و بنادر دریای مدیترانه و مصر و از مراکز مهم تجارتی جهان بوده و راه بازرگانی بین خلیج فارس و مدیترانه را تحت کنترل خود داشته است. این شهر جلوه‌گاه دو تمدن آرامی و رومی بوده و از تأثیر تمدن ایرانی نیز بی‌نصیب نبوده است. سکه‌های ضرب شده در این شهر به شکل سکه‌های رومی بوده و بناها و نقش‌های باقی‌مانده از آن‌ها غالباً به سبک رومی هستند.

دولت نبطی با گذشت زمان زیر نفوذ بیش از پیش روم رفت و سرانجام نیز در اوایل سدهٔ دوم میلادی به دست همان امپراتوری منقرض و قلمروش جزو قلمرو آن گردید. پس از انقراض دولت نبطی و کاسته‌شدن از رونق پترا، پالمیر جای آن را گرفت. شوقی ضیف که دارای تمایلات قوم گرایانهٔ محسوس عربی است، بر آن است که «پس از برانداخته شدن دولت نبطی در سال ۱۰۶م به دست رومیانِ به وحشت افتاده از پیشرفت و استقلال خواهی و توسعه طلبی آن دولت، «نبطیان مجدداً در تدمر سر برآوردند و حکومتی برپا نمودند که تا ۲۷۳م دوام داشت.»[۳]

در هر صورت، نبطیان پس از سقوط دولتشان در عربستان شمالی و مرکزی و از آن جمله نجد و حجاز پراکنده شدند و بدین واسطه خط نبطی را که از آرامی‌ها اقتباس کرده بودند، در میان شیوخ و امیران عرب انتشار دادند. در صفحات آینده خواهیم دید که همین خط پایه و مایهٔ اصلی خط عربی شده است.

تدمر (پالمیرا)، واحه‌ای بود عرب‌نشین، با آب‌های گوارای معدنی، که در حاشیهٔ بادیةالشام و بر سر راه بازرگانی شمالی، یعنی راه خلیج‌فارس و عراق به کنارهٔ شرقی مدیترانه و شام و مصر و آسیای صغیر و در ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی دمشق قرار داشت. این واحه به تدریج به یکی از فرود آمدن‌گاه‌های کاروان‌ها و مراکز عمدهٔ تجارت غرب و شرق تبدیل گردید. افتادن عراق به دست پارتی‌ها و استفادهٔ امرای تدمر از کشمکش‌های طولانی بین دولت‌های

۱- تواریخ، هرودوت، ص ۱۹۲.

۲- محل پترا (بطراء، بتراء) در حدود وادی موسی، واقع در اردن هاشمی قرار داشته است.

۳- العصرالجاهلی، ص ۱۳۰.

اشکانی و رومی بیش از پیش بر اعتبار آن افزود. در نتیجهٔ ادامهٔ همین کشمکش‌ها و جانبداری تدمری‌ها از رومی‌ها بود که تدمر در حوزهٔ امپراتوری داخل شده، به یکی از مستعمرات و حتی ایالات رومی تبدیل گردید و امیرای آن مفتخر به دریافت القاب و درجات عالی‌یی چون سناتوری و کنسولی از امپراتوران روم شدند.

امرای پالمیر در جریان جنگ‌های ساسانیان و رومیان نیز به پشتیبانی خود از رومی‌ها ادامه دادند. چندان که حتی پس از شکست والرین، قیصر روم از شاپور ساسانی، اُذَیْنَه، امیر تدمر به هواداری از روم برخاسته، در سال ۲۶۴م ایرانی‌ها را از آسیای صغیر و سوریه و بخش رومی میان رودان اخراج کرد و حتی تا نزدیک تیسفون نیز پیش رفت و مقام فرمانروایی مشرق (سوریه، عربستان، ارمنستان، کاپادوکیه و کلیکیه) و قایم مقامی امپراتور را فراچنگ آورد؛ اما اندکی بعد، گویا به توطئهٔ امپراتور، به قتل رسید و پسرش و زنش زباء (زنوبیا، زینب) جای او را گرفتند. زباء «زنی بود جاه‌طلب که وظیفهٔ خود می‌دانست یک امپراتوری بزرگ را در شرق پایه‌گذاری کند و در این دست‌اندازی دست کمی از کلئوپترا نداشت.»[1] اما این مادر و فرزند چون درصدد توسعهٔ قلمرو و گردنکشی در برابر روم برآمدند، آماج حملهٔ نیروهای رومی قرار گرفتند. زباء و پسرش تاب مقاومت نیاورده، به منظور طلب یاری از شاه ساسانی به سوی ایران گریختند، اما در کنار فرات گرفتار آمده، به نزدیکی شهر رم تبعید گردیدند و باقی عمر خود را در آن‌جا به سر آوردند. زندگی این زن مایه‌بخش افسانه‌هایی در خاورمیانه شده است که البته با حقایق تاریخی همخوانی چندانی ندارند؛ اما بدیهی است که خالی از حقایق قابل بررسی نیز نیستند.

تدمر در سال ۲۷۳م به تصرف نیروهای رومی درآمد و به علت آن که اندکی بعد عصیان ورزید، با خاک یکسان گردید و اگر چه بعدها بازسازی شد؛ هرگز رونق گذشتهٔ خود را باز نیافت. پژوهندگان، بسته شدن راه‌های آسیای مقدم در نتیجهٔ تسلط ایرانی‌ها بر این راه‌ها را علت العلل سقوط پالمیر دانسته‌اند.[2]

تمدن پالمیر نیز چون تمدن پترا آمیزه‌ای بود از مایه‌های آرامی، یونانی و پارتی. این عرب

۱-تاریخ ادبیات عرب، نیکلسون، ص ۴۹.

۲- راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عربی، صص ۲-۵۳ در مورد ضمیمهٔ روم شدن پترا به دست تراژان در ۱۰۶ م و ویران کرده شدن آن جا به دست اورلیان در ۲۷۲ م و تأثیر مثبت بر افتادن پترا در موقعیت استراتژیک حجاز، رک: The Cambridge history of Islam, vol. 1,p.21-3.

تباران نیز به مانند نبطیان به زبان و خط آرامی می‌نوشتند. فیلیپ حتی از مطالعهٔ آثار تمدن تدمری [و نیز نبطی] به این داوری رسیده است که «عربان صحرا اگر فرصت مناسب به دست آرند، در اوج تمدن تا کجا می‌توانند رفت!»[1]

جالب توجه است که گروهی از فارسیان نیز از جملهٔ ساکنان غیرعرب تدمر بوده‌اند و «شاید تشابهی که میان لباس‌ها و زیور آلات تدمری و ایرانی موجود است و نیز آن رنگ فارسی که در هنر این شهر دیده می‌شود، توسط همین مهاجرین [ایرانی] به وجود آمده باشد.»[2]

با سقوط دولت ـ شهر تدمر به دست امیران غسانی، تجارت خشکی به جستجوی پایگاه دیگری برآمد و شهر بُصریٰ و دیگر مراکز غسانیان که در جنوب شام و مثل تدمر در حاشیهٔ بادیةالشام قرار داشتند، این وظیفه را به عهده گرفتند.

تدمر در سمت غربی فرات قرار داشت و در سمت شرقی آن، تقریباً به همان فاصلهٔ تدمر از این رود و در ۵۵کیلومتری جنوب غربی محلی که امروزه موصل نامیده می‌شود، یک دولت ـ شهر عرب‌نشین دیگر نیز، به نام هتره وجود داشت.

هتره که در عربی الحضر نامیده شده، در زمان پارتیان پدید آمد و نسبت به دولت پارت همان وضع و وظیفه‌ای را داشت که تدمر نسبت به روم داشت. این شهر که خندق و بارویی به طول ۶کیلومتر دایره وار در میانش گرفته بود، از چنان موقعیت دفاعی مستحکمی برخوردار بود که شهربندان دو امپراتور روم را در اوایل و اواخر سدهٔ ۲م بی‌نتیجه گذاشت. سرانجام پس از برافتادن پارتیان، شاپور اول در حدود ۲۵۰ م هتره را چنان درهم کوبید که بعدها مورخان و جغرافی‌نگاران عرب موفق به تعیین دقیق محل آن نشدند. با برافتادن هتره در شمال، حیره به فاصلهٔ نه چندان زیادی از آن، در جنوب پدید آمد.

اگر چه اکثر ساکنان الحضر عرب تبار بوده‌اند و هم آنان در سدهٔ ۱ق‌م با بهره‌جویی از کشمکش‌های بین یونانی‌ها و پارت‌ها شهر را توسعه دادند و قدرت بخشیدند، با این همه آن جا را نمی‌توان یک شهر کاملاً عربی به شمار آورد؛ چه «فرهنگ و زبان وادیان آرامی و ایرانی در آن‌جا بیش‌تر از عوامل دیگر رواج» داشته است.[3]

غیر از دولت - شهرهای یادشده، دولت شهرهای دیگری نیز چون اِدِسا (الرهاء)

۱- تاریخ عرب، ص ۹۶.
۲- راه‌های نفوذ ...، ص ۶۱.
۳- بینشین، ص ۲۲۳.

مرکز اوسروئنه–که در شمال غربی میان رودان و شرق فرات قرار داشته – و... در غرب و شمال غربی شبه‌جزیره و در مناطق مرزی امپراتوری روم وجود داشته‌اند که اگر چه اکثریت اهالی‌شان اصلاً عرب تبار بوده‌اند، اما به جهت موقعیت خود، عناصر یونانی – رومی در شیوهٔ زندگی و آداب و فرهنگ آن‌ها سهم عمده‌ای داشته است. بقایای بناها و آثار درآورده شده از زیر خاک در بعضی از این شهرها چون تدمر «همه و همه حاکی از نفوذ هلنیسم در این مراکز بوده است.»(۱)

این دولت – شهرها که بعضی از پروهندگان آن‌ها را شهرهای کاروانی نامیده‌اند، بیش‌تر در محل تقاطع راه‌های زمینی عربستان و به ویژه راه استراتژیک و بازرگانی غربی– شرقی پیش‌گفته که استراتا نامیده شده– و گویا کلمات Street انگلیسی و strasse آلمانی، که هر دو به معنی خیابان است و نیز صراط عربی از همین واژهٔ لاتینی گرفته شده‌اند– پدید آمده بودند و در حقیقت بازرگانی زمینی بوده که موجبات شکوفایی آن‌ها را فراهم می‌آورده است.

این دولت –شهرها که از خود مختاری نسبی برخوردار بوده‌اند، در نتیجهٔ تحولاتی که در سده‌های نخستین میلادی در منطقه، یعنی در نظام اقتصادی– اجتماعی روم و ایران و مناسبات سیاسی آن‌ها پدید آمد و پیگولوسکایا از آن به عنوان بحران دنیای کهن و بحران سدهٔ سوم میلادی یاد کرده، راه زوال پیمودند و بدین ترتیب مرحلهٔ تازه‌ای در تاریخ اعراب، به ویژه قبایل شمال آغاز گردید و برای تشکیل اتحادیه‌های قبایل و شکل‌گیری دولت‌های خود ویژهٔ عربی زمینهٔ مساعدی فراهم آمد. پیگولوسکایا در این باره چنین می‌نویسد:

«با انهدام دولت‌های کوچک عرب از نوع هلنیستی، تعداد معینی از قبایل چون نیروهایی که از حدود جاذبه خارج شده باشند، متفرق گشتند و رابطهٔ اقتصادی آن‌ها با دولت‌های مزبور بر هم خورد و سرانجام در مسیر تازه‌ای قرار گرفتند. پالمیر (تدمر)، پترا، جَرَش و بُصری صورت دولت– شهر داشتند. این دولت– شهرها متعلق به ادوار کهنی بودند که دورانشان به سر آمده بود....»(۲)

در پایان جا دارد اشاره‌ای نیز به تأثیر قدرت‌گیری ساسانی در انحطاط و انقراض دولت– شهرهای مورد بحث شود؛ چه، «بر خلاف پارت‌ها، که دولت‌های کوچک را در داخل و در مرزهای کشور، تحت حمایت خود گرفته، تقویت می‌کردند، ساسانیان به ادامهٔ حیات این دولت‌ها یا نفوذ دولت‌های بیگانه در داخل ایران تمایلی نداشتند. به همین جهت بود که تاجران

۱– اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، ص ۱۱۱. ۲– پیشین، ص ۵۳۷

تدمری و نبطی از شهرهای اطراف فرات بیرون رانده شدند و حکومت کوچک کرخ، در کرانهٔ خلیج‌فارس و حضردر شمال بین‌النهرین از میان رفتند. البته دولت حیره به سبب تجارت صحرایی ساسانیان و دفاع در مقابل اعراب از این قاعده مستثنی بود.»[۱]

اتحادیهٔ قبایل و دولت‌های ضربه‌گیر

حرکت و مهاجرت عشایر و قبایل عرب از منطقهٔ جنوب شبه‌جزیره به سوی بخش‌های شمالی و غربی آن و استقرار آن‌ها در عربستان مرکزی و حواشی و هلال خصیب و سرحدات ایران و روم جریانی بوده است مداوم و تکرار شونده در طی قرن‌ها. مهاجرت عشایری از یک قبیله و یا تمام افراد یک قبیله از جنوب به سوی شمال و غرب حکم حلقه‌ای از یک زنجیر طولانی را داشته است که از جنوب شرقی تا شمال غربی شبه جزیره و از یمن و حضرموت تا آسیای مقدم کشیده می‌شده است. جریان این مهاجرت‌ها،به ویژه در حدود سدهٔ سوم میلادی و پس از خرابی سد مأرب، شدت خاصی می‌گیرد و قبایلی چون آل‌لَخم، آل جَفْنَه (غَسّانیان)، کنده و ... از یمن جاکن شده، روی سوی شمال و غرب می‌نهند و در حدود مرزهای ایران و روم مستقر می‌شوند.

با انهدام دولت -شهرهای هلنیستی بطراء و تدمر و ... شماری از قبایل عرب که روابط اقتصادی و سیاسی مستقیم و غیرمستقیم با آن‌ها داشتند، همچون نیروهایی که از حدود جاذبهٔ کانونی خارج شده باشند، متفرق شدند و در جستجوی راه‌ها و روابط جدیدی برآمدند. در همین زمان موج‌های مهاجران جنوب نیز به دنبال هم به منطقه‌ای که روزگاری در حوزهٔ جاذبهٔ دولت -شهرها قرار داشتند و اینک با برآمدن دولت متمرکز ساسانی در ایران به منطقهٔ درگیری‌های پیاپی و پایان‌ناپذیر نظامی دو دولت بزرگ و گام نهاده در مراحل آغازین فئودالیسم -البته شرقی، به ویژه در ایران- تبدیل شده بود.

تحت چنین شرایطی اتحادیه‌های قبیله‌ای در منطقه پدید آمد که سرانجام تبدیل به شبه دولت‌های خود ویژه‌ای شدند. وجوه عمدهٔ این اتحادیه‌ها از این قرار بودند:

۱ـ اتحادیه‌های قبایل سازمان‌هایی بودند پدید آمده از به هم پیوستن قبایل و در نتیجه پرجمعیت‌تر و بالاتر از قبایل. هر کدام از این سازمان‌ها در اطراف یک قبیله شکل گرفته بود و به

۱- راه‌های نفوذ فارسی ...، ص ۲۲۵.

نام همان قبیلهٔ بزرگ و نیرومند و اتحادبخش شناخته می‌شد و معمولاً رئیس همان قبیله در رأس اتحادیه قرار می‌گرفت و امیر یا ملک خوانده می‌شد.

۲ـ اتحادیه‌های قبایل مبتنی بر نظام جنگی بود. اساس آن‌ها را سپاه تشکیل می‌داد و سپاه (جیش) و اردوگاه (معکسر)، مفهومی معادل مردم و جامعه را داشت. سپاه در حقیقت مشتمل بود بر همهٔ مردانی که توان جنگیدن داشتند و به عبارت دیگر جنگ وظیفه‌ای همگانی بود؛ زیرا که وسیلهٔ بقا به شمار می‌آمد. جنگ در عین حال وسیلهٔ کسب غنایم بود. غنایم عبارت بود از انواع اموال منقول از جواهرات و اسلحه گرفته تا رمه و ستور و اسیران جنگی. اسیران جنگی کالای زنده تلقی و به عنوان برده فروخته می‌شدند. ناگفته نماند که «سود حاصله از کالای زنده بیش از دیگر انواع کالاها نبود.»[1] غنایم از عوامل ثروتمندی سران قبایل و در نتیجه قشربندی جامعه و شکل‌گیری طبقات و گذر از نظام قبیله‌ای به نظام فوق قبیله‌ای بود. از همین روی بود که جنگ طلبی دامنهٔ وسیع‌تری گرفته، خصلتش نیز تغییر می‌یابد. با اعتلای این اتحادیه‌های قبایل به شبه‌دولت‌های خود ویژه و بهره‌جویی دولت‌های بیزانس و ساسانی از آن‌ها به مثابهٔ متحدان نظامی خویش، این تغییر خصلت جنگ‌جویی شدت بیش‌تری می‌یابد. در صفحات آینده با تفصیل بیش‌تری در این مورد سخن خواهد رفت.

۳ـ ابقای نسبی مناسبات نظام قبیله‌ای و جماعات اولیه در اتحادیه‌های قبایل تا حدودی به این سازمان‌ها جنبهٔ دموکراتیک می‌داد. در این اتحادیه‌ها افراد از آزادی نسبی برخوردار بودند. شورایی از بزرگان قبایل در رأس آن قرار داشت و تا حدودی امیر یا ملک، رئیس اتحادیه را که در عین حال فرمانده کل نیروی نظامی اتحادیه نیز بود، از خودکامگی باز می‌داشت. امیر در حقیقت در برابر افراد [تا حدودی] برابر حقوق، مقام نخستین و ضمناً قابل مخالفت بود. اما بدیهی است که پا به پای افزایش ثروت، نفوذ بزرگان نیز افزایش می‌یافت و با تشدید قشربندی و شکل‌گیری طبقات، دموکراسی نیز بیش از پیش دستخوش محدودیت می‌گردید.

۴ـ اتحادیه‌ها به طور کلی از دو طریق خصمانه یا دوستانه و به عبارت دیگر چیرگی به قهر و پیوستن داوطلبانه (التجاء) صورت می‌گرفت و در هر حال قبایل و عشایر کوچک و ناتوان جذب قبایل و اتحادیه‌های بزرگ و نیرومند می‌شدند. اما این پیوستگی‌ها و پیمان‌ها همیشگی نبودند و معمولاً تا زمانی که نیروی جاذبه چربش داشت، اتحادیه می‌پایید و اگر پایداری تداوم

۱- اعراب حدود مرزهای ...، ص ۵۴۸

بیش‌تری می‌یافت، در هم‌جوشی و ادغام صورت می‌گرفت. اما در غیر این صورت از هم‌پاشیدگی و تجزیه روی می‌داد و پیوند عشایر و قبایل به هم پیوسته به سستی می‌گرایید و از هم می‌گسیخت. به عنوان مثال در زمان امارت آکل المِرار کندی قبایل بَکْر و تَغْلِب به پیوستن به اتحادیهٔ قبایل کنده تن در داده بودند؛ در صورتی که در زمان امارت پسر ناتوان او این دو قبیله از اتحادیه پیوند گسستند و به جان هم افتادند تا آن که در زمان امارت حارث کندی، نوهٔ آکل‌المِرار و تحت نفوذ وی به جنگ چهل سالهٔ بین خود که به حرب البسوس معروف شده، پایان دادند و دیگر باره جزو اتحادیه شدند.

اتحادیه‌های قبیله‌ای در شمال و غرب شبه‌جزیره در سایهٔ هم‌جواری با دولت‌های بیزانس و ایران که دارای اقتصاد و نظام اجتماعی پیشرفته‌تری بودند، به سرعت رشد و توسعه یافتند و در نتیجهٔ کشانده شدن و ورود به مناسبات بین آن دولت‌ها به سوی دولت شدن جهت‌گیری کردند. دولت‌های بزرگ که پس از از میان برداشتن دولت -شهرها در منطقهٔ شمال غربی شبه‌جزیره بدون در میان بودن واسطه و مانعی رو در رو قرار گرفته بودند، به فکر بهره‌جویی از اتحادیه‌های قبایل پدید آمده در جوار مرزهای خود افتادند.

قبایل عرب در قرن چهارم و حتی سوم میلادی، بیش از تجزیهٔ امپراتوری روم به دو امپراتوری غربی و شرقی (بیزانس) در دههٔ واپسین سدهٔ ۴م، در مرزهای امپراتوری و نیز شاهنشاهی ساسانی زندگی می‌کردند. در این زمان هنوز نقش آنان به عنوان حایل میان دو دولت نیرومند آسیای مقدم چندان روشن نشده بود؛ اما این به معنای فقدان روابط بین دولت‌های مذکور و اتحادیه‌های قبایل در حال تشکیل نیست.

در نتیجهٔ از میان برخاستن دولت -شهرهای پیش‌گفته که در هر حال مراکز سازمان یافته‌ای بودند، بادیه‌نشینان در میان رودان و مرزهای جنوبی و شرقی امپراتوری دست به غارتگری گشوده بودند و از این رهگذر دشواری‌هایی برای هر دو دولت ایجاد می‌کردند. جلوگیری از این تاخت و تازها برای سربازان سنگین اسلحهٔ رومی و ایرانی کاری دشوار بود. از سوی دیگر هر دو دولت متخاصم در جنگ بر ضد یکدیگر و حراست راه‌های بازرگانی و ... به همکاری گروه‌های عرب هم‌جوار یا تبعهٔ خود احساس نیاز می‌کردند. از این‌رو جلب آن‌ها دست کم از همان سدهٔ ۴ و حتی از سدهٔ ۳م مورد توجه هر دو دولت قرار گرفت.

دولت‌های بزرگ یاد شده به طور کلی برای جلب و به اطاعت درآوردن اعراب، از

سیاست و تاکتیک واحدی پیروی می‌کردند. آنان می‌کوشیدند تا قبایل و به ویژه قبایل نیمه کوچ‌نشین در حال تشکیل اتحادیه را، از طریق دادن هدایا و مزایا و در صورت لزوم با قدرت نمایی و به زور اسلحه به همکاری با خود جلب کنند. در نتیجه با بستن پیمان‌هایی با آنان، ضمن یافتن اطمینان‌خاطر از خودشان، قبایل دیگر نافرمان و مزاحم را نیز با به هراس افکندن و یا سرکوبی به دست آنان به اطاعت وامی‌داشتند.

ارتباط و همکاری بین دولت‌های بزرگ آسیای مقدم و اتحادیه‌های قبایل به طوری که گذشت در قرن چهارم به وجود آمده بوده است؛ اما هنوز این همکاری به وابستگی پایدار که در سدهٔ پنجم پدید آمد و در سدهٔ ششم به اوج خود رسید، نینجامیده بود. در این دوره اعراب نقش یاور نیروهای نظامی دولتین را ایفا می‌کردند. چنان که امپراتور یولیانوس مرتد در لشکرکشی سال ۳۶۴ م خود به قلمرو ساسانیان، از اعراب استفاده کرده است و به نوشتهٔ آمیانوس مارسلیوس (حدود ۴۰۰-۳۳۰ م) ـ تاریخ‌نگار یونانی‌الاصل رومی، که در همین لشکرکشی شرکت داشته ـ در همین زمان بعضی از قبایل عرب نیز در خدمت شاهنشاه ساسانی بوده‌اند. اعراب در این گونه لشکرکشی‌های یکی از دو دولت به قلمرو دیگری، ضمن همراهی به صورت واحدهای کمکی، در زمینهٔ راهنمایی لشکرها و جاسوسی به نفع هم‌پیمانان خود، به آن‌ها یاری می‌رساندند.

اتحادیه‌های قبیله‌ای، چنان که پیش از این نیز اشارت رفت، در جریان ارتباط با دول بزرگ هم‌جوار به سرعت رشد و توسعه یافته، تبدیل به شبه دولت‌های خود ویژه شدند. این سازمان‌های فوق قبیله‌ای در سده‌های ۵ و ۶ م وابستهٔ یکی از دو دولت بزرگ و متحد نظامی آن‌ها بودند و دولت‌های حایل و ضربه‌گیر به شمار می‌آمدند. پیگولوسکایا این شبه دولت‌های خود ویژه را «سازمان‌های نوپای بربر» نامیده، مشخصات آن‌ها را چنین بر شمرده است:

«دولت‌های عرب شمالی در سده‌های پنجم و ششم میلادی هنوز» در مراحل فوقانی بربریت قرار داشتند. نظام اجتماعی آن‌ها ابتدایی و ساده‌تر بود. آن‌ها به تولید اجتماعی که تقسیم کار اجتماعی را به صورتی قاطع طلب می‌کرد، دست نیافته بودند. شهرهای آنان صورت خیمه‌گاه‌های ثابتی داشت و سرزمین‌هایشان ممالک بربرها نامیده می‌شد. در جوامع ابتدایی آنان که عناصر یکجانشین هنوز موقعیت برتر نیافته بودند، اتحاد قبایل کوچنده، از اهمیت فراوان برخوردار بود و بیش‌تر ارزش و اعتبار نظامی داشت ... این قبایل با تقویت اتحاد نظامی

خویش نظام جنگی خاصی پدید آوردند که در آن دموکراسی نظامی در مدارجی بالاتر از ادارهٔ قبایل و اتحاد قبیله‌ای قرار داشت.»[۱]

وی در جای دیگر از کتابش دربارهٔ خصیصهٔ دیگر همان شبه دولت‌های خود ویژهٔ عربی؛ یعنی جنگجویی، مطالبی نوشته و نوشتهٔ خود را با نقل جمله‌ای از ف. انگلس آغاز کرده است:

در دیدهٔ آن‌ها جنگ اهمیتی به سزا داشت. «کسانی که در گذشته تنها به خاطر انتقام‌جویی در برابر حملهٔ دیگران و یا به منظور وسعت بخشیدن به اراضی غیرکافی خود پیکار می‌کردند، بعدها به منظور غارت یا برقراری کسب و کار مداوم طریق جنگ را در پیش گرفتند.»

و خود افزوده است:

«این نکته در مورد سطح معینی از رشد جامعه صادق است. در حالت مذکور، جنگاوری به خصیصهٔ جدید این اقوام و قبایل بدل می‌شود. این خصیصهٔ بادیه‌نشینی نیست؛ بلکه ویژگی دورهٔ گذار جوامع بربر از صورت عشیره‌ای و قبیله‌ای به سازمان دولتی فوق قبیله‌ای است. چون در این حالات جنگ به حرفهٔ دایمی و منبع کسب ثروت بدل می‌شود؛ لذا اسلحه، آلات قتاله، ساز و برگ جنگی و زین‌افزار از اهمیت عمده برخوردار می‌گردد. از این جا است که جنگ‌افزار همراه با قدرت جنگی سواران عرب کمال پذیرفت. وسایل، تکنیک جنگی و سلاح‌هایشان مکمل شد و شیوهٔ حمله و دفاع و استفاده از جولانات در پیکار از دقت کافی برخوردار گردید ... دولت‌های روم شرقی و ایران که از اعراب چون متحد نظامی خویش بهره می‌جستند، آنان را برای عملیات تهاجمی سریع با سلاح‌های سبک به کار می‌گرفتند.»[۲]

اینک فرصت آن رسیده است که اشاره‌ای نیز به شبه دولت‌های خود ویژهٔ عربی تشکیل یافته در سرزمین‌های شمالی و غربی بشود. جالب توجه است که هر سهٔ این امارات برآمده از اتحادیه‌های قبیله‌ای، تبار جنوبی داشته‌اند؛ یعنی تشکیل‌دهندگان اصلی آن‌ها قبایل مهاجرت کرده از جنوب به شمال، یعنی لخمیان و کندیان و غسانیان بوده‌اند.

دولت حیره

لخمیان (بنی‌لخم) در حدود سدهٔ ۳ م از یمن مهاجرت کرده، در حاشیهٔ شرقی بادیةالشام و نزدیک فرات، در محلی خوش آب و هوا و پرباغ و نخلستان به نام حیره فرود آمدند. طبری

۱- پیشین، صص ۸۷-۵۸۶

۲- پیشین، صص ۵۰-۵۴۹

دربارهٔ خاستگاه و ترکیب ساکنان حیره چنین نوشته است:

«و چنان بود که عربان که در قوم خویش حادثه‌ای می‌آوردند یا به تنگی معاش دچار می‌شدند، سوی عراق می‌شدند و به حیره مقر می‌گرفتند؛ و اینان سه گروه بودند؛ گروهی تنوخیان بودند که در غرب فرات، مابین حیره و انبار در سایبان‌ها و خیمه‌های موبین و پشمین جای می‌گرفتند؛ گروه دیگر عبادیان بودند که در حیره ماندند و در آن‌جا بنا ساختند و گروه سوّم احلاف بودند که به مردم حیره پیوستند و با آن‌ها اقامت گرفتند و از تنوخیان و عبادیان نبودند و مطیع اردشیر شدند.»(۱)

چنین به نظر می‌رسد که این سه گروه سوای لخمیان، و احتمالاً متحدان آن‌ها در اتحادیهٔ طوایف بوده‌اند. چه، تنوخیان مجموعهٔ واحدی از چند قبیلهٔ هم‌پیمان بوده‌اند که مدت‌ها پیش از لخمیان از یمن به عربستان مرکزی مهاجرت کرده و به احتمالی در حدود سدهٔ ۲ یا ۳ م با حملات پیاپی به عراق راه گشوده‌اند. دربارهٔ این راه‌گشایی و رخنه چنین نوشته‌اند:

«شاید همان‌طور که ابن‌کلبی می‌گوید این اعراب در زمان اغتشاش‌های داخلی اشکانیان در عراق جای گرفته باشند. لکن تردید نیست که آمدن ایشان به عراق، آرام و بدون خون‌ریزی رخ نداده است. اما همین که بدویان در این نواحی جای می‌گزیدند، دیگر بیرون راندن آنان سخت دشوار می‌گشت. به این جهت شاهان ایرانی می‌کوشیدند از این بدویان شهرنشینانی بسازند که ضمناً سدی در مقابل دیگر تازیان بیابان گرد شوند و این همان کاری است که آشوریان نسبت به مهاجرین آرامی کردند.»(۲)

در هر صورت؛ از قراین موجود چنین برمی‌آید که پس از فرا رسیدن لخمیان، تنوخیان به اتحاد با آن‌ها تن در داده باشند. بخشی از آن‌ها مسیحیت را پذیرفته، دسته‌هایی به شام مهاجرت کرده، به خدمت غسانیان درآمده‌اند و در حوادث پیش و پس از اسلام نقش‌ها ایفا کرده‌اند. ناگفته نماند که ایرانیان و نبطی‌ها و یهودیان و... نیز از ساکنان حیره بوده‌اند. عبادیان به مسیحیان نسطوری حیره اطلاق گردیده است و احلاف (هم‌پیمانان) ظاهراً افراد عشایر و قبایل متحد لخمیان بوده‌اند.

منابع اسلامی دورهٔ استقرار لخمیان در حیره و درآمدنشان به خدمت ساسانیان را به نیمهٔ اول سدهٔ سوّم و دورهٔ سلطنت نخستین یا دوّمین شاه آن سلسله نسبت داده‌اند. بعضی‌ها حتی

---

۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۲- راه‌های نفوذ فارسی...، ص ۱۵۸.

نخستین ملک از ملوک لخمی را دست نشاندهٔ اشکانیان معرفی کرده‌اند. لیکن نخستین ملک لخمی که اطلاع درستی درباره‌اش در دست است، امرؤالقیس اول بوده است. سنگ نبشتهٔ نماره ـ محلی در میان دمشق و بصری و نزدیک به جادهٔ سنگ فرش معروف استراتا ـ که ظاهراً سنگ قبر او بوده و امروزه در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود، او را از صورت یک قهرمان افسانه‌ای به درآورده، به چهره‌ای تاریخی مبدل کرده است.

در این سنگ قبر که در سال ۳۲۸ م به خط نبطی نقر گردیده، امرؤالقیس ملک همهٔ اعراب و به اطاعت درآورندهٔ چند قبیله و از آن جمله قبیلهٔ مَعَدّ یعنی متحدکنندهٔ قبایل کوچ‌نشین مرزهای امپراتوری روم و ایران ـ و ... معرفی شده است. پیگولوسکایا براساس داده‌های این لوح و اطلاعات مندرج در تاریخ‌های اسلامی و رومی به این نتیجه رسیده است که قبایل بادیه‌نشین عرب در ربع آخر سدهٔ سوم، که مقارن بوده است با ضعف دولت ساسانی و در حال آشتی بودن آن دولت با امپراتوری روم و اندکی پس از ویرانی دولت ـ شهر تدمر (پالمیر) در سال ۲۷۲ م، دست نیرومند فرمانروایان دودمان لخمی [احتمالاً عمروبن عدی، پدر امرؤالقیس] را در حدود حیره احساس کرده‌اند. به دریافت وی در این دوره هنوز ملوک لخمی وابستهٔ دولت ایران ـ و نیز روم ـ نبوده‌اند. امرؤالقیس هم که احتمالاً تحت‌فشار شاپور دوّم از میان رودان به سوریه کوچیده بوده، اگرچه در قلمرو امپراتوری روم استقرار داشته، بی‌آن که وابستهٔ یکی از دو دولت بزرگ بوده باشد، با هر دوی آن‌ها مناسبات حسنه‌ای داشته و قلمروش از مرزهای ایران و روم، یعنی از میان رودان و سوریه تا عربستان مرکزی گسترده می‌شد و در حقیقت قبایل عرب ساکن این منطقه را در زیر پرچم خود متحد کرده بود.(۱)

در هر صورت؛ مدتی پس از مرگ امرؤالقیس اول، ملوک لخمی مرکز خود را به حیره انتقال داده، با واگذاردن نیروی جنگی خود در اختیار ساسانیان، وابستهٔ آن‌ها می‌گردند.

حیره که «برزخی بود میان بادیه و ثغور عراق و گویی محل تلاقی زندگی بدوی و زندگی حضری به شمار می‌آمد» یکی از شهرهای سورستان ـ که در دوران اسلامی به نام سواد و سوادالعراق و به تدریج عراق نامیده شد و از مناطق حاصل‌خیز ایران به شمار می‌رفته ـ بود. احتمال داده‌اند که عنوان تازیان شاه، که ابن‌خردادبه در فهرست فرمانروایان اردشیر، که عنوان شاهی یافته بودند، آورده، مخصوص ملوک حیره بوده باشد.(۲)

۱- اعراب حدود مرزهای ...، صص ۸۴-۶۷.
۲- تاریخ و فرهنگ ایران ...، صص ۲۴۲-۲۴۷.

حیره اصلاً یک واژهٔ آرامی و به معنی اردوگاه مرکب از خیمه‌ها است. از این معنی چنین فهمیده می‌شود که این خیمه‌گاه، که در حدود ۶ـ۵ کیلومتری جنوب شرقی نجف حالیه قرار داشته، بعدها به تدریج تبدیل به شهر شده است؛ شهری که مرکز لخمیان بود. محمد محمدی از باهم برده شدن نام حیره و انبار در تاریخ‌های عربی چنین استنباط کرده است که «در دوران ساسانی تمام آذوقه و ارزاق سالیانه و نیازهای پادشاهان حیره و خدم و حشم ایشان از انبارهای همین شهر انبار پرداخت می‌شده ... و نه تنها نیاز پادگان حیره، بلکه نیاز همهٔ پادگان‌های متعددی هم که در این منطقهٔ مرزی وجود داشته ... همچنان از انبارهای این شهر تأمین می‌شده است.»[1]

انبار در ۶۲ کیلومتری غرب بغداد کنونی و در نزدیک کانالی که دجله و فرات را به هم متصل می‌کرده، قرار داشته است. این شهر در ادوار پیش از برآمدن دولت ساسانی وجود داشته و در دوران اشکانیان دارای سکنهٔ عرب تبار بوده است. شاپور دوم به جهت موقعیت مهم آن، بازسازی‌اش کرد و به انبار اسلحه و مهمات تبدیلش نموده، نامش را به مناسبت پیروزی بر گوردیانوس، پیروز شاپور گذاشت. کانال یاد شده نیز که بر موقعیت ارتباطاتی و تجارتی شهر می‌افزوده، گویا به فرمان شاپور کنده شد. انبار در پرتو همین موقعیت در دورهٔ اسلامی همچنان شهری مهم و پیش از ساخته شدن بغداد، مرکز خلافت عباسی بود.

امارت وابسته به ساسانیان حیره بیش از سه قرن چون حایلی در میان قبایل مهاجم به سوی میان رودان حاصل‌خیز ایستادگی و در جنگ‌های ایران و روم به جانبداری از ایران شرکت کرد و سال‌ها با امرای غسانی جنگید و قلمرو وسیعی از اراضی بین فرات و شام و نجد و حجاز را که جولان‌گاه بادیه‌نشینان بود، زیر نفوذ داشت. شاهان ساسانی معمولاً فوجی از سپاهیان ایرانی را به عنوان یاور لخمیان در حیره نگهداری می‌کردند.

ساسانیان از دولت دست‌نشاندهٔ خود در حیره دو چشمداشت عمده داشتند: ۱ـ امن کردن راه آمد و شد به حجاز و یمن برای کاروان‌های تجارتی. ۲ـ گسترش نفوذ سیاسی خود به غرب و جنوب شبه جزیره به منظور مقابله با نفوذ بیزانس و دولت دست‌نشاندهٔ غسانی در آن سامان. شاهان ساسانی به واسطهٔ امرای لخمی و قبایل یهودی بر شهری چون یثرب (مدینه) اعمال نفوذ می‌کرده‌اند. ابن‌خردادبه در این مورد چنین نوشته است:

۱- پیشین، ص ۲۵۴.

«عاملی که از طرف مرزبانی بادیه بر آن جا (مدینه) و منطقهٔ تهامه نظارت می‌کرد، مالیات آن نواحی را جمع می‌نمود. و دو قبیلهٔ (یهودی) قُریظه و نضیر فرمانروای شهر و قبایل اُوس و خَزرَج (ساکن آن جا بودند). در این باره شاعری انصاری گوید: تو باج می‌گرفتی بعد از خراج (مالیات) کسری و باج از بنی قریظه و بنی‌نضیر (می‌گرفتی).»[۱]

از این نوشته چنین برمی‌آید که عامل تعیین شده از سوی مرزبان بادیه به واسطهٔ قبایل یهودی بنی‌قریظه و بنی نضیر از مردم یثرب، که عبارت بوده‌اند از قبایل اوس و خزرج - و نیز یهودیان ساکن واحه‌های اطراف - خراج می‌گرفته‌اند. از گزارش ابن‌سعید در *نشوة‌الطرب* چنین مستفاد می‌شود که پس از کشمکش‌هایی که بین یهودیان و اوس و خزرج جریان داشته، نعمان‌بن منذر لخمی، عمروبن‌اطنابة‌الخزرجی را به حکومت یثرب برگمارده است. کیستر ضمن ارائهٔ دلایلی بر صحت نوشتهٔ ابن‌خرداذبه، بر ادامهٔ استیلای با واسطهٔ ایران ساسانی بر یثرب در نیمهٔ دوم سدهٔ ۶م تأکید می‌ورزد و در عین حال خاطر نشان می‌سازد که رؤسای قبایل عرب در برابر امرای حیرهٔ وابسته به شاهنشاهان ساسانی تعهد داشته‌اند که ضمن تأمین امنیت راه‌های کاروان‌رو، در مواقع لزوم با نیروهای تحت فرمان خود در کنار آن‌ها با دشمنانشان بجنگند.[۲]

نعمان‌بن‌امرؤالقیس، یکی از امرای معروف لخمی بود که گفته‌اند بهرام گور دوران کودکی خود را زیر نظر و در کاخ او گذرانده و همو - و به احتمالی هم پسرش منذر - در رساندن وی به تخت و تاج ساسانی سهمی داشته‌اند.

منذر سوم (منذربن ماءالسماء) یکی دیگر از امرای لخمی بوده که در حدود نیم قرن امارت داشته و سرانجام در سال ۵۵۴ م در جنگ با حارث‌بن‌جبلهٔ غسانی کشته شده است. این رویداد در روایات عرب چندان اهمیتی کسب کرده که در سلسله روایات «ایام» جایی برای خود باز کرده و به یوم حلیمه معروف شده و مثل «مایوم حلیمة به سرّ» (یوم حلیمه پنهان کردنی نیست» بر سرزبان‌ها جاری گشته است. نام این یوم هم از نام دختر حارث، که حلیمه بوده، گرفته شده است. بنا به روایت، حلیمه موافق یک سنت عربی، که زن‌ها برای تشویق و تهییج جنگاوران در صحنهٔ نبرد حضور می‌یافته‌اند، در این جنگ حضور داشته است. گویا یکی از جوانان

۱- المسالک و الممالک، ص ۱۰۵.

2- "Al-Hira, some notes on its relations with Arabia" ..., P.145-49.

جنگجویی که مأمور کشتن منذر بوده، حلیمه را می‌بوسد و حلیمه گریه‌کنان شکایت به پدر می‌برد؛ اما حارث می‌گوید که «خاموش! که من به همان جوان بیش از همه امید بسته‌ام.»[1]

پروکوپیوس، منذر مورد بحث را مردی مدبر و هوشیار، که «در فنون جنگی تجربهٔ بسیار و نسبت به دولت ایران صداقت و وفاداری کامل داشت» معرفی می‌کند و متذکر می‌شود که «همین شخص مدت پنجاه سال دولت روم را مستأصل کرده، قدرت آن را در برابر خود به زانو درآورده بود. زیرا که از مرزهای مصر گرفته تا حوالی بین‌النهرین (میان رودان) همه‌جا متصرفات روم را عرصهٔ تاخت و تاز خود قرار داده بود ... در طی همهٔ این تاخت و تازها هیچ‌کس به دفاع و مقابلهٔ او نمی‌آمد؛ زیرا چنان جلد و ناگهانی حمله می‌کرد که معمولاً بعد از نهب و غارت شهرها و گرفتن غنایم بسیار در موقع بازگشت وی تازه سرداران و سپاهیان از چگونگی کار آگاهی می‌یافتند. خلاصه آن که این شخص یکی از خطرناک‌ترین دشمنان روم به شمار می‌رفت ...»[2]

به هنگام لشکرکشی قباد ساسانی در سال ۵۳۱ م به فرماندهی آزارس به روم، منذر راهنمای لشکر ایران و حارث غسانی در همان حال راهنمای لشکر روم به فرماندهی بلیزاریوس بوده است.

نام واپسین امیر لخمی نیز نعمان [ابن منذر] یا نعمان سوّم ملقب به ابوقابوس بود که نخستین امیر مسیحی از پس از سلسلهٔ امیران بت‌پرست حیره به شمار می‌رود. خسروپرویز او را در سال ۶۰۲م خلع و تبعید کرد و به قولی در پای پیل افکند. خاقانی شروانی هم در اشاره به همان ماجرای احتمالی است که گفته: «زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان.»

خسرو پرویز پس از قتل نعمان، امارت حیره را مدتی به اِیاس بن‌قبیصه، یکی از رؤسای قبایل عرب این ناحیه واگذار کرد و یک مرزبان ایرانی، که کتاب‌های عربی نامش را النخیرجان نوشته‌اند، در همان زمان بر حیره و به احتمالی برای فرماندهی پادگان‌های مرزی ایران در آن سامان برگماشت. مدتی بعد هم فرمانروایی حیره را به آزادبه، مرزبان ایرانی واگذار کرد. آزادبه تا هنگام حملهٔ اعراب در همین سمت باقی بود.

به طوری که از اطلاعات موجود برمی‌آید، سیاست کلی دولت ساسانی تا پیش از دست‌یازی خسروپرویز به قتل نعمان و کوتاه کردن دست امرای لخمی از حکومت سرزمین‌های عرب‌نشین چنین بوده است که «مرزبانان و فرمانروایان ایرانی در امور داخلی عرب‌ها به هیچ

۱- العصرالجاهلی، ص ۴۹.
۲- جنگ‌های ایران و روم، صص ۵-۸۴.

روی دخالت نکنند و ادارهٔ امور آن‌ها بر روال سنت ایشان همچنان بر عهدهٔ شیوخ قبایلی که معمولاً از خاندان‌های سرشناس عرب بوده‌اند، واگذار می‌شده و حتی حفظ امنیت کاروان‌های بازرگانی که از وظایف اصلی کارگزاران ایرانی بوده، در قلمرو هر یک از قبایل عربی در مقابل پرداخت حق‌الزحمه‌ای که به آن حق‌الخفاره می‌گفتند، بر عهدهٔ همان قبیله گذاشته می‌شده و بدین ترتیب سیاست ایشان مبتنی بر جلب همکاری و اعتماد و برپایهٔ کمک و همراهی استوار بوده و چهره‌ای ملایم داشته است. ولی سیاست عربی خسروپرویز چنین نبود و آن چه حاکم بر آن بود، بی‌اعتمادی و بدگمانی بود ...»[۱]

ناگفته نماند که گویا در همان زمان جناحی از رجال دربار ساسانی با این سیاست بدفرجام خسروپرویز مخالفت داشته‌اند؛ چه سران و سردارانی که بعدها خسروپرویز را به محاکمه کشیدند، کشتن نعمان را یکی از جرم‌های وی به شمار آوردند.

البته تغییر سیاست خسروپرویز را شاید بتوان ناشی از فزون‌خواهی و استقلال‌جویی روزافزون ملوک لخمی دانست. به طوری که خواهیم دید، قباد نیز برای دفع منذر نافرمان به حارث کندی متوسل شد و معلوم نیست به چه علتی انوشیروان پس از قابوس‌بن‌منذر شخصی را که حمزهٔ اصفهانی نام او را فیشهرت ایرانی نوشته، به حکومت حیره برگماشته است.[۲] از قرار معلوم چنین اقداماتی گاهی برای کاستن از نفوذ امرای لخمی و به منظور واداشتن آنان به فرمانبرداری ضرورت پیدا می‌کرده است. پاسخی هم که گویا خسروپرویز به اتهام قتل نعمان داده، تأمل‌انگیز است:

«اما این که گمان کرده‌اند که من بی‌جهت نعمان‌بن‌منذر را کشتم و پادشاهی را از خاندان عمروبن عدیّ به ایاس‌بن‌قبیصهٔ طایی منتقل کردم، بدان که نعمان و خاندان او با عرب‌ها توطئه کردند و آنان را به انتظار بیرون شدن پادشاهی از خاندان ما واداشتند و در این مورد نامه‌هایی نوشته بودند. او را کشتم و مرد عربی را که در این افکار نباشد، حاکم کردم.»[۳]

در هر حال با از میان برداشته شدن دولت لخمی، راه نفوذ اعراب بادیه به سرحدات ایرانی گشوده شد. از همین روی است که برانداختن دولت لخمی را با حملهٔ سلطان محمد خوارزم شاه به سرزمین قراختائیان و از میان برداشتن آن دولت حایل بین مغولان و ممالک

۱- تاریخ و فرهنگ ایران...، ص ۳۷۰.
۲- تاریخ پیامبران و شاهان، حمزه ...، ص ۱۱۲.
۳- اخبارالطوال، ترجمهٔ دامغانی، ص ۱۴۰.

اسلامی در سدهٔ ۷ هجری قابل مقایسه دانسته‌اند. به ویژه که همین حادثه باعث وقوع یوم ذوقار، که مقدمهٔ فتوحات اعراب به شمار می‌رود ـ و در جای خود مورد بررسی قرار خواهد گرفت ـ شده است.

سرنوشت دولت‌های لخمی و ساسانی چنان با هم گره خورده بود که در حدود ۳۰ سال پس از برانداخته شدن اولی به دست دومی، بساط خود دوّمی نیز در نوردیده شد و جالب‌تر این که سیلی که بنیان دولت ساسانی را درهم کوبید، از طریق حیره به عراق و ایران جاری گردید. حیره در سال ۶۳۳ م به دست خالدبن‌ولید (سیف‌الله) گشوده شد و در زمان خلافت ابوبکر و عمر پایگاه عمدهٔ بسیج و اعزام نیرو به قلمرو ساسانی بود و در دورهٔ اسلامی به سرعت تحت‌الشعاع شهرهای نوبنیاد کوفه و بصره قرار گرفت و سرانجام متروک و ناپدید گردید.

لخمی‌ها در پرتو ارتباط با ایران، به مراتب متمدن‌تر از اعراب پراکنده در اطراف خود بوده‌اند. آنان ضمن آن که بر سرراه بازرگانی خلیج‌فارس و ایران و روم قرار داشتند، در عین حال در نتیجهٔ استقرار گروهی از اسرای رومی توسط هرمز ساسانی در حیره، از آداب و افکار و علوم یونانی نیز کم و بیش آگاهی داشتند و انتشار مسیحیت در بین اتباع دولت لخمی نتیجهٔ تبلیغات اسرای یادشده بود. باسورث با توجه به آگاهی‌های موجود، حیره را برخوردگاه سه فرهنگ، یعنی فرهنگ‌های ایران ساسانی، بیزانس و مسیحیت نسطوری و بت‌پرستی عربی بومی و دارای اهمیت فرهنگی دیرپای دانسته و ویلهلم آیلرز بر نگرش جهان وطنی ساکنان آن تأکید ورزیده است.[1] گفته‌اند که «بت پرستی اعراب، مانویت و آیین مزدک، مسیحیت و یکتاپرستی در این‌جا (حیره) با هم هم‌زیستی مسالمت‌آمیزی داشته‌اند.»[2]

در این میان تأثیر تمدن و فرهنگ ایرانی و به ویژه نوع اشرافی و درباری آن جلوهٔ بیش‌تری داشته است. برده شدن نام قصرهای حیره چون ابیض، الفرس، زوراء، سدیر، خَوَرنق و ... در اشعار جاهلی و روایات و تواریخ عربی و گزارش‌های آمیخته به افسانه‌ها، از شکوه و رسوم آن‌ها و رفتار ساکنانشان حاکی از تأثیرات مورد بحث است. از این گزارش‌ها چنین برمی‌آید که ملوک حیره سعی در آن داشته‌اند که دربار خویش را به آیین دربار ساسانی آرایش و ترتیب دهند و از رفتار شاهنشاهان ساسانی تقلید نمایند.

۱- تاریخ ایران، کمبریج، ج ۳، قسمت اول، صص ۵۹۹ و ۷۰۱.

۲- کوفه، پیدایش شهر اسلامی، ص ۱۹.

واسطهٔ انتشار زندقه

ابن رسته نوشته است که «زندقه در میان قریش رایج بود که آن را از مردم حیره گرفته بودند.»[۱] از ابن کلبی نیز نقل شده است که تجارت قریشیان با حیره باعث انتشار زندقه در مکه شد.[۲]

زندیق معرب زندیگ فارسی میانه است و کهن‌ترین مدرک مکتوبی که واژهٔ اخیر در آن به کار رفته، کتیبهٔ کرتیر، موبد موبدان سدهٔ سوّم میلادی ساسانی، است و به معنی مانوی فاسدالعقیده به کار رفته است. پور داود هم بر این نظر است که «کلمهٔ زندیک در روزگار ساسانیان به مانویان اطلاق می‌شد و در قرون اولیهٔ اسلام زندیق به مانوی و همهٔ کسانی که ملحد و دهری و یا مخالف اسلام بودند، اطلاق می‌گردید.»[۳] مهرداد بهار ضمن تذکر این که «ریشه، ساختمان و معنای واقعی» زندیک ناشناخته مانده، حدس زده است که این واژه از واژهٔ اوستایی zantay به معنای آگاه شدن مشتق شده و خود به معنای عارف و آگاه می‌باشد و بر اساس همین حدس به این عقیده رسیده است که «مانی زندیق یا مزدک زندیق به معنای مانی و مزدک عارف است و از آن‌جا که جامعهٔ روحانیت ایرانی دورهٔ ساسانی این آیین و عقاید آن را دشمن قدرت خویش می‌دانست، مانویان و مزدکیان را ملحد به شمار می‌آورد و طبعاً واژهٔ زندیگ نیز در کاربرد مجازی خود به زودی ملحد نیز معنا می‌شد.»[۴]

زریاب خویی دربارهٔ پاگرفتن مانویت از پا درآمده در ایران، در حیره و راه‌یابی آن به مکه چنین می‌نویسد:

«در آن قسمت در قلمرو ساسانیان، که روحانیان زرتشتی نظارت مستقیم داشته‌اند، مانویت یا بر افتاده بود و یا به طور نهانی به حیات خود ادامه می‌داد. شهر حیره اگرچه به جهت اطاعت پادشاهان لخمی از ساسانیان از لحاظ سیاسی تابع حکومت ایران بود، اما چون پادشاهان حیره یا ملوک مناذره و لخمی استقلال داخلی داشتند، مانویت می‌توانست در آن‌جا به طور آزاد و علنی وجود داشته باشد؛ همچنان که نصرانیت نیز چنین بوده است وادیان دیگر، مخصوصاً دین یهود هم‌چنین وضعی داشته‌اند. تجارت قریش با عراق سبب رفت‌وآمد مکرر

۱- الاعلاق النفیسه، ص ۲۶۴.

2- Meccan trade..., P.130.

۳- آناهیتا. نقل از: از مزدک تابعد، ص ۷۴/ برهان قاطع، معین، ذیل کلمهٔ زندیک.

۴- جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۲۸۱.

ایشان به حیره و تماس ایشان با مردم حیره بوده است. مانویان که مبلغان ماهری بوده‌اند، ظاهراً توانسته بودند عده‌ای از این بازرگانان قریش را به دین مانوی وارد سازند. جالب توجه این است که بیش‌تر مخالفانِ حضرت رسول در مکه منسوب به زندقه بوده‌اند.»[1]

در رأس زنـادقهٔ قـریش فـردی قـرار داشـته است بـه نـام نـضربن حـارث. وی فـرزند حارث‌بن‌کلدهٔ ثقفی بوده است که درباره‌اش گفته‌اند:

اصل وی از قبیلهٔ ثقیف طایف بوده است. «به بلاد فارس (ایران) رحلت نموده، علم طب را از اهل آن دیار و اهل جندی‌سابور [شاپور] و غیرهما، قبل از ظهور اسلام اخذ کرده بود و در این صناعت مهارتی حاصل کرده، مدتی در زمین فارس مباشر معالجات بوده، از این ممر مالی فراهم آورد.»[2]

به روایتی وی را با خسروانوشیروان گفتگویی بوده و در پـاسخ کـسری کـه گـفته بـوده «اعراب با جهالت و نادانی احتیاج به طبیب ندارند؛ زیرا علاوه بر جهل غذاهای خوبی ندارند که بخورند» اظهار داشته است: «اگر موضوع چنین است که می‌گویید، بنابراین به افرادی که جهل آنان را برطرف و آنان را به استقامت وادار و بدن‌های آنان را اداره و اخـلاط را تـعدیل کـند و دردهای آنان را تشخیص دهد، بیش‌تر محتاجند.»[3] و به عربستان برگشته و به طبابت پرداخته و عنوان «طبیب‌ترین عرب» را به خودش اختصاص داده است. ادعا شده است که «پیغمبر (ص) یاران و دوستان بیمار خود را برای درمان و مشورت نـزد وی» مـی‌فرستاده‌انـد.[4] در ایـن‌باره روایت‌های زیادی در کتاب‌ها منقول است و ضمناً روایت شده است که «حارث‌بن‌کلده عـود نوازی کردی و آن را نیز در فارس آموخته بود.»[5]

روایت دیگری نیز دربارهٔ یکی از معالجات حارث منقول است که به طور غیرمستقیم با ایران ارتباط دارد. بنا به این روایت، ابوجبر، یکی از ملوک کنده، از کسری بر علیه قوم خود استمداد می‌کند و کسری سپاهی مرکب از اسواران را با او روانه می‌کند. اسواران پس از مقداری پیشروی در صحرا، ملک را به واسطهٔ طباخش مسموم می‌سازند تا به مملکت خود بازگردند. امیر بیمار را به طایف، پیش حارث بن کلده می‌برند و حارث او را معالجه می‌کند و ابوجبر در

۱- سیرهٔ رسول‌الله، ص ۱۳۶.
۲- تاریخ‌الحکما، قفطی، ص ۲۲۳.
۳- تاریخ طب در ایران، نجم‌آبادی، ص ۱۳۶، نقل از عیون‌الانباء ...
۴- پیشین، ص ۱۳۸.
۵- تاریخ الحکما، ص ۲۲۴.

عوض این خدمت، کنیزی را که کسری به وی هدیه داده بوده، به حارث می‌بخشد. در یکی از کتیبه‌های ابرهه از یک امیر کنده به نام ابجبر سخن رفته که حدس زده‌اند همان ابوجبر مورد بحث باشد.[1]

نضر، فرزند وی نیز، به نوشتهٔ ابن‌ابی‌اصیبعه «به مانند پدر مسافرت‌ها رفته و با مردم فاضل و حکیم و علما [ی ایران و روم و یهودی و مسیحی و زرتشتی] نشست و برخاست و با دانشمندان مکه و کاهنان به مطالعه و اشتغال به علوم فلسفه و حکمت آشنایی داشته است. طب را از پدر آموخته» بود و بنابر این «شاگرد مکتب جندی شاپور» بوده و «کتاب‌های ایرانیان را مطالعه می‌کرده» است[2] وی «به دانش خود مغرور شده، نبوت جناب سیدالمرسلین را تصدیق نکرده، به اتفاق ابوسفیان نسبت به آن حضرت بغض و کین و حسد زیادی ابراز می‌داشت و به تکذیب و استخفاف جرئت می‌کرد»[3]

به روایت ابن اسحاق از ابن عباس «۸ آیه از آیات *قرآن* [یعنی آیات ۱۶-۹ سورهٔ قلم] دربارهٔ نضر نازل شده است.»[4] زریاب خویی روایات مختلفی را دربارهٔ این که آیات ۳ و ۴ از سورهٔ حج، ۵ و ۶ از سورهٔ فرقان، ۹۸ و ۹۹ از سورهٔ انبیاء و ۶ و ۷ از سورهٔ لقمان و ۸۰-۷۸ سورهٔ یس در رابطه با مخالف خوانی‌های وی نازل شده است، نقل کرده است.[5] محمد ابراهیم آیتی آیات ۷ و ۸ سورهٔ جاثیه را نیز از آیات نازل شده در رابطه با آن زندیق به شمار آورده است.[6] گفته‌اند نضر پس از آن که در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر افتاد، با وجود آن که بیش‌تر اسیران بدر با دادن سر بها آزاد شدند، به دستور رسول اکرم (ص) کشته شد:

«و از جملهٔ اسیران که گرفته بودند، دو تن در راه صحابه ایشان را بکشتند و باقی به مدینه آوردند و از آن دو تن یکی نضربن‌الحارث بود که همیشه سید علیه‌السلام رنجانیدی و معارضه تمودی با وی در *قرآن*، در مقابلهٔ قصص انبیاء علیهم‌السلام قصهٔ رستم و اسفندیار و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی. چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی، رضی‌الله عنه،

۱- راه‌های نفوذ فارسی در ...، صص ۴۵-۴۴.

۲- تاریخ طب در ایران، ص ۱۳۹/ سیرهٔ رسول‌الله، ص ۱۳۶. گفتنی است که ادوارد براون، خاطر نشان ساخته است که محمد قزوینی بر آن برده است که «نضر پسر حارث بن کلده پزشک قبیلهٔ ثقیف نبوده، بلکه پسر حارث بن علقمة بن کلده می‌باشد که شخص دیگری از معاصرین پیغمبر اسلام بوده است.» تاریخ طب اسلامی، ص ۴۴.

۳- قاموس الاعلام، ص ۴۵۸۳.

۴- تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۲۶.

۵- سیرهٔ رسول‌الله، صص ۱۴۰-۱۳۶.

۶- تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۵۸.

شمشیر برکشید و گردن وی بزد.»[۱]

گفته‌اند که قتیله بنت‌الحارث، خواهر نضر و خاله‌زادهٔ حضرت محمد (ص)، پس از شنیدن خبر قتل برادر خود، مرثیه‌ای برای او سرود که چون به گوش حضرت رسید، فرمود: «اگر این شعر را زودتر شنیده بودم نضر را نمی‌کشتم، که هیچ خون زده‌ای بزرگ منشانه‌تر، خود دارانه‌تر و بی‌دشنام‌تر و بردبارانه‌تر از این مرثیه نگفته است.»[۲]

نضر گذشته از آن که ظاهراً مبلغ مانوی گری در مکه بوده، در عین حال واسطهٔ انتقال وجوهی از ادبیات و هنر ایران زرتشتی در آن شهر نیز بوده است. محمد ابراهیم آیتی در این مورد چنین نوشته است:

«نضر یکی از شیاطین قریش و آزاردهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا بود، و در سفر حیره داستان‌هایی از پادشاهان ایران و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود، و هرگاه رسول خدا در مجلسی از خدا سخن می‌گفت و قوم خود را از آن چه بر سر امت‌های گذشته آمده بود برحذر می‌داشت، پس از رفتن رسول خدا نضر به جای وی قرار می‌گرفت و می‌گفت: ای گروه قریش به خدا قسم که من از محمد خوش‌گفتار ترم، نزد من فراهم آیید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم. آنگاه داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می‌کشید و سپس می‌گفت: به چه دلیل محمد از من خوش‌سخن‌تر است؟»[۳]

از آورده‌های دیگر نضر به مکه، گویا موسیقی بوده است. از منابع موجود چنین مستفاد می‌گردد که مانویان به هنرهایی چون نقاشی و موسیقی علاقه داشته‌اند و نضر هنگامی که در حیره به سر می‌برده «بربط زدن را در آن‌جا آموخت و آوازهای مردم حیره را یادگرفت و آن را به مردم مکه یاد داد. مردم مکه پیش از آن فقط آواز نصیب را بلد بودند و آن آوازی بود مانند حدی برای راندن شتران. نضر دو کنیز آوازه‌خوان نیز خریده بود...»[۴] روایت شده است که آیات ۶ و ۷ سورهٔ لقمان در همین رابطه نازل شده است:

«۶- و از مردم کسی هست که سخن بیهوده را می‌خرد، تا (خلق را) بدون دانش از راه خدا گمراه کند، و (آیات خدا را) به سخریه می‌گیرد، این گروه‌اند که آن‌ها را عذابی خوارکننده

۱- سیرت رسول‌الله، ص ۵۸۳

۲- شرح علامهٔ تبریزی بر حماسهٔ ابی‌تمام، بیروت، ج ۱، ص ۴۰۰؛ نقل از العصرالجاهلی، صص ۲-۹۱.

۳- تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۲۶.

۴- سیرهٔ رسول‌الله، ص ۱۳۹/ راه‌های نفوذ فارسی ...، ص ۱۷۵.

است. ۷ـ و چون آیات ما بر او خوانده شود، تکبرکنان روی بگرداند، پنداری هرگز آن را شنیده است. گویی در دو گوش او سنگینی است. پس او را به عذابی دردناک بشارت ده»[۱]

همان‌گونه که گذشت، مزدکیان نیز چون مانویان زندیق شناخته می‌شده‌اند و نشانه‌هایی از انتشار آیین مزدکی در عربستان پیش از اسلام وجود داشته است. مطهربن‌طاهر مقدسی روایتی را نقل کرده است که آغاز انتشار عقاید مزدک در آن سامان را تا زمان حیات خود مزدک جلو می‌برد:

«حارث بن عمروالمعصوب بن حجر معروف به آکل المرار به نزدیک مزدک آمد و به آیین مزدک گروید. مزدک او را بر سراسر ملک عرب پادشاه کرد و هنگامی که انوشیروان فرمانروا شد، پادشاهی را به منذربن امرؤالقیس بازگرداند.»[۲]

مقدسی که مطلب مذکور را در بخش مربوط به شاهان ساسانی و در زیر عنوان «قباد و مزدک» آورده بود، در بخش «پادشاهان حیره و شام» کتاب خود نیز با تغییرات اندکی نقل کرده است. از روایت اخیر چنین برمی‌آید که قباد ولایت حیره را پس از آن‌که حارث‌بن‌عمرو کندی به آیین مزدک می‌گرود، به او می‌دهد و همان حارث، منذر، پادشاه حیره را می‌کشد و انوشیروان، پادشاهی عرب را دیگر بار به امرءالقیس، نوهٔ او بازپس می‌دهد.[۳]

منابع دیگر و تحقیقات نولدکه و پیگولوسکایا و ... نشان می‌دهد که قسمت اخیر روایت مقدسی مغشوش است و حقیقت این است که همان منذر لخمی مدتی بعد با حمایت انوشیروان به سلطنت حیره برگشته و بعدها، در سال ۵۲۹م، حارث بن عمرو به دست او کشته شده و خود منذر هم مدت‌ها بعد، در ۵۵۴م به دست حارث غسانی ـ ونه حارث کندی ـ کشته شده است. حمزهٔ اصفهانی از بازگشت منذر به سلطنت حیره چنین یاد کرده است:

«خسرو انوشیروان چون زندیقان را نابود ساخت، بدو خبر رسید که [حارث‌بن عمروبن حُجر] آکل المرار به آنان پناه داده است. کسی به نزد منذر فرستاد و او را پیش خود خواند و با گروهی از امرای خود او را تقویت کرد و پادشاهی حیره را به وی بازگرداند.»[۴]

و گویا انوشیروان در نطقی که به مناسبت تاج‌گذاری خود ایراد کرده، صراحتاً اظهار داشته است که «از خدا دو چیز طلب کرده است؛ یکی آن که منذر را بر اعراب پادشاه گرداند؛

۱- قرآن، ترجمهٔ رهنما، صص ۵۰-۳۴۹.
۲- آفرینش و تاریخ، ج ۳، ص ۱۴۵.
۳- پیشین، ص ۱۷۵.
۴- تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۱۰.

دیگر آن که مزدکیان را از میان بردارد.»[1]

ابن خلدون هم حوادث مربوط به دست به دستی حاکمیت در حیره را چنین خلاصه کرده است:

قباد از منذر «خواست که به مذهب زندقهٔ مزدک در آید و او سرپیچی کرد. از این رو جای او را به حارث‌بن عمرو بن حجرالکندی داد. اما انوشیروان بار دیگر پادشاهی حیره را به او داد.»[2]

و س.ح. تقی‌زاده اطلاعات موجود در این مورد را چنین جمع‌بندی کرده است:

پس از سقوط سلسلهٔ تبابعه در یمن به دست حبشی‌ها «حارث بن عمرو [کندی] در پی حامی جدید برآمده و به قباد پادشاه ایران نزدیکی کرد و چون منذر بن‌امرؤالقیس پادشاه لخمی حیره در این دوران به واسطهٔ مخالفتش با مذهب مزدک از طرف قباد معزول شد، حارث اظهار تمایل به کیش مزدکی کرده و از طرف دربار ایران به سلطنت حیره پذیرفته شد و مملکت حیره و بحرین و یمامه را اندک زمانی در تصرف خود درآورد تا وقتی که انوشروان پس از دفع مزدکیان دوباره منذر را به تخت حیره نشانید و وی نظر به بعضی روایات حارث را گرفتار ساخته، در سنهٔ ۵۲۹م به قتل رسانید.»[3]

اما به نظر پیگولوسکایا حکومت حارث‌بن عمرو کندی بر حیره موقتی و بازگشت منذر به سلطنت پیش از نشستن انوشیروان به تخت سلطنت ساسانی و قلع و قمع مزدکیان بوده است:

«احیای حاکمیت منذر مدت‌ها پیش از شکست مزدکیان در سال ۵۲۸ میلادی و زمان کشته شدن حارث بن عمرو به دست منذر روی داده بود. سلطهٔ حارث بر اعراب تابع ایران به دوران فاصل میان بر تخت نشستن منذر و سال ۵۱۶ میلادی مربوط می‌شود که مدتی کوتاه بوده است... بازگشت منذر بر اریکهٔ قدرت نمی‌توانست فارغ از ارتباط با ایران باشد. گمان بسیار می‌رود که این بازگشت با انهدام کامل مزدکیان مرتبط نبوده، بلکه با تضعیف نسبی آنان رابطه داشته است و این زمانی بود که قباد بار دیگر بر تخت شاهی نشست. از این پس نهضت مزدکیان از لطف و عنایت شاهنشاه برخوردار نبود و او کم‌تر به مزدکیان توجه داشت. این نیز امکاناتی برای بازگرداندن منذر بر اریکهٔ قدرت فراهم آورد. اولیندر بر پایهٔ روایت بکر چنین اظهار عقیده

۱- از مزدک تا بعد، ص ۲۷.
۲- العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۳۱۸.
۳- از پرویز تا چنگیز، ص ۱۳۸.

کرده است که سیطره و سلطهٔ حارث کندی بر سرزمین لخمیان را می‌توان با سال‌های آشفتهٔ ۵۰۳-۰۶ میلادی مربوط دانست...»[1]

پیگولوسکایا ضمن قبول این که «نهضت مزدکیان موجب بروز دگرگونی‌هایی در وضع رجال سیاسی نزدیک به قباد شد و سبب گردید که منذر طی چند سال به عنوان ملک شناخته نشود» حمایت موقتی قباد از حارث کندی را ناشی از مراعات سیاست تعدیل‌کنندهٔ دیگری دانسته است:

«گمان بسیار می‌رود که قباد، حارث کندی را تا اندازه‌ای مورد پشتیبانی قرار داده و دست او را بازگذارده بود تا از این طریق قدرت روزافزون لخمیان را که خواستار استقلال و عدم وابستگی بودند، تا حدی تضعیف کند. اوضاع ایران پس از قلع و قمع کامل نهضت مزدکیان توسط خسرو انوشیروان که در زمان حیات قباد روی داده بود، در روابط اقوام و قبایل مشرق مؤثر افتاد. دست و بال منذر تا اندازه‌ای باز شد و امکاناتی برای وی فراهم گشت.»[2]

در هر حال؛ نهضت مزدکی، «که خاستگاه اصلی‌اش میان رودان بوده،[3] نه تنها کشور شاهنشاهان (ایران ساسانی)، بلکه دولت لخمیان را نیز به لرزه افکنده بود»[4] می‌توانسته است از طریق حیره و کندیان رخنه کرده در میان رودان، که قلمرو نفوذشان در جنوب تا نجد و حجاز دامنه می‌یافته و نیز به واسطهٔ حمّلهٔ تبع، پادشاه حمیری یمن به درخواست حارث‌بن عمرو کندی به میان رودان در زمان سلطنت قباد ـ که از آن در صفحات آینده سخن خواهد رفت ـ و همچنین به وسیلهٔ مزدکیان جان به در برده از پیگردهای خونین طبقهٔ حاکم ساسانی و فراری و به احتمال زیاد به واسطهٔ مرگ ارزانیان ایرانی فاتح یمن به فرماندهی وهرز دیلمی و ... در بخش‌هایی از عربستان رخنه کرده باشد. امام شوشتری بر آنست که مرگ ارزانیان یاد شده «اگر ... همه از هواخواهان آیین مزدک نبوده‌اند، بیش‌تر آنان دارای چنین باوری بوده و در روزگار شهریاری انوشروان به گناه داشتن آیین مزدکی زندانی شده‌اند.»[5]

در بارهٔ این موضوع، روایتی نیز از ابن‌سعید مغربی، تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان و منتخبات نویس معروف سدهٔ ۷ق/۱۳م اندلسی در دست است. وی در *نشوةالطرب* خود می‌نویسد که

۱- اعراب حدود مرزهای ...، *صص* ۷۳-۱۷۲.

۲- پیشین، *صص* ۱۷۰ و ۱۷۴.

3- Arabs, Islam and the Arab callphate...,P.16.

۴- پیشین، ص ۱۷۰.

۵- از مزدک تا بعد، ص ۲۷.

وقتی قباد ساسانی تزندق کرد و مذهب مزدک را پذیرفت و حارث کندی را جایگزین بنونصر (مناذره و یا لخمیان) کرد، به او فرمان داد که این مذهب را بین اعراب تجد و تهامه انتشار دهد. زمانی که این اخبار به مکه رسید، بعضی از مردم زندقه اختیار کردند و مذهب مزدک را پذیرفتند. چنین کسانی را در زمان ظهور اسلام مزدکیان سابق نامیده‌اند. کسانی نیز در مکهٔ آن زمان بوده‌اند که از قبول این مذهب سرباز زده‌اند؛ از آن جمله‌اند عبدالمناف، که مردم خود را گردآورده، اعلام داشت که دین اسماعیل و ابراهیم را ترک و مذهب دیگری رابه زور شمشیر اختیار نخواهد کرد. وقتی حارث این اظهار مقاومت را به قباد گزارش کرد، قباد او را فرمان داد که به مکه لشکرکشی نماید و کعبه را ویران کند و عبدالمناف را بکشد و ریاست بنوقصی را در هم بکوبد. لیکن، حارث به سبب علایقی که با اعراب داشته، قباد را از این کار باز داشته و گرفتاری‌های قباد نیز امکان جامهٔ عمل پوشاندن به خواست خود در این زمینه را به او نداد.

کیستر پس از نقل روایت مذکور تذکر می‌دهد که روایت، که تأکید آشکاری برابقای عبدالمناف بر دین اسماعیل دارد، بعید نیست جعلی باشد؛ لیکن در هر حال به وجود ارتباط بین مکه و حیره و بنابراین ایران دارد.[1]

در هر صورت؛ احتمال این که در آستانهٔ ظهور اسلام ندای مزدکیان به گوش‌هایی در مکه رسیده بوده، وجود دارد. اولیندر از ابن سعید مغربی، تاریخ نگار سدهٔ ۷ ق / ۱۳ م نقل کرده است که «پاره‌ای از اعراب مکه از آیین مزدکی پیروی می‌کردند و به هنگام ظهور محمد (ص)، که کمابیش دو نسل بعد روی داد، هنوز گروهی در مکه بودند که در گذشته مزدکیان (زنادقه) خوانده می‌شدند.»[2] بعضی‌ها سلمان فارسی را یک ایرانی روزبه نام مزدکی فرارکرده از ایران و سر در آورده از مکهٔ در حال غلیان ظهور پنداشته‌اند.

احمد امین مصری به شباهت بین عقیدهٔ ابوذر غفاری با آیین مزدک در مورد تقسیم اموال اشاره کرده، اما نسبت به مبداء آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کند[3] و آذرتاش آذرنوش احتمال می‌دهد که «شاید این تشابه دلیل بر آن باشد که عقاید مزدک در میان اهل حجاز رواج داشته» و برای تقویت حدس خود به حدیثی توسل جسته است که حاکی از آشنایی اعراب حجاز با مجوسان در زمان ظهور اسلام می‌باشد: «پیامبر فرمود: سبیل‌هایتان را بتراشید تا شبیه به

1- "Al – Hira, some...", P.145.

۲- تاریخ ایران، کمبریج، پیشین، صص ۱۴-۷۱۳.

۳- پرتو اسلام، ص ۱۴۶.

مجوس نشوید.» روایت «زندقه و تعطیل در قریش بود و مزدکیت و مجوسیت در [قبیله] تمیم» را نیز از جلد چهارم *البدء‌والتاریخ* نقل کرده است.(۱)

ناگفته نماند که انتشار زندقه در ادوار بعدی در جهان اسلام چندان شایع بوده است که در زمان خلافت عباسیان یک سازمان اطلاعاتی پدید آمد که شخصی با عنوان صاحب‌الزنادقه در رأس آن قرار داشت. وظیفهٔ این سازمان تعقیب و اعدام متهمان به زندقه بوده است.

واسطهٔ انتشار کتابت

اصمعی (۲۱۳-۱۲۲ ق)، از بزرگ‌ترین لغت‌شناسان عرب، که در میان رودان زندگی کرده و از لغات و لهجه‌های بدویان آگاهی فراوان داشت، گفته است که «از قریشی‌ها سؤال شد، کتابت را از کجا دارید؟ گفتند: از شهر حیره. و به اهل حیره گفتند: شما کتابت را از کجا دارید؟ گفتند: از شهر انبار.» و هم او باز گفته است: «اولین کسی که به زبان عربی نوشت، مُرامِربن‌مُرَّه است که از اهالی انبار بود. و از آن جا (انبار) بین مردم انتشار یافت.» ابراهیم بیهقی نیز، که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم زندگی کرده، همین مطلب اخیر را عیناً مثل ابن رُسته، دانشمند معاصر خود نقل کرده است. از ابن‌عباس، عموزادهٔ پیامبر (ص) که به سبب اطلاعاتش حِبْرالأُمه (دانشمند امت) خوانده می‌شد، روایت شده است که «انباریان از مردم حیره خط آموخته‌اند، و یکی از آن‌ها خط را به عبدالله‌بن‌جدعان و او به حرب‌بن‌امیه آموخت و خط حجازی قریشیان از این راه پدید آمد.»(۲) لازم به تذکر است که جُفَیْنه که به همراه هرمزان و دختر فیروز ابولؤلؤه، قاتل عمر، به دست عبیدالله‌بن‌عمر، به گمان دست داشتن آن‌ها در توطئه قتل خلیفه، به قتل رسید، یکی از مسیحیان حیره بوده که به موجب تعهدی که مردم حیره در جریان فتح وطنشان به دست سپاه اسلام به عهده گرفته بوده‌اند، به اهالی مدینه خط و کتابت می‌آموخته است.

از روایات مذکور چنین برمی‌آید که در سده‌های نخستین هجری انبار و حیره کانون انتشار الفبای عربی در میان قریش شناخته می‌شده‌اند. اما دربارهٔ منشأ خط حیره و به عبارت دیگر سرچشمهٔ اصلی خط حجاز نظرهای مختلفی وجود دارد که از آن میان دو نظر قابل توجه هستند: ۱ـ نظری که خط حمیری را منشأ خط عربی می‌پندارد. ۲ـ نظری که خط عربی را برگرفته

۱- راه‌های نفوذ فارسی ...، صص ۸۷-۲۸۶.
۲- قرآن، ترجمهٔ رهنما، ج ۱، ص ۳۱.

از خط نبطی می‌داند.

ابن‌خلدون از طرفداران نظریهٔ نخست است. وی که خط را در شمار صنایع و «پیشرفت صنایع [را] وابسته به وضع تمدن ملت‌ها و تابع عمران آنان» می‌داند و چنین می‌اندیشد که «در هر شهری زیبایی و خوبی خط وابسته به میزان عمران و اجتماع مردم آن و مسابقهٔ آنان در راه رسیدن به مرحلهٔ کمال و ترقی است» بر این باور است که خط حمیری که در روزگار دولت تبابعهٔ یمن «در زیبایی و آرایش به منتهی درجهٔ استواری رسیده بود؛ زیرا، دولت مزبور به مرحلهٔ شهرنشینی و تجمل و شکوه نایل آمده بود» «از تبابعه به مردم حیره انتقال» یافته و «مردم طایف و قبیلهٔ قریش چنان که گفته‌اند خط را از اهالی حیره» فرا گرفته‌اند.[1]

خط مُسنَد که همان خط حمیری مورد بحث ابن‌خلدون باشد، و کتیبه‌های کشف شده در یمن به همین خط نوشته شده‌اند، بنا به قراین موجود در حدود ۱۰ قرن پیش از میلاد از خط فنیقی مشتق گردیده و مخصوص نگارش لهجه‌های عربی جنوبی بوده و در نوشته‌های معینی، سبائی، حمیری و ... به کار رفته است. این خط که حروف در آن جدا از هم و معمولاً از راست به چپ نوشته می‌شود، خود سرچشمه و مایهٔ خطوط لهجه‌های عرب شمال قدیمی چون لحیانی، ثمودی و صفایی شده است.

قلمرو لحیانی‌ها در جنوب قلمرو نبطی‌ها بوده و کتیبه‌هایشان در حوالی العُلیٰ، واقع در سر راه مکه به شام و در میان مدینه و تبوک، و نیز در الخُریبه، واقع در ساحل دریای سرخ، نزدیک به دهانهٔ شبه‌جزیرهٔ عقبه، کشف گردیده است. لحیانیان در سده‌های نخستین پیش و پس از میلاد دارای تشکل سیاسی دولت‌گونه بوده‌اند و پیش از سدهٔ ۵ م به ضعف گراییده، غالباً در قبیلهٔ هُذَیل مستحیل شدند. لحیانیان که در شمال با نبطیان هم مرز بوده‌اند، پس از انقراض دولت نبطیان به دست رومی‌ها در سال ۱۰۶م، قلمروشان رو به شمال توسعه یافت. تمدن لحیانی آمیزه‌ای بود از عناصر نبطی و ثمودی و نیز معینی و زبانشان به زبان عربی عهد اسلامی نزدیک بوده است.

لحیانی‌ها گویا شعبه‌ای از قوم ثمود بوده‌اند و در بخشی از شمال حجاز ـ که تا خلیج عقبه گسترده می‌شد ـ استقرار داشته‌اند. از قوم اخیر در کتیبه‌های آشوری مربوط به سدهٔ ۸ ق م و بعد

۱- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۲، صص ۸۳۰-۸۲۹.

از آن نام رفته است. این قوم گویا گرفتار بلای ناگهانی شده، نابود گردیده است.[۱] از همین روی اعراب حجاز شهر حِجْر واقع در شمال العلی را، به مناسبت نام صالح نبی، پیامبر برخاسته از میان ثمود، مداین صالح نامیده‌اند و بقایای آثار آن‌جا را که نبطی هستند، به قوم ثمود نسبت داده‌اند. کتیبه‌های مربوط به سده‌های نخستین میلادی به خطی مقتبس از خط مُسنَد را هم که در آن حدودها پیدا شده، ثمودی نامیده‌اند. زبان این کتیبه‌ها قرابت زیادی به عربی فصیح دورهٔ اسلامی دارد.

کتیبه‌های معروف به صفایی که به مناسبت محل یافته شدنشان ـ جبل‌الصفاة واقع در بادیةالشام و جنوب غربی دمشق ـ به این نام معروف شده‌اند، مثل زبان‌های کتیبه‌های لحیانی و ثمودی به زبان عربی قرآن نزدیک هستند. می‌توان گفت که لهجه‌های شمالی مذکور که به خطوطی برگرفته از خط جنوب نوشته شده‌اند، مرحله‌ای از مراحل رشد و تکامل زبان عربی را ارائه می‌دهند. دربارهٔ شکل‌گیری عربی فُصْحیٰ در صفحات بعدی سخن خواهد رفت.

سخن از نظری بود که خط عربی را برگرفته از خط مُسند یا حمیری می‌داند؛ اما این نظر در پرتو پژوهش‌های دهه‌های اخیر مغلوب نظری شده است که خط عربی را مقتبس از خط نبطی می‌داند:

خط عربی خطی است که به واسطهٔ از خط آرامی و آن‌هم از خط فنیقی نشأت گرفته است. فنیقیه در حدود جبل لبنان و بخش‌های مجاور سوریه و اسرائیل فعلی قرار داشته است. فنیقی‌ها قومی بوده‌اند سوداگر و دریانورد و متمدن. بزرگ‌ترین خدمت این قوم سامی تبار به تمدن جهانی اختراع الفباء در هزارهٔ ۲ ق م بود. اکثر خطوط الفبایی جهان به واسطه از این خط اقتباس گردیده‌اند؛ خطوط لاتینی و سیریلی به واسطهٔ خط یونانی و خطوط مرده و زندهٔ فراوانی چون نبطی، پالمیری، سریانی، پارتی، پهلوی، سغدی، خوارزمی، خسروشتی هند، عربی، فارسی، به واسطهٔ خط آرامی.

ارامیان قومی سامی بوده‌اند که در اوایل هزارهٔ ۲ ق م در حدود سوریه و عراق مستقر شدند و دولت‌های کوچکی تشکیل دادند. این دولت‌ها در حدود سدهٔ ۸ ق م به دست آشور منقرض گردیدند؛ اما زبان و خط آرامی، که قدیمی‌ترین نمونه‌های بازمانده‌اش کتیبه‌های مربوط به سدهٔ ۹ ق م کشف شده در سوریه و میان رودان می‌باشند، پاییدند و از آرام، زادگاه خود فراتر

---

۱ - سورهٔ اعراف، آیات ۹-۷۳/ سورهٔ هود، آیات ۸-۶۱/ سورهٔ القمر، آیات ۳۱-۲۳ و ...

رفتند. این زبان و خط از سده‌های ۷ـ۸ ق م چندان توسعه یافتند که چندین قرن به وسیلهٔ ارتباط بین‌المللی کلیهٔ ملل خاور نزدیک، از مصر گرفته تا آسیای صغیر و هندوستان تبدیل گردیدند و بعضی از زبان‌ها و خط میخی را از میان رودان، زادگاه خود بیرون کردند. چنان‌که زبان و خط آرامی در دستگاه‌های اداری دولت‌های آشوری و هخامنشی رسمیت یافت و خط آرامی، به جهت سهولت، بیش از خط میخی به کار رفت. خط آرامی، حتی پس از کنار زده شدن زبان آرامی به توسط زبان‌های ملی چون پارتی و سغدی و پهلوی (فارسی میانه)، با قبول تغییراتی، به وسیلهٔ نگارش همین زبان‌ها تبدیل شد. یعنی که مطالب این زبان‌های ایرانی به خط هایی مقتبس از خط آرامی نوشته می‌شده‌اند. سنت آرامی نویسی موجب شده بود که شماری از کلمات آرامی به این زبان‌ها راه یابد. بعضی از این گونه کلمات به خط پهلوی نوشته شده، ولی در تلفظ معادل ایرانی آن‌ها به کار می‌رفت و مثلاً لحما نوشته شده، به فارسی میانه نان خوانده می‌شده است. و یا ملکا می‌نوشتند و شاه می‌خواندند. این گونه کلمات را هزوارش خوانده‌اند.

خط پهلوی که در دورهٔ ساسانی رواج یافته، از خط آرامی اقتباس گردیده و تا مدت‌ها پس از برافتادن دولت ساسانی نیز در ایران وسیلهٔ نگارش بوده است. خط اوستایی، که برای نگارش متون مذهبی زرتشتی به کار می‌رفته، از خط پهلوی اقتباس شده است.

یکی از خط‌های برگرفته از آرامی، خط سریانی بود. این خط منتسب به سوریه، که قرابت زیادی با خط پالمیری، یکی دیگر از خطوط منشعب از خط آرامی داشته، از پس از سدهٔ ۵ میلادی با آثار مذهب نسطوری، که بیش‌تر به زبان و خط سریانی نوشته می‌شده، در خاور نزدیک و از آن جمله ایران انتشار یافت. آثار پهلوی مانوی نیز به خطی اقتباس شده از خط سریانی نگاشته می‌شده است.

در هر صورت؛ خط عربی از یکی از خطوط منشعب از خط آرامی، و به احتمال قریب به یقین از خط نبطی اقتباس گردیده، به جهت سادگی، به سرعت در سراسر عربستان انتشار یافته و خط مسند عربستان جنوبی را که دیدیم به شمال نیز راه یافته و کتیبه‌های لهجه‌های لحیانی و ثمودی و صفایی هم با خطوطی مقتبس از آن نگارش یافته بود، از میدان به در کرده است؛ اما این انتشار از چه طریقی صورت گرفته است؟ در این مورد دو نظر وجود دارد:

الف ـ به طوری که مذکور افتاد، در سده‌های نخستین هجری، حیره و انبار کانون شکل‌گیری خط عربی و انتشار آن از آن‌جا به حجاز و سراسر عربستان انگاشته می‌شده است.

ب ـ کسانی نیز چون شوقی ضیف سعی در اثبات این نظر دارند که خط عربی در عربستان شمال غربی و دور از حیطهٔ نفوذ ایران شکل گرفته و در حجاز و مناطق دیگر عربستان منتشر شده است.

آن‌هایی که انبار و حیره را کانون شکل‌گیری و انتشار خط عربی می‌دانند، ضمن تمسک به روایات موجود در این باره، که به پاره‌ای از آن‌ها پیش از این اشارت رفت، چنین استدلال می‌کنند:

۱ـ مسیحیان حیره از پیش از پدید آمدن خط عربی با کتابت آشنایی داشته‌اند و نسطوریان آن سرزمین به زبان و خط سریانی می‌نوشته‌اند. چنان که هشام‌بن‌محمد کلبی، که طبری اطلاعات خود در مورد دولت حیره و فهرست امرای آن را از وی اخذ کرده، مدعی است که همهٔ این اطلاعات را از آن چه در معابد حیره ثبت بوده، استخراج کرده است. محمد محمدی هم برآنست که «بیش‌تر آن چه دربارهٔ تاریخ اعراب این دوران (دوران پیش از اسلام» در کتب تاریخ و ادب روایت شده، از آن بخش از سرزمین‌های عربی و آن دسته از اقوام عرب سرچشمه می‌گیرد که در همین منطقهٔ مجاور ایران و در قلمرو دولت ایران می‌زیسته‌اند و با تمدن ایران آشنایی داشته‌اند. از آن دسته از اعراب که در قلمرو دولت روم بوده‌اند، چنان آثاری روایت نشده... ابهام حاکم بر تاریخ غسانیان [نیز] نشانه‌ای از نبودن منابعی صحیح و موثق از خود آن‌هاست ... از اعراب قلمرو روم هیچ‌گونه اخبار و احادیث یا چیزی که دلالت بر آشنایی آن‌ها با خط و کتابت و ثبت و ضبط وقایع باشد، در کتب تاریخ و ادب روایت نشده.»[۱]

۲ـ بعضی از حیریان و به ویژه عده‌ای از آنان که در دستگاه دولت ساسانی کار می‌کرده‌اند، گذشته از زبان مادری خود که عربی بوده، با زبان و ادبیات و خط پهلوی، که مقتبس از خط آرامی بود، آشنایی داشته‌اند. از جملهٔ دبیران حیری دیوان ساسانی، افرادی از خاندان حمادبن‌زید بوده‌اند. حماد، از عبادیان (مسیحیان ـ نسطوری) و کاتب نعمان، امیر حیره بوده است. وی فرزند خود، زید را، که زبان عربی آموخته بوده، به فرخ ماهان، یکی از دوستان ایرانی خود سپرد. زید تحت نظر آن نژادهٔ ایرانی، فارسی [میانه] آموخت و در دیوان برید (پست‌خانه) استخدام گردید و پس از درگذشت نعمان، از جانب دربار ایران به

۱- تاریخ و فرهنگ ایران ...، صص ۸۰-۲۷۹.

جای وی فرمانروای حیره شد و فرمانروایی او تا انتخاب منذربن‌ماءالسما به امارت حیره ادامه یافت. پسران همین زیدبن‌حماد که از تربیت ایرانی برخوردار بوده‌اند، «همه با پادشاهان ایران بودند و با ایشان غذا می‌خوردند و زمین از ایشان به اقطاع می‌گرفتند»[1]

یکی از پسران همین زید، عَدِّی بود که «کتب عرب و ایرانیان را خوانده بود.»[2] نولد که توضیح داده است که «در آن زمان به زبان عربی کتابی وجود نداشته است. زبانی که عرب‌های مسیحی [نسطوری] که در نوشتن به‌کار می‌برده‌اند، مسلماً زبان سریانی بوده است. قصاید و اشعار عربی را به ندرت می‌نوشته‌اند.»[3] ولی به چه خطی؟ احتمالاً در حیره به خط سریانی و در جاهای دیگر جزیرةالعرب به خطوط دیگر غالباً منشعب از خطوط آرامی و از آن میان نبطی.

ناگفته نماند که همین عدی‌بن‌زید عبادی که شاعر و سیاستمدار و «از کسانی بوده که پادشاه (خسروپرویز) را با عقل و اندرز خود یاری می‌داد»[4] در جریان کشمکش‌های موجود در بین نعمان‌بن‌منذر و خسروپرویز، به دستور نعمان، واپسین امیر لخمی حیره، زندانی و سپس به اشارهٔ او مقتول گردید. زید، پسر او که بعدها در دربار ساسانی ارتقاء یافت ـ و «همان کاری را انجام می‌داد که پدرش عدی آن را انجام می‌داد.» و «نامه‌هایی که از سوی پادشاه ایران به مملکت ایران و خاصان پادشاه در آن سرزمین نوشته می‌شد، به دست همین زید بود.» و «خسرو او را پسندید [ه‌بود] و او بسیار پیش خسرو می‌رفت»[5] ـ در بدبین کردن خسرو پرویز نسبت به نعمان و تحریک او به حبس و قتل وی سهمی داشته است؛ چندان که طبری قتل عدی‌بن‌زید به دست نعمان لخمی را باعث جنگ روز ذوقار دانسته است.[6] یعنی که قتل نعمان به دستور خسروپرویز، که به جنگ روز ذوقار انجامید و جنگ روز ذوقار سرآغاز استیلای اعراب بر ایران به شمار رفته، حاصل قتل عدی به دست نعمان بوده است.

به هر گونه؛ حضور دبیران حیری و انباری عربی و پهلوی‌دان در دربار ساسانی و دیوان مرکزی و ارتباط آن قلم‌ورزان با سرزمین مادری خود از طریق اشتغال در دوایر ویژهٔ امور سرزمین‌های عرب‌نشین شاهنشاهی ساسانی و آمدورفتشان به زادگاه خویش، که فاصلهٔ چندانی هم با پایتخت ساسانی نداشته، از سویی، و خدمت شماری از دیوانیان ایرانی و عرب

۱- تاریخ‌ایرانیان و عرب‌ها درزمان ساسانیان، ص ۴۵۱. ۲- پیشین.
۳- پیشین، ص ۴۹۴. ۴- پیشین، ص ۴۶۳.
۵- پیشین، ص ۴۶۴. ۶- پیشین، ص ۴۵۰.

در تشکیلات دیوان به احتمال مجهز شهر انبار (فیروز شاپور)، که عهده‌دار تأمین نیازهای گوناگون بخش بزرگی از مملکت بوده؛ و شهر حیره از سوی دیگر، این دو شهر نزدیک به هم را به مرکزی برای شکل‌گیری و انتشار خط عربی نوپدید تبدیل می‌کرد؛ زیرا که «کار این دبیران، چه در دربار ساسانی و چه در این دو مرکز حیره و انبارکارهای دیوانی و قوام آن بر خط و کتابت بوده است؛ بنابراین طبیعی بوده که به واسطهٔ آن‌ها خط و کتابت، که آن را در دربار ساسانی می‌آموخته‌اند، نخست در آن دو شهر و سپس از طریق آن‌ها در دیگر مناطق عرب‌نشین انتشار یابد؛ و گذشته از خط و کتابت، گوشه‌ای از تمدن و فرهنگ ایرانی هم تا آن حد که خود از آن اثر پذیرفته باشند، به سبب آن‌ها به این مناطق منتقل گردد.»[۱]

شواهدی هم دال بر رواج خط عربی در جریان فتح عراق به دست اعراب مسلمان در دست است. به نوشتهٔ اقلیموس یوسف داود سریانی «هنگام فتح عراق به دست مسلمانان، مدارس زیادی برای تعلیم خواندن و نوشتن این خط به نوجوانان وجود داشت. این خط به نحوی شایع بود که بازرگانان عرب چون قصد شام و عراق می‌کردند، ناگزیر از آموختن این خط بودند. حتی یهودیان سالیان درازی پیش از اسلام آن را فراگرفته بودند و کسانی از اوس و خزرج نیز این خط را از ایشان آموخته بودند.»[۲]

طبری هم در نقل روایات مربوط به فتح انبار در سال ۱۲ ق آورده است که «چون خالد [بن‌ولید] و مسلمانان در انبار قرار گرفتند و مردم انبار ایمن شدند و نمودار شدند، خالد دید که به خط عربی می‌نویسند و تعلیم می‌گیرند.»[۳] به روایت مربوط به جُفَینه هم که «نصرانی‌ای بود از مردم حیره» وسعدبن مالک که همان سعد وقاص باشد، «به سبب صلحی که میان وی و نصاری بود، به مدینه آورده بود که کسان را نوشتن آموزد» و به اتهام شرکت در قتل عمر به دست عبیدالله‌بن‌عمر کشته شد[۴]، پیش از این اشارت رفت.

اهم دلایل مدعیان نشأت گرفتن خط عربی از حیره و انبار مذکور افتاد؛ اینک خلاصهٔ استدلال‌های شوقی ضیف، که مدافع نظر عدم دخالت حیره و انبار در ابداع و انتشار خط عربی است:

«حیره پیش از اسلام مسیحی و سرشار از فرهنگ سریانی بود و حتی مسیحیان آن حدود

۱- تاریخ و فرهنگ ایران ...، صص ۷۴-۲۷۳.
۲- تاریخ قرآن، ص ۴۹۶.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۵۱۲.
۴- تاریخ طبری، ص ۲۰۸۵.

نیز به خط سریانی می‌نوشتند و معقول نیست که اینان خط نبطی را اقتباس و تبدیل به خط عربی کرده باشند. چه خط نبطی در سرزمین آن‌ها مرسوم نبود؛ بلکه خط مشرکان شمال بود. این توهم در روایات مورخین اسلامی از آن جا پیدا شده که پنداشته‌اند خط کوفی در کوفه رشد و شکوفایی یافت و گمان کرده‌اند آن محیط و حوزه که خط عربی را ابتکار کرده و پرورده و تکامل بخشیده، در حیره [نزدیک کوفه] بوده است. اما حقیقت آن که این رشد و تکامل در خود حجاز رخ داد که دارای زندگی تجاری شکوفایی بود. ناچار نخست خط معینی را اقتباس کرده، آن را به خط لحیانی و ثمودی و صفایی تحول دادند، سپس که مملکت انباط (نبطی‌ها) تشکیل شد و خط آرامی در آن تقلید شده و تطور یافت و اهالی آن پس از سقوط دولتشان در طول راه کاروان روی تجاری در داخل عربستان پراکنده شدند و خط نبطی خویش را منتشر ساختند، حجازیان خط معینی را کنار گذاشتند و اقتباس و تغییر و تبدیل خط نبطی به خط عربی جدید را آغاز کردند، تا پس از چند دگرگشت، شکل نهایی گرفت.»(۱)

بعد هم کتیبه‌های عربی پیدا شده در شمال حجاز و در مسیر قافله‌ها را دلیل قاطع درستی نظر خود و نشان‌دهندهٔ تطور سریع خط نبطی به عربی می‌دانند. کتیبه‌های یاد شده عبارت هستند از:

الف ـ کتیبهٔ قریهٔ ام جمال، واقع در غرب حوران، که در جنوب غربی سوریه و شرق رود اردن قرار دارد. این کتیبه به تاریخ ۲۷۰ م و به خط نبطی نگارش یافته و امتیازش از شیوهٔ نگارش نبطی ظاهر شدن روابطی در بین حروف است.

ب ـ کتیبهٔ نماره، واقع در شرق جبل دروز، که در جنوبی‌ترین منطقهٔ سوریه و نزدیک به مرز اردن، نزدیک اماکنی که کتیبه‌های صفایی در آن پیدا شده، قرار دارد. این کتیبه به طوری که پیش از این نیز اشاره رفته، سنگ قبر امرؤالقیس‌بن‌عمرو، امیر حیره است و به تاریخ ۳۲۸ م نقر گردیده است.

ج ـ کتیبهٔ زَبَد، واقع در جنوب شرقی حلب و نزدیک به رود فرات. این کتیبهٔ سه‌زبانهٔ ـ یونانی، سریانی و عربی ـ در حدود ۱۸۰ سال پس از کتیبهٔ نماره و در سال ۵۱۲ م کنده شده و نمودار مرحله‌ای از تبدیل خط نبطی به عربی می‌باشد.

د ـ کتیبهٔ حَرّان، واقع در شمال غربی جبل‌دروز، در فاصله‌ای نه چندان زیاد از نماره. این

---

۱ - العصرالجاهل، صص ۲-۴۱.

کتیبهٔ یونانی - عربی به تاریخ ۵۶۸ م نگارش یافته و از نظر خط و زبان به خط و زبان قرآن نزدیک‌تر شده است.

شوقی ضیف پس از اشاراتی به کتیبه‌های یادشده، با شور و شوق خاصی که بی‌گمان از احساسات قوم‌گرایانه‌اش مایه می‌گیرد، چنین اظهار می‌دارد:

«این همه بدین معناست که خط عربی در شمال حجاز پیدایش و تکامل یافت و رشد و تحولش در عراق صورت نگرفته است. اسناد تردیدناپذیر ذکر شده نشانگر آن است که خط عربی در محیط خاص شرک‌آمیز عربی از آرامی پدید آمده و تحول یافته تا در اوایل قرن ششم میلادی صورت نهایی به خود گرفته است و با خط کوفی دارای زوایای تیز، اختلاف تام دارد. موطن خط عربی حجاز است و از آن‌جا، از طریق راه‌ها و کوره‌هایی که کاروان‌های تجاری می‌رفته‌اند، در محیط عربستان نشر یافته است.»[۱]

اما توجه به پراکندگی جغرافیایی کتیبه‌های مورد بحث، که در جنوب و شمال سوریه بوده، حاکی از دوری نسبی محل‌های پیدایش این کتیبه‌ها از حجاز است و ارتباط این نقاط با میان رودان اگر نه زیادتر، کم‌تر نیز نبوده است. از آن گذشته، به طوری که ملاحظه شد، یکی از این چهار کتیبه و به اعتباری مهم‌ترین آن‌ها، یعنی کتیبهٔ نماره، به یک امیر لخمی - حیری تعلق داشته است.

چنین به نظر می‌رسد که برای ترسیم زنجیرهٔ کامل سیر شکل‌گیری و انتشار خط عربی، که جوان‌ترین شاخهٔ الفبای آرامی بوده و بیش از خطوط دیگر آن خانواده پاییده و انتشار یافته و غیر از زبان عربی، وسیلهٔ نگارش زبان دیگری چون فارسی، ترکی و ... نیز شده، به کشف حلقه‌های مفقودهٔ دیگری، یعنی به دست آمدن اسناد و مدارک متقن بیش‌تری نیاز باشد و مادام که چنین اسنادی به دست نیامده، میدان برای استنباط‌ها و استنباط‌کنندگان حقیقت یا بهره‌جو باز است.[۲]

۱- پیشین، ص ۴۵.

۲- در این مورد بهتر است به تحقیقات کائتانی، اگر چه زمان زیادی از این تحقیقات گذشته، مراجعه شود. وی نتیجهٔ تحقیقات خود در این زمینه را در سه قسمت ارائه داده است: ۱- مطالب موجود در این باره در منابع عربی. ۲- نتایج یافته‌های کتیبه‌شناسی و زبان‌شناسی. ۳- توضیحاتی در پیرامون استعمال خط عربی، در زمان ظهور اسلام و شکل‌گیری اشکال کوفی و نسخ خط مذکور و کاربردهای آن دو. رک: اسلام تاریخی، ج ۹، صص ۵۸-۱۳۸. ناگفته نماند که پیدایش خط الفبایی در سدهٔ ۴م در میان اعراب شمالی را نشانهٔ گذار از بربریسم به تمدن دانسته‌اند. رک:
Arabs, Islam and the Arab caliphate...,P.72.

در این میان یک نظر جمع‌گرا نیز اظهار گردیده که جا دارد برای تکمیل بحث به ناچار طولانی شدهٔ خط عربی اما در هر حال مرتبط با مبحث مناسبات ایران و عربستان، در این جا آورده شود. این نظر که از سوی حناالفاخوری، پژوهشگر تاریخ و فرهنگ عرب ارائه گردیده، از این قرار است:

«الفبای عربی بدین صورت که امروز هست وضع نشده بود. این صورت نتیجهٔ تغییراتی است در حروف الفبای نبطی که از قبل از اسلام در شمال جزیرةالعرب رواج داشته است. حروف الفبای عربی را سه مبدأ است: یکی خط مصری قدیم...، دیگر خط فنیقی و سوم خط مسند. مسند شامل چند نوع خط است که چهار نوع آن شناخته شده است؛ خط صفایی، خط ثمودی، خط‌لحیانی و خط سبایی یا حمیری. از خط مسند خط کندی و نبطی و از نبطی خط حمیری و انباری و از انباری خط حجازی (یانسخ عربی) مشتق شده است. اما خط کوفی نتیجهٔ اعمال هندسه و نظام در خط حجازی است.»[۱]

در هر صورت در زمان بعثت پیامبر (ص) افرادی از اهالی مکه با خواندن و نوشتن آشنایی و خطی که با آن سر و کار داشته‌اند، به احتمال قریب به یقین خط حجازی نسخ مأخوذ از خط حیری بوده است.[۲]

بحث دربارهٔ دولت حیره به علت آن که یکی از حلقه‌های عمدهٔ ارتباطی بین ایران و عربستان بوده، تا حدودی به درازا کشید.[۳] از آن جایی که دو شبه دولت خود ویژهٔ عربی شمال دیگر، یعنی دولت‌های ضربه‌گیر کنده و غسانی، نسبت به دولت حیره ارتباط کم‌تری با ایران داشته‌اند؛ درباره‌شان حتی‌الامکان به تلخیص سخن خواهد رفت.

دولت کنده

قبیلهٔ کنده نیز مثل بنی‌لخم و غسان از قبایل جنوب و به اصطلاح از اعراب قحطانی بوده‌اند که در حدود سدهٔ ۴ میلادی به شمال مهاجرت کردند و در عربستان مرکزی یعنی نجد استقرار یافتند و به تدریج در طی سدهٔ ۵ م موفق به تحت فرمان درآوردن قبایل پراکندهٔ آن سامان

۱- تاریخ ادبیات زبان عربی، ص ۲۷.

۲- برای آگاهی بیش‌تر در این زمینه، رک: فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۵۹-۶۵۵ / پژوهش در تاریخ قرآن کریم، صص ۸۴-۱۸۰.

۳- در مورد مناسبات ساسانیان و حیره، رک: Iranica,vol.1,p.202-03.

و از آن جمله عشایر قبیلهٔ مَعَدّ، که پیش از ایشان از جنوب به این منطقه مهاجرت کرده بوده‌اند، و متحد کردن آن‌ها در زیر پرچم خود و تشکیل دولت، و به عبارت صحیح‌تر اتحاد قبیله‌ای مسمی به کنده شدند.

حُجْر بن عمرو معروف به آکِلُ‌المِرار راکه در نیمهٔ دوم سدهٔ ۵ م زیسته، بنیان‌گذار امارت کنده به شمار آورده‌اند. وی که «از طرف ملوک حمیر به امارت تمام عرب‌های شمالی عربستان از نجد و یمامه» گمارده شده بود[۱]، «توانست سیادتش را بر قبایل شمالی نجد تحمیل کند و نفوذ خویش را تا یمامه و مرز قلمرو منذر بگستراند و گویند دو قبیلهٔ بَکْر و تَغلب را نیز به اطاعت درآورد.»[۲]

کندیان که بخشی از عشایر ایشان همچنان در جنوب باقی مانده بوده‌اند، با ملوک حمیری یمن ارتباط داشته‌اند و چنان که گذشت، دست‌نشاندهٔ آن‌ها به شمار می‌آمده‌اند. بعضی از کتیبه‌های مکشوفه در عربستان جنوبی و به ویژه دو کتیبهٔ کشف شده در کنار وادی مأسل جمحان - واقع در نجد، میان راه مکه و ریاض - پرتوهای روشنگری به این مناسبات و مناسبات هر دوی آن‌ها، یعنی ملوک حمیر و قبیله و ملوک کنده، بالخمیان می‌افکند - این کتیبه‌ها حقایق تازه‌ای را روشن کرده، «مرحلهٔ جدیدی در امر تحقیق در پیرامون اعراب در دوران پیش از اسلام»[۳] پدید آورده است. آگاهی‌های به دست آمده از این آثار بازیافته «نه تنها مؤید صحت مطالب مندرج در مآخذ سریانی و یونانی گردیده‌اند؛ بلکه سبب شده‌اند که بتوان به صحت بسیاری از روایات کهن ارائه شده از سوی مورخان اسلامی نیز پی برد و آن‌ها را مشخص نمود. معلوم شد سرنوشت لخمیان با حوادث دولت و کشور سبا مرتبط بوده است و این دو در یکدیگر تأثیر متقابل داشته‌اند ...»[۴]

از دو کتیبهٔ یادشده که پرفسور گ. ریکمانس، کتیبه‌شناس برجستهٔ بلژیکی آن‌ها را تحت شماره‌های RY۵۱۰ و RY۵۰۹ معرفی کرده، اولی در حدود ربع اول سدهٔ پنجم و دوّمی در سال ۵۱۶م، یعنی به فاصلهٔ یک قرن از یکدیگر نقر گردیده‌اند. کتیبهٔ نخست به مناسبت لشکرکشی ابوکرب‌اسعد و پسرش حسان‌بن تبع به همراه قبایل مختلف و از آن جمله قبیلهٔ کنده به شمال کنده شده است. از آن جایی که کلمات و سطوری از این سنگ نوشته به علت

---

۱ - از پرویز تا چنگیز، ص ۱۳۷.

۲ - العصر الجاهلی، ص ۵۶.

۳ - اعراب حدود مرزهای ...، ص ۶۰.

۴ - پیشین، ص ۱۴۲.

آسیب‌دیدگی ناخوانا مانده، نظرهای مختلفی دربارهٔ مطالبش داده شده است.

و. کاسکل[1] که ترجمه و تفسیر جدیدی از آن به دست داده، بر آن است که «ملوک نام برده با سپاهیان و افراد قبایل خود به شمال عربستان رفتند و در آن‌جا با کسانی که راه را بر گذرندگان [جادهٔ عطریات؟] می‌بستند، کاروان‌ها را غارت و آنان را اسیر و وادار به بازخرید می‌کردند، تصفیه حساب نمودند. لشکرکشی و استقرار در سرزمین مأسل جمحان می‌بایست زمینه را برای قطع این عملیات، که برای بازرگانی عربستان جنوبی هلاکت‌بار بود، فراهم آورد.»[2] ژ. ریکمانس هم احتمال داده است که «حرکت قبایل جنبهٔ پیکار نداشته، بلکه هدف آن مهاجرت معمولی بوده است.»[3] اما پیگولوسکایا با تطبیق اطلاعات مندرج در آن و آثار رومی و سریانی و عربی و تجزیه و تحلیل مندرجات کتیبه، به استنباط‌هایی رسیده است که اهم آن‌ها از این قرار است:

«محل کتیبه بر سر راه قدیمی سبا به حجاز خود بسیار گویا است. لشکرکشی البته صورت مهاجرت نداشته است. ولی باید افزود که مهاجرت هیچ‌گاه با مسالمت همراه نبوده است. آیا هدف از این لشکرکشی به هراس افکندن قبایل عرب دشمن که مانع عبور کاروان‌ها می‌شدند، بوده است؟... در این لشکرکشی قبایل بسیاری شرکت داشتند که در ذکر اسامی آن‌ها نخستین بار از کندیان یاد شده است.... کتیبه RY۵۱۰ امکان ابراز چنین نظری را می‌دهد که ملوک حمیر ابتکار لشکرکشی علیه حیره و احتمالاً ایران را بر عهده داشتند.... غنایم فراوانی که اعراب مهاجم با آن بازگشتند، بیانگر توفیق کامل آنان بوده است...»[4]

به دریافت وی حسان مذکور در کتیبه همان حسان بن تبع است که بنا به روایات «کعبه را پوشانید.» یعنی که «از غنایم فراوانی که در عراق به چنگ آورد، کعبه را که پرستش‌گاه اعراب بود، با پارچه‌های گران بها پوشانید.» در ضمن، وی به این نتیجه رسیده است که حسان حمیری در جریان این لشکرکشی پیروزی کندیان به ریاست حجربن عمرو آکل المرار را بر قبایل ساکن نجد و به ویژه معدیان که از لخمیان فرمان می‌برده‌اند، تأمین کرده است. ناگفته نماند که حجرآکل المرار بنا به روایات عربی خویشاوند حسّان حمیری و نخستین ملک کندی و به

1– W. Caskel.

۲- اعراب حدود مرزهای ...، ص ۳۱۱.

۳- پیشین، ص ۳۱۰.

۴- پیشین، صص ۱۲-۳۱۱.

عبارت دیگر بنیان‌گذار سلسلهٔ ملوک کنده به شمار رفته است. به نوشتهٔ پیگولوسکایا «لشکرکشی همراه با توفیق حمیریان به شمال [در ربع اول سدهٔ ۵م] به حسان، ملک آنان امکان داد تا به کندیان [که بخشی از آن در طی سدهٔ ۴م به شمال کوچیده بودند] که نسبت به او صمیمی و وفادار بودند، در سرزمین معد (نجد) موقعیتی حاکم ارزانی دارد.»(۱)

کتیبهٔ دوّم، چنان که اشارت رفت، در سال ۵۱۶م و به مناسبت لشکرکشی معدی کرب، پادشاه حمیری، به درخواست حارث‌بن عمرو، امیرکندی برای مقابله با نیروهای لخمی تحت فرمان منذر سوم، به عربستان مرکزی نقر گردیده است. این سنگ نوشته حاکی از برخورد منافع حیره و یمن در نجد و ارتباط شمال و جنوب عربستان به واسطه قبیلهٔ کندهٔ مستقر شده در مرزهای شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم شرقی است. همچنان که حُجْرآکل‌المرار در اوایل سدهٔ ۵ با ملوک حمیری خویشاوند بوده، حارث بن عمروکندی، نوهٔ او نیز، در حالی که دستی در دست قباد ساسانی و دستی دیگر در دست آناستاسیوس امپراتور روم داشته، با ملوک حمیر خویشاوند و به روایتی خواهرزادهٔ معدی‌کرب بوده است.

دولت کنده در طی یک قرنی که از تشکیل آن می‌گذشته، در مرزهای بیزانس مستقر و بر قبیلهٔ سلیح پیروز شده، امیرش از جانب امپراتوری مقام فیلارش یافته، وظیفهٔ حفاظت از مرزهای بیزانس را بر عهده گرفت و با لخمیان رودررو ایستاد و چنان که دیدیم در زمان سلطنت قباد و ظهور مزدک، حارث کندی مدتی بر حیره نیز تسلط یافت؛ اما مدتی بعد، هم زمان با سرکوبی مزدکیان، منذر سوم در پرتو حمایت انوشیروان، حاکمیت بر حیره را احیاء کرد و حارث کندی را چنان که گذشت، فراری ساخته، در سال ۵۲۸م به قتل رساند.

یکی دیگر از علل ضعف و از هم پاشیدن دولت کنده، بر افتادن دولت حمیری پشتیبان آن به دست حبشیان در سال ۵۲۵م، ۳ سال پیش از کشته‌شدن حارث کندی به دست منذربن ماءالسماء بود. بی‌پشتیبان شدن دولت کنده از سویی و حمایت خسروانوشیروان از منذر از سوی دیگر سبب شد که غالب قبایل نجد و منطقهٔ خاوری شبه‌جزیره فرمانبردار حیره شوند.

پس از قتل حارث، فرزندان وی راه دشمنی با یکدیگر در پیش گرفتند و شبه دولت خود ویژه کنده را بیش از پیش در سراشیب سقوط رها کردند؛ چندان که شبه دولت خود ویژهٔ غسانی فرصت عرض اندام یافت. تلاش‌های مذبوحانهٔ امرؤالقیس، شاعر معروف و واپسین فرد نامدار

۱- پیشین، صص ۳۱۳.

خاندان کنده برای بازگرداندن حاکمیت دودمان آکل‌المرار به شکست و مسمومیت و مرگ وی در پایتخت امپراتوری بیزانس انجامید. پیگولوسکایا اهمیت خاصی به اتحادیهٔ قبایلی که تحت پرچم کنده پدید آمد، قایل شده، آن را با ساخت دولتی پدید آمده در پرتو اسلام مقایسه کرده است:

«دولت تازه‌ای که اطراف کندیان متحد شد، پایدار به نظر نمی‌رسید؛ ولی همین دولت در اراضی بالنسبه وسیعی گسترده شد که بعدها در مرحلهٔ نخست بخشی از سرزمین‌های خلافت را تشکیل داد. به ویژه عملیات کندیان در حکم تمرین نهایی برای فتوح آتی مسلمین بود. نظام اجتماعی آنان صورت سازمانی دولت رزمندهٔ جوانی را داشت که روابط درونی آن چندان استوار نبود. تشکیلاتی که مسلمین پدید آورده بودند، به صورتی غیرقابل قیاس مستحکم‌تر و استوارتر بود. سازمان پدید آمده از سوی مسلمین حاصل ایدئولوژی جدید آن‌ها بود. این ایدئولوژی و سازمان پدید آمده از درون آن، موجبات استحکام و تمرکز قبایل را فراهم نموده، روابط میان قبایل را مستحکم‌تر ساخت و سازمان فوق قبایل و دولتی قدرتمندی پدید آورد.»[۱]

در هر صورت؛ اتحادیهٔ قبایل گستردهٔ پدید آمده در زیر پرچم کنده از هم پاشید و تاریخ دولت و به عبارت رساتر ملوک‌کنده[۲] بسته شد و بیش از ۳۰ هزار کندی، که بیش‌تر در واحدهای جنگی و به ویژه در زمرهٔ محافظان شخصی ملوک خدمت می‌کرده‌اند، از عربستان مرکزی به حضرموت برگشتند؛ لیکن کندیان که بخش اعظمشان در حضرموت باقی مانده بوده‌اند، در ادوار بعدی نیز در تاریخ عربستان پیش و پس از ظهور اسلام حضور فعال یافتند. چنان که در لشکرکشی معروف ابرهه به شمال (عربستان مرکزی) که در سال ۵۴۷ م صورت گرفته، کندیان شرکت داشته‌اند و گویا در پی احیای حاکمیت خود بر نجد بوده‌اند. پس از شکست و عقب‌نشینی کندیان از عربستان مرکزی، معدیان از لخمیان فرمان می‌برده‌اند و عمروبن منذر، حاکم لخمی بر آن‌ها فرمان می‌رانده است. بخشی از «جادهٔ عطریات ـ طریق‌الطیب» نیز تحت نظارت معدیان زیر فرمان لخمیان درآمده بود. در حالی که «نفع امپراتوری روم شرقی و نیز حمیریان در آن بود که همهٔ راه‌های بازرگانی کرانه‌ها و آب‌های

۱- پیشین، ص ۲۵۳.

۲- ابن‌کلبی (هشام بن محمد)، کتابی داشته است تحت عنوان ملوک کنده که طبری روایات مربوط به حوادث مرتبط با آن سلسله را از آن کتاب نقل کرده است.

دریای سرخ را در دست خود داشته باشند و ایرانیان را که ملوک حیره با آنان مرتبط بودند، از آن ناحیه دور نگاه دارند.»[۱] عمروبن منذر برای بازداری ابرهه از پیشروی بیش‌تر به سوی شمال تضمین‌هایی از سوی قبایل تحت فرمان خود و از آن جمله معدیان به ابرهه دارد.

در مورد سهم کندیان در تاریخ اسلام و فتح ایران و به ویژه آذربایجان و رحل اقامت افکندن عشایری از آن‌ها در این سامان در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

دولت غسانی

غسانیان هم مثل قبایل پیش گفته و احیاناً هم زمان با لخمیان و یا اندکی پس از آن‌ها از جنوب عربستان جاکن شده، همراه قبایل جُذام، عامله، کلب، قُضاعه و ... به شمال کوچیدند و در حدود مرزهای شرقی و جنوب شرقی امپراتوری روم، در حوالی شرق اردن فعلی استقرار یافتند. به مرور به مسیحیت گرویدند و رنگ شامی به خود گرفتند و ضمن حفظ زبان قبایلی خویش، زبان آرامی را نیز فراگرفتند.

آمیانوس مارسلینوس،[۲] سرباز و تاریخ‌نگار رومی که در لشکرکشی سال ۳۶۳ م امپراتور یولیانوس به ایران شرکت داشته و اثر خود را در اواخر سدهٔ ۴م نگاشته، در بحث از لشکرکشی یولیانوس، ضمن گفتگو از اعرابی که در هر دو آرتش درگیر نبرد، شرکت داشتند، از ملکی پودوساک نام، نام برده است که از اعراب غسانی بوده و مدتی دراز در مرزهای روم به راهزنی و تاخت و تاز مشغول بوده است.[۳] از این نوشته چنین برمی‌آید که غسانیان دست کم در نیمهٔ نخست سدهٔ چهارم در سرزمین‌های کرانهٔ فرات و میان رودان حضور داشته‌اند و تا سال ۳۶۳ م هم مزاحم امپراتوری روم بوده‌اند، نه یاورش.

امپراتوری روم برای محافظت از مرزهای رو به صحرای خود، از دیرباز قبایلی از اعراب را به خدمت می‌گرفته است. پیش از غسانیان، از تنوخیان و سلیحیان و کندیان بدین منظور استفاده شده بود. سلیحیان که پس از راه‌یابی به سوریه بر تنوخیان غالب شده بوده‌اند، پیش از آن که خود مقهور کندیان گردند، نزدیک به یک قرن در حدود سوریه از موقعیتی ممتاز

۱- اعراب حدود مرزهای ...، ص ۴۰۷.

2- Ammianus Marcellinus.

۳- اعراب حدود مرزهای ...، ص ۹۱.

برخوردار بوده‌اند و رومیان فرمان روایی اعراب شام را به عهدهٔ ایشان گذاشته بوده‌اند. نولدکه نام ۵ فیلارش سلیحی راکه پیاپی فرمان‌روایی داشته‌اند، برده است.

سرانجام اتحادیهٔ قبایلی که زیر پرچم و فرمان غسانیان پدید آمده بود، در اواخر سدهٔ ۵ و اول سدهٔ ۶ در مرزهای بیزانس مستقر شده، با آن دولت به توافق رسیدند تا از مرزهای امپراتوری پاسداری کرده، در موقعیت متحد آن قرار گیرند و به دولتی حایل و ضربه‌گیر در بین قلمرو امپراتوری و صحرا تبدیل گردند. غسانیان اگرچه در سال ۵۰۲ م در کنار کندیان هم‌پیمان بیزانس بودند، پس از مرگ حارث کندی در سال ۵۲۸ م و فروپاشی دولت کنده، موقعیت ممتازی به دست آوردند.

حارث‌بن جَبَلهٔ غسانی که در ربع دوم و دو دههٔ نخستین ربع سوم سدهٔ ۶ م، هم‌زمان با امپراتوری یوستی نیانوس اول (۶۵–۵۲۷م) در رأس شبه دولت خود ویژهٔ غسانی قرار داشته، در تحکیم مواضع و توسعهٔ قلمرو آن دولت سهمی قابل توجه داشت. وی که ابتدا از امپراتوری عنوان فیلارش یافته بود، بعدها به مقام فیلارش ارشد اعراب تابع امپراتوری و ملک اعراب ارتقاء یافته و عناوین و القابی چون پاتریکوس (بطریق)، شکوهمند، پرهیزکار، دوستدار مسیح و... یافت. این عناوین و القاب حاکی از اعتبار وی در دولت بیزانس است. علت اصلی این اعتباریابی را هم باید در خدمات وی به امپراتوری جستجو کرد. وی ضمن حفاظت از مرزهای بیزانس، در لشکرکشی‌های امپراتور و سرکوبی شورش‌های داخلی امپراتوری نیز شرکت می‌کرده است. دشمنی آشتی‌ناپذیر او با منذر سوم، امیرلخمی تحت حمایت ایران نیز تا حدودی از خدمتگزاری و وفاداری وی به امپراتوری مایه می‌گرفته است. منذر که پسر وی را در سال ۵۴۶ م در پای الههٔ آفرودیت (عزّی) قربانی کرده بود، سرانجام در سال ۵۵۴ م به دست حارث کشته شد. جنگ بین لخمی‌ها و غسانی‌ها در زمان امارت حارث، که در سال ۵۶۹م با مرگ وی به پایان رسید، و منذر سوّم و جانشینان آن‌ها بارها تکرار شد و حیره دست‌کم دوبار در سال‌های ۵۴۵ م و ۵۷۸ م به دست غسانی‌ها غارت شد. نیروهای لخمی نیز چند بار در قلمرو غسانی‌ها تاخت و تاز کردند.

افزایش نفوذ غسانیان و فزون‌خواهی‌های آن‌ها سرانجام آتش خشم هیئت حاکمهٔ بیزانس را شعله‌ور کرد و به درگیری بین نیروهای امپراتوری و غسانی در دههٔ ۸۰ سدهٔ ۶م و ضعف و برافتادن قدرت غسانی انجامید. برافتادنی که فتوح ساسانی را در اواخر سدهٔ ۶م و فتوح

مسلمین را در نیمهٔ نخست سدهٔ ۷ به دنبال داشت. پیگولوسکایا عوارض برانداخته شدن دولت غسانی برای امپراتوری بیزانس را چنین ارزیابی کرده است:

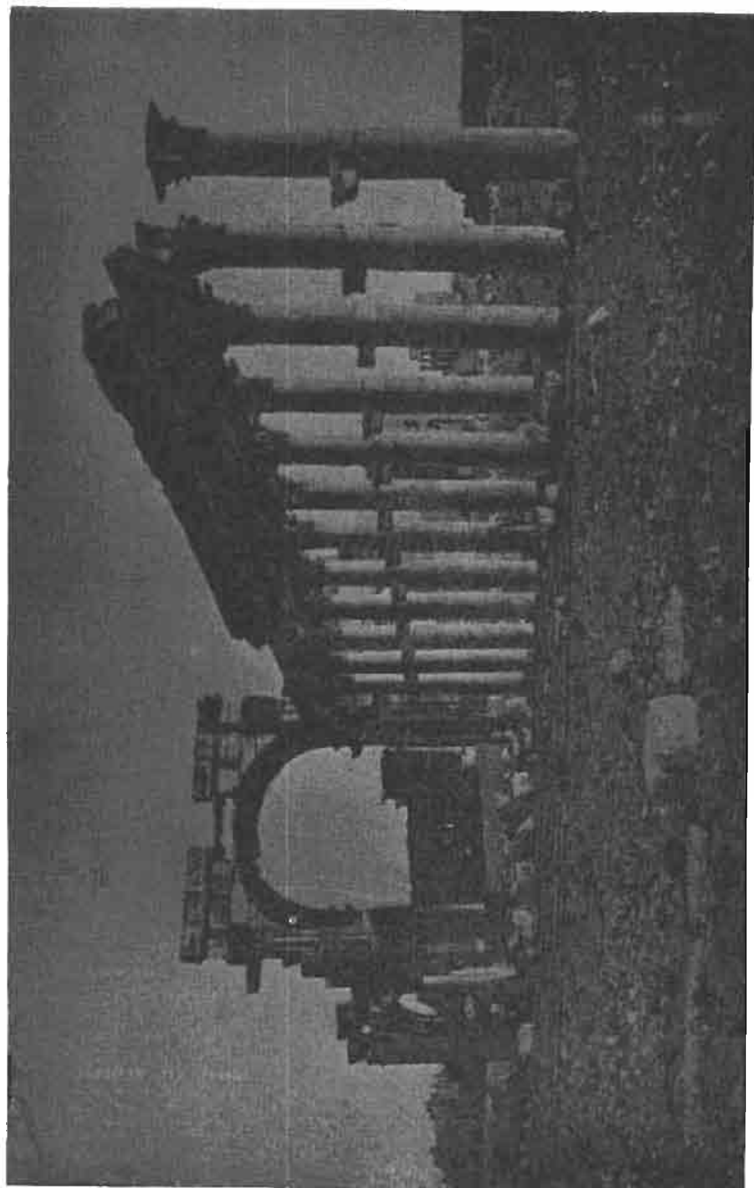
«امپراتوری نیز در برابر این عمل تاوان گرانی پرداخت. اتکاء بر وحدت قبایل فاتح در جریان فتوحات عرب می‌توانست تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای برخوردها و پیکارهای سهمگین را تعدیل کند و در لحظات دشوار تسهیلاتی فراهم آورد. گرایش به اسلام که در پی تدابیر جبری از سوی فاتحان صورتی همگانی یافته بود، در صورت وجود دولت مسیحی اعرابِ دوست و متحد بیزانس می‌توانست رنگی دیگر داشته باشد.»[۱]

به هرگونه؛ برانداخته شدن دولت غسانی به مثابهٔ برداشته شدن سد حایلی بود که راه نفوذ اعراب بادیه‌نشین را به مرزهای امپراتوری روم گشود و همان نتیجه‌ای را داد که اضمحلال هم‌زمان دولت لخمی برای ایران به بار آورد. وحدت نژادی و هم‌زبانی این مرزداران ایران و روم کار سازش و حتی همکاری آن‌ها را با مهاجمان پیروزی‌طلب آسان ساخت.

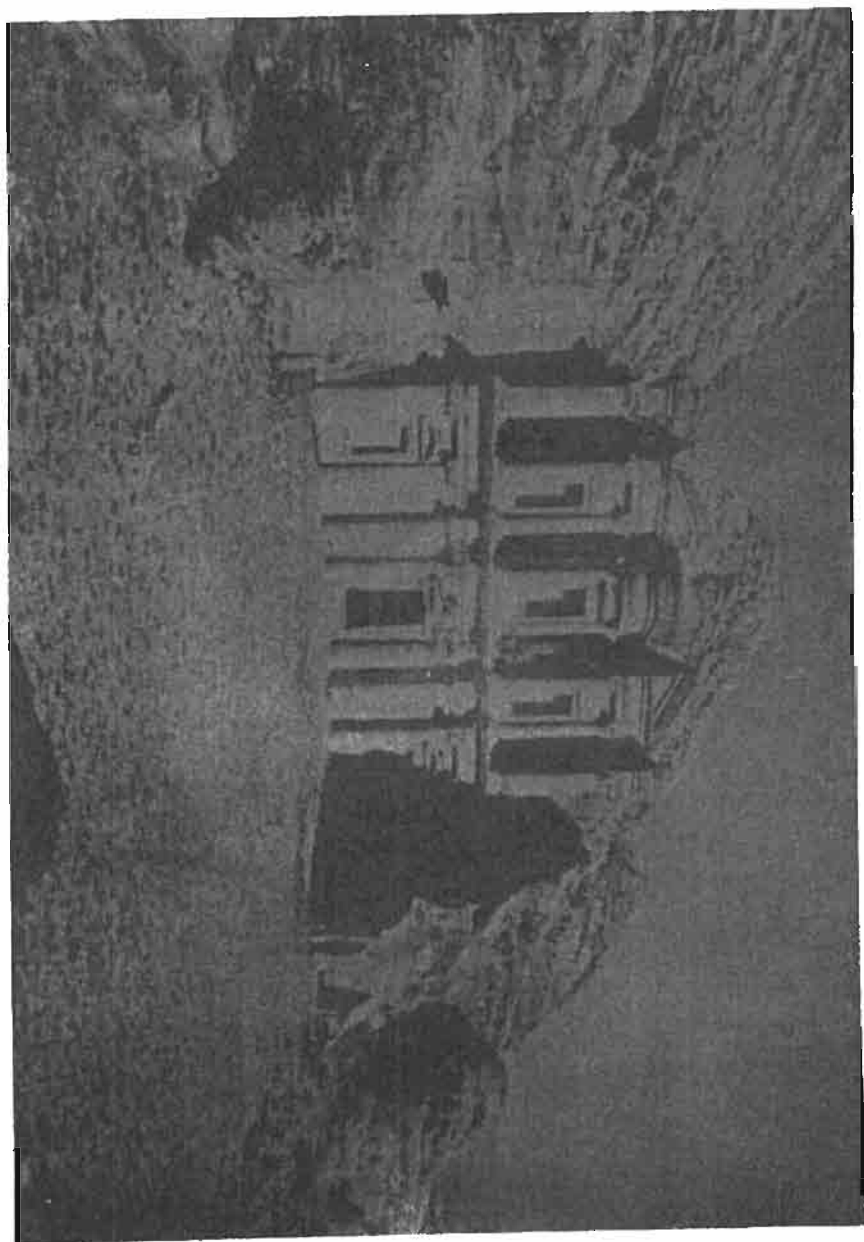
بقایای غسانیان امرای کوچک محلی وابسته به روم بودند که در جنگ‌های اعراب و روم در سپاه روم می‌جنگیدند. جبلةبن ایهم واپسین امیر خاندان غسانی به شمار رفته که در سال ۱۳ هجری تسلیم اعراب شده، به اسلام گرویده و به مدینه رفته و پس از دیدن توهین از یک عرب، از اسلام رویگردان و دوباره مسیحی شده و به بیزانس برگشته است.[۲]

در مورد بازگشت جبله از اسلام دست کم دو دسته روایت موجود است. به موجب روایات دستهٔ نخست، وی در بازار شام از یک عرب سیلی خورد و چون به رغم خواست خود، که دست کم قطع دست عرب بوده، مشاهده کرد که حاکم فقط حق آن را به او می‌دهد که سیلی‌یی به عربِ زند، از اسلام رویگردان شد و به قسطنطنیه گریخت. بنا به روایات گروه دوم، او در مکه به عربی در حین طواف سیلی می‌زند و چون می‌بیند که عمر حکم داده است که عرب نیز سیلی‌یی به او زند، پیش از اجرای حکم شبانه فرار می‌کند و به قسطنطنیه می‌رود و مسیحی می‌شود. کاتانی، اسلام آوری جبله را، به دلیل آنکه وی در جنگ یرموک برضد مسلمانان جنگیده بود، پس از آن جنگ می‌داند.[۳]

۱- اعراب حدود مرزهای ...، ص ۴۸۲.
۲- العصرالجاهلی، ص ۵۱
۳- اسلام تاریخی، ج ۵، ص ۲۰۹.

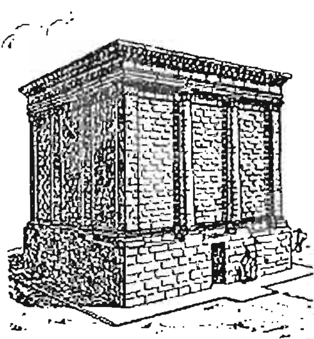


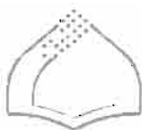
تالار و طاق پیروزی تدمر



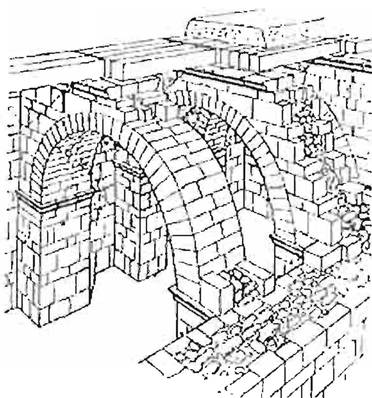
معبدی در پترا

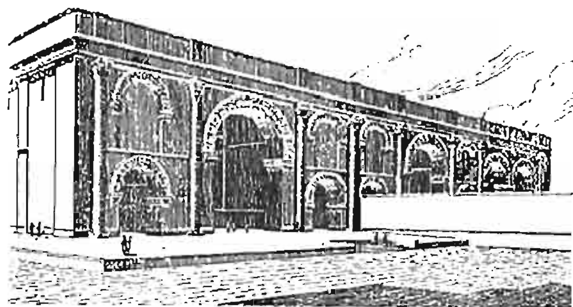






قصرالحضر (هترا) که حاکی از تأثیرات معماری پارتی است





نوشتهٔ ام الجمال (۲۷۱م)

کتیبهٔ النماره (۳۲۸م)

کتیبهٔ زبد (حدود ۵۱۲م)

کتیبهٔ حرّان (۵۶۸م)



مناسبات با ایران

نفوذ دولت‌های تشکیل‌شده در سرزمینی که امروزه ایران نامیده می‌شود، در بخش‌های شمالی و شرقی عربستان احتمالاً به روزگار فرمانروایی دولت عیلام برسد؛ اما اسناد و اطلاعات دقیقی در این باره تا زمان برآمدن دولت هخامنشی و حتی در ادوار بعدی در دست نیست.

پس از انقراض دولت آشور، که بساط فرمانروایی خود را تا قلب عربستان و به قولی حتی تا حجاز گسترده بوده، به دست پادشاهان کلدانی و متحدان مادی آن‌ها در سال ۶۱۲ق‌م و به دنبال آن برافتادن دولت کلدانی یا بابل جدید به دست کوروش هخامنشی در ۵۳۹ ق‌م، میان رودان به تصرف دولت هخامنشی درآمد. پس از تصرف بابل «همهٔ کشورهای باختر تا مرزهای مصر، فرمانبرداری پارس‌ها را دلخواهانه پذیرفتند؛ [چه] بازرگانان فنیقی و سوداگران بابلی و آسیای صغیر به تسلط دولت نیرومند و بزرگی که حافظ راه‌های امن برای داد و ستد تجارتی در منطقه باشد، علاقه‌مند بودند. چون با این چگونگی می‌توانستند امور بازرگانی دنیای آن زمان را پیش خود متمرکز کنند و سود فراوان ببرند.»(۱)

به هنگام گشوده شدن دروازه‌های بابل به روی کوروش، قریب ۷۰ سال از استیلای دولت ماد بر بخشی از میان رودان و به ویژه بر حرّان، که «بر جاده‌های میان رودان شمالی به سوریه و آسیای صغیر مسلط بود»(۲)، می‌گذشت. ناگفته نماند که در اخبار لشکرکشی کوروش بر بابل آمده است که «جماعتی از اعراب شترسوار او را در این سفر جنگی همراهی کرده‌اند.»(۳)

قابل توجه این که در آستانهٔ گشایش بابل به دست کوروش، در حدود ۱۰ سال از اقامت

۱- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، ص ۷۸.

۲- بین‌النهرین باستان، ص ۳۶۵.

۳- تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، ص ۴۵۴.

نبونید، پادشاه بابل، درماندگاه و پایتخت جدید خود، تیما - واقع در شمال حجاز و غرب صحرای نفود و حدود جبل شمر که «از نگاه اقتصادی دارای اهمیت بسیار بوده، چه بر سر راه‌های بازرگانی جهانی آن روزگار جای داشته است»[۱] - می‌گذاشته است. به گمانی وی «می‌کوشیده با اعراب روابط نزدیک برقرار و اتحاد آنان را بر ضد ایرانیان جلب کند.»[۲] در ضمن اظهار نظر گردیده است که «گویا انگیزهٔ او در پیشروی به سوی جنوب، گرایش او به استیلا بر مهم‌ترین راه بازرگانی خشکی بوده باشد که بلاد شام را به عربستان جنوبی پیوند می‌داده است. این، راهی شناخته بوده که بازرگانان با کاروان‌های خویش در آن با نفیس‌ترین کالاها آمد و رفت می‌کرده‌اند. او می‌خواسته پس از آن از راه چیرگی بر حجاز و عسیر و یمن، بر دریای سرخ دست یابد. اگر این کار می‌شد، قلمرو فرمانروایی او تا اقیانوس هند امتداد می‌یافت.»[۳] این حقایق را نیز از نظر دور نباید داشت که، نبونید همراه خود شماری از عراقیان را آورده و در این منطقه‌های حجازی ماندگار ساخته است. از این میان، یهودیانی از بابل و فلسطین بوده‌اند. پیش از این نیز یهودیانی (همزمان با آمدن به فلسطین)، بدین‌جا کوچ کرده، تا روزگار پیامبر (ص) در آن ماندگار بوده‌اند.

چنین می‌نماید که نبونید نقشه‌ای گسترده برای چیرگی بر این مناطق پهناور و ملحق کردن آن به بابل داشته است. او این کار را از راه اسکان پیروان خود در این مناطق و اجبار ایشان بر ماندگاری در آن‌جاها انجام داده است.... ولی این نقشه کامیاب نگشته؛ زیرا اوضاع سیاسی و نظامی او را وادار به بازگشت به بابل کرده؛ ولی ماندگاران تازه و از میان ایشان یهودیان در آن‌جا مانده‌اند و یهودیان مستعمراتی برای خود پدید آورده‌اند که تا مدینه در جنوب گسترش داشته است. گشوده شدن این پهنه‌های حجازی از سوی نبونید و ماندن برخی از بابلیان در عربستان، اثر بزرگی از نظر فرهنگ و اقتصاد و تمدن به جای گذاشته که هنوز بررسی نشده است. هستی داشتن واژه‌های عراقی کهن در زبان مردم یثرب و دیگر منطقه‌های شمالی، به ویژه در زمینهٔ کشاورزی به گونه‌ای آشکار دلالت بر اثر عراقیان در این جاها دارد.[۴]

به هرگونه؛ با تبدیل بابل به یکی از مراکز دولت هخامنشی، اعراب ساکن عراق و سرزمین‌های مجاور آن باج‌گزار هخامنشیان شدند. چنان که پیش از این نیز گذشت، گزنفون،

۱- پیشین، ص ۴۵۰.
۲- بین‌النهرین باستان، ص ۳۶۷.
۳- تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، ص ۲۵۴.
۴- پیشین، ص ۲۵۳.

اعراب را در شمار رعایای کوروش بزرگ [۲۹-۵۵۷ ق‌م] و کوروش دوم (درگذشته به سال ۴۰۱ ق‌م) آورده است. جوادعلی بر آن است که عرب‌های درآمده به زیر سلطهٔ هخامنشیان «در اثنای گردش و چرخش خود در زمین‌هایی که هخامنشیان به دست آورده بودند، با هیچ‌گونه پایداری برخورد نکردند؛ بلکه خود را در رفت و آمد به هر جا و به زمین‌های تازه آزاد یافتند.»[۱] این بدان معنی است که اعراب با به دست آوردن فرصت مسافرت در قلمرو پهناور هخامنشی، گذشته از آن‌که احتمالاً ماندگاه‌هایی برای مهاجرت خود در بعضی از اراضی شمالی‌تر از عربستان و احیاناً خوزستان یافته‌اند، امکان آشنایی با تمدن‌ها و افکار و باورداشت‌های مردم و ملل دیگر و اخذ عناصری از آن‌ها را به دست آورده‌اند.

پیش از این، در بحث از نبطی‌ها، به یاری این عرب‌تباران به کمبوجیه در جریان لشکرکشی به مصر اشارت رفت. از علاقهٔ داریوش به بازرگانی دریایی و حفر کانال سوئز به فرمان او و برقراری خط دریایی بین مصر و ایران از طریق دریای سرخ و اقیانوس هند و خلیج‌فارس و با دور زدن شبه‌جزیرهٔ عربستان آگاهی داریم و می‌دانیم که داریوش در کتیبهٔ بیستون، آرابایا (عربایه، عربستان) را جزو قلمرو خود شمرده است. هرودوت نیز ضمن برشمردن عایدات داریوش از ملل و اقوام تابع خود، نوشته است که «بالاخره اعراب هم هزار تالان و هر ساله تقریباً بیست و پنج تن کُندر به دربار می‌فرستادند.»[۲]

البته می‌توان حدس زد که منظور از عربایه و عرب‌های مذکور در اسناد و آثار مذکور، سراسر عربستان و ساکنان آن نبوده، بلکه به احتمال قوی سرزمین‌هایی چون مناطق عرب‌نشین هلال خصیب و بادیة الشام -که از دیرباز عرب‌نشین بوده - مورد نظر بوده است.

با انقراض سلسلهٔ هخامنشی، عربستان شمالی از زیر نفوذ ایران رها می‌شود و سلوکیان نیز در به زیر فرمان کشیدن مناطق عرب‌نشین آن سامان توفیق چندانی به دست نمی‌آورند و اعراب ساکن شمال شبه‌جزیره شبه استقلالی به دست می‌آورند و جریان مهاجرت قبایل از جنوب و مرکز عربستان به شمال آن و ورودشان به عراق شدت می‌گیرد.

سلوکیه که در سال ۳۱۲ ق‌م به فرمان سلوکوس اول بر ساحل غربی دجله و به فاصلهٔ ۳۲ کیلومتری بغداد حالیه ساخته شد، پایتخت خاوری سلوکیان، این دودمان یونانی تبار مروج هلنیسم و یکی از مراکز عمدهٔ تجارت شرق و غرب بود. سلوکیان در دورهٔ توانایی خود در پی

۱- پیشین، ص ۲۵۴.
۲- تواریخ، ص ۲۲۵.

گسترش قدرت سیاسی و بازرگانی خود از میان رودان به منطقه خلیج‌فارس و امتداد کرانه‌های خاوری عربستان بودند. چنان که آنتیوخوس کبیر (۱۸۷-۲۲۳ ق‌م) از سلوکیه بادبان برافراشته، در امتداد ساحل جنوبی خلیج‌فارس تا حدود دهران و قطیف فعلی، که انباشت‌گاه کالاهای تجارتی هند و عطریات و ادویهٔ آسیای جنوبی بوده، پیش‌رفت. آنتیوخوس چهارم نیز همان کار را تکرار کرد.

در دورهٔ سلوکیان به وجود ایالتی به نام خاراکس یا مسنه در حوالی اروندرود برخورد می‌کنیم که به هنگام افتادن آن دولت در سراشیبی سقوط، خود استقلال گونه‌ای یافته، در دوران اشکانی نیز در حالتی نیمه‌مستقل - نیمه‌وابسته دوام می‌آورد. اما اردشیر بابکان در جریان پی‌افکنی دولت متمرکز ساسانی، مسنه، این پیوست‌گاه خلیج و میان رودان را که از ورودگاه‌های عمدهٔ بدویان در طول تاریخ به میان رودان و گذرگاه شبکهٔ راه‌های تجارتی غرب و شرق بوده، به صورت یکی از استان‌های شاهنشاهی خود درآورد و فرمانروایی با عنوان میشون شاه بدان جا برگماشت.

در اواخر حکومت مسنه به سکه‌هایی در کنار سکه‌های فرمانروایان آن‌جا برخورد شده که نام و عنوان مرادتس، فرمانروای عمانی‌ها را برخود دارند و در همان منطقه رایج بوده‌اند. گوتشمید دربارهٔ این عمانی‌ها چنین نوشته است:

«این عمانی‌ها که پلینیوس آن‌ها را ساکنین بیابان مغرب خاراکس می‌داند، فقط می‌توانند مهاجرین و کوچندگان عمانی و شاید همان قبیلهٔ الازد باشند که بر طبق سنت اعراب قسمتی به همان نام الازد در عمان باقی ماندند و قسمتی دیگر در مهاجرت بزرگ اقوام جنوب عربستان از طریق بحرین به طرف شمال رهسپار شدند و سرانجام در انبار و حیره سکنی گرفتند. این خود نشانهٔ تازه‌ایست که آثار اولیهٔ این نقل و انتقال مهم در اواسط قرن دوم در نواحی دجله و فرات محسوس بوده است.»[۱]

در صفحات آینده مشاهده خواهد شد که ازدی‌ها بخش قابل توجهی از مهاجران عرب به آذربایجان در دورهٔ بعد از اسلام بوده‌اند.

در دوران اشکانیان، میان رودان یکی از استان‌های آن دولت بوده و فرات معمولاً مرز غربی قلمرو آن به شمار می‌رفته است. انتخاب تیسفون به عنوان ماندگاه زمستانی شاهان

۱- تاریخ ایران و ممالک همجوار آن...، گوتشمید، صص ۳۴-۲۳۳.

اشکانی از سال ۱۲۹ق‌م و برپایی دولت ـ شهر هتره، که پیش‌تر از آن سخن رفته، حاکی از افزایش و توسعهٔ نفوذ این سلسله در خطهٔ میان رودان و اراضی مجاور آن است. در همین دوران نفوذ ایران در شرق جزیرةالعرب نیز گسترده می‌شود. ادواردگلازر، پژوهشگر اتریشی (۱۹۰۸-۱۸۳۱م) از بررسی نوشته‌های عربی و رومی به این استنباط رسیده است که «تمام ساحل شرقی عربستان و عمان و حتی یمامه و مغرب آن ناحیه تا حوضهٔ وسط و پایین وادی دواسر و کوهستان النیّر در عهد اشکانیان متعلق به ایران بوده و قلمرو ایران از سواحل شرقی به داخله بسیار بسط یافته بود و غالباً نصف شبه جزیره را در تحت حُکم خود داشتند.»[۱]

با قدرت‌یابی امپراتوری روم در غرب و شاهنشاهی ساسانی در شرق و شدت‌گیری کشمکش در میان آن‌ها، عربستان بیش از پیش به میدان توجه و رقابت ابرقدرت‌های توسعه‌طلب تبدیل می‌گردد و قبایل عرب زیادی به عرصهٔ همین کشمکش‌ها کشیده می‌شوند. به عنوان مثال در همان آغاز تشکیل دولت ساسانی، مرةبن مالک بن حنظله، نیای قبیلهٔ بنی تمیم، اردشیر بابکان را در جنگی که با اردوان اشکانی داشته، یاری داده است.[۲]

طبری در گزارش فتوحات بنیان‌گذار سلسلهٔ ساسانی خاطرنشان ساخته است که اردشیر پس از تصرف آذربایجان و ارمینیه و موصل و سواد و... در شهر جور [معرب گور (فیروزآباد)] مقر گرفت و از آن‌جا «سوی بحرین رفت و سنطرق، شاه آن‌جا را محاصره کرد و او به ناچار خویشتن را از حصار شهر بیفکند و... جان بداد. آن‌گاه سوی مداین رفت و آن‌جا بماند و تاج به پسر خویش شاپور داد.»[۳]

و از کتیبهٔ نقش رستم چنین برمی‌آید که مزون ـ که ایرانیان عمان را بدان نام می‌خواندند ـ جزو امپراتوری شاپور یکم بوده است.[۴]

در دهه‌های نخستین سدهٔ ۴م، مقارن کودکی شاپور دوم ساسانی، اعراب ساکن حواشی شمال شبه‌جزیره، با استفاده از آشفتگی اوضاع داخلی ایران، به تاخت و تاز و غارت در مرزهای جنوبی شاهنشاهی پرداختند. طبری ـ و به نقل از او بلعمی ـ از این تاخت و تازها چنین سخن گفته است:

در روزگار کودکی شاپور دوم «هرکس از ملوک ترک و هند آهنگ عجم کردند و هر کسی

۱- از پرویز تا چنگیز، ص ۳۴.

۲- ساخت دولت در ایران، ص ۶.

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۲

۴- تاریخ ایران، کمبریج، پیشین، صص ۱۷-۷۱۶.

از زمین عجم آن چه بدو نزدیک‌تر بود، همی گرفتند. و طمع عرب بدین ملک بیش‌تر بود؛ از آن که زمین عجم نزدیک ایشان بود و نیز ایشان درویش‌تر بودند و گرسنه‌تر. جمعی بسیار گرد آمدند؛ از بحرین اولاد عبدالقیس و از هر حی به پارس آمدند و از مردمان خواسته بستدند و گوسفندان براندند و ریشهر بگرفتند و کس ایشان را بازنداشت.»[۱]

شاپور «که کینهٔ درونی‌اش بر آنان (تازیان) همچنان که خود می‌بالید، بالا می‌گرفت و خشمش بر آنان چون خون در رگ‌هایش می‌دوید»[۲] وقتی زمام امور کشور را به دست گرفت، بر آن شد که دمار از روزگار ایشان برآورد، و به چنان ضدحملهٔ وحشتناکی در سواد و سواحل جنوبی خلیج و بخش شرقی عربستان دست زد که شرح غلوآمیز آن در تواریخ بعد از اسلام مضبوط است. بنا به روایات مندرج در آثار مذکور، وی با سپاهی برگزیده به سوی دشمن شتافت. پس از آن که به پارس تاخت و اعرابی را که از سوی بحرین و سواحل دریا آمده و شهرها را گرفته بودند «همه بکشت و کس را زنده نگذاشت.» قبیلهٔ ایاد را نیز که در سواد رخنه کرده بودند، درهم کوبید و خاکسترشان بر باد داد؛ چندان که آن قبیله به هلاکت و نابودی انگشت‌نما و ضرب‌المثل شدند. چنان که وقتی خبر پیمان بنی‌تمیم با معاویه برای حمله به علی‌بن ابیطالب (ع) به آن حضرت رسید، بر منبر کوفه به آنان تمثل جست:

«آن جانداری که تباهی را به جای صلاح برمی‌گزیند؛ و آن که گمراهی را از راه راست برتر می‌شمارد، او خود در آستانهٔ مرگ است. همچنان که قوم ایاد، که به دست شاپور به هلاکت افتادند.»[۳]

و آن گاه از دریا گذشته، به بحرین رفت و «به هر شهری که اندر شد نخست مهتران را بکشت و از اعراب هرکه را یافت بکشت.» در هجر هم هر عربی را که به چنگش افتاد بکشت؛ چندان که «خون به زمین برفت، چون جوی آب» و از آن جا هم همچنان کشتارکنان و در حالی که چشمه‌ها و چاه‌ها را به خاک می‌انباشت، یمامه و یثرب و شام را درنوردید و... باللیانوس، امپراتور روم جنگید و در این حال «هرچه عرب بودند همه گرد آمدند و پیش ملک للیانوس شدند و حرب شاپور ازو بخواستند.... صدو هفتاد هزار عرب بر مقدمه بیامدند و للیانوس با سپاه روم از پس ایشان، و با شاپور حرب کردند و شاپور بشکستند و شاپور

۱- تاریخ بلعمی، بهار، ج ۲، صص ۹۰۲-۹۰۵/ تاریخ طبری، ج ۲، صص ۵۹۸-۵۹۹/ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، صص ۱۰۷-۱۰۸.
۲- تاریخ ثعالبی، ص ۳۳۲.
۳- پیشین.

از تیسفون بگریخت و به زمین عراق شد و عرب بسیار از ایشان بکشت و از ایشان بسیار برده کرد...»

شاپور لشکری گردآورد و به ضدحمله پرداخت و للیانوس کشته شد و شاپور با جانشین او صلح کرد و قرار بر آن نهاده شد که «رومیان عرب را با خویشتن ندارند و به روم اندر نهلند» رومیان به روم بازگشتند و شاپور «آهنگ عرب کرد و هر کجا یکی از عرب بیافتی، هم اندر زمان بکشتی، یا هر دو کتف او بیاهختی، تا او را شاپور ذوالاکتاف گفتند...»(۱)

نولدکه بر آن است که داستان حملهٔ عرب به خوزستان و پارس «از روی آن واقعهٔ بعدی ساخته شده است که در آن مسلمانان پیش از تصرف تیسفون سواحل ایران را متصرف شدند تا بتوانند بر آن شهر دست یابند. وی «لشکرکشی خطرناک [شاپور دوّم را] که از تیسفون آغاز می‌شود و از راه بحرین تا بحراحمر می‌رود و از آن جا به بیابان‌های سوریه برمی‌گردد» دور از حقیقت می‌داند؛ اما تأیید می‌کند که «این که شاپور به حملات و غارت‌های عرب‌ها از راه دفاع و حمله پاسخ داده است، صحت دارد.» و ضمناً تذکر می‌دهد که «این وصف مبالغه‌آمیز [کشتارهای شاپور] که در این جا می‌بینیم، ناشی از کینهٔ شدیدی است که ایرانیان از...» فاتحان بعدی در دل داشته‌اند(۲)

حمزهٔ اصفهانی و صاحب *مجمل التواریخ والقصص* و... خاطرنشان ساخته‌اند که شاپور را به این جهت که کتف‌های عرب را سوراخ می‌کرده و حلقه در آن‌ها می‌گذرانیده و این چنین اسیرشان می‌گرفته، ایرانیان هوبه سنبا(شانه سوراخ‌کننده) و تازیان ذوالاکتاف خوانده‌اند.(۳) نلدکه بر این گمان است که هوبه سنبا لفظی مجعول بوده و از روی کلمهٔ عربی ذوالاکتاف ساخته شده است.(۴) اما محمد معین به این دلیل که حمزه و مصنفان دیگر «به جای کلمهٔ کتف، لفظ عتیق فارسی، یعنی هوبه را به معنی شانه آورده‌اند» نظر نولدکه را مردود و قول حمزه را صحیح دانسته است.(۵)

از منابع اسلامی چنین برمی‌آید که شاپور دوم ضمن قلع و قمع اعراب، «اسیران آنان را در نواحی‌یی ساکن ساخت که با شهرهای آنان هماهنگ بود. بنی‌تغلب را در دارین [نزدیک

۱- تاریخ بلعمی، بهار، صص ۹۰۷-۱۵. ۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، صص ۳۰-۱۲۹.
۳- تاریخ پیامبران و شاهان، صص ۵۰-۴۹/ مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۴.
۴- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، ص ۱۲۹. ۵- برهان قاطع، ذیل واژهٔ هوبه.

نیشابور] و عبدالقیس و قبایلی از تمیم را در هجر و قبیلهٔ بکربن وائل را در کرمان و قبیله بنی‌حنظله را در توج، از نواحی فارس و بسیاری از سران آنان را در شهر خود به نام فیروز شاپور سکنی داد.»(۱)

ریچارد فرای متذکر شده است که نباید چنین پنداشت که «عربان مسلمان به هنگام گشودن ایران با هم‌میهنان خود در سراسر این کشور برخورد کردند. این تبعیدیان قدیمی غالباً در میان مردم بومی مستحیل گشته بودند. اما این بدان معنی نیست که عربان نسبت به ایران کاملاً بیگانه بودند...»(۲) با این همه بلعمی که در سدهٔ ۴ ق می‌زیسته، خاطرنشان ساخته است که «اکنون هر که به کرمان عرب است از بنی‌تغلب و بنی‌بکر وائل و بنی‌قیس است که ایشان را شاپور فرستاده بود.»(۳) البته این گمان قوی‌تر می‌نماید که اعراب یاد شده در جریان و پس از فتح ایران در کرمان و جاهای دیگر رحل اقامت افکنده باشند.

شاپور دوّم در عین حال برای جلوگیری از تاخت و تاز بدویان، استحکاماتی در مرزها برپا داشت و از آن جمله خندقی را که در منابع تاریخی از آن به عنوان خندق سابور سخن رفته، ساخت. این خندق را در حاشیهٔ صحرا کنده، تا دریا ادامه دادند و با جاری ساختن آب در آن به صورت خندقی سخت گذردرش آوردند. در کناره‌های آن نیز به فاصله‌های معین دیده‌بانی‌ها و پادگان‌هایی برپا داشتند. در محل پادگان‌ها چشمه‌های آبی نیز کندند تا باشندگان آن‌ها با فراهم ساختن وسایل معیشت خود در محل، در آن‌جا ماندگار شوند و مرزها را پیوسته آباد و معمور بدارند.(۴) یک ماندگاه ساسانی نیز که بر جزیرهٔ کوچکی در نزدیکی دماغهٔ رأس‌المسندم، واقع بر نوک شبه جزیرهٔ عمان و مشرف بر تنگهٔ هرمز کشف گردیده، از تأسیسات شاپور دوّم به شمار آمده است.(۵)

به هر گونه؛ روایات مربوط به کشتارهای شاپور ذوالاکتاف چنان تأثیری در اذهان داشته است که بعضی حملهٔ اعراب مسلمان به ایران را واکنش آن قلمداد کرده‌اند:

«هنوز شمشیرهای شاپور از خون تازیان سیراب نشده و خود نیز از کینه‌یی که از آنان به دل داشت، آسوده نگشته بود که روزی پیرزنی راه بر او گرفت و ناله سرداد. این خود رسم

۱- تاریخ ثعالبی، صص ۳۲۹-۳۲۸.

۲- عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۴۱.

۳- تاریخ بلعمی، بهار، ص ۹۱۸.

۴- تاریخ و فرهنگ ایران...، صص ۵۵-۲۵۴.

۵- تاریخ ایران، کمبریج، پیشین، ص ۷۱۶.

شاهان بود که برای هر کس که آنان را به فریاد می‌خواند از پی دادرسی به گوش می‌ایستادند. در برابرش ایستاد. پیرزن گفت: ای شاه اگر به خون خواهی آمده‌ای به کام خود رسیده‌ای و از آن نیز گذشته‌ای و اگر می‌خواهی که همهٔ عربان را از دم تیغ بگذرانی، بدان که این را بادافره و کیفری است، هر چند پس از این باشد. شاپور فرمان داد که از کشتار دست بازدارند. گویند پیرزن در گفتار خود به محمد پیامبر که درود خداوند بر او باد، و خون‌خواهی تازیان از پارسیان نظر داشته است که گزارش آشکار شدن او پیش از زادنش به روزگاران دراز که آغاز آن نامعلوم است، بر سر زبان‌ها بود. شاپور نیز دست از خون ریختن کشید که شنیده بود که با ظهور پیامبر، تند باد انتقام عرب وزیدن خواهد گرفت و بر پارسیان به نام پیامبر پیروز خواهند گشت.»[1]

در زمان پادشاهان بعدی ساسانی نیز به اخباری در پیرامون رخنهٔ اعراب در سوی شرقی فرات و درون میان رودان برخورد می‌شود. موجی از یورش‌های قبایل عرب به قلمرو ساسانی، بنا به روایتی در زمان سلطنت خسرو انوشیروان صورت گرفته است. در این زمان افواجی از تازیان از فرات گذشته، در میان‌رودان به تاخت‌وتاز و چپاول پرداختند و انوشیروان با گسیل داشتن سپاه انبوهی برای دفع آن‌ها، امن و آرامش را به میان رودان بازگرداند.[2]

انوشیروان برای بازداری اعراب از پیشروی به سرزمین‌های مرزی ایران ساسانی، ضمن بازسازی پادگان‌های این منطقه و تعمیر خندق شاپور، دستور می‌دهد خندق دیگری در امتداد حاشیهٔ صحرا، از هیت تا کاظمه، نزدیک بصره بکنند و آن را به دریا متصل کنند و در کناره‌اش نیز دیده‌بانی‌ها و پادگان‌های استوار بسازند تا مانع نفوذ بادیه‌نشینان به سرزمین‌های سواد بشوند.[3]

نفوذ ایران از اوایل سلطنت ساسانی و حتی از خیلی پیش از آن، در بحرین، که در این تاریخ نه تنها بر مجمع‌الجزایر بحرین، بلکه بر سراسر سواحل جنوبی خلیج‌فارس، از بصره گرفته تا عمان اطلاق می‌شده، روزافزون بوده و جز در ادوار ضعف دولت مرکزی، جزو شاهنشاهی ساسانی بوده است. دامنهٔ نفوذ ساسانیان در بحرین و عمان به تدریج رو به جنوب گسترش یافته، از سویی تا نجد و از سوی دیگر تا حضرموت و سرانجام خود یمن در زمان سلطنت خسروانوشیروان رسید و پس از آن نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران در آن سامان تا زمان

۱- تاریخ ثعالبی، صص ۳۵-۳۲۴.
۲- ساخت دولت در ایران، ص ۶.
۳- معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۵۹۵؛ نقل از: تاریخ و فرهنگ ایران، ص ۲۵۹.

ظهور اسلام ادامه یافت.

علت توجه و کشش ایرانیان به سواحل جنوبی خلیج‌فارس و دریای عمان و سواحل غربی اقیانوس هند هم، در درجهٔ اول برای بازداشتن بازرگانان از تخلیهٔ بارهای خود در بنادر خارج از کنترل ایرانیان، جهت طفره رفتن از پرداخت عوارض گمرکی بود. بدین ترتیب ایرانیان با تحت کنترل گرفتن سواحل خلیج و اقیانوس به تقویت بازرگانی خود در این نواحی و زیر نظارت داشتن تجارت اقیانوس هند موفق می‌شدند و راه خود را برای رسیدن به نواحی حاصل‌خیز حضرموت و یمن و حفظ ارتباط مستقیم با این مرکز مهم بازرگانی مورد توجه رومیان هموار می‌کردند و به هدف اصلی خود که عبارت بود از مسدود کردن راه تجارتی دریای سرخ، که زمامش به دست رومی‌ها بود، و از میدان رقابت به در کردن آن‌ها و نهایتاً حفظ انحصار تجارت بین شرق و غرب در دست خود، می‌رسیدند.

به منظور اعمال نفوذ و سلطهٔ مستقیم ایرانیان بر عربستان خاوری، ماندگاه‌های ایرانی زیادی در عمان، در محل‌هایی چون صُحار و رستاق و مسقط شکل گرفتند. ساکنان چنین ماندگاه‌هایی سربازان و کارگزاران دولتی و بازرگانان و حتی کشاورزان ایرانی بوده‌اند. در خارج از پادگان‌ها و ادارات و تجارت‌خانه‌ها و ... گروه‌هایی از ایرانیان نیز به کشاورزی و کارگری اشتغال داشته‌اند. آثاری از نهرهای بنایی و کاریزهای طولانی که آب را از دامنه‌های کوه‌ها به ماندگاه‌های کرانه‌ای می‌رسانده‌اند، از این دوره باقی مانده است که ساختن آن‌ها به ایرانیان نسبت داده شده است.

حسن‌بن‌احمد همدانی زاده شده در صنعا و درگذشته در همان جا در سال ۳۳۴ ق، در کتاب *صفة جزیرة‌العرب* خود نوشته است که در معادن نقرهٔ العوسج و شمام، واقع در مغرب یمامه، نزدیک ریاض، هزاران نفر از مجوس کار می‌کرده‌اند؛ و «شکی نیست که مقصود از مجوس ایرانیان بوده‌اند.»[۱] وجود همین مهاجرنشین‌های ایرانی در قلب سرزمین عربستان حاکی از آن است که نفوذ ایرانیان از سواحل شرقی به داخلهٔ شبه جزیره گسترش یافته بوده است.

۱- از پرویز تا چنگیز، ص ۳۴. در مورد کلنی‌های استخراج و تولید نقره و مس در بحرین، عمان، نجد، یمامه و یمن و کشیده شدن جاده‌ای از رضراض، کانستانی در یمن، به سواد، قلمرو ایران، که به طریق الرضراض شهرت یافته و ترتیبات پاسداری از همان جاده و ماندگاه‌های ایرانی و کاروان فرستی کسری از طریق همان جاده و ...، رک:
Meccan trade, p.46-9

در آثار دورهٔ اسلامی به مجوسان بحرین اشارت‌ها رفته است. به نوشتهٔ بلاذری «ارض بحرین جزء مملکت ایران بوده است و در بادیه‌های آن مردم بسیاری از اعراب عبدقیس و بکربن‌وائل و تمیم مقیم بوده‌اند. در عهد رسول‌الله (ص) منذربن ساوی ... از سوی پارسیان بر اعراب آن دیار فرمانروایی داشت. وقتی رسول‌الله (ص) در سال ۸ ق علاءبن‌عبدالله را برای دعوت ساکنان آن سامان به بحرین فرستاد، وی نامهٔ آن حضرت را به منذربن ساوی و نیز سیبُخت، مرزبان هجر رساند. «آن دو تن اسلام آوردند و همراه ایشان همهٔ اعراب آن دیار و برخی از عجمان مسلمان شدند.» مجوسان و یهودیان و مسیحیان هم که از پذیرش اسلام سرباز زدند، به پرداخت جزیه تن در دادند.[۱] محمد محمدی از نامهٔ حضرت پیامبر (ص)به سیبخت چنین استنباط کرده است که «در آن دوران تنها دین قابل ذکر در بحرین پیش از اسلام زرتشتی بوده و در آن جا آتشکده‌هایی هم برپا بوده که حکم مالکیت آن‌ها در همان نامه تعیین شده» است.[۲]

بعضی از شعرای عرب پیش از اسلام نیز گاهی به آداب و سنن زرتشتی اشارت کرده‌اند و از قرار معلوم گذشته از بحرین و میان رودان، احتمالاً در عمان و حتی یمن و ... نیز با پیروان آن برخورد کرده‌اند. چه «مشهور است که مذهب مجوس در تمیم و عمان و بحرین و بعضی قبایل عرب منتشر بوده است. از بعضی از معروفان عرب چون اقرع‌بن‌حابس تمیمی نیز به عنوان کسانی که آیین مجوس داشته‌اند، نام رفته است.[۳] وی که در آستانهٔ فتح مکه و به روایتی پس از آن به اسلام تشرف یافته و در زمرهٔ اصحاب رسول اکرم (ص) به شمار آمده و در معیت خالدبن‌ولید در فتوح عراق و انبار شرکت کرده و در جریان فتح خراسان در جوزجان از پای درآمده، در دوران جاهلیت از داوران نام‌آور عرب بوده و قبایل مختلف برای حل و فصل اختلافات خویش، در بازارگاه عکاظ به وی مراجعه می‌کرده‌اند.[۴]

زبان فارسی نیز در نتیجهٔ فزونی شمار ایرانیان، در بعضی از بنادر و مراکز تجارتی عربستان شرقی و جنوبی رواج یافته بوده است. به نوشتهٔ یاقوت حموی بخشی از قبیلهٔ

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۱۸-۱۱۳. در مورد نامه‌های متبادله بین رسول‌الله (ص) و منذر وسیبخت [یا اُسیبخت] رک: نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد(ص) و اسناد صدر اسلام، صص ۲۰۳-۱۹۳. برای تصویر اصل یکی از نامه‌های آن حضرت به منذر، که در دمشق کشف گردیده و ابتدا در مجلهٔ آلمانی ZDMG انتشار یافته، رک: ص ۱۹۴ اثر مذکور.

۲- تاریخ و فرهنگ ایران ...، ص ۲۱۱.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۷.

۴- سیرهٔ رسول‌الله، ص ۶۶/تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۷.

بنوعِجْل، که شاخه‌ای از قبایل بکربن وائل بوده، به واسطهٔ اختلاط با مهاجران ایرانی کشاورز از استخر فارس به بحرین آمده، رنگ ایرانی به خود گرفته بوده‌اند. همین عجلیان بعدها، در جریان یورش تازیان، در نبرد اُلّیس، که در سال ۱۲ ق روی داد، دوش به دوش ایرانیان با مهاجمان جنگیدند. به نوشتهٔ مقدسی نیز که در سدهٔ ۴ ق زندگی کرده، فارس‌ها در صحار، مرکز عمان و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر کنارهٔ دریای عمان و دارندهٔ شگفت‌انگیزترین بازارها، اکثریت داشته‌اند[۱] و در بازار آن‌جا به فارسی گفتگو می‌شده است. بیش‌تر مردم عدن و جده نیز فارس بوده‌اند.

مقدسی، جده، شهر بندری معروف نزدیک به مکه را شهری معرفی کرده است که «فارس‌ها در آن‌جا بسیار شده‌اند و کاخ‌های شگفت‌انگیز دارند»[۲] ناگفته نماند که بندر جده، که تنها ۷۲ کیلومتر از مکه فاصله داشته، از زمان انوشیروان به بعد، و از پس از تسلط ایرانی‌ها بر دهانهٔ بحراحمر، تحت نفوذ ایرانی‌ها بوده و یک بندر ایرانی به شمار می‌آمده است.

به واسطهٔ همین فارس‌ها و ارتباط‌های گوناگون دیگر در شمال و شرق و جنوب شبه جزیره، واژه‌های متعدد فارسی در زبان عربی راه یافته است. ناگفته نماند که گذشته از اخذ مستقیم از فارسی میانه، پاره‌ای لغات فارسی نیز به وساطت دیگر زبان‌های سامی چون آرامی و سریانی وارد زبان عربی شده‌اند.[۳] بعضی آداب و رسوم و شئون ایرانی نیز به واسطه‌هایی از این گونه در مناطق مختلف عربستان نفوذ می‌کرده‌اند. به عنوان مثال، چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، در منابع تاریخی از انتشار داستان‌های ایران باستان و موسیقی ایرانی در مکهٔ دوران ظهور اسلام سخن رفته است.

ایرانیان در یمن

دامنهٔ نفوذ سیاسی ـ اقتصادی ایران در عربستان شرقی، چنان که گذشت، سرانجام در دورهٔ سلطنت انوشیروان تا یمن گسترش یافت. آن چه که زمینه را برای تحقق آرزوی دیرین ایران در تسلط بر یمن و نظارت بر سراسر سواحل اقیانوس هند و گلوگاه دریای سرخ (باب المندب)،

۱- احسن‌التقاسیم، ص ۱۳۱.   ۲- پیشین، ص ۱۱۵.

۳- برای اطلاعات بیش‌تر دربارهٔ وجود واژه‌های فارسی در عربی عصر جاهلی و تداول لغات فارسی در زبان مردم مکه در آن عصر، رک: راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، به ویژه صفحات ۵۳-۱۵۲ و ۸۵-۲۸۴.

فراهم آورد، تصرف یمن به دست حبشیان و مبارزهٔ رهایی‌بخش یمنیان بر ضد نیروهای اشغالگر بود.

پیش از این دیدیم که برانداخته شدن ذونواس حمیری به دست اتیوپی و با حمایت بیزانس در اوایل دههٔ ۲۰ سدهٔ ۶ م بر حاکمیت دو قرنی حمیری‌ها نقطهٔ پایان نهاد و پس از آن استیلای اتیوپی بر یمن نزدیک به نیم قرن دوام آورد. در این مدت در پرتو بیداری ملی، مبارزه بر ضد استیلاگران شدت روزافزون گرفت. انگلس در نامه‌ای که پیش‌تر از آن سخن رفت، دفع و خلاصی از سلطهٔ حبشه را که در حدود ۴۰ سال پیش از ظهور محمد (ص) به اوج خود رسید، نخستین حرکت بیداری هویت و آگاهی ملی عرب به شمار آورده و خاطر نشان ساخته است که این بیداری باتهاجم ایرانیان از شمال و نفوذ آنان تا قلب مکه، بیش از پیش شدت گرفت...[1]

در گیرودار همین مبارزات بود که ابومُرّه سیف‌بن‌ذی یَزَن ـ رهبر جنبش و به نوشتهٔ دینوری از اولاد ذونواس حمیری ـ در تلاش یافتن پشتیبان، توسط عمروبن‌منذر، امیر حیره به دربار ساسانی راه یافت و انوشیروان، که بودن هر دو ساحل دریای سرخ را در دست متحدان بیزانس برنمی‌یافت، پس از سنجیدن جوانب کار، فرصت به دست آمده را غنیمت شمرده، شماری از مرگ ارزانیان و محکومان به زندان‌های طولانی را که به گمانی به گناه مزدکی بودن به زندان افکنده شده بوده‌اند[2]، «با گروهی از ترکان و دیلمیان»[3]، که تعدادشان را جمعاً در حدود ۱۰۰۰-۸۰۰ نفر نوشته‌اند، از طریق دریا عازم یمن کرد. گویا دو فروند از کشتی‌ها در دریا غرق شدند و در حدود ۶۰۰ نفر از نیروی جانباز، که پیروزی بازخریدکنندهٔ زندگی و آزادی‌شان بود، در ساحل یمن پیاده شدند. وهرز دیلمی، فرمانده جانبازان، که خود به علت راهزنی به زندان افتاده بوده، بلافاصله پس از پیاده شدن بر ساحل، «آتش اندرزد و همه کشتی‌ها بسوخت و هر که را از ایشان جامه بود، جز آن که بر تن ایشان بود، همه بسوخت. و هر چه طعام بیشی بود، جز یک روز به دریا افکند. و آن شش صد مرد عجم را گرد کرد و گفت: کشتی‌ها از بهر آن سوختم تا همه بدانید که شما را بازپس شدن راه نیست و بدان سبب جامه‌ها بسوختم تا اگر دشمن ظفر یابد بر ما، او را چیزی نرسد. و افزونی طعام یک روزه را بهر آن به دریا افکندم تا هر

۱- القبا، ش ۶، ص ۷۱/ نیز، رک:
The Cambridge history of Islam, vol. 1,p.14./Islam surveys...,p.81.

۲- راه‌های نفوذ فارسی ...، ص ۲۶۳.
۳- تاریخ ثعالبی، ص ۳۹۹.

کسی بداند که او را اندرین جهان جز یک روز زندگانی نیست. اگر حرب کنید زندگانی فزون شود و نعمت یابید.»[۱]

در سیرت رسول‌الله هم آمده است که گروه ایرانیان «چون به در صنعا رسیدند، عَلَم از دروازه به اندرون می‌بردند و دروازه کوتاه بود و علم سرنگون خواستند کرد تا در اندرون برند. وهرز گفت: علم ما سرنگون نشاید کرد و بفرمود و دروازه بکندند و علم راست در صنعا بردند و مُلک یمن به دست فرو گرفتند.»[۲]

نیروی جانباز تحت فرمان وهرز با جان و دل جنگیدند و به یاری یمنیان نیروهای حبشی را در هم شکستند و مسروق‌پور ابرهه را به قتل رساندند و صنعا را به تصرف درآوردند و سیف ذی‌یزن را به پادشاهی برگماشتند. اما هنگامی که نیروهای ایرانی پشتیبان سیف صنعا را ترک کردند، سیف که پس از استقرار بر تخت فرمانروایی در انتقام‌کشی از حبشیان و مخالفان خود زیاده‌روی از حد گذرانده بود، در جریان یک کودتای درباری کشته شد و حبشیان دیگر باره سربرآوردند. از این روی نیروهای ایرانی دوباره به صنعا بازگشتند و پس از نشاندن پسر سیف به جای وی، خود نیز در آن جا ماندند و زمام واقعی حکومت را به دست گرفتند و به قولی «یمن از استیلای حبشه نرسته، زیر سیطرهٔ ایران درآمد.»[۳]

ژنرال سرپرسی سایکس، کارشناس نظامی و آشنا به موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی منطقهٔ عملیات، ارزش زیادی به این لشکرکشی قایل شده، درباره‌اش با شگفت‌زدگی نوشته است:

«واقعاً وقتی می‌بینم که از اوبولا [که درستش اُبُلّه، شهری بر ساحل راست دجله که دارای اهمیت نظامی و بازرگانی و نقطهٔ آغاز راه دریایی مهم ایران به اقیانوس هند بوده] تا عدن دو هزار میل فاصله دارد، این لشکرکشی قابل بسی ملاحظه می‌باشد.»[۴]

محمد محمدی هم با توجه به دستاورد مهم این لشکرکشی، روایات موجود را که آمیزه‌ای هستند از افسانه و تاریخ، برای نشان دادن اهمیت آن ناقص و نارسا می‌داند و بر آنست که «چنین لشکرکشی دریایی را ناوگانی محکم و استوار و اقیانوس‌پیما و بندرهای مجهز

۱- تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۱۳.

۲- سیرت رسول‌الله، ص ۹۰.

3– İslam dönemine dek Arap tarihi, s. 24.

۴- تاریخ ایران، سایکس، ص ۶۲۷.

می‌بایست که در طول راه نیازهای گوناگون کشتی‌ها و کشتی‌سواران را برآورد... [و درست نمی‌نماید که پادشاه جنگ آزموده‌ای چون انوشیروان] چنین کار بزرگی را از چند صد زندانی اسیر چشم می‌داشته؛ با این که او این احتمال را می‌داده است که سپاهیان اعزامی او، که در ظاهر به نبرد با حبشیان یمن گسیل می‌شده‌اند، در واقع برای ریشه‌کن کردن نفوذ دولت اصلی حبشه و حامی آن، یعنی دولت روم از آن منطقه به این سفر جنگی می‌رفته‌اندو در آن کار احتمال هرگونه درگیری با آن دو دولت هم می‌رفته است.»[1] وی برای نشان دادن اهمیتی که یمن برای ایران داشته، به اخباری که گویای آن هستند که انوشیروان برای مقابله با حبشی‌های وابسته به روم [و نظارت بر اقیانوس هند و دهانهٔ دریای سرخ] استحکاماتی در بندر عدن ساخته، اشاره کرده است.[2]

گفتنی است که نویری تعداد سپاهیان تحت فرمان و هرز را ۳۶۰۰ مرد و ابن‌قتیبه تعداد آن‌ها را ۷۵۰۰ مرد نوشته‌اند. نویری در عین حال تعداد افراد گردآمده در زیر پرچم سیف را، که متحد و یاور نیروی اعزامی ایران بودند، ۲۰ هزار تن نوشته است.[3]

نولدکه در مورد گشوده شدن یمن به دست ایرانیان تحلیلی دارد که شایسته است بخشی از آن در این جا بازخوانده شود:

«انوشیروان چندان دوستدار اقدامات تهورآمیز نبوده است و علت این لشکرکشی به جز طمع او در ثروت واقعی و موهومی یمن اساساً این بوده است که قدرت رومیان را که در آن سرزمین کمی نفوذ داشته‌اند، محدودتر سازد و تجارت ایشان را به هم بزند. اختلاف میان این دو قدرت بزرگ در نواحی خیلی دوردست از قبیل ایتالیا و یمن و سواحل دریای آرال نیز ظاهر می‌شده است...»[4]

نولدکه براساس مطالعهٔ تطبیقی منابع رومی و عربی، فتح یمن به دست ایرانیان را در فاصله دو جنگ ایران و روم، اتفاق افتاده در سال‌های ۵۶۲ و ۵۷۲ م، دانسته و خاطرنشان ساخته است که «یکی از شکایات رومیان پیش از شروع این جنگ اخیر همین فتح یمن به دست ایرانیان بوده است.»[5]

۱- تاریخ و فرهنگ ایران...، ص ۴۲۷.
۲- پیشین، صص ۲۵-۴۲۴.
۳- راه‌های نفوذ فارسی...، صص ۶۵-۲۶۴.
۴- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، ص ۳۹۵.
۵- پیشین.

چنین به نظر می‌رسد که اندکی پس از پیروزی بر حبشیان حاکمیت مشترک دوگانهٔ حمیری - ایرانی جای به حاکمیت مرزبانان ایرانی داد. مرزبانانی که مالیات سالیانه‌ای به پایتخت ساسانی می‌فرستاده‌اند. آغاز حاکمیت مرزبانان ایرانی در یمن را می‌توان پیروزی ایران بر روم در رقابت و کشمکش بین این دو قدرت منطقه در آن دیار دانست.

حمزهٔ اصفهانی نام ۸ تن از ایرانیان را که پس از سیف بن ذی‌یزن، به نمایندگی از طرف دربار ساسانی، بر یمن فرمان رانده‌اند، آورده است.[۱] گفتنی است که نام یکی از هشت مرزبان ایرانی یمن خُرَّه خسرو، پسر مروزان بوده است. گفته‌اند وقتی «به خسرو [پرویز] خبر بردند که خره خسرو مانند عرب‌ها شده است و شعر عربی می‌خواند و ادب عربی را فراگرفته است، خسرو او را عزل کرد و باذان را والی یمن ساخت.»[۲]

گسترش نفوذ اسلام در نواحی جنوبی عربستان مقارن بود با دورهٔ ازهم پاشیدگی نظام شاهنشاهی ساسانی و به حال خود رها شدن یمن به حال خود و گسستن پیوند مرزبانان ایرانی یمن با دولت مرکزی. از این رو زمرهٔ حاکم ایرانی یمن و در رأس آن باذان خیلی زود از در سازش با حکومت اسلامی نوپا درآمد و حضرت محمد (ص) امارت سراسر یمن را به باذان، که به اسلام گرویده بود، واگذار کرد. مونتگمری وات در این مورد چنین می‌نویسد:

در مورد این که این ایرانی‌زادگان چه دینی داشته‌اند، آگاهی‌یی در دست نیست. آیا به زرتشتی، دین پدرانشان باقی بودند یا به دین مادران عرب خود، که احتمالاً بت‌پرستی بوده، باور داشته‌اند و یا مسیحی نسطوری شده بوده‌اند؟ در این مورد چیزی نمی‌دانیم؛ اما این را می‌دانیم که اسلام را بدون مقاومت پذیرفتند و حتی احیاناً از آن استقبال کردند.

وی در بارهٔ اسلام پذیری آنها چنین اظهار می‌دارد:

تردیدی نیست که آنان به هر حال از آشفتگی اوضاع ایران و ضعف دولت ساسانی اندیشناک بوده‌اند و بنابراین آمادگی آن را داشته‌اند که از فرمانروا و یا رهبری که به نظر می‌رسید بتواند موازنهٔ سیاسی و مذهبی ایجاد کند، پیروی نمایند. از این رو آنان بیش از هر گروه دیگری در یمن، نسبت به پیامبر (ص) علاقه‌مند بودند و به آن روی موافق نشان دادند. باذان، فرمانروای ایرانی تبار یمن و پسرش بی‌درنگ از در پیروی از محمد (ص) در آمدند. چنین به نظر می‌رسد

۱- تاریخ پیامبران و شاهان، صص ۲۳-۱۴۲.
۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، ص ۵۱۹

که این حرکت آن‌ها بیش‌تر انگیزهٔ سیاسی داشته است تا اعتقادی.[1]

ناگفته نماند که بنا به روایاتی «رسول الله (ص) از مجوسان هجر و مجوسان اهل یمن جزیه گرفت و بر هر یک از مجوسان یمن، که به سن احتلام رسیده بودند، اعم از مرد و زن یک دینار، یا برابر آن معافر مقرر داشت.»[2]

کائتانی وجود چنین روایاتی را دلیلی می‌داند بر باقی‌ماندن ایرانی تباران مقیم یمن (ابناء) بر دین نیاکانشان (زرتشتی) و چنان که خواهیم دید، بلوای اسود عنسی را قبایل مشرک بر ضد ایرانیان مجوسی در یمن برآورد کرده[3] و مذاکرات باذان با پیامبر (ص) در دورهٔ پس از فتح مکه به دست مسلمانان و فرمانبرداری از ایشان را ناشی از مصلحت‌جویی سیاسی و حفظ موقعیت در مقابل توسعهٔ نفوذ روزافزون اسلام در عربستان به شمار آورده است.[4]

در نتیجهٔ آمیزش ایرانیانی که در یمن رحل اقامت افکنده بودند، با یمنی‌ها، نسلی در آن سرزمین پدید آمد که در منابع مختلف ابناء (پسران)، یا ابناء فارس و یا بنوالاحرار (آزادزادگان، نژادگان) نامیده شده‌اند. ابناء که در اوایل عهد اسلام به مثابهٔ یک گروه ممتاز اجتماعی در یمن وجود داشته‌اند، اسلام پذیرفتند و به طوری که در صفحات آینده دیده خواهد شد، در گیرودار جریان ردّه و دعوی پیامبری اسود عنسی به حمایت از اسلام برخاستند. ابناء قرن‌ها دوام آوردند و گویا تا این اواخر نیز بازماندگانی از ایشان در روستاهای الفرس و ابناء، واقع در حومهٔ صنعا وجود داشته‌اند. شاعرها و علمایی در رشته‌های مختلف علوم اسلامی از بین ابناء برخاسته‌اند که با نسبت ابناوی و بنوی مشخص شده‌اند. وَهْب بن مُنَبِّه، یکی از معروف‌ترین ابنای یمن به شمار می‌رود. وی که در حدود ۱۱۴ ق درگذشته، یکی از بنیان‌گذاران تاریخ‌نگاری در جهان اسلام به شمار می‌رود و *التیجان فی ملوک حمیر* از تألیفات اوست. خبر مربوط به حضور ترکان در آذربایجان پیش از اسلام در جلد نخست این اثر از آن کتاب نقل گردیده است. ایرانی‌تبار بودن او به اخبار مربوط به ایران و نیز مربوط به مناسبات ایران و یمن، که در کتاب مذکور مندرج است، ارزش خاصی می‌بخشد.

1– Muhammad at Medina, p.129.

۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۱۰۵.

۳- اسلام تاریخی، ج ۹، صص ۸۸ و ۳۴۵ و نیز ج ۱۰، ص ۵۰

۴- پیشین، ج ۹، ص ۷۴.

در پایان لازم می‌نماید که به دو نکتهٔ دیگر نیز در رابطه با ایرانیان مقیم یمن اشاره‌ای بشود:

نخست این که در این دوره ارتباط یمن با ایران از هر دو طریق دریا و خشکی بوده است، چنان که وقتی کاروان خواسته و نفایس مرزبان یمن که به دربار ایران به راه انداخته بود، از میان بنی‌تمیم می‌گذشته، بنی‌یربوع، یکی از عشایر آن قبیله به ملاحظهٔ این که شاید این کاروان به هنگام عبور از قلمرو بکربن وائل به دست آن قبیله بیفتد و مایهٔ تقویتش شود، آن را غارت کرد؛ در حالی که قبیلهٔ بکر کاروانیان غارت شده را جامه و ستور و زاد راه داد. وقتی خبر این جسارت‌ورزی به شاهنشاه ساسانی رسید، بر آن شد تا سپاهی بر سر بنی‌تمیم بفرستد؛ اما او را از آن‌کار برحذر داشتند:

«سرزمین ایشان سرزمین بدی است. سرتاسر همه بیابان است و راه‌های آن ناپیدا و آب ایشان از چاه‌هاست و باشد که آن را بینبارند و سپاهیان تو از پای درآیند.»

و خسرو به آزادافروز پسر گُشنَسب، کاردار خود در بحرین، که عرب مُکَعبِر (معیوب و پاره‌کننده به شمشیر) می‌خواندندش، نامه نوشت و از وی خواست تا «نگذارد چشمی از بنی‌تمیم برهم گذاشته شود.» و مکعبر تمیمیان را هنگامی که برای چیدن خرما به هَجَر می‌رفتند، به حیله برای خوردن طعام و پذیرایی به درون دژ مُشَقّر، که در نزدیکی هجر و جنوب بحرین واقع و از ارکان قدرت جنگی ایرانیان بوده، دعوت کرد و «مردان ایشان را بکشت و پسرانشان را نگاه داشت.... پسران را در کشتی‌ها به پارس فرستاد و در آن‌جا جمعی از ایشان را اخته کردند.» بازماندگان همین تمیمی‌ها بعدها، به هنگام فتح استخر به دست اعراب، به آن‌ها کمک کردند.[۱]

دیگر این که در این دوره دامنهٔ نفوذ دولت ساسانی به واسطهٔ مرزبانی یمن کم‌وبیش تا حجاز نیز می‌رسیده است. چنان که وقتی سیف بن ذی یزن به دست ایرانیان بر تخت یمن نشانده شد، نمایندگانی از قریش که عبدالمطلب، جد پیامبر (ص) نیز از جملهٔ آن‌ها بوده، برای عرض شادباش به حضور وی رسیدند.[۲] هنگامی هم که نامهٔ حضرت رسول (ص) به دست خسروپرویز رسید، وی خشم گرفته، به باذان نوشت:

«به سمع ما چنین رسید که مردی در حد مکه پیدا شده است و طاعت ما نمی‌برد و مردم

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، صص ۸۲-۳۷۸. ۲- دلایل النبوه، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۸.

را به دین خود می‌خواند و می‌گوید که: من پیغمبر خدای‌ام. اکنون لشکر برگیر و به جنگ وی شو؛ و اگر به طاعت ما در می‌آید و توبه می‌کند از این کار، وی را بگذار، واگرنه سر وی بردار و به پیش من فرست.»[۱]

و باذان که مردی دوراندیش بوده، «پیشکار خود را که خط فارسی می‌نوشت و حساب می‌دانست، با یکی از پارسیان به نام خسرو» به مدینه فرستاد. قریشیان از آمدن آن‌ها خوشدل شده، با همدیگر گفتند که: «بشارت که خسرو، شاه شاهان با او (محمدص) درافتاد و کارش به سر رسید.» فرستادگان وقتی به حضور پیامبر (ص) رسیدند، «ترجمان سلمان فارسی بود میان ایشان و پیغمبر (ص)...»[۲]

وقتی هم که باذان از اعدام خسروپرویز آگاه شد، اسلام پذیرفت و «لشکر فارس که با وی بودند همه ایمان آوردند و مسلمان شدند» پیامبر (ص) از شنیدن این خبر «خرم شد و سخت شاد شد و رسولان وی را تیمار داشت فرمود و خاص این تشریف ایشان را فرمود و گفت: اَنتُم مِنّا و اِلَینا اهلَ البَیتِ. گفت: شما که اهل فارس‌اید از مایید و حرمت شما پیش من همچون حرمت اهل‌البیت است...»[۳]

از این همه چنین برمی‌آید که در عهد بعثت، نفوذ ایران در عربستان شرقی به واسطهٔ مرزبان ایرانی مستقر در زاره ـ واقع در بحرین ـ و در عربستان جنوبی و بخشی از حجاز و به ویژه مکه به واسطهٔ فرمانروایان ایرانی یمن اعمال می‌گردیده است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که ایرانی و عرب در آستانهٔ ظهور اسلام تا حدودی با یکدیگر آشنایی داشته‌اند. و این آشنایی گذشته از آن که حاصل همسایگی و آمد و رفت‌ها و داد و ستدها بوده، از طریق گسترش نفوذ سیاسی شاهنشاهی ساسانی در حواشی شبه جزیره و اعزام گروه‌های ایرانی به مناطق تحت نفوذ ساسانی در عربستان و استخدام عربان در آرتش و ادارات دولتی ساسانی و نیز تبعید گروه‌هایی از اعراب به داخل مرزهای ایران و فرار و تبعید بدین شناخته‌شدگان و شورشیان و مرگ ارزانیان ایرانی به عربستان و ... میسر گردید. ریچارد فرای هم با توجه به چنین اطلاعاتی است که گفته است: «روابط میان ایرانیان و عربان متعدد و ژرف بوده است.»[۴]

۱- سیرت رسول‌الله، صص ۲-۹۱.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، صص ۲۳-۱۱۴۲/ تاریخ بلعمی، بهار، صص ۲۴-۱۱۳۹.

۳- سیرت رسول‌الله، صص ۳-۹۲.

۴- عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۴۲.

گواهی‌های آشنایی در روایات و اشعار

تداوم روابط مورد بحث و تأثیرش در اذهان عرب و درآمیختگی آن ذهنیات با تأثیرات ناشی از پیوندهای بعد از اسلامی، در عالم روایات و افسانه‌های آنان برای خود جایی قابل تحقیق باز کرده است. البته در این جا غرض نقد و بررسی چنین روایاتی و نمودن درستی یا نادرستی آن‌ها نیست؛ بلکه هدف نشان دادن ارتباط همین روایات با تاریخ و فرهنگ ایران است.

به عنوان مثال در یکی از این روایات افسانه‌گونه، ایرانیان و نیای خاندان ساسانی، که رئیس پرستش‌گاه آناهید استخر بوده، از اولاد ابراهیم و از معتقدان خانهٔ کعبه شناسانده شده‌اند. این افسانه را مسعودی ـ درگذشته به سال ۳۴۵ ق ـ در کتاب خود آورده است:

«ایرانیان قدیم به احترام خانهٔ کعبه و جدشان ابراهیم علیه‌السلام و هم توسل به هدایت او و رعایت نسب خویش، به زیارت بیت‌الله می‌رفتند و بر آن طواف می‌بردند. آخرین کسی از ایشان که به حج رفت، ساسان پسر بابک، جد اردشیر بابکان، سرملوک ساسانی بود.... چون ساسان به زیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی. گویند به سبب زمزمه‌ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه می‌کرده‌اند، آن را زمزم گفته‌اند. و این نام معلوم می‌دارد که زمزمهٔ ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است. یک شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم زمزمه می‌کرده‌اند.

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام به این موضوع بالیده، ضمن قصیده‌ای گوید:

و ما از قدیم پیوسته به حج می‌آمدیم.

و همدیگر را در ابطح به حال ایمنی دیدار می‌کردیم.

و ساسان، پسر بابک همی راه پیمود تا به خانهٔ کهن رسید که

از روی دینداری طواف کند.

طواف کرد و به نزد چاه اسماعیل که آب‌خوران را سیراب می‌کند، زمزمه کرد.

ایرانیان در آغاز روزگار مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار هدیهٔ کعبه می‌کردند. همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیهٔ کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد...»(۱)

آذرتاش آذرنوش پس از آن که روایت مذکور را خالی از حقیقت دانسته، این نکته را تذکر

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۲۷-۲۲۶.

داده است که «... آیا ممکن نیست که ایرانیان برای مبارزه با روم و به دست آوردن راه‌های تجارتی با تقدیم هدایا به بتکدهٔ اعراب و بزرگداشت آن کوشیده باشند، محبت اعراب و بخصوص اعراب حجاز را به دست آورند؟»[1]

قبایل عرب در فخرورزی نسبت به هم و برتر شماری خود، ایرانیان را که دارای فرهنگ و تمدن والاتری بودند، هم‌خون خود می‌شمردند. چنان که نزاریان و عدنانیان چنین ادعایی داشتند و قحطانیان در مقابل، یونان را برادر جد خود، قحطان و در نتیجه یونانیان را عموزادگان خود به شمار می‌آوردند.[2]

شعر پیش از اسلام عرب نیز که به شعر جاهلی شهرت یافته، دربردارندهٔ شواهد زیادی دال بر وجود پیوندهای مورد بحث است. البته بخش اعظم سروده‌های شاعران پیش از اسلام عرب از بین رفته و آن چه هم که به دست آمده، بیش از یک قرن پس از سروده شدنشان و انتقالشان به سنت شفاهی، از اوایل سدهٔ دوم هجری به بعد گردآوری و ثبت گردیده و به صورت مجموعه‌هایی عرضه شده‌اند. بعضی از این سروده‌ها در جریان انتقال سینه به سینه دستخوش چنان جعل و انتحال‌هایی شده و تغییراتی پذیرفته و چندان افزوده‌ها و حذف‌هایی به خود دیده که محققانی چون مارگلیوث و طه حسین را به انکار وجود شعر جاهلی واداشته است[3]. جالب توجه است که یکی از موارد انتحال‌ها هم با ایران و ایرانیان ارتباط یافته است. حناالفاخوری در این مورد چنین نوشته است.

«... خصوصیات و منازعاتی که میان قبایل یا میان عرب و شعوبیه در قرون اولیهٔ اسلام درگرفته بود، قرایح را به فیضان آورده بود تا هر گروه در مفاخر خود و معایب گروه مقابل خود از زبان شاعران پیشین اشعاری نقل کنند. مثلاً ایرانیان از زبان اعراب جاهلی در ستایش خویش اشعاری روایت می‌کردند و اعراب و مسلمانان نیز از زبان اعراب جاهلی اشعاری در مذمت ایرانیان می‌آوردند و بدین طریق مجعولات فراوانی از نظم و نثر در ادبیات قدیم پدید آمد.»

۱- راه‌های نفوذ فارسی ...، ص ۲۷۹.

۲- مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۲۷-۲۳۱/ التنبیه والاشراف، صص ۰۲-۱۰۱/ تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، صص ۹۵-۲۹۳/ Meccan trade, p.49–50.

۳- در مورد پذیرندگان و مردود شمرندگان اصالت و اعتبار شعر جاهلی و استدلال‌های آن‌ها، رک: تاریخ ادبیات زبان عربی، ص ۳۷/العصرالجاهلی، صص ۹۲-۱۸۰ و ۴۵۷/ دبیره، ش ۵، ص ۶۵/ Arabs, Islam and the Arab caliphate, P.22–3.

محمد محمدی که دارای تمایلات ایران گرایانهٔ محسوسی است، بر آنست که «بیش‌تر مسایل مهمی که در تاریخ ادبیات جاهلی مطرح است، یا به همین بخش از اعراب که در قلمرو ایران می‌زیسته‌اند و به امیران حیره، که کارگزاران ایران در این بخش بوده‌اند و یا مستقیماً به رویدادهای تاریخی ایران باز می‌گردد....

اگر به سرگذشت این شاعران [شاعران معلقات، که شناخته‌ترین شاعران جاهلی بوده‌اند] و آن چه دربارهٔ آن‌ها و اشعارشان در روایات عربی آمده، مراجعه کنیم، خواهیم یافت که آن‌ها غالباً کسانی بوده‌اند که سرگذشت و اشعارشان یا به سرزمین حیره و فرمانروایان آن‌جا، و یا به برخی از مرزبانان ایرانی در این منطقه ارتباط می‌یافته، و یا مانند امرؤالقیس بزرگ‌ترین و نامورترین شاعر جاهلی در پیچ و خم سیاست‌های دولت ساسانی در حیره و عزل و نصب‌های امیران آن‌جا قرار می‌گرفته است.»[۱]

دست‌کم چهار شاعر نامدار از ۷ یا ۸ شاعر سرایندهٔ ۷ یا ۸ قصیدهٔ معلقه با ایران و تاریخ و فرهنگ آن ارتباط مستقیم داشته‌اند. هر ۴ نفر یاد شده که عبارت باشند از امرؤالقیس، نابغهٔ ذبیانی، اعشی قیس و طَرَفة بن عَبد با حیره و ملوک لخمی، که دست‌نشاندهٔ ایران بوده‌اند، ارتباط داشته‌اند.

امرؤالقیس، پدر شعر عربی، به طوری که دیدیم برای گرفتن انتقام خون پدر بزرگش حارث کندی، که با آیین مزدک روی موافق نشان داده بود، از منذر سوم، امیر حیره و قبیلهٔ بنی‌اسد، قاتل پدرش و نهایتاً احیای امارت کنده به پا برخاست و برای کسب یاری به هر دری زد و حتی به روایتی برای جلب امپراتور بیزانس، رقیب شاهنشاه ایران، رهسپار قسطنطنیه نیز شد و اما در این راه کاری از پیش نبرد. به روایتی انوشیروان برای دستیابی منذر بر امرؤالقیس در بدر نیروی ویژه‌ای در اختیار او گذاشته بوده است.

نابغهٔ ذبیانی، شاعری که در سوق عکاظ بر شاعران دیگر سیادت داشت، از ذبیان، یکی از قبایل نجد بود. این قبیله از زمانی که لخمیان بر کندیان پیروز شدند، موالی آن‌ها به شمار می‌آمدند و نابغه به عنوان سفیر ایل و تبار خویش در دربار نعمان بن منذر لخمی به سر می‌برد و مدح او می‌گفت. بعد به سبب یک رنجیدگی به دربار غسانیان رفت و سپس با شعرهای عذرخواهی که اعتذاریات خوانده شده‌اند، باز به دربار نعمان برگشت و پس از گرفتاری نعمان به دست خسروپرویز، به میان قبیلهٔ خود رفت و دو سال بعد درگذشت. نابغه که از یک منطقهٔ

۱- تاریخ و فرهنگ ایران...، ص ۲۸۱.

تحت نفوذ ایران برخاسته «بنابر روایات عربی بهترین قصاید و اشعار خود را در ارتباط با همین منطقه و رویدادهای آن سروده است»[1] و «بهره‌گیری از تمدن حیره و پایتخت غسانیان در شاعر باریک‌بینی و نازک‌اندیشی و احساس لطیف پدید آورده» است.[2]

اَعْشیٰ قیس هم یکی از اصحاب معلقات و شاعر مدیحه‌سرایی بوده و مدت‌ها در دربار حیره و حتی به روایتی دربار ساسانی به سر برده و حتی «شاه ساسانی به استماع سرودی که اعشی برای او ساخته بود، نشسته است.»[3] اغلب پژوهندگان عرب و از آن جمله حناالفاخوری از بهره‌گیری این شاعر نام‌آور از فرهنگ ایرانی و نیز از شیوهٔ زندگی ایرانیان سخن گفته‌اند[4] و حتی وجود کلمات فارسی متعدد در اشعار او را دلیل آمد و رفت او به ایران و نشست و برخاستش با ایرانیان دانسته‌اند. محمد محمدی ابیاتی از او را نقل کرده است که دربردارندهٔ نام‌های فارسی بسیاری از گل‌هاست.[5]

طَرَفَةبن عبد، یکی دیگر از شاعران معلقه سرا نیز مدت‌ها در دربار عمروبن هند، امیر حیره به سر برده و خواه‌ناخواه، از تمدن و فرهنگ ایران اثر پذیرفته است. مُتَلَمِّس، دایی طرفه نیز سال‌ها همراه برادرزادهٔ خود در حیره روزگار گذرانده است.

عدّی بن زید که در صفحات گذشته مورد معرفی قرار گرفته، اگرچه در شمار معلقه سرایان نیست، اما «مشهورترین شاعر مسیحی در جاهلیت» به شمار آمده است. وی به طوری که گذشت از عبادیان حیره و از تربیتی ایرانی برخوردار بوده و «زبان فارسی را هم مثل عربی به خوبی» می‌دانسته و حتی «تیراندازی و چوگان‌بازی ایرانی آموخته» بوده و سال‌ها در دیوان خسروپرویز کارگزاری کرده و سرانجام نیز در جریان کشمکش‌های بین خسروپرویز و نعمان بن منذر جان باخته است.[6]

شاعران نام برده، به قراری که مشاهده گردید، همه از طریق حیره با فرهنگ ایرانی ارتباط یافته، از آن اثر پذیرفته و تأثرات خویش را به واسطهٔ سروده‌های خود در شنوندگان عرب انتقال داده‌اند. کلمان هوار با توجه به نقش این حلقهٔ ارتباطی درباره‌اش چنین نوشته است:

حیره شهری بود نیمه عرب و نیمه ایرانی «این شهر یک کانون ادبیات بوده، شعر پرتوهای خود را از این جا به سراسر شبه‌جزیره پخش کرده است.»[7]

۱- پیشین، ص ۲۸۹.

۲- العصر الجاهلی، ص ۴۵۸.

۳- پیشین، ص ۳۶۰.

۴- تاریخ ادبیات زبان عربی، ص ۱۴۱.

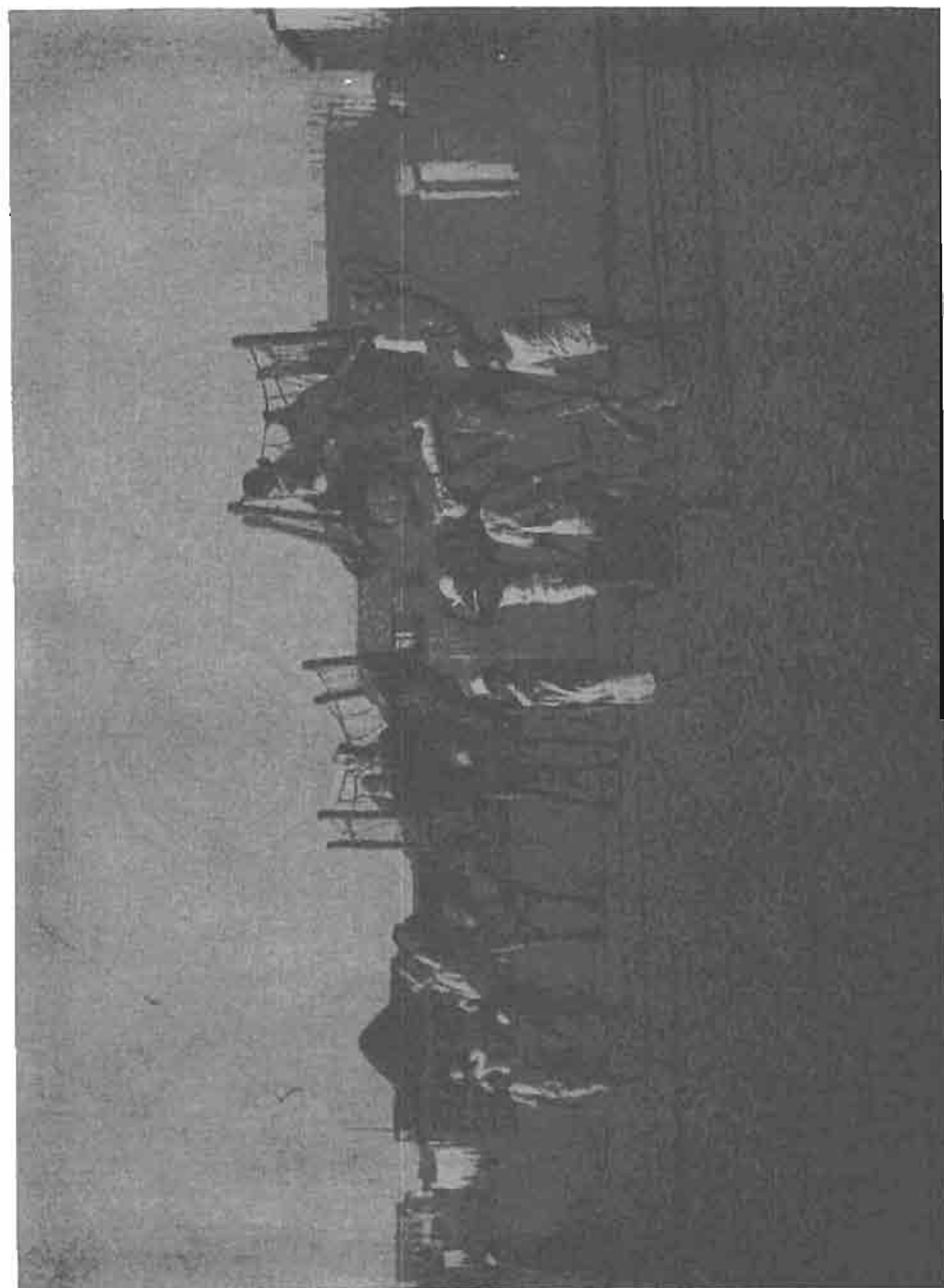
۵- تاریخ و فرهنگ ایران...، ص ۲۸۹.

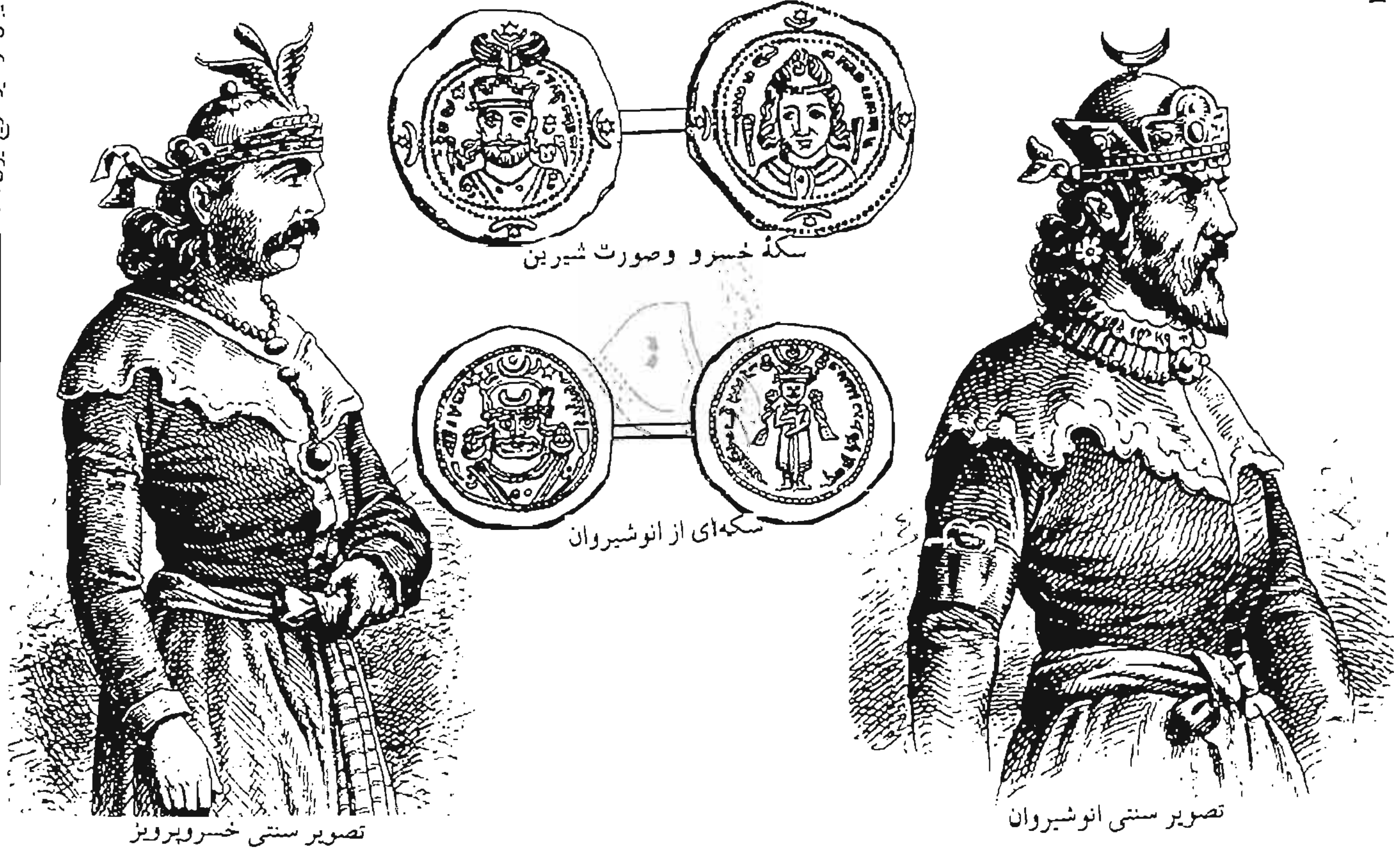
۶- العصر الجاهلی، صص ۱۲-۴۱۱.

7- Arab ve İslam edebiyatı, s.22.



یمن و موقعیت آن





سکهٔ خسرو وصورت شیرین

سکه‌ای از انوشیروان

تصویر سنتی انوشیروان

تصویر سنتی خسروپرویز

۴

در آستانهٔ ظهور

جاهلیت اصطلاحی است که در زمان ظهور اسلام پدید آمد و اعراب مسلمان آن را بر حالت خویش در روزگار پیش از ظهور اسلام اطلاق کرده‌اند. روزگاری که بادیه‌پیمایی و بدویت و عصبیت بر زندگی ایشان چیره بوده و از نظر تمدن در مقایسه با سرزمین‌ها و اقوام پیرامون خویش عقب‌مانده‌تر بوده‌اند. جالب توجه است که مسیحیان صدر مسیحیت نیز پیش‌تر، روزگار پیش از ظهور مسیح را دورانِ جاهلی نامیده بوده‌اند. البته در این جا جهل نه به معنای نادانی، بلکه به معنی خیره‌سری و نابردباری و عدم تمکین و پرخاشگری و تعصّب و کم‌خردی است، در مقابل اسلام، که به معنی تسلیم و طاعت خدای بزرگ و خودسپاری و حلم و بخشایشگری و... می‌باشد. جاهلیت در *قرآن* به عصری اطلاق شده است که «با تمام موازین و ارزش‌های اخلاقی و دینی و فرهنگی درست در مقابل اسلام بوده است.»[۱]

بعضی‌ها جاهلیت را به معنی بی‌خبری از دنیا معنی کرده‌اند؛ اما به طوری که تا حدودی در صفحات گذشته روشن گردیده، و آگاهی‌های موجود همه حاکی از آنست که اعراب دورهٔ پیش از اسلام آن چنان هم که پنداشته‌اند، منزوی نبوده‌اند و با وجود آن که از سویی دریا و از سوی دیگر صحرا محصورشان کرده بوده، کم‌وبیش با ملل و اقوام دیگر و از آن جمله، چنان که گذشت، با ایرانیان ارتباط و اختلاط و بده‌بستان مادی و معنوی داشته‌اند و از این رهگذر تأثیرها پذیرفته‌اند و به ویژه در حواشی شبه‌جزیره و گذرگاه‌های تجارتی چندان با تمدن بیگانه نبوده‌اند و حتی ادیان بزرگی چون یهودیت و مسیحیت و... با محتواهای سیاسی خود کم و بیش در

۱- سیرهٔ رسول‌الله، ص ۸۳.

بعضی از مناطق و نواحی آن‌جا، از آن جمله حتی در حجاز، خاستگاه اسلام راه یافته بودند.

مسیحیت، به پیروی از سیاست عمومی امپراتوری برای تحت تأثیر قرار دادن و تحت فرمان درآوردن اقوام بربر از طریق آشنا کردن آنان با تمدن و فرهنگ روم و به ویژه اشاعهٔ دین رسمی امپراتوری بود که در عربستان انتشار داده می‌شد. مبلغان مسیحی و مخصوصاً سوریاییان، که زبانشان به زبان اعراب نزدیک بود، در انتشار مسیحیت در میان اعراب سهم عمده داشته‌اند. این مبلغان سراسر عربستان را از سوریه گرفته تا میان رودان و نجد و حجاز و یمن به منظور تبلیغ مسیحیت درمی‌نوردیدند. چنان که گروه‌هایی از اعراب یکجانشین و نیز بادیه‌نشینِ تابع امپراتوری و حتی تابع ایران و دور از دایرهٔ نفوذ آن‌ها نیز کم‌وبیش تحت تأثیر تبلیغات آنان قرار گرفتند. ناگفته نماند که رخنهٔ مسیحیت در یمن بیش‌تر از طریق حبشه بوده است که مسیحیت در آن‌جا از قرن ۴ م در پادشاهی اکسوم استقرار داشته است. پیش از این دیدیم که ذونواس که با استیلای حبشیان در کشور خود مبارزه می‌کرده، هزاران مسیحی را قتل عام کرد. مسیحیت در یمن، به ویژه در دورهٔ حکومت ابرهه و پسرانش توسعهٔ بیش‌تری یافت. وی کلیساهایی در شهرهای مختلف آن‌جا بنا کرد که معروف‌ترین آن‌ها قَلیس (معرب Ecclysia یونانی کلیسا) در شهر صنعا بود. از روایات اسلامی چنین برمی‌آید که ابرهه بر آن بوده است که این نیایش‌گاه را جانشین کعبه سازد و لشکرکشی‌اش به مکه هم به منظور ویران کردن آن‌جا بوده است، که تیرش به سنگ خورد.

ضمناً با وجود کثرت شمار مسیحیان، «به نظر می‌رسد که مسیحیت در یمن در عهد تسلط حبشیان چندان ریشه ندوانیده بود و با ظهور اسلام دیگر اثری از آن در آن‌جا نمانده است.»(۱)

گفتنی است که مسیحیت از راه‌های دیگری غیر از مبلغان اعزامی نیز در عربستان رسوخ می‌یافته است. چنان که مثلاً «در مکه بردگانی از یونان و حبشه و جاهای دیگر [وکنیزانی از روم و عده‌ای مهاجر رومی] بوده‌اند که به دین مسیح بوده‌اند.»(۲) به نوشتهٔ یعقوبی، از جملهٔ مردمی از طوایف عرب که کیش نصرانی گرفتند، عبارت بودند از:

«قومی از قریش، از بنی‌اسدبن عبدالعزّی که از آن‌ها است، عثمان‌بن حویرث بن اسد عبدالعزی [که نزد قیصر روم رفت و کیش نصرانی گرفت] و ورقة‌بن نوفل بن اسد و نیز

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، ص ۳۳۷. ۲- سیرة رسول‌الله، ص ۷۰.

بنی‌امرءالقیس بن زیدمناة از بنی‌تمیم، و بنی‌تَغلِب از ربیعه، و طَیّ و مَذحِج و بَهراء و سلیح و تَنوخ و غَسّان و لخم از یمن.»[1] از دو غلام مسیحی به نام‌های یسار و خیر نیز سخن رفته است که در مکه زندگی می‌کرده‌اند و مشرکان پیغمبر (ص) را متهم می‌کرده‌اند که از آنان چیز می‌آموزد. آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ نحل هم به گمان بعضی از مفسرین در پاسخ چنین اتهام‌زنندگانی نازل شده است:

«و به یقین می‌دانیم که آن‌ها می‌گویند: جز این نیست که بشری به او تعلیم می‌دهد. (بگو): زبان آن کس که بدو نسبت می‌کنند اعجمی است و این (قرآن) زبان عربی آشکار است.»

بعضی مراد از «بشر» را یک مرد مسیحی بلعام نام دانسته و از عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند که: «مردی بود آهنگر در مکه، به نام بِلعام. ترسا بود و اعجمی زبان بود. رسول (ع) او را دعوت می‌کرد و چیزی می‌آموخت و بعضی وقت‌ها نزدیک او شدی. مشرکان مکه گفتند: این قرآن، محمد را بلعام می‌آموزد.»[2]

مسیحیت بیش‌تر به صورت دو فرقهٔ رقیب مونوفیزیت (یعقوبی) و نسطوری در میان اعراب انتشار یافته بود. نسطوری‌ها بر آن بوده‌اند که شخصیت مسیح واجد دو طبیعت (اُقنوم) انسانی و ربّانی جدا از هم و تلفیق‌ناپذیر است. در حالی که به نظر پیروان فرقهٔ مونوفیزیت (یعقوبیان)، مسیح تنها دارای یک طبیعت ربّانی است. کشمکش بین کلیساها و پیروان این فرقه‌ها به کشمکش‌های سیاسی تبدیل شده بود. در این میان دولت ایران از پیروان نسطوری نیز چون یهودیان که مخالف مذهب رسمی امپراتوری بودند، حمایت می‌کرد. از همین روی فرقهٔ مونوفیزیت بیش‌تر در سرزمین‌های غربی، در حالی که فرقهٔ نسطوری بیش‌تر در مناطق شرقی آسیای مقدم هوادار داشته‌اند و به نیروهای سیاسی بدل شده بوده‌اند. چنان که غسانیان وابسته به امپراتوری، یعقوبی بوده‌اند، در حالی که لخمیانِ مسیحی شده بیش‌تر از نسطوریت پیروی می‌کرده‌اند.

پیگولوسکایا نفوذ مسیحیت در میان اعراب را موجب آشنایی آن‌ها با عناصر فرهنگی مختلف و دگرگونی تصوّرات و باورداشت‌های آنان دربارهٔ زندگی دانسته،[3] درخصوص تأثیرات مثبت آن چنین می‌گوید:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۶.

۲- قرآن، ترجمهٔ رهنما، ج ۲، صص ۴۹-۴۴۸ و...

۳- اعراب حدود مرزهای...، ص ۱۱۲.

«گرچه مسیحیت به صورت عمیقی در محیط اعراب نفوذ نکرد و شمار کثیری از اعراب را به سوی خود جلب ننمود، با این وصف جا دارد از میزان نفوذ فرهنگی ترقی‌خواهانهٔ مسیحیت در میان اعراب یاد شود. مسیحیت با خود سواد، دانش و کتاب به همراه آورد. مفاهیم و اندیشه‌های جدیدی از طریق مسیحیت به درون اعراب راه یافت و اینان با اندیشه‌های فلسفی جدیدی آشنا شدند. مسیحیت نرمش‌ها و ملایمت‌هایی در روحیات پدید آورد و سبب اعتلای اخلاقی و تکامل آن میان اعراب شد. بخشی از اعراب، از جمله سران، ملوک و بزرگان قبایل با مسیحیت آشنا شدند و این نیز در رشد کلی آن‌ها، پیشرفت فرهنگی و امکان نزدیکی اعراب با تمدن جهانی که ایران و بیزانس نمونه‌های آن بودند، مؤثر افتاد.»[۱]

وی چنان که گذشت در عین حال خاطرنشان می‌سازد که «نمی‌توان چنین پنداشت که همهٔ کسانی که آیین مسیحیت را پذیرا شده بودند، آن را عمیقاً درک می‌کرده‌اند.»[۲] و «گرچه همسران ملوک لخمی و بعضی قبیله‌های عضو اتحاد قبایل پدید آمده از سوی ملوک مزبور، از آیین مسیحی پیروی می‌کردند؛ و نیز گرچه در آن سرزمین آیین مسیح تبلیغ می‌شد، با این همه مردم بومی لخمی همچنان بت‌پرست باقی مانده بودند.»[۳]

فیلیپ حتی نیز در این مورد نظری روی هم رفته موافق نظر پیگولوسکایا دارد. او نیز ضمن آن که تأیید می‌کند که «نسطوریان جزیره بر عربان حدود ایران اثر داشتند، مونوفیزیت‌های کشور غسان نیز بر مردم حجاز اثر داشتند» با این همه تأکید می‌کند که «دربارهٔ این نفوذ شمالی مبالغه نباید کرد و اهمیت آن را بیش از آن چه بوده است، نباید شمرد؛ زیرا نه کلیسای مونوفیزیتی و نه کلیسای نسطوری آن قدر نشاط و نیرو داشتند که بتوانند عقاید دینی خود را در مردم عرب نفوذ دهند.»[۴]

شوقی ضیف ضمن تأکید بر این که «نباید در کیفیت مسیحی‌گری اعراب مبالغه کرد و گمان برد که دقیقاً به تعالیم آن عمل می‌کردند. البته کلیسا و دیر و صومعه و راهب و اسقف داشتند، اما در دین جدید تعمقی نورزیدند و مسیحیتشان همچنان شرک‌آلوده و شامل بسیاری عناصر بت‌پرستی بود.» کتمان نمی‌کند که «وجود مسیحیت و مسیحیان در جزیرةالعرب نه تنها در شاعران مسیحی مذهب، بلکه در شعر مشرکانشان نیز تأثیرات مختلف داشته است. بعلاوه،

۱- پیشین، ص ۶۱۰.
۲- پیشین.
۳- پیشین، ص ۶۲۷.
۴- تاریخ عرب، ص ۱۳۵.

مسیحیت در پیدایش حنفا و احیاناً نفوذ اندیشهٔ قیامت و حساب اعمال، حداقل بر یک شاعر [یعنی زُهیر]، مؤثر بوده است.»[1]

یهودیان از مدت‌ها پیش از مسیحیان و احیاناً در سدهٔ نخست میلادی و حتی پیش‌تر از آن به عربستان راه یافته و پس از آن نیز مهاجرت و سکونتشان در حجاز و یمن ادامه یافته است.

می‌دانیم که قوم یهود به دنبال شورش‌ها و سرکوبی‌هایی، در سال ۵۸۶ ق‌م بدست بُختُ‌النَصر، پادشاه بابل گرفتار سرکوبی خونین‌تری شده، از فلسطین و به ویژه مرکز آن اورشلیم، که دستخوش ویرانی گردیده بود، تبعید و بسیاری از طبقات بالادست آن به اسارت به بابل برده شدند. اگرچه بخش اعظم بقایا و بازماندگان آنان به دنبال فتح بابل به دست کوروش اجازهٔ بازگشت به فلسطین را یافتند و بار دیگر اورشلیم را به تدریج به صورت یک شهر یهودی درآوردند و هیکل ـ معبد خویش را که به دست سلیمان نبی در سدهٔ ۱۰ ق‌م ساخته شده و به دست بخت‌النصر ویران شده بود ـ بازساختند، پراکندگی‌شان در سرزمین‌های مختلف آسیا و افریقا و از آن جمله بخش‌هایی از حواشی جزیرةالعرب ادامه یافت. چنان که استرابون، جغرافی‌دان و مورخ یونانی در حدود دههٔ دوم سدهٔ اول میلادی نوشته است که «دشوار می‌توان در مناطق قابل سکونت زمین جایی یافت که این قبیله درنیامده باشد.» و فیلن اسکندرانی، معروف به فیلن یهودی (۳۰-۴۰ ق‌م)، فیلسوف یهودی ـ یونانی، یکی دو دهه پس از او نوشته است که «قاره‌ها... پر از مهاجرنشین‌های یهودی هستند.... همچنین... جزایر و تقریباً سراسر بابل» و «حدود سال ۷۰ م، هزاران یهودی در سلوکیه، کنار دجله، و در شهرهای دیگرِ پارت به سر می‌بردند. در عربستان عدهٔ آنان زیاد بود و از آن‌جا به حبشه هم نفوذ کرده بودند و ... [در سوریه، آناطولی، شمال افریقا و ...] اجتماعات یهودی وجود داشت. مجموعاً می‌توان در امپراتوری روم عدهٔ یهودیان را هفت میلیون دانست...»[2]

پراکندگی اصلی یهودیان (دیاسپورا) از نخستین سال‌های دههٔ ۷۰ سدهٔ اول میلادی در جریان سرکوبی وحشتناک آن‌ها در این سال‌ها به دست لژیون‌های رومی تحت فرمان تیتوس، پسر و دستیار امپراتور وقت و امپراتور بعدی (۸۱-۷۹ م)، آغاز گردید. در جریان این سرکوبی

۱- العصرالجاهلی، صص ۱۲-۱۱۱/ در بارهٔ چندی و چونی انتشار مسیحیت در مناطق مختلف عربستان، نیز، رک:
Arabs, Islam and the Arab caliphate..., P.74
The Cambridge history of Islam and the Arab caliphate..., vol.1 p.14 and 22.

۲- تاریخ تمدن، دورانت، ج ۳، ص ۶۴۱.

ده‌ها شهر و از آن جمله اورشلیم و هیکل از نو ساخته شدهٔ آن جا ویران گردید و بیش از یک میلیون نفر جان باخت و یک میلیون نفر دیگر یا به بردگی درآمد و یا فرار اختیار کرد و یهودیت شکلی به خود گرفت که تا تشکیل دولت اسرائیل کم و بیش ادامه یافت. یعنی مذهبی بی‌یک دستگاه روحانی متمرکز و مکان مقدس واحد و تنها دارای کنیسه‌های روی هم رفته بی‌شکوه پراکنده در سراسر جهان.

همچنان که قوم یهود به دنبال شورش‌ها و سرکوبی‌های هراز گاهی سده‌های پیش و دهه‌های پس از میلاد دوام آورده بود، پس از سرکوبی خانمان‌برانداز دههٔ ۷۰ هم حیات اقتصادی و فرهنگی خویش را به تدریج از نو ساخت تا باز شورش و سرکوبی سال‌های ۱۶-۱۱۵ م پیش آمد و صدها هزار کشته و برده و فراری بر جای گذاشت و سپس سخت‌گیری‌های دورهٔ هادریانوس امپراتور و در پی آن شورش و سرکوبی سال‌های ۳۱-۱۳۰ م از راه رسید. گفته شده است که در جریان این سرکوبی قریب به ۱۰۰۰ آبادی ویران و ۶۰۰ هزار یهودی قتل عام گردید و بیش از آن بر اثر گرسنگی و بیماری و... از بین رفت و «تقریباً سراسر یهودا به صورت بیابان درآمد... [و] آن‌قدر اسیر یهودی به غلامی فروخته شد که بهای غلام تا حد بهای یک اسب تنزل یافت.»(۱) و پس از آن هم برگزاری علنی مراسم و شعایر مذهبی و ختنه و ... در قلمرو امپراتوری روم ممنوع اعلام گردید و حتی در جای اورشلیم شهری رومی با پرستش‌گاه‌هایی برای خدایان رومی به نام آیلیاکاپیتولینا برپا گردید و «یهودیان که از شهر مقدسشان رانده شده بودند، ناچار گشتند ابتدا آن را به مشرکان و سپس به عیسویان واگذارند. آن‌ها در تمام ایالات مفتوحه و ماورای ایالات پراکنده شدند... یهودیت در میان ترس و تاریکی پنهان ماند، در حالی که خلف آن، یعنی مسیحیت، عازم تسخیر جهان شد.»(۲)

مهاجرت یهودیان به حجاز و یمن در جریان همین سرکوبی‌ها و فرارها و به ویژه در دهه‌های ۷۰ و ۱۳۰ م صورت گرفته است.(۳) ابوالقاسم اجتهادی با استناد به *اغانی*، نوشته است که «یهودیان مدینه ظاهراً در قرن اول میلادی، هنگامی که فلسطین تحت تسلط رومی‌ها در آمده بود، به جزیرةالعرب، که کم‌تر می‌توانست، به علت موقعیت خاص جغرافیایی، در دسترس

۱- پیشین، ص ۶۴۴.

۲- پیشین، ص ۶۴۵ /.Encyclopaedia Britannica, vol.13, P.54

3- The Cambridge history of Islam, vol. 1,P.14.

لشکریان رومی قرار گیرد، مهاجرت نموده بودند.»[1]

جامعهٔ یهودیان یمن که از دیرباز و به ویژه از پس از سدهٔ ۴ م و رسمیت یافتن آیین مسیح در امپراتوری روم و تقسیم امپراتوری به غربی و شرقی (بیزانس) با امپراتوری مبارزه می‌کرد و به همین مناسبت ضمن آن که مورد حمایت دولت ساسانی بود، با دولت حمیری نیز که از افزایش نفوذ حبشیان وابسته به بیزانس احساس خطر می‌کرد، مناسبات حسنه‌ای داشت و این جامعهٔ متشکل که با تیبریاد (طبریه)، مرکز مهم یهودیان فلسطین ارتباط داشت، حمیریان را بر ضد مسیحیان یمن تحریک می‌کرد و در تحریک ذونواس به قتل‌عام مسیحیان در نجران متهم شمرده شده است.[2]

یهودیان در حجاز، در یثرب، که واحه‌ای بود پرچاه و چشمه و دارای نخلستان‌ها و باغ‌های سرسبز و آب و هوایی ملایم، در واحه‌های خیبر، فدک، وادی‌القریٰ و تیما، در شمال یثرب و حوالی جادهٔ تجارتی سوریه مستقر بودند و بیش‌تر با تجارت و صنعتگری، و به ویژه زرگری، آهنگری، اسلحه‌سازی و بافندگی و کشاورزی سر و کار داشته‌اند.[3]

یهودیان تا هنگام مهاجرت قبایل اَزدی اوس و خَزرَج از جنوب و استقرارشان در یثرب، بر آن شهر تسلط داشته‌اند و پس از استقرار آن‌ها به نوعی هم‌زیستی با ایشان تن در داده‌اند و از قرار معلوم برای حفظ موقعیت خود، از دو به هم‌زنی و شعله‌ور کردن آتش اختلاف در بین ایشان کوتاهی نکرده‌اند و گویا سلاح‌های مورد نیاز دو قبیلهٔ متخاصم برای کشتن یکدیگر را نیز معمولاً آن‌ها فراهم می‌آورده‌اند. برخوردهای منافقانهٔ آن‌ها، پس از مهاجرت پیغمبر (ص) به آن شهر و ارتباطشان با مشرکین قریش و منافقان مدینه، چنان صورتی به خود گرفته بوده که مسلمانان به قلع و قمع آن‌ها و یهودیان واحه‌های یادشده اقدام می‌کنند و خلیفهٔ دوم ایشان را از جزیرةالعرب اخراج می‌کند.

نظر غالب این است که پس از مهاجرت یهودیان از فلسطین به حجاز، اعرابی نیز در نتیجهٔ مجاورت، تحت تأثیر تبلیغات ایشان قرار گرفته، دین یهود را پذیرا می‌شوند و با آنان درهم می‌آمیزند.[4] تمام یهودیان یثرب، که گویا نخستین بار آن‌ها بوده‌اند که آن شهر را مدینه یا

۱- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین، ص ۱۴/ اغانی، ج ۱۹، ص ۹۵.

۲- اعراب حدود مرزهای ...، صص ۹۴-۱۹۰.

۳- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۲۶۹. ناگفته نماند که اشتغال به تجارت، بیش‌تر مربوط بوده است به رباخواری.

۴- تاریخ سیاسی اسلام، سیرهٔ رسول خدا، ص ۱۲۸.

مدینتا، که یک کلمهٔ آرامی است، نامیده‌اند، و واحه‌های یاد شده در زندگی روزمره به زبان عربی تکلم می‌کرده‌اند و حتی به آن زبان شعر می‌سروده‌اند؛ اما زبان عبری را نیز به عنوان زبان قومی و دینی خود حفظ کرده بوده‌اند. بلیایف در این مورد چنین اظهار نظر کرده است:

«یهودیان مدینه، دست کم اکثریت آن‌ها، در حقیقت از اعراب بومی در آمده به دین یهود بوده‌اند. آنان به عربی، احیاناً به یکی از لهجه‌های محلی آن، که با لغات و عبارات و اصطلاحات عبری در آمیخته بود، تکلم می‌کردند و به شعر جاهلی علاقه داشتند و بعضی خود به عربی شعر می‌سرودند. ساخت و بافت اجتماعی‌شان هم همان سازمان قبیله‌ای اعراب بود.»

بلیایف که بفهمی نفهمی گوشهٔ چشمی به یهودیان دارد، پس از اظهارنظر فوق، چنین می‌نویسد:

«یهودیان اساساً کشاورز بودند؛ اگر چه بعضی نیز به پیشه‌وری اشتغال داشتند. مصنوعات زرگری و سلاح‌های ساخته شده به دست ایشان، که معمولاً به بدویان فروخته می‌شد، از ارزش و بهای زیادی برخوردار بود. بعضی از منابع گزارش می‌کنند که آنان دارای نظام آبیاری و کشاورزی‌یی پیشرفته‌تر از اعراب و صنعتگرتر از ایشان بودند و به سطح زندگی بالاتری دست یافته بودند.»[۱]

ناگفته نماند که حملات هر از گاهی قبایل بدوی به سکونت گاه‌ها و کشت‌زارها و باغ‌ها و نخلستان‌های یهودیان، آنان را به ساختن دژهایی با باروهای بلند در اطراف آبادی‌های خود واداشت. وجود همین باروها، در هر حال، باعث محدود شدن فعالیت کشاورزی در داخل قلعه‌ها می‌شد و بدیهی است که «کشاورزی با آن محدودیت نمی‌توانسته کمکی به اقتصاد آن روز عربستان بنماید... [اما] امکانات کشاورزی در مدینه به درجه‌ای بود که اگر مورد هجوم اعراب بدوی قرار نمی‌گرفت، می‌توانست تأثیر به سزایی، نه تنها در زندگی اهالی آن شهر، بلکه در زندگی قبایل اطراف نیز داشته باشد... ولی به حکم آنکه مدینه در عربستان قرار گرفته و بداوت هم در آن سرزمین حاکم بود، کشاورزی مدینه نیز مانند سایر عوامل شهرنشینی، هیچ‌گاه نتوانست فرق مهمی بین زندگی بدوی و زندگی شهرنشینی ایجاد کند.»[۲]

1- Arabs, Islam and the Arab callphate..., P.99.

۲- بررسی وضع مالی مالیهٔ مسلمین، ص ۴۲. در مورد مناسبات یهود و عرب پیش از اسلام، رک: تاریخ الیهود فی بلادالعرب، دکتور اسرائیل ولفنسون، مصر ۱۳۴۵ ق/ Muhammad and the rise of Islam, Margolluth.

یهود که خود کم و بیش تحت تأثیر فرهنگ و فلسفهٔ یونانی و روم بوده‌اند، ضمن انتقال نه چندان عمیق این تأثیرات به جزیرةالعرب، بعضی از تعالیم و اصول باور داشت‌های خویش چون «تاریخ خلقت دنیا و کیفیت بعثت و روز حساب و میزان و بهشت و دوزخ، همه را در جزیرةالعرب منتشر» نمودند و «در لغت عرب [نیز] تأثیر مهمی داشتند. زیرا، بسیاری از کلمات و اصطلاحاتی که نزد عرب معروف نبود، از آن‌ها شایع و متداول گردید. جهنم، شیطان، ابلیس از همان لغات است.»(۱)

از دیگر طرق اثرگذاری یهود در فرهنگ اسلامی، شیوع اسرائیلیات می‌باشد که عبارت است از «داستان‌ها و تواریخ و توجیهاتی که در تفسیر قرآن و اخبار آمده و اصل اسلامی ندارد؛ بلکه از راه روایات یهودی یا مجعولات این قوم وارد دین اسلام شده است.»(۲) انتشار اسرائیلیات بیش‌تر به واسطهٔ یهودیان مسلمان شده‌ای چون کعب‌الاحبار صورت گرفته است. وی از یهودیان یمن بوده و در حدود ۱۷ ق اسلام پذیرفته و منبع بسیاری از آگاهی‌های مسلمانان از افسانه‌های بنی‌اسرائیل می‌باشد. بعضی از یاران برجستهٔ پیامبر (ص) چون ابوذر غفاری، در اسلام و صداقت او تردید کرده، از اظهارنظر کردنش در کار مسلمانان انتقاد نموده‌اند.

نویسندهٔ فصل «عربستان پیش از اسلام» *تاریخ اسلام کمبریج*، به نکتهٔ جالبی اشاره کرده است؛ و آن این که، مکه در میان نجران ـ از گردآمدن گله‌های مسیحیان ـ و یثرب ـ از مراکز یهودیان ـ قرار داشته است.(۳)

حنفاء، به طوری که گذشت، تحت تأثیر مسیحیت، و نیز یهودیت،(۴) گروه نامتشکلی بوده‌اند که در بت‌پرستی رایج در میان اعراب شک ورزیده، در جستجوی آیین نوینی که رهنمون زندگی‌شان باشد، به جستجو پرداختند. بعضی از آن‌ها به مسیحیت گرایش یافتند و بعضی دیگر چنین می‌پنداشتند که پدرانشان از دین ابراهیم، که دین حنیف نامیده شده است، منحرف گشته‌اند و در پی بازیابی آن دین بوده‌اند. چنان که زیدبن‌عمروبن‌نُفَیل، یکی از حنفای مکه در جستجوی آن از مکه بیرون رفت و «هر جا گردیدی و طلب دین ابراهیم کردی» و در موصل و جزیره و شام «از احبار یهود و رُهبانان نصاری کیفیت دین حنیف بپرسید.» و پاسخ

۱- پرتو اسلام، ص ۴۳.

۲- دایرةالمعارف مصاحب، ص ۱۳۵.

3 – The Cambridge history of Islam, vol. 1, P.23.

۴- ناگفته نماند که به نظر بعضی از خاورشناسان «آن چه در پیش از اسلام به نام حنیف شهرت یافته بود، چیزی جز عقاید و تعالیم مانوی نبوده است.» راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، ص ۱۹۹.

شنید که «دین ابراهیم و دین حنیفیت ما را معلوم نیست» و راهبی وی را گفت که «ای مرد، در این عهد کسی نیست که وی از کیفیت دین حنیف خبری باز تواند داد. لیکن نزدیک بدان رسید که هم از قوم تو، یعنی از قریش، پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفیت بگستراند و ملت ابراهیم برپا کند و دین‌ها جمله بدان دین خود منسوخ کند ...»[۱]

جالب توجه است که در *قرآن* کریم نیز در آیات متعددی از حنیف به معنای مسلم و موحد و پیرو دین پاک و برحق و پیرو ابراهیم یاد شده است.[۲]

ظهور حنفاء در اواخر عصر جاهلی را پدیدهٔ نوینی در تاریخ عربستان و نشانهٔ بحران آمادگی پذیرش یکتاپرستی در آن سرزمین در تقلای اتحاد دانسته‌اند.[۳]

عصر جاهلی، نه سراسر تاریخ پیش از اسلام عرب، بلکه تنها در حدود ۲-۱/۵ سدهٔ پیوسته به عصر اسلامی را دربرمی‌گیرد. در همین دوره زمینهٔ نوعی ارتباط و اتحاد سراسری عربستان فراهم می‌آید. فرآیند پیدایش یک زبان عربی ادبی قابل درک برای ساکنان مناطق مختلف شبه جزیرهٔ پهناور که از سده‌های پیش از آن آغاز گردیده بود، به انجام می‌رسد و شعر جاهلی که مربوط به همین عصر است، در شکل‌گیری زبان ادبی یاد شده نقش اصلی داشته است؛ شعری که خود در بازارهای زنجیره‌ای عربستان که پیش‌تر از آن‌ها سخن رفت، شکل گرفته است. شاعران که از قبایل مختلف برخاسته بودند، در این بازارها که در زمان‌های معینی پیاپی در نقاط مختلف عربستان تشکیل می‌گردیده‌اند و افراد قبایل مختلف در آن‌ها به دادوستد می‌پرداخته‌اند، اشعار خود را در حضور همان افراد ـ که لهجه‌های مختلفی داشته‌اند ـ قرائت می‌کرده‌اند. زبانی لازم بود که برای همهٔ افراد مختلف قابل فهم باشد.

عربی فصحیٰ که همان زبان مشترک همهٔ افراد دارای لهجه‌های مختلف باشد، به تدریج شکل گرفت و شاعران جاهلی نه به لهجهٔ قبیلهٔ خود، بلکه بدان زبان شعر می‌گفته‌اند. شوقی ضیف در این باره چنین نوشته است:

۱- سیرت رسول‌الله، ج ۱، صص ۱-۲۰۰.

۲- به عنوان مثال رک: آیات ۱۰۵، ۳۰، ۵، ۱۳۰ و ۶۷؛ به ترتیب از سوره‌های ۱۰، ۳۰، ۹۸، ۱۲ و ۳.

۳- در مورد حنفاء، نیز رک:

Muhammad's Mecca..., P.38/Arabs, Islam and the caliphate ..., P.93–4/ The koran, Introduction, P. 9–10.

«آن چه از شعر جاهلی در دست است، دلیل قاطعی است بر توافق بین قبایل عرب شمالی روی یک زبان ادبی یا لهجهٔ فصحی،که شاعران قبایل مختلف و دور و نزدیک همه بدان زبان شعر می‌سرودند. شاعر وقتی به نظم شعر می‌پرداخت، لهجهٔ محلی‌اش را زیر پا می‌گذاشت تا به زبان ادبی ارتقاء یابد، و از این جاست که ممیزات خصایص لهجهٔ قبیله‌ای شاعر در شعرش پیدا نیست، مگر اندکی.»[1]

دربارهٔ این که عربی فصحی براساس کدام لهجه یا لهجه های عربی شکل گرفته، نظرهای مختلفی ابراز گردیده است. بعضی چون نولدکه بر این نظر هستند که لهجهٔ فصحی ترکیبی است از لهجه‌های اعراب حجاز، نجد و منطقهٔ فرات، و بعضی دیگر روی لهجهٔ قبایل نجد و یا لهجه‌های نجد و یمامه و ... تأکید دارند و دانشمندانی چون بروکلمان چنین می‌اندیشیدند که زبان فصحی اگر چه از تمام لهجه‌های عربی تغذیه کرده، برتر از همهٔ آن‌ها است. اما غالب دانشمندان اسلامی قدیمی لهجهٔ قریش را فصیح‌ترین لهجه‌های عربی به شمار آورده، آن را مبنای عربی فصحی دانسته‌اند. شوقی ضیف ضمن مردود شمردن نظرهای مورد اشارهٔ خاورشناسان در این زمینه، از نظریهٔ قریش مداری جانبداری می‌کند.

وی این نظر را که «رواج یک لهجهٔ معین می‌باید مقارن با حالت سیاسی و معنوی و تمدنی خاص باشد که زمینهٔ استعمال آن گردد تا وسیلهٔ بیان اندیشه و احساس جماعتی وسیع شود و در کنار لهجه‌های محلی زبان ادبی قوم گردد و آن قدر شیوع یابد که در زندگی روزمره هم بر لهجه‌های محلی غلبه یابد و مستعمل گردد.» به عنوان اصل اساسی پذیرفته، عوامل تفوق لهجهٔ قریش را برمی‌شمارد:

۱ـ قریش محبوب و مورد توجه عرب بودند.

۲ـ قریشیان به علت مرکزیت مادی و معنوی، یعنی اقتصادی و دینی، نفوذ وسیع داشتند. چه هم پرستاران عبادت‌گاه عرب (کعبه) بودند و هم رهبر کاروان‌های تجاری که اطراف جزیرةالعرب را در می‌نوردیدند.

۳ـ اعراب در جشن‌ها و تجمعات دینی و تجاری خود نزد قریش گرد می آمدند.

نام برده، گذشته از عوامل دینی و اقتصادی، عامل سیاسی را نیز در امر چیرگی لهجهٔ مکه بر لهجه‌های قبیله‌ای جاهلی مؤثر می‌شمارد: «قبایل عرب که تاخت‌وتاز روم و ایران و حبشه را

---

۱ - العصرالجاهلی، ص ۱۴۷.

به اطراف عربستان به چشم می‌دیدند؛ همچنین هجوم یهودی‌گری و مسیحی‌گری را بر آیین شرک‌آمیز خویش مشاهده می‌کردند، قلوبشان متوجه مکه می‌شد و بدان دل می‌بستند.»[۱] و بالاخره نتیجه می‌گیرد که «پس هرگاه بگوییم فصحی همان لهجهٔ قریش بوده است که در جاهلیت عمومیت و چیرگی یافت، گزافه و دور از واقع نیست. فصحی نه تنها نجد و حجاز، بلکه تمام عرب در شمال و غرب و شرق و یمامه و بحرین و حتی جنوب را فروگرفت ...» آن چه نکتهٔ اخیر را ثابت می‌کند، آن است که «در سیرهٔ رسول‌الله (ص) هرگز به یک هیئت یمنی برنمی‌خوریم که نزد حضرت آمده و در گفت و شنودشان اشکالی پیش آمده باشد ... این همه نشانهٔ آن است که جنبش عربی‌سازی کمی پیش از اسلام در جنوب توسعه یافته بوده است ... اگر توجه کنیم که قرآن به لهجهٔ قریش نازل شده، درمی‌یابیم که همان لغت ادبی مسلط عرب بوده است ...

یعنی برخلاف آن چه بعضی محققان تصور کرده‌اند، شیوع و انتشار لهجهٔ قریش میان اعراب، با اسلام و از طریق قرآن نبوده، بلکه هم از اوان جاهلیت لهجهٔ قریش [به کمک شاعران قبایل که بدان شعر می‌سرودند] بین عرب منتشر بوده است ... البته شک نیست که اوج انتشار لغت قریش یا عربی فصحی در عصر اسلامی است که عرب از هر سو در شمال و جنوب به اقتباس آن پرداختند و نه تنها دورترین نقاط جزیرةالعرب، بلکه تمام قلمرو اسلام را در شرق و غرب فراگرفت ...»[۲]

ناگفته نماند که خاورشناسانی چون رابن و ولهاوزن سهم عمده در شکل‌گیری و انتشار زبان فصحی را مخصوص مسیحیان حیره و به ویژه دربار حیره، که محل گردآمدن شاعران جاهلی بوده، دانسته‌اند. به نظر آن‌ها «این موضوع باعث یگانه شدن زبان شعر عربی و انتشار وسیع آن» گردیده است.[۳]

وحدت سیاسی‌طلبی یکی از وجوه عمدهٔ تاریخ عربستان در سه چهار سدهٔ پیش از ظهور اسلام است. چنان که در صفحات گذشته مشاهده گردیده، این دوره مشحون است از تشکیل و از هم پاشیدن اتحادیه‌های قبیله‌ای و شبه دولت‌های خود ویژه یا امارت‌های عربی در عربستان شمالی. این امارت‌ها بیش‌تر در حواشی جزیرةالعرب و وابسته به قدرت‌های بزرگ منطقه،

۱- پیشین، صص ۴۹-۱۴۷.
۲- پیشین، صص ۵۳-۱۵۰.
۳- راه‌های نفوذ فارسی ...، ۱۳۱.

یعنی دولت‌های ایران و بیزانس بوده‌اند و سرانجام نیز به دست آن‌ها منقرض گردیده‌اند. در عربستان جنوبی نیز دولت عربی حمیری مغلوب حبشیان وابسته به امپراتوری بیزانس و سپس ایران شد.

چنین به نظر می‌رسد که تلاش‌های اعراب در راه پدید آوردن وحدت سیاسی فراگیر و تشکیل دولت‌های مستقل عربی در حواشی شبه جزیره، ضمن آن که تجارب ارزنده‌ای را در زمینهٔ تشکیل اتحادیه‌های قبیله‌ای و حکومتگری و سازمان‌دهی نهادهای حکومتی بر ایشان به ارمغان می‌آورد، آنان را به توجه بیش‌تر به مناطق خارج از نفوذ قدرت‌های یاد شده وامی‌دارد. آنان از دیرباز هر زمان که معروض قدرت‌نمایی دولت‌های مذکور می‌شده‌اند، معمولاً به مناطق داخلی عقب می‌نشسته‌اند.

مکه در چنین شرایطی به جهت موقعیت خاص جغرافیایی، بازرگانی و مذهبی خودش از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود و به یک کانون توجه ربای سیاسی ـ فرهنگی عربی تبدیل می‌گردد.

در نتیجهٔ رویارویی و برخورد سیاست‌های توسعه طلبانهٔ بیزانس و ایران در بحر احمر و استیلای ابتدا حبشه و سپس ایران بر یمن مسلط بر دهانهٔ آن دریا، حمل و نقل کالاهای تجارتی بین اقیانوس هند و قلمرو بیزانس از دریای سرخ به‌خشکی منتقل می‌گردد و بدین ترتیب، مکه، جایگاه خانهٔ کعبه، محل نگهداری بت‌های قبایل مختلف پراکنده در سراسر عربستان، و مکیان (قریش) ـ پرستاران آن خانه و بازرگانان فعال در تجارت بین‌المللی منطقه و مسلط بر بازارهای زنجیره‌ای جزیرةالعرب و به ویژه، عکاظ این عمده‌ترین و جذاب‌ترین بازار عربستان و گردآمدن گاه شورانگیز اعراب و کانون رواج و رونق شعر و ادب جاهلی و زبان ادبی فراگیر ـ اهمیت و اعتبار روزافزون می‌یابند.

شکست لشکرکشی ابرهه به مکه در حدود سال ۵۴۷ م بیش از پیش بر این اعتبار افزود و «تقدس مکه در نظر اعراب بالا رفت و بر بزرگداشتش بیفزودند و آن شهر را سمبل استقلال و عزّت و قدرت خود شمردند که به هیچ قدرتمند بیگانه‌ای تسلیم نشده است.»[۱]

چنین بوده است که مکه و مکیان به تدریج موقع و مقام رهبر در عربستان را پیدا می‌کنند و می‌روند که نه تنها در سرنوشت جزیرةالعرب، بلکه در تاریخ جهان تأثیر ناستردنی بگذارند.

۱- العصرالجاهلی، ص ۵۷.

شجره‌ی قریش

فهر (قریش)

حارث — غالب — محارب

لؤی

کعب

هصیص — مره — عدی

عمر خطاب

عمرو — یقظه — کلاب — تیم

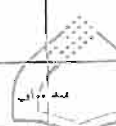
جمح — سهم — مخزوم — قصی — زهره — ابوقحافه

عثمان ابن مظعون — عمرو عاص — خالد ابن ولید — عبدالرحمان ابن عوف — سعد ابن ابی وقاص — ابوبکر

عایشه

عبدالعزی — عبد قصی — عبدمناف — عبدالدار

اسد — نوفل — هاشم — مطلب — عبد شمس



خویلد — عبدالمطلب — امیه

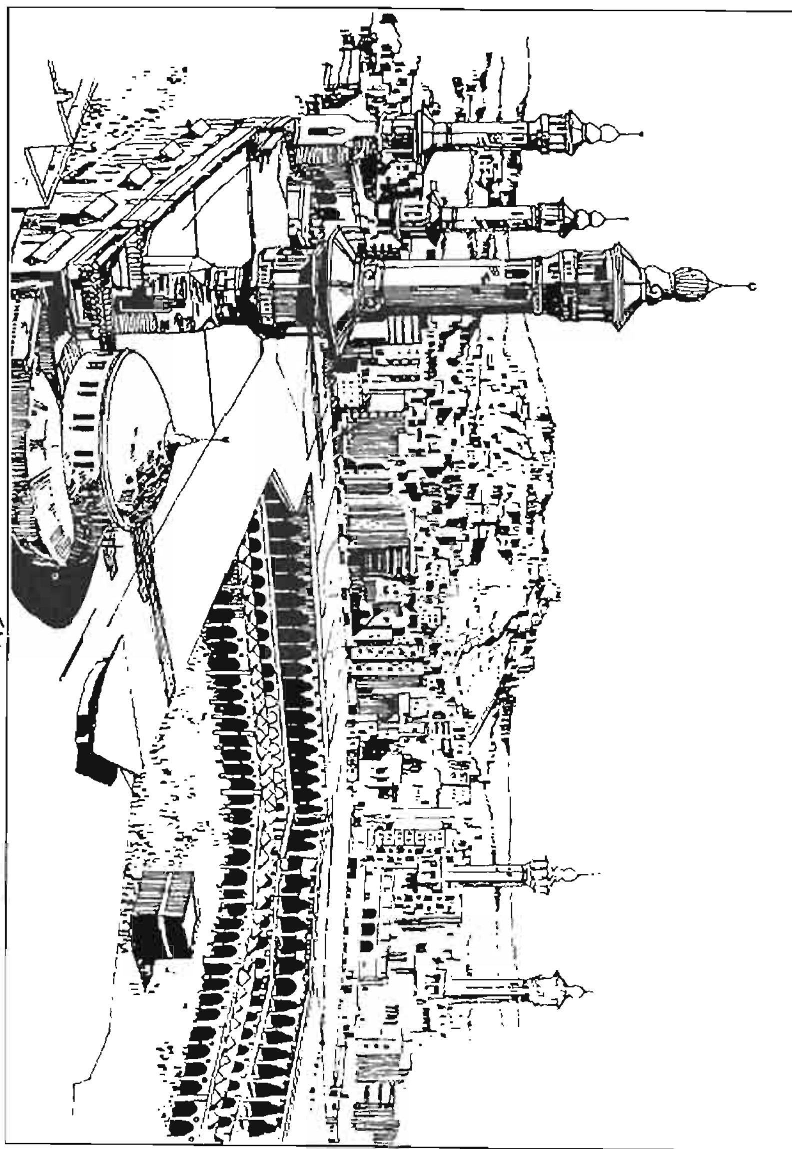
خدیجه — عوام — ابوطالب — عبدالله — عباس — حرب — ابوالعاص

زبیر — علی — محمد ص — بنی عباس — ابوسفیان — حکم — عفان

عبدالله — برای سلسله‌های از نسل علی — معاویه — مروان — عثمان

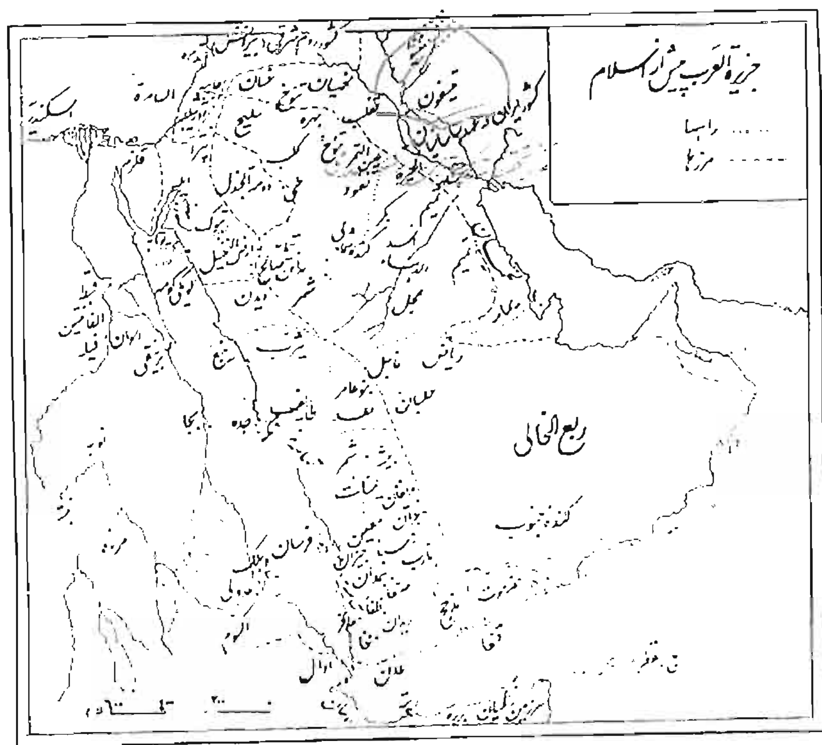
در جدول زیر نام آنهائی که قبلا تلفظشان در این کتاب نیامده ذکر شده است.

امیه	(emayya)	حکم	(hakam)	عدی	(adi)	محارب	(mohâreb)
تیم	(taym)	خویلد	(xovayled)	عفان	(affân)	مخزوم	(maxzum)
جمح	(jomah)	زهره	(zohra)	عمرو	(amr)	مروان	(marvân)
حارث	(hâres)	سهم	(sahm)	عوام	(avvâm)	مره	(morra)
حرب	(harb)	عبد	(abd)	غالب	(qâleb)	مطلب	(mottaleb)
		عبدالدار	(abdo'd-dâr)	فهر	(fehr)	نوفل	(nawfal)
		عبدالعزی	(abdo'l-'ozzâ)	کلاب	(kelâb)	هصیص	(hosays)
		عبد شمس	(abd šams)	لؤی	(lo'ayy)	یقظه	(yaqaza)



خانهٔ کعبه




جزیرة العرب پیش از اسلام
راهها
مرزها
ربع الخالی
تیسفون



ظهـــور اسـلام

بحث دربارهٔ اسلام در این مختصر نمی‌گنجد. برای شناسایی و شناساندن چگونگی پیدایش و فرایند تکوین و توسعه و به طور کلی تاریخ دینی که در اندک مدتی پس از ظهور جزیرةالعرب را در نوردید و بخش‌های قابل توجهی از سه قارهٔ قدیم را فراگرفت و چهره و روند تاریخ خاور نزدیک و میانه و فراتر از آن را دگرگون کرد، کتاب‌ها بایسته است و آثار فراوانی که به دست دانشمندان صاحب صلاحیت در این زمینه تألیف یافته‌اند، در دسترس حقیقت پژوهان می‌باشد و با گذشت هر ماه و سالی نیز انتشار تحقیقات نوین پرتوهای روشنگری بر مباحث و مسائل گوناگون آن می‌افکند. با این همه به جهت تأثیر ژرفی که این دین مبین در جهان و از آن جمله ایران و بنابراین آذربایجان گذاشته، از اشاره به بعضی از نکات آن گریزی نیست:

آب دریا را اگر نتوان کشید — هم به قدر تشنگی باید چشید

پیش از این دیدیم که مکه، خاستگاه اسلام، دارای موقعیت جغرافیایی، تجارتی و دینی و سیاسی ویژه‌ای بود و همین موقعیت ممتاز آن جا را در سده‌های پیش از ظهور اسلام، در عصر جاهلیت به کانونی برای جنبش‌های وحدت طلبی قبایل عربستان تبدیل کرده بود. غلبهٔ لهجهٔ قریش بر لهجه‌های قبایل متعدد پراکنده در سراسر شبه جزیره و شکل‌گیری زبان ادبی فراگیر براساس آن، یکی از نمودهای این کانون شدن است.

در آستانهٔ ظهور اسلام، خاندان‌های توانگر قریش در پرتو امکانات خویش به بازرگانی خارجی و داخلی و رباخواری و ... اشتغال داشتند. بسیاری از آنان صاحب گله‌های بزرگ بوده، به خریدن اراضی مزروعی در طایف خوش آب و هوا و واحه‌های دیگر علاقه پیدا کرده بودند.

به قولی «بزرگان قریش زندگی پرنعمت و عشرتی داشته‌اند؛ چون هم ثروتمند بودند و هم آشنا با زندگانی ایرانیان و رومیان. گفته می‌شود قریشیان تابستان‌ها به طایف می‌رفتند و زمستان‌ها در جده می‌گذراندند.»(۱)

گذشته از خاندان‌های توانگر و متنفذ قریش چون هاشم و امیه و مخزوم و ... که قریش بِطاح نامیده شده‌اند، قریش ظواهر (اطراف) که عبارت بودند از خرده پایان قریش و وابستگان گروه اول، و گروه‌های مختلط و مختلف دیگری از غیرقریشیان که عبارت بودند از صعلوکان عرب و موالی و هم‌پیمانان قریش و نیز بردگان ساکنان شهر را تشکیل می‌دادند. اگر چه اکثر بردگان حبشی بودند، بردگانی از خلق‌های مختلف و از آن جمله عرب نیز قید بردگی توانگران قریش را به گردن داشتند. اینان غالباً مقروضانی بوده‌اند که در نتیجهٔ عدم توانایی به پرداخت اصل و فرع و ام خود به بردگی بستانکار درآمده بوده‌اند. جنگ‌های بین قبایل و اسیرگیری در جریان آن‌ها نیز از منابع تولید برده بوده‌اند. بردگان بیش‌تر به انواع پیشه‌ها و کارهای دستی و خانگی می‌پرداخته‌اند. روایت مربوط به ۴۰ برده در یک روز آزاد کردن هند، دختر عبدالمطلب حاکی از کثرت تعداد بردگان در مکهٔ آستانهٔ ظهور اسلام است.(۲)

آذرتاش آذرنوش احتمال داده است که بردگان سفید ثروتمندان قریش «افراد رومی و ایرانی بودند که خواه از راه اسارت و خواه از راه تجارت به مکه حمل شده بودند. مثلاً می‌دانیم که ابن‌جُدعان غلامی ایرانی [آشنا به تهیهٔ فالوذج] خریده، با خود به مکه آورده بود. عم حضرت رسول (ص) کنیزکانی یونانی و فارسی داشت که از اهل عراق و نینوا و عین‌التَّمْر بودند. به احتمالی قوی بخشی از واژه‌های فارسی و رومی از طریق همین بردگان به زبان عربی راه یافته.»(۳)

با تکاثف روزافزون ثروت در دست یک اقلیت، اکثریت جامعه بیش از پیش به ورطهٔ فقر و ذلت رانده می‌شد و فروپاشی نظام پدرشاهی ـ عشیرتی و تکوین نظام طبقاتی شتاب نوینی می‌گرفت. اقتصاد و نظام اجتماعی و به عبارت دیگر مناسبات تولیدی پیشرفتهٔ کشورهای هم‌جوار، به ویژه امپراتوری بیزانس که در آن نظام فئودالی جایگزین مناسبات از هم پاشیدهٔ برده‌داری شده بود و بردگان در کشت‌زارها جای به سرف‌ها و در شهرها جای به پیشه‌وران آزاد

۱- پیشین، صص ۶۰-۵۹.
۲- راه‌های نفوذ فارسی ...، ص ۲۸۰.
۳- پیشین ...، ص ۲۸۰.

سپرده بودند، بی‌گمان در این شتاب‌گیری چیرگی مناسبات طبقاتی بر شیوهٔ زندگی ابتدایی مؤثر بوده است.

در چنین اوضاع و احوالی که جامعه از شدت‌یابی تضادهای اجتماعی و طبقاتی و پراکندگی قبیله‌ای و فقدان امنیت جانی و مالی و عقب‌ماندگی فرهنگی رنج می‌برد، آرزوی رهایی از سیه روزگاری و درماندگی، عناصر تحول‌طلبی از جامعه را به چاره‌جویی برمی‌انگیخت. عناصری که در نتیجهٔ ارتباط مستقیم و غیرمستقیم با جریان‌ها و جنبش‌های اجتماعی و فرهنگی و دینی و سیاسی جاری در سرزمین‌های مجاور و کشانده شدن دامنهٔ جذر و مدهای سیاسی از ایران و روم به داخل شبه جزیره و پناه‌گیری مبارزان سیاسی و پیروان فرق مذهبی بدعت‌گذارِ جان به دربرده از تعقیب‌ها، آزارها و کشتارها، در این سامان و به انگیزهٔ خواست‌ها و منافع شخصی و جمعی به افکاری روی آورده، ضرورتاً به روشن‌بینی نسبی دست می‌یافتند. حنفا و آن‌هایی که در دین و آیین اجدادی خود تردید می‌ورزیدند، از آن جمله بودند. عقیده به پرستش خدایان متعدد و بت‌ها سستی می‌گرفت و جرقه‌های اعتقاد به خدای واحد در میان قبایل پراکنده در سراسر عربستان و به ویژه در شهر مکه به چشم می‌خورد.

در همین احوال، ضمن به ضعف گراییدن پیوندهای قبیله‌ای و خونی، وظایف اجتماعی و فردی جای عصبیت قبیله‌ای را می‌گرفت و وجود زمینهٔ مساعد اقتصادی و اجتماعی، اتحاد قبایل و پدید آمدن دولتی نیرومند در پرتو آیینی وحدانی و شعاری فراگیر تحقق‌پذیر می‌نمود. تمرکز قبایل و همبستگی اعراب با پیشرفت‌های اقتصادی و شکل‌های عالی‌تر زندگی اجتماعی سازگاری داشت. پیگولوسکایا از پژوهش‌های خود در پیرامون تاریخ سده‌های ۶-۴ م عربستان به نتیجه‌ای در مورد زمینهٔ شکوفاساز دین و دولتی وحدت‌طلب در عربستان آن عصر رسیده است که بی‌مناسبت نیست در این جا بازخوانی شود:

«مسیحیت تا اندازه‌ای زمینه را برای اتحاد اعراب فراهم می‌کرد. ولی این نیز نتوانست همگی آنان را دربرگیرد. زیرا با میزان رشد و پیشرفت و نیز شیوهٔ تفکر اعراب سازگاری نداشت. برای آن‌ها اصول یکتاپرستی بسیط *قرآن* از همه‌چیز مناسب‌تر بود ... زیرا در آن از اصول فرهنگ بغرنج هلینیستی پدیدآورندهٔ شرایط مناسب برای مسیحیت اثری دیده نمی‌شد. در این نکته تردید نیست که پیشرفت اجتماعی اعراب به مرحله‌ای رسیده بود که وجود آیینی دارای خصیصهٔ فوق قبیله‌ای و تمرکزدهندهٔ نیروهای ملی، کاملاً مشخص به نظر می‌رسید و ضروری

می‌نمود. اسلام پاسخ‌گوی این نیاز و سطح پیشرفت فرهنگی اعراب بود. این آیین حاصل و بر نهاد عناصر فرهنگ یک‌جانشینی عربستان مرکزی بود. اسلام تمام و کمال در خط و کتابت اعراب و آثار ادبی قدیم آنان مؤثر افتاد.»[۱] وی «اشتراک زبان، وحدت قومی و روابط خویشاوندی میان بعضی قبایل عرب» را از موجبات پذیرفته شدن تدریجی یکتاپرستی و توسعهٔ اتحاد قبایل در عربستان به شمار آورده است.[۲]

به هر روی، اسلام در چنین فضایی بود که ظهور کرد و با توانی شگرف جریان اتحاد سیاسی در عربستان را سرعت و تحقق بخشید. در پرتو آیین نو و فراخوانی وحدت بخش قولو لااله‌الاالله «اعراب به موجودیت خود پی برده، از وضعیت جهالت و هرج‌ومرج درآمدند و برای گرفتن قطعی جای خود در تاریخ آماده شدند.»[۳]

حضرت علی (ع) چنین تصویری از اوضاع اعراب در آستانهٔ ظهور اسلام به دست داده است:

«همانا خدا محمد (ص) را برانگیخت، تا مردمان را بترساند، و فرمان خدا را چنان که باید رساند. آن هنگام شما ای مردم عرب! بدترین را برگزیده بودید، و در بدترین سرای خزیده. منزل‌گاهتان سنگستان‌های ناهموار، همنشینتان گرزه مارهای زهردار. آبتان تیره و ناگوار، خوراکتان گلو آزار. خون یکدیگر را ریزان، از خویشاوند بریده و گریزان. بت‌هاتان همه جا برپا، پای تا سرآلوده به خطا.»[۴]

در تفسیر آیهٔ «و یاد کنید هنگامی را که شما اندک بودید و در زمین ناتوان شمرده می‌شدید، و بیم داشتید که مردم شما را بربایند، پس شما را جای داد و با نصرت خویش شما را تأیید کرد و ...»[۵] گفته‌اند که اشاره دارد به روزگار آشفتهٔ اعراب در آستانهٔ ظهور اسلام. قَتادةبن دِعامه، محدث و مفسر درگذشته در سال ۱۱۷ ق، در اشاره به اوضاع نابه‌سامان اعراب پیش از ظهور اسلام، ضمن توجه‌دهی به آیهٔ مذکور، خاطر نشان ساخته است که آنان بر فراز صخره‌ای بین دو شیر، یعنی فارس و روم گرفتار آمده بودند. سیوطی هم منظور از الناس (مردم) مذکور در آیهٔ فوق را با استناد به روایتی از ابن‌عباس، ایرانیان و رومیان دانسته است.[۶]

۱- اعراب حدود مرزهای ...، صص ۳۶-۶۳۵ ۲- پیشین، ص ۶۳۰

3- Islam, Macce, s. 46.

۴- نهج‌البلاغه، ترجمهٔ شهیدی، ص ۲۶. ۵- سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۶.

6- "Al- Hira (some notes on its relations with Arabia", M.J.Kister,ARABICA, Tome xv, 1968, P.143/ Meccan trade, P. 50 and 249.

محمد (ص)، پیام‌آور آیین نوین، فردی بود از بنی‌هاشم، یکی از متنفذترین خاندان‌های قریش، که در حدود سال ۵۷۰ م تولد یافته، در ۴۰ سالگی به پیامبری مبعوث شد. پس از ۳ سال دعوت نهانی و جلب عدهٔ محدودی از نزدیکان خویش، دعوت آشکار کرد. جالب توجه این که غالب نخستین اسلام‌پذیرفتگان از مستضعفان و غلامان و جواتان و بازرگانان تنک مایه و میانه حال؛ و مخالفان دعوت جدید از بزرگان و توانگران قریش بودند. علت اصلی مخالفت آن‌ها هم گذشته از محافظه‌کاری و دشواری بریدن از سنن و عادات و شیوهٔ زیست، بیمناکی از به خطر افتادن موقعیت مذهبی و تجارتی رونق‌افزای مکه بود. کار مخالفت قریش چندان شدت یافت که گروهی از ایمان‌آورندگان ناگزیر از مهاجرت به حبشه ـ که قریش با آن جا مناسبات بازرگانی داشته ـ شدند و خود پیامبر (ص) نیز پس از پناه‌گیری در شعب ابی‌طالب ـ به مدت ۳ سال ـ و عزیمت به طایف و نومید شدن از اسلام‌پذیری و حمایت بنی‌ثقیف، و بالاخره پس از دعوت یثربی‌ها از ایشان به یثرب، در سال ۶۲۲ م (۱۳ سال پس از بعثت) به آن شهر که از آن پس مدینة‌النبی نامیده شده، مهاجرت فرمودند. ساکنان اصلی مدینه به طوری که پیش از این مذکور افتاده، دو قبیلهٔ یمنی‌الاصل اسکان یافتهٔ زراعت پیشه بودند که به علت اختلافات ریشه‌دار قبیله‌ای و مقروضی به رباخواران قریش، از بزرگان و اشراف آن قبیله نفرت داشتند و همین، یکی از علل نزدیکی ایشان با پیشوای نهضتی بود که روی در روی ایشان قرار داشت. در عین حال روشن‌اندیشان ایشان که از کشمکش‌های پایان‌ناپذیر دو قبیله به ستوه آمده بودند، امید آن داشتند که در پرتو حکمیت این مصلح بزرگ، اختلافاتشان فیصله یابد. گذشته از این‌ها، با مهاجرت محمد (ص) و پیروانش، در مقابل یهودیان مدینه که پشتیبانانی نیز در واحه‌های شمالی آن شهر داشتند، هم پیمانان نیرومندی پیدا می‌کردند.

مهاجرت پیامبر اسلام به مدینه، نقطهٔ عطفی در تاریخ اسلام به شمار می‌آید. از آن پس کار انتشار و توسعهٔ اسلام شتاب بیش‌تری می‌گیرد و مخالفت‌ها راه به جنگ‌ها می‌گشاید.

جنگ‌های کوچک و بزرگی را که در دورهٔ حیات پیامبر (ص) با کفار صورت گرفته، تا شصت و چند و حتی بیش‌تر شماره کرده‌اند. از آن میان ۲۶ یا ۲۷ جنگ، که آن حضرت در آن‌ها شرکت فرموده، غزوه و باقی سریه نامیده شده‌اند. از آن میان ایشان خود در ۹ جنگ شخصاً جنگیده‌اند.[۱] نخستین غزوه در حدود یک سال پس از ورود آن حضرت به مدینه صورت گرفته

۱- مغازی، ج ۱، ص ۵.

است. تعداد جنگاوران سپاه اسلام در غزوات و سریه‌های سال‌های نخستین هجرت از چند ده یا چند صد نفر تجاوز نمی‌کرده است. چنان که در غزوهٔ بدر که در رمضان سال ۲ هجری صورت گرفته، تعداد مجاهدان اسلام تنها ۳۱۳ نفر بوده است. این سپاه مهاجم برای سواری دو رأس اسب و ۷۰ نفر شتر در اختیار داشته است. گفته‌اند که پیامبر (ص) و علی (ع) و مرثد یک شتر داشته‌اند که به نوبت سوار آن می‌شده‌اند. گفتنی است که به هنگام تقسیم غنایم این جنگ، برای هر اسب ۲ برابر یک جنگجو سهم تعیین گردیده است.[۱] ناگفته نماند که در غزوهٔ بنی‌قریظه هم سهم هر سواره سه برابر سهم یک پیاده بوده است و ...[۲]

لازم به یادآوری می‌نماید که یکی از شرکت کنندگان غزوهٔ بدر اَنَسه، از موالی (غلامان آزاد شدهٔ) پیامبر(ص) بوده است. مونتگمری وات او را ایرانی تبار دانسته است.[۳] منبع مورد استناد وات در این مورد، روایتی از طبری است که از این قرار می‌باشد:

«انسه ... کنیهٔ ابومُسرِّح و به قولی ابامسروح داشت. وی از موالید سراة بود و وقتی پیمبر(ص) می‌نشست، او کسان را اجازه می‌داد که در آیند. ابومسرح در بدر و احد و همهٔ جنگ‌های دیگر همراه پیامبر (ص) بود. گویند، وی از مادر حبشی و پدر فارسی بود و نام پدرش کرد یا کرد، وی پسر اشرنیده، پسر ادوهر، پسر مهران، پسر کحتکان، از فرزندان مهگوار، پسر یوماست بود.»[۴]

در منابع دیگر، چون *سیرت رسول‌الله* (ص)، *مغازی*، *نهایة‌الارب* و ... هم انسه از شرکت کنندگان غزوهٔ بدر به شمار آمده و گفته‌اند که زیدبن حارثه، ابوکبشه ـ که آن دو نیز از موالی پیامبر (ص) بوده‌اند ـ حمزةبن عبدالمطلب، عموی پیامبر (ص) و انسه، چهار نفری یک شتر داشته‌اند که به نوبت سوار می‌شده‌اند.[۵] واقدی با استناد به روایتی انسه را از جملهٔ شهدای بدر به شمار آورده است.[۶]

بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که، در بین غلامان آزاد شدهٔ پیامبر (ص) غیر از انسه و سلمان پارسی، به ایرانی تباران دیگری نیز برخورد می‌شود که، از آن جمله است: شُقران، که

۱- تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۷۲.
۲- همان، ۴۱۷.
3- Muhammad at Medina, P.244.
۴- تاریخ طبری، ص ۱۰۳۰.
۵- سیرت رسول‌الله (ص)، ص ۵۴۴/ مغازی، ص ۱۷/ نهایة‌الارب، ج ۲، ص ۲۵.
۶- مغازی، ص ۱۱۰.

نامش صالح‌بن عدی بوده است. به روایتی از اهل حبشه و به روایتی از دهقانان ری بوده است. روایت اخیر از این قرار است:

«پیمبر (ص) شقران را از پدرش عبدالله‌بن مطلب به ارث برد. بعضی‌ها گفته‌اند، شقران پارسی‌نژاد بود و صالح پسر حول، پسر مهربود، پسر آذرجشنس، پسر ... بود. گویند وی از دهقانان ری بود ...»[1]

ابوضمیره، «بعضی نسب شناسان فارسی گفته‌اند» از عجمان پارسی بود و از فرزندان گشتاسب شاه بود و نامش واح پسر شبیزر، پسر ماهوش، پسر باکمهر بود. بعضی‌ها گفته‌اند، وی در یکی از جنگ‌ها اسیر شده بود و سهم پیمبر خدا شد و آزادش کرد و مکتوبی برای وی نوشت ... [که یکی از نوادگانش آن را پیش مهدی، خلیفهٔ عباسی برد.]که مکتوب را بگرفت و بر دیده نهاد و ۳۰۰ دینار بدو داد.»[2]

مهران نامی نیز از موالی آن حضرت به شمار آمده، که از ایشان روایت می‌کرده است.[3]

سفینه. او «از آن ام‌سلمه (زوجهٔ ایشان) بود و آزادش کرد که مادام الحیات پیمبر (ص) را خدمت کند. گویند وی سیاه بود. در نامش اختلاف است؛ بعضی‌ها نام وی را مهران و بعضی دیگر رباح گفته‌اند. به قولی وی از عجمان پارسی بود و نامش سبیه، پسر مارقیه بود.»[4]

منظور از نقل روایات مذکور توجه دادن به حضور افراد احیاناً ایرانی تبار در خدمت حضرت محمد (ص) است که معلوم نیست به کدام کمان تقدیر از زادگاه و خانمان خود تا حجاز پرت شده بوده‌اند و در راه تحقق آرمان نوینی که مقدر بود شاهنشاهی ساسانی را در هم شکنند و ... از جان و دل کوشیده‌اند.

در **غزوهٔ احد** ـ روی داده در سال ۳ ق ـ ۷۰۰ تن از مسلمین در مقابل ۳ هزار تن از مشرکین قرار گرفتند و ۷۴ تن از این عده شهید شدند. روایت شده است که در این جنگ یک جوان مسلمان ایرانی نیز شرکت داشته است. گویند وی «پس از آن که ضربتی به یکی از افراد دشمن وارد آورد، از روی غرور گفت: خذها و اناالغلام‌الفارسی. یعنی این ضربت را از من تحویل بگیر که منم یک جوان ایرانی. پیغمبر اکرم احساس کرد که هم‌اکنون این سخن تعصبات دیگران را برخواهد انگیخت؛ فوراً به آن جوان فرمود که چرا نگفتی منم یک جوان انصاری؟

۱- تاریخ طبری، صص ۱۲۹۹-۱۳۰۰.
۲- همان، ص ۱۳۰۲.
۳- همان.
۴- همان، ص ۱۳۰۱.

یعنی چرا به چیزی که به آیین و مسلک مربوط است افتخار نکردی و پای تفاخر قومی و نژادی را به میان کشیدی؟»[۱]

غزوهٔ خندق در سال ۵ ق پیش آمد. در این مدت مسلمانان چندان نیرو گرفته بودند که برای یک سره کردن کارشان نیرویی ۱۰ هزار نفری از قبایل مختلف بسیج کرده شد. به علت شرکت جنگاوران قبایل در اردوی رهسپار برای فتح مدینه و سرکوبی مسلمانان بود که این جنگ را غزوهٔ احزاب نیز نامیده‌اند. از روایات موجود چنین برمی‌آید که یهودیان و به ویژه بنی‌نضیر، که پس از ورود مهاجران به مدینه، برخوردهای منافقانه‌شان با مسلمانان به درگیری با آنان و اخراجشان از مدینه و پناه بردنشان به هم دینانشان در خیبر منجر شده بود، در تحریک قریش و قبایل دیگر به جنگ بر ضد مسلمانان و متحد کردن و سازمان‌دهی‌شان نقش بارزی داشته‌اند.[۲] در این جا فرصت بازنمایی عزیمت نمایندگان یهودی به مکه و هم‌پیمان شدنشان با بزرگان قریش در زیر پرده‌های کعبه و مراجعات ایشان به قبایل بنی‌سُلَیم و غطفان و ... نیست. در هر صورت یک سپاه ده‌هزارنفری که تعداد زیادی از سربازان مزدور حبشی (احابیش) نیز در آن شرکت داشته‌اند، به سوی مدینه به حرکت درآمد.

وقتی خبر حرکت اردوی احزاب به سوی مدینه به پیامبر (ص) رسید، برای چاره‌جویی شورایی تشکیل داد و پیشنهاد ابتکاری سلمان، یک ایرانی راه یافته در آن، مورد تصویب قرار گرفت. پیشنهاد وی از این قرار بود:

«یا رسول‌الله، حوالی مدینه خندقی[۳] باید کندن تا لشکر که در آیند بر ما هجوم نتوانند کردن، و از بهر این در عجم هیچ شهری بی‌خندق نباشد.»[۴]

کار کندن خندق که پیامبر (ص) خود نیز در آن شرکت داشت، پیگیرانه و شتابان پیش رفت. در رابطه با حفر خندق روایاتی به سده‌های بعدی رسیده که یکی از آن‌ها از نظر ارائهٔ برنامهٔ توسعهٔ قلمرو اسلام جالب توجه است: «عمربن‌خطاب هم در آن روز ... [در گوشه‌ای گرم کار کندن بود] تیشهٔ او به سنگ سختی برخورد کرد که پیامبر (ص) تیشه را از او گرفتند. وقتی که اولین ضربت را زدند، برقی از آن سنگ به جانب یمن پرید. سپس ضربهٔ دیگری زدند و برقی از

۱- خدمات متقابل اسلام و ایران، صص ۵-۷۴.

2– Islam Macce, S. 42-3.

۳- معرب کندک یا هندک فارسی.

۴- سیرت رسول‌الله، ص ۷۳۹.

سنگ به جانب شام پرید. ضربهٔ سوّم راکه زدند برقی به سوی خاور جهید، و هنگام ضربهٔ سوّم سنگ شکست ... و هر دفعه که پیامبر (ص) به آن سنگ ضربه می‌زدند ... [برقی از آن می‌پرید] پیامبر (ص) فرمود: در ضربهٔ اول کاخ‌های شام در نظرم پدید آمد، و در ضربهٔ دوّم کاخ‌های یمن را دیدم، و در ضربهٔ سوّم کاخ سپید خسرو را در مداین دیدم. سپس پیامبر (ص) شروع به شرح دادن چگونگی کاخ خسرو برای سلمان فرمودند. سلمان گفت: درست می‌گویید، سوگند به آن کس که تو را بر حق مبعوث فرموده است که کاخ خسرو این چنین است که شرح می‌دهید ... پیامبر (ص) فرمود: این‌ها علامت فتوحاتی است که پس از من خداوند برای شما خواهد گشود ...»[1] و «پس چون این فتح‌ها در زمان عمر (رضی) ظاهر شد، ابوهریره ... گفت: این آنست که سید علیه‌السلام در روز خندق خبر بازداد، و مفاتیح این فتح‌ها در آن روز او را بدادند ...»[2]

گویند وقتی نیروهای دشمن به کنار مدینه رسیدند، چون «خندق دیدند که در حوالی مدینه کنده بودند، تعجب کردند و گفتند که: این کیدیست که هرگز عرب نمی‌دانستند.»[3]

این لشکرکشی در نتیجهٔ طول کشیدن محاصره و فرسودگی محاصره‌کنندگان و دامنه‌یابی اختلافات بین قبایل متفق از سویی و بین آنان و یهودیان ـ که از رودررویی مستقیم با مسلمانان بیمناک و گریزان بودند ـ از سوی دیگر و بهره‌جویی هوشیارانهٔ محاصره‌شدگان از تدابیر و حیله‌های جنگی و مقاومت سرسختانهٔ آن‌ها و ... کشته شدن عمروبن‌عبدود، که با هزار سوار برابر شمرده می‌شد و گستاخانه از خندق گذشته بوده، به دست علی‌بن‌ابوطالب (ع) و ... به از هم پراکندن و عقب‌نشینی نیروهای مهاجم و تقویت موقعیت اسلام و مسلمین انجامید. این شکست نتایج جنبی زیادی نیز داشت که یکی از آن‌ها بالارفتن اعتبار سلمان فارسی، در میان برادران مسلمانش بود. چنان که «مهاجران می‌گفتند سلمان از ماست، و انصار می‌گفتند او از ماست و ما به او سزاوارتریم. چون این گفتار مهاجران و انصار به اطلاع پیامبر (ص) رسید، فرمود: سلمان مردی است که از خاندان ما شمرده می‌شود.»[4]

در غزوهٔ طائف (۸ ق) هم که اهالی به محاصره افتاده‌اش مقاومت می‌کردند، سلمان پارسی به پیامبر (ص) گفت: «ما در سرزمین فارس بر حصارها منجنیق می‌گذاشتیم و دشمن هم علیه ما همان کار را می‌کرد. ما به دشمن به این وسیله پیروز می‌شدیم و گاه دشمن با آن بر ما

۱- مغازی، صص ۳۷-۳۳۶.
۲- سیرت رسول‌الله، ص ۷۳۲.
۳- پیشین، ص ۷۲۹.
۴- مغازی، ص ۳۳۴.

پیروز می‌شد و اگر منجنیق نباشد مدت محاصره طولانی خواهد شد.» پیامبر (ص) به او دستور داد و او به دست خود منجنیقی ساخت و نصب کرد.[۱]

سلمان فارسی یکی از شخصیت‌های جذاب صدر اسلام است که نام و یادش با افسانه‌هادر آمیخته است. از روایات موجود چنین برمی‌آید که وی دهقان‌زاده‌ای از جی اصفهان یا رامهرمز خوزستان و زرتشتی یا مزدکی بوده است. از قول خودش به چند واسطه روایت شده است که «ما دین مجوس داشتیم و آتش‌پرست بودیم»[۲] و مطهربن‌طاهر مقدسی به هنگام نقل همان روایت از زبان وی افزوده است که «من در آیین مجوس کوشش بسیار کردم تا به خادمی آتشکده رسیدم.»[۳] و در هر حال پس از مشاهدهٔ نیایش و انجیل‌خوانی مسیحیان در کلیسایی «مراهوس دین‌ترسایی برخاست و آتش پرستیدن بر دل من سرد شد.»[۴] به نوشتهٔ مؤلف *مجمل‌التواریخ* مردی سالار بوده که نسبش تا به منوچهر ملک عجم می‌کشید و «از جهت کاری که بر دست وی برفت که به زبان پارسیان مرگ ارجان [ارزان] خوانند، یعنی مستوجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملک عجم بودن.»[۵] بعضی گمان برده‌اند که علت مرگ ارزانی (اعدامی) شناخته شدن او و فرارش از ایران مزدکی بودنش بوده است.

سلمان به قصد فرار و یا در جستجوی دین حق از ایران خارج می‌شود و مدت‌ها در شام و موصل و نصیبین از دیری به دیری و از پیش راهبی به پیش راهبی دیگر می‌رود، تا آن که در بلاد عرب به اسارت بنی‌کلب می‌افتد و به بردگی فروخته می‌شود و سرانجام جهودی از بنی قریظه او را خریده، به یثرب می‌بردش. پس از مهاجرت پیامبر (ص) به این شهر، «گم‌شده‌اش را در محمد می‌یابد.»[۶] و اسلام می‌پذیرد و به یاری مسلمانان، آزادی خود را بازخرید می‌کند و به تدریج در حلقهٔ خواص پیامبر اکرم درمی‌آید. نامش هم که قبلاً ماهو یا ماهبد و یا روزبه بوده، در همین دوره به سلمان تغییر می‌یابد.[۷]

سلمان فارسی یکی از سه تن غیرعرب بود که پیش از دیگر غیرعربان اسلام پذیرفته‌اند و جالب است که هر سه نیز برده بوده‌اند. دو نفر دیگر عبارت بودند از بلال حبشی و صُهیب یونانی. بلال یک برده‌زادهٔ حبشی سیاه‌پوست بوده که به مقام مؤذنی پیامبر (ص) رسید و صهیب

۱- معاری، ج ۳، ص ۷۰۶

۲- سیرت رسول‌الله، ص ۱۸۹.

۳- آفرینش و تاریخ، ج ۵ ص ۱۱۶.

۴- سیرت رسول الله، ص ۱۹۰ / تاریخ بناکتی، ص ۹۳.

۵- مجمل‌التواریخ والقصص، صص ۴۳-۲۲۲.

۶- سلمان پاک، ص ۷۵.

۷- تاریخ بناکتی، ص ۹۴.

سرنوشتی تا حدودی مشابه سلمان داشته است. وی گویا یک بیزانسی (یونانی) بوده که گرفتار بردگی شده، فلاخن سرنوشت به مکه‌اش پرتاب کرده، به اسلام گرویده و آزادی خود را باز یافته است. به روایاتی خود وی و یا بازماندگانش برای او نسب عربی ساخته و ادعا کرده‌اند که پدر وی، سنان، از جانب خسرو، پادشاه ایران عامل اُبُلّه بوده و صهیب در جریان حملهٔ رومیان به میان رودان به اسارت در آمده و در روم بزرگ شده و بعد یک بنی‌کلبی او را خریده و به مکه برده است. صهیب نیز چون سلمان در نظر عرفا و متصوفهٔ اسلامی از مقام مهمی برخوردار شده است.

سلمان پس از فتح مداین، از طرف خلیفهٔ ثانی به امارت آن شهر که پیش از آن پایتخت شاهنشاهی ساسانی بوده، برگزیده شد. گفته‌اند که هنگامی که در «جایگاه کسری» نشسته بود «پشمینه می‌پوشید و الاغ جل‌دار سوار می‌شد و نان جو می‌خورد.»(۱) و وقتی عطای وی از بیت‌المال بدو می‌رسید، آن را به صدقه می‌داد و خود زنبیل می‌بافت و از کسب دست خویش معیشت می‌نمود.»(۲)

لویی ماسینیون مرگ وی را در میان سال‌های ۲۸–۲۰ ق در مداین دانسته است. قبرش در محلی به نام سلمان پاک، واقع در مداین ـ نزدیکی بغداد ـ قرار دارد و زیارتگاه مسلمانان است.

سلمان در نظر متصوفه و اهل فتوت و اصناف حرف، به ویژه سلمانی‌ها از احترام خاصی برخوردار است. روایات موجود حکایت از آن دارند که سلمان پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) از حضرت علی (ع) هواداری می‌کرده است. عبارت فارسی گنگ «کردید و نکردید» نیز گویا در روز ثقیفهٔ بنی‌ساعده ـ که ابوبکر به جانشینی پیامبر (ص) انتخاب گردیده ـ بر زبان وی جاری شده است. به نظری منظور وی از ادای آن عبارت این بوده است که «ناشایسته‌ای را انتخاب کردید و شایسته‌ای را انتخاب نکردید.» ماسینیون جاری شدن چنان عبارتی را در مدینهٔ سال ۱۱ ق بر زبان سلمان بعید دانسته، بر این گمان است که آن را سال‌ها بعد ایرانی‌تباران به تشیع گرویده در بصره و یا کوفه ساخته باشند(۳).

لوی دلا، نویسندهٔ مادهٔ سلمان فارسی *انسیکلوپدی اسلامی* دلبستگی مسلمانان ایرانی به سلمان و تمایلات ملی‌گرایانهٔ آنان را مایهٔ ساخته و پرداخته شدن روایات زیادی دربارهٔ او

۱- مروج‌الذهب، ص ۶۶۳.
۲- لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ سلمان فارسی.
۳- سلمان پاک، صص ۱۰۱-۱۰۰.

دانسته، برآنست که سلمان شهرت خود را مدیون ایرانی بودنش بوده، در پرتو همین روایات افسانه‌وار به قهرمان ملی ایرانیان مسلمان و شعوبیه ارتقاء یافته است. عنوان فارسی نیز با چسب چنین امیال و علایقی به نام او چسبانده شده است.

چشم‌انداز فتوحات

فتح مکه، که در سال ۸ هجری رخ داد، نقطهٔ اوج غزوات بود. پیامبر اسلام (ص) در این سال به همراه ۱۰ هزار شمشیرزن، بی‌آن‌که با مقاومتی مواجه شوند، فاتحانه وارد مکه شدند و خانهٔ کعبه را از وجود بت‌ها پاک کردند و قریش به قبول اسلام تن در داد و بدین ترتیب عمده‌ترین کانون شرک و مخالفت با اسلام از هم پاشید و گسترش نفوذ دین نوین در سراسر جزیرةالعرب امکان‌پذیر گردید. گفتنی است که در طی سال‌های پیش از فتح مکه قلمرو اسلام در پرتو غزوات و سریه‌ها توسعه و یکپارچگی نسبی یافته، بنیهٔ مالی نهضت از طریق کسب غنایم تقویت شده بود.

در طی این سال‌ها سعی بر آن بوده است که قلمرو رو به توسعهٔ اسلام حتی‌الامکان از وجود عناصر و عوامل مخالف و مشکوک تصفیه شده، برای مقابله با خطرات احتمالی از نظر نظامی و سیاسی آمادگی لازم فراهم آید. تمام قراین حاکی از آن بود که مطمح نظر بنیان‌گذار آیین جدید منحصر و محدود به تصرف حجاز نبوده، بلکه سراسر جزیرةالعرب و حتی فراتر از آن‌جا را نیز فرا می‌گرفته است. بنابراین دور نمی‌نمود که سروکار دولت نوع جدید در حال تکوین به زودی با دولت‌های بزرگی چون ایران و روم بیفتد. پس لازم بود که هر چه زودتر همهٔ قبایل عرب و سراسر عربستان به زیر یک لوا آورده شود. از همین روی بود که اتحادیه‌های ضداسلامی قبایل و کانون‌های شرک درهم کوبیده شد و توطئه‌های یهود مدینه و اطراف آن در طی چند غزوه نقش برآب شد:

غزوات بنی‌قَینُقاع، بنی‌النضیر، بنی‌قریظه و خیبر

غزوه بنی‌قینقاع ـ که غالباً به کار زرگری اشتغال داشته‌اند ـ در نتیجهٔ پیمان‌شکنی آن‌ها پس از واقعهٔ بدر و در اواخر سال ۲ ق پیش‌آمد و به اخراج از مدینه و مهاجرتشان به شام منجر شد.

غزوهٔ بنی‌النضیر در سال ۴ ق و در نتیجهٔ بدخواهی ایشان نسبت به مسلمانان و

توطئه‌چینی‌هایشان با منافقان پیش‌آمد و به اخراج ایشان از مدینه و عزیمت اکثرشان به خیبر و برخی‌شان به شام منجر شد.

غزوه بنی‌قُریظه که در نزدیکی مدینه اقامت داشته‌اند و از هم پیمانان قریش در جنگ احزاب و پیمان خود با رسول خدا را شکسته بوده‌اند، بلافاصله پس از بازگشت نیروهای اسلام از پیرامون خندق روی داد. آنان پس از مقاومت و محاصره‌ای ۲۵ روزه تسلیم شدند و مردانشان -که تعدادشان را بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ نفر نوشته‌اند- کشته، زنان و فرزندانشان اسیر شدند و اموالشان مصادره گردید.

تصرف خیبر، واحه‌ای در ۱۶۰ کیلومتری مدینه و بر سر راه شام در اوایل سال ۷ ق -اندکی پس از انعقاد پیمان حُدیبیه بین پیامبر (ص) و قریش- از اهمیت خاصی برخوردار بود. این محل که دارای قلعه‌های محکمی بود، واپسین پناه‌گاه یهود در حجاز به شمار می‌رفت و به طوری که دیدیم، تعدادی از یهودیان اخراج شده از مدینه در این‌جا پناه گرفته بوده‌اند و «موقعیت مستحکم خیبر مایهٔ تهدید مدینه بود.»[1] تصرف قلاع خیبر و تسلیم‌شدن یهودیان موضع گرفته در آن‌جا در حدود ۶ هفته طول کشید. برطبق پیمانی که به دنبال پیروزی مسلمانان بسته شد، املاک خیبر به مسلمانان تعلق گرفت و بالمناصفه به خود یهودیان واگذار گردید. اقامت یهودیان در خیبر تا زمان خلافت عمر -که تصمیم به تبعید کلیهٔ باورداران سایر ادیان از جزیرةالعرب گرفته شد- ادامه یافت. گفتنی است که عمر «در این زمینه به قدری مجاهدت داشت که نصارای عرب یمن را ... با وجود صلح و قبول جزیه، از عربستان اخراج کرد و گفت: وصیت پیغمبر در مرض اخیرش این بود که در جزیرةالعرب دو دین نباید بماند.»[2]

در اواسط سال ۶ ق و اوایل سال ۷ ق زمینهٔ گسترش اسلام در سراسر عربستان و حتی در ورای مرزهای آن چندان فراهم شده بوده است که پیامبر اسلام (ص) اندکی پیش و یا پس از بسته‌شد پیمان حدیبیه در اواخر سال ۶ ق و کسب اطمینان از قریش، به ارسال نامه‌هایی به سران کشورهای هم‌جوار چون خسرو پرویز، هرقل (قیصر روم)، مُقَوقِس (فرماندار مصر)، نجاشی (پادشاه حبشه)، جَبَلةبن‌اَیهم (امیرغسان) و چند امیر عرب دیگر و دعوت ایشان به اسلام بپردازد. نامه‌هایی که احتمال داشت واکنش‌های شدیدی به دنبال داشته باشند.

1- Islam, Macce, S. 43

۲- از پرویز تا چنگیز، ص ۱۷۸.

نامه به خسرو

وقتی نامهٔ پیامبر (ص) به دست خسرو پرویز –که امرای حیره و یمن دست‌نشانداش بوده‌اند– رسید، آن را «بدرید و بر روی رسول (فرستاده‌اش) زد [و] گفت: او زیردست من است، او را چه زهره و یارا بود که به من نامه چنین کند.»[۱] پس نامه‌ای به باذان، فرمانروای یمن نوشت که «این مرد را که به حجاز اندر بیرون آمده است... چنان که سزای او بود، دو تن را ... زی او فرست تا او را بند بر نهند و سوی من آرند... و اگر به گفتار ایشان نیاید، تو سپاه برگیر و زی او شو و سرش را زی من فرست ...» و باذان نامهٔ خسرو را توسط دو مرد خردمند به مدینه فرستاد و «از آمدن ایشان منافقان شادی کردند و گفتند کار محمد به سر آمد و مردمان از بلای او برستند که کسری شاهنشاه آهنگ او کرد و اکنون او را از پشت زمین کم کند.»[۲] و ... کشته‌شدن خسروپرویز به دست پسرش شیرویه فرمان وی را عقیم گرداند. باذان هم اسلام پذیرفت و از جانب پیامبر (ص) بر امارت یمن باقی ماند.

ناگفته نماند که برخی از محققان و از آن جمله س.ح.تقی‌زاده بر این عقیده هستند که «اسلام ایرانیان یمن مشکل است که قبل از فتح مکه وقوع یافته باشد.»[۳] ضمناً بعضی از خاورشناسان و تاریخ نگاران ایرانی در مورد ارسال چنین نامه‌ای تردید کرده‌اند.

کائتانی تحت عنوان «هیئت‌های سفارت اعزامی محمد (ص) به نزد فرمانروایان آسیا» بحث مفصلی کرده، دلایلی برای ساخته شدن روایات مربوط به آن‌ها در ادوار پس از فتوحات بر شمرده، اعزام چنان هیئت‌هایی را، به ویژه اعزام هیئتی به دربار ایران ساسانی را قابل قبول نمی‌داند. از جمله استدلال می‌کند که خسروپرویز در ۲۹ فوریه ۶۲۸ و بنابراین، پیش از رمضان سال ۶ و قبل از انعقاد صلح حدیبیه کشته شده، پس چنان هیئتی، همچنان که در روایات مذکور است، نمی‌توانسته است به حضورش برسد. وی دلایل دیگری نیز در این زمینه ارائه می‌کند که، از آن جمله است سکوت ابن‌اسحق، مؤلف *سیرت رسول‌الله* دربارهٔ اعزام هیئت‌های مورد بحث، و نیز توجه دادن به این واقعیت که، در حالی که در سال ۶ ق هنوز تنها بخشی از عربستان فتح شده بوده، چنین ادعایی خردپذیر نمی‌نماید ...[۴]

مونتگمری وات نیز در صحت روایات مربوط به اعزام هیئتی به دربار ایران تردید کرده،

۱- تاریخ نامهٔ طبری، ج ۱، ص ۲۲۸

۲- پیشین

۳- از پرویز تا چنگیز، ص ۱۷۲.

۴- اسلام تاریخی، ج ۱، صص ۴۵-۴۱۲

حدس زده است که داستان اعزام هیئت باید مربوط باشد به موافقت با حاکم ایرانی یمن.[1]
سرویلیام مویر نیز بر آن بوده است که «دنیایی که محمد (ص) در آن می‌اندیشید، عربستان بود و ... محمد(ص) از هنگام بعثت تا به وقت وفات فقط عرب‌ها را به اسلام دعوت می‌کرد. بنابر این هستهٔ عمومیت اسلام بعدها رشد کرده و این رشد بیش‌تر مربوط به حوادث است و طرح اولی در آن تأثیر چندانی نداشته است.»[2] و کائتانی نیز «بعید می‌داند که اندیشهٔ پیغمبر از حدود عربستان تجاوز کرده باشد و وی در زندگانی خود درصدد دعوت ملل جهان برآمده باشد.»[3]

اما وجود آیات متعدد دایر بر رسالت عمومی و خطاب قرآن به عالمیان و تأکید مکرر آن بر چیرگی دین حق بر ادیان دیگر و ... مردود بودن چنین نظرهایی را به اثبات می‌رساند.[4]

س.ح.تقی‌زاده نیز آن خبر را «پر از اشتباهات تاریخی» دانسته است؛ چه «در وقت نوشته‌شدن نامه به پرویز آن پادشاه کشته‌شده بود و به ظن قوی خسروپرویز قبل از وفاتش از ظهور مدعی نبوت در حجاز به واسطهٔ خبرنگارهای خود اطلاع پیدا کرده و به والی یمن حکم فرستاده بود که از احوال او تحقیق کرده، به شاهنشاه خبر بدهد.»[5]

البته س.ح. تقی‌زاده با توجه به این حقیقت که قتل خسروپرویز -بنا به نامهٔ رسمی هراکلیوس (هرقل) به سنای قسطنطنیه- در اواخر فوریهٔ ۶۲۸ (اوایل ذی‌قعده سال ۶ ق، یعنی پیش از انعقاد پیمان صلح ده سالهٔ حُدَیبیه اتفاق افتاده و بنا به معروف نامه‌نویسی به فرمانروایان پس از انعقاد پیمان مذکور آغاز گردیده، چنین نظری را ابراز داشته است. ادوارد براون با توجه به همان حقیقت به این نتیجه رسیده است که ارسال نامه به خسروپرویز پیش از صلح حدیبیه انجام گرفته وکوسن دوپرسوال هم‌چنین فکر می‌کرده است که «نخستین پادشاهی که از پیغمبر اسلام پیامی بدو رسیده، خسرو پرویز بود.»[6]

سعید نفیسی حتی پا را فراتر نهاده، ادعای ارسال نامهٔ مورد بحث را نادرست پنداشته است؛ چه «از لحن آن نامه و کلمات و اصطلاحاتی که در آن به کار رفته، پیداست که آن نامه در

1- Muhammad at Medina, P. 346.

۲- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۱۸۷.
۳- همتین.
۴- رک: سورهٔ ص، آیات ۸-۸۷ / یس ۷۰-۶۹ / فرقان، ۱/آل عمران، ۸۵/ نساء، ۱۲۵ / توبه، ۳۳-۲۸ و ...
۵- از پرویز تا چنگیز، ص ۱۷۲.
۶- تاریخ ادبی ایران، براون، ج ۱، ص ۲۷۲.

زمان رسول نوشته نشده و بعدها آن را ساخته‌اند؛ یعنی کلمات و اصطلاحاتی در آن هست که متعلق به زمان رسول نیست و از دوره‌های بعد است و در این صورت رسول نامه‌ای به خسرو پرویز ننوشته و دعوتی از او نکرده است.»[۱]

لیکن پیداشدن متن نامهٔ پیامبر (ص) به خسروپرویز بر پوست پاره‌ای کهنه در میان مجموعهٔ شخصی هانری فرعون، وزیر امور خارجهٔ پیشین لبنان، در سال ۱۹۶۳، احتمال نوشته شدن چنین نامه‌ای را تقویت کرد؛ به ویژه که مضمون سند مذکور با روایات منقول در کتاب‌ها در بارهٔ نامهٔ مورد بحث هم‌خوانی دارد. کولسنیکوف متن نامهٔ مذکور را که در *تاریخ بلعمی* و منابع دیگر نقل گردیده، تحریر تازه‌ای از متن نامهٔ نوشته شده بر پوست پارهٔ کشف شده دانسته، بر اصالت آن باور یافته است.[۲]

با این همه این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که از عبدالله‌بن حذاقة‌السهمی،[۳] فرستادهٔ پیامبر (ص) به دربار کسری، روایت شده است که وقتی «نامهٔ پیامبر را دادم و همین که آن را برایش خواندند، نامه را گرفت و پاره‌پاره ساخت.»[۴] و با قبول این روایت، اصالت سند کشف شده زیر سؤال می‌رود. البته این روایت هم شده است که «عبدالله بن حذاقة‌السهمی نامهٔ دریده برگرفت و سوی پیامبر بازگشت...»[۵] اما این روایت نیز نمی‌تواند علامت سؤال نشسته بر روی سند مذکور را بسترد.

با همهٔ آن چه که گذشت، مورخان سده‌های نخستین اسلامی، چون ابن‌هشام، یعقوبی و طبری به روایات مربوط به ارسال نامه‌های مورد بحث باور داشته‌اند و به ویژه این ادعای ابن‌ابی‌حبیب مصری را، که نامه‌ای یافته که در بردارندهٔ نام‌های فرستادگان پیامبر (ص) و متن سخنان آن حضرت به هنگام عزیمت آن‌هاست، می‌پذیرفته‌اند.

کوتاه سخن این که با توجه به شواهد و قراین موجود، نویسانده شدن نامه‌های مورد بحث از جانب پیامبر اسلام نامحتمل نمی‌نماید.[۶]

۱- تاریخ اجتماعی ایران، از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۴۸.

۲- ایران در آستانهٔ یورش تازیان، صص ۲-۵۱ و ۲۵۱.

۳- بنا به روایتی که طبری آورده، پیامبر (ص) نامهٔ مذکور را «با عمربن خطاب بفرستاد. عمرنامه را پیش خسرو برد که برای او خواندند و بدان اعتناء نکرد...» تاریخ طبری، ص ۲۱۳۳.

۴- طبقات، ج ۱، ص ۲۵۸.

۵- مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۵۱.

۶- در مورد نامهٔ مورد بحث رک: نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، صص ۹۲-۱۸۸.

به سوی بیزانس

اگر در نظر بگیریم که اعزام نیروی سه هزار نفری به سرداری زیدبن حارثه، پسر خواندهٔ پیامبر (ص) در اوایل سال ۸ ق / ۶۲۹ م صورت گرفته و این نیرو تا انتهای جنوب شرقی بحرالمیت پیش رفته و در مؤته به دست مرزبانان بیزانس از پیشروی بازداشته شده و با به جاگذاشتن شهدایی عقب‌نشینی کرده و یک سال بعد، پس از فتح مکه غزوهٔ تبوک تدارک دیده شده، می‌توان پذیرفت که راه حملات بعدی به قلمرو امپراتوری بیزانس هموار کرده می‌شده است. پیامبر (ص) در مرض موت خویش نیز دستور تجهیز قوا برای اعزام به شام را داد و سرداری آن را به دست اسامه، پسر زیدبن‌حارثه -که در مؤته شهید شده بود- سپرد. در حالی که اردو آمادهٔ حرکت می‌شده، پیامبر (ص) رحلت کرد. پس از استقرار ابوبکر بر مقام خلافت، همان لشکر با همان فرماندهی به سوی مرز بیزانس گسیل گردید.

وَفدها و گردن‌نهی‌ها

با فتح مکه در سال ۸ ق، کانون اصلی مخالفت و مانع عمدهٔ پیشروی اسلام در جزیرةالعرب از میان برخاست. پس از این فتح بدون خون‌ریزی، اتحادیه‌های ضداسلامی قبایل یکی بعد از دیگری از هم پاشید و کار روی آوری فوج‌فوج عشایر و قبایل -که پیش‌تر از بیم قریش و به ملاحظات دیگر از قبول اسلام سرباز می‌زدند- به سوی اسلام شتاب محسوس گرفت. محمد ابراهیم آیتی با جستجو در تواریخ و سیر نام وفد را یافته، در بارهٔ تصف آن‌ها اطلاعاتی نیز به دست آورده و داده است. وفدها عبارت بوده‌اند از «هیئت‌های نمایندگی قبایل مختلف عرب برای اظهار اسلام، و انقیاد قبایل خویش، بیش‌تر در سال نهم هجرت، و احیاناً پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبایل خود را به عرض می‌رساندند.»[۱]

حسن ابراهیم حسن در بررسی عوامل فتح مکه و به عبارت دیگر ناگزیرشدن قریش به تسلیم، به نکته‌ای اشاره کرده است که شایستهٔ توجه است:

«وقتی موفقیت‌های پیغمبر مکرر شد و کار وی در عربستان بالا گرفت و مردم قریش دچار زبونی شدند و ... جوانان قریش که غالباً جویای نام بودند، از خود پرسیدند که چه

۱- سیرت رسول‌الله، ص ۶۵۰.

بایدشان کرد. آن‌ها نیرومندی مسلمانان و ضعف مشرکان را می‌دیدند و می‌خواستند بدین نیروی تازه ملحق شوند و از آن فایده ببرند و بدان فایده برسانند... بعضی از آن‌ها مانند خالدبن ولید به دور از این گونه ملاحظات به مدینه رفتند و مسلمان شدند و بعضی دیگر... [پس از محقق شدن غلبهٔ محمد بر قریش و پیش از فتح مکه] اسلام آوردند ...»[۱]

بزرگان قبایل عرب و به ویژه قریش نیز بعد از آن همه خصومت با اسلام، بالاخره به این نتیجه رسیدند که با قبول آیین جدید و سوارشدن بر موج‌های نیرومند آن، می‌توانند آن را به نفع خود به کار گیرند. از این رو اسلام آوردن بزرگان قریش در زمان فتح مکه از یک ضرورت سیاسی آب می‌خورد و تاریخ هم نشان داد که حساب امثال ابوسفیان‌ها و اطرافیانشان غلط از آب در نیامد. در حدود ۱۴ سال پس از آن، عثمان، یکی از اعضای خاندان اموی در رأس دولت قرار گرفت و اندکی پس از برافتادن عثمان، معاویه، فرزند ابوسفیان خلافت اموی را برپا داشت و افراد این خاندان به حداکثر از فتوحات اعراب برخوردار شدند.

به هر گونه؛ یک سال پس از فتح مکه، اقتدار اسلام در حجاز چندان بالا گرفته بود که حضرت علی (ع) مأمور اعلام سورهٔ برائت (توبه) در روز عید قربان در حضور حج‌گزاران شد. این سوره دستور اکیدی بود بر قطع ارتباط با مشرکان و منافقان و از آن پس مشرکان از گزاردن حج منع می‌گردیدند.

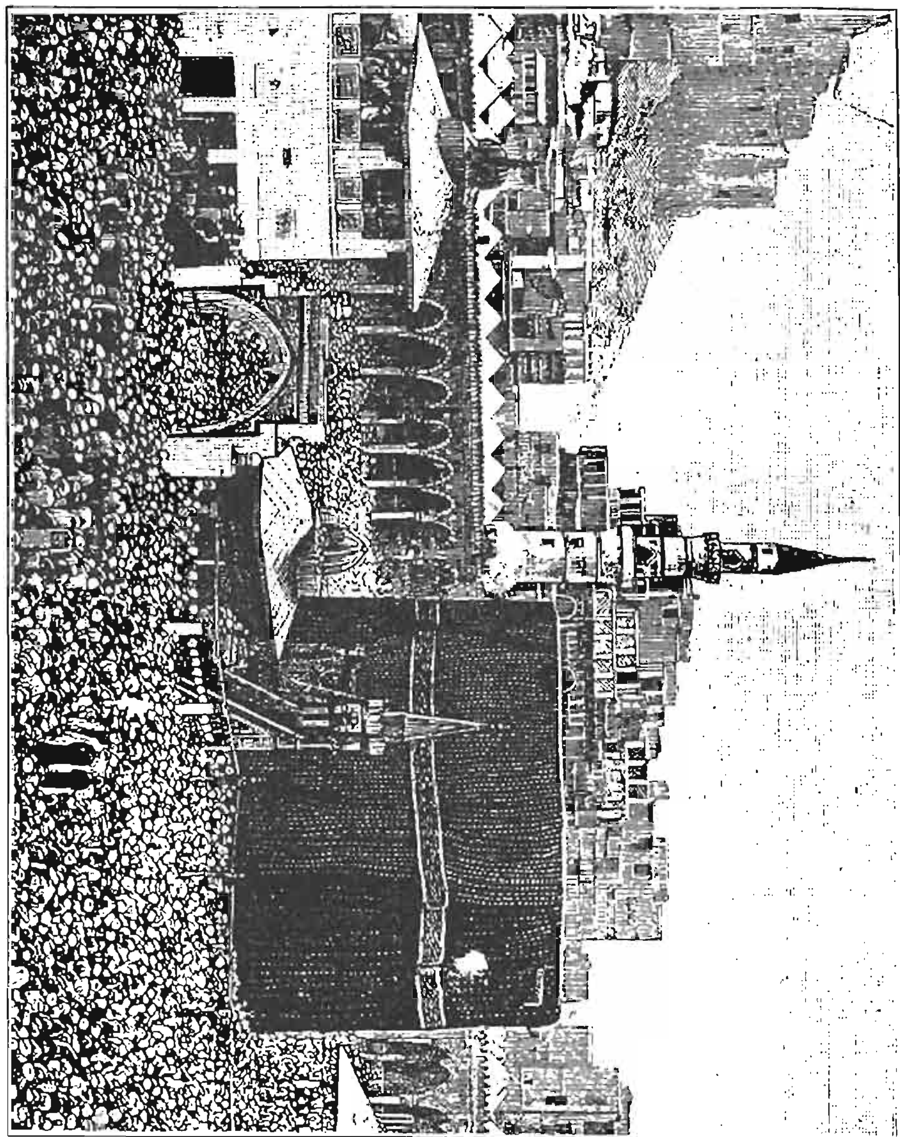
یک سال پس از اعلام برائت از مشرکان و منافقان، پیامبر (ص) حجة‌الوداع را با حضور بیش از صد هزار مسلمان با شکوهی هر چه تمام‌تر برگزار فرمود.

در آستانهٔ رحلت پیامبر (ص) در ربیع‌الاول سال ۱۱ ق، نفوذ سیاسی و معنوی اسلام در سراسر جزیرة‌العرب تحقق یافته بود و مأموران اعزامی از مدینه در سراسر عربستان زکات و جزیه می‌گرفتند. ناگفته پیداست که اطاعت گروه‌هایی از اعراب از آیین و دولت اسلامی از سر ناچاری بوده است. چنان که *قرآن* نیز متذکر این نکته شده است:

«اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم؛ بگو: ایمان نیاورده‌اید؛ و لیکن بگویید: گردن نهادیم، و هنوز ایمان در دل‌های شما جای نگرفته است...»[۲]

و بلوای رده بی‌گمان ریشه در چنین مایه‌هایی داشته است.

۱- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۱۵۵.
۲- سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۴.



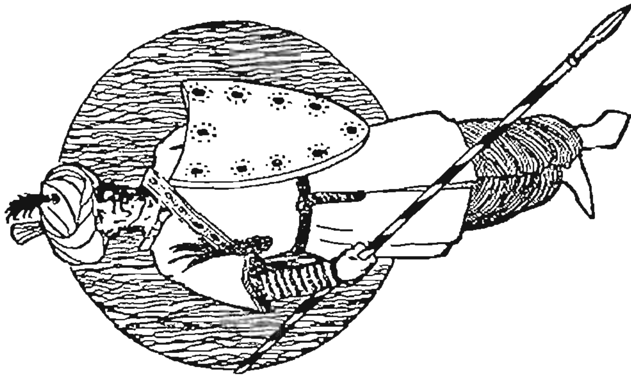
خانه کعبه در ایام حج

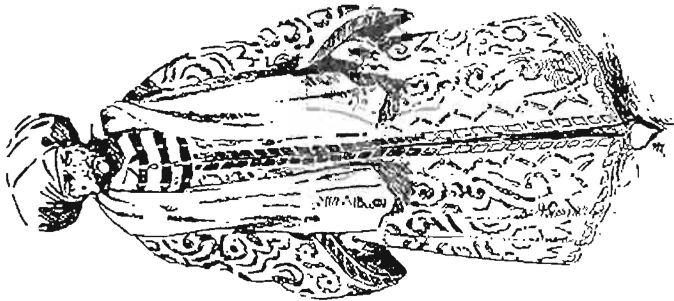
محاصرهٔ بنی نضیر

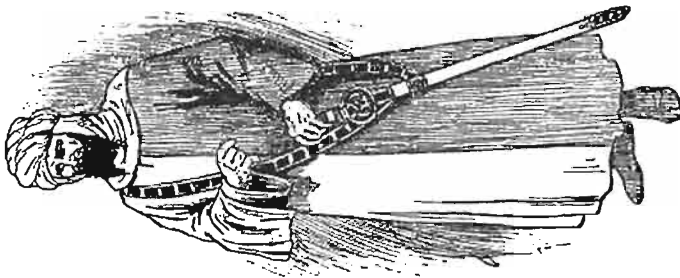
محاصرهٔ بنی قریظه



سنگ قبری در نبردگاه بدر







دو جنگ آور و یک رئیس قبیلهٔ عرب



خلیفهٔ اول

مسئلهٔ جانشینی

اگر چه بیماری پیامبر اکرم (ص) از مدتی پیش به مرحلهٔ بحرانی رسیده بود، با این همه رحلت ایشان برای بعضی از اصحابشان غیرمترقبه و باورناکردنی می‌نمود. بنا به روایتی عمر پس از شنیدن خبر، به پا خاسته، گفت:

«جماعتی از منافقان می‌گویند که پیغمبر، علیه‌السلام، بمرده است؛ به خدای که نمرده است؛ و لیکن به نزد حق رسیده است. همچنان که موسی بن عمران رفت و بعد از چهل روز باز بر قوم خود آمد... اکنون پیغمبر ما، علیه‌السلام، به نزد حق رفته است و زود باز خواهد آمدن. و چون باز آید، هر آن کسی که گفته باشد که وی بمرده است، زبان وی ببرد و او را سیاست کند.»[1] و لیکن ابوبکر با تلاوت آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ عمران، او و دیگران را قانع کرد که محمد (ص) مرده؛ و آن که نمرد نیست خداوند است.

رحلت پیامبر (ص) چنان خلاء عظیمی پدید آورد که می‌رفت بحران‌انگیز باشد. بسیاری از مسلمانان و حتی دشمنان آشکار و نهان اسلام چنین می‌پنداشتند که اسلام به ذات محمد (ص) قایم است و کسی نمیتواند جای خالی ایشان را پر نماید. به قول ابن‌اعثم کوفی، پس از آن که آن حضرت «از شهر فنا روی به دارالبقا نهاد... جمیع صحابهٔ کبار آن حضرت از روی نسبت بشریت و ضعف و خلل انسانیت متحیر شدند و پریشانی به خواطر راه یافت و ضجرت بر دل‌ها مستولی شد. بی‌دینان و ضعیف‌یقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجو برآمدند و فرصت

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۷ / سیرت رسول‌الله، صص ۱۲-۱۱۱۳.

جویان و بیهوده گویان از مکمن حسد و جای غرض بیرون جستند و به هر جای مجلسی و به هر گوشه محفلی پدید آمد.»[۱]

از شعری که ابوالهیثم بن‌التیهان صحابی در آن روزها سروده، چنین بر می‌آید که با اعلام رحلت پیامبر (ص) «کفار که گردن فرو شکسته بودند، ... سربرآوردند. خصوصاً این سه طایفه: یکی جهودان، دویم ترسایان و سیوم منافقان.»[۲] و پیامبران دروغین و اهل رده.

یکی از فوری‌ترین وظایفی که در این هنگام در برابر یاران آن حضرت خودنمایی می‌کرد، پدیدآوردن یک هستهٔ مرکزی نیرومند بود که بتواند زمام امور را به دست گیرد و بر تمایلات آشوب‌طلبانه غلبه کند و اوضاع آشفته را سامان بخشد.

در چنین اوضاع و احوالی که اکثر اصحاب از ضربت مصیبت فرود آمده پریشان خاطر و کرخت بودند و خاندان بنی‌هاشم و نزدیکان رسول‌الله و به ویژه حضرت علی (ع)، که‌بنا به دلایل نقلی و عقلی بیش از دیگر اصحاب شایستگی جانشینی آن حضرت را داشتند، خبر رسید که گروهی از انصار برای تعیین جانشین ایشان در سقیفهٔ بنی‌ساعده گرد آمده‌اند. ابوبکر، عمر و ابوعبیدهٔ جراح و جمعی از مهاجران و از آن جمله مغیرةبن‌شعبه و عبدالرحمن بن‌عوف به محض شنیدن این خبر خود را به همان محل رساندند و دیدند که انصار دست‌اندرکار انتخاب سعدبن عبادهٔ انصاری به جانشینی پیامبر (ص) هستند. بین انصار و مهاجران مباحثه درگرفت. انصار به مناسبت یاری‌هایی که به اسلام و مهاجران کرده بوده‌اند، خود را برای نیابت پیغمبر (ص) و خلافت مسلمانان شایسته‌تر از مهاجران می‌پنداشتند و ابوبکر و عمر و همراهان مهاجرشان استدلال می‌کردند که «ای جمع انصار بدانید که مهاجر از شما فاضل‌ترند، از بهر آن که ایشان اهل هجرت‌اند و به حسب و نسب از جملهٔ عرب معروف‌تر و مشهورترند، و قریش و قوم پیغمبر علیه‌السلام، ایشانند. و همهٔ عرب دانند که اهلیت و امامت و نیابت پیغمبر علیه‌السلام، ایشان را بهتر باشد، و خلافت مسلمانان جز ایشان کسی دیگر نتوانند کردن.»[۳]

گفتگو بالا گرفت و انصار قحطانی که نمی‌خواستند تسلیم این مهاجران عدنانی شوند، نغمهٔ انشعاب سردادند و گفتند که «امیری مهاجر از آن مهاجر باشد و امیری انصار از آن انصار باشد و حکم خلافت نیمه‌ای ایشان را باشد و نیمه‌ای ما را.»[۴]

۱- ترجمهٔ تاریخ، ابن‌اعثم کوفی، ص ۳/ الفتوح، ص ۳. ۲- پیشین.
۳- سیرت رسول‌الله، ص ۱۱۱۸. ۴- پیشین، ص ۱۱۱۹.

در این هنگام ابوبکر به مخالفت برخاست و چنین استدلال کرد که «ای یاران رسول، این معنی از صواب بس دور است که یک خانه و دو سریر، یک شهر و دو امیر» ناشدنی است. ابوعبیده هم خطاب به انصار گفت که «ای گروه انصار، شما نخستین یاوران بودید، پس نخستین کس نباشید که تغییر و تبدیل دهد.»(۱)

این مباحثات که هر آن بیم تبدیل شدنش به منازعه و خون‌ریزی می‌رفته، ساعت‌ها به طول انجامید و سرانجام گروه مهاجران با استفاده از اختلاف ریشه‌داری که از دیرباز در بین دو قبیلهٔ اوس و خزرج انصار وجود داشته و اوسیان رسیدن مهر خلافت به دست یک خزرجی را نمی‌توانستند بر خود هموار کنند، بخشی از انصار را با خود همراه کردند و با پیش‌کشیدن این طرح که من‌بعد امارت خاص قریش و وزارت حق انصار باشد، موفق به پیش‌بردن هدف خود شدند و سرانجام جناح حاضر در سقیفهٔ مهاجران، برای خلافت نمایندهٔ خود، یعنی ابوبکر بیعت گرفتند؛ در صورتی که اکثریت مهاجران و به ویژه بنی‌هاشم در سقیفه حضور نداشتند و گروهی از انصار هم می‌گفتند که «ما جز با علی [ع] بیعت نمی‌کنیم.»(۲) فعالان همان جناح برای محروم‌کردن آن حضرت از حق خود استدلال می‌کردند که نبوت و خلافت نباید در یک خاندان، یعنی خاندان بنی‌هاشم جمع آیند؛ چه مایهٔ فخرفروشی و تفرعن خواهند شد؛ و افتخار این که محمد (ص) از آن خاندان به رسالت برانگیخته شده، آن را کفایت می‌کند.

به هر روی؛ در دیروقت همان روز رحلت، به خلافت ابوبکر بیعت گرفته شد و روز دیگر، در حالی که هنوز پیکر پیامبر (ص) به خاک سپرده نشده بود، اکثریت انصار و مهاجران به پیشوایی ابوبکر بیعت کردند. بیعت اخیر را بیعةالعامه گفته‌اند؛ در حالی که بیعت اول به بیعت یوم‌السقیفه شهرت یافته است. به روایتی «یعنی در آن روز با ابوبکر رضی‌الله عنه جز آن جماعت خواص که در سقیفه حاضر بودند، بیعت نکردند و روز دیگر مهاجر و انصار به جملگی بیعت کردند.»(۳)

گویند در آن روز سلمان فارسی، که خود از بیعت با ابوبکر سرباز زده بوده، خطاب به عده‌ای از مسلمانان گفته است: «به خیر کمی رسیدید، ولی معدن خیر را از دست دادید.»(۴) و به روایتی دیگر به زبان مادری خود به تکرار می‌گفته است: «کردیت [کردید] و نکردیت

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۲.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۳۲۸.
۳- سیرت رسول‌الله، ص ۱۱۲۰.
۴- عبدالله‌بن سبا، ص ۱۱۹.

[نکردید].» یعنی انتخاب کردید، ولی آن کس را که شایسته بود، انتخاب نکردید. سخنان دیگری نیز در این مورد به سلمان نسبت داده شده است که در حقیقت بیان یک نظر با جملات دیگری است؛ از این قبیل:

«اگر چه به مرد آگاهی دست یافتید و آزمایشی کردید، ولی کان و معدن اصلی را گم کردید.»

«آری، در مورد این که سالخورده را برگزیدید راه شما صحیح بود، ولی از روی خطا اهل بیت پیامبر خود را برنگزیدید و حال آن که اگر خلافت را در ایشان قرار می‌دادید، حتی دو نفر هم با شما مخالفت نمی‌کردند و همانا از نعمت آن به وفور بهره‌مند می‌شدید.»[۱]

ناگفته نماند که لویی ماسینیون چنین سخنانی را مایه گرفته از جوامع ایرانی تبار شیعی شهرهایی چون بصره و کوفه در دهه‌های بعدی دانسته است.[۲]

البته بنی‌هاشم و در رأس آن‌ها حضرت علی (ع) و عمویش عباس و نیز شخصیت‌ها و صحابه‌ای چون زبیربن عوّام، طلحة‌بن‌عبیدالله، مقدادبن عمرو، ابوذر غفاری، عمار یاسر، سلمان فارسی، سعدبن عباده[۳] و ... در آغاز امر از بیعت با ابوبکر سر باز زدند.[۴] به روایتی هم وقتی ابوبکر و عمر خبر یافتند که گروه مهاجران و انصار در خانهٔ فاطمه، دختر پیامبر اکرم (ص) «فراهم گشته‌اند، پس با گروهی آمدند و به خانه هجوم‌آور شدند.» و عمربن خطاب به آن‌ها گفت: «یا به دلخواه بیعت کنید و یا نابه دلخواه بیعت می‌کنید.»[۵] ولی بدون اخذ نتیجه‌ای عقب نشستند. سرانجام، بعد از آن که با وعده و وعید از عباس و طلحه و زبیر بیعت گرفته شد، حضرت علی (ع)، محض رعایت مصالح عمومی اسلام و جلوگیری از خطر تفرقه و فتنه‌هایی که نظام نوپا را تهدید می‌کردند، به ناگزیر به انتخاب کودتاگرانهٔ سقیفه گردن نهاد و «جز پس از شش ماه و به قولی چهل روز بیعت نکرد.»[۶]

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۲۵. ۲- سلمان پاک، صص ۱۰۴-۱۰۰.

۳- سعدبن عباده، که در روز فتح مکه پرچمدار انصار بوده، تا پایان عمر از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و بعد از مدتی به شام کوچید و در حوران انزوا گزید و در زمان خلافت عمر، در سال ۱۵ ق، شبی زخم‌خورده و از پای درآمده یافتندش و گفتند که جنیان کشته‌اندش و در کشتنش چنین سروده‌اند:

«ما سید خزرج، سعدبن عباده را با دو تیر که به دل او زدیم، کشتیم.» «العبر، ص ۴۷۲ / تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۰۹ / تاریخ بناکتی، ص ۹۲. احتمال داده‌اند که وی به توسط خالدبن‌ولید کشته شده باشد. عبدالله‌بن سبا، ص ۱۳۵.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۴ ۵- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۳۰.

۶- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۸

بلاذری به این نکته توجه یافته و توجه داده است که با شدت‌گیری جریان رده، عثمان نزد علی (ع) رفته، گفته است که «یابن عم! تو تا بیعت نکنی، هیچ کس به جنگ این دشمن نمی‌رود ...» و علی (ع) رضایت داد که با ابوبکر بیعت کند و بعد از آن «مسلمانان خرسند گشتند و مردم برای جنگ کمر بستند و لشکریان دسته‌دسته فرستاده شدند.»[۱]

این نکته نیز قابل توجه است که در آن روزها شرایط برای قیام بالسیف آماده نمی‌نموده است. به نوشتهٔ یعقوبی، در همان ایام جمعی برای بیعت نزد علی (ع) می‌آیند و آن حضرت از ایشان می‌خواهد که: «بامداد فردا به همین منظور سرتراشیده، نزد من آیید. لیکن جز سه نفر در بامداد نزد وی نیامدند.»[۲] و گویا به همین مناسبت باشد که آن حضرت فرموده‌اند: «اگر چهل نفر مرد با اراده مرا یاری می‌کردند، به مبارزه برمی‌خاستم.»[۳]

البته این نظر هم ابراز شده است که «آن جناب هرگز با امیرالمؤمنین ابی‌بکر، با هیچ یک از خلفای ثلث بیعت ننمود.»[۴] در رأس مهاجران گردآمده در سقیفه، ابوبکر و عمر و ابوعبیده قرارداشتند که هر سه به بطن‌های کوچکی از قریش بستگی داشتند و با استفاده از فرصت کوشیدند امتیازی را که به نام قریش اخذ گردیده بود، به خود اختصاص دهند. درحالی که خاندان‌های بنی‌هاشم و بنی‌امیه از اعتبار و نفوذ فراوانی برخوردار بودند.

در این میان، بنی‌امیه، اگرچه نیرومندترین عشیرهٔ قریش بودند و تا فتح مکه بر آن قبیله ریاست و سیادت داشتند، به علت مخالفت‌ها و معارضاتی که با پیامبر (ص) و اسلام داشته‌اند، در این زمان از موقعیت مناسبی برای کسب چنان مقامی برخوردار نبودند؛ ولی به هیچ‌گونه نمی‌توانستند از آن صرف‌نظر کنند و بدیهی است که هیچ فرصتی را نیز برای احیای موقعیت از دست رفته از دست نمی‌دادند. چنان که ابوسفیان ـ که از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیده بود ـ به تحریک بنی‌عبدمناف، که بنی‌هاشم و بنی‌امیه هر دو از آن برآمده بودند، پرداخت و فریاد برآورد که «ای بنی‌عبدمناف آیا راضی شدید که دیگری بر شما زمامداری کند؟» و به قصد شوراندن بنی‌هاشم بر ضد جناحی که دست‌اندرکار قبضهٔ حاکمیت بود، چنین سرود:

«ای بنی‌هاشم چنان نباشید که مردم و به ویژه [طایفهٔ] تَیم‌بن‌مُرّه (که ابوبکر از آن بود) و

۱- انساب الاشراف، ج ۱، ص ۸۷؛ نقل از عبدالله بن سبا، ص ۱۱۶.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ۵۲۷.

۳- عبدالله‌بن سبا، ص ۱۳۰.

۴- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۴۷.

[طایفهٔ] عَدیّ (که عمر از آن بود) در حق شما طمع کنند. چه امر [زمامداری] جز در میان شما و به دست شما نیست و جز ابوالحسن [علی] شایستگی آن را ندارد؛ ای ابوالحسن با دستی کاردان و نیرومند خلافت را قبضه کن؛ چه تو بر آن چه امید می‌رود نیرومند و توانایی، و البته مردی که قُصَیّ[۱] پشتیبان او است، حق او پامال شدنی نیست، و تنها قصی مردمی از نسل غالبند.»[۲]

و به روایتی، ابوسفیان خودش را به علی (ع) رسانده، گفت:

«چرا این کار در کوچک‌ترین طایفهٔ قریش باشد؟ به خدا! اگر خواهی مدینه را بر ضد وی (ابوبکر) از اسب و مرد پر می‌کنم.» و افزود: «ای ابوالحسن، دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.»

اما آن حضرت که بر هدف غایی وی آگاهی داشت، ضمن یادآوری دشمنی پردوام او با اسلام و مسلمانان، تذکر داد که «از این کار جز فتنه منظوری نداری؛ به خدا برای اسلام جز بدی نمی‌خواهی. ما را به نصیحت تو حاجت نیست.»[۳]

مرتضی عسکری، که روایت اخیر، یعنی پاسخ علی (ع) به ابوسفیان را نامعتبر انگاشته، برآنست که «ابوسفیان در اظهار تعصب نسبت به علی گرچه محرک دینی نداشت، ولی در عین‌حال در اثر تعصب قبیله‌ای حقیقتاً پشتیبان علی بود.» و علی (ع) اگر در آن روز محض منافع موقتی سیاسی با ابوسفیان هم‌آواز می‌شد، تاریخ خلافت به صورت دیگری نگاشته می‌شد. چه با پیوستن دو تیرهٔ بنی‌هاشم و بنی‌امیه، یعنی اولاد عبدالمناف‌بن‌قصی نیروی سرنوشت‌سازی پدید می‌آمد.

جناح ابوبکر ـ عمر هم که نگران مخالفت ابوسفیان ـ که هنوز نفوذ زیادی در میان قریش داشت ـ بودند، هیچ فرصتی را برای مذاکره و مصالحه با وی از دست ندادند و «ابوسفیان [هم] تا ابلاغ فرماندهی لشکری را که به سوی سوریه می‌رفت، به نام پسر خود یزیدبن‌سفیان نگرفت، با ابوبکر بیعت نکرد.»[۴] و همین سازش در رهسپاری بنی‌امیه به سوی فراز تپهٔ قدرت نخستین گام به‌شمار می‌رود.

به هرگونه؛ خلیفهٔ اول، به هر ترتیبی بود، انتخاب شد و بر مقام خود استقرار یافت و

۱- قصی‌بن‌کلاب، پدر عبدالمناف و وی پدر عبدشمس [پدر امیه] و هاشم [پدر عبدالمطلب] بود. تیم و عدی هیچ کدام نسب از قصی نبرده بودند.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۶.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۳۳۶.

۴- عبدالله‌بن‌سبا، صص ۳۰-۱۲۹.

هستهٔ مرکزی لازم برای رویارویی با مشکلات پدید آمد و با این همه «از همان روز شکافی در اجتماع مسلمانان پدید شد که هرگز به هم‌نیامد.»[1] این انتخاب عواقبی داشت که در این جا مجال پرداختن به همهٔ آن‌ها نیست. یکی از عواقب اولیهٔ آن گسترش و تشدید جریان ارتداد بود.

ابوبکر از تیرهٔ تَیم قبیلهٔ قریش و از بازرگانان میانه حال مکه بود. وی حدود سه سال کوچک‌تر از پیامبر (ص) بوده و احتمالاً با آن حضرت از دورهٔ پیش از بعثت رابطهٔ دوستی داشته است. به روایتی نخستین مردی بود که پس از خدیجه اسلام آورد. اما روایات دیگری این امتیاز را به علی (ع) و بعضی دیگر نیز به زیدبن‌حارث نسبت داده‌اند.

وی از بزرگان صحابه و از اعضای عمدهٔ جامعهٔ اسلامی مکه به‌شمار می‌آمده و در راه پیشرفت دعوت اسلام از بذل مال و جان دریغ نداشته است. گفته شده است که بر اثر پرداخت فدیهٔ آزادی بعضی از بردگان اسلام آورده و نیز بر اثر فشار اقتصادی کفار قریش، از حدود ۴۰ هزار درهم سرمایهٔ او به هنگام اسلام آوردنش، تنها حدود ۵ هزار درهم در زمان هجرت از مکه برایش باقی‌مانده بوده است.

زمانی هم که پیامبر (ص) پای در راه هجرت از مکه به مدینه نهادند، علی (ع) را به خوابیدن برجای خویش و ابوبکر را به همراهی خود برگزیدند. آیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه (براءة) اشاره به یار غار نبی دارد. در غالب غزوات هم شرکت داشته و پدر عایشه ام‌المؤمنین بوده است. مأموریت یافتن او به برگزاری مراسم حج سال نهم هجرت و انتخابش به امامت نماز در مرض موت پیامبر (ص) از سوی آن حضرت را از دست‌آویزهای گزینش وی به خلافت در سقیفه علمداد کرده‌اند.

خلافت ابوبکر در حدود ۲ سال و ۳ ماه دوام داشت و در ۲۲ جمادی‌الاثانی سال ۱۳ ق با مرگش به انجام رسید. از حوادث مهم دوران خلافت وی سربرداشتن اهل رده و سرکوبی آن‌ها و نیز آغاز فتوحات اسلام در خارج از عربستان، به ویژه شروع درگیری در مرزهای قلمرو شاهنشاهی ساسانی بود.

روایتی مربوط به واپسین روزهای زندگی ابوبکر در کتاب *الکامل* ابوالعباس مبرد ـ در گذشته به سال ۲۸۵ ق مندرج است که بخشی از آن، که ارتباطی به آذربایجان دارد، در این‌جا نقل می‌گردد:

۱- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۰۹.

از عبدالرحمن‌بن‌عوف نقل کرده‌اند که گفته است: در بیماری ابوبکر که به مرگش انجامید، برای عیادتش رفتم و سلام دادم و پرسیدم، حالش چگونه است. او نشست. من گفتم: خدا را شکر که سلامتی. گفت: با این که مرا سالم می‌بینی، ولی دردمندم و شما گروه مهاجران هم برای من گرفتاری ایجاد کرده‌اید که با این دردمندی و بیماری همراه است. من برای شما عهدی برای پس از خود قراردادم و بهترین شما را درنظر خودم (عمر را) برگزیدم؛ ولی هر یک از شما باد در بینی انداخت، به این امید که حکومت از او باشد. چنین دیدید که دنیا به شما روی آورده است و به خدا سوگند پرده‌های ابریشم و متکاهای دیبا و تشک‌های پشم *آذربایجانی* برای خواب نیمروزی خود فراهم آورده‌اید؛ گویا شما را برای پروار شدن به چرا بسته‌اند...»[۱]

این که آوازهٔ تشک‌های پشمی آذربایجان، در زمانی که هنوز اعراب از مرزهای ایران نگذشته بودند، چگونه به گوش ابوبکر و عبدالرحمن‌بن‌عوف رسیده بود، جای چون و چرا دارد؛ مگر این که بپذیریم که تشک‌های پشمی آذربایجان به عنوان کالای تجارتی در سدهٔ ۷ میلادی شهرت بین‌المللی داشته است. و این پذیرش چندان بی‌پایه نیز نمی‌نماید؛ چه، در گزارش ابن‌حوقل در اواسط سدهٔ ۴ ق از «ارمینیه و آذربایجان و اران» از «توشک (مخده؟)های ارمنی محفور که در مرند و تبریز و انخاخ(؟) به‌دست می‌آید و کم نظیر است و بدان فراوانی و خوبی پیدا نمی‌شود» سخن رفته است.[۲]

بلوای اهل رده

گسترش سریع اسلام در جزیرةالعرب عوارضی در پی‌داشت که بخشی از آن‌ها از ریشه ندواندن آیین نوین در بین قبایل و افراد بسیاری ناشی می‌شد. با انتشار خبر بیماری پیامبر (ص)، گروه‌هایی از اعراب که به اختیار یا به اجبار اسلام پذیرفته بودند، به سردمداری کسانی که پیامبران دروغی نامیده شده‌اند، شروع کردند به روی‌گردانی از اسلام. جریان ارتداد که از ماه‌های پایانی حیات پیامبر اکرم آغاز شده بود، پس از رحلت ایشان سراسر شبه‌جزیره را، جز نقاطی اندک و از آن جمله مدینه و مکه و طایف را فراگرفت و «هر یک از قبایل به جز ثقیف و قریش همگی یا بعضی‌شان از دین برگشتند.»[۳] و دولت نوبنیاد اسلامی را با تهدید جدی

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۲۱.
۲- سفرنامهٔ ابن‌حوقل، ص ۹۲.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۳۶۵.

مواجه کردند.

به جهت اهمیت رده در تاریخ اسلام، از همان سده‌های نخستین اسلامی کتاب‌های ویژه‌ای دربارهٔ آن تألیف گردیده است که *کتاب‌الرده والدّار* از محمدبن عمرواقدی - درگذشته به سال ۲۰۷ ق - و *کتاب‌الرده* از وثیمةبن موسی بن‌الفرات الوشاء، درگذشته به سال ۲۳۷ ق از آن جمله‌اند. نسخه‌ای از کتاب نخست در کتابخانه‌ای در بانکیپور هند نگهداری می‌شود و کتاب دوّم را هونرباخ آلمانی در سال ۱۹۵۱ منتشر ساخته است. مؤلف کتاب اخیر اصلاً از فسای فارس بوده، به تجارت پارچه‌های ابریشمی (وشی) اشتغال داشته و به این مناسبت ملقب به وشاء شده است. به جهت تجارت از فارس به بصره و از آن جا به مصر و اندلس رفته، سرانجام در سال ۲۳۷ ق در مصر درگذشته است. غیر از کتاب‌های مذکور، کتاب *الرده و الفتوح* سیف‌بن‌عمر - که در روایاتش خیال پروری بر منطق می‌چربد - نیز دربارهٔ موضوع مورد بحث تصنیف شده و عمدتاً مورد استفادهٔ طبری قرار گرفته است. این کتاب اخیراً (در سال ۱۹۹۵) به تصحیح قاسم‌السمره‌ای از استادان دانشگاه اسلامی امام محمدبن سعود ریاض؛ در لیدن به چاپ رسیده است.

کاشانی در بررسی منابع مربوط به جریان رده، به کتاب *ذکرالغزوات* ابن حُبَیش (۸۴-۵۰۴ ق) مورخ، محدث و فقیه اندلسی، به مناسبت این که از کتاب الردهٔ واقدی و دو اثر مفقودالاثر دیگر در زمینهٔ رده استفاده کرده، ارزش زیادی قایل شده، آن را برای بررسی رویدادهای رده، بر تاریخ طبری، که در این مورد بیش از حد به سیف‌بن عمر افسانه‌ساز اعتماد و استناد کرده است، ترجیح داده‌است. هونرباخ موارد استفادهٔ ابن حبیش ازکتاب الردهٔ واقدی راباز نموده است.[1]

علل و سبب‌های عمدهٔ بحران رده به اجمال از این قرارند:

۱- بسیاری از قبایل و طوایفی که تا دیروز بت‌پرست بوده‌اند، هنوز ایمان راسخی نیافته بودند و بخشی از آن‌ها اسلام را از سر مصلحت پذیرفته بودند.

۲- انتشار خبر بیماری پیامبر (ص) پس از بازگشت از حجةالوداع و رحلت آن حضرت برای بعضی‌ها غیرقابل هضم و ایمان برباد ده بود. اختلافات و رقابت‌های قبیله‌ای نیز که درپرتو وجودآن حضرت فروکش کرده بود، پس از فقدان ایشان مجدداً فرصت بروز یافت.

۳- کشمکش‌های جانشینی و ظهور اختلافات در بین جناح‌های مختلف جامعهٔ اسلامی،

۱- اسلام تاریخی، ج ۸، صص ۶۱-۱۵۲ / دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۳۱۱.

ضمن آن که به تضعیف روحیه و اعتقاد نومسلمانانی منجر می‌شد، دشمنان و منافقان فرصت‌طلب را نیز به جنب‌وجوش و توطئه‌چینی تشویق می‌کرد.

۴ـ غالب نومسلمانان زکات را، که تأمین‌کنندهٔ اصلی احتیاجات مالی دولت نوبنیاد اسلامی بود، باجی می‌پنداشتند که به پیامبر(ص) پرداخت می‌شد و بنابراین وفات آن حضرت را موجب معافیت خود از پرداخت آن به حساب می‌آوردند. از این رو بعضی از قبایل اعلام می‌کردند که ضمن آن که در دین اسلام باقی‌می‌مانند و نماز می‌گزارند، اما به پرداخت زکات ادامه نخواهند داد. گروهی از اصحاب و از آن جمله عمر با استناد به این فرمایش پیامبر (ص) که «مرا چنین فرمودند که با مردمان حرب کنم تا بگویند، لااله‌الاالله. پس چون بگفتند، خون و خواسته از من استوار کردند.» به آن‌ها روی موافق نشان می‌دادند؛ اما ابوبکر با توجه به این حقیقت که زکات از اساسی‌ترین منابع مالی دولت اسلامی است، پافشاری کرد و اظهار داشت که زکات از آن حق‌هاست که چون بدهند خون و خواستهٔ «آن‌هایی که لااله‌الاالله گفته‌اند، حلال گردد» و با اعلام این که «به خدای اگر از من زانوبند شتری بازدارند، از آن که پیغمبر را دادند، من باایشان حرب کنم» روشن داشت که حاضر به هیچ‌گونه گذشتی در این زمینه نیست.

۵ـ تبدیل شدن مدینه به مرکز اقتصادی و سیاسی و دینی عربستان و اهمیت‌یابی قریش، رگ‌های عصبیت ساکنان مناطق و قبایل مختلف را به جنبش درمی‌آورد و آرزوی استقلال و خودمختاری را در دل‌هایشان به فوران می‌آورد. آنان از آن جایی که ظهور پیامبر (ص) را مایهٔ رونق و اعتباریابی قریش و انصار و مدینه و مکه می‌دیدند، علاقه‌مند می‌شدند که ایشان نیز چنان شخصیت‌هایی از خودشان داشته باشند.

۶ـ اعزام لشکر ۳ هزار نفری تحت فرماندهی اسامةبن‌زید به سوی شام و خالی شدن مدینه از بخش قابل توجهی از رزمندگان اسلام. این لشکر درحالی که پای در راه عزیمت داشت، پیامبر (ص) درگذشت. بعضی از صحابه اظهار نظر کردند که بهتر است این لشکر برای پیش‌گیری از حوادث قابل پیش‌بینی ناشی از رحلت پیامبر (ص) درمدینه باقی بماند. عروةبن‌زبیر چنین تصویری از اوضاع مدینه در آن روزها به دست داده است:

«وقتی با ابوبکر رضی‌الله عنه بیعت کردند و انصاریان به جماعت پیوستند، گفت: گروه اسامه راهی شود. و چنان بود که عربان یا همهٔ قبیله یا گروهی از آن، از اسلام بگشته بودند و

نفاق عیان شد و یهود و نصاری سربرداشتند و مسلمانان چون گوسفندان در شب بارانی زمستان بودند که پیامبر درگذشته بود و جمعشان اندک بود و دشمن فراوان بود و کسان با ابوبکر گفتند: همهٔ مسلمانان همینند که در سپاه اسامه باید بروند و عربان چنان که می‌دانی بر ضد تو سربرداشته‌اند و روا نیست جماعت مسلمانان را از دور خویش پراکنده کنی.»

و ابوبکر پافشاری کرد که:

«به خدایی که جان ابوبکر به فرمان اوست، اگر بیم آن باشد که درندگان مرا بربایند، گروه اسامه را چنان که پیغمبر فرموده، روان می‌کنم...»(۱) کائتانی بر آن است که ابوبکر در نتیجهٔ ارزیابی نادرست آن چه که احتمال داشت به دنبال وفات آن حضرت به طور سیل آسا رخ دهد، به لشکر تحت فرمان اسامه اجازهٔ حرکت به سوی سرحدات سوریه را داد و تنها پس از دور شدن آن لشکر از مدینه بود که به اشتباه خودش پی برد؛ زمانی که فراخوانی و بازگرداندن آن خارج از دایرهٔ امکان بود.(۲)

بعضی از پیوستگان به لشکر درحال خروج از مدینه، توسط عمر به خلیفه پیام فرستادند که «ما را امیری دیگر کند که ما زیر علم اسامه نرویم که وی مولازاده است و ما عرب قریش و مهاجر و انصاریم و ما را ننگ بود زیر علم مولایی رفتن.»(۳)

و ابوبکر ریش عمر را گرفته، بر سرش داد زد که «ای پسر خطاب، مادرت به عزایت افتد...، پیغمبر خدا او را به سالاری قوم گماشته و تو می‌گویی او را بردارم؟»(۴)

بعد از اعزام سپاه اسامه، «عربان مرتد شبانگاه سوی مدینه حمله آوردند»(۵) اما به دست مدافعان شهر که زیر فرمان علی (ع)، زبیر، طلحه و ... بودند، واپس نشانده شدند و خود ابوبکر، به احتمال قوی پس از بازگشت سپاه اسامه در جمادی‌الاخر سال ۱۱، با لشکری به تعقیب آنان پرداخت و دورشان راند و قسم خورد که «از مشرکان بسیار کس می‌کشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشته‌اند، معادل مسلمانان مقتول و بیش‌تر کشتار می‌کند.»(۶)

اما بحران رده همچنان مناطق مختلف را فروگرفته بود و پایتخت دولت اسلامی در حلقهٔ محاصره به سرمی‌برد تا آن که سپاه اسامه پس از انجام مأموریت خود به مدینه بازگشت.

۱- تاریخ طبری، صص ۵۲-۱۳۵۱.
۲- اسلام تاریخی، ج ۱۰، ص ۵۳
۳- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۳۵۰.
۴- تاریخ طبری، ص ۱۳۵۲.
۵- پیشین، ص ۱۳۷۱.
۶- پیشین، ص ۱۳۷۳.

بعد از آن بود که ۱۱ لشکر بسیج شده، برای سرکوبی اهل رده به نقاط مختلف جزیرةالعرب گسیل گردید.

ناگفته نماند که کائتانی روایت مربوط به تشکیل ۱۱ لشکر و اعزام آن‌ها در ۱۱ جهت را، که منبعش سیف‌بن‌عمر بوده، خردپذیر ندانسته، روایاتی در بارهٔ تشکیل یک لشکر و سپرده شدن فرماندهی آن به خالدبن ولید و گسیل آن به سوی بلاد اسد، برای سرکوبی طلیحه و... آورده و نوشته است که تقسیم نیروها به ۱۱ لشکر و اعزام آن‌ها در ۱۱ جهت یک خطای سوق‌الجیشی به شمار می‌آمد. در حقیقت هم خالد پس از فرونشانی غایلهٔ طلیحه به سروقت مرتدان دیگر در عربستان شرقی و مرکزی رفت و غالب حرکت‌های ارتدادی با بسیج نیروهای محلی، و نه با اعزام نیرو از مدینه، سرکوب گردید.[۱]

بلوای رده دارای چند کانون بزرگ و کوچک بوده که در رأس دست کم ۴ کانون از ۶ کانون آن، یک مدعی پیامبری قرار داشته است.[۲] اهم آن‌ها عبارت بودند از: اسود عَنْسی، مُسَیْلِمَهٔ کذّاب، سجاح بنت حارث و طُلیحة‌بن خُوَیلد اسدی. در این‌جا از واقعهٔ اسود، که ارتباطی با ایرانی تباران یمن داشته، سخن و به دیگران اشارت خواهد رفت. اما، پیش از آن، تذکر نکته‌ای لازم می‌نماید؛ و آن این که، اگر چه بسیاری از قبایل راه ارتداد در پیش گرفتند و فرصت طلبان معروف شده به پیامبران دروغین ادعاهائی پیش کشیدند؛ لیکن هیچ کدام به بت‌پرستی باز نگشتند؛ و این نشانه‌ای است از بی اعتبار شدن ارزش‌ها و اعتقادات سنتی.[۳]

اسود عَنْسی

اسود که پیش از ظهور اسلام کاهن بوده و با فنون شعبده نیز آشنایی داشته، پس از بازگشت پیامبر از حجة‌الوداع و انتشار خبر بیماری آن حضرت، در یمن خروج کرد و دعوتش در اندک مدتی بخش وسیعی از عربستان جنوبی را فراگرفت و «امیران پیغمبر همه به شهرها در پنهان شدند از بیم او.»[۴] و بسیاری از ایمان آورندگان به اسلام برای حفظ جان خود راه تقیه در پیش گرفتند. اسود پس از همراه کردن عَنْس و مَذْحِج و قبایل دیگر با خود و مسلط شدن بر

۱- اسلام تاریخی، ج ۸، صص ۷۵-۲۷۱.

2- The Cambridge history of Islam, vol. 1,P.58.

3- Meccan trade, P.248.

۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۳۵۳.

سرزمین نجران، شهر صنعا را به تصرف درآورده، شهر بن‌باذان را که از جانب پیامبر اسلام بر آن‌جا حکومت داشته، به قتل رساند و زوجهٔ او مرزبانهٔ آزاد را به عقد خود درآورد. ناگفته نماند که ازدواج با همسر دشمن مقتول از سنن عرب بود.

پیش‌تر دیدیم که ابناء، یعنی ایرانیان یمن از مدتی پیش بر آن سرزمین فرمان می‌رانده‌اند و پس از ظهور اسلام نیز در پرتو سازش رؤسایشان با پیامبر (ص)، تا حدودی به حفظ موقعیت خود موفق شده بودند. به گمان بعضی، چنان که پیش‌تر مذکور افتاد، اسلام‌پذیری این زمرهٔ حاکم، ناشی از مصحلت‌جویی بوده است. چندان که ولهاوزن بر آنست که فیروز [شهر فیروز] و دادویه [دازویه، زادویه]، نه مسلمان، که مجوس بوده‌اند.(۱) این نظر مورد تأیید خاورشناسانی چون کائتانی و هونرباخ نیز است.

اسود با تصرف صنعا، ضمن برانداختن یوغ استیلای ایرانیان، که مورد کراهت زمره‌هایی از اعراب بوده‌اند، بر وابسته‌سازی آن‌ها، که در هر حال از امکانات و نفوذی در یمن برخوردار بوده‌اند، به خودکوشید. فیروز و دادویه، دوتن از بزرگان ابناء و از بستگان شهرباذان، به ناچار به سازش با اسود تن دردادند و از جانب او به ریاست هم‌تباران خود در یمن منصوب شدند. عوامل پیامبر (ص) در یمن که به این نتیجه رسیده بودند که «ما با او [اسود] حرب نتوانیم کردن که کار او بزرگ شد و لشکر بسیار دارد و لیکن بکوشیم تا مگر او را به حیلت بتوانیم کشتن.»(۲) به فعالیت مخفی پرداختند. پیامبر اسلام هم با وجود بیماری، نامه‌ها و پیام‌هایی به عوامل خود و سران ابناء می‌فرستاد و مؤمنان به اسلام را به ارتباط و اتحاد با هم فرامی‌خواند و رهنمود می‌داد که مردان را برای غافلگیر کردن یا مقابلهٔ اسود برانگیزند و خود را برای قیام و جنگ آماده کنند.(۳)

دادویه اصطخری و فیروز ـ و برادرش جشنس ـ دیلمی، که بر آن بودند که اسود «بر اهل یمن بسیار ستم کرد و بر ما نیز ستم کرد و ملک از خاندان ما ببرد و تبار ما را همه بپراکند» و بنابراین خود در پی فرصت بودند، از این پیام‌ها بر جسارتشان افزوده شد و قیس‌بن‌مکشوح مرادی را که سپهسالار اسود بوده، از اسود دور و با خود همراه کردند. اسود که از توطئهٔ سران ابناء و قیس بو برده بود، بددلی خود را از ایشان اظهار داشت و فیروز برای دفع شر و خام کردن

1– İslamın en esnki tarihine giriş,S 32.

۲- تاریخ نامه طبری، ص ۳۵۴.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۳۵۷

اسود، به او گفت: «ما را به خویشی و پیوند برگزیدی و بر پارسیان دیگر برتر داشتی. اگر هم پیمبر نبودی بهره‌ای را که بدین پیوند داریم به چیزی نمی‌فروختیم؛ چه رسد به این؛ کار ما در هر دو جهان، به تو بسته است. آن چه دربارهٔ ما می‌شنوی باور مکن، که ما چنانیم که هم تو می‌خواهی.»[۱]

هم‌قسمان که از بدگمانی اسود برخود بیمناک شده بودند، پیش‌دستی کرده، به همدستی مرزبانهٔ آزاد، همسر اسود - که عموزادهٔ فیروز و جشنس دیلمی بود - به خوابگاه او راه یافته، اندکی پیش از رحلت پیامبر اکرم، به قتلش رساندند و ورق را برگرداندند. دورهٔ خروج اسود را از ۳ تا ۴ ماه نوشته‌اند.

به دریافت و ارزیابی کائتانی، پیروزی اسود، که بر ذروهٔ موج غیرقابل مقاومت طغیان توده‌های مشرک یمنی بر ضد استیلای زمرهٔ حاکم ایرانی تبار مجوسی و مؤتلفان تازه از راه رسیدهٔ آن‌ها سوار شده بود، به آسانی میسر شد و موج عصیان به سرعتی برق‌آسا سراسر یمن را درنوردید و هر مقاومتی را در هم شکست. اما به دنبال فرونشینی گرد و خاک ناشی از خیزش، ماهیت حقیقی اسود، که خودکامه‌ای ستمگر، دروغ پردازی بی‌خرد و ماجراجویی محروم از شناخت و شعور سیاسی بود، برملا شد و معلوم گردید که لایق امیدهای بسته شده به وجودش نیست. بنابراین همچنان که اوج‌گیری‌اش شتابان صورت گرفته بود، سقوطش نیز ناگهانی شد و بدون بر جاگذاشتن احساس همدردی و تأسف صحنه را خالی کرد.[۲]

مدت کوتاهی پس از سقوط اسود و رحلت پیامبر (ص)، ردهٔ دوم در یمن آغاز گردید. علت اصلی درگیری دوبارهٔ آن را منصوب شدن فیروز ایرانی به مقامی برتر از قیس عرب و جوشیدن دیگ حسد دومی دانسته‌اند.

مسلمانان دوباره در پناه‌گاه‌های سابق پناه گرفتند. به دریافت ولهاوزن «این حادثه چیز زیادی را تغییر نداد. اسلام چنان که باید و شاید از مرگ اسود بهره‌مند نشده بود. ابناء هنوز بر دین مجوسی باقی بودند. فیروز، دادویه و قیس نه تنها مأمور مسلمان به‌شمار نمی‌آمدند، حتی مسلمان نیز نبودند... [طرفداران اسلام نقش چندان کارسازی در سرنگونی اسود نداشتند و نام بردگان] تنها به انگیزهٔ منافع خود دست به اقدام براندازی زده بودند... اسود، حاکمیت ابناء را به یاری اعراب از صنعا برانداخته بود. اینان نیز نه به خاطر مسلمان بودنشان بر ضد اسود

---

۱ - تجارب‌الامم، ص ۲۳۹.

۲ - اسلام تاریخی، ج ۱، صص ۹۱-۸۸.

برخاستند، بلکه به انگیزهٔ ایرانی بودنشان دست به توطئه زده، با قیس به توافق رسیدند. آن چه هم قیس را بر ضد اسود به اقدام برانگیخت، منافع شخصی‌اش بود؛ جاه طلبی، سودای حکومت کردن و شاید هم ترس. او از ابناء به مثابهٔ آلتی در راه تحقق آرزوهای خود استفاده کرد. پس از میان برداشته شدن اسود و گرفتن جای او، سیاست ضدایرانی او را ادامه داد. بدین منظور هم به اعراب و حتی به واحدهای اسود اتکا یافت. دادویه را به قتل رساند و فیروز و ابنای دیگر را مجبور به فرار کرد و خانواده‌هایشان را به مهاجرت واداشت. ابناء هم وقتی دریافتند که با آوردن قیس به جای اسود تعویض خوبی انجام نداده‌اند، خواه ناخواه با مسلمانانِ تا پشت دروازه آمده تماس گرفتند. بدین ترتیب بیرون راندن قیس و سواران اسود [که به قیس پیوسته بودند] ممکن شد.»(۱)

علت اصلی شعله‌ور شدن آتش فتنهٔ ردهٔ دوم را برآورده نشدن خواست‌های اصلی اعرابی دانسته‌اند که در خروج اول شرکت کرده بودند. این خواست‌ها عبارت بودند از رهایی یمن از تسلط مدینه و حاکمیت ابنای عرب. از همین روی وقتی فیروز به فرمان ابوبکر به فرمانداری یمن منصوب گردید، قیس عرب که تحت فرمان او قرار گرفته بود، راه سرپیچی درپیش گرفت. ابوبکر نامه‌هایی به بعضی از سران قبایل و بزرگان یمن نوشته، ضمن دادن وعدهٔ اعزام سپاه به یمن، آن‌ها را به پایمردی در کار خدا و خود و حمایت از ابناء فراخواند:

«اما بعد، ابناء را در مقابل دشمنان کمک کنید و محافظ آن‌ها باشید. و به سخن فیروز گوش فرادارید و با او بکوشید که من او را سالاری داده‌ام.»(۲)

قیس هم به یکی از همان بزرگان طرف خطاب ابوبکر پیام فرستاد که:

«ابناء در دیار شما بیگانه‌اند و مزاحمان شمایند و اگر بگذاریدشان، همچنان میان شما بمانند؛ رأی من این است که سرانشان را بکشم و از این دیار بیرونشان کنم.»(۳)

قیس بعد از آن برای قتل فیروز و دادویه و جشنس توطئه چید و دادویه در دام مرگ گرفتار آمد؛ ولی فیروز و برادرش پیش از گرفتاری، از توطئه خبردار شده، برای حفظ جان به سوی کوهستان خولان که دایی هایشان در آن‌جا می‌زیستند، فرار کردند و پناه گرفتند. پس از فرار فیروز و جشنس، قیس بر صنعا مسلط شده، بر ابناء تاخت و زن و فرزند کسانی را که به فیروز

1– İslamin en eski tarihine giriş, S. 32.

۲- تاریخ طبری، ص ۱۴۵۸.

۳- تاریخ طبری، صص ۵۹-۱۴۵۸.

پیوسته بودند، «دو گروه کرد، گروهی را سوی عدن فرستاد تا از راه دریا بروند و گروه دیگر را از راه خشکی فرستاد و به همگان گفت به دیار خودتان بروید و کس همراهشان فرستاد تا آن‌ها را به راه ببرد. زن و فرزند دیلمی از راه خشکی فرستاده شدند و زن و فرزند دادویه از راه دریا رفتند.»[۱]

فیروز چون دید که مردم یمن به دور قیس گردآمده‌اند و ابناء مورد غارت گرفته و زن و فرزندشان راهی ایران شده‌اند، نامه‌ای به ابوبکر نوشته، در حدود امکانات محدود خود، برای بازگرداندن آب رفته به جو، دست به اقداماتی زد و دست استمداد به سوی هواداران پراکندهٔ خود دراز کرد. از جمله، مردان یکی از قبایل عرب به درخواست او راه بر کاروان ابنای راهی ایران بستند و مأموران قیس را کشته، زن و فرزند را نجات دادند و آن‌ها را تا زمان بازگشت فیروز به صنعا در دهکده‌های خود نگه داشتند.

شعری که گویا فیروز در همین روزهای دربدری سروده، در *تاریخ طبری* مضبوط است. او در این شعر به تبار خویش و خانواده‌اش مفاخره می‌کند:

«... که ما اگر چه خانه به صنعا داریم
از نژاد بزرگان بوده‌ایم.
دیلمی دلیر از پس باسل[۲]
تن به زبونی نداد و گرما را بر سایه برگزید
وقتی کار کسری رونق داشت
کشت‌زارهای بزرگ عراق خاص گروه من بود ...»[۳]

فیروز با متحد و بسیج کردن مخالفان قیس، او را از صنعا فراری داد.

در این زمان، سپاه اسلام در عربستان شرقی و مرکزی بر یاغیان مختلف رده پیروز آمده، به تاخت و تاز در سرزمین سواد، که مقدمهٔ فتوح ایران به شمار می‌رفت، پرداخته بود. یعنی، در حالی که یمن دستخوش کشمکش‌های خونین و در نتیجهٔ آن بحران سیاسی و اقتصادی بود، دولت نیرومندی در عربستان شمالی، که رقیب عربستان جنوبی و به ویژه یمن به شمار می‌آمد،

۱- پیشین، ص ۱۲۶۰.

۲- باسل‌بن‌ضبة نیای دیلمیان پنداشته شده است. این عرب گویا به دنبال حادثه‌ای در عربستان «به سرزمین دیلم پناه برد و در آن‌جا با زنی از مردم عجم ازدواج کرد و مردم دیلم از نسل اویند.» عقدالفرید، ج ۳، ص ۲۹۱، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ باسل.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۴۶۱.

در حال شکل‌گیری بود. دولتی که ضمن گسترش نفوذ خود تا سواحل خلیج‌فارس، اینک شروع کرده بود به توسعهٔ نفوذ به سوی عربستان جنوبی. این دولت نوظهور در عین حال دارای قوانینی مشخص و حاکمیتی امنیت‌بخش بود، در صورتی که «یمن دستخوش آشوب بود. از همین روی، ضرورت اتحاد یمن با حکومت مدینه به خودی خود مطرح گردید. این که نخستین اقدام در این زمینه از جانب یمنی‌های به تنگ آمده از آثار جنگ‌های داخلی صورت گرفت یا از سوی ابوبکر خلیفه، دارای اهمیت چندانی نیست. همین قدر روشن است که، به رغم بعضی از غلوهای سیف‌بن عمر، زمانی که والی مدینه در یمن ظاهر گردید، تنها مجبور به تأدیب تعدادی مجرم و جنایت‌کار شد، و آن مملکت ثروتمند و بزرگ خود را در میان بازوان مسلمانان افکند. زیرا که، برای هر کسی تنها راه رهایی از این شرایط فلاکت‌بار زندگی، همین به نظر می‌رسید. یمن، از نمایندهٔ خلیفه، به سان نجات‌بخشی استقبال کرد و تابع او شد. به صورت قطعی و محقق می‌توان ادعا کرد که حکم و نفوذ سیاسی اسلام، در هیچ طرف عربستان با حسن‌نیتی فزون‌تر از این جا مورد استقبال قرار نگرفت...»(۱)

سرانجام قیس از سپاه اعزامی ابوبکر شکست خورده، همراه عمروبن معدی‌کرب، خلیفهٔ او بر سراسر یمن، دست بسته به مدینه برده شدند. ابوبکر خطاب به قیس گفت: «به بندگان خدا تاختی و آن‌ها را کشتی و با مرتدان و مشرکان به جای مؤمنان دوستی کردی.» و بر آن بود تا اگر دلیلی روشن، به ویژه بر قتل دادویه به دست آورد، او را بکشد. اما قیس دخالت در قتل دادویه را انکار کرد و سرانجام بخشوده شد. عمرو نیز در پاسخ ابوبکر، که پرسیده بود «تا کی همی گردی از این دین بدان دین و مرتد شوی؟ گفت: زیرا که شما نیکو ندارید، و میری بنی‌زبید محمد مرا داد چون مسلمان شدم. بوبکر گفت: من نیز بدهم. عمرو گفت: لاجرم من نیز مسلمان شوم. پس عمرو مسلمان شد و بوبکر میری قبیله او را داد، و برفت.»(۲)

قیس را ابوبکر «همراه کسانی که از مسلمانان برای محاربه با رومیان تعیین شده بودند، به شام اعزام داشت.»(۳) نعمان‌بن مُقَرّن نیز وقتی خود را برای حملهٔ نهایی در نهاوند آماده می‌کرد، قیس‌بن‌مکشوح را هم در زمرهٔ نامزدهای احتمالی جانشینی خود نام برده است. از این وصیت چنین مستفاد می‌شود که وی در آن جنگ سرنوشت‌ساز شرکت داشته است. عمروبن

۱- اسلام تاریخی، ج ۹، صص ۵۸-۳۵۷.
۲- تاریخ نامه طبری ص ۴۱۹.
۳- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۱۵۶.

معدی کرب هم در جنگ‌های میان رودان و نیز جنگ نهاوند، همراه طلیحة‌بن خویلد، پیامبر دروغی معروف، شرکت داشته و دلاوری نموده است. از این جنگ‌ها در فصول بعدی سخن خواهد رفت.

مُسَیلِمَهٔ کذّاب و سجاح

مسلمه که به تحقیر مسیلمه نامیده شده، در میان قبیلهٔ بنی‌حنیفه، شاخه‌ای از قبایل پرشاخهٔ بکربن‌وائل و در سرزمین یمامه برخاست. یمامه در جنوب بحرین قرار گرفته و بخش‌هایی از آن مستعد کشاورزی است و حجازی‌ها از نظر مواد غذایی محتاج آن‌جا بوده‌اند. دین مسیح در این سرزمین پیروانی داشته و گروه‌هایی از بنی‌حنیفه از سال ۸ ق اسلام پذیرفته بودند. مسیلمه که پس از مرگ رئیس قبلی قبیله در همان سال، جای وی را گرفت، به منظور تأمین استقلال بنی‌حنیفه و سرزمین یمامه، به ادعای پیامبری برخاسته، به تقلید از اسلام احکامی صادر کرد و قرارهایی گذاشت و...

با روی‌آوری بیش از صدهزار تن به مسیلمه و تشکیل یک نیروی جنگی چند هزارنفری، وی به خطرناک‌ترین دشمن اسلام تبدیل شد. چندان‌که جسارت آن را یافت که با ارسال نامه‌ای به پیامبر اسلام (ص) ادعای شرکت در کار رسالت با آن حضرت را بکند و اعلام دارد که باید نفوذ و تسلط بر عربستان را با یکدیگر قسمت کنند.

در همین زمان زنی سجاح نام نیز که به شیوهٔ کاهنه‌های عرب سخنان مسجع می‌آورد، در میان قبیلهٔ بنی‌تمیم ـ که در همسایگی بنی‌حنیفه زندگی می‌کردند ـ سربرداشت و کارش بالا گرفت و این امر در عربستان آن زمان قابل توجه است![1] وی که پیروان خود را برای قلع و قمع مسیلمه به سوی سرزمین یمامه سوق داده بود، ضمن مذاکره با مسیلمه به سازش و به ادعایی به ازدواج با وی تن درداد. از قرار معلوم نزدیک شدن سپاه اسلام به مرزهای سرزمین یمامه در این سازش بی‌تأثیر نبوده است. اما بنی‌تمیم با مشاهدهٔ حرکات ناسنجیدهٔ سجاح و احساس خطر از انتقام‌جویی مسلمانان و نیز بر اثر پیام فرستی‌های حساب شدهٔ مسلمانان، از

۱ـ کائتانی در پاسخ اظهار تعجب کنندگان در این زمینه، خاطرنشان می‌سازد که زنان در عربستان شمالی از نفوذ زیادی برخوردار بوده‌اند! و برای اثبات ادعای خود به ملکه‌های دولت‌های باستانی عراق و سوریه و فلسطین اشاره کرده است. اسلام تاریخی، ج ۸، ص ۳۴۷.

دور سجاح پراکنده شدند و خود وی به گوشه‌ای فرار کرد و تا زمان خلافت معاویه به زندگی ادامه داد.

کائتانی سازش و به هم‌پیوستن مسیلمه و سجاح را دلیلی می‌داند بر چربش جنبهٔ سیاسی بر جنبهٔ دینی ادعاهای آنان؛ چه «ائتلاف در سیاست امکان پذیر است؛ در صورتی که جایی برای ائتلاف در دین نیست؛» و بنابراین بیش‌تر داعیهٔ سیاسی داشته‌اند تا دین و به عبارت دیگر بیش‌تر یاغی بوده‌اند تا پیامبر دروغی و...[۱]

پیروان مسیلمه که ابتدا نیروی اعزامی از مدینه به سرداری عکرمة‌بن‌ابی‌جهل را شکست داده بودند، رویاروی نیروهای خالدبن‌ولید، که اخیراً از کار سرکوبی و متواری کردن طُلَیحه[۲] فراغت یافته، به فرمان خلیفه عازم یمامه شده بودند، جنگی خونین که نظیرش را مسلمانان تا آن روز ندیده بودند، درگرفت. پیروان مسیلمه چند بار نیروهای تحت فرمان خالد را عقب نشاندند و حتی یک بار صفوف نیروهای اسلام را چنان درهم شکستند که تا خیمه‌گاه فرماندهی پیش‌تاختند و نزدیک به هزار تن از مسلمانان را، که بسیاری از آن‌ها حافظ قرآن[۳] بودند، از دم شمشیر گذراندند.

سرانجام در پرتو پافشاری مسلمانان، مقاومت بنی‌حنیفه درهم شکست. مسیلمه در باغی که نامش را حدیقة‌الرحمان گذاشته بود، پناه گرفت. لشکر اسلام در باغ راه یافت و مسیلمه به دست وحشی، قاتل حمزه در جنگ احد، به قتل رسید و بیش از ۷ هزار تن از پیروان او در همان‌جا از دم شمشیر گذشتند و به همین مناسبت آن باغ را حدیقة‌الموت (باغ مرگ) نامیدند.

۱- پیشین، ج ۹، صص ۳۰-۲۹.

۲- طلیحه (مصغر طلحه) که در سال ۵ ق در جنگ احزاب شرکت داشته و در سال ۹ ق در زمرهٔ وفدهای قبیلهٔ اسد به حضور پیامبر (ص) رسیده بود، پس از انتشار خبر بیماری آن حضرت، در نجد علم پیامبری برافراشت و کارش، به ویژه پس از وفات ایشان بالاگرفت و گذشته از بنی‌اسد، قبیلهٔ هوازن نیز به او گروید و مدینه را مورد تهدید قرار داد. خالدبن‌ولید، که از جانب ابوبکر مأمور فرونشاندن بلوای وی شده بود، با استفاده از سیاست پیام فرستی و وعده و وعید دهی، بعضی از متحدان طلیحه را از وی جدا کرده، هوادارانش را از هم پراکند. طلیحه نیز وقتی آثار شکست را در لشکر خود دید، فرار را بر قرار ترجیح داد. وی که بیش‌تر یک ماجراجوی سیاسی بود تا یک پیام‌آور دینی، مدتی بعد از در توبه درآمده، اسلام آورد و در جنگ‌های قادسیه، جلولاء، نهاوند و ... هنرنمایی‌ها کرد. گویند وقتی عمر از او پرسید که: ای نیرنگ باز! ... از کهانتت چه ماند؟ پاسخ داد: آن‌ها چیزی جز نفس‌هایی که از یک جفت جگر خارج می‌شود، نبود!

۳- کشته شدن این همه حافظ قرآن ضرورت تدوین آن را گوشزد مسلمانان کرد.

قلع و قمع بقایا

گذشته از مناطق یادشده، دامنهٔ جریان رده به سرزمین‌های بحرین و عمان در همسایگی ایران و به بعضی از گوشه های دیگر عربستان نیز کشیده شده بود که یکی بعد از دیگری به دست لشکرهای اسلام سرکوب گردید. بلعمی واپسین مراحل پاک‌سازی جزیرةالعرب از بقایای رده به دست خالد سیف‌الله را چنین تصویر کرده است:

«چون خالد را کار طُلیحه برآمد و همهٔ مرتدان از عرب به اسلام بازآمدند، گروهی از [چند قبیله] ... بر مرتدی بماندند، [آنان مردمانی بودند پراکنده؛ و] چنان نبودند که جایی گردآمدندی یا سپاهی کردندی که خالد آهنگ ایشان توانستی کردن. و خالد ... هر کجا خبر یافتی که اندر عرب یکی مرتد است، کس فرستادی و او را بیاوردی. اگر به مسلمانی آمدی، [آمدی]، وگرنه بکشتی ... [در این میان] مردمان بنی‌عامر سوی خالد نیامده بودند و هنوز چشم همی داشتند تا کار چون شود. مهترشان قرةبن هبیره بود ... [خالد] سپاه فرستاد سوی ایشان و خلقی را از ایشان بیاورد و قره را اسیر کردند و خالد قره را بازداشت و آن دیگران را خواست که بکشد. ایشان گفتند ما مسلمانیم. خالد گفت: تاکنون چرا نیامدید؟ و ایشان را بگرفت و هر کسی که به مرتدی اندر کسی را بکشته بود، او را بکشت؛ و اگر کسی را بسوخته بود، بسوخت؛ و هر که خواسته‌ای از کسی غارت کرده بود، باز ستد. و گروهی را به سنگ بکشت، و گروهی را نگوسار به چاه فرود انداخت، و گروهی را از سر کوه فرود انداخت. ... و هر کجا اندر عرب کسی بود که مرتد بودی و سوی او نیامدی، کس فرستادی و بیاوردی و همی کشتی به شمشیر و به چوب و سنگ و به گونه‌ای.»[1]

بدین ترتیب بساط رده به سرعت درهم نوردیده شد و در ضمن آن سراسر عربستان به زیر پرچم اسلام درآمد و بسیاری از اعراب که تا این زمان اسلام نپذیرفته بودند، مسلمان گردیدند و «مسلمانی بلند گشت.»[2] اگر چه در بعضی از بخش‌های دوردست و دور از دسترس عربستان، ریشه دوانی اسلام بطئی بوده است. چنان که فرقه‌های مخالفی چون معتزله و خوارج در دهه‌های بعدی در چنین بخش‌هایی برای خود زمینهٔ پذیرش مساعدی یافتند.

ناگفته نماند که گسترش فتوحات و لشکرکشی‌ها به خارج از مرزهای جزیرةالعرب و سوق یافتن اعراب در این راه تأثیری عمده در خشکیده شدن شجرهٔ رده داشته است.

۱- تاریخ نامه، صص ۶۹-۲۶۸.

۲- مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۶۶.

رده و بحرین

از آن جایی که بحرین در این دوره تحت سیطرهٔ ایران و به قول بلاذری «جزء مملکت ایران» بوده، عطف توجه به جریان برآمدن و سرکوبی بلوای رده در این سرزمین لازم می‌نماید.

در این سرزمین ساحلی خلیج که از نظر بازرگانی و تولیدات کشاورزی دارای اهمیت بوده، غیر از ایرانیان، اعراب عبدقیس، بکربن‌وائل و تمیم اقامت داشته‌اند که افرادی از آن‌ها زرتشتی و کسانی مسیحی شده بودند. اقلیتی یهودی نیز در آن سامان اقامت داشته‌اند.

پیامبر اکرم در سال ۶ یا ۸ ق، عَلاء حَضْرَمی را برای دعوت به اسلام به بحرین گسیل داشت. در این هنگام دو فرمانروا، یکی ایرانی به نام سیبُخت و دیگری منذربن ساوی بر بحرین فرمان می‌رانده‌اند. از قرار معلوم منذر از جانب کسری عهده‌دار امور اعراب و به ویژه اعراب بادیه‌نشین آن سامان بوده و سیبخت مرزبان و مسئول امور ایرانیان و مجری سیاست دولت ساسانی در آن سرزمین بوده است. وی در هجر ـ که به نظری مرکز بحرین و به نظری بحرین از توابع آن‌جا بوده و به نظر جواد علی بر همهٔ سرزمین بحرین اطلاق می‌شده و «به نظر می‌رسد که هجر در آن زمان بزرگ‌ترین شهر بحرین و مرکز و امیرنشین آبادی‌های اطراف بوده باشد.»[(۱)] ـ مستقر بوده است.

علاء حضرمی حامل دو نامهٔ پیامبر (ص)، یکی به منذربن ساوی[(۲)] و دیگری به سیبخت بوده است. بلاذری نامهٔ اخیر را، که دربردارندهٔ اطلاعات سودمندی دربارهٔ اوضاع بحرین در آن روزگار می‌باشد، نقل کرده است.[(۳)] این نامه ـ که در حقیقت خطاب به مجوسان نوشته شده ـ به این جهت که مجوسان را مشمول احکام مربوط به اهل کتاب قرار داده، از ارزش ویژه‌ای برخوردار است.[(۴)]

براساس این نامه مجوسان نیز مثل مسیحیان و یهودیان، با قبول پرداخت جزیه، مجاز به ماندن بر کیش پدران خود شدند. منافقان هم بنای عیب‌جویی گذاشتند که محمد می‌گفت

۱- راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، ص ۲۲۳.

۲- منذربن ساوی از اسبذی‌های زرتشتی بحرین بوده است. در مورد اسبذیان، رک: راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، صص ۴۸-۲۴۲. متن نامهٔ پیامبر (ص) به منذربن‌ساوی در کتابخانهٔ وین موجود و محفوظ است. برای تصویر و ترجمهٔ آن، رک: پژوهشی در تاریخ قرآن کریم، ص ۱۸۶.

۳- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۱۱۵.

۴- دربارهٔ مجوسان بحرین و نامه‌های متبادله بین پیامبر (ص) و ساوی و سیبخت پیش‌تر در فصل «مناسبات با ایران» سخن رفته است.

«جزیه جز از اهل کتاب گرفته نشود و اکنون همان را از مجوسان هجر پذیرفته است؛ حال آن که ایشان اهل کتاب نیستند.» و این آیه در پاسخ ایشان نازل شد. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما که هدایت یافته‌اید، بر شماست [اصلاح] خودتان. کسی که گمراه شد، به شما زیان نمی‌رساند...»[۱]

در حدود یک ماه پس از رحلت پیامبر (ص)، منذربن‌ساوی نیز که به دعوت آن حضرت پاسخ مثبت داده بود، درگذشت و مردم بحرین که گویا از پرداختن مالیات‌های سنگین ناخشنود بوده‌اند، راه ارتداد در پیش گرفتند و منذربن‌نعمان لخمی را بر خود امیر کردند. کار مرتدان چندان بالاگرفت که علاءبن‌حضرمی به همراه مسلمانان در قلعهٔ جواثا پناه گرفت و از مدینه استمداد کرد و ابوبکر خالدبن‌ولید را که دست‌اندرکار سرکوبی اهل رده در یمامه بود، به یاری ایشان گسیل داشت. در این گیرودار علاء بر منذر تاخت و منذر به روایتی در درگیری با افراد تحت فرمان علاء کشته شد و به روایتی دیگر فرارکرده، به مسیلمه پیوست و در جریان سرکوبی پیروان او جان باخت.

علاء حضرمی در نقاط دیگر بحرین نیز دست به پاک‌سازی زد. از آن جمله به زاره، که ده بزرگی در بحرین بوده و دژی مستحکم داشته، حمله برد. در این زمان گروه‌هایی از نومسلمانان از دین برگشته که از پرداخت جزیه به حکومت اسلامی سرباز می‌زدند، به همراه مکعبر در آن‌جا گرد آمده بوده‌اند. مکعبر در این زمان معروف‌ترین مرزبان ایرانی در بین اعراب بوده و نام خود و قلعه‌اش، مُشَقَّر، که محل استقرارش بوده، به ایّام و شعر جاهلی راه یافته است. علت این اشتهار هم وسعت قلمرو نفوذ او، که بحرین و عمان تا یمامه و بخشی از یمن را دربرمی‌گرفته، و سختگیری‌اش با یاغیان و راهزنان و ... بوده است. گویا وی معمولاً دست و پای اعراب متمرد را قطع می‌کرده و به همین مناسبت به مکعبر، که به معنی معیوب می‌باشد، ملقب شده و لقب جای نام اصلی او را گرفته است.

نام او دادفروز ـ یا آذرافروز یا فیروز ـ گُشنسپان، که معربش جشنسفان شده، بوده است و در کتاب‌های تاریخی معمولاً دادفروزبن‌جشنسف نوشته شده است. یکی از مأموریت‌های او

۶- سورهٔ المائده، آیهٔ ۱۰۵. ناگفته نماند که در آیهٔ ۱۷ سورهٔ حج نیز از مجوسان در ردیف صابئین و نصارا سخن رفته است. و این تنها آیه‌ای است که در آن از مجوس نام برده شده است. گفتنی است که عمر نیز بعدها به هنگام فتح ایران، به پیروی از رفتار آن حضرت با مجوسان بحرینی، با زرتشتیان ایران به مانند اهل کتاب رفتار کرد.

در دوران پیش از اسلام یا سال‌های نخستین ظهور، تنبیه اعراب بنی‌تمیم بوده که به کاروان کسری، که از یمن عازم تیسفون بوده، دستبرد زده بودند. جریان تنبیه اعراب یادشده در روایات عرب به یکی از ایام عرب، یعنی یوم‌المُشَقَّر تبدیل شده است که در صفحات گذشته از آن سخن رفت. مقاومت مکعبر و همراهانش در زاره، که محاصره‌اش در زمان خلافت ابوبکر شروع شده بوده، تا نخستین سال‌های خلافت عمر طول کشید و سرانجام هم گویا در نتیجهٔ سد شدن چشمه‌ای که در زاره ظاهر می‌شده، به راهنمایی یکی از اهالی زاره به صلح با علاء حضرمی تن دردادند «بر این اساس که یک سوم شهر و یک سوم از تمامی زر و سیمی که در آن است و نصف همهٔ آن چه راکه خارج شهر است، به وی دهند.» در همین زمان به علاء اطلاع داده شد که «آنان اولاد خود را در قرارداد صلح منظور نکرده‌اند»، و این فرزندان در دارین [یکی از بنادر بحرین] هستند.» و علاء هم بدون فوت وقت به دارین حمله کرد و «اهل دارین فقط هنگامی که صدای تکبیر را شنیدند، پی به ماجرا برده، بیرون آمدند. پس با آنان از سه طریق به جنگ پرداختند و جنگجویان ایشان را بکشتند و کودکان و زنان را اسیر کردند» و سرانجام «مکعبر چون این بدید، مسلمان شد.»(۱)



نتایج رده

پیروزی ذوالقصه ـ موضعی در ۸ فرسنگی مدینه ـ که پس از بازگشت لشکر تحت فرمان اسامه و بسیج لشکری ۴-۳ هزار نفری به فرماندهی خالدبن ولید، سردار برجسته، بر نیروی قبایل یاغی صورت گرفت، سرآغاز یک رشته پیروزی‌هایی بود که در مناطق مختلف عربستان به دست آمد و بساط رده را که به اشکال و ادعاهای گوناگون در همان مناطق سرزده بود، در هم نوردید.

یکی از نتایج پیروزی‌های مورد بحث فایق آمدن بسیاری از قبایلِ راه نافرمانی در پیش گرفته به دنبال وفات پیامبر (ص)، بر تردید خود در اطاعت از حکومت اسلامی و روی آوری فوج فوج و مجدد آن‌ها به اسلام و بازپرداخت زکات به دولت و پیوستن به نیروهای توسعه بخش قلمرو اسلام و... بود.

جنگ‌های رده به فتح عربستان و انقیاد سیاسی قبایل ساکن آن سرزمین پهناور منجر

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۱۲۵.

گردید. اما انتشار و پذیرفته شدن آیین‌نوین اگرچه گسترش روزافزون داشت، به آن زودی نمی‌توانست ریشه در اعماق قبایل و دل‌های مردمان بدواند؛ و این جریانی بود که به زمان احتیاج داشت. کائتانی با تجزیه و تحلیل روایات موجود، به این نتیجه رسیده است که «فتح عربستان به دست اخلاف محمد (ص) نسبی و سطحی بود. در زمان آغاز دورهٔ لشکرکشی به خارج از عربستان، هنوز بخش بزرگی از جزیرةالعرب نه به اطاعت در آورده شد و نه اسلام پذیرفته بود... [به عنوان مثال] سجاح، در حالی که سال‌ها بین تمیمی‌ها، در قلب گاه عربستان، بی آن که مسلمان بشود، زندگی کرد و معروض هیچ تضییق و تجاوزی نیز نشد... در حقیقت ابوبکر خلیفه به یک انقیاد لفظی اکتفا و باقی کار را به زمان واگذار کرد...»[۱]

دونر[۲] جنگ‌های رده را نقطهٔ اوج روند عمومی استحکام سیاسی دولت اسلامی، که در زمان حیات محمد (ص) آغاز شده، می‌داند و بر آن است که در همین دوره یک زمرهٔ حاکم نخبه شکل گرفت که سهمی عمده در راهبرد و ادارهٔ دولت اسلامی داشته است. اکثریت عناصر تشکیل دهندهٔ این زمرهٔ حاکم را افرادی فعال از یک جا نشینان و شهریان حجاز، یعنی مکی‌ها و مدنی‌ها و ثقفی‌ها (بنی ثقیفه‌ای‌ها) و به عبارت دیگر برگزیدگان مهاجرین، انصار قریش و ثقیف تشکیل می‌دادند. این هستهٔ محکم، که متحدانی از بدویان حجاز و قبایل دیگر، که در زمان حیات پیامبر (ص) اسلام پذیرفته بودند، در اطراف خود داشتند، مجموعه‌ای از جنگاوران و جهادگران را در بر می‌گرفت که فرماندهی تمام لشکرکشی‌ها به عهدهٔ آنان بود. مردانی که در میدان‌های نبردهای رده تجربه‌ها آموختند و قابلیت فرماندهی نیروهای بزرگ اعزامی به سرزمین های آن سوی عربستان و پنجه در پنجه افکنی با سرداران آزمودهٔ ارتش‌های منظم امپراتوری‌های بیزانس و ساسانی را فراچنگ آوردند.

دونر، از سوی دیگر، دورهٔ سربرداری و سرکوبی رده را آغاز خود به خودی مرحلهٔ نوینی در تاریخ صدر اسلام، یعنی آغاز جنبش فتوحات می‌داند، که چهرهٔ جهان باستان را دگرگون کرد.[۳] همچنان که برنارد لویس نیز بر این نظر است که جنگ‌های رده، که به صورت هدایت مجدد به دین اسلام شروع شده بود، راه به سرزمین گشایی‌ها گشود و از مرزهای

۱- اسلام تاریخی، ج ۱۰، صص ۸۴-۷.

2- Fred MC Gew Donner

3- The early islamic conquests, P.88-9.

عربستان فراتر رفت.[۱]

ولهاوزن، که به عقیدهٔ کائتانی، پیش و بیش از دیگر خاورشناسان اروپایی واقعیت جریان رده را دریافته، بر آن است که تظاهر خطر رده از دامنه‌یابی اختلافات ناشی از ماجرای سقیفهٔ بنی‌ساعده جلوگیری کرد و برای جناحی که زمام خلافت را به چنگ گرفته بود، امکان آن داد که پایهٔ حاکمیت خود را با استفاده از فرصت به دست آمده استحکام بخشد.[۲]

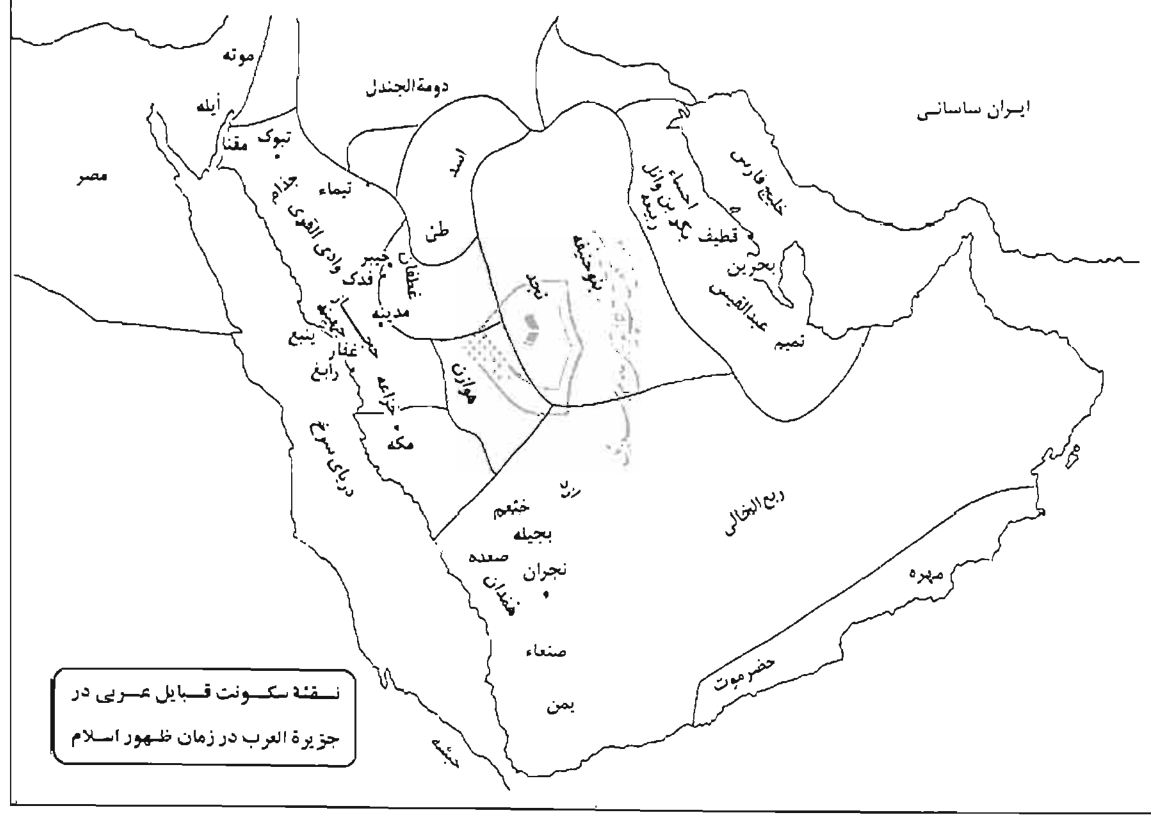


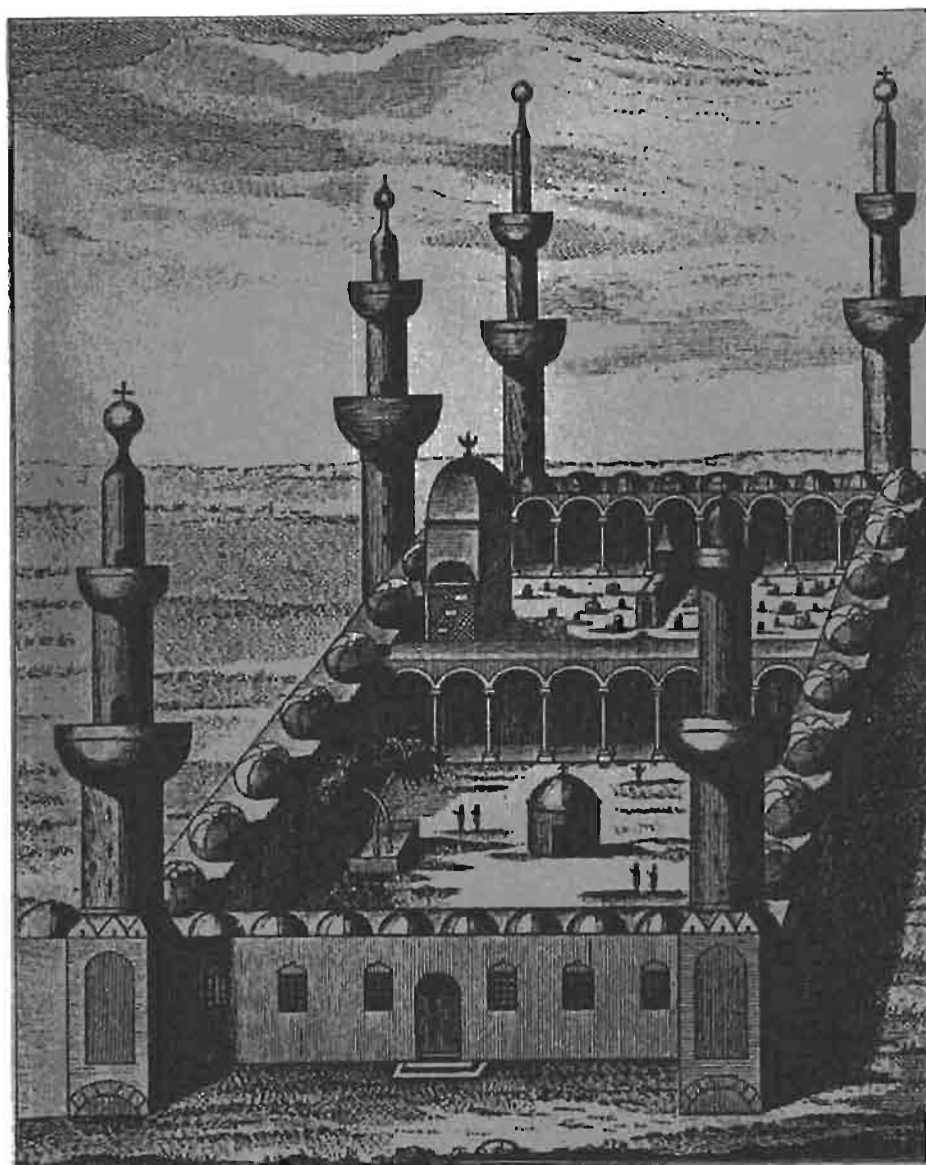
یکی از گورهای نبطیان در مدائن صالح



1– The Arabs in history, P.52.

2– The Arab kingdom and its fall, P.33.


نقشهٔ سکونت قبایل عربی در
جزیرة العرب در زمان ظهور اسلام
موته
أیله
مصر
تبوک
مقنا
تیماء
جذام
وادی القری
دومة الجندل
اسد
طی
خیبر
فدک
غطفان
مدینه
ینبع
غفار
رابغ
خزاعه
مکه
دریای سرخ
هوازن
نجد
بنوحنیفه
ربیعه
بکر بن وائل
احساء
قطیف
بحرین
عبدالقیس
تمیم
خلیج فارس
ایران ساسانی
ازد
خثعم
بجیله
صعده
نجران
همدان
صنعاء
یمن
ربع الخالی
مهره
حضرموت



مسجد نبی و مرقد حضرت محمد (ص)



هزیمت



علل شکست و عوامل پیروزی

فیلیپ حتی، فتوحات اسلام در سرزمین‌های مجاور عربستان را به نوعی ادامهٔ جنگ‌های داخلی رده دانسته، در این مورد چنین نوشته است:

«شبه‌جزیره به برکت شمشیر خالد زیر پرچم ابوبکر متحد شده بود و عربستان پیش از آن که جهانی را تواند گشود، خویشتن را گشوده بود؛ و نیروهای فعال این جنگ‌های داخلی، که مدت چند ماه پس از وفات پیغمبر (ص) عربستان را به یک اردوگاه مسلح مبدل کرده بود، می‌بایست منفذی تازه بجوید و همهٔ آن تجربه‌ها را که در جنگ‌های منظم آموخته بود، در جایی به کار اندازد. روح جنگ آزمایی که میان قبایل بود و اکنون برادری عمومی اسماً همه را به هم پیوسته بود، می‌بایست عرصه‌های تازه برای تجلی پیدا کند»[1]

راینهارت دوزی (۸۳-۱۸۲۰)، خاورشناس هلندی نیز، ضمن اشاره به این حقیقت که پس از کسب پیروزی بر رده، ابوبکر بدویان را به سوی شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم گسیل داشت، خاطر نشان می‌سازد که اگر این موضوع به طور اصولی مورد بررسی قرار گیرد، این کار یک اقدام جسورانه خواهد نمود؛ اما در واقع کار بسیار معقول و سنجیده‌ای به شمار می‌آید. نقشه‌ای که به مرحلهٔ اجرا درآمد، عبارت از آن بود که به اطاعت درآمدگان بی‌آن که فرصت اندیشیدن به آن‌ها داده شود، بافتوحات افتخارات نظامی و غنایم به اسلام پیوند داده شوند. بعد از آن بود که دیگر رده فرصت خودنمایی نیافت ...»[2] در حقیقت هم به گواهی روایاتی، بعضی از پیوستگان به نیروهای اعزامی به جبهه‌های جنگ‌های ایران و روم، هنوز اسلام نپذیرفته

۱- تاریخ عرب، ص ۱۸۲.

۲- اسلامیت تاریخی، دوزی، ص ۲۲۱.

بوده‌اند.

باکشیده شدن دامنهٔ سرکوبی مرتدان به حدود عراق، برخوردهای ناگزیری با نیروهای وابسته به ایران پیش آمد و با منجر شدن این برخوردها به موفقیت‌های غیرمنتظره، اعراب جسارت یافته، بیش از پیش به ادامهٔ حملات به مرزهای دولت ساسانی تشویق شدند. در این میان تاخت و تازهای مثنی‌بن حارثهٔ شیبانی در منطقهٔ مرزی راهگشا و راهنما بود. ابن طقطقی در این باره نظر باریک بینانه‌ای دارد:

«باید دانست که مرز ایران از سخت‌ترین مرزها و سرحدات برای عرب بود و گشودن آن برای ایشان بسیار پراهمیت و ترس‌آور به نظر می‌رسید. از این‌رو اعراب دوست نمی‌داشتند به گشودن آن دست بزنند، و از پرداختن به آن به سبب عظمت پادشاهان ایران و شهرتی که در سرکوبی مردم جهان داشتند، بیمناک بودند؛ تا آن‌که روزگار ابوبکر فرارسید. در این روزها یکی از صحابه که مثنی‌بن حارثه نام داشت، قیام کرده، مردم را به نبرد با ایرانیان برانگیخت و کار را در نظر ایشان آسان جلوه داد و آن‌ها را بدان امر تشجیع کرد. مردم نیز سخن وی را پذیرفتند و گفتار پیغمبر (ص) راکه ایشان را به گنجینه‌های سلاطین ایران وعده داده بود، به یاد آوردند.»[۱]

بنی‌شیبان از قبایل‌بکربن وائل بود و این قبایل از بحرین و یمامه گرفته تا حدود فرات پراکنده بودند و به مناسبت هم جواری با قلمرو دولت ساسانی برخوردهایی با ایرانیان داشته‌اند. اینان از دیرباز معمولاً در سرحدات ایران تاخت و تاز می‌کردند و اگر مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، به درون بیابان‌های بی‌فریاد فرار می‌کردند.

ذوقار

یکی از درگیری‌های قبایل یاد شده با نیروهای ایرانی در همین منطقه، نبرد ذوقار یا ذی‌قار است که در حدود اواسط دههٔ دوم پیش از هجرت و به نظر نولدکه، بین سال‌های ۶۰۴-۶۱۰م و به دریافت پیگولوسکایا در حدود سال ۶۰۴م، ۲ سال پس از برچیده شدن بساط حاکمیت لخمیان به دست خسروپرویز، روی داده است.

پیش از این، از حوادثی که به این جنگ انجامید، سخن رفته است. وقتی هانی‌بن مسعود شیبانی از تسلیم اموال و خانوادهٔ نعمان بن منذر به خسروپرویز سرباز زد، خسرو از ایاس بن

۱- تاریخ فخری، ص ۱۰۵/ تجارب‌السلف، ص ۲۶.

قبیصه، دست نشاندهٔ خود در حیره، خواست تا آمادهٔ جنگ با وی شود. ایاس که از جنگیدن با هم تباران خود اکراه داشت، به خسرو نوشت که بنی‌شیبان و بنی‌بکر و بنی‌عِجل را گروه انبوهی از مردان جنگاور است و برای جنگیدن با آن‌ها به سپاهی بسیار نیاز است. لذا خسرو به قیس بن‌مسعود، که مهتر اعراب بود، نوشت که اعراب تحت فرمان خود را برگرفته، به ایاس بپیوندد. قیس هم که مثل ایاس از جنگیدن با هم زبانان خود پرهیز داشت، همراه دو هزار عرب رهسپار حیره شده، به ایاس پیوست. خسرو پرویز نیز دوسردار ایرانی به نام‌های هامرز و هرمز خرداد را با حدود ۲۰ هزار سرباز به سوی حیره گسیل داشت و فرماندهی کل سپاه را هم به ایاس بن قبیصه سپرد. سپاه ایران به سوی دشت ذوقار، که در نزدیکی محلی که بعدها کوفه در آن جا ساخته شد، قرار داشت و محل فرود قبایل بکربن وائل در فصل تابستان بود، حرکت کرد.

وقتی نیروهای ایرانی و وابسته به دولت ساسانی به ذوقار نزدیک شدند، هانی بن مسعود با بزرگان قوم خود مشورت کرد که چه می‌گویید؟ چهل هزار مرد با ایشان است و ماکم از ده هزاریم. یکی گفت: اگر تسلیم شویم، ما را می‌کشند و اگر بگریزیم از تشنگی هلاک خواهیم شد. تو زینهاری (اموال و خانوادهٔ نعمان) را بگذار، ما جان بدهیم و زینهاری ندهیم). اعراب پای فشردند و سپاه از تشنگی به ستوه آمدهٔ ایران را در هم شکستند. شماری از سرداران و انبوهی از جنگاوران ایرانی در این جنگ جان باختند.

این جنگ ابهت و شکوه جنگاوران ایران و ترس اعراب را نسبت به ایشان فرو ریخت و آن‌ها را از بادهٔ پیروزی سرمست و از اعتماد به خویش سرشار ساخت. آنان نخستین بار به تجربه دریافتند که با اتحادی ولو موقتی و در پرتو حملاتی بی‌باکانه می‌توان آرتش منظم و نیرومندی چون آرتش ایران را که تا آن روز در نظرشان شکست ناپذیر می‌نمود، شکست داد؛ و همین بردلیری‌شان افزود و دستبردهایشان به مرزهای ایران فزونی گرفت. هانری ماسه این نبرد را، با توجه به پیامدهای مهمش با نبردهای کانای[1] و پوواتیه[2] قابل مقایسه دانسته است.

۱- Cannae. نیروهای ۵۰ هزار نفری کارتاژی به فرماندهی هانیبال، در این محل، که در جنوب شرقی ایتالیا قرار داد، در سال ۲۱۶ ق م شکست سختی به نیروهای ۶۶ هزار نفری رومی وارد آوردند و در مقابل ۶ هزار نفر قربانی، ۴۸ هزار نفر از آن‌ها را از پای در آوردند.

۲- Poitlers. نبردی که شارل‌مارتل فرانسوی در جریان آن در سال ۷۳۲م /۱۱۴ق نیروهای مهاجم اعراب تحت فرمان عبدالرحمان غافقی را شکست داد و با این شکست پیشروی اعراب مسلمان در فرانسه و اروپا متوقف گردید.

این حادثه به سبب اهمیتی که برای اعراب داشته، مایه بخش سرایش شعرها و پرداختن افسانه‌هایی شده، به یکی از ایام العرب تبدیل گردیده است. بنابه افسانه‌های مذکور این جنگ هم زمان بوده است با جنگ بدر و فرماندهان سپاه عرب به آنان گفته‌اند که «شنیدیم که از عرب پیغمبری بیرون آمده است، نام او محمد. و او را دو سه حرب واقع شده، و همه جا ظفر او را بوده است. و می‌گویند هر که نام او برد حاجتش روا شود...» روز دوم نبرد، چون دو لشکر در برابر هم صف‌آرایی کردند، اعراب بانگ برآوردند که «محمدنا منصورا» (محمد باماست و نصرت و پیروزی ما را بود)، و به جنگ پرداختند، تا «عجم روی به هزیمت نهادند و عرب عجم را می‌کشتند تا بسیاری کشته شد، که هرگز عرب از عجم آن مقدار نکشته بود. و عرب از عجم داد بستدند. در این ساعت که ایشان در حرب بودند، جبرئیل به حضرت رسول (ص) آمده بود و حدیث حرب ایشان می‌کرد که: عرب در حربند و به نام تو شمشیر می‌زنند ... و ایزد سبحانه و تعالی عرب را بر عجم نصرت داد ... جبرئیل پرخویش را دراز کرد از مدینه تا ذی‌قار و همه حجاب‌ها دور کرد تا پیغمبر آن حرب گاه بدید... و یاران همه نشسته بودند. چون عجم شکسته شد، پیغمبر گفت: ... این اول روز بود که عرب از عجم داد بستدند، و به نام من ایشان نصرت یافتند، که علامت خویش نام من کردند...»(۱)

در حالی که دیدیم، این جنگ به استنباط پژوهندگانی چون نولدکه و پیگولوسکایا از اطلاعات موجود، در حدود سال ۶۰۴ م، یعنی سال‌ها پیش از هجرت (۶۲۲ م)، اما در آستانهٔ بعثت روی داده است.

نولدکه گزارش طبری از جنگ مورد بحث را، که منبع اصلی بلعمی بوده، یک «گزارش خالص عربی» به شمار آورده، مهم‌ترین پیامد آن حادثه را این دانسته است که «شعرای عرب این پیروزی را در اشعار خود بستودند و حس غرور عرب را در برابر ایرانیان بیدار کردند و این امر قوم عرب را تشویق کرد که به زودی پس از واقعهٔ مذکور با دسته‌های انبوهی از مرز ایران بگذرند و بر سواران زره‌پوش حمله آورند. به همین جهت، قول مذکور در متن [تاریخ طبری] را به پیغمبر، به عنوان نمایندهٔ حقیقی قومش، از روی حق نسبت داده‌اند.»(۲)

نولدکه از بررسی اطلاعات موجود در بارهٔ این نبرد به این نتیجه رسیده است که «این

۱- تاریخ بلعمی، مشکور، صص ۳۴-۲۳۳/ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها... ص ۴۵۰.

۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۹۲-۴۹۱.

جنگ حادثهٔ ناچیزی بوده است؛ اما تنها غلبهٔ اعراب بر عرب‌های تابع ایران و قسمتی از سپاهیان ایران در نزدیکی پایتخت آن دولت، خود نشانهٔ آن بود که اساس دولت شاهنشاهی ایران در زمانی که سپاهیانش شاید تا اقصی نقاط آسیای صغیر پیش رفته بودند، تا چه اندازه ضعیف بوده است.»[1] پیگولوسکایا دو عامل را بیش از عوامل دیگر در پیروزی ذوقار مؤثر دانسته است؛ بدین قرار:

۱ـ «پیروزی اعراب در یوم ذوقار بیش از هر چیز مرهون پیشرفتگی سلاح‌های آنان بود ...» در صفحات آینده در بارهٔ نقش سلاح‌های اعراب در پیروزی‌های آن‌ها بر شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری بیزانس سخن خواهد رفت.

۲ـ «علت عمدهٔ دیگر موفقیت اعراب [در جنگ ذوقار] را باید مرهون تحقق بازسازی اجتماعی آنان دانست. اعراب از طریق اتحاد قبایل نیرو گرفتند. پیشرفت اجتماعی آنان صورت‌های تازه‌ای یافت. اتحاد قبایل کامل‌تر و استوارتر شد. آنان هنوز سخنان پیامبر (ص) را نشنیده بودند. قبایل عرب هنوز با ایدئولوژی جدید آشنا نشده بودند؛ ولی سطح پیشرفت اجتماعی ـ اقتصادی قبایل شمال عربستان به اندازه‌ای ارتقاء یافته بود که شعارهای اسلام را به سرعت پذیرا شدند...»[2]

چنان که پیش از این نیز اشارت رفت، جنگ ذوقار خود از عوارض براندازی خاندان بنی‌لخم از حکومت حیره بود. با حذف این خاندان عرب تبار، که با قدرت و نفوذ خود، سدی در میان قلمرو ایران و صحرا بر افراشته بودند، راه رخنهٔ بدویان در سر حدات ایران گشوده شد؛ به ویژه که با به دشمنی گراییدن دوستی دیرین مردم حیره نسبت به حکومت ایران، ساکنان غالباً عرب آن ناحیهٔ استراتژیک، به هنگام یورش تازیان مقاومتی در خور از خود نشان ندادند که هیچ، حتی با تن دادن به پرداخت جزیه و خراج، تسلیم مهاجمان شدند و بدین‌گونه سد شکست و راه گشوده و ضعف‌های جسارت انگیز بر ملاء شد. به نوشتهٔ کائتانی، «پیروزی ذوقار واپسین ضربه را بر نفوذ و اعتبار ساسانیان فرود آورد. زیرا که هیچ کدام از شاهان ایران جسارت گرفتن انتقام این فلاکت و از هم پاشاندن قبایل پیروزمند را نیافت. قبایل هم در نتیجهٔ چنین بی مجازات ماندنی، بر آشفتگی احوال داخلی شاهنشاهی وقوف یافتند و با جرئتی روزافزون به

۱- پیشین.
۲- اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران ...، ص ۲۸۵.

تاخت و تاز در مرزهای ایران ادامه دادند. در ظرف بیست سال بین جنگ ذوقار و وقوع واپسین پیروزی مسلمانان بر رده در عربستان، تاخت و تاز در مرزهای ایران و عرب جریان یافت...»[۱]

در جستجوی علل شکست و پیروزی

شکست دولت ساسانی از اعراب، چنان حادثهٔ شگفت‌انگیزی بوده که بسیاری از تاریخ نگاران قدیم و جدید از دیرباز در پی علت‌یابی و توجیه آن برآمده‌اند. چنان که، بلاذری ایرانی تبار که در واپسین سال‌های سدهٔ ۲ ق در بغداد چشم به دنیا گشوده و بخش اعظم عمر طولانی خود را در همان شهر نزدیک به بقایای پایتخت ساسانی به سر برده، از جماعتی از اهل علم شنیده است که «پارسیان [خود پیشاپیش] از زوال پادشاهی خویش سخن می‌گفتند و زلزله و طوفان‌هایی را که رخ می‌داد، نشانهٔ آن می‌دانستند.»[۲]

گروهی از راویان و مورخان اسلامی، در هم شکستن نظام شاهنشاهی ساسانی را با بعثت و حتی ولادت پیامبر (ص) مرتبط دانسته‌اند. به این قبیل روایت‌ها در کتاب‌های مختلفی می‌توان برخورد کرد. منبع غالب آن‌ها *تاریخ طبری* و یا منابع آن است. برای به دست دادن نمونه‌هایی، به ذکر ملخص چند روایت منقول در اثر مذکور بسنده می‌شود:

«... در شبی که پیغمبر خدا از مادر بزاد، لرزه در ایوان خسرو [انوشیروان] بیفتاد و چهارده کنگرهٔ آن برافتاد[۳] و آتش آتشکدهٔ فارس که هزار سال روشن بود، بمرد و دریاچهٔ ساوه بخشکید و موبد موبدان [در خواب] شتران ناهمواری دید که اسبان تازی به دنبال داشتند و از دجله گذشتند و در زمین‌های آن بپراکندند ...» و موبد موبدان پس از آن خواب خود را به انوشیروان تعریف می‌کند، در پاسخ پرسش «ای موبدموبدان این چه باشد؟» می‌گوید «از قوم عرب حادثه‌ای سر خواهد زد.»[۴]

«... پس از آن که خداوند محمد (ص) را به پیغمبری برانگیخت، روزی خسرو بامدادان

۱- اسلام تاریخی، ج ۱۰، ص ۲۲۸.

۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، ص ۴۱۴/ ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش، ص ۹۹.

۳- خوابگزاری در تعبیر این قسمت از خواب گفته است: «از ایشان (ساسانیان) زنان و مردانی به شمارهٔ آن کنگره‌ها پادشاهی کنند...»، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها ...، ص ۳۷۶.

۴- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها ... صص ۷۴-۳۷۳/ تاریخ طبری، ترجمهٔ پاینده، صص ۱۸-۷۱۷/ سیرت رسول‌الله، مهدوی، ص ۱۴۲ و ...

چنان دید که طاق مجلسش، بی‌آن که چیزی بر آن گرانی کرده باشد، از میان شکسته است و در سدالعورا [که شاخه‌ای از دجله است که از بصره می‌گذرد و سدی بر آن بسته شده بوده است] رخنه پدید آمده است. خسرو [پرویز] از دیدن آن غمگین شد و گفت: طاق پادشاهی من بی هیچ گرانی از میان بشکسته است و رود دجله در سد من رخنه کرده است؛ شاه بشکست.»

خسرو، جادوگران و ستاره شمران خود و در رأس آن‌ها، سائب نامی را که باذان از یمن برای او فرستاده بود و او به راه عرب فال می‌زد و کم خطا می‌کرد، در جریان پیش آمدهای مذکور گذاشته، از ایشان خواست تا در آن کار بنگرند. اما آسمان از هر سوی برایشان بسته شد. سائب که در شبی تاریک آسمان را با چشمان جادوبین می‌کاوید، «برقی دید از سوی حجاز برخاست و بالا گرفت و به مشرق رسید. بامداد آن روز چون به زیر پای خود بنگریست، باغی سبز بدید. پس همچون فال زنان چنین گفت: اگر این که می‌بینم راست باشد، از حجاز پادشاهی برخیزد که دامنهٔ شاهی‌اش به مشرق می‌رسد و زمین از او به بهترین فراوانی که تاکنون از شاهی دیده است، برسد...»[1]

ستاره شمران و فال زنان و جادوگران که از روی قراین به این نتیجه رسیده بوده‌اند که «پیغامبری برانگیخته شده است و یا برانگیخته خواهد شد و این پادشاهی را خواهد گرفت و آن را خواهد شکست»؛ اما از دادن خبر زوال پادشاهی خسرو به او ترسیدند و گفتند که علت فروریزی طاق مجلس شاهی و شکستن سد دجله این بوده است که بنای آن‌ها بر روی شمار ستارگان نحس نهاده بوده است. از این‌روی، خسرو چند بار براساس محاسبهٔ ایشان و با صرف هزینه‌های هنگفت به بنای سد پرداخت و اما هر بار سد فروشکست و سرانجام دجله بر او غالب آمد.[2]

«خداوند فرشته‌ای به خسرو فرستاد و او در جایی از ایوان خود نشسته بود که کسی را اجازه نبود در آن جا پیش او برود. خسرو او را در نیمروزی از تابستان، در ساعتی که به خواب می‌رفت، ناگهان بدید و در بیم شد. آن فرشته بر سر او ایستاده بود و عصایی به دست داشت. پس گفت: ای خسرو [به پیغمبری که خداوند برانگیخته] آیا می‌گروی یا این عصا را بشکنم؟ خسرو گفت: بهل، بهل. پس فرشته بازگشت...»

همان فرشته یک سال بعد، به رغم آن که اسواران کاخ شاهی را چون نگین انگشتر در

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، صص ۴۳-۴۴۲.　　۲- پیشین، صص ۴۶-۴۴۲.

میان گرفته بودند، به همان‌گونه بر خسرو ظاهر شد و بدون شکستن عصا ناپدید شد. اما وقتی در سال بعد برای سومین بار بر خسرو ظاهر شد و خسرو باز از گرویدن به اسلام سرباز زد، «این بار فرشته آن عصا را بشکست و بیرون شد.[۱] چندی نگذشت که پادشاهی او آغاز فروریختن کرد...»[۲].

در ذکر حوادث دیگر و از آن جمله حوادث مربوط به جنگ‌های ایران و عرب نیز بارها به داستان‌هایی که پیروزی عرب بر عجم را امر مقدری نموده‌اند، برخورد می‌شود. می‌دانیم که همهٔ منابع موجود در پیرامون حوادث یاد شده، در سده‌های بعد از اسلام تألیف و تدوین یافته‌اند و بنابراین گویای روحیهٔ عمومی حاکم بر جوامع ادوار تالیف خود و بینش مورخان آن دوره نسبت به حوادث مورد نظر می‌باشند.

فرد مک‌گراو دونر در مقدمهٔ کتاب خود، تحت عنوان *فتوحات نخستین اسلامی*، پس از اظهار این نظر که «فتوحات اسلام یکی از آن نقاط عطف نادر در تاریخ است که همهٔ پژوهندگان گذشتهٔ انسان در اهمیت آن متفق هستند»، تاریخچه‌ای از تلاش‌های خاورشناسان برای تجزیه و تحلیل فتوح مورد بحث و تشریح این که چرا اتفاق افتادند و علل و عوامل عمدهٔ آن‌ها چه بوده و این که کدام پژوهنده کدام علت یا عامل را عمده ارزیابی کرده و... به دست داده است. در صفحات بعدی از تحقیقات وی استفاده خواهد شد.

رویداد مهم بر افتادن دولت ساسانی را به طور کلی تحت دو عنوان می‌توان مورد بررسی قرار داد: ۱ـ علل شکست دولت ساسانی. ۲ـ عوامل پیروزی اعراب.

علل شکست دولت ساسانی

رخدادهای تاریخی زاییدهٔ مجموعهٔ فعل و انفعالات سلسله‌ای از انبوه شرایط و مقتضیات به هم پیوستهٔ اقتصادی و اجتماعی بوده و هستند. رویداد مهم سقوط دولت ساسانی هم به انگیزه‌ها و عوامل و علل متعددی وابسته بوده که ریشه در ساختار نظام اقتصادی ـ اجتماعی جامعهٔ ایران پیش از اسلام داشته‌اند. سقوطی که حاصل یک از هم پاشیدگی دامنه‌دار

۱- به روایتی دیگر، وقتی خسرو در مقابل دعوت فرشته خاموش ماند، او گفت: «ای خسرو تو سخن مرا نپذیرفتی، به خدا که خداوند ترا خواهد شکست؛ همچنان که من این عصا را می‌شکنم».

۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها ...، صص ۲۹-۲۲۶.

بوده؛ از هم پاشیدن یک امپراتوری گسترده که تضادهای گوناگون اقتصادی و اجتماعی پیوندهای درونی‌اش را از هم می‌گسیخته است. تضادهای مورد بحث تا حدودی در جلد نخست این اثر مورد بررسی قرار گرفته و اینک اشاره‌ای به اهم آن‌ها و به طور کلی به علل ضعف و شکست دولت ساسانی می‌شود:

۱ـ **تضاد طبقاتی به حد غیر قابل تحملی رسیده بود.** نظام کاست ساسانی سدهای گذرناپذیری بین طبقات مختلف جامعهٔ ساسانی پدید آورده و زمینه و امکان ارتباط و تفاهم و همکاری و همیاری بین آن‌ها را، به ویژه در برهه‌های بحرانی و نیازمندی از بین برده بود. جنبش عدالت خواهانهٔ مزدکی و جنبش‌های دینی ـ اجتماعی دیگر دهه‌های پایانی عمر دولت ساسانی اقدام‌هایی بودند در جهت در هم شکستن سدهای مذکور و پر کردن شکاف‌های وحشتناک اختلافات شدید اجتماعی و طبقاتی؛ اقدام‌هایی که دستخوش سرکوبی‌های خونین گردیدند و کار احیای جامعه و دفاع‌پذیر کردن نظام و دولت حاکم را ناممکن نمودند. سخت‌گیری‌های مالیاتی و افزایش فشار و ستم طبقات فرازین در اواخر دورهٔ ساسانی تضاد طبقاتی را بیش از پیش شدت بخشید و نظام کاستی را محکوم به زوال کرد.

۲ـ **استوار نشدن بنای امپراتوری ساسانی بر وحدت نژادی و قومی و ملی.** خلق‌های متعدد و مختلفی از نظر قومیت و تاریخ و بینش و فرهنگ، در سایهٔ استیلای نظامی، تحت حاکمیت یک دولت سلطه‌گر در آمده بودند و علایق مشترک بین آن‌ها روی هم رفته پوشیده و کشف ناشدنی بود و ای‌بسا که دولت حاکم نیز به تبعیت از سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن و سرکوبی جنبش‌های رهایی طلبانهٔ خلق‌های مختلف به دست یکدیگر، به اختلافات و تضادها و حتی به دشمنی بین آن‌ها و بازداری‌شان از تفاهم و گسترش مناسبات همه جانبه و در هم آمیزی و در هم‌جوشی دامن می‌زد و پهناوری قلمرو ساسانی و وجود تمایزات جغرافیایی بین مناطق و استان‌های کشور و نارسایی وسایل ارتباط و وجود جنگ‌ها و ناامنی‌ها و ناهمزبانی‌ها و ... نیز زمینه‌ساز افتراق و ضعف پیوند بین سرزمین‌ها و خلق‌های مختلف و در نتیجه عدم وحدت و یک پارچگی کشور بود. بدیهی است که با ضعف حکومت مرکزی و سستی گرفتن مهار نظامی، تمایلات گریز از مرکز و استقلال و خودمختاری طلبی نیز امکان رشد و خودنمایی و جریان تجزیه و تلاشی شاهنشاهی شدت روز افزون می‌یافت و بنیهٔ دفاعی کشور بیش از پیش به ضعف می‌گرایید.

پتروشفسکی «یکی از علت‌های پیروزی اعراب در ایران [را] گرایش‌های تک روی و انفکاک از دیگران ... [می‌داند] که در میان امیران فئودال آن زمان (دهقانان) حکم فرما بوده و باعث ضعف حکومت مرکزی، که شاهنشاه نمایندگی آن را داشت، می‌شد.»[۱]

ضیاء بنیادوف نیز شکست ارتش ساسانی در قادسیه و نهاوند را ناشی از این واقعیت می‌داند که «ایران، که عبارت بود از ولایات مختلف جدا از هم، دولتی به هم پیوسته و واحد به شمار نمی‌آمد.»[۲] مرزبانان و فرمانروایان محلی نیرومند یا در نتیجهٔ ضعف حکومت مرکزی از آن تبعیت نمی‌کردند و فرامین و فراخوانی یزدگرد سوم را به گرد آمدن در زیر پرچم شاهنشاهی به چیزی نمی‌گرفتند و اگر هم بعضی از آن‌ها به فراخوانی مورد بحث پاسخ مثبت می‌دادند، وقتی در یک جا گرد می‌آمدند، آتش اختلافات کهنه شعله‌ور می‌شد و خواه ناخواه تفرقه بر اتحاد نظامی و دفاعی غلبه می‌کرد و گردآمدگان در کنار هم، به زودی و به ناگزیر از هم کناره می‌گرفتند و به جای پای فشردن در موضع خود، پشت به میدان نبرد می‌کردند و هم پشتان را در برابر دشمن مهاجم تنها می‌گذاشتند. به عنوان مثال، در این جا می‌توان به پیوستن یک فوج ۴ هزار نفری از دیلمیان به اعراب اشاره کرد. از گزارشی که بلاذری از قول مداینی در این باره آورده، چنین برمی‌آید که ناخشنودی ایشان از مجوسان صاحب امتیاز [پارسی؟] یکی از علل این تغییر موضع و سنگر بوده است:

«زمانی، پرویز [خسرو پرویز] به دیلم رفت و چهار هزار مرد همراه بیاورد که همه خدمه و خواص او بودند. ایشان پس از وی نیز براین مقام بماندند و با رستم به جنگ قادسیه شدند. و چون رستم کشته شد و مجوسان روی به هزیمت نهادند، این سپاهیان کناره گرفتند و گفتند: ما چون دیگر مجوسان نه‌ایم. ما را پناه گاهی نیست، و ایتان ارج ما نشناسند. رأی صواب آن است که به آئین تازیان در آییم و بدیشان عزیز گردیم. پس از دیگران کناره گرفتند ...»[۳] و پس از مذاکراتی به واسطهٔ مغیرة‌بن شعبه، سعدبن ابی‌وقاص زینهارشان داد و اسلام آوردند و در جنگ مداین و جلولا نیز در کنار مسلمانان جنگیدند.

ایتان که به حمراء دیلم شهرت یافته‌اند، در رویدادهای بعدی و شورش‌ها و جنگ‌های

۱- اسلام در ایران، ص ۳۹.

2– Azərbaycan 7-9 əsrlərdə, S.71.

۳- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، صص ۵-۸۴.

داخلی قلمرو خلافت اسلامی در دهه‌های بعدی، به ویژه در میان روادان، نقش‌های چشمگیر ایفا کرده‌اند که در فصول بعدی این اثر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

هنگامی که افواج خلق‌ها و اقوام مختلف در جنگ بزرگی شرکت می‌کردند، معمولاً، به ویژه در دورهٔ ضعف حکومت مرکزی، از استراتژی و تاکتیک‌های واحدی پیروی نمی‌کردند. «روحیهٔ تجزیه طلبی مرزبانان و فرمانروایان ایالات و ولایات مختلف ایران به نحو فوق‌العاده‌ای به از هم پاشیدگی امپراتوری ساسانی کمک می‌کرد و تصرف و اشغال بخش‌های جدا شده از هم کشور، به دست اعراب آسان می‌گردید.»[1]

فرمانروایان و فرماندهان نظامی استان‌های مختلف کشور، که بی‌گمان دستخوش قدرت طلبی‌ها و ماجراجویی‌ها و رقابت‌ها بودند، در نتیجهٔ ضعف روزافزون حکومت مرکزی، خود شخصاً با مهاجمان مذاکره و سازش می‌کردند و در گام نهادن در راه خیانت تا مرز همکاری و همگامی با دشمن پیش می‌رفتند. به عنوان مثال هم‌زمان با تلاش‌های یزدگرد سوم در خراسان برای بسیج نیروی بازدارنده، به نوشته گزارشگران جنگ‌های ایران و عرب، کنارنگ طوس نامه‌هایی به سران عرب نوشت و آنان را برای حمله به خراسان تشویق کرد. در چنین شرایطی که کشور حاکمیت مرکزی خود را باخته و شیرازهٔ سیاسی و نظامی آن از هم‌گسیخته شده بود و آماج حملات پی‌درپی تازیان بود، فرمانروایان ایالات، که به این نتیجه می‌رسیدند که به تنهایی قادر به پیشگیری از سیل جاری نیستند و بر مقاومت‌های پراکنده هم فایده‌ای مترتب نیست و حاصلی جز کشتار و ویرانی بیش‌تر نخواهد داشت، راساً تصمیم به تسلیم می‌گرفتند و قراردادهای صلح و سازش امضا می‌کردند و فی‌المثل با قبول پرداخت جزیه و خراج، املاک و اموال و زندگی اتباع خود را نجات می‌دادند. در صفحات آینده به نمونه‌های متعددی از چنین سازش‌ها و سازش‌نامه‌هایی برخورد خواهد شد.

این همه یادآور داستان آن کاروان صد نفری است که معروض حمله و غارت دو راهزن گردیدند و این ضرب‌المثل را مصداق بخشیدند؛ آن‌ها دو نفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها.

۳ـ **فقدان وحدت دینی** و خدشه‌دار شدن و بر باد رفتن ایمان مردم نسبت به دین رسمی، به رغم حساسیت و واکنش‌های شدید دستگاه دین رسمی، مذاهب و فرق گوناگونی، که در جلد

1– Azerbaycan..., S. 71.

اول این کتاب مورد بررسی قرار گرفته‌اند، در میان پیروان دین زرتشتی پدید آمده، مذاهب و فرق ادیان دیگری چون مسیحیّت و یهودیت نیز در بخش‌هایی از کشور رواجی روزافزون داشت. چندان که بعضی بر آن هستند که «اگر هم اسلام در آن وقت به ایران نیامده بود، مسیحیت تدریجاً ایران را مسخر می‌کرد و زرتشتی‌گری را از میان می‌برد.» و از این روی «در واقع مسیحیت بیش از زرتشتی‌گری از ورود اسلام به ایران زیان دید؛ زیرا زمینهٔ بسیار مناسبی را از دست داد.»[۱]

علت اصلی بیزاری و روی‌گردانی مردم از دین آباء و اجدادی و رسمی و روی‌آوری آن‌ها به رفض و الحاد و ادیان دیگر نیز در درجهٔ اول فاسد شدن دستگاه عریض و طویل روحانیت زرتشتی و چنگ اندازی آن دستگاه بر همهٔ شئون زندگی اجتماعی و فردی و تفسیر و توجیه احکام دینی برمبنای مصالح و منافع طبقات فرازین جامعه و خودشان به زیان مردم بوده است. «برای همین بود که لشکریان اسلام هنگامی که در سرزمین ایران شروع به پیشرفت کردند، تقریباً چندان مانع مادی و معنوی دست و پاگیری پیش راه خود نیافتند؛ بلکه در بسیاری از نواحی هم مردم را در مقابل خود بی‌طرف یا همراه می‌دیدند. چه، موبدان زرتشتی برای مردم عقیده و دینی باقی نگذاشته بودند ...»[۲]

غلام حسین صدیقی ضمن آن که سبب دینی را یکی از قوی‌ترین اسباب انقراض دولت ساسانی می‌داند، بر این نکته نیز تأکید می‌کند که «امری که به تأثیر این علت می‌افزود، این بود که اختلافات و نارضایی‌ها در ناحیتی که پایتخت دولت ساسانی در آن قرار داشت و به دشمن بسیار نزدیک بود، بیش از همه جا دیده می‌شد؛ خاصه در میان نصرانیان که هیچ گاه خود را در امان نمی‌دیدند.» و «تقریباً همه جا نصرانیان بی‌طرفی بیش‌تر موافق با مهاجمان نشان دادند. سالنامه نویسان یعقوبی و نستوریوسی (نسطوری) به اتفاق می‌گویند که پتریرک (بطریق) یشوع یهب مخصوصاً در جلب احسان اربابان تازه هیچ فروگذار نکرد... وقتی خطر عرب نزدیک شد، اول کار ایشان (نصرانیان آرامی تباری که از دوازده قرن پیش به تحمل حکم آن که قوی‌تر باشد، معتاد بودند) این بود که به تأمین آتیهٔ خود پیش رؤسای مهاجمی که اگرنه نهانی، آرزوی پیروزی

۱- خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۹۹.

۲- ساخت دولت در ایران، ص ۱۷./ در بارهٔ تأثیر از بین رفتن وحدت مذهبی در دولت ساسانی، رک:
The Arabs in history, P.50.

آنان را داشتند، اقلاً آن را پیش‌بینی می‌کردند، بپردازند.»[1]

۴ـ ضعف و فتور حکومت در نتیجهٔ تضادهای درونی نظام حاکم و فرسودگی و از هم‌پاشیدگی سازمان اجتماعی کشور و دستگاه دولت ساسانی. یکی از نشانه‌های وجود اختلافات و چندگانگی جناح‌های گوناگون موجود در حاکمیت و کشمکش‌ها و رقابت‌ها و توطئه چینی‌های آن‌ها، به پادشاهی رسیدن دست‌کم ۱۲ پادشاه در طی ۴ سال بود. از آن جمله دو زن نیز در فرصت‌های کوتاهی به سلطنت رسیده‌اند که اگر این حادثه‌های بی‌سابقه در دوران کامروایی و کامرانی دستگاه حاکم اتفاق افتاده بود و تأثیراتی مثبت از نظر تقویت مبانی حکومت در برداشت، از ارزش خاصی در تاریخ مرد سالارانهٔ ایران برخوردار می‌شد و نقطهٔ عطف قابل توجهی در زنجیر پایان‌ناپذیر حکومت مردان و اشتراک علنی زنان در حیات و مقدرات سیاسی جامعهٔ ایران به شمار می‌رفت. اما سلطنت یافتن بوران‌دخت و آزرمی‌دخت[2] در آن دوران آشوب‌خیز، کشتی طوفانی دولت ساسانی را پیش از پیش معروض ضربه‌های درهم کوبنده نمود. به قول عبدالحسین زرین‌کوب «وقتی بوران‌دخت به شاهنشاهی نشست، این بدویان مجاور سرحد گستاخ‌تر شدند. در بین طوایف عرب آوازه درافتاد که در بین نام‌آوران ایران مردی نمانده است و از این رو ایرانیان به درگاه زنان پناه برده‌اند. این خبر که در زیر چادرها و در سر هفته بازارهای بدویان دهان به دهان پیچیده و پراکنده شد، آن‌ها را که از بی برگی و گرسنگی گاه و بی‌گاه و در هنگام فرصت به آبادی‌های مجاور می‌ریختند و قتل و غارت می‌کردند، بدین کار دلیرتر کرد.»[3]

۱- جنبش‌های دینی ایرانی، صص ۲-۳۳.

۲- ابیاتی از شاهنامه حاکی از عدالت‌پروری و مساوات‌خواهی آزرمی‌دخت ناکام است:

همه شهر ایران از او شادمان / نماند اندر ایران یکی بدگمان
زدادش بخورد آب بامیش گرگ / به شاهی بُبُد چون قباد بزرگ

شاهنامه چاپ مسکو، ج ۹، ص ۳۰۷.

ابراهیم‌پور داود در مورد اسم‌های این دو خواهر چنین نوشته است:

«این نام (بوران‌دخت) باید بوران باشد. در همه جا با باء یاد شده و در سکه‌ها نیز به پهلوی بورانداخت است. در این سال‌های اخیر است که پوراندخت آورده‌اند. بور به معنی سرخ است. بوران دخت یعنی دخت گلرنگ، گلگون یا سرخ رنگ، مانند سهراب=سرخاب.

خواهرش آزرمی‌دخت، یعنی دخت پرنشندنی، همیشه جوان. این واژه پیوستگی با آزرم و شرم ندارد و نیز واژهٔ بوران با پور پیوستگی ندارد.» آناهیتا، ص ۲۷۲.

۳- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین‌کوب، صص ۳۵-۳۳۴.

ابراهیم‌پور داود هم به این نکته توجه یافته، بر آن بوده است که «تا زیان که زنان را بـه چیزی نمی‌گرفتند، [با بـه سـلطنت رسـیدن بـوران‌دخت] دیگـر ایـران را دارای سـروسرداری نشمردند. حدیث لن‌یفلح قوم، اسندوا أمرهم الی امرأة [قومی که کارهایش به دست زنان افتاد، رستگار نمی‌شود.] دربارهٔ بوران‌دخت نقل شده است.[۱]

درهم نوردیدنِ بلافاصلهٔ طومار فرمانروایی ساسانی به دست نیروهای مهاجم و گسترش اسلام در ایران، این باب را که در آن روزهای آشفتگی و احتضار گشوده شده بود، برای قرن‌های متوالی بست. با این همه زنان، اگرچه ظاهراً از فعالیت علنی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در درازنای تاریخ ایران بازداشته شده‌اند، در هر صورت به عنوان مادر و دلدار و انباز زندگی مردان تاریخ‌ساز نقش کارساز در تاریخ ایفا کردند و جای پای خود را در حوادث بسیاری بـر جـای نهاده‌اند. در صفحات و مجلدات بعدی این اثر، در حـدود امکـان، بـه ایـن حـقایق پـرداخـته خواهد شد.

۵ـ **جنگ‌های خانمان‌سوز ایران و بیزانس**، هر دو امپراتوری را گرفتار کم‌خونی مرگ‌زایی کرده بود. چندان که شاهنشاهی فرسوده به چنگ ضربهٔ حریف نو پیدا از پای درآمد و امپراتوری رمق باخته هم شکست‌های جبران‌ناپذیری از همان حریف خورد و با چشم‌پوشی از اراضـی پهناور گسترده در خاور دریای مدیترانه و تن در دادن به شرایط صلحی تحقیرآمیز و سوق دادن دشمن به پیش‌روی در قلمرو رقیب (ساسانی) هرگز کمر راست نکرد.

جریان زنجیره‌ای و فرسایندهٔ جنگ‌های ایران و بیزانس طوری بود که پیروزی هیچ کدام از دو طرف بر دیگری هرگز صورت چندان قاطعی که رقیب را برای همیشه و یا زمـان خـیلی طولانی از پای اندازد و از مقابلهٔ دوباره بازدارد، نمی‌یافت و برعکس، چنان بود که گویی هـر جنگی جنگ دیگری طلب می‌کرد. در ایـن جـنگ‌ها تـنها سـرزمین‌هایی در اطـراف مـرزهای مشترک دو کشور دست به دست می‌شد و همین جریان پرنوسان و فرسایشی زمـینه را بـرای سربلند کردن یک دشمن ثالث بهره‌جو از ضعف هر دو و یا یکی از آن‌ها فراهم می‌آورد. این دشمن چنان که گذشت از جایی سربرآورد که هرگز انتظارش نمی‌رفت و به قول ابراهیم‌پور داود «پس از زدوخوردهای خونین [ایران و بیزانس]، تازیان از کمین‌گاه به درآمده، به سر مردم خسته و فرسودهٔ کشورهای کـیاسره و قـیاصره ریـختند و رسـیدند بـه چـیزهایی کـه در خـواب هـم

۱- آناهیتا، ص ۳۴۵.

نمی‌دیدند.»[۱]

جالب توجه است که اعراب به دیدهٔ اعجاب در دو امپراتوری شکوهمند هم جوار خود می‌نگریسته‌اند و جنگ‌های آن دو را با علاقه‌مندی دنبال می‌کرده‌اند و نتایج آن‌ها را در سرنوشت خود مؤثر می‌دانسته‌اند. چنان که وجوهی از این توجه و علاقه در قرآن منعکس شده است. آیات دوم تا ششم سورهٔ روم آشکارا به جنگ‌های سال‌های ۱۴-۶۱۳ م ایران و روم، که در جلد اول این کتاب مورد بحث قرار گرفته، اشاره دارد.

«رومیان در نزدیک‌ترین زمین شکست خوردند. اما ایشان به زودی، چند سالی پس از شکست‌شان پیروز خواهند شد. فرمان خدای راست، پیش از [غلبهٔ پارس] و پس از [غلبهٔ رومیان]، و در آن روز مؤمنان از یاری خداوند شاد خواهند شد. خداوند هر که را بخواهد یاری می‌دهد؛ زیرا که او توانا و مهربانست. این نوید خداست و خداوند از نویدی که داده است، سرباز نزند و لیکن بیش‌تر مردمان نمی‌دانند.»

تفاسیری چون طبری و ابوالفتوح رازی و ابوبکر عتیق نیشابوری و ... در تفسیر این آیات به تفصیل در بارهٔ جنگ‌های ایران و روم و انعکاس اخبار آن‌ها در مکه سخن گفته‌اند. طبری در تاریخ خود نیز به شرح این حوادث پرداخته، ضمن آوردن آیات مذکور، خاطر نشان ساخته است که «گویند این آیات در بارهٔ پرویز، پادشاه ایران و هرقل قیصر روم و آن چه در میان ایشان گذشت و من در این جا (تاریخ خود) بیاوردم، فرود آمده است.»[۲]

ابوبکر عتیق نیشابوری هم با استناد به قول جمهور مفسران، سبب نزول آیات مذکور را آن دانسته است که «میان اهل فارس و اهل روم قتالی رفت و مشرکان مکه میل داشتند به عجم، که اهل پارس بودند و می‌خواستند همیشه ایشان را بر روم غلبه باشد و نصرت؛ از بهر آن که ایشان را کتاب نبود و بت پرست بودند، و... و مسلمانان غلبه و نصرت روم می‌خواستند بر پارس، از بهر آن که اهل روم اهل کتاب بودند.»[۳]

به نوشتهٔ مفسر یاد شده، وقتی خبر شکست قیصر روم از لشکر ایران در أذرعات، که امروزه درعا نامیده می‌شود و در جنوب دمشق و خاور دریاچهٔ جلیله قرار دارد، به مکه رسید، «مسلمانان را ناخوش آمد و دلتنگ گشتند و کافران شاد شدند و شماتت کردند و با مسلمانان

۱- پیشین، ص ۲۴۸.
۲- تاریخ ایرانیان و عرب ها ...، ص ۲۲۵.
۳- قرآن، ترجمهٔ رهنما، ج ۳، ص ۳۱۳.

گفتند، به شماتت که «اهل کتاب شمااید و ایمن نشستگان در خان و مان ماایم. بنگرید که برادران ما از عجم با رومیان چه کردند؟ اگر شما با ما قتال کنید، ما همان کنیم و بر شما غلبه کنیم.» و در همان زمان رب‌العالمین همان آیات را نازل کرد. آن گاه «ابوبکر صدیق برخاست و در انجمن کفار گفت: شادی چه کنید و شماتت چه نمایید؟ عن‌قریب ببینید که رومیان بر پارسیان غلبه کنند و برایشان نصرت یابند. پیغامبر ما چنین گفت از وحی پاک و پیام راست.»

سپس بین ابوبکر و مشرکی مباحثه درگرفت و کار به شرط‌بندی بر سر پیروزی ایران و روم کشید و ابوبکر به پیروی از نظر پیامبر (ص) مقدار و مدت شرط را بیش‌تر کرد و سرانجام با رسیدن خبر پیروزی روم بر پارس، به روایتی در روز بدر به مدینه، برنده شد. از آن جایی که پیشروی هراکلیوس در قلمرو خسروپرویز و تصرف و ویران کردن گنزک و آتشکدهٔ آذرگشنسپ به انتقام تسخیر بیت‌المقدس به دست خسروپرویز در سال ۶۲۳ م/۲ ق صورت گرفته، رسیدن خبر شکست ایران به مدینه در حوالی وقوع غزوهٔ بدر ـ در سال ۲ ق ـ امکان‌پذیر می‌نماید. در هر صورت «روز بدر بود که روم بر پارس ظفر یافتند و ما که مسلمان بودیم، بر مشرکان ظفر یافتیم. رب‌العزه آن روز اهل کتاب را بر مجوس نصرت داد، و اهل اسلام را بر مشرکان نصرت داد و بوبکر صدیق در آن روز هم مال غنیمت برداشت از مشرکان و هم مال مراهنت (شرط‌بندی) از ورثهٔ ابی خلف.»(۱)

همین روایات با تغییرات اندکی در تاریخ طبری هم‌آمده است و نولد که، که مطالب مربوط به سلطنت ساسانیان آن کتاب را با تعلیقاتی ارزنده انتشار داده، ضمن تأیید توضیحات طبری دربارهٔ شأن نزول آیات مورد بحث، دربارهٔ علایق مسلمانان و مشرکان مکه نسبت به جنگ‌های ایران و بیزانس و انعکاس آن در قرآن، چنین نظر داده است:

«مسلم است که محمد (ص) در آن هنگام خود را دوست مسیحیان حس می‌کرده است. اما مکیان نمی‌توانستند با ایرانیان چنین پیوندی داشته باشند. منتهی محمد (ص) را به علت شکست دوستانش طعنه می‌زدند. در آن وقت، مکیان تصور نمی‌کردند که با محمد در جنگ خواهند بود.»(۲)

مونتگمری‌وات، پس از نقل ترجمهٔ آیات مذکور، آن‌ها را با لشکرکشی دولت ساسانی در سال ۶۱۴ م به سوریه، که به تصرف اورشلیم منجر گردید، مرتبط دانسته، اظهار نظر کرده است

۱- پیشین، ص ۳۱۴/ اسلام‌تاریخی، ج ۲، ص ۳۲۹. ۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها، ص ۴۸۷.

که «مکیان به مناسبت این که آن سلسلهٔ حوادث در کار تجارتشان اثر می‌گذاشت، می‌توانستند از آن‌ها خبردار شوند؛ ضمن آن که امکان داشت بسیاری از آن‌ها هوادار بیزانس بوده باشند. بنابراین، آیات منقول را می‌توان نشانه‌ای از جانبداری از بیزانس‌ها در مقابل حزبی در مکه دانست که وابستگانش از ایران هواداری می‌نموده‌اند. حزب مذکور، معمولاً آنانی را در بر می‌گرفت که عمدتاً با عراق تجارت می‌کرده‌اند. نضربن‌حارث، از قبیلهٔ عبدالدار، از برجسته‌ترین اعضای این گروه بود، که از گستاخ‌ترین مخالفان مسلمانان به شمار می‌آمد. سرانجام در سال ۶۲۴ به دست هراکلیوس (هرقل) باز پس گرفته شد.»[۱]

ام.جی. کیستر نیز آیات مورد بحث را نشانهٔ هواداری کفار مکه از ایرانیان و متمایل بودن جامعهٔ مسلمین به بیزانسی‌ها دانسته، اظهار می‌دارد که پیروزی بیزانسی‌ها با پیروزی‌های پیامبر (ص) ارتباط داده شده است. وی در همین رابطه، ضمن به دست دادن سلسله‌ای از منابعی که در بردارندهٔ روایات و اظهار نظرهایی در پیرامون هواداری مسلمانان حجاز از بیزانس در مقابل ایران، هستند از تفسیر *الجامع لاحکام القرآن* قرطبی (محمدبن ابی‌بکر، درگذشته به سال ۶۷۱ ق) نقل کرده است که، وقتی اخبار پیروزی رومیان [به عربستان] رسید، بسیاری از مردم اسلام پذیرفتند.[۲]

لازم به تذکر است که شروع احساس هواداری مکه از بیزانس در برابر شاهنشاهی ساسانی، از دورهٔ پیش از ظهور اسلام و احیاناً از زمان اهمیت‌یافتن آن شهر به مثابهٔ یکی از عمده‌ترین کانون‌ها و واسطه‌های تجارت بین اقیانوس هند و دریای مدیترانه بوده است. چنان‌که بنا به روایتی که ابن‌قتیبه نقل کرده، قصی‌بن کلاب، نیای بزرگ قریش، به هنگام گرفتن مکه از خُزاعه، از حمایت قیصر برخوردار بوده است. اظهار نظر شده است که کمک‌گیری قصی از قیصر غیرمستقیم و احتمالاً به واسطهٔ غسانی‌ها بوده باشد. ضمناً، گفته شده است که قصی با بنی‌غدره، یک قبیلهٔ مسیحی ساکن حوالی مرز سوریه که به گمانی به مانند آل غسان وابستهٔ بیزانس بوده، ارتباط داشته است. در هر صورت، فتح مکه به دست قصی، و به عبارت دیگر، به دست قریش تجارت‌پیشه، با توسعهٔ مناسبات بازرگانی بین مکه و سوریه بی ارتباط

1– Muhmmad's Mecca, P. 13/Islamic surveys..., P.3.

2– "Al – Hira", ARABICA, tome xv, P.144.

نبوده است.(۱)

به هر حال؛ روایات و شواهد یاد شده حاکی از هواداری مکه از امپراتوری روم در برابر ایران ساسانی، در نیمهٔ دوم سدهٔ ۶ و نیمهٔ اول سدهٔ ۷ م، است. کیستر تلاش ایران برای تسلط یافتن بر حجاز را یکی از علل بدبینی نومسلمانان نسبت به این کشور می‌داند.(۲)

س. ح. تقی‌زاده، تمایل عمومی اعراب به روم در مقابل ایران، در آستانه و اوایل ظهور اسلام را، گذشته از منافعی که از طریق تجارت با روم نصیبشان می‌شده، ناشی از شیوه‌های رفتار آن دو دولت بزرگ با اعراب و نیز مناسبات نژادی و اخلاقی بین آن‌ها دانسته است:

«... فایدهٔ اقتصادی [بازرگانان قریش از تجارت با روم] هم موجب میل و ارتباطی نسبت به ممالک روم می‌شد که قوی‌ترین روابط است. گذشته از این‌ها، به‌طور کلی غلبهٔ عظیم ایران بر سایر ممالک مجاور عربستان و استیلای وی بر عربستان شرقی و فلسطین و سوریه و یمن و اخراج روم و حبشه از ممالک آخری و در واقع احاطهٔ حجاز در موقع ظهور اسلام، طبعاً مردم آن خطّه‌ها را از آن دولت قوی‌پنجه و کشورستان هراسناک و نسبت به دولت ضعیف‌تر و مغلوب، یعنی روم متمایل می‌ساخت ... [درحالی که] سیاست روم در عربستان تدافعی و جلب قلوب و مدارا با امرای بومی و تهیهٔ وسایل اتحاد بر ضد ایران بود و سیاست ایران تهدید و ارعاب و ابراز هیمنت و تسخیر بود. در اخلاق نیز بین عرب و ایرانیان فرق‌های فاحش و بلکه منافرت بود و مخصوصاً عرب‌ها از عادت ازدواج ایرانیان با محارم نزدیک انزجار داشتند. چنان که اوس‌بن‌حجر، از شعرای جاهلیت که اندکی قبل از هجرت وفات یافته بود، به دشمن خود دشنام و ناسزا گفته و اطوار او را فارسی می‌خواند، که اشاره به همین ازدواج محارم است...»(۳)

اما در عین حال گروهی از اعراب و از آن جمله جناحی از قریش نیز از ایران هواداری می‌کرده‌اند. آن‌چه که کفار قریش را به هواداری از ایران متمایل می‌کرد، گذشته از تمایل مخالفان مسلمانشان به رومیان مسیحی اهل کتاب، این بوده است که آنان «در مقابل حملهٔ حبشیان مسیحی که پیوسته یمن و حجاز را تهدید می‌کردند [و حتّی لشکرکشی ابرهه به مکه برایشان تبدیل به مبداء تاریخ شده بود] تنها ایران را حامی خود می‌شماردند... [جالب توجه است که] چون سیف‌بن ذی‌یزن به کمک و هرز، پیروزمندانه به یمن بازگشت، بزرگان قریش (که

1– Muhammad at Mecca, P. 13. 2– "Al–Hira"..., P. 144.

۳- مقالات تقی‌زاده، ج ۱، ص ۱۵۰.

عبدالمطلب، جد پیامبر را نیز در میان آنان نام برده‌اند) برای تهنیت گفتن به سوی یمن رفتند. همان‌جا بود که شاعر طایف، امیة‌بن‌ابی‌الصلت قصیدهٔ معروف خود را در مدح سیف و ایرانیان برخواند.(۱)

با این همه اعراب مسلمان در آستانهٔ حمله به ایران، گویا نسبت به این کشور کم‌تر از روم احساس دلبستگی می‌کرده‌اند؛ لیکن اطلاعات موجود حاکی از آن هستند که نسبت به روم نیز رفتار آن چنان دوستانه‌ای نداشته‌اند و چنان‌که می‌دانیم لشکرکشی آنان به قلمرو روم از پیش از حمله به ایران، و حتی از پیش از رحلت پیامبر (ص)، آغاز شده و ادامه نیز یافته است.

جنگ‌های پایان‌ناپذیر ایران و روم، گذشته از تأثیر فرساینده بر دو ابرقدرت منطقه، عوارض مختلف دیگری نیز داشته است که در پایان به دو مورد از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱ـ واپسین شکست شاهنشاهی ساسانی از امپراتوری بیزانس و پیشروی نیروهای تحت فرمان هراکلیوس تاگنزک، پایتخت تابستانی شاهنشاهان ساسانی و محل آتشکدهٔ آذرگشنسب و... اعراب را بیش از پیش جرئت تجاوز به مرزهای ایران بخشید.

۲ـ در نتیجهٔ ادامهٔ جنگ‌های بین دو امپراتوری، ابتکار عملیات نظامی به دست سپهسالاران افتاد و بنابراین شاهنشاهان در سایه و تحت‌الشعاع قرار گرفتند و در نتیجه از شکوه و نفوذ آن‌ها و اعتقاد وفاداری اتباع‌شان بر ایشان کاسته شد و از این رو بنیان سلطنت خاندان ساسانی سست گردید.(۲)

۶ـ قابل دسترس بودن پایتخت دولت ساسانی برای اعراب. شهرک‌های هفت‌گانهٔ نزدیک به هم وگردآمده در اطراف دجله، که اعراب آن‌ها را مداین می‌نامیدند و تیسفون یکی از آن‌ها بود، از نظر جغرافیایی در امتداد و کنارهٔ صفهٔ پهناور عربستان قرارداشت و مانع جغرافیایی عمده‌ای در میان صحاری بی‌آب و علف جزیرةالعرب و جلگهٔ حاصل‌خیز گسترده در میان دو رود حیات‌بخش دجله و فرات وجود نداشت. از دیرباز هم بسیاری از طوایف عرب چون بکر، تغلب، تنوخ و ... در حاشیهٔ بیابان‌های دامنه‌یاب تا فرات سکونت اختیار کرده بودند و هر زمان که فرصتی دست می‌داد، در آبادی‌های مرزی هر دو سوی فرات تاخت و تاز می‌کردند. در سواد عراق نیز که جزو قلمرو دولت ساسانی بود، از قرن‌ها پیش عناصری از عرب رحل اقامت

۱- راه‌های نفوذ فارسی ...، ص ۲۹۰.

2- The prophet and the age of the Caliphates, P. 13-4.

افکنده بودند و چادرهای بدویان از حیره تا اُبُلّه و انبار و اهواز و به‌طور کلی در فراخنای عرصهٔ جلگهٔ بین فرات و دجله، در جاهای مختلف برپا بود و آبادی‌های عرب‌نشین وجود داشت و چنان می‌نمود که عربستان تا به نزدیک شط گسترش یافته است.

شکوه مداین همیشه چشمان این اعراب را خیره کرده، آنان را به حیرت و هوس می‌انداخت. حیرت و هوسی که به وسایل مختلف تا اعماق صحرا و فراتر از آن، به اذهان قبایل پراکنده در غرب و جنوب شبه‌جزیره و از آن جمله حجاز انتقال می‌یافت و در جریان انتقال از زنجیره‌های قبایل و نسل‌ها، به صورت آرزوی گنگ عمومی و دور از دسترس و گرنه دیریاب درمی‌آمد.

چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، برانداخته شدن امارت حیره ـ که حکم سد بازدارنده‌ای در برابر دست‌اندازی‌های اعراب به قلمرو ساسانی را داشت ـ راه رخنهٔ بادیه‌نشینان در عراق، که سکنه‌اش از اعراب و اقوام سامی بودند، پیشروی آن‌ها را به سوی پایتخت ساسانی هموار کرد. پیداست که افتادن پایتخت یا قلب‌گاه یک رژیم استبدادی مرکزیت طلب، که سر رشته‌های امور سراسر مناطق کشور در آن‌جا به هم می‌رسد و تمام فرامین و احکام نظامی و اداری از دربار صادر می‌شود، به دست دشمن، برای آن رژیم تا چه حد مرگ‌بار تواند بود. در حقیقت هم با افتادن آسان مداین بی حفاظ به دست اعراب و سرگردان شدن یزدگرد گریز پا در قلمرو بی در و پیکرش، ناقوس مرگ دولت ساسانی به صدا درآورده شد و جریان سقوط، برگشت‌ناپذیر گردید.

۷ـ مصایب طبیعی چون طغیان دجله و فرات و گزند چاره ناپذیری چون شیوع طاعون سهمگین ناشی از آن را نیز، که به نوشتهٔ مسعودی دست کم صد هزار تن از مردم عراق و نیز شخص شیرویه پور خسرو پرویز را طعمهٔ مرگ ساخت، از علل برافتادن دولت ساسانی به‌شمار آورده‌اند. پور داود خشمگین از برخی از نویسندگان پیشین، که چنین گزندهای اهریمنی را بخشایش ایزدی و یاری رسان پیروزی عرب بر عجم قلمداد کرده‌اند، از این حادثهٔ شوم چنین یاد کرده است:

«پیش از این که مرگ خسرو پرویز را دریابد، پیک مرگ یا دو رود خروشان و سرکش، کشورش را دریافت. بلاذری گوید [که] این در سال ششم هجرت بود (خسرو در سال هفتم هجری درگذشت) که دو رود بزرگ فرات و دجله با هم سرکشی آغاز کردند و مرکز دولت

ساسانیان بیش از پیش دچار شوربختی گردید. هنوز ایرانیان با رومیان در نبرد بودند که به آن گرفتاری، گرفتاری دیگری افزوده شد. بسا در تاریخ طغیان دجله یا طغیان فرات جداگانه یادشده و با نام بطیحه (جمع‌اش بطایح) از آن‌ها سخن رفته، اما جوشش آن‌ها با هم در جایی یادنگردیده و نه کسی شنیده که این همه ویرانی از طغیان آن‌ها به عراق روی داده باشد... خسروپرویز کوشید که این بلا را از مردم بگرداند و... همهٔ این کوشش‌ها بیهوده ماند... پس از چندی که آب فرونشست، سرزمین عراق یک تالاب [باتلاق] بزرگ گردید و ناخوشی‌های گوناگون پدید آورد. نوشته‌اند که گوشه‌ای از تالار دربار یا کاخ پادشاهی تیسفون ازین طغیان فروریخت و آن را به فال بدگرفتند.»(۱)

ناگفته نماند که سابقهٔ پیدایش بطایح (زمین‌های مردابی) که بر اثر طغیان‌های دجله و فرات در نواحی سفلای آن رودها پدید آمده، به روزگاران باستان می‌رسد؛ چندان که داستان طوفان بابل راکه بخشی از منظومهٔ حماسی کهن گیلگمیش را تشکیل می‌دهد، بازتابی از یکی از طغیان‌های شدید دجله و فرات و به زیر آب رفتن بخشی از سکونتگاه‌های بابلی و پیدایش بطیحه‌ها به‌شمار آورده‌اند. در سده‌های پیش و پس از میلاد نیز بارها اتفاق می‌افتاد که بر اثر انباشت تدریجی گل و لای، آب رودهای مذکور از کناره‌ها بالا رفته، سرریز کند و مانداب‌هایی تشکیل دهد و پس از فرونشینی آب، کناره‌های بالاآمده مانع بازگشت آب مانداب‌ها به مسیر اصلی رود شود و بدین ترتیب باتلاق‌ها دامنه پیدا کند. از همین‌رو، برای پیش‌گیری از سرریز کردن آب، دیواره‌هایی در نقاط لازم ساخته می‌شده است. چنین دیواره‌هایی به مراقبین دایمی احتیاج داشت و در صورتی که به عللی چنین مراقبتی به عمل نمی‌آمد، خطر به زیر آب رفتن زمین‌های آباد بیش‌تر می‌شد. بلاذری به مواردی از طغیان‌ها و اقدام‌های پیش‌گیرانهٔ مورد بحث اشاره کرده است:

در زمان قبادبن‌فیروز در بخش سفلای کسکر شکاف عظیمی حادث شد و توجهی به آن نکردند؛ تا جایی که آب غالب آمد و بسیاری از سرزمین‌های آباد را غرقه ساخت. قباد سست عنصر بود و بر کارها همتی اندک مبذول می‌داشت. چون پسرش انوشیروان به فرمانروایی رسید، بفرمود تا به کار آن آب برسند و آب‌بندها بساخت و توانست پاره‌ای از زمین‌ها را به آبادانی بازگرداند. در سالی که رسول‌الله (ص) عبدالله‌بن‌حُذافهٔ سهمی را نزد کسری ابرویز

۱- آناهیتا، صص ۶۲-۳۶۱.

فرستاد، یعنی سال هفتم هجرت و به قولی سال ششم، در آب فرات و دجله زیادتی عظیم حاصل شد که قبل و پس از آن هیچ کس مانندش را ندیده بود و شکاف‌های بزرگی پدید آمد. ابرویز کوشید تا شکاف‌ها را مسدود سازد. لکن آب غلبه کرد و به محل بطایح سرازیر شد و عمارات و کشت‌زارها را به زیر گرفت ... کسری خود، کار مسدود ساختن آن شکاف‌ها را برعهده گرفت و ... به گفته‌ای چهل تن از سدسازان را در یک روز در کنار یکی از آن شکاف‌ها به دار آویخت. لکن [به رغم صرف مال فراوان] از عهدهٔ آب برنیامد...» و در زمان درآمدن اعراب به عراق کسی التفاتی به بازسازی دیواره‌ها نمی‌کرد. بطحیه‌ها وسعت بیش‌تری گرفت و تنها در دورهٔ امویان بود که موفقیت‌هایی در کار احیای بخش‌هایی از اراضی بطایح حاصل شد.(۱)

منظور این است که طغیان دجله و فرات حادثه‌ای بود بارها تکرار شونده و به خودی خود نمی‌توانست دارای چنان اهمیتی باشد که علت شکست یک امپراتوری قلمداد گردد؛ اما مقارن شدن این بلای طبیعی با حملات عرب می‌توانست قوز بالا قوز به‌شمار آید و خواه ناخواه به چنان تعبیراتی میدان دهد.

۸ـ **ورشکستگی مادی و معنوی طبقهٔ حاکم و بیزاری مردم** از حکومت‌گران و بی‌علاقه‌گی آن‌ها به حفظ وضع موجود. به‌طور کلی می‌توان گفت که شرایط عینی نشان‌دهندهٔ یک وضع بحرانی در جامعه بود. بارزترین علایم این بحران عبارت بودند از این که اولاً بهره‌دهان یا پایینی‌ها نمی‌خواستند به شیوهٔ گذشته، زندگی کنند و درثانی، بهره‌کشان یا بالایی‌ها نیز نمی‌توانستند به شیوهٔ گذشته حکومت کنند.

اگرچه بالایی‌ها اندکی قبل توانسته بودند چند جنبش انقلابی، و از آن جمله جنبش مزدکی را با قساوتی هر چه تمام‌تر سرکوب کنند و برای افزودن برکارآیی دستگاه دولت بر اصلاحاتی چون اصلاحات انوشیروان دست زنند، اما از آن جایی که اصلاحات مذکور بنیادی نبودند و ادامه نیز نیافتند، نتوانستند بهبودی ملموس در اوضاع پدیدآورند و در نتیجه از تشدید روزافزون وخامت مناسبات توده‌های مردم و هیئت حاکمه جلوگیری کنند. تودهٔ مردم نیز اگرچه از سر استیصال به‌طور گسیخته و هر از گاهی در این‌جا و آن‌جا به شورش درمی‌آمدند، از چنان شور و آگاهی و تشکلی برخوردار نبودند که بتوانند وضع بحرانی را تبدیل به وضع انقلابی کنند و خود نظامی مترقی را جایگزین نظام فرسودهٔ حاکم نمایند. از این رو با روحیه‌ای انفعالی چشم

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۱۶-۴۱۴ / ترجمهٔ آذرنوش، ۱۰۰-۹۹.

به راه نجات‌بخشی دوخته بودند. بنابراین، وقتی اعراب با پرچم اسلام در دست دررسیدند، چنان‌که باید و شاید مقاومتی در برابر آن‌ها از خود نشان ندادند. در گزارش‌های یورش تازیان به ایران، که البته براساس روایت‌های فاتحان تنظیم یافته‌اند و بنابراین از شائبهٔ یک سونگری مبرا نتوانند بود، به کم‌تر موردی از مقاومت‌های توده‌ای فراگیر در برابر مهاجمان برخورد می‌شود. البته آوردگاه ایران در آن بحبوحهٔ حوادث از بارقه‌هایی از فداکاری ناشی از روحیهٔ سلحشوری و غرور سربازی و وطن‌دوستی خالی نبوده، اما از آن جایی که تمایلات ملی‌گرایانه و میهن‌پرستانه به‌طور کلی تحت‌الشعاع بیزاری از نظام حاکم قرارگرفته بود، جرقه‌ها هرگز به شعله‌های زبانه‌کش تبدیل نمی‌شد. انبوه سپاه‌های بسیج شده نیز معمولاً به طرز حیرت‌انگیزی مغلوب دسته‌های کم‌شمار، اما آکنده از شور اعراب می‌شدند. چرا که سربازان کشانده شده به میدان‌های نبرد انگیزه‌ای برای جنگیدن و جان باختن نداشتند و وقتی دست و دلشان به جنگ نمی‌رفت، فزونی شماره‌شان هم چاره‌ساز نبوده است. غالباً وقتی سرداران کشته می‌شدند، سربازان راه گریز درپیش می‌گرفتند؛ چرا که آنان به جای بستگی به منافع ملی و میهن، به سرداران زورگوی خود وابسته کرده شده بودند. در مواردی حتی سخن از این رفته است که برای جلوگیری از فرار سربازان از میدان نبرد آن‌ها را با زنجیر به هم می‌پیوسته‌اند.[۱]

روایات متعددی نیز به تسلیم داوطلبانه و پیوستن سپاهیان ایران به نیروهای مهاجم اشاره‌ها دارند. سپاهیان و جنگاوران، که در جریان فروپاشی سازمان دولت ساسانی و شیوع نابسامانی، ضمن آن که راه درآمد و گذران را به روی خود بسته می‌دیدند، خویشتن را آماج ضرب و مرگ می‌یافتند و بنابراین افراد گروه‌های این قشر یا کاست و به عبارتی بهتر، این خیل‌های بی‌سرور و سرپرست، نخستین دسته‌هایی بودند که به خدمت فاتحان در آمدند و به عنوان موالی در دیوان عطا ثبت نام کردند. به عنوان مثال به دو مورد از آن‌ها اشاره می‌شود:

افراد یک نیروی ۴ هزار نفری، که سپاه شهان‌شاه نامیده می‌شد و جزوی از لشکر زیر فرمان رستم فرخ‌زاد بود، پس از شکست قادسیه، تحت شرایطی به سپاه عرب پیوستند. بنا به روایتی، افراد این سپاه، که از مردم دیلم و از نگهبانان ویژهٔ خسروپرویز بوده‌اند، در جنگ قادسیه شرکت داشته‌اند و پس از کشته شدن رستم وگریز پارسیان، به سعدبن‌ابی‌وقاص پیغام می‌فرستند که ما از اینان (پارسیان) نیستیم و پناه‌گاهی نداریم و اینان را بر ما نظر خوشی نباشد.

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۱۷ / ترجمهٔ توکل، ص ۴۲۸ / تاریخ طبری، ص ۱۴۸۵ و ص ۱۹۳۲.

«و بر آن هستیم که در دین اسلام داخل شویم. شرایط امان خواهی‌شان هم از این قرار بوده است که «هر جا متمایل باشند، اقامت کنند و با هر که خواهند حلیف (هم پیمان) شوند و در حق ایشان عطایا مقرر گردد.» شرایطشان پذیرفته می‌شود و حلیف‌بنی تمیم می‌گردند و در جنگ‌های مداین و جلولا نیز در کنار اعراب مسلمان و رویاروی ایرانی‌ها می‌جنگند و سرانجام در کوفه رحل اقامت می‌افکنند. بعدها گروهی از آنان به فرمان معاویه به شام انتقال داده می‌شوند و به پارسیان شام شهرت می‌یابند و گروهی دیگر از ایشان به اساورهٔ بصره می‌پنوندند.[۱]

اساورهٔ بصره هم یک فوج دیگر ایرانی بوده‌اند که درگیرودار جنگ‌های ایران و عرب به اعراب مسلمان پیوسته‌اند. به حکایت روایات مردی که از او به عنوان سیاه اسواری یاد شده، فرمانده طلایهٔ سپاه یزدگرد بوده است. وی را در جریان تاخت و تاز اعراب در خوزستان و فارس، همراه عده‌ای ازبزرگان و جنگاوران به منطقه جنگ اعزام می‌دارند تا «هر که را خواهد از مردم و جنگجویان بلاد برگزیند. «اما وی با مشاهدهٔ پیروزی‌های اعراب» به فکر سازش با آن‌ها افتاده، پس از جلب موافقت بزرگان و افسران نیروی تحت فرمان خود، برای ابوموسی‌اشعری، فرمانده سپاهی که شوش را در محاصره داشته، پیغام می‌فرستد که«می‌خواهیم که به دین شما در آییم، بر این قرار که همراهتان با عجمانی که خصم شمایند، بجنگیم؛ لکن اگر بین خودتان خلاف افتد، با یک سو به خاطر سوی دیگر نبرد نکنیم، و ... ما در هر بلدی که مایل باشیم، منزل گزینیم و میان هر گروهی از شما که خواهیم، زیست کنیم و عطایی فزون‌تر برای ما معین شود ...»

اساورهٔ یاد شده پس ازقبولاندن شرایط خود، سرانجام« به مسلمانان پیوستند وهمراه ابوموسی در محاصرهٔ تستر [شوشتر] شرکت جستند. خود سیاه یاد شده نیز بنا به روایتی، با گشودن دژی به نیرنگ، به اربابان جدیدتر خوش خدمتی نمود:

«و چنان شد که در فارس قلعه‌ای را محاصره کردند. سیاه آخر شبی در لباس عجمان برفت و خویشتن را کنار قلعه افکند و لباس خود را خون‌آلود کرد. صبح‌گاهان مردم قلعه مردی را افتاده دیدند در لباس خودی، و پنداشتند یکی از خودشان است که زخمی شده، و در قلعه بگشودند که او را به درون برند و او برجست و با آن‌ها جنگید تا در قلعه را رها کردند و گریزان شدند واو به تنهایی قلعه را بگشود که مسلمانان در آمدند.»[۲]

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۳۹۸.

۲- تاریخ طبری، صص ۶-۱۹۰۴.

ناگفته نماند که دینوری گشوده شدن شوشتر را بر اثر خیانت یکی از بزرگان پارسی نژاد همان شهر دانسته است:

«مسلمانان مدت درازی بر دروازهٔ شوشتر ماندند و پارسیان را همچنان در محاصره داشتند، تا آن که شبی یکی از اشراف شهر پوشیده پیش ابوموسی آمد و به او گفت: اگر کاری کنم که بتوانی با زور و جنگ شهر را بگشایی و تصرف کنی، آیا خودم و زن و فرزندانم واموال و زمین‌های من در امان خواهیم بود؟ گفت: آری.»

و آن اشراف‌زاده عده‌ای از جنگاوران عرب را از یک راه زیرزمینی وارد شهر می‌کند وآنان بر نگهبانان شبیخون می‌زنند و دروازه به روی افراد سپاه محاصر کننده می‌گشایند و آنان سیل‌آسا به شهر سرازیر می‌شوند و شمشیر در خلق می‌نهند و همه زنان را اسیر گرفته، به مدینه گسیل می‌دارند.(۱)

فتح شوش هم گویا با همکاری مرزبان ایرانی همان شهر برای اعراب میسر شده است. بنا به روایتی، هنگامی که این شهر در محاصرهٔ سپاه تحت فرمان ابوموسی بود، مرزبان یاد شده با فرستادن پیامی از وی برای هشتاد تن از خویشاوندان وکسان خویش زنهار خواست تا شهر را تسلیم کند. ابوموسی نیز با در خواست وی موافقت نمود؛ اما وقتی شهر تسلیم و هشتاد تن مورد بحث آزاد شدند، خود مرزبان به این علت که فراموش کرده بود نام خویش را نیز جزو زنهاریان قید کند، گردن زده شد.(۲)

اغلب اساورهٔ یاد شده پس از شرکت در بعضی لشکرکشی‌های اعراب، در بصره رحل اقامت افکندند و حلیف و حمایت کردهٔ قبیله بنی‌تمیم شدند و گروهی از آن‌ها همراه عبدالله بن عامر قریشی تا خراسان پیش رفتند. بعدها هم حجاج بن یوسف احساس کرد که اسواران به چنان نیرویی در میان‌روادان تبدیل شده‌اند که در کشمکش‌های قبایل عرب وفِرَق سیاسی، ایفای نقش می‌کنند «قصد ایشان کرد و خانه‌هایشان را ویران ساخت و عطایای مقرر در حق آنان راحذف کرد و برخی را بکوچاند و گفت: جزء شرایط شما این بود که ما را در برابر یکدیگر یاری ندهید.»(۳)

عناصر دیگری از قشرهای مختلف طبقهٔ حاکم نیز وقتی ستارهٔ اقبال ساسانیان را رو به

۱- اخبارالطوال، ترجمهٔ دامغانی، صص ۶۶-۱۶۵. ۲- دو قرن سکوت، ص ۶۲.

۳- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۲۲-۵۲۰.

افول دیدند، به چشمداشت حفظ موقع و مقام و دستیابی به امکانات مطلوب‌تر، فرصت طلبانه از در تسلیم و سازش درآمدند و در هر صورت به قبول حاکمیت و آیین فاتحان تن در دادند. دیوانیان ودهگانان از این زمره بودند.

دیوانیان که نسل اندر نسل در خدمت دستگاه دولت بودند، با از هم پاشی آن، برای تأمین معاش و گذران زندگی در پی خدمت‌گزاری به فاتحان برآمدند. می‌دانیم که دیوان و حساب درآمد وهزینهٔ دولت اسلامی در ایران تا دهه‌های واپسین سدهٔ نخست اسلامی به زبان پارسی وکار دیوان منحصراً به دست ایرانیان بوده است. تا آن که صالح بن عبدالرحمن نامی که پدرش از اسرای سیستان و خود از موالی و کارمندان دیوان عراق بوده، محض خوش خدمتی به حجاج، دیوان حساب را به تازی نقل کرد. گویند زادان فرخ که در این زمان متصدی دیوان بوده، وقتی از قصد صالح به گرداندن دیوان از پارسی به تازی آگاه شد، به دبیران زیر دست خود گفت که برای خود کاری دیگر بجویند که دیگر نیازی به وجودشان نخواهد بود. به روایتی، گروهی از دبیران ایرانی پیشنهاد پرداخت رشوه‌ای به مبلغ صد هزار درم به صالح را کردند تا از نقل دیوان به تازی، خودداری نماید؛ اما او تصمیم خود را عملی ساخت و همچنان که زادان فرخ پیش‌بینی کرده بود، اکثر دبیران ایرانی بیکار شدند و زبان پارسی مغلوب تازی شد؛ چنان که مردان‌شاه، پسر زادان فرخ نفرت خود نسبت به صالح را با این جمله اظهار داشت:

«خدای بیخ و بن تو از جهان براندازد که بیخ و بن زبان فارسی را برافکندی.»[۱]

اکثر دهگانان نیز که خرده مالکان و لایهٔ فرودین طبقهٔ اشراف و بزرگان دورهٔ ساسانی را تشکیل می‌دادند و به طور ارثی مسئولیت امور اداری محلی و به ویژه کار گردآوری مالیات و عوارض آبادی‌های خود را به عهده داشتند و به همین مناسبت در جامعهٔ ساسانی قشر مهمی به شمار می‌آمدند و در واقع نمایندگان دولت در روستاها و در مقابل روستائیان بودند، صلاح کار خود در آن دیدند که همچنان به کار عاملیت گردآوری باج و خراج وگزیت، این بار برای قدرت جانشین، ادامه دهند. قدرت جانشین نیز که وجود شبکهٔ مالیات وعوارض‌ستانی نظام سابق را برای تأمین نیازهای مالی روزافزون خود لازم می‌شمرد، در به کارگیری دهقانان - که در پرتو اطلاعات محلی و تجارب شغلی و شناخت مناسبات و ... کارآیی خود را در دوشیدن زحمتکشان روستایی و تأمین هزینه‌های دولت و دربار به اثبات رسانده و خود نیز به نان و نوایی

۱- پیشین، صص ۲۶-۴۲۲/ الفهرست، صص ۲۳-۲۴۲.

رسیده بودند ـ تردیدی به خود راه ندادند. از همین روی پس از فتوحات عرب، مسئولیت ادارهٔ امور محلی و گردآوری باج و خراج همچنان به عهدهٔ دهگانان باقی ماند.

افراد این قشر میانه حال در سایهٔ همین موقعیت، در جریان دست به دستی قدرت روی هم رفته آسیب کمتری را متحمل شدند و ضمن حفظ املاک و اموال خود، کم و بیش آیین و سنن نیاکان خود را به نسل‌های بعدی انتقال دادند. چنان‌که لفظ دهقان ـ معرب دهگان ـ در آثار دورهٔ آغازین ادبیات فارسی به مفهوم مطلق ایرانی و حافظ روایات و اساطیر کهن ایرانی وازبردارندهٔ روایات داستانی و تاریخی ایران پیش از اسلام و... به کار رفته است:

اگر چه گروه‌هایی از دهقانان از سر فرصت طلبی و یا به طیب خاطر به تدریج اسلام پذیرفتند، اما گروه‌هایی از آن‌ها همچنان به دین پدران خویش باقی ماندند. پای فشاری آنان در این راه چندان بوده که، دهقان در بعضی از ابیات شاعران سده‌های پیش از یورش مغولان به معنی زرتشتی به کار رفته است.

ندانی که دهقان زدین کهن   نپیچد، چرا خام گویی سخن

اعتبار دهقانان تا حدود سدهٔ ۵ ق، که رسم اقطاع رواج یافت، در جامعهٔ ایران پایدار، بلکه روزافزون بود. در عین حال که گروه‌هایی از آن‌ها همچنان از خلفای اموی و عباسی و دست‌نشاندگان عرب و ایرانی آن‌ها فرمان می‌بردند، عناصری به انگیزهٔ میهن‌دوستی در نهضت‌های ملی سده‌های دوم به بعد نقشی فعال ایفا می‌کردند. از همین روی است که، برتلس نقش دهقانان را در چنین نهضت‌هایی دو رویه ارزیابی کرده، نوشته است که آنان‌ها در مبارزه برضد فرمانروایان عرب «گاه به هموطنان خود خیانت ورزیده، جانب فاتحان را می‌گرفتند و گاهی جنبش‌های ملی را بر ضد اعراب رهبری می‌کردند؛ گاه به اسلام می‌گرویدند و گاهی از آن برگشته، به مخالفت تودهٔ مردم که اسلام به نظرشان از آیین زرتشت، که نظام طبقاتی را محترم می‌شمرد، بهتر و جالب‌تر بود، برمی‌خاستند.»(۱)

ناگفته نماند که دهقانان، که در تشکیل دولت‌های ایرانی طاهری و صفاری وسامانی سهمی اساسی داشته‌اند، با بالا آمدن اقطاع‌داران و قبضهٔ امور اداری و مالیات‌گیری به دست آن‌ها، به تدریج اعتبار خود را از دست می‌دهند و از آن پس دهقان مترادف کشاورز و روستایی می‌شود.

۱ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان، صص ۷۵ـ۶. / تاریخ ادبیات فارسی (از دوران باستان تا عصر فردوسی)، ص ۱۴۸.

به هر روی، گروه‌هایی از دهقانان در جریان حملات اعراب، گذشته از آن که مقاومت شایسته‌ای از خود نشان ندادند، خیلی زود از در خودفروشی و خدمتگزاری به فاتحان در آمدند و ضمن نجات جان و مال و مقام خود، حتی‌الامکان در پاسداری از سنن و فرهنگ ایرانی نقشی عمده ایفا کردند. در صورتی که ملاکان بزرگ، یعنی واسپوهران و اشراف سطح بالا و موبدان و اهل بیوتات غالباً ضربه‌های مهلک‌تری را متحمل شدند و بسیاری از جان به در بردگان از تند باد حوادث روزگار، به هندوستان گریختند و هستهٔ پارسیان آن سامان را تشکیل دادند. عناصری از آن‌ها نیز به ناگزیر با حاکمیت و حاکمان جدید به نوعی کنار آمدند.

به طور کلی، اکثر افراد طبقات حاکم وقتی از حفظ وضع موجود نومید می‌شدند، برای حفظ موقعیت و مزایای خویش راه تسلیم و خدمتگزاری به فاتحان را در پیش می‌گرفتند. محمد قزوینی در انتقادی که بر مقاله‌ای چاپ شده در چند شمارهٔ سال ۱۳۰۳ ش روزنامهٔ شفق سرخ نوشته، با سوز دل خاصی از خیانت‌های مقام‌طلبان و فرصت‌جویان ایرانی در آن روزگار بحرانی سخن رانده است. وی که تقصیر «تاراج زبان عربی بر زبان فارسی» را به گردن سه عامل می‌داند؛ پس از اشاره به عوامل اول و دوم ـ که عبارت باشند از خلیفهٔ ثانی، که قشون عرب را به طرف ایران سوق داد؛ و یزد جرد سوم و سرداران قشون او، که با آن همه قوت و قدرت و ... نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عرب‌های فقیر سر و پا برهنه ببندند ... ـ دربارهٔ عامل سوم چنین می‌نویسد: «سوم، به گردن بعضی ایرانیان خائن و عرب مآب آن وقت (شبیه به فرنگی مآبان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسبت این‌ها به خط مستقیم به آن‌ها منتهی می‌شود) از اولیای امور و حکام و لایات و مرزبانان اطراف که به محض این که حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دو سه وقعه از قشون عرب شکست خورده‌اند، خود را فوراً به دامان عرب‌ها انداخته و نه فقط آن‌ها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را به آن‌ها نمودند، بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمرو آن‌ها بود و هنوز قشون عرب به آن جا حمله نکرده بود، دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آن‌ها نمودند؛ به شرط آن که عرب‌ها آن‌ها را به حکومت آن نواحی باقی بگذارند و کتب تواریخ، به خصوص *فتوح البلدان* بلاذری، از اسامی شوم آن‌ها پر است...»[۱]

طبقات و لایه‌های فرودین جامعهٔ ایرانی، چون زحمتکشان روستایی و شهری ضمن آن

۱- بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۱، ص ۱۰۶.

که از نظام اقتصادی - اجتماعی ساسانی و برخورداران از آن، متنفر بودند، پس از فرود آمدن ضربات نخستین بر پیکر آن، از آن جایی که از نیروهای پرتحرک نوین انتظار رهایی از چنگال استبداد دولتی ـ دینی ساسانی را داشتند، بیم استیلای مجدد فلاکت پیشین آن‌ها را به پیشواز مهاجمانی که شباهتی با سربازان رومی نداشتند و بشارت آزادی و برابری می‌دادند، برمی‌انگیخت.

۹ـ **رقابت و کشمکش‌های موجود در بین سران و سرداران** نظام شاهنشاهی و دسته‌بندی در لایه‌های فرازین حاکمیت ساسانی نیز از علل شکست آن به شمار می‌رود. چنان که اوج‌گیری اختلافات و دسته‌بندی در مداین، بهمن جادویه را از بهره‌برداری از پیروزی جسر بازداشت و رقابت‌های جاه‌طلبانهٔ سردارانی چون رستم فرخ‌زاد و فیروزان در سرنوشت جنگ قادسیه بی‌تأثیر نبوده است. طبری دو روایت مربوط به آستانهٔ آن جنگ تعیین‌کننده را بدین قرار نقل کرده است:

«پارسیان به رستم و فیروزان، که سالار مردم فارس بودند، گفتند: چه می‌کنید؟ اختلاف شما مایهٔ ضعف پارسیان شده و دشمن در آن‌ها طمع بسته است، حرمت شما چندان نیست که پارسیان این وضع را بپذیرند که شما به نابودی‌شان کشانید. از پس بغداد [؟] و ساباط و تکریت نوبت مداین است. به خدا یا هم سخن شوید، یا پیش از آن که دشمن شاد شویم، شما را از میان برمی‌داریم.»(۱)

«در این هنگام که مسلمانان در سواد تاخت و تاز می‌کردند، پارسیان به رستم گفتند: گویی انتظار می‌برید که سوی ما آیند و نابود شویم. به خدا ای سرداران! این ضعف و زبونی از شما به ما می‌رسد که مردم پارس را پراکنده‌اید که از مقابلهٔ دشمن بازمانده‌اند. به خدا اگر کشتن شمامایهٔ نابودی ما نمی‌شد، هم اکنون خونتان را می‌ریختیم. اگر بس نکنید شما را می‌کشیم که اگر نابود شدیم، از شما انتقام گرفته باشیم.»(۲)

۱۰ـ **درهم شکستن سدهای محافظ درونی** و ستون‌های اعتماد به نفس ناشی از شکست‌های پیاپی، ازدشمنی که دیروز به چیزی گرفته نمی‌شد، و مشکلات و گرفتاری‌های خانمان‌سوز حاصل از آن‌ها، به نومیدی‌ها و روان‌پریشی‌ها و دست و دل مردگی‌ها و ... می‌انجامید؛ چندان که بعضی‌ها از شدت استیصال و بی‌چارگی از زندگی رویگردان می‌شدند.

۱- تاریخ طبری، ص ۱۶۲۹.   ۲- پیشین.

در این میان کسانی مرگ شرافتمندانه و قهرمانانه را بر ذلت و پستی ترجیح می‌دادند و یک تنه و یا به همراهی شمار اندکی ازیاران یکدل در برابر سیل مهاجمان می‌ایستادند و تا واپسین قطرهٔ خون و آخرین رمق خود می‌جنگیدند و از پای در می‌آمدند. به عنوان مثال بلاذری از واقدی و او از راویانی روایت کرده‌اند که در جریان جنگ قادسیه «گروهی از پارسیان گرد درفش خویش جمع آمدند و گفتند: از این جای نجنبیم تا همه کشته شویم. پس سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی بر ایشان حمله برد و همه را کشت ودرفش را به چنگ آورد.»[۱]

مرتضی مطهری هم که «علت اساسی شکست ایران» و «مهم‌ترین عامل شکست حکومت ساسانی» را در «ناراضی بودن ایرانیان از وضع دولت و آیین و رسوم احجاف‌آمیز آن زمان» دانسته، علت شکل نبستن مقاومت عمومی و ملی در برابر حملات اعراب را به افسردگی روح ملی نسبت داده است؛ چه «اگر روح ملی زنده باشد، هر چند اوضاع خراب باشد، در این گونه مواقع ملت خود را جمع و جور می‌کند، اختلافات داخلی را کنار می‌گذارد و یکدست به دفع دشمن مشترک می‌پردازد؛ همچنان که نظیر آن را در تاریخ زیاد دیده‌ایم. معمولاً هجوم دشمن سبب اتحاد بیش‌تر و از میان رفتن اختلافات داخلی می‌شود؛ اما این به شرطی است که یک روح زنده‌درآن مملکت،که‌ازمذهب یاحکومت آنان‌سرچشمه‌بگیرد، وجود داشته باشد.»[۲]

به دریافت ایشان، با وجود آن که جمعیت آن روز ایران را در حدود ۱۴ میلیون نفر تخمین زده‌اند و گروه بی‌شماری از آنان سرباز بودند، و حال آن که تمام سربازان اسلام در جنگ ایران و روم به شصت هزار نفر نمی‌رسیدند و ...» در برابر اعراب مقاومت جانانه نشده است؛ زیرا، وقتی «همین اعراب مسلمان در اروپا پیشروی کردند، اما پس از آن که مقاومت شدیدی در برابرشان شد، خواه ناخواه فتوحاتشان در اروپا متوقف گشت. پس معلوم می‌شود، یکی از علل پیروزی مسلمانان این بود که مقاومت شدید و جدی در برابر آن‌ها نمی‌شد.»[۳]

۱۱ـ **فعالیت‌های مخالفان رژیم در داخل و خارج، و به ویژه تبلیغات مانویان و مزدکیان** فرار کرده به عربستان. پژوهندگانی بر آن هستند که «بنیاد شاهنشاهی ساسانی را نه جنگ‌هایی که نوشته‌اند، بلکه شورش مردم ایران به هم ریخته است.»[۴] علی حصوری در جای دیگری به

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۳۷۰/ ترجمهٔ آذرنوش، ص ۵۹.

۲- خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۹۸.

۳- پیشین، ص ۹۷.

۴- آخرین شاه، ص ۴۶.

تفصیل به این موضوع پرداخته است:

«اعرابی که در بیابان زیسته، کوه و کمر ندیده و با آب و هوای گوناگون ایران آشنا نبودند، مگر ممکن بود با تعداد اندک خود ایران را درنوردند و تا آذربایجان، گیلان و طبرستان، خراسان و سغد و خوارزم برسند؟ مگر ممکن بود این راه‌ها بدون راهنمایی ایرانیان که از ستم حکومت ساسانی به تنگ آمده بودند و حتی دیگر در این اواخر، گاه نان بخور و نمیر هم برایشان نمی‌ماند، طی شده باشد؟ ...»

ایشان از اطلاعات موجود چنین استنباط کرده‌اند که «ایران نه در جنگ‌های زمان ابوبکر و عمر و عثمان و تا سال سی هجری به دست مسلمانان فتح شده است، بلکه اسلامی شدن ایران با زمینه‌سازی مخالفانی که به عربستان رفته بودند و به‌طور عمده مزدکی، مانوی یا ناراضی بودند، و نیز با کمک مردم داخل ایران صورت گرفته است... در درون ایران، به ویژه مردمی که منتظر ظهور بودند و آن را آرزو می‌کردند، اسلام را بهانه قرارداده، بر ساسانیان» شوریدند.[1] از موارد مذکور چنین برمی‌آید که روند ضعف و اضمحلال دولت ساسانی از مدت‌ها پیش از حملهٔ عرب شروع شده بود و حملات عرب هم‌زمان بود با احتضار آن. جریان برافتادن دولت ساسانی یادآور داستان مرگ سلیمان نبی است:

«ملک‌الموت قبض روح او کرد؛ و او را بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده مدتی دراز برآمد؛ و سلیمان علیه‌السلام از کوشک نمی‌آمد؛ جن و انس هر یک بر سر آن کار بودند که سلیمان ایشان را فرموده بود. خدای تعالی درخت سنب را بفرستاد تا عصای او را سوراخ کرد. عصا بشکست و سلیمان بیفتاد.»[2]

عوامل پیروزی اعراب

با وجود جنگ‌های طولانی ایران و بیزانس در سرحدات غربی و تاخت و تاز اقوام شرقی در مرزهای شرقی و شمالی، ضربهٔ مرگ‌آور، از جنوب، از سمتی که انتظار خطر جدی از آن سو نمی‌رفت و به دست قومی که تا اواخر سدهٔ ۶م آوازه‌ای در جهان نیفکنده و پژواک محسوسی در خارج از عربستان پدیدنیاورده و توجه چندانی نیز به عنوان رقیبی که روزی می‌تواند خطرناک باشد، در دولتمداران ساسانی برنینگیخته بود، بر پیکر آن دولت فرودآمد. این قوم دارای چه

۱- پیشین، صص ۵۲-۱۵۱.

۲- تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۹، ص ۲۰۳.

خصوصیات و امکاناتی بود که توانست از عهدهٔ چنین مهمی برآید؟ و یا تجهیز قبایل عرب برای به جای آوردن رسالتی بزرگ و تصرف امپراتوری‌های ثروتمند، اما فرسوده و تشکیل دولت عربی ـ اسلامی نتیجهٔ تلفیق چه عواملی بود؟

اگرچه فرسودگی و ضعف درونی امپراتوری‌های همسایه از علل شکست و اضمحلال آنان بود، اما پیروزی اعراب را بی‌گمان عوامل دیگر نیز سبب‌ساز بودند. جرجی زیدان به درستی بر آن است که، «موجب پیشرفت اعراب تنها اختلال اوضاع ایران و روم نبود؛ چه، اگر چنان بود، باید یکی از این دو دولت بر دیگری فایق آید و فرصت ندهد که یک ملت کوچک ناتوانی از صحراهای خشک بر آنان بتازد و کارشان را بسازد.»[1] وی نیز به مانند بسیاری از تاریخ‌پژوهان پیش و پس از خود، کوشیده است به این پرسش، که «چه باعث شد عرب‌ها توانستند شاهنشاهان ایران و امپراتوران روم را شکست بدهند؛ در صورتی که تمام سپاهیان عرب کمتر از پادگان یک شهر از شهرهای ایران و روم بوده است؟»[2] پاسخ و یا پاسخ‌هایی دهد. و نویسندهٔ این سطور خواهد کوشید نظمی به پاسخ‌های مختلف داده شده در این زمینه از سوی پژوهندگان تاریخ فتوحات عرب، بدهد:

۱ـ **بدویت و اسلامیت** از عوامل عمدهٔ پیروزی اعراب بر کشورهای هم‌جوار به‌شمار آمده است. اقوام بدوی از دیرباز بر آبادی‌نشینان تاخته، گاهی با تشکیل اتحادیه‌های قبیله‌ای بزرگ موفق به پی‌افکندن امپراتوری‌های پهناور شده‌اند. امپراتوری‌های هون، گوگ ترک، سلجوقی، مغول و ... همه خاستگاهی صحرایی و ایلاتی داشته‌اند و اساساً طومارِ تاریخِ بخشِ اعظمِ آسیا و از آن جمله ایران را کم و بیش ایلاتی‌ها و بدویان درنوردیده‌اند. مؤلفان سده‌های میانه، که بر قانونمندی‌های حرکات و عوامل محرکهٔ بدویان وقوف همه‌جانبه و علمی نداشته‌اند، تازش‌های آن‌ها بر آبادی‌ها را همانند بلاهای طبیعی و ناگهانی فرستاده شده بر سر تمدن‌ها و برای مجازات متمدنان به فساد گراییده برآورد کرده‌اند. اما در این میان، ابن‌خلدون ـ درگذشته در ۸۰۸ ق / ۱۴۰۶ م ـ مستثنی به شمار می‌رود وی که شاهد تاخت و تازهای پایان‌ناپذیر بادیه‌نشینان در عرصهٔ تاریخ و روزگار خود و پیروزی‌های برق‌آسای آن‌ها بوده، در جستجوی علل این پیروزی‌ها برآمده، نظرات و یافته‌های خود در این خصوص را در مقدمهٔ گران‌قدر خویش آورده است.

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۴۳.

۲- پیشین، ص ۴۲.

به دریافت ابن‌خلدون، یکی از عوامل پیروزی بادیه‌نشینان بر شهرنشینان، دلیرتر بودن ایشان است؛ چه «شهرنشینان بر بستر آسایش و آرامش آرمیده و غرق ناز و نعمت و تجمل‌پرستی شده و امر دفاع از جان و مال خویش را به فرمانروا و حاکمی واگذار کرده‌اند که تدبیر امور و سیاست ایشان را برعهده گرفته است و به نگهبانان و لشکریانی اتکا کرده‌اند که ایشان را از هرگونه دستبردی حمایت می‌کنند. و در باره‌هایی که گرداگرد شهر آنان را احاطه کرده و دژهای تسخیرناپذیری که حایل و مانعی در برابر هجوم دیگرانست، غنوده‌اند و از این رو هیچ‌گونه بانگ و خروش سهمناکی آنان را برنمی‌انگیزانند و هیچ کس شکار ایشان را هم نمی‌رماند. به همین سبب در نهایت غرور و آسودگی سلاح را به دور افکنده‌اند و نسل‌های ایشان بر این وضع تربیت شده‌اند و در نتیجه خوی زنان و کودکان در آنان رسوخ یافته است که باید خداوند خانه متکفل امور آنان باشد و به خود هیچ‌گونه اعتمادی ندارند و این خوی رفته‌رفته چنان در آنان جایگیر گردیده که به مثابهٔ سرشت و طبیعت ایشان شده است.

ولی بادیه‌نشینان به سبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها به سربردن در نواحی دورافتاده و دوربودن از نیروهای محافظ و نگهبان و نداشتن باره‌ها و دروازه‌ها، به خودی خود عهده‌دار دفاع از جان و مال خویش‌اند و آن را به دیگری واگذار نمی‌کنند و به هیچ کس در این باره اعتماد ندارند. از این رو پیوسته مسلح و مجهز می‌باشند و در راه‌ها با توجه کامل به همهٔ جوانب می‌نگرند و مواظب خود از هر خطری می‌باشند. آن‌ها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز می‌کنند، مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای جهاز شتران، هنگام مسافرت همواره با کنجکاوی دقیق به هر بانگ آهسته یا غرش سهمناکی که از دور می‌شنوند، گوش فرامی‌دهند و در دشت‌های خشک و صحراهای وحشتناک با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتماد به نفس خویش تنها سفر می‌کنند؛ چنان‌که گویی سرسختی ایشان و دلاوری سجیت و سرشت آنان شده است ...

و شهرنشینان هر وقت با بادیه‌نشینان در بیابان‌ها آمیزش کنند، یا در سفر همراه آنان باشند، خود را بر آنان تحمیل می‌کنند و ایشان را تکیه‌گاه خویش قرارمی‌دهند تا از حمایت آنان برخوردار شوند. و در این موقع شهرنشینان از خود هیچ‌گونه اختیاری ندارند و سرنوشت خویش را به دست آنان می‌سپارند...»[1]

۱- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، صص ۳۶-۲۳۵.

وی در عین حال استبداد و زورگویی فرمانروایان را درهم شکنندهٔ روح سرسختی و دلاوری و زایل‌کنندهٔ حس خویشتن‌داری و مناعت رعایا می‌داند و برآنست که اگر این زورگویی و تحکم باشکنجه همراه باشد، هر چه بیش‌تر استقامت و دلاوری را درهم خواهد شکست؛ «زیرا شکنجه رسیدن به کسی که نتواند از خود دفاع کند، آن چنان او را به خواری و مذلت می‌افکند که بی‌شک حس سرسختی و دلاوری وی را درهم می‌شکند.»(۱)

او در جای دیگر وحشیت را، که روی هم رفته به معنی بدویت و بادیه‌نشینی به‌کار برده، عامل چیرگی و ثروت‌ربایی دانسته، چنین استدلال کرده است که «هرگاه بدانیم که غلبه و پیروزی ملت‌ها تنها در پرتو گستاخی و دلیری میسر می‌گردد، پیداست که قومی که در بادیه‌نشینی ریشه‌دارتر و خوی وحشی‌گری او افزون‌تر از دیگران باشد، در غلبهٔ بر اقوام دیگر تواناتر خواهد بود و از این رو هرگاه دو دسته با هم در نبرد رویه‌رو شوند و از لحاظ شماره با هم یکسان باشند و در نیرومندی و داشتن جمعیت نیز با یکدیگر برابری کنند، دستهٔ بادیه‌نشین به غلبه و پیروزی نزدیک‌تر خواهد بود.»(۲)

ابن‌خلدون که اعراب، کردها، ترکمن‌ها و... را در زمرهٔ چنان خلق‌هایی به‌شمار آورده، قابلیت آن‌ها به پهناورتر کردن قلمرو خویش را گذاشته از قدرت در جنگاوری و خشونت و توانایی ایشان، در تسخیر و بنده‌سازی ملل و طوایف دیگر، ناشی از عدم وابستگی ایشان به سرزمین خاصی دانسته است:

«این گونه طوایف وطنی ندارند که از ناز و نعمت آن برخوردار شوند و منسوب به شهر خاصی نیستند که بدان دلبسته باشند. از این‌رو همهٔ نواحی و اقطار گوناگون در نظر ایشان یکسان است و به همین سبب به فرمانروایی بر کشورها و شهرهای نزدیک نواحی خود اکتفا نمی‌کنند و در حدود افق خویش متوقف نمی‌شوند؛ بلکه به اقلیم‌های دوردست هم می‌تازند و بر ملت‌های گوناگون و دور از زادگاه خویش غلبه می‌یابند.»(۳)

به باور ابن‌خلدون هیچ قومی نمی‌تواند به دفاع از قبیله و اراضی خویش و گشودن اراضی دیگران توفیق یابد، مگر آن که واجد بعضی خصوصیات اجتماعی و سیاسی باشد که وی مجموعهٔ آن‌ها را عصبیت نامیده «و در تبین امور و مناسبات اجتماعی زندگی کوچ‌نشینی مقامی

---

۱ - پیشین، صص ۳۷-۲۳۶.
۲ - پیشین، صص ۶۴-۲۶۳.
۳ - پیشین، ص ۲۷۷.

محوری برای آن (عصبیت) قایل شده است.»[1]

عصبیت مفهوم بسیار پیچیده‌ای دارد که غالب پردازندگان به فلسفهٔ تاریخ ابن‌خلدون، در به دست دادن تعریف جامع و مانعی از آن فرومانده‌اند؛ چندان که به نظر ایولاکست «به تعداد مفسرین و شارحین ابن‌خلدون، تعریف برای عصبیت وجود دارد.»[2] و محمد طالبی، محقق تونسی تذکر داده است که «با توجه به ابهام مضمون این مفهوم، مترجمان مقدمه معادل‌های متفاوت و حتی متضادی را [برای آنان] پیشنهاد کرده‌اند.»[3]

در این جا مجال نقل و نقد دریافت‌ها و نظریات گوناگون در این خصوص نیست؛ همین قدر می‌گوییم که عصبیت عبارت است از واقعیتی اجتماعی - سیاسی و مجموعهٔ پیچیده‌ای است مرکب از عواملی دارای طبیعت‌های مختلف؛ و دموکراسی نظامی و اشرافیت قبیله‌ای دورکن اساسی آن می‌باشند. در نظر وی عصبیت قدرت محرکهٔ قبیله و شرط اصلی تأسیس دولت است که تنها در چهار چوب بدویت می‌تواند وجود داشته باشد. با تأسیس سلطنت و ورود به مرحلهٔ شهرنشینی و دمساز شدن با رفاه، عصبیت و در نتیجه دولت به ضعف می‌گراید و انسجام قبیله از هم می‌گسلد:

«زیرا، هر گاه قبیله‌ای به نیروی عصبیت خویش به برخی از پیروزی‌ها نایل آید، به همان میزان به وسایل رفاه دست می‌یابد و با خداوندان ناز و نعمت و توانگران در آسایش و فراخی معیشت شرکت می‌جوید و به میزان پیروزی و غلبه‌ای که به دست می‌آورد و به نسبتی که دولت به آن قبیله اتکا می‌کند، از نعمت و توانگری دولت بهره و سهمی می‌برد... [در نتیجهٔ غوطه‌ور شدن در ناز و نعمت] رفته رفته از خشونت بادیه نشینی قبیله کاسته می‌شود و عصبیت و دلیری آنان به سستی و زبونی تبدیل می‌گردد... و فرزندان واعقاب ایشان نیز بر همین شیوه پرورش می‌یابند؛ بدان سان که به تن‌پروری و برآوردن نیازمندی‌های گوناگون خویش می‌پردازند و از دیگر اموری که در رشد و نیرومندی عصبیت ضرورت دارد، سرباز می‌زنند... و آنگاه عصبیت و دلاوری در نسل‌های آیندهٔ ایشان نقصان می‌پذیرد تا سرانجام به کلی زایل می‌گردد و سرانجام زمان انقراض قبیلهٔ آنان فرا می‌رسد و به هر اندازه بیش‌تر در ناز و نعمت و تجمل خواهی فرورروند، به همان میزان به نابودی نزدیک‌تر می‌شوند؛ تا چه رسد به این که داعیهٔ پادشاهی در

۱- اندیشهٔ واقع‌گرای ابن‌خلدون، ص ۱۷۷.
۲- جهان بینی ابن‌خلدون، ص ۱۲۰.
۳- ابن خلدون و علوم اجتماعی، ص ۲۵۰.

سر داشته باشند. زیرا، عادات و رسوم تجمل پرستی و مستغرق شدن در ناز و نعمت و تن‌پروری، شدت عصبیت را که وسیلهٔ غلبه یافتن است، در هم می‌شکند و هرگاه عصبیت زایل گردد، نیروی حمایت و دفاع قبیله نقصان می‌پذیرد، تا چه رسد به این که به توسعه طلبی برخیزند و آن وقت ملت‌های دیگر آنان را می‌بلعند و از میان می‌برند.»[۱]

واقعیت این است که بین زندگی بادیه نشینی و آبادی نشینی تفاوت اساسی و حتی تضاد وجود داشته است. معمولاً بادیه نشینان دست به گریبان با خشکسالی‌ها و قطحی‌ها و محروم از نعمات تمدن بشری، با نوعی حیرت و حسرت و حرص به ثروت‌های حاصل از زحمت مداوم کشاورزان و پیشه‌وران و انباشته در روستاها و شهرها می‌نگریسته‌اند و هرگاه فرصتی دست می‌داد؛ بر آن‌ها می‌تاخته‌اند. رنه گروسه نزدیک شدن بیابان گرد به یک آبادی را، به نزدیک شدن گرگ به طعمه‌ای اشتهاآور مانند کرده، نوشته است که بیابانگردان «نیز مانند گرگ دچار همان عکس‌العمل غریزی و هزار سالهٔ خود می‌شدند که، عبارت است از حملهٔ ناگهانی به سوی هدف و چپاول و فرار با غنیمتی که به چنگ آورده‌اند.»[۲]

وی تاخت و تاز بیابان گردان به مراکز تمدن را نیز با شکار، که اشتغال دایمی ایشان بوده، یکسان دانسته است. شیوهٔ حملات ناگهانی و ضربه‌زنی و کمین‌گیری و به ستوه آوردن دشمن، چندان که «مانند شکاری در ماندهٔ و نیمه‌جان تسلیم» شود، شیوهٔ شکارگران است. عمده‌ترین سلاح و حربهٔ اصلی برتری این شکارگران چالاک و سرکش جوامع متمدن بر لشکرهای تا دندان مسلح، تیر و کمان بود. فرزندان سختی کشیدهٔ صحراگاهی در سایهٔ این سلاح دلدوزِ سبک، که از خردسالی وسیلهٔ شکار باد پایان صحرا بوده، گاهی از صحاری شمال شرقی آسیا تا قلب اروپا را در هم نور دیده‌اند و زمانی از دل صحرای عربستان تا آسیای میانه و ماورای در بند و آناطولی و آن سوی نیل راه گشوده‌اند و سران و سرورانشان گاه به عنوان خان بزرگ چین و پادشاه ایران و امیر هندوستان و سلطان روم بر اورنگ‌های مجلل نشسته‌اند و زمانی به عنوان خلیفه بر قلمرو پهناوری که ده‌ها کشور را در برمی‌گرفته، فرمان رانده‌اند.

این وضع، تا حدود سدهٔ ۱۵ میلادی کم و بیش ادامه داشت؛ تا آن که به کارگیری سلاح‌های آتشین به برتریت هزاران ساله چابک سواران تیرانداز تاخت و تازگر پایان داد. به قولی، شلیک توپ‌ها پایان دورانی و آغاز دورانی دیگر را نوید داد و سرانجام مدنیت بر بدویت

۱- مقدمهٔ ابن‌خلدون، صص ۶۸-۲۶۷.

۲- امپراتوری صحرانوردان، ص ۴.

و بر بریت پیروز آمد.

با همهٔ آن چه که گذشت، نباید چنین پنداشت که در دوران مورد بحث پیروزی بادیه نوردان بر بوم نشینان امری همیشه دستیاب بوده؛ بلکه این امر تحت شرایطی، چون پدید آمدن اتحادیه‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای نیرومند و ضعف درونی دولت‌هائی که آماج حملات؛ می‌شدند امکان‌پذیر می‌گشته است. به عنوان مثال اتحادیه‌های هون و گوگ ترک غربی و خزر اگر چه در طی سده‌های ۷-۵ م بارها بر مرزهای شرقی و شمالی شاهنشاهی ساسانی فشار آوردند، لیکن نتوانستند راه دستیابی بر تخت و تاج خیره کنندهٔ ساسانی را برای خود هموار کنند و سرانجام خود نیز چنان که در بخش نخست جلد اول توضیح داده شده، از هم پاشیدند.

۲ـ ویژگی‌های پیروزی بخش. قبایل عرب از دیرباز در بیابان‌های بی‌فریاد عربستان پراکنده بودند و به شیوهٔ بادیه‌نشینی روزگار می‌گذراندند و خشک‌سالی‌ها و قحطی‌های هر از گاهی و سختی شرایط حیات و گذران، آن‌ها را مدام از سویی به سویی و عموماً از بخش‌های داخلی به حواشی شبه‌جزیره رانده، غالب ویژگی‌های قابل بحث را به آن‌ها ارزانی داشته بود. لازم بود اوضاع جدیدی پیش آید و شرایط برای پدید آمدن یک اتحادیهٔ قبیله‌ای و فرا روییدن آن به حد دولتی فراگیر فراهم آید. ظهور اسلام فضای لازم را برای چنین تحول شگفت‌انگیزی فراهم آورد. ناگفته نماند که، به طوری که در صفحات گذشته مذکور افتاد، حتی در آستانهٔ ظهور اسلام نیز تکاپوهایی به منظور پدیدآوردن اتحادیه‌های قبیله‌ای و دموکراسی‌های نظامی در پهندشت عربستان صورت گرفته و توفیق‌های نسبی، اما ناپایدار نیز به دست آمده بود. پیروزی ذوقار نیز واقعیتی بود که نشان می‌داد، در پرتو اتحادی ولو موقتی، گروهی از بیابان گردان می‌توانند بر سپاه تا دندان مسلح یک دولت شکوهمند غالب آیند. با این همه، نیروی انگیزش و اتحاد بخشی و پیروزی آفرین اسلام فوق‌العاده بود. سخنانی که بعضی از نمایندگان مسلمین در حضور قدرتمندان زمان بر زبان آورده‌اند، اگرچه احتمالاً در جریان انتقال شفاهی روایات و ثبت و تدوین آن‌ها، دستخوش تغییرات شده، در هر صورت گویای آن تأثیر شگرف هستند. همهٔ آن‌ها سخن از این حقیقت رانده‌اند که، قومی بوده‌اند پراکنده و زبون و گمراه، و اسلام آن‌ها را یگانگی و رستگاری و کلید فتح جهان بخشیده است. در صفحات بعدی از دیدار و ملاقات نمایندگان لشکر اسلام با فرماندهان و دولتمردان ایرانی در جریان جنگ‌های ایران و عرب سخن خواهد رفت. در این‌جا به عنوان نمونه فرازهایی از سخنان عبادة‌بن صامت، که سیاه

پوست و یکی از سرداران سپاه تحت فرمان عمروبن‌عاص بوده، در جریان فتح مصر خطاب به مُقَوقَس نقل می‌گردد:

«... به لطف خداوند از صد دشمن هم که به من روی آورند، نمی‌ترسم و یاران من هم همگی همین‌طورند و این بدان جهت است که تمام همت و تلاش ما جهاد در راه خداوند و به دست آوردن رضایت و خشنودی اوست؛ و جنگ ما چنان نیست که برای طلب دنیا و افزونی نعمت‌های دنیایی باشد؛ با آن که خداوند متعال غنیمت را برای ما حلال فرموده است ...»

مقوقس پس از شنیدن سخنان عباده، به اطرافیان خود می‌گوید:

«... این شخص و یاران او را خداوند برای ویران کردن زمین بیرون آورده است و خیال می‌کنم پادشاهی ایشان بر تمام زمین غلبه خواهد کرد.» و سپس روی به طرف عباده گردانده، می‌افزاید: «... شما به آن چه رسیده‌اید به واسطهٔ همین اموری است که گفتی و شما به کسانی که پیروز شده‌اید، به واسطهٔ حب آن‌ها به دنیا و رغبت ایشان به آن بوده است ...»

و عباده اظهار می‌دارد که، ما را از بسیاری لشکرهای روم و ساز و برگشان بیمی نیست «... به هر حال جنگ ما با شما خالی از یکی از این دو خوبی نیست، که اگر پیروز شویم غنیمت این جهانی داریم و اگر شما بر ما پیروز شدید، غنیمت آن جهانی خواهیم داشت که برای ما مهم‌تر و دوست داشتنی‌تر است ... و خدای عزوجل برای ما در کتاب خود فرموده است: چه بسیار گروه‌های اندک که به فرمان خداوند بر گروه‌های بسیار پیروز شده‌اند ...»[۱]

اسلام ضمن متحد ساختن اعراب و بسیج آن‌ها برای جهان‌گیری، روحی نو و تکاپو انگیز در وجودشان دمید. شهادت طلبی و بی‌اعتنایی به مرگ و شوق گام‌برداری در راه الله مجاهدان اسلام را از نیروی پایان‌ناپذیر رزمندگی و ارادهٔ پیروزی سرشار می‌کرد.

مثنی‌بن‌حارثه برای تشویق و تحریک اعراب به جانبازی در جنگ بُوَیْب، سخنانی بر زبان آورده است که بی‌گمان مصداق و مایه‌ای از حقیقت را درخود داشته است که طنین‌شان از آن بازار جان ستانی فراتر رفته و پس از پیمودن اذهان چند نسل، به دست طبری ثبت تاریخ شده‌اند:

«در جاهلیت و اسلام با عرب و عجم جنگ کردم. به خدا که به روزگار جاهلیت یک‌صد عجم پرتوان‌تر از هزار عرب بود و اکنون یک‌صد عرب پرتوان‌تر از هزار عجم است که خدا

۱- نهایةالارب، ج ۲، صص ۵۵-۲۵۳. جملهٔ آخر بخشی است از آیهٔ ۲۴۹ سورهٔ بقره.

حرمتشان را ببرد و کیدشان را سست کرد. این زرق و برق و انبوه کسان و کمان‌های گشاده و تیرهای دراز شما را نترساند که وقتی از آن جدا شوند، یا از دست بدهند، همانند بهایم هر کجا برانیدشان بروند.»[۱]

دستورهای روشن و تهذیب‌گر اخلاقی و عبادات و مراسم ساده و شورآفرین مختلف مذهبی، ضمن محکم کردن پیوندهای همبستگی بین مسلمانان، آنان را نظم و نظام می‌بخشید و هدایتشان را به یک سو، برای رهبران میسر می‌ساخت. گفته‌اند که در آستانهٔ جنگ قادسیه، وقتی رستم فرخزاد می‌دید که مسلمانان برای نماز اجتماع می‌کنند، می‌گفت: «عمر جگر مرا خون می‌کند که به سگ‌ها آیین می‌آموزد.»[۲]

در حقیقت هم در پرتو همان آیین‌آموزی بود که جزیرةالعرب خشک و سوزان تبدیل به خاستگاه قهرمانان تاریخ‌ساز شد. ابن‌خلدون با توجه به تأثیر بسیج‌کننده و برنامه بخش اسلام است که در فصلی تحت عنوان «در این که پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود، مگر به شیوهٔ دینی از قبیل پیامبری یا ولایت یا به‌طور کلی به وسیلهٔ آثار بزرگ دینی» چنین می‌نویسد: «چون این قوم بر خوی وحشیگری هستند، رام شدن و انقیاد گروهی از آنان نسبت به دستهٔ دیگر، به علت درشت خویی و گردن فرازی و فزون جویی و رقابت و هم‌چشمی در ریاست، از دشوارترین کارهاست. از این رو، کم‌تر تمایلات ایشان در پیرامون یک امر هماهنگ و متحد می‌شود. لیکن هنگامی که از راه پیامبری یا ولایت به کیشی گرایند، آن وقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان برمی‌خیزد و خوی خودخواهی و هم‌چشمی از میان آنان رخت برمی‌بندد و در نتیجه انقیاد و اجتماع ایشان آسان می‌شود؛ چه، دین در دل همهٔ آنان جایگزین می‌شود و خوی‌های تکبر و رشک و هم‌چشمی را از میان می‌برد و مطیع کردن و گردآوردن ایشان را آسان می‌کند. از این رو، هرگاه در میان ایشان پیامبر یا ولی و خلیفه‌ای پدید آید، آن را به انجام دادن فرمان خدا برمی‌انگیزد و خوی‌های نکوهیده را از میان آنان می‌زداید و ایشان را به فراگرفتن صفات نیکو وامی‌دارد و آن‌گاه همهٔ ایشان برای آشکارساختن حق، هم‌دل و هم‌رأی می‌شوند و اجتماع آنان کمال می‌پذیرد و جهان‌گشایی و غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل می‌شود.»[۳]

۱- تاریخ طبری، ص ۱۶۱۷.
۲- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۲۹۱.
۳- پیشین، صص ۸۹-۲۸۸.

نکتهٔ قابل توجه دیگر صدور یک رشته دستورات اخلاقی و دستورالعمل‌های ساده و روشن از جانب رهبران سیاسی و مذهبی دولت اسلامی درصدر اسلام برای مجاهدان پای نهاده در راه فتح جهان، بود؛ با توجه به مبانی و موازین اسلام و واقعیت‌های موجود در سرزمین‌هائی که مورد توجه و آماج تعرض بودند؛ این دستورات اگرچه در مرحلهٔ عمل دستخوش تحریفاتی می‌شدند و عمل به مخالف و مغایر آن‌ها نیز امکان‌پذیر بود، با این همه، حدود مناسبات جنگاوران اسلام و ساکنان سرزمین‌های فتح شدنی را کم و بیش روشن می‌داشت و به‌طور کلی برای آن‌ها جالب و جاذب بود. به عنوان مثال می‌توان به رهنمودهای ده‌گانهٔ ابوبکر، که در جریان اعزام سپاهیان تحت فرمان اسامةبن‌زید به سوی شام، خطاب به آن‌ها بر زبان آورده، اشاره کرد:

«ای مردم، بایستید که ده چیز با شما بگویم که به خاطر گیرید:

خیانت مکنید. به غنیمت دست نزنید. نامردی نکنید. کشته را اعضاء نبرید. طفل خردسال و پیر فرتوت را مکشید و نخل نبرید و نسوزید و درخت میوه را نبرید و بز و گاو و شتر را جز برای خوردن مکشید. به کسانی برخورد می‌کنید که در صومعه‌ها گوشه گرفته‌اند، تا وقتی که به کار خودشان مشغولند، با آن‌ها کاری نداشته باشید. به کسانی می‌گذرید که ظرف‌ها از غذاهای گونه‌گون برای شما می‌آورند، اگر چیزی از آن خوردید، نام خدا را یاد کنید. به کسانی برمی‌خورید که میان سر را سترده‌اند و اطراف آن را به جای نهاده‌اند، آن‌ها را با شمشیر بزنید. به نام خدا روان شوید که خدایتان از طعنه و طاعون محفوظ دارد.»[۱] پیگولوسکایا با توجه به واقعیاتی از آن دست که ذکر شد، ضمن آن‌که «توفیق تعالیم پیامبر اسلام (ص) را با تاریخ پیشین قبایل عرب و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و نیاز آنان به امر تمرکز، اتحاد و وحدت کلمه» مرتبط می‌داند، برآنست که فتوح مسلمین، حاصل ایدئولوژیِ نوینِ فوق قبیله‌ای سرشار از ابتکاری بوده که امکانات جدیدی برای اعتلای نیروهای نهفتهٔ اعراب فراهم آورد و نیروهای تازه نفس آنان را در سازمانی بالاتر از اتحاد قبایل متحد کرد و دولتی قدرتمند پدید آورد.[۲]

۳ـ **آشنایی ایرانیان با اعراب.** به هنگام حملات اعراب، ایرانیان آن‌ها را بیگانه به شمار

۱- تاریخ طبری، ص ۱۳۵۳.

۲- اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، صص ۲ـ۲۳ و ۳۵۳ و ۲۰ـ۵۱۹ و ۶۳۴. در مورد نقش متحدکنندهٔ اسلام، نیز رک:
The early Islamic Conquests, P.251/The history of medieval Islam, P.40/ An introduction to Islam, P.3–6.

نمی‌آوردند؛ بلکه عربستان را به عنوان بخشی از قلمرو دولت ساسانی و اعراب را همچون یکی از اقوام تابع ایران می‌شناختند. چنان که دیدیم، وقتی نامهٔ حضرت محمد (ص) به دست خسرو پرویز رسید، (اگر چه بعضی محققین در واقعیت این نامه تردید کرده‌اند) وی به باذان، کارگزار خود در یمن دستور داد که او را دستگیر کند. دامنهٔ جزر و مدهای سیاسی ـ مذهبی ایران نیز کم و بیش تا درون عربستان کشانده شده بود. جریان‌هایی چون مانی‌گرایی و مزدک گرایی تأثیراتی در جامعهٔ عربستان در آستانه ظهور اسلام گذاشتند و مانویان و مزدکیان و هواداران بهرام چوبینه که تبعیدی یا فراری و از مخالفان رژیم ساسانی و کاست مذهبی زرتشتی بودند، اعراب را کم و بیش در جریان آشفتگی داخلی و نارضایی عمومی ایران قرار دادند و ای بسا که بقایای آن‌ها در تشویق مستقیم و غیرمستقیم رهبریت دولت اسلامی به لشکرکشی به ایران و راهنمایی لشکریان عرب در حین پیشروی در قلمرو ساسانی شرکت کردند.

نکتهٔ قابل توجه دیگر، وجود بعضی همانندی‌ها و همسازی‌ها بین اعتقادات و آداب اسلامی و زرتشتی بود. نمازهای پنج‌گانهٔ روزانه، اعتقاد به بهشت و دوزخ و پل صراط و کتاب مقدس و زیارت اماکن و معابد و ... از جملهٔ وجوه شباهت‌های بین دو آیین بود. اهورا مزدا هم تا حدودی با الله و نیز اهریمن با شیطان و فرشتگان با ملایک و ... قابل مقایسه بودند و گفته شده است که فردوس و مسجد عربی از پردیس و مزگت پارسی گرفته شده‌اند.

به جهاتی از این گونه بود که وقتی دین اسلام وارد ایران شد، چندان نامأنوس ننمود و امر گرایش به اسلام در بین توده‌های مردم صورت جریان متداولی به خود گرفت؛ به ویژه که دین زرتشتی در طی قرن‌ها رسمیت، به دینی پرآداب و تشریفات تبدیل شده بود. در حالی که آیین نوین اسلام دینی بود ساده و آسان‌گیر و دارای احکام و موازین روشن و بنابراین پذیرفتنی‌تر. اصول برابری جویانه و عدالت خواهانه و ستم ستیزی اسلام و احکام اصلاح گرانهٔ آن، چون تشویق علم آموزی و نفی نژادپرستی و فساد و ... در روی گردانی ایرانیان از آیینِ رنگِ اشرافی به خود گرفتهٔ زرتشتی و استقبال عمومی از این آیین تازه از راه رسیده به همراه شمشیرهای رزمندگان پر شور، تأثیری به سزا داشت.

۴ـ **اسلام مشوق فتوحات** اعراب بود. پیش از این از روایت مربوط به بشارت دستیابی مسلمانان بر کنوز و خزاین کیاسره و قیاصره در جریان حفر خندق به دور مدینه، سخن رفت و دیدیم که بسیج نیرو برای حمله به سر حدات روم، در زمان حیات حضرت پیامبر (ص) تحقق

یافت و پیش روی به سوی مرزهای ایران به دنبال سرکوبی اهل رده و هم زمان با فروزان بودن آتش نبرد در فلسطین و سوریه آغاز گردید.

قبایل عرب، از دیر باز به دنبال جستجوی چراگاه و میدان فراخ‌تر برای گذران، موج موج به سوی کرانه‌های شمالی و غربی شبه جزیره رانده شده بودند و این جریان در دورهٔ ظهور اسلام نیز همچنان ادامه داشت. به ویژه که دولت اسلامی نوپیدا برای سوق دادن جوش و خروش داخلی به خارج و کاستن از تشنجات داخلی و نیز تقویت بنیهٔ خود، در راه تصرف سرزمین‌های بارخیز و ثروتمند مجاور قدم بر می‌داشت. ولهاوزن در این مورد چنین می‌نویسد:

پس از وفات پیامبر (ص) چنین به نظر رسید که بهترین وسیله جلوگیری از پیمان‌شکنی‌ها و شورش‌های داخلی، توسعهٔ خارجی باشد. عملاً هم قبایل شورشی به واسطهٔ جهاد و جنگ مقدس به آشتی با اسلام جذب شدند.[۱]

نولدکه هم شروع فتوحات بزرگ را پس از به اطاعت درآوردن اعراب، سیاست مناسبی می‌داند برای سوق دادن قبایل بدوی تازه مغلوب شده به سوی یک هدف خارجی. کاری که آنان می‌توانستند در جریان آن، حرص غارتگری و شور جنگجویانهٔ خود را به میزانی زیاد تسکین دهند و خویشتن را با پیوستن به دین جدید توانایی بخشند. اما من (نولدکه) باور ندارم که آن اقدامات اساساً ناشی از حسابگری‌های سیاسی بوده باشد. زیرا که خود محمد (ص) پیش از آن نیروهایی را به سوی روم گسیل داشته و بنابراین راه را برای پیروان خود نشان داده بود.[۲]

گویند عمر نخستین کاری که پس از صافی شدن امر جانشینی ابوبکر بروی، انجام داد، فراخوانی مردم به تصرف عراق بود. سخنان وی در این مورد پیش‌تر در زیر عنوان «بادیه نشین‌ها و مهاجرت» این کتاب نقل گردیده است.

محمد جواد مشکور نیز بر مبنای چنان واقعیت‌هایی به چنین دریافتی رسیده است:

1- The Arab kingdom and its fall, P.23

2- sketches from eastern history, P.73.

در مورد نقش دستگاه نو پدید خلافت در هدایت نیروهای پدید آمده در عربستان دوران ظهور و در روند جنگ‌های رده به خارج از عربستان و سوق‌دادن آن‌ها به سوی مرزهای ایران و بیزانس و تحت فرمان آوردن بدویان در جریان فتوحات و ... نیز رک:

The Prohpet and the age of Caliphates, P.59 and 68/the early Islamic conquests, P.212 and 270.

«جنگ‌ها و فتوحات تازیان در صدر اول اسلام اگرچه به نام ترویج دین بود، ولی از نظر تاریخ انگیزهٔ اقتصادی داشت و برای باز کردن راه مهاجرت، مانند پیشینیان خود به بلاد آن زمان بود. چنان‌که هر زمینی را که مجاهدان و جنگاوران می‌گشودند، بی‌درنگ هجرتگاه عشیره‌ها و قبایل عرب می‌گردید.»(۱)

برنارد لویس نیز فتوحات را ادامه و حاصل مهاجرت‌های ناشی از دفع شدن اضافه جمعیت از شبه‌جزیره به سوی هلال خصیب و فراتر از آن دانسته است.(۲) م.ا. شعبان نیز فتوحات را با مهاجرت‌ها مرتبط دانسته، بر آن است که، جنگ‌های رده به تعطیل شدن تجارت انجامید که خود بدویان را چندان گرفتار تنگی گذران کرد که به مانند روزگاران گذشته از جاکنده شده، به سوی هلال خصیب به حرکت درآمدند و تاخت و تازهایشان در همان حدود به پیروزی‌هایی منجر شد که راه به جنبش فتوحات گشود.(۳)

فتوحات که خود حاصل موج‌های مهاجرت بودند، به مهاجرت دیگری راه گشودند وبه ویژه پس از پیروزی‌های یرموک و قادسیه مهاجرت‌های اعراب به عراق و سوریه و فراتر از آن‌ها، ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت.(۴)

۵ـ غارت و غنیمت‌گیری از انگیزه‌های حملات اعراب به شمار آمده است. غارتگری خوی ریشه‌دار اعراب بوده و به آن زودی‌ها در طی یکی دو دهه نمی‌توانست تغییر پذیرد. خصوصاً که آغاز حملات به مرزهای ایران با سرکوبی نهضت رده که سراسر عربستان را فرا گرفته بوده، هم زمان بود و بنابراین می‌توان حدس زد که اسلام هنوز در دل همهٔ پیوستگان به صفوف نیروهای رهسپار به سوی مرزهای ایران، ریشه ندوانده و محرک بسیاری از آن‌ها آرزوی دیرپای کسب غنایم بوده است. گفته‌اند یکی از نخستین کارهای عمر در مقام خلافت، این بود که مرتدان دوباره به اطاعت درآمده را برای پیوستن به صفوف رهسپاران مرزهای ایران و روم، فراخواند. آنان نیز به فراخوان خلیفه پاسخ مثبت داده، «با شتاب از هر سو بیامدند و آن‌ها را سوی شام و عراق فرستاد ...» طبری مردی قیس بن بصیره نام را از جملهٔ کمکیان به سپاه اسلام در یرموک نام برده است که «همین که عمر مرتدشدگان را اجازهٔ غزا داد، به غزا آمد.»(۵)

۱- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۳۰۶.

2- the Arabs in history, P.55-6.

3- The early islamic conquests, P.6.

4- The shorter Cambridge medieval history, vol.1, P.233.

۵- تاریخ طبری، ص ۱۵۹۲.

خالد بن ولید هم غالباً برای ترغیب نیروهای تحت فرمان خود، آن‌ها را به عینیات توجه می‌داد و ضمن تذکر فقر و بی‌باری عربستان، ضرورت دستیابی بر غذا و ثروت را خاطر نشان می‌ساخت. چنان‌که پیش از شروع جنگ وَلَجَه، خطاب به سربازان عرب چنین سخنانی بر زبان آورده است:

«مگر نمی‌بینید که خوراکی چون خاک فراوان است. به خدا اگر جهاد در راه خدا و دعوت به خدای عزوجل [هم] لازم نبود و جز معاش هدفی نبود، رأی درست این بود که بر سر این ناحیه بجنگیم و گرسنگی و نداری را از آن‌ها که از جهاد باز مانده‌اند، دور کنیم.»(۱)

مثنی بن حارثهٔ شیبانی نیز، که نخستین حملات را به مرزهای ایران ترتیب داده بود «نزد ابوبکر آمد و او را گفت: ای خلیفهٔ رسول‌الله، مرا بر کسانی از طایفه‌ام که اسلام آورند ولایت ده تا با این عجمیان اهل فارس بجنگم. ابوبکر در این باب عهدی برای وی نوشت و او به خفان رفت و قوم خود را به اسلام خواند و آنان مسلمان شدند.»(۲) یعنی که قوم مثنی به هنگام حملات اولیه‌شان به مرزهای ایران، هنوز اسلام نپذیرفته بوده‌اند.

در سطور گذشته، سخنانی که عمر در چهارمین روز خلافت خود، برای تشویق اعراب به حمله به سرحدات ایران بر زبان آورده، نقل گردید. بنابه روایتی وی نخستین کاری که انجام داده، «این بود که پیش از نماز صبح همان شب که ابوبکر مرده بود، کسان را دعوت کرد که با مثنی بن حارثهٔ شیبانی سوی دیار پارسیان روند. صبحگاهان با مردم بیعت کرد و باز کسان را به رفتن سوی پارسیان دعوت کرد و کسان پیاپی برای بیعت می‌آمدند. سه روزه کار بیعت به سر رسید و هر روز کسان را برای رفتن دعوت می‌کرد. اما هیچ کس داوطلب دیار پارسیان نمی‌شد که جبههٔ پارسیان ناخوشایند و سخت بود که قدرت و شوکت و نیروی آن‌ها بسیار بود و بر امت‌ها تسلط یافته بودند.»

و پس از سخنان مذکور، که در روز چهارم بر زبان آورد، نخستین داوطلب ابوعبید بن مسعود بود. پس از او سعدبن عبید انصاری ... بود. و عمر، ابوعبید را به این دلیل که پیش‌تر از همه داوطلب رفتن به عراق شده بود، به سالاری سپاه اعزامی برگزید.(۳)

ابوعبید ـ که پدر مختار ثقفی معروف بود ـ با هزار تن به سوی عراق به راه افتاد و «به هر

۱- پیشین، ص ۱۴۹۰.

۲- فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۳۴۵.

۳- تاریخ طبری، صص ۸۸-۱۵۸۷.

جماعتی از اعراب که می‌گذشت، آنان را به جهاد و غنایم ترغیب می‌کرد و خلقی وی را همراه شدند.»[۱]

روایت کرده‌اند که گروهی ۷۰۰ نفری از جنگجویان بنی کنانه و اَزْدْ برای اعزام به جبههٔ جنگ پیش عمر می‌روند. عمر از آن‌ها می‌پرسد: کدام جبهه را بیش‌تر دوست دارید؟ پاسخ می‌دهند: شام را که کسان ما پیش‌تر از ما آن جا رفته‌اند. او می‌گوید: «آن جا به قدر کفایت کس هست؛ عراق، عراق، دیاری را که خدا شوکت و شمار آن را کاسته، بگذارید و به جهاد قومی روید که معاش مرفه دارند؛ شاید خدایتان از آن نصیبی دهد و با دیگر کسان آسوده سر کنید.»[۲]

پس از هر جنگ غنایم تحت شرایطی بین رزمندگان تقسیم می‌شد و معمولاً ساز و برگ دشمنی که به دست رزمنده‌ای کشته می‌شد، به کشنده می‌رسید. گاهی نیز اختلافاتی بر سر تقسیم غنایم بین فاتحان در می‌گرفت و زمانی، ناراضیان شکایت به شخص خلیفه می‌بردند. به عنوان مثال، گویند: زهره نامی در جریان جنگ قادسیه، جالنوس، یکی از اشراف و سرداران ساسانی را کشته، ساز و برگ گران بهای او را تصاحب کرده بود؛ اما سعد بن ابی وقاص، فرمانده نیروهای عرب در جنگ قادسیه، آن‌ها را از وی گرفت. زهره دادخواهی کرد و عمر به سعد نوشت که «من گفته‌ام هر که کسی را بکشد ساز و برگش غنیمت اوست» و به روایتی دیگر چنین نوشت: «با زهره چنین می‌کنی که چنان نموده و هنوز جنگ در پیش داری که می‌خواهی شاخش را بشکنی و قلبش را تباه کنی؛ ساز و برگ وی را بده و هنگام عطا از کسان دیگر پانصد بیش‌تر به او بده.»[۳]

۶ـ **پذیرفته شدن مجوسان به عنوان اهل کتاب** راه سازش با فاتحان را برای ایرانیان باز می‌گذاشت. می‌دانیم که بت پرستان و کافران در برابر مسلمانان جز قبول یکی از دو شق، یعنی پذیرش اسلام و یا جنگ راه دیگری نداشتند؛ در حالی که راه سومی نیز در برابر اهل کتاب گشوده بود و آن تن دادن به پرداخت جزیه بود. در این صورت جزیه پرداز ضمن حفظ دین آباء و اجدادی خود، در شمار ذمیان و زنهاریان اسلام در می‌آمد و جان و مالش در پناه و زنهار اسلام قرار می‌گرفت. فتاوی فقها در بارهٔ چگونگی رفتار مسلمانان با اهل کتاب و جزیه‌گیری براساس

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۳۵۸.

۲- تاریخ طبری، صص ۴۳-۱۷۴۲/ مقدمهٔ ابن خلدون، ص ۲۳۷.

۳- تاریخ طبری، صص ۴۳_۱۷۴۲.

آیه‌ای از **قرآن مجید**، بدین مضمون مبتنی است:

«با کسانی از اهل کتاب که به خداوند و به روز رستاخیز ایمان نیاورده‌اند، و آن چه را که خداوند و پیامبر او حرام کرده‌اند، حرام نمی‌شمارند و به آیین حق نگرویده‌اند، بجنگید تا خود به خواری جزیه بپردازند.»[۱] این آیه از قرار معلوم در سال ۹ ق نازل شده است. تا پیش از آن، کفار در برابر مسلمانان بیش از دو راه نداشته‌اند؛ قبول اسلام یا جنگ.[۲]

یهود و نصارا در *قرآن* صراحتاً جزو اهل کتاب شمرده شده‌اند؛ در حالی که مجوسان به موجب سنت پیغمبر (ص) و عمل صحابه و خلفاء در شمار اهل کتاب وارد گردیده‌اند. پیش از این مذکور افتاد که پیامبر (ص) بر مجوسان هجر و نیز عمان و یمن جزیه مقرر فرمودند و بعدها همین قرار دستورالعمل جزیه‌گیری عمر از مجوسان فارس شده است. به روایتی، در جریان فتح میان رودان روزی عمر به مشاوران خود مطرح کرد که «نمی‌دانم با مجوسان چه رفتاری در پیش گیرم؟ عبدالرحمن عوف برخاست و گفت: شهادت می‌دهم که رسول الله (ص) گفت: با آنان همانند اهل کتاب رفتار کنید.»[۳]

جزیه و خراج (مالیات ارضی) در دورهٔ ساسانی نیز وجود داشته و زیاده روی در اخذ آن از طرف عاملان مالیات‌گیری از علل عمدهٔ سقوط آن دولت به شمار آمده است. گزیت که جزیه معرب آن است،[۴] در دورهٔ ساسانی جنبهٔ طبقاتی داشت و باجی بود که دولت، نمایندهٔ طبقات فرازین، به عنوان ادارهٔ فرودستان جامعه از آنان می‌گرفت.[۵] در جامعهٔ اسلامی نیز مسلمانان از پرداخت جزیه معاف بودند و دولت اسلامی جزیه را به عنوان حمایت از غیرمسلمانان اهل کتاب اخذ می‌کرد. جرجی زیدان هم بر مبنای اطلاعات موجود، به ارتباط و نقاط مشترک گزیت و جزیه اشاره دارد:

«نحوهٔ عمل مسلمین در مورد جزیه نشان می‌دهد که آن‌ها در برقراری این مالیات لفظاً و عملاً از ایرانیان پیروی کرده‌اند. از لحاظ لفظ کلمهٔ گزیت را گرفته‌اند و آن را به صورت جزیه در آورده‌اند و از لحاظ معنی و عمل همان طریقی را پیموده‌اند که ایرانیان قبلاً در برقراری جزیه در آن راه قدم بر می‌داشتند. یعنی عده‌ای را از پرداخت جزیه معاف کردند و در مورد بقیه نیز

۱- سورهٔ برائت، آیهٔ ۲۹.

۲- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین ...، ص ۱۸۶.

۳- فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۳۸۱.

۴- مفاتیح العلوم، ص ۶۱.

۵- در مورد این که در ایران بیش از اسلام گزیت یا سرگزیت از چه قشرهایی گرفته می‌شد و مشمول چه کسانی نمی‌شد، رک: تاریخ قم، ص ۱۷۹ و ...

قدرت مالی را رعایت می‌کردند. با این فرق که معاف شدگان در جزیهٔ اسلامی خود مسلمین بودند؛ به لحاظ آن که در آن زمان، لشکریان و اعاظم رجال دولت را تشکیل می‌دادند و جزیه دهندگان نیز اهل ذمه بودند که سکنهٔ اصلی و بیش‌تر جمعیت ممالک مفتوحه را به وجود می‌آوردند.[1] گفتنی است که اصل حمایت در قبال جزیه، در معاهدات بین مسلمانان مهاجم و اهل کتاب طرف قرارداد، مورد اشاره قرار می‌گرفت. به عنوان مثال وقتی نمایندهٔ سپاه اسلام در جریان فتح مصر شرایط معمول سه گانهٔ مسلمان را برای جنگ و صلح به مقوقس ارائه می‌دهد، پیشنهاد می‌کند که یا اسلام را بپذیرید؛ یا جزیه بپردازید و یا جنگ را آماده شوید. در مورد جزیه هم چنین توضیح می‌دهد که اگر جزیه بپردازید «در آن صورت با شما طوری رفتار می‌کنیم که هر دو خشنود باشیم و شما همیشه در سرزمین خود خواهید بود و اگر دشمنی آهنگ شما و سرزمین‌های شما کرد، از خودتان و سرزمین‌تان و اموالتان، تا هنگامی که در ذمه باشید، دفاع می‌کنیم و در این مورد برای شما با خدای خود عهد می‌کنیم که وفادار باشیم؛ و اگر این پیشنهاد را هم نمی‌پذیرید میان ما و شما چیزی جز شمشیر نخواهد بود.»[2]

خالد بن ولید نیز در قراردادی که با اهالی حیره بسته، تصریح کرده است که «اگر نتوانیم از شما حمایت کنیم، از گرفتن جزیه خودداری خواهیم کرد.»[3]

در صلح‌نامه‌ای هم که بین حبیب بن مسلمه، فرمانده سپاه مسلمان اعزامی به ارمنستان و بطریق شهر دبیل (دوین) آن سرزمین بسته شد، بر این اصل تصریح شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌یی است از حبیب بن مسلمه برای نصارای اهل دبیل و مجوسان و یهودیان آن اعم از حاضر و غایب. من شما را بر جان‌ها و اموال و کلیساها و معابد و باروی شهرتان امان دادم و شما در امان هستید و برماست که به این عهد وفا کنیم، مادام که شما نیز بر آن باقی بوده، جزیه و خراج ادا کنید. پروردگار گواه و گواهی او بسنده است. مهر حبیب بن مسلمه»[4] جزیه معمولاً از افراد بالغ ذکور و برحسب استطاعت آن‌ها به طور سالانه گرفته می‌شد. گذشته از آن، جزیه پردازان یا اهل ذمه ناگزیر از رعایت شرایطی نیز بوده‌اند که بیش‌تر به منظور «اذلال و سرشکستگی و بالنتیجه تشویق آن‌ها به [قبول] اسلام در نظر گرفته شده بود».

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۱۷۳. نقل از: بررسی وضع مالی و ... ص ۱۸۶.

۲- نهایة‌الارب، ج ۴، ص ۲۵۷.

۳- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین ...، ص ۱۸۹.

۴- فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۲۸۸.

اهم آن‌ها از قرارند:

توهین نکردن به قرآن؛ بدگویی نکردن نسبت به پیامبر (ص) و اسلام؛ ازدواج نکردن با زنان مسلمان و تعرض نکردن به آنان؛ گمراه نکردن مسلمانان و تعرض نکردن بر جان و مال ایشان؛ یاری ندادن به دشمنان اسلام؛ پوشیدن لباس مخصوص به منظور مشخص شدن از مسلمانان؛ خانه نساختن مشرف بر خانهٔ مسلمانان؛ به صدا در نیاوردن ناقوس در کلیساها؛ شراب نخوردن در انظار؛ دفن نکردن اموات خود در پیش چشم مسلمانان و نوحه نکردن بر آن‌ها؛ سوار نشدن بر اسب و حمل نکردن اسلحه و ...

گفتنی است که از وضع جزیه و شرایط مذکور، دو هدف عمده مورد نظر بوده است: گذشته از تأمین درآمد برای بیت‌المال مسلمین، «این گونه کفار به مرور زمان و در نتیجهٔ تماس با مسلمانان و آشنایی تدریجی با احکام اسلام، به خصوص با توجه به مقررات و محدودیت‌هایی که برای اهل ذمه در نظر گرفته شده بود، خود به خود و بدون هیچ گونه خونریزی به اسلام روی می‌آوردند.»[۱]

از قراین موجود چنین بر می‌آید که هدفِ مسلمان کردن کفار اهل ذمه، در ابتدا بر اهداف دیگر غلبه داشته است و مسلمانان در عمل خود را به اجرای مفاد قراردادها و حسن رفتار با اهل ذمه «خوشبین کردن آن‌ها نسبت به اسلام و مسلمین ملزم می‌دانسته‌اند و ادعا شده است که چنین مراعات و رفتاری در ابتدا موجب شد که اهل ذمه در موارد متعدد و حساس، کمک‌های شایانی از لحاظ غلبه بر دشمن و یا اطلاع بر نقشهٔ جنگی دشمنان به مسلمین بنمایند. ابویوسف روایت می‌کند که اهل شام در نتیجهٔ رفتار خوب مسلمین، به نفع آن‌ها در لشکریان روم جاسوسی می‌کردند و همان‌ها بودند که نقشهٔ رومی‌ها را برای حمله به مسلمین در جنگ یرموک کشف کردند و به اطلاع لشکر اسلام رساندند. در نتیجهٔ همین اطلاع، مسلمین متوجه شدند که با وضع موجود دیگر نمی‌توانند از آنان حمایت کنند. به همین جهت، ابوعبیده فرمانده لشکر شام دستور داد تا جزیهٔ اخذ شده را به آنان پس بدهند؛ ولی قول داد در صورت موفقیت و غلبه بر دشمن، مجدداً قرارداد صلح و حمایت را تجدید خواهد نمود.»[۲] اما خواهیم دید که بعدها اهداف دیگر، و به ویژه هدف مالی و دوشیدن هر چه بیش‌تر جزیه‌پردازان بر هدف دینی غلبه می‌کند.

۱- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین، ص ۱۸۳. ۲- پیشین، صص ۹۰-۱۸۹.

از آن جایی که با قبول اسلام جزیه ساقط می‌گردید، به مرور زمان، کسان زیادی برای رهایی از قید جزیه و شرایط خفت بار مذکور، از دین آباء و اجدادی دست شسته، اسلام می‌پذیرفتند. اما چون با روزافزونی گرایش به پذیرش اسلام باب این منبع درآمد مسدود می‌گردید و مقدار مالیات کاهش می‌یافت؛ معمولاً کارگزاران دستگاه خلافت، گذشته از آن که از مسلمان شدن جزیه پردازان استقبال نمی‌کردند، معمولاً موانعی نیز بر سر این راه پدید می‌آوردند؛ چنان که در زمان بنی‌امیه، که کار چاپیدن مردم به نام مالیات به حد تحمل سوزی رسیده بود، مردی شکایت پیش عمربن عبدالعزیز (۱۰۱-۶۱ ق / ۷۲۰-۶۸۱ م)، خلیفهٔ مشتهر به نیک نفسی و عدالت پروری اموی برد که در خراسان بیست هزار کس «از اهل ذمه هستند که مسلمان شده‌اند؛ اما جزیه از آن‌ها می‌گیرند.» و عمر به جراح بن عبدالله، حاکم خود در خراسان نوشت که «بنگر هر که در قلمرو تو سوی قبله نماز می‌برد، جزیه از او بردار.» و در نتیجه «چنان شد که کسان به مسلمانی رو آوردند. به جراح گفتند: مردم به اسلام روی آورده‌اند و این به سبب نفرت از جزیه دادن است؛ آن‌ها را امتحان کن که ختنه کرده‌اند، یا نه؟ ... [و] عمر به او (جراح) نوشت که خدا محمد را به دعوتگری فرستاد، نه ختنه گری!»(۱)

از قراین موجود چنین بر می‌آید که حکم معافیت از پرداخت جزیه در نتیجهٔ قبول اسلام در دورهٔ بنی‌امیه غالباً اجرا نمی‌شده است و همین امر یکی از علل ناخشنودی ایرانیان از بنی‌امیه و شورش آن‌ها بر ضد آن دولت بود. به قول عبدالحسین زرین کوب «داستان جزیه و خراج که مظالم ناشی از آن خود یک عامل عمده در سقوط اموی‌ها شد، در واقع حتی مقارن شروع فتوح اسلامی هم یک موجب قطعی نارضایی عامهٔ طبقهٔ واستریوشان و روستائیان ـ از حکومت ساسانی به شمار می‌آمد و بنی‌امیه با حفظ جنبه‌های ظالمانهٔ ساسانی آن، نفرت و ناخرسندی موالی را در عراق و خراسان، ناخواسته و نادانسته به زیان دولت عربی خویش پرورش دادند و آن را به عباسیان هم منتقل کردند.»(۲)

گذشته از اصرار بر حفظ جزیه، کوشش‌ها و اقدامات توجیه گرانه‌ای نیز با به حداقل رساندن موارد منع و وسیع‌تر کردن دایرهٔ قبول جزیه از اهل کتاب صورت می‌گرفت. مستند این

۱- تاریخ طبری، ص ۳۹۶۰.

۲- تاریخ مردم ایران، ج ۲، صص ۹-۴۸ / در این مورد، رک: بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین از آغاز تا پایان دورهٔ امویان، صص ۳۶-۱۳۴ و ص ۱۹۰ و ...

توجیهات هم در زمرهٔ اهل کتاب قرار گرفتن مجوس هجر بحرین به وسیلهٔ حضرت پیامبر (ص) بود. به طوری که بعدها خلفا «به استناد همین عمل توانستند سایر مجوس‌هایی را که در بلاد مختلف آمادهٔ پرداخت جزیه بودند، بپذیرند و احکام اهل ذمه را در بارهٔ آن‌ها (با این که اهل کتاب نبودند) به مورد اجرا در آوردند؛ چنان که عمر در مورد مجوس‌های فارس و عثمان در مورد مجوس‌های بربر انجام داد. کما این که بعداً نیز دایرهٔ آن را وسیع‌تر کردند و به استثنای بت پرستان عربستان، از سایرین، چه اهل کتاب و چه مجوس و چه غیر آن، جزیه قبول کردند. دلیل این وسعت شمول، اختلافی است که فقها در مود قبول جزیه از غیراهل کتاب دارند، که به خوبی نشان می‌دهد، آن‌ها برای توجیه عمل پیغمبر و خلفای وقت، چگونه برای پیدا کردن راه حل شرعی جهت مشروع نشان دادن اخذ جزیه از غیراهل کتاب تلاش کرده‌اند. [چندان که] مالک و ابوحنیفه گفته‌اند، جزیه از اهل کتاب عرب و از جمیع کفار غیرعرب قابل پذیرش است ... ابویوسف [هم] با قاطعیت بیش‌تری در کتاب *الخراج* خود، جمیع کفار را به استثنای بت پرستان عربستان، در ردیف کسانی ذکر می‌کند که جزیه از آن‌ها قبول می‌شود ... [بدین ترتیب مورد منع تنها شامل بت پرستان عربستان می‌شد که] آن‌ها هم در مدت کوتاهی ریشه‌کن شده بودند.»(۱)

گذشته از جزیه ستانی، که در دورهٔ فتوحات راه سازش بین مهاجمان و مردم نواحی و شهرهای مورد هجوم قرار گرفته را هموار می‌کرد، چگونگی امر مالکیت بر اراضی مفتوحه نیز به چگونگی فتح آن‌ها وابسته بود. بدین قرار که اراضی از نظر حقوق اسلامی به طور کلی به سه نوع تقسیم می‌شد:

۱- زمین‌هایی که سکنهٔ آن اسلام پذیرفته، در زمرهٔ مسلمانان در می‌آمدند.

۲- زمین‌هایی که براساس مصالحه به تصرف در می‌آمد.

۳- زمین‌هایی که به قهر و غلبه فتح می‌شد.

اراضی نوع اول جزو دیار اسلام به شمار آمده، حق مالکیت آن به خود سکنه‌اش تعلق داشت و آنان فقط زکات می‌پرداختند. جزیه و خراج اراضی نوع دوم بر مبنای مصالحه پرداخت می‌شد. حق مالکیت اراضی نوع سوم از مالکان اصلی آن‌ها ساقط می‌شد و اختیار مطلق آن‌ها همچون غنایم جنگی به امام یا رئیس حکومت اسلامی تعلق می‌گرفت و وی می‌توانست این

۱- بررسی وضع مالی و ...، صص ۸۸-۱۸۷.

گونه اراضی را بین مسلمانان تقسیم کند و یا آن‌ها را به شرط پرداخت خراج به مالکان و متصرفان سابقشان واگذار نماید.

گفتنی است که خراج‌گیری از اراضی مفتوحه از زمان خلافت خلیفهٔ دوم متداول شده و پیش از آن در بین اعراب رایج نبوده است. مسلمانان در حقیقت پس از فتح سواد بود که با نظام خراجی آشنایی یافته، به فکر بهره‌برداری از آن افتادند. «نحوهٔ تعیین خراج مسلمانان بر اراضی سواد عراق نیز به خوبی این نکته را تأیید و روشن می‌سازد که آنان قوانین خراج ساسانی را الگوی کار خود قرار داده، با مختصر تغییراتی به همان نحو بر اراضی آن سامان خراج وضع نموده‌اند.»[1]

خراجی هم که از اراضی مفتوحه اخذ می‌گردید، به دو گونه بود:

۱ـ خراجی که از اراضی مفتوح به صلح و براساس توافق و قرارداد گرفته می‌شد. این نوع خراج در حقیقت بخشی از جزیه بود که از اراضی اخذ می‌گردید و به همین سبب هم خراج جزیه‌ای نامیده شده است. به کار بردن کلمهٔ خراج هم برای آن یک استعمال تسامحی و مجازی بوده؛ والا خراج جزیه‌ای در حقیقت جزیه بوده و به طوری که اشاره خواهد شد، با خراج واقعی فرق‌های اساسی داشته است.

۲ـ خراج واقعی، یعنی خراجی که از زمین‌های مفتوح عنوة (به جنگ و زور فتح شده) اخذ می‌گردید. این گونه اراضی تا پیش از فتح سواد، به موجب ظاهر آیهٔ ۴۱ انفال جزو غنایم جنگی محسوب می‌گردیده[2] و می‌بایست مثل اموال منقول، پس از جدا کردن خمس آن، بین غازیان تقسیم می‌شد. اما خلفیهٔ دوم با توجه به مصالحی و با صلاحدید مشاوران خود، از تقسیم اراضی مفتوحه خودداری کرده، در پاسخ سعد بن ابی‌وقاص، فاتح سواد، که از وی در مورد غنایم به دست آمده کسب تکلیف کرده بود، چنین نوشت:

«از مضمون نامهٔ تو در بارهٔ درخواست مردم در مورد تقسیم اموال غنایم مطلع شدیم. به محض دریافت این پاسخ، تمام اموال منقول غنایم را که لشکریان به جنگ و زور به دست آورده‌اند، پس از اخراج خمس، بین آنان تقسیم کن؛ ولی اراضی؛ و آن‌ها را در دست اهالی

۱ـ بررسی وضع مالی و ...، ص ۲۳۲.

۲ـ «و بدانید که هر آن چیزی که به غنیمت گرفته‌اید، بی‌گمان پنج یک آن، از آن خداست و از آن رسول و از آن خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و راهگذران ...»

واگذار تا منبع درآمدی برای عطایای مسلمین باشد؛ زیرا اگر امروز تو آن‌ها را بین محاربین تقسیم بکنی، برای بعدی‌ها چیزی نخواهد ماند.»[۱]

این تصمیم‌گیری دوراندیشانه مبتنی بر هدف‌هایی بوده که اهم آن‌ها از این قرار بوده است:

جلوگیری از خرابی اراضی. اگر این اراضی به دست محاربین عرب می‌افتاد، به علت ناآشنایی ایشان بر امور کشاورزی سرنوشتی جز ویرانی نمی‌داشتند. ضمناً با باقی گذاشتن آن‌ها در دست کشاورزان بومی، ضمن حفظ بارآیی آن‌ها و تأمین یک درآمد مستمر برای خزانهٔ دولت ـ که در نتیجهٔ به اسلام گراییدن ذمیان و قطع جزیه، و در صورت کاستی گرفتن فتوحات و در نتیجه کاهش خمس غنایم، که موارد مصرفشان نیز به موجب آیهٔ مورد اشارهٔ سورهٔ انفال تعیین شده بود، و ... کاهش پذیر بود ـ هم از به وجود آمدن مالکیت‌های عمده، که در دورهٔ خلافت عثمان و خلفای بنی‌امیه زمینهٔ توسعه یافت، جلوگیری می‌شد و هم از پای بندی اعراب به زمین و زراعت، که بازدارندهٔ آن‌ها از مجاهده در راه توسعهٔ قلمرو اسلام می‌توانست باشد، جلوگیری می‌شد. ناگفته نماند که خود اعراب نیز، که غالباً پرداختن به کار زراعت را دون شأن خویش می‌پنداشته‌اند، به جهت آن که پرداخت خراج مخصوص مغلوبان و از مواد محکومیت آنان بوده، علاقه‌ای به کار کردن روی آن اراضی نشان نمی‌داده‌اند؛ چرا که خراج این اراضی دایمی بود و با مسلمان شدن متصرفان آن‌ها نیز ساقط نمی‌گردید.

خراج، جزیه‌ای که از اراضی مفتوح به صلح، گرفته می‌شد، با مسلمان شدن جزیه‌پرداز منتفی می‌گردید. پردازندهٔ خراج جزیه‌ای، مالک زمین خود به شمار می‌آمد و می‌توانست روی آن معامله کند؛ در صورتی که زمین به زور تصرف شدهٔ خراجی، ملک مسلمین بود و استفاده کننده از آن، چه مسلمان و چه غیرمسلمان، ملزم به پرداخت خراج، که در حقیقت اجاره یا کرایهٔ زمین مذکور به شمار می‌آمد، بود. از همین روی هم بود که «خلفا برای جلوگیری از ضرری که با اسلام آوردن اهل ذمه متوجه درآمد آن‌ها بود، پیوسته درصدد تقویت روایایی برآمدند که ناظر بر مفتوح‌العنوة بودن اراضی ... بود. زیرا تنها از این طریق بود که می‌توانستند بابت اراضی، از ذمیان مسلمان شده خراج بگیرند و اراضی را به عنوان اراضی مسلمین جزو منابع درآمد دولت درآورند.[۲]

۱- بررسی وضع مالی و ...، ص ۲۲۲.

۲- پیشین، ص ۲۲۷.

بنابرآن چه مذکور افتاد، متصرفان اراضی معمولاً به صلاح خود می‌دیدند که با قبول اسلام و یا تن در دادن به مصالحه، اختیار اراضی خود را به دست خویش نگهدارند و حتی‌الامکان از جنگ پرهیز نمایند. از همین روی است که پژوهندگانی بر تأثیر عوامل اقتصادی در فتوحات عرب و پذیرش اسلام تأکید ورزیده‌اند.

غلامحسین صدیقی با توجه دادن به چگونگی رفتار اعراب با مردمان سرزمین‌های مفتوحه، بخشی از زمینهٔ تن در دادن آنان به حاکمیت فاتحان را نشان داده است. او از تحقیقات خود در این مورد به این نتایج رسیده است:

«در دورهٔ اول، والیان عرب عموماً دین‌دار و صادق و بی‌طمع بودند. اگر تصرف ناحیتی یا شهری به جنگ صورت گرفته بود، کسانی که مقاومت کرده بودند، با ایشان به سختی عمل می‌شد. جمعی را که می‌توانستند می‌کشتند و پس از غلبه جمعی را اسیر کرده و اموالی که به چنگ ایشان افتاده بود، به غنیمت می‌بردند و مغلوبان هیچ حقی نداشتند. غنایم جنگی پنج قسمت می‌شد: یک قسمت برای بیت‌المال کنار گذاشته می‌شد و آن را به مرکز خلافت می‌فرستادند؛ و چهار قسمت دیگر در میان کسانی که در این جنگ شرکت جسته بودند، تقسیم می‌شد.

اگر مردم ناحیتی یک بار منقاد شده و بار دیگر می‌شوریدند، رفع شورش به خشونت انجام می‌گرفت و کشتن و اسیر کردن شدت می‌یافت. اگر فتح محلی به زور انجام یافته بود، عموماً عرب‌ها از خود کسی را به حکومت بلد منصوب می‌کردند. اما اگر مردم شهر بی‌جنگ کردن تسلیم می‌شدند و به پرداختن مبلغی در سال برای حمایت شدن خود صلح می‌کردند، جان و آزادی و املاک و اموال ایشان محفوظ می‌ماند، مرزبان یا شهردار بومی در مقام خود باقی می‌ماند، و تا وقتی که به عهد خود وفا می‌کرد، از جانب عرب زحمتی نمی‌دید...» در جاهایی که مرزبانان در شغل خود باقی می‌ماندند و حکومت عرب نفوذ مستقیم نداشت، ادای مراسم دینی آزاد بود.

معابد و آتشکده‌ها محفوظ می‌ماند، ایرانیان در قبول اسلام و یا پرداختن جزیه و خراج مختار بودند و در گرفتن جزیه و خراج چندان اجحاف نمی‌شد و هر کس به قدر طاقت خود مبلغی می‌پرداخت و جان و مال و دین او در امان بود ... در نواحی و شهرهایی که حکام عرب فرمان‌روایی داشتند، اوضاع و احوال مردم غیر قابل تحمل نبود و حتی در بعضی موارد رفتار این

خارجیان بهتر از عمل حاکمان ایرانی پیش از این وقت بود. نباید تصور کرد که فتح عرب در همه وقت و همه جا مقرون کشتار و اجبار به تغییر دین و قبول اسلام بود. با مغلوبان در این دوره به خشونت و سختی رفتار نمی‌شد، بلکه احکام صریح از جانب خلیفه در مراعات حال ایشان صادر می‌گشت. بدیهی است که این احکام همیشه چنان‌که بایستی مجرا نمی‌شد؛ ولی حکم ما به اغلب است ... [در مواردی که] بعضی شهرها و نواحی مفتوح می‌شوریدند ... [فاتحان] به سختی با شورشیان عمل می‌کردند، ایشان را اسیر می‌نمودند و اموالشان را به غنیمت می‌بردند، ولی این تعرض دایمی نبود و پس از آرامش ناحیت، کارها به مجرای عادی می‌افتاد ...»[۱]

۷ـ **قابلیت‌های رزمی اعراب** چنان بود که آنان را در مقابل آرتش‌های منظم ایران و روم توان تحرک و در نتیجه پیروزی می‌بخشید. عرب‌ها چنان‌که گذشت، به طور کلی سختی کشیده و چالاک و متحمل و صبور بار آمده بودند. آنان به قول ویل دورانت «می‌توانستند با شکم گرسنه جنگ کنند و برای تحصیل غذا در انتظار پیروزی باشند. گذشته از جنگ‌های پایان‌ناپذیر قبیله‌ای و حملات غارتگرانهٔ قبایل به یکدیگر، غزوات و سریه‌ها و جنگ‌های رده آن‌ها را جنگ آزموده کرده بود. شوری که اسلام در وجودشان انگیخته بود و اعتماد به نفسی که پیروزی‌های پیاپی در درون عربستان به آنان ارزانی داشته بود، از هر کدام ایشان جنگاور کارکشته و مبتکری که به پیروزی خود ایمان داشت، پدید آورده بود. به ویژه که در دل غالب آنان این احساس پدید آمده بود که خداوند در همه حال پشتیبان ایشان است و اگر کشته شوند در راه خدا کشته شده‌اند و اگر پیروز آیند بر غنایم فوق تصور دست خواهند یافت. از این رو خطرها را کوچک می‌شمردند و بیم شکست، ولو از آرتش‌های بزرگ دست و دلشان را نمی‌لرزاند و در کم‌تر موردی پشت به دشمن می‌کردند و معمولاً در نبردها تا پای جان پای می‌فشردند و بر اسب پیروزی سوار می‌شدند.

بنابه سنتی ریشه‌دار، زنان عرب نیز در جنگ‌ها مردان را همراهی می‌نموده‌اند و با خواندن سرودهای حماسی بر پیکار و کسب پیروزی تشویقشان می‌کرده‌اند و چون جنگاوری بر خاک می‌غلتید، با سر دادن نوحه‌های سوزناک مردان را به خون خواهی بر می‌انگیخته‌اند. حضور زنان در کنارهٔ میدان‌های نبرد، مردان را از پشت کردن به دشمن باز می‌داشت و آنان را به رزمیدن تا واپسین قطرهٔ خون وا می‌داشت.[۲] در مواردی نیز، زنان عرب با شتافتن به یاری

۱- جنبش‌های دینی ایرانی، صص ۸ـ۳۶.

۲- العصرالجاهلی: ص ۸۴.

مردان خود و جنگیدن دوش به دوش با آنان، در تعیین سرنوشتِ به مویی بستهٔ جنگ تأثیر نهاده‌اند. چنان که، به روایتی، در گرماگرم جنگ یرموک «زن‌های مسلمان با چوب به میدان آمدند و با مردان رومی جنگ کردند و در نتیجه [اعراب] سپاه بزرگ روم را درهم شکستند.»(۱)

سازمان‌یابی لشکرهای عرب عشیرتی بود و واحدهای رزمی در پرتو وابستگی‌های خویشاوندی و خونی افراد خود، در حمله و دفاع و عقب‌نشینی‌های تاکتیکی همچون تن واحد عمل می‌کردند. چنان که به عنوان مثال، در جریان جنگ سلاسل (زنجیرها) به دنبال کشته شدن ابوعبیدهٔ ثقفی، بنابه وصیت او ۷ تن از ثقفیان یکی پس از دیگری پرچمداری و وظیفهٔ فرماندهی را به عهده گرفته، کشته شدند.(۲)

با توجه به چنین حقایقی است که ویل‌دورانت به این باور رسیده است که «سپاه عرب از لحاظ نظم و فرماندهی از سپاه ایران و روم بهتر بود.»(۳)

لشکرهای عرب از قید بار و بنهٔ اضافی و سلاح‌های سنگین فارغ بود و همین ویژگی بر قابلیت تحرک و مانور آن‌ها در برابر سواران سنگین اسلحهٔ ایران و روم می‌افزود.

ساخت لشکرهای عرب برای جابه جایی در دشت‌های گستردهٔ آسیای غربی متناسب بود. جمازه سواران عرب معمولاً از شیوهٔ جنگ و گریز در برابر دشمن استفاده می‌کردند و هر وقت در تنگنا می‌افتادند، به دشت و صحرا عقب می‌نشستند تا در فرصتی دیگر و به ناگهان باز گردند. آنان به حرکات ایذایی خود چندان ادامه می‌دادند که دشمن را به ستوه آورده، وادار به تسلیم کنند.

شتر، یار صحرانورد عرب بادیه پرورد، سهم قابل توجهی در جابه جایی و تاخت و تاز و فتوحات تازیان داشت. این چهارپای خارخوار، ضمن کشیدن بارسوار، با شیر خود غذایش را تأمین می‌کرد و در سایهٔ خویش پناهش می‌داد. هر وقت هم که لازم می‌آمد، با ذبح آن، لشکریان دلی از عزا در می‌آوردند. گاهی هم که می‌خواستند از صحرای خشک و بی‌آبی عبور کنند، شتران قبلاً سیر شده را در اثنای سفر می‌کشتند و آب ذخیره شده در شکمبه‌های آن‌ها را مصرف می‌کردند. حتی به اسبان خود نیز در چنین سفرهایی به جای آب، شیر شتر می‌دادند.

اسبان تیز تک تازی نیز در جنگ‌های تن به تن و سرنوشت ساز، یاور سواران خود بودند.

۱- تاریخ تمدن اسلام، جرجی‌زیدان، ص ۵۱ ۲- تاریخ طبری، ص ۱۶۰۳.

۳- تاریخ تمدن، دورانت، ج ۴، ب ۱، صص ۴۳-۲۴۲.

ویل‌دورانت بر آنست که «اعراب سواران ماهری بودند که سواران یونانی و ایرانی به پای آن‌ها نمی‌رسیدند. در اوایل قرون وسطی انسانی یا حیوانی نبود که با فریادهای موحش و حرکات حیرت انگیز جنگی و سرعت و کر و فرشان مقاومت تواند کرد؛ همیشه کوشش داشتند زمین‌های هموار را که مناسب عملیات سواران بود، عرصهٔ پیکار خود کنند.»[۱]

اطلاعات موجود حاکی از آن است که قابلیت رزمی اعراب، به ویژه از نظر سلاح‌های جنگی، در آستانه و صدر اسلام به نحو چشم‌گیری بالا رفته است. پیگولوسکایا در پرتو تحقیقات خود به این تصور رسیده است که در این دوره «سلاح‌های اعراب خاص خود آنان و به عنوان نمونه کامل‌تر از سلاح‌های ایرانیان بوده است»[۲] و احتمال داده است که کیفیت ساز و برگ جنگی آنان «بهتر از سلاح‌های ایرانیان و یا رومیان بوده است.»[۳] و برتری تکنیکی را عامل پیروزی‌های آن‌ها به شمار آورده است.[۴] وی در عین حال ضمن آن که تکمیل جنگ‌افزارهای اعراب را مایهٔ افزایش توانایی رزمی آن‌ها دانسته، آب دادن تیغ یا شمشیر را که موجب قابلیت انعطاف و تیزی فراوان آن می‌شد، یکی از دستاوردهای تازیان به شمار آورده است.[۵] او به شعری از عمروبن کلثوم، شاعر جاهلی قرن ۶ م، که در آن از سلاح‌های اعراب سخن رفته، توجه یافته است. عمرو سواران مسلح عرب را چنان وصف کرده است که شمشیر و نیزه در دست و کلاه خود بر سر داشتند و حلقه‌های زره آن‌ها چون خورشیدی می‌درخشید. وصف زره در شعر یک شاعر جاهلی دیگر به نام حارث بن حِلِّزة نیز آمده است.

وصف زره در شعر عرب و توجه شاعران به این سلاح در عربستانِ اواخر سدهٔ ۶ م حاکی از اهمیت و سهم آن در پیروزی جنگاوران عرب در آن دوره است. به ادعای بعضی از محققان بعضی از شیوخ عرب در سدهٔ ۶ م سواران زره‌پوش در اختیار داشته‌اند و در جزو لشکریان صدر اسلام نیز از وجود سواران زره‌پوش سخن رفته است. گویا نعمان بن منذر، واپسین امیرحیره که به ارادهٔ خسروپرویز از مقام خود معزول و کشته شد، مقدار زیادی زره در اختیار داشته است که آن‌ها را پیش از دستگیری به دست مأموران خسروپرویز، پیش هانی شیخ قبیلهٔ بنی‌شیبان به امانت گذاشت. خسروپرویز پس از ساختن کار نعمان، زره‌های وی را که تعدادشان را ۴۰۰ یا

۱- پیشین، ص ۲۲۵.
۲- اعراب حدود مرزهای ...، ص ۵۲۴.
۳- پیشین، ص ۵۲۶.
۴- پیشین، ص ۵۲۰.
۵- پیشین، ص ۵۲۳.

۸۰۰ نوشته‌اند، ـ از هانی خواست، پیگولوسکایا حدس زده است که «این خواست خسرو دوم با تکامل فنی زره‌های ساخته شده توسط اعراب مرتبط بوده باشد.»(۱)

اما با این همه این ادعا که کیفیت ساز و برگ جنگی اعراب بهتر از سلاح‌های ایرانیان و یا رومیان بوده، پذیرفتنی نمی‌نماید. چه خود پیگولوسکایا هم اعتراف کرده است که مقادیر زیادی سلاح‌های پیشرفته از بیزانس و ایران وارد عربستان می‌شده است.(۲) آن چه خردپذیر می‌نماید این است که، اعراب که در دورهٔ گذر از سدهٔ ۶ به ۷ م درگیر کشمکش‌های داخلی و تشکیل اتحادیه‌های قبیله‌ای و برپایی دولت‌های خود ویژه و جنگ‌های رده و آماده‌سازی خود برای یورش به سرزمین‌های مجاور جزیرةالعرب و ... بوده‌اند، خواه ناخواه به اسلحه و کارآیی آن توجه خاصی داشته‌اند و ضمن تکامل بخشیدن به سلاح‌های سنتی خود چون تیر و کمان و شمشیر و نیزهٔ (نیی که پیکان فلزی تیزی بر سرش نصب می‌کردند)، جنگ‌افزارهای پیچیده‌تر و کارآمدتری را نیز از کشورهای پیشرفته‌ای چون ایران و روم وارد می‌کرده‌اند و ضرورتاً شیوه‌های جنگی نوینی فرا می‌گرفته‌اند.

به عنوان مثال، اعراب در سدهٔ ۶ م از حمله به شهرهایی که دیوارهای استوار و گذرناپذیر داشته‌اند، ناتوان بوده‌اند و از شیوه‌های بغرنج محاصرهٔ شهرها، که در آن زمان در خاور نزدیک و میانه معمول بوده است، آگاهی نداشته‌اند. پروکوپیوس هم که در همان زمان می‌زیسته و با اعراب آشنایی داشته است، خاطر نشان ساخته است که «اعراب بنابر طبایع خویش قادر به محاصرهٔ حصارها و استحکامات نبودند و هرگاه با دیوارهای بی‌اهمیت گلی روبرو می‌شدند، همین دیوارها نیز مانع عمده‌ای در راه پیشرفت آنان به شمار می‌رفت.»(۳) اما در سدهٔ ۷ م اعراب شیوهٔ محاصرهٔ شهرها را از همسایگان متمدن‌تر خود، یعنی ایرانیان و رومیان فراگرفتند و با استفاده از همان آموخته‌ها، به موفقیت‌هایی در محاصره و تصرف شهرهای ایران دست یافتند. اعراب در عین حال قابلیت خود را در حملات سریع و غافلگیرانه حفظ کردند و در مقابل سپاهیان سنگین اسلحهٔ ایران به پیروزی‌های چشمگیری دست یافتند. هشام جعیط با اشاره به بسیج یک نیروی ۳۰ هزار نفری به فرماندهی سعدبن‌ابی‌وقاص در آستانهٔ جنگ قادسیه متذکر شده است که «این که سعد توانست به راحتی افراد خود را بسیج کند، نشانگر این

۱- پیشین، ص ۵۲۶.

۲- پیشین، ص ۵۲۷.

۳- پیشین، ص ۵۰۹.

معناست که عربستان در این عصر تا چه درجه‌ای تحول یافته بود. اعراب در معنای معمول کلمه وحشی نبودند؛ بلکه به اندازهٔ کافی با جهان خارج آشنایی داشتند تا بتوانند در مقیاسی وسیع، چه از طریق داد و ستد و چه آشنایی با فنون ساخت سلاح، تسلیحات خود را فراهم کنند.»(۱)

ویل‌دورانت وجهی دیگر از عوامل نظامی را نیز راهگشای پیروزی‌های پیاپی اعراب دانسته است؛ و آن این که «وقتی تعداد سپاه فاتح عرب و داوطلبانی که بدان می‌پیوستند، فزونی گرفت، ناچار می‌بایست آن‌ها را به طرف سرزمین‌های تازه راند تا خوراک و دستمزد خود را از آن جا به دست آورند. نیروی محرک پیشرفت‌های بعدی از پیشرفت‌های اولی پدید آمد و هر پیروزی پیروزی دیگری را به همراه داشت؛ تا آن جا که فتح عرب، که از فتوح روم سریع‌تر انجام گرفت و از فتح مغول پایدارتر بود، از همهٔ کارهایی که در تاریخ پیکارهای جهان انجام گرفته، حیرت‌انگیزتر است.»(۲)

این نکته را نیز از نظر دور نباید داشت که جنگ‌های رده یک مکتب بزرگ نظامی و تجربه‌اندوزی برای اعراب بوده است. جالب توجه این که، ادعا شده است که ناپلئون متوجه این نکته بوده است.(۳)

۸ـ **حمله به روم شرقی (بیزانس)**، چنان که گذشت، در زمان حیات پیامبر اسلام شروع شده و «فرصت مناسبی برای وحدت و اتفاق اعراب در یک جنگ خارجی» به دست داده بود.(۴) سپاهی هم که در واپسین روزهای حیات آن حضرت بسیج گردیده بود، به رغم مشکلاتی که رحلت ایشان به بار آورد، به جبههٔ بیزانس اعزام گردید.

بیزانس اوایل سدهٔ ۷ م دستخوش بحران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دورهٔ گذار از برده‌داری به فئودالیسم بود. دین مسیح هم که دین رسمی امپراتوری بود، در این دوره گرفتار فرقه گرایی‌ها و بدعت گزاری‌ها بود. مخالفت با اعتقاداتی که کلیسای مرکزی و رسمی امپراتوری مدافع آن بود، به ویژه در استان‌های شام و مصر و شمال آفریقا شدیدتر بود و در حالی که مثلاً کلیسای مرکزی از دیوفیزیسم (اعتقاد بر دوگانگی جوهر مسیح)، یعنی این که عیسی مسیح دارای دو جوهر الهی و انسانی متمایز از یکدیگر است دفاع می‌کرد، بدعت گزاران

۱- کوفه، پیدایش شهر اسلامی، ص ۴۷. ۲- تاریخ تمدن، دورانت، ج ۴، ب ۱، ص ۲۴۳.
۳- در این مورد، رک: اسلام، اروپا و امپراتوری، نورمن دانیل، ص ۲۹/ کوفه، پیدایش شهر اسلامی، ص ۲۲.
۴- پیشین، ص ۲۴۲.

سوری و قبطی و ارمنی از مونوفیزیسم (اعتقاد بر وحدت جوهر مسیح) جانبداری می‌کردند. آنان در لفافهٔ این تلاش‌ها در حقیقت برای آزادسازی میهن خود از استیلای بیزانس مبارزه می‌کردند. غیر از باورداران به وحدانیت جوهر مسیح، فرقه‌های دیگری چون نسطوری، یعقوبی و ... نیز در این سرزمین‌ها طرفداران روزافزونی داشتند که با بدعت‌های خویش وحدت عالم مسیحیت را متزلزل می‌کردند. ویل‌دورانت با توجه به این واقعیت‌هاست که چنین نوشته است:

«... اکثریت مسیحیان در سوریه و مصر از قبول آموزه‌های مربوط به طبیعت دوگانهٔ مسیح سر باز زدند ... [چندان که] مذهب وحدت طبیعت، دین ملی مسیحیان مصر و حبشه شد و در قرن ششم بر سایر مذاهب مسیحی در سوریه و ارمنستان غالب گشت؛ در حالی که نسطوریان در بین‌النهرین و سوریهٔ شرقی قدرت گرفتند. موفقیت طغیان مذهبی شورش سیاسی را تقویت کرد؛ و وقتی که اعراب فاتح در قرن هفتم به مصر و خاور نزدیک هجوم بردند، نیمی از نفوس آن قسمت‌ها مقدمشان را گرامی داشتند؛ زیرا، آنان را آزاد سازندهٔ خود از قید ظلم دینی، سیاسی و اقتصادی پایتخت بیزانس می‌داتستند.»(۱)

وجود بحران سیاسی در بیزانس، در آستانه و اوان سر رسیدن اعراب (مثل ایران) نیز، از عوامل تسهیل‌کنندگان کار پیروزی اعراب در سرزمین‌های ساحل شرقی و جنوبی دریای مدیترانه بود. چنان که در نتیجهٔ شورش ارتش که از حمایت کم و بیش مردم نیز برخوردار بود - ماوریکی از تخت امپراتوری برانداخته شده، اعدام گردید و فوکا، که یک افسر دون پایه بود، در سال ۶۰۲ م، به امپراتوری رسید و جنگ داخلی سراسر قلمرو امپراتوری را کم و بیش فرا گرفت. چندان که فوکا نیز بر تخت امپراتوری دوام نیاورده، گرفتار سرنوشت ماوریکی شد و هراکلیوس (هرقل) که نمایندهٔ اشراف فئودال ایالات بود، جای او را در سال ۶۱۰ م گرفت و امپراتوری او تا سال ۶۴۱ م دوام آورد.

دورهٔ امپراتوری هرقل مقارن بود با تنزل اقتصادی و بحران اجتماعی - سیاسی و شیوع جنگ داخلی در ایالات شرقی امپراتوری و همین وضع ضعف‌آور زمینه را برای جداشدن بخش‌هایی از امپراتوری و تهاجم و اسکان اسلاوها در بالکان و آسیای صغیر و تشکیل نخستین دولت بزرگ اسلاو، به نام بلغارستان در دههٔ ۷ سدهٔ ۷ م در آن شبه جزیره فراهم آورد.

در همین دورهٔ امپراتوری هرقل - چنان که در جلد نخست این اثر ذکر شد - جنگ‌های

۱- پیشین، ص ۶۴.

ایران و بیزانس شدت گرفته، ایالت‌های شرقی امپراتوری میدان تاخت و تاز نیروهای ساسانی بوده است. اندکی پس از توقف جنگ‌های ایران و بیزانس، نخستین حملات اعراب به همین ایالات حاصل‌خیز شروع گردید.

در حالی که سپاه اسلام در مرزهای امپراتوری درگیر نبرد بود، جنگ‌های رده ادامه داشت و حمله به ایران نیز در پی فروکش کردن این کشمکش‌های داخلی آغاز گردید. بنابراین، جنگ‌های اعراب با نیروهای تا دندان مسلح، اما فرسودهٔ امپراتوری بیزانس و نیز شاهنشاهی ساسانی هم زمان بود. اگرچه هم زمانی این دو حمله دور از تدبیر و ماجراجویانه می‌نماید، اما هر دو حمله با کمال شگفتی به پیروزی و فتح جنگاورانی انجامید که کمبود ساز و برگشان را با شور و ایمان خود تلافی می‌کردند.

وقتی جنگ یرموک در سال ۱۵ ق /۶۳۶ م در پیش بود، خالدبن ولید، که درگیری با نیروهای بیزانسی را در سایهٔ شرکت در جنگ مؤته و بازگردانیدن سپاهیان شکست خوردهٔ مسلمانان از حدود شام به مدینه آزموده بود، و اینک به دنبال تصرف حیره در صدد محکم کردن جای پای خویش در سواد و پیشروی هر چه بیش‌تر در اعماق عراق بود، از جانب ابوبکر مأمور کمک‌رسانی به لشکر اسلام، که در حوالی شام موضع گرفته بود، گردید.

ابن مسکویه اوضاعی را که ابوبکر را به اعزام خالد از سواد به شام وا داشت، چنین توصیف و تحلیل کرده است:

خالد سراسر باختر دجله را با نبردهای بی‌شمار گرفته بود و پارسیان به جهت گرفتاری‌های داخلی از کار ادارهٔ کشور خود بازمانده بودند. در این هنگام «ابوبکر که از سوی پارس بیاسوده بود، اندیشه‌ای جز شام نداشت. به خالد فرموده بود که به دل پارس پیش نتازد. زیرا زینستان (پادگان)های پارس در پشت سپاه اسلام بود و بیم از آن داشت که ایرانیان از پشت بر آنان بتازند. از آن سوی، مسلمانان در شام از بسیاری سپاه روم به نابودی نزدیک بودند. چنین بود که ابوبکر در فرمانی به خالد نوشت که کار سپاه را به جانشین بسپرد و خویشتن با یارانی پرشمار به برادران خود در شام بپیوندند.»[1]

عبدالحسین زرین کوب اعزام خالد را از جایی که «ثغراسلام» به شمار می‌آمد، دلیلی می‌داند بر این که «ابوبکر تا آن زمان نقشه‌ای برای فتح ایران آماده نداشته است؛ بلکه عمده

۱- تجارب‌الامم، ص ۲۵۶.

اشتغالات ذهنی مسلمانان در آن ایام، هنوز به پی‌آمدهای وقایع سال‌های آخر حیات پیامبر مربوط می‌گشت و متمرکز مسألهٔ سوریه بوده است.»[۱]

خالد به منظور از دست ندادن فرصت، برای رسیدن از حیره به شام راهی میان‌بر، اما صعب‌العبور انتخاب کرد و با قطع صحرایی بی‌آب و علف در مدتی کوتاه، جسارت و تدبیر شگفت‌انگیزی از خود نشان داد. فرماندهی کل سپاه به عهدهٔ او قرار گرفت و سرانجام به دنبال چند پیروزی موضعی کوچک، پیروزی بزرگ یرموک ولایت سوریه را تا حدود رشته کوه توروس در آناطولی مفتوح مسلمانان ساخت و از آن پس این سرزمین به صورت پایگاهی برای گسترش قلمرو اسلام در اطراف دریای مدیترانه در آمد.

اگر چه در جنگ یرموک تعداد لشکریان امپراتوری، که تئودور، برادر هرقل در مقام فرماندهی آن قرار داشت، تقریباً دو برابر لشکر اسلام، یعنی ۵۰ هزار نفر در برابر ۲۵ هزار نفر بوده است، گرفتاری بخش‌هایی از نیروهای مسلح امپراتوری در سر حدات غربی آن، امکان تجهیز و تقویت بیش‌تر نیروهای درگیر با اعراب و تلافی شکست را نداد. گویند هرقل پس از شنیدن خبر شکست یرموک گفته بود: «خداحافظ ای سوریه! چه زیبا دیاری به دست دشمن افتاد.» و از آن پس، از انطاکیه به قسطنطنیه نقل مکان کرد.

پس از صافی شدن سوریه بر مسلمانان، توجه خلافت متوجه عراق شد و جنگ قادسیه در سواد پیش آمد. در این هنگام بازگشت نیروهای اعزامی از عراق به شام، در گرماگرم نبرد، در پیروزی سپاه اسلام بر سپاه تحت فرمان رستم فرخزاد و گشوده شدن راه پایتخت ایران به روی مهاجمان عرب، تأثیری چشمگیر نهاد. روایت شده است که این لشکر چند صد نفری در روز دوم جنگ قادسیه، که هنوز باد پیروزی بر پرچم ایرانیان می‌وزید، از گرد راه رسیدند و با نمایش خاصی - یعنی به صورت دسته‌های کوچک‌تر که پیاپی از راه می‌رسیدند و چنان وانمود می‌کردند که تعدادشان بسیار زیاد است - به نیروهای درگیر نبرد عرب پیوستند و از این کار «عربان خوشدل و... عجمان... شکسته خاطر شدند.» تأثیر از راه رسیدن این نیروهای کمکی در بحبوحهٔ جنگ، بر روی جنگجویان دوطرف چندان بوده است که گویا در روز بعد هم باز چنین نمایش فریبنده‌ای ترتیب داده شد. یعنی که عده‌ای را شبانه از اردوگاه لشکریان اسلام بیرون فرستادند تا با بازگشت فوج فوج خود در روز بعد، روحیهٔ عربان را تقویت و روحیهٔ پارسیان را

۱- تاریخ ایران، کمبریج، ج ۴، ص ۱۵.

تضعیف نمایند.[۱] با توجه به چنین پیشامدهایی است که ابراهیم پورداود گفته است:

«شک نیست که شکست رومیان در سوریه از تازیان یکی از اسباب شکست ایرانیان بود. همچنین شکست ایرانیان در خاک حیره یکی از اسباب شکست رومیان بود. شکست در این جا و آن جا هر دو، به عرب‌ها دل داد و آنان را به غارت این مرز و بوم‌ها گستاخ کرد.»[۲]

نکتهٔ قابل تذکر دیگر در شکست روم از اعراب، توجه به سهمی است که اعراب مرزهای روم در این شکست داشته‌اند. همچنان که برانداخته شدن ملوک حیره در اوایل سدهٔ ۷ م به دست دولت ساسانی سد حایل بین صحرا و مرزهای ساسانی را از میان برداشت، تبدیل شدن مناسبات حسنهٔ امپراتوری بیزانس و دولت وابسته‌اش، غسانی به دشمنی و درگیری در اواخر سدهٔ ۶ م کم و بیش همان تأثیر را بر مرزهای روم داشته است. در این باره در پایان مبحث «دولت غسانی» کتاب حاضر بحث شده است.

۹- **حضور اعراب از دیرباز در عراق** [و نیز شام] و وجود پیوندهای قومی و زبانی بین آن‌ها و مهاجمان، زمینهٔ مساعدی برای نفوذ و پیشروی آن‌ها پدید آورده بود. به عنوان مثال، می‌توان از یاری‌های قبیلهٔ ربیعهٔ ساکن بین‌النهرین به مهاجمان یاد کرد. اگرچه غالب افراد این قبیله مسیحی و علاقه‌مند به کیش خود بودند، به علت نفرتی که از حاکمیت ساسانی و فشارهای دستگاه روحانی زرتشتی داشتند، از هم‌تباران خود استقبال کردند. قبیلهٔ بنوالعم هم که از پیش از ظهور اسلام در خوزستان، در هویزه و شمال غربی اهواز مسکن داشتند و از بومیان آن سرزمین به شمار می‌آمدند، به هنگام یورش تازیان «به یاری هم نژادان خود برخاسته، با مهمانداران ایرانی خویش جنگیدند.»[۳]

در آغاز حملات، که هنوز فتوح عرب غیرقابل پیش بینی بود، اعراب ساکن حیره در برابر مهاجمان مقاومت کردند و چون به محاصره در آمدند، عده‌ای از بزرگان شهر خواستار مذاکره با خالدبن ولید شدند. گفتگوهایی که بین آن‌ها صورت گرفته، قابل توجه است.

خالد گفت: «شما چیستید، اگر عربید، چرا با عربان دشمنی دارید؟ و اگر عجمید، چرا با انصاف و عدالت دشمنی دارید؟»

عدی گفت: « ما عربانیم، بعضی عربان عاربه‌ایم و بعضی عربان مستعربه.»

۱- تاریخ طبری، صص ۱۷-۱۷۱۶ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۸.

۲- آناهیتا، ص ۳۶۷.

۳- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۳۰۴.

خالد گفت: «اگر شما چنین بودید با ما مقابله نمی‌کردید و از کار ما بیزار نبودید.»

عدی گفت: «دلیل گفتار ما این است که زبانمان عربی است.»

خالد گفت: «سخن راست آوردید. یکی از سه چیز را برگزینید؛ یا به دین ما در آیید و از همهٔ حقوق و تکالیف ما بهره‌ور شوید؛ خواه از این جا روید یا بمانید یا جزیه بدهید، یا جنگ کنید، که با قومی سوی شما آمده‌ام که علاقهٔ آن‌ها به مرگ بیش‌تر از علاقهٔ شما به زندگی است.»

گفتند: «جزیه می‌دهیم.»

خالد گفت: «وای بر شما... از عربان احمق‌تر آنست که در این بیابان رود و دو بلد به او برخورند، یکی عرب و دیگری عجم، و عرب را بگذارد و از عجم راه جوید.»[1]

بخشی از لشکریان اعزامی دولت ساسانی برای مقابله با تهاجمات عرب، معمولاً از عنصر عرب بود. چنان که جمع کثیری از جنگاوران قبایل بنی‌بکر و بنی‌عِجل و بنی تَغلِب، که جزو لشکریان قارن، سردار ایرانی و از اهواز به سواد اعزام شده بودند، در جریان جنگ مَذار، که به دنبال جنگ سلاسل درگرفته و به روایتی ۳۰ هزار تن از نیروهای تحت فرمان قارن و از آن جمله خود وی در آن به خاک و خون افتاده‌اند، کشته شدند. بعد هم بسیاری از اعراب مسیحی اهواز و حیره و موصل به دربار ایران نامه نوشتند که «ما در خاک ایران به سر می‌بریم و از هر جهت حاضر به مساعدت با ایران هستیم و مهیا برای جنگ با مسلمین. سپاهیانی به کمک ما بفرست تا در مقابل خالد و کسان او مقاومت کنیم.» دربار هم در پاسخ بهمن جادو، یکی از سرداران ایرانی، که پرسیده بود با اعراب یاد شده چه رفتاری باید داشت، اعلام کرد که «باید با اعراب بنی‌بکر و بنی عجل اتفاق کرد و به جنگ خالد پرداخت.» اعراب مسیحی مورد بحث، که تحت فرماندهی جابان، سردار ایرانی، در اُلَّیْس گرد آمده بودند، معروض حملهٔ غافلگیرانهٔ خالد قرار گرفتند و با وجود ابراز شجاعت، شکست خوردند و شمار زیادی از ایرانیان و اعراب یا به قتل رسیدند و یا اسیر افتادند و به روایتی خالد پس از آن که نهری از خون اسرا جاری ساخت، بر سر سفره نشست و غذا خورد.

بنابه روایت مذکور، خالد نذر کرده بود که «اگر بر آن‌ها دست یافتم، چندان از آن‌ها بکشم که خون‌هایشان را در رودشان روان کنم.» و وقتی آن‌ها مغلوب شدند، خالد فرمان داد تا هرچه می‌توانند اسیر بگیرند و آن گاه مقرر کرد که همهٔ اسیران را گردن زنند. سه روز پیاپی اسیر

۱- تاریخ طبری، ص ۱۴۹۸.

گرفتند و آنان را گردن زدند، اما خون بر زمین جاری نشد و سرانجام به راهنمایی قَعقاع آب در رود خونین روان کردند و خون روان شد و «به همین سبب تاکنون رود خون (نهرالدم) نام دارد.» و «بر [همان] رود، آسیاها بود و سه روز پیاپی با آب خون‌آلود قوت سپاه را که هیجده هزار کس یا بیش‌تر بودند، آرد کردند.»(۱)

به طوری که دیدیم، لشکرکشی‌های اعراب به قلمروهای امپراتوری‌های ساسانی و بیزانس از رخنه‌گاه‌های اعراب، یعنی از عراق و سوریه آغاز شد و وجود زمینهٔ مساعد در آن مناطق، وارد شدن از مرحلهٔ تاخت و تاز به مرحلهٔ فتوحات را امکان‌پذیر ساخت. فرانچسکوگابریلی در مورد وجود چنان زمینه‌ای و نتایج آن، به این نتیجه رسیده است که، وقتی اعراب به مسلمان به مرزهای عراق نزدیک شدند، اعراب ساکن آن سرزمین از آن‌ها استقبال کردند و حتی احیاناً هم‌تباران به جنبش درآمدهٔ خود را به آن جا فراخواندند.»(۲)

وی در جای دیگر از سهولت تفوق اعراب بر تودهٔ غالباً آرامی سوریه و درهم‌آمیزی‌شان با آنان سخن به میان آورده، پس از نقل قول یک مورخ عرب، دایر بر این که فتح سوریه، به رغم



۱- تاریخ طبری، صص ۹۲-۱۴۹۳. ناگفته نماند که این روایت از افسانه‌های سیف بن عمر تمیمی بوده و قابل تردید است. در این بارد رک: نقد سند طبری در تاریخ نگاری»، سیدمرتضی عسکری، کیهان اندیشه، ش ۲۵ (مرداد و شهریور ۱۳۶۸)، صص ۸-۳۷. داستان آسیا کردن با خون اهالی و آرد کردن و نان پختن با آن در مورد فتح چند شهر مقاوم دیگر در زمان‌های مختلف بارها تکرار شده است. از آن جمله است: فتح گرگان در سال ۹۸ ق به دست یزید بن مهلب. یزید سوگند خورد که «اگر بر آن‌ها ظفر یافت، از آن جا نرود و شمشیر از آن‌ها بر ندارد تا با خونشان گندم آسیا کند و از آن آرد نان کند و بخورد.» و پس از فتح شهر و کشتار اهالی چون خون جاری نشد، یزید «روی خون‌ها آب به دره روان کرد که در آن جا آسیاها بود، تا با خون آن‌ها گندم آرد کند و قسم خویش را عمل کند. پس آرد کرد و نان کرد و بخورد و شهر گرگان را بنیاد کرد.» تاریخ طبری، صص ۲۰-۲۹۳۷.

محمد قزوینی هم به نقل از تاریخ بلخ نوشته است که «پارهٔ از ایرانیان... قبر قتیبه بن مسلم باهلی، سردار معروف حجاج [و دست پرورده و جانشین یزید بن مهلب در امارت خراسان] را که چندین صد هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از جنگ‌ها به سبب سوگندی که خورده بود، این قدر از ایرانیان کشت که به تمام معنی کلمه از خون آن‌ها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخته، تناول نمود و زن‌ها و دخترهای آن‌ها را در حضور آن‌ها به لشکر عرب قسمت کرد، قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارت‌گاه قرار دادند و...» بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۱، ص ۸-۱۰۷.

ابن بلخی هم در مورد فتح دوبارهٔ استخر در سال ۳۰ ق به دست عبدالله بن عامر نوشته است:

«... سوگند خورد کی چندان بکشد از مردم اصطخر کی خون براند. به اصطخر آمد و به جنگ بستد... و خون همگان مباح گردانید و چندانک می‌کشتند خون نمی‌رفت تا آب گرم بر خون می‌ریختند. پس برفت ...» فارس نامه، ص ۱۱۶

2- Muhammad and the Conquests of Islam, P.143.

جنگ‌های خونین اجنادین و یرموک، فتح آسان به دست آمده‌ای بود، آن را ناشی از مورد استقبال قرار گرفتن اعراب به‌سان دوستان و نجات بخشان دانسته، در این باره چنین نوشته است:

«در بعضی جاها اهالی بومی با ساز و آواز از آنان استقبال کردند، وقتی اعراب بر اثر تهدید ضد حملهٔ هراکلیوس وادار به ترک حمص شدند، ساکنان آن‌جا از این پیش‌آمد آشکارا اظهار دلتنگی نمودند و گفتند که فرمانروایی خیرخواهانهٔ اربابان جدید را بر رژیم آزمند و نفرت‌انگیز بیزانس ترجیح می‌دهند. اعراب نیز، پس از قطعیت یافتن پیروزی، نه بر مردم ستم روا داشتند و نه آنان را به تغییر دین وادار کردند. آن‌ها در ازای دریافت جزیه از مسیحیان و یهودیان، ایشان را در حفظ مذهب و سنن و رسوم و زبان خود و اشتغال به تجارت و ... آزاد گذاشتند.»(۱)

برای ناخشنودی و نفرت ساکنان بومی مستملکات بیزانس در سوریه، فلسطین و مصر از رژیم آن کشور علل مختلفی بر شمرده‌اند که از آن میان دو علت عمده به نظر می‌رسند: ۱ـ اتباع درجه دوم به شمار آمدن آنان. برخورد نژاد پرستانهٔ رومیان با آرامیان و اعراب و قبطیان و یهودیان ... عواقب و عوارضی داشته که یکی از آن‌ها، چنان که گذشت، رواج فرقه‌گرایی بود که خود بر اختلاف و تضاد موجود بین فرمانروایان و فرمانبران شدت می‌بخشید. ۲ـ وخامت اوضاع اقتصادی کشور و نابه سامانی وضع مالی دولت، که معلول جنگ‌های خانمان‌سوز خارجی و داخلی پایان‌ناپذیر بود، از سویی باعث تشدید فشار مالیات بر مردم و از سوی دیگر موجب قطع مقرری‌هایی بود که امپراتوران از دیر باز از بابت پاسداری مرزهای خاوری و جنوبی خود به قبایل عرب وابسته به خود می‌پرداختند. چنان که، هراکلیوس، در نتیجهٔ فشاری که برای دریافت مالیات روزافزون بر مردم، برای بازپرداخت وامی که به هنگام لشکرکشی به ایران از کلیسا گرفته بود، وارد می‌کرد، منفور مردم، به ویژه ساکنان سرزمین‌های مورد بحث بوده است.(۲)

عراق نیز به علت حاکم بودن اوضاعی کم و بیش همانند سوریه بر آن‌جا، به شدت آسیب‌پذیر بود. چنان که اکثریت اهالی آن جا نیز به دلایل و انگیزه‌های مشابه از در سازش با

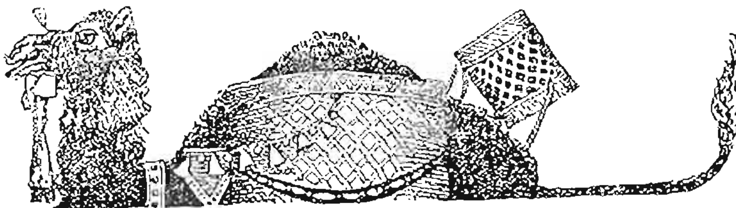
1- ibid, P.162.

2- The shorter Cambridge medieval history, vol. 1, P.231.

مهاجمان درآمدند و با خارج شدن زمام آن جا از دست دولت ساسانی، به برآوردی $\frac{۲}{۵}$ منبع درآمد دولت ساسانی عملاً از دستش رفت، و بنابراین گذشته از آن که بسیج و سازمان‌دهی نیروهای پاسدار مرزها و تمامیت ارضی با مشکلات جدی مواجه گردید، فشار مالیاتی و در نتیجه ناخشنودی و نفرت و روی‌گردانی مردم از حکومت شدت روزافزون یافت.[۱]

جالب توجه آن که مناطق مورد بحث، یعنی عراق و سوریه، چنان به سرعت عربی شدند که دو سه دهه پس از آغاز فتوحات، قلب‌گاه‌شان به دنبال یکدیگر به پایتختی خلافت اسلامی برگزیده شد. در حالی که، فتوحات در سرزمین‌های غیرسامی داخلی ایران و بیزانس به کندی صورت گرفت و اگر چه فلات ایران به ضرب لشکرکشی‌های پایان‌ناپذیر به زور گشوده شد، اما تکلم به زبان عربی از رشته‌کوه‌های زاگروس و توروس فراتر نرفت و فلات‌های ایران و آناطولی از جهات فرهنگی گوناگون پایداری نمودند.[۲]

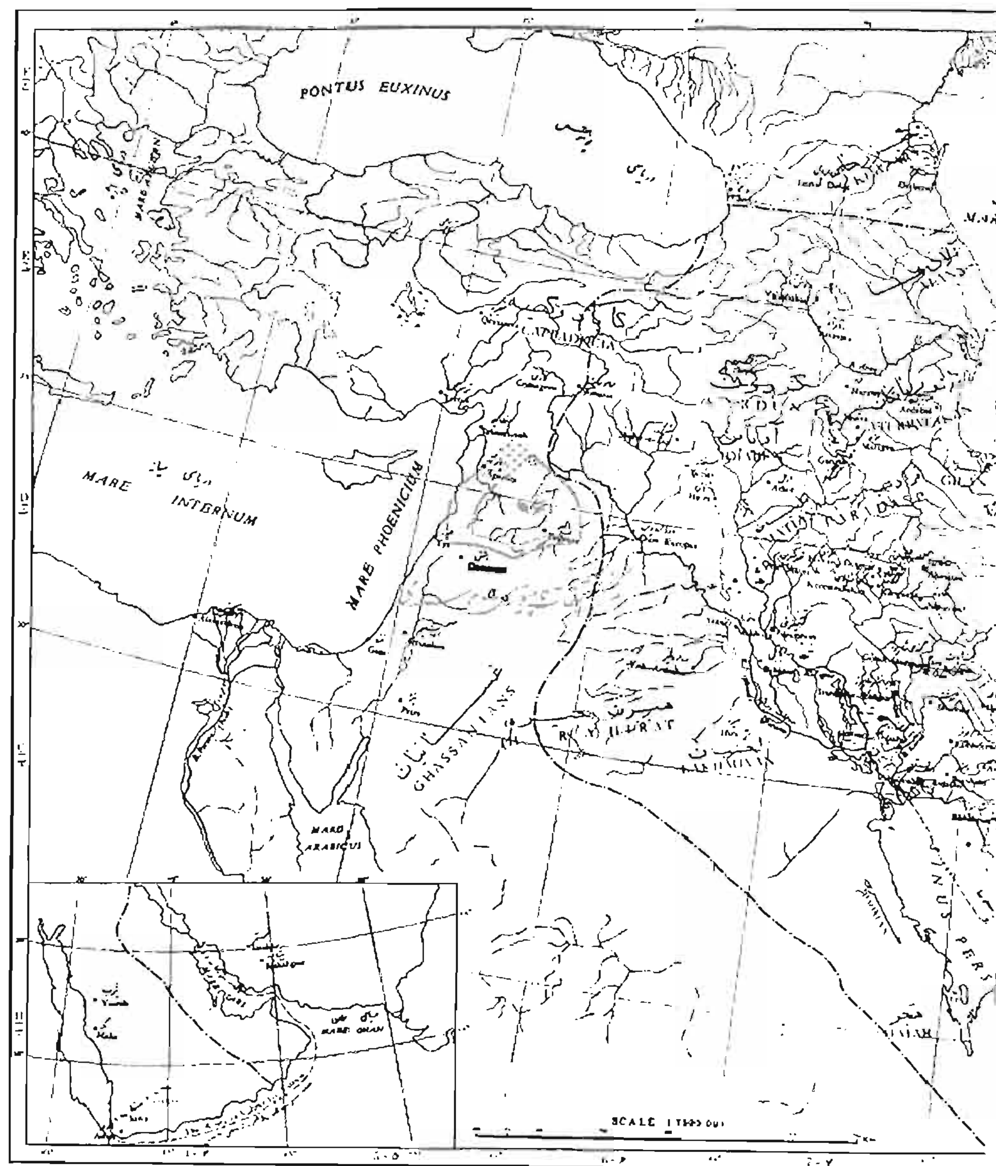
غیر از اعراب ساکن مناطق مرزی ایران ساسانی و بیزانس، که به زودی با مهاجمان هم‌تبار خود زبان مشترک یافتند و آنان را بر فرمانروایان سابق خود ترجیح دادند و به طور مستقیم و غیر مستقیم در پیروزی‌شان تأثیر نهادند، اقوام غیر عرب سامی این مناطق نیز چنان که اشارت رفت، کینهٔ فرمانروایان ساسانی و رومی خود را به دل داشتند و از فاتحان پای در راه، که شعارهای جذابشان طنین امیدانگیزی در دل‌های ستمدیدگان داشت، به‌سان نجات‌بخشان خود از سلطه و ستم نژادی و طبقاتی استقبال نمودند و فی‌المثل «در نتیجهٔ بیدادگری رومیان نسبت به یهود، قوم یهود برای کینه‌جویی از رومیان به مسلمانان کمک مؤثر» کردند.[۳]



1– the prophet and ths age of the Caliphates, P.14/ The Cambridge history of Islam, P.60.
2– The Arabs in history, P.54.
۳- تاریخ تمدن اسلام، ص ۵۱

اراضی بیزانس در خاور نزدیک

ایران در آستانهٔ فتوحات عرب ایران در آستانهٔ فتوحات عرب


PONTUS EUXINUS
MARE INTERNUM
دریای روم
MARE PHOENICIUM
CAPPADOCIA
GHASSANIANS
MARE ARABICUS
SCALE



بعضی از جنگ افزارهای اعراب



آتش یونانی که مورد استفادهٔ نیروی دریایی بیزانس بود



منبع شناسی فتوح

پیروزی اعراب مسلمان بر نظام شاهنشاهی ساسانی جریانی است که از مرزهای جنوب غربی قلمرو ساسانی آغاز شده و سراسر آن از جنوب تا شمال و از غرب تا شرق را فراگرفت و حتی در شمال و شرق از مرزهای ایران ساسانی نیز فراتر رفت. فتوحات اعراب در ایران در چند بخش قابل پی‌گیری و بررسی است؛ اما پیش از آن لازم است با مآخذ موضوع مورد مطالعه آشنایی ولو محدود حاصل آید.

روایات بی‌شمار فتوح اعراب و مسلمانان در عربستان و سرزمین‌های نزدیک و دور، معمولاً پس از گذشت یک مرحلهٔ چند دهه‌ای و حتی بیش از یک سده‌ای انتقال به سنت شفاهی بوده که ثبت گردیده‌اند و نخستین کتاب‌های سیر و اخبار و مغازی و فتوح در سده‌های دوم و سوم هجری تدوین و تألیف گردیده‌اند. اطلاعاتی در مورد بعضی از مصنفان و مؤلفان اولیهٔ آثار مذکور در کتاب‌هایی چون *الفهرست* و *مروج الذهب* و... مندرج است.[1] اینان پیش کسوتان و شیوخ تاریخ نگاران بزرگ بعدی به شمار می‌آیند.

کتاب‌های فتوح در میان آثار مورد بحث از جایگاه خاصی برخوردار بوده‌اند. علت توجه گروهی از نویسندگان، که از اواخر سدهٔ اول و اوایل سدهٔ دوم هجری دست‌اندرکار پایه‌گذاری تاریخ به مثابهٔ رشته‌ای مستقل از حدیث و رشته‌های دیگر وابسته به دین بودند، به فتوح، گذشته از علاقه‌مندی به آگاهی از رویدادهای سرنوشت ساز مشحون از دلاوری و هنرنمایی گذشتگان، احتیاج به اطلاع از چگونگی فتح سرزمین‌های مختلف بوده است؛ چه «انواع

۱- رجوع شود به فن اول، مقالهٔ سوم، تحت عنوان «در اخبار اخباریان و نسابان و صاحبان احداث و آداب» کتاب الفهرست، صص ۸۹-۱۵۰ / مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۶-۴.

مختلف مالیات، یا تصاحب زمین‌ها و غیر آن همه مربوط به نحوهٔ فتح سرزمین‌ها بود. از این جهت ناچار بودند بدانند که هر کشور به جنگ فتح شده است یا به صلح؟ جزیه بر آن وضع شده است یا خراج و یا هر دوی آن‌ها؟ اهل آن دیار بر چه آیین بوده‌اند؟ بت پرست بوده‌اند یا اهل کتاب؟»[۱]

محمدبن اسحق، ابومخنف، سیف بن عمر، محمدبن عمر واقدی، ابن کلبی (هشام بن محمد)، ابن هشام، مداینی و... که به ترتیب در حدود سال‌های ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۰، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۵ و... هجری در گذشته‌اند، از جمله مؤلفان نخستین کتاب‌های مغازی و فتوح هستند. کتاب‌هایی که معمولاً منبع تألیف تواریخ مهم اسلام در پس از نیمهٔ دوم سدهٔ سوم قرار گرفته‌اند و خود ـ جز پاره‌هایی از بعضی از آن‌ها ـ در بطون قرون گم و گور شده‌اند. به عنوان مثال از بیش از ۳۰ جلد کتاب نسبت داده شده به ابومِخْنَف و از ۲۳۹ اثر نسبت داده شده به مدائنی، تنها چیزی که باقی مانده، روایت‌هایی هستند که مورخانی چون بلاذری و طبری از بعضی از آن آثار نقل کرده‌اند.

نکته‌ای که قابل توجه می‌نماید، این است که تألیف تک نگاری‌های تاریخ نگاری اسلامی مربوط به فتوح اعراب و موضوعات غیر دینی از اوایل دورهٔ خلافت عباسی شروع شده است. در ادوار پیش از آن، یعنی در زمان خلفای راشدین و بنی‌امیه توجه محدثان و اخباریان بیش‌تر معطوف به روایت سیرهٔ نبوی بوده است و بعد از آن هم اخباریان معمولاً از گزند طعن و نفی محدثان در امان نبوده‌اند. اما در هر حال، چنان که گذشت، همین تک نگاری‌های مؤلفان متقدم اخباری اساس تاریخ‌های بزرگ بعدی قرار گرفته‌اند.

بنابراین می‌توان گفت که اخبار و گزارش‌های مندرج در آثار تاریخی مورخانی چون بلاذری، یعقوبی، دینوری، طبری، ابن اعثم کوفی، مسعودی و... پس از گذشتن از دست کم دو مرحله، شکل نهایی خود را پیدا کرده‌اند.

در دو مرحلهٔ یاد شده و به ویژه در مرحلهٔ انتقال شفاهی، روایات خواه ناخواه از تأثیر کم و بیش افسانه پردازی‌ها و گزاف گویی‌ها و حب و بغض‌ها و تعصبات و ملاحظات و... گوناگون بر کنار نمانده‌اند. این گونه روایات معمولاً در کوی و برزن نقل و تعریف می‌گردیده‌اند و قُصّاص (قصه گویان) «برای جلب اعجاب و تحسین عامه به نقل حکایات (این فتوح و مبالغه در آن‌ها

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، از مقدمهٔ مترجم، ص ۱۲.

اهتمام می‌ورزیده‌اند و روایات خود را با حکایات و اشعار و امثال می‌آمیخته‌اند.»[۱]

در مرحلهٔ ثبت و ضبط اولیه نیز وابستگی‌های قومی و اعتقادی و موقعیت تدوین کنندگان روایات تأثیر خود را در آن‌ها گذاشته، بدین گونه حقیقت و افسانه با هم در آمیخته است. از میان گردآورندگان اخبار و روایات مربوط به فتوح اعراب در قلمرو ساسانی، ابومخنف، سیف بن عمر، واقدی و... قابل ذکرند که به ترتیب آثاری به نام‌های *فتوح‌العراق*، *کتاب الفتوح‌الکبیر* و *فتوح الاسلام ببلادالعجم و الخراسان* تدوین کرده‌اند.

ابومخنف، زادهٔ کوفه بوده وجدش مخنف در فتوح عراق شرکت داشته و در زمان خلافت حضرت علی (ع) امارت اصفهان و همدان را داشته است. وی علاقهٔ ویژه‌ای به زادگاه خود داشته و در فصل رویدادهای عراق اهتمام خاصی نموده و از همین روی به نوعی کوفی مداری متهم شده است. ابن‌ندیم از احمدبن حارث خزار نقل کرده است که «علما برآنند که ابومخنف بیش از دیگران در امر عراق و اخبار و فتوحات وارد بود؛ و مدائنی[۲] در امور خراسان و فارس و واقدی به امور حجاز و سیرت اطلاعات بیش‌تری داشته است.»[۳] اخباریان مورد بحث غیر از گرایش به مؤثر نمایی نقش زادگاه و محل زندگی خود، از قید برتر پنداری قبیلهٔ خویش نیز آزاد نبوده‌اند. چنان که ابومخنف که از قبیلهٔ ازد بود، توجه فوق‌العاده‌ای به طوایف ازد مبذول داشته، افتخارات گزافه‌آمیزی را به آن‌ها نسبت داده است. وی «با آن که شیعه بوده، سعهٔ صدر لازم را در نقل اخبار حفظ کرده است؛ به طوری که اهل سنت نیز از روایات او نقل کرده‌اند.»[۴]

سیف بن‌عمر، که از قبیلهٔ تمیم و زاده و بزرگ شدهٔ کوفه بوده، روایات خود را با افسانه‌ها و عصبیت‌های قبیله‌ای انباشته، در بارهٔ سهم تمیمیان و اعراب عراق و به ویژه کوفیان در فتوح عرب غلو کرده است. علی حصوری که بر آن است «تاریخ‌های ایران در دورهٔ اسلامی به طور عمده به وسیلهٔ اشخاص واقع بین نوشته نشده است و می‌توان تصور کرد که این تاریخ‌ها را

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۶.

۲- ابوالحسن علی بن محمدمدائنی (۲۲۵-۱۳۵ ق) مورخ و ادیب زاده شده در بصره و ساکن شده در مداین و انتقال یافته به بغداد و در گذشته در آن جا، دارای تألیفات عدیده‌ای در مغازی و سیرت نبوی و تاریخ و فتوح است که اهم آن‌ها از این قرار است: فتوح‌العراق، خبرالجسر، خبرمهران، خبرالقادسیه، رساله‌های مستقلی در بارهٔ فتوح مداین، جلولاء، نهاوند، بصره، اهواز، شوش، جُندی شاپور، رامهرمز، خراسان و ... در مورد فهرست آثار او در بارهٔ فتوح، رک: الفهرست، صص ۷۲-۱۷۱.

۳- الفهرست، ص ۱۵۸.

۴- تاریخ سیاسی اسلام، سیرهٔ رسول خدا، ص ۳۳.

عده‌ای دستکاری کرده‌اند.» و «جنگ‌های اعراب و ایرانیان اساساً بزرگ و پر اهمیت نبوده»، خاطر نشان می‌سازد که «بخش مهمی از این حماسه‌سازی‌ها جعل و ساخت کارخانهٔ تاریخ‌سازی امثال سیف بن‌عمر تمیمی است که جنگ‌های اعراب را نه تنها با فتوحات درخشان، بلکه با معجزات و کرامات همراه کرده است.»[۱]

اگر چه بعضی از مؤلفان کتب رجال از دیر باز متوجه ضعف و سستی و بی‌اعتباری روایات سیف بوده‌اند، اما پیش از همه ولهاوزن (۱۹۱۸-۱۸۴۴ م) بود که با روایات منتسب به او برخورد تنقیدی کرده، پاره‌ای از ضعف‌های اساسی آن را بر ملا نمود.[۲] بعدها محققانی چون مرتضی عسکری در آثاری نظیر عبدالله بن‌سبا و ... وجوهی از افسانه‌پردازی‌ها و دروغ بافی‌ها و حدیث و سند تراشی‌ها و شخصیت و واقعه‌سازی‌های او را باز نموده است. وی که بر این نکته تأکید دارد، طبری با نقل افسانه‌های ساخته و پرداختهٔ امثال سیف بن‌عمر متهم به زندقه و «مورد مؤاخذه است» چه «آن چه در اروپا مشهور است که اسلام با شمشیر پیش رفته است، از احادیث سیف زندیق ریشه می‌گیرد» معتقد است که «تمام جعلی نسبت داده شده به سیف بن‌عمر کار سیف تنها نبوده، بلکه کار عده‌ای بوده که به نام یک نفر بیان شده است. این قدر کار، این قدر شعر ساختن، این قدر صحابی ساختن، قاعدتاً کار گروهی بوده است؛ ولی به نام سیف آمده؛ گرچه ما غیر از سیف را نمی‌شناسیم...»[۳] ایشان مدعی هستند که با بررسی روایات سیف به این نتیجه رسیده‌اند که قریب صد و پنجاه تن از قهرمانانی که سیف اعمالی را به آن‌ها نسبت داده و به هیچ وجه پا به عرصهٔ وجود نگذاشته‌اند و فقط اندیشهٔ سیف بن‌عمر آن‌ها را آفریده است!»[۴] بعضی از این شخصیت‌های موهوم و جعلی چنان در تاریخ جا افتاده‌اند که حتی در زمرهٔ اصحاب پیامبر (ص) به شمار آمده‌اند.

سیف مؤلف تک نگاری‌های مختلفی در پیرامون فتوح و جریان رده و جنگ جمل و ... بوده و روایات او به واسطه‌های مختلف در کتاب‌های حدیث، تفسیر، جغرافیا، ادبیات، انساب و به ویژه تاریخ پراکنده‌اند و تاریخ نگاران متقدم و متأخر مسلمان و مستشرقان زیادی، بیش‌تر به واسطهٔ طبری در دام دروغ بافی‌های او افتاده‌اند. از همین رو، برای زدودن آثار سوء تحریفاتی از

۱- آخرین شاه، صص ۱، ۹، ۱۶ و ...

2- İslamın en eski tarihine giriş.

۳- «نقد طبری در تاریخ نگاری»، کیهان اندیشه، ش ۲۵ (مرداد و شهریور ۱۳۶۸)، ص ۳۹.

۴- عبدالله بن سبا، ص ۶۲. نیز رک: یک صدوپنجاه صحابی ساختگی.

این دست از تاریخ، تلاش‌های حقیقت پژوهانه و موشکافانهٔ پی‌گیر و فراوانی بایسته است. برای نشان دادن وسعت تاثیر برداری طبری از روایات سیف، کافی است یادآور شویم که «نام سیف بیش از ۳۰۰ بار در طبری آمده است.»[۱]

با همهٔ عیب و ایرادهایی که بر حاصل کار ناقلان و گردآورندگان روایات گرفته شد، با این همه، همان آثارِ غالباً از بین رفته یگانه مأخذ و مواد اصلی آثار مورخان بزرگ سده‌های بعدی بوده‌اند. جمع و تدوین روایات و حفظ آن‌ها دارای این فایدهٔ مهم بوده است که امروزه می‌توان در پرتو یافته‌ها و شیوه‌های نوین علمی تا حدودی سمین از غث جدا کرد و برای بازشناسی و بازسازی گذشته به کارشان گرفت. برتولد اشپولر، ضمن به نقد کشیدن آثار یاد شده و باز نمودن پاره‌ای از نقاط ضعف و سستی آن‌ها، تذکر می‌دهد که «در عین حال این نکته را نمی‌توان پنهان داشت که هیچ سنت موجودی طبعاً نمی‌تواند تا آن اندازه مغلوط باشد که حتی گاهی هم ذره‌ای از حقیقت در آن باقی نمانده باشد. از این رو، اخبار سیف بن‌عمر و سایر ضعفا نیز باید لااقل در بعضی از موارد، اگر هم برای تعیین زمان وقایع نباشد، حتماً از لحاظهای دیگر، سنجیده شود.»[۲] هشام جعیط نیز همین نظر را دارد و بر آنست که «از اختلاط این روایات و از تناقض‌گویی‌های آن‌ها، می‌توان بدون پیش داوری پیرامون ریشه و یا شکل روایات، تسلسل منطقی حوادث را بیرون کشید و آن را دنبال کرد.»[۳]

تعداد کتاب‌های تاریخی مهم که با استفاده از مجموعه‌های روایات پیش گفته، در نیمهٔ دوم سدهٔ ۳ و سده‌های بعدی تالیف یافته‌اند، زیاد است و در این جا تنها به اهم آن‌ها اشاره می‌شود:

فتوح البلدان بلاذری از مهم‌ترین و نخستین نمونه‌های چنین آثاری است که بین سال‌های ۷۹-۲۵۵ ق تالیف گردیده است. این اثر از دیرباز به عنوان یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ جهان اسلام مورد استفاده و استناد مورخان و محققان بوده، برخی آن را از همهٔ کتاب‌هایی که در زمینهٔ فتوح اسلام تالیف شده، معتبرتر و برتر دانسته‌اند. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، که بیش از سی و چند کتاب، از آن جمله اثر ۳۰ جلدی *اخبار الزمان* را تالیف کرده و تنها یک جلد از آن به روزگار ما رسیده، در مقدمهٔ *مروج الذهب*، ضمن بردن نام‌های ۸۷

۱- ترجمهٔ تاریخ طبری، به تصحیح مشکور، از مقدمهٔ مصحح، ص پنجاه و سه.

۲- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۲۴. ۳- کوفه، پیدایش شهر اسلامی، ص ۵۸.

نفر از مورخان اسلامی و معرفی و ذکر آثار بعضی از ایشان، در یاد کرد اثر مورد بحث خاطرنشان ساخته است که «کتابی بهتر از آن ندیده‌ایم.»[۱] نظری که بر تولد اشپولر پس از نقل آن، اضافه می‌کند که «عقیده‌ای که ما نیز با آن همداستانیم.»[۲] پژوهندگان اروپایی دیگری نیز ارزش فراوانی بر اطلاعات مندرج در آن قایل شده‌اند و دایرةالمعارف‌های بریتانیکا و لاروس آن را «بهترین مرجع و حجت در مورد تاریخ دوران تشکیل امپراتوری عرب» دانسته، «یک مدرک تاریخی درجهٔ اول در بارهٔ فتح‌های مسلمانان» به شمار آورده‌اند.[۳]

اهمیت اثر بلاذری از تلاش فوق‌العادهٔ او به اخذ معلومات و مواد از منابع مختلف کتبی و شفاهی و سنجش و ارزیابی آن‌ها و رفع نقاط ضعف و ابهام و خلاء پاره‌ای از روایات به کمک روایات دیگر و دور ریختن اضافات و مکررات در پرتو ادغام و انتقاد و بخشیدن نظم به تألیف خود بوده است. با این همه، با توجه به این که وی معمولاً به واسطهٔ هشام کلبی به امثال «ابومخنف استناد می‌کند و در هر حال قول ابومنخف را در مطالب مورد بحث خود، دلیل مورد اعتمادی محسوب می‌دارد و ... از این گذشته به واقدی، مدائنی و به اقوال [غالباً شفاهی] ابن سعد اتکا میکند.»[۴] خواه ناخواه از پاره‌ای از ضعف‌های آن‌ها نیز نمی‌تواند مبرا باشد.

تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک یا اخبارالامم و الملوک)، دو سه دهه پس از *فتوح البلدان*، در حدود سال ۳۰۲ ق تالیف گردیده است. این اثر، معروف‌ترین و از جهاتی مهم‌ترین تاریخ عمومی اسلام است. طبری یک گردآورندهٔ بزرگ بوده و کتابش جامع انواع روایات و اطلاعات در باب تاریخ عمومی عالم از آدم، و به ویژه از ظهور اسلام تا زمان تالیف آن است. اما این روایات و اطلاعات بدون سنجش مآخذ و تعمق در صحت و سقم آن‌ها و بدون نظمی منطقی در کنار هم چیده شده‌اند. طبری غالباً روایات گوناگون مربوط به حوادث مختلف را، بی‌آن که برای بعضی از آن‌ها ارجحیت و اولویتی قایل شود و نسبت به تعیین چهارچوب زمانی حوادث و تثبیت چندی و چونی آن‌ها، دقت و کوشش شایسته مبذول دارد، به دنبال یکدیگر نقل می‌کند و در نتیجه رشتهٔ ارتباط روایات از هم گسیخته می‌شود. اگر چه این سیاق نقل روایات برای یک اثر تألیفی عیب محسوب می‌شود، اما دارای یک حسن است؛ و آن این که

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۵. ۲- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۲۲.

۳-فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، از مقدمهٔ مترجم، ص سی و نه.

۴- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۲۲.

روایات گوناگون مربوط به یک حادثه، بدین روش بدون دخل و تصرف و دستکاری عمده، برای پژوهش نسل‌های بعدی حفظ گردیده است.

چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، اثر طبری از جانب بعضی از محققان و از آن جمله مرتضی عسکری مورد انتقاد قرار گرفته است. ابوالقاسم اجتهادی در این باره چنین نوشته است.

«از امتیازات تاریخ طبری که سبب شده است این تاریخ را، علی‌رغم وجود تواریخ معاصر آن، نظیر تاریخ یعقوبی متوفی ۲۴۸ ق و مروج الذهب مسعودی متوفی ۳۱۰ ق در صدر مراجع محققین و مورخین قرار دهد، این است که مؤلف روایات مختلف در بارهٔ یک حادثه را جمع‌آوری کرده ... و همین اهتمام موجب شده است که تاریخ طبری به صورت گنجینه‌ای از وثایق و اسناد تاریخی برای محققین و مورخین بعدی درآید... البته کثرت روایات و همچنین وجود روایات مختلف در بارهٔ یک حادثه، خود به خود موجب می‌شود که تمام روایات نقل شده در تاریخ طبری نتواند صحیح و به یک درجه از اعتبار باشد و به طور مسلم خود مؤلف هم چنین نظری از نقل این همه روایات مختلف المضمون نداشته، بلکه نظر او فقط جمع‌آوری و نقل تمام روایات و اخبار با سلسلهٔ سند آن‌ها بوده و نقد و تحقیق در صحت و عدم آن را به محققین بعد واگذار کرده است. به همین دلیل، محققین و مورخین تاریخ اسلام روایات طبری را زیاد مورد نقد قرار داده و در بارهٔ صحت و عدم صحت آن‌ها تحقیق کرده‌اند. کمااین که اخیراً هم تحقیق بسیار جالبی در مورد روایات منقوله از سیف بن‌عمر در بارهٔ عبدالله بن سبا توسط دانشمند گرامی آقای عسکری انجام شده که طی آن ایشان با روشی عالمانه و دقیق، روایات مذکور را مورد نقد قرار داده و نتیجه گرفته‌اند که عبدالله بن سبا مخلوق فکر سیف بوده است.»[۱]

خود طبری هم در بارهٔ روش کار خویش چنین توضیح داده است:

«خوانندهٔ این کتاب بداند که استناد ما بدان چه در این کتاب می‌آوریم به روایات و اسنادی است که از دیگران، یکی پس از دیگری به ما رسیده، و من نیز خود از آنان روایت می‌کنم و یا سند روایت را به ایشان می‌رسانم؛ نه آن که در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی شده باشد...

۱- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین، ص ۲۲.

اگر ناظر و شنوندگان اخبار این کتاب به برخی داستان‌ها و قصه‌ها برخورند که عقل وجود آن‌ها را انکار کند، و جامعه شنیدن آن‌ها را ناخوش دارد، نباید برمن خرده‌گیری و عیب‌جویی کنند؛ چه آن که، این‌گونه اخبار را دیگران و پیشینیان برای ما نقل کرده‌اند و ما نیز آن‌ها را چنان که شنیده‌ایم در کتاب خود آورده‌ایم.»[۱]

نلدکه که بخش ساسانیان تاریخ طبری را با تعلیقات و حواشی سودمند به زبان آلمانی منتشر کرده، در بارهٔ اهمیت اثر طبری و روش تاریخ نگاری وی چنین نظر داده است:

«تاریخ او التقاط مواد و مطالب فراوانی است که با کوشش فوق‌العاده‌ای فراهم آمده است. مطالب منابعی که با یکدیگر اختلاف داشته‌اند، در آن تحریر و تهذیب نشده است، بلکه در کنار یکدیگر گذاشته شده است. اما همین وضع ارزش کار او را در نظر ما تا اندازهٔ زیادی بالا برده است؛ زیرا با این ترتیب اخبار کهن مطمئن‌تر و موثق‌تر از آن به دست رسیده است که مورخی برای تعدیل و تطبیق آن رنج و کوشش به کار می‌برده است. ارزش عمدهٔ تاریخ طبری در شرح و بیان بسیار مفصل تاریخ اسلام از آغاز ظهور پیغمبر اسلام به بعد است. هیچ کتاب عربی دیگر نمی‌تواند از این نظر با آن دعوی برابری کند.»[۲]

پیگولوسکایا، طبری و اثر بزرگش را چنین ارزیابی کرده است:

«ابوجعفر محمد بن جریر طبری ... هرگاه وجود نمی‌داشت، شاید تاریخ خاور نزدیک در اوایل سده‌های میانه و نیز تاریخ ظهور اسلام و قرآن نگاشته نمی‌شد. این مصنف بزرگ تاریخ جهان در جریان سفر، اسناد و مدارک فراوانی گردآورد. وی در بهترین مدارس اسلامی زمان خویش به کسب دانش و نیز تدریس پرداخت. اثر بزرگ چند جلدی او شامل اسناد فراوان و روایات بسیاری است که به صحت آن‌ها نمی‌توان اطمینان کامل داشت. در کتاب وی اخبار متضاد بدون مطابقت با یکدیگر درج شده‌اند. طبری بی آن که این اخبار را مطابقت کند، به محققان امکان می‌دهد پیرامون ارزش و صحت مطالب ارائه شده به داوری بنشینند...»[۳]

۱- تاریخ‌نامهٔ طبری، ج ۱، مقدمهٔ مصحح، صص یازده و دوازده.

۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، مقدمه، صص ۲-۱۱.

۳- اعراب حدود مرزهای ...، صص ۳-۳۲. تاریخ طبری تحت نام: The history of al-tabari بر اساس متن انتشاری لیدن، در سری suny کتاب‌های Near eastern studies به سر ویراستاری سعید امیر ارجمند توسط عربی‌دان‌های مختلف به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود. تاکنون جزوهای ۳۸ گانهٔ آن ترجمه و با تعلیقات مختصر و مفید منتشر شده است. Franz Rosenthal یک مقدمهٔ ممتع ۱۶۴ صفحه‌ای دربارهٔ احوال و آثار طبری، بر جزو نخست آن که ترجمهٔ خودش است، نوشته که خود شایستهٔ ترجمه به زبان فارسی است.

تاریخ بلعمی در حدود نیم قرن پس از تألیف تاریخ طبری، در دوران سلطنت سامانیان و به توسط یا زیر نظر بلعمی و زیر به زبان پارسی ترجمه و تهذیب و تلخیص شده است. شیوهٔ کار مترجم چنین بوده است که از روایات مختلف و مکرر حادثه‌ای، غالباً یکی را برگزیده، اسناد آن را نیز حذف کرده و کوشیده است نظمی تألیفی به اثر طبری بدهد و در این خصوص به توفیقی نسبی نیز دست یافته است. با این همه نباید از نظر دور داشت که مراجعه به تاریخ بلعمی، پژوهشگر امروزی را از مراجعه به خود تاریخ طبری بی‌نیاز نمی‌کند؛ همچنان که با وجود تاریخ طبری، از مراجعه به تاریخ بلعمی نیز گزیری نیست. چه، این اثر ضمن آن که از نظم و روانی بیش‌تری برخوردار است و در ترجمهٔ آزاد به طور کلی از متن اصلی پیروی گردیده، در بردارندهٔ اطلاعات مکملی است که مترجم با استفاده از منابع دیگر به دست آورده، در جای مناسب گنجانده است. به عنوان مثال، بلعمی در بارهٔ مانویان بخشی بر اثر خود افزوده و اطلاعاتی در خصوص جنگ‌های اعراب و خزرها به دست داده که اثر طبری عاری از آن‌هاست. روایت نامهٔ پیامبر (ص) به خسروپرویز نیز با روایتی که طبری آورده، تفاوت دارد.

مترجم کتاب خود نیز تذکر داده است که پس از هموار کردن رنج ترجمهٔ اثر طبری بر خود، مطالبی از «اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند از گبر و ترسا و جهود و مسلمان» که در کتاب پسر جریر اثری از آن‌ها نبوده، آورده است تا «هر که اندر او نگرد زود اندر یابد و بر وی آسان شود.»[۱]

بار تولد در مقدمه‌ای که در معرفی منابع مورد مراجعه و استفاده‌اش برای تالیف *ترکستان نامهٔ* خود بر آن کتاب نوشته، انتشار متن عربی *تاریخ طبری* را باعث از دست رفتن اهمیت تاریخی *تاریخ بلعمی* پنداشته است؛ در حالی که هیئت تحریریه‌ای که به سرپرستی پتروشفسکی چاپ سال ۱۹۶۳ ترکستان نامه را ویرایش کرده، با این نظر بار تولد مخالفت کرده، توضیح داده است که «در این ایام متخصصان با این استنتاج صریح موافق نیستند. اکنون معلوم شده [که] بلعمی ظاهراً از یک روایت کتاب طبری که در دست نیست، استفاده کرده (و همچنین از پاره‌ای منابع دیگر) بدین سبب کتاب بلعمی اطلاعاتی چند را که چاپ لیدن ... فاقد آن است، به دست می دهد.»[۲]

نیازی به تذکر نیست که اثر طبری منبع عمده و اصلی غالب تواریخ عمومی تالیف شده

۱- تاریخ بلعمی، تصحیح بهار، ج۱، ص ۲.

۲- ترکستان نامه، ص ۵۱.

در جهان اسلام در دهه‌ها و سده‌های پس از تالیف خود شده، آثار متعددی براساس روایات مندرج در آن شکل گرفته‌اند. کلودکاهن که ویژگی اثر طبری را در آن می‌داند که «یک نویسندهٔ متولد شمال ایران، که تمام دورهٔ زندگی‌اش را در بغداد گذرانده، این اثر را در جو حکومت عباسی نوشته است.» بر آنست که «علامت مشخصهٔ سدهٔ چهارم هجری / دهم میلادی احترامی است که برای طبری قایل می‌شده‌اند؛ زیرا، با وجود این تاریخ جامع و شامل، وظیفه‌ای که برای نویسندگان این قرن [و قرن‌های بعدی] باقی می‌ماند، یا ادامهٔ نگارش این اثر برای زمان‌های آینده بود و یا در صورتی که موضوع به گذشته مربوط می‌شد، از اثر طبری اقتباس می‌کنند. این همان کاری بود که نسل اندر نسل گروهی از نویسندگان، که غالباً دارای سبکی مشابه هم بودند، در سایهٔ خلافت خلفا انجام می‌دادند.»(۱)

الکامل فی‌التاریخ ابن اثیر در میان آثار مقتبس از تاریخ طبری از ارزش خاصی برخوردار است. ابن اثیر که در سال ۶۳۲ ق درگذشته، ضمن تلخیص و تهذیب تاریخ طبری، به تکمیل آن کوشیده، رشتهٔ حوادث را تا سال ۶۲۸ ق پی گرفته است. خود ابن اثیر در مورد رابطه‌اش با اثر طبری چنین گفته است:

«... من از میان همگی مورخان به طبری اعتماد کردم؛ زیرا وی از روی حق و صواب در این فن پیشوا، و از روی حقیقت و واقع جامع علوم و فنون می‌باشد.»

بروکلمان، که در بارهٔ موضوع رابطهٔ ابن‌اثیر و طبری اثری تحقیقی پدید آورده، بر آن است که با چاپ و انتشار اثر طبری، تاریخ ابن‌اثیر همچنان اهمیت خود را حفظ می‌کند. این اهمیت پایدار ناشی از قابل اعتماد بودن، شم انتقادی شگفت‌انگیز و وجود اطلاعات برگرفته از منابعی غیراز تاریخ طبری در اثر ابن‌اثیر است. بارتولد در این مورد، چنین نظر می‌دهد:

«فقط بعد از چاپ و انتشار تألیف عالی ابن‌اثیر، محققان تاریخ شرق اسلامی توانستند بر پایهٔ استواری مستقر گردند. مؤلف، با انصافی عظیم و شم انتقادیی که در آن عهد از نوادر بوده، از هر جا برای تألیف خویش مدارک و مطالب گردآورده و در مواردی که دچار اشکال شده و نمی‌دانسته کدام یک از دو متن متغایر المضمون را ترجیح دهد، هر دو گفته را آورده است. اثر وی فقط وقایع نگاری و شرح رویدادهای خارجی نیست؛ بلکه ابن اثیر تا آن جا که حدود تألیف

۱- درآمدی بر تاریخ اسلام در قرون وسطی، ص ۱۷۰. ابن اثر، یکی از مفیدترین آثاری است که به معرفی منابع مختلف تاریخ اسلام اختصاص یافته است.

اجازه داده، ما را با افکار و گرایش‌هایی که در ادوار گوناگون حکم فرما بوده و خوی و خلق و ویژگی‌های رجال تاریخی و غیره آشنا می‌کند... ابن‌اثیر با مهارت زایدالوصفی مطالب و مدارکی را که در دسترس داشته، تنظیم نموده و تألیف سلف خویش را تکمیل کرده. منابع وی در بسیاری از موارد عجالتاً بر ما مجهول است... [با این وجود] می‌توان حتی در مواردی که منابع وی بالکل مجهول باشد نیز به او اعتماد کرد...»[1]

اثر ابن اثیر گاهی در بردارندهٔ اطلاعات منحصر به فردی در پیرامون بعضی از حوادث است. به عنوان مثال می‌توان به جنگ اعراب و چینیان در سال ۱۳۳ ق اشاره کرد که تفصیلش در آن آمده است. در حالی که در بارهٔ این حادثهٔ مهم، که سرنوشت بخش غربی آسیای میانه را تعیین کرد، در هیچ اثر عربی به دست آمده به اطلاعی برخورد نمی‌شود، تاریخ چینی سلالهٔ تان اطلاعات مندرج در اثر ابن‌اثیر را تأیید می‌کند.[2]

ابن‌اثیر با دقت نظر خاصی کوشیده است تا نظمی شایسته به اثر خود بدهد و زمان وقوع حوادث را حتی‌الامکان تعیین نماید. از همین روی است که ترتیب مطالب کتابش را براساس سنوات تنظیم کرده است. وی چنان که گذشت، جریان حوادث را تا سال ۶۲۸ ق دنبال و در حقیقت می‌توان گفت که اثر طبری را تکمیل و تذییل نموده و به ویژه حوادث روزگار زندگی خود را، که مقارن با یورش مغولان بوده، به گستردگی ثبت کرده است. روزنتال، که از صاحب نظران تاریخ نگاری در جهان اسلام می‌باشد، با توجه به ویژگی‌ها و مزایای اثر مورد بحث است که آن را بهترین اثر در میان آثار وقایع نگاشتی تاریخ عالم اسلام دانسته است.[3]

ابن‌اثیر گذشته از الکامل، مؤلف چند اثر دیگر نیز است که ***اُسدالغابه فی معرفة الصحابه*** از اهم آن هاست. این اثر در بردارندهٔ زندگی‌نامهٔ ۷۵۰۰ نفر از رجال صدر اسلام است.

در این جا مجال پرداختن به همه، یا اکثر تواریخ اسلامی نیست و تنها با اشاره به چند اثر مربوط به فتوح اعراب مسلمان، به ویژه در آذربایجان اشاره می‌شود:

تاریخ یعقوبی در حدود نیم قرن پیش از تاریخ طبری تألیف گردیده، به نوشتهٔ هوتسما، نخستین ناشر آن، «هیچ وجه مشترکی با طبری و منابع وی ندارد و به گروه دیگری که مسعودی و ... را نیز بدان منسوب توان کرد، تعلق دارد»[4] و اخبار و روایات مندرج در آن «به کلی با

---

۱ - ترکستان‌نامه، صص ۷-۳۵.

۲- پیشین، ص ۳۷.

۳ - تاریخ تاریخ نگاری در اسلام، ص ۱۶۸.

۴- ترکستان‌نامه، ص ۲۳.

روایات طبری تفاوت دارد و ظاهراً متعلق و مربوط به یک سلسلهٔ دیگر از مأخذ است.[۱] در مواردی هم که یعقوبی از یک مأخذ مورد استفادهٔ طبری، مثلاً از اثری از مدائنی اخذ مطلب کرده، «گاه در اثر وی (یعقوبی) جزئیات جالب توجهی یافت می‌شود که در تألیف طبری وجود ندارد».[۲] وی، که به‌گمان غالب شیعی مذهب بوده، مثل غالب مؤلفان هم روزگار خود، مطالب رامعمولاً بدون ذکر عنوان و مشخصات منابع مورد استفادهٔ خود می‌آورد و «از روایات ضد و نقیض تنها یکی را بر می‌گزیند. چنین می‌شمارند که کتاب او برای سنجش مطالبی که از طبری سرچشمه می‌گیرد، دارای اهمیت است.»[۳]

اخبار الطوال دینوری، که مثل یعقوبی در یکی از دو دههٔ واپسین سدهٔ ۳ ق درگذشته، در بردارندهٔ روایاتی درباب فتوح اعراب در ایران است که در هیچ مأخذ موجود دیده نمی‌شوند. اگر چه وی نیز معمولاً از ذکر سلسلهٔ اسناد و مآخذ خویش خودداری می‌کند و در سراسر کتابش تنها از ۲۱ راوی و ۲ کتاب نام رفته، با این همه «در اخبار او را از ثقاة شمرده‌اند.»[۴] از بررسی اخبار الطوال چنین بر می‌آید که دینوری غالباً به نظم تألیف توجه دارد و مطالب را بدون مناسبت و پیوند به یکدیگر نمی‌آورد و یک روایت را بیش از یک بار نقل نمی‌کند و آشکار است که مطالب خود را از میان انبوه روایات کتبی و شفاهی برگزیده است. وی «ایرانی بوده، اما گرایش به شعوبی‌گری ندارد. احتمالاً، همین امر سبب شده تا کتابش مأخذ مهمی برای تاریخ ایران به شمار آید ... بخش عمدهٔ اخبار وی دربارهٔ عراق و تحولات کوفه است ... او تنها از فتوحات وارد بحث اخبار دورهٔ اسلامی شده است؛ این نشانگر آن است که وی صرفاً قصد ارائهٔ اخبار مربوط به ایران را داشته است.»[۵]

کتاب الفتوح ابن‌اعثم کوفی هم که به احتمال قوی در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۴ ق، یعنی یکی دو دهه پس از اثر طبری تألیف گردیده، از جهت در برداشتن آگاهی‌های روشنگر در بارهٔ فتوح ایالات مختلف ایران و از آن جمله آذربایجان و ارمنستان و نیز جنگ‌های اعراب و خزران و... از ارزش خاصی برخوردار است. متن عربی آن در ۷۵-۱۹۶۸ در ۸ مجلد در حیدرآباد دکن و در ۱۹۹۱ در ۵ مجلد در بیروت به چاپ رسیده و ترجمهٔ فارسی بخشی از آن‌که احیاناً در قرن

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۹.
۲- ترکستان نامه، ص ۲۴.
۳- ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۷۴.
۴- تاریخ ایران بعد از اسلام، بینش، ص ۹.
۵- تاریخ سیاسی اسلام، سیرهٔ رسول خدا، صص ۹-۲۸.

۶ ق صورت گرفته، در بمبئی و تهران به چاپ رسیده است.

کتاب الکبیر فی‌التاریخ ابن خردادبه یکی دیگر از تواریخ عمده‌ای بوده که در اواخر سدهٔ ۳ ق تألیف شده و متأسفانه تاکنون نسخه‌ای از آن کشف نگردیده است. ثعالبی و گردیزی و... مطالبی از کتاب یاد شده نقل کرده‌اند و همین مطالب حاکی از آن هستند که اثر مذکور در بردارندهٔ آگاهی‌های ارزنده‌ای در پیرامون تاریخ ایران پیش از اسلام و قرون نخستین اسلامی بوده و در مواردی اطلاعاتی افزون بر آن چه که در تاریخ طبری متدرج است، داشته است. از بین رفتن این اثر به ویژه از آن روی تأسف انگیز است که مؤلف آن در یک خاندان کهن ایرانی، در خراسان به دنیا آمده و در بغداد تربیت یافته و در دستگاه خلافت عباسی به مقام وزارت رسیده و به گفتهٔ مقدسی به «دانش‌های انباشته در گنجینه‌های امیر مؤمنان دست» می‌داشته[1] و از هوشیاران و کنجکاوان و دانش‌پژوهان و آگاهان روزگار خود بوده و احتمالاً به زبان‌های پهلوی و یونانی آشنایی داشته است.[2]

المسالک و الممالک یکی از دو اثر به دست آمده از ۱۰ اثر منتسب به او، گل سر سبد عصر شکوفایی ادب جغرافیایی اسلامی به شمار آمده و صاحب نظرانِ آن را مهم‌تر از همهٔ کتاب‌هایِ جغرافیاییِ تألیف شده در سده‌های ۴-۳ ق و حتی ارزشمندترین اثر در ادب جغرافیایی اسلام دانسته‌اند.

مسعودی، که نخستین دههٔ عمرش با واپسین دههٔ عمر ابن‌خردادبه مقارن بوده، ضمن گواهی دادن به این که ابن‌خردادبه «درکار تألیف و ملاحت تصنیف برجسته و چیره دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و به راه وی رفتند» خاطرنشان می‌سازد که «اگر خواهی صحت این گفتار بدانی، کتاب الکبیر فی‌التاریخ او را بنگر که از همهٔ کتاب‌ها جامع‌تر و منظم‌تر و پرمایه‌تر است و از اخبار اقوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیش‌تر دارد. از جملهٔ کتاب‌های گران قدر وی المسالک و الممالک است و کتاب‌های دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر ببینی سپاس او خواهی داشت.»[3]

۱- احسن التقاسیم، ص ۵۳۱

۲- ثعالبی بیتی از شعری منسوب به بهرام گور را به زبان فارسی و ابیاتی از دو سرودهٔ عربی نسبت داده شده به همان شاه را از ابن خردادبه نقل کرده است و خود ابن‌خردادبه مدعی ترجمهٔ جغرافیای بطلمیوس از زبانی دیگر به عربی است.

۳- شاهنامهٔ کهن، ص ۳۲۰ / المسالک و الممالک، ترجمهٔ قره‌چانلو، صص ۲-۶.

از زندگی نامهٔ ابن‌خردادبه چنین بر می‌آید که وی در اوایل نیمهٔ دوم سدهٔ ۳ ق مدتی در سرزمین‌های جبال، صاحب البرید و الخبر، یعنی رئیس پست و اطلاعات بوده است. با توجه به این واقعیت که در اکثر نوشته‌های بازمانده از آن دوران، نام جبال به مناسبت هم جواری در کنار نام آذربایجان آمده و در دوره خلافت مأمون و جانشینانش معمولاً «امارت آذربایجان و ولایات جبل»[۱] به یک نفر سپرده می‌شده، به احتمال زیاد توجه وی به تاریخ آذربایجان و معلوماتش در مورد این خطه زیاد می‌بوده و گم شدن کتاب الکبیر فی‌التاریخ وی از این جهت مایهٔ تأسف مضاعف است.

سهم مورخان ایرانی و دوگانگی روایات

جالب توجه است که اکثر مورخان اسلامی معرفی شده و حتی بعضی از راویان و اخباریان فتوح اعراب در زمرهٔ موالی و غالباً ایرانی تبار بوده‌اند. عبدالحسین زرین کوب ضمن تذکر این حقیقت که «آن چه مسلمین در تاریخ به وجود آوردند» از حیث وسعت و تنوع حتی از میراث یونان و روم غنی‌تر به نظر می‌آید» سهم شیوهٔ تاریخ نویسی ایرانی را در تاریخ نویسی مسلمین بیش از همهٔ سنت‌های دور و دراز شرق نزدیک مؤثر می‌داند.[۲] این نظر را گذشته از چگونگی روش شناسی تاریخ نگاری، کثرت ایرانیان در میان تاریخ نگاران بزرگ اسلامی نیز تأیید می‌کند. اگر بر چند نام معروف یاد شده نام‌های مورخان ایرانی عربی نویسی چون حمزهٔ اصفهانی، مطهر مقدسی، ثعالبی، ابن مسکویه و فارسی نویسی چون بلعمی، گردیزی و... را نیز بیفزائیم، ادعای بالا پذیرفتنی‌تر خواهد بود.

منابع روایات و اخبار فتوح تازیان در ایران را به طور کلی به دو دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱ـ روایات فاتحان و اخلافشان [و نیز ایرانیان به عرب گراییده]، که آکنده از خودستایی‌ها و گزافه پردازی‌ها و نسبت دادن پیروزی‌ها به عوامل خارق‌العاده و... هستند. این گونه روایات غالباً طوری تنظیم گردیده‌اند که گویی شکست ایرانیان سرنوشت محتوم آن‌ها بوده و از آن‌ها چنین بر می‌آید که در طی جنگ‌ها ابتکار همیشه در دست فاتحان بوده و سلاح‌های آن‌ها براتر و ضرباتشان کارگرتر و مرگبارتر از آن مغلوبان بوده است. به عنوان مثال به این روایت توجه شود:

«ابورجاء فارسی از پدرش [و او] از جدش روایت کند که گفت: من مجوسی بودم و در

---

۱ - تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۰۷.
۲ - تاریخ در ترازو، ص ۶۶.

جنگ قادسیه حاضر شدم. چون تازیان به سوی ما تیر می‌افکندند، بانگ می‌زدیم: دوک، دوک، و مرادمان همان دوک معروف بود. این دوک‌ها همچنان بر ما می‌بارید تا کار بر ما تباه گردانید. مردان ما با کمان ناوکی تیر می‌انداختند و این تیرها به جامهٔ تازیان می‌نشست و فروتر نمی‌شد. لکن هر تیری که تازیان می‌افکندند، زره استوار و جوشن دوگانه‌ای را که بر تن داشتیم از هم می‌درید.»(۱)

غالب کتاب‌های فتوح که پیش از این از آن‌ها سخن رفت، کم و بیش از این زمره‌اند.

۲ـ اخبار مایه گرفته از خدای نامه‌های ایرانی و ساخته و پرداخته شده به توسط ایرانیان ملی‌گرا که رنگ و بویی از نفرت شکست خوردگان صاحب نام به خود بالنده از بی‌نام و نشانان بیگانه دارند. این اخبار در عین حال توجیه‌گرانه هستند و شکست ایرانیان را به گردش ناموافق چرخ فلک و دست اندرکاری نیروهای طبیعی و... نسبت داده، امری مقدر می‌نمایند. ابن مسکویه که با دیدی فلسفی به رویدادها و جریان تاریخ می‌نگرد و تعمق در سرگذشت مردمان و کشورها و کارنامهٔ شاهان را مایهٔ پند، و آزمون‌های گذشتگان را راهنمای آیندگان می‌داند، و بر سر آنست تا گزارش‌ها را از افسانه‌ها و خوارق عادات و معجزات بپیراید و... در آغاز کتاب خود شرط کرده که تنها گزارش‌هایی را بیاورد که در آن تدبیری سودمند برای آینده باشد، با این جملات به شرح جنگ‌های تازیان و پارسیان آغاز کرده است.

"... در آن جنگ‌ها با همهٔ بزرگی و سختی‌شان جای نیرنگی یا تدبیری که آزمونی از آن برگیریم، جز اندکی نیافته‌ام، که بیش‌تر آن، تلاش آن مردم و یاری خدا و کوشش سپاه اسلام بود. از آن بود که خدا پارسیان را به خود وانهاده بود، که روزگارشان به سر رسیده بود و فرمانروایی‌شان پایان گرفته بود.»(۲)

تصویری هم که در *شاهنامه* از وضع و حال رستم فرخ‌زاد در روزهای پیش از شکست قادسیه به دست داده شده و در صفحات آینده از نظر گذرانده، خواهد. شد، براساس همین بینش شکل گرفته است. این گونه اخبار با وجود آن که فضا برای انعکاس و انتشار مکتوبشان نامساعد بوده، در آثاری چون شاهنامه، *اخبارالطوال*، *غرراخبار ملوک‌الفرس و سیرهم* ثعالبی، *تجارب‌الامم* ابن مسکویه مجال بیان یافته و جسته و گریخته در آثار حمزهٔ اصفهانی، مسعودی،

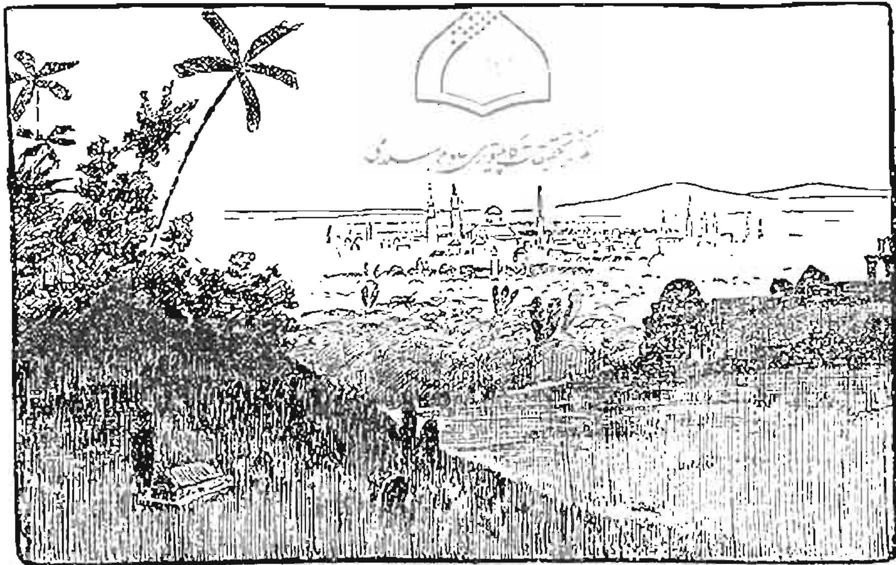
۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۶۰ / ترجمهٔ توکل، ص ۳۷۰.

۲- تجارب‌الامم، ص ۲۵۵.

طبری، بلاذری و مقدسی نیز راه یافته است.

در این میان اخبار هر دو دسته، اگرچه غالباً ضد و نقیض و مغایر هم هستند، در عین حال در بازنمایی نسبی حقیقت آن چه که در دهه‌های دوم و سوم سدهٔ نخست هجری بر ایران و ایرانی رفته، مکمل هم به شمار می‌روند. زرین کوب، با اعتقاد به این که با وجود خطر گمراهی، حزم و احتیاط همواره می‌تواند اندیشهٔ خالی از تعصب را به سوی حقیقت رهنمون شود، شیوهٔ راه‌یابی مورخ به حقیقت را از میان انبوه روایات غالباً در هم آشفته، بی‌آن که در دام لغزش‌های گزافه‌گویان بیفتد، نشان می‌دهد.(۱)

نگارنده نیز با این باور که حقیقت و رسیدن به آن نسبی است و با برخورداری از نشانه‌های راه که رهروان پیشین بر جای نهاده‌اند، در حد خود در پی یافتن زاویهٔ دیدی بر آن حوادث تاریخی به ظاهر نه چندان بزرگ، اما دارای عواقب و آثار بس بزرگ، بر آمده است.

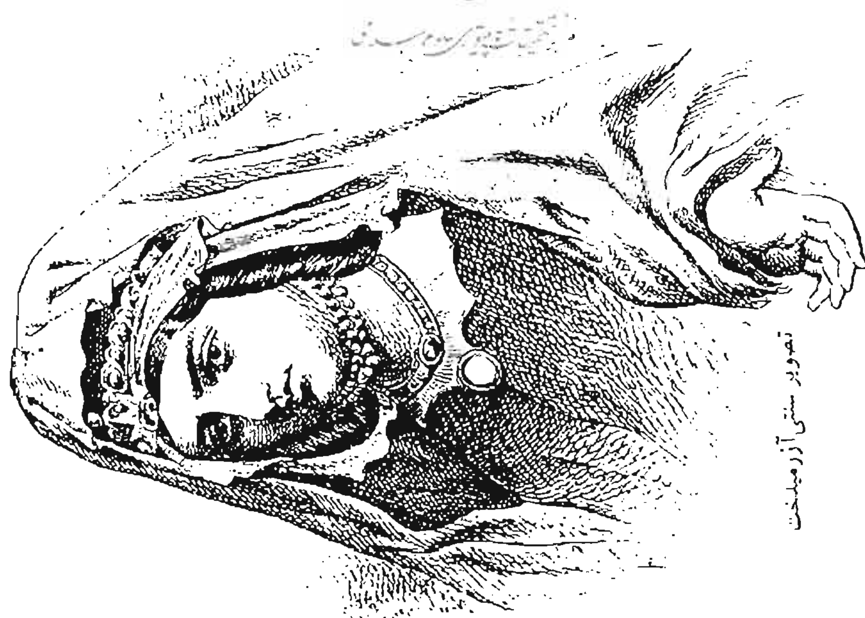


دورنمای شام

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۲۹.



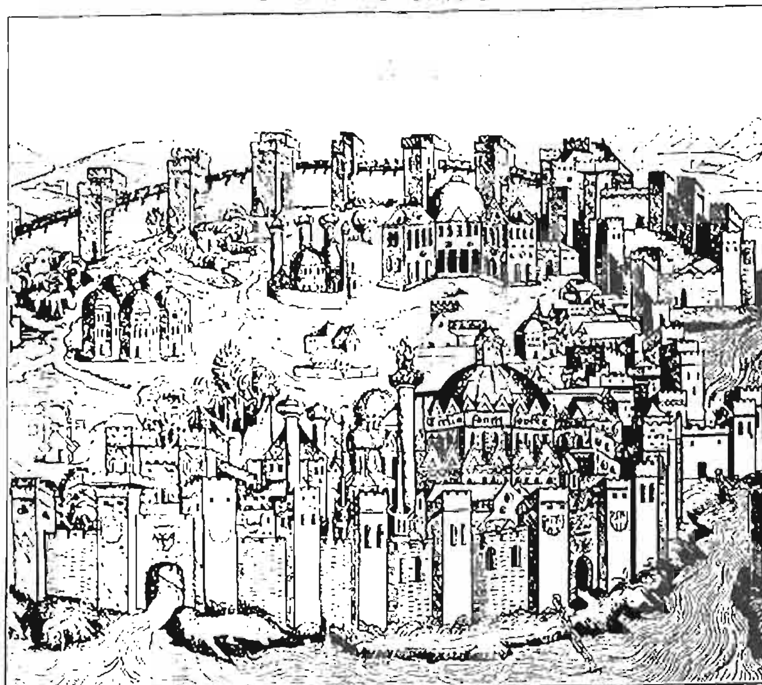
تصویر سنتی پوراندخت



تصویر سنتی آزرمیدخت



امپراتور بیزانس و درباریانش



شهر قسطنطنیه

۹

از فتوح اولیه تا فتح الفتوح

در این جا احتیاجی به تکرار و بازنویسی اخبار و اطلاعات موجود در پیرامون حوادث مورد نظر به نظر نمی‌رسد؛ بلکه هدف نشان دادن چند و چون و سمت و سوی حرکت گردباد واری است که از اعماق عربستان برآمد و مرزهای ایران ساسانی را در هم شکست و سراسر آن شاهنشاهی راکه با به هم پیوستن چندین سرزمین و از آن جمله آذربایجان، پدید آمده بود، در نوردید و از مرزهای شمالی و شرقی آن نیز فراتر رفت و سرانجام کل همان سرزمین‌ها را به قلمرو پهناور خلافت اسلامی، که در طی یک قرن در شرق تا هندوچین و در شمال تا ماورای خزر و قفقاز وکوه‌های توروس آناطولی و در غرب تا مصر و شمال آفریقا و اسپانیا گسترده شد، منضم ساخت. با این حرکت دامنه‌دار تمدن‌هایی و از آن جمله تمدن ساسانی راه زوال پیمود و پس از فرونشستن گردوخاک تکان‌های د رهم کوبنده، زمینهٔ بارآوری برای رشد و توسعه و تکامل تمدن و فرهنگ فراهم آمد.

با وجود تناقض و آشفتگی اطلاعات مندرج در منابع و عدم امکان تنظیم درگیری‌ها به توالی تاریخی، جریان فتوح اعراب در ایران را به طور کلی می‌توان در ۴ مرحله مورد مطالعه قرار داد:

۱ـ از سرحدات ایران با عربستان تا قادسیه.

۲ـ از قادسیه تا مداین.

۳ـ از مداین تا نهاوند.

۴ـ از نهاوند به بعد.

برخوردهای اولیه

نخستین برخوردها بین اعراب و مرزبانان ایران، با کشانده شدن دامنهٔ سرکوبی اهل رده به کناره‌های عراق پیش آمد. پیش از آن مثنی بن حارثهٔ شیبانی، از قبیلهٔ ربیعه، که در حوالی مرزهای ایران رحل اقامت افکنده بودند و در مواقع ضعف حکومت مرکزی در اراضی مرزی ایران تاخت و تاز می‌کردند، نخستین تاخت‌های غارتگرانه را که راهگشای سیل هجوم بعدی بود، در اراضی یاد شده آزموده، گزارش از هم گسیختن نظام کسرایان را به ابوبکر داده بود. ابن اعثم کوفی از این نخستین درگیری‌ها گزارشی به دست داده است که خلاصه‌اش در این جا آورده می‌شود:

«اول کسی که میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر به خلاف و خصومت گذاشت، مثنی بن حارثهٔ شیبانی بود. و سبب آن این بود که قبایل ربیعه به سبب قحط و خشک سالی از تهامه و حجاز تحویل و روی به حوالی عراق آوردند و در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند... [انوشیروان به آن‌ها در این سرزمین‌ها] اجازت مقام داد؛ به شرط آن که فساد و فتنه نکنند... [مدتی در آن نواحی به صلح روزگار گذراندند] تا آن‌گاه که لشکر عجم به چشم بد در ایشان دیدند... ایشان نیز دست برآوردند و قصد تعرض کردند. در این قبیله سرداری بود نام او مثنی بن حارث‌الشیبانی. دست به غارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه [که البته بعدها ساخته شد] و سوادان تاختن و تعرض به مرزبانان می‌رسانید... [خبر این تعرضات به ابوبکر رسانده شد و وی] از جهت او (مثنی) ترتیب تشریف و علم فرمود و به قتال عجم مثال داد و... مثنی قوی دل و مستظهر شد و قصد کوفه و نواحی آن کرد؛ چنان که در آن طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشت... [تاخت و تازهای مثنی در حدود یک سال ادامه داشت؛ چندان که] کار به جایی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری به دفع ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی بدیشان نهادند.»[۱]

وقتی قبایل تمیم و بنوبکر ـ که پیش‌تر هم در جنگ ذوقار و موارد دیگر، دندان‌های خود را بارها به مرزبان ایرانی عراق نشان داده بودند ـ به تاخت و تازهای خود در مرزهای این سرزمین شدت بخشیدند و به موفقیت‌های غیرمنتظره‌ای نیز رسیدند و با ملاحظهٔ در هم ریختگی اوضاع و ضعف و فتور ایران جرأت و جسارت بیش‌تری یافتند و مثنی به ابوبکر پیام

۱- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، از انتشارات کتاب فروشی ادبیه، صص ۲۱-۲۰ / الفتوح، صص ۷-۴۶.

فرستاد که چه نشسته‌اید که ایران را نه دروازه‌ای مانده است و نه دربانی؛ ابوبکر سرگرم کار سوریه و فلسطین بود و در آن تاریخ با وجود گرفتاری‌های گوناگون حمله ایران را به خاطر خطور نمی‌داد؛ به ویژه که «مرز ایران از سخت‌ترین مرزها و سرحدات برای عرب بود و گشودن آن برای ایشان پراهمیت و ترس‌آور به نظر می‌رسید. از این رو عرب دوست نمی‌داشتند به گشودن آن دست بزنند و از پرداختن به آن به سبب عظمت پادشاهان ایران و شهرتی که در سرکوبی مردم جهان داشتند، بیمناک بودند.»[۱]

وقتی اخبار مرزهای عراق و پیام مثنی به ابوبکر رسید و به روایتی که در **تاریخ طبری** مضبوط است، مثنای تازه مسلمان شده برای متوجه کردن مرکز خلافت به مناسب بودن زمان برای حمله به عراق و اخذ کمک، شخصاً عازم مدینه شد، ابوبکر به فکر حمله به عراق، که بخشی از ساکنانش عرب بودند، افتاد. در این زمان حتی دشوار می‌نماید که مرغ آرزوی او فراتر از عراق پرواز و خیال برانداختن دولت شکوهمند ساسانی به ذهنش خطور کرده باشد. ولهاوزن با بررسی اطلاعات موجود، گرایش اعراب نسبت به مرزهای ایران را در آستانهٔ حمله به این کشور چنین برآورد کرده است:

مثنی بن حارثه، یکی از رؤسای با نفوذ بنی‌شیبان «در محلی به نام خَفّان، که در حاشیهٔ صحرا و نزدیک به حیره قرار داشت، فرود آمده بود و از آن جا حملاتی را به اطراف ترتیب می‌داد. او برای کشاندن سراسر عربستان به دنبال خود اسلام آورد. سپاه اسلام در آن نزدیکی‌ها بود. پس از به اطاعت در آورده شدن یمامه، بحرین و تمیم، طبیعی بود که نوبت تصرف سواد نیمه عرب حیره فرا رسد. تسخیر امپراتوری ایران امر از پیش اندیشیده شده و طرح‌ریزی شده نبود. این نتیجهٔ پیروزی‌های روزافزون، از پیش هدف قرار داده نشده بود.»[۲]

خالد در عراق

مثنی پس از کسب اجازهٔ حمله به ایران، به عراق بازگشت و ابوبکر، خالدبن ولید، قهرمان سرکوبی جریان رده را با فرمان امارت مسلمانان عراق، به دنبال او به آن سرزمین گسیل داشت. مثنی هم که انتظار داشت خلیفه او را امارت عراق دهد، اگرچه از محکوم شدن به فرمانبری از

۱- تاریخ فخری، ص ۱۰۵.

2– İslamın en eski tarihine giriş , S. 34.

خالد رنجیده خاطر بود، بدو پیوست.

تاخت و تازهای خالد در عراق به اعتباری ادامهٔ سرکوبی بقایای اهل رده در این سرزمین بود. گفتنی است که کسانی از بقایای اهل رده نیز که از سرکوبی‌های خالد جان سالم به در برده بودند، به این سرزمین گریخته بودند. در جریان همان تاخت و تازها، برخوردهایی نیز با نیروهای مستقر در پادگان‌های مرزی ایران پیش آمد. بدیهی است که این برخوردها ناخواسته و ناگزیری بود؛ چه بنابه روایتی خالد دستور داشت که از جنگ با ایرانیان و تحریک آن‌ها پرهیز نماید. تعداد این گونه برخوردهای به ظاهر غیرمهم، اما در هر صورت برانگیزندهٔ اولیه، زیاد است و از آن میان نبردهای ذات‌السلاسل و اُلَّیس قابل ذکرند.

در نبرد اول که گویا در محلی به نام کاظمه، واقع در کنار جادهٔ بین بحرین و بصرهٔ بعدی اتفاق افتاده، خالد پیروز شده است. یکی از علل پیروزی خالد در این جنگ را حملهٔ دولت هند به بندر اُبُلَّه [در پهلوی نقطه‌ای که بعدها شهر بصره در آن جا بنا شد] دانسته‌اند. دولت نیرومند یاد شده در همان زمان با استفاده از آشفتگی اوضاع داخلی ایران در صدد تصرف بندر مذکور، که مفتاح جزیرةالعرب و راه تجارت هند و عرب و روم بوده، بر آمده بود. هنگامی که هرمز، سردار ایرانی دست‌اندرکار عقب نشاندن هندوان، از طریق دریا حمله کرده بود، ناگاه از پشت سر معروض تازش نیروهای تحت فرمان خالد قرار گرفت و خود در جنگی تن به تن به دست خالد کشته شد. سپاهیان ایرانی درگیر نبرد با دو نیروی دریایی و صحرایی هم هنگامی که سردار خود را کشته دیدند، از میدان نبرد رویگردان شدند. روایت شده است، از آن جایی که در جریان این نبرد، برای بازداری سپاهیان ایران از فرار، گرد قرارگاهشان زنجیر کشیده شده بود، این جنگ را ذات‌السلاسل یا جنگ زنجیر نامیده‌اند. طبری از مغیرة بن عتبه نامی نقل کرده است که آن‌هایی از ایرانیان که به زنجیر بسته نشده بوده‌اند، به آن‌هایی که به زنجیر بسته شده بوده‌اند، گفتند: «خودتان را برای دشمن به بند کرده‌اید؛ چنین مکنید که این فال بدی است.» و آنان پاسخ دادند: «در بارهٔ شما می‌گویند که قصد فرار دارید.»[۱]

اما زنجیر کشیدن به دور گروهی از سربازان مسلح که از چهار جانب رو به سوی بیرون داشته و پشت به پشت داده باشند، گویا یک شیوهٔ جنگی رومی بوده است برای ایجاد یک دژ گوشتی متحرک. لیکن، این شیوه که بعدها در جنگ نهاوند نیز مورد استفاده قرار گرفت، بـه

۱- تاریخ طبری، ص ۱۴۸۵.

جهت این که جنگاوران را از تحرک لازم باز می‌داشت و هر زخمی و کشته‌ای و بال گردن هم زنجیران خود می‌شده، کارآیی چندانی نداشته است.

پس از ذات‌السلاسل، جنگ مَذار، که در طی آن قارن سردار ایرانی به روایتی به اتفاق «۳۰ هزار کس از پارسیان کشته شد»،[۱] اتفاق افتاد و به دنبال آن جنگ وَلَجه به سرداری خالد و اندرزغر (اندرزگر) روی داد. طبری سخنانی را که خالد در جریان این نبرد برای برانگیختن افراد تحت فرمان خود بر زبان آورده، از قول شعبی نقل کرده است:

«مگر نمی‌بینید خوراکی چون خاک فراوانست. به خدا اگر جهاد در راه خدا و دعوت به خدا عزوجل لازم نبود و جز معاش هدفی نبود، رأی درست این بود که بر سر این ناحیه بجنگیم و گرسنگی و نداری را از آن‌ها که از جهاد بازمانده‌اند، دور کنیم.»[۲]

الیس نیز نام روستا یا دژی واقع در کنار راست فرات و نزدیکی انبار بود که نخستین آبادی مهم عراق بر سر راه بادیه در این حدود به شمار می‌آمد. بنابه روایتی وقتی نیروهای تحت فرمان خالد به این ناحیه می‌رسند، سپاهیان ایرانی تحت فرمان جابان بر سر خوان نشسته بوده‌اند و بی‌آن که اعتنایی به از راه رسیدگان بکنند، به خوردن غذا ادامه می‌دهند. خالد که از بی‌اعتنایی ایشان رنجیده خاطر شده بوده، سوگند می‌خورد که از آنان چندان بکشد که جوی خون جاری گردد...[۳]

خالد پس از پیروزی اُلَّیس، شهر امغیشیا را که در آن نزدیکی قرار داشت و گویا شهری بوده به بزرگی حیره و اهالی، آن جا را پیش از سر رسیدن اعراب تخلیه کرده بودند، به باد غارت داد و «از آن جا چندان غنیمت به دست آمد که هرگز مانند آن به دست نیامده بود.»[۴] و پس از بستن قرارداد صلحی با اهالی آن حدود، که «در جنگ فارس مسلمانان را چشمان تیزبین باشند و ایشان را راهنما و یاور گردند.»[۵] از آن جا روانهٔ حیره شد. اما پیش از رسیدن به حیره، بر کشاورزان بعضی از آبادی‌های سر راه، که به صلح تسلیم شده بودند، جزیه بست و کار جزیه بندی بر آبادی‌های بسیار دیگر، که مردمشان صلح‌جو بودند و اظهار اطاعت کردند، پس از آن هم بارها تکرار شد. غالب روستائیان که تا آن تاریخ خراج‌گزار ساسانیان بودند، با قبول

۱- تاریخ طبری، ص ۱۴۸۸. ۲- پیشین، ص ۱۴۹۰.
۳- از این حادثه در صفحات پیشین یاد کرده شده است. ۴- تاریخ طبری، ص ۱۴۹۵.
۵- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۳۷.

جزیه، که مبلغش معمولاً در ابتدا کم‌تر از مالیات‌های دربار ساسانی و آتش‌گاه‌های زرتشتی بود، در ذمهٔ مسلمانان در می‌آمدند و بدین طریق جان و مال خود را حفظ می‌کردند. از روایات موجود چنین بر می‌آید که خالد و سران سپاه وی به پیروی از دستورالعمل ابوبکر، ضمن فتوح خویش کشاورزانی را که در جنگ شرکت نداشتند، به حال خویش گذاشتند و در پناه خود گرفتند؛ در حالی که فرزندان جنگاورانی را که به خدمت عجمان پیوسته بودند، به اسیری گرفتند.[1]

خالد در سر راه خود به سوی حیره با نیروهای تحت فرمان پسر آزادویه ـ مرزبان حیره ـ برخورد کرد و پس از کشتن وی خود را به دروازهٔ شهر رساند. بزرگان شهر که غالبشان اعراب مسیحی بودند، دروازه را بسته، در کاخ‌های خود مقاومت کردند. خالد هم شهر را در محاصره گرفت. محصوران عاقبت به ستوه آمده، تن به مذاکره در باب صلح دادند و سرانجام به گردن گرفتند که هر سال مالی بدهند و «هرگز بر مسلمانان نشورند و آنان را در جنگ با پارسیان راهنما باشند.»[2] طبری نیز خاطرنشان ساخته است که «صلح خالد با مردم حیره به این شرط بود که خبرگیران وی باشند.»[3]

خالد مژدهٔ فتح را با هدایا و جزیه‌ای که در باب مبلغ آن بین راویان اختلاف است، برای ابوبکر فرستاد. به نوشتهٔ بلاذری مالی که از مردم حیره گرفته شد «نخستین مالی بود که از عراق به مدینه حمل گردید.»[4] و پس از این مال، مال‌های فراوان دیگر به مقر خلافت سرازیر شد. فیلیپ حتی، حیره را «نخستین محلی» دانسته که اسلام، خارج از شبه جزیره به دست آورده و آن جا را «نخستین میوه»ای به حساب آورده که از درخت ایران افتاده است.[5] ناگفته نماند که حیره پس از عزیمت خالد از عراق، از پرداخت باقی ماندهٔ جزیهٔ مقرر سرپیچی کرد و این سرپیچی بارها تکرار شد. طبری در این باره چنین نوشته است:

«و چون پس از مرگ ابوبکر مردم سواد کافر شدند، به مکتوب (پیمان‌نامه) بی‌اعتنایی کردند و آن را از میان بردند و به کفر گراییدند و پارسیان بر آن‌ها چیره شدند. و چون مثنی بار دیگر آن جا را بگشود، بدان استناد کردند؛ اما مثنی نپذیرفت و قرار دیگر داد و چون مثنی در

۱- تاریخ طبری، صص ۱۴۸۷ و ۱۴۹۱.
۲- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۳۸.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۴۸۲.
۴- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۳۸.
۵- تاریخ عرب، ص ۱۹۱.

سواد مغلوب شد، باز آن‌ها به کفر گراییدند و کافران را یاری کردند و به مکتوب بی‌اعتنا شدند و آن را از میان بردند.

و چون سعد سواد را بگشود، بدان استناد کردند و او گفت: یکی از دو پیمان را بیارند و چون نیاوردند، در بارهٔ تمکن آن‌ها کنجکاوی کرد و چهار صد هزار[1] جزیه مقرر کرد؛ به جز آن‌ها که معاف بودند.»[2]

از شرایط دیگر پیمان صلح بسته شده بین خالد و بزرگان حیره، دادن کرامه، دختر عبدالمسیح، یکی از بزرگان و معمرین حیره، به عربی به نام شویل بود. از روایتی که طبری از شعبی نقل کرده، چنین بر می‌آید که در حین مذاکرهٔ صلح، عرب پیری به نام شویل پیش خالد آمده، به او می‌گوید:

«وقتی شنیدم که پیمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم از فتح حیره سخن می‌کرد، کرامه را از او خواستم؛ گفت: وقتی حیره به جنگ گشوده شد، کرامه از آن تو باشد.»

کسانی بر این ادعا شهادت دادند. خالد شرط دادن کرامه به شویل را نیز در جریان مذاکره پیش کشید. این شرط بر خاندان کرامه گران آمد، لیکن خود وی گفت:

«اهمیت ندهید. صبر کنید، در بارهٔ زنی که به سن هشتاد رسیده، نگران نباشید. او مردی احمق است که مرا در جوانی دیده و پندارد که جوانی دوام دارد.»

سرانجام کرامه به شویل داده شد و شویل پس از دیدن آن پیرزن حاضر شد که او را به فدیه آزاد کند و مبلغ فدیه را هزار درم تعیین کرد. کرامه مبلغ مقرر را پرداخت کرد و آزاد شد و چون شویل را ملامت کردند که به سرش کلاه رفته، گفت؛ «نمی‌دانستم بالای هزار عددی هست.»[3]

پس از گشوده شدن حیره به صلح ـ احتمالاً در اوایل سال ۱۲ ق / ۶۳۳ م ـ خالد برای محکم کردن جای پای مسلمانان در کناره‌های میان رودان در مقابل تحرکات مرزداران ایرانی و اعراب ساکن این ناحیه، همچنان در حدود فرات به تاخت و تاز ادامه داد. ابتدا به انبار، که شهری دارای اهمیت استراتژیکی در کنارهٔ چپ فرات بوده و به مناسبت وجود مخازن مهمات و

۱- مبلغ جزیه بنابه پیمان‌نامه‌ای که به تأیید خالد و بزرگان حیره رسیده و متن آن در طبری نقل گردیده، ۱۹۰ هزار درم بوده است. ر.ک: تاریخ طبری، ص ۱۵۰۱.

۲- تاریخ طبری، صص ۱۵۰۱-۱۵۰۲.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۵۰۳.

ارزاق در آن جا به این نام نامیده شده، روی نهاد. این شهر دارای ساکنانی بود از ایرانیان و اعراب مسیحی، از نسطوری و یعقوبی و نیز یهودیان. شیرزاد نامی که فرمانده پادگان ایرانی در آن جا بوده، در خارج شهر به مقابله با لشکر مهاجم پرداخت و چون تاب مقاومت نیاورد، به شهر عقب نشست و شهر در محاصره درآمد و سرانجام تن به مصالحه داد.

پس از انبار، عین‌التَمْر، که شهری در کنارهٔ صحرا و در مرز ایران و سوریه و از زرادخانه‌های ایرانیان و از سکونت‌گاه‌های اعراب بوده، مورد حمله قرار گرفت. طبری در ذکر «حکایت عین التمر» روایتی از مهلب نامی آورده است که حاکی از رقابت و اختلاف باطنی بین ساکنان عرب و عجم آن آبادی و کم و بیش آبادی‌های دیگر میان رودان است. بنابه این روایت، وقتی خالد آهنگ عین‌التمر کرد، مهران پسر بهرام چوبین با گروه بسیاری از ایرانیان و عقةبن ابی‌عقه ـ که پیش‌تر به هواداری از سجاح، پیامبر دروغین، با مسلمانان جنگیده بود ـ با گروه بسیاری از عربان در آن جا بودند و چون از آمدن خالد خبر یافتند، عقه با مهران گفت: «عربان جنگ با عربان را نیک‌تر دانند؛ ما را با خالد واگذار.»

مهران گفت: «سخن راست آوردی که شما جنگ با عربان را نیک‌تر دانید و در کار جنگ عجمان همانند مایید.... سوی آن‌ها روید و اگر به ما احتیاج داشتید شما را کمک می‌کنیم.»

و پس از رفتن عقه، در پاسخ ایرانیانی که پرسیده بودند «چرا با این سگ چنین سخنی گفتی؟» گفت:

«هر چه گفتم به خیر شما و شر آن‌ها بود. اینک عربان آمده‌اند که سپاهیان شما را کشته‌اند و نیروی شما را شکسته‌اند. من عقه را سوی آن‌ها فرستادم؛ اگر جنگ به نفع آن‌ها و ضرر خالد باشد، به نفع شماست و اگر کار صورت دیگر گیرد و عقه را شکست دهند، نیرویشان سستی می‌گیرد و ما با همهٔ نیروی خود با آن‌ها که ضعیف شده‌اند، جنگ می‌کنیم.»[1]

عقه که به مقابلهٔ خالد رفته بود، شکست خورده، همراه بسیاری از افراد تحت فرمانش به اسارت درآمد. مهران پس از خبردار شدن از ماجرای شکست عقه، با سپاه خویش از قلعهٔ عین‌التمر گریخت و هزیمتیان سپاه عقه در همان قلعه پناه گرفتند. خالد قلعه را به محاصره در آورد و مدافعان آن جا را «بدون این که امان دهد، مجبور به تسلیم شدن کرد. مردان را گردن زد و

۱- پیشین، صص ۸۴-۱۵۸۳.

زنان و کودکان را اسیر گرفت.»[1] عقه نیز در بین گردن زده‌شدگان بود.

پس از عین‌التمر، نوبتِ به اطاعت در آوردن طوایف عرب ساکن دومةالجندل و اطراف آن فرا رسید. شورش عین‌التمر نیز که پس از دور شدن خالد از آن جا، به خون خواهی عقه شعله‌ور شده بود، در خون خفه گردید و در این میان دو فرمانده ایرانی که در حصید و خنافس - در همان حدود - سر برداشته بودند، سر باختند.

عملیات نیروهای تحت فرمان خالد در این ناحیهٔ استراتژیک، که انتهای صحرا و آغاز میان رودان بود، تا ربیع‌الاول، یا ربیع‌الاخر سال ۱۳ ادامه داشت و در جریان این عملیات، مقاومت اعراب ساکن این حدود، که با جریان رده نیز بی‌ارتباط نبوده‌اند، در هم شکست و انتشار مسلمانی در میانشان آغاز شد. پادگان‌ها و قرارگاه‌های مرزبانان ایرانی نیز از آن حدود، بر چیده شد؛ اما از این همه چنان بر نمی‌آید که آمدن خالد به عراق «به قصد حمله به ایران و برای اجرای یک نقشهٔ جنگی، که بعدها در بعضی روایات پنداشته‌اند»[2] بوده باشد. با این همه، این برخوردهای پراکندهٔ آزمایشی با مرزبانان ایرانی را می‌توان مقدمهٔ حملات اعراب به ایران به شمار آورد؛ چه، برملا شدن فتور و فروپاشی نظام و دولت ساسانی در جریان این برخوردها، بی‌گمان در تصمیمات بعدی و پیشروی در قلمرو ساسانی بی‌تأثیر نبوده است.

ریچارد فرای در بحث از نخستین هجومات اعراب در عراق به این نتیجه رسیده است که «ظاهراً نقشه‌ای برای کشورگشایی و حکومت در میان نبوده است؛ ولی غنایمی که به دست می‌آمد، خواه از طریق خراج یا خواه از راه غنیمت گیری عربان دیگر را چه در عربستان و چه در عراق برانگیخت تا به لشکر اسلام روی آوردند. عربان مسلمان نخست چندان در پی رواج آیین نو نبودند؛ بلکه بیش‌تر در اندیشهٔ غنیمت بودند .... شاید اعضای مشترک قبیلهٔ بکر در آغاز فی‌المثل از آن رو به مسلمانان پیوستند که با مسیحیان هم قبیلهٔ خود در عراق ضدیت داشتند. اما اختلافات داخلی قبیله‌ای عربان در این روزگارِ آغاز تاخت و تاز، به کناری نهاده شد تا بیش‌تر ایران به تصرف درآمد.»[3]

نیروهای تحت فرمان خالد، به هنگام تاخت و تاز در عراق، معمولاً دستبردهایی به منظور غارت به بعضی از آبادی‌ها و بازارها می‌زده‌اند. به عنوان مثال به نقل دو خبر در این مورد

۱- اخبارالطوال، ص ۱۴۳.

۲- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۳۵۶.

۳- عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۷۴.

از *فتوح البلدان* بسنده می‌شود:

«[همان زمان] کسی راه سوق بغداد را به خالد بنمود. این بازار همان سوق عتیق است که نزدیک قَرْن الصَّراة واقع بود. خالد، مثنی بن حارثه را به آن جا فرستاد، آن را غارت کرد. مسلمانان جیب‌های خویش را به زر و سیم آکندند، و هر چه را که حمل آن آسان بود، با خود بردند.»(۱)

«مردی نزد خالد آمد و وی را به بازاری در بالای انبار که طوایف کلب و بکربن وائل و قبایلی چند از قضاعه در آن گرد آمده بودند، راه نمود. خالد مثنی بن حارثه را به آن جای فرستاد. مثنی دست به غارت زد، هر چه بود بگرفت و [مردم بسیار] بکشت و به اسارت برد».(۲)

طبری اخبار مربوط به غارت بازارهای خنافس و بغداد را به زمانی دیرتر، به هنگام عزیمت سعدبن وقاص به عراق، و بنابراین به واپسین روزهای حیات مثنی نسبت داده است.(۳) دینوری هم داستان حمله به بازار بغداد را پیش از جنگ بویب، یعنی در سال ۱۴ ق آورده است.(۴)

باری در این گیرودار، که نیروهای اعزامی به شام برای پیشروی هر چه بیش‌تر در قلمرو امپراتوری بیزانس، تقاضای روزافزونی برای نیروهای کمکی داشته‌اند، خالد به فرمان ابوبکر مأموریت یافت که همراه نیروهای تحت فرمان خود، به یاری ابوعبیدهٔ جراح، فرمانده کل نیروهای اعزامی به شام بشتابد. از این رو خالد، مثنی را به اتفاق عمروبن حزم انصاری به جانشینی خویش در حیره برگزیده، چنان که پیش از این نیز مذکور افتاده، خود را از راهی میان‌بر، اما دشوارگذار، به سرعتی شگفت‌انگیز به شام رساند و فرماندهی همهٔ سپاهیان درگیر نبرد در فلسطین و شام را به عهده گرفت و در پرتو تجارب و قابلیت‌های برجستهٔ خود در فتوح آن سامان، و به ویژه در فتح یرموک، نقش کارساز ایفا کرد.

تا آستانهٔ قادسیه

پس از عزیمت خالد از حیره، آن شهر و غالب آبادی‌هایی که به پرداخت جزیه و خراج

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۴۲.

۲- پیشین ص ۴۳.

۳- تاریخ طبری، صص ۲۵-۱۶۲۳.

۴- اخبار الطوال، صص ۴۸-۱۴۷.

تن در داده بودند، تحت تاثیر تبلیغات فرستادگان رستم فرخزاد، سپهسالار ایران، که «به دهقانان سواد نامه نوشت که بر مسلمانان بشورند و در هر روستا مردی را نهاد که مردم آن جا را بشورانند»، از فرمان اعراب سر پیچی کردند.

رستم دست‌اندر کار بسیج نیرو به منظور دفع دشمن شد و نیروهایی را نیز تحت فرمان سردارانی چون جابان و نرسی به حدود فرات و حیره گسیل داشت. چندان که مثنی نیز -که با رفتن خالد به همراه نصف نیروهای اعراب در عراق - به ناگزیر و از سر احتیاط از حیره به خفّان، قرارگاه قدیمی خود واقع در حاشیهٔ صحرا عقب نشست که «اگر در ستیز سودی نیابد، پا به گریز بردارد و راه فرار به صحرا باز باشد.»(۱)

در این گیرودار ابوبکر جای به عمر سپرد و چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، خلیفهٔ تازه، به تبعیت از وصیت ابوبکر، نخستین اقدامش پس از استقرار بر وسادهٔ خلافت، تشویق مردم برای رفتن به عراق بود. سر انجام پس از وعد و وعیدهایی لشکری برای رفتن به این سفر، آماده گردید. از آن جایی که به علت تصور موجود از قدرت و شکوه ایران، این سفر پر خطر می‌نمود، غیر از عمر، که سخنان برانگیزنده و تشویق آمیزش پیش‌تر نقل گردیده، مثنی بن حارثه نیز، که بنابه بعضی روایات در این تاریخ برای کمک خواهی به مدینه رفته بوده، مردم را برای عزیمت به عراق با چنین سخنانی دلگرم می‌کرده است:

«ای مردم، این جبهه را سخت مدانید که ما روستای پارسیان را گرفته‌ایم و بر بهترین نیمهٔ سواد تسلط یافته‌ایم و به آن‌ها دست‌اندازی کرده‌ایم و کسانی پیش از ما به آن‌ها جرئت کرده‌اند و ان شاءالله کار دنباله دارد.»(۲)

ابوعبید بن مسعود ثقفی، پدر مختار ثقفی معروف، که پیش‌تر از دیگران داوطلب رفتن به عراق شده بود، به فرماندهی لشکر اعزامی منصوب گردید و مأموریت یافت که در سر راه خود به سوی عراق، افراد قبایل مختلف را نیز به نیروی تحت فرمان خود جلب نماید. حتی خلیفهٔ جدید بر خلاف خلیفهٔ قبلی به فرمانده نیروی اعزامی اجازه داد که کسانی از اهل رده را که مدعی مسلمانی بودند، در نیروی تحت فرمان خود بپذیرد. و همین که عمر مرتدشدگان را اجازهٔ غزا داد، آنان «با شتاب از هر سو بیامدند و آن‌ها را سوی شام و عراق فرستاد.»(۳)

۱- تاریخ سیاسی ساسانیان، ج ۲، ص ۱۳۱۸.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۵۸۸.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۵۹۲.

ابوعبید، به نوشتهٔ بلاذری، با هزار مرد جنگی روی به عراق نهاد و وی در سر راه خود «به هر قومی از تازیان که می‌گذشت، آنان را به جهاد و ربودن غنایم فراوان بر می‌انگیخت. پس گروهی بی‌شمار به وی پیوستند.»[۱]

هم زمان با اعزام ابوعبید، عمر نامه‌ای به مثنی بن حارثه نوشته، به او دستور داده بود که «به وی (ابوعبید) بپیوند و به فرمان او هوش دارو اطاعت کن.»[۲] و ابوعبید چون به قُسّ الناطف، که نام محلی به نزدیک کوفه و بر ساحل شرقی فرات است، رسید، مثنی و همراهانش به استقبال او آمدند.

نخستین نبرد عمده‌ای که پس از رسیدن ابوعبید به عراق بین اعراب و ایرانیان در گرفت، نبرد پل (یوم‌الجسر) بود که جنگ قس الناطف نیز نامیده شده است. البته پیش از رسیدن نیروهای تحت فرمان ابوعبید به قس‌الناطف درگیری‌های کوچکی بین این نیروها و نیروهای تحت فرمان فرماندهان ایرانی چون جابان، که پس از شکست و اسیر افتادن، آزادی خود به فدیه خریده، جان از مهلکه به در برد، و نرسی، که به محض هویدا شدن آثار شکست، فرار را بر قرار ترجیح داد، و جالنوس، که او نیز شکست خورده، بگریخت و ... رخ داده بود.

به هر گونه؛ پارسیان پس از خبردار شدن از استقرار تازیان در قس‌الناطف، بهمن جادویه را ـ که به جهت داشتن ابروان پر پشت و بستن سربندی برای بالا نگهداشتن آن‌ها، به ابروبند و درازابرو شهرت داشت و اعراب وی را ذوالحاجب می‌خواندند ـ به مقابلهٔ آن‌ها فرستادند. جالنوس نیز، که پس از شکست کسکر گریخته بود، بدو پیوست. دو لشکر در نزدیکی‌های محلی که بعدها کوفه در آن جا ساخته شد، در کنار فرات، ایرانی‌ها در کنارهٔ شرقی و اعراب در کنارهٔ غربی آن، رویا روی هم صف آرایی کردند. ارتباط دو سوی رود با پلی که با به هم بسته شدن قایق‌ها پدید آمده بود، برقرار می‌شد. مردم حیره برای رفتن بر سر املاک خود از آن پل استفاده می‌کرده‌اند.

پس از تعمیر پل، ابوعبید گستاخانه از آن گذشت و جنگ در گرفت. زخم‌های فراوان بر پیکرها نشست و ابوعبید را فیلی که وی ضربه‌ای بر خرطومش زده بود، در ربود و به پای مالید. با کشته شدن ابوعبیده سردار سپاه، به رغم پافشاری، اعراب شکست سختی را متحمل شدند و یا بر جای گذاشتن به روایتی ۴ هزار کشته، که جنازهٔ ۷۰ مرد از انصار هم در جزو آنان بود، به

۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۴۸.

۲- پیشین / اخبارالطوال، ص ۱۴۴.

جانب غربی عقب نشستند. حسان بن ثابت انصاری، شاعر صدر اسلام، در سوگ این کشتگان چنین سروده است:

این مصیبت بر ما بس گران و بزرگ بود
و ما بر حوادث روزگار بسیار شکیباییم
و دریغ از ایشان، بر روی پل، در روز جنگ پل
آن روز که بر ما حوادثی رفت.(۱)

اما گویا رسیدن خبر ظهور اختلاف و آشوبی در تیسفون، بهمن جادویه را، که مجبور شده بود به پایتخت بازگردد، از تعقیب دشمن و بهره‌برداری از پیروزی خود بازداشت.(۲) به نوشتهٔ طبری هنگامی که پارسیان خواستند از پل گذشته، به تعقیب اعراب بپردازند «خبر آمد که مردم در مداین بر ضد رستم شوریده‌اند و پیمان وی را شکسته‌اند و دو گروه شده‌اند. فهلوجان (پهلویان) طرف رستم را گرفته‌اند و پارسیان طرفدار فیروز شده‌اند.»(۳)

پس از عقب نشینی مثنی به جانب شرقی فرات نیز «مردم مدینه پراکنده شدند و سوی مدینه رفتند و بعضی نیز از او ببریدند و سوی بادیه‌ها رفتند و مثنی با گروهی اندک بماند.»(۴) بدین ترتیب می‌توان گفت که هر دو اردوی دو سوی فرات پس از جنگ پل از هم پراکندند. لیکن، هم در این زمان، علاء بن حضرمی فتح بحرین را به انجام رساند.

تعقیب جنگ پل، که در حدود شعبان ۱۳/ اکتبر ۶۳۴ روی داده بود، برای ایران در حدود یک سال بعد امکان‌پذیر نمود و در این مدت مدینه هم از ضربهٔ وارده کرخت به نظر می‌آمد. دینوری آورده است که وقتی مثنی ـ که خود زخمی کاری در جنگ پل برداشته بود و سرانجام هم با همان زخم از دنیا رفت ـ خبر شکست را توسط عروه یا عبدالله نامی به مدینه فرستاد، «عمر گریست و به پیام آور گفت: پیش یاران خود برگردد و بگو همان جا که هستند بمانند و نیروهای امدادی به سرعت خواهند رسید.»(۵) به دنبال رسانندهٔ خبر شکست، شکست خوردگان نیز دسته دسته از راه رسیدند و شرمگین و سرافکنده در به روی خود بستند. چندان که عمر را دل بر ایشان سوخت و به دلداری‌شان کوشید.(۶)

۱- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۱۸۱.
۲- تاریخ ملل و دول اسلامی، ص ۷۸.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۶۰۱.
۴- پیشین، ۱۶۰۲.
۵- اخبار الطوال، ص ۱۴۵.
۶- تاریخ طبری، ص ۱۶۰۴.

اگر چه به روایت ابومخنف و دیگران، عمر پس از آن تا نزدیک یک سال دیگر نام عراق را بر زبان نمی‌آورده، اما از قراین چنین بر می‌آید که وی آنی از اندیشهٔ کار عراق غافل نبوده و هیچ فرصتی را برای بسیج نیرو به منظور اعزام به آن جا از دست نمی‌داده است. از همان روایت چنین بر می‌آید که وقتی عمر به دعوت مردم برای عزیمت به سوی عراق پرداخت «مردم از دعوت وی سرباز می‌زدند و سستی می‌کردند؛ تا این که عمر قصد آن کرد که خود فرماندهی جنگ را به عهده گیرد.»[۱] اما بزرگان قوم او را از این کار باز داشتند. آگاهی‌های موجود حاکی از آن است که عمر هیچ فرصتی را برای بسیج نیرو به منظور اعزام به عراق از دست نمی‌داده است.

طبری روایتی را نقل کرده است که به موجب آن عمر، جریر بن‌عبدالله را که در پی یافتن سرزمینی برای طوایف سرگردان بجیله بوده، برای عزیمت به عراق تشویق کرده است:

وقتی مردم بجیله، به دعوت جریر، بزرگ خود، بر سر چاهی ما بین مکه و مدینه و عراق گرد آمدند تا او آنان را به سرزمین و سکونت گاه جدیدی رهنمون شود، جریر برای استمداد از عمر، به حضور وی رسید.



«عمر به جریر گفت: برو و به مثنی ملحق شو.

جریر گفت: سوی شام می‌روم.

عمر گفت: سوی عراق رو که مسلمانان شام بر دشمن خود تسلط یافته‌اند.

جریر از رفتن دریغ داشت و عمر او را به رفتن وادار کرد. و چون آهنگ عراق کردند، عمر برای دلجویی او که به رفتن وادارش کرده بود، یک چهارم از خمس غنایمی را که قوم وی در این غزا به دست می‌آوردند، به او و همراهانش بخشید و آن‌ها سوی مدینه آمدند و از آن جا آهنگ عراق کردند که مثنی را کمک کنند.»[۲]

عمر غیر از مردم بجیله «عصمت بن عبدالله ضبی را نیز با جمع ضبیانی که پیرو او بودند، به کمک مثنی فرستاد؛ و چنان بود که به مرتد شدگان نامه نوشته بود و هر که در ماه شعبان بیامد، او را سوی مثنی فرستاد».[۳]

به هر گونه؛ عمر تا توانست نیرو به عراق گسیل داشت و مثنی نیز گروه‌هایی از اعراب عراق را به همراهی با خود جلب کرد. حتی طایفه‌ای از نمر، که مسیحی بودند، به انگیزهٔ هم

۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۵۱
۲- تاریخ طبری، ص ۱۶۰۷.
۳- پیشین.

قومی به اعراب مسلمان پیوستند.

ضد حملهٔ جدید ایرانیان برای بازگرفتن حیره و واپس راندن اعراب، که مداین را تهدید می‌کردند، در حدود یک سال پس از پیروزی پل میسر گشت و مثنی که با استفاده از فرصت به تجدید قوا پرداخته بود، در کنار شاخه‌ای از فرات به نام بویب کمین کرد و پس از گذشتن سپاه ایران از پل، احتمالاً در اوایل سال ۱۴ ق / ۶۳۵ م بر آن تاخت. جنگ سهمگینی درگرفت و به کشته شدن مهران بن مهر بنداد یا مهران پسر مهرویهٔ همدانی، فرمانده، و گروه کثیری از ایرانیان منجر گردید. بلاذری و طبری روایاتی را نقل کرده‌اند که به موجب آن‌ها تل فراهم آمده از بقایای اجساد کشتگان این جنگ دو سه قرن پس از وقوع آن باقی بوده است.(۱)

گفته‌اند که کشندهٔ مهران، سردار ایرانی در این جنگ، یک عرب مسیحی بوده و مثنی پس از مشاهدهٔ نقش کارساز اعراب مسیحی در این جنگ به عمر پیشنهاد کرده که «اگر از اعراب غیرمسلمان استفاده شود، رستگار خواهیم شد. پس عمر اهل رده را هم به جنگ باایران دعوت و تشویق کرد و آن‌ها را در بدو امر از فرماندهی محروم داشت. [آن‌ها] فقط می‌توانستند عهده‌دار ریاست ده نفر باشند؛ آن هم نه از مسلمین با حسن سابقه.»(۲)

تا شکست بویب، دولت ساسانی خطر تاخت و تازهای اعراب را در مرزهای جنوب غربی خود دست کم می‌گرفت و آن‌ها را ادامهٔ تاخت و تازهای هر از گاهی متداول بدویان در طی قرون متمادی برای دستیابی بر غنایم ارزیابی می‌کرد و امری گذرا می‌پنداشت. اما حادثهٔ بویب خبر از آن می‌داد که اعراب این بار خیال بازگشتی در سر ندارند و در پرتو آن پیروزی تاثیرات روحی شکست جسر را زدوده، خود را آمادهٔ فتح سواد می‌کنند و روی سوی مداین، قلب گاه دولت ساسانی دارند. به نوشتهٔ دینوری «چون خداوند مهران و بزرگان ایرانیان را نابود ساخت، مسلمانان توانستند به سرزمین عراق هجوم برند و چون پادگان‌های ایرانیان از هم گسیخته و کار ایشان پراکنده شد، مسلمانان جرئت پیدا کردند و به سرزمین‌های میانی سورا و کَشکَر و صراة و فلالیج (روستاها) و استان‌های آن منطقه هجوم بردند.»(۳)

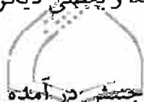
۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۵۲/ تاریخ طبری، صص ۱۶۱۶ و ۱۶۲۰.

۲- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۳۲۴.

۳- اخبار الطوال، ص ۱۴۷. برای تعقیب تاخت و تازهای اعراب در سواد عراق، که مرحلهٔ نخست فتوحات اعراب در ایران را تشکیل می‌دهد، رک: Iranica, vol. II, P. 203-05.

قادسیه

محکم شدن جای پای مسلمانان در حوالی فرات و پیشروی آن‌ها به سوی دجله از سویی و کامل شدن فتح سوریه با پیروزی یرموک در رجب سال ۱۵ و روی آوردن اعراب در عربستان و عراق به لشکر اسلام، بر اثر اعتقادیابی به آیین نوین و پیروزی‌ها و غنایم حاصل از آن‌ها، عزم عمر را برای اعزام نیرو به سوی میان‌رودان، دروازهٔ ایران، راسخ‌تر کرد و به تمام عمال خود در سراسر جزیرةالعرب فرمان داد که هر مردی را که اسب و سلاحی داشته باشد، نزد وی گسیل دارند. اعراب از هر سوی جزیرةالعرب روی به سوی عراق نهاده بودند. حتی در بین آنان بعضی از قبایل چادرنشین جنوب عربستان بودند که هنوز اسلام نیاورده و عشق جنگ و جاذبهٔ تاراج آن‌ها را وارد در این کار کرده بود.»(۱) طبری هم با توجه به روایات موجود تأیید کرده است که ۱۲ هزار تن همراهان سعد بن ابی‌وقاص که به قادسیه رسیدند، مرکب بودند از جنگاوران ایام پیشین و «نیز مردم بادیه که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و به کمکشان آمده بودند و بعضی‌شان پیش از جنگ مسلمان شدند و بعضی دیگر پس از جنگ مسلمان شدند و در غنیمت شریک بودند.»(۲)



کافی بود که این همه نیروی به جنبش درآمده و روی به عراق نهادهٔ عرب را سازمان‌دهی کرد. دستگاه خلافت و در رأس آن عمر این مهم را به عهده گرفت. رسیدن اخبار نگران کننده‌ای از عراق به مدینه، عزم عمر را در بسیج نیرو برای حفظ اراضی مفتوحه و حتی گسترش دامنهٔ فتوحات در عراق راسخ‌تر کرد.

اخبار نگران کنندهٔ مورد اشاره مربوط بود به استقرار نسبی یزدگرد بر تخت سلطنت و ماموریت‌یابی رستم فرخزاد برای واپس نشاندن اعراب. تقویت دولت ساسانی در عراق و ارتداد غالب ساکنان اسلام پذیرفتهٔ آن جا، از تأثیرات حرکت جدید در ایران بود. یعقوبی در این مورد چنین نوشته است:

یزدگرد پس از استقرار بر تخت سلطنت «کارهای ایشان (پارسیان) را منظم ساخت و تدبیری نیک در پیش گرفت و کشور نیرومند شد و کار پارسیان بالا گرفت و مسلمانان را از مرغزارها براندند و مردم سواد مرتد شدند و پیمان نامه‌هایی را که به دست داشتند پاره کردند و

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۹۰.

۲ - تاریخ طبری، ص ۱۶۸۳.

مسلمانان به کرانه‌ها رفتند. پس چون خبر به عمر رسید، خواست تا خود به عراق رود و سپس مشورت کرد و مصلحت در فرستادن سعدبن ابی‌وقاص دانسته شد و او را با هشت هزار فرستاد تا در قادسیه فرود آمد.»[۱]

بلاذری هم نوشته است که عمر پس از اطلاع از «کثرت پارسیانی که از برای جنگ ایشان (مسلمانان) مهیا شده بودند... خواست که خود به جنگ رود، پس لشکری بیاراست. عباس بن عبدالمطلب و گروهی از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) وی را به ماندن و فرستادن سپاه و سلاح اشارت کردند. عمر نیز چنان کرد که ایشان خواسته بودند. لکن علی بن ابی‌طالب (ع) وی را به رفتن اشارت فرمود. عمر گفت: من آهنگ ماندن کرده‌ام. آن گاه از علی (ع) خواست که او خود به سوی عراق حرکت کند. اما وی نپذیرفت.»[۲]

ابن اعثم کوفی هم نوشته است که «امیرالمؤمنین علی (ع) نیز بر این رأی (رأی صحابه که صلاح را در ماندن خلیفه در مدینه دانسته بودند) موافقت نمود و گفت: صلاح در این است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمان و کافر نگران باشند. سعدوقاص را بخوان و برای یاری لشکر اسلام نامزد فرمای که او سزاوار این کار است. امیرالمؤمنین عمر را رأی امیرالمؤمنین علی (ع) موافق آمد...»[۳]

سرانجام سعد بن ابی‌وقاص به فرماندهی نیروی اعزامی به عراق انتخاب شد. یکی از سبب‌های انتخاب یکی از صحابهٔ متنفذ به این مقام آن بود که «برخی از فرماندهان لشکریان مأمور ایران از مثنی پیروی نمی‌کردند.»[۴]

سعدبن ابی‌وقاص از بزرگان قریش و مثل پیامبر (ص) از نبیرگان عبدالمناف بود. وی در ۱۷ سالگی اسلام پذیرفت و از عشرهٔ مبشره به شمار است. از یاران برگزیدهٔ پیامبر اسلام بوده، در غالب غزوات و سریه‌ها و جنگ‌های بعدی شرکت داشته است و یکی از شجاعان و ابطال و از کمان‌داران به نام و از جنگاوران کارکشته محسوب می‌شد.

سعد با سپاهی، که شمار آن را از ۳ تا ۱۲ هزار نفر نوشته‌اند، از مدینه پا به راه نهاد و در سر راه خود دسته‌هایی از داوطلبان قبایل مختلف و نیز بقایای لشکر عراق که تحت فرمان مثنی

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶.
۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۵۴
۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۴۱ / الفتوح، صص ۱۰۰-۹۹.
۴- تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۹۱-۹۰.

بودند، بدو پیوستند. در همین روزها مثنی، که از زخم مهلک جنگ پل در رنج بوده، درگذشت و مدتی بعد سعد با بیوهٔ او ازدواج کرد.

از سوی دیگر، دولت ساسانی نیز که از شکست بویب زخمی و از اخبار پیروزی‌های اعراب بر امپراتوری بیزانس آشفته بود، خطر را جدی‌تر گرفت و چنان‌که اشارت رفت، به بسیج نیرو پرداخت. رستم فرخ‌زاد که در این تاریخ سپهسالار ایران بود، فرماندهی این نیرو را شخصاً به عهده گرفت.

رستم که چنین می‌اندیشید که «جنگ سپاهی از پی سپاهی دیگر از هزیمت یک جا درست‌تر می‌نماید و برای دشمن سخت‌تر است»[1] و «تا وقتی من (سپهسالار ایران) به جنگ آن‌ها نرفته‌ام جرئت حمله نیارند؛ اگر شخصاً به جنگ روم یک باره جری شوند و پارسیان کاملاً بشکنند.»[2] در حرکت به سوی جنوب غربی میان رودان و حدود حیره عجله‌ای نداشت. چنان که پس از در آمدن از مداین مدتی در ساباط، یکی از بخش‌های آن شهر اردو زد؛ و وقتی به فرمان یزدگرد از آن جا حرکت کرد، در دیرالاعور فرود آمد و سرانجام بعد از چند ماه، تحت فشار مردمی که دستخوش تازش‌های چپاولگرانه بودند و چنان‌که دیدیم فشار خود را تا تهدید به مرگ رستم و فیروزان تشدید کردند و پس از آن‌که شاه جوان تهدیدش کرد که «یا تو سوی آن‌ها می‌روی یا من خودم می‌روم»[3] به ناچار جلوتر رفت و در عتیق، جایی در نزدیکی قادسیه موضع گرفت و در این جا نیز تا توانست از درگیری با دشمن پرهیز کرد و به روایتی دو لشکر به مدت ۴ ماه بی‌آن که زد و خوردی بینشان پیش آید، رویاروی یکدیگر باقی ماندند. عرب‌ها نیز که از مدتی قبل بین عذیب و قادسیه، پشت به صحرا اردو زده بودند، علاقه‌ای به شروع جنگ نشان نمی‌دادند؛ چه، ضمن آن که کثرت نیروهای ایرانی قابل ملاحظه بود، گذشت زمان را به نفع خود دانسته، فرصت مناسب را چشم به راه بودند. مثنی بن حارثه نیز که تجارب زیادی در جنگ با ایرانیان داشته، به سعد توصیه کرده بوده که «بهتر آنست که هرگز به جنگ با ایرانیان مبادرت نکند و همواره منتظر حملهٔ آن‌ها باشد.»[4]

این نیروهای فرصت‌جو بنابه رهنمود عمر به بعضی اقدامات ایذایی دست می‌زدند و

۱- تاریخ طبری، ص ۱۶۷۲.
۲- پیشین، صص ۷۴-۱۶۷۳.
۳- پیشین، ص ۱۶۷۴.
۴- تاریخ اجتماعی ایران از سقوط ساسانیان تا سقوط امویان، ص ۹۱.

گاهی نیز برای تأمین مصارف خود، دستبردهایی به آبادی‌های اطراف می‌زدند. بدیهی است که پیش از رسیدن نیروهای ایرانی به نزدیکی قرارگاه نیروهای عرب، این تاخت و تازها دامنهٔ وسیع‌تری داشته است. همین تاخت و تازها علت اصلی فشار یزدگرد بر رستم برای یک سره کردن کار اعراب بود؛ چرا که ناخشنودی و شکایت ساکنان سواد را باعث می‌شد. طبری از عمرو روایت کرده است که «مردم سواد به یزدگرد پسر شهریار بنالیدند و کس پیش او فرستادند که عربان در قادسیه فرود آمده‌اند و پیداست که سر جنگ دارند و از هنگامی که به قادسیه آمده‌اند، هر چه را میان آن‌ها و فرات بوده، ویران کرده‌اند و جز در قلعه‌ها مردم نمانده و چهارپا و آذوقه که در قلعه‌ها جا نگرفته، از دست برفته و چیزی نمانده که ما را نیز از قلعه‌ها فرود آرند؛ اگر کمک به ما نرسد به ناچار تسلیم آن‌ها می‌شویم.»(۱)

ناگفته نماند که دار و ندار مردم سواد نه تنها معروض دستبردهای اعراب مهاجم، که پایمال نیروهای خودی نیز بوده است. به نوشتهٔ طبری سربازان تحت فرمان رستم فرخزاد اموال اهالی محلی به نام کوثی را «به زور گرفتند و با زنان در آمیخته و می‌خوارگی کردند و بومیان فریاد پیش رستم آوردند و از رفتاری که با اموال و فرزندانشان می‌شد، شکایت کردند.» و رستم ضمن آن که «تنی چند از آن‌ها را که مایهٔ شکایت مردم شده بودند» گردن زد، خطاب به سربازان گفت:

«ای گروه پارسیان! به خدا آن مرد عرب راست می‌گفت. به خدا اعمال ما سبب زبونی شده، به خدا رفتار عربان که با ما و مردم در حال جنگند، از رفتار شما بهتر است ....»(۲)

روایت شده است که وقتی رستم به حیره نزدیک شد و در کنار دیر آن جا خیمه و خرگاه زد، مردم آن شهر بلا دیده را - که بارها در جریان جنگ‌های ایران و عرب دست به دست شده و تاوان‌های سنگینی برای شورش‌های خود بر ضد اشغالگران پرداخته و آخر سر نیز پایمال شد و از پای درآمد و با پای‌گیری و توسعهٔ کوفه در نزدیکی‌اش، از بین رفت - پیش خواند و خطاب به آن‌ها گفت:

«ای دشمنان خدا! خوشدل شده‌اید که عربان به دیار ما آمده‌اند و خبرگیر آن‌ها شده‌اید و با مال خویش قوتشان داده‌اید.»

ابن‌بُقَیْله که از طرف ایشان به سخنگویی انتخاب شده بود، پیش رفت و در پاسخ

۱- تاریخ طبری، ص ۱۶۷۱. ۲- پیشین، ص ۱۶۷۶.

رستم گفت:

«این که گفتی از آمدن عربان خوشدل شده‌ایم، چه کرده‌اند که خوشدل باشیم؟ به پندار آن‌ها ما بندگان هستیم. بر دین ما نیستند و ما را جهنمی می‌شمارند. این که گفتی خبرگیران آن‌ها بوده‌ایم، آن‌ها را چه حاجت که ما خبرگیرشان باشیم. یاران تو از مقابل آن‌ها گریخته و دهکده‌ها را خالی کرده‌اند و هر کجا به چپ و راست خواهند، روند و کس مانعشان نیست. این که گفتی با مال خویش قوتشان داده‌ایم، با مالمان جان‌هایمان را از آن‌ها محفوظ داشته‌ایم که شما از ما دفاع نکردید و بیم داشتیم که اسیرمان کنند و جنگ اندازند و جنگاورانمان را بکشند. کسانی از شما که با آن‌ها مقابل شدند، مقاومت نیارستند و ما از آن‌ها زبون تریم. به جان خودم که شما را بیش‌تر از آن‌ها دوست داریم و رفتارتان را بهتر می‌پسندیم. ما را در مقابل عربان حفظ کنید تا یار شما باشیم که ما چون بومیان سواد، بندگان غالبیم.»[۱]

بروکلمان در بحث از جنگ قادسیه نوشته است که «مطالبی که در بارهٔ این جنگ گفته‌اند، طوری مبالغه و افسانه‌آمیز است که کشف حقیقت مقدور نیست.»[۲] حتی تعیین سال وقوع این جنگ، که در سال ۱۵ یا ۱۶ ق اتفاق افتاده، آسان نیست.[۳] ارقام و اعدادی هم که در بارهٔ تعداد نیروهای دوطرف درگیر در آثار مختلف قید گردیده، همه مبتنی بر حدس و گمان هستند و بنابراین بین آن‌ها فرق زیادی وجود دارد. چنان که شمارهٔ سربازان تحت فرمان رستم را بین ۳۰ تا ۲۰۰ هزار و افراد اردوی عرب را ۶ تا ۴۰ هزار نفر نوشته‌اند. اشپولر ضمن آن که در صحت دو رقم ۸۰ هزار نفر، که سبئوس، مورخ ارمنی سدهٔ ۷ م / ۱ ق، برای شمارهٔ سپاهیان ایرانی شرکت کننده در این جنگ قید کرده، تردید نموده، قوای تازیان را بنابه ملاحظات عمومی تاریخ جنگ در حدود ۲۰ هزار نفر تخمین زده است.

عباس شوشتری (مهرین) نوشته است که رستم پیش از شروع جنگ سپاه را چند قسمت کرد و بر هر قسمتی یا دسته‌ای ۴ هزار سرباز با یک فیل قرار داد. از آن جایی که تعداد فیل‌های سپاه تحت فرمان او را ۱۹ زنجیر نوشته‌اند و از آن میان یک فیل مخصوص سواری خود وی بوده، بنابراین «به این حساب سپاه ایران تخمیناً هفتاد هزار، بلکه کمی بیش‌تر می‌شدند.»[۴]

۱- پیشین، ص ۱۶۷۸. ۲- تاریخ دول و ملل اسلامی، ص ۷۸.

۳- نویسندهٔ مادهٔ «فتوحات عرب در ایران» Iranica، احتمال داده است که جنگ قادسیه در جمادی‌الاول ۱۶/ ژوئن ۶۳۷ اتفاق افتاده باشد. پیشین، ص ۲۰۵. ۴- ایران نامه، ص ۳۳۷.

در هر صورت؛ در این که ایرانیان در این جنگ و جنگ‌های دیگر از حیث شماره بر اعراب برتری داشته‌اند، جای تردیدی نیست.

ناگفته نماند که نیروهای آرتش ایران از خلق‌های مختلف تشکیل می‌شد و در آن میان «در بین این لشکر به روایت سبئوس چند هزار ارمنی هم دیده می‌شد.»(۱)

ضیاء بنیادوف نوشته است که «یزدگرد سوم سپاهی ۸۰ هزار نفری را به فرماندهی رستم از آذربایجان به مقابلهٔ اعراب که تیسفون (مداین) پایتخت شاهنشاهی ساسانی را به محاصره در آورده بودند، اعزام داشت»(۲).

عباس شوشتری هم بدون ذکر مأخذ، «مهران، فرمانده آذربادگان» را از کشتگان نخستین روز نبرد قادسیه به شمار آورده است.(۳) احتمال آن وجود دارد که منبع نوشتهٔ وی، اثر ابن‌اعثم کوفی بوده باشد که در آن، در این باره چنین آمده است:

یزدگرد در پی شکست‌های اولیه از عرب و اسلام آوردن جابان، یکی از سردارانش، در آستانهٔ جنگ قادسیه «به مهران پادشاه آذربایگان نامه نوشت و حال استیلای عرب شرح داد و گفت: اگر خود حاضر شوی و ما را به لشکر خویش مدد و یاری کنی و دفع لشکر عرب را حیله‌ای اندیشی، پادشاهی فارس به تو دهم و دختر خویش پو[بو]راندخت (؟) را به حبالهٔ تو در آورم.

چون نوشتهٔ یزدجرد به مهران رسید، هشتاد هزار مرد و پیلان جنگی از آذربایگان و نواحی آن فراهم آورده، به آراستگی تمام پیش یزدجرد آمد. یزدجرد از آمدن مهران قویدل شده و او را بنواخت و وعده‌ها را وفا کرده، او را به جنگ مسلمانان رخصت داد. مهران با این لشکر و پیلان روی به راه نهاده، درکنار آب رود فرات فرود آمد و آن جا لشکرگاه ساخت.»(۴)

و بالاخره، در نخستین روز جنگ قادسیه «چون تعبیهٔ لشکرها از جانبین راست شد، اول مبارزی که اسب در میدان راند، امیر آذربایگان، نام او مهران، و داماد یزدجرد بود [که با] دبدبهٔ تمام به میدان آمد.... [با قبای حریر وکمر زرین مرصع وگوشواره‌های زرین با دانه‌های مروارید بزرگ و شمشیر هندی به دست] اسب را به جولان در آورده و می‌گفت:

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۳۷۷.

2– Azərbaycan 7–9 əsrlərdə, S.71.

۳- ایران‌نامه، ص ۲۲۹.

۴- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۴۰-۳۹ / الفتوح، ص ۹۶.

امروز عرب را بر هم زنم و جویی از خون در میدان روان کنم. دل یزدجرد را از کار اهل عرب فارغ گردانم و خلق را از نخوت و تکبر ایشان باز رهانم....

منذر بن حسان الضَّبی [به درخواست سعد وقاص] از قلب لشکر بیرون آمد و... [بر وی تاخت]. پس، با یکدیگر به نیزه و شمشیر در آویختند و محاربت می‌کردند. منذر او را به نیزه زد و از اسبش بینداخت. پس پیاده شد تا سر او ببرد. شمشیر بر او انداخت. مهران پای خویش پیش داشت. شمشیر بر پای او خورده، جدا شد و مهران بی پای گشت. منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند. در این اثنا اسب منذر بجست. منذر در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد. جریربن عبدالله بجلی از میمنهٔ لشکر بتاخت. ریش او را بگرفت و سر او را از تن جدا گردانید، سلاح و جامه‌های قیمتی که پوشیده بود، از تن او بر گرفت....

[وقتی منذر اسب خویش بگرفت و برای کشتن مهران برگشت و دید جریر او را کشته و جامه‌هایش را از تن بکنده] میان ایشان گفتگوی شد. آخر قرار بر این افتاد که کمر مرصع را منذر گیرد و باقی آن چه است جریربن عبدالله بدارد. چون... سلاح و جامه‌های مهران را قیمت کردند، کمر مرصع سی هزار درم و جامه و غیره ده هزار درم بر آمد...»[۱]

اما از نظر دور نباید داشت که طبری و بلاذری و دینوری مهرانِ را پسر مهر بنداد همدانی و کشته شده در جنگ بویب، به دست همان دو نفر (منذر و جریر) و به همان قراری که ابن اعثم نوشته، دانسته‌اند.[۲]

اگرچه مطالب مذکور حاکی از شرکت جنگاوران آذربایجانی در جنگ قادسیه هستند، ولی متأسفانه در این خصوص آگاهی‌های روشنگر دیگری در دست نیست. بنیادوف با استناد به *تاریخ آلبانی و تاریخ سبئوس* نوشته است که لشکرهای آلبانی (جمهوری آذربایجان کنونی) و ارمنستان نیز تحت فرمان رستم فرخزاد بوده‌اند و موشق مامی‌کونیان، سردار ارمنی و گریگوری، شاهزاده سیونیک (سیسکان) همراه رستم در جنگ با اعراب کشته شده‌اند. جنگاوران آلبانی تحت فرمان جوانشیر مهرانی نیز که «در آن سوی آب‌های مرده (بطایح)» با اعراب جنگیده، بارها بر آن‌ها غالب شده بودند، به وطن خود بازگشتند.[۳]

۱- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۴-۴۳ / الفتوح ۰۷-۱۰۶.

۲- تاریخ طبری، ص ۱۶۲۲ / تاریخ‌نامه، صص ۴۰-۴۳۸ / فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، صص ۴۰ و ۳-۵۱ / اخبارالطوال، ص ۱۴۶.

3- Azərbaycan 7–9 əsrlərdə, S.71.

جوانشیر اندکی بعد نیز در رأس سپاه آلبانی به صحنهٔ جنگ ایران و عرب بر می‌گردد. م. کالانکاتوکی گزارشی از شرکت شاهزادهٔ آلبانی در جنگ‌های ایران و عرب به دست داده است که در صفحات بعدی، در فصل مربوط به تصرف آلبانی به دست اعراب و معرفی سلسهٔ مهرانی منعکس خواهد گردید.

در *مروج‌الذهب* نیز از اسیر شدن «هرمز، که از شاهان باب و ابواب بود و تاج داشت» به دست غالب بن عبدالله اسدی در نبرد قادسیه سخن رفته است.[1]

البته این ادعا که سپاه ۸۰ هزار نفری تحت فرمان رستم از آذربایجان آمده باشد، جای بحث دارد. شاید منظور نظر نویسنده از آذربایجان، کوست آذربایگان بوده باشد. می‌دانیم که این کوست استان‌های شمالی قلمرو دولت ساسانی را در بر می‌گرفته و مهم‌تر از سه کوست دیگر و سپهبد آن که سپهبد شمال یا سپهبد آذربایگان نامیده می‌شد، متنفذتر و نیرومندتر از سه سپهبد دیگر ایران زمین بوده است.»[2] البته این گمان نیز که برای مقابله با اعراب تنها از کوست آذربایگان ۸۰ هزار جنگاور به میان رودان اعزام شده باشد، آن هم به سرداری و همراهی رستم فرخ‌زاد، جای چون و چرا دارد و قابل قبول نمی‌نماید. در صفحات آینده در بارهٔ وابستگی رستم به آذربایجان سخن خواهد رفت.

آن چه که در مورد اردوی تازیان گفتنی می‌نماید، حضور تعداد زیادی زن و کودک در آن است. از سیف بن عطیه روایت شده است که «در جنگ قادسیه هیچ یک از قبایل عرب بیش‌تر از بجیله و نخع زن همراه نداشت. نخعیان هفتصد زن بی‌شوهر داشتند و بجیله هزار زن داشتند و اینان به هزار کس از قبایل عرب شوهر کردند و آنان به هفتصد کس شوهر کردند.»[3] روایت طلحه نیز به صورتی مؤید روایت قبلی است. از روایت اخیر چنین بر می‌آید که نخعیان هفتصد زن بی‌شوهر داشته‌اند که «در اثنای جنگ [قادسیه]، پیش از فتح و پس از فتح، مهاجران آن‌ها را به زنی گرفتند و هفتصد کس از مردم قبایل شوهرشان شدند.»[4]

این زنان در بعضی از امور خارج از میدان نبرد، از قبیل تیمارداری از زخمیان و تشویق جنگاوران برای جانبازی و ابراز شجاعت، یاورمردان بوده‌اند. بنابه روایتی در روز دوم جنگ قادسیه «زخمیان را به زنان سپردند که به آن‌ها بپردازند.»[5] و در روز پایانی نبرد نیز که سپاه

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۶۹.

۲- برای آگاهی بیش‌تر از کوست‌های چهارگانه، رک: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، صص ۵-۷۳.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۷۵۶.

۴- پیشین، ص ۱۵۵۷.

۵- پیشین، ص ۱۷۱۶.

ایران در هم شکست و شمار زیادی از زخمیان ایرانی و عرب در میدان افتاده بوده‌اند، «کودکان اردو بیامدند و قمقمهٔ چرمین همراه داشتند و به مسلمانانی که رمقی داشتند آب می‌دادند و مشرکانی را که رمقی داشتند، می‌کشتند.»[۱]

به هر گونه؛ دو لشکر به قراری که گذشت، در حالی که در حدود قادسیه در برابر هم صف آرایی کرده بودند، بدون درگیری آتش‌افروزانه حداقل در حدود ۴ ماه به حال خود باقی ماندند. رستم در پی چاره‌جویی برای حل و فصل صلح‌آمیز قضیه و راضی کردن اعراب مهاجم به بازگشت از قلمرو دولت ساسانی بود. از همین روی باب گفتگو را با سعدبن ابی‌وقاص باز کرد و به نوشتهٔ فردوسی:

فرستاده‌ای [پیروزنام] نیز چون برق و رعد　　فرستاد تازان به نزدیک سعد

و فرستاده حامل نامهٔ او به فرمانده اردوی عرب بود. در این نامه پس از یادکرد «جهاندار پاک» و آفرین خوانی بر شهریار و اظهار ناخشنودی از کار ناپسندیده‌ای که پیش آمده و موجبات این رنج و این کارزار بیهود را فراهم آورده بود، از آن «برهنه سپهبد برهنه سپاه» می‌پرسد که شاهش کیست و چه آیینی دارد. به وی می‌نویسد که شما به نانی سیرید و به نانی گرسنه؛ نه پیلی دارید و نه تخت و بار و بنه‌ای. شاه نامبردار ایران پدر بر پسر با فروجاهست و صاحب تاج و نگین و پیل و گنج و... هر آن گه که این شاه در بزم خندان شود، بهای سر تازیان را می‌بخشد و از چنین بخشش‌هایی زیانی به گنجش نمی‌رسد. بیش از ۱۲ هزار سگ و یوز و باز با زنگ و گوشوار زر دارد. و شما را به دیده شرمی نیست که آرزوی چنین تاج و تختی پیدا کرده‌اید؟ و آخر سر از سعد می‌خواهد که سخن گوی مردی به پیش وی فرستد که:

بدان تا بگوید که رأی تو چیست　　به تخت کیان رهنمای تو کیست؟

و سعد پس از دریافت نامه و آگاهی از مضمون آن، خطاب به پیروز گفت که «ما نیزه و تیغ داریم جفت» و مردان مرد را نشاید که سخن از دیبا و زر و سیم و خواب و خورد بر زبان آورند. و نامه‌ای به تازی نوشت و در آن:

ز جنی سخن گفت و ز آدمی　　ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید　　ز تأیید وز رسم‌های جدید [و...]
اگر شاه بپذیرد این دین راست　　دو عالم به شاهی و شادی و راست[۲]

و... آن نامه را مهر کرده، توسط مغیرةبن‌شعبه به رستم فرخزاد فرستاد.

۱- بینبین: ص ۱۷۴۲.

۲- شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، ج ۹، صص ۲۶-۳۲۱.

از منابع تاریخی دیگر چنین بر می‌آید که کار سفیرفرستی متقابل بیش از یک بار و تعداد سفیران فرستاده شده نیز بیش از یک نفر بوده است. حقیقت این است که روایات متعدد و متنوعی دربارهٔ مذاکرات نمایندگان اعراب با شاه و سپهسالار ایران به کتاب‌ها راه پیدا کرده و بی‌گمان شاخ و برگ‌های زیادی در جریان انتقال شفاهی چنین روایاتی در آن‌ها راه یافته و اوضاع و احوال دهه‌ها و حتی سده‌های پس از جنگ بر آن‌ها تأثیر نهاده است. در نظر اول رفتار و گفتار مذاکره کنندگان خالی از اغراق‌هایی نمی‌نماید. چندان که مورخ متفکری چون ابن مسکویه از آوردن سخنانی که در میان مذاکره کنندگان رفته، به این دلیل که «پندی یا سودی در باز گفتن»شان مترتب نبوده، خودداری کرده است.[1] اما این سخنان، حتی اگر آن چنان که به کتاب‌ها راه یافته‌اند، در آن مجالس و بدان نمط بر زبان‌ها جاری نیز نشده باشند، باز به نسبتی بازتاب جو حاکم بر مناسبات طرفین و جریان مذاکرات توانند بود. به قول عبدالحسین زرین کوب «هر چند این رفت و آمد فرستادگان بی‌شک وقوع یافته است، آن چه از گفت و شنود طرفین در روایات آمده است، موثق نیست. با این همه، این روایات طرز فکر طرفین را دربارهٔ آن گفت و شنودها تا حدی روشن می‌کند و از این رو قابل توجه است.»[2]

از بعضی از روایات موجود چنین بر می‌آید که نخستین گروه، یا یکی از گروه‌های نمایندگان اعزامی اعراب به تیسفون و به دربار ایران رفته‌اند و یزدگرد ایشان را با احترام پذیرفته است؛ زیرا، گذشته از آن که ضرب شستشان را دیده بود، اخبار پیروزی‌هایشان در سوریه و فلسطین بر امپراتوری بیزانس را نیز کم و بیش شنیده بود. مراعات سنن دیپلماتیک و بحرانی بودن اوضاع و احوال مملکت نیز حکم بر چشم پوشی بر خشونت‌ها و گستاخی‌ها می‌کرده است.

طبری نام ۱۴ نفر از فرستادگان عرب به دربار ساسانی را که همه از مهتران و هوشیاران و صاحب رأیان قوم بوده‌اند، آورده است. در میان نام‌های آنان، نام‌های نام‌آورانی چون نعمان بن مُقرّن، فرمانده نیروهای عرب در فتح‌الفتوح نهاوند؛ اشعث بن قیس و مغیرةبن شعبه، که هر کدام پس از فتح آذربایجان مدتی بر این سرزمین فرمان رانده‌اند؛ عمروبن معدی کرب، از رهبران رده و... جلب توجه می‌کند.[3]

۱- تجارب‌الامم، ص ۲۹۳.

۲- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۷۶.

۳- تاریخ طبری، صص ۵۰-۱۶۴۹.

فهرستی که ابن اعثم کوفی از این فرستادگان به دست داده، فرق‌هایی با فهرست طبری دارد و حتی در آن، نام پیامبر دروغینی چون طلحه [طلیحه] بن خویلد اسدی، که قهرمانی‌های درخشانی در نبردهای ایران و عرب به او نسبت داده شده،(۱) در آن راه یافته است.(۲) اما در صورتی که «عمر به سعد دستور داده بود [ه] که سران اهل ارتداد را به صد کس نگمارد.»(۳) یعنی اعتماد کاملی به آنان نبوده، سعد چگونه می‌توانسته است کسانی چون عمروبن معدی کرب و طلیحه را به رسولی به دربار ایران بفرستد؟ به هرگونه؛ رسیدن فرستادگان اردوی عرب به دربار ساسانی گویا چنان توجه‌انگیز بوده است که در چشم ناظری چنین نموده است: «مردم به دور شاه فراهم شده بودند و در آن‌ها می‌نگریستند و من هرگز به جز آن‌ها ده‌کس را ندیدم که به دیدار چون هزار باشند. اسبانشان در هم می‌آویخت و به هم می‌خورد و پارسیان از دیدن وضع آن‌ها و اسبانشان آزرده بودند.»(۴)

از روایت شعبی چنین بر می‌آید که شاه به واسطهٔ مترجم از ایشان می‌پرسد:

«از این‌ها بپرس برای چه به کشور ما آمده و به غارت اقدام کرده‌اند؟ آیا چون ما را مشغول کارهای داخلی دیدند، گستاخ شده‌اند؟»

و نعمان بن مقرن به نمایندگی از طرف همراهان خود، پاسخ می‌دهد:

«خدا عزوجل بر ما رحمت آورد و پیمبری فرستاد که ما را به نیکی راهبر شود و بدان فرمان دهد.... در مقابل قبول دعوت وی وعدهٔ خیر دنیا و آخرت به ما داد. هر قبیله‌ای را که دعوت کرد، دوگروه شدند؛ گروهی به او نزدیک شدند و گروهی دوری گرفتند و جز خواص به دین وی در نیامدند.... آن گاه فرمان یافت که با عربان مخالف جنگ کند و از آن‌ها آغاز کرد و جنگید تا همه به وی گرویدند، یا نابه دلخواه و ناخشنود، یا به دلخواه.... آن گاه به ما فرمان داد که به اقوام مجاور خویش پردازیم و آن‌ها را به انصاف دعوت کنیم. ما شما را به دین خودمان می‌خوانیم.... اگر دین ما را بپذیرید، کتاب خدا را میانتان می‌گذاریم و شما را به تبعیت می‌خوانیم که احکام آن را گردن نهید و باز می‌گردیم و خود دانید و دیارتان. اگر جزیه دهید و از ما در امان مانید، می‌پذیریم و از شما حمایت می‌کنیم، وگرنه با شما می‌جنگیم.»

۱- در مورد قهرمانی‌های طلیحه در جنگ قادسیه، رک: تاریخ طبری، صص ۸۶-۱۶۸۰ و ۳۳-۱۷۳۱ / فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۵۸ / اخبارالطوال، ص ۱۵۲ و... ۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۴۲.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۷۳۱. ۴- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۴۲.

و یزدگرد آن‌ها را قومی کم شمار و پراختلاف و تیره روز نامید که بزرگان روستاها و قصبات از عهدهٔ تربیت و تنبیهشان بر می‌آمده‌اند و دولت ایران هرگز نیازی به اعزام سپاه برای سرکوبی ایشان نداشته است و پیشنهاد می‌کند که برگردند و به تفقد و اکرام وی امیدوار باشند و....(۱)

ناگفته نماند که فردوسی هیچ اشاره‌ای به رفتن سفرای عرب به دربار یزدگرد ندارد و در روایت او رستم در نامهٔ ارسالی به سعد، که از آن سخن رفت، از وی خواسته بود که:

سخن گوی مردی بر ما فرست / جهان دیده و گُرد و زیبا فرست
بدان تا بگوید که رأی تو چیست / به تخت کیان رهنمای تو کیست
سواری فرستیم نزدیک شاه / بخواهیم از او هرچ خواهی بخواه...(۲)

ابن رفیل نامی به نقل از پدرش گفته است، که رستم در جریان بازدید از جبههٔ جنگ به روی پل می‌رسد و یکی از بزرگان عرب را پیش میخواند. زهره پیش می‌آید و رستم با وی چنین می‌گوید:

«شما همسایگان مایید. یک دسته از شما در قلمرو ما بودند که رعایتشان می‌کردیم و از آزار بر کنار می‌داشتیم. همه جور کمک می‌کردیم و در جمع بادیه نشینان حفاظتشان می‌کردیم. در مراتع ما به چرا می‌آمدند و از دیار خودمان آذوقه به آن‌ها می‌دادیم، در قلمرو خودمان از تجارت بازشان نمی‌داشتیم و کار معاش آنها مرتب بود.»(۳)

رستم با اشاره به رفتار پارسیان با اعراب، در حقیقت دم از صلح می‌زد؛ اما سخن در پرده می‌گفت. زهره نیز سخنان او را تأیید می‌کند:

«ما چنان بودیم که گفتی و هر کس از ما پیش شما می‌آمد، زیر منت شما بود و چیزهایی را که در تصرف شما بود، به لابه می‌خواست.»

و اضافه می‌نماید که:

«پس از آن خدای تبارک و تعالی پیمبری سوی ما فرستاد که ما را به پروردگار خویش خواند و دعوت او را اجابت کردیم. خدای به پیمبر خویش گفت: من این گروه را بر کسانی که به دین من نگراییده‌اند، تسلط می‌دهم....»

۱- تاریخ طبری، صص ۵۶-۱۶۵۳ / تاریخ نامهٔ طبری، صص ۲۵-۴۲۴ / تاریخ سیاسی ساسانیان، صص ۲۷-۱۳۲۶ و...
۲- شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، ص ۳۲۳. ۳- تاریخ طبری، ص ۱۶۸۸.

زهره سپس در بارهٔ دین خویش توضیحاتی می‌دهد و از آن جمله می‌گوید که اسلام «بندگان را از عبادت بندگان به عبادت خدای تعالی» فرا می‌خواند و همهٔ مردم را فرزندان آدم و حوا و برادران یکدیگر می‌شناسد. آخر سر هم خطاب به رستم می‌گوید که: اگر دین ما را بپذیرید «هرگز به دیار شما نزدیک نمی‌شویم؛ مگر برای تجارت یا حاجت.»

و رستم که در سراسر روایت از جنگ بی‌زاری و راه سازش می‌جوید، نظام ساسانی را دارای آن قابلیت و استعداد نمی‌داند که به پذیرش اسلام تن در دهد؛ چه «پارسیان از هنگام شاهی اردشیر نگذاشته‌اند کسی از مردم زبون از کار خود برون شود و می‌گفته‌اند که اگر از کار خویش برون شوند، از حد خویش تجاوز کنند و با اشراف خویش دشمنی کنند.»[1]

در این که نظام کاستی ساسانی نمی‌توانسته است شعارهای برابری جویانهٔ اسلام را برتابد، جای حرفی نیست؛ اما این که رستم فرخ‌زاد، که خود به طبقهٔ حاکم تعلق داشته، که چنین سخنانی را در آن هنگام، که هنوز سرنوشت جنگ سرنوشت‌ساز قادسیه معین نشده بوده، در برابر یکی از سرکرده‌های دشمن بر زبان آورده، بعید می‌نماید. اگر چه خالی از حقیقت هم نیستند.

سعد در همان زمان ربعی بن عامر را پیش رستم گسیل داشت. رستم در حالی که بر تختی زرین نشسته بود، ربعی را، که بر اسبی لاغرمیان سوار بود و نیام شمشیرش پاره جامه‌ای کهنه بود و نیزه‌اش شکستگی داشت و... به حضور پذیرفت. وقتی او می‌خواست داخل شود، گفتند: «سلاح بگذار.» و پاسخ شنیدند:

«من به فرمان شما نیامده‌ام که سلاح بگذارم. شما مرا خوانده‌اید؛ اگر نخواهید چنان که می‌خواهم پیش شما بیایم، باز می‌گردم!» و وقتی اجازهٔ دخول یافت، همچنان که پیش می‌رفت، دیباها و فرش‌ها را با نوک نیزه‌اش سوراخ می‌کرد. او به این پرسش رستم که «چرا آمده‌اید؟» چنین پاسخ داد:

«خدا ما را برانگیخته و خدا ما را آورده تا هر که را خواهد از پرستش بندگان به پرستش او ببریم و از مضیقهٔ دنیا به وسعت آن بریم و از ستم دین‌ها به عدل اسلام برسانیم. ما را با دین خویش سوی خلق فرستاده تا آن‌ها را به دین خدای بخوانیم؛ هر که از ما بپذیرد از او بپذیریم و از او باز گردیم و او را با سرزمینش واگذاریم که عهده‌دار آن باشد و هر که انکار ورزد، پیوسته

۱- پینین، صص ۹۰-۱۶۸۹.

با وی پیکار کنیم تا به وعدهٔ خدا برسیم.»

وقتی ربعی سه روز مهلت می‌دهد که ایرانیان یکی از سه شرط او را، که عبارت بودند از قبول اسلام، دادن جزیه و یا آماده شدن برای نبرد، بپذیرند، از وی پرسیده می‌شود که «مگر سالار قومی که چنین مهلتی را از جانب همهٔ سپاهیان تعهد می‌کنی؟» و وی پاسخ می‌دهد که سالار قوم نیست، «ولی مسلمانان نسبت به هم چون یک پیکرند و پائین‌ترشان از جانب بالاترشان تعهد می‌کند!»

یک روز پس از بازگشت ربعی، حُذیفة بن محصن، با سر و وضع و رفتاری همانند ربعی پیش رستم آمد، و در پاسخ این پرسش او که «چرا تو آمدی و رفیق دیروزی ما نیامد؟»، گفت: «امیرمان دوست دارد که در سختی و سستی میان ما عدالت کند؛ اینک نوبت من است.»

سومین فرستاده به حضور رستم، بنابه همین روایت مُغیرةبن شُعبه بود. اما در روایت فردوسی، که پیش‌تر اشاره‌ای به آن شد، سعد در مقابل درخواست رستم تنها یک سفیر به پیش او فرستاده که او هم شعبهٔ مغیره (مغیرةبن شعبه) بوده است:

که آمد فرستاده‌ای پیر و سست ❊ نه اسپ و سلیح و نه چشمی درست
یکی تیغ باریک بر گردنش ❊ پدید آمده چاک پیراهنش...

مغیره یک راست پیش می‌رود و بر تخت و مخدهٔ رستم می‌نشیند و وقتی پارسیان او را به زور پائین می‌کشند، می‌گوید:

«از خردمندی شما سخن‌ها شنیده بودم؛ اما کسی را از شما سفیه‌تر نمی‌بینم. ما مردم عرب همه برابریم و کسی از ما دیگری را به بندگی نمی‌گیرد؛ مگر آن که اسیر جنگ باشد. پنداشتم که شما نیز با قوم خویش برابرید؛ چنان که ما عربان برابریم. بهتر بود به من می‌گفتید که بعضی‌تان خدای بعضی دیگرید.... اکنون بدانستم که کارتان رو به زوال است و رو به مغلوب شدن دارید که پادشاهی با این روش و چنین عقل‌ها نمی‌ماند.»

زبونان قوم گفتند: «به خدا مرد عرب راست می‌گفت.»

اما دهقانان گفتند: «به خدا سخنی گفت که بندگان ما پیوسته بدان متمایل خواهند بود. خدا پیشینیان ما را بکشد؛ چه احمق بودند که قوم عرب را دست کم می‌گرفتند.»

وقتی رستم با اشاره به تیرهای مغیره به طعنه می‌پرسد: «این دوک‌ها چیست که داری؟» پاسخ می‌شنود: «شعله را چه زیان اگر دراز نباشد!» و به این سؤال که «چرا شمشیرت کهنه

است؟» چنین جواب می‌دهد: «پوشش آن کهنه است، اما ضربت آن تیز است.» و بالاخره رستم به سخن در می‌آید و به ستایش قوم خود می‌پردازد و از برتری ایرانیان بر اقوام دیگر سخن می‌راند:

«ما همچنان بر بلاد تسلط داریم و بر دشمنان غالبیم و اشراف امت‌هاییم.... بر کسان فیروزی داریم و کسان بر ما فیروزی ندارند؛ مگر یک روز یا دو روز یا یک ماه و دو ماه و این به سبب گناهانی است؛ و چون خدا انتقام خویش بگرفت، عزت ما را پس آرد و برای دشمنان خویش روزگاری فراهم آریم که بدتر از آن ندیده باشند. به نظر ما قومی حقیرتر از شما نبوده که مردمی فقیرید با معاش بد، که شما را چیزی ندانیم و به حساب نیاریم .... دانم که آمدن شما به سبب فقر و بی‌چیزی است. فرمان دهم سالار شما را جامه‌ای و استری دهند با هزار درم، و نیز فرمان می‌دهم که به هریک از شما یک بار خرما و دو جامه دهند که از سرزمین ما بروید که نمی‌خواهم شما را بکشم یا اسیر کنم.»

و چون نوبت سخن به مغیره می‌رسد، چنین می‌گوید:

«اما آن چه در بارهٔ خودت و مردم دیارت گفتی که بر دشمنان مسلط بوده‌اید و بر بلاد غلبه داشته‌اید و در جهان مقتدر بوده‌اید، ما این را دانسته‌ایم و منکر آن نیستیم که خدا چنین کرده و این را به شما داده که قدرت از خداست و از شما نیست. این که از فقر و تنگدستی و اختلاف دل‌های ما گفتی این را دانسته‌ایم و انکار نداریم که خدا این بلیه به ما داد و ما را بدان دچار کرد. دنیا به نوبت است و مبتلایان سختی پیوسته در انتظار گشایشند تا بدان برسند و اهل رفاه رو به سختی می‌روند تا بدان دچار شوند....»

روایات مختلف مربوط به گفتگوی رستم و مغیره در بردارندهٔ مطالب زیاد و گوناگونی هستند که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود:

به روایتی وقتی مغیره بر تخت رستم می‌نشیند، برادر رستم بر او می‌غرد و او پاسخ می‌دهد که:

«غرش مکن که این شرف مرا نیفزود و از برادر تو نکاست»

بنابه همان روایت مغیره ضمن مذاکره به رستم می‌گوید:

«از جمله چیزها که خدا عزوجل به وسیلهٔ وی روزی ما کرد، دانه‌ایست که در سرزمین شما می‌روید، که چون آن را به نان خوران خویش خورانیدیم، گفتند: از این صبر نتوانیم کرد و

آمده‌ایم که آن دانه را به آن‌ها بخورانیم یا جان بدهیم.»

رستم گفت:

«در این صورت جان می‌دهید و کشته می‌شوید.»

مغیره گفت:

«هر کس که از ما کشته شود به بهشت می‌رود و هر کس از شما را بکشم به جهنم می‌رود و هر کس از ما بماند بر هر کس از شما بماند ظفر می‌یابد...»

رستم گفت:

«... ما حق همسایگی بداشتیم و از کمک شما دریغ نداشتیم. پیوسته به سرزمین ما می‌ریختید که آذوقه می‌دادیم و پس می‌فرستادیم... چون غذای ما را بخوردید و نوشیدنی ما را بنوشیدید و در سایهٔ دیار ما بیارمیدید، وصف آن با قوم خویش گفتید و دعوتشان کردید و با آن‌ها آمدید. مثال شما و ما چون مردیست که تاکستانی داشت و شغالی در آن دید و گفت، از یک شغال چه زیانی؛ اما اشغال برفت و شغالان را سوی تاکستان خواند و چون فراهم آمدند، صاحب تاکستان سوراخی را که از آن‌جا به درون می‌شدند، بست و آن‌ها را کشت... امسال باز گردید و به قدر حاجت آذوقه بگیرید و هر وقت حاجت داشتید، باز بیایید که من نمی‌خواهم شما را بکشم.»

و آنان را به شغالی مانند می‌کند که از سوراخی به تاکستانی در می‌آید و چندان می‌خورد که چاق می‌شود. خداوند تاکستان روزی شغال را تعقیب می‌کند و شغال بر آن می‌شود که از همان سوراخی که به تاکستان در آمده بود، به در رود؛ اما چون چاق شده بود، از سوراخ رد نمی‌شود و گیر می‌افتد...(۱)

به هر گونه؛ مذاکرات به بن‌بست رسید و جنگ سرانجام درگرفت. اما پیش از پرداختن به چگونگی جنگ و عواقب آن، مناسب‌تر می‌نماید که با منش و روش فرمانده نیروهای ایرانی آشنایی ولو اندک مایه بیابیم.

رستم فرخ‌زاد آذری و برادرانش

دربارهٔ رستم، و به ویژه زادگاه و خاست‌گاه، او اطلاعات ضد و نقیضی در دست است.

۱- تاریخ طبری، صص ۱۷۰۲-۱۶۹۱.

وی پسر فرخ هرمزد، از سرداران خسروپرویز بوده است. طبری و فردوسی نام او را در میان ۱۴ تن از همراهان خاص خسروپرویز، که از «مهترانِ گُرد و گردن‌کشان نامدار» روزگار خویش بودند، به هنگام جنگ وی با بهرام چوبینه در دشت دَنَک آذربایجان آورده‌اند.[۱] فرخ هرمزد در دورهٔ پس از خسروپرویز نیز در زمرهٔ متنفذان و قدرتمندان طبقهٔ حاکم به شمار می‌آمده و به روزگار دست به دست شدن تخت و تاج ساسانی، سپهبد خراسان بوده است.[۲] وی که پسرش رستم را به جانشینی خود در محل مأموریت خویش گذاشته بود و خود در تیسفون حضور داشت، به چنان حدی از گستاخی رسیده بوده که به هوس بهره‌برداری از شرایط و به دست گرفتن زمام سلطنت و احیاناً انتقال آن از خاندان ساسانی به خاندان خویش افتاد و بنابراین از آزرمی‌دخت شهریار خواستگاری کرد. آزرمیدخت هم برای رهانیدن خویش از شر وی متوسل به توطئه‌ای شد. بلعمی شرح آن حادثه را از طبری چنین ترجمه کرده است:

«و اندر عجم مردی بود نامش فرخ‌زاد؛ و او را پسری بود نامش رستم، امیر خراسان. پس این فرخ‌زاد بر آزرمی‌دخت عاشق شد و او را گفت زن من باش. آزرمی گفت: ملکه آشکار شوی تواند کردن؛ ولیکن امشب بیای تا ترا به خویشتن رسانم. و بر در آزرمی‌دخت دو هزار مرد حرس بود. ایشان را گفت: چون فرخ‌زاد بیامد، سرش بردارید و بر چوبی کنید و به در سرای به زمین اندر زنید و تنش آن جا بیفکنید تا مردمان بدانند که از وی بی‌ادبی آمده است و کس را اندر من طمع نماند. امیر حرس همچنان کرد و روز دیگر مردمان بدیدند و خبر به خراسان آمد. رستم با سپاه به مداین شد و آزرمی را [بگرفت و پس از جمع شدن با وی، هر دو چشمش را کور کرد و سپس به خواری] بکشت و خواهرش بوران را بنشاند. و بوران رستم را سپاهسالار کرد و سوی عرب فرستاد. رستم از مداین برفت با سپاه و به حد سواد آمد و بنشست و همه حد سواد پر لشکر یافت از عرب.»[۳] نولدکه بر آنست که «قتل فرخ هرمز و عزل ملکه به دست رستم باید درست باشد.»[۴]

لشکرکشی رستم به مداین و پیروزی او بر نیروی پاسدار در بار و کشتن سیاوخش، سردار هواخواه آزرمی‌دخت، وی را در کشمکش قدرت در دربار از موقعیتی خاص برخوردار

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۴۲۹ و ۲۷۸/ شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، ج ۹، ص ۱۱۷.
۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۵۲۸ ۳- تاریخ نامهٔ طبری، ج ۱، ص ۲۳۰
۴- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۵۹۱

کرد. چنان که بوراندخت راکه پیش‌تر شاه بوده، دوباره به سلطنت رساند و خود در مقام نایب‌السلطنه قرار گرفت و در واقع به نام شاهی پوشالی سلطنت راند. بعد هم در به تخت رساندن یزدگردسوم نقشی ایفا کرده، به مقام سپهسالاری رسید و سردارانی چون جابان، نرسی، جالنوس، بهمن جادویه و ... که در جنگ‌های ایران و عرب شرکت داشته‌اند، تحت فرمان او قرار گرفتند. اما جناحی از زمرهٔ سپاهیان به رهبری فیروزان، به فرمانبری از رستم تن در ندادند. رقابت آشکار و نهان در بین دوجناح چندان شدید و بحران آفرین و مایهٔ ضعف بوده که به نوشتهٔ یعقوبی و طبری گروهی از ایرانیان در صدد از میان بردن آن‌ها برآمدند و آنان نیز به ناچار و به ظاهر همدیگر را تحمل کردند؛ اما وقتی رستم به ناگزیر از ترک پایتخت و عزیمت به جبهه شد، از بیم آن که مبادا فیروزان در غیاب او زیر پایش را خالی کند، وی را همراه خود به جبهه برد و با آن که انتخاب جانشین برای سپهسالار ضرورت داشت، تا اگر حادثه‌ای برای او پیش آید، سپاه بدون سردار کل از هم نپاشد. از آن‌جایی که شانس انتخاب فیروزان بیش از سرداران دیگر بود، از انتخاب جانشین برای خود خودداری کرد.[1]

به طوری که گذشت، طبری، فرخ‌زاد هرمزد را سپهبد خراسان دانسته و نوشته است که رستم از خراسان به مداین لشکرکشی کرد؛ در حالی که بلاذری خوانده و یا شنیده است که «رستم از اهل ری، یا به قولی از مردم همدان بود، لشکر به سوی عراق کشید.»[2] اما سبئوس، مورخ ارمنی سدهٔ ۷ م/ق، که در زمانی نزدیک به جنگ‌های ایران و عرب و یا حتی در همان زمان می‌زیسته، فرخ هرمزد را سپهبد آذربایجان دانسته است.[3] مارکوارت در این باره چنین نوشته است: «مرزبان آتروپاتکان دارای عنوان شَهَب بود. این عنوان که از عصر هخامنشیان باقی است، مخصوص یک خاندان قدیمی ایرانی است که علاوه بر نواحی آتروپاتکان، در نواحی شمال غربی و نواحی مرزی هند به اشکال دیگری حکومت می‌کرده‌اند. در اواخر دوران حاکمیت ساسانیان، خوره (خرّه) - اورمزد وفرخ هرمزد، مرگ ۶۳۰ م) و پسرانش رستم و خورزاد (فرخ‌زاد یا خرزاد)، سپاهبت‌های سرزمین آتروپاتکان بوده‌اند.»[4] و «همین که اعراب، تیسفون را محاصره کردند، سپاهیان سرزمین ماد، تحت فرماندهی رستم گرد آمدند و علیه

۱- تاریخ طبری، صص ۲۹-۱۶۲۸/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵.

۲- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۵۴/ ترجمهٔ توکل، ۳۴۶

۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲.

۴- ایرانشهر، ص ۲۱۳.

اعراب لشکر کشیدند؛ در نتیجه، اعراب [بر اثر شکست جنگ پل] آن جا را ترک کردند.»[۱] طبری هم ناقل روایتی است که در آن «رستم فرخزاد ارمنی» خوانده شده است.[۲] اما، از آن جایی که کسی از مورخان ارمنی، رستم را ارمنی نخوانده، این ادعا پا در هوا می‌نماید؛ لیکن، با توجه به این موضوع که «مورخان ارمنی این پدر و پسر را ایشخان آذربایجان خوانده‌اند، که در زبان ارمنی به معنی پرنس است»[۳] جالب می‌نماید؛ به ویژه که روایات و اطلاعات دیگری نیز که مؤید این موضوع باشند، در دست است. از آن جمله، مسعودی انتساب آذری را به نام رستم، ثعالبی همان انتساب را به نام فرخ زاد افزوده‌اند و حمزهٔ اصفهانی رستم را، رستم پسر خرهرمز آذری و برادر وی را خرزاد بن خرهرمز آذری ضبط کرده است.[۴]

خرّزاد یا خورزاد، برادر رستم نیز از بزرگان و از رجال متنفذ دربار ساسانی بوده و منصب دریگ بذ (رئیس تشکیلات دربار) را داشته است. رستم او را به دوین (دبیل، پایتخت ارمنستان و مقر مرزبان ایرانی و جاثلیق ارامنه واقع در کنار یکی از ریزابه‌های ارس) روانه ساخت تا اَسپِت وَراز تیروچ جاویدان خسرو، پسر سمبات خسرو شنوم را، که مرزبان ارمنستان بوده و راه تمرد پیش گرفته بود، دستگیر و از کار برکنار کند. پس از شکست ایرانیان در ناحیهٔ هرتیجان (حیره، واقع در نزدیک قادسیه و احتمالاً منظور شکست قادسیه باشد)، بقیهٔ سپاه به جا ماندهٔ ایران از آتروپاتکان، در محلّی جمع شدند و خره‌زاد را به فرماندهی خویش برگزیدند و به سرعت به سوی تیسفون روانه شدند، و کلیهٔ گنجینه‌های امپراتوری را به تصرف خویش در آوردند.[۵]

به نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی، یزدگرد به هنگام اعزام رستم به جنگ سعدبن ابی‌وقاص، خوره‌زاد یاد شده را به حکومت مداین بر می‌گمارد[۶] و گویا با ناگزیر شدن یزدگرد به ترک عراق، خوره‌زاد او را تا مرو همراهی کرده، پس از سپردن او به دست ماهویه، مرزبان مرو، «به آذربایجان بازگشت.»[۷] اما به نوشتهٔ دینوری و ثعالبی، یزدگرد به هنگام ترک مدأین و نقل مکان به حلوان «خرزاد پسر هرمز، برادر رستم را که در قادسیه کشته شده بود، به جانشینی خود در

۱- پیشین، ۲۱۴.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۶۴۹.
۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۳.
۴- التنبیه و الاشراف، ص ۸۲/ تاریخ ثعالبی، ص ۴۷۲/ شاهنامهٔ کهن، ص ۴۱۱/ تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۶۰.
۵- ایرانشهر، صص ۱۲-۲۱۳.
۶- تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۶۰.
۷- پیشین، ص ۶۰.

مداین گماشت.»[۱] این را نیز نوشته‌اند که وقتی یزدگرد امید خود را به ماهویه و خاقان ترک از دست داد، به فرخزاد فرمان داد که به عراق بازگردد و با تازیان آشتی کند تا از خونریزی پیشگیری کند و آشوب را بخواباند. فرخزاد گفت: من فرمانبردارم، لیکن از سوی ماهویه آسوده نیستم... فرخزاد به ناخواهانی راه افتاد و بی‌گمان می‌دانست که ماهویه بر او نیرنگ خواهد زد.»[۲] خورزاد گویا مدتی پس از شکست نهاوند، هنگامی که قیصر روم امیری به نام توما به ارمنستان فرستاد، در آذربایجان بوده است. امیر نام برده، که نمی‌خواسته قرارداد سابق بین امپراتور و ایشخان مادی رانقض کند، با او به مذاکره پرداخت و هدایای بسیاری از وی گرفت. مارکوارت، که این آگاهی‌ها را از سبئوس اخذ کرده، حدس زده است که «منظور از ایشخان مادی، خره‌زاد (خوره‌زاد) اسپاهپت آذربایجان بوده است.»[۳]

ناگفته نماند که در نامه‌ای که رستم پیش از درگرفتن نبرد قادسیه، گویا به همین برادرش نوشته، به او توصیه کرده است که برای نجات سلسلهٔ ساسانی به آذربایجان برود:

چو نامه بخوانی خرد را مران | بپرداز و برساز با مهتران
همه گرد کن خواسته هرچ هست | پرستنده و جامهٔ برنشست
همی تاز تا آذر آبادگان | به جای بزرگان و آزادگان
همیدون گله هرچ داری ز اسپ | ببر سوی گنجور آذر گشسپ[۴]

در مورد مذاکرات خوره‌زاد با اعراب اطلاعی در دست نیست؛ اما به استنباطی، وی در جنگی از لشکر عرب شکست خورده، «از سردار عرب امان خواست و تسلیم شد و او را مانند هرمزان به مدینه فرستادند.»[۵]

در خصوص سرنوشت خره‌زاد آذری در دوران تبعید و فرجام کار و زندگی‌اش، هیچ گونه اطلاعی در دست نداریم؛ آیا او نیز مانند هرمزان، دیگر هرگز موفق به دیدار وطن خود نشد؟ متأسفانه در این مورد نظری اظهار نمی‌توان داشت. اما غیراز او و رستم، به دو پور فرخزاد دیگر نیز در روایات مربوط به فتح آذربایجان برخورد می‌شود که به احتمال قوی هر دو، برادران آن دو بوده‌اند.

۱- اخبار الطوال، ص ۱۶۰/ شاهنامهٔ کهن، ص ۴۱۱.
۲- شاهنامهٔ کهن، ص ۴۱۲.
۳- ایرانشهر، ص ۲۱۵.
۴- شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، ج ۹، صص ۱۶-۳۱۵.
۵- جغرافیای تاریخی ایران قدیم، مشکور، ص ۲۲۶/ ایرانشهر، ص ۲۱۵.

یکی از آن دو، اسفندیاذپور فرخ‌زاد بود که سپاه تحت فرمانش در جریان فتح آذربایجان، در جرمیذان با سپاه عربِ تحت فرمان بکیربن‌عبدالله مواجه شد و شکست خورد و خود بـه اسارت درآمد و برای تصرف بدون جنگ و خون‌ریزی آذربایجان با قشون مهاجم همکاری کرد. دیگری بهرام پورفرخ‌زاد بود که در جریان پیشروی عتبه‌بن فرقد در خاک آذربایجان، راه بر او گرفت و پس از شکست نیروهای زیر فرمانش قرار کرد. در بارهٔ این دو برادر رستم در صفحات آینده با تفصیل بیش‌تری سخن خواهد رفت.

با همهٔ آن چه گذشت، در این که خاندان رستم علایق خاصی با آذربایجان داشته‌انـد، جای تردیدی نیست و حتی به احتمال زیاد این خاندان، همچنان که مورخان ارمنی خاطرنشان ساخته‌اند و بعضی از مورخان اسلامی نیز تأیید کرده‌اند، از خاندان‌های اشرافی این سـرزمین بوده‌اند. غیراز نام بردگان، رستم دست کم یک برادر دیگر نیز به نام بندوان داشته، که هـمراه خودش در نبرد قادسیه به خاک و خون افتاده است.[1]

در پایان جا دارد اشاره‌ای هم به منجمی رستم و نامهٔ او به برادرش بشود:

اغلب منابع موجود به خواب بینی‌های رستم و ستاره شمری‌های او و این که همه حاکی از رو به زوال بودن دولت ساسانی بوده‌اند، اشاره‌ها دارند. به عنوان مثال، به دو روایت در این مورد اشاره می‌شود:

«شعبی گوید: رستم منجم بود و از آن چه به خواب می‌دید و رخ می‌داد، گریه می‌کرد. و چون بیرون کوفه رسید، به خواب دید که عمر به اردوگاه پارسیان درآمد؛ فرشته‌ای با وی همراه بود که سلاح‌ها را مهرزد و دسته کرد و به عمر داد.»[2] روایت دیگری از این خواب را ثعالبی نقل کرده است که جالب‌تر است:

«رستم خواب دیده بود که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و جنگ افزارهای پارسیان را از آنان گرفت و به آسمان بالا رفت. از این خواب اندوهگین شد؛ ولی آن را در دل نـهان داشت. [می‌گویند: رستم دوباره در خواب دید] همان فرشته با پیامبر (ص) و عمر خطاب (خدوند از او خشنود باد) همراه بود. گویا فرشته جنگ افزارها و زره‌ها را مهرزد، آن‌ها را به پیامبر سـپرد و پیامبر آن‌ها را به عمر داد. گزارش خواب همانا این بود که سـروری و نـیرو از دست پـارسیان

۱- تاریخ طبری، ص ۱۷۱۷.

۲- پیشین، ص ۱۶۸۷/ تاریخ نامهٔ طبری، ص ۴۲۶.

برون رفت.»[1]

طبری از زیاد نامی روایت کرده است که پس از آن که فرشته کمان‌های پارسیان را بگرفت و پرزد و آن را به آسمان برد، رستم افسرده و غمگین بیدار شد و خواص خویش را پیش خواند و خواب را برای آن‌ها نقل کرد و گفت: خدا به ما اندرز می‌دهد، اگر پارسیان بگذارند، اندرز گیرم. مگر نمی‌بینید که فیروزی را از ما گرفته‌اند و باد موافق دشمن ماست، و ما در کار و سختی با آن‌ها برآمدن نتوانیم که غلبهٔ مقرر می‌جویند.»[2]

نگارندهٔ اثر معروف شده به *تاریخ بلعمی* نیز از خوانده‌های خود به این باور رسیده بوده است که «رستم علم نجوم نیک دانستی و اندر آن زمانه چون او نبود. و همی دانست که ملک عجم برگشته است. همی خواست که صلح افکند.»[3]

در یکی از روایت‌هایی که طبری در بارهٔ اعزام رستم به جنگ عرب آورده، گفته می‌شود که یزدگرد از منجمی می‌پرسد که «در بارهٔ رفتن رستم و جنگ عربان چه نظر داری؟» و او که از راست گفتن بیم داشته، پاسخی موافق تمایل شاه می‌دهد؛ در حالی که رستم نیز دانشی مانند دانش وی (منجم) داشت و به سبب دانش خویش رفتن را خوش نداشت؛ اما شاه به رفتن وی مصر بود.»[4]

حرفی نیست که در آن برهه از زمان، که رستم بر سر دو راهی انتخاب سردرگم بوده، یک ناظر یا دست‌اندرکار آگاه از اوضاع و احوال دو سوی نبرد نیز که سررشته‌ای در ستاره شمری نداشته باشد، می‌توانسته است به نظرهای یأس بار مشابهی برسد. نامه یا نامه‌هایی هم که یعقوبی و طبری و فردوسی از آن‌ها سخن به میان آورده‌اند، با داستان اختر بینی او در آمیخته‌اند. یعقوبی در بارهٔ آن نامه این اطلاعات را به دست می‌دهد:

رستم پس از مذاکره با فرستادگان عرب، دست به کار ساختن لشکر و صف‌آرایی در برابر دشمن شد. وی در این حال دل به مرگ نهاده بود؛ زیرا که «او خود ستاره‌شناس بود. پس به برادرش [نامه] نوشت:

«به نام خدای مهربان. از سپهبد رستم به برادرش. و سپس، همانا من مشتری را در نشیب

۱- شاهنامهٔ کهن، ص ۲۱۳.

۲- تاریخ طبری، ص ۱۷۰۴.

۳- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۲۴۶.

۴- تاریخ طبری، ص ۱۶۷۵.

و زهره رادر فراز دیدم واین واپسین وصیت‌من به تواست و[به]روزگار پیوسته درود بر تو باد.»[۱]

چنین به نظر می‌رسد که نامه ناقص ضبط شده باشد؛ چه مشتمل بر هیچ وصیتی نیست.

و طبری اشاره به دو نامه دارد. اولی به روایت عمروبن حارث است و زمانی نوشته شده که شاه رستم را به حرکت به سوی قوای موضع گرفتهٔ عرب در حوالی قادسیه وادار کرده است. وی به برادرش و سران پارسی چنین می‌نویسد:

«از رستم به بندوان مرزبان ... قلعه‌های خویش را استوار کنید و آماده شوید و لوازم فراهم آورید که زود باشد که عربان به دیار شما آیند و مزاحم سرزمین وکسانتان شوند. رأی من این بود که آن‌ها را نگه داریم و تعللی کنیم تا طالع سعدشان به نحوست گراید؛ اما شاه نپذیرفت.»[۲]

به روایتی دیگر، رستم پس از دریافت فرمان یزدگرد برای حرکت از ساباط، نامه‌ای همانند نامهٔ پیش، به برادر خویش می‌نویسد و چنین می‌افزاید.

«... میزان به اعتدال آمده و بهرام برفته و چنان دانم که این قوم بر ما چیره شوند... سخت‌ترین چیزی که دیدم این بود که شاه گفت: یا تو سوی آن‌ها می‌روی، یا من خودم می‌روم! من سوی آن‌ها روانم.»[۳]

در این میان نامه‌ای که فردوسی از آن سخن رانده، مفصل‌تر است و حال و هوای تراژیک‌تری دارد. نامهٔ مردی آگاه از سرنوشت شوم خود و میهنش؛ مردی در بند نام و ننگ و در آرزوی حفظ ایران و ایرانیت. فردوسی با عبارت‌هایی چون «بیدار، جهاندار، گرد، ستاره شمر، بسیار هوش، به گفتار موبد نهاده دو گوش (متدین)، با داد و مهر و ...» از رستم سخن رانده و بر آن است که وی در پرتو ستاره شمری به این باور رسیده بوده است که «این رزم را روی نیست و ره آب شاهان بدین جوی نیست.»

در روایت فردوسی، رستم نامه‌ای به درد به برادر می‌نویسد و پس از آفرین بر کردگار، از گردش آسمان اظهار بدگمانی می‌کند و ضمن به کار بردن اصطلاحات نجومی بر احوال ایرانیان و ساسانیان زاری می‌کند؛ چراکه «از این پس شکست آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان»

و آنگاه وصیت می‌کند که: نامه را چون بخوانی مهتران را فراهم آور و با هر چه خواسته

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۶۷۴.
۳- پیشین

است به آذر آبادگان، جایگاه بزرگان و آزادگان رهسپار شو و از سراسر ایران زمین سپاه گرد کن و آن‌جا گردش سپهر را نظاره‌گر باش تا چه پیش آورد. از او می‌خواهد که مادرش را در جریان احوال او بگذارد و به او بسپارد که اگر کسی آگاهی بدی از وی بیاورد، خویشتن را تسلیم غم نکند. و سپس توصیه می‌کند که چون گیتی بر شهریار، تنها یادگار تخمهٔ نامدار ساسانیان تنگ شود، گنج و تن و جان را از او دریغ مدارد. آخر سر هم تصویری از روزها و سال‌ها و سده‌های بعدی به دست می‌دهد، که بی‌گمان خلاقیت فردوسی نیز، که از سوی مقابل به روزگار پیش‌بینی شده نگریسته، در ترسیم خطوط آن موثر بوده است. اینک ابیاتی برگزیده از آن پیشگویی:

به ایران چو گردد عرب چیره دست — شود بی‌بها مرد یزادن پرست
بمیرد فروزنده این آذران — ازین بی‌هنر خیره سر تازیان...

***

چو با تخت منبر برابر کنند — همه نام بوبکر و عمر کنند
تبه گردد این رنج‌های دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — زاختر همه تازیان راست بهر...



***

ز پیمان بگردند وز راستی — گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی — سوار آن که لاف آرد و گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر — نژاد و هنر کم‌تر آید به بر...

***

نهان بدتر از آشکارا شود — دل شاهشان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر — پسر بر پدر همچنین چاره‌گر...

***

به گیتی کسی را نماند وفا — روان و زبان‌ها شود پرجفا
از ایران وز ترک وز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخن‌ها به کردار بازی بود ...

***

چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که شادی به هنگام بهرام گور ...

***

زیان کسان از پی سود خویش ‌ ‌ بجویند و دین اندر آرند پیش ...

***

چو بسیار ازین داستان بگذرد ‌ ‌ کسی سوی آزادگی ننگرد
بریزند خون از پی خواسته ‌ ‌ شود روزگار مهان کاسته

***

و در پایان، باز سخن از خویشتن می‌گوید؛ از این که دلش پر از خون است و رویش زرد و ... کاشکی که از این خرد بی‌بهره بود تا زیر بار غمی چنین جان‌کاه خرد نمی‌شد. و نامه را با این سطور به پایان می‌رساند:

ترا ای برادر تن آباد باد ‌ ‌ دل شاه ایران به تو شاد باد
که این قادسی گورگاه منست ‌ ‌ کفن جوشن و خون کلاه منست
چنین است راز سپهر بلند ‌ ‌ تو دل را به درد من اندر مبند
دو دیده ز شاه جهان برمدار ‌ ‌ فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز آهرمنی ‌ ‌ چو گردون گردان کند دشمنی...[۱]



جنگ و عواقب آن

جنگ قادسیه خونین بود و در آن به قول فردوسی «سرآدمی سم اسپان بسود.» اگر چه سرنوشت جنگ در روز سوم و با کشته شدن رستم معلوم شد، اما باد پیروزی در حقیقت در دومین روز جنگ و با سر رسیدن دسته‌های جنگاوران از جبههٔ شام به یاری اعراب ،بر پرچشمان وزیدن گرفته بود. رسیدن این کمک غیر منتظره درگرماگرم نبرد به قادسیه موجب تقویت روحیه و پشتگرمی سپاه عرب و خواه‌ناخواه نگرانی و تشویش سپاه ایران شد. به نوشتهٔ عباس شوشتری وقتی «سربازان اسلام از دور آنان را دیدند، شاد شدند و تکبیر گفتند و در صورتی که نزدیک بود به هزیمت شوند، همت یافتند و به جنگ ادامه دادند»[۲]

در نیمروز روز سوم که بازار جان ستانی گرم بوده، طوفانی تند رو به روی سپاه خستهٔ ایران وزیدن گرفت و ستون بعضی از خیمه‌ها و از آن جمله سایبان تختی را که رستم بر آن می‌نشسته، از جا کند و او که در آن چند روزه زخم‌ها بر تن گرفته بود، برای رفع خستگی در

۱- شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، صص ۲۱-۳۱۷. ‌ ‌ ۲- ایران نامه، ص ۳۴۰.

سایهٔ استری که باری بر پشت داشت، پناه گرفت. در این گیرودار عربی که با استفاده از طوفان ریگ خود را به همراه عده‌ای به همان نقطه رسانده بوده، به ضرب شمشیر طناب بار را برید و یکی از لنگه‌ها، که گفته‌اند زر مسکوک بوده، بر پشت وی افتاد و مهرهٔ پشتش را شکست! رستم خویشتن را کشان کشان در آب افکند و همان عرب امانش نداده، بازدن ضرباتی کارش را ساخت و در این حال که از دیدن جامه‌های فاخرومشک آلوده او را به حدس شناخته بوده، سر از تنش جدا کرد و بر سر نیزه زد و بانگ برآورد: یا معشرالعرب، رستم را کشتم! و آنگاه «سر رستم را پیش سعدبن‌ابی‌وقاص برد و گفت: هر چه بر تن رستم پیرایه است، مرا بخشیدی؟ گفت: بخشیدم. بیامد و بر تن رستم پیراهن و شلواری بود زربفت و ... همه برگرفت.»[۱]

اعلام کشته شدن رستم قلب سپاه ایران را در هم ریخت. انبوهی از هم پراکندند و روی به گریز نهادند و کسانی تا آخرین قطرهٔ خون خود پافشاری کردند. مسعودی از واپسین لحظات نبرد گزارش هیجان‌انگیزی به دست داده است:

پس از کشته شدن رستم «بیم در دل مشرکان (ایرانیان) افتاد و هزیمت شدند و شمشیر در آن‌ها به کار افتاد و بعضی غرق و بعضی دیگر کشته شدند. سی هزار کس از آن‌ها به وسیلهٔ زنجیرها و ریسمان‌ها به هم‌دیگر بسته شده بودند و به نورو آتشکده‌ها قسم خورده بودند که از جا نروند تا فتح کنند یا کشته شوند. آن‌ها به زانو در آمدند و تیرها همچنان جلو آن‌ها می‌ریخت تا همگی کشته شدند... در این روز (روز سوم نبرد) دراطراف درفش کاویان به جز آن‌ها که گفتیم به هم بسته بودند، ده هزار کس کشته شد.»[۲]

در گیرو دار کشت و کشتار، درفش کاویان از دست رفت. این درفش که یادگار ادوار اساطیر و باستانی و نمودار شوکت و قدرت شاهنشاهی ساسانی و آیت فتح و ظفر بوده، در جنگ‌های بزرگ و با اهمیت پیشاپیش سپاه و سپهسالار و معمولاً برفراز سرشاه و یا ولیعهد و یا قایم مقام او برافراشته می‌شده و پس از هر پیروزی گوهرهای گران‌بهاتری بر گوهرهای آن می‌افزوده‌اند. گفته‌اند، این درفش، که به نوشتهٔ مسعودی دو هزار هزار (میلیون) [دینار] ارزش داشته،[۳] به دست عربی ضِراربن‌الخطاب نخعی نام افتاد که آن را به هزار دینار بفروخت؛ اما به نوشتهٔ ثعالبی، سعدبن‌ابی وقاص آن را به دیگر غنایمی که از گنجینه‌های یزدگرد و گوهرهای

۱- تاریخ نامهٔ طبری، صص ۵۲-۴۵۱.

۲- التنبیه و الاشراف، ص ۸۲/ مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۷۶.

۳- مروج الذهب، ج ۱، صص ۷۶-۶۷۵.

گران‌بهای او به دست آمده بود، ضمیمه کرد و آن همه را با افسرها و کمربندها و قلاده‌های گوهرنشان و جز آن به نزد امیر مؤمنان، عمربن‌خطاب فرستاد. وی دستور داد تا جواهرات را پیاده کنند و از هم بگشایند و میان مسلمانان تقسیم کنند و گفته‌اند که ارزش درفش کاویان را می‌توان از شعر بحتری شناخت؛ آن جا که در چکامهٔ معروف خود، گفت:

مرگ گریبان‌گیر دشمن می‌شود، آن گاه که انوشیروان
صفوف لشکری را زیر درفش به پیش می‌راند.(۱)

گفته‌اند که پس از کندن گوهرهای درفش، به دستور عمر آن پوست را که به باور ایرانیان همان پیشبند چرمی کاوهٔ آهنگر و در اصل پوست پلنگ بوده، سوزاندند و «با سوزانیدن چرمینهٔ کاوهٔ آهنگر یا درفش کاویانی شاهنشاهی ساسانی و دوره‌ای از تاریخ ایران نیز تبدیل به خاکستر شد.»(۲)

پیروزی قادسیه به بهای از دست دادن حدود $\frac{1}{3}$ نیروی عربان برای آن‌ها تمام شد. گفته‌اند پس از پایان جنگ، اعراب چندان به ضعف گراییده بودند که نتوانستند به تعقیب برق‌آسای بقایای نیروی دشمن شکست خورده و قلع و قمع آن‌ها بپردازند. با این همه، این جنگ برای حاکمیت ساسانی نیز به معنی واقعی کلمه کمرشکن بود. با این شکست سد رسوخ اعراب به اراضی حاصل خیز سواد در هم شکست و راه پیشروی ایشان به سوی تیسفون گشوده شد. از همین روی است که این جنگ در میان جنگ‌های ایران و عرب نقطهٔ عطفی و به اعتباری آغاز فتح ایران به شمار می‌رود. تا این تاریخ در حقیقت گروه‌های مختلف جنگی عرب به عادت مألوف در مرزهای ایران تاخت و تاز می‌کردند و بنابراین بازگرداندن آن‌ها به ماورای مرزهای ایران تصورپذیر می‌نمود و چندان جبران‌ناپذیر تلقی نمی‌گردید. اما از این به بعد، سیل راه افتاده از درون عربستان برای جاری شدن در عراق و در نوردیدن سراسر قلمرو شاهنشاهی ساسانی راهی گشود و فتح ایران برای عرب از این تاریخ به بعد، به طور جدی مطرح گردید؛ اگر چه، عمر به هنگام دریافت خبر پیروزی قادسیه، در پیشروی به سوی مداین تردید داشت. گویند وی در پاسخ نامهٔ سعد که در آن، ضمن دادن خبر پیروزی آمده بود که «اینک چیزی نزدیک به دست‌آورده‌ایم و زمین جلو روی ما گشاده است» نوشت: «به جای خود باش و پارسیان را تعقیب مکن و برای مسلمانان خانهٔ هجرت و منزل‌گاه جهادی درست کن و شط را میان من و

۱- تاریخ ثعالبی. ص ۲۳/ شاهنامهٔ کهن، صص ۹-۵۸

۲- «تیسفون ـ مداین پس از زوال ساسانی»، شیرین بیانی، [فصل نامهٔ] هستی، تابستان ۱۳۷۴، ص ۵۱

مسلمانان فاصله مکن.» این «خانهٔ هجرت و منزل گاه جهاد» در حقیقت پادگانی بود که بایستی لشکر کشی‌های بعدی به خاک ایران را تدارک ببیند. رهنمود عمر در بارهٔ انتخاب محل برای پادگان مورد بحث از این قرار بود: «جز آن جا که شتر و گوسفند را نکو دارد و علفزار باشد، عربان را نکو نباشد. در مجاورت شط بیابانی پیدا کن و برای مسلمانان منزلی آن جا بجوی.»(۱) این پادگان در محلی که بعدها به شهر کوفه تبدیل گردید، ساخته شد. بعدها خواهیم دید که فرمانروایان آذربایجان از والیان کوفه فرمان می‌برده‌اند.

بدیهی است که هر دو طرف جنگ پیش از در گرفتن آن، امیدها به آن بسته بودند. بنابه روایتی، اعراب از مدت‌ها پیش از آغاز جنگ «چنان می‌دیدند که ثبات و زوال ملک پارسیان وابسته به آن است و در هر کجا گوش فرا داشته بودند ببینند سر انجام آن چه می‌شود. تا آن جا که یکی که کاری در پیش داشت، می‌گفت: صبر کنیم ببینیم کار قادسیه چه می‌شود.»(۲)

در بار آشفتهٔ ساسانی و خلافت تازه دست به دست شدهٔ اسلامی هر دو تمام امکانات خود را برای تدارک این جنگ، که به نظر علی‌اکبر فیاض «بزرگ‌ترین جنگ بین اعراب و ایران بود»(۳) بسیج کرده بودند. گزارش‌های لحظه به لحظه‌ای اقدامات رستم از ماه‌ها پیش از در گرفتن جنگ توسط رشته‌ای از پیک‌ها که بین مقر فرماندهی و دربار قرار گرفته بودند، بی‌وقفه به شخص یزدگردسوم رسانده می‌شده است. این رشته با گماردن افراد تکرار کنندهٔ پیام در فواصلی که هر کدام صدای افراد پیش و پس از خود را می‌شنیدند، پدید آمده بود. بین قادسیه و مدینه نیز پیک‌های تیزرو حامل گزارش‌ها و رهنمودها به طور دایم در حرکت بودند. حتی به روایتی عمر برای کسب اطلاع از وضع جبههٔ قادسیه، در بیرون مدینه از کاروانیان پرس و جو می‌کرده است.(۴)

پرداخته شدن آن همه حماسه و افسانهٔ گزافه‌آمیز در بارهٔ قادسیه از اهمیت آن نبرد سرنوشت‌ساز حکایت دارد. به نوشته‌ای «جنگ قادسیه [در سال ۶۳۷ م] به عراق همان را کرد که جنگ یرموک به سوریه در ۶۳۶ م کرده بود، قادسیه نیز مثل یرموک جنگی بود قاطع و در تاریخ فتوح نخستین اسلام نقطهٔ عطفی به شمار می‌رود. این فتح راه تصرف خاور را پیش پای سپاه اسلام گشود.»(۵)

۱- تاریخ طبری، ص ۱۷۵۵.

۲- پیشین، صص ۵۸-۱۷۵۷.

۳- تاریخ اسلام، ص ۱۵۳.

۴- تاریخ طبری، صص ۵۹-۱۷۵۸.

5- A chronology of Islamic history, P.25.

تیسفون

سعدبن ابی‌وقاص پس از جنگ قادسیه در انتظار دریافت فرمان عمر در همان جا باقی ماند و دو ماه بعد به سوی مرکز عراق و رود دجله و مداین به حرکت درآمد؛ در حالی که این بار، مسلمانان «سوار و سنگین بار بودند که خداوند همهٔ سلاح و مرکب و مال اردوگاه پارسیان را [در جریان جنگ قادسیه] به آن‌ها داده بود.»

نیروهای عرب در جریان پیشروی با مقاومت‌های پراکنده‌ای نیز برخورد کردند که مهم‌ترین آن‌ها در بُرس و بابل صورت گرفت. جنگ بابل به ویژه می‌توانست از اهمیت بیش‌تری برخوردار شود. چه، نیروهای پراکنده و چند سردار ایرانی در این محل به دور فیروزان ـ همان سردار رقیب رستم فرخزاد ـ گردآمده بودند؛ اما با این همه نتوانستند برای جلوگیری از سیل جاری کاری از پیش برند. لشکر فراهم آمده پس از برخورد با نیروی اعراب از هم پاشید و هر یک از سرداران با فوج‌هایی به سویی در رفتند. از آن جمله فیروزان به سوی نهاوند، هرمزان به جانب اهواز رهسپار شدند. تخیرجان و مهران رازی نیز روی سوی مداین نهادند تا شاید در دفاع از پایتخت و تخت و تاج ساسانی سهیم و مؤثر باشند.

در جریان همین پیشروی و در هم کوبیده شدن مقاومت‌های پراکندهٔ محلی، دیهگانان زیادی از در اطاعت در آمدند و به قبول اسلام یا پرداخت جزیه تن در دادند و بعضی حتی به همکاری جدی با نیروی فاتح پرداختند. به عنوان مثال، پس از درگیری برس «بسطام، دهقان برس بیامد و با زهره [سردار نیروهای پیشگام عرب] پیمان کرد و برای او پل‌ها بست و خبر فراهم آمدن بابل را برای وی آورد.»[۱] و یا شیرزاد، دهقان ساباط یا ولاش آباد پس از تعهد پرداخت جزیه، با ساختن ۲۰ دستگاه منجنیق و نصب آن‌ها در مقابل شهر بهرسیر (به اردشیر) به فتح این شهر استراتژیکی کمک کرد.

به هر گونه؛ اعراب بدون برخورد به مقاومتی جدی خود را به کنارهٔ دجله رساندند و ضمن تصرف تمام اراضی بین دو رود، در مقابل مداین فرود آمدند.

مداین به طوری که از اسمش برمی‌آید، مجموعه‌ای بود از ۷ شهر که در دو سوی دجله، کنار درکنار هم قرار داشتند و حصارهایی بلند برگرداگرد این مجموعه حلقه زده بود. تیسفون که کاخ شاهی در آن قرار داشت، در کنارهٔ شرقی دجله واقع بود.

۱- پیشین، ص ۱۸۰۲.

توقف اعراب در مقابل مداین ماه‌ها و به قول دینوری ۲۸ ماه طول کشید؛ چندان که در مدت محاصرهٔ پایتخت ساسانی دوبار خرمای تازه خوردند و دوبار قربانی کردند. بدیهی است که محاصره شدگان گرفتار قحطی شده باشند و به روایتی حتی کار به خوردن گوشت سگ و گربه بکشد. در این مدت برخوردهایی بین بعضی از فوج‌های ایرانیان و محاصره کنندگان پیش آمده است. به نوشتهٔ بلاذری «مردمان شهر پیوسته با مسلمین نبرد می‌کردند و چون دست از پیکار می‌کشیدند، به شهر خود باز می‌گشتند.»[۱]

در همین گیرودار، به اردشیر یا وِه اردشیر، که اعراب بهر سیر می‌نامیده‌اندش و یکی از شهرهای هفتگانه بود، به تصرف ایشان در آمد. پیش از در آمدن اعراب بـه ایـن شـهر، مـردم قحطی و طاعون زدهٔ آن به تیسفون گریخته، جسرهای بین دو شهر را بریده بودند. کاخ سفید کسری در آن سوی دجله چشمان گرسنه را خیره می‌کرد.

محاصرهٔ مداین از آن پس نیز باز مدتی ادامه یافت. در این مدت، یزدگرد وحشت زده در درون آن کاخ خیره کننده، که بقایای ایوانش مایهٔ عبرت باریک بینان روزگاران بوده، بخش‌هایی از ثروت‌های افسانه‌ای خاندان ساسانی را به بزرگان دربار و مرزبانان و پایتخت را به خرّه‌زاد پورفرخ هرمزد سپرد و خود ازمتاع و خزانه هرچه را که سبک‌تر بود، برداشت و به همراه زنان و کودکان خویش و هزاران خوالیگر و رامشگر و یوزبان و بازیار و چاکران دیگر، پایتخت چهارصدسالهٔ ساسانی را ترک کرد و روی سوی حلوان ـ که کسان خویش را پیشاپیش و پس از سقوط بهرسیر، به آن جا گسیل داشته بود ـ نهاد.

مهران رازی و نخیرجان، سردارانی که از جنگ‌های قادسیه و بابل جان سالم به در برده و خود را به مداین رسانده و از جانب یزدگرد عهده‌دار خزانهٔ نهروان شده بودند، به دنبال یزدگرد «هر چه گران بها و سبک بود با زن و فرزند همراه بردند و در خزانه‌ها از جامه و کالا و آبگینه و لوازم و تحفه‌ها و روغن‌ها چندان به جای نهادند که کس بهای آن ندانست و همه گاو و گوسفند و خوردنی و نوشیدنی را که برای ایام محاصره فراهم کرده بودند، به جا نهادند.»[۲]

مردم عادی نیز پس از مشاهدهٔ محروم شدن شهر از بخشی از مدافعانش، شروع کردند به خارج شدن از آن جا. وحشت چنان حاکم بود که خیلی‌ها غم مال و خواسته نمی‌خوردند و معمولاً بسیاری از دارایی خود را باز می‌گذاشتند و هراسان می‌گریختند. و با این همه اعراب

۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۶۳.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۸۱۵.

هنوز گویی در حمله به تیسفون، که گفته‌اند دارای چنان برج و باروی مستحکمی بود که با منجنیق نیز ویران نمی‌گردید، تردید داشتند و به قول شیرین بیانی «با خالی ماندن تیسفون از شاهنشاه، چون پل‌ها ویران شده بود و هیبت مداین در دل‌های اعراب خانه داشت، آنان جرئت نمی‌کردند که از دجله بگذرند و به شهر حمله برند. از این رو، قبل از تهاجم و به منظور به دست آوردن غنایم، که سخت در انتظار آن بودند، به بازار بزرگ بغداد حمله کردند و پس از جنگی سخت، به قول بلعمی دو هزار شتر با بارهای گوناگون گرفتند و بین خود تقسیم کردند؛ و خمس آن را نزد عمر به مدینه فرستادند.[۱]

اعراب سرانجام بر تردید خویش فایق آمده، تصمیم به حمله گرفتند و به راهنمایی گروهی از ایرانی‌ها «از نقطه‌ای از دجله که گودی کمی داشت و دیلسا نام داشت»[۲] گذشتند. گفته‌اند «ابتدا شصت نفر به سر پرستی سلمان پارسی، که در این نبرد شرکت داشت، داوطلب شدند که با اسبانشان به رود زنند و شناکنان به سمت دیگر روند. به دنبال پیشتازان، ششصد نفر دیگر روان گشتند و سپس بقیه نیز چنین کردند. بدین ترتیب، اولین مهاجمی که به مداین رسید، یک ایرانی بود. آن گاه شصت هزار نفر به آب زدند. دجله مملو از انسان و اسب گشته، آب دیده نمی‌شد.»[۳]

این گذشتن از دجله که از ماه‌ها باز بین آن‌ها و تیسفون حایل بوده و خطرناک می‌نموده، چنان به آسانی و بدون تلفات میسر گردید و برای اعراب غیرمنتظره بوده که آن حادثه را از «ایام» معروف به شمار آورده، حتی «صورت اعجاز و کرامت به آن داده‌اند.»[۴]

وقتی اعراب به پشت دروازهٔ تیسفون رسیدند، خورزاد، مرزبان آن سامان که هنوز در شهر پای فشرده بود، با نیروهای تحت فرمان خود در صدد پیش‌گیری بر آمد؛ لیکن از عهده برنیامد و در شهر پناه گرفت و شبانه از دروازهٔ شرقی مداین، همراه لشکرهای خود به جلو لا عقب نشینی کرد و مداین را برای مسلمانان خالی کرد و ایشان وارد مداین شدند.»[۵]

گذشتن اعراب از دجله و پیشروی‌شان به سوی تیسفون برای ایرانیان غافلگیر کننده بوده است. از روایات موجود چنین استنباط می‌شود که به دیدن گذر اعراب از دجله، ایرانیان

۱- «تیسفون ـ مداین پس از زوال ساسانی»، شیرین بیانی، [فصل نامهٔ] هستی. تابستان ۱۳۷۳، ص ۴۲.

۲- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۱۸۸.

۳- «تیسفون ـ مداین پس از زوال ساسانی»، بیانی، ص ۲۵

۴- تاریخ اجتماعی ایران، از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۹۷

۵- اخبار الطوال، ص ۱۶۱.

وحشت زده به هر سو می‌گریخته‌اند و فریاد می‌زده‌اند که «دیوان آمدند.»[1]

گفتیم که سلمان پارسی در زمرهٔ نخستین گروه داوطلب گذر از دجله و پیشتاز و راهنمای آن‌ها بوده و به روایتی دیگر، وی شانه به شانهٔ سعدبن ابی‌وقاص از دجله گذشت و در حالی که اسبانشان شناکنان رود را در می‌نوردیده‌اند، با هم گفتگو می‌کرده‌اند. سلمان به وی می‌گفته است: «اسلام آیین تازهٔ نوینی است؛ دریاها چنان رام و فرمانبر مسلمانان گشته‌اند که خشکی‌ها.»[2]

سلمان پارسی اهالی شهر را دعوت به تسلیم شدن و قبول اسلام می‌نموده و چنین می‌گفته است:

«اصل من از شماست و دلم به حالتان می‌سوزد. شما را به سه چیز می‌خوانم که به صلاح شماست: این که مسلمان شوید و برادران ما باشید و حقوق و تکالیف شما همانند ما باشد. وگرنه جزیه دهید. وگرنه با شما منصفانه جنگ می‌کنیم که خدا جنایتکاران را دوست ندارد.»[3]

وقتی اعراب به تیسفون در آمدند، پایتخت ساسانی، بی‌نگهبان و پاسدار و خالی از جمعیت؛ اما آکنده از ثروت بود. سعدبن ابی‌وقاص پس از ورود به تیسفون و گردش در کاخ سفید، چون به ایوان مداین رسید، نماز شکر گزارد و این آیات برخواند:

«چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌سارها که به جا گذاشتند؛ و کشت‌زارها و جایگاهی گرامی؛ و نعمتی که بودند در آن شادمان؛ این چنین شد، و ما آن‌ها را به قومی دیگر میراث دادیم.»[4]

سعد در کاخ منزل کرد و ایوان را، بی آن که آسیبی به آن بزنند و حتی نقوش حیوانات را از گچ‌کاری‌های آن بسترد، تبدیل به نمازخانه کرد و فرمان داد تا نماز جمعه و نماز عید در آن‌جا برگزار گردد و خود نیز به تقلید از نماز فتح پیامبر (ص)، که در روز فتح مکه اقامه فرموده بودند، نماز گزارد؛ و این بر اهمیت فتح تیسفون دلالت دارد.

اعراب به محض تصرف پایتخت ساسانی، به جمع‌آوری غنایم پرداختند. سعد فوج‌هایی را نیز به تعقیب فراریان و فراهم آوردن غنایم به اطراف اعزام داشت. بعضی از اهالی مداین به هنگام ترک شهر دست به غارت گشوده، خود را حتی‌الامکان گران بار کرده بودند. افواج اعزامی

۱- طبری و دینوری عبارت «دیوان آمدند» را به همین صورت فارسی نوشته‌اند. رک: تاریخ طبری، ص ۱۸۱۶/ اخبار الطوال، ص ۱۶۱

۲- تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۲۲۹.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۸۱۶.

۴- سورهٔ الدخان، آیات ۸-۲۵.

اغلب فراریان را گیر انداخته، هر چه را به دست آن‌ها بود پس گرفتند و با گروه‌های اسیران و بارهای غنایم به تیسفون برگشتند و همه را به عمروبن مُقَرّن، که سعد او را به عنوان حاکم غنایم برگزیده بود، سپردند.

روایات موجود در بارهٔ غنایم تازیان بیش‌تر به افسانه مانند‌اند تا به حقیقت؛ لیکن این افسانه‌ها در هر صورت از واقعیت‌هایی مایه گرفته‌اند. هماهنگی و توافق این روایات با هم حاکی از کثرت و ارزش فوق‌العادهٔ آن‌ها است. بلعمی پس از برشماری انواع جواهرات و اجناس قیمتی فرستاده شده به عمر خلیفه، تذکر داده است که «به غیر این، چیزهای بسیار بود که [سعد به عمر] فرستاده و این کتاب را قوت شرح آن نیست.»[۱]

غنایم به دست آمده چندان فراوان بود که به روایتی سهم هریک از شرکت کنندگان فتح، که قریب به ۶۰ هزار نفر بوده، ۱۲ هزار درهم ارزیابی گردیده است؛ و این جز از خمس غنایم بود که همراه اسیران به مدینه فرستاده شد. سعید نفیسی بهای ذخایر و غنایمی را که در شهر تیسفون به دست تازیان افتاده، در حد ۹۰۰ میلیون درهم نوشته، و خاطرنشان ساخته است که هر درهم را باید در حدود یک مثقال نقره به حساب آورد.[۲] وی در جای دیگر با استفاده از مآخذ عربی، ارزش غنایم مورد بحث را در حدود سال ۱۳۴۰ شمسی «نزدیک ۱۸ میلیون و ۷۵۰ هزار ریال اشیای گران بها و نزدیک ۲۹ میلیارد و نیم سکهٔ نقره» برآورد کرده است.[۳]

سعد به هنگام فرستادن خمس غنایم به مدینه، سعی داشت اشیاء و اجناسی نیز به آن جا بفرستد که «می‌خواست عمر از آن شگفتی کند؛ از جامه‌ها و زیور و شمشیر خسرو و امثال آن بر آن بیفزود؛ با چیزها که دیدن آن برای عربان خوشایند بود.»[۴]

عمر هم برای آن که توجه مردم را هر چه بیش‌تر به پیروزی‌های عراق جلب کرده باشد «دستور داد که آن‌ها (غنایم) را در صحن مسجد ریختند و مسلمانان را گرد کرد و گفت: آیا پیامبر خدا به شما راست نمی‌گفت که گنج‌های کسریٰ و قیصر در راه خداوند انفاق خواهد شد؟»[۵]

حتی بنابه روایتی برای تکمیل نمایش، لباس‌های خسرو را یکی یکی بر تن محلم، تنومندترین عرب ساکن مدینه کردند و زینت آلات و اسلحهٔ او در وی آویختند و تاج بر سرش

۱- ترجمهٔ تاریخ طبری، قسمت مربوط به ایران، مشکور، ص ۳۰۵.
۲- تاریخ اجتماعی ایران، از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۹۷.
۳- پیشین، ص ۱۰۱.
۴- تاریخ طبری، صص ۲۴-۱۸۲۳.
۵- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۱۸۸.

گذاشتند و او را در معرض تماشای مردم گذاشتند و از قرار معلوم این کار ساعت‌ها مایهٔ تفریح تماشاکنندگان شد.[۱]

از جملهٔ غنایم توجه ربا و شگفت‌آور فرستاده شده به مدینه، تاج زرین خسرو و قالی بهارستان بود. تاج را به فرمان خلیفه در کعبه آویختند و قالی را که ۶۰ ذراع طول و ۶۰ ذراع عرض داشته و «زمینه [اش] از طلا بود و زینت آن نگین‌ها و میوهٔ آن جواهر و برگ‌ها از ابریشم و آب طلا بود» و «آن را برای زمستان کرده بودند که گل و سبزه نبود و چون می‌خواستند می‌خواری کنند، بر آن می‌نشستند که گویی در باغی بودند.»[۲] پس از مباحثات زیاد در بارهٔ این که با آن چه باید کرد، به فرمان خلیفه تکه‌تکه‌اش کردند و هرکدام از تکه‌ها را به یکی از اصحاب رسول الله (ص) دادند. به روایتی «یک پارهٔ آن به علی (ع) رسید که به بیست هزار [درهم] فروخت و از پاره‌های دیگر بهتر نبود.»[۳]

بنابه گزارشی، در نتیجهٔ سرازیر شدن پیاپی آن همه غنایم به دست آمده در جریان جنگ‌های عراق و به ویژه فتح مداین، به مدینه «خلق جهان از مشرق تا مغرب و مصر و یمن روی به مدینه نهادند و بخریدند آن گوهرها و زر و سیم؛ و هر چه دیناری ارزید، به دانگی می‌خریدند.»[۴]

فتح مداین در حدود اوایل سال ۱۶ ق / ۶۳۲ م صورت گرفته است. سعید نفیسی افتادن شهر عظیم تیسفون به دست تازیان [را] یکی از مهمترین وقایع تاریخ جهان و نظیر تسخیر قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی دانسته و بر آن است که این رویداد «جریان تاریخ جهان را تغییر داد.»[۵] و فیلیپ حتی سوری ـ آمریکایی، برافتادن پایتخت شاهنشاهان ساسانی را با کمک‌گیری از این عبارات توصیف کرده است:

«... مغرورترین شهر آسیای غربی، وارث نینوا و بابل و رقیب کنستانتینوپل سقوط کرد. آن روز ماه مه ۶۳۷، هنگامی که صدای مؤذن از ایوان مداین کسرایان بلند شد، یکی از لحظه‌های با شکوه دراز آهنگ اسلام را به ثبت رساند.»[۶]

۱- تاریخ طبری، صص ۲۶-۱۸۲۵ ۲- پیشین، صص ۲۵-۱۸۲۴.

۳- پیشین، ص ۱۸۲۵. ۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۴۶۷.

۵- تاریخ اجتماعی ایران، از انقراض ساسانیان...، ص ۹۸.

6- Makers of Arab history, P.36.

تا نهاوند

سپاهیان ایرانی که مداین را ترک کرده بودند، در جلولا، آخرین شهر میان‌رودان در پای فلات ایران، که محل تقاطع راه‌های شمال و شرق و از موقعیت سوق‌الجیشی مهمی برخوردار بود، گرد آمدند. این شهر، که احتمالاً محلش با محل قزل رباط فعلی، واقع در کنارهٔ شرقی دیاله قابل تطبیق باشد، جایی بود که «راه مردم آذربایجان و باب و مردم جبال و فارس جدا می‌شد.»[(۱)] و این سپاهیان از پایتخت گریخته در همین محل یکدیگر را به ملامت گرفتند و گفتند:

«اگر متفرق شوید، هرگز فراهم نشوید. اینک جایی است که ما را از هم‌دیگر جدا می‌کند؛ بیایید بر ضد عربان هم سخن شویم و با آن‌ها بجنگیم. اگر ظفر یافتیم، مطلوب به دست آمده و اگر کار صورت دیگر گرفت، تلاش خویش را کرده‌ایم و معذور باشیم.»[(۲)]

این نیروهای آذربایجانی و قفقازی و جبالی و فارسی و... در اطراف مهران رازی گرد آمدند. خورزاد، برادر رستم نیز در مقام سالاری سواران قرار گرفت. نیروهایی نیز به دست اندرکاری یزدگرد سوم از حُلوان و جبال به این نیروها پیوستن گرفتند و شمار سپاه فراهم آمده در جلولا به احتمالی از مرز یک صد هزار نفر گذشت.

اخبار گرد آمدن سپاهیان ایران در جلولا را سعدبن ابی‌وقاص به اطلاع عمر رسانید و به فرمان او هاشم بن عتبه، برادرزادهٔ خود را، که به معاونت فرماندهی برگزیده بود، در رأس یک سپاه ۱۲ هزار نفری متشکل از «سران مهاجر و انصار و بزرگان عرب از مرتدشدگان»[(۳)] به سوی جلولا گسیل داشت و این سپاه چهار روزه از مداین به جلولا رسید.

دو لشکر رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. ایرانیان دفع‌الوقت می‌کردند؛ اما عربان به این سبب که گذشت زمان و رسیدن پیاپی نیروهایی به امداد ایرانیان را به ضرر خود می‌دیدند، پس از محاصرهٔ ایرانی‌ها، به آن‌ها حمله کردند و جنگی چنان سخت درگرفت که «هرگز مسلمانان نظیر آن ندیده بودند.»[(۴)]

سرانجام شکست در سپاه ایران افتاد و به روایتی، که خالی از غلو نمی‌نماید، اجساد حدود ۱۰۰ هزار جنگاور ایران صحنهٔ نبرد را پوشاندند. حتی گفته‌اند که آن محل «به این جهت

۱- تاریخ طبری، ص ۱۸۲۷.

۲- پیشین، صص ۲۸-۱۸۲۷ / تاریخ کامل، ج ۴، ص ۱۲۳۸

۳- پیشین، ص ۱۸۲۸ / تاریخ کامل، ج ۴، ص ۱۲۳۸

۴- پیشین، ص ۱۸۳۰.

جلولا نام گرفت، از بس کشته که دشت را پوشانده بود که نمودار جلال جنگ بود.»[1] ناگفته نماند که از جملهٔ معانی تجلیل، پوشاندن و فراگرفتن است.

تعداد مردان و زنانی هم که در جریان جنگ و پس از آن به اسارت گرفته شدند، چندان زیاد بوده است که «گویند وجود اسیران جلولا برای عمر مایهٔ نگرانی گشت.»[2]

پس از پیروزی جلولا دسته‌های عرب برای تصرف باقی ماندهٔ اراضی میان‌رودان، در جهات مختلف آن سرزمین به تاخت و تاز پرداختند. مقاومت‌های محلی در هم شکسته شد و اغلب دیهگانان و کشاورزان یا اسلام پذیرفتند و یا به پرداخت جزیه تن در دادند. به عنوان مثال، دیهگان دسکره، که متهم به فریب دادن مسلمین شده بود، به دست هاشم بن عتبه به قتل رسید؛ در حالی که دیهگان مهروذ بابل با پوشاندن یک جریب زمین با درم، زندگی و آزادی خود را باز خرید کرد.[3]

یزدگرد پس از شنیدن خبر شکست جلولاء، سپاهی را به سالاری نجیب‌زاده‌ای خسرو شنوم نام در حلوان، که گردنهٔ مهم ورود به فلات ایران را زیر نظر داشت و راه بزرگ سراسری از آن‌جا می‌گذشته، خود به سوی سرزمین‌های داخلی ایران عنان رها کرد. قعقاع بن عمرو، که مأمور تصرف اراضی مرزی کناره‌ای جبال، که دروازهٔ سرزمین اصلی ایران به شمار می‌رفت، شده بود، اندکی پس از رفتن یزدگرد، خودش را به حلوان رساند. خسرو شنوم جنگاوری زینبی نام را به مقابله فرستاد و خود پس از آگاهی از کشته شدن زینبی به دست قعقاع، فرار را بر قرار ترجیح داد. قعقاع در این لشکرکشی، که دامنه‌اش به خانقین و قصر شیرین نیز کشیده شد، مهران رازی را، که از جنگ جلولا جان سالم به در برده بود، در خانقین به چنگ آورده، کشت؛ اما فیروزان اسب خود را ول کرده، به کوه زد و در رفت تا دیگر باره در مقام سالاری سپاه ایران در نهاوند قرار گیرد.

قعقاع مدتی در حدود حلوان و خانقین و قصر شیرین به سر برد و به هنگام انتقال مسلمانان از مداین به شهر تازه تأسیس شدهٔ کوفه، این منطقهٔ مهم نظامی را به قباد خراسانی، سالار سپاه ایرانی الحمراء، سپرد و خود به کوفه رفت. سپرده شدن حفاظت چنین منطقهٔ

۱- بیشین، ص ۱۸۲۹. آن محل را «از آن وقت باز جلولا نام نهادند؛ عرب گفتند: جللت بالقتلی؛ یعنی به خون جلا دادست.» مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۲۷۴.

۲- تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص ۳۹۰.

۳- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، صص ۶-۶۵.

حساسی، که معبر و مرز میان ایران و قلمرو اعراب به شمار می‌رفت، به یک ایرانی، حاکی از وجود اعتماد متقابل بین اعراب و ایرانیان مسلمان شده بود.

با گشوده شدن حلوان و خانقین، می‌توان گفت که بساط حاکمیت ساسانی از سراسر میان رودان برچیده شد. اشپولر موفقیت‌های سریع تازیان در میان رودان و شتاب ایرانیان در تخلیهٔ این منطقه را، حاصل علل ریشه‌دارتری دانسته است که اهم آن‌ها از این قرار بوده‌اند:

۱ـ میان رودان با ساکنان آرامی یا آرامی شدهٔ خود، با سلطهٔ ایرانیان در آن جا مخالف بود.

۲ـ ایرانیان ساکن این منطقه چندان زیاد نبوده و اهالی دهات علاقه‌ای به پشتیبانی از ارباب‌های ایرانی خود نداشتند. و عکس‌العمل چشمگیری در برابر پیشروی اعراب نشان نمی‌دادند. چنان که، در جریان لشکرکشی‌های عرب غالباً با قبول اسلام یا پرداخت جزیه به عنوان ذمی در زادگاه خود مانده، به کشت و کار ادامه دادند. وی اوضاع میان رودان را با اوضاع مصر ـ که مردمش علاقه‌ای به حفظ حاکمیت بیزانس بر مملکت خود را نداشتند و بنابراین مقاومت شایسته‌ای در مقابل یورش اعراب نکردند ـ قابل مقایسه دانسته است.[۱]

فیلیپ حتی نیز بر آنست که «استقبال کشاورزان آرامی از جنگویان عرب، به گرمی کم‌تر از استقبال کشاورزان شامی نبوده و علت این گرمی و صمیمیت در هر دو مورد تقریباً یکسان بود. عراقیان سامی، فرمانروایان ایرانی را بیگانه می‌شمردند و میان خودشان با فاتحان جدید روابط نزدیک‌تری احساس می‌کردند. و مخصوصاً از این جهت که مسیحی بودند، از زرتشتیان رأفت و ملایمتی نمی‌دیدند. در طی چند قرن یک عده امارت‌های عربی و شاهان کوچک در حدود عراق عرب پا گرفته بود. تسلط عرب بر درهٔ دجله و فرات بی‌مقدمه نبود؛ زیرا از روزگار بابل قدیم میان مردم این ناحیه و عربان پیوندهای قوی و روابط فرهنگی ایجاد شده بود و آمیزش بدویان با بومیان در مرزها همیشگی بود. در این مناطق، که به تازگی فتح شده بود، چنان شد که در شام از پس یرموک شده بود. یعنی قبایل عرب گروه گروه به این جا و آن جا ریختن گرفت و به هر دو حال منابع اقتصادی بود که آن‌ها را می‌کشید.»[۲]

به هر گونه؛ با تصرف میان رودان به دست اعراب مسلمان، یک مرحلهٔ اساسی از جنگ‌های ایران و عرب به پایان رسید. در حقیقت هم هدف مسلمانان در وهلهٔ اول تصرف

۱- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۳. ۲- تاریخ عرب، ص ۲۰۰.

سراسر شبه جزیرهٔ عربستان و کلیهٔ سرزمین‌های به هم پیوسته‌ای بود که اعراب در آن‌ها پراکنده بودند.

قابل تعمق است که «چون خبر فتح جلولاء و اقامت قعقاع را در حلوان برای عمر نوشتند، از او اجازه خواستند که پارسیان را تعقیب کنند؛ اما عمر دریغ کرد و گفت: دلم می‌خواست میان سواد و جبل سدی بود که آن‌ها سوی ما نیایند و ما سوی آن‌ها نرویم. از آن روستاها سواد برای مابس؛ سلامت مسلمانان را بر غنایم ترجیح می‌دهیم.»(۱)

گفتنی است که وقتی یک سال بعد علاء حضرمی، حاکم مسلمان بحرین، بدون جلب رضایت عمر از طریق دریا به فارس حمله کرد، موجبات طغیان خشم وی را، که نمی‌خواست بین او و نیروهای اسلام موانع طبیعی دشوارگذاری چون کوه و رود و دریا فاصله بیندازد، فراهم آورد. حتی گویند به مردم بصره که در همین سال‌های فتوح عراق بر بخشی از سرزمین خوزستان تسلط یافته بودند، گفته بود:

«سواد و اهواز شما را بس. چه خوش بود اگر میان ما و فارس کوهی از آتش بود که به ما نرسند و ما نیز به آن‌ها نرسیم.»(۲)

بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که در سال‌های نخستین خلافت عمر نقشه‌ای برای تصرف ایران در کار نبوده و این هدف بعدها، پس از سرازیر شدن مهاجران عرب به عراق و تحت فشار آن‌ها در دستور روز قرار گرفت.

فتح مداین و جنگ جلولاء و تصرف حلوان و خانقین همه در حدود سال ۱۶ ق صورت گرفته؛ در حالی که جنگ نهاوند در سال ۲۱ هجری روی داده است. بنابراین، می‌توان گفت که اعراب برای گذشتن از سد زاگرس و پیشروی در سرزمین کوهستانی ایران، در حدود ۵ سال صبر کرده‌اند تا شرایط لازم برای این پیشروی فراهم آید.

از آن جمله، در طی همین مدت، سیل مهاجرت اعراب تازه نفس به عراق، به دنبال انتشار اخبار پیروزی‌ها، شتاب و رونق نوینی یافته بود. آنان بیش‌تر به هوای دست‌یابی بر غنایم و ثروت‌ها و اسکان در اراضی مفتوحه، و به ویژه در دو شهر نظامی بصره و کوفه، که در این مدت در عراق شکل گرفتند و به سرعت توسعه یافتند، به سوی میان‌رودان سرازیر بودند. این شهرها به مراکز جلب و بسیج نیروهای نظامی برای اعزام به جبهه‌های تازه گشوده و کانون‌های فرماندهی

۱- تاریخ طبری، ص ۱۸۳۲.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۸۹۰.

و اداری اراضی فتح شده در ایران تبدیل شدند.دراین باره در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

فتح‌الفتوح

پیشروی و گسترش نفوذ و حاکمیت اعراب در سواد و عقب‌نشینی نیروهای ساسانی از آن سرزمین سریع و شتاب آلود بود. علت اصلی این دگرگونی سریع را باید در ریشه‌دار نبودن نفوذ و حاکمیت ساسانی در آن سرزمین جست. ایرانیان نسبت به ساکنان آرامی و آرامی شدهٔ سواد، که غالباً مسیحی و بخشی نیز یهودی و معدودی مانوی بودند، اقلیتی بیش نبودند و رعایای زمینداران ایرانی نیز به عللی که پیش از این مورد بحث قرار گرفته، در برابر پیشروی اعراب واکنشی جدی نشان ندادند. افواجی از نیروهای مدافع مرزهای ایران در این منطقه نیز عرب تبار بودند و چنان‌که دیدیم در فرصت‌های مناسب به صفوف مهاجمان پیوستند.

اما اوضاع سرزمین‌های ایرانی پشت رشته کوه زاگرس از قرار دیگری بود و اعراب با رسیدن به حلوان و خانقین در حقیقت به مدخل فلات ایران رسیده بودند و بی‌جهت نبود که برای گذشتن از تنگهٔ زاگرس ـ که عقبهٔ حلوان نیز نامیده شده ـ و وارد شدن در منطقهٔ ایرانی نشین در حدود ۵ سال انتظارکشیدند؛ چه، ضمن ناگزیری از رعایت اوضاع طبیعی منطقه و به ویژه کوهستان‌های صعب‌العبور و ناآشنا، نمی‌توانستند به سان سواد به همراهی گستردهٔ اهالی محل دل ببندند.

سرانجام فشار فزایندهٔ مهاجران، که دمادم از چهار سوی شبه جزیره به سواد سرازیر بودند، بر نظر محافظه کارانهٔ عمر دایر بر این که نباید موانع طبیعی چون دریا ورود و کوه دشوار گذار بین قرارگاه‌های نظامی نیروهای عرب و پایتخت دولت اسلامی فاصله بیندازند، فایق آمد. با رسیدن اخبار مربوط به گرد آمدن نیروهای ایرانی در نهاوند و احساس خطر از پیشروی این نیروها به سوی سواد و بازستانی اراضی مفتوحه و نیز فشار نیروهای عرب، که از طریق دریا در فارس و از طریق خشکی در خوزستان پیش رفته بودند و ... مرکز تصمیم گیری دولت اسلامی را برای صدور فرمان حمله به سرزمین ماد، که زاگرس بین آن و سرزمین میان رودان سد و مرز طبیعی ایجاد کرده بود، وادار کرد.

یزدگرد پس از فرار از حلوان در استان‌های غربی کشور به تقلا پرداخت تا مگر آب رفته را به جوی باز آورد و ضمن کوتاه کردن دست تعرض اعراب از سر حدات جنوب غربی فلات

ایران، آن‌ها را حتی از عراق بیرون براند. از همین روی، فرمانی برای تجهیز تمام قوای بالقوهٔ خود صادر کرد و تمام سران و بزرگان تابع خود را به مقابلهٔ نهایی با تازیان فرا خواند. براساس همین فراخوانی بود که جنگاوران ایرانی از هر سو به نهاوند، که به لشکرگاهی تعیین شده بود، روی نهادند. بنابه روایتی که طبری نقل کرده است، پارسیان پس از مشاهدهٔ شکست هرمزان در خوزستان، در برابر نیروهای اعزامی از بصره و پیروزی آن‌ها در نجات نیروهای به تنگنا افتادهٔ زیر فرمان علاء حضرمی در فارس، به یزدگرد نامه نوشتند و به تحریک او پرداختند که «راستی کشور ما را از دست ما می‌ربایند و در خانهٔ خود گرفتار زبونی شده‌ایم.»[1] و یزدگرد هم «با مردم جبال مابین باب و سند و خراسان و حلوان نامه نوشت که بجنبیدند و به هم دیگر نامه نوشتند و سوی یکدیگر رفتند و هم سخن شدند که به نهاوند بیایند و آن جا کارهای خویش را استوار کنند. و چون گروه‌های اول به نهاوند رسید، سعد [و به روایتی دیگر عمار بن یاسر] به وسیلهٔ قباد، عامل حلوان، خبر یافت که برای عمر نوشت.»[2]

ابن اعثم کوفی تعداد نیروهای ایالات و ولایات مختلف گرد آمده در نهاوند را چنین تقویم کرده است:

از ری و سمنان و دامغان و مضافات آن، ۲۰ هزار مرد. از همدان و سپاهان، ۱۰ هزار مرد. از قم و کاشان، ۲۰ هزار مرد. از پارس و کرمان، ۴۰ هزار مرد. از آذربایگان، ۵۰ هزار مرد.[3]

از این آمار چنین بر می‌آید که تعداد نیروهای اعزامی از آذربایگان به جبههٔ سرنوشت ساز جنگ نهاوند، بیش‌تر از همهٔ استان‌ها و شهرستان‌های کشور بوده است.

گویند وقتی عمر گزارش عمار بن یاسر، جانشین سعد بن ابی‌وقاص در حکومت کوفه را دریافت کرد، نامه در دست به منبر رفت و پس از به جای آوردن سپاس و ستایش خدا، خطاب به حاضران چنین گفت:

«ای گروه اعراب، خداوند شما را با اسلام تأیید فرمود و شما را پس از پراکندگی الفت و دوستی و پس از تنگدستی بی‌نیازی داد و در هر جنگ که با دشمن خود دیدار کردید، شما را

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲. ۲- تاریخ طبری، ص ۱۹۳۹.

۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۹۴ / الفتوح، ص ۲۲۹. در نشر اخیر، تعداد افراد گسیل شده از آذربایجان ۳۰ هزار نفر نوشته شده است؛ اما با توجه به تعداد مجموع مردان گرد آمده در نهاوند، که ۱۵۰ هزار نفر قید گردیده، ۵۰ هزار نفر ضبط شده در نشر قبلی درست‌تر می‌نماید.

پیروزی داد و شما از جنگ نگریختید و مغلوب نشدید و اکنون شیطان لشکرهای بزرگ برای خاموش کردن نور خدا فراهم آورده است. و این نامهٔ عمار یاسر است که در آن نوشته است، مردم نواحی قومس و مازندران و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان و ماهان و ماه سبندان [ماسبذان] همگان پیش پادشاه خود جمع شده‌اند که سوی برادران شما در کوفه و بصره حرکت کنند و آنان را از سرزمین‌های خودشان بیرون کنند و در سرزمین‌های شما با شما جنگ کنند. رأی خود را در این مورد بر من عرضه کنید».(۱)

هرکس از بزرگان عرب نظری ابراز داشتند. از آن جمله عثمان بن عفان گفت که، برای مردم شام و یمن و بصره بنویس حرکت کنند و خودت هم با مردم مدینه به سوی کوفه حرکت کن. در این صورت مردم شهرها و سرزمین‌های دیگر نیز به تو می‌پیوندند و لشکری نیرومندتر از لشکر پارسیان تشکیل می‌دهی. اما علی (ع) چنین رهنمود داد:

«اگر همهٔ لشکر شام را از شام بیرون ببری، رومیان آهنگ بستگان و زن و فرزندان ایشان می‌کنند و اگر همهٔ لشکر یمن را حرکت دهی، حبشی‌ها بر سرزمین ایشان هجوم می‌آورند و اگر خودت از این حرم بیرون شوی، چنان کار برای تو دشوار می‌شود که ممکن است از پشت سر خود نگران‌تر از پیش روی خود شوی و چون ایرانیان ترا مقابل خود ببینند، خواهند گفت که، این پادشاه تمام سرزمین‌های عرب است و موجب خواهد شد که سخت‌تر جنگ کنند، و ما در روزگار پیامبرمان، که سلام و درود خدا بر او باد، و پس از رحلت آن حضرت، به کثرت عدد با دشمن پیکار نکرده‌ایم. معتقدم برای شامی‌ها بنویسی که دو سوم ایشان در شام باقی بمانند و یک سوم ایشان حرکت کنند. همچنین برای مردم عمان و دیگر استان‌ها و شهرها».(۲)

طبری سخنان علی (ع) را در همین مجلس از قول ابوطعمه نامی نقل کرده است. این روایت تفاوت‌های اندکی با روایت قبلی دارد:

«ای امیرمؤمنان، جماعت رأی صواب آوردند و مکتوبی را که به تو رسیده، فهمیدند. ظفر و شکست این کار به بیشی و کمی نیست. این دین خداست که عیان کرده و سپاه اوست که به وسیلهٔ فرشتگان قوتشان داده و تأیید کرده تا بدین جا رسیده. خداوند به ما وعده داده و وعدهٔ خویش را وفا کند و سپاه خویش را یاری می‌کند. وضع تو نسبت به مسلمانان چون رشتهٔ مهره‌هاست که آن را فراهم دارد و نگه دارد و اگر پاره شود مهره‌ها پراکنده شود و برود و هرگز به

۱- اخبارالطوال، صص ۶۹-۱۶۸.
۲- پیشین، ص ۱۶۹.

تمامی فراهم نیاید. اکنون عربان اگرچه کمند، اما به وسیلهٔ اسلام بسیارند و نیرومند. بمان و به مردم کوفه، که بزرگان و سران عربند و از جمع بیش‌تر و تواناتر و کوشاتر از اینان باک نداشته‌اند، بنویس که جمعی از سپاه آن جا را به کمک مردم کوفه فرستند».(۱)

و عمر همین رهنمود را پذیرفت و بدان عمل کرد.

کار بسیج نیرو به زودی آغاز گردید و نُعمان بن مُقَرِّن، از اصحاب پیامبر اسلام و یکی از نمایندگان اعزامی سعد به دربار یزدگرد، به فرماندهی نیروهای اعزامی تعیین گردید. در نامهٔ عمر به نعمان، که حاکم و عاملِ خراجِ کسکر بود، چنین آمده بود:

«...خبر یافتم که جمعی بسیار از عجمان در شهر نهاوند، بر ضد شما فراهم آمده‌اند. وقتی این نامهٔ من به تو رسید، به فرمان خدا و به کمک خدا و به یاری خدا با مسلماناتی که پیش تواند، سوی آن‌ها برو و آن‌ها را به جای سخت مبر، که آزار بینند و از حقشان باز مدار که کافر شوند. آن‌ها را به بیشه و باتلاق مبر که یک مرد مسلمان به نزد من از صد هزار دینار عزیزتر است».(۲)

گروهی از اصحاب پیامبر (ص) و بزرگان و سران و سرداران عرب چون حُذیفة‌بن یمان و عبدالله بن عمر بن خطاب، مغیرة‌بن شعبه و... عمروبن معدی کرب و طُلیحة‌بن خویلد اسدی ـ که دو نفر اخیر از سران اهل رده و از پیامبران دروغین بودند، نیز به نعمان پیوستند. عمر هنگام پیوستن نیروهای کوفی به نعمان، در نامه‌ای به او توصیه کرده بود:

«کسانی با تواند که در ایام جاهلیت سران و بزرگان عرب بوده‌اند. از آن‌ها یاری بجوی که به کار جنگ معرفت دارند. در کارها دخالتشان بده و از رأی آن‌ها مایه بگیر. از طلیحه و عمرو [ابن معدی کرب] چیز بپرس، اما کاری به آن‌ها مسپار».(۳)

ناگفته نماند که به گفتهٔ شعبی «ابوبکر تا وقتی بمرد، از مرتدشدگان کمک نمی‌گرفت، عمر از آن‌ها کمک گرفت؛ اما به هیچ کس از آن‌ها جز برده نفر و کم‌تر، سالاری نمی‌داد و تا وقتی در میان صحابیان مرد باکفایت بود، سالاری جنگ‌ها را به آن‌ها نمی‌داد، وگرنه به تابعان می‌داد و آن‌ها که در ایام ارتداد قیام کرده بودند، امید سالاری نداشتند و همهٔ سران اهل ارتداد در حاشیه بودند تا اسلام بسط گرفت».(۴)

۱- تاریخ طبری، ص ۱۹۲۳.

۲- پیشین، صص ۳۱-۱۹۳۰.

۳- پیشین، ص ۱۹۲۷ / اخبارالطوال، ص ۱۷۰.

۴- تاریخ طبری، ص ۱۸۲۸

و نعمان، طلیحه و عمرو را به همراه عمروبن ابی‌سلمی پیشاپیش برای تجسس وضع نیروهای ایرانی فرستاد. هر دو عمرو پس از پیمودن راهی در قلمرو دولت ساسانی به بهانهٔ عدم آشنایی با داخلهٔ ایران، یکی اوایل شب و دیگری اواخر شب، بدون نتیجه بازگشتند. اما طلیحه، فاصلهٔ ۲۵ فرسخ راه از طرز تا نهاوند را پیمود و آن چه باید، از پارسیان بدانست و از خبرها اطلاع یافت«.[1] و با دست پر، پیش مردمی که از سرنوشت او بیمناک شده و بعضی گفته بودند که «شاید طلیحه به دشمن پیوسته باشد» بازگشت و چون از آن چه در باره‌اش گفته بودند، آگاه شد، گفت: «حتی اگر دین هم در میان نبود، روی تعصب عربیت ممکن نبود من با ایرانیان بسازم».[2]

وقتی نیروهای تحت فرمان نعمان به حوالی نهاوند رسیدند، پارسیان در محلی به نام وای خرد موضع گرفته بودند. سالارشان فیروزان، رقیب رستم فرخزاد بود که پیش‌تر از وی سخن رفته است، و سرداران دیگری چون زردق [زردک]، انوشق (انوشک) و بهمن جادویه[3]، هریک فرماندهی بخشی از سپاه را به عهده داشتند. اعراب هم در روستای اسبندهان، که فاصلهٔ زیادی از وای خرد نداشت، فرود آمدند.

در بارهٔ شمار نیروهای هر دو طرف جنگ نهاوند، اتفاق نظری بین مورخان نیست؛ تعداد نیروهای ایرانی را بعضی ۱۶۰، بعضی ۱۰۰ و بعضی دیگر چون ابن اعثم کوفی ۱۵۰ هزار نفر نوشته‌اند. تعداد نیروهای عرب نیز ۳۰ هزار و بیش‌تر قید گردیده است. ناگفته نماند که عمر نیروهایی را نیز برای مشغول کردن مردم فارس و بازداری آن‌ها از کمک به جبههٔ قادسیه مأمور کرده بود.[4]

پس از حملهٔ اعراب، نیروهای ایرانی در خندقی پناه گرفتند و به محاصره در آمدند. ایرانیان گاه به گاه از خندق در آمده، می‌جنگیدند و باز عقب می‌نشستند. از این رو، محاصره بدون نتیجه‌ای قاطع طول کشید و اعراب سرانجام برای بیرون کشاندن ایرانیان آوازه نهادند که

۱- پیشین، ص ۱۹۲۸.

۲- اخبار ایران، ص ۲۲۰ / تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۵۱۰. گزارندهٔ ناشناخته تجارب‌الامم، .. داستان رفتن طلیحه به «معسکر عجم» را در آستانهٔ جنگ قادسیه آورده و شاخ و برگ‌های زیادی بر آن افزوده است. تجارب‌الامم فی‌اخبار ملوک‌العرب و العجم، ص ۲۷۲.

۳- نام این سردار نامدار و معروف به ابروبند (ذوالحاجب) بوده و به مناسبت شهرت بهمن جادویهٔ کشته شده در جنگ قادسیه، او را نیز بهمن جادویه خوانده‌اند.

۴- تاریخ طبری، ص ۱۹۲۷.

خلیفه در گذشته و روی به بازگشت نهادند. ایرانیان هم چون دور شدن آن‌ها را مشاهده کردند، از خندق به در آمدند و سر در پی ایشان نهادند؛ لیکن اعراب بازگشتند و جنگی خونین، که سه روز ادامه یافت، درگرفت. یکی از اعرابی که در آن جنگ شرکت داشته، از آن چنین یاد کرده است:

«به خدا روزی چون آن روز ندیده بودم. پارسیان که می‌آمدند، گفتی کوه‌های آهن بودند. قول و قرار کرده بودند که از مقابل عربان نگریزند، به یکدیگر بسته شده بودند و هر هفت کس به یک بند بودند و خارهای آهن، پشت سر خویش افکنده بودند و می‌گفتند: هر کس از ما بگریزد، خار آهن لنگش کند».[1]

و همو در ادامه می‌گوید:

«پارسیان که ثبات ما را بدیدند و بدانستند که از عرصه به در نمی‌رویم، هزیمت شدند. یکی‌شان که می‌افتاد هفت کس روی هم می‌افتادند که در بند بودند و همگی کشته می‌شدند. خارهای آهنین که پشت سر خویش ریخته بودند، لنگشان می‌کرد».[2]

بنابه روایتی، بر عرصهٔ نبرد چندان نعش و خون ریخته بود که «مرد و چهارپا بر آن می‌لغزیدند و کسانی از سواران مسلمان از لغزیدن در خون آسیب دیدند.» و از جملهٔ آسیب دیدگان از لغزش، نعمان بن مقرن، فرماندهٔ سپاه عرب بود که اسبش «در خون لغزید و او را بینداخت و نعمان به هنگام لغزیدن اسب آسیب دید و جان داد و نُعیم بن مقرن [برادرش] پرچم را از آن پیش که بیفتد بگرفت و جامه‌ای روی نعمان کشید [تا اطلاع از مرگ او مردمان را سست نگرداند و بازوان را نلرزاند] و پرچم را پیش حذیفه [که پیشاپیش به جانشینی نعمان برگزیده شده بود] برد و بدو داد».[3]

تعداد تلفات ایرانیان در این جنگ را در بعضی از منابع حتی بیش از صد هزار نفر نوشته‌اند که غلوآمیز می‌نماید. از آن جایی که هدف قلع و قمع نیروهای وفادار و وابسته به ساسانیان بود، واپسین مرحلهٔ جنگ حالت کشتار دسته‌جمعی به خود گرفت و هر آن کس که اسیر نیفتاد، کشته شد و تعداد کمی از سربازان ایرانی از این مهلکه جان سالم به در بردند.

فیروزان، سردار ایرانی که در میان کشتگان افتاده بوده، توانست خودش را از میدان

۱- پیشین، ص ۱۹۳۶.
۲- پیشین، ص ۱۹۳۸؛
۳- پیشین، ص ۱۹۵۳

جنگ بیرون کشد و به معدود فراریان به سوی همدان بپیوندد. قعقاع به تعقیب این عده پرداخت. گویند تعدادی استر و خر، که بار عسل داشتند، در نزدیکی همدان از سرعت فراریان کاستند و فیروزان که دشمن را در تعقیب خود دیده بود، پیاده شد و به کوه زد و گرفتار آمد و کشته شد و به همین مناسبت مسلمانان گفتند: «خدا سپاهیانی از عسل دارد».[۱]

تعداد قربانیان تازیان نیز در این جنگ چندان زیاد بود که آن‌ها به ناچار مدتی برای التیام زخم‌های خود دست از فعالیت کشیدند و نتوانستند از تجمع نیروهای مخالف و مقاوم جدید در جبال جلوگیری کنند. آنان بعد از این، با احتیاط بیش‌تری به پیشروی در داخل ایران زمین ادامه دادند.

مسعودی، که در سدهٔ ۴ ق می‌زیسته، گورهای شهدای این جنگ را یا دیده و یا وصف آن را از دیگران شنیده است:

«این جنگ نهاوند بود و عجمان سپاه فراوان داشتند و در آن جا مردم بسیار کشته شد که نعمان بن مقرن و عمرو بن معدی کرب و دیگران از آن جمله بودند و قبرهایشان تاکنون در یک فرسخی نهاوند، مابین آن جا و دینور معروف و مشخص است و ما وصف این جنگ را در کتاب‌های سابق خویش آورده‌ایم».[۲]

اعراب این جنگ را به جهت اهمیتی که داشت، فتح‌الفتوح نامیده‌اند؛ زیرا که با فرود آمدن این ضربهٔ مرگبار و روحیه شکن و با این پیروزی خیره کننده نیروی پایداری مرکزی ساسانی تار و مار شد و پس از آن راه فتوح مختلف در فلات ایران به روی آن‌ها گشوده شد و «دیگر احتمال مقاومت منظمی از طرف امپراتوری ایران نمی‌رفت و سپاهیان شکست خورده به شهرها و استحکامات پناه برده بودند و هر دسته جداگانه در مقابل اعراب، که منظماً در پیشروی بودند، دفاع و مقاومت می‌کردند».[۳] از همین روی است که سعید نفیسی جنگ نهاوند را آخرین جنگی دانسته که «سپاهیان یزدگرد سوم با تازیان کرده و در میدان جنگ با آن‌ها رو به رو شده» اند. به نظر او «پس از جنگ نهاوند دیگر نیروی مهمی برای دفاع از ایران در برابر تازیان نبود و می‌توان گفت که دولت ساسانی بر چیده شده بود. و اگر هنوز یزدگرد سوم چندی زنده بود، در نواحی دوردست می‌کوشید دوباره کشور از دست رفته را به دست آورد و نیروی

۱- پیشین، ص ۱۹۵۴.
۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۸۱.
۳- تاریخ دول و ملل اسلامی، ص ۸۲.

دیگری در برابر تازیان نبود و به همین جهت تازیان به سرعت پیش می‌رفتند و هر چند مدت یک ناحیه و یا یک شهر را متصرف می‌شدند.»[1] نولد که هم نبرد «بزرگ و قاطع نهاوند» را برای دولت ساسانی با نبرد گوگامل ـ که در جریان آن داریوش سوم از اسکندر مقدونی شکست غیرقابل جبران خورد ـ برای دولت هخامنشی قابل مقایسه دانسته است.[2]

غنایم جنگ نهاوند نیز مثل جنگ‌های پیشین قابل توجه بوده است. روایت شده است که «حذیفة بن یمان غنایم کسان را میانشان تقسیم کرد. سهم سوار از جنگ نهاوند شش هزار [درهم؟] شد و سهم پیاده دوهزار.»[3]

سائب بن اقرع خمس غنایم را به انضمام ذخیرهٔ خسرو پیش عمر برد. این ذخیره عبارت بود از دو سبد انباشته از گوهرهای گران بها که نخیرجان آن‌ها را پیش هربذ، متولی آتشکدهٔ نهاوند به امانت گذاشته بود و هربذ چون از سرنوشت جنگ اطلاع حاصل کرد، پیش حذیفه رفته، به شرط آن که خود و هر کس راکه خود خواهد امان دهد، آن‌ها را به حذیفه تحویل داد.[4]

سائب گفته است که پس از سپردن جعبه‌ها به بیت‌المال، شتابان روی سوی کوفه نهادم. فرستادهٔ عمر در کوفه بود که به من رسید و مرا به مدینه، پیش عمر برگرداند و عمر تا مرا دید زبان به شکایت گشود و گفت: «وای بر تو، آن شب که رفتی، وقتی خوابیدم فرشتگان پروردگار بیامدند و مرا سوی آن دو جعبه کشانیدند که آتش از آن بر می‌خاست. بی‌پدر هر دو را بگیر و ببر بفروش و جزو مقرری و روزی مسلمانان منظور دار.»[5]

سائب جعبه‌ها را به دو هزار هزار به عمرو بن حریث می‌فروشد و او آن‌ها را به سرزمین عجمان برده، به چهار هزارهزار می‌فروشد.

کسان بی‌شماری نیز در نهاوند به اسارت در می‌آیند. به روایت شعبی، وقتی اسیران نهاوند را به مدینه آوردند، ابولوءلوء، فیروز، غلام مغیرةبن شعبه، هر کس از آن‌ها را [از] کوچک یا بزرگ می‌دید، دست به سرش می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورد.»[6]

ناگفته نماند که فیروز به نوشتهٔ طبری «نهاوندی بوده بود؛ به روزگار پارسیان رومیان

۱- تاریخ اجتماعی ایران، از انقراض ساسانیان...، ص ۱۰۳.

2- Sketches from eastern history, P.50.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۹۵۵.

۴- برای اطلاع بیش‌تر از ماجرای گنج نخیرجان یا نخارجان، رک: اخبارالطوال، صص ۷۳-۱۷۲.

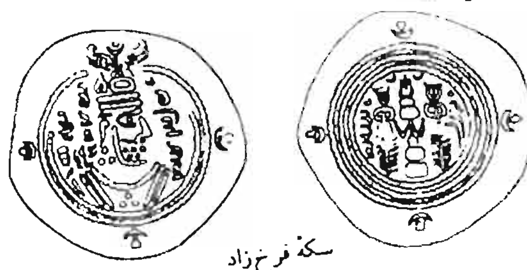
۵- تاریخ طبری، ص ۱۹۳۴. ۶- پیشین، ص ۱۹۵۸.

اسیرش کرده بودند؛ پس از آن مسلمانان اسیرش کردند و به محل اسارت خویش انتساب یافت».[۱] می‌دانیم که همین فیروز در حدود ۲ سال بعد عمر را ترور کرد. در این باره در صفحات بعدی سخن خواهد رفت.

در پایان بی‌مناسبت نمی‌نماید که، نوشتهٔ کوتاه نویسندهٔ مادهٔ «فتوحات اعراب در ایران» *ایرانیکا* دربارهٔ این جنگ سرنوشت ساز، که حکم یک جمع بندی را دارد، در این جا نقل گردد:

«یزدگرد تا ۲۱ ق / ۶۴۲ م لشکر بزرگی را در جبل آورده، برای جلوگیری از پیشروی مسلمانان از همان سمت، و احیاناً حتی به منظور باز پس گرفتن عراق، به نهاوند گسیل داشته بود. تهدید ناشی از وجود این نیرو برای موقعیت مسلمانان در عراق، عمر را بر آن داشت تا نیروهای کوفی و بصری را تحت فرمان نعمان بن عمرو بن مقرن مَزنی متفق کرده، آن‌ها را با نیروهای کمکی فرستاده شده از سوریه و عمان، تقویت کند. توصیف و بازنمایی جریان جنگی که در تابستان ۲۱ ق / ۶۴۲ م در نهاوند اتفاق افتاد، با عبارات و اصطلاحات تاکتیکی، کاری است دشوار. این جنگ، به طوری که از روایات بر می‌آید، چند روز طول کشیده، به تلفات سنگین هر دو طرف، که نعمان و مردان شاه پورهرمز، سردار ایرانی نیز از جملهٔ آن‌ها بودند، منجر شد و کار بست نیرنگی و با رسیدن نیروهای کمکی از سوریه و عمان پیروزی قطعی را نصیب مسلمانان کرد.

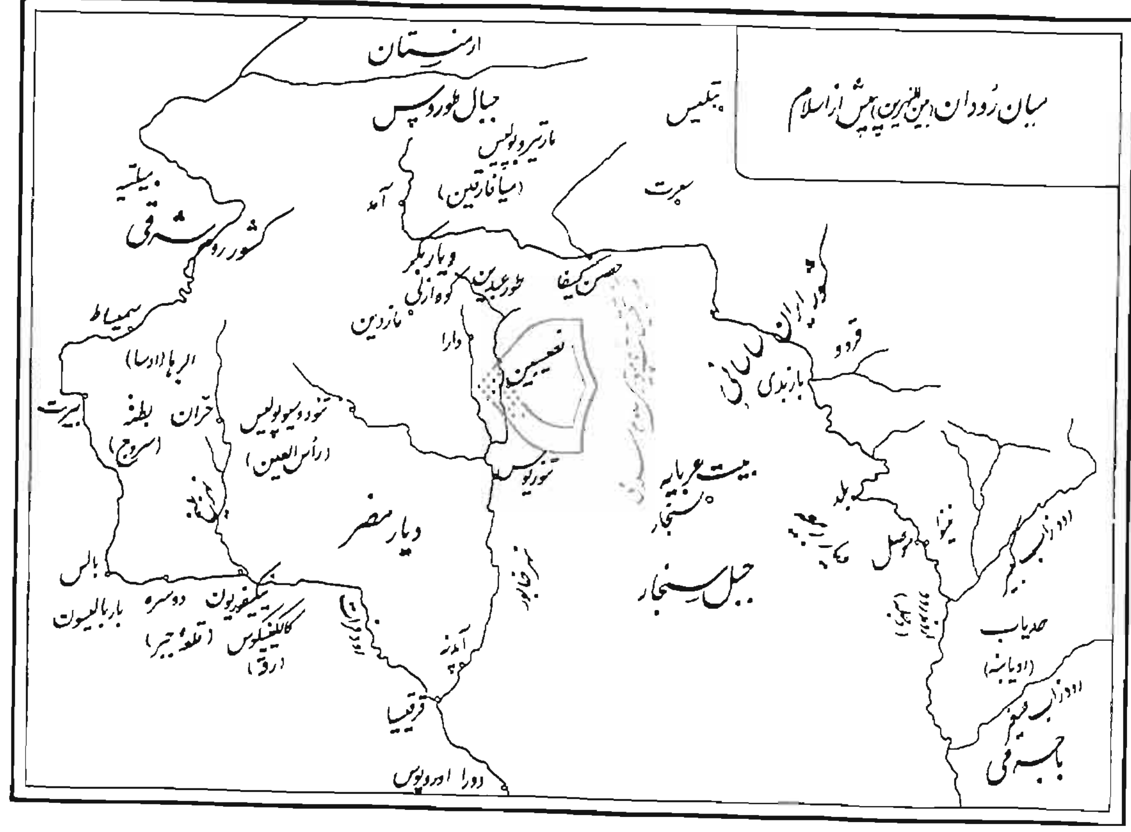
پیروزی مسلمانان در نهاوند مصیبت دومی برای ساسانیان به بار آورد؛ عراق و خوزستان را برای مسلمانان نگه‌داشت؛ به بعضی از مقاومت‌های متشکل در جبال پایان بخشید و فلات ایران را در برابر مسلمانان گشود ...»[۲]



سکهٔ فرخ زاد

۱- پیشین، ص ۱۹۵۹.

2– Iranica, vol. II, P. 206.

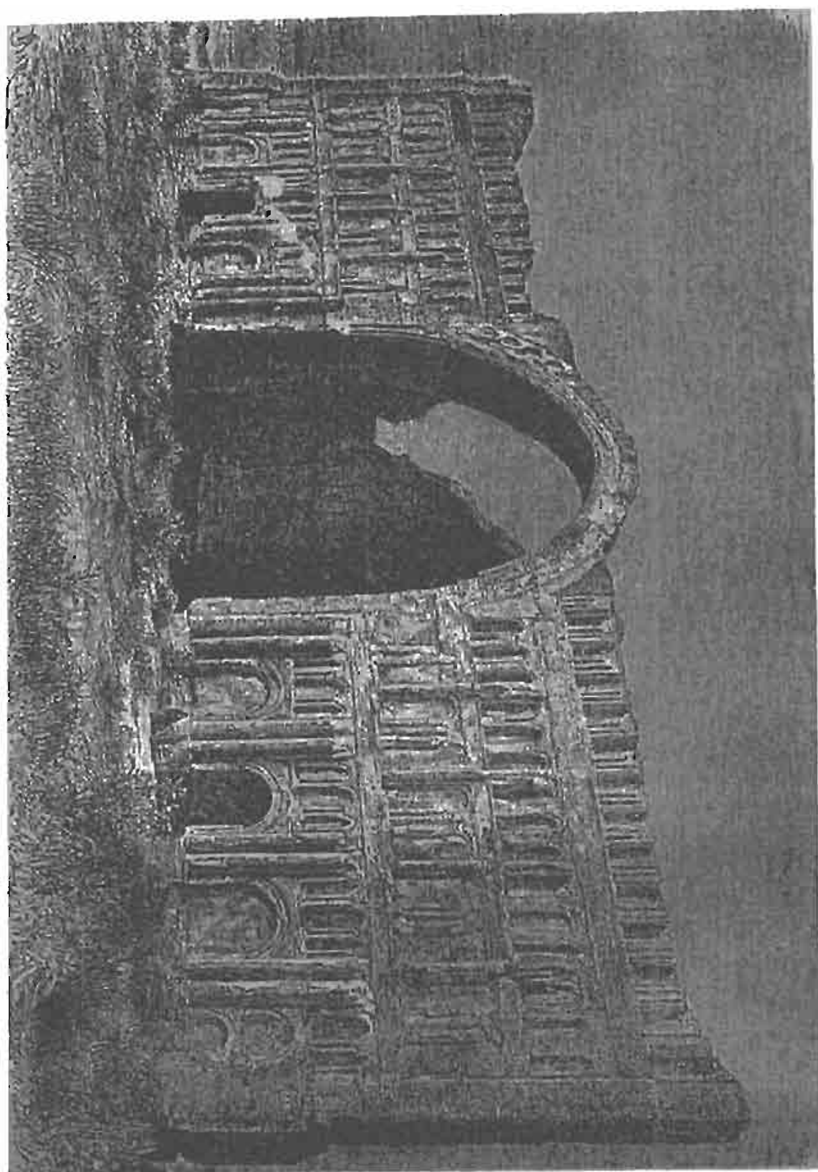


میان رودان (بین‌النهرین) پیش از اسلام
ارمنستان
جبال طوروس
بتلیس
مارتیروپولیس
(میافارقین)
آمد
سعرت
کشور روم شرقی
سمیساط
حصن کیفا
دیار بکر
طورعبدین
ماردین
دارا
نصیبین
قردو
بازبدی
اربا (ادسا)
حران
(سروج)
تئودوسیوپولیس
(رأس العین)
دیار مضر
نهر خابور
بیت عربایه
سنجار
جبل سنجار
بلد
موصل
نینوا
حدیاب
(ادیابنه)
باجرمی
بالس
باربالیسوس
نیکفوریون
کالینیکوس
(رقه)
قرقیسیا
دورا اروپوس

تشکیلات، قبایل بزرگ		تعداد مردان	انشعابات قبیله‌ای (طایفه)
قیس		۳۰۰۰ (۲۰۰۰+۱۰۰۰)	هلال، سلیم، غطفان... تقیف (صدها)
مُضر	تمیم	۳۰۰۰+صدها	بنو حنظله
	رباب و زید	۱۰۰۰+صدها	بنو رباح
	منات		بنو سعد، بنو عمرو، عبدالله بن داریم
	ضبه	۱۰۰۰	بنو شیطان
اسد		۳۰۰۰	بنو الحارث‌بن ثعلبه‌بن دودان
یمنی‌های قدیمی		۲۳۰۰	الف) مذحج: نخع، منبه، جُعفی و مشحدان (جزء، زبید و صودا، جنب، مسلیه) ب) حضرموت و صدیف (۶۰۰)
یمن	یمنی‌های حاشیه:		
	ازد (سرات)	۷۰۰+۶۰۰	بارق، المع، غامد
	خثعم		
	بجیله	۲۰۰۰	همه طوایف
	کنده	۱۷۰۰	راتش، بنو معاویه‌بن الحارث، سکون
یمنی‌های مهاجر طی، قضاعه		۲۰۰۰	
ربیعه	بکربن وائل	۶۰۰۰	ذهل‌بن شیبان، عجل
	دیگر طوایف ربیعه	۲۰۰۰	عبدالقیس، نمیر، ایاد، تغلب
اهالی مدینه و غیره		۵۰۰ تا ۱۰۰۰	مهاجرون و انصار، کنانه

عرب که در قادسیه حضور داشته‌اند

دوره‌ای که وارد شده‌اند	فرماندهی یا نقش مهم	شرکت در رده
قبل از بویب، میان مدینه و قادسیه، میان ایام و جسر	بشربن عبدالله الهلالی، ابوعبید	غطفان، فزاره، سلیم
قبل از بویب زرود	ربعی‌بن عامر سپس فرزندش شبث (حنظله)، هلال‌بن علفه، قرفه‌بن زاهر التیمی، قعقاع‌بن عمرو، زهره‌بن الحویه	تمیم و رباب
شراف	ضراربن الازور، طلیحه‌بن خویلد	اسد
مدینه مراد به هنگام نبرد	ابوصبرابن ذویب (جعفی) عمروبن معدیکرب (منبه) یزیدبن الحارث	منبه
بخشی قبل از بویب	عرفجه‌بن هرثمه (بارق)، جریربن عبدالله، اشعث‌بن قیس، شرحبیل‌بن السمط	کنده
شراف	حسین‌بن نمیر، عدی‌بن حاتم (طی)، عمروبن وبره (قضاعه)	طی
۲۰۰۰ نفر در ایام مشارکت داشته‌اند	مثنی بن حارثه (قبل از جنگ برده)، مذعوربن عدی العجلی، مضارب بن یزیدالعجلی	
۲۰۰۰ نفر میان ایام و جسر مشارکت داشته‌اند	قرط بن جماح العبدی انس‌بن هلال النمیری	
بازماندگان جسر قبل از بویب بازگشته‌اند مدینه	سعدبن ابی وقاص هاشم‌بن عتبه	



کاخ تیسفون



فتح آذربایجان

به سوی آذربایجان

اندکی پس از فتح‌الفتوح نهاوند، همدان، که غالب گریختگان ایرانی از آن نبرد، در این شهر پناه گرفته بودند، معروض حملات اعراب تعقیب کنندهٔ فراریان گردید و به محاصرهٔ نیروهای تحت فرمان نعیم بن مقرن در آمد. خسرو شنوم، که یزدگرد در رأس سپاهی در حلوان گذاشته بودش و پس از سقوط آن شهر به همدان آمده و زمامدار این شهر شده بود، با قبول جزیه با ایشان سازش کرد و خود در مقام فرمانروایی همدان مسئولیت پرداخت جزیه را به گردن گرفت و قول همه گونه همکاری را به فاتحان داد.

با انتشار خبر تسلیم خسرو شنوم، شهرها و کوره‌های دیگری که بعداً ماهین نامیده شده نیز از در متابعت در آمدند. از جمله دینار نامی که یکی از ملوک الطوایف آن حوالی بود. با تقدیم هدایا و ابراز خوش خدمتی نظر موافق فاتحان را چندان نسبت به خودش جلب کرد که حکومت نهاوند و اراضی اطراف آن را که به ماه دینار شهرت یافته، به وی ارزانی داشتند.

برای آن که از پیمان‌های بسته شده بین غالبان و مغلوبان این جنگ‌ها نمونه‌ای به دست داده باشیم، ترجمهٔ نامه‌ای که حذیفةبن یمان، جانشین نعمان بن مقرن به مردم ماه دینار داده، به مناسبت در این جا آورده می‌شود:

«این مکتوبی است که حذیفةبن یمان به مردم ماه دینار می‌دهد. جان‌ها و مال‌ها و زمین‌هایشان را امان می‌هد که کس دینشان را تغییر ندهد و از انجام ترتیبات دینشان منعشان نکند. مادام که هر سال به عامل مسلمان خویش جزیه دهند: از هر بالغ بابت مال و جانش به اندازهٔ توانش، و مادام که به ره مانده را رهنمایی کنند و راه‌ها را اصلاح کنند و هرکس از سپاه

مسلمانان را که به آن‌ها گذر کند مهمان کنند که یک روز و شب پیش آن‌ها بماند و مادام که نیک خواهی کنند. اگر خیانت کردند و دگرگونی آوردند، ذمهٔ ما از آن‌ها بری باشد. قعقاع بن عمرو، نعیم بن مقرن و سوید بن مقرن شاهد شدند و در ماه محرم نوشته شد».(۱)

بر تولد اشپولر فتح همدان را، که «بقایای قشون ایران در آن جا تسلیم شد» مکمل پیروزی نهاوند به شمار آورده است.(۲) این شهر، که در پرتو موقعیت سوق‌الجیشی خود، روزگاری مرکز شاهنشاهی ماد بوده، به زودی به پایگاهی برای حمله به مناطق غربی و شرقی ایران تبدیل گردید. ناگفته نماند که فشار فاتحان مدتی بعد به چنان حد تحمل ناپذیری رسید که مردم شهر به رهبری خسرو شنوم پیش گفته بر ضد آنان شوریدند و پیمان شکستند. از آن جایی که وقوع این شورش ارتباطات نیروهای پیش رفته در جهات مختلف سرزمین ماد را با مناطق پشت سر خود، و به ویژه با کوفه، به نحو خطرناکی مورد تهدید قرار می‌داد، لازم می‌آمد که به سرعت و پیش از آن که به نقاط دیگر گسترش یابد، سرکوب گردد. از همین روی، نعیم بن مقرن در رأس یک نیروی جرار ۱۲ هزار نفری مأمور فتح دوبارهٔ همدان شد. شهر به محاصره در آمد و مردم پس از مدتی مقاومت گویا در سال ۲۴ ق تن به تسلیم در دادند. به روایتی دیگر، فاتح دوم همدان جریربن عبدالله بوده که به دستور مغیرةبن شعبه، امیر کوفه، شهر را در محاصره گرفته، وادار به تسلیم کرد. بعضی نیز خود مغیره را فاتح دوم همدان دانسته‌اند.(۳)

مقارن فتح نخستین همدان، عمر که ابتدا علاقه‌ای به پیشروی اعراب در اعماق خاک ایران نشان نمی‌داده، سرانجام برای پیش‌گیری از به هم پیوستن نیروهای ایرانی، فرمان حمله به اراضی داخلی قلمرو ساسانی را صادر کرد. طبری در بارهٔ صدور فرمان حملهٔ مورد بحث دو روایت نقل کرده است. به گفتهٔ طلحه مدتی پس از پیروزی نهاوند «عمر به سپاه‌های عراق دستور داد که سپاه‌های پارسی را هر کجا باشند، تعقیب کنند و به سپاهیان مسلمان، که در بصره و اطراف بودند، دستور داد که سوی سرزمین فارس و کرمان و اصفهان روان شوند و بعضی از آن‌ها که در کوفه و توابع آن بودند سوی اصفهان و آذربایجان و ری روند».(۴)

به گفتهٔ سعید نامی نیز «وقتی عمر دید که یزدگرد هر سال جنگی بر ضد او به راه می‌اندازد و به او گفتند که پیوسته چنین خواهد بود، تاوی از مملکتش بیرون شود، به کسانی

۱- تاریخ طبری، ص ۱۹۶۰.
۲- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۹.
۳- العبر، (تاریخ ابن خلدون)، ج ۱، ص ۵۴۵.
۴- تاریخ طبری، ص ۱۹۶۰.

اجازه داد که در سرزمین عجم پیش روند تا قلمرو خسرو را از یزدگرد بگیرند و پس از جنگ نهاوند از مردم کوفه و بصره سالاران روان کرد».[۱]

از قرار معلوم گویا ابتدا در بارهٔ انتخاب سمت حرکت نیروهای عرب تردیدهایی وجود داشته است که عمر در این مورد با هرمزان، خویشاوند یزدگرد و فرمانروای به اسارت در آمدهٔ خوزستان و برده شده به مدینه، مشورت کرده است:

«علقمة بن عبدالله مزنی از معقل بن یسار نقل کرده که عمر بن خطاب با هرمزان در بارهٔ فارس و اصفهان و آذربایجان مشورت کرد. هرمزان گفت: اصفهان سر است و فارس و آذربایجان دو بال. اگر یک بال را قطع کنی، سر با یک بال دیگر، به جا تواند بود؛ ولی اگر سر را قطع کنی، دو بال بیفتد. بنابراین از سر آغاز کن.»[۲]

هم زمان با شورش همدان، نیروی جنگی مردم دیلم و ری و آذربایجان به هم پیوسته، بر آن می‌شوند که دست به دست هم داده، جلو پیشروی نیروهای مهاجم را به سرزمین‌های خود بگیرند. این نیروها به سرکردگی موتا، سردار دیلمی؛ فرخان زینبی [یا زبیندی] سردار رازی و اسفندیاذ، برادر رستم فرخزاد، سردار آذری در محلی به نام واج رود ـ واقع در بلوک بزرگی که میان همدان و قزوین و ری بوده و با دهستان‌های کنونی خرقان، افشاریه و در جزین و خلجستان و... قابل تطبیق است ـ موضع گرفتند. نعیم بن مقرن که در این تاریخ به تازگی از سرکوبی شورش همدان فراغت یافته بود؛ بر آن‌ها تاخت و جنگ سختی در گرفت که «به عظمت همانند نهاوند بود و کم از آن نبود، و از پارسیان چندان کشته شد که به شمار نبود و جنگشان از جنگ‌های بزرگ کم‌تر نبود».[۳]

از آن جایی که ترجمهٔ آزاد منتسب به بلعمی، در مورد فتح همدان تفاوت‌های اندکی با تاریخ طبری دارد و چنین می‌نماید که گزارندهٔ کتاب از منابع دیگری نیز بهره‌مند شده، گزارش مندرج در مورد موضوع مورد بحث، از آن کتاب در این جا نقل می‌گردد:

مدتی پس از گشوده شدن همدان به صلح و داده شدن صلح نامه به مردم آن شهر توسط حذیفه، عمر به نعیم بن مقرن فرمان داد که «سوی همدان شود. [چرا که] مردمان همدان صلح

۱- پیشین، ص ۱۹۶۱.

۲- مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۷۹ / تاریخ طبری، ص ۱۹۶۶ / تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، ذهبی، جلد، عهدالخلفاء الراشدین، در حوادث سال ۲۱، ص ۲۲۵ / Muhammad and the conquests of Islam, 126.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۹۷۳ / البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۱۲۰.

شکسته بودند که با حذیفه کردند. او را بفرمود که به همدان شود و حرب کند». و نعیم به سوی همدان رهسپار شد و «به همدان مردی بود از عجم نام او خیش... [که] سپاه بسیار بر خویشتن گرد کرده. چون نعیم بیامد، او (خیش) از سپاه آذربایگان مدد خواست. و عجم بسیار از آذربایگان بیامدند که او را یاری کنند بر حرب نعیم. و خبر به سوی عمر شد رضی‌الله عنه که سپاه عجم بسیار از آذربایگان روی سوی نعیم نهادند. عمر تافته شد و نامه کرد به حذیفه به نهاوند که هر سپاهی که با تو هست سوی نعیم فرست به همدان.» نیروهای تحت فرمان نعیم و خیش «به روستایی از همدان، به دشتی نام او واج رود... حربی کردند سخت‌تر از حرب نهاوند و سه شبانه‌روز حرب کردند. پس آخر خیش کشته شد و لشکر عجم به هزیمت شدند.» و نعیم همدان را گشود[۱].

ناگفته نماند که نام خیش، سردار ایرانی در بعضی از نسخه‌های *تاریخ بلعمی* و نیز در متن *تاریخ طبری* خسرو شنوم آمده است.

نعیم بن مقرن از واج‌رود، یک سر به ری حمله کرد. فرخان مذکور در فوق، به علت اختلاف با سیاوخش نوادهٔ بهرام چوبین، مرزبان ری، با نیروهای تحت فرمان خود به سپاه اسلام پیوست. سیاوخش که نیروی قابل توجهی از ری و دماوند و طبرستان و قومس و جرجان فراهم آورده بود، در پای کوه جلو پیشروی دشمن را گرفت و فرخان تا چنین دید، به نعیم گفت:

«جمع اینان بسیار است و سپاه تو کم. گروهی سوار با من بفرست که از راهی که ندانند، وارد شهر شوم و تو سوی آن‌ها هجوم ببر و چون آن گروه بر ضد حریفان برون شوند، تاب مقاومت تو نیارند»[۲].

بدین ترتیب شهر بی‌دفاع به آسانی فتح شد و نیروهای غافل‌گیر شدهٔ زینبی شکست خوردند و تعداد زیادی از آن‌ها کشته شدند و «غنیمتی که خدا در ری نصیب مسلمانان کرد، همانند غنایم مداین بود».[۳]

فرخان در مقابل خوش خدمتی به فاتحان، مرزبانی ری یافت و پس از او فرزندانش نیز پشت اندر پشت به جای این سر سلسله تکیه زدند. شهر ری به فرمان نعیم ویران گردید و زینبی شهری جدید در نزدیکی آن بنیاد نهاد.

۱- تاریخ نامه، ج ۱، ص ۵۲۲.
۲- تاریخ طبری، صص ۷۵-۱۹۷۲.
۳- پیشین، ص ۱۹۷۵.

به دنبال ری، دماوند و لار و قومس و گرگان و طبرستان هم یکی پس از دیگری با قبول پرداخت جزیه از در تسلیم در آمدند. بعضی از شهرهای نام برده بعدها یک یا چند بار شوریدند و برای دومین یا چندمین بار مفتوح گردیدند.

در همین زمان، یعنی به دنبال بازگشایی همدان، قزوین نیز فتح گردید. وقتی براء بن عازب پس از گشودن دژ ابهر روی به جانب قزوین نهاد، دیلمیان، که هم پیمان قزوینیان بودند، از میدان نبرد کناره گرفتند. اعراب نیز پس از آن که «مردمان قزوین همه اسلام آوردند و جزیه نپرداختند»،[1] دیلمیان را در هم شکسته، به پرداختن باج و غنیمت وادارشان کردند.

پس از شکست دیلمیان، براء بن عازب دیلمان و گیلان و طیلسان و بَبَر[2] و زنجان را نیز به جنگ فتح کرد.

فتح نخستین آذربایجان

به دریافت اشپولر، پس از فتح همدان «هدف بعدی ایشان (در سال ۴۴-۶۴۳ م / [۳-۲۲ ق]، بنابه عقیدهٔ سبئوس [مورخ ارمنی]) آذربایجان بود که هدف حملات متعدد و متمرکز کوفیان... گردید».[3]

گفته شده است که هنگامی که عمر، نعیم بن مقرن را لوا داده، او را مأمور گشودن همدان کرد، سه لوا نیز به سه امیر دیگر داد که از آن میان دریافت کنندهٔ دو لوا مأمور فتح آذربایگان بودند:

«...و دیگر لوا به عُتبَة بن فَرقد داد؛ و سه دیگر به بُکیر بن عبدالله[4] داد و ایشان را بفرمود که بر راه آذربایگان شوند؛ یکی از دست راست بر راه حلوان و یکی بر دست چپ از راه موصل».[5]

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۵۶.

۲- طیلسان معرب تالشان یا تالش است که باریکه ایست جنگلی و مرطوب بین کوه‌های تالش و دریای خزر. ببر هم ناحیه‌ای بوده است میان طالش و گیلان و دیلم و مغان. تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۷۲۳.

۳- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۲۰ / Muhammad and the conquests of Islam, P.128.

۴- در صفحات بعدی اطلاعات اندکی که در بارهٔ عتبه‌بن فرقد در دست است، بازگویی خواهد شد. درمورد گذشتهٔ بکیربن‌عبدالله لیثی همین قدر می‌دانیم که از فرماندهان درجه دوم عرب در جنگ قادسیه بوده و سالاری دسته‌ای را که در سال ۱۴ ق مأمور حمله به اطراف حیره شدند و یک کاروان عروسی را تاراج کردند، به عهده داشت. تاریخ طبری، صص ۴۷-۱۶۴۶.

۵- تاریخ نامه، ج ۱، ص ۵۱۸

وقتی نعیم از همدان به عمر گزارش داده بود که «سپاهی بسیار از عجم به ری گرد آمدند» عمر در پاسخ او نوشته بود که «هر که را خواهی به همدان خلیفت کن و این سِماک بن خَرَشه را به مدد فرست با لختی سپاه به سوی آذربایگان و خود سوی ری شو و مگذار که عجم هیچ جای گرد آیند.» و نعیم هم «...سماک بن خرشه را با دو هزار مرد به آذربایگان فرستاد و خود لشکر بکشید و سوی ری شد».(۱)

اما روایت طبری صراحت دارد بر این که نعیم اعزام سماک را «عقب انداخت تا ری گشوده شد؛ آن گاه وی را از ری روانه کرد و سماک به قصد بکیر راه آذربایجان گرفت».(۲)

چنان که گذشت، بکیر هم زمان گشایش همدان و احیاناً پس از پیروزی واج رود، از همان راه دست راست، یعنی راه حلوان؛ حلوان، دینور، همدان، زنجان...؛ و یا همدان، ساوه، ری، قزوین، زنجان؛ و یا همدان، ساوه، قزوین و... روی سوی آذربایجان نهاده بوده است.

به هر روی، پیش از پیوستن سماک به بُکیر، در محلی به نام جرمیذان برخوردی بین بکیر و اسفندیاذ فرخزاد، که پس از هزیمت از واج رود روی سوی آذربایجان داشته، روی داده، و وی در این جنگ به دست بکیر اسیر افتاده است. یاقوت جرمیذان را موضعی در جبال دانسته، حدس زده است که باید از نواحی همدان بوده باشد. (۳) به نوشتهٔ طبری هم، نعیم بن مقرن به هنگام محاصرهٔ همدان اراضی بین همدان و آن جا را به تصرف درآورده بوده است(۴). در حالی که وی، برخورد جرمیذان را نخستین جنگی دانسته است که اعراب در آذربایجان کرده‌اند. یعنی که جرمیذان در آذربایجان بوده است. در این زمان گویا بین دو سردار غالب و مغلوب مذاکره‌ای صورت گرفته است که طبری گزارش آن را چنین منعکس کرده است:

اسفندیاذ گفت: صلح را بیش‌تر دوست داری یا جنگ را؟

بکیر گفت: صلح را.

اسفندیاذ گفت: پس مرا به نزد خویش نگه‌دار که مردم آذربایجان اگر من از طرف آن‌ها صلح نکنم یا نیایم، به جای نمانند و سوی کوهستان‌های اطراف روند؛ چون کوهستان قبج(۵) و کوهستان روم؛ و هر که حصاری باشد مدت‌ها در حصار بماند.»(۶)

۱- پیشین، ص ۵۲۳

۲- تاریخ طبری، ص ۱۹۷۹.

۳- معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۲۹.

۴- پیشین، ص ۱۹۷۲.

۵- جبال قبج یا قبق همان رشته کوه قفقاز است.

۶- پیشین، ص ۱۹۷۹ / البدایة و النهایه، ج ۷، ص ۱۲۲.

بکیر اسفندیار را پیش خود نگهداشت و ولایت آذربایجان، غیر از قلعه‌ها تسلیم شدند.
سماک هم، که گویا مرد ثروتمندی بوده، در این زمان که اسفندیار اسیر بکیر بوده و به نوشتهٔ بلعمی «بکیر مر اسفندیار را اسیر کرده بود و آن شهرها که گرداگرد او بود، گشاده»[1] - به آذربایجان رسید. در این تاریخ عتبة بن فرقد، که او نیز ثروتمند بوده، از سمت دیگر، یعنی از طریق موصل و یا به قولی از شهرزور و از کنار رودخانه‌ای که در قرن سوم معاویهٔ اودی نامیده می‌شده و احیاناً همان زاب صغیر بوده باشد، وارد آذربایجان شده بود و هر دو «ناحیهٔ مجاور خود راگشوده بودند.» یعنی که هر کدام فاتح بخشی از سرزمین آذربایجان بوده‌اند. ناگفته نماند که بکیر منطقه‌ای را که مأمور به فتحش بوده، زودتر از منطقهٔ در نظر گرفته شده برای عتبه گشوده بوده است.

بکیر، که گویا از آمدن سماک و عتبه ناخشنود بوده، به مزاح با سماک می‌گوید:

«با تو و عتبه، دو توانگر چه کنم؟ اگر به دلخواه خود عمل کنم، پیش می‌روم و شما را به جای می‌گذارم. اگر خواهی پیش من بمان و اگر خواهی پیش عتبه برو که اجازه می‌دهم؛ زیرا هر دوتان را رها می‌کنم و به ناحیه‌ای می‌روم که از این جا سخت‌تر باشد.»[2]

و به همین جهت «بکیر نامه کرد به عمر رضی‌الله عنه که به آذربایجان حرب نماند و این اسفندیار اسیر است و مرا باید شدن به دربند و حرب کردن آن جا با مردمان در بند».[3]

هم در این زمان، پیش از حرکت بکیر به سوی دربند «یک تن از دهقانان آذربایگان، نام او بهرام بن فرخزاد، سپاه گرد کرد [و خود را آمادهٔ جنگ نمود] و بکیر با عتبه و با سماک به یک جای گرد آمدند و [با بهرام] حرب کردند و بهرام به هزیمت شد.» در این هنگام اسفندیار که به دست بکیر اسیر بود، گفت: «ترا این یک تن بیش نمانده بود؛ اکنون همهٔ آذربایگان ترا شد؛ هر کجا خواهی برو که به همهٔ آذربایگان کس با تو حرب نکند.»

پس از فرستادن خبر فتح و خمس غنایم «عتبه را بر همهٔ آذربایگان خلیفت کرد و سماک بن خرشه را با سپاه بدو سپرد و اسفندیار [را] که اسیر بود، بدو سپرد».[4] و با اجازهٔ عمر به کار آماده‌سازی خود برای پیشروی به سوی دربند پرداخت.

اما از روایت منقول در *تاریخ طبری* چنین بر می‌آید که بهرام با عتبه مواجه شده و عتبه

۱- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۱، ص ۵۳۰

۲- تاریخ طبری، ص ۱۹۸۰.

۳- تاریخ نامهٔ طبری، ج ۱، ص ۵۳۰

۴- پیشین.

بدون دریافت کمک از بکیر و احتمالاً سماک، بهرام را به تنهایی شکست داده است.

«... بهرام پسر فرخزاد راه عتبة بن فرقد را [که از جنوب غربی آذربایجان رو به سمت شرق و شمال در حال پیشروی بوده] گرفت و با سپاه خویش برای تعرض وی [در کمین] بماند تا عتبه بیامد و بجنگیدند و عتبه او را هزیمت کرد و بهرام فراری شد. و چون خبر هزیمت بهرام و مهر به اسفندیاذ رسید، که به نزد بکیر اسیر بود، گفت: اکنون صلح می‌شود و جنگ خاموش شد و با بکیر صلح کرد و همه پذیرفتند و آذربایجان آرام شد و بکیر و عتبه این را برای عمر نوشتند و خمس غنایم را فرستادند و فرستادگان روانه کردند».[۱]

در این هنگام، اکثر نواحی آذربایجان گشوده شده بود: مناطق خاوری و شمالی به دست بکیر، مناطق جنوبی و غربی آن به دست عتبه. عتبه پس از تحویل گرفتن زمام امور بخش شرقی آذربایگان از بکیر و گماشته شدن بر فرمانروایی کل آذربایجان و پیش از حرکت بکیر به سوی دربند، میان خویش و مردم آذربایجان عهدنامه‌ای نوشته که متن آن در *تاریخ طبری* آمده است:

«به نام خدای رحمان رحیم.

این امانیست که عتبةبن فرقد، عامل عمر بن خطاب، امیرمؤمنان به مردم آذربایجان می‌دهد، از دشت و کوه و اطراف و دره‌ها و اهل دین‌ها، که جان‌ها و مال‌ها و دین‌ها و ترتیبات دین همگی‌شان در امان است، به شرط آن که جزیه بدهند به قدر توانشان. بر کودک و زن بیماری که چیزی از دنیا به کف ندارد، و عابد خلوت نشینی که چیزی از دنیا به کف ندارد، جزیه نیست. امان برای خودشان است و هر که با آن‌ها مقیم باشد، و باید سپاهی مسلمان را یک روز و یک شب مهمان کنند و راهنمایی کنند. هرکس از آن‌ها که به سالی سپاهی شود، جزیهٔ آن سال از او بر خیزد و هر که نباشد مانند ماندگان باشد و هر که برود در امان باشد تا به پناه خود برسد.

جُندب نوشت.

بکیر بن عبدالله لیثی و سماک بن خرشهٔ انصاری شاهد شدند.

به سال هیجدهم نوشته شد».[۲]

احتمال داده شده است که پل ۱۵ چشمه‌ای خدافرین نیز در این زمان و به منظور حمل و نقل نظامی و حفظ ارتباط بین جنوب و شمال ساخته شده باشد. چه، چنان که در جلد اول این

۱- تاریخ طبری، ص ۱۹۸۰

۲- تاریخ طبری، صص ۸۱-۱۹۸۰.

اثر اشارت رفته، حمدالله مستوفی ساختمان این پل را به بکر [بکیر] بن عبدالله نسبت داده[1] و در *تاریخ گزیده* نیز نوشته است که «بکیر بن عبدالله، عتبة بن فرقد را امارت و ابودجانه سماک بن خرشة الانصاری را امارت لشکر داد و به جانب اران شد و قول [پل] خدا آفرید [آفرین] بر آب ارس بساخت و آن احوال در سنهٔ خمس و عشرین [۲۵] بود».[2]

و اما در مورد اسفندیاذ و بهرام پورفرخ زاد یاد شده، که طبری اولی را صراحتاً برادر رستم فرخزاد دانسته، آگاهی زیادی در دست نیست. اینان در آذربایجان چه مقام و موقعی داشته‌اند؟ اسفندیاذ احیاناً اسپهبد یا پادوسپان یا مرزبان آذربایجان بوده است. می‌دانیم که پادوسپان ـ که معربش فاذوسبان است ـ در دولت ساسانی فرمانروای یکی از مناطق چهارگانهٔ قلمرو ساسانی، که کوست نامیده می‌شده‌اند، بوده و اسپهبد (معربش اصبهبذ)، فرماندهی سپاه کوست را داشته و فی‌المثل اسپهبد شمال، که آذرباذگان اسپهبد نامیده می‌شده، بر سپاه آذربایجان و ماورای آن فرمان می‌رانده؛ در صورتی که مرزبان آذربایجان در حقیقت استاندار آذربایجان بوده است.[ج]

روایات مورد اشاره، که در آن‌ها بکیر فاتح نخستین آذربایجان قلمداد گردیده، از طریق *تاریخ طبری* به کتاب‌های بعدی انتقال یافته است. در صورتی که بلاذری که اطلاعات خود را مستقیماً از سالخوردگان آذربایجانی به دست آورده، فاتح نخستین آذربایجان را حذیفة بن یمان، جانشین نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند دانسته است:

«حسین بن عمرو اردبیلی از واقد اردبیلی و او از شیوخی که خود دیده بود روایت کند که: چون مغیرة بن شعبه از جانب عمر بن خطاب، والی کوفه شد، فرمان ولایت آذربایجان را نیز از برای حذیفة بن یمان بیاورد. در آن زمان حذیفه در نهاوند یا در حوالی آن بود. پس به اردبیل رفت. اردبیل پایتخت آذربایجان بود و مرزبان در آن جا می‌نشست و حساب خراج به دست او بود. مرزبان گروهی از جنگجویان باجَروان و مَیمَذ و نریر و سراة و شیز و میانه و دیگر جای‌ها را گرد خود جمع کرده بود. ایشان چند روزی به سختی جنگیدند. سپس مرزبان بر همهٔ آذربایجان از حذیفه طلب صلح کرد و بر آن شد که هشتصد هزار درهم [از آن نوع که] وزن [هر ده عدد از

۱- نزهةالقلوب، ص ۸۸.
۲- تاریخ گزیده، ص ۱۸۱.
ج- در مورد کوست شمال، که جَربیْ (ربع شمالی) نیز نامیده شده، و سرزمین‌هایی که شامل آن بوده، رک: ابن خردادبه، صص ۷-۹۶ / آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ج ۱، صص ۵-۷۳.

آن‌ها] هشت [مثقال باشد] بپردازد. به آن شرط که حذیفه کسی را نکشد یا به اسیری نگیرد و آتشکده‌ای ویران نسازد و بر کردان بلاسجان و سبلان و ساترودان تعرض نکند و خاصه اهل شیز را از رقص و پای‌کوبی در روزهای عید و انجام دیگر مراسم باز ندارد».[۱]

روایت بالا احتیاج به توضیحاتی دارد که به ترتیب داده می‌شود:

نخست این که بنابه روایتی دیگر، که بلاذری خود نقل کرده، حذیفه به سرداری کوفیان بوده که پس از فتح‌الفتوح نهاوند، آذربایجان را فتح کرده است:

«مدائنی از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق و او از زهری روایت کند که: چون پارسیان در نهاوند شکست خوردند، سپاهیان همه به شهرهای خود بازگشتند، جز اهل کوفه که با حذیفه بماندند. حذیفه نیز آذربایجان را فتح کرد. مردم آن صد هزار درهم پرداخته، صلح کردند».[۲]

مرزبان آذربایجان که بلاذری نامش را ذکر نکرده، شاید همان اسفندیاذ پورفرخ‌زاد بوده باشد همان طوری که گذشت، مرزبان آذربایجان عهده‌دارسرپرستی این سرزمین بوده و در قرارداد مورد بحث هم تنها در بارهٔ استانِ تحت حکومت خویش و خوره‌های آن توافق‌هایی کرده است.

در مورد خوره‌هایی هم که در روایت و قرارداد از آن‌ها نام رفته، توضیحات زیر را می‌توان داد:

باجَرْوان شهری بوده است تاریخی در مغان، که بر سر جادهٔ اردبیل به بردعه واقع بوده و فاصله‌اش تا بردعه در حدود ۶۰ فرسخ و تا اردبیل در حدود ۲۰ فرسخ بوده و نزدیک بیله سوار و در جنوب جمهوری آذربایجان فعلی قرار داشته است. این خوره، که روزگاری کرسی ولایت مغان بوده، در زمان زندگی حمدالله مستوفی (در قرن ۸) خراب بوده است. هم اکنون در بخش جلیل آباد جمهوری آذربایجان دهکده‌ای به نام باجروان وجود دارد که باید در اطراف آن به دنبال بقایای خرابه‌های آن شهر گشت. میمذ به نوشتهٔ *حدود العالم* ناحیتی بوده است که اهر قصبهٔ آن و بلال آباد، زادگاه بابک، از دهات آن بوده است. نریر هم گویا در حدود نیرفعلی، نزدیک اردبیل بوده است. سراة هم از قرار معلوم همان سراب فعلی بوده و شیز، امروزه تخت سلیمان نامیده می‌شود.

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۳.
۲- پیشین، ص ۱۶۴.

یکی از شرایط قرار داد بسته شده بین حذیفه و مرزبان آذربایجان این بوده است که از طرف فاتحان بر کردان بَلاشجان و سبلان و ساترودان تعرض نشود. ابودلف، که در اواخر نیمهٔ اول سدهٔ چهارم ق در آذربایجان سفر کرده، نوشته است که «رود ارس در صحرای بلاسجان، واقع در کرانهٔ دریا و در امتداد برزند تا برذعه و ورثان و بیلقان جاری است. در این صحرا پنج هزار قریه یا بیش‌تر وجود دارد که همه ویران است...»[۱] ناگفته نماند که بلاسگان مذکور در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت و بلاسجان شاه، یکی از شاهان وابسته به اردشیر بابکان که ابن خرداد به قید کرده،[۲] به احتمال قوی با همین بلاسجان مرتبط باشند. در هر حال دشتی که ارس پیش از رسیدن به خزر از آن می‌گذرد، بلاسجان نامیده شده است؛ اما در بارهٔ ساترودان و محل تقریبی آن اطلاعی در دست نیست. در مورد حضور کردان در حدود سبلان و بلاسجان می‌توان گفت که احتمالاً در جاهایی از منطقهٔ مورد بحث کردان، سکونت داشته‌اند و بقایایی از آن‌ها هنوز هم در بخش‌هایی از جمهوری آذربایجان، چون کلبجر، لاچین، زنگیلان، قبادلی و ... سکونت دارند. ضمناً شایستهٔ توجه است که یکی از دروازه‌های شهر بردعه در سده‌های پیش از یورش مغولان باب الاکراد نامیده می‌شده است. عباس زریاب خویی، که وجود همین دروازه را دلیلی بر حضور کردان در آن ناحیه می‌داند، استدلال می‌کند که «اگر بردعه در کنار دشت بلاشگان قرار داشته، این دروازه بایست به سمت آن بوده باشد.»[۳]

وجود چند روستا به نام کردکندی در اطراف اردبیل و گرمی و بستان‌آباد و ورزقان و ... نیز می‌تواند بر سکونت طوایفی از کردان در روزگاران گذشته در اطراف سبلان دلالت داشته باشد. ضمناً این نکته را نیز از نظر دور نباید داشت که به جهت چادرنشینی این طایفه، کرد توسعاً به معنی چادرنشین و بدوی نیز به کار رفته است. چنان که به نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی «ایرانیان مردم دیلم را اکراد طبرستان می‌نامیدند و ... عربان مردم عراق را اکراد سورستان می‌خواندند. از این رو در کتاب‌های فتوح و رساله‌هایی که در بارهٔ اخبار دولت عباسی تصنیف شده، از مردم طبرستان به نام اکراد یاد گردیده است.»[۴] منظور این است که احتمال آن نیز وجود دارد که، مراد از کردان بلاسجان و سبلان و ... کوچ‌نشینان آذربایجان بوده باشد که به جهت چراگاه‌های دامنه‌های سبلان و دشت مغان به فراوانی در این مناطق زندگی می‌کرده‌اند و

۱- سفرنامهٔ ابودلف در ایران، صص ۸-۴۷.
۲- المسالک و الممالک، ترجمهٔ قره چانلو، ص ۱۶.
۳- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۹.
۴- تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۴.

می‌کنند.

در هر حال؛ حذیفه پس از فتح بخشی از آذربایجان «به جنگ موقان و گیلان رفت و بر آن جای نیز چیره شد و اهل آن به پرداختن جزیه و خراج تن در داد.»[۱]

بلاذری در عین حال از واقدی نقل کرده است که «مغیرة بن شعبه در سال بیست و دو لشکر از کوفه به آذربایجان کشید و آن جای را به جنگ فتح کرد و بر آن خراج مقرر نمود.» همو به واسطهٔ ابن کلبی از ابو مخنف نقل کرده است که «مغیره در سال بیست آذربایجان را فتح کرد.»[۲]

از سلسله روایات طبری چنین بر می‌آید که مغیره در سال ۲۲ ق به امارت کوفه گماشته شده است و در صورتی که بپذیریم فتح آذربایجان پس از جنگ نهاوند و فتوح همدان وری و ... انجام گرفته، تاریخ ۲۰ ق برای فتح آذربایجان غیرقابل قبول می‌نماید. مگر این که چنین انگاشته شود که در جریان تاخت و تاز اعراب در میان رودان و جزیره و فتح آن سرزمین‌ها پس از شکستن سد قادسیه و فروریزی دروازه‌های مداین در سال ۱۶ ق و ورود اعراب به موصل در ۲۰ ق، بخش‌هایی از جنوب غربی آذربایجان نیز پای فرسود عربان شده و ای بسا قرارداد و یا قراردادهایی نیز با ساکنین بعضی از آبادی‌های آن سامان، بسته شده باشد و خبرهایی از این دست به صورت فتح آذربایجان در سال ۱۸ یا ۲۲ ق در بعضی از روایت‌ها منعکس گردیده باشد.[۳] در هر صورت، آن چه از بررسی روایت‌های مختلف در مورد فتح آذربایجان استنباط میشود، فتح واقعی این خطه، یعنی بخش جنوبی ارس، و نه شمال آن که در بارهٔ فتحش در صفحات بعدی سخن خواهد رفت، در سال ۲۲ ق صورت گرفته و به طوری که خواهیم دید، فتح سال ۲۲ ق این سرزمین، آخرین فتح آن نیز نبوده و پس از آن اعراب برای فرونشاندن قیام‌ها و فتح مجدد بخش‌هایی از آن، بارها به این جا لشکرکشی کرده‌اند.

در مورد شرکت مغیره در فتح آذربایجان هم باید گفت که وی در هر صورت به عنوان

۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۳.   ۲- همچنین، ص ۱۶۴.

۳- ذهبی در حوادث سال ۱۸ ق از عزیمت هاشم بن عتبه - برادرزادهٔ سعدبن ابی وقاص - به نهاوند، از آن جا به ماه [دینار] و از آن جا نیز به آذربایجان و مصالحه‌اش با مردم این سامان سخن به میان آورده و در حوادث سال ۲۲ ق از فتح آذربایجان به دست مغیرة بن شعبه و صلح به ۸۰۰ هزار درهم با مردم این سرزمین، سخن گفته است. تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام ... ، صص ۱۶۹ و ۲۴۱.

امیر کوفه بر جریان تصرف آذربایجان نظارت داشته و به احتمالی این نظارت را از مقر حکومت خود، یعنی از کوفه اعمال می‌کرده است. به هر گونه؛ پس از فتح اول - در روایات طبری، به دست بکیر؛ و در روایات بلاذری، به دست حذیفه ـ عتبة بن فرقد به حکمرانی آذربایجان گمارده می‌شود و عتبة به تأیید هر دو مورخ از طریق موصل یا شهرزور وارد بخش غربی آذربایجان شده، پس از گشودن بخش‌هایی از آن قسمت، به اردبیل، مرزبان نشین این سرزمین می‌آید. نوشتهٔ بلاذری در مورد آمدن عتبه به آذربایجان از این قرار است:

«گویند که چون عمر حذیفه را معزول کرد، عتبة بن فرقد سُلَمی را به جای وی بر آذربایجان گمارد. عتبه از موصل، یا به قولی از شهرزور،[1] از کنار رودخانه‌ای که امروز به نام معاویهٔ اَوْدی مشهور است، بیامد. چون به اردبیل وارد شد، چنان دید که مردم آن بر عهد خویش باقی مانده‌اند؛ لکن در نواحی آن بعضی شوریده‌اند. پس با آنان نبرد کرد و پیروز شد و غنیمت بسیار آورد.»[2]

از روایات دیگری که بلاذری آورده، معلوم می‌شود که عتبه ابتدا، از حدود سال ۲۰ ق موصل و اطراف آن جا را فتح کرده و حکمران آن جا شده و سپس سرزمین‌های اطراف دریاچهٔ ارمیه را به تصرف در آورده است. از همین روی است که بلاذری فتح ارمیه را در فصل «فتح موصل» آورده است. از روایات مربوط به این فتوح چنین بر می‌آید که عتبه پس از استقرار در موصل به کردستان حمله برده، با کردان جنگید و خلقی بسیار بکشت و پس از گشودن شهرزور و صامغان و دراباذ به عمر نوشت که «من فتح کنان تا به آذربایجان رسیده‌ام.» و عمر هم ولایت آذربایجان را به او واگذار کرد.[3]

بلاذری پس از نقل روایات مربوط به فتح موصل، به واسطهٔ معافی بن کاووس، از پیران اهل موصل، در مورد فتح ارمیه و ... چنین نقل کرده است:

«ارمیه را نیز عتبة بن‌فرقد، هنگام جنگ‌های موصل فتح کرد. خراج آن چندی به بیت‌المال موصل ریخته می‌شد. و هم این چنین بود حال حور[4] و خوی و سلماس.»[5] از

۱- از شهرهای قدیمی کردستان و جزء ایالت سلیمانیهٔ عراق و مسکن کردان‌جاف. مهم‌ترین شهرش نیمراه بوده که در وسط راه بین تیسفون و شیز قرار داشته است.

۲- فتوح‌البلدان، آذرنوش، صص ۶۴-۱۶۳.

۳- پیشین، ص ۱۷۹.

۴- به گمان عباس زریاب خوبی، همان ناحیهٔ هیر (هیرو زراوند) مذکور در تاریخ ارمنستان است و جزو بخشی از ارمنستان ایران بوده است. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۷.

۵- پیشین، ص ۱۷۳.

روایات مذکور چنین دریافت می‌گردد که سپاه اسلام دست کم از دو مسیر و سمت به آذربایجان حمله آورده‌اند:

۱ـ از سمت خاور و احتمالاً از طریق زنجان، میانه، خلخال و اردبیل.

۲ـ از سمت باختر و از طریق ارمیه، سلماس، خوی، مرند و ....

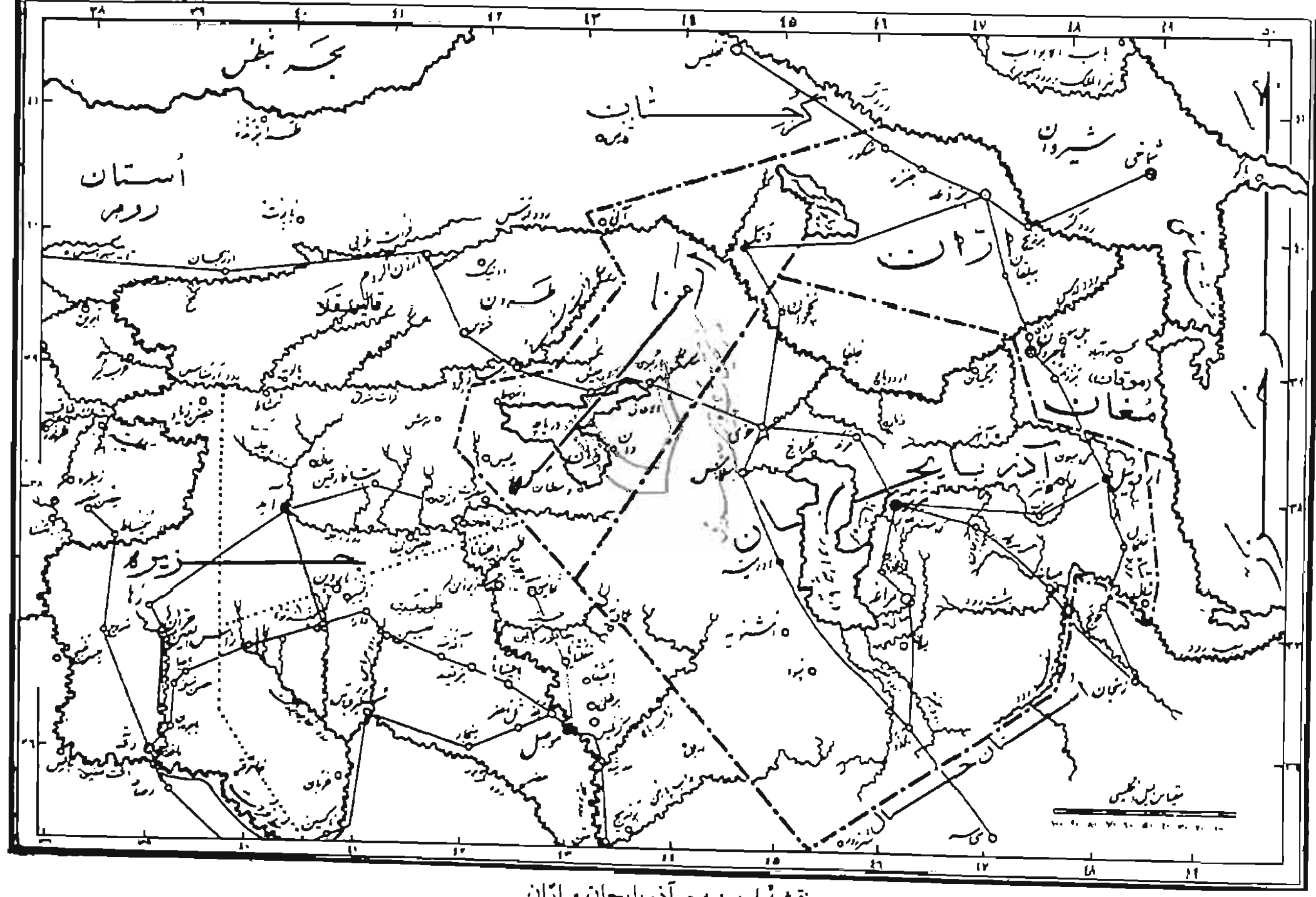
و سراسر آذربایجان نیز یک باره مفتوح سرداری نشده است و هر بخشی به دست سرداری گشوده شده و در منطقهٔ نفوذ هر سرداری نیز نواحی صعب‌العبور و مقاوم و دژهای تسخیرناپذیر وجود داشته‌اند و چنان که دیدیم مقارن رسیدن عتبه به اردبیل در بعضی از نواحی آن بعضی شوریده‌اند و او با آن‌ها نبرد کرده و سرانجام با دادن امان نامه‌ای به مردم آذربایجان، که ترجمهٔ متنش در صفحات پیشین نقل گردید، با ایشان سازشی نموده است.

بعد از آن نیز، آذربایجان یا بخش‌هایی از آن، بارها شوریده‌اند و برای سرکوبی شورش‌ها به لشکرکشی‌های مکرر نیاز افتاده است. شورش سال ۲۴ ق آذربایجان چندان دامنه‌دار بوده که فتح مجدد آن جا لزوم پیدا کرده است. در این باره در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

در این جا، اشاره به نکته‌ای ضروری می‌نماید و آن وجود اختلاف در روایت‌های طبری و بلاذری است که در حقیقت «به اختلاف میان روایت مردم محلی و روایت فاتحان بر می‌گردد و در نتیجه اختلاف به این مربوط می‌شود که آیا آذربایجان به صلح (نظر مردم محلی آذربایجان) و یا به زور و عنف (مفتوحة عَنوَةً) گشوده شد (نظر حکام عرب بعدی آذربایجان). به نظر چنان می‌آید که مردم آذربایجان، که سردارانشان برادران رستم فرخ‌زاد بوده‌اند، پس از جنگ‌های قادسیه و جلولاء صلاح را در جنگ ندانسته، با آمدن سپاه اسلام به صلح راضی شده‌اند؛ اما چون مفاد این صلح خزانهٔ فاتحان و مخارج سپاهیان ایشان را کفایت نمی‌کرده است، به بهانه‌هایی بر ایشان تاخته و این سرزمین را مفتوحة عنوة عنوان کرده‌اند تا علاوه بر خراج، جزیه هم از ایشان بستانند.»[۱] اما چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، مفتوحة عنوة جلوه دادن نه برای ادامهٔ جزیه‌گیری، که برای دوام بخشیدن به امر خراج‌گیری بوده است. جزیه پردازی شامل حال کسانی بود که سرزمینشان به صلح فتح می‌گردید و جزیه با مسلمان شدن ساقط می‌گردید؛ در حالی که خراج از زمین‌های به جنگ فتح شده گرفته می‌شده و با مسلمان شدن هم ساقط نمی‌گردیده است.[۲]

۱- دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲- برای اطلاع بیش‌تر، رک: فصل «علل شکست و عوامل پیروزی»، بخش «عوامل پیروزی اعراب»، بند ۶ همین کتاب.



نقشهٔ ارمینیه و آذربایجان و ارّان

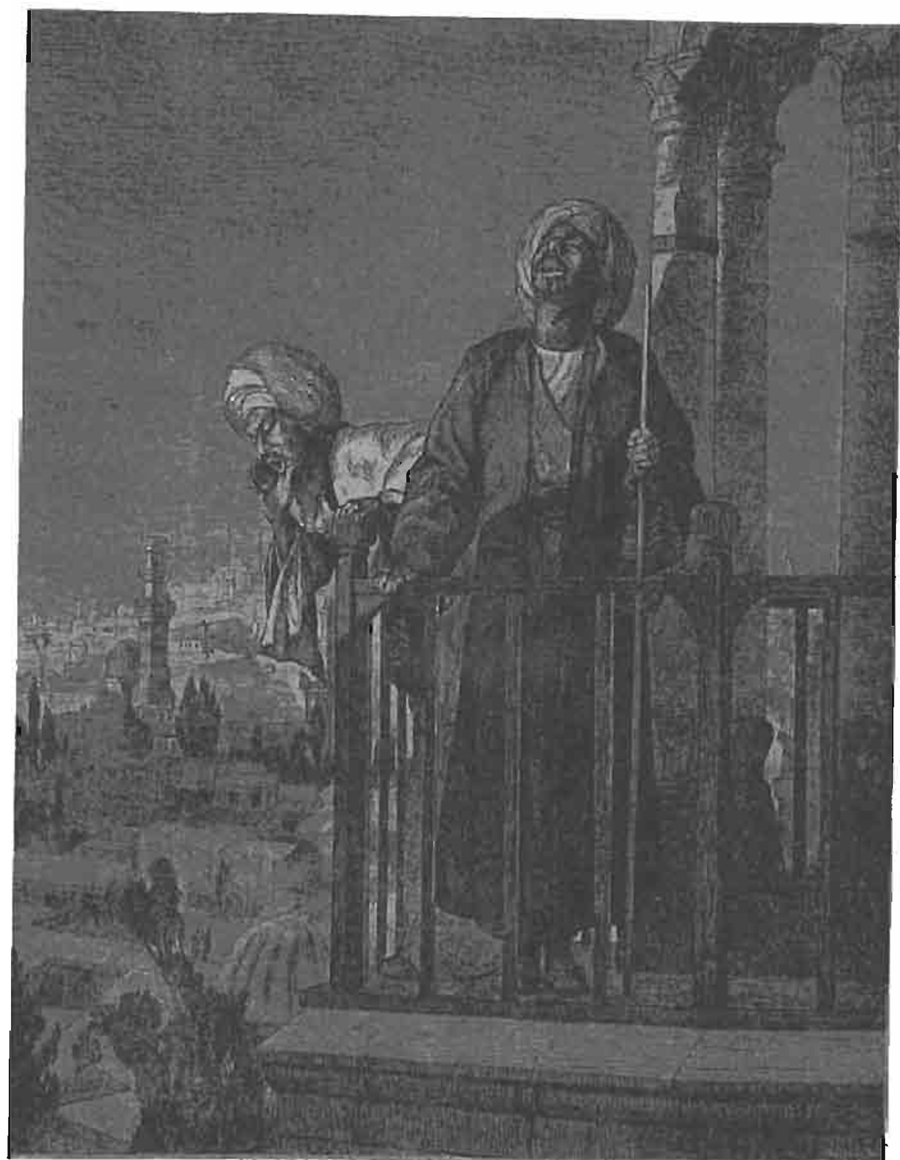
صورة ارمينيه واذربيجان والران

الشمال

المغرب

الدبر

جنوب



دعوت!



۱۰ط.

۱۱

فتوح آن سوی ارس تا آن سوی دربند

آذربایجان در آستانهٔ یورش تازیان، سرزمین‌های بین زنجان و حتی همدان و در بند را شامل می‌شده است. چنان که در *تاریخ بلعمی*، در مقدمهٔ «خبر گشادن آذربایگان، و در بند خزران» حدود آن چنین ترسیم گردیده است:

«... اول حد از همدان در گیرند تا به ابهرو زنگان (زنجان) بیرون شوند و آخرش به دربند خزران، و بدین میانه اندر هر چه شهرهاست همه را آذربایگان خوانند.»[۱] و ابن حوقل که شخصاً در آذربایجان سیاحت کرده، در نقشه‌ای که از دریای خزر به دست داده، اراضی گسترده شده از دربند تا گیلان را زیر نام آذربایجان آورده است.[۲] همین ادعا را کتیبه‌ای که مرزبان ساسانیان در دربند، در سال ۵۳۳ م، (اوایل سلطنت انوشیروان) بر دیوار دژ آن سامان حک کرده ـ و از آن در بخش اول این کتاب سخن رفته ـ اثبات می‌کند. با این همه، چنین به نظر می‌رسد که به هنگام رسیدن کشورگشایان عرب به آذربایجان، بخش جنوبی این سرزمین مستقیماً تحت فرمان شاهان ساسانی بوده؛ در حالی که بخش شمالی آن، که به آلبانیای قفقاز شهرت یافته، در سایهٔ حکومت خاندان مهرانیان، که باج‌گذار و فرمان‌بر ساسانیان بوده‌اند، از خودمختاری محدودی برخوردار بوده است.

۱- تاریخ نامه، ج ۱، ص ۵۲۹.
۲- رک به: نقشهٔ دریای خزر، در قسمت تصاویر که پیش از ترجمهٔ فارسی متن کتاب قرار داده شده و صفحهٔ ۳۸۷ متن عربی چاپ سال ۱۹۳۸ بریل.

مهرانیان

بنیان‌گذار این سلسلهٔ محلی نژاده‌ای بوده است مهران نام. به نوشتهٔ موسی کالانکا توکی وی از خویشاوندان شاه ایران، خسروپرویز بوده و هنگامی که خسرو، پس از استقرار بر تخت ساسانی، به گرفتن انتقام خون پدر برخاست، به علت شرکت در توطئه قتل هرمز چهارم و از بیم جان به آلبانیای قفقاز فرار کرده، به همراه ۳۰ هزار خانوار در ولایت اوتی -واقع در نزدیکی شهر بردعه - اسکان گزید.[۱]

ضیاء بنیادوف این گمان را که مهران مورد بحث با خاندان معروف مهران، یکی از ۷ خاندان معروف اشراف سالار دوران ساسانی، که ریشه در روزگار و خاندان پارتیان داشته، مرتبط بوده، قابل طرح دانسته است. نولدکه نیز، بی آن که اشاره‌ای به مهرانِ بنیان گذار سلسلهٔ مهرانیان کرده باشد، بعد از معرفی چند مهران صاحب اسم و رسم در دوران ساسانی، این نظر را پیش کشیده است که «شاید بتوان جرئت کرد و با تحقیق در نام‌های شخصی بعضی از کسان مذکور، نسبت ایشان را به هم مربوط کرد و حتی کسان دیگری را پیدا کرد که از افراد این خاندان (مهران) باشند.»[۲] خاندان مهران، که کانون نفوذش حوالی ری بوده، املاکی در مناطق مختلف کشور و از آن جمله احیاناً در آذربایجان داشته‌اند. ضیاء بنیادوف احتمال داده است که این خاندان املاکی در بخش جنوبی آذربایجان داشته‌اند.[۳] و نولد که حدس زده است که «شاید مهران رود، واقع در آذربایجان، نامش را از نام این خاندان گرفته باشد.»[۴] ابن‌اعثم کوفی هم از یک مهران نام برده است که به هنگام نخستین حملات اعراب به قلمرو ساسانی پادشاه آذربایجان بوده و در جنگ قادسیه کشته شده است. در بارهٔ وی در صفحات گذشته سخن رفته، احتمال داده شده است که وی همان مهران پسر مهر بنداد همدانی بوده که در جنگ بویب به قتل رسیده است. به این پرسش که آیا این مهران همدانی به واقع، چنان که ابن اعثم نوشته، از شاهک‌های آذربایگان بوده است؟ فعلاً نمی‌توان پاسخ قانع کننده‌ای داد؛ زیرا که هنوز در این مورد آگاهی روشنگری در دست نیست.

در جنگ‌های اعراب و ایرانیان از دو مهران دیگر نیز، که هر دو از خاندان مهران معروف

1- Albaniya tarixi, S. 101.

۲- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۴۲.

3-Albaniya tarixi, S. 219.

۴- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۴۲.

بوده‌اند، سخن رفته است. یکی از آن‌ها گویا پسر بهرام چوبین بوده و در جنگ نُخَیله به قتل رسیده و دیگری مهران رازی بوده که از فرماندهان جنگ قادسیه بوده و پس از جان سالم به‌در بردن از آن مهلکه، در جنگ جلولا، مقام فرماندهی کل نیروهای ایرانی را داشته و در جریان فرار به خاک و خون کشیده شده است.

و بالاخره یک مهران دیگر نیز دست کم در یکی دو نبرد با اعراب در سواد درگیر شده، که جوانشیر معروف، از شاهان خاندان مهرانی حاکم بر آلبانی بوده است. از این نبردها در سطور بعدی سخن خواهد رفت.

به هر روی؛ مهران، که از خاندان برادران بندوی و وستام (ویستهم)، دایی‌های خسروپرویز به شمار آمده،[1] پس از استقرار در ایالت اوتی آلبانی بر آن شد تا به سرزمین خزران رفته، با این دشمنان دولت ساسانی هم پیمان شود. وقتی این خبر به گوش بزرگان ایران رسید، با خسروشاه گفتند:

«شما چرا هوای خویشاوند خود، مهران را نگاه نمی‌دارید که او نیز از بیم شما به دشمنانتان روی آورده، آن‌ها را برضد شما تحریک کند؟»

خسرو هم پس از آن شتابان نامه‌ای به مهران نوشته، در آن چنین می‌گوید:

«برادر من ... دشمنانه از من دوری مگزین. اگر تو زندگی در جوار مرا خوش نمی‌داری، به هنگام رسیدن این نامه به دست تو، هر چه راه پیموده باشی، به همان مقدار از آلبانی برای گذران خود زمین تصاحب کن.»

این نامه در ولایت پر فراز و نشیب گردمان[2] به دست مهران رسید و وی به خواندن نامه خرسند گردید. طبیعت این سامان را نیز پسندیده، شهری در آن جا بنیان نهاد و آن را مهروان نامید. او در فصل تابستان به ایالت بالادست گردمان رهسپار شده، ۱۲ اشرافی بومی آن جا را به نیرنگ پیش خود فرا خوانده، همه را از دم تیغ گذراند و همهٔ آن اراضی را به تصرف در آورد.

۱- جغرافیای تاریخی ایران قدیم، ص ۲۶۸.

۲- ولایت گردمان Gerdiman [Gardman در ارمنی؛ Gardabani در گرجی]، یکی از ۶ ولایت ایالت اوتی آلبانیای قفقاز برد و مرکزش نیز گردمان نامیده می‌شد. در این که محل اصلی این مرکز در کجا بوده، بین پژوهندگان اختلاف وجود دارد. گروهی محل آن جا را در حدود نواحی قازاخ یا شامخور و یا گده‌بیک، یعنی در منتهی‌الیه غربی جمهوری آذربایجان و در حوزهٔ شاخابه‌های دست راست (جنوبی) رود کر؛ در حالی که گروه دیگر در حوزهٔ رودهای گوی‌چای، گردمان و آغ‌سو؛ یعنی در بخش مرکزی جمهوری آذربایجان و در حوزهٔ شاخابه‌های سمت چپ (شمالی) رود کر دانسته‌اند.

مهران مدتی بعد درگذشته، جای به آرمایل، فرزند خویش می‌سپارد. آرمایل، ملک به وازد و وازد به واردان دلاور، که دژ گردمان را به سه سال بر پا می‌دارد، باقی می‌گذارند.

واردان دلاور ارّان شاهان محلی قدیمی را به کاخ خود دعوت کرده، غذای مهلک به خوردشان می‌دهد و ۶۰ تن از آن ها را گردن می‌زند و از آن میان تنها زرمهر اران شاه را زنده می‌گذارد.

بدین ترتیب مهرانیان بر آلبانی حاکم شدند و در ضمن قبایل وحشی قفقاز را نیز به اطاعت خود در آوردند.

روزگار واردان دلاور نیز سر آمد و وازد، پسرش جای او را گرفت. وارازمان شاهزادهٔ شوشیک و واراز گریگور شهریار فرزندان وارد بودند.(۱)

در دوران فرمانروایی واراز-گریگور، گردمان بر سراسر آلبانی تسلط یافت و در فاصلهٔ سالهای ۶۲۸-۵۱۰ م رژیم مرزبانی در آن سامان به تدریج از میانه برخاست. در حالی که در آستانهٔ یورش تازیان، آذربایگان به عنوان یکی از استان‌های شاهنشانی ساسانی به شمار می‌رفت. آلبانی ضمن آن که در دایرهٔ نفوذ و تأثیر ایران بود، توانست خودمختاری سیاسی و تا اوایل سدهٔ ۸ م / اواخر سدهٔ ۱ ق حکمرانان سلسلهٔ مهرانی را حفظ نماید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جوانشیر

به هنگام رسیدن موج‌های سدشکن برخاسته از اعماق عربستان به مرزهای ایران، از شهریار آلبانی نیز برای دفع دشمن، نیرو خواسته شد و واراز-گریگور، فرزند خود جوانشیر را که نوجوانی برومند بود، در رأس سپاهی سوی پایتخت ایران گسیل داشت. به نوشتهٔ کالانکاتوکی، شاهزادهٔ نوجوان زودتر از گریگور، شهریار سونیک و موشق مامیکونیان سردار ارمنی به تیسفون رسید و رستم [فرخزاد] او را شخصاً به یزدگرد معرفی کرد. شاه هم او را پسندیده، شایستهٔ مقام فرماندهی نیروهای آلبانی شمردش.

از قرار معلوم رسیدن سپاه آلبانی به پایتخت ایران مقارن بوده است با بسیج نیرو برای رویارویی قادسیه. جوانشیر اندکی پس از رسیدن به تیسفون مأموریت یافت که همراه نیروهای تحت فرمان خود در ناحیهٔ به قباد، واقع در کنار شاخهٔ شرقی فرات و شمال کوفه و اراضی

1- Albaniya tarixl , S. 100-01.

باتلاقی فرات سفلی، و در نزدیکی مرداب‌های (بطایح) موضع گیرد. این نقطه، از قادسیه، که می‌رفت میدان نبردی سرنوشت ساز باشد، فاصلهٔ چندانی نداشت و در حقیقت بخشی از جبههٔ جنگ به شمار می‌رفت. سردار آلبانی در این ناحیه حملات اعراب را که در صدد پیشروی بودند، بارها دفع کرده، آن‌ها را واپس نشاند و در نخستین نبرد عده‌ای از ایشان را از اسب هستی فرو افکند.

چند روز بعد، در حالی که نیروهای ایران و متفقانشان، که متشکل از ۳۰ هزار سواره و ۲۰ هزار پیادهٔ مجهز بودند، خود را برای حمله آماده می‌کردند، اولاد هاجر (اعراب)، با نیرویی متشکل از شمار زیادی سواره و ۲۰ هزار پیاده، در حمله بر آن‌ها پیشدستی کرده، تار و مارشان نمودند. در این میان، جوانشیر به اتفاق جنگاوران و دلاوران تحت فرمان خویش در صفوف دشمن رخنه کرده، اگر چه دو تن از افراد ایشان را بر خاک افکند، خود سه زخم کاری برداشت و اسبش نیز زخمی شد. دشمن به کینه‌ای وحشیانه او را تا کنار فرات دنبال کرد و او نیز ضمن دفع حملات، شناکنان از رود گذشت و چون درهم ریختن نیروهای ایرانی را مشاهده کرد، شتابان روی سوی دربار نهاد.

مقدمش را در دربار گرامی شمردند و به فرمان شاه به تیمارش پرداختند و چون از بستر برخاست، شاه او را پاداش‌هایی در خور سرداران بخشید و با عطای دو کرنای سرداری، دو نیزهٔ زرین و دو سپر زرنشان او را از دیگران ممتاز گردانید. بعد از آن این سپرها را همیشه به علامت امتیاز، پیشاپیش او حرکت می‌دادند. از این‌ها گذشته، شاه یک کمربند زرینِ مروارید نشان و شمشیر زرین قبضه‌ای بر کمرش بست و بر سرش تاج مرصع گذاشت و بر گردنش گردن بند مروارید آویخت و بر بازوانش بازوبند بست. شلوار ابریشمی زری دوزی شدهٔ کبود رنگی با چهار منگوله بر او پوشاندند و طیلسانی دوخته شده از تافته روی دوشش انداختند.

در ضمن، شاه فرمان داد که روستاها و رودهای پر از ماهی به جوانشیر اعطا شود و این همه بر شهرت و شوکت او افزود.[1]

به نوشتهٔ کالانکاتوکی، خورزاد [برادر رستم فرخ‌زاد] جوانشیر را گرامی داشت و او را به عزت و احترامی هرچه تمام‌تر به حضور پذیرفت. ماجرای آشتی دادن دو سردار ایرانی در همدان، که کالانکاتوکی در تاریخ خود آورده، حکایت از نفوذ و اعتبار جوانشیر در بین بزرگان

1– Albaniya ... S.117–18.

ایران دارد.[۱]

از نوشتهٔ کالانکاتوکی چنین بر می‌آید که به هنگام محاصرهٔ مداین، جوانشیر به اتفاق خورزاد از مدافعان پایتخت بوده و چون دفع دشمن ممکن نگردید، شاه را برداشته، به دستگرد، واقع در هشتاد وچند کیلومتری تیسفون برد و چون اقامت شاه در آن‌جا، که روزگاری پایتخت خسروپرویز بوده، ناممکن گردید، او را به بکالا (؟) برد. اما امواج طوفان برخاسته از صحرا، همچنان توفید و پیش آمد و سپهسالار آلبانی بارها با هاجری‌های دنبال کنندهٔ شاهنشاه درگیر شد و کله‌های از تن جدا کردهٔ این دشمنان گستاخ را به زیر پای او انداخت.

جوانشیر وقتی ستارهٔ اقبال دولت ساسانی را رو به افول دید و از هم پاشیدن نظام شاهنشاهی را، احتمالاً در آستانهٔ شکست نهاوند، مشاهده کرد، پس از قریب ۷ سال دست و پنجه نرم کردن با مرگ و ۱۱ بار زخمی شدن در جبهه‌های جنگ، با یاران ایرانی خویش خداحافظی کرده، در حالی که موی سر و ریشش به سفیدی گراییده بود، به آذربایگان آمد.

خالی از مناسب نخواهد بود؛ اگر از یک قفقازی دیگر که در جنگ‌های عراق شرکت داشته، یاد کرده شود. او شهریار دهقان باب بود که نخیرجان و مهران رازی، سرداران ایرانی، به فرماندهی سپاهیان خویش گماشته، خود به سوی مداین عزیمت کرده بودند. شهریار میان دیر و کوثی در سواد مستقر شده بود. از ابن رفیل نامی روایت شده است که، چون در اطراف کوثی میان سپاه شهریار با مقدمهٔ سپاه عربان تلاقی شد، شهریار پیش آمد و بانگ زد که:

یکی از سواران دلیر و نیرومند شما بیاید تا به خاکش افکنم.

زهره گفت:

می‌خواستم به مقابلهٔ تو آیم، اما اکنون که سختت را شنیدم، غلامی را سوی تو می‌فرستم که اگر به جای مانی؛ ان‌شاءالله تو را به گناه طغیان بکشد و اگر فرار کنی از غلامی گریخته باشی.

اما با وی خدعه کرد و ابونباته نائل‌بن جعشم اعرجی را که از دلیران بنی‌تمیم بود، سوی او فرستاد. هر دو نیزه داشتند و هر دو تنومند بودند؛ اما شهریار چون شتر بود. او چون نائل را بدید، نیزه بینداخت که با وی دست به گریبان شود. نائل نیز چنان کرد. شمشیر کشیدند و جنگ آغازیدند و درهم آویختند و هر دو از مرکب بیفتادند و شهریار نائل را زیر ران خود گرفت و با خنجر به گشودن دکمه‌های زره او پرداخت. نائل انگشتان وی را به دهان گرفت و بشکست و او

1—Albaniya ... S.118.

را سست کرد و برزمینش انداخت و بر سینه‌اش نشست و کشتش و اسب و دو طوق و سلاح وی را برگرفت و در کوئی بماند تا سعدبن ابی‌وقاص آمد و آن همه را غنیمت وی کرد.(۱)

و اما ادامهٔ داستان جوانشیر:

فرمانده ایرانی ساکن در آذربایگان، از شاهزادهٔ دلاور به گرمی استقبال کرده، بر آن شد تا خواهر خویش را به وی دهد. اما جوانشیر مسیحی که نمی‌خواسته با یک دختر غیرمسیحی ازدواج کند، دست رد به سینهٔ او زد و به وطن خود بازگشت و چشمان پدر پیر چشم به راه خود را به دیدار خویش روشن گرداند. لیکن گرفتاری‌ها و مشکلات پیچیدهٔ پایان‌ناپذیری نیز که ناشی از تحولات سیاسی منطقه بود، در آلبانی انتظارش را می‌کشیدند.

هم زمان با بازگشت جوانشیر به وطن و واگذاری زمام امور آلبانی از جانب پدر به او، ورود پی در پی دسته‌های پراکندهٔ بقایای نیروهای از هم پاشیدهٔ ساسانی به قفقاز و به ویژه آلبانی و تلاش آن‌ها برای استقرار در این سرزمین دور از دسترس تازیان، آغاز می‌شود. جوانشیر که در صدد آن بود تا با استفاده از فروپاشی اقتدار شاهنشاهی ساسانی و خلاء قدرت فراهم آمده در قفقاز، به استحکام اساس حاکمیت خاندان خود و تبدیل خودمختاری آلبانی به استقلال و توسعهٔ قلمرو بپردازد، از همان روزها به درگیری‌های پایان ناپذیر با این نیروها کشانده شد. کالانکاتوکی، که در ستایش و بزرگداشت جوانشیر حدی نمی‌شناسد، گزارشی از این درگیری‌های ادامه‌دار به دست داده است که خلاصه‌ای از آن در این جا آورده می‌شود:

جوانشیر مدتی بعد از استراحت در بردعه، به همراه پدرش پایتخت را ترک کرده، به سوی شمال رهسپار شد. نیروهای ایرانی هم به دریافت این خبر، که جوانشیر بر ضد ایران قیام کرده، و با استفاده از فرصت به دست آمده، از جنوب ـ و به احتمال قوی از آذربایگان ـ وارد آلبانی شدند. جوانشیر هم به سرعت به سوی جنوب سرازیر شده، رو در روی آن‌ها درآمد و شخصاً با سپهسالار دیلمی تبار آن‌ها جنگید.

آلبان‌ها ضمن از تیغ گذراندن گروهی از مهاجمان ایرانی و به اسارت گرفتن عده‌ای از آن‌ها و به دست آوردن غنایمی و از آن جمله تعداد زیادی اسب و استر، عقب کشیدند. اما نیروهای ایرانی به تعقیب آن‌ها پرداختند و بنابر این دومین نبرد در یک منطقهٔ کوهستانی در گرفت و در این نبرد نیز پیروزی نصیب جوانشیر شد؛ لیکن در همین زمان خبر ورود نیروهای

۱- تاریخ طبری، صص ۱۸۰۴-۱۸۰۳.

ایرانی به پروز (بردعه) و اسیر افتادن مادر و برادرانش به دست آن‌ها، به وی رسید.

بعد از آن نیز جوانشیر بارها با نیروهای ایرانی جنگید و در یکی از این جنگ‌ها زخم مهلکی برداشت و به ناچار وارد قلمرو گرجستان شد. آدارنارسح[1]، شهریار آن سامان، که از جانب امپراتور بیزانس سه عنوان فرمانروایی داشت، از وی به گرمی استقبال کرده، به دست خود زخم‌های او را بست. یک پیمان دوستی نیز بین آن دو بسته شد و جوانشیر بی‌درنگ به همراهی دسته‌هایی از سپاهیان گرجی به ولایت اوتی روی آورد و به ادعای کالانکاتوکی هر ایرانی راکه در این جا به چنگ آورد، از دم تیغ گذراند. به هنگام باز پس‌گیری بردعه، اقامتگاه زمستانی خود نیز شمار زیادی از ایرانیان را طعمهٔ شمشیر خون چکان خودکرد و مادر و برادران خویش را از اسارت نجات داد.

گسترش دامنهٔ یورش تازیان به سوی غرب و شمال ایران دسته‌های انبوه زیادی را از طریق آذربایگان به سوی آلبانی می‌راند و این موج‌های پیاپی برخوردهای دیگری را پیش می‌آورد و به ادعای کالانکاتوکی، طرف پیروز همهٔ این نبردها جوانشیر بود. چنان که به نوشتهٔ همان تاریخ گزار، وی در ولایت شاکاشن در جریان دو نبرد، ایرانیان زیادی، و از آن جمله چند سرهنگ را از دم تیغ بی‌دریغ گذراند و....

پیروزی‌های پیاپی که آوازهٔ دلاوری جوانشیر را از مرزهای آلبانی فراتر برده بود، اشراف و بزرگان زیادی از ارامنه و گرجیان را به خویشاوندی با او علاقه مند کرده بود. لیکن جوانشیر دختری از خاندان شهریاری آرونجان [قاروخچان] ولایت سونیک را به همسری برگزیده، با این گزینش خود همهٔ سونیکی‌ها را خرسند کرد.

در همین حال، سپهسالار دیلمی، پس از چشیدن مزهٔ تلخ شکست‌های پیاپی از سر پنجهٔ شیر اوژن آلبانی، به ناگزیر روی سوی صلح و سازش آورد و با رساندن نامه‌ای به واسطهٔ شهریار سونیک به جوانشیر، سوگند خورد که خواهان بستن پیمان دوستی با وی است. اما او اگر چه پیمان بست، لیکن کینه در دل مکتوم داشت.

جوانشیر با ملاحظهٔ انحطاط شاهنشاهی ایران بر آن شد که بدون وابستگی به قدرتی و به استقلال حکومت راند و به سپهسالار ایرانی نیز با شهامت اعلام کرد که هر دو به دلخواه خویش و مستقلانه فرمانروایی کنند. او سپس به همراه برادرانش به ولایت آباء و اجدادی خود رفت.

1– Adarnarseh

سپهسالار ایران هم پیمان شکسته، پدر جوانشیر را به نیرنگ به نزد خود فرا خواند تا او را وادار به اطاعت از خود کند. آن گاه سپهسالار به کوره‌های آلبانی، فرمانداران تعیین کرد و سربازان خود را به آن جاها اعزام داشت.

اکنون جوانشیر دلاور و برادرش چه می‌توانستند بکنند؟ برای گرفتن انتقام توهینی که بر آن‌ها رفته بود، سلاح برگرفته، بر زین اسب‌های تیز تک نشستند و از راه‌های میان‌بر خود را به سرعت به شهر پروزگاوات [فیروزآباد (بردعه)] رساندند و پس از آن که در بیشهٔ نزدیک شهر فرود آمدند، سحرگاهان شاهین‌وار بر شهر تاختند، و آن‌جا را فرو گرفتند و هرکس از جنگاوران سپهسالار ایرانی را دیدند، از میان برداشتند و سرانجام پدر خود را به سلامت نجات دادند.

بدین ترتیب بیستمین سال حاکمیت گاشْکرتْ (یزدگردسوم)، که شاهنشاهی ساسانی در آن برافتاد، فرا رسید. این زمان مقارن بود با سی و یکمین سال دنیوی گاریان (هاجریان، اعراب) و پانزدهمین سال فرمانروایی جوانشیر. [یعنی سال ۶۵۲ میلادی، که مطابق است با سال ۲۰ تقویم یزدگردی -که مبداء آن سال ۶۳۲ م، سال جلوس یزدگرد بر تخت سلطنت است- و ۳۱ ق. بنابراین می‌توان گفت که آغاز فرمانروایی جوانشیر با سال ۶۳۷ م / ۱۶ ق قابل تطبیق است.]

موسی کالانکاتوکی پس از ذکر حوادث مذکور متذکر می‌شود که به پانزدهمین سال فرمانروایی جوانشیر، که مقارن بوده است با بیستمین سال سلطنت یزدگردسوم و بر افتادن قطعی شاهنشاهی ساسانی [به علت مرگ همین پادشاه در همین سال] و سی و یکمین سال غلبهٔ دنیوی اعراب، رسیده است. وی آن گاه از حملات اعراب و روی آوری جوانشیر به امپراتور بیزانس سخن به میان می‌آورد:

«بدین ترتیب تاجیک‌ها (اعراب) با حمله به کشورهای شمالی و شرقی سران طوایف و قبایل را بر آن می‌داشتند که قصور خود را بدیشان تسلیم کرده، زنان و فرزندان خود را به عنوان گروگان به دست آن‌ها بسپارند تا در آینده، بر ضدشان، شورش نکنند. جوانشیر به دیدن بی‌امانی و غداری آن‌ها، از سر خم کردن در پیشگاه ایشان سرباز زده، به آن سوی رود کر عبور می‌کند...»[1]

جوانشیر قصد آن داشت تا بعد از بسیج نیروی کافی و به دست آمدن فرصت مناسب باز

1 – Albaniya ..., s. 121–22.

از رود گذشته، با فرود آوردن ضرباتی بر دشمن اشغالگر، آتش درون خود را تسکین بخشد. اما پدر پیرش، که بر آمدن از عهدهٔ نیروی مهاجم را ناممکن می‌دانست، او را از این کار باز داشته، برای جلوگیری از ابراز خشونت، داوطلبانه تسلیم آن‌ها شد. جوانشیر خردمند هم با سپهسالار ارمنستان[۱] پیمان اتفاق بسته، او را برای تبعیت از امپراتور بیزانس راضی کرد. جوانشیر آن گاه به امپراتور نامه نوشت.

اما می‌دانیم که حملات اعراب به قفقاز از خیلی پیش از سال ۳۱ هجری و اندکی پس از فتح نخستین آذربایگان در حدود سال ۲۲ هجری صورت گرفته است. بنابراین در این جا باید از پیش روی اعراب به سوی دربند و فراتر از آن سخن رود.

به سوی دربند

اعراب پس از تصرف آذربایگان، خواه ناخواه به سوی اراضی حاصل خیز آن سوی ارس کشانده شدند و پس از پشت سر گذاشتن آن رود، بی آن که برای تصرف اراضی دور از ساحل قفقاز جنوبی (آلبانی، ارمنستان و گرجستان) شتابی داشته باشند، یک راست و به موازات ساحل غربی خزر روی سوی دربند نهادند. این رفتار که در نظر اول ممکن است غریب بنماید، ناشی از اهمیت گذرگاه‌های قفقاز و به ویژه دربند بوده است. سیاست گزاران و فرماندهان عرب، بی‌گمان به اهمیتی که دولت‌های نیرومند ساسانی و روم نسبت به حفظ امنیت این - گذرگاه‌های قایل بودند، کم و بیش وقوف داشته‌اند.

در جلد نخست این کتاب از کوشش‌های ساسانیان برای بنای استحکامات نظامی و برپایی پادگان‌های پایدار جهت بازداری از رخنهٔ اقوام مختلف غالباً ترک زبان از طریق معابر دربند و داریال به قلمرو ساسانی و تاخت و تاز در اراضی قفقاز جنوبی و آذربایگان و... بعضاً مرزهای شرقی امپراتوری بیزانس سخن رفته و حتی متذکر گردیده است که امپراتوری بیزانس با وجود رقابت و کشمکش‌های پایان‌ناپذیری که با شاهنشاهی ساسانی داشته است، در زمینهٔ پاسداری از این گذرگاه‌ها و به ویژه گذرگاه داریال (باب آلان)، با آنان دولت همکاری و همیاری

۱- به تحقیق ترتیب دهندگان کتاب منابع تاریخ آذربایجان، سپهسالار ارمنستان مورد بحث، سمبات باگراتونی (۶۴۲-۵۴) است. وی در آن دوره مرزبان ایران در ارمنستان بوده و به محض رسیدن اعراب به قفقاز از در اطاعت در آمده، بدین طریق موقعیت خود را حفظ کرد.

داشته و براساس قراردادهای سال‌های ۳۶۳ و ۳۸۴ و ۴۲۲ م و... سالانه مبالغی از این بابت به دولت ساسانی می‌پرداخته است.

اعراب نیز بی‌گمان با توجه به اهمیت گذرگاه‌های مورد بحث، که خود آن‌ها را ابواب (دروازه‌ها) و دربند را باب‌الابواب نامیده‌اند، دست‌یابی بر آن جا را به تصرف اراضی قفقاز جنوبی و به ویژه آلبانی مقدم شمرده، نیروهای زیادی را از مناطق مختلف به این نقطهٔ حساس و پراهمیت اعزام داشته‌اند. عباسقلی آقاباکیخانوف روایتی از **دربند نامه**[1] نقل کرده است که توجیه کنندهٔ اهمیت استراتژیکی دربند و شرکت آن همه سردار و سرباز در فتح و پاسداری آن جاست:

«صاحب دربند نامه گوید که چون لشکر اصحاب از حضرت پیغمبر (ص) شنیده بودند که دربند جای مبارک است و برای حفظ آن، که سبب آسایش ممالک جنوبی است، هرکس در آن جا جهاد کند، تحصیل رضا و رحمت الهی خواهد کرد، بسیاری از ایشان درصدد کسب این فضیلت بودند.»[2]

پیش‌تر، به هنگام گفتگو از فتح نخستین آذربایجان، دیدیم که پس از تصرف بخش جنوبی این سرزمین، بکیربن عبدالله امارت این بخش را به عتبةبن فرقد سپرده، خود با اجازهٔ عمر به سوی دربند پیشروی کرد. به دنبال بکیر، عمر، سراقةبن عمرو را نیز، که حاکم بصره بود و ذوالنور لقب داشت، به سوی باب روانه کرد و عبدالرحمن بن ربیعهٔ باهلی را، که در لشکرکشی به ایران همراه سعدبن ابی‌وقاص بوده و او نیز ملقب به ذوالنور بوده، بر مقدمه؛ حذیفةبن اُسید غفاری را، که از بیعت‌کنندگان تحت شجره بوده و در کوفه سکونت گزیده و در آن جا درگذشته، بر یکی از جناح‌ها؛ و بکیر را بر جناح دیگر سپاه زیر فرمان سراقه گماشت و به بکیر، که از قبل به مقابل باب رسیده بود، نوشت که به سراقه ملحق شود. سلمان بن ربیعه، برادر عبدالرحمن را نیز به کار تقسیم غنایم تعیین کرد.

در معرفی سلمان بن ربیعه به اختصار می‌توان گفت که وی در فتوح شام در معیت ابوامامة الباهلی شرکت داشته، از طرف عمر در کوفه و سپس مداین به مسند قضا نشسته است.

۱- دربارهٔ دربندنامه، رک:
A histotry of Sharvan and Darband, p. 5-10. / Islam ansiklopedisi cilt3, s.538.

۲- گلستان ارم، ص ۴۵.

به جهت این که همراه سوارانش در جهاد شرکت می‌کرده، به سلمان الخیل شهرت یافته بود. در فتوح آذربایجان و سپس اران و لشکرکشی به سرزمین خزران فعال بوده است.

سراقه، عبدالرحمان را پیش فرستاد و خود به دنبال او روان شد و پس از خروج از آذربایجان راه باب را در پیش گرفت و در نزدیکی‌های باب (دربند) بکیر بدو پیوست و فرماندهی یکی از جناح‌های سپاه را به عهده گرفت و این سپاه با آرایش جنگی وارد دیار باب شد. اندکی بعد حبیب بن مسلمه ـ که عمر او را نیز به یاری این سپاه نامزد کرده بود ـ از راه رسید و به سراقة پیوست.

و چون عبدالرحمن بن ربیعه به دیار باب رسید، شهر براز ـ که در بعضی روایت‌ها شهریار نامیده شده است ـ نامه‌ای بدو نوشته، امان خواست. شهر براز از مردم فارس و از خاندان شهر براز معروف ـ سردار نام آور خسروپرویز بود و فاتح شهرهای عمدهٔ سوریه و اورشلیم و خالی کنندهٔ شام از بنی‌اسرائیل و تباه کنندهٔ آن‌ها و همان کسی که قسطنطنیه را محاصره کرد و در دورهٔ شاهان چند ماههٔ ساسانی مدتی بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد و سرانجام در سال ۶۳۰ م جان بر سر این ماجراجویی در باخت. باری عبدالرحمان این شهربراز را امان داد و او پیش وی آمد و گفت:

«من در مقابل دشمنی سخت کوشم و اقوام مختلف که به حرمت و اعتبار انتساب ندارند. شایسته نیست که مرد صاحب اعتبار و خرد به امثال ایشان کمک کند و بر ضد صاحبان اعتبار و ریشه از آن‌ها کمک بگیرد، که مرد صاحب اعتبار هر کجا باشد خویشاوند صاحب اعتبار است. من با مردم قبج (قفقاز) و ارمن نسبتی ندارم. شما بر دیار من و قوم من تسلط یافته‌اید؛ من اکنون از شما هستم. دست من با دست شماست و دل من سوی شماست. خدا ما و شما را مبارک بدارد. جزیهٔ ما از شماست و ظفر با شماست که هر چه می‌خواهید کنید، ما را به جزیه زبون مکنید که در مقابل دشمن ضعیف شویم.»

و عبدالرحمان به او گفت: «بالاتر از من مردی هست که نزدیک تو رسیده، سوی او برو.» و او را به سوی سراقه راهنمایی کرد و سراقه با پیشنهاد او به طور مشروط موافقت کرد:

«فقط کسانی را که در جنگ به نفع ما شرکت کنند از جزیه معاف خواهیم داشت و مردمی که در شهرها مقیمند ناچار باید بپردازند.» موضوع به عمر گزارش شد و به تأیید او رسید و «این در بارهٔ مشرکانی که با دشمن جنگ می‌کردند، رسم شد.» و «این قاعده با شروان شاهان

همیشه معین بود.»[1] و آن‌ها که جزیه نمی‌توانستند داد، می‌باید به جنگ روند تا جزیهٔ آن سال از آن‌ها برداشته شود. سراقه امان نامه‌ای به شرح زیر به شهر براز و ساکنان ارمینیه و ارمنیان داد:

«به نام خدای رحمان رحیم.

این امانیست که سراقة‌بن عمرو، عامل امیر مؤمنان، عمر بن خطاب به شهر براز و ساکنان ارمینیه و ارمنیان می‌دهد. جان‌ها و مال‌ها و دینشان را امان می‌دهد که زیان نبینند و پراکنده‌شان نکنند. مردم ارمینیه و ابواب، از مقیم و کوچ [نشین] و هر که اطرافشان باشد و به آن‌ها پیوندد، می‌باید وقتی هجومی رخ دهد راهی شوند و دستور ولایت دار را، هجوم باشد یا نباشد، اجرا کنند. هر که این را بپذیرد جزیه از او برداشته شود، مگر آن‌ها که سپاهی شده‌اند که سپاهی شدن به جای جزیهٔ آن‌هاست و هر که مورد حاجت نباشد و بماند، مانند دیگر مردم آذربایجان عهده‌دار جزیه است. اگر سپاهی شوند راهنمایی و میهمانی یک روز کامل، از آن‌ها برداشته شد و اگر ترک کردند، باید بدهند.

عبدالرحمان بن ربیعه و سلمان بن ربیعه و بکیر بن عبدالله شاهد شدند. مرضی بن مقرن نوشت و شاهد شد.»[2]

پس از آن سراقه، بکیر را به موقان (مغان)، حبیب را به تفلیس، حذیفة بن اسید را سوی کوه‌نشینان آلان و سلمان بن ربیعه را به سمتی دیگر فرستاد و گزارش اقدامات خود را به عمر بن خطاب ارسال کرد. عمر از این که کسانی بی‌لوازم کافی به سرزمین‌هایی ناشناخته گسیل گردیده بودند، مشوش شد؛ زیرا که «آن جا مرزی بزرگ بود و سپاهی بزرگ آن جا بود و پارسیان منتظر بودند که آن‌ها چه می‌کنند و آن‌گاه جنگ را رها کنند، یا آغاز کنند.»

و حوادث بعدی نشان داد که تشویش خلیفه چندان بی‌مورد هم نبوده است؛ چه، هیچ یک از سرانی که سراقه فرستاده بود، «جایی را که سوی آن رفته بود، نگشود؛ مگر بکیر، که مردم موقان را بشکست که جزیه گردن نهادند.» متن امان نامه‌ای که بکیر به مردم مغان داده و با امان نامه‌های دیگر فرق چندانی ندارد، در تاریخ طبری آمده است.[3]

سراقه پس از آن که «همهٔ دربندهای آلان و خزران را استوار کرده، مسلمانان را در آن جا سکنی داد»[4]؛ درگذشت و عمر، عبدالرحمان بن ربیعه را به جای وی بر مرز باب منصوب کرد

۱- گلستان ارم، صص ۵-۴۴.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۹۸۳.
۳- پیشین، ص ۱۹۸۴.
۴- گلستان ارم، ص ۴۵.

و او را دستور داد که به غزای ترکان رود.

وقتی عبدالرحمان به قصد پیشروی در سرزمین ترکان باب را ترک می‌کرد، شهر براز پیشش رفته، هشدارش داد:

- می‌خواهی چه کنی؟

- آهنگ قوم بَلَنجر دارم.

- ما به این راضی‌ایم که این سوی باب ما را آسوده گذارند.

- ولی ما به این راضی نیستیم و می‌خواهیم آنان را در دیارشان سرکوب کنیم. من سربازانی در اختیار دارم که اگر امیرمان اجازهٔ پیشروی دهد، تا سرزمین روم هم پیش می‌روم...

عبدالرحمان پیش رفت و با قوم بلنجر جنگید و بی آن که کسی از افراد سپاهش کشته شود، تا بیضاء، دویست فرسخ آن سوتر از بلنجر رفت و بازگشت. بعدها بارها به غزای ترکان رفت و با غنایم بسیار بازگشت و سرانجام در جریان واپسین لشکرکشی خود، در اواخر خلافت عثمان و به روایتی در سال ۳۲ ق / ۶۵۲ م کشته شد.

بنابه روایتی که در تاریخ طبری ثبت گردیده، گویا ترکان در ابتدا چنین می‌پنداشته‌اند که «این مرد که چنین جرأت آورده، فرشتگان را به همراه دارد». و بنابراین در برابر سپاه تحت فرمان عبدالرحمان ایستادگی نمی‌کرده‌اند و در قلعه‌های خود پناه می‌گرفته‌اند و از مسیر پیشروی مسلمانان دور می‌شده‌اند.

سرانجام چون حملات مکرر شد، ترکان زبان به شکایت گشودند و یکدیگر را سرزنش کردن گرفتند و گفتند که «ما قومی بودیم که هیچ کس هم سنگ ما نبود تا این قوم کم بیامدند و ما تاب آن‌ها نیارستیم.»[1] و بالاخره در این اعتقاد که «اینان مرگ ندارند» تردید کردند و تصمیم به آزمایش گرفتند و بنابراین در بیشه‌ها کمین کردند و چون یکی از آن‌ها مسلمانی را با تیر کشت، ترکان به جنبش در آمدند و به هم پیوستند و مسلمانان را شکست سختی دادند و به روایتی بیش از ۴ هزار نفر از آنان را کشتند که عبدالرحمن بن ربیعه، سردار سپاه نیز از جملهٔ کشتگان بود. گفته‌اند که ترکان با وجود دشمنی با اعراب، جسد عبدالرحمان را گرامی داشته، تا قرن‌ها بعد به واسطهٔ آن طلب باران می‌کرده‌اند.

باستانی پاریزی در این مورد توضیح داده است که «بنده گمان می‌کنم مردم بلنجر تابوت

۱- تاریخ طبری، ص ۲۱۵۹.

این مرد را در یکی از معابد خود که برای ناهید ساخته بودند، گذارده بودند و چون از آن معبد طلب باران می‌کرده‌اند، عرب گمان برده که از جسد عبدالرحمان چنین معجزه‌ای می‌جویند؛ همچنان که مردم شوش از مقبرهٔ دانیال چنین توقعی داشتند.(۱)

از بقایای سپاه از هم پاشیده، گروهی به دربند برگشتند و به سلمان بن ربیعه، که در آن تاریخ جهت یاری به برادر خویش به آن جا اعزام گردیده بود، پیوستند و گروه دیگر «راه خزر گرفتند و به گیلان و گرگان رسیدند که سلمان فارسی و ابوهریره از آن جمله بودند.»(۲)

چنین به نظر می‌رسد که این گروه ـ البته اگر یک گروه شکست خورده به چنین راه‌پیمایی طولانی در سرزمینی فتح نشده قادر بوده باشد ـ از طریق شمال دریای خزر و با دور زدن آن دریا خود را به گرگان رسانده باشند. برای پذیرفتن ادعای شرکت سلمان فارسی و ابوهریره در این لشکرکشی نیز به روایات معتبر و مؤیدی نیاز است. چنان که هرورویتز شرکت سلمان فارسی در جنگ بلنجر را قابل قبول نمی‌داند و بر آنست که یکی بودن نام وی و سلمان بن ربیعه، که بنابه روایتی همراه برادرش در بلنجر بوده و فرماندهی گروهی را که به دربند بازگشت، به عهده داشته، سبب این اشتباه شده است.(۳)

از آن جایی که یورش‌های مورد بحث سپاه اسلام به سرزمین ترکان و قوم بلنجر، در حقیقت حمله به قلمرو خزران ترک تبار بوده، لازم می‌نماید توضیحی دربارهٔ این قوم داده شود.

خزرها از اقوام زیر فرمان هون‌ها بوده‌اند و پس از انقراض دولت آتیلا، در ماورای قفقاز تاخت و تاز می‌کرده‌اند و دامنهٔ تاخت و تازشان به این سوی قفقاز و به سرزمین‌های آلبانی و گرجستان و ارمنستان نیز می‌رسیده است.

در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم خزرها نیرومندترین اقوام شمال قفقاز به شمار می‌آمده‌اند و اقوامی چون سبیرها و ساراغورها و سمندرها و بلنجرها را که در این مناطق اقامت داشته‌اند به تدریج مقهور و در ترکیب خود وارد کرده‌اند.

خزرها که ابتدا در ترکیب اتحادیهٔ قبایل هون و سپس در تبعیت دولت گوک ترک‌های غربی بوده‌اند، پس از، از هم پاشیدن آن اتحادیه و آن امپراتوری صحرانورد در اواسط سدهٔ ۷ میلادی، اتحادیه یا دولت خود را تشکیل دادند. دولت ساسانی و امپراتوری بیزانس، چنان که در جلد اول این اثر به تفصیل آمده، مناسبات دشمنانه و دوستانه‌ای با این دولت داشته‌اند و

۱- اخبار ایران از الکامل ابن‌اثیر، ص ۳۱۶.

۲- تاریخ طبری، ص ۲۱۵۹.

۳- سلمان پاک، ص ۱۰۸.

روی هم رفته از آن حساب می‌برده‌اند. پس از بر افتادن شاهنشاهی ساسانی خلافت اسلامی جای آن را در مثلث قدرت موجود در منطقه گرفت و دامنه‌یابی کشورگشایی این قدرت تازه بر آمده آن را همچنان که با امپراتوری روم، با امپراتوری خزر نیز، که دامنهٔ نفوذش به این سوی دربند نیز می‌رسید، درگیر کرد.

کوشش برای تصرف بلنجر، که از شهرهای عمده و از پایتخت‌های خزران بوده و به گمان آرتامانوف در محل خرابه‌های اندره[1] در نزدیکی آندریا[2]، واقع در منطقهٔ کوهستانی کوی‌سوی[3] داغستان قرار داشته، در حقیقت برای به دست آوردن جای پایی در بخش اروپایی قفقاز به منظور نزدیک شدن به قسطنطنیه، مرکز امپراتوری بیزانس بوده است.

با شکست سپاه تحت فرمان عبدالرحمان بن ربیعه، خزران به سوی جنوب و به ارمنستان سرازیر شدند. اعراب از آن پس تا ۴۰-۳۰ سال دیگر در صدد هجوم مجدد به بلاد خزر برنیامدند و درگیری‌ها و جنگ‌های بعدی مسلمانان و خزرها که در جلد اول این اثر بررسی شده، در صفحات آینده نیز مورد اشاره قرار خواهد گرفت. در این جا تنها به این نکته اشاره می‌شود که به راستی اگر سد بازدارندهٔ دولت خزر جلو رخنه‌گاه‌های قفقاز را مسدود نکرده بود و عرب‌ها در دهه‌های نخستین فتوحات، که هنوز شور و شوق و تکاپو سستی و کاستی نگرفته بود، توانسته بودند از راه قفقاز و دریای سیاه نیز، همچنان که از طریق دریای مدیترانه، به قسطنطنیه نزدیک شوند و پایتخت روم شرقی را از دوسو آماج حمله قرار دهند، طومار این امپراتوری را نیز به مانند طومار شاهنشاهی ساسانی در نوردند، بی‌گمان تاریخ دنیا و به ویژه تاریخ شرق اروپا به گونهٔ دیگری نوشته می‌شد.

گفتنی است که به دنبال حملات اعراب به بلنجر در قرن دوم هجری ق پایتخت خزران به شهر سمندر، واقع در کرانهٔ غربی دریای خزر و سرانجام به اِتیل، واقع در مصب رودخانهٔ ولگا (اتیل)، انتقال یافت. اتیل همان شهری است که جغرافی نویسان عرب آن جا را بیضا نامیده‌اند. پیش‌تر از پیشروی عبدالرحمان بن ربیعه تا همین شهر سخن رفت. نام ترکی اتیل، سارغ شهر (شهر زرد) بوده و هشترخان کنونی به جای آن بنا شده است. دو پایتخت پیشین آن دولت صحرانورد نام‌های خود را از دو تیرهٔ بلنجر و سمندر قوم خزر و پایتخت سوم، نام خود را از نام ترکی رود ولگا گرفته است.

1– Endere
2– Andreya
3– Koysu


BLACK SEA
ABKHAZIA
Sukhum
LAZISTAN
Rize
Batum
Poti
MINGRELIA
SVANETIA
IMERETIA
Kutais
Rion R.
Mt. Elbrus
Kuma R.
GEORGIA
Akhaltsikhe
Tiflis
Mt. Kazbek
Alans
Alan Gate or Darial Pass
Terek R.
Čečens
Sulak R.
Andi Koy-Su
Avar Koy-Su
Kara Koy-Su
Dido
SANĀR
KAKHETIA
Alazani R.
Iora R.
DĀGHISTĀN
Kaytāk
SARĪR
Ghumik
Lak (Kumuk)
TABARSARĀN
Caspian Gate
Darband (Bāb al-Abwāb)
Samur R.
MASKAṬ
Kubba
? FĪLĀN
? KHURSĀN
Shābarān
SHAKKĪ
Kabala
Kur R.
Gardiman-Čay
Lāhidj
LĀYZĀN
Shamākhī
SHARWĀN
Bākū
ARRĀN
Bardha'a
Gandja
Shamkūr (al-Mutawakkiliyya)
Lōri
Sevan Gölü
Dwin
Baylakān
SIUNIK
Bādjarwān
MŪGHĀN
? Badhah
Lankurān
Araxes R.
Nakhčiwān
Djulfa
ĀDHARBĀYDJĀN
Ahar
Khoy
ARMENIA
ČALDIRĀN
Gumri
Kars
Ani
Erivan
Hasan-Kala
Erzurum
Malāzgird
Mūsh
Akhlāt
Van Gölü

قفقاز جنوبی



دروازهٔ دربند

دریای خزر

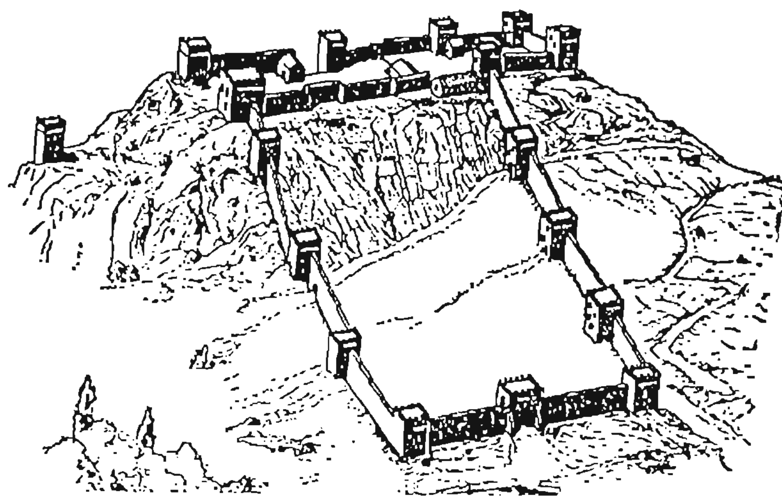
دریای سیاه

بین دریاهای سیاه و خزر



قلعهٔ جوانشیر در تالستان اسماعیلی

از بقای آثار قبله (سده‌های ۱۱-۷م)



اوجارما، شهر برج و بارداری در کاختی

۱۲

عمـــر

روایت شده است که در نخستین روزهای خلافت ابوبکر، حضرت علی (ع) خطاب به عمر، که تلاش فوق‌العاده‌ای برای خلافت ابوبکر می‌کرده، فرمودند:

«شیری از پستان خلافت می‌دوشی که نیمی از آن برای خودت می‌باشد. به خدا قسم، این جوش و خروش که امروز برای خلافت ابوبکر از خود نشان می‌دهی، فقط برای این است که فردا تو را بر دیگران مقدم بدارد...»(۱)

و در حقیقت هم عمر پس از خلافت کوتاه‌مدت ابوبکر و بنابه وصیت وی ـ که به دست عثمان بن عفان نوشته شده بود ـ به خلافت رسید و به قول علی‌اکبر فیاض «ابوبکر زحمتی را که عمر در سقیفه برای او کشیده بود، جبران کرد.»(۲)

ناگفته نماند که عمر در دورهٔ خلافت ابوبکر نیز از مشاوران او و از سیاست‌گزاران اصلی حکومت نوپای اسلامی بود. دورهٔ ۱۰ سالهٔ خلافت عمر دورهٔ گسترش دامنهٔ قلمرو اسلام و استحکام دستگاه خلافت بود. وی برای ادارهٔ این قلمرو پهناور به سرعت تصرف شده و توسعه یابنده، چنان «تشکیلات اداری و نظاماتی مقرر کرد که بعدها نیز اساس کشورداری مسلمانان محسوب می‌شد.»(۳) چندان که لوی دلاویدا(۴) و ساندرز او را بنیان‌گذار امپراتوری عرب خوانده‌اند.(۵)

۱- عبدالله‌بن سبا، ص ۱۰۸.

۲- تاریخ اسلام، ص ۱۵۱.

۳- پیشین، ص ۱۵۸.

4– Levi Della Vida

5– İslam ansiklopedisi, cilt 9, S.468/History of medieval Islam, P.57.

تشکیل دیوان

به نوشتهٔ تاریخ نگاران، عمر «نخستین تازی بود که دیوان و دفتر پدید آورد.»[۱] انگیزهٔ این اقدام او را نیز راه افتادن سیل مداوم و روزافزونِ غنایم و باج و خراج‌ها به سوی مدینه و نیز انبوه‌تر شدن سپاه و وابستگاه دولت اسلامی و پیچیده‌تر شدن مسایل و مناسبات در جامعهٔ در حال گذار و دگرگونی و... می‌توان دانست. ابن طقطقی در این باره چنین نوشته است:

«چون سال پانزدهم هجری در زمان خلافت عمر فرا رسید، وی دید که فتوحات پی در پی انجام شده، گنجینه‌های ملوک ایران به تصرفشان درآمده است و بارهای طلا و نقره و جواهر نفیس و لباس‌های فاخر همچنان نصیب ایشان شده است؛ در این صورت باید گشایشی در زندگی مسلمانان قایل شد و اموال را در میان ایشان قسمت کرد. ولی نمی‌دانست چه کند و چگونه آن را ضبط نماید. در این وقت یکی از مرزبانان ایران که در مدینه حضور داشت، حیرت عمر را در این کار دیده، بدو گفت:

ای امیرالمؤمنین پادشاهان ایران چیزی دارند که آن را دیوان می‌نامند و کلیهٔ دخل و خرجشان بدون ذره‌ای کم و کاست، و همچنین نام صاحبان عطا به ترتیب معین، بدون هیچ گونه نقص و خلل در آن ثبت و ضبط می‌شود.

عمر به خود آمد و به مرزبان گفت: جزئیات آن را برایم شرح ده. مرزبان نیز دیوان را برای او وصف کرد. چون عمر بدان آگاهی یافت، دیوان را ترتیب داد و عطا برقرار نمود و برای هریک از مسلمانان سهمی مقرر ساخت و... به قسمی که همهٔ درآمدها مصرف می‌شد و چیزی در بیت‌المال نمی‌ماند.»[۲]

از یک روایت منقول در *فتوح البلدان* چنین بر می‌آید که عمر در باب تدوین دیوان با یاران پیامبر (ص) و بزرگان عرب مشورت می‌کند و از آن میان حضرت علی (ع) چنین نظر می‌دهند:

«همه ساله هر چه از اموال نزد تو گرد می‌آید قسمت کن و چیزی را نگاه مدار.» عثمان نیز می‌گوید که «می‌بینم که اموال بسیار است و همگان را بسنده است؛ ولی اگر احصاء در کار نباشد تا گیرندگان از آنان که چیزی نگرفته‌اند باز شناخته شوند، به گمان من کارها دچار بی‌نظمی

۱- تجارب‌الامم، ص ۳۷۳ / تاریخ طبری، ص ۲۰۴۶ / مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۴۶۶.
۲- تاریخ فخری، ص ۱۱۳.

خواهد شد.» و ولید بن هشام بن مغیره پیشنهادی می‌کند که مورد قبول قرار می‌گیرد. آن پیشنهاد از این قرار است:

«من از شام می‌آیم و پادشاهان آن دیار را دیده‌ام که دیوان ترتیب داده و سپاه فراهم ساخته‌اند. تو نیز دیوان بر پا کن و سپاه فراهم آور.»[1]

گفته‌اند نخستین حادثه‌ای که عمر را به فکر ترتیب دادن دیوان و دفتر واداشت، رسیدن خواسته‌ای کلان از بحرین به مدینه بوده است. ابن‌مسکویه گفتگویی را که منجر به این تصمیم‌گیری شده، بدین قرار آورده است:

عمر از ابوهریره، عامل بحرین و آورندهٔ خواستهٔ کلان، پرسید:

«از باج چه گرد کرده‌ای؟

گفت: پانصد هزار درم.

عمر گفت: می‌دانی چه می‌گویی؟

گفت: آری. صد هزار و صد هزار و صد هزار و صد هزار و صد هزار.

پس عمر بر منبر رفت. خدای را سپاس بگزارد و بستود و آن‌گاه گفت:

ای مردم، خواسته‌ای بس کلان به ما رسیده است. اگر خواهید پیمانه کنیم، و اگر خواهید بر می‌شماریم.

یکی برخاست و گفت:

ای امیرمؤمنان، این عجمان، خواسته‌ها را در دیوان‌ها نویسند.

عمر گفت: پس شما نیز چنین کنید و دیوان سازید.»[2]

از نوشتهٔ یعقوبی چنین بر می‌آید که کار ترتیب دادن دفتر و دیوان در سال ۲۰ ق صورت گرفته است:

«... عمر دفترها را ترتیب داد و بخشش را در سال ۲۰ مقرر داشت و گفت: مال‌ها فراوان شده است. پس [به او] پیشنهاد شد که دفتری ترتیب دهد.[3]»

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۶۲۷ / تاریخ طبری، ص ۲۰۴۶. گفتنی است که ابن خلدون به جای ولید بن هشام، خالد بن ولید نوشته که «اشاره به دیوان کرد و گفت: دیدم پادشاهان شام تدوین می‌کنند؛ (دفتر و دیوان ترتیب می‌دهند) و عمر پیشنهاد او را پذیرفت.» مقدمهٔ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۶۶.

۲- تجارب‌الامم، صص ۷۲-۳۷۳ / فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۶۳۳ / مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۴۶۶.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰.

به طوری که پیش از این دیدیم، ابن طقطقی سال ۱۵ ق را سال بنیانگذاری دیوان دانسته؛ در حالی که غالب مورخان و از آن جمله واقدی، یعقوبی، بلاذری، طبری، ابن‌خلدون و... سال ۲۰ را مبداء برپایی دستگاه دیوان نوشته‌اند.[۱]

ابن‌مسکویه، که خود دولتمرد برجسته‌ای بوده و به تدبیر منزل و ادارهٔ امور دولت توجه خاصی داشته، بر سهم و نقش ایرانیان در پایه‌گذاری دستگاه دیوان خلافت به تکرار تأکید ورزیده است:

«پس از آن که عمر به هرمزان امان داده بود، گروهی را به کاری برون فرستاده بود. هرمزان که در آن جا نشسته بود، به عمر گفت:

ای امیرمؤمنان، به مردانی که در این گروه‌اند، خواسته‌ها داده‌ای. اگر یکی شان راهی نشود و جایش را در گروه تهی گذارد، سالار از کجا داند؟

سپس دیوان داری را بر وی رأی زد و چگونگی آن را برای وی باز نمود. پس، عمر دیوان پدید آورد.»[۲]

پیش از این دیدیم که ابن‌طقطقی یکی از مرزبانان ایران را که در مدینه حضور داشته، راهنمای عمر در تشکیل دیوان دانسته و در این جا می‌بینیم که به دریافت ابن‌مسکویه وی کسی جز هرمزان نبوده است. ماوردی - فقیه و قاضی شافعی، زادهٔ بصره و درگذشته به سال ۴۵۰ ق به بغداد و مؤلف آثار زیاد و از آن جمله کتاب معتبر *الاحکام السلطانیه* نیز صراحتاً نوشته است که «هنگامی عمر لشکری بسیج کرد. در این وقت هرمزان نزد وی حضور داشت و به عمر گفت: لشکری را که تو بسیج نموده، این همه اموال صرف آن می‌کنی، اگر کسانی از رفتن سرباز زده، به جای مانند، فرمانده لشکر از کجا بدان آگاه می‌شود؟ در این صورت دیوانی برقرار کن. عمر راجع به دیوان از وی پرسش کرد. هرمزان نیز آن را برایش تفسیر نمود.»[۳]

ابن‌مسکویه در مورد سهم و دخالت ایرانیان در بنیانگذاری دستگاه دیوان خلافت باز آورده است:

«ابوموسی اشعری به عمر نوشته بود:

۱- تاریخ طبری، ص ۱۹۲۹ / فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۲۹-۶۲۸ و ۶۳۸ / مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۴۶۶ و...

۲- تجارت‌الامم، ج ۱، ص ۳۷۴.

۳- تاریخ فخری، ص ۱۱۳، زیرنویس، نقل از: احکام‌السلطانیه، ص ۱۹۱.

خواسته‌ها انبوه شده است و گیرندگانش فزونی گرفته‌اند و جز به یاری پارسیان از نگاهداشت آمار خواسته‌ها و کسان در مانده‌ایم. بنویس تا رأی چیست؟

عمر به بوموسی نوشت:

آنان را به کاری باز مگردان که خداشان از ایشان باز گرفته است. عجمان را هم در پایگاهی نهید که خداشان نهاده است.»(۱)

«عمر با کسانی از پارسیان در نهان بسیار می‌نشسته است و پارسیان شیوه‌های شاهان را، به ویژه پادشاهان برتر ایران را، به ویژه شیوهٔ کشورداری انوشروان را بر او می‌خوانده‌اند. شیوه‌شان را خوش می‌داشته و پیوسته از آن پیروی می‌کرده است...»(۲)

به هرگونه؛ عمر به راهنمایی و همکاری ایرانیان و با استفاده از ترتیبات سازمان دیوان ساسانی، بر تشکیل دیوان همت گماشت و بعضی از نویسندگان قریش چون عقیل بن ابوطالب و محرمة‌بن نوفل و جبیربن مطعم را مأمور این کار کرد.

روایت شده است که «به عمر بن خطاب گفتند: این جا مردی از اهل انبار هست که در کار دیوان بصیرت دارد؛ شود اگر او را به دبیری گیری؟ عمر گفت: در این صورت محرمی از غیرمؤمنان گرفته‌ام.»(۳)

اما با این همه نباید چنین پنداشت که با تشکیل دیوان در مدینه، اختیار امور دیوانی سراسر قلمرو دولت نوبنیاد اسلامی همه به دست اعراب مسلمان افتاد. بعد از آن نیز تا چند دهه دیوان خراج و مالیات‌ها «بر همان وضعی باقی مانده بود که پیش از اسلام بود. دیوان عراق به زبان فارسی و دیوان شام به زبان رومی نوشته می‌شد و نویسندگان دیوان‌ها از خداوندان عهد هر دو فریق بودند.»(۴) یعنی از متعاهدان زرتشتی و نصارای ایران و روم در آمده در ذمهٔ اسلام بودند.

پس از نقل دیوان عراق از پهلوی به عربی در روزگار امارت حجاج بر آن خطه نیز، باز زمام امور دیوان خلافت و به ویژه خلافت عباسی به دست ایرانیان بوده است. در این باره در

۱- تجارب‌الامم، ج ۱، ص ۳۷۴.
۲- بینش، ص ۳۷۸.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۰۳۷.
۴- مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۴۶۶. در مورد ابقای زبان‌های یونانی و پارسی در دیوان‌های سوریه و میان‌رودان و ایران تا دورهٔ اوج قدرت اموی ، رک:
Istory of medieval Islam, P.48/Makers of Arab history, P.40/ The Arabs in history, P.57.

جای خود سخن خواهد رفت.

به هر روی؛ عقیل، محرمه، جبیر و... که از کاتبان و نسب‌شناسان عرب بودند، به احتمال قوی در سال ۲۰ ق از جانب خلیفهٔ دوم مأمور ترتیب دادن دیوان شدند. کار آن‌ها عبارت بود از فهرست کردن قبایل و خاندان‌ها و گروه‌های مسلمان سزاوار دریافت عطایا و مستمری از بیت‌المال به ترتیب مراتب ایشان. یعنی با رعایت درجهٔ قرابتشان با پیامبر (ص) و برحسب تقدمشان در اسلام و شرکتشان در جنگ‌ها و....

با رعایت همین شرایط، برای هریک از همسران پیامبر (ص) ۱۰ هزار - برای عایشه استثنائاً ۱۲ هزار - برای هریک از شرکت کنندگان در جنگ بدر، ۵ هزار؛ برای پسران اهل بدر ۲ هزار - به استثنای حسن و حسین (ع)، که به سبب گرامی بودنشان در نزد پیامبر (ص) هم ردیف پدرشان قرار داده شدند - برای مهاجرانی که پیش از فتح مکه به مدینه هجرت کرده بودند، ۳ هزار؛ برای آن‌هایی که پس از فتح مکه مسلمان شده بودند، ۲ هزار درهم و....

این فهرست خیلی طولانی و مفصل بوده و روایات راه یافته به آثار باقی مانده تا روزگار ما، در مورد مبالغ مقرری، اختلافاتی با هم دارند و بعضاً ضد و نقیض هستند؛ ولی همه حکایت از آن دارند که چنین فهرستی در دورهٔ مورد بحث تدوین شده است.

جالب توجه این که موالی نیز در این فهرست جایی برای خود دارند. عمر که دستور داده بود در تدوین دیوان ترتیب نزدیکی به پیامبر(ص) ملحوظ داشته شود، گفته است:

«به یزدان سوگند که اگر عجمان را عملی باشد و ما بی‌عمل مانیم، آنان در روز رستخیر از ما به محمد نزدیک‌ترند؛ چه آن را که عمل کوته بود، به نسب پیشی نگیرد.»[۱]

بنابه روایتی، ۵ تن از عجمان شرکت کرده در جنگ بدر نیز، که تمیم داری و بلال از جملهٔ آن‌ها بوده‌اند، هم ردیف اعراب شرکت نموده در آن جنگ، به شمار آمده‌اند. فیروزبن یزدگرد، دهگان نهر ملک؛ پسر نخیر جان؛ خالد و جمیل، پسران بُصبُهری، دهگان فَلّوجه [یا فلالیج]؛ بسطام بن نرسی، دهگان بابل؛ رُفَیل، دهگان العال؛ جُفینهٔ عبادی و هرمزان در زمرهٔ دریافت دارندگان مقرری به شمار آمده‌اند. در این میان سهم هرمزان ۲ هزار درهم، یعنی دو برابر دهگانان نام برده، مقرر شده بوده است.[۲] گویند عمر در بارهٔ اینان گفته است: «گروهی

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۶۲۸.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲/ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۶۳۹.

بزرگوارند و دوست داشتم که دیگران را به وسیلهٔ ایشان دلجویی کنم.»[1]

ناگفته نماند که «ابوبکر در تقسیم اموال با همگان به مساوات رفتار می‌کرد» در حالی که عمر در زمان تدوین فهرست یاد شده لازم دید که اولویت‌ها و امتیازهایی را در ترتیب‌بندی دخالت دهد. وی در توجیه نظر خود چنین استدلال می‌کرد که «من کسی را که با رسول‌الله (ص) جنگیده، با کسی که با وی هم رزم بوده، در یک ردیف نمی‌گیرم.»[2] اما واقعیت این است که رعایت ملاحظات سیاسی او را بر آن داشت که ابوسفیان بن حرب را که از شمشیر کشندگان به روی پیامبر (ص) و یاران ایشان بوده، هم ردیف اهل بدر قرار دهد و برای وی و پسرش معاویه ۵ هزار درهم مقرری در نظر گیرد.[3]

اما گویا «عمر در پایان خلافت خود به فکر افتاد [ه بوده است] که این روش را، [یعنی روش برتر نهادن بعضی بر بعضی دیگر را] تغییر دهد و برای هریک از افراد مسلمانان چهار هزار درهم تعیین کند. و چنین می‌گفت: هزار درهم برای نفقهٔ عیالش هنگامی که به جنگ می‌رود، و هزار درهم برای تجهیزات جنگی‌اش، و هزار درهم برای این‌که با خود همراه داشته باشد، و هزار درهم آن را نیز خرج کند. لیکن عمر قبل از آن‌که بدین فکر جامهٔ عمل بپوشاند، درگذشت.»[4]

یعقوبی هم نوشته است که «عمر در واپسین سال‌های زندگی خود گفت: من به آن چه می‌کردم و برخی را بر دیگران برتری می‌دادم، در مقام دلجویی مردم بودم و اگر امسال زنده بمانم مردم را برابر خواهم نهاد و چنان که پیامبر خدا و ابوبکر کردند سرخی را بر سیاهی و عربی را بر عجمی برتری نخواهم داد.»[5]

طبری هم روایتی را نقل کرده که مؤید این نظر است که تمایلات برابری خواهانهٔ خلیفهٔ دوم در پایان عمرش شدت یافته بوده است:

عمر می‌گفت: «اگر آن چه را اکنون می‌دانم، از پیش دانسته بودم، مازاد اموال توانگران را می‌گرفتم و بر مهاجران فقیر تقسیم می‌کردم.»[6]

۱- پیشین.
۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۶۲۹.
۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰.
۴- تاریخ فخری، ص ۱۱۴.
۵- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲.
۶- تاریخ طبری، ص ۲۰۶۴.

ادارهٔ قلمرو

از جملهٔ اقدامات عمر تقسیم قلمرو اسلامی به ۸ ایالت مکه، مدینه، سوریه، جزیره (بخش شمالی میان رودان)، بصره، کوفه، مصر و فلسطین بود. در این تقسیم‌بندی، ایران، که هنوز فتح سراسرش تکمیل نشده بوده، به شمار نیامده است. این مملکت خود از سه خطهٔ بزرگ، که هر کدام دارای ولایاتی متعدد بوده، تشکیل شده بوده است. خطهٔ اول مشتمل بر خراسان و ماوراءالنهر؛ خطهٔ دوم مشتمل بر فارس و خوزستان و ولایات خطهٔ سوم از این قرار بوده است:

آذربایجان، طبرستان، ری، قزوین، قم، اصفهان، نهاوند، دینور، ماسبذان، دامغان و....

در دورهٔ خلافت عمر، در هریک از ولایات مأمورهای زیر وجود داشته است:

۱ـ امیر یا والی.

۲ـ کاتب.

۳ـ کاتب دیوان (وظیفه‌دار تعیین محل، ترفیعات و حقوق سربازان).

۴ـ صاحب خراج (مأمور رسیدگی به جمع‌آوری مالیات).

۵ـ شرطه (مسئول امور امنیتی و اطلاعاتی و حفظ نظم).

۶ـ صاحب بیت‌المال (ناظر درآمدها و اموال دولتی).

۷ـ قاضی (رسیدگی کننده به امور حقوقی و شرعی).

گاهی به مقتضای ضرورت ،مسئولیت چند مأموریت از مأموریت‌های فوق به یک فرد واگذار می‌گردیده است.

عمر در انتخاب عامل‌های ولایات و نظارت بر اعمال آن‌ها جدی بلیغ داشت. روایت شده است که «وقتی عمر یکی را عامل می‌کرد، دستوری برای او می‌نوشت و جمعی از مهاجران و انصار را شاهد آن می‌کرد و شرط می‌کرد که بر اسب ترکی ننشیند و غذای خوب نخورد و جامهٔ نازک نپوشد و در به روی محتاجان نبندد.»[۱]

به روایتی دیگر، در خطبه‌ای خطاب به مردم، در بارهٔ وظایف عمال خود چنین گفته است:

«خدایا ترا بر امیران ولایات شاهد می‌گیرم که آن‌ها را فرستادم تا دین و سنت پیمبر را به

۱- پیشین، ص ۲۰۴۴.

کسان تعلیم دهند و غنیمتشان را میانشان تقسیم کنند و عدالت کنند و اگر به مشکلی برخوردند، به من خبر دهند.»[۱]

وی گذشته از آن که در موسم حج و در مدینه یا مکه با اکثر عمال خود دیدار و مذاکره می‌کرد، از نمایندگان مردم ولایات نیز در بارهٔ مسایل و مشکلات آن‌ها و کردار و رفتار مسئولان امورشان پرس و جو می‌کرد و معمولاً هر فرستاده‌ای که از سرزمینی به حضورش می‌رسید، این سؤالات را از وی می‌کرد:

عاملتان «به عیادت بیمار می‌رود؟ رفتار وی با ضعیف چگونه است؟ آیا بر در معطل نمی‌ماند؟ و... اگر در بارهٔ یکی از خصایل جواب منفی بود، او را عزل می‌کرد.»[۲]

به روایتی هم «روش عمر چنان بود که عاملان خویش را وادار می‌کرد که در مراسم حج حضور یابند، که از رعیت دور مانند و مردم شاکی فرصتی داشته باشند که شکایت‌های خویش را به او برسانند.»[۳]

حسن ابراهیم حسن از تحقیقات خود به این نتیجه رسیده است که عمر «با عاملان خود بسیار سخت‌گیر بود. بیم آن داشت که مردم از عمال وی بترسند و به ذلت و ترس عادت کنند و با پستی و حقارت خو گیرند. به شکایت کسان رسیدگی می‌کرد و در خطبه‌های خود به مسلمانان می‌گفت که اگر شکایتی از عاملان او دارند، بگویند و از کسانی که در موسم حج یا غیر آن به مدینه می‌آمدند از رفتار عاملان خود می‌پرسید....»[۴] لورا وسیا واگلیری،[۵] نویسندهٔ فصل «خلفای راشدی و بنی‌امیه» در *تاریخ اسلام کمبریج* از رسیدن به این برداشت که عمر هرگز نفوذ بر عمال خود را از دست نداده، اظهار شگفتی می‌کند.[۶]

بدیهی است که انتخاب حکامی که در آن شرایط از جهات تجربه و تدبیر و جهانداری و ایمان به مبانی اسلامیت دارای شایستگی کامل باشند، کاری بود دشوار و بنابراین معمولاً مشکلاتی در این زمینه پیش می‌آمد و گاه چشم پوشی و عدول از اصول و ارزش‌ها را اجتناب ناپذیر می‌کرد. به عنوان مثال می‌توان به انتخاب مغیرة‌بن شعبه به جای عماربن یاسر به حکومت کوفه در سال ۲۱ ق اشاره کرد.

۱- پیشین، ص ۲۰۳۹.

۲- پیشین، ص ۲۰۶۴.

۳- پیشین، ص ۱۹۹۶.

۴- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۲۸۱.

5– Laura Veccia Vaglieri

6– The Cambridge history of Islam, vol.1, P.66.

عمر در اواخر عمر خود آرزوی آن داشت که به تن خویش از مراکز مختلف قلمرو پهناور خلافت بازدید به عمل آورد و می‌گفت: «ان شاءالله اگر زنده باشم یک سال میان رعیت سفر می‌کنم. می‌دانم که مردم را حاجت هاست که به من نمی‌رسد. عاملان به من خبر نمی‌دهند. خودشان نیز به من دسترس ندارند. سوی شام می‌روم و دو ماه آن جا می‌مانم. آن گاه سوی جزیره می‌روم و دو ماه آن جا می‌مانم. آن گاه سوی مصر می‌روم و دو ماه آن جا می‌مانم. آن گاه سوی بحرین می‌روم و دو ماه آن جا می‌مانم. آن گاه سوی کوفه می‌روم و دو ماه آن جا می‌مانم. آن گاه سوی بصره می‌روم و دو ماه آن جا می‌مانم. به خدا این سال خوشی خواهد بود.»[۱]

اما مرگ نابه‌هنگام به چنین آرزویی امکان تحقق نداد.

ترور

گفتیم که وقتی اسرای نهاوند به مدینه رسیدند، فیروز ابولؤلؤه، غلام ایرانی تبار مغیرة‌بن شعبه بسیار متأثر شد و آتش انتقام جویی در دلش زبانه کشید. به ویژه که از شدت ستمی که بر وی می‌رفته ناخشنود بوده است؛ چندان که روزی شکایت پیش عمر برد و این گفتگو بین آن دو چهره بست:

- ای امیر مؤمنان در کار مغیرة‌بن شعبه با من نیکی کن که خرجی سنگین بر عهده دارم.
- خراج تو چند است؟
- هر روز دو درم.
- صناعت تو چیست؟
- نجارم و نقاش و آهنگر.
- به نظر من با این همه کار که می‌کنی خراج تو سنگین نیست....[۲]

و سرانجام هم گویا «عمر فریاد کشید و سخنان درشتی گفت و همگی متفق‌اند که ابولؤلوة خشمگین و خروشان برگشت» و رفت[۳]. به روایتی در ادامهٔ گفتگوی منقول و به روایتی چند روز بعد، هنگامی که «ابولؤلوه... از کنار عمر می‌گذشت، عمر او را فرا خواند و

۱- تاریخ طبری، ص ۲۰۳۷.
۲- تاریخ طبری، ص ۲۰۲۶ / مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۷۷ و...
۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۲۳۴.

گفت: برای من گفته‌اند که می‌گویی اگر بخواهم، می‌توانم آسیابی بسازم که با باد بگردد و آرد کند. گروهی هم با عمر بودند. آن برده، خشمگین و ترش روی به عمر نگریست و گفت: برای تو آسیابی خواهم نهاد که مردم در باره‌اش سخن بگویند. همین که رفت، عمر روی به آن گروه کرد و گفت: شنیدید این برده چه گفت؟ خیال می‌کنم هم اکنون مرا تهدید کرد.»[۱]

روزی چند گذشت و همان برده، به احتمال قریب به یقین، پس از تدارک مقدمات، سرانجام فرصت لازم برای اجرای نقشهٔ خودش را در یکی از روزهای پایانی سال ۲۳ ق به دست آورد و «صبحی که مبارزِ خورشید، خنجر انتقام به قصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید»[۲] عمر را در حالی که در مسجد مشغول اقامهٔ نماز صبح بوده، با خنجری که دو سر داشت و دستگیرهٔ آن در میانه بود، با فرود آوردن ضرباتی کاری از پای در آورد. پس از آن هم «همان طور که می‌گریخت، بر اشخاص سمت چپ و راست خود زخم می‌زد؛ آن چنان که سیزده مرد را زخمی کرد که شش تن از ایشان کشته شدند» و سرانجام هم وقتی گلیمی به رویش انداختند، برای آن که زنده دستگیر نشود، خودش را کشت.[۳]

روایات دیگری نیز در مورد فرجام کار ابولؤلؤه موجود است که از آن جمله‌اند:

«عبدالرحمان بن عوف پس از آن که ابولؤلؤه مردم را زخمی کرد، عبای پشمی سیاه خود را روی او انداخت و ابولؤلؤه میانِ آن عبا گیر کرد، خود را کشت و عبدالرحمان سرش را برید.»[۴]

و خواندمیر نوشته است که «فیروز به روایت شیعه از مدینه گریخته، به طرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت. و به مذهب اهل سنت و جماعت، همان ساعت گرفتار گشته، چون دانست که حالش به کجا منجر خواهد شد، کارد بر حلق خویش مالیده، متوجه زندان لحد گردید.»[۵]

و قاضی نورالله شوشتری حتی پا را فراتر نهاده، با استناد به *نواقض الروافض* [میرزا محمدعلی، مشهور به میرزا مخدوم] شریفی [سنی حنفی] شیرازی نوشته است که «اهل کاشان را گمانست که ابولؤلؤه، که قاتل عمر خطاب بود، چون او را بکشت، گریخته، به کاشان آمد و از

۱- پیشین. ۲- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۸۹.
۳- پیشین، ص ۲۳۶ / نهایة‌الارب، ج ۴، صص ۱۵-۳۱۴. ۴- جلوهٔ تاریخ...، پیشین، ص ۲۳۶.
۵- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۸۹.

خوف اعداء در آن جا پنهان شده، اهالی کاشان به واسطهٔ محبت خاندان، او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعداء محافظت فرمودند؛ تا آن که آخر در آن جا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقع است و بنابر آن ازو تعبیر به بابا شجاع‌الدین می‌کنند.»[۱]

ناگفته نماند که غالب ایرانیان و نیز شیعیان، ابولؤلؤه را به خاطر کاری که انجام داده، بزرگ داشته‌اند و حتی مطهر بن طاهر مقدسی چنین روایتی در بارهٔ او نقل کرده است:

«مردی از رافضیان گفت: خداوند بیامرزاد ابولؤلؤ را. گفتند: شگفتا! برمردی مجوسی که عمربن‌الخطاب را کشت، ترحم می‌کنی؟ گفت: همان ضربتی که فرود آورد، به منزلهٔ اسلام آوردن بود.»[۲]

روایات موجود در بارهٔ اصل و نسب ابولؤلؤه آشفته و ناهماهنگ است. بعضی او را کاشانی و حتی از ده فین آن جا دانسته‌اند و بعضی از همدان[۳] و بعضی دیگر از نهاوند. در هر حال فلاخن روزگار او را به مدینه انداخته است. به روایتی ابتدا اسیر رومیان شده و بعد به اسارت اعراب در آمده و در هر حال بردهٔ مغیرة‌بن شعبه شده و مغیره او را از سواد به مدینه فرستاده است.

گفتنی است که عمر در آن دوره «معمولاً به پسران غیرعرب که به حد بلوغ رسیده بودند، اجازهٔ ورود به مدینه» نمی‌داده است[۴] و به گفته پسرش عبدالله «برای فرماندهان لشکر می‌نوشت که هیچ یک از گبرکانی را که به حد بلوغ رسیده‌اند، پیش ما گسیل مدارید.»[۵] اما «مغیره، که حاکم کوفه بود، از غلامی هنرمند نام برد که پیش او بود و از عمر اجازه خواست او را به مدینه آورد. مغیره می‌گفت، این غلام هنرهای بسیاری دارد که در آن‌ها منافعی برای مردم است؛ نظیر: آهنگری، نقاشی و درودگری. عمر به مغیره اجازه داد که او را به مدینه بفرستد.»[۶]

پس از زخم خوردن هم، وقتی عمر به هوش می‌آید و از ابن‌عباس می‌خواهد که ببیند چه کسی او را زخم زده است، این سخنان بین آن‌ها رد و بدل می‌شود:

ابن عباس ـ غلام مغیره

عمر ـ همان چند پیشه و صنعتگر؟

۱- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۷.

۲- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۰۵.

۳- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۲۸۰.

۴- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۲۳۴.

۵- پیشین، ص ۲۳۶.

۶- پیشین، ص ۲۳۴.

ابن‌عباس ـ آری.

عمر ـ... خدا را شکر که مرگ مرا به دست کسی که مدعی اسلام باشد، قرار نداده است. [عرب چنان نیست که مرا بکشد.] تو (ابن‌عباس) و پدرت دوست داشتید که گبرکان بسیار شوند. [عباس بیش‌تر از همگان بردگان گبر داشت.]

ابن‌عباس ـ اگر می‌خواهی آنان را تبعید و بیرون کنیم؟

عمر ـ دروغ می‌گویی؛ آن هم پس از این که با زبان شما سخن می‌گویند و به قبلهٔ شما نماز می‌گزارند و همراه شما مراسم حج به جا می‌آورند.[1]

در هر حال، پیروز، که اعراب فیروزش نامیده و با کنیهٔ ابولؤلؤه صدایش کرده‌اند، از معدود ایرانیان مقیم مدینه بوده است. کنیهٔ ابولؤلؤه هم احتمالاً به مناسبت نام دخترش به او داده شده است. محمد محمدی ملایری حدس زده است که نام اصلی دختر، مروارید بوده باشد که اعراب لؤلؤه نامیده‌اندش.[2]

در مورد انگیزه‌ای که ابولؤلؤه را تا گذشتن از مرز زندگی پیش راند، نظرهای مختلفی ابراز گردیده است. محمدعلی اسلامی ندوشن بر آنست که دادخواهی ناشنوا ماندهٔ ابولؤلؤه بیش از بهانه‌ای در حمله به عمر شناخته نمی‌شود؛ بلکه «انگیزهٔ اصلی، انتقام اسیران و خون‌های ریخته شده در ایران بود، با دست زدن به عملی که گریزگاه نومیدان غیرتمند است.»[3]

آشکار است که در این جا مراد از «بهانه»، عذر نابه جا و دست‌آویز قرار دادن بی‌دلیل نه، که سبب و انگیزهٔ اقدام است؛ چه، پاسخ عمر حکم قطرهٔ لبریزکنندهٔ کاسهٔ تحمل را داشته است. و واپسین سرکوفت از سلسلهٔ سرکوفت‌های ناروای روا داشته شده به یک بردهٔ دور افتاده از وطن به شمار می‌رود. برده‌ای که با باختن جان، قیدهای چنبرشده بر وجودش را هم فرو می‌ریزد.

طبری از قول شعبی نوشته است که «وقتی اسیران نهاوند را به مدینه آوردند، ابولؤلؤه، فیروز، غلام مغیرةبن شعبه، هرکس از آن‌ها را از کوچک یا بزرگ می‌دید، دست به سرش

۱- پیشین، ص ۲۳۷.

۲- تاریخ و فرهنگ ایران، ص ۲۷۱.

۳- «بررسی متوازی سعدی و حافظ، بازگشت به تاریخ»، بخش ۲، اسلامی ندوشن، فصل نامهٔ هستی، پاییز ۱۳۷۲، ص ۱۱۹.

می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت: عمر جگرم را خورد.»[1] به قول باستانی پاریزی «و راست می‌گفت؛ زیرا او [که احیاناً از زمان حملهٔ سپاه روم به سرداری هراکلیوس به حدود کرمانشاه و آذربایجان در سال ۶۲۸ م / ۷ ق به اسارت در آمده بوده] بود که از سال ۷ هجری تا ۲۳ هجری (۱۶ سال) از بهترین ایام عمر خود را در اسارت رومیان خون خوار و اعراب ... گذرانده و برایشان خدمت کرده... بود، او سرنوشت این اطفال معصوم را بهتر می‌دانست.»[2] و چنین بود که ۲ سال پس از ورود اسرای نهاوند به مدینه، مدینه شاهد انفجار خشمی شد که، عمر، فرمانده کل نیروهای فاتح ایران را به خاک و خون کشید.

بعضی نیز قتل عمر را حاصل توطئهٔ برخی از بزرگان صحابه، که از سخت‌گیری‌های عمر ناراضی بوده‌اند، و در حقیقت ابولؤلؤه را مجری نقشهٔ آن‌ها دانسته‌اند و شواهدی را نیز ارائه داده‌اند که حاکی از داده شدن هشدارهایی در این مورد به خلیفه است.[3] اما در این جا پرسش بی‌پاسخی مطرح است؛ و آن این که غلامی مثل ابولؤلؤه چه نسبت و اشتراک منافعی می‌توانست با بزرگان غالباً برده‌دار قوم فاتح داشته باشد؟

بعضی‌ها هم از توطئهٔ گروه کوچکی از ایرانیان مقیم مدینه سخن به میان آورده‌اند و این قابل تأمل است. به ویژه که تعدادی از آن‌ها در همان روز ترور خلیفهٔ دوم، به دست عبیدالله بن عمر، به قتل رسیده‌اند. گفته‌اند عبیدالله، پس از خبردار شدن از قتل پدر، جوشان و خروشان از خشم و کین «ابولؤلؤه و دخترش و زنش را کشت و هرمزان را نیز غافل‌گیر کرد و کشت.»[4] و «داعیه داشت که هرکس از سبایای عجم یابد، به دست بیداد از پای درآورد.»[5]

علت کشته شدن هرمزان، سردار ایرانی و فرماندار خوزستان که پس از اسارت و بُرده شدن به مدینه، به زیرکی از مرگ رهایی یافته و «به شرف اسلام مشرف گشته و در ظل رعایت بنی‌هاشم به سر می‌برد»[6] به دست عبیدالله را به شرکت او در توطئهٔ قتل عمر نسبت داده‌اند و گفته‌اند «ایرانیانی که در مدینه بودند، با یکدیگر آمد و شد داشتند. ابولؤلؤه نزد هرمزان رفت و خنجری که با آن عمر را کشت، به دستش بود. هرمزان خنجر را از دست او گرفته و مدتی در آن نگریسته بود و به او باز گردانیده بود.»[7]

۱- تاریخ طبری، ص ۱۹۵۸.
۲- آسیای هفت سنگ، ص ۲۵۶.
۳- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۹۹.
۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱.
۵- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۹۸.
۶- پیشین.
۷- العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۵۵۶.

این روایت نیز نقل گردیده است که عبدالرحمن بن ابی‌بکر، یک روز پس از ضربت خوردن عمر، به عبیدالله می‌گوید که پیش از قتل عمر، ابولؤلؤه و هرمزان و جُفینهٔ نصرانی، از مردم حیره، را دیده است که با هم نجوا می‌کرده‌اند و چون او را دیده‌اند، پراکنده شده‌اند و خنجری که عمر با آن کشته شده، از آنان بیفتاده، و عبیدالله تا چنین شنیده، بر سر آنان تاخته و هر سه را به قتل آورده است.(۱)

از بعضی از روایات چنین بر می‌آید که عبیدالله غیر از آن سه نفر، زن و دختر ابولؤلؤه، یک یا دو دختر هرمزان و دو فرزند جفینهٔ عبادی را نیز به قتل رسانده است.(۲)

از زبان قمباذبان، پسر هرمزان نیز نقل گردیده است که «عجمان مدینه با همدیگر انس داشتند. فیروز بر پدرم گذشت و خنجری همراه داشت که دو سر داشت. پدرم آن را به دست گرفت و گفت: در این دیار با این چه می‌کنی؟ گفت: کسان را می‌رانم.»(۳)

به هر روی؛ کشته شدن هرمزان به دست عبیدالله بحث‌ها برانگیخت و پس از جلوس عثمان بر مسند خلافت «اول قضیه که در میان آمد، قضیهٔ عبیدالله بن عمر بوده است.»(۴) از روایات موجود چنین بر می‌آید که بعضی، و از آن جمله خود عمر و علی (ع) و عثمان و... بر آن بوده‌اند که بر عبیدالله قصاص واجب است. و حتی گفته‌اند، عثمان موی او را کشیده، گفته بود که «ای دشمن خدا، مردی مسلمان و کودکی خردسال و زنی بی‌گناه را کشتی! خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.»(۵)

اما بعداً استدلال عمروعاص، که گفته بود: «عمر که دیروز کشته شده، نباید فرزندش را امروز بکشید» غالب آمد و عثمان تازه به خلافت رسیده، پرداخت دیهٔ قتل را خود به عهده گرفته، عبیدالله را آزاد کرد.(۶)

گفته‌اند «چون خلافت به علی (ع) رسید، خواست تا ازوی (عبیدالله) قصاص کند و او به نزد معاویه گریخت و در صفین کشته شد.»(۷) براساس چنین روایاتی است که پلات تبرئه شدن

۱- پیشین، صص ۵۷-۵۵۶. از نظر دور نداریم که در بعضی از منابع ابولؤلؤه خودکشی نکرده، بلکه به قصاص خون عمر به دست پسرش کشته شده است.

۲- دانش‌نامهٔ ایران و اسلام، ج ۸، ص ۱۰۹۵ / آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۹۷ / فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۳۸۵.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۰۸۸.

۴- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۹۸.

۵- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱.

۶- العبر، (تاریخ ابن خلدون) ج ۱، ص ۵۵۷.

۷- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۹۷ / مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۳۶. در بارهٔ جریان کشته شدن عبیدالله‌بن عمر در جنگ صفین در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

عبیدالله را یکی از علل اختلاف میان سنیان و شیعیان دانسته است.[۱]

عمر پس از خوردن ضربات مرگ‌آور، یک یا دو و حتی شاید سه روز زنده ماند. گفته‌اند که، پس از آن‌که به هوش آمد، گفت: «بفرستید پزشکی بیاید زخم مرا ببیند. فرستادند و پزشکی از اعراب آوردند و او شربتی به عمر آشاماند که از محل زخم بیرون ریخت و برای آنان که حضور داشتند، خون با آن شربت مشتبه شد. پزشکی دیگر آوردند. او به عمر شیر آشاماند که همچنان به رنگ سپید و لخته شده از محل زخم بیرون آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، وصیت خود را انجام بده...»[۲]

به نوشتهٔ بدون مدرک احمد کاویان‌پور، یک موبد ایرانی نیز از جملهٔ طبیبان آورده شده برای معاینهٔ زخم عمر بوده است. این موبد، پیش از آن‌که گردباد حوادث به عربستانش بکشاند، در مداین به سر می‌برده و پس از سقوط آن شهر به دست اعراب، به اسارت در آمده و اینک در مدینه به طبابت اشتغال داشت. او «از ایران داروهایی آورد که در عربستان کسی آن‌ها را نمی‌شناخت و از جمله توتیا را وارد عربستان کرد. توتیا از دریاچهٔ چیچست به دست می‌آید. یکی از چیزهایی که موبد ایرانی به اعراب آموخته، این بود که چگونه پارچه‌های خود را با [قرمزی رنگ نمایند. قرمزی کرمی است که در منطقهٔ چیچست یافت می‌شود و مردم آن سامان کرم مزبور را از خاک بر می‌دارند و با آن پارچه را رنگ می‌نمایند و پارچه به رنگ سرخ درخشنده در می‌آید.»[۳]

این موبد بنابه همان نوشته، پیش از اقامت در مداین، مدت‌ها در کنار دریاچهٔ چیچست (ارمیه) می‌زیسته است. سرانجام «بعد از فوت خلیفهٔ دوم، طلحه، که در مدینه بود، با سواران خود به ایرانیانی که در مدینه مشغول کار بودند، حمله‌ور گردید و هر ایرانی که به دست آن‌ها افتاد، کشته شد. یکی از کسانی که به دست سواران طلحه مقتول گردید، همان موبد بود که خلیفه را معالجه کرد.»[۴]

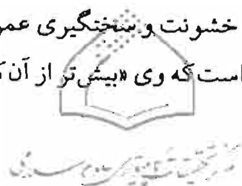
نویسندهٔ این سطور در هیچ کدام از منابع مورد مراجعهٔ خود به داستان این موبد چیچستی برخورد نکرده است و تا جایی که از منابع معتبر بر می‌آید، اولاً طلحه، در زمان سوء قصد به جان عمر در مدینه حضور نداشته است و ثانیاً طبیبی که برای معالجهٔ مجروح آورده

۱- دانش‌نامهٔ ایران و اسلام، ج ۸، ص ۱۰۹۵.
۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۲۳۵.
۳- تاریخ عمومی آذربایجان، ص ۶۵
۴- پیشین، ص ۶۵.

شده، مردی به نام کعب از بنی‌حارث بوده است که «نبیذی به او خورانید؛ نبیذ برون آمد که رنگ نامشخص داشت. طبیب گفت: شیر به او نوشانید. شیر سفید برون آمد. به او گفتند: ای امیرالمؤمنان وصیت کن!»(۱)

عمر سرانجام پس از بر زبان آوردن واپسین سفارش‌های خود به جانشین خویش در بارهٔ نیکو داشت مهاجران نخستین؛ انصار؛ ساکنان شهرها، که مایهٔ حفظ اسلام و پرداخت کنندگان اموال و سبب خشم دشمنند و نباید از ایشان چیزی جز افزونی از حد نصاب اموالشان را، آن هم با رضایت ایشان بگیرد؛ اعراب، که مادهٔ اسلامند و مایهٔ قوت آن و باید چیزی از افزونی اموال ایشان بگیرد و به بینوایان و مستمندان آنان پرداخت کند؛ ذمیان که در پناه خداوند و رسول خدا قرار دارند و شایسته است به پیمان آنان وفا کند و چیزی بیش‌تر از طاقت و توان بر آنان تکلیف ننماید؛ خویشاوندان خود را بر گردن مردم سوار نکند و... نیز دادن رهنمودهایی در بارهٔ انتخاب جانشین خود، چشم از زندگی فرو بست و در نخستین روز محرم سال ۲۴ به خاک سپرده شد.(۲)

ل. و. واگلیری، با اشاره به خشونت و سختگیری عمر، که تازیانه‌اش را هرگز از خود دور نمی‌کرده و... به این نتیجه رسیده است که وی «بیش‌تر از آن که دوست داشته شود، اسباب ترس می‌شده است.»(۳)



شورا

وقتی در آستانهٔ مرگ عمر، از وی در بارهٔ تعیین جانشینش سؤال شد، گفت:

«کی را جانشین کنم؟ اگر ابوعبیدة بن جراح زنده بوده او را جانشین می‌کردم و اگر پروردگارم می‌پرسید، می‌گفتم: شنیدم که پیمبرت می‌گفت که وی امین امت است ....»(۴)

ابوعبیدهٔ جراح، که از یکی از طوایف کوچک قریش به نام فهر و از نخستین گروه گروندگان به اسلام و یکی از ده تن یاران به بهشت نوید داده شدهٔ محمد (ص) بود، به دلیری و از خود گذشتگی شهره بوده، در اغلب غزوات و جنگ‌های صدر اسلام مقام فرماندهی داشته

۱- تاریخ طبری، ص ۲۰۲۹.

۲- در مورد زندگی و نقش سیاسی عمر در تاریخ اسلام، رک:

Makers of Arab history, chapter "Umar Ibn-al-Khattab", P.21-42.

3- The Cambridge history of Islam, vol.1, P.66.

۴- تاریخ طبری، ص ۲۰۶۵.

است. گفته‌اند سر پدرش را که نسبت به آیین نوین بدگویی می‌کرده، بریده، پیش پیامبر (ص) برده است.

ابوعبیده به اتفاق عمر نقش کارسازی در انتخاب ابوبکر به خلافت داشته؛ حتی ابوبکر در سقیفه پیشنهاد می‌کرده است که برای خلافت با عمر و یا با او بیعت شود و او و عمر نخستین کسانی بوده‌اند که با ابوبکر بیعت کرده‌اند. نخستین کار عمر پس از رسیدن به خلافت، نشاندن او به جای خالدبن ولید به فرماندهی کل نیروهای اعزامی به شام بوده است. وی در سال ۱۸ ق در جریان شیوع طاعون در شام درگذشت. همان گونه که ابوبکر عمر را به جانشینی خود برگزید، گویا عمر نیز بر آن بوده است که ابوعبیده را، که یکی از ارکان سه گانهٔ جناح برنده در سقیفه بوده، به جانشینی خود برگزیند.

شخص خلیفهٔ ثانی با این پیشنهاد که پسرش را به جانشینی خود انتخاب نماید، مخالفت کرد[1] و سرانجام دربارهٔ انتخاب جانشین خود چنین نظر داد:

«من برای حکومت هیچ کس ازین چند تن یا از این گروه را سزاوارتر نمی‌بینم که پیامبر (ص) رحلت فرمود، در حالی که از ایشان راضی بود. [و علی (ع)، عثمان، زبیر، طلحه، عبدالرحمان و سعدبن‌ابی‌وقاص را نام برد و افزود که] عبدالله‌بن‌عمر هم در جلسات شما شرکت می‌کند، ولی او را رأیی نخواهد بود... اگر امارت به سعدبن‌ابی‌وقاص رسید، که شایستهٔ آن است، و گرنه هر کدامتان امیر شدید، از اندیشهٔ او یاری بخواهید که من او را نه به سبب ناتوانی و نه به سبب خیانت کنار گذاشتم ...»[2]

شورای پیشنهادی عمر بی‌درنگ و بی‌حضور طلحه - که در مسافرت و خارج از مدینه بوده - تشکیل گردیده، به کار پرداخت. چگونگی برگزاری و کیفیت ترکیب این شورا و نتایج و عواقب کار آن بحث‌های کلامی بسیاری را سبب شده است که پرداختن به آن‌ها خارج از صلاحیت نویسندهٔ این اوراق و چهارچوب این کتاب است. در این جا همین قدر می‌توان گفت که این شورا سه روز فرصت داشته است که یک نفر را از میان اعضای خود به خلافت برگزینند. چنان نهاده شده بود که رأی اکثریت بر هر کس قرار گیرد، دیگران نیز بر همان رأی گردن نهند و هر کس به مخالفت با رأی اکثریت برخیزد، گردنش زده شود. در آن میان سعدبن‌ابی‌وقاص و

۱- تاریخ طبری، ص ۲۰۶۶ / جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۸۸ و ...
۲- جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۵، ص ۲۲۸.

زیر امکان انتخاب شدن نداشته‌اند و عبدالرحمن با اعلام انصراف خود از انتخاب شدن، شانس انتخاب علی (ع) و عثمان را برابر و رأی خود را سرنوشت‌ساز ساخت. به ویژه که عمر تذکر داده بوده است که در صورت برابر بودن رأی‌ها، از گروهی که عبدالرحمن در آن باشد، پیروی شود.

سرانجام فرصت سه روزه به پایان آمد و عبدالرحمن پس از نظرخواهی از مردم منتظر، رأی خود را داد. گفتنی است که پیش از اعلام رأی نهایی، فعالیت‌های تبلیغی شدیدی جهت تأثیرگذاری بر رأی عبدالرحمن جریان داشته است. بنی‌امیه و هوادارنشان اعلام می‌کردند که تنها در صورت انتخاب عثمان است که اختلافی به میان نخواهد آمد؛ در صورتی که بنی‌هاشم و هواداران علی (ع) بیعت با آن حضرت را مایهٔ نجات امت می‌دانستند. جروبحث دو گروه چندان بالا گرفت که بیم تبدیل شدن آن به کشمکشی خونین می‌رفت. چنان که سعدبن‌ابی‌وقاص هشدار داد که «ای عبدالرحمان پیش از آن که مردم به فتنه افتد، کار را یکسره کن.»[1]

سرانجام عبدالرحمان پس از پرسیدن این سؤال که «آیا با من پیمان می‌بندی که بر پایهٔ کتاب خدا و سنت پیامبر و سیرت ابوبکر و عمر رفتار کنی؟» از علی (ع) و عثمان و شنیدن پاسخ «من به قدر اجتهاد خویش و برمبنای کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) رفتار خواهم کرد» از اولی و پاسخ «من متعهد می‌شوم که بر پایهٔ کتاب خدا و سنت پیامبر و سیرت ابوبکر و عمر رفتار کنم» از دوّمی، دست بیعت به عثمان داد.

اکثریت مردم و از آن جمله شخص حضرت علی (ع) به ملاحظهٔ مصالح نظام با عثمان بیعت کردند. گفته‌اند علی (ع) در حالی که برای رفتن به سوی عثمان مردم را از هم می‌شکافته‌اند، چنین می‌فرموده‌اند: «خدعه و چه خدعه‌ای!»[2] و به قولی آن حضرت نظر به خدعه‌ای داشته‌اند که عمروعاص در این ماجرا به کارزده بوده است.[3]

بنا به روایتی هم پس از بیعت عبدالرحمان با عثمان، علی (ع) خطاب به عبدالرحمان گفته‌اند که «این نخستین روزی نیست که بر ضد ما همدستی کرده‌اید.»[4] احتمال داده‌اند که اشارهٔ آن حضرت به ماجرای سقیفه بوده است که پیش‌تر بدان اشارت رفت.

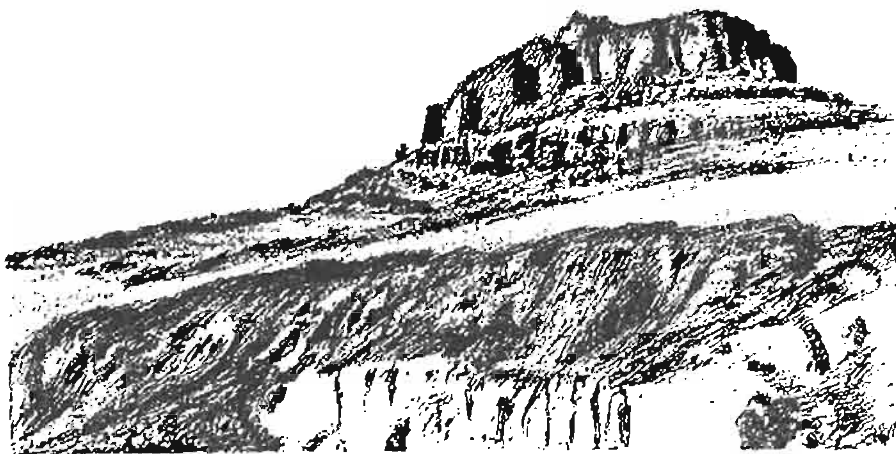
۱- تاریخ طبری، ص ۲۰۷۳. ۲- تاریخ طبری، صص ۸۳-۲۰۸۲.

۳- برای آگاهی، رک: تاریخ طبری، ص ۲۰۸۳ / تاریخ نامهٔ طبری، ج ۱، ص ۵۷۱ / تجارب الامم، ج ۱، صص ۸۵-۳۸۴ و...

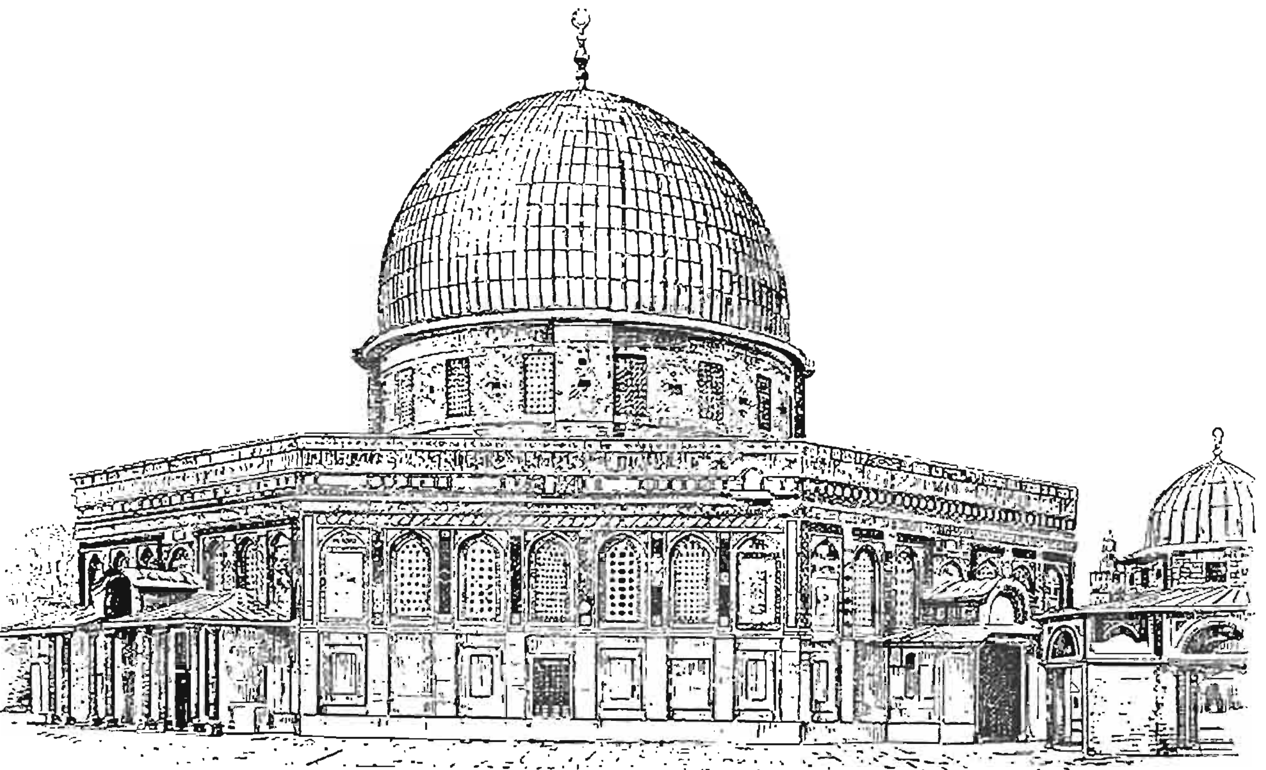
۴- تاریخ طبری، ص ۲۰۷۴.



قشون عرب



دورنمای داش قلعه (ضحاک) عجب‌شیر



نمای خارجی مسجد عمر در بیت‌المقدس

نقشهٔ توسعهٔ قلمرو اسلام در ادوار پس از پیامبر (ص)

۱۳

عثمان

عثمان در زمان آغاز خلافت خود تاجر ثروتمندی بود در حدود ۷۰-۶۷ ساله. به مناسبت این که با دو تن از دختران حضرت پیامبر (ص) - ابتدا با رقیه و پس از درگذشت او با ام‌کلثوم - ازدواج کرده بود، ملقب به ذوالنورین (صاحب دونور) شده بود. اگر چه در عهد دو خلیفهٔ پیش از خود نقش چندان عمده‌ای در حاکمیت نداشته، با این همه با جناح حاکم مناسبات حسنه‌ای داشته است. گفتنی است که یکی از اصحابی بوده که ابوبکر در واپسین روزهای حیات خود با وی دربارهٔ نشاندن عمر به جای خویش با ایشان مشورت کرده و فرمان جانشینی عمر را نیز خود دیکته کرده و او نوشته بوده است.

باتوجه به حقایقی از این دست است که محمدبن‌سلیمان از رجال دورهٔ عباسی، در بحثی که در مورد مسئلهٔ خلافت داشته، عثمان را شاخه‌ای دانسته است از وجود ابوبکر و عمر و برآنست که «اگر آن دو نبودند، هرگز عثمان خلیفه نمی‌شد.»

لوی دلاویدا، نویسندهٔ مواد عمر و عثمان انسیکلوپدی اسلامی هم عثمان را ادامه‌دهنده و توسعه بخشندهٔ سیاست عمر دانسته، برآنست که مشکلاتی که او با آن‌ها مواجه شد، نتیجهٔ همان مقدماتی بود که سلفش واضع آن‌ها بوده است. او حتی وقوع مذاکرهٔ سری و توافق قبلی برای انتخاب عثمان به خلافت را محتمل دانسته است؛ چه، انتخاب علی (ع) به خلافت، در حقیقت قبول خط مشیی مغایر سیاست روزگار عمر بوده و تن در دادن به آن، نمی‌توانسته است مطلوب شخص عمر و هوادارانش باشد.

ثروت‌اندوزی

فتوحات در این دوره نیز مثل سابق ادامه داشت و سیل ثروت از سرزمین‌های مفتوحه و از اکناف عالم به مدینه جاری بود و همین جریان به اختلافات طبقاتی دامن می‌زد. در نتیجه، ثروت در دست گروهی از بزرگان و اعیان متمرکز و فاصلهٔ طبقاتی آن‌ها با تودهٔ مردم به طور

روزافزونی بیش‌تر می‌شد. سفارش‌هایی که عمر در بستر مرگ به خلیفهٔ بعد از خودش، در مورد گرفتن افزونی اموال افزون برحد نصاب ثروتمندان ـ البته با قید به رضایت خود آنان ـ و پرداخت آن به بینوایان و مستمندان، کرده حاکی از وجود اقلیتی ثروتمند روز به روز ثروتمندتر شونده و اکثریتی فقیر در جامعه است. اما سیاستِ خلیفهٔ جانشینِ وی، نه در جهت تعدیل ثروت، بلکه تسریع‌کنندهٔ جریان ثروتمندوثروتمندتر و فقیروفقیرتر شدن‌وتشدیدکنندهٔ‌اختلافات طبقاتی شد.

اگر چه اساس اقطاع‌داری در زمان خلافت عمر گذاشته شد، اما باز داشتن وی قریش را از زمین‌داری در خارج از حجاز و بیرون رفتن آن‌ها از مدینه و مقام‌گیری‌شان در شهرهای دیگر قلمرو خلافت، از توسعهٔ آن جلوگیری می‌کرد. در حالی که، عثمان گذشته از آن که به داشتن اراضی وسیع و ساختن عمارات مجلل در ولایات رضایت داد، اجازهٔ مبادلهٔ املاک ولایات با املاک حجاز را نیز صادر کرد و بدین ترتیب «مبادلهٔ زمین‌ها آغاز شد. کسانی مانند طلحه، مروان‌بن‌حکم، اشعث‌بن‌قیس و دیگران زمین‌های خود را با زمین‌های مالکان خرد معاوضه کردند و طولی نکشید که دسته‌ای از مالکان بزرگ در حجاز پدید آمد که هم از سرزمین‌های بارور خود سود کافی می‌بردند و هم به خاطر سبقت در اسلام از بیت‌المال سهم بیش‌تری دریافت می‌کردند و هم از بخشش‌های هنگفت گاه به گاه خلیفه بهره‌مند می‌شدند.»[۱] املاک این ملاکان و اقطاع داران تازه به دوران رسیده در سراسر قلمرو خلافت پراکنده و در حال گسترش بود.

مسعودی به بعضی از اشراف و اعیان پدید آمده در آن دوره اشاراتی دارد که نمایانگر جریان غالب است:

«در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملک‌ها و خانه‌ها فراهم کردند. از جمله زبیربن عوّام خانه‌ای در بصره ساخت که تاکنون، یعنی به سال سیصد و سی و دو معروف است و تجار و مالداران و کشتی‌بانان بحرین و دیگران آن جا فرود می‌آیند و در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی بساخت... موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود و هزار غلام و کنیز داشت و در ولایاتی که گفتیم، املاکی به جا گذاشت.[۲] طلحه هم «از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت و بیش‌تر از این نیز گفته‌اند.» و «در طویلهٔ [عبدالرحمان بن عوف] هم یک صد اسب بود. هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از وفاتش یک چهارم یک هشتم مالش ۸۴ هزار دینار بود.» یعنی چیزی در حدود ۲ میلیون و ۶۸۸ هزار دینار. یعنی با توجه به این که هر

۱ـ تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۳۶.
۲ـ مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۹۰.

دینار معادل در حدود ۴/۵ گرم طلا بوده، ماترک این صحابی در حدود ۱۲ تن طلا بوده است!

می‌دانیم که نام‌بردگان از اصحابی بودند که در شورای ۶ نفری منتخب عمر برای گزینش خلیفه، عضویت داشته‌اند و دو تن اول بعدها از برپا دارندگان فتنهٔ جمل برای در اختیار گرفتن زمام خلافت بودند و خود در آتشی که افروخته بودند، سوختند.

زیدبن ثابت نیز، که از کاتبان و تدوین کنندگان قرآن و پس از جنگ یرموک مسئول تقسیم غنایم بوده، وقتی بمرد «چندان طلا و نقره به جا گذاشته بود که با تبر می‌شکستند، به جز اموال و املاک دیگر که قیمت آن یک صد هزار دینار بود.» یعلی‌بن منیه نیز -که از جانب عثمان حکومت یمن را داشت و از تدارک کنندگان جنگ جمل بود و به همین منظور چهارصد هزار درهم با لوازم و سلاح در اختیار عایشه و طلحه و زبیر گذاشت و شتر موسوم به عسکر را نیز که به ۲۰۰ دینار زر خریده بود، به عایشه بخشید و به مناسب عزیمت عایشه با همین شتر به عراق بود که آن حادثه به جنگ جمل شهرت یافت و .... - وقتی بمرد، پانصد هزار دینار نقد به جا گذاشت؛ مبالغی هم از مردم بستانکار بود و اموال و ترکهٔ دیگر او سیصد هزار دینار قیمت داشت.»

مسعودی پس از اشاراتی از آن دست که منقول افتاد، خاطرنشان ساخته است که «این بابی است مفصل و وصف کسانی که در ایام عثمان تمول یافتند به درازا می‌کشد. در زمان عمربن خطاب چنین نبود.»(۱) خود عثمان نیز که در دورهٔ جاهلیت از بازرگانان توانگر مکه به شمار می‌آمده، در زمان خلافت نیز به بازرگانی و معاملات ملکی اشتغال داشت و به تنعم روزگار می‌گذارند و در پاسخ آن‌هایی که زهد عمر را گوش زدش می‌کردند، می‌گفت: «خدا عمر را بیامرزد، کیست که طاقت او را داشته باشد؟ من مال دارم و از مال خود می‌خورم؛ پیرم و باید غذای نرم بخورم.»(۲) به نوشتهٔ مسعودی، عثمان «در مدینه خانه‌ای ساخت و آن را با سنگ و آهک برآورد و درهای خانه را از چوب ساج و عرعر ساخت و همو در مدینه اموال و باغ‌ها و چشمه‌های بسیار داشت.»(۳) احتمالاً اشارهٔ مسعودی به قصر زوراء باشد که یاقوت نیز به وجود آن در مدینه و تعلقش به عثمان اشاره کرده است.(۴) گویند «چون عثمان قصر مرتفع خویش را که نامش زوراء بود، ساخت خوراکی بسیار تهیه دید و مردم را دعوت کرد. عبدالرحمن بن عوف هم آمد وچون ساختمان و چگونگی غذاها را دید، گفت: ای پسر عفان، ما آن چه را در مورد تو

۱- پیشین، صص ۹۱-۶۹۰.
۲- تاریخ اسلام، فیاض، ص ۱۶۶.
۳- مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۸۹.
۴- معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۵۶.

تکذیب می‌کردیم [تبذیر و اسراف را]؛ اکنون تصدیق می‌کنیم و من از بیعت کردن با تو به خدا پناه می‌برم. عثمان خشمگین شد و به غلام خود گفت: ای غلام او را از مجلس من بیرون ببر، و او را بیرون انداختند.»(۱)

در مورد ثروت عثمان گفته‌اند که به هنگام مرگ ۱۵۰ هزار دینار (یعنی در حدود ۶۷۵ تن طلا) و یک میلیون در هم پول نقد و املاکی به ارزش ۱۰۰ هزار دینار و هزاران غلام و کنیز و اسب و شتر برای وارثان خود باقی گذاشت.(۲)

بدیهی است که «عمال وی و بسیاری مردم هم عصر او روش او را گرفتند و از او تقلید کردند.» وگرایش به ثروت اندوزی و تجمل پرستی و خوش‌گذارانی به جریانی چشمگیر تبدیل شد و اشتیاق دستیابی به درآمد بیش‌تر زمینهٔ مساعدی برای اشاعهٔ فساد پدید آورد. نشت چاغاتای از اوضاعی که در نتیجهٔ جاری شدن غنایم به مدینه پدید آمده بود، چنین تصویری به دست می‌دهد.

«بخش اعظم این عایدات به مدینه و مناطق دیگر عربستان جاری می‌گردید بدین ترتیب اعراب شاهد و فور نعمت و ثروتی شدند که در تاریخشان هرگز سابقه نداشته است. در آمدهای سرشار در این زمان و در این مکان نیز به سان زمان‌ها و مکان‌های دیگر، به تجملات و عیاشی و شادخواری و گرانی و تورم میدان داد؛ اما از آن‌جایی که جریان ثروت همچنان ادامه داشت، مدت‌ها پایید و تا بیش از حدود یک قرن به فقر و فلاکت منجر نشد. در مدت ۲۵-۳۰ سال که از حدود ۶۳۵ م/۱۵ ق از آغاز نخستین جنگ‌های دشوار، تا حدود ۶۶۰ م/۴۰ ق ادامه داشته، در شهرهای بی‌رونق حجاز چنان تکاثف ثروتی پدیدار شد که کسی نمی‌دانست باآن همه پولی که از سرش ریخته، چه کار کند. مزارع حومهٔ مدینه، که در ابتدا به ۵۰-۱۰۰ در هم معامله می‌شدند، ناگهان قیمت‌شان تا حدود ۴۰۰ هزار درهم بالا رفت. بزرگان صحابه و اعیان و اشراف این کشت‌زارها را خریده، تبدیل به باغ می‌کردند و برای خود کاخ‌های مجللی بر پا می‌داشتند. شکوه و جلال این ویلاهای باغ و باغچه‌دار، که تا فاصله ۲۰-۱۵ کیلومتری مدینه گسترش می‌یافته، زبانزد خاص و عام شد. از آن میان ویلاهای سعدبن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، زبیربن عوام، طلحة‌بن‌عبیدالله و ... مشهورتر بودند. این اصحاب هر کدام صدها و

۱- جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۱، ص ۹۵.

2- 100 soruda İslam tarihi,s.364.

حتی هزارها غلام، کنیز، اسب و شتر داشتند. عمر در حالی که به سادگی و قناعت زندگی می‌کرد و با پوشیدن جامهٔ وصله‌دار در ملاءعام می‌خواست برای مردم نمونه باشد و تاثیر این رفتار او اگر چه به طور محدود تا هنگام مرگش ادامه یافت، اما بعد از آن منافع شخصی افسار گسیخته، در روزگار عثمان به حوادث تلخ و عبرتناک منجر شد...»[1]

خویشاوند نوازی

روایت شده است که عثمان می‌گفته است که «عمر به منظور رضای خدا کسان و خویشان خود را محروم می‌داشت و من به منظور رضای خدا به کسان و خویشان خود چیز می‌دهم. مانند عمر سه کس پیدا نمی‌شود.»[2]

اکثر روایت‌های موجود حاکی از دست و دل بازی عثمان در بخشندگی بیت‌المال مسلمین به خویشاوندان و وابستگان خویش است. با مراجعه به منابع مختلف، در این مورد می‌توان فهرست بالا بلندی ترتیب داد.

وی تمام غنایم حاصل از فتح منطقهٔ شمال غربی افریقا را به عبدالله بن ابی‌سرح، برادر مادری خود، تمام خمس غنایم حاصل از فتح افریقیه (تونس) را به مروان بن‌حکم، عموزادهٔ خود بخشید. وقتی هم دخترش با عبدالله‌بن اسید ازدواج کرد، به عبدالله بن‌عامر، والی بصره نوشت که از بیت‌المال بصره، ۶۰ هزار درهم به او بپردازد.[3] در موردی ۱۰۰ هزار درهم به حکم بن ابی‌العاص، عموی خود و در موردی دیگر ۲۰۰ هزار درهم به ابوسفیان، پدر زن خود، بخشید. تمام اموال فراوانی را هم که ابوموسی اشعری از عراق آورده بود، میان بنی‌امیه تقسیم کرد. چندان که کاسهٔ صبر عبدالله بن‌ارقم، سرپرست خزانه و بیت‌المال لبریز شد و فریاد اعتراضش درآمد. در بخشی از روایتی که ابن‌واضح یعقوبی در این مورد آورده، چنین می‌خوانیم:

«عثمان هرگاه به یکی از خویشاوندان خود جایزه‌ای می‌داد، آن را مقرری از بیت‌المال می‌ساخت و خزانه‌دار امروز و فردا می‌کرد و به او می‌گفت: می‌رسد و خدا بخواهد به تو پرداخت می‌کنیم. پس بر او اصرار ورزید و گفت: تو خزانه‌دار ما بیش نیستی، پس هرگاه به تو

۱- پیشین، ص ۳۴۵.
۲- تاریخ طبری، ص ۲۰۶۴.
۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۲.

بخشیدیم، بگیر و هرگاه از تو خاموش ماندیم خاموش باش. گفت: به خدا قسم که من خزانه‌دار تو و یا خویشاوندان تو نیستم. تنها من خزانه‌دار مسلمانانم. آن‌گاه روز جمعه در حالی که عثمان خطبه می‌خواند، کلید را آورد، و گفت: ای مردم، عثمان گمان برده است که من خزانه‌دار او وخویشان او هستم، با این که من خزانه‌دار مسلمین بودم و این هم کلیدهای بیت‌المال شما است. و آن‌ها را انداخت. پس عثمان کلیدها را برداشت و به زیدبن ثابت سپرد.»[۱]

بخشیدن تعدادی شتر زکاتی به یکی از افراد خاندان حکم نیز، عبدالرحمان‌بن عوف را چندان از کوره به در برد که شترها را گرفت و میان مردم تقسیم کرد.[۲] عبدالرحمن بن حنبل، از اصحاب رسول‌الله(ص) در شعری ضمن تأکید بر عدول عثمان از سنت دو خلیفهٔ پیش از خود، به مواردی از این درم بخشی‌ها اشاره دارد:

«بر خلاف سنت گذشتگان، نزدیکان خود را به فرماندهی بر کارهای مردم گماشتی. خمس غنایم را به مروان بخشیدی و او را بیهوده برگزیدی و حمایت کردی. اموالی را که ابوموسی اشعری هم آورد، به نزدیکان خود بخشیدی. حال آن‌که دو خلیفهٔ گذشته راه راست و هدایت را روشن کردند. آن دو پوشیده درهمی نگرفتند و به میل خود درهمی تقسیم نکردند.»[۳]

وی محلی به نام مهزور، واقع در بازار مدینه را که پیامبر (ص) وقف بر مسلمانان فرموده بود، به حارث بن حکم، عموزادهٔ خود بخشید. همچنین فدک، خالصهٔ رسول‌الله را که حق حضرت فاطمه بوده، از اموال خالصهٔ مروان قرار داد و چراگاه‌های اطراف مدینه را برای چرای چهار پایان بنی‌امیه مخصوص و منحصر گرداند.[۴] جالب توجه آن‌که در مقابل اعتراض‌هایی که در چنین مواردی به او می‌شد، به چنین توجیهاتی دست می‌یازید:

«مشتی فقیر و عیالوارند؛ از این اموال که زیردست من است، صلهٔ رحم می‌کنم. پیغمبر (ص) خویشاوندان خود را عطا می‌داد.»[۵] و گاهی هم دست به توبیخ و تبعید مخالفان و معارضان می‌زد و این همه دیگ حوصلهٔ مردم را به جوش می‌آورد؛ تا کی سر برود...

۱- پیشین.

۲- نهایة الارب، ج ۵، ص ۶۱.

۳- نهایةالارب، ج ۵، ص ۲۱.

۴- جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۱، صص ۷-۹۶.

۵- تاریخ اسلام، فیاض، ص ۱۶۷.

برآمدن بنی‌امیه

گفته‌اند که عمر، در واپسین لحظه‌های زندگی خود خطاب به عثمان گفته بود:

«ای عثمان! ترا به خدا سوگند می‌دهم که اگر عهده‌دار امور مردم شدی، پسران ابی مُعَیط[1] را به گردن مردم سوار مکن.»[2] اما عثمان بلافاصله بعد از آن که «کارش راست شد و قوی گشت...» برخلاف قولی که در آغاز حکومت خود داده بود که «من هیچ رسم، که عمر نهاده است نگردانم و هیچ کاردار او معزول نگردانم.»، «یاران پیغمبر را علیه السلام یکان یکان معزول همی کرد.»[3] و به جای آن‌ها نزدیکان و وابستگان خود را برگماشت. و «دست تصرف بنی‌امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را خاص اهل و عشیرت خود کرد».[4] او در اندک مدتی امارات عمده را یکی بعد از دیگری به خویشاوندان خود، که غالبشان از بنی‌امیه بودند، سپرد. ولهاوزن به این نتیجه رسیده است که «در زمان عثمان، بنی‌امیه عملاً به خلافت رسید؛ زیرا حکومت او، حکومت خاندانش بود.»[5] بنی‌امیه که تا پیش از فتح مکه در سال ۸ ق ریاست قریش را داشتند و به دنبال آن، فرصت‌طلبانه، به قبول اسلام تن در داده بودند، اینک احساس می‌کردند که باد موافق بر بادبان کشتی قدرت‌جویی‌شان وزیدن گرفته است. چه، خلفای نخستین به سبب دشمنی طولانی بنی‌امیه با پیامبر و مسلمانان از دادن مأموریت‌های حساس و مهم به افراد این خاندان خودداری می‌کردند و اگر در این مورد تقاضایی داشتند، به ویژه از ابوبکر چنین می‌شنیدند:

«اول به مرتبهٔ فضیلت جنگی برادران دیگر مسلمانتان برسید و آن گاه چنین تقاضاهایی داشته باشد.» و با این همه کسانی از بنی‌امیه و از آن جمله فرزندان ابوسفیان از همان روزگار ابوبکر مقام‌های درجهٔ دوم نظامی به دست آوردند؛ و عمر حتی از طرف بعضی‌ها مورد استیضاح قرار گرفته است که «چگونه است که تو یزید بن‌ابی‌سفیان و سعید بن‌عاص و معاویه و فلان و بهمان را که از مؤلفة‌قلوبهم و بردگان جنگی و برده‌زادگان هستند، به فرمانروایی می‌گماری؛ و از این که علی (ع) و عباس و زبیر و طلحه را به کار بگماری خودداری می‌کنی؟»[6]

۱- کنیهٔ ابان، جد ولید بن عقبه (برادر مادری عثمان). آبان و نیز عفان (پدر عثمان) هر دو نوه‌های امیه‌بن‌عبدالشمس و بنابراین از بنی‌امیه بودند.

۲- تاریخ طبری، ص ۲۰۲۸/نهایةالارب، ج ۴، ص ۳۱۴.

۳- تاریخ نامهٔ طبری، ج ۱، ص ۵۷۶

۴- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۳۱۰/ فتوح، ص ۳۱۶.

5- The Arab kingdom and its fall, P. 41.

۶- جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۴، ص ۲۵۸.

با این همه، همچنان که اشارت یافت، با رسیدن عثمان به خلافت، موقعیت این خاندان از بن دگرگون شد و سرانش که از مدت‌ها پیش در کمین فرصت مناسب نشسته بودند، برای احیای برتریت دوران جاهلی خود، که با پیروزی اسلام رنگ باخته بود، به فکر بهره‌برداری از شرایط مساعد پدید آمده، افتادند و مواضع قدرت را یکی بعد از دیگری به چنگ آوردند و با استفاده از این اصل پذیرفته شده در سقیفه که «خلافت خاص قریش است» راه را بر غصبْ و به انحصار خود در آوردن خلافت، هموار کردند. گفته‌اند پس از راست شدن کار بیعت با عثمان، وقتی او به همراه کسانی از بنی‌امیه به خانهٔ خود رفت، ابوسفیان که به سبب کهولت نابینا شده بود، پس از اطمینان یافتن از این که بیگانه‌ای در مجلس نیست، گفت:

این امر ابتدا در دست [بنی] تمیم [بطنی که ابوبکر از آن برآمده بود] قرار گرفت؛ در حالی که ربطی به آنان نداشت. بعد از آن در دست [بنی] عدی [بطنی که عمر وابسته به آن بود] قرار گرفت که دور دورتر بود. اکنون به منزل‌گاه خود (بنی‌امیه) بازگشته و قرارگاه خویش را بازیافته است.»[۱]

و آنگاه خطاب به بنی‌امیه افزود:

«و ای بنی‌امیه، خلافت را مانند گوی دست به دست بگردانید. به خدایی که ابوسفیان به او قسم می‌خورد، من پیوسته امید داشتم که خلافت به شما رسد و میان فرزندان شما موروثی خواهد شد.»[۲]

و این روایت نیز نقل شده است که شورشیان پس از کشتن عثمان، از دفن او در گورستان مسلمانان جلوگیری می‌کرده‌اند؛ زیرا می‌گفتند که در ایام خلافت او، روزی از مسجد به سرای خویش می‌شد و بنی‌امیه در گرد او بودند. ابوسفیان در آمده، گفته: «... ای بنی‌امیه، بگیرید این پادشاهی را و دست به دست می‌گردانید. و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی، و عثمان به جای آن که حد مرتد بر او براند و او را به قتل رساند، از بیت‌المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد.»[۳] به طوری که پیش از این نیز مذکور افتاده، مدتی پس از شروع خلافت عثمان، فرمان‌روایی غالب ایالات مهم به اموی‌ها و خویشان و نزدیکان عثمان سپرده شد، که به عبارت روایت «هر یک قسمتی از مملکت را می‌خوردند».[۴] کار نشاندن اموی‌ها بر امارت ولایات به جایی رسیده بود که نوشته‌اند «مردی اموی چون دید حکومت سه ایالت بزرگ شام و کوفه و مصر در دست

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۹۹. ۲- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۳۴.
۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم‌کوفی، ص ۱۵۹/ الفتوح، ص ۲۸۵. ۴- بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین، ص ۱۰۶.

اموی‌هاست، اما بصره در دست ابوموسی اشعری یمانی، نزد عثمان رفت و گفت: مگر کودکی در میان شما نیست تا به حکومت بصره بفرستید؟ این پیر مرد تا کی می خواهد در بصره بماند؟»

وقتی هم عبدالله بن عامر اموی، پسر دایی عثمان، برای نشستن بر جای ابوموسی اشعری روانهٔ بصره شد، ابوموسی ضمن خطبهٔ خود خطاب به مردم، به طعنه چنین گفت:

«پسری نزد شما آمده است که در قریش عمه‌ها و خاله‌ها و جده‌های فراوان دارد و بی‌دریغ مال به شما می‌بخشد.»(۱)

سعدبن ابی‌وقاص هم در زمان تحویل دادن امارت کوفه به ولید بن عقبه، برادر مادری عثمان، چنین گفته است: «می‌نگرم که شما امویان خلافت اسلامی را به پادشاهی [تبدیل] کرده‌اید.»(۲) بنی‌امیه که در روزگار خلافت عثمان خود را بر خر مراد سوار می‌دیدند، در خودستایی و برتری فروشی حدی نمی‌شناختند. چنان‌که در مباحثه‌ای که بین تبعیدیان عراق به شام و معاویه، فرمانروای آن جا روی داده، سخنانی از این دست بین آن‌ها رد وبدل شده است:

معاویه ـ... شنیده‌ام که با قریش کینه دارید. اگر قریش نبود، زبون می‌شدید؛ چنان‌که از پیش بودید. پیشوایان شما تاکنون سپر شما بوده‌اند. سپر خویش را آسیب مزنید.

یکی از تبعیدیان ـ آن چه در بارهٔ قریش گفتی، در ایام جاهلیت نه اکثر عرب بوده‌اید و نه از دیگر عربان قوی‌تر، که ما را از آن‌ها می‌ترسانی.

معاویه ـ... قریش در جاهلیت و اسلام به خدای عزوجل عزت یافت. اکثر عربان وقوی‌ترشان نبودند؛ ولی اعتبارشان بیش‌تر بود و نسبشان پاک‌تر و مقامشان والاتر و جوانمردی‌شان کامل‌تر ...[خداوند برای پیامبر (ص) یارانی برگزید که بهتر از همه، قرشیان بودند و این ملک را بر آن‌ها استوار کرد، این خلافت را در آن‌ها نهاد که جز به ایشان سامان نگیرد...]»(۳)

ناگفته پیداست که در این جا قریش تا حدودی به معنی بنی امیه آمده است؛ چه بنی‌امیه، تمام بطون و طوایف و خاندان‌های قریش، جزبنی‌هاشم را تحت نفوذ خود داشتند؛ چنان که حضرت علی (ع) نیز که خود از بطن بنی‌هاشم قریش بودند، در خطبه‌های خویش، قریش را از این که پیوند خویشاوندی‌اش را بریده و کار را بر ایشان واژگون گردانیده‌اند و حقی را که ایشان

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹

۲- تاریخ کامل، ص ۱۶۰۱.

۳- تاریخ طبری، صص ۹۱-۲۱۹۰.

بدان سزاوارتر بوده‌اند، انکار کرده‌اند و به ستیز با ایشان برخاسته‌اند و .... مورد نکوهش قرار داده‌اند.

بـه هـر گـونه؛ بنی‌امیه حکومت را بـرای خـود وسـیلهٔ مـال انـدوزی و زورگـویی و خوشگذرانی قرار داده بودند و داد مردم از بیدادشان بلند بود. چندان که اساسی‌ترین خواست شورشیان مصر و کوفه و بصره و ... که سرانجام دستشان به خون عثمان آلوده شد، این بود که وی حکام جور را از گردنشان پایین آورد. صورت مذاکره‌ای که واقدی مدعی است بین حضرت علی (ع) ـ که در بحرانی‌ترین لحظهٔ شورش ناراضیان بر ضد عثمان به خواهش هر دو طرف به پا در میانی برخاسته بودند ـ و عثمان صورت گرفته، در دست است که بخشی از آن مربوط است به عاملان عثمان. مثل آنست که آن حضرت محاکمه می‌کنند و عثمان از خود دفاع می‌کند:

ـ... ناروا نکرده‌ام که رعایت خویشاوندی کرده‌ام و حاجتی برآورده و سرگردانی را پناه داده‌ام و کسی همانند عاملان عمر را به عاملی گماشته‌ام ... پس چرا ملامت من می‌کنی که ابن عامر را که خویشاوند من است به کار گماشته‌ام؟

ـ می‌دانی که عمر هر که را به ولایتی می‌گماشت، اگر سر و صدایی در اطراف وی می‌شنید، گوشمالش می‌داد و سخت می‌گرفت؛ امّا تو چنین نمی‌کنی؛ نسبت به خویشاوندانت رقت و ضعف داری.

– آن‌ها خویشاوندان تو نیز هستند.

– آن‌ها خویشاوندان نزدیک منند! اما برتری با دیگران است.

– می‌دانی که عمر در همهٔ ایام خلافت خود معاویه را به کار داشته بود؛ من نیز او را به کار گماشتم.

– ترا به خدا می‌دانی که معاویه از عمر چنان می‌ترسید که یرفا غلام وی.

– آری.

– اما معاویه کارها را بی‌نظر تو حل و فصل می‌کند و تو از این خبرداری. می‌گوید: این دستور عثمان است. می‌شنوی و با وی تغیر نمی‌کنی.(۱)

بر اساس چنین واقعیت‌هایی بوده که عثمان را «عمید بنی‌امیه»(۲) نامیده‌اند و مثل «احبک و الرحمان حبّ قریش عثمان» (به خدای رحمان، تو را آن چنان دوست دارم که قریش عثمان

۱- تاریخ طبری، صص ۱۴-۲۲۱۳.
۲- الفتوح، ج ۲، ص ۹۹.

را)، بر سر زبان‌ها افتاده است.[۱] در همین دوره «بنی‌امیه فرصت آن یافتند که نفوذ و قدرتی را که پیش از اسلام داشتند. بازسازی کنند»[۲] و «عملاً به خلافت برسند؛ زیرا که حکومت او، حکومت خاندانش بود».[۳] از همین روی است که بعضی‌ها خلافت عثمان را آغاز خلافت بنی‌امیه به شمار آورده‌اند.

در این جا فرصت تفصیل بیش‌تر نیست. برای به دست دادن مشتی نمونهٔ خروار، کارنامهٔ زندگی دو تن از نزدیکان و عاملان عثمان، به اجمال از نظر گذرانده می‌شود:

مروان بن حکم

حکم بن ابی‌العاص اموی، عموی عثمان از مشرکانی بود که در دورهٔ اقامت پیامبر (ص) در مکه، چندان با ایشان بی‌حرمتی کرده و آزارشان داده بود که، آن حضرت او را صراحتاً ملعون خوانده بودند. وی در جریان فتح مکه بود که به ناگریز تن به قبول اسلام داد و مدتی بعد به علت اعمال منافقانهٔ خود به حکم پیامبر (ص) از مدینه به طایف تبعید گردید. پس از رحلت آن حضرت، با وجود پادر میانی عثمان و افرادی دیگر از بنی‌امیه، ابوبکر و نیز عمر اجازهٔ آن را به خود ندادند که به تبعید کرده‌های پیامبر اجازهٔ بازگشت به مدینه را بدهند. اما عثمان بعد از رسیدن به خلافت، حکم را نزد خود فراخواند و او را بنواخت. کسی گوید که «حکم بن ابی‌العاص را روزی که به مدینه رسید، دیدم که جامهٔ پارهٔ کهنه‌ای بر تن و بز نری در پیش داشت. تا بر عثمان در آمد و مردم او و همراهانش را می‌نگریستند. سپس بیرون آمد، در حالی که جبهٔ خز و عبای فاخری برتن داشت.»[۴]

عثمان، مروان، پسر همین حکم را، که همراه پدر در تبعید به سر برده بود، به دامادی خود برگزید و او را منشی و مشاور و همه کارهٔ خود کرد. چندان که گفته‌اند، عثمان «لگام اختیار خود را به مروان سپرده بود و او عثمان را به هر سو که می‌خواست، می‌کشید و در واقع، خلافت از مروان بود و عثمان فقط نامی از خلافت داشت.»[۵]

عثمان، مبالغ هنگفتی از بیت‌المال را بارها بدو بخشیده است. به روایتی عثمان در یک

۱- المعارف، ص ۱۹۲، نقل از: تاریخ تحول دولت و خلافت، ص ۱۲۰.

2– The first dynasty of Islam. P.27.

3– The Arab kingdom and its fall, P. 41.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶.

۵- جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۲، ص ۲۵۴.

فقره، یک پنجم غنایم فتوح افریقا در سال ۲۷ ق را، که به قولی بیش از ۲ میلیون و پانصد هزار دینار بوده، برای همین داماد خود بخشیده است.[۱] به روایتی نیز فدک، که به اعتقاد شیعه ارثیهٔ پیامبر اسلام (ص) به حضرت فاطمه و اولاد ایشان بوده، از بخشیده‌های عثمان [و به روایتی معاویه] به مروان بود. اعمال ضد مردمی و فتنه‌انگیزانهٔ همین همه کارهٔ عثمان را یکی از علل شورش مردم برضد او دانسته‌اند. گفته‌اند، در روزی که خانهٔ عثمان آماج حملهٔ شورشیان گردید، مروان در رأس نگهبانان خلیفه به مقاومت مسلحانه دست زد؛ اما با وجود برداشتن زخمی، که گردنش را تا پایان عمر کج گرداند، توانست از مهلکه جان سالم به در برد. وی در جنگ جمل، که به سردمداری طلحه و زبیر و عایشه بر پا گردیده بود، همراه اموی‌های دیگر شرکت کرد و به روایتی در گیرودار جنگ، با استفاده از فرصت، با انداختن تیری، طلحه را به انتقام خون عثمان به قتل رساند.

مروان پس از جنگ جمل، به معاویه پیوست و معاویه امارت مکه و مدینه و طایف را به او واگذار کرد. نفوذ مروان فرصت طلب در دستگاه اموی روزافزون بود؛ چندان که پس از کناره‌گیری معاویهٔ دوم از خلافت در سال ۶۴ ق، جای او را در مقام خلافت گرفت و بدین طریق شاخهٔ مروانی دودمان اموی را که تا سال ۱۳۲ ق فرمان راند، بنیان گذاشت؛ اما، خود وی پس از رسیدن به خلافت، بیش‌تر از ۱۰ ماه زنده نماند.

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح

وی، که برادر رضاعی عثمان بوده، پیش از فتح مکه مسلمان شده، به مدینه رفته و به جهت این که از معدود با سوادان مسلمان بوده، در زمرهٔ کاتبان وحی در آمد؛ اما مدتی بعد به ارتداد گراییده، به مکه فرار کرد. محمدبن عمر واقدی، در این باره چنین نوشته است:

«گاهی اتفاق می‌افتاد که پیامبر به او املاء می‌فرمودند سمیع علیم» و او می‌نوشت «علیم حکیم»؛ و چون پیامبر (ص) آن را می‌خواند، می‌فرمود: چنین است. در نتیجه، ابن ابی‌سرح دچار فتنه شد و گفت: محمد نمی‌فهمد چه می‌گوید؛ و من هر چه می‌خواهم برای او می‌نویسم و این‌ها که نوشته‌ام به خودم وحی شده است؛ همان طور که به محمد (ص) وحی می‌شود و از

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸

مدینه به مکه گریخت و مرتد شد...»[1] روایت شده است که آیهٔ «وکیست ستمکارتر از آن کس که به دروغ به خدا افترا بست؛ یا آن که گفت: بر من وحی می‌شود در حالی که چیزی بر او وحی نمی‌شود...»[2] بعضی از مفسران بر آن هستند که بخشی از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ نحل که عبارت است از «ولیکن آن کس که سینهٔ (خویش را) به ناباوری گشود، پس آنان را از خدا خشمی است و بر آن‌ها عذابی بزرگ است» در بارهٔ عبدالله بن ابی‌سرح و چند تن دیگر، که بعد از ایمان آوردن، کفر ورزیدند، می‌باشد.[3]

در جریان فتح مکه، عبدالله جزو ۱۱ نفری بود که پیامبر آن‌ها را از شمول عفو عمومی مستثنی کرده بود؛ اما عثمان نجاتش داد. ابن هشام در این باره چنین گزارش داده است:

پیامبر (ص) به هنگام فتح مکه شماری از قریش را تعیین کرده، فرموده بودند که «اگر ایشان [را] دریابند، زینهارندهند و ایشان را به قتل آورند. و اگر چه ایشان تقدیراً در میان استار کعبه گریخته باشند یا دست در حلقهٔ کعبه زده باشند. و این قوم جماعتی بودند که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند. و سید، علیه‌السلام، به غایت رنجیده بود. و از جملهٔ ایشان، یکی آن بود که دبیری پیغمبر، علیه‌السلام، کردی و وحی نبشتی، و بعد از آن مرتد شد و از مدینه بگریخت و به مکه آمد، پیش قریش. و این شخص در قبیلهٔ بنی‌امیه بود. و چون او را طلب کردند، بگریخت و پناه با امیرالمؤمنین عثمان برد. و عثمان، رضی‌الله عنه، او را پنهان کرد تا چند روز برآمد و مردم همه آرمیده شدند. بعد از آن او را بگرفت و در پیش پیغمبر، علیه‌السلام، آورد و از بهر او شفاعت کرد. و سید، علیه‌السلام، ساعتی خاموش شد و بعد از آن او را به عثمان بخشید و چون عثمان رفته بود، [پیغامبر اصحاب را گفت: چرا چون من خاموش شده بودم او را نکشتید؟ گفتند: یا رسول‌الله، ما ندانستیم، اشارتی می‌بایست کردن]. سید، علیه‌السلام، گفت: پیغمبر خدای کسی را به اشارت نکشد. و بعد آن، این مرد بیامد و مسلمان شد. و در عهد خلافت عمر، رضی‌الله عنه، او را عمل دادند. و همچنین در عهد خلافت عثمان، رضی‌الله عنه، او را عمل دادند....».[4]

۱- مغازی، ج ۲، ص ۶۵۴. در بارهٔ روایات و نظریات مختلف در بارهٔ مسئلهٔ وحی نویسی عبدالله بن ابی‌سرح، رک: پژوهشی در تاریخ قرآن کریم، صص ۱۰-۲۰۳.

۲- سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۳. رک: پژوهشی در تاریخ قرآن، ص ۲۰۶.

۳- کشف‌الاسرار، ج ۵، ص ۴۱۶/ قرآن مجید، ترجمهٔ رهنما، ج ۲، ص ۴۵۰.

۴- سیرت رسول‌الله، صص ۸۱-۸۸۰.

عبدالله مورد بحث، در جریان برگزاری شورای گزینش جانشین عمر، از مبلغان انتخاب عثمان بوده است. مطهر بن طاهر مقدسی براساس منابعی که در دسترس داشته، در این مورد چنین نوشته است:

«... بنی‌هاشم و بنی‌امیه هر کدام به صاحب خویش دعوت می‌کردند و سخن می‌راندند. عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح گفت: اگر می‌خواهید که قریش اختلاف نکنند، کار را به دست عثمان بسپارید. و عمار یاسر برخاست و گفت: اگر می‌خواهید که مردم اختلاف نکنند، کار را به علی (ع) بسپارید. و روی به عبداله بن سعدبن ابی‌سرح کرد و گفت: ای تباهکار تباهکارزاده! آیا تو کسی هستی که مسلمانان را نصیحت کنی یا ایشان در کارهایشان با تو مشورت کنند؟ ...»(۱)

عثمان پس از رسیدن به خلافت، او را به تولیت خراج مصر و سپس در سال ۲۵ ق به جای عمروبن عاص، فاتح مصر، به امارت آن ولایت برگماشت. در این مورد گفته‌اند که، در آن هنگام که «عثمان خواست عمرو را برکار جنگ و عبدالله را به کار خراج گمارد، عمرو آن را نپذیرفت و گفت: این بدان خواهد ماند که من دو شاخ گاو را نگهدارم و امیر خراج آن را بدوشد. پس عثمان، ابن‌سعد را بر مصر ولایت داد.»(۲)

اعمال و رفتار عبدالله در مقام امارت، مایهٔ ناخشنودی‌های، اعتراض انگیز شد.

به هنگام عزیمت گروهی از ناراضیان مصر، از خلافت عثمان، به مدینه و به محاصره در آمدن خلیفه در خانه‌اش، عبدالله، پس از دریافت پیام استمداد عثمان، مصر را به قصد مدینه ترک گفت؛ اما در میانهٔ راه اطلاع یافت که عثمان در حلقهٔ محاصرهٔ شورشیان گرفتار آمده و محمد بن ابی‌حذیفهٔ شورشی، به دنبال عزیمت او، بر مصر چیره شده است. از این روی، شتابان «به مصر بازگشت؛ ولی او را به درون راه ندادند. [ناچار] به فلسطین آمد و ماندگار شد، تا عثمان را کشتند.»(۳)

عبدالله بن ابی‌سرح در جنگ صفین از سرداران سپاه شام بود و در همان سال درگیری جنگ (۳۷ ق) به مرگ ناگهانی در عسقلان درگذشت.

۱- آفرینش و تاریخ، ج ۵، صص ۲-۲۰۱/ جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۱، ص ۹۲.

۲- فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۲۲-۳۲۱.

۳- تاریخ کامل، ج ۴، ص ۱۷۰۳/ نهایةالارب، ج ۵، ص ۹۵/ تاریخ طبری، صص ۸۱-۲۲۸۰.

ادامهٔ لشکرکشی‌ها

فتوحات از همان ایام نخستین خلافت عثمان، ادامه یافت. در این دوره مسلمانان در شمال آفریقا، آناطولی و ارمنستان، شمال و شرق ایران، تا قلب آسیای میانه پیشروی کردند و سرزمین‌های از پیش فتح شده‌ای چون بخش‌هایی از فارس و آذربایجان را، که بر ضد فاتحان شوریده بوده‌اند، بازگشودند.

افریقیه، قبرس و ...

از اطلاعات موجود چنین بر می‌آید که عثمان فرمان غزای افریقیه را در یکی از سال‌های ۲۷، ۲۸ یا ۲۹ ق صادر کرده و پیشروی مسلمانان در دورهٔ خلافت وی، در افریقای شمالی تا حدود مراکش دامنه پیدا کرده، و حتی به روایتی، عبدالله بن نافع، یکی از سرداران مسلمان، با همدستی بربرها، در ربع آخر دههٔ ۲۰، خودش را به اندلس رساند.[۱] در حقیقت می‌توان گفت که پای غازیان اسلام نخستین بار در همین زمان با خاک اروپا آشنا شد تا بعدها، در دوران امویان و در اواسط دههٔ واپسین سدهٔ نخستین هجری، اندلس یک سره مفتوح مسلمانان گردد. ناگفته نماند که خلق انبوهی از اعراب اطراف مدینه و در رأس آن‌ها خلیفه زادگانی چون عبدالله و عبیدالله بن‌عمر، عبدالرحمان بن‌ابوبکر و به روایتی حسن و حسین بن‌علی (ع) و بزرگان دیگر در فتح این سرزمین‌ها شرکت داشته‌اند. بلاذری به واسطه از عبدالله بن زبیر ـ که از سرداران سپاهیان اعزام شده به این منطقه بوده ـ دربارهٔ این فتح چنین آورده است:

«ابن ابی‌سرح دسته‌هایی را می‌فرستاد و در بلاد پراکنده‌شان می‌ساخت. و آنان غنایم بسیار می‌گرفتند و از چارپایان آن چه می‌توانستند همراه خود سوق می‌دادند. چون بزرگان افریقیه این بدیدند، گردآمده، از عبدالله بن سعد خواستند که سیصد قنطار[۲] زر از ایشان بستاند و دست از آنان بدارد و از بلادشان خارج شود. و عبدالله این بپذیرفت.»[۳]

از جملهٔ پیمان‌هایی که فاتحان عرب در این دوره با مردم شمال افریقا بسته‌اند، زنهار نامه‌ای است که عبدالله بن سعد بن‌ابی‌سرح در سال ۳۱ ق برای بزرگ نوبه و مردم آن جا ـ که

۱- تاریخ کامل: ص ۱۶۱۶/ نهایة‌الارب، ج ۵، ص ۲۱.

۲- قنطار به محاسبهٔ یاقوت حموی معادل ۸۴۰۰ دینار بوده است.

۳- فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۳۲۷.

سرزمینشان بخشی از سودان را تشکیل می‌داده و خود مسیحی بوده‌اند ـ داده است. موادی ازاین پیمان ۱۳ ماده‌ای، جهت به دست دادن نمونه‌هایی از پیمان‌های منعقده، در این جا آورده می‌شود:

۶ـ نگاهداری جان هر مسلمان و هم پیمان مسلمانان، که به خاک شما گام نهند، یا از آن بگذرند، تا زمانی که در خاک شما هستند، بر عهدهٔ شماست.

۷ـ بر شماست که بردهٔ فراری مسلمانان را که به سوی شما می آید، به سرزمین اسلام باز گردانید و از دست درازی بر وی خودداری کنید. او را در پناه خود مگیرید و مسلمانی راکه آهنگ گفتگو با وی دارد، به حال خود گذارید تا با او سخن بگوید و باز گردد.

۸ـ نگهداری مسجدی که مسلمانان در کنار شهر شما می‌سازند، بر عهدهٔ شماست. هیچ نمازگزاری را از رفتن به سوی آن، باز مدارید. نظافت آن، روشن نمودن چراغ آن و گسترش فرش برآن، وظیفهٔ شماست.

۹ـ در هر سال باید سیصد و شصت سر برده، از بردگان متوسط و بی‌عیب سرزمین خود، از مردان و زنان که در میانشان مرد و زن سالخورده و کودکان نابالغ نباشند، به والی اسوان بسپارید تا به پیشوای مسلمانان دهد...»[۱]

پیش از فتح افریقیه، لشکرکشی بیزانس در سال ۲۵ ق به بندر اسکندریه، به قصد بازپس گرفتن مصر ـ که در سال ۱۹ ق به دست عمروبن عاص فتح گردیده بود - و بیرون راندن مسلمانان از شمال افریقا، دفع گردیده، شورش‌هایی نیز که به طرفداری از بیزانس صورت گرفته بود، سرکوب شده بود.[۲]

نیروهای بیزانس که در دورهٔ خلافت عمر از سواحل جنوبی و شرقی دریای مدیترانه؛ یعنی از مصر، فلسطین و سوریه (شام) بیرون رانده شده بودند، در کرانه‌های شمالی آن دریا، یعنی در جنوب آناطولی درگیر کشمکش با نیروهای اسلام بودند. معاویه؛ که یکی از فاتحان

۱- نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، صص ۶۰۲-۶۰۰.

۲- تاریخ کامل، ص ۱۵۹۹/ العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۵۵۷/ فتوح‌البلدان، ترجمه توکل، ص ۳۲۷. در مورد فتح مصر و سهولت آن و تأثیر مرگ هراکلیوس در آن و نقش بر آب شدن تلاش‌های کنستانس دوم برای بازپس‌گرفتن آن جا و ... رک:

History of medieval Islam, P. 51-3/ The prophet and the age of the caliphates, P. 64-5/ THe Arabs in history, P.54/ The Cambridge history of Islam, vol. 1, P.63.

العبر، ص ۵۵۷/ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۳۲۰-۳۱۸ و ...

شام بود و در همان دورهٔ خلافت عمر به ولایت آن سامان رسیده بود، اینک با استفاده از حمایتی که عثمان از افراد خاندان بنی‌امیه می‌کرد، بیش از پیش به تحکیم پایه‌های قدرت و توسعهٔ قلمرو حکومت خود پرداخته، از هیچ کوششی برای دستیابی بر آناطولی و حتی تصرف قسطنطنیه، مرکز امپراتوری بیزانس فروگذار نمی‌کرد.

در تعقیب همین سیاست بود که سواحل جنوبی آناطولی آماج حملهٔ نیروهای شام و عراق قرار گرفت و حتی لشکری که معاویه در رأس آن قرار داشت، در سال ۲۵ ق تا عموریه - واقع در قلب آناطولی، در شمال برکهٔ آق‌شهر - پیش رفت و نیروهای مسلمان در پادگان‌هایی، در دژهای بین انطاکیه و طرسوس مستقر شدند و بعدها، همهٔ دژها را تا انطاکیه، با خاک یکسان ساختند.(۱)

نیروهای تحت فرمان معاویه، به دستور او دژهایی را نیز در آناطولی شرقی به تصرف در آورده، به ارمنستان راه گشودند و چنان که بعداً به تفصیل بیاید، در پیشروی به سوی خاور و شمال تا تفلیس و دربند جلو رفتند.

معاویه در دورهٔ خلافت عثمان، بعد از پدید آوردن نیروی دریایی، به فتوحاتی نیز در دریای مدیترانه دست یافت که عمده‌ترین آن‌ها فتح جزایر قبرس و رودس است.

معاویه، که در دورهٔ خلافت عمر بر بخشی از شامات امارت داشته، از همان زمان خود را برای فتح قبرس آماده می‌کرده است؛ اما عمر به او اجازه نداد که مسلمانان را به سفر دریا برد. گفته‌اند وقتی او به عمر نوشت که صدای زوزهٔ سگان و بانگ خروسان رومیان جزیرهٔ قبرس در روستاهای حمص شنیده می‌شود و از وی خواستار اجازهٔ حمله به آن جزیره شد، عمر از عمروبن عاص، که در آن تاریخ بر مصر فرمان می‌رانده، خواست تا دریا و دریانوردان را برای او وصف کند. و عمروبن‌عاص در پاسخ چنین نوشت:

«... دریا موجود عظیمی است ... که در آن جا جز آب و آسمان هیچ دیده نمی‌شود. اگر آرام باشد، دل‌ها از بیم می‌شکافد و اگر مواج باشد، عقل‌ها را از سر می‌پراکند. در آن جا یقین رو به نقصان می‌نهند و شک روی در تزاید. کسی که بر دریا می‌گذرد، چونان کرمی است که از روی باریکه چوبی می‌گذرد، که اگر اندکی از راه منحرف شود، فرو می‌افتد. و اگر رهایی یابد، از دهشت کور گردد.»

۱- فتوح‌البلدان، پیشین، ص ۲۳۹/ تاریخ کامل، ص ۱۶۰۵.

و عمر بعد از خواندن نامهٔ عمروبن‌عاص، به معاویه نوشت:

«سوگند به کسی که محمد را به حق به پیامبری فرستاده، هرگز مسلمانی را به دریا نمی‌فرستم. شنیده‌ام که دریای شام درازترین مسافت از زمین را دربردارد و هر شب و روز، از خداوند اجازت می‌طلبد که زمین را در خود غرقه سازد. من چگونه می‌توانم سپاه خود را بر سر این کافران روان سازم. به خدا سوگند یک مسلمان برای من از تمام سرزمین روم عزیزتر است...»(۱)

معاویه در روزگار خلافت عثمان نیز برای به پیش بردن خواست خود پافشاری کرد و در نامه‌ای به او نوشت که «آب دریا کم‌تر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته. در این وقت کشتی به آسانی می‌تواند رفت و آمد کند و به چند روز به جزیرهٔ قبرس می‌توان رسید و به طریقی سهل آن جزیره را می‌توان گرفت و مال و نعمت بسیار به دست می‌توان آورد. اگر امیرالمؤمنین اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و به اتمام رسانیده آید.»

و عثمان توافق خود را بدین گونه اعلام داشت:

«در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر این اجازت را خواسته بودی؛ قبول نیفتاد. من هم اجازت این کار نمی‌دهم و بدین‌کار رخصت نمی‌فرمایم؛ و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود و به هیچ وجه ازین اراده برنمی‌گردی، عیال و اطفال خود را با خویشتن ببر تا دانیم که راست می‌گویی که نشیمن دریا خوفی و خطری ندارد.»(۲)

معاویه هم با ۲۲۰ کشتی و زورق و مرکب و به همراهی افراد خانوادهٔ خود و نیرویی داوطلب، که عده‌ای از اصحاب پیامبر (ص) و از آن جمله ابوذر و ابودرداء و عبادة بن صامت و ... نیز جزو آن‌ها بودند، در سال ۲۸ یا ۲۹ ق روی به جانب قبرس نهاد و ضمن جنگی خونین «جزیره را غارت کردند و غنایم بسیار و کنیزکان ماه طلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس به کنار دریا آوردند و کشتی‌ها وزورق‌ها را پر کردند» و سرانجام مردم جزیره تن به پرداخت جزیه دادند. معاویه به ساحل دریای عکابازگشت و مال و متاع بی‌قیاس و غلامان و کنیزان را که «زیادت از هشت هزار نفر بودند، همه در غایت حسن و جمال؛ از آن جمله هفتصد کنیز و غلام بکر بودند.» همه بر وی عرضه کردند و او «خمس از برده و اموال جدا کرد و به

۱- العبر، (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۵۶۲/ تاریخ طبری، صص ۲۱۰۳-۲۱۰۵/ تاریخ کامل، ص ۱۶۲۰.
۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۲۰/ الفتوح، ص ۲۹۳.

امیرالمؤمنین عثمان (رض) فرستاد و باقی به لشکر قسمت نمود.» معاویه در ضمن «کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال، که از جزیرهٔ قبرس آورده بودند» به همراه هدایای گران‌بهای دیگر برای عثمان فرستاد. عثمان از رسیدن این همه هدایا و طرایف «عظیم خوشدل گشت و باری تعالی را شکرها گذارد و چون آن کنیزک با جمال را بدید» سخت بپسندید و چون دانست که نه از خمس، بلکه از غنایم جزیره است و معاویه او و هدایا را از سهم خود به وجه هدیه به خدمت امیرالمؤمنین عثمان فرستاده، فرمود تا «خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را به قدر خود نصیبی دادند و آن کنیزک را از جهت خویش نگاه داشت. نایله‌بنت فرافصه، که منکوحهٔ او (همسر او) بود، از آن عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود. عثمان آن کنیزک را به معاویه باز فرستاد. معاویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت ...»[1]

گویند ابودرداء ـ از مشاهیر صحابه، که پیامبر (ص) او را «حکیم امت» خود، خوانده و از زمان عمر قاضی دمشق بوده و در لشکرکشی به قبرس شرکت داشته است ـ وقتی پس از پیروزی و تقسیم غنایم مشاهده کرد که لشکر معاویه «غلام و کنیز و جامه و سلاح و غنایم را با هم دیگر می‌فروختند» گریه کرد و در پاسخ دوستی که گفته بود «روزی بدین مبارکی ... که فتحی چنین شگرف میسر گشته و غنایم بی‌شمار به دست مسلمانان آمده، علم اسلام افراخته شده ورایت کفر سرنگون گشته، وقت شادی و خرمی است نه هنگام گریستن و مکدری»، اظهار داشت: «ای برادر، همچنین است که تو می‌گویی؛ اما من چون در این زنان و بچگان می‌نگرم، چیزی دیگر می‌اندیشم که ایشان در این رنج و مشقت افتاده‌اند از خواری و مذلت، عاصیان امت مرا یاد می‌آید که به نزدیک خدای سبحانه چگونه خوار و بی‌مقدار باشند. این جماعت که در عین نعمت و فراغت بودند، چون فرمان خدای را عزیز نداشتند و در اوعاصی شدند، لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند و دربندگی افتادند ...»[2] توان گفت که آن چه که ابودردای دوراندیش را به گریه وا داشته بود، مشاهده شیوع جرثومهٔ فساد در بین نیروهایی بود که اینک بیش‌تر برای غنایم می‌جنگیدند تا گسترش آرمان و می‌رفت که دسته‌بندی‌ها و کشمکش‌های داخلی، اتحاد و ایمان پیروزی آفرین را تحت الشعاع خود قرار دهد. پس از فتح قبرس، معاویه با اجازهٔ عثمان به جزیرهٔ رودس حمله کرد و رومیان به مقاومت برخاستند و «خلقی بسیار از

۱- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۲۳-۱۲۰/ الفتوح ۹۹-۲۹۳.

۲- پیشین، ص ۱۲۱/ ص ۲۹۵.

جانبین کشته شدند.» و «چون معاویه آن جزیره را بگرفت، قتل و غارت نمود و آن چه زنده ماندند، به اطراف متفرق شدند.» و بعدها معاویه در دورهٔ خلافت خویش «جماعتی از مسلمانان را سلاح و اسلحه داده، فرمود تا در آن جا باشند و عمارت و زراعت کنند»[۱]

پس از آن هم گشت و گذار مسلمانان در دریای مدیترانه و حمله به جزایر و بنادر رومی ادامه یافت. چنان که گفته‌اند عبدالله بن قیس الحارثی، امیرالبحر معروف، که در دریا باقی‌مانده بود، پنجاه بار، چه در تابستان و چه در زمستان و چه در دریا و چه در خشکی نبرد کرد و سرانجام در یکی از سواحل روم کشته شد.

ابن‌اعثم از یک جنگ بزرگ و سخت دریایی بین قسطنطین، امپراتور بیزانس و معاویه در این دوره در دریای عکا سخن می‌راند که در آن مسلمانان و کفار «چندان از یکدیگر بکشتند که از بسیاری خون، آب دریا سرخ گون گشت. هرکس که از طرفین کشته می‌شد، در دریا می‌انداختند و موج دریا کشتگان را به کناره می‌افکند؛ چنان چه در کنار دریا از بسیاری کشتگان توده‌ها پدید آمد.» سرانجام رومیان روی در گریز نهادند و عبدالله بن‌سعد بن‌ابی‌سرح، امیر مصر، که به یاری معاویه آمده بوده، قبطیان سپاه تحت فرمان خود را گفت که «هر کس که مردی را از اهل روم بکشد، ده دینار زر بدو دهم.» و قبطیان مسیحی ـ که از اواسط سدهٔ ۵ م با کلیساهای قسطنطنیه و رم قطع رابطه کرده و بسیاری نیز بعدها اسلام آوردند ـ سر در پی رومیان نهاده، آن‌ها را «می‌گرفتند، می‌کشتند و سرها را پیش امیر می‌آوردند؛ تا قریب هفتصد مرد را از اهل روم بکشتند.»[۲]

قسطنطین که خود زخمی شده و جان از مهلکه به در برده بوده، خودش را به جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) رساند و قصد انتقام‌گیری داشت که در همان جا در گرمابه کشته شد.

ناگفته نماند که طبری روایت‌های جنگ دریایی مورد بحث را در حوادث سال ۳۱ ق آورده، محل جنگ را نیز نه در دریای عکا، بلکه در سواحل اسکندریه دانسته و مؤلفانی چون ابن اثیر و نویری و ابن خلدون و... نیز که از *تاریخ طبری* استفاده کرده‌اند، از همان جنگ، که جنگ صواری (دکل‌ها) یا ذات‌الصواری باشد، در حوادث سال ۳۱ ق سخن گفته، مثل طبری تذکر داده‌اند که، به روایاتی نیز این جنگ در سال ۳۴ ق اتفاق افتاده است. در حقیقت هم این جنگ که به نابودی نیروی دریایی بیزانس منجر گردید، در سال ۳۴ ق / ۶۵۵ م، در نزدیکی

۱- پیشین، ص ۱۲۴/ ص ۳۰۱.

۲- پیشین، ص ۱۲۵/ صص ۳۰۳-۳۰۲.

لیکیا(lycia)، واقع در جنوب آسیای صغیر اتفاق افتاد.

برای روشن شدن جریان و چگونگی جنگ‌های دریایی این دوره، بهتر است پرتوی نیز از سوی مقابل، از یک منبع غربی به آن افکنده شود:

معاویه ... به منظور دفاع در مقابل حملات دریایی بیزانس و بردن جنگ مقدس به قلب‌گاه قلمرو دشمن، اجازهٔ تأسیس ناوگانی را [از خلیفه] دریافت کرد. کشتی‌ها در کارگاه‌های کشتی‌سازی سوریه و مصر ساخته شدند و با خدمه‌ای که غالباً از مسیحیان بومی، چون قبطیان یا یعقوبی‌ها ـ که از خدمت کردن بر ضد یونانی‌ها احساس پشیمانی نمی‌کردند ـ بودند، تجهیز گردیدند. حملات دریایی از بنادر سوریه بر ضد قبرس، که در ۶۴۹ م به تصرف درآمد؛ و به رودس، که در ۶۵۴ م تسخیر گردید، ترتیب داده شد ... یک ضد حملهٔ بیزانس در سال ۶۵۵ م منجر به جنگی در ساحل لیکیا شد؛ جنگی که به ذات‌الصواری شهرت یافته است. این جنگ بزرگ‌ترین جنگ دریایی در مدیترانه از پس از روزگار واندال‌ها بود.(۱)

مسعودی قسطنطین را برادر یا پسر هرقل، امپراتوری او را ۹ سال و ۶ ماه و هم زمان خلافت عثمان دانسته، تاریخ مرگش را سال ۳۴ ق و بعد از جنگ صواری نوشته است.(۲) اما قسطنطین مورد بحث، که در حقیقت کنستانس دوم است، پس از مرگ پدرش، کنستانتین سوم و برافتادن عمویش هراکلئوناس، در سال ۶۴۲ م / ۲۰ ق، در ۱۱ سالگی به امپراتوری رسیده است. وی نوهٔ هراکلیوس (هرقل) معروف بوده است. در روزگار امپراتوری او بخش‌هایی از سرزمین‌های شرقی امپراتوری به دست اعراب افتاد و قسطنطنیه و حتی سیسیل در معرض تهدید نیروهای اسلام قرار گرفت. گفتنی است که دولت بیزانس در همین زمان از سویی نیز درگیر نبرد با اسلاوها در شبه جزیرهٔ بالکان، با ویزی‌گوت‌ها در اسپانیا و با لمباردها در ایتالیا و با ارمنی‌ها در آناطولی و... بود. جنبش‌ها و شورش‌های دینی ناشی از اختلافات مذهبی بر سر سرشت‌های الهی و انسانی حضرت عیسی نیز در این دوره از علل ضعف حاکمیت بیزانس بود. به طوری که، کنستانس به ناگزیر در سال ۶۴۹ م / ۲۸ ق با صدور اعلامیه‌ای هر نوع مباحثه دربارهٔ سرشت مسیح را قدغن کرد و این اعلامیه اعتراض پاپ و عزل و دستگیری و زندانی کردن او و به حکم امپراتور و مرگ او را در زندان به دنبال آورد.

1– History of medieval Islam, P.60/ The prophet and the age of the caliphates, P.71.

۲- التنبیه و الاشراف، صص ۲۴-۱۴۳.

کنستانس به منظور نجات امپراتوری بیزانس، درصدد آن بر آمد که پایتخت را از قسطنطنیه (کنستانتینوپل) به سیراکوز، واقع در جنوب شرقی جزیرهٔ سیسیل انتقال دهد و خود در همان شهر بندری مستقر شد و در عین حال در زمینهٔ تقسیمات کشوری دست به اصلاحاتی زد و اختیارات زیادی به فرمانداران ایالات داد و از این رهگذر به قابلیت دفاعی امپراتوری افزود. وی در زمینهٔ فرونشانی شورش‌ها و استقرار امنیت در قلمرو امپراتوری و تقویت حاکمیت خاندان خود به توفیق‌هایی دست یافت.(۱)

وقوع قیام‌ها بر ضد خلافت عثمان که در سال‌های ۵-۳۴ ق/۵۶-۶۵۵ م به اوج خود و به قتل عثمان و به جنگ‌های داخلی بین هواداران حضرت علی (ع) و معاویه در سال‌های ۴۰-۳۵ ق /۶۱-۶۵۶ م راه گشود، امپراتوری بیزانس را از سقوط محتمل نجات داد.

کنستانس دوم در جریان انتقال پایتخت از قسطنطنیه به سیراکوز، در طی شورشی که در سال ۶۶۸ م/۴۸ ق به وقوع پیوست، به دست یکی از افسران درباری در سیراکوز به قتل رسید و جای به فرزندان خود، که یکی بعد از دیگری به امپراتوری رسیدند، سپرد.

ناگفته نماند که تصرف شمال افریقا از سویی و به دست آوردن جای پاهایی در جزایر دریای مدیترانه، همه هدفی غایی و عالی دربرداشتند و آن تصرف کنستانتینوپل و راه‌گشایی به قارهٔ اروپا بود. برای دست‌یابی بر آن شهر لشکرکشی‌هایی صورت گرفته، که عمده‌ترین آن‌ها در سال ۳۲ ق بوده است. در این سال عثمان «لشکری را که فرماندهشان معاویه بود، به جنگ تابستانی فرستاد که به تنگهٔ قسطنطنیه (داردانل) رسیدند و فتوحات بسیار کردند.»(۲) اما در هر صورت قسطنطنیه، به عنوان پایتخت بیزانس تا اواسط قرن ۱۵ میلادی در برابر حملات جهان اسلام دوام آورد و سرانجام در سال ۱۴۵۳ م به دست محمد فاتح، سلطان عثمانی، سقوط کرد.

ارنست هونیگمان در بارهٔ مرز میان بیزانس و خلافت اسلامی از دورهٔ فتوحات نخستین تا دو سه سدهٔ بعدی مطالبی نوشته است که لازم می‌نماید ترجمهٔ قسمت‌های مربوط به موضوع مورد بحث در این جا آورده شود:

«پیشروی آکنده از پیروزی‌های مسلمانان را عرب گردیدن حیرت‌انگیز اهالی آرامی در

1- Encyclopaedia Britanica, vol. 6, P.298/ The shorter Cambridge medieval history, P.210.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۲.

سوریه و میان رودان تعقیب کرد. به محض بر افتادن حاکمیت بیزانس در خاور، نام‌های یونانی مکان‌ها که برای مردم این سرزمین بیگانه بود، به استثنای موارد نادر، نابود شده، نام‌های سامی دیگر باره پدیدار شد. تعرض اسلام در برابر سد توروس‌ها به مقاومتی محکم برخورد کرد؛ زیرا که مرزهای طبیعی موجود در این جا، تا حدودی با مرز قومی، که ابتدا دنیای سامی را از اقوام آناطولی و ... جدا می‌کرد، کم و بیش منطبق بود. با این همه آناطولی به مدت دو قرن همچنان آماج تعرضات اعراب مانده و حتی سلسلهٔ توروس نیز نتوانسته مانع مؤثری در برابر حملات مداوم آنان پدید آورد ...»[۱]

از قرار معلوم منظور نویسنده این است که خصوصیات قومی عامل مقاومتی مؤثرتری از موانع طبیعی است. یوئیل کارمیکائیل[۲] نیز در این مورد نظری روی هم رفته همانند او دارد:

«معاویه و دیگران به منظور تصرف بیزانس و ارمنستان رشته لشکرکشی‌های مداومی ترتیب می‌دادند؛ لیکن اعراب به رغم پیروزی‌ها و عقب‌نشینی‌ها هرگز نتوانستند به نفوذ پایداری در آن سوی سوریه دست یابند. مرز شمالی آن‌ها به اراضی سامی زبان‌ها که تا دامنه‌های کوه‌های توروس گسترده می‌شد، محدود گردید. هر ساله لشکرکشی‌هایی که به نوعی سیستم مالیاتی (خراج‌گیری) مربوط می‌شد، صورت می‌گرفت. این کاروان‌های منظم در دو جهت حرکت می‌کردند. یکی در جهت شمال، به سوی آسیای صغیر و ارمنستان؛ و دیگری، در جهت باختر به سوی افریقای شمالی، و از سال ۷۱۱ م به بعد به سوی اسپانیا.

اعراب به رغم تمام تلاش‌هایشان برای تصرف کنستانتینوپل، به مثابهٔ هدفی طبیعی و شدیداً وسوسه‌انگیز، هرگز در این راه کامیاب نشدند. آنان برای رسیدن به این هدف، به لشکرکشی‌های متعدد دریایی و زمینی دست زدند که بعضی از آن‌ها با کامیابی نسبی نیز قرین بود، امانه کامل و قاطع. آمانوس و قفقاز همچنان مرز اعراب باقی ماند و رخنه‌های گاه‌گاهی به ماورای آن‌ها هرگز به فتحی پایدار منجر نشد. مشکلات و مصایب امپراتوری بیزانس به هر حال خود موضوع پیچیده‌ای را تشکیل می‌داد؛ لیکن اعراب، که به سرعت به مرز طبیعی خود رسیده بودند، هرگز از آن فراتر نرفتند»[۳]

1– Bizans devletinin doğu sınırı, s. 36. 2– Joel Carmicael

3– The shaping of the Arabs, P. 86.

در هر حال آسیای صغیر اعراب را واپس راند؛ و ایران اگر چه از نظر نظامی همچون سوریه و مصر مفتوح تازیان شد، اما به مانند آن‌ها هویت قومی و ملی خود را نباخت و زبان و سنن ایرانی دوام آورد.[۱] جرارد اندرس وسعت ایران و کوهستانی و سردسیر و نامناسب بودن شرایط اقلیمی آن جا را برای شترداری از علل عمدهٔ ریشه ندواندن اعراب در این سرزمین دانسته[۲] و به عبارت دیگر به عوامل طبیعی پر بها داده است؛ در حالی که دیوید مورگان به عوامل انسانی اولویت داده است:

پس از شکست‌های قادسیه و نهاوند، اعراب سراسر ایران را به سرعت بلعیدند؛ لیکن آن‌ها به زودی دریافتند که این بلعیده شده غذای چندان قابل هضمی نیست. در حالی که زبان سوریه و مصر، که مقارن فتح ایران به تصرف درآمده بودند، بـه زودی عـربی گـردید، هـویت ایرانی و زبان فارسی در این سرزمین به حیات خود ادامه داد.

وی یکی از علل هضم ناپذیری و پایداری مورد بحث را البته در مقایسه با سوریه و مصر تا حدودی حاصل این واقعیت می‌داند که سراسر شاهنشاهی جزو قلمرو خلافت شده بود و دیگر دولت ایرانی وجود نداشت که ایرانیان زیر سلطه چشم به راه یاری و پشتیبانی مادی و معنوی آن باشند. بنابراین به ناگزیر متکی به خود شدند و شاید هم به همین علت تلاش بیش‌تری برای حفظ عناصری از گذشتهٔ خود کردند.

علت مؤثر دیگر را این واقعیت می‌داند که، ایران به طور کلی کشوری واحد و یک پارچه بوده، با مذهبی رسمی و احساس هویت مشترک، که اگر چه مبتنی بر نژاد نبوده، در هر حال واقعیت داشته است. در حالی که امپراتوری بیزانس، پس از از دست دادن سرزمین‌های شرقی خود، به موجودیت خویش ادامه داد و در حقیقت تا ۸ سده پس از آن هم پایداری نمود. اراضی به تصرف عرب درآمده هم ایالات امپراتوری بودند، نه بدنهٔ اصلی و به ویژه مرکز آن. در نتیجه، امپراتوری اگر چه به علت باخته‌هایش کوچک و فقیر و ضعیف شد، اما در هر حال سرپای خود باقی ماند. از آن گذشته، حکومت کنستانتینوپل نفوذ چندان عمیقی نیز بر این ایالت‌ها، دست کم در زمینهٔ مذهبی نداشته است. مردمان سوریه و مصر اگر چه مسیحی بودند، علایق چندانی با ارتدکس یونانی نداشتند. وجود اختلافات فرقه‌ای [که خود معلول موقعیت

1- The shorter Cambridge medieval history, P. 233.

2- An Introduction to Islam, P. 110.

سوری‌ها و قبطی‌ها و ... در برابر امپراتوری بود] به مناسبات بین این ایالات و مرکز امپراتوری لطمه می‌زد. همچنین نمی‌توان از وجود نوعی احساس هویت نیرومند سوری و یا شاید حتی مصری، که احتمالاً مردم مغلوب را در مقابل عرب شدن به مقاومت و ابدارد، سخنی به میان آورد.

و بالاخره به عوامل دیگری که به حفظ موجودیت ایران مفتوح عربان شده کمک کرد، می‌پردازد. از آن جمله بر تأثیر ساخت هند و اروپایی زبان فارسی تاکید می‌ورزد و خاطرنشان می‌سازد که این ساخت که دارای اختلافات و تفاوت‌های بنیادی با ساختار زبان‌های سامی و از آن جمله عربی است، به آن زبان توان مقاومت و پایداری داد و از مستحیل شدنند آن در زبان عربی سامی‌الاصل جلوگیری کرد. در صورتی که زبان‌های ایالات یاد شده چون سریانی و قبطی جزو زبان‌های سامی بودند و وجود زمینه مشترک، به مستحیل شدن آن‌ها در زبان عربی کمک کرد.

وی میزان اقامت اعراب در سرزمین‌های مفتوحه را نیز که احیاناً در ایران تنک‌تر از سوریه و مصر بوده، در امر عربی شدن [و نشدن] مؤثر دانسته است.[1] درحقیقت هم سرزمین‌هایی مثل سوریه و فلسطین، و نیز عراق از دیرباز محل فرود و سکونت‌گاه اعراب بودند و در حقیقت می‌توان گفت که روند عربی شدن این سرزمین‌ها، از پیش از ظهور اسلام شروع شده بود و با فتوحات اعراب و به ویژه تأسیس و توسعهٔ امصاری چون بصره و کوفه و دمشق و... شدت بیش‌تری یافت[2]

دیویدمورگان در پایان از استدلال‌های خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«... به هر حال و به هر دلیل، ایالت‌های یاد شدهٔ امپراتوری بیزانس سرانجام در تمدن جدید عرب ـ مسلمان جذب و مستحیل و از اجزای متشکلهٔ تمدن اسلامی، که به تدریج شکل گرفت، شدند. اگر آن‌ها هویت مستقلی هم داشته‌اند، بی‌گمان خیلی ضعیف بوده است؛ درصورتی که، ایرانی‌ها اگر چه مسلمان شدند، هرگز عرب نگشتند، آن‌ها هنوز هم ایرانی هستند و هنوز هم [غالباً] به زبان فارسی تکلم می‌کنند.»[3]

1- Medieval Persia(1040-1797), P. 14.

2- Muhammad and the conquests of Islam, P. 135.

3- Medieval Persia, p.15.

ایران و مرگ یزدگرد سوم

به دنبال مرگ عمر، پیمان‌شکنی‌ها و شورش‌های مختلفی در استان‌های مختلف ایران ساسانی صورت گرفت، که لشکرکشی‌های مجددی را الزامی کرد. از نخستین این سلسلهٔ لشکرکشی‌ها، که دامنه‌شان تا اواخر خلافت عثمان کشیده شد، گسیل لشکری از جانب سعدبن‌ابی‌وقاص، عامل کوفه، به ری، در سال ۲۵ ق بود. این لشکر، مردم ری را «به راه راست باز آورد و با دیلمیان جنگید و بازگشت.»(۱)

در همین زمان نیرویی نیز برای سرکوبی شورش آذربایجان به این خطه فرستاده شد، که دربارهٔ آن در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

شعله‌ور شدن آتش شورش‌هایی در پارس و خراسان و ... اعزام نیروهایی را نیز به این سرزمین‌ها ایجاب کرد. دینوری علت تاخت و تاز تازیان در حدود سال ۲۹ ق در فارس را دست کشیدن مردم استخر از اطاعت و سرپیچی آن‌ها و آمدن یزدگرد شاه با گروهی از ایرانیان به آن جا می‌داند.(۲) ناگفته نماند که از اطلاعات موجود چنین برمی‌آید که در سال ۲۹ ق هنوز بخش‌هایی از پارس به تصرف اعراب در نیامده بوده است. چنان که بلاذری نیز نوشته است که در سال ۲۹ ق «تمام فارس، به جز استخر و گور فتح شده بود.»(۳)

بلاذری از شنیده‌ها و خوانده‌های خود به این استنباط رسیده است که «یزدگرد از مداین به حلوان و از آن جای به اصفهان گریخت و چون مسلمانان از کار نهاوند فارغ شدند، یزدگرد از آن جا نیز به استخر گریخت.»

ابوموسی اشعری که در طی سال‌های ۳-۲۲ ق دینور و قم و کاشان را فتح کرده، به روایتی در ضمن لشکرکشی‌های خود «به استخر آمد که آن جای را بگشاید و ممکن نشد. عثمان‌بن‌ابی‌العاص ثقفی نیز -که ولایت بحرین و عمان را داشته و در آن دیار به هر سوی تاخته و خود را از راه دریا به فارس رسانده و در توج (اردشیر خره) فرود آمده و شهرهایی را به زور شمشیر و یا به صلح در این استان گشوده بود- «در فتح آن (استخر) کوشید و باز میسر نگشت.»(۴)

می‌دانیم که استخر، واقع در ۷ کیلومتری غرب تخت جمشید و نزدیکی نقش رستم و

۱- تاریخ کامل، ص ۱۶۰۰.
۲- اخبارالطوال، ص ۷۵.
۳- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۴۶.
۴- پیشین، صص ۴۱-۱۴۰.

نقش رجب، خاستگاه ساسانیان و در دورهٔ سلطنت آن خاندان از کانون‌های دینی و سیاسی ایران بوده و بنابراین می‌توان احتمال داد که از پایگاه‌های عمدهٔ سلطنت و نظام ساسانی بوده و موقعیت جغرافیایی و طبیعی آن جا نیز احیاناً بر استعداد ایستادگی‌اش در برابر یورش‌های ویرانگر می‌افزوده است.

علی حصوری با توجه به حقایقی از این دست و در پرتو پاره‌ای آگاهی‌های به ویژه سکه‌شناسی بر این باور است که دربار دوم ایران پس از برافتادن تیسفون در همین شهر مستقر شده است. یزدگرد و رجال و وابستگان دربارش بر آن بوده‌اند تا شاید با سازمان‌دهی مجدد بقایای نیروهای پراکندهٔ هوادار سلالهٔ ساسانی و نظام شاهنشاهی، آب رفته را به جوی بازآرند. از این روی تمام تلاش‌های فرمان بران از این مرکزیت نوپدید و نااستوار، معطوف بر منحرف کردن نظر نیروهای مهاجم از فارس و به ویژه از استخر و بازداشتن آن‌ها از نزدیک شدن و یافتن محل اختفا و استقرار شاه ساسانی بوده است. وی حتی عزیمت هرمزان از فارس به خوزستان را حرکت آگاهانه و ایثارگرانه‌ای برای مشغول کردن اعراب در نقطه‌ای دور از فارس می‌داند. انتشار شایعات گوناگون و ضد و نقیض و سردرگم‌کننده نیز از شگردهای دیگر هواداران رژیم رو به زوال بود. آشفتگی اخبار مربوط به فتوحات اعراب در ایران، که در منابع تاریخی منعکس گردیده، از جهتی از چنین آبشخورهایی مایه گرفته است. ناگفته نماند که جعل حسابگرانه و مغرضانهٔ اخبار و حتی صحابه تراشی‌های امثال سیف‌بن‌عمر را نیز از علت‌های دیگر آشفتگی‌های مورد بحث می‌توان دانست. علی حصوری نسبت دادن همهٔ افتخارات به سه خلیفهٔ نخستین و باقی نگذاشتن هیچ فتح افتخارآفرینی برای حضرت علی (ع) را از علل فشردگی حوادث و کوتاه‌تر گردیدن دوران رخنه و نفوذ استیلای عرب در ایران دانسته است. وی براساس بعضی استنباط‌ها، مرگ یزدگرد و برافتادن قطعی دولت ساسانی را نه در سال ۳۱ ق، که همهٔ منابع تاریخی اسلامی- ایرانی بر آن اتفاق دارند، بلکه در حدود نیمهٔ دههٔ ۶۰ و حتی اواسط دههٔ ۷۰ ق دانسته است. به گمان وی، یزدگرد سوم نه در ۱۱ ق، بلکه در ۲۰ ق و حتی پس از آن به سلطنت رسیده و از حدود دهمین سال سلطنت خود- یعنی از سال ۳۰ ق - در استخر اقامت داشته و در حدود سال بیستم سلطنت خود، یعنی در حدود سال ۴۰ ق، به جانب خراسان رفته و پس از رفتن او به خاور هم، استخر تا حدود سال ۴۸ ق به دست اعراب نیفتاده و خود وی هم تا حدود سال ۶۵ ق زنده بوده و ضمناً، او اگرچه واپسین شاه از خاندان ساسانی

بوده، ولی واپسین شاه ایران پیش از اسلام نبوده است. بلکه فرخزاد، که وی به هنگام ترک تیسفون، او را به جانشینی خود در آن جا باقی گذاشته بوده و بعدها وظیفهٔ مذاکره با اعراب را جهت سازش دادنِ بین یزدگرد و اعراب به عهده داشته است،[۱] پس از مرگ او در استخر بر اریکهٔ سلطنت ساسانی تکیه داده، دست‌کم ۸ سال و تا حدود سال ۷۴ ق سلطنت کرده؛ پس از آن هم به مانند بعضی از قدرتمندان محلی در همان جا عامل بنی‌امیه شده و همچنان حکومت رانده است. این احتمال‌ها را علی حصوری بر مبنای دریافت‌های خود از بعضی از سکه‌های کشف شدهٔ (احتمالاً ضرب استخر) داده و نظر ذبیح بهروز را، که براساس منابع چینی دوام حکومت ساسانی را تا پایان قرن ۷ م (۸۰ ق) دانسته، قابل قبول می‌داند.

به هرگونه؛ در این جا اخبار و گزارش‌های منابع اسلامی - ایرانی پی گرفته می‌شود.

نشانده شدن عبدالله‌بن‌عامر به امارت بصره، مقارن بود با شورش بخش‌هایی از فارس و کشته شدن عبیدالله‌بن معمر، فرمانده مقدمهٔ سپاه‌ابن‌عامر، در دروازه استخر. از این‌رو «عثمان، عبدالله‌بن‌عامربن کُریز را به استخر فرستاد که یزدگرد در آن جا بود. و یزدگرد به دارابجرد رفت و ماهک اصبهبد را در استخر به جای خویش نهاد. عبدالله‌بن‌عامربن‌کریز فرود آمد و با ماهک به نبرد پرداخت و مجاشع‌بن‌مسعود سلمی را در پی یزدگرد فرستاد. یزدگرد سوار شد و از صحرا به سوی کرمان شتافت ...»[۲]

استخر پس از آن که با جنگی خونین گشوده شد، هنگامی که نیروهای تحت فرمان‌ابن‌عامر درگیر گشودن شهرهای دارابگرد و گور (جور) بودند، دیگر بار شورید و بهای بسیار سنگینی برای پیمان‌شکنی خود پرداخت. چنان‌که «بر شهر کشکنجیر بستند و پرتابه‌ها به سوی آن افکندند و دسته‌های انبوهی از ایرانیان را کشتار کردند و کسان خاندان‌های بزرگ و سران اسواران، را که بدان پناه آورده بودند، نابود کردند.»[۳] عبدالله‌بن عامر به روایتی ۴۰ هزار و به روایتی دیگر ۱۰۰ هزار تن از ساکنان آن‌جا را کشت و چنان دماری از گردهٔ اهالی برآورد که

۱- علی حصوری در جایی علت رفتن یزدگرد به سوی شرق را آن دانسته است که «اگر مصالحه صورت نگرفت، در دام نیفتد.» آخرین شاه، ص ۶۴. در صورتی که سلطنت وی - به استنباط و ادعای ایشان - تا حدود سال ۶۵ ق ادامه یافته باشد، بنابراین مذاکرات بین فرخزاد و اعراب در حدود ۲۵ سال طول کشیده و سرانجام هم در جریان مذاکره، یزدگرد به قتل رسیده است!

۲- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۰۷.

۳- تاریخ کامل، ص ۱۶۲۸/فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۲۶۲.

به نوشتهٔ طبری- در اوایل سدهٔ ۴ ق «هنوز از آن ذلت به‌دردند.»[۱]

بعضی از شهرهای دیگر فارس هم بارها شوریدند و باز گشوده شدند. ناگفته نماند که این بازگشایی‌ها معمولاً به آسانی ممکن نمی‌گردیده و گاه ماه‌ها و حتی سال‌ها طول می‌کشیده است. چنان که در مورد گشودن شهر گور- که تختگاه اردشیر خَرّه بوده- چنین گفته‌اند:

«مسلمین چندین سال با اهل گور در جنگ بودند و کسی را یارای فتح آن نبود، تا آن که به دست ابن‌عامر فتح گردید. و فتح آن بدین سان دست داد که شبی، یکی از مسلمین نماز می‌گزارد. وی انبان نان و گوشتی در کنار خویش نهاده بود. ناگهان سگی آمد و آن انبان برگرفت و گریخت و از مدخلی پنهانی به شهر اندر شد. مسلمین بر آن مدخل بکوشیدند تا از راه آن به شهر وارد شدند و آن را فتح کردند.»[۲]

و یا مسلمانان در حالی که در آغاز محاصرهٔ دژ سیراف یا سوریانج، که تازیان شهر یاج می‌نامیده‌اندش، چنین می‌پنداشته‌اند که همان روز نخستین شهر گشوده خواهد شد، پس از یک ماه با دادن امان به اهالی، موفق به گشودن آن‌جا شدند و...[۳]

پس از بازگشایی شهرهای فارس و کرمان و سیستان، گشودن و بازگشودن شارسان‌های پیمان شکسته یا ناگشودهٔ خراسان- که یزدگرد پس از فرار از فارس، از طریق کرمان و سیستان به آن جا رفته بود- در اولویت قرار گرفت؛ از این رو، لشکرهای پادگان‌های بصره و کوفه در سال ۳۰ ق؛ هر کدام از راهی آهنگ خراسان کردند. از آن میان جنگاوران تحت فرمان عبدالله‌بن‌عامر، روی هم رفته از همان راهی که یزدگرد رفته بود، راه خراسان را در پیش گرفتند و سعیدبن عاص، فرمانروای کوفه، گشودن راه شمالی خراسان را وجههٔ همت خود قرار داد. گفتنی است که در لشکر تحت فرمان سعید شخصیت‌هایی چون حسن و حسین (ع)، عبدالله‌بن‌عباس، عبدالله‌بن‌عمروبن‌عاص، عبدالله‌بن‌زبیر و اصحابی چون حذیفة‌بن‌یمان شرکت داشته‌اند.

از دو لشکر مورد بحث، لشکر تحت فرمان عبدالله‌بن‌عامر زودتر به خراسان رسید و هنگامی که آن لشکر در نیشابور مستقر گردیده بود، لشکر تحت فرمان سعیدبن‌عاص به قومِس (دامغان) رسید. این لشکر ابتدا روانهٔ گرگان شده، پس از گشودن آن شهر، از آن‌جایی که لشکر

۱- تاریخ طبری، ص ۲۱۱۱.

۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، صص ۶۲-۲۶۱.

۳- پیشین. صص ۶۳-۲۶۲/تاریخ کامل، ص ۱۶۲۷.

بصره دست به کار گشودن شهرهای خراسان شده بود، روی سوی غرب، یعنی طبرستان نهاد و در حوالی ساری با مقاومت سرسختانهٔ مردم طمیشه- که شهری بوده است بر ساحل دریا- مواجه شد؛ چنان که «نماز خوف کرد.» مردم به محاصره درآمدهٔ شهر سرانجام امان خواستند و سعید به روایتی «امانشان داد که یکی‌شان را نکشد و چون قلعه را گشودند، همگی را بکشت، به جز یکی و هر چه را در قلعه بود، بگرفت.»[۱]

سعیدبن‌عاص پس از گشودن بخشی از سواحل طبرستان و گذاشتن فتح بخش‌های دشوار گذارتر آن به نسل‌های بعدی، به کوفه بازگشت و پس از بازگشت او، مردم گرگان «از پرداخت خراج سرباز زدند و کافر شدند و راه خراسان را از ناحیهٔ قومس بستند و بیم پراکندند و بار دیگر راه خراسان از جانب فارس افتاد. تا آنگاه که قتیبةبن‌مسلم [در سال ۸۵ ق] حکومت خراسان یافت ...»[۲]

سرداران تحت فرمان عبدالله‌بن عامر هم هر کدام شارسان‌های مختلف خراسان را به صلح و جنگ گرفتند و در گیرودار همین فتوحات، یزدگرد سوم در سال ۳۱ ق و به احتساب ماهیار نوابی- براساس بیتی از شاهنامه- در اواخر محرم ۳۲ ق[۳] به قتل رسید. همانندی عبرت‌انگیز و غریبی بین سرنوشت و پایان زندگی این واپسین شاهنشاه ساسانی با سرنوشت و فرجام داریوش سوم، آخرین شاهنشاه دودمان هخامنشی وجود دارد. جالب توجه است که هر دو پس از فرار از پایتخت خود و دربدری، سرانجام در خاور ایران کشته شدند.[۴]





۱- تاریخ طبری، صص ۱۷-۲۱۱۶.

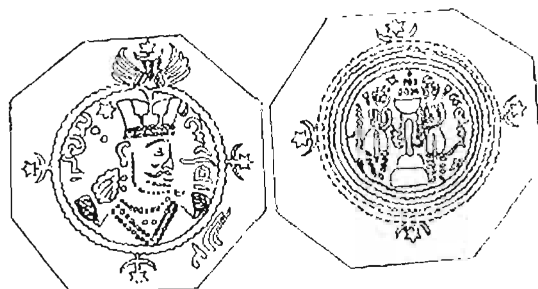
۲- العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۵۶۹

۳- «روز مرگ یزدگرد شهریار و درازی پادشاهی او»، شاهنامه‌شناسی، ش ۱۳۵۷/۱، ص ۳۸ به بعد.

4- Medieval persia, p.14. /ایران در قرون وسطی ص ۱۹

برگی ازقرآن منسوب به عثمان یا قرآنی که درزمان او برای شهرها با خط کوفی تحریر شده است که علائم فواصل آیات و سور و نقطه‌های تنوین و نقطه‌های حروف شین درآن دیده می‌شود .

تصویر سنتی یزدگرد



سکهٔ یزدگرد

۱۴

کوفه و حکام آن

اردوگاه‌ها

برای آن که کار مهار سرزمین‌های فتح شده و گسترش قلمرو خلافت میسر و آسان گردد، اردوگاه‌هایی به منظور آموزش و سازمان‌دهی و راه‌اندازی لشکرها در مناطق مختلف پدید آمدند. این اردوگاه‌ها به طور کلی خارج از شهرها و حتی دور از آن‌ها تشکیل گردیدند؛ زیرا که «کلیهٔ سپاهیان در اطراف شهرها می‌ماندند و از سکونت در ده‌ها و شهرها احتراز می‌کردند و یا مردم بومی آمیزش نداشتند؛ چون، عمر به سختی آن‌ها را منع کرده بود که به شهرها و ده‌ها نروند و به امور زراعت نپردازند...»(۱)

آنان بنابه دستور عمر «درکنار شهرها می‌ماندند و جایی را اردوگاه نمی‌ساختند که میان آنان و شهر مدینه دریا و یا رودخانه باشد و همین که مصر را گشودند، به جای اینکه در اسکندریه، پایتخت مصر، بمانند، در چادرهای خویش، نزدیک قلعهٔ بابل اردو زدند و بعداً آن محل به فسطاط موسوم گشت. همین قسم، آرتش عراق در تیسفون، پایتخت کسری اقامت نکردند و درکنارهٔ فرات، که به صحرای شام و کوفه و بصره متصل می‌شد، چادر زدند و ... همه جا همین رسم [عدم آمیزش با بومیان] را رعایت می‌کردند؛ اما چون زنان و فرزندان خویش را نیز با خود به میدان جنگ می‌آوردند و با آنان در چادر می‌زیستند، تدریجاً اردوگاه‌های اسلام، شهر می‌شد.»(۲)

در ایجاد این اردوگاه‌ها، گذشته از منظورهای نظامی، منظورهای دیگری نیز ملحوظ بوده است که اهم آن‌ها از این قرار است:

۱- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ص ۱۱۱.   ۲- پیشین، ص، ۱۳۷.

۱- محفوظ نگه‌داشتن رزمندگان عربِ نومسلمان از این‌که حتی‌الامکان از در هم آمیزی با مردمان سرزمین‌های فتح شده -که در هر حال دارای اعتقادات و سنن و به طور کلی فرهنگ و تمدنِ دیگر گونه‌ای بودند- دور بمانند و از همین روی تا دهه‌ها پس از دورهٔ فتوحات، فاتحان به ندرت در امور داخلی آبادی‌های گشوده شده دخالت می‌کردند و اگر جزیه و خراجشان -که توسط کارگزاران محلی گردآوری می‌شد- مرتب پرداخت می‌گردید و مردم بومی عصیان نمی‌ورزیدند و ... به طور کلی می‌توانستند موافق شرایط پیمان‌نامه‌های بسته شده، به زندگی، به شیوهٔ خود ادامه دهند.

یکی از علل این بازداری از آمیزش غالبان با مغلوبان، کثرت جمعیت اراضی مفتوحه نسبت به شمار افراد عرب مستقر در پادگان‌های نظامی و بیم غرق شدن و استحالهٔ گروه اول در بین گروه دوم و ... بود.

با این همه، با توسعهٔ بعضی از این اردوگاه‌ها و تبدیل شدن آن‌ها به شهرها، خواه نا خواه اسیران جنگی و بردگان و موالی و مهاجران غیرعرب نیز در آن‌ها راه یافتند و قشرهایی از پیشه‌وران و سوداگران و کارگران و ... برای برآوردن نیازهای طبقهٔ حاکم -که معمولاً مجاهد و جنگاور بودند- در آن‌ها، و به ویژه در حومهٔ مساکن آن‌ها سکونت اختیار کردند و خواه نا خواه با گذشت زمان زمینهٔ مساعدتری برای ارتباط و آمیزش بین عناصر مختلف در همان شهرهای نظامی که امصار نامیده شده‌اند، فراهم آمد و همین امکانات زمینه‌ساز اصلی پیدایش و تکامل تمدن عظیم اسلامی شد.

۲- این اردوگاه‌ها، حتی پس از تبدیل شدن به شهر هم، مراکز عربی - اسلامی بودند و به طور کلی بر اساس سنن بادیه‌نشینی عرب و موازین اسلامی شکل گرفتند و اگر چه عناصری از شهرهای پیش از اسلامِ موجود در منطقهٔ برآمدنشان، در چهره‌بندی آن‌ها بی‌تأثیر نمی‌توانست باشد، روی هم رفته از آن‌ها متمایز بودند. تاریخچهٔ شکل‌گیری شهر کوفه، که در صفحات بعدی از نظر گذرانده خواهد شد، تا حدودی نمایانگر چگونگی تکوین و تکامل این گونه شهرها تواند بود. این نکته نیز ناگفته نماند که با وجود اقامت عناصر غیرعرب در این شهرها، تکلم در آن‌ها عمدتاً به زبان عربی بوده و می‌توان گفت که امصار از کانون‌های ترویج زبان عربی و تبلیغ و انتشار اصول و فروع اسلام در سرزمین‌های فتح شده بودند. این نکته نیز ناگفته نماند که، به طوری که در صفحات و جلدهای بعدی این اثر ملاحظه خواهد شد، همین

شهرها در ادوار بعدی زایش‌گاه و بالش‌گاه فرق مذهبی گوناگون و خواه نا خواه مراکز اشاعهٔ آن‌ها در قلمرو خلافت شدند.

۳- این اردوگاه‌ها که جذب‌گاه نیروهای پراکندهٔ دفع‌شدتی از شبه‌جزیره بودند، در عین حال مراکزی برای تحت اطاعت درآوردن و مهار کردن و سازمان‌دهی و هدایت این نیروها به ماورای شبه جزیره جهت سرزمین‌گشایی و گسترش اسلام و اعمال نفوذ و حاکمیت دستگاه خلافت در کشورهای مفتوحه به شمار می‌رفتند.

بافت قبیله‌ای این مراکز نظامی - شهری و فرمانبری بدویان از رؤسای خود - که همراهشان بودند - کارِ به اطاعت درآوردن و راه بردن آن توده‌های پر تحرک را امکان‌پذیر کرد.

۴- بعضی از اردوگاه‌های نظامی، چون اجناد شام، که عبارت بودند از جندهای فلسطین، اردن، دمشق، حمص و قنسرین، از حد لشکرگاه فراتر نرفتند و صورت شهر به خود نگرفتند؛ در حالی که بعضی دیگر از اردوگاه‌ها، به شهرهای بزرگی تبدیل شدند. البته فراروئیدن بعضی از اردوگاه‌ها به شهرها، وابسته به شرایط و عوامل مختلف سیاسی و جغرافیایی و اقتصادی و... براساس قانونمندی‌هایی بود که به طور کلی باید خارج از ارادهٔ افراد محسوب کرد. چنان‌که، اگر چه عمر برای تأسیس شهر اردوگاهی در جابیه، مرکز کهن غسانی در جنوب دمشق، تصمیم گرفت، اما به مراد خود نرسید. او بر آن بود که جابیه را نیز به اردوگاه شهرهایی مثل بصره و کوفه در عراق تبدیل کند، که، اعراب مسلمان، جدا از مردم محلی، در آنجا اقامت گزینند؛ لیکن این طرح، برخلاف عراق، در سوریه شکست خورد؛ شاید به این علت که اکثر ساکنان موجود منطقه (سوریه) عربی‌زبان بودند و دمشق بیش از جابیه جاذب اعراب بود و بالاخره هم اندکی بعد به پایتخت خلافت اسلامی تبدیل شد.[۱]

در هر حال در نتیجهٔ فراهم آمدن شرایط، بعضی از اردوگاه‌ها تبدیل به شهر شدند.

چنان که فسطاط، که به معنی خیمهٔ بافته شده از موی بز است، جایی بود که نخستین بار نیروهای تحت فرمان عمروعاص، فاتح مصر، در آن اردو زدند و این اردوگاه بعدها به صورت شهر درآمد. این فسطاط، نخستین شهر ساخته شده به دست فاتحان مسلمان در مصر بود که

1- The Prophet and the age of the caliphate, P. 62.

در مورد اردوگاه‌ها و امصار و اجناد مورد بحث، نیز، رک:

The shaping of the Arabs, p. 87/ the Arabs in history, p. 55.

نخستین جامع ایجاد شده در مصر (جامع عمرو یا عتیق) در آن قرار داشت و مقر حکام عرب در آن کشور بود

بصره نیز که در حدود سال ۱۷ ق به صورت یک لشکرگاه تأسیس یافته بود، به مرور زمان تبدیل به شهر شد. کوفه هم که هم زمان با بصره بنیان گرفته بود، فرایند همانندی را پیمود.

رسول جعفریان نوشته است که «شمار اعراب مهاجر به عراق بسیار گسترده بود. بسیاری از این‌ها در عراق نمانده و به ایران مهاجرت کردند. گفته شده است که در کوفه، پنجاه هزار خانه برای ربیعه و مضر و بیست‌وچهار هزار خانه برای دیگر اعراب بود. رقم اسامی کسانی که نامشان در دیوان بصره بوده، در زمان امام علی (ع) به شصت هزار نفر رسیده است.»(۱)

این نکته نیز قابل توجه است که اکثریت ساکنان بصره از قبایل عدنانی، یا حجازی یا شمالی بودند؛ در حالی که غالب ساکنان کوفه را قبایل قحطانی یا یمانی یا جنوبی تشکیل می‌دادند. رقابت‌های ریشه‌دار موجود در بین این قبایل در رویدادهای بعدی تاریخ اسلام بی‌تأثیر نبوده‌اند. در این باره در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

از آن جایی که اردوگاه - شهر اخیر پیوند تنگاتنگی با آذربایجان داشته، دربارهٔ تاریخچهٔ تأسیس و شکل‌گیری‌اش به تفصیل بیش‌تری سخن خواهیم گفت.

کوفه

وقتی مسلمانان در تیسفون، پایتخت زمستانی ساسانیان فرود آمدند، آب‌وهوای آن جا را ناسازگار و بیماری‌زا یافتند و چون عمر از وضع آن‌ها خبردار شد، به سعد نوشت.

«اعراب به منزلهٔ شتران باشند و چیزی مناسب حال آنان نیست، مگر آن که شتران را مناسب باشد. پس جایی قابل سکونت و بقاء را برای ایشان جستجو کن و میان من و آنان دریا را فاصله قرار مده.»(۲)

هشام جعیط، مؤلف کتاب ارزندهٔ **کوفه، پیدایش شهر اسلامی**، برآن است که این جملهٔ عمر «مسئلهٔ پیچیدهٔ یک جانشین شدن، انطباق انواع زندگی گذشته و آینده، بقای حیات شبانی، یا عزم جزم بر حفظ تمدن خویش - حتی آن‌گاه که به ایفای نقش دیگری، یعنی ایجاد یک جامعهٔ قدرتمند جنگنده، که اساس آن را تقسیم غنایم برگرفته از مردم بومی تشکیل می‌دهد،

۱- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ص ۱۹۱.
۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، صص ۹۳-۲۹۲.

فراخوانده شده‌اند- را پیش روی اعراب مطرح می‌کند.»[1]

سعد پس از دریافت فرمان عمر کسانی را برای جستجو و انتخاب محل مناسب مأمور کرد و سرانجام محل کوفه، که پایین‌تر از فلات و مرتفع‌تر از مباق[2] بود، انتخاب گردید. در این انتخاب گذشته از محیط طبیعی و لزوم خوگرفتن اعراب به آن، مسئلهٔ ارتباط با عربستان نیز منظور نظر بوده است؛ چه «آسان‌ترین مسیر از عربستان به عراق، نیز گذرگاه فرات میانه و تمامی بابل از این منطقه می‌گذشته است. [و اعراب با آن‌جا از قبل، از زمانی که به حیره و اطراف آن تاخت و تاز می‌کرده‌اند، آشنایی داشته‌اند و جنگ‌های بویب و قادسیه در همان منطقه اتفاق افتاده بوده و آنان از طریق همین منطقه بر دروازهٔ عراق کوبیده بوده‌اند و این جا در حقیقت دالان نفوذ ایشان به عراق به شماره می‌آمده است.] این نقطه، که محل تماس و تلاقی میان دو دنیا و گشوده به روی امواج اعرابی که از صحرا می‌آمدند، بوده، بر منطقهٔ سواد اشراف داشته... کوفه در محلی که استپ زبانش را به سوی دشت آبیاری شده و زیر کشت دراز کرده، در یک موضع بری، به روی تراسی در کنار شاخهٔ اصلی فرات و در ارتفاع حدود ۲۲ متری از سطح دریا قرار گرفته است... در واقع کوفه هم به منطقهٔ سواد و هم به عربستان وابسته بوده است. از سواد مایهٔ حیات و تکیه‌گاه مادی و از عربستان نیروی انسانی و فرهنگی می‌جسته است؛ اما راستای اقداماتش افق ایران و تمام همّ و توانش متوجه آن بود.»[3]

پس از انتخاب محل، منطقه وسیعی برای مرکز، مشتمل بر مسجد و قصر و میدان تجمع و... در نظر گرفته شد و محل سکونت قبایل (خِطَط) در اطراف آن قرار گرفت. هر خطه یا محله‌ای برای اسکان یک یا دو سه قبیلهٔ نزدیک به هم اختصاص یافت. مسجد کوفه، که در قلب‌گاه شهر قرار داشت، دومین مسجدی بود که پس از مسجد مداین در سرزمین سواد ساخته و با بنای این مساجد بساط آتش‌گاه‌ها از آن مرکز آتش‌پرستی برای همیشه برچیده شد.

کوفه ابتدا به صورت خیمه‌گاه بزرگی بود؛ اما اندکی بعد بناهای نیین یکی بعد از دیگری در آن ساخته شد. گویند وقتی برای ساختن خانه‌های نیین از عمر اجازه خواسته شد، چنین پاسخ داد:

«اردوگاه هم برای جنگ و هم برای شما مناسب‌تر است؛ اما نمی‌خواهم به خلاف شما

۱- کوفه، پیدایش شهر اسلامی، ص ۸۱.
۲- زمین پست و پشه‌گیر.
۳- کوفه، پیدایش شهر اسلامی، صص ۹۰-۸۱.

سخن کنم؛ نی چیست؟ ...» و بالاخره خانه‌های نیین به تدریج جای خیمه‌ها را فرا گرفت؛ تا آن که حریقی سخت شهر را درنوردید و یک خانهٔ نیی برجا نگذاشت. این بار برای بنای خانه‌های خشتی به خلیفهٔ مذکور مراجعه شد و او چنین گفت: «بسازید؛ اما هیچ کس بیش از سه اتاق نسازد و در کار بنیان افراط نکنید. از سنت نگردید تا دولت از شما نگردد.»[۱]

در این میان قصری نیز برای سعد ساخته شد. معمار این قصر مردی ایرانی بوده است به نام روزبه پسر بزرگمهر. وی برای ساختن آن از آجرها و سنگ‌های بناهای خسروان در حیره استفاده کرد. در کاخ شاهی مداین را نیز کنده، بر قصر سعد گذاشتند؛ چنان که در تاریخ بلعمی آمده است:

سعد «... هر کسی را محلی پدید کرد و گفت، آن جا که من نشان کنم، بنا کنید. و خویشتن را کوشکی به پا کرد، به گونهٔ کوشک کسری که به مداین بود. و آن در که برکوشک مداین بود، برکند و بردر کوشک خود نهاد به کوفه. و مردمان نیز همه در ها از مداین بکشیدند و به کوفه بردند و بر در سرای خویش نهادند.»[۲]

وقتی داستان شکوه قصر سعد به گوش عمر رسید، محمدبن مسلمه را چنین مأموریت داد:

«به کوفه شو و هیزم بسیار گرد کن و بر در کوشک نه؛ آن گاه آتش اندر آن زن و بسوزان و هر چه اندر آن کوشک و بناست، همه را بسوزان و نامه به سعد ده و بازگرد و با وی هیچ سخن مگوی.»[۳]

محمد مأموریت خود را به جای آورد و نامه را به دست سعد داد. در آن نامه چنین نوشته بود:

«مرا خبر آمد که تو کوشکی بنا کرده‌ای مانند کوشک کسری و در کوشک کسری بیاوردی و بر آن جا نهادی تا حاجب و دربان بر در کوشک نشانی و خداوندان حاجت را دور کنی و بارندهی؛ همچنان که کسری کردی. و مذهب وی گرفتی و از سیرت پیغمبرعلیه‌السلام دست باز داشتی. و کسری را از کوشک به گور بردند. و من کس فرستادم تا آن کوشک را بسوزد و از تو باک ندارد، و ترا مسکن اندرجهان یک خانه که اندر آن جا باشی و یک خانه که بیت‌المال

۱- تاریخ طبری، ص ۱۸۴۷.
۲- تاریخ نامهٔ طبری، ۴۷۰.
۳- پیشین.

کتی که خواستهٔ مسلمانان در آن جا نگاه داری، بس بود.[1] کوفه نیز مثل هر شهر دیگر دوره‌های رشد و توسعه و رکود و حتی اضمحلال داشته است. در عصر نخست، که خود سه دورهٔ خلافت عمر، عثمان و علی (ع) را در برمی‌گیرد، کوفه مجتمعی بوده است از کلبه‌های نیی. چنین به نظر می‌رسد که فاتحان در این دوره قصد برپا داشتن یک اردوگاه نظامی را داشته‌اند و ساختن یک شهر مورد نظرشان نبوده است. لویی‌ماسینیون، که مراحل تمصیر کوفه را «تغییر مجتمع‌های اردویی به محلات شهری» توصیف کرده، می‌نویسد که «کوفه پس از سال ۱۷ ق. و در طول پنج سال اولیهٔ بنیان‌گذاری‌اش چیزی، جز مجتمعی از کلبه‌های نیی ساده، که به صورت موقت در فاصلهٔ میان دو لشکرکشی برپا می‌شده، نبوده است. [در این مرحله زن‌ها هنوز همراه قشون بودند] سپس در عهد امارت مغیره - از ۲۲ تا ۲۴ ق - محل ردیف چادرها به گونه‌ای دایمی با دیوارک‌های گل خشک (لبن) عینیت می‌یابد. سرانجام از سال ۵۰ هجری و در عهد [امارت] زیاد ساختن خانه‌های واقعی با آجر پخته آغاز می‌شود.» و هشام جعیط دلیل عدم ثبات آن قرارگاه نظامی را «فعالیت شدید کوفی‌ها در جنگ» دانسته، اظهار می‌دارد که «دقیقاً پس از جنگ نهاوند (۲۱ ق)» بود که چادرها جای به خانه‌های گلی دادند و «کوفه در واقع در عصر بنی‌امیه و در زمان حکومت زیاد، با استفاده از آجر بین‌النهرینی ساخته شد.»[2]

چهرهٔ کوفه از آن به بعد به سرعت دگرگون شد و با ساخته شدن بناهای آجری و محلات و کوچه‌بندی، به شهری واقعی تبدیل گردید. توسعهٔ کوفه، که بر دشتی در کنار فرات و در جنوب خرابه‌های بابل قرار داشت، هم زمان بود با ویرانی تیسفون؛ حمل و به کارگیری مواد و مصالح و در و پنجره‌های کاخ‌های آن پایتخت شکوه باخته در بناهای شهر نوپای کوفه. در عین حال حیره، مرکز دولت لخمی را نیز، که در فاصلهٔ کمی از آن قرار داشت، تحت‌الشعاع قرار داده، از رونق و اعتبارش کاست.

توسعه و ترقی اردوگاه‌های یاد شده، و از آن جمله کوفه، به عواملی بستگی داشت که اهم آن‌ها عبارت بودند از:

۱- روی آوردن پیاپی دسته‌های جنگاوران وابسته به قبایل مختلف پراکنده در بادیه‌های شبه‌جزیرهٔ پهناور عربستان، به سوی میان رودان. جنگاوران و مجاهدانی که معمولاً با افراد خانواده‌شان به این اردوگاه‌ها می‌آمدند و پس از به جاگذاشتن زن و فرزندانشان در آن جاها، در

۱- پیشین، ص ۴۷۱.

۲- کوفه، پیدایش شهر اسلامی، صص ۹۶-۹۵.

ترکیب لشکرهای بزرگ و کوچک برای جهاد و کشورگشایی به ثغرها و جبهه‌های مختلف اعزام می‌گردیدند.

۲-روان شدن کاروان‌های حامل غنایم و جزیه و خراج و ... از سرزمین‌های فتح شده به آن‌ها.

لشکرهای سازمان‌دهی شده در بصره و کوفه غالباً به استان‌ها و شهرستان‌های ایران زمین گسیل می‌گردیدند و مزایای فتوحات هر لشکری به اردوگاهی تعلق می‌یافت که آن لشکر به آن وابستگی داشت. چنان که ابن‌البلخی در این مورد چنین دریافته است:

«... لشکر اسلام چون بیامدند، مقام به دو جای کردند؛ یکی کوفه و دیگری بصره؛ و ازین هر دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند؛ آن ولایت را به نام این شهر بازخواندند کی لشکر اسلام از آن جا بیامدند و بگرفتند؛ چنانک لشکر کوفه قهستان و اعمال اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان [و آذربایجان] بگشادند و آن ولایت‌ها را جمله ماه‌الکوفه گویند، در قباله‌ها چنین نویسند. و لشکر بصره، بحرین و عمان و تیز [؟] و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آن است، بگرفتند و آن ولایت‌ها را ماه‌البصره گویند و در قباله‌ها چنین نویسند و پارس از مضافات بصره است به حکم آنک لشکر بصره گشادند و آن را ماه‌البصره گویند و در قباله‌ها چنین نویسند.»[۱]

مؤلف ناشناختهٔ *مجمل التواریخ و القصص* توضیح داده است که «این که در حجت و در قباله‌ها همی نویسند ماه‌البصره و ماه‌الکوفه، بدان آن خواهند که این جای‌ها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده‌اند.»[۲]

اما از نظر دورنباید داشت که ماه‌الکوفه و ماه‌البصره نه به تمام اراضی فتح شده به دست جنگاوران کوفه یا بصره، بلکه تنها به بخشی از سرزمین ماد مربوط بوده است. چنان که ماه‌البصره به نهاوند و قسمتی از جبال، و ماه‌الکوفه به دینور، شهری قدیمی در کرمانشاهان - اطلاق می‌شده است. بلعمی داستان پدید آمدن همین دو ماه را که ماهات و ماهان نیز نامیده شده‌اند، چنین آورده است:

پس از پیروزی نهاوند و گشادن همدان با همکاری نیروهای اعزامی از هر دو مرکز بصره و کوفه، حذیفه، فرمانده کل نیروهای عرب در نبرد نهاوند، «آن جا بنشست تا عمر رضی‌الله عنه

۱- فارس نامه، ص ۱۲۰.

۲- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۵۱۳

چه فرماید؛ بازگردد یا پیش‌تر شود؟ و نهاوند شهری خرد است آن همه سپاه بر نداشت. به دونیم شدند. و هر چه سپاه بصره بود، به نهاوند فرود آمدند و هر چه سپاه کوفه بود، به دینور فرود آمدند. این را ماه‌البصره خواندند و آن را ماه‌الکوفه.»[۱]

البته بعدها شهرهای دیگری از سرزمین ماه (ماد) -که در زمان‌های بعدی جبال و کوهستان (قوهستان) و عراق عجم نامیده شده -به هر دو شهر یاد شده افزوده شده است. چنان که به نهاوند و ماسبذان -که در پشتکوه و یا در پیشکوه لرستان قرار داشته - و مهر جانقذق، ماه‌البصره؛ و به همدان، دینور و حلوان، ماه‌الکوفه اطلاق می‌شده است. در این میان خراج ماه‌البصره، به بصره و خراج ماه‌الکوفه، به کوفه اختصاص داشته است.[۲] ناگفته نماند که بعدها معاویه در زمان خلافت خود منطقهٔ نفوذ کوفیان را به میزان قابل توجهی در آذربایجان و باب گسترش داد؛ چه «باب و آذربایجان و جزیره و موصل از فتوح مردم کوفه بود و به کسانی [از ایشان] که در ایام [خلافت] علی (ع) به شام رفته بودند، واگذار شد.»[۳] اما، از قرار معلوم این کسان نه در زمان خلافت علی (ع)، بلکه بعدها و در روزگار خلافت معاویه از کوفه به شام و به عبارت صحیح‌تر به قنسرین کوچ داده شده‌اند. توضیح طبری در این مورد روشنگر است:

«چنین بود تا به روزگار معاویةبن‌ابی‌سفیان، که شیعیان علی را از عراق به قنسرین برد. پیش از او قنسرین یکی از روستاهای حمص بود و معاویه آن را ولایتی کرد و مهاجران کوفه و بصره را آن جا مقر داد و از فتوحات عراق، آذربایجان و موصل و باب را برای آن‌ها گرفت و به جای دیگر پیوست ... باب و آذربایجان و جزیره و موصل از فتوح مردم کوفه بود و به کسانی که در ایام علی به شام رفته بودند واگذار شد.»[۴]

اگر چه گاهی نیروهای تحت فرمان اردوگاه - شهرهای بصره و کوفه و یا حتی دمشق و فسطاط به فرمان خلیفه به یاری هم می‌شتافته‌اند؛ یا چنان که مثلاً در جنگ نهاوند بصری‌ها با کوفی‌ها و به طوری که خواهیم دید، کوفی‌ها و شامی‌ها در مواردی هم کاری و هم یاری داشته‌اند؛ و معمولاً هم در چنین مواقعی اختلافاتی بین آن‌ها پدید می‌آمده؛ اما غالباً این نیروها در مناطق فتح شدنی و فتح شده جدا از یکدیگر و مستقلانه عمل می‌کرده‌اند و گاهی هم در

۱- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۵۱۵.

۲- در مورد واگذاری اراضی مفتوحهٔ ایران به امارت‌های کوفه و بصره و رفع اختلاف آن دو شهر رقیب، رک: تاریخ طبری، صص ۹۰-۱۹۸۹/ تاریخ کامل، صص ۳۷-۱۵۳۶.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۹۹۰.

۴- پیشین.

گشودن مناطقی با یکدیگر به رقابت می‌پرداخته‌اند. چنان که، به طوری که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد، وقتی بخشی از نیروهای کوفی تحت فرمان سلمان بن‌ربیعهٔ باهلی به یاری بخشی از نیروهای شامی تحت فرمان حبیب‌بن‌مسلمه فرستاده می‌شوند، چنین رقابت‌هایی به شعله‌ور شدن اختلافات ریشه‌دار میدان می‌دهد. هنگامی هم که نیروهای کوفی تحت فرمان سعیدبن‌عاص، فرمانروای کوفه در صدد آن بوده‌اند که خود را از طریق طبرستان به خراسان برسانند، تا اراضی آن سامان را به نام کوفه فتح کنند، نیروهای بصری تحت فرمان عبدالله بن عامر، فرمانروای بصره، خود را زودتر از آن‌ها به خراسان می‌رسانند و کوفی‌ها به ناگزیر از میانهٔ راه، یعنی از طبرستان به کوفه باز می‌گردند.

به هرگونه؛ فرماندهان نظامی همین اردوگاه ـ شهرها و از آن جمله کوفه، در عین حال فرمانروای کشوری همان مراکز و سرزمین‌های وابسته به آن‌ها نیز بوده‌اند و معمولاً امیر نامیده می‌شده‌اند. چنان که مثلاً امیر کوفه زمام امور نظامی واداری و مالی قلمرو امارت خود را، که آذربایجان نیز جزو آن بوده، اداره می‌کرده است و والی آذربایجان، معمولاً به پیشنهاد یا به تأیید او و به فرمان خلیفه تعیین و گمارده می‌شده و از وی فرمان می‌برده است.

گاهی اتفاق می‌افتاد که برای آذربایجان و ارمنستان حاکم واحدی تعیین شود و در عین حال برای همان سرزمین‌ها و به ویژه مرزهای پر اهمیتی مانند باب (دربند) که معمولاً در ترکیب ایالت آذربایجان قرار داشت، حاکم ـ فرمانده جداگانه‌ای منصوب گردد. حاکم آذربایجان و ارمنستان هم یا در اردبیل، یا در بردعه و یا در دوین (دبیل) مستقر می‌شد.

هنگامی که شورش در آذربایجان در می‌گرفت، اگر حاکم این سامان از عهدهٔ فرونشانی آن بر نمی‌آید، از کوفه یاری می‌خواست و گاهی که خطر دامنه‌یابی و سرایت آن به نقاط دیگر می‌رفت، امیر کوفه غیر از اعزام نیرو، در مواقع حساس، خود نیز در رأس نیرویی روانه آذربایجان می‌شد. از این رو، گذشته از ضرورت آشنایی نسبی و ممکن الوصول با حکام آذربایجان، معرفی امرای کوفه نیز که نظارت عالی بر حکومت آذربایجان داشته‌اند، لازم می‌نماید.

مغیرة بن‌شعبه

نخستین امیر کوفه، پس از بنیان‌گذاری آن جا، سعدبن ابی‌وقاص، فاتح قادسیه بود. پس از

عزل وی عمّار بن یاسر جای او را گرفت. عمار از قدمای صحابه و از جانبازان در راه نشر اسلام و از هواداران ولایت حضرت علی (ع) بود که سرانجام هنگامی که پیر مردی نود و چهار ساله بود، در جنگ صفین شهید شد. وی پس از حدود یک سال و نه ماه امارت، به علت اختلافاتی که پیش آمد و «مردم کوفه از او شکایت کردند و گفتند، ناتوان است و وی را به سیاست علمی نباشد»[1] عزل گردید و جای خالی او را مدتی بعد مغیرةبن‌شعبه گرفت. از آن جایی که در زمان امارت دو امیر نخستین، آذربایجان هنوز مفتوح عربان نشده بوده، در این جا مناسبتی به معرفی آن‌ها دیده نمی‌شود؛ لیکن معرفی مغیره، که فتح نخستین آذربایجان به روایاتی به روزگار امارت او صورت گرفته و حتی بعضی از منابع او را فاتح آذربایجان شناخته‌اند، بی‌مناسبت نمی‌نماید.

مغیرة بن شعبة بن‌ابی‌عامر بن مسعود ثقفی، زادهٔ طایفِ حجاز بود. در دورهٔ جاهلیت در جریان مسافرتی به مصر پس از کشتن چند تن از همراهان خود ـ که از عشیرهٔ بنی‌مالک، از عشایر قبیلهٔ ثقیف بودند ـ و ربودن اموال آنها فرار کرده سر از اسکندریه در آورد و ...، چشم و گوشش باز شد. پس از ظهور اسلام «به مدینه آمد و به ظاهر مسلمان شد. پیامبر (ص) اسلام هیچ‌کس را بر او رد نمی‌فرمود؛ چه با اخلاص مسلمان می‌شد و چه به سببی دیگر. بدین‌گونه مغیره خود را در پناه و حمایت اسلام قرار داد و در امان قرار گرفت.»[2] از روایاتی نیز چنین بر می‌آید که وی سال‌ها در گرویدن به اسلام مردد بوده تا آن‌که در ۵ ق. سال پیروزی غزوهٔ خندق و پیشرفت کار مسلمانان، بر تردید خود فایق آمده، اسلام آورد. روایت شده است که وقتی در دورهٔ خلافت حضرت علی (ع) سخن از همراهی مغیره با معاویه بوده، آن حضرت در بارهٔ انگیزه و چگونگی اسلام آوری و مسلمانی او چنین فرموده است:

«مغیره که باشد؟ اسلام او به مناسبت ستم و مکری بود که نسبت به چند تن از قوم خود انجام داده بود و آنان را غافلگیر کرده و کشت؛ آنگاه از آنان گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد؛ همچون کسی که به اسلام پناه آورد. و به خدا سوگند از هنگامی که مدعی مسلمانی شده است، هیچ کس در او هیچ گونه خضوع و خشوعی ندیده است.»[3]

۱- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۸۳.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۸، ص ۱۷۶. ابوالفرج اصفهانی داستان کشته شدن ۱۳ تن مالکی را به دست مغیره و چگونگی اسلام آوردن او را از زبان خودش آورده است. الاغانی، چاپ دارالکتب، ج ۱۶ صص ۸۲-۸۰ / شرح نهج‌البلاغه...، ج ۸ صص ۷۸-۱۷۶.

۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۴۸/ الغارات، ص ۱۹۵.

در هر صورت؛ وی اسلام پذیرفت و به قول ولهاوزن شرایط تازه از وی شخصیت نوینی پدید آورد.(۱)

هنگامی که پیامبر اسلام (ص) به همراه گروهی در حدود ۱۵۰۰ نفر از مهاجر و انصار و اتباع، به منظور گزاردن حج عمره در سال ۶ ق. عازم مکه شدند، مغیره نیز از همراهان ایشان بوده است. وقتی آن حضرت در قریهٔ حدیبیه فرود آمده بودند و مذاکراتی با قریش در جریان بود، مغیره فرصتی یافته خودی نشان داد و نام خویش را برای نخستین بار در تاریخ وارد کرد. و آن زمانی بود که عروة بن مسعود ثقفی، عموی او، به نمایندگی از جانب قریش به حضور آن حضرت رسیده بود. گویند وقتی عروه رویاروی پیامبر (ص) نشسته بود و در جریان گفتگو، گاهی به‌عادت عرب و از سر بی‌مبالاتی دست به ریش ایشان می‌کشید، مغیره که سلاح پوشیده، پشت سر ایشان ایستاده بوده، هر بار که دست عروه دراز می‌شد، تذکر می‌داد که دست خود کوتاه کن، پیش از آن که به سوی تو باز نگردد.» سرانجام عروه، که از تذکرات مغیره کلافه شده بود، از پیامبر (ص) پرسید که: «این کیست؟» و پاسخ شنید که: «پسر برادرت مغیره است.» و عروه روبه او کرده، گفت: «ای نابکار، آیا جز دیروز بود که زشتی تو بشستم؟» و اشارهٔ او به همان حادثهٔ کشته شدن ۱۳ تن از قبیلهٔ بنی مالک بوده که چیزی نمانده بود بر اثر آن آتش جنگ قبیله‌ای بزرگی شعله‌ور گردد و عروه با پرداخت خون بهای کشته شدگان، از خون‌ریزی جلوگیری کرده بوده است.(۲)

در سال ۸ ق. هم پیامبر (ص) مغیره را به همراه ابوسفیان بن حرب مأمور ویران کردن بت‌خانهٔ لات، در طایف، مرکز قبیلهٔ ثقیف فرمودند. و این زمانی بود که نمایندگان ثقیف به حضور آن حضرت رسیده، اسلام پذیرفته بودند؛ اما دل آن را نداشتند که به دست خود بت‌خانه‌ای را که از دیرباز در آن نیایش کرده بودند، ویران کنند. مغیره این ماموریت را در حالی که زنان ثقیف در اطرافش شیون می‌کردند، با موفقیت به جای آورد.(۳)

مغیره را یکی از دُهات عرب و با معاویه و عمروعاص و زیاد بن‌ابیه، یکی از چهار زیرک امت به شمار آورده‌اند و گفته‌اند که «زیرکی معاویه در مورد چشم‌پوشی و بردباری بود و

1– The Arab kingdom and its fall, p. 114.

۲– سیرت رسول‌الله (ص)، ص ۸۰۶/ تاریخ کامل، ج ۳، ص ۱۰۴۵/ نهایةالارب، ج ۲، ص ۲۱۰ و ....

۳– سیرت رسول‌الله، صص ۹۹-۹۹۲/ طبقات، ج ۱، صص ۱۶-۳۱۴/ تاریخ کامل، ج ۳، صص ۴۹-۱۱۴۸/ تاریخ پیامبراسلام، صص ۶۸-۶۶۵ و ...

عمروعاص در مورد کارهای پیچیده و مشکل، و مغیره برای پیشامدهای ناگهانی و زیاد برای هر گرفتاری کوچک و بزرگ.» معاویه گفته است که «من برای چشم‌پوشی هستم و عمرو برای پیشامدهای ناگهانی و زیاد برای هر گرفتاری چه کوچک و چه بزرگ و مغیره برای کارهای کلان و گران.»(۱)

درباره‌اش گفته‌اند که مغیره چنان گربزی است که اگر پشت هفت در بسته زندانی‌اش کنند، به هر کلکی باشد، راهی برای یافتن کلید آن‌ها پیدا می‌کند. تمام اطلاعات موجود در باره‌اش حکایت از آن دارند که وی آدمی بوده است تیزهوش و مدبر و از نظر سیاسی موقع‌شناس و بی‌بهره از تقوی. وقتی علی (ع) عماربن‌یاسر را با مغیره مشغول گفتگو دیدند، فرمودند: «عمار او را واگذار! چه، او چیزی از دین برنگرفته، جز آن‌چه آدمی را به دنیا نزدیک کردن تواند؛ و به عمد خود را به شبهه‌ها در افکنده تا آن را عذرخواه خطاهای خود گرداند.»(۲)

از فرصت طلبی او همین بس که هنگام تدفین پیامر (ص) انگشتری خود را به عمد در قبر افکنده تا بعداً بتواند ادعا کند که واپسین زیارت کنندهٔ پیکر آن حضرت شخص او بوده است.(۳) ناگفته نماند که روایت شده است که حضرت علی (ع) ادعای مغیره را تکذیب کرده، فرموده‌اند که وی «دروغ گفته است. آخرین کسی که با پیکر رسول خدا تجدید عهد کرده است، قثم بن‌عباس است که پس از همهٔ ما از مرقد مطهر بیرون آمده است.»(۴) بنابه روایتی هم برانگیزندهٔ ابوبکر و عمر برای رفتن به سقیفهٔ بنی ساعده، مغیره بوده است. آن روایت از این قرار است:

«مغیرة بن شعبه پس از رحلت پیامبر (ص) از کنار ابوبکر و عمر که بر در خانهٔ پیامبر (ص) نشسته بودند، گذشت و گفت: چه چیزی شما را این جا نشانده است؟ گفتند: منتظریم این مرد ـ یعنی علی (ع) ـ از خانه بیرون آید تا با او بیعت کنیم. گفت: آیا می‌خواهید به تاک و انگور نارسیدهٔ این خاندان بنگرید؟(۵) خلافت را میان قریش گسترش دهید تا گسترش یابد. و آن دو برخاستند و به سقیفهٔ بنی‌ساعده رفتند.»(۶)

مغیره خود نیز به دنبال آن‌ها روان شده، از هیچ تلاشی برای انتقال خلافت به جناح ابوبکر ـ عمر فروگذار نکرد تا بعداً از توجهات خاصه و حمایت آن‌ها برخوردار شود. گفته‌اند

۱- نهایةالارب، ج ۷، صص ۱-۹۰...

۲- نهج‌البلاغه، ترجمهٔ شهیدی، ص ۴۲۴.

۳- طبقات، ج ۲، صص ۵۹-۳۵۷.

۴- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۲۶۷.

۵- ظاهراً کنایه از کمی سن آن حضرت است.

۶- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۱۷۸.

وقتی به ابوبکر و عمر خبر رسید که بین بنی‌هاشم جنب و جوش‌هایی به نظر می‌رسد و بیم آن می‌رود که به تصمیم سقیفه گردن ننهند، «آن دو به ابوعبیدهٔ بن جراح و مغیرهٔ بن شعبه پیام فرستادند و پرسیدند: رأی و چارهٔ چیست؟ مغیره گفت: رأی درست این است که هر چه زودتر عباس را ببینید و برای او و فرزندانش در این کار بهره‌ای قرار دهید تا به این ترتیب آنان از هواداری علی بن ابی‌طالب (ع) دست بردارند.»(۱)

مغیره با این همه در دورهٔ کوتاه خلافت ابوبکر موفق به گرفتن منصبی بزرگ نشد؛ اگر چه هیچ فرصتی را برای نزدیک کردن خود به متنفذان از دست نداد. گفته‌اند «اول کسی که به عنوان امیرالمؤمنین بدو (عمر) سلام کرد، مغیرهٔ بن‌شعبه بود»(۲) و باز گفته‌اند که پس از آن، عمر بدو گفته: «باید از عهدهٔ آن چه گفتی برون آیی. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: و تو هم امیرمایی. گفت: به خدا همین‌طور است.»(۳)

مغیره در جنگ‌های رده و در فتوحات شام شرکت کرد و یک چشم خود را در جنگ یرموک از دست داد. بعد هم در جنگ‌های میان رودان و ایران و از آن جمله جنگ‌های قادسیه و نهاوند شرکت داشته است. چنان که پیش ازاین مذکور افتاده، سعدبن ابی‌وقاص او را در ترکیب هیئتی برای دعوت یزدگرد سوم به اسلام روانهٔ پایتخت و دربار ساسانی کرد و نیز هموراً به نمایندگی لشکر عرب، برای مذاکره، پیش رستم فرخ زاد فرستاد و او سخنان سنجیده‌ای در حضور رستم بر زبان آورد.(۴) ضمناً وقتی یک گروه ۴ هزار نفری از دیلمیان، که پس از کشته شدن رستم فرخ‌زاد و هزیمت مجوسان، از جنگ کناره گرفته و اعلام کرده بودند که می‌خواهند به آیین اسلام در آیند، مغیره مأمور مذاکره با آن‌ها شده، خواسته‌هایشان را به سعد گزارش کرده و سعد هم زینهارشان داده و ایشان در جنگ‌های مداین و جلولاء با مسلمانان همکاری کرده‌اند.(۵)

مغیره در جنگ نهاوند نیز شرکت داشته و به روایتی فرماندهی جناح چپ لشکر عرب در آن جنگ، به عهدهٔ او بوده است.

پیش از آغاز جنگ نهاوند، مدتی امارت بصره را داشته و در ادارهٔ امور قلمرو حکومت

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۰۲.
۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۶۲۲.
۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶.
۴- تاریخ کامل، ج ۳، صص ۷۳-۱۲۷۱.
۵- فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرتاش، ص ۸۵.

خود و سازماندهی لشکرکشی‌ها و بنیانگذاری نهادهای اداری تدبیر و کاردانی از خود نشان داده و «با تأسیس دیوان در بصره، نمونه‌ای برای ایالات دیگر ارائه داده»[1] بود؛ اما به علت کشانده شدن پایش به یک رسوایی جنسی، در سال ۱۷ ق از آن مقام عزل گردیده بود. موضوع این رسوایی، که در تاریخ به رسوایی ام جمیل شهرت یافته، از این قرار بوده است:

چند نفر از ساکنان بصره ادعا می‌کنند و پیش عمر خلیفه شهادت می‌دهند که مغیره را در حال مباشرت به عمل نامشروع با زنی ام جمیل نام دیده‌اند. اما عمر به این عنوان که موازین شهادت ناکافی بوده، ضمن آن که از جاری کردن حد الهی ـ که سنگسار کردن مغیره بوده ـ خودداری کرده، هر کدام از سه شاهد از ۴ شاهد را، که چهارمی زیاد بن‌ابیه بود، به دست وی تازیانه زد؛ لیکن خود او را نیز از امارت بصره عزل کرد.

روایاتی در دست است که عمر بعدها به کرات به این که مغیره را گناهکار می‌دانسته، اعتراف ضمنی کرده است.[2] گفته‌اند که هنگامی که مغیره وسایل امارت بصره را به ابوموسی اشعری تحویل می‌داد تا برای محاکمه شدن رهسپار مدینه شود، «کنیزی به ابوموسی هدیه داد و گفت: او را برای تو پسندیده‌ام.»[3]

حسن بن‌ثابت، شاعر عرب، با اشاره به این رسوایی است که سروده:

«اگر پستی فطرت و نکوهش را بی‌جو شوی، بنده‌ای زشت‌رو و یک چشم از طایفهٔ ثقیف خواهد بود. صبح‌گاهی که زن مقنعه‌پوش خود را به تو نشان داد، یک‌باره دین و دل از دست دادی و به دورانی جوانی بازگشتی و به یاد شهوترانی با کنیزان در بهار جوانی افتادی.»[4]

ناگفته نماند که مغیره متهم به زن‌بارگی بوده و گفته‌اند که «۳۰۰ و به قولی هزار زن گرفته بود.»[5] از قراین موجود چنین بر می‌آید که بعضی از این ازدواج‌ها حسابگرانه بوده است. در این مورد می‌توان به خواستگاری او از هند، دختر نعمان‌بن‌منذر، امیر پیشین حیره اشاره کرد. مغیرهٔ سالخورده در این تاریخ، امیر کوفه بوده و هندِ سویِ چشم باخته، در دیری به رهبانی نشسته بوده است. پیرزن دست رد به سینهٔ او زده، می‌گوید:

«اگر برای جمال یا مال آمده بودی، می‌پذیرفتم؛ ولی مقصود تو این است که در محافل و

1– The Arab kingdom and its fall, p. 116.

۲- تاریخ کامل، صص ۶۵-۱۴۶۲/ تاریخ طبری، صص ۸۳-۱۸۷۹/ فتوح البلدان، ترجمهٔ آذرتاش، صص ۹۹-۱۹۸/ عبدالله بن‌سبا، صص ۵۵-۲۲۵ و ...

۳- تاریخ طبری، ص ۱۸۸۰/ تاریخ کامل، ص ۱۴۶۴.

۴- عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۲۵۴.

۵- نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۹۱ و ...

انجمن‌های عرب به شرف برسی و بگویی، من دختر نعمان‌بن‌منذر را به همسری گرفته‌ام؛ و گرنه چه خیری در ازدواج و هم‌زیستی یک زن کور و یک مرد یک چشم است.»[۱]

مغیره پس از آن دربارهٔ سرانجام کار خاندان منذر می‌پرسد و این پاسخ موجز و سنجیده و عبرت‌انگیز را از وی می‌شنود:

«روز را به شام آوردیم و بر روی زمین هیچ عربی نبود، مگر این که از ما می‌ترسید؛ یا با میل آهنگ درگاه ما می‌کرد؛ و شب را به بامداد رساندیم، در حالی که هیچ عربی روی زمین نیست، مگر این که ما از او می‌ترسیم، یا به او رغبت می‌کنیم.»[۲]

مغیره در دورهٔ معزولی که به ناچار آن راگردن نهاده بود، در مدینه مسکن گزید، تا ضمن کهنه کردن خاطرهٔ رسوایی خویش در ذهن مردم و عادی جلوه دادن وجود و حضور خویشتن در دیده‌ها، به مرکز تصمیم‌گیری نیز نزدیک باشد. از همین روی بود که از همان نخستین روزها خود را در جرگهٔ اطرافیان عمر قرار داد. چنان که وقتی هرمزان، فرماندار به اسارت درآمدهٔ شوشتر را در همان سال ۱۷ق به نزد عمر آوردند، «تا وقتی که مترجم آمد، مغیرةبن‌شعبه ترجمان بود که چیزی از پارسی می‌فهمید.»[۳]

بی‌گمان مغیره پارسی را به هنگام امارت خویش در بصره و در جریان ارتباط با ایرانیان فراگرفته بوده است. اما از قرار معلوم به دشواری می‌توانسته است بدین زبان تکلم کند که عمر به او گفته است:

«نمی‌بینم که پارسی را نیکو بدانی. پارسی را هر چند نیکو بدانید، باز گیج شوید. چون گیج شوید، پریشان گویید. در کار پارسی به هوش باشید، که پارسی گنگ است.»[۴] که البته هر زبان بیگانه‌ای که آدمی با آن آشنایی عمیقی نداشته باشد، گنگ (عجم) نماید.

به هر گونه؛ سرانجام دورهٔ انتظار به سرآمد و نوبت سروری و سواری فرا رسید و عمر باز به فکر استفاده از وجود او افتاد و در سال ۲۱ ق به امارت، و این بار به امارت کوفه برگزیدش. گویند هنگام انتخاب او، عمار بن یاسر را، بعد از آن که به مدت ۱ سال و ۹ ماه امیر کوفه بوده، به شکایت و تحت فشار جمعی و به اتهام عدم اطلاع از سیاست و بی‌کفایتی و احیاناً به علت مشی

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲- پیشین. در مورد علت راهبه شدن هند و عشق او به زرقاء یمامه ـ دختر زیبارویی که با چشمان کبود خود، لشکر متجاوز را در فاصلهٔ سه روزه راه می‌دید - رک: برگزیدهٔ الاغانی، ج ۱، صص ۲۰۸-۲۰۷.

۳- تاریخ طبری، ص ۱۹۰۲.

۴- تجارب‌الامم، ص ۲۳۹.

سیاسی او و هواداری‌اش از علی (ع) از امارت عزل کرده و به روایتی جُبَیْر بن مُطعم و به روایتی دیگر ابوموسی اشعری را به جانشینی وی منصوب داشته بود. آن‌هایی که گفته‌اند جبیر را به جانشینی عمار برگزیده بوده، اضافه کرده‌اند که عمر به وی سپرده بوده که در این باره چیزی به کسی نگوید. اما مغیره، که از خلوت کردن عمر با او بو برده بوده که انگار امارتی در کار است، توسط زنش ته و توی قضیه را از زیر زبان همسر مطعم در آورده و آن گاه پیش عمر رفته و این گفتگو بین آن‌ها چهره بسته است:

مغیره - مبارک باد بر امیرالمؤمنین و بر همهٔ مسلمانان و بر اهل کوفه این امیر...

عمر - منظورت کیست؟

مغیره - جبیربن مطعم.

عمر - ترا این که گفته است، که من جبیر را گفته بودم که کس را مگوی و این را راز دار.

مغیره - جبیر نه مرد راز داشتن است.

عمر - من با اهل کوفه چه کنم؟ هر که را بفرستم از وی گله کنند. نمی‌دانم چه کار کنم؟ آیا مسلمان ضعیفی را بر آن‌ها بگمارم یا نیرومند سخت‌گیری را؟

مغیره - مسلمان ضعیف اسلامش مربوط به خود اوست و نیرویش به نفع مسلمانان. ای امیرمؤمنان مرا به فرمانداری برگزین.

عمر - تو مرد فاسقی هستی.

مغیره - از فسق من چه زیانی داری؟ کاردانی و نیرومندی من برای تو و فسق من برخودم.

عمر - اگر ترا بر کوفه والی کنم، آیا دیگر به کاری از آن گونه که بر تو تهمت زده بودند، دست خواهی زد؟

مغیره - نه.

عمر - ای مغیره ترا می‌فرستم... باید نیکان از تو در امان باشند و بدکاران بیمناک.[1]

بدین ترتیب مغیره به امارت کوفه رسید. گفته‌اند؛ بعدها وقتی عمر در بارهٔ رفتار مغیره در مقام امارت کوفه از مردم آن شهر پرسش کرد، پاسخ دادند که «تو خود به او و فسق او داناتری.

۱- با درهم‌آمیزی روایات مختلف مندرج در: تاریخ طبری، صص ۹۶-۱۹۹۵ / تاریخ نامهٔ طبری، صص ۲۱-۵۲۰ / فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۳۹۸/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۳ و...

پس گفت: از شما مردم کوفه چه کشیدم. اگر مسلمانی پرهیزکار را به فرمانداری شما فرستم؛ گویید: او ناتوان است، و اگر گنهکاری را بر شما امیر سازم، گویید او فاسق است.»[۱]

مغیره در همین مقام باقی بود تا آن که عمر به قتل رسید. جالب توجه است که قاتل عمر غلام مغیره بوده و پیش از اقدام به قتل عمر، از غیرقابل تحمل بودن فشار ستم مغیره نسبت به خویشتن، شکایت پیش عمر برده بوده است.

مغیره هنگامی که از مدینه عازم محل مأموریت خود بوده، فرمان حکومت آذربایجان را نیز برای حذیفةبن یمان، که در نهاوند و یا در حوالی آن استقرار داشت، صادر کرد به روایتی نیز که واقدی در اسناد خود آورده، «مغیرةبن شعبه در سال بیست و دو، لشکر از کوفه به آذربایجان کشید و آن جای را به جنگ فتح کرد و بر آن خراج مقرر نمود.»[۲] به نوشتهٔ یعقوبی هم «در سال ۲۲ ق آذربایجان گشوده شد و امیر مردم، مغیرة بن شعبه و به قولی هاشم بن عتبةبن ابی وقاص بود.[۳]

در این که مغیره به تن خویش در فتح آذربایجان شرکت داشته، نظر قطعی نمی‌توان داد. از روایتی که ذهبی نقل کرده، چنین مستفاد می‌شود که مغیره خود فرماندهی لشکر فاتح را به دست داشته است. نوشتهٔ وی از این قرار است: «در آن سال (۲۲ ق) آذربایجان به دست مغیرةبن شعبه فتح گردید. ابن اسحق می‌گوید که، گفته می‌شود او (مغیره) با آن‌ها (آذربایجانی‌ها) به ۸۰۰ هزار درهم صلح نمود...»[۴]

آیا وی به همراه حذیفه به این سامان آمده، و یا این که حذیفه کار انعقاد قرارداد با مردم آذربایجان را، که مقدماتش به دست مغیره فراهم شده بوده، به انجام رسانده است؛ چیزی نمی‌توان گفت. اما در هر حال فتح نخستین آذربایجان در زمان امارت مغیره بر کوفه و احیاناً به دست خود وی صورت گرفته است.

گویا عمر به جانشین خود وصیت کرده بوده است که سعد را به جای مغیره به امارت کوفه بگمارد. عثمان هم مدتی پس از به دست گرفتن زمام امور خلافت، به همان وصیت عمل و مغیره را عزل کرد.

گفتنی است که مغیره بنابه روایتی در جریان برگزاری شورای انتخاب جانشین عمر، در

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۴.

۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۴.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵.

۴- تاریخ اسلام و وفیات‌المشاهیر و الاسلام، ص ۲۴۱.

مدینه حضور داشته و در تلاش آن بوده است تا حتی‌الامکان از اوضاع و احوال پیش آمده بهره‌برداری کند. چنان که گفته‌اند، هنگامی که افراد شورای گزینش در حجرهٔ عایشه سرگرم جر و بحث بوده‌اند، «عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه آمدند و کنار در نشستند. سعد بن وقاص [یکی از اعضای شورا] به آن دو ریگ زد و آن دو را بلند کرد و گفت: مقصود شما این است که مدعی شوید ما هم از اصحاب شورا بودیم و در آن حضور داشتیم.»(۱)

به روایتی هم، پس از انتخاب عثمان، مغیره خودش را به او رسانده، می‌گوید: «اگر عبدالرحمان با دیگری به جز تو بیعت کرده بود، ما بدو تن درنمی‌دادیم.» و عبدالرحمان، که نقش تعیین کننده‌ای در انتخاب عثمان داشته، از این سخن بر آشفته، اظهار می‌دارد: «ای مرد یک چشم دروغ می‌گویی. اگر با دیگری بیعت کرده بودم، تو نیز باوی بیعت می‌کردی و همین سخن بر زبان می‌راندی.»(۲)

از اطلاعات موجود چنین استنباط می‌شود که عثمان در دورهٔ خلافت خود از واردکردن مغیره در زمرهٔ عاملان خود اکراه داشته است. حتی زمانی که انتقادها از جور عاملان او به شورش مردم بر ضدش، انجامیده بوده در گفتگو با حضرت علی (ع)، در دفاع از خود گفت:

«... ای علی! تو را به خدا سوگند می‌دهم، مگر نمی‌دانی که مغیرةبن شعبه حاکم کوفه بوده است؟ گفت: آری می‌دانم. عثمان گفت: آیا نمی‌دانی که عمر او را بر حکومت گماشته بود؟ گفت: آری. عثمان گفت: پس چرا مرا در مورد این که ابن عامر را با توجه به پیوند خویشاوندی و نزدیکی او به کار گماشته‌ام، سرزنش می‌کنی؟»(۳)

در پاسخ اعتراض طلحه و زبیر هم به این که چرا ولید بن عقبه را به امارت کوفه فرستاده، گفته است: که «همچنان که عمر مغیرةبن شعبه را امارت کوفه داده بود، من هم او را [ولید را] امارت آن شهر دادم.»(۴)

نویری حتی روایت نقل شده در تاریخ طبری را، که اندکی گنگ می‌نماید، چنین دریافته است:

«تو می‌دانی که هم اکنون دیگر مغیرةبن شعبه فرماندار نیست. علی فرمود: آری. گفت: و

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۹۰.
۲- تاریخ کامل، ص ۱۵۸۷ / جلوهٔ تاریخ...، ج ۴، ص ۲۷۱.
۳- جلوهٔ تاریخ...، ج ۴، ص ۳۳۶.
۴- ترجمهٔ تاریخ ابن اعثم کوفی، ص ۱۴۲/ الفتوح، ص ۳۴۴.

آیا نمی‌دانی که عمر او را امارت و فرمانداری داده بود؟...»[۱]

گفته‌اند که مغیره وقتی اوضاع را برای کامرانی نامناسب یافت، به ایجاب شرایط زمانه، در طایف اقامت گزید و جریان حوادث را از همان جا زیر نظر گرفت تا با پدید آمدن فرصتی مناسب، باز در کش و قوس روزگار به ایفای نقش پردازد.

با این همه، یعقوبی نوشته است که پس از کشته شدن سلمان بن ربیعهٔ باهلی در بلنجر، «عثمان، حذیفة بن یمان عَبْسی را امارت داد و سپس او را برداشت و مغیرةبن شعبه را به امارت ارمنستان فرستاد.»[۲]

و ابن اعثم کوفی هم ضمن تکرار نوشتهٔ یعقوبی، به عادت خود شاخ و برگی نیز بر آن افزوده است:

«مغیره آن جا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد. پس امیرالمؤمنین عثمان، مغیره را معزول کرد و اشعث بن قیس را نامزد آن ولایت فرمود.»[۳]

ابن اعثم حتی نوشته است که عثمان هنگامی که در محاصرهٔ شورشیان بود، از مغیرةبن شعبه خواسته است که نزدیک آن جماعت رفته، به هر چه که رضای ایشان است، از جانب وی ضمانت کند و بگوید که با ایشان به کتاب خدا و سنت مصطفی (ص) رفتار خواهد کرد. اما مغیره چون به آن قوم نزدیک می‌شود، بر روی بانگ می‌زنند که «باز گرد ای اعور، باز گرد ای فاسق، باز گرد ای فاجر.» و او دست از پا درازتر پیش عثمان بر می‌گردد.[۴]

پس از بیعت شدن به خلافتِ علی (ع)، مغیره بی‌درنگ خودش را در کسوت یک مصلح و خیرخواه به آن حضرت نزدیک کرد، تا شاید راهی به ریاست و امارت باز کرده باشد. مسعودی سخنانی را که مغیره به آن حضرت گفته، بدین قرار آورده است:

- بر من حق اطاعت و خیرخواهی داری و رأی امروز مایهٔ ضبط کار فرداست. و چیزی که امروز تباه شود، کار فردا را تباه خواهد کرد. معاویه را در حکومتش واگذار، ابن عامر را هم در حکومتش واگذار. همهٔ حکام را در حکومتشان واگذار تا وقتی خبر اطاعت آن‌ها و بیعت سپاه به تو رسید، اگر خواهی تغییرشان دهی یا واگذاری.

۱- نهایةالادب، ج ۵، ص ۶۶.
۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۲.
۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۱۹ / الفتوح، ص ۲۹۱.
۴- پیشین، ۱۴۹ / پیشین ۳۶۰.

- تا ببینم.

مغیره برفت و روز بعد بیامد و گفت:

- دیشب نظری به تو دادم و امروز نظر دیگری دارم. نظر من اینست که به سرعت آن‌ها را تغییر دهی تا مطیع از نامطیع معلوم شود و تکلیف کار خود را بدانی.

آن‌گاه از پیش علی برون شد و ابن عباس که داخل می‌شد، او را در حال خروج دید و چون به نزد علی رفت، گفت:

- دیدم مغیره از پیش تو بیرون می‌رفت؛ برای چه آمده بود؟

علی گفت که دیشب چنان و چنان می‌گفت و امروز چنین و چنین می‌گفت. ابن عباس گفت:

- دیشب خیرخواهی کرده و امروز دغلی کرده است...»[۱]

طبری ضمن آوردن سخنان مغیره افزوده است که «چون مغیره برون شد، گفت: به خدا اندرزش گفتم؛ و چون نپذیرفت، دغلی کردم. آن گاه مغیره بیرون شد و سوی مکه رفت.» و پاسخ علی (ع) به مغیره را نیز آورده است: «به خدا اگر فقط لختی از روز بباشم، به رأی خویش کار می‌کنم و این جمع و امثال آن‌ها را به کار نمی‌گمارم.»[۲]

گفتنی است که بعدها، مغیره در یکی از مجالس معاویه، که ابن عباس، عموزادهٔ حضرت علی (ع) نیز در آن حضور داشته، در این باره چنین گفته است:

«همانا به خدا سوگند، با خیرخواهی علی را نصیحت کردم؛ ولی او اندیشهٔ خود را برگزید و تندروی کرد و سرانجام کار به زیان او بود، نه سودش.»[۳]

و ابن عباس چنین پاسخ داده:

«به خدا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام به رأی پسندیده و موارد دوراندیشی و چگونگی انجام کارها داناتر از این بود که رایزنی ترا بپذیرد...»[۴]

ناگفته نماند که علی (ع) در نامه‌ای که در آستانهٔ پیکار صفین، در پاسخ نامهٔ جریربن

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۱۱. ۲- تاریخ طبری، ۲۳۴۱.

۳- مغیره همین مضمون را در قالب شعری نیز ریخته [یا دیگران از قول او ریخته‌اند] و نویری آن را آورده است. نهایة‌الارب، ج ۵، ص ۱۰۹.

۴- ابن عباس براهینی برای علت این که چرا آن حضرت نظر مغیره را نپذیرفته، آورده است که خواندنی است. ر.ک: جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۰.

عبدالله بجلی، فرستادهٔ خود به نزد معاویه، که شرایط معاویه برای بیعت با آن حضرت را به اطلاع ایشان رسانده بود، به پیشنهاد مورد بحث مغیره اشاره فرموده‌اند:

«... به راستی، مغیرة بن شعبه پیش از این به مشورت با من گفته بود که معاویه را بر شام بگمارم و خود بر مدینه حکومت رانم. ولی من از این کار خودداری کردم. زنهار مباد آن که خداوند بیند من گمراهان را دست و دستیار خود گرفته باشم. اگر آن مرد (معاویه) به وسیلهٔ تو بیعت سپرد، چه نکوتر وگرنه باز گرد.»(۱)

مغیره در زمرهٔ اصحابی بود که در ابتدا از بیعت با علی (ع) خودداری کرد و در عین حال از جناح معاویه ـ عمروبن عاص نیز، دوری نمود و در هیچ کدام از جنگ‌های جمل و صفین و نهروان شرکت نجست و از دور ناظر اوضاع و حل شدن مسئلهٔ که بر که ماند تا ببیند که باد موافق بر بادبان کشتی کدام یک از دو رقیب می‌وزد تا بار خود به آن کشد. حتی گفته شده است که برای تشخیص جهت جریان حاکمیت در بین دو قطب درگیر، خودش را به أَذْرُحِ دومة‌الجندل – واقع در معان و سلع اردن ـ محل برگزاری جلسات حکمیت، رساند و با پرسیدن سؤالی از هریک از حکمین، پیشاپیش تا حدودی مزهٔ دهان آن دو را فهمید. پرسش این بوده است:

«... رأی تو در بارهٔ ما گروه کنارگرفتگان چیست، که ما در کار جنگ که برای شما روشن بوده، به تردید افتادیم و چنان دیدیم که تأمل کنیم و به جای باشیم تا امت فراهم آید؟»

و پاسخ عمروعاص چنین بود:

«به نظر من شما گروه کنارگرفتگان پشت سر نیکان بوده‌اید و پیش روی بدکاران.»(۲)

و پاسخ ابوموسی اشعری از این قرار بود:

«به نظر من رأی شما از همهٔ کسان روشن‌تر بود و ذخیرهٔ مسلمانان بودید.»(۳)

و نتیجه‌گیری مغیره چنین بود:

«این دو کس بر یک چیز اتفاق نکنند.»(۴)

از نوشتهٔ نصربن مزاحم چنین برمی‌آید که مغیره به منظور خدمت به معاویه بوده که به

۱- پیکار صفین، ص ۸۱.

۲- «آنان (کنارگرفتگان) بدترین مردمند؛ حقی را معروف نشمرده (و به خاطر آن قیام نکرده) و باطلی را نیز ناروا نینگاشته‌اند.» پیکار صفین، ص ۷۴۸.

۳- «آنان (کنارگرفتگان) بهترین مردمند، پشتشان از کشیدن بار ریختن خونِ خویش و کسان آسوده است و شکم‌هایشان از خوردن مال مردم انباشته نیست.» پیشین.

۴- تاریخ طبری، ص ۲۵۷۴.

اذرح رفته و پس از آن نیز به نزد او بازگشته و استنباط خود را از استمزاجی که کرده بوده، برای او چنین نموده است:

«عبدالله‌بن قیس (ابوموسی) رفیق خود را خلع می‌کند و حکومت را از آن کسی می‌داند که در این ماجرا شرکت نکرده باشد. دل وی به عبدالله‌بن عمر گرایش دارد. اما عمرو رفیق توست که تو او را بهتر می‌شناسی. مردم گمان می‌کنند که وی برای خود می‌کوشد؛ ولی او خود نظرش جز این نیست که تو بدین مهم از او شایسته‌تری.»[1]

پس از آن دیگر تکلیف و سوی حرکت مغیره روشن بود. او که چند ماه پیش خود را خیرخواه علی(ع) نشان می‌داده، اینک کمر به خدمت معاویه می‌بست. معاویه هم کسی نبود که دست رد به سینهٔ چنین سیاست‌باز کارکشته‌ای بگذارد. او که برای به دام افکندن و به خدمت گرفتن گریزانی چون عمروعاص دانه می‌ریخت و چندان می‌بخشید تا به فروش دین به دنیا رضایت دهد؛ و برای به سوی خود کشاندن زیادبن‌ابیه، تن به رسوایی استلحاق[2] می‌داد؛ از مغیره چگونه می‌توانست صرف‌نظر کند؟

مغیره پس از ماجرای حکمیت، هیچ فرصتی را برای خوش خدمتی نمودن به معاویه و دارو دستهٔ او از دست نداد. حتی زمانی که بُسربن ابی‌ارطاة در سال ۴۰ ق به فرمان معاویه در حجاز و یمن دست به سرکوبی شیعیان علی(ع) گشوده بود و بی‌محابا خون می‌ریخت و خانمان‌ها بر باد می‌داد، وقتی از مکه به سوی طایف در حرکت بوده، مغیره به او چنین نوشت: «اما بعد، خبر یافتم که به حجاز آمده‌ای و به مکه رفته و بر آنان که در دل‌هایشان زنگ تردید بوده، سخت گرفته‌ای و از گناهکاران عفو کرده‌ای و خردمندان را نواخته‌ای. رأی تو و روش تو را می‌ستایم و به همین راه ادامه بده که راهی نیکوست که خداوند اهل خیر را پاداش خیر دهد.»[3]

بُسر، پس از خواندن نامهٔ مغیره، در طایف یا حومهٔ آن جا با وی دیدار کرد و این گفتگو در بینشان صورت گرفت:

ـ ای مغیره قصد آن دارم که قوم تو را هلاک کنم.

۱- پیکار صفین، ص ۷۴۸.

۲- معاویه برای راضی کردن زیادبن ابیه به همکاری با خویش، مجلسی ترتیب داد و کسانی را به شهادت گرفت که پدرش ابوسفیان در دوره جاهلیت با مادر زیاد زنا کرده و بنابراین، زیاد پسر ابوسفیان و برادر معاویه است.

۳- الغارات، ص ۲۲۱.

- می‌خواهم که در این کار به خدا پناه بری که از آن وقت که به حرکت درآمده‌ای خبر سخت‌گیری تو را با دشمنان امیرالمؤمنین (معاویه) شنیده‌ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته‌ای. اما اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند، آن‌گاه به درگاه خدا مرتکب گناه شده‌ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده‌ای.

- با من به راستی سخن گفتی و نیک خواهی نمودی.[۱]

بسر پس از گفتگو با مغیره، شب را در آن شهر به سر برده، چون با مداد خواست از آن جا بیرون رود، مغیره ساعتی مشایعتش کرد؛ سپس با او وداع کرد و باز گردید.»

بسر، از طایف به سوی یمن رهسپار شد و در صحرای یمن بر پسران صغیر عبیدالله بن عباس، کارگزار علی (ع) در یمن، که خود به شنیدن خبر نزدیک شدن بسر به کوفه گریخته بود دست یافت...[۲]

مغیره در همان سال ۴۰ ق، در دورهٔ آشفتهٔ پس از شهادت امیرالمؤمنین علی (ع) و پیش از صلح امام حسن (ع) با معاویه، با استفاده از اوضاع پیش آمده، در موسم حج «نامه‌ای از جانب معاویه ساخت و به سال چهلم، سالاری [حج] کرد.»[۳]

معاویه سرانجام در سال ۴۱ ق مغیره را ـ که هیچ فرصتی را برای جلب توجه و رضایت او از دست نمی‌داد ـ به ولایتداری کوفه، که عثمان در اوایل خلافت خود دست او را از آن کوتاه کرده بود، منصوب نمود. پیش از آن، مغیره مجبور شده بود برای رسیدن به هدف، رقیبی را به لطایف‌الحیل از سر راه کنار بزند. چه، پیش از آن، معاویه، عبدالله پسر عمروعاص ـ گردانندهٔ نتیجهٔ حکمیت به نفع معاویه و فرمانروای مصر ـ را بر امارت کوفه گمارده بود. مغیره که بر سابقهٔ مشکوک بودن معاویه نسبت به عمروعاص وقوف داشت، نزد او رفته، گفت:

«عبدالله را استاندار کوفه کرده‌ای و پدرش امیر مصر است. در این صورت تو امیری هستی میان دو دندان نیش شیر.»

و تیر درست بر هدف خورد و معاویه اندکی بعد عبدالله را عزل کرده، مغیره را به جای او به امارت کوفه گماشت.[۴]

۱- بینش، صص ۲۲-۲۲۱.

۲- در بارهٔ جنایات بسر و انجام کار او در صفحات بعد سخن خواهد رفت.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۷۱۵.

۴- بینش، ص ۲۷۲۱ / نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۶۴.

وقتی معاویه مغیره را به ولایتداری کوفه گماشت، به او گفت:

«می‌خواستم خیلی چیزها را به تو سفارش کنم؛ اما به اعتماد آن که می‌دانی رضایت من به چیست و حکومتم چه می‌خواهد و صلاح رعیتم به چیست، از آن چشم می‌پوشم؛ ولی یک کار را سفارش می‌کنم. از ناسزا گفتن علی و مذمت وی و نیز از رحمت فرستادن بر عثمان و آمرزش خواستن برای او وانمان. یاران علی را عیب گوی و دور کن و سخنشان مشنو؛ پیروان عثمان را ستایش گوی و تقرب ده و سخنشان بشنو.»

و مغیره وعده داد:

«... پیش از تو برای غیر تو عمل کرده‌ام و ذم اعمال من نگفته‌اند. تو نیز تجربه می‌کنی و یا مذمتم می‌کنی یا ستایش.»

«ان شاءالله ستایش خواهیم کرد.»[1]

و مغیره، که به قول ابوجعفر اسکافی «مردی دنیادار بود و دین خود را در قبال درآمدی اندک می‌فروخت،... معاویه را با بدگویی از علی (ع) راضی کرد.»[2] و «بر منبر کوفه همواره آشکارا علی (ع) را لعن می‌کرد.»[3] و با این کار ناشایست ضمن جلب رضایت معاویه، عقدهٔ خود را نیز از آن حضرت، که به مناسبت زنای وی فرموده بودند «اگر مغیره را ببینم او را با سنگ‌های خودش سنگ باران خواهم کرد»[4] می‌گشود.

کوفه از کانون‌های مخالفت با فرمانروایی معاویه و از مراکز فعالیت شیعیان و خوارج بود و سرکوبی اینان وظیفهٔ مغیره بود. کاری که تدبیر و بی‌رحمی را یک جا طلب می‌کرد؛ و مغیره از این دو برخوردار و دارای هنر استفادهٔ متعادل از آن‌ها بود. یعنی در جایی که تدبیر گره‌گشا بود، از به کار بردن خشونت پرهیز می‌کرد و وقتی خشونت کارساز می‌نمود، در توسل به آن تردیدی به دل راه نمی‌داد. چنان که فی‌المثل، وقتی خوارج به رهبری مستوردبن عُلّفهٔ تمیمی بر ضد خلافت معاویه قیام کردند، مغیره لشکری ۳ هزار نفری از سواران شیعه به فرماندهی مَعقِل بن قیس ریاحی، از یاران علی (ع)، را به سروقت ایشان فرستاد که خون خوارج را حلال

۱- تاریخ طبری، ص ۲۸۱۳.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۸.

۳- به نوشتهٔ ابن ابی‌الحدید «علی (ع) هم در نماز صبح و نماز مغرب قنوت می‌خواند و در قنوت، معاویه و عمروعاص و مغیره و ولید بن‌عقبه و... بُسر بن ابی‌ارطاة و حبیب بن‌مسلمه و ابوموسی اشعری و مروان بن حکم را لعن می‌کرد و آنان هم او را نفرین و لعن می‌کردند.» جلوهٔ تاریخ...، ج ۲، ص ۲۴۷.

۴- پیشین، ص ۲۳۶.

می‌دانستند، این لشکر به تدبیر خود مغیره بسیج و سازمان‌دهی شده بود و بدین گونه خون هر دو دشمن خلافت اموی را به دست یکدیگر بر زمین ریخت. گفتنی است که در جریان جنگ، مستورد و معقل به دست یکدیگر کشته شدند.

خروج‌های دیگر نیز به طور گسیخته و جدا از هم به رهبری کسانی چون فَروة‌بن نوفل، حَوْثرةبن وداع، شبیب بن بَحَرَه، متین بن عبدالله، ابولیلی و... بر ضد دولت اموی و در قلمرو حکومت مغیره صورت گرفت، که همگی با قساوت سرکوب گردیدند.

مغیره ضمن آن که برای خوش آمد معاویه از لعن و نفرین علی‌بن ابوطالب (ع) و طلب رحمت و استغفار برای عثمان ابایی نداشت، حتی‌الامکان از درگیری با جامعهٔ شیعیان کوفه پرهیز می‌نمود و از دست زدن به اعمال تحریک آمیز بر ضد آن‌ها خودداری می‌کرد. چنان که انتقادهای تند و اعتراضات جسارت‌آمیز حجربن عدی الکندی را تحمل کرد و از آلودن دست خود به خون آن شیعهٔ مؤمن و پرشور به نوعی طفره رفت.

گفته‌اند، وقتی حجر سخنان مغیره را در حق علی (ع) و عثمان می‌شنید، می‌گفت: «خدا شما را مذمت و لعنت کند.» و «شهادت می‌دهم که آن کس که عیب و مذمت وی می‌گویید، فضیلتش بیش‌تر است و آن که مدح و تمجیدش می‌کنید، در خور مذمت است.» در موردی هم بانگ بر مغیره زده و دوسوم حاضران در مسجد به جانبداری از حجر برخاسته‌اند.[1] دینوری حتی آورده است که یک بار حجر بن عدی در مسجد «همراه تنی چند از یاران خود به مغیره سنگ ریزه و ریگ پرتاب کردند، [اما مغیره به جای خشم گرفتن بر وی] شتابان از منبر فرود آمده و به دارالاماره برگشت و پنج هزار درهم برای حجر بن عدی فرستاد که رضایت او را جلب کند. [و در پاسخ آن‌هایی که] به مغیره گفتند، چرا چنین کردی، و حال آن که مایهٔ خواری و سبکی تو است. گفت، من او را با این کار به کشتن دادم.»[2] و افزود که «از پس من امیری بیاید که حجر او را همانند من پندارد و با او نیز چنان کند که می‌بینید با من می‌کند و در همان وهلهٔ اول او را می‌گیرد و به بدترین وضعی می‌کشد. مرگ من نزدیک است و کارم به سستی افتاده، نمی‌خواهم کشتن نیکان و ریختن خون مردم این شهر از من آغاز شود که دیگران (معاویه؟) به سبب آن نیک روز شوند و من تیره روز...»[3]

۱- تاریخ طبری، صص ۱۵-۲۸۱۴.　　۲- اخبارالطوال، ص ۲۷۰.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۸۱۵. در مورد پیش‌بینی مغیره و سرنوشت حجر و گرفتاری‌اش به دست زیاد، جانشین مغیره در حکومت کوفه و شهادتش به فرمان معاویه، رک: تاریخ طبری، صص ۳۶-۲۸۶۵.

با توجه به چنین ملاحظاتی بوده که بعضی‌ها شیوهٔ حکم‌رانی مغیره را پسندیده‌اند. چنان که شعبی (درگذشته به سال ۱۰۴ ق) که از ساکنان و افاضل کوفه بوده و از جانب عبدالملک مروان به سفارت نزد قیصر روم رفته، می‌گفته است که «از پس مغیره ولایتداری چون او نداشتیم. به صف عاملان شایستهٔ دوران پیش از خود بود. هفت سال و چند ماه از جانب معاویه عامل کوفه بود؛ رفتار نکو داشت؛ دلبستهٔ آرامش بود؛ اما از مذمت علی و ناسزاگویی وی و... چشم نمی‌پوشید.»[۱]

مغیره به هر شیوه و حیله‌ای بود، امارت کوفه را تا پایان عمر برای خود حفظ کرد و در این راه به چه خفت‌ها و زحمت‌هایی که تن در نداد. زمانی به پیروی از خواست معاویه عبدالرحمن بن ابی‌بکره را، که گفته می‌شد اموال زیاد بن ابیه، عمویش، پیش اوست، زیر شکنجه کشید، تا جای آن‌ها را نشان دهد.[۲] و زمانی برای به اطاعت در آوردن زیاد بن ابیه، که کارگزار علی (ع) در فارس بوده و اینک پس از خلافت یافتن معاویه، در یکی از قلعه‌های فارس پناه گرفته و موجبات تشویش معاویه را فراهم آورده بود ـ که مبادا با بیعت با یکی از متنفذان بنی هاشم، گرفتاری‌های تازه‌ای برای حاکمیت نوپای او پدید آورد ـ به فارس رفت و او را که از دست پروردگان خودش بود، به منطقی که هر دو با آن آشنایی داشتند، برای تبعیت از معاویه و درآمدن در خدمتش مجاب کرد.[۳] چکیدهٔ استدلال قانع کنندهٔ او از این قرار بود:

«ترس معاویه را واداشته است تا مرا پیش تو بفرستد. هیچ کس غیر از حسن بن علی (ع) برای خلافت دست دراز نکرده بود و می‌بینی که او هم بیعت کرد. اکنون پیش از آن که معاویه استوار و از تو بی‌نیاز شود، وضع خودت را با او روبه راه کن.... مصلحت می‌بینم که ریسمان خودت را به ریسمان او پیوندزنی و نزد معاویه روی...»[۴]

و زیاد، که پس از شهادت علی (ع) دعوت تهدیدآمیز معاویه را با ایراد خطبهٔ جسارت آمیزی در میان مردم پاسخ داده بود، مثل بره‌ای رام به حضور معاویه شتافت تا خویشتن را دربست در اختیار او گذارد و در راه خدمتگزاری به معاویه رو در روی یاران و هم رزمان پیشین خود بایستد و در این راه از ارتکاب هیچ جنایتی رویگردان نباشد. پدر ابن زیاد ضمن آن خطبه،

۱- تاریخ طبری، صص ۱۴-۱۸۱۳.

۲- تاریخ طبری، صص ۳۳-۲۷۳۲ / نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۶۸.

۳- تاریخ طبری، پیشین.

۴- نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۶۹.

خطاب به معاویه چنین گفته بود:

«از پسر هند جگرخواره،[1] که پناه‌گاه منافقان و سالار گروه‌های مخالف است، عجب است که مرا تهدید می‌کند و حال آن که میان من و او دو پسر عموی پیامبر (ص) با هفتاد هزار تن ایستاده‌اند و شمشیرهایشان را بر دوش دارند. به خدا سوگند اگر معاویه پیش من آید مرا سخت دلاور و شمشیرزن خواهد دید.»[2]

ناگفته نماند که، زیاد جوان را، که در سال نخست هجرت از کنیزی بدنام به دنیا آمده بود، نخستین بار مغیره در دوران حکومت خود در بصره به استخدام درآورده بود و به طوری که دیدیم او با شهادت خود، مغیرهٔ متهم به زنا را از سنگسار شدن نجات داده و باعث شده بود که شاهدان دیگر و از آن جمله ابوبکره، برادر خودش به جرم دادن شهادت دروغ تازیانه بخورند. ضمناً زیاد نام نخستین فرزندش را، شاید به مناسبت مناسباتی که با فرادست خود داشته، مغیره گذاشته بوده و از این رو کنیه‌اش ابومغیره بوده است. زیاد ضمن آن که پس از مرگ مغیره جای خالی او را در امارت کوفه پر کرد، ام ایوب، زن او را نیز به نکاح خود در آورد![3]

گویند، پس از آن که زیاد به حضور معاویه بار یافت و به خدمت او در آمد، اجازه یافت که در کوفه اقامت گزیند. وقتی او در کوفه، در خانهٔ سلمان بن ربیعهٔ باهلی فرود آمد، مغیره آرام و قرار از دست بداد که نکند حضور او در کوفه زمینه‌ساز امارتش در آن ولایت باشد. از این رو به تیرنگی خود را به شام، به حضور معاویه رسانده، پس از اطمینان از استحکام موقعیتش، به محض بازگشت به کوفه، شبانه یکی از زیر دستان خود را پیش خوانده، به او چنین گفت:

«پیش پسر سمیه (زیاد) رو و راهش بینداز که تا صبح آن سوی پل باشد.»[4]

و پس از اطلاع از عزیمت او بود که خواب به چشمش رفت. وقتی هم شنید که معاویه فرمان امارت کوفه را به نام عبدالله بن عامر و یا سعید بن عاص نوشته، شتابان خود را به شام رساند تا بلکه به تدبیری آب رفته به جوی باز آورد. از این رو، ضمن آن که چنان وانمود کرد که قصد استعفا از امارت را دارد، نقشه‌ای را که کشیده بود به تردستی اجرا و بدین واسطه ابقای خود را در مقام امارت تضمین کرد. گزارشی را که یعقوبی از جریان ملاقات آن دو سیاست باز

۱- هند، مادر معاویه را به مناسبت این که در جنگ احد جگر حمزه‌بن عبدالمطلب، عمرزادهٔ پیامبر (ص) و علی (ع) را جویده بود، ملقب به جگرخوار بوده است.

۲- نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۶۸.

۳- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۹۴.

۴- تاریخ طبری، ص ۲۷۸۳.

آورده، می‌توان بدین قرار ارائه داد:

معاویه - ای مغیره چه امری باعث آمدنت شده است؟ کارت را رها کردی و شهر کوفه و مردم عراق را واگذاشتی، با آن که آنان در فتنه‌جویی از همه کس شتابنده‌ترند؟

مغیره - ای امیرمؤمنان، سن من بالا رفته و نیروی من ضعیف شده و از کار بازمانده‌ام و از دنیا به آن چه نیاز داشتم رسیده‌ام. به خدا قسم بر چیزی از دنیا افسوس نمی‌خورم، جز بر یک چیز که تصور می‌کنم با آن حق تو را بر خود ادا کنم و دوست دارم که مرگم فرا نرسد و خدا نیکو مرا یاری دهد.

معاویه - آن چه کاری است؟

مغیره - من بزرگان کوفه را به بیعت کردن برای یزید، پسر امیرالمؤمنین، به ولیعهدی پس از امیرالمؤمنین فراخواندم و آنان هم پیشنهاد مرا پذیرفتند و برای این کار ایشان را آماده و شتابنده یافتم؛ لیکن نخواستم که کاری جز با نظر امیرالمؤمنین انجام داده باشم. پس آمدم تا در این موضوع شفاهاً با ایشان سخن بگویم و از کار خود هم مستعفی شوم!

معاویه - سبحان الله ای ابوعبدالرحمن. یزید برادرزاده‌ات است و مانند تو کسی هرگاه کاری را شروع کند، آن را وانگذارد تا محکم کند. اکنون تو را به خدا قسم می‌دهم که بازگردی و این کار را به انجام رسانی.

مغیره پس از درآمدن از پیش معاویه، خطاب به منشی خود گفت:

«ما را به کوفه بازگردان. پس به خدا سوگند که پای معاویه را در رکابی نهادم که جز ریختن خون‌ها بیرونش نیاورد.»(۱)

نویری بر آنست که مغیره پیش از رسیدن به حضور معاویه، بذر این آرزو را در دل یزید کاشته بود و یزید پدرش را برای ابقای مغیره در مقام خود و زمینه‌سازی کار ولیعهدی خویش واداشته است.(۲)

مغیره، پس از آن تا پایان عمر از این دست آویز دست بر نداشت و با دست یازیدن هرازگاهی به اقداماتی نمایشی آتش وسوسه‌ای را که در دل‌های پدر و پسر برافروخته بود، روشن نگه داشت. از جمله زمانی چهل تن از جیره‌خواران خود را به سرپرستی پسرش عروه به شام فرستاد و آن‌ها به حضور معاویه رسیده، اظهار داشتند:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۴۸-۱۴۷.
۲- نهایةالارب، ج ۷، ص ۱۱۰.

«ما برای خیر امت محمد (ص) چشم به تو دوخته‌ایم... ای امیرمؤمنان تو سالخورده و پیر شده‌ای و از پاره شدن ریسمان عمر می‌ترسیم. برای ما نشانه‌ای بگمار و حدی را مشخص کن به آن برسیم.»

و آن گاه به ولیعهدی یزید ابراز علاقه و پدر و پسر را در جامهٔ عمل پوشاندن به این آرزو امیدوارتر کردند. گویند معاویه، عروه، پسر مغیره را پیش خوانده، پوشیده از وی پرسید:

- پدرت دین این گروه را به چند خریده است؟

- به چهار صد دینار.

- دین آنان را ارزان یافته است![1]

سرانجام بیماری طاعون در حدود سال ۵۰ ق / ۶۷۰ م بین مغیرهٔ ۷۰ ساله و امارت کوفه، که آن همه برای به دست آوردن و نگهداری آن تقلا کرده و در این راه از هیچ خیانت و جنایتی دریغ نورزیده بود، جدایی افکند.

گویند یکی از دشمنان او، که سوگند خورده بوده هرگز در شهری که مغیره در آن ساکن باشد، اقامت نکند، وقتی پس از مرگ مغیره وارد کوفه شد، سراغ گورستان ثقفیان را گرفته، چون بر سر گور او ایستاد، چنین گفت:

«به خدا سوگند، تا آن جا که می‌دانم برای دوست خود نافع و برای دشمن خود سخت زبان بخش بودی و مثل تو همان گونه است که مهلهل [شاعر دورهٔ جاهلی] در مورد برادر خود کلیب سروده و چنین گفته است:

همانا زیر این سنگ‌ها دوراندیشی عزم استوار و دشمنی ستیزه‌جو، که از چنگ او رهایی ممکن نیست، آرمیده است...»[2]

ولهاوزن با استفاده از روایات مختلف چنین تصویری از «این مرد مکار و بی‌وجدان» به دست داده است:

«مردی بلند قامت و تنومند، با یک چشم کور، دندان پیشین افتاده، کله‌ای گنده، لب‌های کلفت، ریش سرخ گون خضاب بسته، که چهار شاخ می‌نمود...»[3]

۱- نهایةالارب، ج ۷، ص ۱۱۱.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۰.

3- The Arab kingdom and its fall, p. 114.

امرای دیگر

در فاصلهٔ دو دورهٔ امارت مغیره در کوفه، که از اوایل خلافت عثمان (سال ۲۴ ق) تا اوایل خلافت معاویه (سال ۴۱ ق) یعنی حدود ۱۷ سال طول کشید، امرایی بر کوفه، و از آن طریق بر آذربایجان، فرمان رانده‌اند که به اشاراتی برای آشنایی کلی با آن‌ها بسنده می‌شود. گفتنی است که چهار تفر از این امیران منتصب عثمان بوده‌اند و یکی منتصب معاویه. ظاهراً، از آن جایی که حضرت علی (ع) در دوران خلافت خویش کوفه را عملاً به پایتختی برگزیده بوده‌اند، حاکمی بر این شهر تبدیل شده به مرکز خلافت، تعیین نفرموده‌اند. ایشان البته در آغاز خلافت خویش، ضمن فرستادن حکام به ولایات مختلف، عمارة بن شهاب را از مدینه به حکومت کوفه اعزام داشتند، که به شهر راه داده نشد و بازگشت. دورهٔ امارت عبدالله بن عمروعاص نیز، که جای به مغیره سپرده، بیش از یکی دو ماه طول نکشیده است. بنابراین می‌مانند امرای دورهٔ خلافت عثمان، که دو نفرشان از بستگان شخص خلیفه و عبارت بوده‌اند از ولید و سعید.



ولید بن عُقبه

به طوری که پیش از این نیز اشارت رفت، عثمان مدتی پس از استقرار بر مقام خلافت، بنابه وصیت عمر، مغیره را از امارت کوفه عزل و سعدبن ابی‌وقاص را به جانشینی او برگماشت. از روایت شعبی چنین برمی‌آید که عمر در واپسین لحظات زندگی خود گفته بود که «به خلیفهٔ بعدی سفارش می‌کنم که سعدبن ابی‌وقاص را به کار گیرد، که من او را به سبب کار بدی معزول نکردم و بیم دارم از این جهت به زحمت افتد.» و «نخستین عاملی را که عثمان معین کرد، سعدبن ابی‌وقاص بود که او را به کوفه فرستاد و مغیرة بن شعبه را معزول کرد.» بنابه روایتی هم «عمر سفارش کرده بود که عاملان وی را یک سال به جاگذارند و چون عثمان به خلافت رسید، مغیرة بن شعبه را یک سال در کوفه باقی گذاشت، سپس او را عزل کرد.»[1]

سعد، چنان که پیش از این نیز اشارت رفته، از صحابهٔ برجستهٔ پیامبر (ص) و مردی استخوان‌دار بوده و در غزوات زیادی شرکت داشته و فرماندهی لشکر اسلام را در جنگ قادسیه و فتح مداین عهده‌دار و بنیان گذار و نخستین امیر کوفه بوده است. در شورای گزینش جانشین عمر نیز عضویت و در انتخاب عثمان به خلافت سهم عمده داشته است. پس از گذشتن

۱- تاریخ طبری، ص ۲۰۸۹.

یک سال و چند ماه از امارت سعد، به علت اختلافی که بین او و عبدالله بن مسعود، مسئول بیت‌المال کوفه ـ به سبب قرضی که سعد از بیت‌المال گرفته و آن را به موقع برنگردانده بود ـ پیدا شده و به کشمکش و دسته بندی بین طرفداران آن دو تبدیل گردیده بود، عثمان سعد را عزل و ولید بن عقبه را به جای وی فرستاد. در مورد اختلاف و دسته‌بندی مورد بحث گفته‌اند که «این نخستین کدورتی بود که شیطان میان اهل کوفه انداخت و اول شهری که شیطان میان مردم آن کدورت انداخت، همانا کوفه بود.»[۱]

گویند وقتی ولید برای تصدی مقام خود به کوفه آمد، در نخستین دیدار با سعد، این گفتگو بین آن‌ها چهره بست:

– آیا تو پس از ما زیرک شده‌ای، یا ما پس از تو احمق شده‌ایم؟

– ای ابواسحاق، بی‌تابی مکن؛ هیچ کدام نیست! این پادشاهی است که صبح‌گاه در دست قومی است و شام‌گاه در دست قومی دیگر.

– آری، به خدا سوگند می‌بینم که به زودی خلافت را به پادشاهی تغییر خواهید داد.

و به روایتی هم عبدالله‌بن‌مسعود پیش گفته، اگر چه رقیب را به دست ولید از کوفه دور می‌کرد، دربارهٔ این دیدار به ولید گفته است:

«نمی‌دانم آیا تو صالح و خوب شده‌ای یا مردم فاسد و تباه شده‌اند.»[۲]

ولید بن عقبه نوهٔ همان ابومعیط است که عمر به عثمان تذکر داده بود که در صورت عهده‌دار شدن امور، فرزندان او را سوار گردن مردم نکند. عقبه، پدر او، از مشرکانی بود که پیامبر (ص) را بارها به قول و فعل، رنجانده و حتی در مواردی آب دهن بر آن حضرت انداخته بوده است.[۳] وی در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد و اعدام گردید. به نوشتهٔ ابن هشام، «چون سید، علیه‌السلام بفرمود تا وی را بکشند، گفت: یا محمد عیال و فرزندان من به کی باز می‌گذاری؟ سید، علیه‌السلام، جواب داد که به آتش دوزخ.»

ولید از کسانی بود که در روز فتح مکه به قبول اسلام تن در داد. بعدها، پیامبر اسلام (ص)، وی را مأمور گردآوری زکات بنی مصطلق کرد. گویند، وقتی به محل اقامت آن طایفه رسید، افرادی به استقبالش آمدند؛ ولی وی، که گویا پنداشته بود توطئه‌ای در کار است، از آن جا

۱- نهایةالارب، ج ۵، ص ۳۶.

۲- پیشین.

۳- سیرت رسول الله، ص ۲۵۱.

به مدینه برگشت و گزارش داد که می‌خواسته‌اند او را بکشند. پیامبر (ص) قصد آن کردند که به غزای ایشان روند، که در این حال رسولان بنی مصطلق با هدایایی به حضور ایشان رسیدند و حقیقت امر روشن گردید. در این حال آیات ۶ و ۷ سورهٔ حجرات نازل گردید.[۱] در آیهٔ ششم به مؤمنان تذکر داده شده است که «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد، پس آن را نیک بررسی کنید؛ تا مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و پشیمان شوید بر آن چه کرده‌اید.» بنابر این، ولید در زمرهٔ فاسقان به شمار آمده است. عثمان یک سال و اندی بعد از رسیدن به خلافت و وقتی «کارش راست شد و قوی گشت» همین فرد راکه برادر مادری‌اش و زمانی به فرمان عمر عهده‌دار حکومت جزیره بوده،[۲] به ولایت کوفه برگماشت.

اندکی پس از رسیدن ولید به مقر حکومت خود، خبر شورش آذربایجان به کوفه و مدینه رسید و عثمان، ولید را مأمور فرونشانی آن کرد. ولید هم به آذربایجان آمد و پس از بازگرداندن آب رفته به جوی، به کوفه بازگشت. دربارهٔ این مأموریت در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

ولید، که گفته‌اند «محبوب کسان بود و با مردم مدارا می‌کرد»[۳] پس از حدود ۶ سال امارت در کوفه، سر انجام در سال ۳۰ق به اتهام می‌گساری معزول گردید.

گفته‌اند که «ولید با ندیمان و نغمه‌گران خود از اول شب تا به صبح شراب نوشیده بود و چون مؤذنان بانگ نماز بر داشتند، با لباس منزل بیرون آمد و برای نماز صبح به محراب ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و گفت: می‌خواهید بیش‌تر بخوانم؟ گویند وی ضمن سجده، که بسیار طول داده بود، گفت: بنوش و به من بنوشان! و یکی از کسانی که در صف اول پشت سر او بود، گفت: چه چیز را بیفزایی خدا خیرت ندهد؟ به خدا فقط از آن کسی که ترا حاکم و امیر ما کرده است، تعجب می‌کنم ....»[۴]

روایات دیگری نیز در مورد شراب خواری ولید نقل شده، که در غالب تواریخ اسلام ثبت گردیده‌اند.[۵] در این میان روایاتی که طبری در این مورد نقل کرده، همه دال بر آن هستند که شایعهٔ شراب خواری ولید، اگر چه به حد خوردن و عزل وی از حکومت منجر گردید، ساخته و پرداختهٔ مخالفان و دشمنان وی بوده است.[۶]

۱- بیشین، ص ۷۸۴/ طبقات، ج ۲، صص ۹-۱۹۸.
۲- نهایة الارب، ج ۵، ص ۳۶.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۱۱۹.
۴- مروج الذهب، ج ۱، صص ۹۲-۶۹۱
۵- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۱۱، الفتوح، صص ۳۱-۲۳۰/ تاریخ کامل، ص ۱۶۲۲/ نهایة الارب، ج ۵، صص ۴۰-۳۹ و ...
۶- تاریخ طبری، صص ۲۱-۲۱۱۹.

بنابه روایات منقول در *تاریخ طبری*، تنی چند از مخالفان و کینه‌داران ولید، انگشتر او را از خانه‌اش ـکه درش به روی مردم باز بوده ـ دزدیده، پیش عثمان رفتند و چنین گفتگویی بین آن‌ها صورت گرفت:

عثمان ـ چه دیدید؟

مدعیان ـ از حاشیه نشیتان وی بودیم، پیش وی رفتیم و دیدیم که شراب قی می‌کرد.

عثمان ـکسی شراب قی می‌کند که شراب نوشیده باشد.

آنگاه کس به طلب ولید فرستاد و چون پیش وی آمد و آن دو (مدعیان) را بدید، قسم خورد و خبر آن را [که انگشترش را چگونه ربوده‌اند] با عثمان بگفت.

عثمان ـ ما حد را اجرا کنیم و شاهد دروغ‌گو به جهنم می‌رود، برادر تحمل کن.(۱)

و این موضوع در کتاب‌های دیگر با شاخ و برگ و تفصیلات بیش‌تری آورده شده است که در این جا تنها قسمت‌هایی از نوشتهٔ مسعودی در این باره بازخوانی می‌شود:

«... فسق و شراب خواری وی علنی شد و گروهی ... از مسجد [به خانهٔ او] هجوم بردند و دیدند که مست بر تخت خویش خفته و از خود بی‌خود است. خواستند از خواب بیدارش کنند، بیدار نشد و شرابی را که نوشیده بود، روی آن‌ها قی کرد. آن‌ها نیز انگشتر وی را از دستش در آورده، بلافاصله راه مدینه را پیش گرفتند و پیش عثمان بن عفان رفتند و به نزد وی شهادت دادند که ولید شراب نوشیده است. عثمان گفت: شما از کجا می‌دانید که او شراب نوشیده است؟ گفتند این شرابیست که ما در جاهلیت می‌نوشیده‌ایم. و انگشتر او را برون آورده، بدو دادند. عثمان به آن‌ها تغیر کرد و به سینهٔ آن‌ها زد و گفت: از من دور شوید. آن‌ها از پیش عثمان بیرون آمده، به نزد علی (ع) رفتند و قصه را با او گفتند. وی به نزد عثمان رفت و گفت: چطور شهود را بیرون کردی و حد را معوق گذاشتی؟ عثمان گفت: چه باید کرد؟ گفت: به نظر من باید بفرستی ولید را احضار کنی. اگر روبه روی او شهادت دادند و او با دلیل خویشتن را تبرئه نکرد، او را حد بزنی. و چون ولید حضور یافت، عثمان آن‌ها را بخواست و برعلیه او شهادت دادند؛ و او دلیلی نداشت. عثمان تازیانه را به طرف علی افکند و علی به پسرش حسن گفت: پسرم برخیز و حد خدا را در بارهٔ او اجرا کن. وی گفت: یکی از کسانی که این جاست، این کار را خواهد کرد. و چون علی (ع) بدید که حضار از بیم خشم عثمان، که با ولید خویشاوندی داشت، از اجرای

۱ - پیشین، ص ۲۱۲۵.

حد دریغ دارند، تازیانه را بگرفت و نزدیک او رفت و چون مقابل او رسید، ولید زبان به ناسزا گشود. و عقیل بن ابی‌طالب، که حضور داشت، گفت: ای پسر ابی معیط، طوری سخن می‌کنی که گویی نمی‌دانی کیستی؟ تو دیلاقی ازاهل صفوریه بوده‌ای. صفوریه دهکده‌ای ما بین عکا و لجون و از توابع اردن بود. می‌خواست بگوید که پدرش یک نفر یهودی از اهل آن جا بوده است. ولید می‌خواست از دست علی بگریزد، علی او را بکشید و به زمین زد و با تازیانه زدن گرفت. عثمان گفت: نباید این طور با او رفتار کنی. گفت: وقتی فاسقی کند و نگذارد که حق خدا را از او بگیرند، مستحق بدتر از این است.»(۱)

اما بنابه روایتی که طبری آورده، آن که به دستور عثمان به ولید تازیانه زده، سعید بن عاص بوده و حضرت علی (ع) که در آن جا حضور داشته‌اند، جامهٔ خزی را که ولید به هنگام حد خوردن به تن داشته، از تن او در آورده‌اند.(۲)

طبری، که روایات ضد و نقیض در بارهٔ موضوعات مختلف را به دنبال هم می‌آورد، از ابوکبران نامی و او از قول کنیز خود نقل کرده است که: «ولید برای مردم نکویی آورد. به کنیزان بچه‌دار و غلامان سهم می‌داد. آزادگان و بندگان غم او خوردند و کنیزان بچه دار که [به هنگام عزل وی] لباس عزا به تن داشتند، شعری می‌خواندند، بدین مضمون:

وای که ولید معزول شد
و سعید [بن عاص] آمد که گرسنگی می‌دهد.
پیمانه را کم می‌کند و نمی‌افزاید.
و کنیزان و بندگان گرسنه مانده‌اند.(۳)

به هر گونه؛ عثمان، سعیدبن عاص را - که باجناق ولید بوده و به علت شرکت در عمل حدزدن به او، میان فرزندان و کسانشان دشمنی پردوامی تولید شده - در سال هفتم خلافت خود به جانشینی ولید برگماشت و سعید پیش از ایراد خطبه در مسجد کوفه، به عنوان این که، ولید نجس و پلید است، دستور داد منبر را بشستند.(۴)

ولید را که شاعر زبان‌آوری بوده، در روز قتل عثمان در حال خواندن شعر فتنه‌انگیزی

۱- مروج الذهب، ج ۱، صص ۹۳-۶۹۲

۲- تاریخ طبری، صص ۲۶-۲۱۲۵.

۳- پیشین، ص ۲۱۲۷.

۴- پیشین، صص ۲۱۲۷ و ۲۱۹۴/ مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۹۳.

می‌یابیم:

«ای بنی هاشم، آن چه میان ما و شماست،
همچون شکاف سنگ، روزگار نمی‌تواند آن را به هم آورد.
ای بنی‌هاشم، چگونه میان ما و شما ترحم باشد،
با این که شمشیر و نیزه‌های فرزند أروی نزد شماست.»[۱]

ولید پس از آن هم به شام رفته، در زمرهٔ کارگزاران و مشاوران معاویه در آمد و برای شعله‌ور کردن آتش جنگ صفین، از هیچ کوششی فروگذار نکرد. وی سرانجام در سال ۶۱ ق درگذشت.

سعیدبن‌عاص

سعید از یکی از خانواده‌های ثروتمند خاندان اموی بود. جدش سعید بن‌عاص، که یکی از بزرگان قریش بود، چنان کینه‌ای نسبت به اسلام نوظهور داشت که «وقتی در بستر مرگ بود، می‌گفت: اگر از بستر برخیزم، دیگر کسی در مکه خدای محمد (ص) را نخواهد پرستید! و پسرش خالد فریاد می‌زد که، خدایا او را بر نخیزان.»[۲]

عاص بن‌سعید، پدر سعیدٌ مورد بحث، از کشتگان قریش به دست مسلمانان و به نوشتهٔ واقدی به دست علی (ع) در جنگ بدر بوده است. بعدها، هنگامی که عمر به خلافت رسیده بوده، این سخنان در بارهٔ پدر سعید، بین او و خلیفه رد و بدل شده است:

عمر - «می‌بینم که از من روگردانی و می‌پنداری که من پدرت را کشته‌ام. در صورتی که به خدا قسم، من او را نکشته‌ام. در عین حال از کشتن مشرکی پوزش نمی‌خواهم. چه، عاص بن‌هشام بن مغیره را، که دایی من بود، به دست خود کشتم.»

سعید - «و بر فرض که تو او را کشته‌باشی، او بر باطل بود و تو بر حق بودی.»[۳]

گفته‌اند که، وی «در پناه عثمان بزرگ شده بود» و در شام و زیر فرمان معاویه خدمت می‌کرده و در فتوح آن خطه شرکت داشته است. روزی «عمر ضمن جستجوها که از کارکنان داشت، از قریش سخن کرد و سراغ او را گرفت. گفتند: ای امیرمؤمنان، وی به دمشق است و

۱- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۱۷/ تاریخ تحلیلی اسلام، صص ۳۹-۱۳۸. اروی نام مادر عثمان بوده است.
۲- تاریخ قرآن، ص ۱۵۵.
۳- مغازی، ج ۱، ص ۶۹.

کسی که او را دیده، گوید در راه مردن بود. عمر کس پیش معاویه فرستاد که، سعید بن‌عاص را پیش من فرست. معاویه او را، که بیمار مردنی بود، فرستاد و چون به مدینه رسید، بهتر شد.»[1]

عمر، که از سخت کوشی سعید خبر داشته و با کشف مایه‌های حزم و تدبیر و لیاقت در وجود او، به آینده‌اش امیدوار شده بوده، او را زن داد. از آن جایی که این‌گونه زن دادن ریشه در سنت دیر پای صحرا داشت و در عین حال با حسابگری‌هایی نیز توأم بوده، جا دارد جریان آن به اجمال بازگویی شود:

روزی عمر در صحرا چهار زن را بر سر آبی دید و از احوالشان جویا شد. مادرشان گفت که اینان دختران سفیان بن عویف هستند. و اضافه کرد: «مردان ما نابود شدند و چون مردان نابود شوند، زنان عاطل مانند. آن‌ها را به مردم هم شأنشان بده.» و عمر یکی از آن‌ها را به زنی سعید بن‌عاص، دیگری را به عبدالرحمان بن‌عوف و سومی را به ولید بن‌عقبه داد. یکی از دو دختر مسعود بن‌نعیم نهشلی را نیز، که پیش عمر آمده، گفته بودند «مردان ما نابود شده‌اند و کودکان مانده‌اند، ما را به مردان هم شأنمان ده» به زنی سعید بن‌عاص و دیگری را به جبیر بن‌مطعم داد و بدین طریق «سعید در آن گروه و این گروه» شرکت یافت. یعنی، به واسطهٔ این ازدواج‌ها و زنانش با گروه‌هایی پیوند یافت و خود را بالا کشید. چندان که «هنوز عمر زنده بود که سعید به صف مردان معتبر درآمد و در خلافت عثمان به امارت کوفه رفت.»[2]

سعید بن‌عاص جوانی بوده باسواد و فصیح و به روایاتی حتی فصیح‌ترین مرد عرب. چنان که، به روایتی، زمانی که پس از کشته شدن بیش‌تر قاریان قرآن در جنگ با پیروان مسیلمهٔ کذاب، ابوبکر درصدد تدوین *قرآن* برآمد، عده‌ای از قریش و انصار را انتخاب کرد که «قرآن را بنویسید و بر سعید بن‌عاص عرضه بدارید؛ چه او مردی است فصیح.»[3]

اما محمود رامیار برآن است که «سعید در این اوقات کودکی حدود ۱۰ ساله بوده و نمی‌توانسته چنین مأموریتی را عهده‌دار باشد. شاید شهرت مأموریت او به زمان عثمان، موجب چنین توهمی شده باشد.»[4]

در روزگار عمر نیز، که اقداماتی برای تهیهٔ مصحفی واحد شد، گویا وی دستور داده بوده است که «سعید بن‌عاص به عنوان فصیح‌ترین مرد عرب املاء کند و زیدبن ثابت به نام

۱- تاریخ طبری، ص ۲۸-۲۱۲۷.
۲- پیشین، ص ۲۱۲۸.
۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵.
۴- تاریخ قرآن، ص ۳۱۷.

خوش‌نویس‌ترین فرد بنویسد.»[۱]

و بالاخره، آن چه جملهٔ روایات در آن اتفاق دارند، حضور سعید بن‌عاص در هیئت چهار نفری تعیین شده برای تهیهٔ نسخهٔ امام در زمان خلافت عثمان است. گویا عثمان در طی رهنمودهایی که به این هیئت داده بوده، از جمله توصیه کرده بوده است که سعید بن‌عاص «باید املاء کند. یعنی او بخواند و زید بنویسد. می‌گویند [سعید] لهجه و آهنگی شبیه پیامبر» (ص) داشته است.»[۲]

نظر محمود رامیار این است که، سعید بن‌عاص پس از حد خوردن ولید و فراغت از کار، توحید مصاحف بوده که به ولایت کوفه رفته است.[۳]

در هر صورت؛ سعید در حدود سال ۳۰ ق به ولایت کوفه تعیین گردید. وی در نخستین سخنرانی خود در مسجد کوفه، خطاب به مردم آن شهر چنین گفت:

«به خدا مرا سوی شما فرستادند و خوش نداشتم؛ اما چاره نیافتم، که دستور دادند امارت کنم. بدانید که چشم و بینی فتنه نمودار شده. به خدا چنان به صورت فتنه بزنم که نابودش کنم، یا مرا خسته کند. اکنون بینای کار خویشتنم.»

پس از آن شروع کرد به تحقیق دربارهٔ نابه‌سامانی و ریشه‌یابی ناخشنودی و تشنج موجود در جامعهٔ آن شهر، که مرکز قلمروش بود. و نتایج تحقیقات خود را به خلیفهٔ متبوع خود گزارش کرد و بر این نکته انگشت نهاد که «کار مردم کوفه آشفته و مردم معتبر و خاندان‌ها و اهل سابقه زبون شده‌اند و دنباله‌روان و بدویان نوآمده، بر ولایت تسلط یافته‌اند و هیچ کس از مردم معتبر و سخت کوش ساکن آن جا مورد نظر نیست...» و عثمان هم دستور داد که «اهل سابقه و تقدم را، که خدا آن ولایت را به دستشان گشوده، حرمت بدار و ... منزلت هرکس را محفوظ بدار و ... وی سران مردم را از جنگاوران قادسیه و ایام پیشین پیش خواند و گفت: شما سران کسانی هستید که از پس شمایند و سر از پیکر خبر می‌دهد. حاجت محتاجان و محنت صاحبان محنت را به من بگویید.»[۴]

اما کار خراب‌تر از آن بود که با رویه کاری‌ها سامان گیرد و فتنه‌ای که چشمش نمودار شده بود، به این سادگی به خواب رود. از همین روی، اقدامات والی نورسیده به جای آن که

۱- پیشین، ص ۳۹۹.
۲- پیشین، ص ۴۱۸.
۳- پیشین، ص ۴۳۸.
۴- تاریخ طبری، ص ۲۱۲۹.

آرامش را به شهرباز گرداند، به «بدگویی و شایعه پراکنی» میدان داد. جامعه آبستن حوادثی بود که «بدگویی و شایعه پراکنی» از نخستین نشانه‌های ظهور آن خبر می‌داد.

در نخستین روزهای ورود سعید به کوفه، شاعری از اهل محل، چنین سرود:

«ازولید به سوی سعید گریختیم. چون مردم حُجر[1]، که سرگردان و گمراه شدند، هر روز گرفتار امیری از قریش می‌شویم که بدعت‌گذار یا فتنه‌انگیز است. آری، ما به آتش قیامت معتقدیم که از آن بیم داریم و برای آنان نیست و ایشان از آتش بیمی ندارند.»[2]

سعید، بعدها روزی در جمع عده‌ای از کوفیان از سر تفرعن اظهار داشت که «عراق و سواد آن قریش را به منزلت بوستان است؛ چندان که از آن بخواهیم در تصرف گیریم و چندان که بخواهیم، بگذاریم.»

و مالک اشتر اعتراض هزاران کوفی را چنین برزبان آورد:

«سواد را خداوند به زور شمشیر ما، به ما ارزانی داشته، تو پنداری بستان تو و اقوام تو است؟»

کار از مباحثه به مناقشه کشید و یاران مالک، رئیس شرطهٔ سعید را، که تندی از حد گذرانده بود، چنان زدند که از پای در آمد. گروهی از کوفیان به هواداری از مالک اشتر برخاستند و گفتند که کار سزاواری کردی که چنان پاسخ دندان شکنی به سعید دادی؛ چه «اگر در این امر تحمل می‌کردی و بر این سخنان خاموش می‌بودی، کار بدان جا رسیدی که ایشان در خانمان ما تصرف آغاز نهادندی و ما را از میراث آباء و اجداد برآوردندی.»[3]

پس از آن هم باز کار اختلاف بالا گرفت؛ چندان که عده‌ای از کوفیان معترض، و در رأس آنان مالک اشتر، از کوفه به شام تبعید شدند. اما تبعید و خشونت هم نتوانست جلو شورش‌های تکان دهندهٔ بعدی را بگیرد. این شورش‌ها گذشته از آن که به اخراج سعید از کوفه، بلکه به بر افتادن عثمان از خلافت منجر شد.

در هر صورت؛ وقتی که شورش‌های برخاسته بر ضد عثمان به نقطهٔ اوج خود نزدیک شد، وی عاملان مهم خویش در ولایات را، که همه از بنی‌امیه و وابسته به خودش بودند، جهت

۱- دیار ثمود که ساکنانش گرفتار قهر الهی شدند. ۲- نهایة الارب، ج ۵، ص ۴۰.

۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۱۳۸-۱۳۹/ الفتوح، ص ۳۳۲/ تاریخ کامل، ص ۱۶۷۲/ العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۵۷۵ و ...

مشاوره به مدینه خواست. سعید بن‌عاص هم، که از جملهٔ آنان بود، پیشنهاد اعمال شدت عمل و سرکوبی شورش‌ها را داد و وقتی رهسپار محل ماموریت خود شد، کوفیان به شهر راهش ندادند و به او گفتند:

«پیش سالار خودت برگرد که ما را به تو احتیاج نیست.»

سعید اعتنایی به حرف معارضان نکرده، خواست به راه خود ادامه دهد؛ اما مردمی بسیار بر او هجوم آوردند و یکی از آن میان فریاد برآورد:

«یعنی چه، مگر می‌توانی سیل را از حرکت و خروش بازداری! به خدا سوگند، غوغای مردم را چیزی جز شمشیر مشرقی[1] آرام نمی‌کند و شاید پس از امروز به کار آید و بدیهی است در آن روز آرزوی امروز را خواهند کرد که برای ایشان باز نخواهد گشت؛ تو هم اکنون به مدینه برگرد، که کوفه برای تو خانهٔ امن و عیش نیست.»[2]

سعید، که گسیل مردم به مأموریت‌های جنگی را بهترین راه جلوگیری از شورش آن‌ها می‌دانست، ناچار به مدینه بازگشت و در زمرهٔ اطرافیان خلیفهٔ رو به زوال به فعالیت پرداخت و عثمان نیز به ناگزیر به انتخاب کوفیان تن در داد و ابوموسی اشعری را به امارت کوفه برگماشت.

پس از کشته شدن عثمان، سعید هم به مانند اغلب نزدیکان او از مدینه فرار کرده، در مکه اقامت گزید؛ اما برخلاف اکثر امویان، که دعوت معاویه را برای برخاستن برضد خلافت حضرت علی (ع) پذیرفتند، تسلیم تحریکات او نشد و از شرکت در جنگ صفین سرباز زد. برای درک موقع و موضع او در آن برهه از تاریخ اسلام، کافی است سطوری از نامهٔ معاویه به او و پاسخی که او به معاویه داده، بازخوانی شود:

«... اینک ای پسر عاص! چگونه می‌خواهی رهایی یابی؟ اکنون هنگام گریز نیست! ای خاندان امیه بدانید که به زودی از دورترین راه‌ها ساده‌ترین زندگی را مطالبه خواهید کرد و آنان که آشنای شما بودند، شما را نخواهند شناخت و کسانی که خود را به شما پیوسته می‌دانستند، از شما خود را باز می‌دارند. شما در دره‌ها پراکنده می‌گردید و در تمنای اندکی وسیلهٔ زندگی خواهید بود.

همانا بر امیرالمؤمنین [عثمان] در مورد شما خرده گرفته شد و او در راه شما کشته شد.

۱- منسوب به مشارف که نام چند دهکدهٔ نزدیک حوران شام است و شمشیرهای ساخت آن جا معروف بوده است.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۷۵.

اینک چرا از یاری دادن او و مطالبهٔ خونش فرو می‌نشینید؟ و حال آن که شما فرزندان نیای او و خویشاوندان و نزدیکان و خونخواهان اویید. اینک به پاره‌ای از زندگی درویشانه متمسک شده‌اید که همان هم به زودی و هنگامی که قوای شما ضعیف گردد و زبون شوید، از چنگ شما بیرون کشیده می‌شود.

اینک چون این نامهٔ مرا خواندی، آرام همچون نفوذ بهبودی در پیکر ناتوان و همچون حرکت ستارگان زیر ابر، به جنبش درآی، و همچون مورچه، که در تابستان برای روزهای سرد زمستان آذوقه فراهم می‌آورد، کوشش کن که، من شما را با افراد قبیله‌های اسد و تیم [زبیر و طلحه] پشتیبانی داده‌ام....»[1]

در حالی که ولیدبن عقبه در پاسخ نامه‌ای همانند، معاویه را «استوار عقل‌ترین قریش و خوش فهم‌ترین و صواب اندیش‌ترین ایشان» نامیده و حسن سیاست و موقع‌شناسی او را ستوده و دعوت او را لبیک گفته و قول همه‌گونه همکاری و جانبازی داده بود، سعید بن‌عاص، در جواب خود، معاویه را دعوت به حزم و دوراندیشی کرده، موقع را برای اقدامات حاد نامناسب دانسته، تکلیف خود را با این جملات روشن کرده بود:

«.... اما من، نه برضد بنی‌امیه کاری انجام می‌دهم و نه برای آنان [حضرت علی (ع) و هوادارانش]. پهنهٔ دوراندیشی را خانهٔ خویش و حجرهٔ خود را زندان خویشتن قرار می‌دهم...»[2]

وی، اگر چه در دورهٔ خلافت حضرت علی (ع) به کناره‌گیری از کشمکش‌های داخلی ادامه داد و از شرکت در جنگ‌های جمل و صفین پرهیز کرد، معاویه پس از رسیدن به خلافت، ولایت کوفه را بدو داد و در این مقام باقی بود تا در سال ۵۹ ق درگذشت. از جملهٔ اقدامات عمدهٔ سعید در دورهٔ امارت کوفه، لشکرکشی وی به طبرستان و نیز لشکرکشی برای سرکوبی قیام آذربایجان بود. در بارهٔ لشکرکشی اخیر در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

ابوموسی اشعری

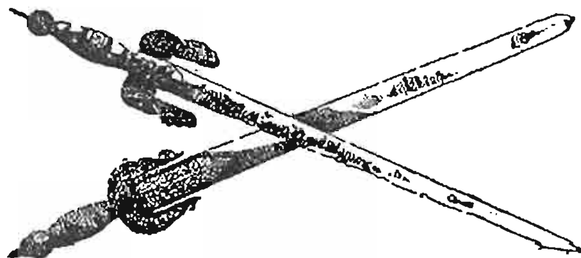
نام اصلی وی عبدالله بن قیس و خود از طایفهٔ اشعر، از قبایل یمانی و از اصحاب پیامبر (ص) بوده است. در بعضی از غزوات زمان پیامبر (ص) شرکت داشته و از جانب آن حضرت در

۱- بینبن، ج ۵، صص ۲-۸۱

۲- بینبن، صص ۹-۸۶

سال ۸ ق مأمور آموزش قرآن و احکام به مکیان و در سال ۱۰ ق امیر بخشی از یمن شده و تا دوران خلافت ابوبکر در این مقام باقی مانده و با فتنهٔ مرتدان یمن درگیر شده است. عمر پس از فراخواندن مغیرة بن‌شعبه از امارت بصره، او را در ۱۷ ق به حکمرانی آن جا گماشت و امارت وی بر آن جا، به جز وقفه‌ای کوتاه ـ که عمر به جای عمار یاسر موقتاً به کوفه اعزامش داشت ـ بیش از ۱۲ سال دوام آورد. در همین دوره در لشکرکشی به خوزستان و فارس و احیاناً ری، قم، کاشان و دینور و گشودن شهرهای مختلف آن ایالات و ولایات ایران و نیز در فتوح بخش‌هایی از جزیره و شام شرکت داشته است. امارت ابوموسی بر بصره تا حدود ۶ سال پس از مرگ عمر، در دوران خلافت عثمان نیز ادامه یافت و سرانجام وی به سبب شکایت مردم بصره در سال ۲۹ ق معزول شده، در کوفه اقامت گزید و چنان که گذشت در سال ۳۴ ق به دنبال شورش کوفیان به رهبری مالک اشتر و یزید بن قیس، جای سعید بن‌عاص را در امارت کوفه گرفت و در حالی که خواست اصلی شورشیان خلع عثمان از خلافت بود، وی به دفاع از عثمان پرداخت و تا قتل عثمان مقام خود را حفظ کرد.

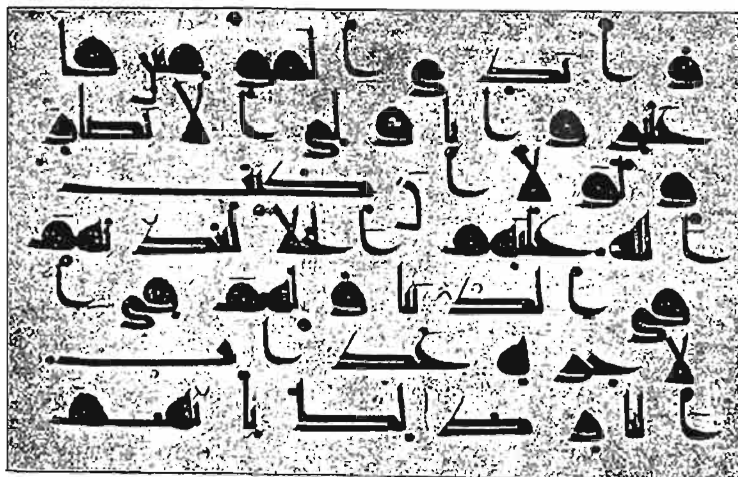
به دنبال گزینش حضرت علی (ع) به خلافت، ابوموسی بیعت مردم کوفه را از ایشان اعلام داشت و آن حضرت در حالی که مصمم به معزول کردن همهٔ کارگزاران عثمان بود، او را به رغم میل باطنی خویش و در نتیجهٔ درخواست مالک اشتر بر امارت ابقا کردند. حوادث بعدی هم نشان داد که ابوموسی کسی نبود که تا پایان راه با علی (ع) همراهی بکند. از این رو از امارت خلع شد و در جریان حکمیت نیز، که ماجرایش بر همگان معلوم است، فریب عمروعاص را خورد و واسطهٔ گشایش راه خلافت برای معاویه و بنی‌امیه شد و به رغم آن که بعدها با معاویه به خلافت بیعت کرد، اعتنای لازم را از او ندید و چنان در گمنامی زیست که نه تاریخ درگذشتش معلوم است و نه جای آرامگاهش.[1]



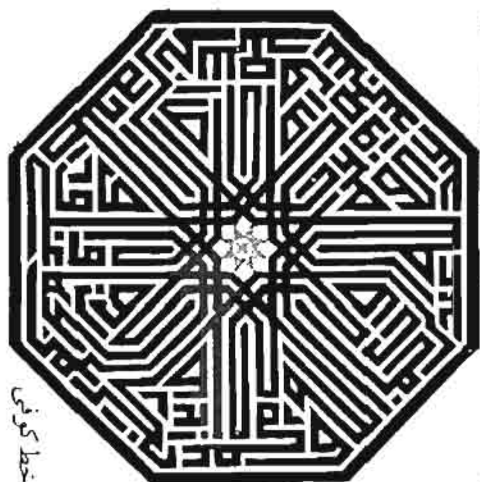
۱- برای آگاهی بیشتر در بارهٔ وی، رک: دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، صص ۵-۲۰۲.

۷۵۰ متر
شمال
۷۵۰ متر
نمر - لات + تغلب
بجیله
همدان
ثقیف
سلیم
دیگر مهاجران
بجله + بجاله
اسد + عامر
صحن
۲۴۰ متر
عناصر مختلف + جدیله
تمیم + محارب
عبس
عناصر مختلف + جهینه
انصار + مزینه
۷۵۰ متر
دیگر مهاجران
اسد
نخع
کنده
ازد
0 100 200 300 m
۷۵۰ متر

خطط قبایل در کوفه



صفحه‌ای از قرآن به خط کوفی



تزیین به خط کوفی



نوشتهٔ مقبرهٔ ابوالعلای انصاری به خط کوفی



۱۵

فتح مجدد آذربایجان

بلاذری روایتی را به واسطهٔ مدائنی و عبداله‌بن‌قاسم از فروة‌بن‌لَقیط نقل کرده است که به موجب آن عزل عُتبة‌بن فرقدالسلمی از ولایت آذربایجان علت یا بهانهٔ درگیری شورش شده است. بخش اول آن روایت از این قرار است:

«چون عثمان‌بن‌عفّان‌رضی‌الله‌عنه [در نخستین روزهای سال ۲۴ ق] خلیفه گردید، عتبه را از ولایت آذربایجان عزل کرد و ولیدبن عقبة‌بن‌ابی‌مُعیطْ را به جای وی گماشت. مردم آذربایجان بشوریدند. ولید در سال بیست و پنجم هجری به جنگ ایشان رفت و ...»[۱]

البته می‌دانیم که عثمان در اوایل خلافت خود مغیرة‌بن‌شعبه را از ولایت کوفه عزل کرده، سعدبن‌ابی‌وقاص را به جانشینی وی بر گماشته بود و «سعد یک سال و قسمتی از سال دیگر عامل آن جا بوده»[۲] و سپس جای به ولیدبن‌عُقبه سپرد و «ولید به سال دوم خلافت عثمان به کوفه آمد.»[۳] بنابراین می‌توان گفت که بنا به روایت‌های منقول در تاریخ طبری، ولید در سال ۲۵ ق به حکومت کوفه ـ و نه آذربایجان ـ منصوب گردیده، احیاناً در آغاز حکومت خود با شورش آذربایجان، که جزو قلمرو حکومت کوفه بوده و حکامش از والی کوفه فرمان می‌برده‌اند، مواجه شده است. شورش مردم آذربایجان به خاطر عزل یکی از نخستین حکام عرب نیز خرد پذیر نمی‌نماید؛ مگر این که مردم از فرصت مناسب عزل حاکم و نابه‌سامانی ناشی از نقل و انتقال در دستگاه حاکم، برای شورش استفاده کرده باشند. شورش‌ها معمولاً مدتی پس از فتح و عزیمت نیروی فاتح و هنگامی که فاتحان، نیروی کافی برای مهار کردن و سرکوبی آن‌ها در اختیار

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۵.
۲- تاریخ طبری، ص ۲۰۸۹.
۳- پیشین، ص ۲۰۹۷

نداشته‌اند، در می‌گرفته‌اند.

طبری از فروة‌بن‌لقیط، ـ همان کسی که بلاذری روایت مذکور در فوق را از وی آورده، ـ نقل کرده است که غزاهای اهل کوفه در ری و آذربایجان بود و در این دو مرز ده‌هزار جنگاور از مردم کوفه بود. شش هزار در آذربایجان و چهار هزار در ری. در آن وقت در کوفه چهل هزار جنگاور بود و هر سال ده‌هزارشان به غزای این دو مرز می‌رفتند و هر چهار سال یک بار نوبت غزا به یکی می‌رسید.»[۱]

بنابراین، بنا به روایت فوق، در اوایل خلافت عثمان در آذربایجان حداکثر در حدود ۶ هزار نفر جنگاور کوفی وجود داشته که با توجه به وسعت و موقعیت این سرزمین نمی‌توانسته بر سراسر آن‌جا تسلط داشته باشد. به ویژه که هنوز دره‌ها و حتی آبادی‌های ناگشودهٔ زیادی در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور این سرزمین وجود داشته است و غالب محل‌های گشوده شده نیز گویا چنان که باید و شاید، از فاتحان فرمان نمی‌برده‌اند و حتی «چیزی را که در ایام عمر یا مسلمانان بر آن صلح کرده بودند، نداده بودند.»[۲] و منظور از «چیز» هم گویا همان هشتصد هزار درهمی بود که حذیفه در سال ۲۲ ق، به شرط پرداخت آن، با مردم آذربایجان صلح کرده بود؛ اما آن مبلغ را هنوز «هنگام درگذشت عمر نداده بودند.»[۳] علت نپرداختن باج و خراج مذکور هم گذشته از گردن‌کشی، فقر و نداری بوده است؛ چه آذربایجان از پیش از آغاز حملات تازیان پای فرسود لشکرهای شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری روم و نیز قدرت جویان درگیر در کشمکش‌های داخلی و بالاخره از بردوش کشندگان بار سنگین جنگ‌های خانمان‌سوز ایران و عرب بود و بحران‌های سیاسی و فقدان امنیت و رواج غارت و چپاول بحران اقتصادی را در این سرزمین بیش از پیش تشدید می‌کرد.

به هرگونه؛ ولیدبن عقبه، برادر مادری عثمان خلیفه در حدود سال ۲۵ ق اندکی پس از انتصاب به حکومت کوفه، برای اخذ خراج و جزیهٔ عقب افتاده و سرکوبی شورشی که خطر توسعهٔ دامنهٔ آن به نقاط دیگر می‌رفت، با سپاهی جرار روی سوی آذربایجان نهاد و پیش از حرکت، سلمان‌بن‌ربیعهٔ باهلی را، که در لشکرکشی سال ۲۲ ق به این خطه نام‌آور شده بود، خواست و «به عنوان مقدمه‌دار خویش فرستاد.»[۴] و وقتی خود به آذربایجان رسید

۱-پیشین، ص ۲۰۹۱.
۲-پیشین.
۳-پیشین، ص ۲۰۹۲.
۴-پیشین.

«عبدالله‌بن‌شبل بن‌عوف اَحَمسی را با چهار هزار کس فرستاد که به مردم موقان و بَبر و طیلسان (طالشان، طالش) هجوم برد و به اموالشان دست یافت و غنیمت گرفت و قوم از او بگریختند و اسیران کمی از آن‌ها به دست آورد و پیش ولیدبن‌عقبه بازگشت.»[1]

مطالب فوق را طبری از فروة بن لقیط ازدی غامدی نقل کرده است. همان روایت را بلاذری هم با تغییرات جزئی از همان شخص (فروة) آورده است. بخش اول این روایت در سطور قبلی نقل گردید و اینک بخش دوم آن، که در بلاذری و طبری مطابق هستند:

«ولید در سال بیست‌وپنج هجری به جنگ ایشان (مردم آذربایجان) رفت و عبدالله بن‌شبل احمسی بر طلایهٔ سپاه وی امیر بود. پس برا هل موقان و ببرو طیلسان هجوم بردند و غنیمت و اسیر فراوان به دست آوردند. اهل خوره‌های آذربایجان طلب صلح کردند. ولید به همان شرط‌های صلح حذیفة ایشان را امان داد.»[2] و «مال را از آن‌ها بگرفت و کسان فرستاد که در اطراف آن جا بر اعدای مسلمانان هجوم برند». از آن جمله «سلمان بن ربیعهٔ باهلی را با دوازده هزار کس سوی ارمینیه فرستاد که در آن سرزمین روان شد و کشتار کرد و غنیمت گرفت و با دست پر پیش ولید باز رفت.»[3]

بنابراین، اراضی دست یافتنی آذربایجان و بخش‌هایی از سرزمین‌های هم‌جوار آن، چون مغان و طالش و ارمنستان در حدود سال ۲۵ ق مجدداً فتح گردیده و البته بعد از آن نیز این سرزمین‌ها از طغیان‌ها و سرکوبی‌ها و چپاول‌ها در امان نبوده است. ولید پس از فتح مجدد آذربایجان، اشعث بن قیس را، که به همراهی‌اش در سرکوبی شورش آذربایجان شرکت داشته، به تأیید عثمان به حکومت این سامان برگماشته، خود به کوفه، مرکز حکومت خویش بازگشت.

به قراری که از قراین بر می‌آید، به هنگام بازگشت ولید از آذربایجان، هنوز آتش شورش در این سرزمین چنان که باید و شاید خاموش نشده بوده است؛ چه، اندکی بعد چنان شعله‌ور می‌شود که اشعث بن قیس به ناچار برای فرو نشاندن آن خواستار اعزام نیرو از کوفه شده، یا خشونتی هرچه تمام‌تر به کار به زیر فرمان در آوردن نواحی سر از فرمان برتافته و قلع و قمع شورشیان ادامه می‌دهد. حسین بن عمرو اردبیلی و احمد بن مصلح ازدی، از ساکنان آذربایجان،

۱- پیشین.

۲- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۵ /معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۲۹. تنها فرقی که نوشته یاقوت با بلاذری دارد، این است که در آن به جای ببر، تبریز نوشته شده است که نادرست می‌باشد.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۰۹۲.

به نقل از مشایخ این خطه در این باره به بلاذری چنین حکایت کرده‌اند:

«ولیدبن‌عقبه به آذربایجان آمد و اشعث بن قیس همراه وی بود. چون ولید بازگشت، او را بر آذربایجان گمارد. اهل بلد از فرمان سرپیچیدند و اشعث به ولید نامه نوشت و از او یاری خواست. ولید سپاه عظیمی از کوفیان راگسیل داشت. پس اشعث بن قیس حان به حان سرکشی کرد. حان در زبان مردم آذربایجان به معنی حائر است و آن دیار را به صلحی همانند صلح حذیفه و عتبة بن فرقه بگشود.»[1]

آذرتاش آذرنوش حدس زده است که حان همان خان فارسی باشد و حائر در عربی به معنی باغستان است. نائله ولی خانلی نیز بر آنست که در متن اصلی فتوح‌البلدان به جای حان، خان و به جای حائر، حائز ـ به معنی صاحب، مالک و ملک ـ بوده[2] و مراد از حان به حان، ملک به ملک و به دریافت محمد توکل، آبادی به آبادی باید باشد. یعنی که مقاومت شدید و نقاط مقاوم متعدد و بلکه فراوان بوده و یک به یک درهم کوبیده شده‌اند.

قراین موجود حاکی از آن هستند که سرکوبی همهٔ کانون‌های مقاومت در آذربایجان در دوران امارت ولید در کوفه، که تا حدود سال ۲۹ ق ادامه یافته، پایان نگرفته بوده و احیاناً بیم دامنه‌یابی و گسترش و همه‌جا گیر شدن آن‌ها می‌رفته، که جانشین او، یعنی سعیدبن‌عاص نیز مجبور شده است شخصاً به آذربایجان لشکرکشی کند.

صاحب *شذرات‌الذهب* در حوادث سال ۲۸ ق، از شورش اهل آذربایجان، جنگ و سرانجام صلح ولیدبن عقبه با آن‌ها سخن گفته است.[3] و ذهبی، ضمن آن که در حوادث سال ۲۴ـ که احتمالاً ۲۵ ق صحیح بوده باشد ـ آورده است که ولیدبن‌عقبه برای واداشتن مردمان آذربایجان و ارمینیه به اجرای آن چه که بدان صلح کرده بودند، در این سرزمین‌ها غزا کرد و اسیر و غنیمت گرفت و بازگشت.[4] وی در رویدادهای سال ۲۹ ق به قیام آذربایجان و غزای سعیدبن عاص و فتح آن‌جا به دست وی اشاره کرده است.[5]

در این دوره، به طوری که گذشت، سیاستمدار جنگ آزموده‌ای چون اشعث بن قیس، که بعداً درباره‌اش سخن خواهد رفت، بر آذربایجان حکومت می‌کرده است. وی گذشته از آن که

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۶۱ـ۴۶۰. ۲- خلافت عرب و آذربایجان، ص ۲۶.

3- ereb xilafeti ve Azerbaycan, S. 26.

۴- تاریخ‌الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، عهد خلفاء الراشدین، ص ۳۰۹.

۵- پیشین، ص ۳۲۶.

برای تحت فرمان درآوردن این سامان و اخذ خراج و جزیه، از هیچ خشونتی روی گردان نبوده، از سیاست‌های دیگری چون اسکان گروه‌های عرب در نواحی مختلف، به ویژه در اردبیل، مرکز آذربایجان، برای آن که زمینه‌ساز و پشتیبان حاکمیت فاتحان باشند، نیز پیروی می‌کرد. به شهادت آذربایجانی‌های عرب تبار یاد شده، که شاید هم از اولاد همان مهاجران اولیه بوده باشند، اشعث بن قیس کندی «جماعتی از تازیان را که نامشان در دیوان ثبت، و عطاء در حقشان مقرر بود (یعنی که از بیت‌المال مقرری دریافت می‌کردند) در آن‌جا منزل داد و بفرمود تا مردمان را به اسلام فرا خوانند».(۱)

اعراب اهل عطاء و دیوان، که به دریافت محمد توکل نامشان ثبت دیوان، و عطاء در حقشان مقرر بوده، اشراف و سرداران عرب بوده‌اند، که اسکان آنان در محلی به معنی اسکان قبایل و طوایف تابع آن‌ها بوده است. به نظر زریاب خویی «این اشخاص مأمور بودند که مردم را به اسلام دعوت کنند. اشعث بن قیس در زمان خلافت عثمان و علی (ع) والی آذربایجان بود و احتمال قوی می‌رود که دعوت مردم به اسلام به امر و اشارهٔ علی (ع) باشد؛ زیرا، چنان که از سیرهٔ آن حضرت بر می‌آید، وی سخت طرفدار ملل مغلوب بود و می‌خواست با دعوت مردم به اسلام از فشار مالیات سرانه و تحمیلات دیگر بر اقوام زیر دست بکاهد.»(۲)

اگر چه بلاذری این روایت را نیز نقل کرده است که «علی‌بن ابی‌طالب (ع) اشعث را ولایت آذربایجان داد. [واو] چون به آذربایجان رسید، چنان دید که اکثر مردمان اسلام آورده‌اند و قرآن می‌خوانند، پس گروهی از تازیان اهل عطاء و دیوان را در اردبیل مسکن داد و آن شهر را آباد گردانید، و مسجد آن را بساخت و آن مسجد بعدها وسیع‌تر گردید»(۳) با این همه به طوری که در صفحات بعد خواهیم دید، حضرت علی (ع) اندکی پس از بیعتِ مردم به خلافت ایشان، اشعث را به کوفه فرا خواند و دیگری را به جای وی بر آذربایجان برگمارد و به احتمال قوی اشعث پس از آن هرگز به آذربایجان برنگشت.

سیاست اسکان گروه‌های عرب در آذربایجان در دهه‌های بعدی نیز ادامه یافت. این جریان را نتایج و عواقب و عوارضی در پی بوده، که در صفحات آینده مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

۱- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۴۶۱.
۲- دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۷.
۳- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۷

به هر گونه؛ سعیدبن‌عاص اموی، که خود جوان باسوادی بوده و به دستور عثمان در تدوین قرآن شرکت داشته و سالی پس از رسیدن به امارت کوفه در ۲۹ سالگی، در رأس نیرویی که اصحاب و بزرگان زیادی در آن شرکت داشته‌اند، به سال ۶۳۰ ق طبرستان را فتح کرده بود، در نخستین سال‌های دهۀ چهارم هجری به آذربایجان لشکر کشید و در مغان جنگید و دامنۀ تاخت‌اش تاگیلان نیز رسید. به حکایت نوادگان شاهدان عینی «جمعی از ارامنه و اهل آذربیجان در ناحیۀ اُرمْ و بلوانکرج بر ضد او (سعید) گرد آمدند و سعید، جریربن‌عبدالله بجلی را سوی ایشان گسیل داشت. جریر آنان را شکست داد و رئیسشان را بر دژ باجروان مصلوب ساخت.[۱]

این روایت دنباله دار احتیاج به توضیحاتی دارد که متأسفانه به علت فقد و فقر اطلاعات، چندان روشنگر نمی‌توانند باشند. چنین به نظر می‌رسد که کانون قیام برضد امیر، که خود در مغان و اطرافش تاخت و تاز می‌کرده، در منطقۀ شمال شرقی آذربایجان ایران بوده باشد؛ چه، ابن خردادبه «باجروان و روستای سلق و روستای سند بایا و بذّ و روستای ارم و بلوانکَرَج - ونه بلوانکرح، که در *فتوح البلدان* نوشته شده - و روستای سراة (سراب) و ...» را که «از روستاهای ناحیۀ آذربایجان» به شمار آورده، پشت سر هم ذکر کرده است[۲] و چون باجروان و بذّ و سراب در سمت مورد اشارۀ آذربایجان قرار داشته‌اند، می‌توان حدس زد که ارم و بلوانکرج نیز در همان سمت بوده باشد. باجروان نیز، به طوری که پیش از این مذکور افتاده، شهری بوده است در مغان و بر سر جادۀ اردبیل به بردعه و در حدود بیله‌سوار قرار داشته و در دورۀ مورد بحث صحنۀ نبردهای متعدد بوده است. چنان‌که سپاه تحت فرمان مغیرةبن‌شعبه آن‌جا را در سال ۲۲ ق به همراه مناطق دیگر آذربایجان فتح کرد. اشعث‌بن قیس نیز به دنبال شورش مغان، باروی باجروان را گشود و سپس چنان که گذشت، سعیدبن‌عاص، جریربن‌عبدالله بجلی را به مقابلۀ شورشیان آن منطقه گسیل داشت. و جریر پس از در هم کوفتن شورش، سر کردۀ آن را بر فراز قلعۀ باجروان بردار آویخت. بعدها نیز حوادثی در همین شهر مهم سوق‌الجیشی اتفاق افتاده است که در صفحات و جلدهای بعدی، در جای خود از آن‌ها سخن خواهد رفت.

جریربن عبدالله، که در گوشه‌ای از آذربایجان با گردن فرازان این سرزمین پنجه در پنجه افکنده و سردار ایشان را به دار آویخته، از رؤسای قبیلۀ از هم پاشیدۀ بجیله - از اعراب بدوی جنوبی پراکنده در حول و حوش طایف - بود. گفته‌اند حدیث «چون بزرگ قومی بر شما وارد

۱-فتوح‌البلدان، ترجمۀ توکل، ص ۴۶۱. نیزرک: مادۀ اُرم در معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۵۸.
۲- المسالک و الممالک، ص ۹۷.

شود، او را گرامی دارید» را پیامبر (ص) به هنگامی که وی، در واپسین روزهای حیات آن حضرت، به حضورشان مشرف شده بوده، بر زبان آورده‌اند. عمر نیز او را به جهت صباحت منظر «یوسف این امت» نامیده است. درباره‌اش گفته‌اند که به سبب بلندی قامتش می‌توانست بر روی کوهان شتر آب دهان بیندازد و کفشش یک ذراع بود.»[1]

در آستانهٔ حمله به ایران، عمر او را بر تمام قبیلهٔ بجیله ریاست داده، به عراق گسیل داشت. جریر در رأس جنگاوران قبیله‌اش، در جنگ‌های قادسیه، جلولا، نهاوند، همدان و ... شرکت و جان فشانی نموده، نام‌آور شد. وی در زمرهٔ نمایندگانی که سعدبن‌ابی وقاص، برای مذاکره با یزدگرد شهریار، به دربار ایران گسیل داشت، بود. در جنگ نهاوند هم قرار بر آن نهاده شده بوده که اگر نعمان‌بن مقرن شهید شد، حذیفة بن یمان و در صورت شهادت او، جریر و ... عهده‌دار وظیفهٔ فرماندهی شوند. و بعد از آن تا اوایل خلافت علی (ع) والی همدان بوده و هم در این ولایت یک چشم خود را از دست داد.[2] او پس از احضار به عراق به فرمان علی(ع) -که در صفحات آینده مورد اشاره قرار خواهد گرفت- به رسالت از جانب آن حضرت نزد معاویه رفت و سرانجام از هر دو کناره گرفت و در سال ۵۱ یا ۵۴ ق در قرقیسا و به روایتی سراة (سراب) آذربایجان درگذشت.

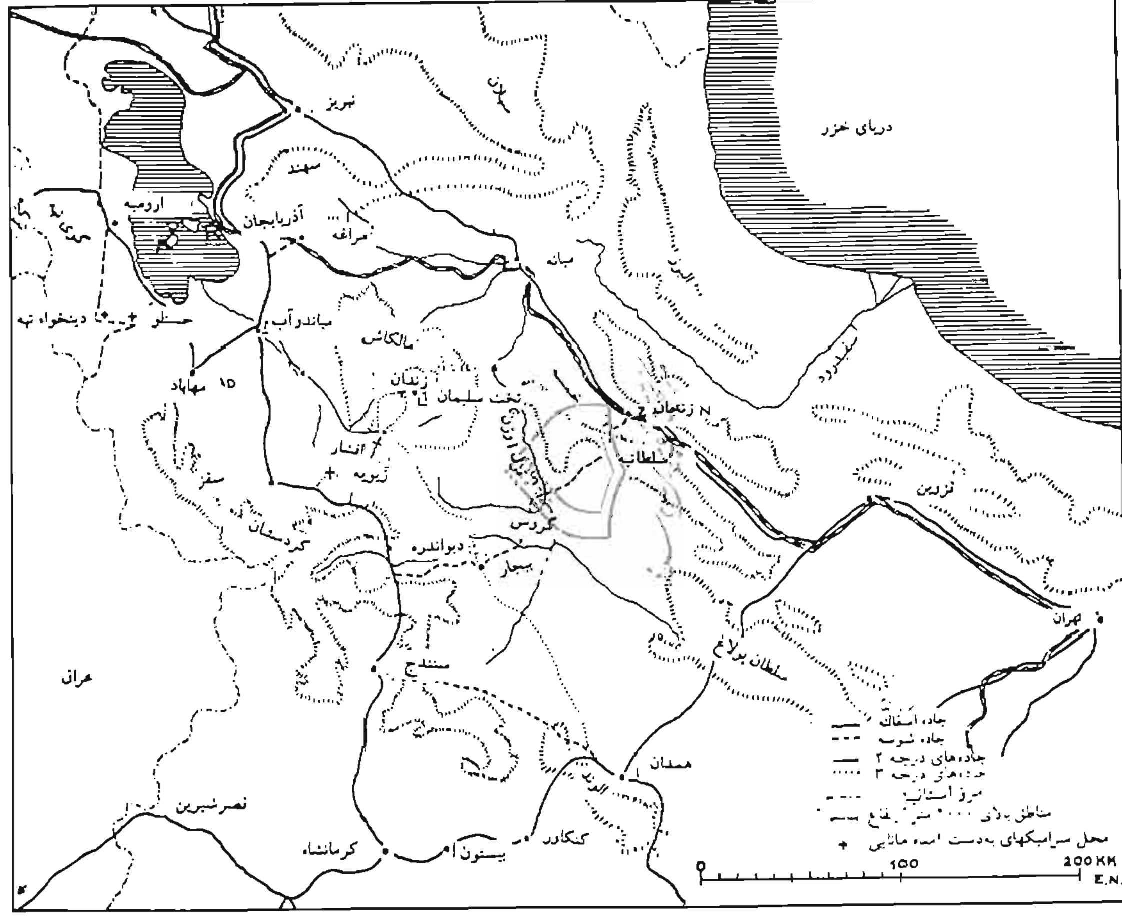
در لشکرکشی به مغان، شماخ بن ضرار ثعلبی، شاعر جاهلی به اسلام گرویده، همراه جریر بوده است. وی دربارهٔ بکیربن شداخ بن عامر، معروف به فارس اطلال (اطلال سوار)[3]، که او نیز در همین جنگ شرکت داشته، شعری سروده است که در آن از موقان (مغان) سخن رفته است:

مرا به چه کار آیند سوارانی که در موقان[4]
رها کردند بکیر بنو شداخ، فارس اطلال را.

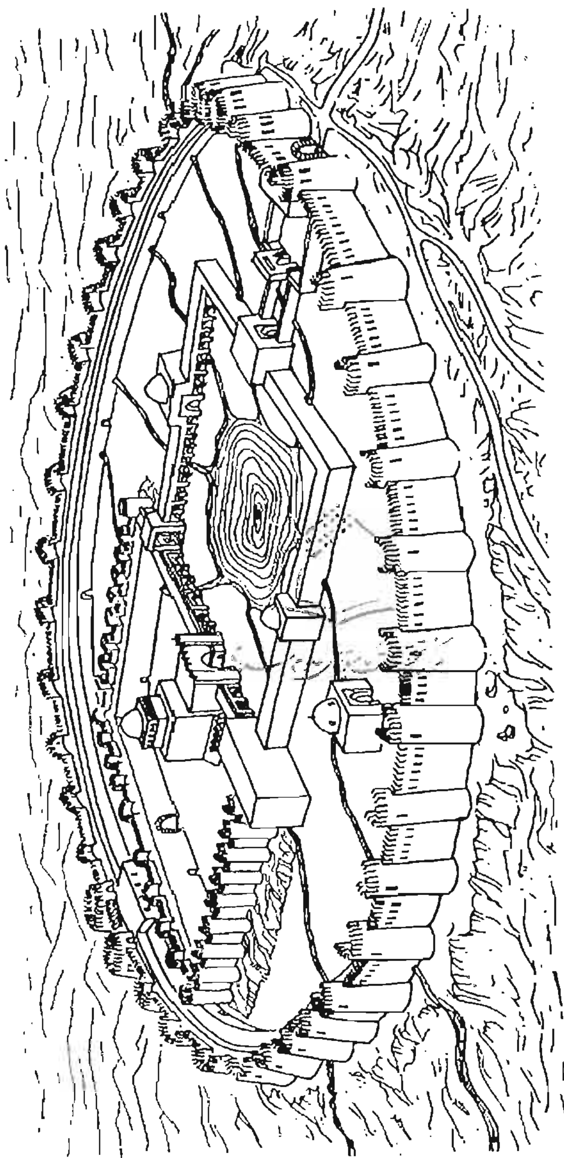
این شعر به گونهٔ دیگری نیز ثبت گردیده، که ترجمه‌اش از این قرار است:

مرا گفتند که سپاه سواران در موقان
تسلیم بنوشداخ، فارس اطلال شد.[5]

۱-الاعلاق النفسیه، ص ۲۷۵.
۲-فتوح البلدان، ترجمه توکل، ص ۴۶.
۳-اطلال نام اسب بکیر بوده است.
۴-فتوح البلدان ترجمهٔ توکل، ص ۴۶.
۵-فتوح البلدان ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۷.



تخت سلیمان و زندان سلیمان، موقعیت و جاده‌های منتهی به آن‌ها



طرح بازسازی تخت سلیمان (نیس)



اثر مهر از ۳۶ مهر



اثرمهر از ۷ مهر، در وسط اثر مهر موبد



اثر مهر موبد موبدان آتشکده آذر گشنسب



اثر مهر با اسب بالدار و خط پهلوی

آثار مهرهای یافته شده در تخت سلیمان

۱۶

حکام آذربایجان

آذربایجان، چنان که دیدیم، به واسطهٔ نیروهای اعزامی از کوفه فتح گردید و حکام این جا نیز ضمن آن که از طرف خلیفه انتخاب می‌شده‌اند ـ و یا انتخاب و انتصابشان از جانب امیر کوفه به تأیید خلیفه رسانده می‌شده ـ از کوفه فرمان می‌برده‌اند و در عین حال به خلیفه نیز مستقیماً گزارش می‌داده‌اند و از فرامین مستقیمش پیروی می‌کرده‌اند.

تا دورهٔ مورد بحث ما، سه حاکم، که خود از فاتحان آذربایجان بوده‌اند، بر این سرزمین حکومت کرده‌اند. حذیفة‌بن یمان، عتبه بن فرقد و اشعث بن قیس، که هر سه از شخصیت‌های معروف عرب دورهٔ صدر اسلام هستند.

حُذَیفه

حذیفة بن یمان، از قبیلهٔ عَبس، منشعب از غَطَفان، از شاخهٔ قیس بن عیلان بن مضر بود. این شاخه از بزرگ‌ترین و مقتدرترین قبایل شمالی بوده، و در زمان ظهور اسلام در عربستان مرکزی و شمالی و به ویژه در وادی رمهٔ نجد، در میان قلمرو بنواسد در شرق و بنوکِلاب در غرب می‌زیسته‌اند. اینان اگر چه در ابتدا در برابر نفوذ اسلام مقاومت نشان می‌دادند، بعدها تحت فرمان خالدبن ولید در نخستین درگیری‌های اعراب مسلمان با ایرانیان شرکت داشته‌اند.

حذیفة در نوجوانی به همراه پدرش از نجد به حضور پیامبر(ص) رسیده، اسلام آورده است و از سابقین به شماره می‌آید. در جنگ احد شرکت داشت و پدرش در آن جنگ شهید شد. در جریان جنگ خندق پیامبر (ص) او را برای کسب اطلاع از وضع احزاب به اردوگاه آن‌ها گسیل داشت و وی مأموریت خطرناک خود را به نحو احسن به انجام رساند.

در سال ۹ ق هنگامی که مسلمانان از غزوهٔ تبوک برمی‌گشتند، گروهی از منافقان حاضر در سپاه ۳۰ هزار نفری اسلام، تصمیم گرفتند که در گردنهٔ میان تبوک و مدینه ـ که به عقبهٔ هرشی معروف بود ـ کمین کرده، حضرت محمد (ص) را شبانه بکشند. آنان به عملی کردن توطئه خود موفق نشدند و حذیفه که رکابدار و همراه پیامبر (ص) بوده، آنان را شناخت و حضرت او را فرمود که این راز را نگاه دارد و با کسی نگوید؛ و او نیز تا پایان عمر رازداری کرد و به صاحب سرّ پیامبر شهرت یافت. گفته‌اند روزی عمر از وی پرسید که آیا در میان عاملان حکومت، منافق وجود دارد؟ و او پاسخ مثبت داد؛ اما نام کسی را بر زبان نیاورد. از این رو هر گاه حذیفه برای نماز بر جنازه‌ای حاضر نمی‌شد، خلیفهٔ ثانی نیز از نمازگزاردن بر آن جنازه خودداری می‌کرد. ارتباط نزدیک او با پیامبر اسلام منشأ روایات زیادی از زبان وی در رابطه با آن حضرت شده است.

بنا به روایتی عمر او را جهت مذاکره و تبلیغ اسلام به دربار هرقل (هراکلیوس) قیصر روم اعزام داشته و وی گذشته از ملاقات با شخص امپراتور، با جبلة‌بن‌اَیْهَم ـ واپسین امیر غسانی، که به قولی در زمان خلافت عمر اسلام آورد و سپس بر اثر پیشامدی به ارتداد گرایید و مسیحی شد و در کنار نیروهای رومی در نبردهای دومة‌الجَندل و یرموک با قوای اسلام جنگید و سرانجام در سال ۲۰ ق / ۶۴۱ م در قسطنطنیه درگذشت ـ نیز ملاقات کرد.[۱] به نوشتهٔ یعقوبی، حذیفه در جنگ یرموک شرکت داشته و ابوعبیدهٔ جراح خبر پیروزی بر قوای روم را توسط او به اطلاع عمر رسانده است.[۲]

حذیفه در فتوح عراق و خوزستان و جنگ تعیین کنندهٔ نهاوند شرکت داشته و پس از شهادت نعمان‌بن مقرن، جای او را در مقام فرماندهی لشکر اسلام گرفت. انتخاب او به جانشینی نعمان، به روایتی بنا به وصیت نعمان و به روایتی دیگر بنا به رهنمود عمر بوده است. روایت اول از این قرار است:

«... اگر شهادت روزی من شود، باید بعد از من حذیفة بن‌الیمان امیر باشد [و لشکر اسلام ترتیب کند]؛ و اگر حذیفه را واقعه‌ای پیش آید، [بعد از حذیفه] جریربن عبدالله البجلی امیر شما باشد و اگر او نیز درجهٔ شهادت یابد، [بعدِ وی] اشعث بن قیس الکندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود، مغیرة‌بن شعبه امیر باشد».[۳]

۱-ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۷۱-۶۹ / الفتوح، صص ۷۶-۱۷۰.
۲-تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳.
۳-ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۹۹/ الفتوح ص ۲۲۱.

و روایت دوم به قرار زیر است:

«عمر، سائب بن اقرع را احضار کرد و فرمان نعمان را به او سپرد و به او گفت: اگر نعمان کشته شد، فرمانده جنگ حذیفةبن یمان خواهد بود؛ و اگرحذیفه هم کشته شد، جریر بن عبدالله بجلی فرمانده خواهد بود و اگر او کشته شد، مغیرة بن شعبه و اگر او کشته شد، اشعث بن قیس فرمانده خواهند بود».[1]

می‌بینیم که در دو روایت مذکور، تنها اختلافی که در ترتیب جانشینان فرماندهی وجود دارد، پس و پیش شدن، نام‌های اشعث و مغیره است. جالب توجه است که هر چهار جانشین یاد شده با آذربایجان سروکار داشته‌اند.

به هر گونه؛ لشکر تحت فرماندهی حذیفه در جنگ نهاوند پیروز شد و پس از آن، همدان، ری، دینور، ماسبذان و جزیره نیز به دست سپاهیان زیر فرمان او مفتوح گردید. به روایتی نیز که پیش از این نقل گردیده، آذربایجان هم در همان سال فتح نهاوند، یعنی در سال ۲۲ ق به دست حذیفه فتح شده است.

اگر روایات مربوط به فتح آذربایجان نقل شده در *فتوح البلدان* را ـ که پذیرفتنی‌تر از روایات دیگر در این مورد هستند ـ بپذیریم، دورهٔ حکومت حذیفه در آذربایجان کوتاه بوده است؛ چه بنا به همین روایات وی هم زمان انتصاب مغیره به امارت کوفه در سال ۲۲ ق به حکومت آذربایجان گمارده شده و اندکی بعد، وقتی عتبة بن فرقد گزارش داد که فتح کنان تا آذربایجان رسیده است، عمر ولایت آذربایجان را به او واگذار کرد.

حذیفه در همین دوره، دست کم بر دو جا نیز حکومت کرده، که یکی نصیبین ودیگری مداین بوده است. عمر به طور کلی اعتماد زیادی به او داشته و حتی گفته‌اند که به عاملان سرزمین‌های مختلف مفتوحه سپرده بوده است که تمام احتیاجات و درخواست‌های او را برآورده سازند و او تنها به معاش روزانه و علیق اسب خود قناعت می‌کرده است. از این رو وقتی او را پس از بازگشت از مأموریتی به همان حالت فقیرانه‌اش دیده، در برش کشیده، گفت: تو برادر من هستی و من برادر تو هستم!.

حضور دوم حذیفه در آذربایجان زمانی است که عثمان او را به یاری عبدالرحمن‌بن ربیعه، که در حدود قفقاز جنوبی و دربند درگیر نبرد بوده؛ گسیل داشت. این حادثه را طبری و به

۱-اخبار الطوال، ترجمه دامغانی، ص ۱۷۰.

پیروی از او مورخانی چون ابن‌اثیر و نویری و ابن‌خلدون در ضمن حوادث سال ۳۰ ق آورده‌اند:

«حذیفه از غزای ری به کمک عبدالرحمن بن ربیعه، به غزای باب فرستاده شد و سعیدبن عاص نیز با وی روان شد و همراه وی به آذربایجان رسید. رسم بود که جماعتی را ذخیره می‌نهادند؛ و آن جا ببود تاحذیفه باز آمد و با هم بازگشتند.»[۱]

توضیح این‌که، اندکی پیش از رفتن حذیفه به قفقاز جنوبی، وی همراه لشکر کوفه به فرماندهی سعیدبن عاص در طبرستان به غزا مشغول بوده است و چنان که گذشت، آن دو به اتفاق به آذربایجان آمدند و سعید برای پشتیبانی نیروی مشغول نبرد در پای رشته کوه قفقاز در آذربایجان مستقر شد.

حذیفه به جای حبیب بن مسلمه ـ که مأمور غزا در شام و جزیره شده بود ـ به ولایت ثغر ارمینیه گمارده شد و گویا پس از این انتصاب، مرکز حکومت خود را به بردعه، مرکز اران انتقال داد و عمال خود را از همان جا به بخش‌های مختلف قلمرو خویش، که بین اقصی نقاط آن در غرب (قالیقلا) و در شرق (خیزان) گسترده بوده، گسیل داشت.

نیروی مورد بحث، که در صفحات آینده دربارهٔ کم و کیفش به تفصیل سخن خواهد رفت، آمیزه‌ای بود از لشکرهای اعزامی از شام و عراق به قفقاز جنوبی و دربند و ماورای آن. بین دو عنصر شامی و عراقی از جهات مختلف اختلافاتی وجود داشته، که اختلاف در قرائت قرآن یکی از آن‌ها بوده است. توجه به وجود چنین اختلافی موجبات نگرانی حذیفه ـ که خود از کاتبان وحی و حافظان قران بوده ـ شد و او را به اقداماتی برای رفع مشکل برانگیخت.

حذیفه وقتی از قفقاز جنوبی به این سوی ارس آمد، به سعیدبن عاص که در آن جا بود، گفت: من در این سفر ازچیزهایی که دیدم به این نتیجه رسیدم که اگر مردم به خود واگذاشته شوند، در قرآن اختلاف خواهند کرد و نتیجه‌اش این خواهد بود که از قرآن دور بیفتند.

سعید پرسید: چه طور؟

حذیفه گفت: من مردم حِمص را دیدم که ادعا می‌کردند قرائت آنان از قرائت دیگران بهتر است. زیرا که آنان قرآن را از مقداد فرا گرفته‌اند. مردم دمشق هم اظهار می‌داشتند که قرائتشان بهتر از قرائت دیگران است. اهل کوفه نیز همین ادعا را داشتند و از این که قرآن را از

۱ـ تاریخ طبری، ص ۲۱۳۲/ تاریخ کامل، ص ۱۶۳۹/ نهایة الارب، ج ۵ ص ۲۱/ العبر(تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۵۶۹

این مسعود [1] آموخته‌اند، به خود می‌بالند. بصری‌ها که قرآن را از ابوموسی اشعری فرا گرفته‌اند، مدعی همین امتیازند. آنان حتی مصحف ابوموسی را لباب القلوب (گزیدهٔ دل‌ها) می‌نامند.

حذیفه همراه سعیدبن عاص به کوفه مراجعه کرد و در آن جا مردم را از آن چه دیده بوده آگاه کرد و آنان را هشدار داد. گروهی با او همساز شدند، در حالی که پیروان عبدالله بن مسعود رو در روی او و موافقانش ایستادند. بگو مگوهایی پیش آمد و سرانجام حذیفه رهسپار مدینه شد و عثمان را در جریان آن چه دیده بود گذاشت و او را نسبت به این خطر تهدید کننده، هشدار داد و گفت: مردم در کلام خدا اختلاف کرده‌اند و من می‌ترسم به ایشان همان رسد که به یهود و نصارا از اختلافشان رسید. در یاب مردم را پیش از آن که در کتاب خدا اختلاف کنند و کار بالا گیرد!

عثمان نیز برای گردآوری آیات و تدوین یک نسخهٔ یگانهٔ امام دست‌اندرکار شد و انجمنی بدین منظور تشکیل داد.[2]

به طوری که دیدیم، ابن اثیر حادثهٔ متاثر شدن حذیفه از اختلاف قرائات قرآن را، که منجر به تدوین نسخهٔ واحد گردیده، به سال ۳۰ ق نسبت داده است؛ در حالی که روایات دیگر، آغاز کار تدوین قرآن به روزگار خلافت عثمان را چند سال پیش از آن نشان داده‌اند و محمود رامیار آن

۱-ابن مسعود از قدمای اصحاب رسول‌الله و به روایتی ششمین فرد از اسلام آورندگان بوده و به همین مناسبت او را سادس سته می‌نامیده‌اند. به مناسبت شرکت در مهاجرت‌های حبشه و مدینه نیز ذوالهجرتین نامیده شده است. در بدر، احد، خندق و غالب غزوات شرکت داشته و ابوجهل به دست او کشته شده است. قرآن را از زبان پیامبر (ص) شنیده و حفظ کرده و به روایتی نخستین صحابه‌ای بوده که به جهر قرآن تلاوت می‌کرده است. در جنگ یرموک جان‌فشانی کرد و عمر او را به همراهی عمار یاسر به کوفه اعزام داشته، در معرفی‌شان نوشته است: «عمار بن یاسر را به امارت و عبداللهبن مسعود را به معلمی و وزارت پیش شما می‌فرستم. اینان از نجبای صحابهٔ رسول‌الله (ص) و از اهل بدر هستند. با اقتدا و اطاعت از ایشان سخنانشان را بشنوید و عبدالله را از برای شما بر نفس خویش ترجیح دادم.» وی تا مدتی پس از آغاز خلافت عثمان مسئول بیت‌المال کوفه بوده و حتی کشمکش‌هایی دربارهٔ مسایل مالی با سعدبن ابی وقاص، ولیدبن عقبه و شخص عثمان داشته است. زمانی که عثمان مسلمانان را تنها به خواندن مصحف تدوین شده در زیر نظر زیدبن ثابت دعوت کرد، از عبدالله بن مسعود خواست که مصحف خود را به فرستاده‌اش تحویل دهد، از قبول امر او طفره رفت و اعلام داشت که مصحف و قرائت من از اصح‌تر از مصحف و قرائت زید است. عثمان او را به مدینه طلبید و مردم کوفه بر وی گرد آمده، خواستند او را از رفتن باز دارند. اما او به این دلیل که اطاعت او بر من فرض است و دوست ندارم فتنه‌هایی که روی خواهند نمود، از من شروع شود، روانه مدینه شد. در مدینه هم کار اختلافش با عثمان به جایی رسید که عثمان مقرری او را برید و اجازهٔ خروج از مدینه را به او نداد. وی در سال ۳۲ ق در مدینه درگذشت.

۲-تاریخ قرآن، رامیار، صص ۲۱- ۴۱۴/ تاریخ قرآن کریم، صص ۴۱-۴۳۹ / تاریخ کامل، صص ۴۱-۱۶۳۹ و ...

را در حدود سال ۲۵ ق دانسته و بر آنست که «مردم شام و اهل عراق هر دو در فتح ارمنستان آذربایجان، یا در فرج و یا در مرج [که هر دو به معنی مرز است] ارمنستان، با هم شرکت داشته‌اند، حذیفه در این جمع حضور داشته و میان عراقی‌ها و شامی‌ها اختلاف و کشمکش بوده و نزاع بر سر قرائت قرآن پیش آمده است.»[1] و این نظر با توجه به این که شامیان و عراقی‌ها در حوالی همان زمان به اتفاق در دامنهٔ جنوبی قفقاز جنگیده‌اند، صحیح می‌نماید.

می‌توان چنین انگاشت که حذیفه در همان دوره، که نیروهای شامی تا حدود شرقی گرجستان و نیروهای کوفی تا حدود دربند و اراضی مرزی شمال غربی آلبانیای قدیم، یعنی اراضی قازاخ و طووز (طاوس) و زاگاتالای جمهوری آذربایجان، در زمانی به یکدیگر نزدیک شده و به هم رسیده‌اند و احتمال دارد که اختلاف مورد بحث در همین مقطع زمانی پدید آمده و شاید هم صحابی موجهی چون حذیفه برای حل و رفع اختلاف بین عراقی‌ها و شامی‌ها در همان زمان و مکان یاد شده، وظیفه و نقشی داشته است و در هر صورت متوجه اختلاف قرائات شده و به عثمان هشدار داده است.

اختلاف در قرائت هم عللی داشته که اختلاف لهجه‌های قبایل مختلف عرب و عدم تکامل و نارسایی الفبای عربی از عمده‌ترین آنها بوده است. می‌دانیم که آیات نازل شده، ضمن آن که به حافظه‌ها سپرده می‌شده، توسط کاتبان وحی بر روی نوشت‌افزارهای متداول چون قرطاس، برگ خرما، چوب، سنگ، استخوان، چرم و ... نیز ثبت می‌گردیده است. پس از کشته شدن شمار زیادی از حافظان قرآن در جنگ یمامه، زیدبن ثابت به فرمان ابوبکر نسخه‌ای از قرآن را بر اساس نوشته‌ها و قرائت حافظان تدوین کرد. این مصحف از ابوبکر به عمر و از وی به حفصه رسید.

وقتی به تشویق حذیفه و مصلحت دید صحابه تصمیم به تدوین نسخهٔ جدیدی از قرآن گرفته شد، هیئتی متشکل از چهار نفر، که عبارت بودند از زیدبن ثابت، سعیدبن عاص، عبدالله بن‌زبیر و عبدالرحمن بن حارث ـ که اولی از انصار و سه نفر دیگر قریشی و در عین حال داماد عثمان بوده‌اند ـ مأمور تدوین نسخهٔ امام بر اساس نسخهٔ محفوظ در نزد حفصه و نسخ دیگر می‌شوند و پس از فراهم آمدن آن، مصاحف متعددی از روی همان نسخه رونویسی شده، به مراکز سرزمین‌های مختلف قلمرو اسلامی فرستاده می‌شوند...

۱- تاریخ قرآن، صص ۳۵-۴۳۲.

به طوری که دیدیم، اقامت حذیفه در قفقاز جنوبی بنا به روایات مورد استناد ابن‌اعثم کوفی، چندان طولانی نبوده و روایت مورد قبول بلاذری هم حاکی از اقامت کوتاه مدت وی در آن سامان است. بنا به آن روایت، حذیفه پس از مدتی، امارت آن سامان را با تأیید عثمان به صلة‌بن زفر عبسی، یکی از خویشاوندان خود سپرده، آن جا را ترک کرد.[۱]

در حالی که بنا به روایاتی دیگر، حضور وی در آن خطه تا هنگام مرگ عثمان پاییده است: «حذیفه از آن پس سه نبرد دیگر کرد، که آخرین آن‌ها به هنگام قتل عثمان بود.»[۲]

بنا به نوشتهٔ ابن‌اعثم، در بین خواست‌های شورشیان کوفه به رهبری مالک اشتر در سال ۳۴ ق از عثمان، یکی هم این بود که حذیفة بن یمان را جهت تحصیل مال خراج و حقوق بیت‌المال مأمور کوفه کند و عثمان هم با درخواست آن‌ها موافقت کرد و حذیفه وظیفه‌ای را که به عهده‌اش گذاشته شد، به عهده گرفت.[۳]

حذیفه، سرانجام هم زمان قتل عثمان و یا اندکی پس از قتل وی و بیعت مردم با حضرت علی برای خلافت، در سال ۳۶ ق درگذشت. به نوشته مسعودی، وقتی عثمان کشته شد، حذیفة در کوفه بیمار بود و چون خبر بیعت مردم با علی (ع) را شنید، گفت:

«مرا بیرون ببرید و مردم را به نماز جماعت دعوت کنید.»

و ...خطاب به مردم گفت:

«ایها الناس، مردم با علی بیعت کرده‌اند؛ از خدا بترسید و علی را یاری کنید که به خدا از اول تا آخر بر حق بوده است و پس از پیمبر (ص) شما، از همهٔ کسانی که رفته‌اند و تا روز قیامت خواهند بود، بهتر است.»

و آن‌گاه دست راست خود را به دست چپ نهاد و گفت:

«خدایا شاهد باش که من با علی بیعت کردم ... خدا را شکر که مرا تا چنین روزی زنده داشت.»

پس به دو پسر خود، صفوان و سعد گفت:

«مرا ببرید و شما با علی باشید. زیرا جنگ‌های بسیار خواهد بود که در اثنای آن مردم

۱- فتوح‌البلدان، ترجمه توکل، صص ۹۴-۲۳۹.
۲- تاریخ طبری، ص ۲۱۶۲/ العبر (تاریخ ابن خلدون)، ج ۱، ص ۵۷۲.
۳- الفتوح، صص ۵۳-۳۵۱.

بسیار کشته خواهد شد. بکوشید تا در حضور وی شهادت یابید که به خدا او بر حق است و هرکه مخالفت او کند بر باطل است.»(۱)

ابن ابی الحدید هم از ابومخنف روایت کرده است که، چون به حذیفة بن یمان خبر رسید که علی (ع) به ذوقار رسیده و از مردم خواسته است به یاری او بشتابند، یاران خویش را فرا خواند و آنان را موعظه کرد که به آن حضرت بپیوندند و «یاران حذیفه به امیرالمؤمنین پیوستند.»(۲)

حذیفه ۷ و به قولی ۴۰ روز پس از آن درگذشت. ناگفته نماند که هر دو پسر نام بردهٔ حذیفه در اوایل سال ۳۷ ق، یعنی چند ماه پس از مرگ او، در جنگ صفین، در رکاب حضرت علی (ع) شهید شدند.(۳)

از حضرت علی نیز روایت شده است که دربارهٔ حذیفه چنین اظهار نظر فرموده است:

«نام‌های منافقان را می‌دانست و از مسایل مشکلی که دیگران از آن غفلت می‌ورزیدند، سئوال می‌کرد و هرگاه از آن مسایل از او می‌پرسیدند، در می‌یافتند که آگاه است.»(۴)

گفته‌اند که پس از مرگ حذیفه، او را در پای ایوان کسری به خاک سپردند و بعدها به علت نفوذ آب دجله در مقبرهٔ او، بر اثر طغیان آن، بقایای جنازه‌اش را در جوار مقبرهٔ سلمان مدفون ساختند.

عتبه

عتبة‌بن‌فَرقَدالسُلَمیّ، که عمر پس از عزل حذیفه به حکومت آذربایجان منصوب کرد، از «شرفای اصحاب» بوده، در رکاب پیامبر (ص) در دو جنگ شرکت داشته، که یکی از آن‌ها غزوهٔ خیبر بوده است. ابن‌سعد متن سندی از پیامبر اسلام (ص) را که کاتبش معاویه بوده، نقل کرده است:

«این نوشته آن چیزی است که پیامبر (ص) به عتبة بن فرقد داده است:

پیامبر (ص) در مکه، در کنار مروه، زمینی برای ساختن خانه به او داد. هیچ کس را در آن زمین، بر وی حقی نیست. هر کس دعوی حقی بر او کند، حقی نخواهد داشت؛ و تنها حق عتبه

۱- مروج الذهب، ج ۱، ۷۴۱.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۸.

۳-مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۴۱.

۴- الغارات، ص ۶۱.

بر آن زمین استوار است.

این فرمان را معاویه نوشت.[1]

عتبه در جنگ‌های عراق شرکت و در بعضی جنگ‌ها مقام فرماندهی داشته است. بنا به بعضی روایات فاتح موصل و والی آن جا بوده است. به روایتی نیز فاتح موصل عیاض بن غنم و عتبه یکی از همراهان او بوده، که به نمایندگی عیاض در یکی از دو قلعهٔ آن جا، مستقر شده است. اما از نوشتهٔ ابن خلدون چنین بر می‌آید که عیاض تحت امر عتبه بوده است:

«و گویند که موصل را عتبة‌بن فرقد در سال بیستم فتح کرد و نیز نینوا را که در مشرق دجله است و هر دو را به جنگ فتح کرد. سپس کوهستان‌های کردها را و همهٔ اعمال موصل را بگشود. و نیز گویند که عتبة‌بن فرقد عیاض بن غنم را به هنگام گشودن جزیره به تسخیر موصل و نینوا و کوهستان‌های کردها فرستاده بود.»[2]

در حالی که، ابن‌اعثم کوفی، که «فتح بلاد جزیره» را به تفصیل نوشته، آورده است که عیاض، که فتح سراسر اراضی جزیره تحت فرماندهی او صورت گرفته، پس از سقوط نصیبین، واپسین شهر آن ولایت، به دنبال محاصرهٔ یک ساله، به همراه خمس غنایم جزیره، نامه‌ای متضمن بر فتح آن ولایت به مدینه ارسال داشته و عمر در پاسخ آن، ضمن اظهار خوشنودی از فتح جزیره، خطاب به او چنین نوشت:

«چون بر مضمون این نامه واقف شوی، یکی را از معارف لشکر، که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی، بر آن ولایت نایب خویش گردان و به جانب شام مراجعت نمای، که یزید بن ابی‌سفیان آن جا بیمار است. اگر او را وفات رسد، آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان از نظم بیفتد. مصلحت آن است که هر چه زودتر به جانب شام بازگردی و در ولایت جزیره زیاده از این مقام نکنی.»[3]

و چون این فرمان به دست عیاض رسید، او عتبة بن فرقدالسلمی را بخواند و او را بر جملهٔ ولایت جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار بدو داد و خویشتن با باقی لشکر به جانب شام بازگشت و چون به شهر حمص رسید، ناتوان شده، به رحمت ایزدی پیوست.»[4]

۱- نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد(ص) و اسناد صدر اسلام، ص ۳۷۱/ اسلام‌تاریخی، ج ۷، ص ۱۰۶. ضمن حوادث سال ۱۰ ق.

۲- العبر (تاریخ ابن خلدون)، ج ۱، ص ۵۲

۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۳-۸۲ / الفتوح، صص ۱-۲۰۰.

۴- پیشین.

عتبه بعد از آن، چنان که پیش از این مذکور افتاده، از طریق کردستان وارد بخش غربی آذربایجان شده، فتح‌کنان به سوی مرکز این سرزمین پیش رفت و پس از اجازت یافتن بکیربن‌عبدالله به پیشروی به سوی باب، عمر حکومت سراسر آذربایجان را به او سپرد. بکیر پیش از عزیمت به شمال، اسفندیار فرخ‌زاد، مرزبان آذربایجان را که در اسارت داشت، به عتبه سپرد و عتبه در عین حال بهرام فرخ‌زاد را که در گذرگاه لشکرش کمین کرده و بر آن‌ها تاخته بود، شکست داده، هزیمت کرد و پس از آن پیمانی با مردم آذربایجان بست که متنش در صفحات پیشین نقل گردیده است.

عتبه تا حدود سال ۲۵ ق در آذربایجان حکومت کرد و در آن سال، ولیدبن‌عقبه، که به امارت کوفه رسیده بود، او را از حکومت عزل کرد و در همان زمان مردم آذربایجان شوریدند واشعث بن قیس، یکی از سرداران سرکوب‌کنندهٔ شورش، به جای عتبه، به حکومت این ایالت رسید.

دربارهٔ زندگی بعدی عتبه اطلاع چندانی در دست نیست. گویا پس از آن در کوفه اقامت گزیده و اعقابش فراقده نامیده شده‌اند.

از قراین چنین بر می‌آید که عتبه مرد توانگر و رفاه طلبی بوده است. پیش از این دیدیم که بکیربن‌عبداله، خطاب به سماک بن خرشه گفته بود که «با تو و عتبه، دو توانگر چه کنم؟» از ام عاصم، یکی از زنان عتبه روایت شده است که «ما در خانهٔ عتبه سه زن بودیم و هر سه دوست داشتیم که عطرآگین‌تر از شوهرمان (عتبه) باشیم. لیکن عتبه همیشه از این جهت بر ما سبقت و برتری داشت.»[1] روایتی نیز که حاکی از ابریشمینه پوشی اوست، در صحیحین منقول است:

«با ابن‌فرقد در آذربایجان بودیم که نامهٔ عمر به دست ما رسید: به راستی که پیامبر خدا (ص) مردم را از پوشیدن جامهٔ ابریشمین، باز داشته است؛ مگر این مقدار ـ به دو انگشت پس از شست خود اشاره کرد...» (صحیح بخاری).

«ای عتبةبن‌فرقد ... از تن آسانی و پوشیدن جامهٔ مشرکان و ابریشم بپرهیز که پیامبر خدا (ص) از برتن کردن جامهٔ ابریشمین باز داشته ...» (صحیح مسلم).[2]

روایت اخیر در بردارندهٔ دستور دیگری در بارهٔ سیر کردن مسلمانان با آن چه که خود را سیر می‌کند است. ابن اثیر آن را از قول یکی از همراهان عتبه، به طور جداگانه آورده است:

۱- اسدالغابه فی معرفةالصحابه، ج ۳، صص ۳۶۵.
۲- نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی ...، ص ۵۱۰.

«وقتی ما در آذربایجان بودیم، نامه‌ای از عمربن خطاب دریافت کردیم که با این جملات آغاز می‌شد: ای عتبة بن‌فرقد، دست‌آورد تو نتیجهٔ رنج و کوشش تو و والدینت نیست. مسلمانان را به هنگام سفر از آن چه که خود می‌خورید و سیر می‌شوید، سیر بکنید. مواظب باشید که تنهاً خودتان از تنعمات بهره‌ور نشوید.»[1]

به احتمال قوی روایت اخیر مربوط باشد به افروشه (نوعی حلوا) فرستادن عتبه به عمر که وی آن را برگردانده و به وی نوشت:

«اما بعد، حلوایی که فرستاده بودی، نتیجهٔ زحمت و کوشش پدر و مادرت نیست؛ مسلمانان را از همان چیزی سیر کن که خود و اطرافیان تو از آن سیر می‌شوید و چیزی را ویژهٔ خود قرار مده که ناپسندیده و شر خواهد بود. والسلام.»[2]

اشعث

اشعث بن‌قیس بن‌معدی کرب‌الکندی. اشعث از امرای قبایل کنده، از قبایل یمن بود.[3] پیش از این از بر آمدن و بر افتادن دولت کنده سخن رفته است. معدی کرب، نیای اشعث، یکی از ۴ پسر و جانشین حارث کندی بوده است. در نتیجهٔ کشمکش‌های بین همین ۴ برادر و عوامل دیگر، دولت کنده از هم پاشید و اکثر قبایل متحد شده در زیر پرچم آن دولت استقلال خود را باز یافتند. معدی کرب، که ریاست قبایل قیس و کنانه را داشته، همراه یکی از برادرانش به نام حُجر در مرزهای بیزانس تاخت و تاز می‌کرده است. قیس پسر معدی کرب، به هنگام ظهوراسلام، در بخش غربی حضرموت امارت داشته است. قصایدی که اعشی، شاعر معروف جاهلی در مدح همین امیر سروده، دلالت دارد بر اشتهار و اعتبار وی. قیس مورد بحث در جنگ با بنومراد ـ همان قبیلهٔ جنوبی که ابن‌ملجم وابسته به آن است ـ کشته شد. قیس پسری به نام معدی کرب داشته است که به علت ژولیدگی مو، به اشعث (ژولیده موی خاک آلود) شهرت یافته است.

۱- اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۶۶.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵ ص ۱۹۵/ فتوح‌البلدان، آذرنوش، ص ۱۶۵.

۳- بنابه روایتی باور نکردنی «جد اشعث بن‌قیس بن‌معدی کرب بن‌سیبخت بن‌ذکرّ مرد بی‌خردی از مردم فارس بود که کفاشی می‌کرد. از طریق دریا از توج به حضرموت رفت.» از شاعری خطاب به عبدالرحمن بن (محمد) بن‌اشعث شعری باقی‌مانده است که در آن اشاره‌ای به سیبخت پسر ذکرّی، پدربزرگ او رفته است. الاعلاق‌النفیسه، ص ۲۲۵.

اشعث که به جای پدر نشسته بود، به قصد گرفتن انتقام خون وی، همراه افراد قبیلهٔ خود به حرکت آمدند؛ اما به جای بنومراد، اشتباهاً بر قبیلهٔ بنی‌حارث بن‌کعب حمله بردند و به سختی شکست خوردند و کشته‌ها دادند و خود اشعث اسیر افتاد و «برای آزادی او سه هزار شتر پرداخت شد. در مورد فدیهٔ هیچ شخص عربی، نه پیش از او و نه پس از او، این مقدار شتر پرداخت نشده است.»(۱)

کندیان تحت امارت اشعث، مدت‌ها از پذیرش اسلام سرباز زدند و سرانجام پس از استوار شدن دعوت و گسترش نفوذ اسلام در شبه‌جزیره، در زمانی که هیئت‌های قبایل مختلف عرب پراکنده در سراسر جزیره، برای قبول اسلام و اعلام انقیاد قبایل خویش، گروه گروه به حضور پیامبر (ص) شرفیاب می‌شدند، و فد (هیئت نمایندگی) کنده نیز در ۹ یا ۱۰ ق، به سرپرستی اشعث رهسپار مدینه شده، نسبت به اسلام و پیامبر (ص) اعلام وفاداری و همبستگی کردند.

«حکایت اسلام اشعث بن‌قیس» در *سیرت رسول‌الله* آمده است. در این حکایت گفته می‌شود که «اشعث بن‌قیس پادشاه قبیلهٔ کنده بود و با هشتاد سوار از خویشان و معروفان قوم خود برخاست و به خدمت پیغمبر(ع) آمد ... [اینان] جمله پادشاه زادگان بودند و جمال‌های خوب داشتند. و چون ایشان به مسجد درآمدند، صحابه در شکل‌های ایشان نگاه می‌کردند و آن تجمل‌های ایشان می‌دیدند و تعجب می‌نمودند. آنگاه سیدعلیه‌السلام مسلمانی بر ایشان عرضه کرد؛ ایشان برخاستند و مسلمان شدند ...» سپس پیامبر (ص) «ایشان را گفت: چرا جامه‌های حریر در برافگنده‌اید و طرازهای زر بر سر دوش‌ها نهاده‌اید؟ مکنید بعد از این، که این بر شما حرام است. بعد از آن ایشان آن طرازها برگرفتند از سردوش و جامه‌های حریر از بر خود در افگندند و هر یکی جامهٔ دیگر در پوشیدند. و اشعث بن‌قیس، که پادشاه ایشان بود، سید را علیه‌السلام گفت: یا رسول الله، ما از فرزندان آکل‌المراریم و تو هم از فرزندان ایشانی و نسبت ما و آن تو هر دو یکی است. سیدعلیه‌السلام تبسمی بکرد و گفت: این نسب شما را با عباس است(۲)... اکنون بدانید ای اهل کنده، که مفاخرت به آباء و اجداد رسم اهل جاهلیت است و در

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲- گویا، عباس، عموی پیامبر (ص) در دورهٔ جاهلیت وقتی برای تجارت سفر می‌کرده، در جاهایی که او را نمی‌شناخته‌اند، خود را از اولاد آکل‌المرار معرفی شده در این کتاب، معرفی می‌کرده است. اشعث بن‌قیس هم به همین علت خود را با پیامبر (ص) هم‌نسب می‌پنداشته است.

اسلام فخر به پارسایی است نه به نسب و حسب. پس چون سیدعلیه‌السلام، چنین بگفت، اشعث بن‌قیس روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم، بشنیدید؟ به خدای که اگر من، بعد ازین بشنوم که کسی مفاخرت به آباء و اجداد کرده است، وی را [هشتاد تازیانه] حد بزنم. پس سید، علیه‌السلام، وی را و قوم وی را نوازش‌های بسیار بفرمود و ایشان را از پیش خود گسیل کرد.»[۱]

رکندورف، نویسندهٔ مادهٔ اشعث بن قیس در انسیکلوپدی اسلامی، نوشته است که پیامبر (ص) با یکی از خواهران اشعث عقد ازدواج بسته بوده‌اند؛ لیکن پیش از ازدواج رحلت فرموده‌اند.[۲] در منابع اسلامی نام این زن را قتیله نوشته‌اند. به نوشتهٔ ابن‌ابی‌الحدید پیش از رسیدن این زن به حضور پیامبر (ص)، آن حضرت رحلت فرموده‌اند.[۳] اما گروهی هم گفته‌اند که «پیغمبر (ص) او را به زنی کرد، و هنوز ندیده بودش که این زن بمرد»[۴] لیکن غالب روایات حاکی از زنده ماندن قتیله پس از رحلت پیامبر خدا است. نوشتهٔ نویری دراین مورد مفصل‌تر است. وی به واسطه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت محمد از اسماء دختر نعمان ـ که داستانش در کتاب‌های مختلف و از آن جمله **نهایة الارب** نویری آمده[۵] ـ جدا شد، اشعث به آن حضرت گفت که «ای رسول خدا ناراحت نباش، آیا اجازه می‌دهی کسی را به ازدواج شما در بیاورم که در نسب و نژاد و زیبایی کسی مانند او نیست؟ پیامبر فرمود: کیست؟ گفت: خواهر خودم قتیله. فرمود: باشد، پذیرفتم. اشعث به حضرموت رفت و خواهرش را برداشت تا بیاورد؛ ولی همین که از یمن بیرون آمد، خبر رحلت پیامبر به او رسید. خواهرش را به سرزمین خود برگرداند و خود و خواهرش مرتد شدند و از اسلام برگشتند و چون عقد او برای پیامبر به واسطهٔ ارتدادش باطل شده بود، ازدواج کرد.»[۶]

سرانجام اشعث، که پس از آن همه تأخیر و بعد از گسترش نفوذ اسلام در یمن، تن به قبول آیین جدید داده بود، به دنبال رحلت پیامبر (ص)، در جریان جنبش رده، راه ارتداد در پیش گرفت و در برابر نیروهای اعزامی از مدینه به مقاومت مسلحانه متوسل شد. گفته‌اند وی می‌گفته است که «محمد از دنیا رفت و عرب پرستش خدایان خویش را پیش گرفت و ما نمی‌توانیم از عرب جدا شویم.» و حتی اظهار می‌داشته است که «اگر روا باشد غیر از اهل بیت رسالت کسی

۱- سیرت رسول‌الله، صص ۱۰۴۰-۱۰۳۸ / طبقات، ج ۱، صص ۳۳۱-۳۳۲.
2– İslam ansiklopedisi, cilt4, S. 393.
۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۰.
۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۳۱۰.
۵- نهایةالارب، ج ۳، صص ۲-۱۷۲.
۶- بینش، صص ۷۵-۱۷۴.

به جای پیغمبر نشنید، هیچ کس سزاوارتر از ما نیست؛ زیرا، پدران ما سلطنت داشتند؛ در زمانی که نه بطحاء (وادی مکه) و نه قریش وجود داشتند.»[۱]

بعضی گفته‌اند که اشعث بن‌قیس مؤذن سجاح دختر حارث تمیمی -که سپس با مسیلمه ازدواج کرد- بوده است.[۲] اما می‌دانیم که فاصلهٔ قلمروهای قبایل تمیم، محل فعالیت سجاح، و کنده، خاستگاه اشعث از هم دور بوده و بعید می‌نماید که شاهزاده‌ای که آن همه به تبار خود می‌بالیده، از یک زن، آن هم از قبیله‌ای دیگر، پیروی نماید.

در آن تاریخ زیاد بن‌لبید بیاضی انصاری، که پیامبر (ص) به کارگزاری حضرموت منصوبش داشته بودند، به تأیید ابوبکر همچنان به فرمان رانی بر آن سر زمین ادامه داد و به فرمان وی، به گرفتن بیعت و اخذ زکات از کندیان پرداخت و با سخت‌گیری‌های خود در آن لحظات حساس، آتش به خرمن باروت ایشان زد و شورشیان شکست خورده را به روی آوری به اشعث و استمداد از او وادار کرد. اشعث نیز به آنان گفت: شما را یاری نمی‌دهم مگر این که مرا بر خود پادشاه سازید.» آنان نیز «او را به وجود پادشاه ساختند و تاج بر سرش نهادند؛ همان‌گونه که بر سر پادشاهان قحطان تاج می‌نهادند.»[۳]

اشعث نیز بدین قرار پرچم عصیان بر افراشت و به جنگ زیاد بن‌لبید رفت. زیاد نیز یارای ایستادگی در خود ندیده، حضر موت را ترک کرده، به مدینه رفت و اندکی بعد همراه یک نیروی ۴ هزار نفری از مهاجران و انصار، به حضر موت بازگشت و چند قبیله از قبایل کنده را شکست داد؛ تا آن که «به در شهر یَریم، که از امهات بلاد حضرموت است، [با اشعث] به هم رسیدند، جنگ را ساختند و یک ساعت به هم تاختند. هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مسلمان درجهٔ شهادت یافتند.»[۴]

۱- امیر مزمنان و آذربایجان، ص ۷.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴.

۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، صص ۴۳-۱۴۲.

۴- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۷/ الفتوح، ص ۳۷. در هر دو چاپ، نام شهر به اشتباه بریم ضبط شده و مصحح الفتوح، بی‌توجه به محل شهر و با استفاده از دایرةالمعارف فارسی مصاحب، توضیح داده است که «بریم جزیره‌ای است متعلق به مستعمرهٔ انگلیسی عدن، نزدیک ساحل جنوب غربی عربستان در دهانهٔ باب‌المندب، که سابقاً محل سوخت‌گیری کشتی‌ها بود.» در حالی که با دقتی اندک متوجه می‌شدند که مگر در گزارش، سخن از جنگ دریایی بوده که گذار جنگاوران به جزیره هم افتاده باشد! آن هم به پریم perim انگلیسی، بریم عربی شده! در حالی که یَریم yarim هنوز هم در جنوب شرقی صنعای یمن پابرجاست و در معجم‌البلدان و قاموس الاعلام و لغت نامهٔ دهخدا و... اطلاعاتی در این باره به دست داده شده است.

مسلمانان در شهر پناه گرفتند و شهر به محاصرهٔ اشعث درآمد. زیاد از مهاجربن امیه، حاکم صنعا کمک خواست و اشعث به مهاجر و نیروی همراه او اجازه داد که به یریم وارد شوند و آن‌گاه حلقهٔ محاصره برگرد آن‌ها را تنگ‌تر کرد؛ و دراین حال با فرستادن پیامی، از همهٔ قبایل کنده یاری خواست و به دنبال این پیام، مردمی بسیار به وی پیوستند.» و «کار بر زیاد و مهاجر تنگ آمده، مشقت در بندان بر ایشان زیاد شد.»[۱]

زیادبن‌لبید، به ناچار با فرستادن نامه‌ای، از ابوبکر استمداد کرد و ابوبکر، که گرفتار شورش‌های رده در مناطق مختلف عربستان بود، «جز آن چاره‌ای ندید که نامه‌ای به اشعث بنویسد و به خواست وی، تن در دهد.»[۲]

ابوبکر در نامهٔ خود خطاب به اشعث و آن گروه از مردم کنده که با وی بودند، با استناد به آیات، آنان را از نافرمانی خدا برحذر داشته، نوشته بود که «چنان چه کردارهای کارگزار من، زیاد بن‌لبید تنها عاملی است که شما را به روی گردانیدن از اسلام و سر پیچی از پرداخت زکات واداشته است، من او را از فرمان روایی بر شما دور می‌سازم و کسی را که دوست می‌دارید، بر شما می‌گمارم...»

اما وقتی اشعث این نوشته را بر اطرافیان خود خواند، «یکی از جوانان بنی‌مُرّه، یعنی پسر عم اشعث، به فرستادهٔ ابوبکر حمله برد و با شمشیر خود ضربتی بروی زد و سر او را شکافت ...»[۳]

ابوبکر که در کار اشعث درمانده شده بود، با بعضی از صحابه در این باره مشورت کرد و حتی در بارهٔ اعزام علی (ع) به یمن با عمر مشاوره کرد:

«در خاطر می‌آید که علی‌بن ابی‌طالب را به حرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او به رأی و رأفت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت معین و ممتاز است. این قفل او گشاید و این کار از دست او برآید.»

اما عمر مصلحت آن دید که عکرمة بن ابی‌جهل را که «مرد جنگ و اهل نام و ننگ» شناخته می‌شد، مأمور حل این مشکل نماید. و او چنان کرد. عکرمه پسر ابوجهل معروف بود که

۱- الفتوح، ص ۳۸.

۲- نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدراسلام، ص ۴۲.

۳- پیشین، صص ۲۲-۴۲۱.

مانند پدر خود در دشمنی با حضرت محمد (ص) راه افراط پیموده و هم زمان با فتح مکه به دست مسلمانان، از آن شهر گریخته بود. وی بعدها از در عذرخواهی درآمده، اسلام پذیرفت و در سرکوبی اهل رده در یمن و عمان جان‌فشانی‌ها نمود و سرانجام در جنگ یرموک شهید شد.»

عکرمه به همراه نیرویی قابل توجه خود را به حضرموت رسانده بر اشعث و سپاهیان تحت فرمان وی تاخت و آن‌ها را به پناه‌گیری در نُجَیر، بزرگ‌ترین دژ خود، واداشت. این بار مسلمانان آنان را در محاصره گرفتند. محاصره به طول انجامید. روزی اشعث پس از بر زبان آوردن سخنانی شورانگیز، تکه‌ای از گوشت پیشانی خود را بریده، آن را بر سر نیزه زد و یاران هیجان زده‌اش نیز به پیروی از او چنان کردند و همه با چهره‌های گلگون و لباس‌های خون‌آلود، دیوانه‌وار بر سپاه عکرمه و زیاد و مهاجر تاختند و تعداد بی‌شماری از آن غافلگیر شدگان را کشتند و خود نیز پس از دادن تلفات سنگینی، در قلعه پناه گرفتند.

در این حال «خبر گرفتار آمدن اشعث و همراهان وی به قبیله‌های کنده رسید ... قبایل کنده به عزم کارزار با مسلمانان به راه افتادند.» اما اشعث، که از این جریان اطلاعی نداشت، با مشاهدهٔ تشدید قحطی و بی‌آبی در قلعه «به زیاد پیام فرستاد که به او و خانوادهٔ او و ده تن از بزرگان یاران وی پناه دهد، زیاد [هم که احیاناً از به جنبش درآمدن قبایل کنده آگاهی داشته، فرصت را غنیمت شمرده،] درخواست اشعث را پذیرفت و میان ایشان پیمان نامه‌ای نوشته شد ... مردم دژ چنین پنداشتند که اشعث برای همهٔ ایشان پناه خواسته است. از این‌رو خاموش ماندند و سخن نگفتند. این خبر به عکرمه رسید. به کسانی که با وی در پیکار بودند، گفت: شما برای چه پیکار می‌کنید؟ گفتند: مادر راه‌یاری به سرور خویش اشعث با شما در کارزاریم. عکرمه گفت: سرور شما پناه خواسته است و این، نامهٔ زیاد بن‌لبید است ... و نامه را به سوی ایشان افکند ...» و آن‌ها دست از پیکار کشیدند. «اشعث بن‌قیس، همراه خانوادهٔ خویش، از دژ به زیر آمد ...» و زیادبن‌لبید، پس از آسوده گشتن از سوی اشعث و همراهان وی، به درون دژ رفت و شروع کرد به زدن گردن جنگاوران؛ تا آن که فرمانی بدین مضمون از جانب ابوبکر به دست او رسید:

«اما بعد: ای زیادا اشعث بن‌قیس از تو پناه خواسته است. وی بی‌گمان به فرمان من از دژ فرود آمده است. آن‌گاه که این نوشتهٔ من به دست تو رسد، وی را با بزرگداشت نزد من بفرست.

از بزرگ زادگان کنده ـ چه خرد و چه کلان ـ هیچ کس را مکش. والسلام.»(۱)

زیاد پس از دریافت نامهٔ خلیفه، «جماعت اشراف بنی‌کنده را که زنده مانده بودند، بفرمود تا شمار کنند. و آن[ها] هشتاد تن برآمدند. ایشان را هم مقید گردانیده، با اشعث نزد صدیق فرستاد.»(۲)

ناگفته نماند که روایتی که ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده، با آن که مذکور افتاد فرق دارد. به نوشتهٔ او تنها ۱۰ تن از خویشاوندان و بستگان اشعث در امان قرار گرفتند و وقتی اشعث حصار را بر محاصره کنندگان گشود «آنان وارد حصار شدند و هر که را در آن بود فرو آوردند و سلاح‌های آنان را گرفتند و به اشعث گفتند آن ده‌تن را کنار ببر، و او چنان کرد. اشعث و آنان را زنده نگه داشتند و دیگران را که هشتصد تن بودند، کشتند و دست زنانی را که در هجو پیامبر (ص) ترانه خوانده بودند، بریدند و اشعث و آن ده تن را در زنجیر بستند و پیش ابوبکر آوردند.»(۳)

روایاتی نیز در این مورد وجود دارد که اشعث فراموش کرده بود که نام خود را در امان نامه بنویسد و مهاجر ابن‌امیه، که تشنهٔ خونش بوده، قصد آن داشته که او را نیز گردن بزند که عکرمه جلوگیری کرده، می‌گوید «او را نگهدار و پیش ابوبکر فرست که او حکم قضیه را بهتر می‌داند.»(۴) و او را با اسیران پیش ابوبکر فرستادند؛ در حالی که «مسلمانان او را لعنت می‌کردند و اسیران قوم نیز او را ملعون می‌شمردند و زنان قوم وی را عرف‌النار (زبانه و یال آتش) می‌نامیدند که در زبان یمن به معنی خاین است.»(۵)

ابن اعثم کوفی گفتگویی را که بین اشعث و ابوبکر صورت گرفته، به قرار زیر نقل کرده است:

- شکر خدای عز و جل که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش.

- بلی ای صدیق، خدای تعالی ترا بر من دست داد بدان چه قوم من با من موافقت نکردند و از من زلتی که در وجود آمد از زیاد [بن‌لبید] بود. [او] قوم مرا به ظلم و ستم می‌کشت و استخفاف می‌کرد تا از من در وجود آمد آن چه آمد ... از تحمل مذلت عار داشتم و قوم خویش

۱- نامه‌ها و پیمان‌های ...، صص ۲۴-۴۲۳.

۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۲۰.

۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۴۳.

۴- تاریخ طبری، ص ۱۴۷۴.

۵- پیشین.

را ضایع نگذاشتم. رفت آن چه رفت. امروز به خدای بازگشتم و نفس خویش به بهای نفوس ملوک باز می‌خرم و هر اسیر که در یمن دارند، اطلاق (آزاد) می‌کنم. بعد از این در نصرت اسلام یدبیضا نمایم.[۱]

در هر حال، ابوبکر، اشعث و کسانش را بخشید و حتی «اشعث را به شرف مصاهرت (دامادی) خویش برگزید. یعنی، ام فروة [خواهر خودش را، که به نوشتهٔ ابن‌ابی‌الحدید کور بوده] به حبالهٔ نکاح او در آورد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد.[۲]

طبری روایتی را آورده است که به موجب آن، ام فروه از قبل زن اشعث بوده است و او از ابوبکر درخواست می‌کند که در باره‌اش نیکی کند و آزادش سازد و گناهش را ببخشد و اسلامش را بپذیرد و زنش را به او دهد. این سخن را هم از آن رو می‌گوید که «وقتی در مدینه پیش پیغمبر خدا آمده بود، ام فروه، دختر ابوقحافه را خواستگاری کرده بود که به زنی او داده بودند. و او را واگذاشت تا باردیگر به مدینه آید و پیغمبر خدا درگذشت و اشعث از دین بگشت.»[۳]

اشعث برای دادن ولیمهٔ عروسی و اعلام این که داماد خلیفه می‌باشد، چندان گوسفند و شتر کشت که «گویند در هیچ عیدِاضحی این قدر گوشت نصیب مردم نشده بود.»[۴] این را نیز گفته‌اند که «روزی که اشعث با ام‌فروه عروسی کرد، به بازار مدینه آمد و بر هر چهار پا که می‌گذشت، آن را می‌کشت و می‌گفت: گوشت این چهار پا ولیمهٔ عروسی است و بهای تمامی این‌ها بر عهدهٔ من است و آن را به صاحبان آن‌ها پرداخت کرد.»[۵]

ام‌فروه برای اشعث چهار فرزند آورد که محمدبن‌اشعث و جعده از آن جمله‌اند. محمدبن‌اشعث بعدها در جریان دستگیری و اعدام مسلم‌بن عقیل در کوفه با عبیدالله‌بن زیاد همدستی داشت و از قاتلان امام حسین (ع) بوده است. جعده نیز مسموم کنندهٔ امام حسن (ع) بود. امام صادق (ع) اشعث را شریک قتل امام علی (ع)، دخترش جعده را قاتل امام مجتبی (ع)، و پسرش محمد را شریک قتل امام حسین (ع) دانسته‌اند.[۶]

۱- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۲۰.
۲- پیشین.
۳- تاریخ طبری، ص ۱۴۷۵.
۴- امیر مؤمنان و آذربایجان، ص ۱۴.
۵- جلوهٔ تاریخ ...، ج ۱، ص ۱۴۴/ شذرات‌الذهب، ج ۱، ص ۴۹.
۶- تاریخ سیاسی اسلام، جعفریان، ج ۲، ص ۵۸۴

ناگفته نماند که اشعث از کسانی بوده، که وصلت با بزرگان را وسیلهٔ ارتقای مقام و حفظ موقعیت خود می‌دانسته است. چنان‌که دیدیم، در صدد دادن خواهرش به حضرت پیامبر (ص) بوده و یکی از دخترانش را نیز به عمرو پسر عثمان داد و از یکی از دختران علی (ع) خواستگاری می‌کرد و آن حضرت او را به درشتی پاسخ داد که «ای پسر جولاهک! گویا پسر ابی‌قحافه (ابوبکر) ترا مغرور ساخته است!»[1]

گفته‌اند ابوبکر در آستانهٔ مرگ آرزو می‌کرده است که کاش سه کار راکه نکرده بود، انجام داده بود. نخستین آن‌ها عبارت بود از این که «دوست دارم آن روزی که اشعث را پیش من آوردند، گردنش را می‌زدم و چنین به نظر می‌رسد که او هیچ فتنه و شری را نمی‌بیند، مگر آن که در آن یاری می‌کند.»[2]

حضرت علی (ع) هم در اشاره به خودخواهی و مردم فروشی اشعث بوده که روزی در حین خطبه‌خوانی بر منبر کوفه، خطاب به او ـ که ایرادی منافقانه بر ایشان گرفته بود ـ بر زبان آورده‌اند:

«تو را که آگاهانید که سود من کدام است و زیان من کدام، که لعنت خدا و لعنت کنندگان بر تو باد. ای متکبر متکبرزاده، منافق کافرزاده! یک بار در عهد کفر اسیر گشتی، بار دیگر در حکومت اسلام به اسیری درآمدی و هر دو بار نه مال تو تو را سودی بخشید و نه تبارت به فریادت رسید. آن که کسان خود را به دم شمشیر بسپارد و مرگ را بر سر آنان آرد، سزاوار است که خویش وی، دشمنش دارد و بیگانه بدو اطمینان نیارد.»[3]

در صفحات گذشته به هر دو اسارت اشعث و چگونگی رهایی وی اشاره شد. در مورد کسی که کسان خود را به دم شمشیر بسپارد، سیدرضی گردآورندهٔ *نهج‌البلاغه* توضیح داده است که اشارهٔ آن حضرت به رویداد یمامه است، که اشعث مردم خود را بفریفت تا خالد بر سر آنان تاخت و کشتاری سخت کرد. اما ابن‌ابی‌الحدید در انتقاد بر این توضیح نوشته است که «ما در تواریخ ندیده و نمی‌دانیم که برای اشعث همراه خالدبن ولید در یمامه چنین کاری صورت گرفته باشد، یا کاری نظیر آن اتفاق افتاده باشد. وانگهی کنده کجا و یمامه کجا؟ ... نمی‌دانم سیدرضی

۱- جلوه تاریخ ...، ج۲، صص ۲۴۲-۴۳. ۲- پیشین، ج ۱، ص ۲۲۶/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۱.
۳- نهج‌البلاغه، ترجمهٔ شهیدی، صص ۲۱-۲۰ / ترجمهٔ فیض الاسلام، ص ۷۷.

که خدایش رحمت کناد این موضوع را از کجا نقل کرده است.»[۱] به نظر ابن‌ابی‌الحدید تعریض امام به ماجرای فداکردن محصوران قلعهٔ نَجیر در قبال نجات جان خود و خویشانش بوده است.

اشعث بعد از آن «در مدینه ببود تا عراق گشوده شد.»[۲] وی در این دوره، ضمن آن که چشم به راه فرصتی بود تا بار دیگر باد موافق بر بادبان کشتی آرزوهایش بوزد، از ایجاد مناسبات دوستانه با دولتمردان صاحب نفوذ نیز غفلت نمی‌کرد. روایتی از خلیفهٔ ثانی مربوط به همین روزهای اشعث شده است که حکایت از فرصت‌طلبی او دارد. خلاصهٔ آن روایت از این قرار است:

روزی که اشعث را اسیر گرفته، به حضور ابوبکر آورده بودند، من به او گفتم: ای دشمن خدا، آیا پس از مسلمانی خود کافر شدی و بر پاشنه‌های خود گردیدی و عقب‌برگشتی؟ اشعث نگاهی به من انداخت که دانستم می‌خواهد چیزی را که در دل دارد بگوید؛ و پس از آن مرا در بیرون دیده، گفت که ...، «به خدا سوگند، تنها چیزی که مرا بر مخالفت با ابوبکر گستاخ کرد، جلو افتادن او بر تو و عقب ماندن تو از او بود؛ از خیال آن که، اگر تو خلیفه می‌بودی، هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی‌دیدی. گفتم: این چنین بود، اکنون چه فرمانی می‌دهی؟ گفت: اینک وقت فرمان دادن نیست که وقت صبر و شکیبایی است.» از یکدیگر جدا شدیم. اشعث بعداً آن چه را که میان من و او گذشته بود، به زبرقان‌بن بدر، تعریف کرده بود و او نیز شنیده‌های خود را به ابوبکر باز گفته بود و ابوبکر از من اظهار رنجیدگی کرد.[۳]

اشعث بعد از آن که به اهل رده اجازهٔ شرکت در فتوحات داده شد، همراه افراد قبیلهٔ خود در جنگ‌های عراق و شام شرکت کرد. به نوشتهٔ مطهربن طاهر مقدسی «اشعث با سعدبن ابی وقاص به عراق رفت و در جنگ قادسیه شرکت کرد.»[۴] و طبری هم خاطر نشان ساخته است که چون سعدبن ابی‌وقاص در سر راه خود از مدینه به عراق، به منزل «شراف رسید، اشعث بن قیس با هزارو هفتصد کس از مردم یمن بدو پیوستند.»[۵]

پس از بنیان‌گذاری شهر کوفه، اشعث بن‌قیس از نخستین روسای قبایلی بود که «جَبّانه

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج۱، ص ۱۴۴/ و نیز: نهج‌البلاغه، ترجمهٔ شهیدی، صص ۵۵-۲۵۴ و ترجمه فیض‌الاسلام، صص ۸-۷۷.

۲- تاریخ طبری، ص ۱۴۶۷.

۳- جلوهٔ تاریخ ...، ج ۱، صص ۸-۲۰۷.

۴- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۱۶۶/ اسلام تاریخی، ج ۱۰، ص ۲۷.

۵- تاریخ طبری، ص ۱۶۳۹ / تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین‌کوب، ص ۳۷۲.

(محلهٔ) کنده را نشان دار ساخت و کندیان پیرامون [زمین] او زمین گرفتند.»[1] و او در همان جا خانه‌ای برای خود ساخت که خانهٔ اصلی‌اش به شمار می‌رفت.

گزارش‌های جنگ‌های قادسیه و یرموک، اشعث را از شرکت‌کنندگان این دو جنگ سرنوشت‌ساز نشان می‌دهند. طبری سخنان شورانگیزی را که او در گرماگرم نبرد قادسیه بر زبان آورده، به واسطه از قول اجلح نامی نقل کرده است. اشعث بن‌قیس گفت:

ای گروه عربان! روا نیست که این قوم از شما در مقابل مرگ جسورتر باشند و آسان‌تر از جان گذرند. از همسران و فرزندان بگذرید و از کشته شدن بیم مکنید که آرزوی کریمان و سرنوشت شهیدان است.[2]

وی در جریان فتوح عراق اعتبار از دست رفته را چندان بازیافته بوده است که سعدابن‌ابی وقاص او را در جزو هیئت اعزامی به دربار یزدگرد وارد کند.[3]

به روایتی هم وی در جنگ یرموک یک چشم خود را از دست داد.[4] در بعضی از روایات مرتبط به زندگی او، بعضی‌ها به تحقیر او را یک چشم نامیده‌اند.

وقتی هم که در سال ۱۷ ق، خالدبن‌ولید و عیاض‌بن‌غنم از رهگذر تاخت و تاز در سرزمین رومیان به اموال فراوانی دست یافته بودند، کسانی از دور و نزدیک روی نیاز بدیشان آوردند. از آن میان «اشعث‌بن‌قیس الکندی سوی خالد شد به قِنَّسرین، و او را شعری گفت. خالد او را ده‌هزار درم داد.»[5]

جاسوسان خبر این درم بخشی را به عمر رساندند و او نامه به ابوعبیدهٔ جراح، فرمانده کل نیروهای حاضر در منطقهٔ شام نوشت که «خالد را بدارد و عمامه‌اش را به گردنش اندازد تا معلوم دارد جایزهٔ اشعث را از کجا داده، از مال خویش یا از غنایمی که گرفته است؟»[6]

خالدسیف‌الله، مورد بازخواست توهین‌آمیز قرار گرفته، از سوریه فراخوانده می‌شود و بخشی از ثروتش به نفع بیت‌المال مصادره می‌گردد. عمر بعد از آن هم علت این

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸.
۲- تاریخ طبری، ص ۱۷۳۹.
۳- فتوح‌البلدان، آذرنوش، ص ۵۷/ نهایت‌الارب، ج ۴، ص ۱۶۷.
۴- الاعلام زرکلی، جزء اول، ص ۱۱۹/ الاعلاق‌النفیسه، ص ۲۷۳. جالب توجه است که غیر از اشعث، کسان دیگری نیز یک چشم خود را در جنگ یرموک از دست داده‌اند. ابن‌رُسته نام‌های معروفان آن‌ها، چون مغیرةبن‌شعبه، اشترنخعی و ... را آورده است. الاعلاق‌النفیسه، صص ۷۴-۲۷۳.
۵- تاریخ نامهٔ طبری، ج ۱، ص ۴۷۵.
۶- تاریخ طبری، صص ۷۷-۱۸۷۶.

سخت‌گیری‌های غرورشکن را، با نوشتن نامه به مردم ولایات چنین توجیه می‌کند:

«خالد را به سبب نارضایی یا خیانت معزول نکردم؛ ولی مردم مفتون وی شده بودند و بیم داشتم که بدو اقبال کنند و دل در او بندند. خواستم بدانند که صانع خداست و در معرض فتنه نباشند.»[۱]

اشعث در جنگ نهاوند هم، با وجود آن که از اهل رده به شمار می‌آمده و عمر به هیچ‌کس از آن‌ها بر بیش از ده نفر سالاری نمی‌داده و همهٔ سران اهل ارتداد در حاشیه بودند و امیدسالاری نداشتند، نعمان‌بن‌مقرن فرماندهی جناح راست لشکر اسلام را به او واگذار کرده و وی را نیز در زمرهٔ سردارانی برگزیده بود که در صورت کشته شدن خود و جانشینان اولیه‌اش، می‌توانست به مقام فرماندهی کل سپاه اسلام در جنگ نهاوند برسد.[۲]

پیش از این دیدیم که اشعث در حدود سال ۲۵ ق، به همراه ولیدبن عقبه برای فرونشانی شورش‌های بر پا شده در آذربایجان، به این سرزمین عزیمت کرد و پس از بازگشت ولید به کوفه، او همچنان به کار به اطاعت درآوردن یاغیان آذربایجانی ادامه داد. به قولی، ولید به تأیید عثمان او را به حکومت آذربایجان گماشت؛ در حالی که به روایتی دیگر سعیدبن‌عاص در یازدهمین سال خلافت عثمان بوده که اشعث‌بن قیس را به حکومت آذربایجان تعیین کرده است.[۳] امّا با توجه به ریشه‌ای که اشعث در آغاز خلافت علی (ع) در آذربایجان دوانده بوده، روایت قبلی قابل قبول‌تر می‌نماید.

اشعث به ویژه در دوران خلافت عثمان خود را بیش از پیش به مرکز قدرت نزدیک کرد و چنان که دیدیم، دخترش را به پسر خلیفه داد. وی که در این زمان در کوفه اقامت گزیده بود، مثل غالب اشراف عرب املاکی در عراق برای خود به دست آورد. به ویژه که این کار در نتیجهٔ تصمیمات اشراف‌پرورانهٔ عثمان امکان‌پذیر شد. پیش از آن «عمر زمین‌داری را برای مسلمانان ممنوع کرده بود؛ بعلاوه به مردم قریش اجازه نمی‌داد که از مدینه برون شوند و در دیگر شهرها مقام گیرند. در حالی که عثمان این قیود را از میان برداشت و به بزرگان اصحاب اجازه داد که هر جا می‌خواهند مقام گیرند و املاک وسیع برای خود فراهم آورند.»[۴] او در عین حال تسهیلاتی برای تعویض املاک مدینه و اراضی مفتوحه به وجود آورد و نیز اقطاعاتی به بعضی از بزرگان

۱- پیشین، ص ۱۸۷۸/ تاریخ کامل، صص ۵۹-۱۲۵۷.
۲- فتوح‌البلدان، آذرنوش، صص ۱۹-۱۱۶
۳- التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان، ص ۶۱.
۴- تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۲۹۱.

واگذار کرد. به نوشتهٔ بلادزی، «نخستین کسی که در عراق اقطاعاتی معین کرد، عثمان بن‌عفان بود. وی از املاک خالصهٔ کسری و زمین‌های رها شده به اقطاع بداد. پس نشاستج را اقطای طلحه و ... طیزناباذ را اقطاع اشعث بن‌قیس کندی و زمینی را در ساحل فرات اقطاع جریر بن‌عبدالله بجلی قرار داد.»[1]

اما بنابه روایتی که طبری در فصل مربوط به حوادث سال ۳۰ ق آورده، این املاک در قبال املاکی که اشراف مذکور در حجاز داشته‌اند، از طرف عثمان به ایشان واگذار گردیده است:

«کسان برخاستند و گفتند: ای امیرمؤمنان زمین‌هایی را که خدا غنیمت ما کرده، چگونه برایمان جابه‌جا می‌کنی؟

گفت: آن را به هر که بخواهد، در مقابل اموالی که در حجاز دارد، می‌فروشیم.

جماعت خرسند شدند که خدا مشکلی را چنان گشوده بود که به خاطرشان نمی‌رسیده بود... طلحة‌بن‌عبیداله همهٔ سهام خیبر را فراهم داشت ... و در مقابل املاک خیبر، سهم آن گروه از مردم مدینه را ـ که در جنگ قادسیه و مداین حضور داشته بودند، اما در عراق نمانده بودند و در مدینه اقامت داشتند، و... [سهم این گروه در نشاستج بود] ـ از عثمان خرید و ... کسانی از قبایل مقیم عراق، که در مدینه و مکه و طایف و یمن و حضرموت بودند، در مقابل املاکی که در جزیرةالعرب داشتند، از او چیزها خریدند از جمله اشعث در مقابل ملکی که در حضرموت داشت، زمین‌های او را که در طیزناباد بود، خرید.»[2]

طیزناباد (طیزن آباد) محل با صفایی بوده است دارای باغات انگور و درخت‌زارها و عمارات عالی، واقع در میان کوفه و قادسیه و در یک میلی محل اخیر و از اماکن عمومی لهو و لعب به شمار می‌آمده و شرابش نیز معروف بوده است. ابونواس را در بارهٔ آن جا شعرهایی بوده در زمان یاقوت نشانه‌ای جز قبه‌هایی که به قبه‌های ابونواس معروف بوده‌اند، در آن جا باقی نمانده بوده است. یاقوت طیزناباد را «اقطاع (تیول) اشعث‌بن قیس‌بن عمربن الخطاب» دانسته است.[3] اما این اظهارنظر مخدوش به نظر می‌رسد. و چنین می‌نماید که بایست به جای «اقطاعاً للاشعث‌بن قیس‌بن عمربن الخطاب»، «... قیس من عمر...» بوده باشد، که یعنی اقطاع اشعث‌بن قیس از عمر است؛ لیکن این را نیز می‌دانیم که اقطاع عثمان به او واگذار کرده است نه عمر.

۱- فتوح‌البلدان، توکل، ص ۳۹۰ آذرنوش، ص ۸-۷۷. ۲- تاریخ طبری، ص ۲۱۳۱.

۳- معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۵۵.

ناگفته نماند که ابوالفرج اصفهانی از بوستان باصفایی به نام شماری در حومهٔ حیره سخن به میان آورده است که در زمان خلافت هارون‌الرشید (اواخر سدهٔ ۲ ق) به اشاعثه ـ یعنی اولاد و احفاداشعث‌بن قیس ـ تعلق داشته است. ابراهیم موصلی، ترانه‌ای در وصف آن جا سروده که هارون به شنیدنش چنان به وجد آمده که بهای خرید آن را به وی پرداخته است:

ای باغ‌های شماری، برای کسی که دچار درد چشم است و طبیب از
علاجش عاجز مانده، هیچ تماشاگاهی مثل تو نیست...[۱]

به هر گونه؛ اشعث چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، در سرکوبی شورش‌های آذربایجان شرکت داشته و به روایتی در یازدهمین سال خلافت عثمان، یعنی در حدود سال ۳۴ ق، به واسطهٔ سعیدبن عاص، حاکم کوفه، او به حکومت آذربایجان و سعیدبن قیس به حکومت ری تعیین شدند.[۲] و به هنگام مرگ عثمان، اشعث بر حکومت آذربایجان باقی بوده است. در دوره خلافت ظاهری حضرت علی (ع) نیز تا کمی پس از خاتمهٔ واقعهٔ جمل و پیش از آغاز جنگ صفین، همچنان بر این سرزمین حکومت می‌کرده است.

تمام قراین حاکی از التفات خلیفه نسبت به او است. ادعا شده است که عثمان همه ساله یک صدهزار درهم از خراج آذربایجان را به اشعث می‌بخشیده است.[۳] محمد آیت‌اللهی بر آن است که اشعث «چون خلیفه را راضی نگه می‌داشت، تا عثمان زنده بود، حکومت او ادامه یافت.»[۴] دینوری هم خاطر نشان ساخته است که «اشعث در تمام مدت حکومت عثمان استانداری آذربایجان را عهده‌دار و مقیم آن جا بود. و استانداری او از مسایلی بود که مردم در آن باره عثمان را سرزنش می‌کردند؛ زیرا عثمان پس از این که با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا کرده و دختر اشعث را برای پسرش گرفته بود، او را بر این کار گماشته بود.» وی در عین حال وجه دیگر قضیه را نیز نادیده نگرفته، نوشته است که «گفته‌اند اشعث کسی است که تمام سرزمین‌های آذربایجان را گشوده است و او در آذربایجان دارای آثاری بود و کوشش و خیرخواهی کرده بود.»[۵]

۱- برگزیدهٔ الاغانی، ج ۱، صص ۲۲-۵۲۱.
۲- التمهیدوالبیان فی مقتل‌الشهید عثمان، ص ۶۱.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۶۶۷/ جلوهٔ تاریخ در...، ج ۲، صص ۸-۶۷.
۴- امیرمؤمنان و آذربایجان، ص ۱۵.
۵- اخبارالطوال، ص ۱۹۴.

وقتی حضرت علی (ع) پس از فراغت از جنگ جمل از بصره به کوفه عزیمت کرد، بر آن شد که برای بعضی از امرا و حکام ایالات و ولایات نامه نوشته، آن‌ها را به بیعت خود فرا بخواند. از آن جمله بودند جریربن عبدالله بجلی و اشعث‌بن قیس؛ که اولی عامل همدان و دومی عامل آذربایجان، هر دو از جانب عثمان بودند.

مضمون نامهٔ جریربن عبدالله ـ که پیش‌تر معرفی گردیده ـ عبارت بود از گزارش این که پس از واقعهٔ عثمان جمعی از مهاجر و انصار با ایشان بیعت کرده‌اند و جماعتی پس از متابعت، عصیان ورزیده‌اند و به رغم کوشش ایشان در دعوت به حق و آرامش، به راه نیامده‌اند و... سرانجام در بصره شکست خورده‌اند. در پایان هم تذکر داده بودند که «این ساعت، مهم شام در پیش است و معاویه آن جا جماعتی ساخته و اندیشهٔ مخالفت دارد. عزیمت آن دارم که بدان جانب خواهم رفت. می‌باید که چون بر مضمون مکتوب واقف گردی روی به خدمت آوری» و سوار و پیاده که همراه داری، با خویشتن همراه آری و در این بار تعجیل نمایی. والسلام.[1]

خواهرزادهٔ جریر نیز که از یاران علی (ع) بود، نامه‌ای به دایی خود نوشته، او را در پیوستن به علی (ع) تشویق کرد. جریر پس از دریافت نامه‌ها، نامهٔ آن حضرت را در حضور جمع خوانده، اظهار اطاعت کرد و زحربن‌قیس[2] فرستادهٔ امام نیز در حضور جمع سخنانی در پیرامون فتنهٔ طلحه و زبیر بر زبان آورد و مردم با آن حضرت بیعت کردند. جریر شتابان خود را به کوفه رسانده «به فرمان‌برداری از علی و التزام امر او درآمد»[3] و اندکی بعد، چون آن حضرت می‌خواست یکی را پیش معاویه فرستد، جریر گفت: «مرا سوی او فرست که دوست من است تا بروم و او را به اطاعت تو دعوت کنم». اشتر به علی (ع) گفت: «او را نفرست که به پندار من دل وی با معاویه است.» و آن حضرت گفتند: «بگذار برود ببینیم حاصل کار وی چه می‌شود.» پس او را سوی معاویه فرستادند و ...[4]

دومین نامهٔ علی (ع)، به اشعث نوشته شده بود، که آن را توسط زیادبن مرحب همدانی

۱- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۸۹/ الفتوح، ص ۴۵۵.

۲- وی بعدها به خدمت امویان درآمد و مأموریت ننگین حمل سرهای شهدای کربلا از کوفه به دمشق را عهده‌دار شد! تاریخ نامهٔ طبری، ص ۸۸۹/ الفتوح، ص ۹۱۵.

۳- پیکار صفین، صص ۲۷ـ۳۰.

۴- تاریخ طبری، ص ۲۵۰۰.

به آذربایجان فرستادند. نامه با جملات تندی شروع شده بود، «اما بعد، اگر این بدخواهی که در ضمیر تو نهفته است، نمی‌بود، خود قبل از دیگر مردم بدین مهم پیشگام می‌شدی، و شاید اگر از خداپرهیزی پاره‌ای از رفتار تو پاره‌ای دیگر از کارهایت را جبران کند و به سامان آرد...»

آن گاه، از بیعت‌شکنی طلحه و زبیر و شکست آن‌ها سخن به میان آمده، باز اشعث مورد خطاب عتاب آلوده قرار گرفته بود:

«تو نیز بدان، وظیفهٔ حکومتی که به تو سپرده‌اند طعمه‌ای نیست که به چنگ آورده باشی بلکه امانتی است که به تو داده‌اند؛ و مالی را که در دست داری همه اموال خداست و تو فقط گنجور خداوند بر آن اموالی تا آن را به من بسپاری. اگر به راه راست بازآیی و درستی پیشه کنی، باشد که من برای تو بدترین فرمانروا نباشم. و نیرویی نیست مگر از خداوند.»[۱]

همراه نامهٔ علی (ع): نامه‌ای نیز از پسر عم اشعث، که در خدمت آن حضرت بوده، به دست او رسید. او در آن نامه سفارش کرده بود که «چون بر مضمون نامهٔ آن حضرت واقف شوی زینهار که تأمل و توقف بر خود نیاوری، و متمسک به عذری نشوی و بیعت کنی ...»[۲]

و نامهٔ جریربن عبدالله بجلی نیز که اندکی قبل با علی (ع) بیعت کرده بود، در همان زمان به دست اشعث رسید. جریر به هم رزم و هم ردیف خود اطلاع داده بود که «چون تقاضای بیعت با علی به من رسید، آن را پذیرفتم و برای رد کردن آن دلیل و راهی نیافتم. من در آن چه از کار عثمان، که بی‌حضور من صورت گرفته است، اندیشیدم و چنان ندیدم که رعایت عهد او بر من لازم باشد و حال آن که مهاجران و انصار که آن جا حضور داشتند، حداکثر کاری که انجام دادند، این بود که در مورد او متوقف ماندند. تو هم بیعت علی را بپذیر که به بهتر از او دست نخواهی یافت...»[۳]

پس از خوانده شدن نامهٔ حضرت علی (ع) در حضور جمع، زیادبن مرحب، فرستادهٔ آن حضرت نیز برای مردم صحبت کرد و او نیز از پیمان‌شکنی طلحه و زبیر و جنگ‌طلبی و

۱- پیکار صفین، ص ۳۸/ نهج‌البلاغه، شهیدی، ص ۲۷۴. متن این نامه در اثر اعثم کوفی با آن چه که در پیکار صفین آمده، تفاوت زیادی دارد و مفصل‌تر از آن می‌باشد. رک: ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۹۰. لحن آن هم در تاریخ یعقوبی تندتر است: «همانا تو را به خود مغرور ساخته و به غایت گستاخ کرده است، مهلت دادن خدا تو را؛ چه از دیرزمانی تا امروز پیوسته روزی او را خورده و در آیات او کج روی کرده و به بهرهٔ خود کامیاب شده و نیکی‌های خود را برده‌ای. پس هرگاه فرستاده‌ام این نامه را به تو داد، خدا بخواهد به سوی من رهسپار شو و آنچه از مال مسلمانان نزد تو است با خود حمل کن.» ج ۲، صص ۱۱-۱۱۰. برای متن نامهٔ مورد بحث، نیز رک: العقدالفرید، ج ۵، صص ۸-۸۷.
۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۹۰/ الفتوح، ص ۴۵۷. ۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴.

شکستشان سخن به میان آورد و سخنانش را با این جملات به پایان رساند: «پس خداوند زمین را به میراث بدو سپرد و مملکت را مسخر او کرد و سرانجام پرهیزگاران را نصیبش فرمود.»[1]

بعد اشعث برخاست و پس از ستایش خدا، چنین گفت:

«ای مردم، همانا امیرمؤمنان، عثمان، مرا به ولایت آذربایجان گماشت، پس از آن خود هلاک شد و ولایت همچنان در دست من ماند؛ و مردم با علی بیعت کردند. اینک، ما همچنان که از سلف او فرمان می‌بردیم، از او فرمانبرداریم. و ماجرای او با طلحه و زبیر نیز به آگاهی شما رسیده است و علی بر آن چه از ما و شما نهان مانده امین است.»[2]

به دنبال سخنان اشعث «از اطراف مسجد آواز برآمد که: اطاعت کردیم فرمان او را و به امامت و خلافت او به جان و دل اقرار داریم.»[3]

لحن سخنرانی اشعث و نیاوردن عنوان امیرالمؤمنین در برابر نام علی (ع) و ... حاکی از سردرگمی و حتی اکراه وی از بیعت با آن حضرت بود؛ به ویژه که مطرح شدن مسئلهٔ مالی در نامهٔ دریافتی موجبات نگرانی او را فراهم آورده بود. وقتی هم که به خانه‌اش برگشت، تشویش و تصمیم خود را با نزدیکانش در میان گذاشت:

«به راستی نامهٔ علی مرا هراسان ساخته است. او مال آذربایجان را بی‌گمان باز خواهد گرفت، و من باید به معاویه بپیوندم. یارانش گفتند: مرگ برای تو از این بهتر باشد؛ آیا سرزمین و خاندان خود را رها می‌کنی و ریزه‌خوار مردم شام می‌شوی؟»[4]

اشعث سرانجام بر دو دلی خود فایق آمد و میل رفتن به کوفه بر عزیمت به شام چیره گشت. شاعری سکونی نام، که نگران پیوستن اشعث به معاویه بوده، در شعری خطاب به او، ضمن اشارهٔ پوشیده‌ای به این نگرانی، صلاحش را در پیوستن به علی (ع) می‌داند:

من تو را پناه می‌دهم به آن کو پناه‌دهنده و اختیاردار پدران و نیاکان ماست، از آن گمان خطایی که پاره‌ای بر تو برده‌اند که بازیچهٔ دست مشتی ناکس قرارگیری (و به معاویه بپیوندی).

آذربایجان، که در تسلط خود گرفته‌ای‌اش، میراث جدت نیست که با خلق آن دشمنی می‌ورزی.

۱- پیکار صفین، صص ۹-۳۸.

۲- پیشین، ص ۳۹.

۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۹۱.

۴- پیکار صفین، ص ۳۹.

این سرزمین جزیی از کشور خلیفهٔ وقت بود که تو را والی آن جا کرد ...
پس دل از این سرزمین‌ها برگیر، که جای طمع در آن‌ها نیست و زمین راه گریز را بر تو بسته است.
مالی را که در اختیارت است، به صاحبش پرداز و در عوض، ما با اموال و اولاد خود به تو سودها خواهیم رساند.
تو کسی هستی که همگان احترامت می‌گذارند ... و برایت، ای پیشاهنگ کنده، بانگ شادباش برآرند و افسر حکومتی را بر سرت نهند ...
از زیاد [بن مرحب] فرمان‌پذیر که او خیرخواه توست ...
به علی چشم‌دار و دل بدو سپار، که سپری برای توست، و از او راه جوی که تو را به سعادت رهنمون است[1].

نصربن‌مزاحم پیام منظوم دیگری از همان سکونی را به اشعث آورده که حاکی از دلبستگی شدید وی به آذربایجان است. ابیاتی از آن پیام در این جا نقل می‌شود:
با اشعث، که از نوجوانی تا کلان سالی همواره تا جدار و صاحب اقتدار بوده، بر گوی [که ای نژاده ...]
فرستادهٔ امیر مؤمنان پیش از تو نزد جریر رفته و جریر با آغوش باز، شادمانه او را پذیرا گشته است.
تو را در جهاد و هجرت و دیانت (و صحبت رسول اکرم) فضل و تقدم است ...
ای پسر خداوند افسر و ای سالار گران‌قدر کنده، آیا اینک فقط بدین خرسندی که تو را فرماندار ناحیه‌ای بخوانند؟
(حکومت) آذربایجان مایهٔ افسوس است، رهایش کن و رضایت خاطر کسی را به جوی که سرنوشت‌ها بد و منتهی می‌شود ...
تو را به جان خودت، منصفانه بگو، اگر امروز علی را رهاکنی، آیا آن دیگری که از او اکراه نیز داری، بدو می‌ماند؟[2]

نصربن‌مزاحم شعرهایی را نیز که از زبان اشعث در مدح علی سروده شده بود، آورده

۱- پیشین، به تلخیص و دست‌کاری جزئی، صص ۴۰-۳۹.
۲- پیشین، صص ۴۱-۴۰.

است. در این مدحیه‌ها «علی، پیشوا و امام راهنما و ابر نعمت بار احسان و سیراب‌کنندهٔ تشنگان»، «وصی پیامبر و بهترین فرد تبار آدم بر روی زمین» شناخته شده است؟[1]

اشعث را با وجود «مظالمی که در آذربایجان کرده بود»[2] و باتوجه به استقبالی که در این سرزمین از اعلام خبر خلافت علی (ع) به منصهٔ ظهور رسیده بود و با در نظر گرفتن احضار صریح آن حضرت او را به کوفه، دیگر مجال توقف بیش از آن در سرزمینی که بسیاری از کسان و وابستگانش را در آن جا مقیم کرده و بدین واسطه برای خود تکیه‌گاه و پایگاه قدرتی پدید آورده بود ـ نبود.

ناگفته نماند که اشعث با اسکان بسیاری از کندیان در آذربایجان و در پرتو التفات و حمایت عثمان، برای خویش در این سرزمین نوعی حکومت خودمختار تشکیل داده بود. بلاذری از اعراب ساکن آذربایجان روایت کرده است که اشعث پس از فتح خان به خان آذربایجان و تجدید پیمان صلحی که حذیفه با مردم این سامان بسته بود، «از تازیان اهل عطاء و دیوان گروهی بیاورد و در آن جا ساکن ساخت و آنان را فرمان داد که مردم را به اسلام خوانند.»[3] خود بلاذری هم مشاهده کرده است که «در سراة (سراب)، گروهی از طایفهٔ کنده زیست می‌کنند.» و یکی از ایشان نیز به خود وی گفته است که «از زادگان کسانی است که با اشعث بن قیس کندی آمده بودند.»[4]

بلاذری روایت دیگری نیز در رابطه با همین مورد نقل کرده که با وجود آن که اشتباهی در آن راه یافته، حاکی از حقیقت مورد بحث است:

«پس از آن (سرکوبی شورش آذربایجان در زمان امارت سعیدبن‌عاص بر کوفه) علی‌بن ابی‌طالب (ع)، اشعث را ولایت آذربایجان داد. [اشعث] چون به آذربایجان رسید، چنان دید که اکثر مردم اسلام آورده‌اند و قرآن می‌خوانند. پس گروهی از تازیان اهل عطاء و دیوان را در اردبیل مسکن داد و آن شهر را آباد گردانید، و مسجد آن را بساخت و آن مسجد بعدها وسیع‌تر گردید.»[5]

اشتباهی که در روایت فوق راه یافته این است که اشعث از جانب علی‌بن ابی‌طالب (ع)

۱- پیشین، صص ۴۲-۴۱.
۲- امیر مؤمنان و آذربایجان، ص ۱۷.
۳- فتوح‌البلدان، آذرنوش، ص ۱۶۶.
۴- پیشین، ص ۱۷۰.
۵- پیشین، ص ۱۶۷.

ولایت یافته است. زیرا به طوری که دیدیم، آن حضرت بلافاصله پس از فراغت از واقعهٔ جمل او را از آذربایجان فرا خواند و بعد از آن نیز ظاهراً هرگز او را بـه حکـومت آذربـایجان منصوب نفرمود. از قرار معلوم محمدجواد مشکور متوجه این اشتباه نشده که چنین نوشته است:

«چون علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) به خلافت نشست، نخست سعیدبن‌ساریهٔ خزاعی و سپس اشعث بن قیس را حکومت آذربایجان داد.»[۱]

بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که مهاجرت اعراب به آذربایجان و اقامت گزینی آن‌ها در این خطه بیش‌تر در جوار پادگان‌های نظامی و اطراف مراکز اداری و به طور کلی در محل‌های حاصل‌خیز و قابل پاسداری بوده و پا به پای استقرار کامل حاکمیت خلفای اموی و عباسی دامنهٔ مهاجرت و اسکان در اراضی مختلف این سرزمین وسعت گرفته است. از روایات مذکور چنین مستفاد می‌شود که اقامت‌های اولیه در حوالی اردبیل، مرکز آن روزین آذربایجان بـوده است. حسین‌بن‌عمرو، یکـی از شـیوخ اهـل آذربـایجان در سـدهٔ ۳ ق دربـارهٔ مـهاجرت‌های اولیـه و چگونگی عملکردِ مهاجران در آذربایجان به بلاذری چنین گفته است:

«چون تازیان در آذربایجان فرود آمدند، عشیره‌های عرب، از کوفه و بصره و شام بدان جا روی آوردند. هر قوم بر هر چه که توانست مسلط گردید، و گروهی نیز زمین پارسیان را از آنان خریدند، و پارسیان دیه‌های خویش را بهر محافظت به پناه ایشان سپردند و خـود کشـاورزان ایشان گردیدند.»[۲] در این باره در جلدهای بعدی با تفصیل بیش‌تری سخن خواهد رفت.

به هر گونه؛ اشعث به ناچار دل از آذربایجان کنده، شتابان سپاهی از سواره و پیاده فراهم آورد، با این امید که بتواند برای صدور مجدد منشور ولایت آذربایجان به نام خود زمینه‌سازی کند، همراه خیلی از کسان خود، روی سوی کوفه نهاد و در آن جا بـا عـلی (ع) بیعت کـرد و موجودی وجوهات را به بیت‌المال تحویل داد. گفته‌اند روزی که او به مسجد کوفه رفت و آن جا را مملو از جمعیت و علی (ع) را برفراز منبر نشسته یافت و دید که «عده‌ای از مردم آذربایجان و سایر نقاط ایران در صف مقدم جای گرفته و او را احاطه کرده‌اند، با لحن کنایه‌آمیزی گفت: یا امیرالمؤمنین این طبقهٔ حمرا چنان تو را احاطه کرده‌اند که نمی‌گذارند ما روی تو را ببینیم.» و آن حضرت بر وی پرخاش نموده، فرمود: «امروز حـقایق را فـاش مـی‌کنم.» و شـرحـی در تـنقید شکم‌گنده‌های بی‌قید تن‌پرور و تأیید موالی عجم و دوستان محکم خود تصریح فرمود که «به

۱- نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۱۲۷.
۲- فتوح‌البلدان، آذرنوش، ص ۶۸-۱۶۷.

خدا... از پیغمبر خدا شنیدم، که همین موالی عجم در حمایت از دین خدا بر سر عرب شمشیر زنند؛ همچنان که عرب در بدو امر بر سر آن‌ها شمشیر زد.»[1]

اشعث، گویا شبانه هدایایی برای علی (ع) می‌فرستد؛ اما ایشان نمی‌پذیرند. روز بعد هم با دادن فرمان توقف در کوفه تکلیف وی را تعیین کرده و بدین ترتیب امید بازگشت به آذربایجان را بر باد می‌دهند.

اندکی پس از رسیدن اشعث به کوفه و پیوستنش به علی (ع)، سپاه تحت فرمان آن حضرت برای مقابله با معاویه به سوی شام حرکت کرد. رکندورف نوشته است که «علی (ع) او و جنگجویان زیر فرمانش را به علت این که به وجودشان در جنگ بر ضد معاویه احتیاج داشته، به کوفه احضار کرد. او هم در ابتدا در جنگ حقیقتاً خدمات ارزنده‌ای انجام داد و اگر چه در جنگ طولانی صفین شرکت نمود، برای واداشتن علی (ع) به پذیرفتن امر حکمیت، که در نتیجهٔ جنگ ۶۵۷/۳۷ تأثیر قاطع نهاد، و به منظور تعیین شخص خودش برای مذاکره با معاویه، دست به تشبثاتی زد و پس از توافق با معاویه دربارهٔ چگونگی تشکیل هیئت حکمیت، علی (ع) را برای اعزام ابوموسی اشعری ـ که شخص بدون اهلیتی بود ـ به عنوان حکم، تحت فشار قرار داد. وقتی هم آشکار شد که امر حکمیت نیرنگی بیش نبوده، او بود که علی (ع) را از تجدید نبرد بازداشت.»[2]

اما تمام قراین حاکی از آن است که خوش‌خدمتی‌های اولیهٔ او بیش‌تر برای حفظ موقعیت خویش و احیاناً بازگشت به امیرنشین خود، آذربایجان و حتی‌الامکان بالا کشیدن خود در دستگاه حکومتی جدید بود. بعضی از مورخان و از آن جمله مسعودی و ابن‌ابی‌الحدید و ... بر آن هستند که کینهٔ او نسبت به علی (ع) ریشه‌دارتر از آن بوده است که پیوستنش به آن حضرت از روی صداقت بوده باشد:

«اشعث به سبب همین عزل و به سبب این که هنگام بازگشت، علی دربارهٔ دخالت در اموال آن جا با او سخن داشته بود، کینهٔ او را به دل داشت.»[3]

«گفته شده است که از همان زمانی که امام او را از آذربایجان فراخواند و دستور داد تا اموال او را محاسبه کنند، با معاویه مکاتبه داشته است.»[4]

۱-الغارات، صص ۸۷-۱۸۶.

2- İslam ansiklopedisi, cilt 4,S.394.

۳- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۲۹.

۴- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، جعفریان، ص ۲۹۰. با استناد به انساب‌الاشراف، ج ۲، صص ۹۷-۲۹۶.

ناگفته نماند که علی (ع) هم اعتمادی به او نداشته و حتی مقارن رسیدن معاویه به صفین، او را از ریاست کل قبایل کنده و ربیعه عزل فرموده، حسّان بن مخدوج را جانشین او ساخت و همین امر، در حالی که انتشار خبر حرکت معاویه به سوی صفین موجب به تکاپو درآمدن اهل عراق (اردوی تحت فرمان حضرت علی) شده بود، باعث ظهور حرکت ناپسندی از سوی اشعث شد. البته پاره‌ای افراد از اهل یمن هم به حضور آن حضرت رسیده، گفتند که «ای امیر مؤمنان، واگذاری ریاست اشعث جز به همتای او سزاوار نباشد و حسّان بن مخدوج همتای اشعث نیست.» و هوادارانش نیز شعرهایی را انتشار دادند که «اشعث کندی را در میان مردم فضلی است که آن را پدر بر پدر به میراث برده است.» و طرفداران حسّان نیز اظهار داشتند که «اگر اشعث در دورهٔ جاهلیت پادشاه بوده و در اسلام نیز خواجگی و سروری داشته، رفیق ما هم شایستهٔ این ریاست است و ...» و حسان برای حل مشکل به اشعث گفت که «پرچم (و فرماندهی) کنده از آن تو و پرچم ربیعه از آن من باشد». و معاویه تا از این ماجرا خبردار شد، به مالک بن هبیرهٔ کندی، یکی از نوکران خود، که مناسبات خوبی با اشعث داشت، گفت که: «چیزی به جان اشعث افکنید که او را بر ضد علی برانگیزد.» و مالک شعری را که شاعری به سفارش در این باره سرهم بندی کرد، برای اشعث فرستاد:

«... ریاست اشعث کندی را از او گرفتند و حسّان بن مخدوج فرماندهی را به دست گرفت.

هان ای مردان، این، چنان ننگی است که آب فراتش نتواند شست و عقدهٔ اندوهی است که هرگز گشایشی نباشدش. اگر کندیان به جای سرور خود به فرماندهی حسّان تن در دادند، دونان چنین پسندند؛ ولی قحطانیان چنان نادان نیستند ... ابن‌قیس در تبار خویش مردی با همت و بزرگوار بود که بر حکومتی کامل و درست ارکان فرمان می‌راند ...»

حسّان برای نقش بر آب کردن توطئهٔ دشمن، «با پرچم خود نزد اشعث بن‌قیس رفت تا آن را در قرارگاه او نصب (و فرماندهی کل را به او تفویض) کند.» و اشعث در مقابل، سخنان درشت و جسارت‌آمیزی بر زبان آورد که حکایت از کینهٔ نهانی او نسبت به انسانی دارد که خود به تملق «بهترین فرد تبار آدم بر روی زمین» نامیده بود. سرانجام، علی (ع) خود از وی خواست که فرماندهی کل هر دو قبیله را باز گیرد، که خودداری کرد و بالاخره آن حضرت او را به فرماندهی

جناح راست سپاه خود بر گماشت.(۱) علت تصمیم اخیر، شاید این بوده باشد که «اکثر قبایل یمن مطاوعت او می‌نمودند.»(۲) ناگفته نماند که آن حضرت در آستانهٔ حرکت به سوی صفین نیز، برای کاستن از نفوذ اشعث و بی‌خطر کردن او، سرداری کنده، حضرموت، قضاعه و مَهراه را به حُجربن‌عدّی کندی، یار پاکباز خود واگذار کرده بودند.(۳) این جای گزینی، در عین حال در جهت سیاست تضعیف رؤسای قبایل و برچیدن بساط اشرافیت قبیله‌ای بیش از پیش توان گرفته در دوران خلافت عثمان بود.

یکی از پیشامدهای پیش از درگیری جدی دو سپاه عراق و شام که در برابر هم صف‌آرایی کرده بودند؛ تلاش شامیان برای جلوگیری از دسترسی عراقیان به آب بود که نقش اشعث در عقب نشانی شامی‌ها موجب بالا رفتن اعتبار او در میان عراقیان شد. نصربن‌مزاحم گزارش بلندی از این حادثه را به دست داده است که پاره‌هایی از آن در این جا نقل می‌گردد.

وقتی علی (ع) شب هنگام به اردوی کندیان سرکشی می‌کرد، شنید که منادی‌یی در کنار منزل‌گاه اشعث به بانگ بلند می‌خواند:

اگر اشعث امروز بار اندوه‌زای مرگ را که بر دل مردم نشسته، بر ندارد و از بین نبرد، او را ملامت باشد.

پس خود، آب فرات را به مدد شمشیر او می‌نوشیم ...

و تو ای اشعث، نژاده مردی از یمنی ...

اشعث پس از شنیدن سخنان آن مرد، از علی (ع) اجازهٔ اقدام گرفت و صبح روز بعد با گروهی چند هزار نفری از داوطلبان، روی سوی فرات نهاد؛ در حالی که نیزهٔ خود را پرتاب می‌کرد و می‌گفت: پدرم و مادرم فدایتان، به قدری که نیزه‌ام پرتاب شد، پیش روید. و این کار را چندان تکرار کرد تا به شامیان رسید و بانگ برآورد که: منم اشعث بن قیس، دست از آب بدارید. در این حال مالک اشتر به کمک شتافت و شامیان عقب نشستند و عراقیان به آب فرات دست یافتند.(۴)

خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و فرازجویی و جاه‌طلبی اشعث اشراف سالار و رقابت

۱- برای تفصیل ماجرا، رک: پیکار صفین، صص ۹۵-۱۹۱.

۲- حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۵۶۰

۳- پیکار صفین، ص ۱۶۵ /تشیع در مسیر تاریخ، ص ۱۴۷.

۴- پیکار صفین، صص ۲۹-۲۲۶ / اخبار الطوال، صص ۱۰-۲۰۹.

آشکار و نهان او با اشتر نخعی، سردار جانباز علی (ع) و نیز دامن زدن او و عواملش به رقابت‌های قبیله‌ای، از علل عمدهٔ تفرقه در اردوی عراق بود. معاویه هم سعی در بهره جویی از این نقطه ضعف‌ها داشت. چنان که در گیراگیر نبرد صفین، برادرش عتبة بن ابی‌سفیان را با این تذکر که، اگر اشعث راضی شود، همگان نیز راضی شوند، مأمور ملاقات با او کرد. عتبه به میدان رفته، اشعث بن‌قیس را ندا داد. اشعث را خبر دادند و وقتی دانست که دعوت کننده عتبة‌بن ابی‌سفیان است، به این دلیل که «وی جوانی توانگر است و ناگزیر باید با او دیدار کرد»، پیش رفت. عتبهٔ زبان‌آور، برای به دست گرفتن رگ خواب او به سخن در آمد:

«اگر معاویه بخواهد با کسی در این سپاه جز علی دیدار کند، بی‌گمان با تو دیدار می‌کند، که تو سر کردهٔ مردم عرق و خواجه‌سالار یمانیان هستی، و تو رابطهٔ دامادی و شغلی با عثمان داشته‌ای و چون دیگر یارانت نیستی؛ چه اشتر کسی است که عثمان راکشته و ... ما اینک تو را به رهاکردن علی و یاری دادن به معاویه نمی‌خوانیم؛ ولی از تو می‌خواهیم که ما را بر جای نهی (و به کلی نابودمان نکنی) که صلاح تو و ما در این است ...»[1]

اشعث اگر چه در پاسخ عتبه اظهار داشت که دیدار معاویه با او «نه عظمتی برای من به بار می‌آورد و نه حقارتی؛ اگر او (معاویه) دوست دارد میان او و علی ترتیب دیداری دهم و مجلسی فراهم آورم، چنین خواهم کرد.» و قرابت با عثمان و کارگزاری او نیز چیزی بر شرف و عزتم نیفزوده است و در اردوگاه عراقیان «به راستی رئیس و خواجه‌ای که همگان از او پیروی می‌کنند، همانا علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام است.»[2] و ... ، با این همه معاویه را به این نتیجه رساند که، اشعث در هر حال خواهان صلح است. بعد از آن هم، با شدت‌گیری جنگ، روی گردانی اشعث از امام و روی آوری‌اش به معاویه آشکارتر می‌شود. چنان که، سخنان او در لیلة‌الهریر (شب غوغایی) در مخالفت با ادامهٔ جنگ، که به احتمال قوی به شکست قطعی معاویه منجر می‌شد، زمینه‌ساز توطئهٔ حکمیت می‌شود.

موضوع از این قرار بود که، در سراسر روزی که به آن شب ختم شد، جنگ با شدتی هرچه تمام‌تر ادامه یافت و کشتگان بسیاری از هر دو طرف، برجای ماند. چون شب فرود آمد و جوش و خروش میدان نبرد فروکش کرد و جنگاوران به خیمه‌های خود بازگشتند، اشعث در میان یاران کندی خود بر پای خواست و پس از سپاس خدای و درود فرستادن به پیامبر،

۱- پیکار صفین، صص ۵۹-۵۵۸.

۲- پیکار صفین، صص ۶۱-۶۵۲ / الفتوح، صص ۵۳-۶۵۲.

چنین گفت:

«ای توده مسلمان، دیدید که دیروز بر شما چه گذشت و چه اندازه از دلیران عرب به خاک و خون افتادند؟ به خدا سوگند، من بدین عمری که بخواست خدا سپری کرده‌ام، هرگز روزی چنین صعب ندیده‌ام. هان، حاضران به غایبان بازگویند: به راستی اگر ما فردا از پیکار باز نایستیم، نسل عرب یک سره نیست و نابود شود و حرمت‌هایی که باید نگهداشته آید، جمله تباه گردد. به خدا سوگند، من این سخنان را از روی هراس از مرگ نمی‌گویم؛ لیکن من مردی کهنسالم و بر زنان و فرزندان پروا دارم، که اگر فردا نابود شویم، چه بر سر آنان خواهد آمد.»

در حالی که علی (ع) جنگ آن روز را با این خطبه به پایان رسانده بودند:

«... ای مردم، کار بر شما و بر دشمن بدین قرار رسیده که بینید؛ و جز واپسین دم دشمن باقی نمانده است. چون امور رخ دهد از همان آغاز انجامش شناخته آید. آن قوم به بویه و مرادی جز دینداری در برابر شما ایستادگی و لجاجت به خرج دادند، تا به دست ما بدین وضع دچار آمدند. من، فردا صبحگاهان بر آنان می‌تازم و در پیشگاه خدای عزوجل به داوری‌شان می‌کشانم.»

این سخنان وقتی به آگاهی معاویه رسید، دست به دامن عمرو عاص شد که چاره‌ای بیندیشد. و او که انبانی پر از نیرنگ و نقشه داشت، پس از مقدمه‌ای، چنین پیشنهاد کرد:

«طرحی در افکن و آنان را در برابر امری قرار ده که، اگر بپذیرند یا نپذیرند، به هر حال دچار اختلاف شوند. آنان را به داوری کتاب خدا میان خود و ایشان بخوان، که به این وسیله به مرادی که از آنان داری، خواهی رسید. من همواره بیان این نکته را برای روز مبادا و زمانی که تو بدان نیاز داشته باشی، عقب افکنده بودم.»

و بدین ترتیب نقشهٔ به نیزه برآوردن قرآن‌ها شکل گرفت. در همان حال، جاسوسان معاویه مضمون خطبهٔ اشعث را به آگاهی وی رساندند و او چنین گفت:

«سوگند به پروردگار کعبه که اشعث راست گفت. اگر ما را فردا دگر بار چنان برخورد و پیکاری باشد، رومیان بر فرزندان و زنانمان طمع کنند و پارسیان به زنان و فرزندان مردم عراق طمع ورزند. راستی را که این مردِ آگاه و آزموده، این همه را پیشاپیش به چشم دل دیده و بازگفته و ما را از مخافت آن بازداشته است. قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بندید و بالا برید.»[1]

---

۱ - پیکار صفین، صص ۶۲-۶۶۱.

و فردا چنان کردند. قرآن مسجد بزرگ دمشق بر فراز نیزه‌هایی که ده تن آن‌ها را می‌کشیدند وقرآن به دست‌های دیگر در پی، با شعار «ای مردمان عراق، اینک کتاب خدا در بین ما و شما!» پیش آمدند. در سپاه علی (ع) دو دستگی پدید آمد. آن حضرت فرمودند که: «این فریب کاری است و اینان اهل قرآن نیستند.» و کسانی نیز از بزرگان و فرماندهان اردوی عراق با آن حضرت توافق نمودند؛ «لیکن اشعث بن قیس کندی، که معاویه از او دلجویی کرده، به او نامه نوشته و او را به سوی خویش خوانده بود، زبان به اعتراض گشود»[۱] و گفت:

«ای امیرمؤمنان، ما برای تو همان مردان دیروز هستیم؛ ولی پایان کار ما چون آغاز آن نباشد. در میان این قوم هیچ کس بیش از من بر عراقیان دلسوز و بر شامیان کین توز نیست. با این همه، داوری کتاب خدا را بپذیر؛ زیرا تو در استناد به قرآن سزاوارتر از آنان هستی. مردم نیز زندگی را دوست دارند و از جنگ بیزارند.»[۲]

علی (ع) گفت: «اینان با شما فریب کاری کردند و خواستند شما را از خود باز دارند.»

اشعث پاسخ داد: «به خدا سوگند، باید پیشنهاد ایشان را بپذیری؛ یا هم تو را به آنان تسلیم می‌کنیم.»[۳]

علی (ع) خطاب به همگان: «ای بندگان خدا من از هر کس دیگر به پاسخ گویی بدین دعوت و پذیرفتن حکم قرآن شایسته‌ترم؛ ولی معاویه و عمروبن‌عاص و ابن ابی معیط (ولیدبن‌عقبه) و حبیب‌بن مسلمه و ابن ابی‌سرح (عبدالله بن سعدبن سرح) نه اهل دینند و نه مرد قرآن... این شعار که سر داده‌اند، سخن حقی است که از آن اراده‌ای باطل دارند. [آن‌ها] قرآن را دستاویز خدعه و نیرنگ ساخته و به آهنگ خوار داشتن و فرو گذاشتن آن برافراشته‌اند...[۴]

یک گروه مسلح انبوه نیز علی (ع) را بدون عنوان امیرالمؤمنین مورد خطاب قرار دادند که «اینک که تو را به کتاب خدا خوانده‌اند، بدان قوم پاسخ مثبت ده وگرنه ما، همچنان که عثمان را کشتیم، تو را نیز می‌کشیم ...»[۵]

اختلاف در اردوی عراق بالا گرفت. بین طرفداران قبول حکمیت و ادامهٔ جنگ تا پیروزی، کشمکش شدت یافت و «میان اشتر و اشعث نزاعی برخاست و سخنانی به یکدیگر

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۰.
۲- پیکار صفین، ص ۶۶۳.
۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۰.
۴- پیکار صفین، صص ۷۴-۶۷۳.
۵- پیشین، ص ۶۷۴.

گفتند که، نزدیک شد میان ایشان جنگ روی دهد و علی ترسید که یارانش از پیرامون او پراکنده گردند و چون وضع خود را [چنان] دید، پیشنهاد تعیین حکم را از ایشان پذیرفت.»(۱)

در این حال اشعث پیش آمده، گفت:

ـ ای امیرالمؤمنین ... اگر خواهی من نزد معاویه روم و از او بپرسم چه می‌خواهد و پیشنهادش را بسنجم.

ـ اگر خواهی نزدش برو.

اشعث پیش معاویه رفت و این گفتگو در بینشان صورت گرفت.

ـ ای معاویه به چه منظور این قرآن‌ها را برافراشتید؟

ـ برای آن که ما و شما به آن چه خداوند در کتاب خود فرمان داده، بازآییم. شما مردی راکه بدو رضایت دارید بفرستید و ما نیز مردی را از سوی خود می‌فرستیم؛ آن‌گاه، با آن دو شرط می‌کنیم که فقط بدان چه قرآن می‌گوید، داوری کنند و از این حد در نگذرند؛ و سپس آن چه راکه دو بر آن اتفاق کردند، می‌پذیریم.

ـ این سخن حق است.

و نزد علی (ع) برگشت و گفتار معاویه را به وی گزارش داد.(۲)

بعد از آن دربارهٔ این که، نمایندهٔ عراقیان برای امر داوری چه کسی باشد، بحث درگرفت. اشعث و قاریانی که بعداً از خوارج شدند، گفتند:

ـ ما ابوموسی اشعری را برگزیده‌ایم و جز به او رضایت ندهیم. زیرا وی پیش‌تر، ما را از این واقعه که بر سرمان آمد، بر حذر داشته بود.

علی (ع) گفت:

ـ او از رضایت عمومی بهره‌مند نیست [و من نیز به او اعتماد ندارم]؛ چه، از من جدا شد و مردم را از یاری به من بازداشت و سپس خود بگریخت، تا آن که، پس از چند ماه به او امان دادم. اما ابن‌عباس را برای چنین مهمی شایسته می‌دانم.(۳)

اشعث مخالفت کرد:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۰.

۲- پیکار صفین، ص ۶۸۷/ تاریخ طبری، صص، ۵۶-۲۵۶۵.

۳-پیشین، ص ۶۸۸

- معاویه قطعاً عمروبن عاص را می‌فرستد؛ و این درست نیست که دو نفر مضری دربارهٔ ما داوری کنند.[۱] اگر او مردی از قبیلهٔ مضر را گماشته است، من مردی از یمانیان را قرار می‌دهم.

- علی (ع): من بیم آن دارم که، این یمانی محبوب شما، (ابوموسی) فریب بخورد. زیرا عمرو، چون امری را به هوای نفس و مراد دل خود بگذراند ... به هیچ رو خدا را در نظر نمی‌گیرد و از فریبکاری پروایی ندارد.[۲]

اما اشعث و دیگران همچنان از ابوموسی طرفداری کردند و گفتند که:

- به خدا سوگند، ما میان تو و ابن‌عباس فرقی نمی‌گذاریم و [چنان است] که گویی می‌خواهی خودت حکم کنی. این کار را بر عهدهٔ کسی بگذار که تو و معاویه در نظرش یکسان باشد و به یکی از شما نزدیک‌تر نباشد.

- چگونه برای شامی‌ها به عمروعاص رضایت می‌دهید، مگر او چنین نیست؟

- آنان به کار خود داناترند، ما به کار خود داناتریم.

- این کار را به اشتر وامی‌گذاریم.

اشعث، که به علت اختلاف بینش و عملکرد و ارجح شمرده شدن اشتر از سوی علی (ع)، چشم دیدن او را نداشت، مخالفت کرد:

- مگر کسی جز اشتر آتش این جنگ را برافروخته است؟ مگر ما به فرمان کسی جز اشتر هستیم؟

- فرمان اشتر چیست؟

- اشتر پیوسته مردم رابر ضد یکدیگر تحریک می‌کند ...

- گویا قصد دارید که فقط ابوموسی را بر این کار بگمارید و دیگری را نپذیرید.

- آری.

- در آن صورت هر چه می‌خواهید بکنید.[۳]

در آن روزها، شاعری ایمن بن خُرَیم نام - که از صحابه و به خلیل‌الخلفا (دوست خلیفه‌ها) معروف بوده - شعری در خصوص این انتخاب گفته است که، ترجمهٔ ابیاتی از آن، بدین قرار

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۰. ۲- بیکار صفین، صص، ۹۰- ۶۸۹.

۳- اخبارالطوال، ص ۲۳۶/تاریخ طبری، صص ۶۷-۲۵۶۶/ تجارب‌الامم، ص ۵۱۲

می‌باشد:

اگر قوم را رأی خردمندانه‌ای شاید که از گمراهی محفوظ ماند، باید ابن‌عباس را گسیل دارند.

خدا پدرش را رحمت کناد؛ چه بزرگ مردی است که در میانهٔ مردم برای حل مشکلات بی‌همتاست.

ولی اینک، کار شما را به سالخورده مردی یمنی وانهادند که، خود حاصل ضرب پنج در شش را نمی‌داند.

اگر عمرو با او در خلوت نشیند، وی را به گرداب‌های نیرنگ خود افکند ...[۱]

بعد از آن هم، ابوموسی را، که از جنگ کناره گرفته و در نقطه‌ای از شام عزلت گزیده بود، آوردند. قرار بر آن نهاده شد که ابوموسی و عمرو عاص با همدیگر در حدود مرز عراق و شام مذاکره کرده، به رأیی براساس اصول قرآن برسند و رأی خود را در حدود دو ماه بعد اعلام دارند و تا آن تاریخ بین دو لشکر صلح برقرار باشد. پیمانی نیز بر همین اساس نگارش یافت که، امضای اشعث‌بن‌قیس نیز به عنوان شاهد، از جانب یاران علی (ع) در پای آن مضبوط است.[۲]

در جریان تنظیم و نگارش پیمان و پس از آن حوادثی اتفاق افتاده که در این جا به موارد مرتبط با اشعث اشاره می‌شود.

در پیش‌نویس پیمان، به دنبال نام علی (ع) عنوان امیرمؤمنان نیز قید گردیده بوده که با مخالفت عمروعاص، نمایندهٔ معاویه، مواجه شد و دربارهٔ بودن و نبودن این عنوان در پیمان، مباحثاتی در گرفت که، در جریان آن، اشعث هم از فشار آورندگان به آن حضرت برای رضایت دادن به حذف عنوان بود.[۳]

پس از تهیهٔ متن پیمان، وقتی آن را به مالک بن حارث اشتر نخعی عرضه کردند تا به عنوان شاهد امضایش کند، خودداری را چنین گفت:

ـ دست راستم از من جدا شود و دست چپم سودم ندهد اگر در این مکتوب، که دربارهٔ

۱- پیکار صفین، ص ۶۹۳/ آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۳۱.

۲- متن پیمان در کتاب‌های مختلف با اختلافاتی اندک یا بیش‌تر منقول است. متن آورده شده در پیکار صفین -که مؤلفش در ۲۱۲ ق درگذشته -کهن‌ترین آن‌هاست. رک: پیکار صفین، صص ۷۰۱-۶۹۶ و ۷۰۷-۷۰۴/ نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدرالاسلام، صص ۱۸-۶۱۲.

۳- پیکار صفین، صص ۷۰۲-۷۰۱/ تاریخ کامل، صص ۱۹۰۸-۱۹۰۷ و ...

صلح و متارکه است، رقم زنم. مگر نه این است که من به حجت پروردگارم بر گمراهی دشمن یقین دارم؟ مگر نه این است که اگر شما بر سست کوشی و شکست اتفاق نمی‌کردید، پیروزی بسیار نزدیک را به عیان می‌دیدید؟

اشعث بن قیس از میان مردم به او گفت:

- به خدا سوگند که، نه پیروزی به تو نزدیک بود که ببینی و نه شکست. پس بیا گواهی ده و بدان چه در این پیمان‌نامه نگاشته شده است، اقرار کن، که تنها بدین‌وسیله است که از دیگر مردم رویگردان نمی‌شوی.

- برعکس، به خدا سوگند [ای یک چشم] من در امور دنیا به انگیزهٔ دنیا طلبی تو و در امور آخرت به خاطر گریز تو از آخرت، از تو رویگردانم. خداوند بدین شمشیر من خون‌های مردانی را ریخته است که تو در نظر من از هیچ یک از آنان بهتر نیستی و ریختن خونت حرام‌تر از ریختن خون هیچ یک از آنان نیست. با این همه، من بدان چه علی، امیرمؤمنان کند، رضایت دارم. به هر جا درون شود، درون شوم و از هر جا بیرون آید، برون آیم؛ زیرا وی جز به راه درستی و هدایت نرود.(۱)

یکی از حاضران گفته است که، در آن حال اشعث را دیدم، تو گفتی بر دماغش گدازه نهاده بودند.

اشعث پس از آن، پیمان‌نامه را به دست گرفته، برای عرضهٔ آن به گروه‌های مختلف روانه شد. بر صفوف شامیان گذشت و آنان بدان رضایت دادند. امّا افرادی از صفوف و فوج‌های عراقیان اظهار ناخشنودی کردند و شعار **لاحُکْمَ اِلّاالله** (هیچ حکمی جز خدا را نباشد) چند بار به گوش رسید. شعاری که حزب خوارج در اطراف آن شکل گرفت.

وقتی اشعث پیمان را بر گروهی از بنی‌تمیم خواند، مردی به نام عَروة‌بن اُدَیّة، از آن میان برخاست و به اعتراض گفت: «چگونه مردان را در کار خدا عزّ و جل حکم می‌کنید، حکمیت خاص خداست» و آن‌گاه با شمشیر حمله کرد و ضربتی سبک بر کفل اسب اشعث زد. یارانش جلو او را گرفتند. قوم اشعث و بسیار کسان بدین‌علت به هم برآمدند و آتش فتنه‌ای که می‌رفت شعله‌ور شود، به پا در میانی و عذرخواهی بزرگان بنی‌تمیم خاموش شد.(۲)

۱- پیکار صفین، صص ۰۸-۷۰۷/ تاریخ طبری، ص ۲۵۷۱/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۱.

۲- پیکار صفین، صص ۰۹-۷۰۸/ تاریخ طبری، ص ۲۵۷۱/ اخبارالطوال، صص ۲۱-۲۲۰/ تاریخ کامل، صص ۱۰-۱۹۰۹.

یکی از مردم بنی‌تمیم دربارهٔ رفتار قبیلهٔ خود با اشعث، شعری بدین مضمون سروده است:

ای پسر ادیه، چطور با سلاح به اشعث تاجدار حمله بردی؟

اکنون بنگر علی چه می‌گوید و پیروی او کن که وی بهترین مخلوق است.(۱)

به هرگونه؛ پس از بسته شدن پیمان یاد شده، دو لشکر از هم جدا گردیدند و دور شدند. علی (ع) و همراهانشان به کوفه، معاویه و همراهانش به شام برگشتند. اجتماع حکمان به روایتی در ربیع‌الاول(۲) و به روایتی دیگر در شعبان(۳) سال ۳۸ در اذْرُح، واقع در اردن صورت گرفت و به طوری که معروف است عمروعاص در جریان آن ابوموسی را فریب داده، معاویه را خلیفه اعلام کرد.

گویند حضرت علی (ع) پس از شنیدن نتیجهٔ حکمیت، گفت:

«دربارهٔ این حکمیت از پیش به شما گفتم و شما را از آن نهی کردم؛ ولی فرمان مرا نبردید. اکنون نتیجهٔ مخالفت مرا می‌بینید. به خدا می‌دانم کی شما را به مخالفت و نافرمانی من واداشت. اگر می‌خواستم او را می‌گرفتم؛ ولی خدا سزای او را خواهد داد.» منظورش اشعث بن‌قیس بود.(۴)

معاویه، که تمام اقدامات اشعث را در جهت منافع خود می‌دید، روزی در گفتگو با مردی ابوالعریان هیثم‌بن‌اسود نام ـ که خود عثمانی بود و زنش علوی؛ و زن اخبار اردوی معاویه را نوشته، در عنان اسبان پنهان می‌کرد و به لشکرگاه علی (ع) سر می‌داد و یاران علی (ع) اسب‌ها را می‌گرفتند و اخبار را به علی (ع) می‌رساندند ـ از وی پرسید:

ـ چرا اشعث بن‌قیس نزد ما نمی‌آید تا از آن چه داریم بهره‌ای برد؟

ـ اشعث بزرگ‌تر از آن است که سرکردهٔ عار و ننگ باشد یا دنباله‌رو آزمندان!(۵)

گفتنی است که، در حالی که بسیاری از مورخان مسلمان و غربی اشعث را متهم به خیانت در جریان جنگ صفین کرده‌اند، ولهاوزن به دفاع از او برخاسته، کوشیده است اتهام وجود سازش قبلی بین او و معاویه را رد کند. او در این راه به انتقاد از تاریخ‌پژوهانی چون ویل، دوزی،

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۵۱/ آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۲۱.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۲.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۵۹۲.

۴- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۶۱.

۵- الغارات، ص ۲۰۴

برونو و مولر[1] پرداخته است که روایت سیف بن عمر را ـ دایر بر این که شامی‌ها به اشعث گفته بوده‌اند که «وقتی ما خطر شکست را احساس کردیم، قرآن‌ها را برفراز نیزه‌ها بلند می‌کنیم و در آن هنگام تو باید کاری کنی که عراقی‌ها دست از جنگ بکشند.» و او نیز چنان کرده ـ اساس قضاوت خود قرار داده‌اند. مورخانی چون دینوری و یعقوبی را نیز به باد انتقاد گرفته است که «حدسیات و باورهای شخصی خود را حقایق تاریخی قلمداد کرده‌اند.»

در این جا فرصت نقل همهٔ انتقادهای کارشناسانهٔ او نیست و تنها پاره‌هایی از دفاعیه‌اش از اشعث، نقل می‌گردد:

... اشعث در واقع با شوری هر چه تمام‌تر به کار فراهم آوردن مقدمات برقراری صلح پرداخت. او پس از اعلام آتش‌بس، به پیشنهاد خودش به عنوان میانجی به نزد معاویه رفت و پیشنهاد او را، دایر بر تعیین حکم‌ها پذیرفت و بعد هم در تهیهٔ پیمان صلح و... انتشار مضمون آن در اردوگاه عراقیان و ... فعالانه شرکت کرد و...

«در این صورت خیانت در کجای کار اشعث است؟ او جهت بخشنده به جریان نبود؛ بلکه کسی بود که رضایت داد که موج او را بالا ببرد. پیش افتاد، خودش را مهم جلوه داد و بدین ترتیب به پیشرفت حادثهٔ شوم خدمت کرد. اما این خیانت نیست. برای پیوستن او، به مانند بسیاری از کوفیان، به معاویه و گرفتن مزد خیانت از وی مانعی درکار نبود. اما او به جای آن در کنار علی ماند و به مانند سابق به زندگی محترمانهٔ خود در کوفه، ادامه داد...»

در این جا این سؤال مطرح است که، او از این خیانت نسبت داده شده به خودش، چه انتظاری داشته و چه سودی نصیبش شده است؟ پولی به او داده نشد و هیچ عربی بدون دریافت مزد، چنین خدماتی ارائه نمی‌داد...

دوزی... [برای توجیه ادعای خیانت اشعث، به ماجرای نجیر[2] متوسل شده، نوشته است که اشعث] «قلباً یک بت‌پرست بوده، بدین وسیله می‌خواسته است از اسلام، که آن بلا را در نجیر برسرش آورده بود، انتقام بگیرد. اما واقعیت این است که او در سایهٔ اسلام به آن چه که هرگز در نجیر به آن نرسیده بود، در کوفه رسیده بود. اسلام به طورکلی، با جبههٔ سیاسی‌اش، که

1– Well, Dozy, Brünnow, Müller.

۲– اشاره است به حادثهٔ در محاصره افتادن اشعث و یارانش در حصار نجیر و تسلیم او، که در صفحات پیشین مورد اشاره قرار گرفته است. مترجم کتاب «تاریخ سیاسی صدر اسلام، شیعه و خوارج» نجیر را نجیم خوانده و آن را به اشتباه قبیله پنداشته و از درک کامل منظور مؤلف و در نتیجه از انتقال صحیح آن به خوانندهٔ فارسی بازمانده است.

اعراب را متحد کرد و به حاکمیت دنیا ارتقایشان داد، مطرح نظر بود. گذشتهٔ کم‌رنگ می‌توانست در پرتو وضع درخشان موجود فراموش گردد. و اشعث هم، برای آن که چنین فکر کند، دست کم به اندازهٔ یکی از اهل رده، که جمعیت اصلی کوفه و بصره را تشکیل می‌دادند، دلیل در دست داشت. وانگهی، این ادعا، که او می‌خواسته است انتقام نجیر را به نفع معاویه از علی بگیرد، معقول نمی‌نماید...»[1]

گذشته از ولهاوزن، هوکندی[2] نیز برای صلح طلبی اشعث و مخالفت او با علی (ع)، دلایلی به قرار زیر ارائه داده است:

۱ـ اشعث ضمن آن که می‌دانست، هنوز قرارداد متارکه‌ای بین معاویه و امپراتور بیزانس امضاء نشده، در عین حال خود اخیراً از ایران (آذربایجان) برگشته بود و به خوبی می‌دانست که آن کشور از آرامش به دور و چشم به راه فرصت‌ها است.

۲ـ اشعث نمی‌خواست قدرت و نفوذ علی با اتکای خلافت به قراء فزونی یابد؛ به ویژه که، حمایت علی از یک رهبر رقیب او، یعنی از حجربن عدی، از کنده، قبیله‌ای که اشعث در رأسش قرار داشت، به ناخشنودی او بعد شخصی نیز می‌داد.[3]

برگردیم به جریان حوادث زندگی سیاسی اشعث. یکی از نتایج حکمیت به طوری که دیدیم، پیدایش خوارج بود، که پس از صدور رأی حکمین متشکل‌تر شده، موضع ستیهنده‌تری به خود گرفتند و موضع‌گیری آن‌ها به جنگ نهروان منجر شد. از بعضی از روایات چنین بر می‌آید که، اشعث در شعله‌ور شدن این جنگ بی‌شکوه بدفرجام نیز بی‌دخالت نبوده است. چکیدهٔ مطالب حاصل از این روایات از این قرار است:

وقتی خوارج پس از بازگشت از صفین در نزدیکی کوفه از لشکر علی (ع) جدا شده، در روستای حروراء اردو زد، آن حضرت پس از اعزام نمایندگانی برای مذاکره با رهبران ایشان، روزی خود به میان آنان رفت و با آن‌ها گفتگو کرد. گفتند:

ـ ما نخست که تسلیم داوری شدیم، گناهی بزرگ کردیم و اینک توبه کرده‌ایم. تو هم همان‌گونه که ما توبه کرده‌ایم، توبه کن تا به بیعت و فرمان تو برگردیم.

۱ـ تاریخ سیاسی صدر اسلام، شیعه و خوارج، صص ۲۵۸/
İslamiyetin ilk devrinde dini–siyasi muhalefet partileri, S.5–8,

2– Hugh kennedy

3– The Prophet and the age of the caliphates, P.78.

- من از هر گناهی از خداوند طلب آمرزش می‌کنم.

و آنان، که ۶هزار تن بودند، با او برگشتند و چون در کوفه مستقر شدند، چنین شایع کردند که، علی (ع) از اعتقاد به داوری برگشته است و آن را گمراهی می‌داند. همچنین گفتند که، امیرالمؤمنین منتظر است تا اسب‌ها فربه شوند و اموال جمع شوند و سپس با ما به شام حرکت خواهد کرد. در همین ایام، روزی اشعث در مسجد از آن حضرت پرسید:

- ای امیرالمؤمنین؛ مردم می‌گویند که تو داوری را گمراهی می‌دانی و بر پاداشتن و پای‌بندی به آن را کفر می‌پنداری؟

- هر کس چنین پندارد که من از موضوع داوری و اعتقاد به حکمیت برگشته‌ام، دروغ گفته است و هر کس پذیرش آن را گمراهی بداند، گمراه شده است.

خوارج به شنیدن این سخنان از مسجد بیرون رفتند و بانگ برداشتند که: «داوری جز برای خدا نیست.»

ابن‌ابی‌الحدید پس از اشاره به همین حادثه چنین نوشته است:

«هر فساد و نابه‌سامانی که در مدت خلافت علی (ع) اتفاق افتاده و هر پریشانی که صورت گرفته، ریشهٔ آن اشعث‌بن‌قیس بوده است. آن چنان که اگر در همین مورد، او دربارهٔ معنی حکمیت و داوری با علی (ع) ستیز و جدال نمی‌کرد، جنگ نهروان اتفاق نمی‌افتاد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام همراه خوارج به جنگ معاویه می‌رفت و شام را تصرف می‌کرد ...»(۱)

بعضی نیز بر آن هستند که «حضرت مایل نبود جنگ با خوارج را آغاز کند؛ بلکه می‌خواست پیکار با دشمن بزرگ، یعنی معاویه را هر چه زودتر آغاز کند؛ ولی برخی از افسران نظیر اشعث دفع خوارج را مقدم دانسته [اند]؛ آن هم به خاطر این که جنگ با خوارج، که بستگان عراقیان بودند، موجب شود که بعداً افراد ارتش برای رفتن به جبههٔ جنگ با معاویه کوتاهی کنند و در نتیجه معاویه بر سر کار بماند.»(۲)

در حقیقت هم، وقتی آن حضرت دست‌اندرکار تدارک نیرو برای رفتن به سر وقت قاسطین (باز گردندگان از حق، یعنی معاویه و اعوان و انصارش) بود، بعضی‌ها و از آن جمله اشعث‌بن‌قیس گفتند که «بر چه پایه‌ای ایشان را پشت سر گذاریم؟ چگونه ایشان را فروگذاریم که

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، صص ۹۳-۳۹۲.

۲- خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۱۳۲.

پس از ما بر زنان و فرزندان و دارایی‌هامان چیره باشند؟ ما را به رزم این مردم رهنمونی فرمای تا چون از ایشان بپردازیم، به سوی دشمنان شامی‌مان روانه گردیم و کار ایشان بسازیم.»

وقتی چنین سخنانی از زبان اشعث شنیده شد، «مردمان که می‌پنداشتند او دل با ایشان [یعنی خارجیان] یکی دارد و با ایشان هم رأی و هم داستان است ـ زیرا در جنگ صفین به هنگام برافراشتن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها، می‌گفت: مردمی که ما را به نبشتهٔ خدا بخوانند، مردمی دادگرند ـ چون این سخن امروزی گفت، دانستند که وی با ایشان هم‌ساز نبوده است.»(۱)

پس از جنگ نهروان و کشته شدن همهٔ خارجیانی که حاضر به ترک میدان نبرد و تسلم نشده بودند، علی (ع) خطاب به یاران خود گفت:

«ای مردم، خداوند شما را بر مارقان (خوارج) پیروزی داد و هم اکنون بدون درنگ آماده برای جنگ با قاسطان (اهل شام) شوید.»

و گروهی از یاران آن حضرت «که اشعث‌بن‌قیس هم میان ایشان بود» برخاستند و گفتند:

«ای امیرمؤمنان تیرهای ما تمام شده است و شمشیرهای ما کند شده است و سر نیزه‌های ما کند و خراب شده است. ما را به شهر خودمان برگردان، که با بهترین ساز و برگ و ابزار جنگ آماده شویم.»(۲) «و شاید هم امیرالمؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته‌اند، شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند، ما در پیکار با خصم نیرومندتر خواهیم شد. آن که در این روز از سوی مردم سخن گفت، اشعث‌بن‌قیس بود.»(۳)

علی (ع) پس از آن، برای فراهم آوردن مقدمات لشکرکشی به شام و تصفیهٔ حساب با معاویه، در نُخَیْلَه اردو زد؛ ولی در نتیجهٔ خستگی مردم و تلقینات امثال اشعث، به تدریج از تعداد مردان گرد آمده در اردوگاه کاسته شد؛ چندان که آن حضرت به ناگزیر به کوفه عزیمت فرمود و سرانجام شمشیر یک خارجی، از بر آورده شدن آرزوی تصرف شام و عزل معاویهٔ نافرمان جلوگیری کرد. در این میان، روایاتی پای اشعث را نیز به فاجعهٔ رمضان کشیده است.

ابن‌واضح یعقوبی نوشته است که «عبدالرحمان‌بن‌ملجم‌مرادی ده روز مانده به آخر شعبان سال ۴۰ به کوفه آمد و ... پس بر اشعث‌بن‌قیس کندی فرود آمد و نزد او یک ماه بماند و شمشیر خود را تیز می‌کرد ...»(۴)

۱- تاریخ کامل، ج ۵، ص ۱۹۳۷.

۲- اخبارالطوال، ص ۲۵۷/ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۶۶.

۳- الغارات، ص ۲۷.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸.

رسول جعفریان نیز با استناد به *مقتل الامام امیرالمؤمنین* نوشته است که «گفته شده که ابن‌ملجم آن شب را در خانهٔ اشعث‌بن‌قیس بوده است.»[۱] اما غالب روایات حاکی از این است که ابن ملجم آن شب را در مسجد کوفه به سر برده است. روایاتی نیز دربارهٔ این که لحظاتی پیش از وقوع جنایت، گفتگویی بین اشعث و ابن‌ملجم صورت گرفته، در دست است. اما این روایات اختلافات زیادی با هم دارند.

مسعودی این روایت را بدین صورت آورده است:

«علی (ع) هنگام اذان آمد و مردم را برای نماز بیدار می‌کرد. ابن‌ملجم بر اشعث، که در مسجد بود، گذر کرد و اشعث بدو گفت: صبح ترا رسوا کرد. حجربن‌عدی که این سخن بشنید، گفت: ای یک چشمی او را بکشتن دادی. آن‌گاه علی رضی‌الله عنه بیامد و ندا می‌داد، ای مردم برای نماز آماده شوید. و ابن‌ملجم و یارانش بدو حمله بردند.»[۲]

اعثم کوفی ضمن تأکید بر وجود مواضعه بین ابن‌ملجم و دستیارانش، می‌نویسد که لحظاتی پیش از وقوع جنایت، اشعث در مسجد به ابن‌ملجم گفت: «ای پسر ملجم، در اصعاف حاجت تعجیل کن، از آن پیش که تو را روشنی صبح رسوا کند.» و حجر «این کلمات را بشنید، روی با اشعث کرد و گفت: قَتَلتَهُ یا اعور. تو امیرالمؤمنین را به قتل می‌رسانی [ای یک چشمی].» این بگفت و از در مسجد بیرون شد و طریق سرای امیرالمؤمنین را پیش داشت تا آن حضرت را ازین قصّه آگهی دهد. آن جناب را دیدار نکرد. چه، امیرالمؤمنین از راه دیگر به مسجد آمد و حکم قضا به امضا رسید ...»[۳]

در طبقات ابن سعد هم روایتی نقل شده است که به موجب آن، اشعث، صبح روز پس از ضربت خوردن آن حضرت، پسرش قیس را، برای دریافتن این که امیرالمؤمنین چگونه به صبح درآمده، مأمور می‌کند و او پس از بازگشت، به پدر کنجکاوش می‌گوید که «او را دیدم که چشمانش در کله‌اش فرو رفته (گود افتاده) بود.» و اشعث اظهار تأسف را می‌گوید: به خدای کعبه چشمم اشک می‌ریزد![۴]

ابن ابی‌الحدید دو روایت از روایات مربوط به رفتار اشعث با علی (ع) را نقل کرده است:

۱- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ص ۲۲۴.　　۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۷۲.
۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۱۵-۳۱۴/ الفتوح، صص ۵۰-۷۴۹/ جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۲.
۴- طبقات، ج ۳، ص ۲۷.

یکی، رفتن او بر در خانهٔ آن حضرت و اجازه ندادن قنبر ـ غلام ایشان ـ برای ورود به خانه، و خون‌آلود کردن بینی قنبر به مشت و در آمدن آن حضرت از خانه و تندی کردن با وی که «ای اشعث مرا با تو چه کار است؟ و ...»

و روایت دوم از این قرار است:

«اشعث به حضور علی (ع) آمد و گفتگویی کرد که علی (ع) به او درشتی کرد. اشعث ضمن سخنان خود تعریض زد که به زودی علی را غافلگیر خواهد کرد؛ و علی (ع) به او فرمود: آیا مرا از مرگ بیم می‌دهی و می‌ترسانی؟ به خدا سوگند من اهمیت نمی‌دهم که من به مرگ در آیم یا مرگ به من در آید.»[۱]

پس از شهادت امیرالمؤمنین، اشعث کم زیست. به قولی برای خلافت حسن (ع)، دامادش، با او بیعت کرد.[۲] به روایتی معاویه او را به ولایت آذربایجان منصوب ساخته است؛[۳] اما این روایت صحیح نمی‌نماید؛ چه، وی در اوایل خلافت حسن (ع)، که در حدود ۶ ماه طول کشیده و به قولی در شب چهلم شهادت علی (ع)[۴] و یا ذی‌قعدهٔ سال ۴۰[۵] در عراق درگذشته و «حسن بن‌علی بر وی نماز گزارده»[۶] است. خانهٔ اصلی وی در کوفه بوده و گویا مسجدی نیز در آن شهر بنا کرده و در هر حال مسجدی به نامش معروف بوده است؛ که به روایتی، علی (ع) آن را از مساجد لعنت شدهٔ کوفه به شمار آورده است.[۷] فراموش نکرده‌ایم که بنای مسجد [جامع؟] اردبیل نیز، که بعداً توسعه داده شده، به اشعث نسبت داده شده است.[۸]

پیش از این، به قتل حضرت حسن (ع) به دست جعده، دختر اشعث اشاره شده است. بین مورخان در سبب وفات آن حضرت اختلاف است. بعضی بر آن هستند که «به هنگام طواف با سرنیزهٔ زهرآلود به پایش زدند و بعضی گویند که معاویه به جعده، دختر اشعث‌بن‌قیس دسیسه کرد که حسن (ع) را مسموم کند تا او را به همسری پسرش یزید در آورد و او حسن (ع) را مسموم کرد و کشت و معاویه گفت: یزید در نظر ما چنین و چنان است، چگونه شایستهٔ اوست

۱- جلوهٔ تاریخ ...، ج ۳، صص ۵۳-۲۵۲.

2- 100 soruda İslam tarihi, S.420.

۳- تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر و الاعلام، عهدالخلفاءالراشدین، ص ۶۱۰.

۴- العبر (تاریخ ابن خلدون)، ج ۱، ص ۶۴۰.

۵- شذرات‌الذهب، جزء اول، ص ۴۹.

۶- تاریخ کامل، ص ۲۰۱۶.

۷- الغارات، صص ۸۴-۱۸۳.

۸- فتوح‌البلدان، آذرنوش، ص ۱۶۷.

کسی که شایستهٔ فرزند پیامبر خدا نباشد و به جای آن صد درهم به او داد.»[۱] دربارهٔ مبلغ پیشنهادی و قول و قرارهای معاویه و چگونگی مسموم کردن آن حضرت مطالب مختلف و متفاوتی در کتاب‌ها نقل شده است؛ اگر چه کسانی چون ابن‌خلدون و سرپرسی‌سایکس و ... مسمومیت حسن (ع) به توطئهٔ معاویه و به دست جعده را باور ندارند.[۲]

به طور کلی می‌توان گفت که، اشعث اشراف سالار و جاه‌طلب و مغرور و نژادگرا، که حمایت قشرهایی از اعراب ساکن عراق و به ویژه یمنی‌ها رانیز پشت سر خود داشته است، در پی کسب نفوذ و امتیازات اشرافی بیش‌تر و بیش‌تر و ریاستی هر چه والاتر بوده، و چنان که از اشعاری که در بارهٔ وی سروده شده بر می‌آید، اهل تظاهر و کروفر بوده است. به طوری که، درباره‌اش گفته‌اند «صاحب رأی و اقدام، موصوف به هیبت و اول سواری در اسلام بوده که به هنگام حرکت، مردانی در پس و پیشش ستون‌هایی را حمل می‌کرده‌اند.»[۳]

وی، چنان که دیدیم، از سر ناچاری تن به حاکمیت علی (ع) داده بود و به حکم خود بزرگ‌بینی حتی برای امثال معاویه نیز تره خرد نمی‌کرده است؛ اگرچه، تمام اقدامات او در اردوی عراق به تضعیف سیاسی و نظامی دولت اسلامی علی (ع) و نهایتاً تقویت معاویه و خلافت مداری بنی‌امیه منجر شد. این نظر، که کینهٔ ناشی از معزولیت از حکومت خودمختار آذربایجان، یکی از انگیزه‌های عمدهٔ فعالیت‌های منافقانهٔ او بوده است، اغراق‌آمیز نمی‌نماید.



۱- آفرینش و تاریخ، ج ۶، ص ۷.

۲- العبر (تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۱، ص ۶۴۲/ تاریخ ایران، سایکس، ص ۷۲۹.

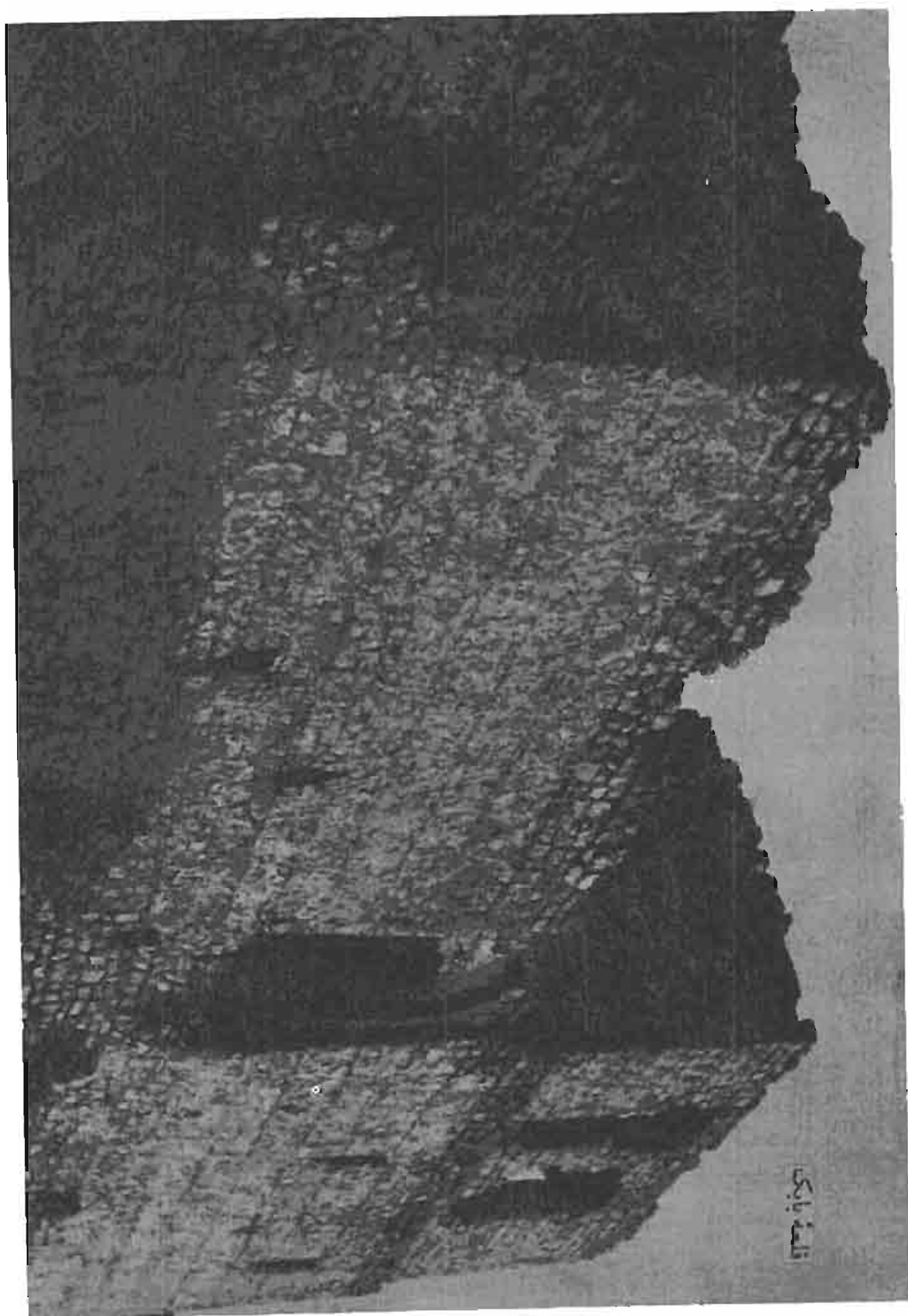
۳- الاعلام، زرکلی، ج ۱، ص ۱۱۹، این مطلب را ابن‌رسته بدین گونه آورده است: «اولین کسی که در اسلام بر مرکب نشست و مردمان در پی او پیاده حرکت کردند، اشعث‌بن‌قیس بود.» الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۵.

دژ دفاعی

دژ شهری

دژ کوهستانی

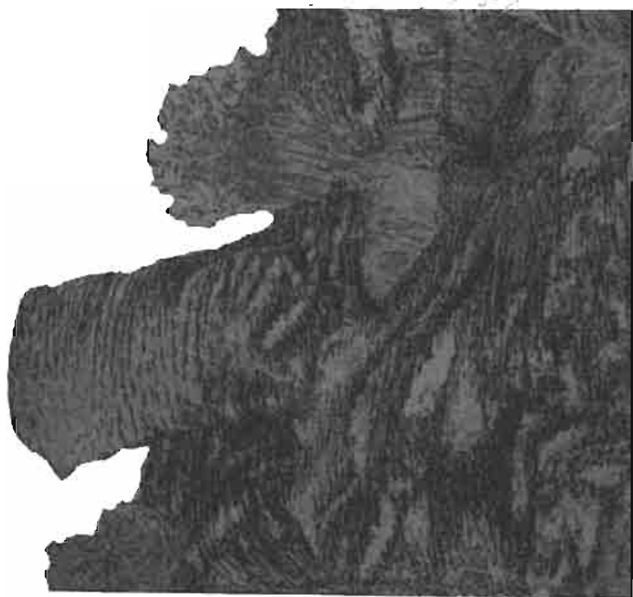
نقشهٔ سدهای دفاعی، دژهای شهری و کوهستانی و... آذربایجان


قلعهٔ بابک



قلعهٔ النجق در نخجوان



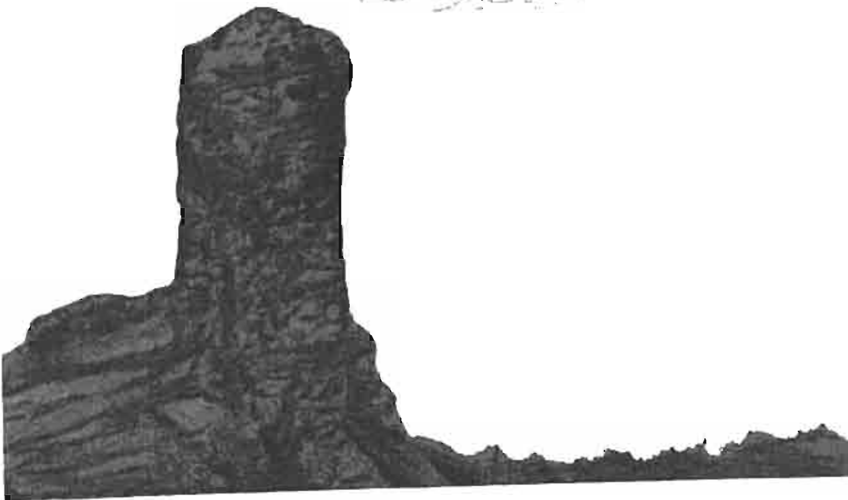


بقایای برج قلعهٔ آوارسین در قره‌داغ



بقایای قلعه سن سارود در هرزندات مرند





بقایای برج قلعه آوارسین

۱۷

ادامهٔ لشکرکشی‌ها در آن سوی ارس

پیش‌تر، تحت عنوان «فتوح آن سوی ارس ...» از نخستین فتح دربند در سال ۲۲ ق سخن رفت و دامنهٔ مطلب به جنگ‌های ادامه‌دار مسلمانان با خزران و مرگ عبدالرحمن بن ربیعهٔ باهلی در حدود سال ۳۲ ق کشید. رسیدن اعراب به دربند و گذشتنشان از آن جا، به رسیدن مسلمانان به پیرنه ـ واقع در مرز اسپانیا و فرانسه ـ و گذشتنشان از آن جا و شکست نیروی تحت فرمان عبدالرحمن‌بن ربیعه در سال ۳۲ ق/ ۵۳-۶۵۲ م در بلنجر را، با شکست سپاه اسلام تحت فرمان عبدالرحمن‌بن غافقی حاکم مسلمانان اسپانیا در رمضان ۱۱۴ ق /اکتبر ۷۳۲ از سپاه فرانک‌های تحت فرمان شارل مارتل در جنگ پواتیه ـ واقع در دامنهٔ شمالی رشتهٔ پیرنه و در خاک فرانسه ـ قابل مقایسه دانسته‌اند. درک نتیجهٔ این نبرد، که در مآخذ اسلامی به بلاط الشهداء معروف شده، جلو پیشرفت و توسعهٔ نفوذ اعراب و اسلام در اروپا گرفته شد. ویل دورانت با اشاره به نبرد پواتیه، که آن را از مهم‌ترین نبردهای تاریخ جهان می‌داند، می‌نویسد که «تصادفات جنگ بار دیگر سرنوشت دین [و وجوه مختلف فرهنگ و تمدن] صدها میلیون مردم را معین کرد. از آن پس شارل را، مارتل، یعنی مطرقه (چکش) لقب دادند.»(۱)

باسورث که متوجه شباهت مورد بحث شده، می‌گوید که در هر دو مورد اعراب ابتدا توانستند از رشته کوه‌ها بگذرند؛ اما در پشت آن‌ها با مردمانی ستیزه‌گر و نیرومند چون خزرها و فرانک‌ها مواجه شدند. اعراب در پای پیرنه توانستند مدت کوتاهی ناربوتایس را تصرف کرده، در اختیار داشته باشند؛ ولی، در قفقاز شرقی آن‌ها به فتح پایداری در شمال استحکامات دربند دست نیافتند. خزرها و ترک‌ها به مدت نزدیک به چهار قرن مسلمانان را از توسعه در استپ‌های

۱- تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۲۷۲/ نیز رک: به مادهٔ Charles Martel در Britannica.

قفقاز باز داشتند؛ و حتی مسلمان شدن داغستان و بخش‌های مرکزی و غربی قفقاز صدها سال طول کشید و پیروزی کاملی بر ادیان رقیبی چون مسیحیت و بت‌پرستی حاصل نشد.(۱)

پیشروی نخستین یاد شده به سوی دربند ـ به طوری که از روایات منقول بر می‌آید ـ از طریق خاور آلبانی و به موازات ساحل غربی دریای‌خزر، یعنی مغان و شروان صورت گرفته و در این لشکرکشی سرزمین گسترده شده در بین دو رود ارس و کر ـ که معمولاً اران نامیده می‌شود و شهرهای مهم بردعه و بیلقان و ... در آن قرار داشته‌اند، خارج از دسترس ایشان مانده تا در فرصتی دیگر مفتوح گردد. از این روی است که *تاریخ آلبانی*، که گزارش‌های حوادث مربوط به حکومت خاندان مهرانی حاکم بر آلبانی را داده، دربارهٔ مناسبات گریگورواراز و پسرش جوانشیر ـ که در این سال‌ها مقام سپهسالاری آلبانی را داشته و مورد توجه و احترام خاص مؤلف آن بوده ـ به مناسبات ایشان با اعراب مهاجم، هیچ‌گونه اشاره‌ای ندارد. در صفحات قبلی دیدیم که، از سردارانی که سراقه برای گشودن مناطق مختلف قفقاز جنوبی گسیل داشته بود، جز بکیربن عبدالله، که مأمور فتح مغان(۲) بوده، توفیقی به دست نیاوردند. بنابراین، می‌توان گفت که در این سال‌ها بخش اعظم آلبانی از دسترس اعراب خارج بوده است و به طوری که خواهیم دید، مهرانیان از حدود اوایل سال‌های ۳۰ ق، به ویژه احتمالاً در جریان پیشروی سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی به سوی دربند با اعراب به طور جدی ارتباط پیدا کرده‌اند و سرانجام به اطاعت از آن‌ها تن داده‌اند.

در این جا لازم می‌نماید که پیش از پی‌گیری جریان لشکرکشی‌های اعراب به آن سوی ارس، دربارهٔ ارمنیه یا ارمینیه که در سده‌های نخستین هجری به ارمنستان و بخش‌هایی از سرزمین‌های هم‌جوار آن اطلاق می‌شده، توضیحی داده شود.

ارامنه

ارامنه در آستانهٔ ظهور اسلام در حدود فرات علیا و شمال دریاچهٔ وان و اطراف گوگچه گول (دریاچهٔ سوانغه، سوان) اقامت داشته‌اند. این اراضی کوهستانی در یک منطقهٔ سوق‌الجیشی قرار گرفته، در طی سده‌های پیش از اسلام و پیش از میلاد گذرگاه اقوام مختلف

1- Al- Kabak, The Encyclopaedia of Islam, vol.2,P.343

۲-در صفحات بعدی خواهیم دید که این مغان، غیر از دشت مغان معروف است.

شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و محل تلاقی و درگیری امپراتوری‌های یونان، روم، بیزانس و شاهنشاهی‌های هخامنشی، اشکانی، ساسانی بوده است؛ نیز دولت‌های اسلامی برای در اختیار گرفتن اراضی آن، بارها به آن جا لشکرکشی کرده و هر یک سراسر یا بخش‌هایی از آن منطقه را مدتی طولانی یا کوتاه در تصرف داشته‌اند. علل عمدهٔ علاقهٔ دولت‌های برآمده در ایران به در دست داشتن ارمنستان، عبارت بود از:

۱ـ توسعه‌طلبی. آن‌ها می‌خواستند با تصرف ارمنستان، سراسر قفقاز جنوبی را در اختیار داشته باشند و قلمرو خود را تا مرز گذرناپذیر رشته کوه قفقاز گسترش دهند و با دستیابی به دریای سیاه، در برابر امپراتوری‌های رقیب برآمده و در غرب، دست بالا را داشته باشند.

۲ـ اقتصادی. در دست داشتن ارمنستان کار کنترل تجارت بین آسیا و اروپا را تا حدود زیادی برای قدرت حاکم دستیاب می‌کرد. یونانی‌ها و رومی‌ها با استقرار در ارمنستان، امکان آن را می‌یافتند که کنترل راه‌های ارتباطی و کاروان‌رو دریای سیاه و میان رردان را، که در درازنای دره‌های رودها کشیده شده بودند، در دست داشته باشند.

کوهستانی بودن ارمنستان و قرار گرفتن آن در مجاورت سرزمین‌هایی که خاستگاه امپراتوری‌ها و شاهنشاهی‌های بزرگ بوده‌اند، در تاریخ آن سرزمین و مردمش تأثیر گذاشته است. طبیعت کوهستانی ارمنستان به ملوک الطوایفی میدان داده و می‌توان گفت که این سرزمین در غالب ادوار تاریخی بین خاندان‌های اشرافی و اشراف سالاران، که در زبان ارمنی ناخارار نامیده شده‌اند، تقسیم گردید و گاهی ناخاراری بر ناخارارهای دیگر غالب آمده، موفق به تشکیل دولت فراگیر می‌شد. اما چنین دولت‌هایی تنها در شرایط استثنایی پدید آمده‌اند و معمولاً هم ناپایدار بوده‌اند. برای اثبات این مدعا لازم است تاریخ سرزمین مورد بحث، ولو به شتاب مرور شود.(۱)

خلق ارمنی از مراحل اولیهٔ شکل‌گیری خود، ابتدا فرمانبر مادها و بعدها هخامنشی‌ها بوده، ساتراپ‌های هخامنشی بر آن سرزمین فرمان رانده‌اند. پس از بر افتادن دولت هخامنشی می‌توان گفت که در ارمنستان نیز به مانند سرزمین‌های دیگر و از آن جمله آتروپاتکان، فرجه‌ای

۱ـبرای مرور توأم با تأنی آن رک: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ج۱،صص ۷۲ـ۳۶۷ و ۸۴ـ۴۶۳.

برای طرح و تحقق خواست‌های استقلال طلبانه پیدا شده و به ویژه پس از شکست آنتیوخ سوم یا کبیر سلوکی از امپراتور روم در سال ۱۸۹ یا ۱۹۰ ق م این فرجه گشاده‌تر شده، آر تاشس، حاکم ارمنی آن سرزمین، با استفاده از فرصت، خود را پادشاه ارمنستان اعلام کرد. در همان زمان زاریادرس نامی نیز در بخش دیگری از ارمنستان که ارمنستان صغیر نامیده شده، اعلان استقلال نمود.

بدین‌ترتیب، با نخستین فرصت موقتی به دست آمده در نتیجهٔ ضعف و اضمحلال قدرت‌های خارجی، دو دولت در سرزمین ارمنستان پدید آمد؛ که دودمان آرتاشس یا آرتاکسیاس[۱] بر اولی، یعنی ارمنستان بزرگ یا حقیقی و دودمان زاریادرس[۲] بر ارمنستان کوچک[۳] فرمان راندند. پاسدار ماجیان با لحن تفاخرآمیزی از این دوره سخن رانده است:

«پادشاهانی که در طول قرن دوم پیش از میلاد بر تخت سلطنت ارمنستان نشستند، آفرینندگان واقعی ارمنستان بودند. آنان از سازمان نوپای سیاسی در برابر تجاوز همسایگان دفاع کردند و زمینهٔ برقراری یک دولت هم‌جنس و نیرومند و سعادتمند را فراهم آوردند. همان‌ها بودند که راه را برای ظهور تیگران دوم گشودند و زمینه را برای پیدایش چنان پادشاهی آماده کردند.»[۴]

ناگفته نماند که پیش از قدرت‌یابی تیگران، ارمنستان تحت نفوذ دولت اشکانی بوده و خود تیگران نیز که مدتی به عنوان گروگان در دربار مهرداد دوم (۸۷-۱۲۳ ق م) به سر برده بود، با حمایت همان شاه اشکانی به سلطنت ارمنستان رسید و از حدود ۹۵ تا ۵۵ ق م بر آن سامان فرمان راند و به قلمرو پهناوری که از مدیترانه تا خزر و میان رودان گسترده می‌شد، دست یافت. ارمنستان بزرگی که بعضی از قدرت جویان افراطی ارمنی درباره‌اش خیال پردازی می‌کنند، حدوداً بر همین قلمرو انطباق داده می‌شود و هر سرزمینی را که روزی نعل اسب یک شاه ارمنی بر آن خورده، در برمی‌گیرد. اما قدرت تیگران دوم ناپایدار بود و در زمان حیات خود وی زیر ضربات لوکولوس و پمپه، و سرداران دیگر رومی از هم پاشید و پایتختش تیگراناکرت به تصرف درآمد و شخص وی تسلیم پمپه شد و به علت دشمنی با پارتیان دوباره بر سلطنت ارمنستان ابقا

1– Artaxias
2– Zarladris
3- Sophene– Arzanene

۴- تاریخ ارمنستان، ص ۳۷.

گردید و در عین حال به جدایی ارمنستان صغیر از قلمرو محدود شده‌اش و سلطنت پسر یاغی‌اش بر ان جا، با حمایت رومیان، تن در داد. پس از عزیمت پمپه از ارمنستان هم بخشی از آن سرزمین به تصرف پارتیان درآمد و ارمنستان با شدت گیری کشمکش پایان ناپذیر شاهنشاهی اشکانی و امپراتوری به میدان رقابت و نفوذ آن‌ها و به کشوری ضربه‌گیر تبدیل شد.

از سدهٔ اول میلادی، شاخه‌ای از خاندان اشکانی به سلطنت ارمنستان رسید و سلطنت آن دودمان پس بر افتادن اشکانیان در ایران و تا ۴۲۸ م دوام آورد. فرمانروایان این خاندان در دوران حاکمیت اشکانیان در ایران تا حدودی از حمایت آنان برخوردار بودند و گاهی نیز به ناگزیر تحت حمایت روم قرار می‌گرفتند. با به قدرت رسیدن ساسانیان فشار بر روی خاندان حکومتگر پارتی تبار، شدت یافت؛ لیکن حضور قدرت رقیب در منطقه و نیز در ارمنستان و مانور حکام اشکانی تبار ارمنی شده در میان دو ابرقدرت، مایهٔ ادامهٔ حکومت نیمه وابسته ـ نیمه مستقلشان بود.

یکی از اقدامات حساب شده و ابتکاری یکی از شاهان خاندان مورد بحث، یعنی تیرداد سوم، پذیرفتن مسیحیت به عنوان مذهب رسمی ارمنستان بود. این شاه که زمانی یک مسیحی کش قهار بود، گویا تحت تأثیر قدیس‌گر گوار روشنگر(۱) و ایجاب شرایط خاص ارمنستان، خود مسیحی شده، در سال ۳۰۱ یا ۳۰۳ م، مسیحیت را بعنوان مذهب رسمی ارمنستان اعلام کرد و اتباع خود را، که زرتشتی یا بت‌پرست بودند، به زور شمشیر وادار به تغییر مذهب نمود و به قول پاسدارماجیان «به سبب علاقهٔ شدیدی که قسمتی از ساکنان، به ویژه تودهٔ مردم، به اعتقادات دیرین خود داشتند، این کار بدون زحمت و بدون روی دادن حوادث خونین میسر نگردید.»(۲) تمام معابد کهن نیز ویران و تبدیل به کلیسا گردیدند.

جالب توجه است که ارمنستان نخستین کشوری بود که اقدام به رسمیت بخشیدن به مسیحیت کرد و در حدود یک دهه بعد از آن بود که، قسطنطین با صدور فرمان میلان مسیحیت را به عنوان مذهب رسمی امپراتوری روم اعلان کرد. با رسمیت یافتن مسیحیت، ابتدا در ارمنستان و به دنبال آن در امپراتوری روم، مسئلهٔ ارمنستان و نیز مسیحیت در ایران رنگ سیاسی تندی به خود گرفت و دولت ساسانی را، که آیین زرتشتی مذهب رسمی قلمروش بود، به

1– st.gregory the Illuminator

۲- پیشین، ص ۱۲۰.

اقدامات تندی برضد مسیحیان قلمرو خود و ارمنستان واداشت. پیگرد و آزار و شکنجه و تبعید اتباع مسیحی، که هواداران و عوامل دشمن انگاشته می‌شدند، به ویژه در ادوار شعله‌ور شدن آتش جنگ در بین ایران و روم، حدت بیش‌تری می‌گرفت؛ در صورتی که پیش از رسمیت‌یابی مسیحیت در امپراتوری روم، ایران پناه‌گاه مسیحیان تحت آزار امپراتوری و پیروان فرق بدعت گذار مسیحی به شمار می‌آمد.

ارمنستان هم به رغم تمام سخت‌گیری‌ها و فشارهای دولت ساسانی، به راهی که در آن گام نهاده بود، ادامه داد. اگرچه در این راه ابتدا از حمایت امپراتوری هم دین برخوردار بود، اما بعدها در نتیجهٔ پیشگیری راهی مستقل از کلیسای رسمی امپراتوری، از سوی آن قدرت نیز تحت فشار قرار گرفت.

در فاصلهٔ ۹۰-۳۸۷ م، ارمنستان با توافق دو ابرقدرت رقیب به مناطق نفوذ آن‌ها تقسیم شد. در بخش شرقی آن، که در حدود $\frac{۴}{۵}$ اراضی ارمنستان را در برمی‌گرفت، شهر یاران دودمان اشکانی تبار ضمن فرمانبرداری از دربار ساسانی و با وجود کشمکش‌هایی با آن، تا سال ۴۲۸ م حکومت کرد و بعد از آن با گمارده شدن مرزبانی از جانب شاهنشاه ساسانی بر ارمنستان شرقی، آن سرزمین به یکی از ایالات ایران تبدیل شد. اما سلطنت بخش غربی، که مرکزش ارزنجان بود، بلافاصله و پیش از پایان گرفتن قرن چهارم منحل گردیده، به دست یک فرمانروای رومی اداره و در حقیقت جزئی از قلمرو امپراتوری روم شد.

پس از الحاق ارمنستان به قلمرو ساسانی، و به ویژه از اواخر دههٔ ۴۰ سدهٔ چهارم، که دولت ساسانی درصد بازگرداندن آیین مزدیسنا به آن جا برآمد و اعیان و روحانیان ارمنی را برای روی گردان شدن از مسیحیت تحت فشار قرار داد، قیام‌های رهایی بخش ملی صورت سراسری به خود گرفت. لیکن، از آن جایی که سرکوبی‌های خونین کارساز نیفتاد و گرفتاری‌های داخلی و خارجی روزافزون و فرساینده، دولت ساسانی را از ادامهٔ سیاست خشن سرکوب در ارمنستان بازداشت و بر آن داشت تا ارامنه را در پیروی از مسیحیت آزاد گذارد و حقوق اشرافی موروثی ناخارارها را به رسمیت شناسد و واهان‌مامی‌کونیان ارمنی را به مرزبانی ارمنستان بگمارد. یکی از علل کوتاه آمدن دولت ساسانی در قبال ارامنه، سرباز زدن کلیسای ارمنی از مصوبات شورای خالقدون،(۱) برگزار شده در سال ۴۵۱ م بود.

1- Council of chalcedon.

شوراها، بدعت و کلیسای ارمنی

تشکیل شورای خالقدون، که چهارمین شورای جامع کلیسای کاتولیک به شمار می‌رود، به دنبال برگزاری شورای اِفِسوس[1] در سال ۴۴۹ م، ضرورت پیدا کرده بود. در شورای افسوس، که بدون حضور پاپ و به ریاست جاثلیق اسکندریه تشکیل شده بود، بدعت ائوتوخوس[2] مورد تصویب قرار گرفت.

ائوتوخوس (۴۵۶-۳۸۰)، که راهب دیری در نزدیکی کنستانتینوپل (قسطنطنیه) بوده، بر ضد بدعت نسطوریوس برخاسته، خود بدعتی دیگر بنیاد نهاد.

نسطوریوس (۴۵۱-۳۸۰) که در فاصلهٔ ۳۱-۴۲۸ م جاثلیق کنستانتینوپل بوده، آموزه‌ای دربارهٔ ماهیت طبیعت مسیح وضع کرد که شورای اول افسوس، برگزار شده در سال ۴۳۱ م، آن را ضد مسیحی و مردود شمرد. در نتیجه، وی از مقام خود عزل و به صحرای لیبی تبعید گردید و در تبعیدگاه جان داد. در حالی که مسیحیان عیسی را به عنوان خدا و در عین حال انسان ستایش می‌کردند، نسطوریوس اعلام کرد که: عیسی خدا نیست بلکه انسانی است دارای خصوصیت‌های الهی. مریم نیز مادر یک انسان است نه خدا. یعنی که وی قایل به از هم جدا بودن دو طبیعت انسانی و الهی مسیح بود.[3]

اصول آموزش‌های ائوتوخوس، که خود در مردود شمرده شدن آموزهٔ نسطوری در

۱- Ephesus (ارفه). شهر یونانی واقع در غرب آسیای صغیر، ۳۵ کیلومتری ساحل دریای اژه، جنوب شرقی ازمیر و دهانهٔ رود کایستروس (مندرس کوچک).

2- Eutyches

۳- گفتنی است که تئودروس، یکی از شاگردان نسطوریوس مدرسهٔ اورفه را برای احیا و تبلیغ آموزش‌های وی باز کرد و پس از بسته شدن آن به دست زنون، امپراتور بیزانس، مدرسه و کلیسایی در نیزیب، واقع در آناطولی جنوب شرقی، حوالی قاضی آنتپ (عینتاب) بر پا داشت. این کلیسا با کلیسای بیزانس قطع رابطه کرد. یورش‌های تیمور ضرباتی خردکننده بر پیکر این جامعهٔ مذهبی وارد آورد. زمره‌ای از نسطوری‌هایی که در سدهٔ ۱۷ م به کلیسای روم وابسته شدند، بطریقی به عنوان مارشیمون داشتند که، رئیس روحانی آنان به شمار می‌آمد. این نسطوریان، که به صورت یک جامعهٔ متمرکز و مستقل در حوالی حکاری متمکن بودند، در نتیجهٔ برخوردهایی که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ م با عشایر و قبایل هم جوار پیدا می‌کردند، سازمان‌دهی و مسلح شدند و در جریان جنگ جهانی اول به هواداری روس‌ها برضد دولت عثمانی شوریدند و پس از شکست خوردن از آرتش عثمانی هزاران خانوار از آن‌ها در پناه روسیهٔ تزاری به خاک ایران مهاجرت کردند و در حوالی ارمیه مقیم شدند و ابتدا با حمایت روس‌ها و سپس انگلیسی‌ها مصایب و فجایعی در ارمیه و اطراف آن به بار آوردند و سرانجام در برابر مداخلهٔ عثمانی و مقاومت مردمی ایستادن نتوانسته، به عراق و سپس سوریه کوچ داده شدند. در ایران از آن‌ها به نام جیلوها یاد کرده می‌شود. گران کوه جیلوداغی با ارتفاع نزدیک به ۴۱۷۰ متر، در حوالی حکاری، حامل نام این قوم کوه‌نشین است.

شورای اول افسوس ـ که سومین شورای جامع کلیسای کاتولیک به شمار می‌رود ـ سهم و نقش عمده‌ای داشت، در شورای دوم افسوس، برگزار شده در سال ۴۴۹ م تصویب گردید. اساس این نظر این بود که مسیح دارای دو طبیعت جداگانهٔ انسانی و الهی نیست، بلکه تنها دارای یک طبیعت الهی است و بنابراین تن انسانی او، فرق ماهوی با تن انسان‌ها دارد. پذیرفته شدن این نظر مونوفیزیتی از طرف شورای افسوس، در حقیقت پیروزی اسقفیهٔ اسکندریه ـ که جا ثلیقش ریاست آن را به عهده داشت ـ بر اسقفیهٔ قسطنطنیه بود. اما پاپ لئوی اول از به رسمیت شناختن مصوبات آن سرباز زده، آن را شورای راهزن نامید و برای نفی آن، شورای خالقدون، دو سال بعد تشکیل گردید. شورای اخیر ائوتوخس را محکوم و موجبات تبعیدش را فراهم آورده، دوباره بر طبیعت دوگانهٔ مسیح صحه گذاشت و اعلام نمود که، عیسی مسیح، شخص دوم تثلیث، هم خدای واقعی و هم انسان واقعی است و این هر دو طبیعتش از یکدیگر متمایز می‌باشند.

بدیهی است که هیچ کدام از این آموزه‌ها با مردود شمرده شدن از طرف شورای کلیساها از بین نرفتند. زیرا که بدعت‌ها و فرقه‌ها معمولاً مستمسک نفی قدرت‌های حاکم و پرچم مبارزه برای آزادی بوده‌اند. چنان که اکثریت مسیحیان خاور از قبول آموزه‌های رسمی امپراتوری سرباز زده، به آموزهٔ مونوفیزیتی و یا نسطوری روی آورده‌اند.

اگرچه ائوتوخوس در تبعید جان داده بود، کشیشی یعقوب[1] نام، پاره‌های از هم گسیختهٔ آموزش‌های او را به هم‌دیگر پیوند داده، آموزه‌ای را که به یعقوبی شهرت یافته، تدوین کرد. در جریان فتوحات اعراب، یعقوبیان مصر و سوریه از اعراب به مثابهٔ رهایی بخشان خود از استیلای امپراتوری بیزانس استقبال کردند. کلیسای ارمنی هم از گروه کلیساهای مونوفیزیت خاورمیانه به شمار می آمد.

اگرچه نسطوریوس جان از تبعید به در نبرد، آموزه‌اش آرمان فرقه‌ای از مسیحیت شد که با کلیسای بیزانس مخالفت داشت و پیروانش در سوریهٔ شرقی، میان رودان، ایران، هندوستان و آسیای میانه پراکنده بودند. دولت‌های ساسانی و نیز اسلامی، به جهت پیروی نکردن این فرقه از کلیسای رسمی بیزانس، روی هم رفته رفتار تساهل‌آمیزی با پیروان آن داشتند.

کلیسای ارمنی نیز، چنان که گذشت، یکی از کلیساهایی بود که در اواخر سدهٔ ۵ م با

1– Jacob

اختیار راهی جدا از کلیساهای بیزانس و رم، در جهت آرزوهای استقلال خواهانهٔ خلق ارمنی حرکت کرد. نویسندهٔ مادهٔ «کلیسای ارمنی»[1] انسیکلوپدی *بریتانیکا*، تاریخ کلیسای ارمنی را بازتاب تاریخ ملت ارمنی دانسته، بر پیوند تنگاتنگ آن دو در طول تاریخ تأکید ورزیده است. پاسدارماجیان هم ارزش خاصی به این جدا سری قایل شده، بر آن است که «استقلال کلیسای ارمنی عاملی شد برای ادامهٔ حیات آن ملت به صورت موجودی جداگانه و برای حل نشدنش در موجودیت بیزانس.»[2] در حقیقت هم، اختیار این راه جداگانه، اگرچه پیمودنش با دشواری‌های ستوه آور توأم بوده، ولی در حفظ موجودیت خلق ارمنی و شکل بخشی به هویت فردگرا و گریزان از آمیزش آن قوم، سهمی بارز داشت. بدیهی است که، چنین هویتی که ضمن داشتن جهات و نتایج مثبت، از جنبه‌ها و عوارض منفی نیز، به ویژه در زمینهٔ ایجاد مناسبات دوستانه با همسایگان و بده بستان‌های تکامل بخش فرهنگی و ... خالی نبوده است. نکته‌ای که ماکلر نیز به آن توجه یافته است:

«این لجاجت ارمنیان در حفظ و نگهداری کلیسایشان شاید ایشان را بی‌دوست و رفیق کرده؛ ولی بقای سیاسی ایشان را نیز تأمین نموده است.»[3]

اما این بقای سیاسی هم در سراسر تاریخ به طور کلی به ندرت از نوعی خود مختاری محدود فراتر رفته است؛ چه، این خلق کوچک غالباً و به ناگزیر تحت حاکمیت دولت‌های بزرگ بوده و ضرورتاً به فرمانبری از آن‌ها تن در داده و معمولاً برای نافرمانی‌ها و خیزش‌هایش بهاهای سنگین پرداخته است. شمس‌الدین سامی به بعضی از نتایج و عوارض چنین موقعتی متوجه شده است:

«قومی است که در بعضی اراضی شمالی آسیای غربی و بعضی اراضی مجاور با آسیای اروپا، به صورت پراکنده زندگی کرده، به علت مغلوب و پریشان شدنشان به دست ایرانی‌ها و رومی‌ها (و ترک‌ها) به اطراف پراکنده شده و به عادت اقوام گرفتار این وضع و حال شده، به حرف و صنایع و تجارت و امور صرافی روی آورده، به زندگی در شهرهای بزرگ پرداخته‌اند.»[4]

1- Armenian church

۲- تاریخ ارمنستان، ص ۱۴۵.

۳- پیشین، ص ۱۴۶.

۴- قاموس الاعلام، ج ۲، ص ۸۴۰.

و با این همه، هویت فرهنگی خود را در پرتو توجه پیوسته به فرهنگ و مراعات سنن خویش، تحت هر شرایطی، دوام بخشیده‌اند. در این جا مجال پرداختن به جهات و جنبه‌های مختلف این خلق نیست و تنها برای نمونه، نظرگذاریی می‌اندازیم به ادبیات مکتوب و به ویژه تاریخ نگاری ارمنی در دورهٔ مورد توجه این کتاب.

ادبیات مکتوب و تاریخ نگاری

کلیسای ارمنی، گذشته از داشتن نفوذ مذهبی، از نظر فرهنگی نیز فعالیت‌های ثمربخشی داشته است. از ضروریات پدید آوردن کلیسای مستقل، داشتن ادبیات مستقل بود. تا اوایل سدهٔ پنجم، کلیسای ارمنی از زبان‌ها و خطوط سریانی و یونانی استفاده می‌کرد؛ تا آن که مسروپ قدیس،[1] نخستین الفبای ارمنی را در سال ۴۰۴ م اختراع و به کمک ساهاک قدیس،[2] انجیل و متون دیگر مذهبی را به زبان ارمنی ترجمه نمود و با این کار خود، ادبیات مکتوب ارمنی را پایه‌گذاری کرد.

بعد از آن بود که نهضت ترجمه از زبان‌های مختلف، و به ویژه از زبان‌های سُریانی و یونانی به ارمنی شکوفان شد. گفته‌اند که، مسروپ ماشتوتی صد شاگرد تربیت کرده بود که «مترجمان ارشد» از میان آن‌ها برآمده‌اند. این مترجمان به کانون‌های فرهنگی ـ مذهبی آن روز چون ادسا (اروفه)، آتن، قسطنطنیه، سزاره (قیصریه) در کاپادوکیه، اسکندریه و ... روی آورده، به گردآوری متون اسناد و آثار مختلف فرهنگی و رونویسی و انتقال آن‌ها به ارمنستان و ترجمه‌شان به زبان ارمنی همت گماشتند و بدین ترتیب «مکتب ارمنی مفسران و مترجمان» در سدهٔ ۵ م پایه‌گذاری شد.

نظری به فهرست آثار ترجمه شده در آن دوره حاکی از غلبهٔ آثار مذهبی چون *کتاب مقدس*، *تاریخ کلیسا*، *مواعظ*، *زندگی‌نامه‌های قدیسان* و ... است. اما به آثار فیلسوفان، دانشمندان، شعرا و به طور کلی ادبیات غیر مذهبی ملل دیگر نیز برخورد می‌شود. در این میان، ترجمهٔ آثار تاریخی از کثرت و اهمیت خاصی برخوردارند؛ به ویژه که آثار تألیفی را نیز به دنبال آورده‌اند. تاریخ نویسان و آثاری که در شکل‌گیری مکتب تاریخ نگاری ارمنی سهیم بوده‌اند، از این قرارند:

1– St. Mesrop

2– St. Sahak

گوریون.[1] وی از شاگردان مسروپ ماشتوتس بوده، شرح زندگانی معلم خودش را، که در زمینه‌های مختلف فرهنگی فعالیت داشته، تصنیف کرده است. این اثر در بردارندهٔ اطلاعاتی در زمینهٔ اختراع الفباهای آلبان‌ها و گرجی‌ها و نیز حوادث دیگر است.

آگاتانگغوس.[2] تاریخ ارامنهٔ او در بردارندهٔ آگاهی‌هایی دربارهٔ انتشار مسیحیت در ارمنستان و زندگی و اعمال گرگوری روشنگر است.

فائوستوس بیزانسی.[3] وی معاصر آگاتانگغوس بوده و اثر خود *تاریخ ارمنستان* را مثل او به زبان یونانی نگاشته است. این تاریخ مشتمل است بر رویدادهای سال‌های بین ۹۲-۳۴۴ م؛ یعنی تا حدود تقسیم ارمنستان به دو بخش. این اثر، که در آن ازجنگ‌های بین ارامنه وساسانیان سخن رفته است، از مآخذ تاریخ ساسانیان به شمار می‌رود.

لازارفارب.[4] تاریخ ارمنستان وی دنبالهٔ اثر فائوستوس به شمار می‌آید. وی سلسلهٔ حوادث را تا سال ۴۸۵ م رسانده است.

یغیشه. خود وی از شرکت کنندگان جنگ‌های رهایی بخش ۵۱-۴۵۰ م، که نبرد آواریر نقطهٔ اوج آن به شمار می‌رود، بوده، *جنگ وارتان و ارامنه* از آثار منتسب به اوست. این اثر به گزارش حوادث ۶۵-۴۲۸ م ارمنستان و به ویژه دورهٔ اضمحلال سلطنت خاندان اشکانی -ارمنی (آرشاگونی) وقف گردیده است و دربارهٔ مذهب زرتشتی، که ساسانیان سعی در تحمیل آن به مردم ارمنستان داشتند، اطلاعاتی به دست می‌دهد.

موسی خورنی. وی که یکی از شاگردان مسروپ ماشتوتس بوده، هرودت ملت ارمنی به شمار می‌رود. تاریخ ارمنستان او، که گویا در حدود ۸۱-۴۸۰ م نوشته، تاریخ ملت ارمنی را از آغاز پیدایش تا انقراض سلسلهٔ آرشاگونی در بر می‌گیرد. این اثر، اگرچه با افسانه‌ها در آمیخته، با این همه از نظر مطالعهٔ تاریخ ایران پیش از اسلام نیز دارای اهمیت است. *تاریخ ارمنستان* را گئورگی نعلبندیان به زبان فارسی ترجمه کرده، توسط دانشگاه ایروان در سال ۱۹۸۴ منتشر گردیده است. موسی خورنی دربارهٔ ملت ارمنی و انگیزهٔ خود به نوشتن تاریخ ملتش سخنی دارد که زبان حال بسیاری از پردازندگان به تاریخ ملت خویش می‌باشد:

«اگرچه ملت کوچکی هستیم و از حیث تعداد کم و از نظر قدرت ضعیف هستیم و اغلب

1– Gorion
2– Agathangelus
3– Faustus of Byzantinus
4– Lazar pharb

هم تحت تسلط پادشاهان بیگانه بوده‌ایم، ولی در کشور ما معجزه‌گری‌ها و حماسه آفرینی‌های قابل ذکر فراوانی انجام شده است...»[۱]

سبئوس. *تاریخ ارامنهٔ* این اسقف از روزگار باستانی تا سال ۶۶۱ م / ۴۱-۴۰ ق را در بر می‌گیرد. اطلاعات مندرج در بخش پایانی این اثر، به ویژه دربارهٔ لشکرکشی هراکلیوس به ارمنستان و آتروپاتکان و نیز فتوحات اعراب در ارمنستان از ارزش گزارش یک شاهد عینی برخوردار است. تاریخ *غه‌وند*[۲] تاریخ نگار سدهٔ ۸ م نیز از نظر مطالعهٔ لشکرکشی‌های اعراب به قفقاز جنوبی و آسیای صغیر و سیاست‌های مالی آن‌ها در این سرزمین‌ها و واکنش‌های ارامنه حکم دنبالهٔ اثر سبئوس را دارد.

در این میان به دو تاریخ نوشته شده به زبان ارمنی در این دوره نیز باید اشاره کرد. اولی مربوط است به تاریخ ایبریا (گرجستان) که جوآنشر[۳] نامی آن را تألیف کرده و در بردارندهٔ اطلاعات با ارزشی دربارهٔ تاریخ گرجستان می‌باشد.[۴] دومی تاریخ آلبانی است که لازم است توضیح بیش‌تری درباره‌اش داده شود. این اثر، که عمده‌ترین منبع تاریخ آذربایجان آن سوی ارس در دورهٔ پیش از اسلام و سده‌های نخستین هجری به شمار می‌رود و به طوری که از نامش هم بر می‌آید، تاریخ آلبانی قفقاز است. و مشتمل بر سه بخش به قرار زیر می‌باشد:

۱ـ گزارش رویدادهای آلبانی از روزگار باستان تا اوایل سدهٔ ۶ م. فصول اول و دوم این بخش مربوط است به تاریخ قدیم، براساس کتب مقدس عهدهای قدیم و جدید. در این فصول آلبان‌هااز اولاد یافث و یکی از ۱۵ ملت دارای خط به شمار آمده‌اند. بعد هم در بردارندهٔ اطلاعاتی دربارهٔ جغرافیای آلبانی، فرمانروایان نخستین آن سرزمین و خاندان سلطنتی آرشاکی - از قبیل اورنایر، واچه، واچاقان، انتشار مسیحیت، شوارای آلوئن (آقوئن) برگزار شده در سال ۴۸۸ م و قوانین مصوب آن، مبارزات آلبان‌ها بر ضد ساسانیان و ...است.

۲ـ حوادث آلبانی از اوایل سدهٔ ۶ م تا سقوط خاندان آرشاکی (اشکانی) و رسیدن مهرانی‌ها به حاکمیت و برآمدن جوانشیر و شرکت آلبان‌ها در جنگ‌های ایران و بیزانس، و ایران و عرب به سرکردگی وی و ...

۱- تاریخ ارمنستان، خداوردیان و...، ج ۱، ص ۱۸۲.

2– Ghevond

3- Djuansher

4– Encyclopaedia Britnica, vol. 2, P. 384.

۳ـ در این بخش از ظهور اعراب در صحنهٔ تاریخ و حملاتشان به قفقاز جنوبی، فهرست فرمانروایان و جاثلیق‌های آلبانی، واپسین سال‌های حاکمیت واراز تیرداد و ... سخن می‌رود.

گفتنی است که از بررسی بخش‌های سه‌گانهٔ فوق چنین بر می‌آید که بخش‌های اول و دوم اثر مورد بحث در سدهٔ هفتم و بخش سوم آن در سدهٔ دهم تألیف گردیده‌اند. فحوای گزارش حوادث روزگار جوانشیر حاکی از شاهد عینی بودن مؤلف به حوادث مذکور می‌باشد. دربارهٔ مؤلف یا مؤلفان این اثر نظرهای مختلفی ابراز گردیده، که از آن میان نظر ترگریگوریان پذیرفتنی‌تر می‌نماید:

«تاریخ آلبانی دو مؤلف دارد؛ یکی از آن‌ها موسس‌کاگان کاتواتسی (کالان‌کاتوکی) است که سلسلهٔ حوادث را تا سدهٔ ۷ آورده؛ یعنی که وی مؤلف بخش‌های ۱ و ۲ است. مؤلف دوم، موسس داسخورانتسی (داسخورانی) است، که بخش سوم را به دو بخش ۱ و ۲ ضمیمه کرده و سلسلهٔ حوادث را از حدود سال ۷۱۰ م تا ۹۹۹ م ادامه داده است.

خود مؤلف بخش‌های ۱ و ۲، در متن به مناسبتی خاطر نشان ساخته است که روستای کاگان‌کاتوک (کالان‌کاتوک، کالان‌کات) در همین ولایت اوتی قرار دارد که من خود در آن جا پا به عرصهٔ وجود گذاشته‌ام. روستای مذکور در ولایت اوتی آلبانی قفقاز، در ساحل رود ترتر، بر سرراه کاروان‌رو بردعه ـ دبیل و به فاصلهٔ ۹ فرسخی از بردعه قرار داشته است.

نسخ موجود از تاریخ آلبانی، به زبان ارمنی قدیم (گرابار) است و از آن جایی که ارمنی‌ها آلبانی را آغوانک و آغوان می‌نامیده‌اند، نام آن، تاریخ آغوانک (آغوان، آقوان) بوده است دربارهٔ این که متن اصلی کتاب به چه زبانی بوده، مباحثات ادامه دارد. تاریخ پژوهان آذربایجانی غالباً بر این گمان هستند که این اثر در حدود سده ۸ م، در جریان تابع کرده شدن کلیسای آلبانی به کلیسای ارمنی به حمایت و یاری دستگاه خلافت [اموی]، به زبان گرابار ترجمه گردیده است.

فصولی از این اثر در میانهٔ سدهٔ ۱۹ به زبان فرانسه و متن کامل آن در سال ۱۸۶۱ م به زبان روسی ترجمه و منتشر گردیده است. مترجم ترجمهٔ اخیر، که در پترسبورگ به چاپ رسیده، ک. پاتکانوف بوده است.[1] وی ترجمهٔ خود را از روی تنها یک نسخه انجام داده، در حالی که چ.داویست با مراجعه به حدود ۴۰ نسخهٔ خطی و چاپی، اثر مذکور را به زبان انگلیسی ترجمه و

1– K. Patkanov, Istoriia Agvan, Moisela kagankatvatsi, spb. 1861.

آن را در سال ۱۹۶۱ منتشر کرده است.[۱] به همین جهت است که ترجمهٔ اخیر را، که از روی متن تنقیدی صورت گرفته، بهترین ترجمهٔ موجود برآورد کرده‌اند. غیر از ترجمهٔ پاتکانوف، ترجمهٔ دیگری نیز از همین «تاریخ» توسط ش.و سمباطیان به روسی صورت گرفته و در سال ۱۹۸۴ در ایروان منتشر گردیده، که به نظر س.علیاروف آکنده از تحریفات تعمدی است.[۲]

اثر مورد بحث سرانجام توسط ضیاء بنیادوف به ترکی آذربایجانی ترجمه و در سال ۱۹۹۳ در باکو انتشار یافته است.[۳]

زمینهٔ پیشروی اعراب

پیشروی اعراب در ارمنستان، به طوری که خواهیم دید، روی هم رفته به سهولت انجام گرفت و با مانعی جدی برخورد نکرد. علل آن را نیز گذشته از پشتوانه‌های پیروزی آفرین اعراب، که پیش‌تر از آن‌ها سخن رفته، باید در اوضاع و احوال ارمنستان جستجو کرد. عمده‌ترین این علت‌ها از این قرار است:

۱- موضع‌گیری کلیسای ارمنی در برابر کلیسای رسمی بیزانس، اگرچه از سویی موجب کاهش فشار ایران ساسانی بر ارمنستان شده بود، از سوی دیگر دشمنی و کینهٔ امپراتوری را نیز بر ضد آن برانگیخت و همین، موجبات ناستواری و بی‌دفاعی مرزهای آن را در برابر حملات بعدی بیگانگان و به ویژه اعراب فراهم آورد.

۲- دولت ساسانی، که می‌توانست به عنوان عامل بازدارنده در برابر تهاجمات اعراب به مرزهای ارمنستان عمل کند، خود در برابر ضربات آنان از هم پاشیده بود و مرزهای ارمنستان از سوی خاور و جنوب در زیرپای اعراب بود. تأثیر روحی شکست شاهنشاهی ساسانی نیز، که قرن‌ها بر قلمروی پهناور، و از آن جمله بر ارمنستان فرمان رانده بود، از علل عدم مقاومت ارمنی‌ها در برابر سیلی که می‌رفت در سرزمینشان جاری گردد، به شمار می‌آید.

۳- مداخلات و تهدیدها و فشارهای بیزانس بر ارمنستان مونوفیزیت خواه ناخواه به آتش نارضایی در بین طبقات و قشرهای مختلف ارمنی، به ویژه در ارمنستان غربی، دامن می‌زد که به

1- The history of The Caucasian Albanians, Movses Dasxuranci, C.J.F.Dowsett, London 1961.

2- Azerbaycan Tarixi Üzre qaynaqlar, S.40.

3- Albaniya tarixi, Mousey Kalankatuklu, Ziya Bünyadov,Bakı 1993.

شورش‌های ضد بیزانسی منجر می‌شد. از جمله شورشی بود که به رهبری آرتاوان آرشاگونی (ارداوان اشکانی) در اواسط سدهٔ ۶ م. وجود ناخشنودی از امپراتوری بیزانس، ارمنستان را نیز بر آن می‌داشت تا به مانند مونوفیزیت‌های سوریه و مصر از مهاجمان عرب به مثابهٔ نجات بخشان خود از قید استیلای بیزانس مدافع دیو فیزیسم استقبال بکنند.

۴ـ موقعیت جغرافیایی و طبیعت کوهستانی ارمنستان نیز، اگرچه از جهتی مساعد سازمان‌دهی مقاومت‌ها برای جلوگیری از نفوذ دشمن در اعماق آن سرزمین بود، از سوی دیگر کار مقاومت متحدانهٔ سراسری را، به علت جدایی و استقلال بخش‌های مختلف آن از یکدیگر، عملاً ناممکن می‌ساخت. به ویژه که ضعف امپراتوری‌های بیزانس و ساسانی در نیمهٔ نخست سدهٔ ۷ م نیز ـ که به شکست‌هایشان از اعراب در اواسط همان سده انجامید ـ به رشد و توسعهٔ ملوک‌الطوایفی روز افزون درارمنستان، که هر کدام از آن‌ها معمولاً بر بخشی از آن تسلط داشته‌اند، میدان می‌داد. چندان که در جریان حملات اعراب، ایشخان‌ها و ناخارارهای ولایات و بخش‌های مختلف، معمولاً به تنهایی در برابر مهاجمان از اراضی خود دفاع می‌کردند و یا به ابتکار خویش با آن‌ها وارد مذاکره و سازش می‌شدند؛ و این وضع، به مهاجمان امکان آن را می‌داد که با لشکرهای نه‌چندان پرشمار، در سرزمین ارمنستان، که از حدود طرابزون و ملازگرد تا اران وآذربایجان گسترده می‌شد، پیشروی کنند. ناگفته نماند که، این پیشروی بیش‌تر در درازنای دره‌های بزرگ امکان‌پذیر بود و به طوری که خواهیم دید، پیشروی به سوی مرکز ارمنستان هم از طریق درهٔ ارس صورت گرفت و اغلب مناطق کوهستانی، یا مدت‌ها همچنان ناگشوده ماند و یا با تن در دادن به پرداخت جزیه و خراج، مذهب و خودمختاری نسبی خود را حفظ کردند. در این باره در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

ارمینیه

مدت‌ها پس از تصرف ارمنستان و اراضی دیگر قفقاز جنوبی، در دوره خلافت عبدالملک بن مروان، که تقسیمات جدیدی برای ادارهٔ مناطق مختلف قلمرو خلافت اموی تنظیم گردیده، سرزمین‌های ارمنستان، آلبانی (اران)، گرجستان‌شرقی (کارتلی) و بخشی از اراضی داغستان به هم پیوسته شده، ایالت واحدی پدید آمده که معمولاً ارمینیه نامیده شده است. بدیهی است که در این ایالت نوپدید، غیر از ارامنه خلق‌های دیگری چون آلبان‌ها

(آذربایجانی‌ها)، گرجی‌ها، لزگی‌ها، ترک‌ها، تات‌ها و....نیز زندگی کرده‌اند و این نام‌گذاری ساختگی دست آویز ادعای تعلق این سرزمین‌ها به ارمنی‌ها را به دست داده است. به ادعای چنین تقسیم‌بندی‌های خود سرانه‌ایست که امروزه نقشهٔ خیال‌پرورد ارمنستان بزرگ طوری ترسیم می‌گردد که از حدود مرسین در ساحل شمالی دریای مدیترانه رو به سمت شمال‌شرقی تا ساحل شرقی دریای سیاه پیش رفته، از آن جا با تعقیب مسیر رود کر، تا حدود آستاراخان بازار و سالیان در ساحل دریای خزر رسیده، روبه سمت جنوب تا حدود قزوین و آوج پایین آمده، به سمت غرب تمایل یافته، از حدود اربل در شمال عراق گذاشته، از طریق سوریه رو به سمت جنوب غربی تا لبنان ادامه پیدا می‌کند. یعنی که بخش‌هایی از شرق آناطولی و بخشی از گرجستان و بخش اعظم جمهوری آذربایجان و سراسر آذربایجان ایران و بخش‌هایی از شمال عراق، بخش اعظم سوریه و لبنان را در برمی‌گیرد.[۱]

اما اغلب جغرافی‌نگاران و تاریخ نگاران مسلمان سده‌های نخستین هجری، ضمن آوردن آذربایجان واران در کنار ارمینیه، بر موجودیت مستقل از ارمینیهٔ آن‌ها تأکید دارند. چنان که اصطخری ارمینیه و اران و آذربایجان را یک جا آورده، خاطرشان ساخته است که «این بلاد [سه گانهٔ فوق را] به هم یاد کنیم و آن را اقلیمی ساختیم؛ چنان که در شکل صورت نگاشته آمده.»[۲] در «صورت (نقشه) ارمینیه و اران و آذربیجان» را یک جا ترسیم کرده است.[۳]

جغرافی‌نگاران بعدی چون ابن‌حوقل و صاحب *حدود العالم* و مقدسی و ابوالفداء و ... نیز سه سرزمین مورد بحث را زیر یک عنوان مشترک آورده‌اند. ابن حوقل که «کشورهای اسلامی را از شرق تا غرب [و از آن جمله به احتمالی این سو و آن سوی ارس را] پیموده»،[۴] «صورة ارمینیه و آذربیجان والران[۵]» را یک جا کشیده، خاطر نشان ساخته است که «من این‌ها را یک اقلیم بر شمردم؛ تا آن جا که من دیده‌ام در تحت حکومت یک تن بوده است.»[۶]

مؤلف *حدودالعالم* هم که منطقهٔ مورد بحث را به خوبی می‌شناخته، «سه ناحیت آذربادگان و ارمینیه و اران» را به یکدیگر پیوسته و «سوادهای ایشان را به یکدیگر اندر شده»

۱- رک: نقشهٔ ارمنستان بزرگ، ضمیمهٔ تاریخ ارمنستان پاسدار ماحیان.

۲- مسالک و ممالک، ص ۱۵۵.

۳- پیشین، بین صفحات ۷۱-۷۰.

۴- صورةالارض، ص ۱۳.

۵- صورةالارض، متن عربی، ص ۳۳۲.

۶- صورةالارض، ص ۸۱.

دانسته است.[۱]

مقدسی، که اثر خود را حدود یک قرن پس از اصطخری و در حدود ۷۰ سال پس از صورةالارض و حدود العالم و در حدود سال ۴۳۸ ق تألیف کرده، سه خطهٔ مورد بحث را مانند مؤلفان یادشده با هم آورده، متذکر شده است که «من این سرزمین (رحاب) را به سه خوره بخش کرده‌ام؛ نخستین آن‌ها از بالای دریاچه، اران است؛ سپس ارمینیه و در پایان آذربایجان باشد.»

برای آن سه سرزمین نیز یک جا نام رحاب (فراخ) را برگزیده و دربارهٔ سبب گزینش خود و در وصف آن منطقه چنین نوشته است:

«چون این سرزمین بزرگ و زیبا، پرمیوه و انگور بود، شهرهایش مانند موقان، خلاط و تبریز همانند عراق دارای نرخ ارزان، درختان سر درهم کشیده، نهرهای روان، کوه‌های پرعسل، دشت‌های آبادان، دمن‌های پر از گوسفند می‌بود، و من برایش نامی نیافتم که همهٔ خوره‌هایش را در برگیرد؛ پس آن را رحاب نامیدم. از سرزمین‌های زیبای کشور اسلام است و دژ مسلمانان در برابر روم به شمار می‌آید...»[۲]

و بالاخره ابوالفداء در اوایل سدهٔ هشتم هجری باز «ارمینیه و اران و آذربیجان» را سه اقلیم دانسته، که «به سبب تداخل در یکدیگر و تعذر افراز، ارباب این فن هر سه را در ذکر و تصویر به یک جا آورده‌اند.»[۳]

ناگفته نماند که همهٔ مؤلفان یاد شده اردبیل را دارالملک آذربایجان، برذعه یا بردع را قصبهٔ اران و دبیل یا دوین را دارالامارهٔ ارمینیه دانسته‌اند.[۴]

منظور این است که هر کدام از سرزمین‌های مورد بحث برای خود محدوده و مرزهایی داشته‌اند و هرگز در چهارچوب ارمینیه مستحیل نشده‌اند؛ مرزهایی که گاهی نوساناتی داشته‌اند. مثلاً اران، ـ که در منابع یونانی و رومی آلبانیا، در فارسی میانه آردان و در منابع ارمنی آغوان و در منابع عربی الران و ... نامیده شده ـ در دورهٔ باستان و در منابع یونانی شامل اراضی گسترده شده از گنجهٔ امروزی تا رود آلازان یا قانیخ، که از قفقاز سرچشمه گرفته و بخشی از مرز

۱- حدودالعالم، چاپ منوچهر ستوده، ص ۱۵۷/ چاپ میراحمدی و ورهرام، ص ۴۱۵.

۲- احسن التقاسیم، ص ۵۵۳

۳- تقویم‌البلدان، ص ۴۲۲.

۴- مسالک و ممالک، ص ۱۵۸/ صورةالارض، ص ۹۰/ حدود العالم، صص ۶۱-۱۵۸/ احسن‌التقاسیم، صص ۵۵-۵۵۴ و ۵۶۰

شمالی و شرقی گرجستان با آذربایجان را تشکیل می‌دهد و از جانب شمال به دریاچهٔ مینگه چئویر وارد می‌شود، بوده است. ابن حوقل هم به جهت گسترده شدن ارّان در شمال و جنوب کُر، لفظ ارانین (دو اران، شمالی و جنوبی) را به کار برده است. ناگفته نماند که در دوران گسترش اران به شمال کر، قَبَله ـ که بطلمیوس خابالا و پلینی کابالا نامیده‌اندش ـ مرکز آلبانی بوده و در حدود سدهٔ ۵ م، مرکز آن به پرتو، که معربش بردع و بردعه (پرتوه) می‌باشد، انتقال یافت.(۱)

در هر صورت، از قرار معلوم دیگر از سدهٔ ۴ ق در زمان تألیف حدودالعالم، اراضی آن سوی رود کر، ربطی به اران نداشته؛ بلکه اران به اراضی بین رودهای ارس و کر، که عبارت باشند از ولایات گنجه و قراباغ فعلی، اطلاق می‌شده است؛ در ادوار نخستِ حاکمیت عرب هم، ارّان از دربند و شماخی در شمال شروع شده، تاکناره‌های ارس در جنوب امتداد می‌یافته است.

به طور کلی می‌توان گفت که ارّان دارای دو مفهوم بوده است. مفهوم وسیع‌تر آن با آلبانی قدیم قابل تطبیق است و در شمال تا دربند گسترش می‌یابد. اما در مفهوم محدودتر، به همان اراضی بین کر و ارس محدود می‌گردد.(۲)

در منابعی هم، به طوری که گذشت، سراسر ارّان یا بخشی از آن، جزو آذربایجان به شمار آمده است. چنان که فی‌المثل ابن‌فقیه در اواخر سدهٔ سوم هجری، حد آذربایجان را از مرز بردعه تا مرز زنجان دانسته،(۳) محمدحسین بن خلف تبریزی، اران را ولایتی از آذربایجان به شمار آورده است.(۴)

اکنون می‌رسیم به این موضوع که نام ارمینیه چرا به سرزمین‌های خارج از محدودهٔ ارمنستان و به ویژه به اران سایه افکن شده است؟ نائله ولی‌خانلی کوشیده است به این پرسش پاسخی در خور بدهد. وی بر آنست که اعراب در جریان تاخت و تاز خود در میان‌رودان، بخشی از سرزمین ارمنستانِ تحت سلطهٔ بیزانس را در حدود ۶۴۰ م/ ۱۹ ق تصرف کردند و اراضی

۱- یاقوت دربارهٔ وجه تسمیهٔ بردعه از حمزه نقل کرده است که بردعه معرب برده‌دار است، که در فارسی به معنی موضع اسیر می‌باشد. زیرا یکی از ملوک ایرانی اسیرانی از ورای ارمینیه گرفته، آن‌ها را در آن جا مقیم ساخت. مادهٔ بردعه در معجم‌البلدان. حمزه، به احتمال قوی حمزهٔ اصفهانی و منبع مورداستفاده یاقوت احتمالاً کتاب الموازنهٔ حمزه بوده، که بخشی از آن در کتاب‌خانهٔ قاهره محفوظ است و مطالبی از آن توسط مؤلفان دیگر نقل گردیده است. حمزه در این کتاب لغت کوشیده است «نام‌های جغرافیایی را که از زبان فارسی گرفته شده بود (و یا حمزه گمان می‌کرد که از زبان فارسی گرفته شده بود) شرح دهد.» تاریخ پیامبران و شاهان، ص ه.

۲- ایرانشهر، ص ۲۲۶.

۳- ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۲۸.

۴- برهان قاطع، مادهٔ اران.

آلبانی بعدها بود که به دست آن‌ها افتاد. در نتیجه، اراضی اشغالی بعدی به اراضی مفتوحهٔ قبلی ملحق شد و این همه، که از یک والی ـ که معمولاً در دبیل (دوین) استقرار یافته بود ـ فرمان می‌بردند، به نام سرزمین پیش‌تر فتح شده، یعنی ارمینیه خوانده شدند. ایشان علت دوم اشتمال نام ارمینیه بر همهٔ اراضی قفقاز جنوبی را بـه التفات حسابگرانهٔ دستگاه خلافت نسبت به روحانیان ارامنی جبهه گرفته در مقابل کلیسای بیزانس و به تبعیت واداشته شدن کلیسای مستقل آلبان از کلیسای ارامنه، و نیز بر افتادن دولت آلبان ـ که پس از قتل جوانشیر در حدود سال ۶۸۰ م در سراشیبی سقوط افتاده و در نخستین سال‌های سدهٔ ۸ میلادی از پای در می‌آید ـ نسبت داده است.

در مورد تابع کرده شدن کلیسای آلبان به کلیسای ارمنی به توضیحی احساس نیاز می‌گردد که اینک داده می‌شود:

در جلد نخست این اثر گفته شد که هیئت حاکمه آلبانی، و در راس آن اورنایر، در اوایل سدهٔ ۴ م مسیحیت را پذیرفت؛ لیکن این دین چنان که باید و شاید در میان توده‌های مردم ریشه ندوانید. کلیسای آلبان در سده‌های ۵-۴ م تابع کلیسای رم بود و سرپرستان آن، به مانند سرپرستان کلیساهای ارمنی و گرجی، ابتدا مؤید کلیسای رم بودند. این وضع تا اواسط سدهٔ ۶ م، و پس از آن که کلیسای آلبان نیز در شورای کلیسایی برگزار شده در دوین در سال ۵۰۶ م، به مانند اکثر کلیساهای خاور و از آن جمله کلیسای ارمنی، مونوفیزیسم ـ وحدت سرشت مسیح ـ را پذیرفت و سرانجام در اواسط سدهٔ ۶ م رسماً از کلیسای بیزانس روی گرداند، ادامه یافت. از آن پس اولیای کلیسای آلبان منتخب و منتصب شورای روحانیان آلبان بودند و از کلیسای بیزانس فرمان نمی‌بردند. اما این وضع چندان دوام نیافت و در نتیجهٔ افزایش نفوذ سیاسی بیزانس، کلیسای آلبان دیگر باره به مانند کلیسای گرجی به قبول دیوفیزیسم ـ اعتقاد به دوگانگی سرشت مسیح ـ و ارشدیت کلیسای مرکزی بیزانس تن در داد. و این درزمانی بود که کلیسای ارمنی در اعتقاد مونوفیزیستی خود باقی ماند.

پس از استیلای اعراب بر قفقاز جنوبی، دستگاه خلافت اموی نیز به مانند دولت ساسانی به حمایت از مونوفیزیت‌های جبهه گرفته در برابر کلیسای رسمی بیزانس پرداخت و به یاری کلیسای ارمنی، کلیسای آلبان را به جبههٔ مونوفیزیت‌ها کشاند و آن کلیسا در سال ۷۰۵ م به تبعیت از کلیسای ارمنی تن در داد و جاثلیق ارمنی بر بطریق کلیسای آلبان ارشدیت یافت.

ای.پ. پتروشفسکی، در این مورد می‌نویسد: کلیسای ارمنی «ابزار تبدیل آلبانی به سرزمینی ارمنی می‌شود و این نقش آن، به ویژه از سدهٔ ۸ م آشکارتر می‌گردد. یعنی از آن زمان به بعد، ایلیا، جاثلیق مونوفیزیت ارمنی، به کمک خلیفهٔ عرب (اموی)، نرسس (باکور)، جاثلیق خالقدون گرای آلبان را سرنگون کرده، جنبش خالقدون‌گرا را، که نمایندهٔ دفاع از استقلال کلیسای آلبان در برابر استیلاجویی کلیسای ارمنی بود و زمره‌ای از روحانیان و شاهزادگان آلبانی از آن جانبداری می‌کردند، به همدستی مونوفیزیت‌های ارمنی پرست شکست داد.»[۱]

ن. ی. مار هم بر آنست که آلبانی به یاری خلفای عرب «به دست کلیسای ضد خالقدونی ارمینیه افتاد.»[۲]

حتی ادعا شده است که به دست یا به دستور جاثلیق ارمنستان، مطلبی که حاکی از مقدم بودن پذیرش مسیحیت در آلبانی بر ارمنستان بوده، در اواسط سدهٔ ۱۰ م از *تاریخ آلبانی* (آغوان) حذف می‌گردد؛ زیرا جاثلیق مذکور، که نامش آنانیان موکاتسین بوده و از ۹۴۳ تا ۹۶۷ م در رأس کلیسای ارمنی قرار داشته است، برای اثبات این که ارمنستان جاثلیق‌نشین، بر آلبانیِ بطریق‌نشین، اولویت و سیادت دارد، اعمال چنین سانسورهایی را لازم و مجاز می‌شمرده است.[۳]

انتشار اسلام در قفقاز جنوبی و به ویژه در آلبانی (ارّان)، موجب استیلای بیش از پیش کلیسای ارمنی بر کلیسای آلبانی و تشدید روزافزون جریان گریگوریانی شدن کلیسای آلبان می‌شود. همین جریان، امر سایه‌اندازی موقتی نام ارمینیه بر ارّان را تقویت می‌کند؛ اما از آن جایی که مسیحیت در آلبانی جریانی عام و ریشه‌دار و نیرومند نبوده، تأثیر فرهنگ مسیحی ـ ارمنی نیز در آن جا کم رنگ و سطحی بوده است؛ چنان که در سده‌های بعد، با انتشار اسلام در ارّان، هر یک از خلق‌های ارمنی و ارّانی (آذربایجانی) راه مستقل خود را پیمودند و اشتمال نامِ جعلی ارمینیه هم به همان سرزمین اصلی ارمنستان محدود شد.

زیر عنوان ارمینیه، لازم می‌نماید به تقسیم آن به چهار بخش یا ولایت نیز اشاره‌ای بشود:

اعراب معمولاً پس از تصرف هر سرزمینی نظام اداری آن جا را حتی‌الامکان دست نخورده حفظ می‌کرده‌اند و یا دست کم در وضع و استقرار نهادهای خود، سازمان دهی پیشین را

1– Albaniya tarixi, مقدمه,S.11–2.

2– Azərbaycan VII–IX əsrlərdə, S. 7–8.

۳- پیشین.

از نظر دور نمی‌داشته‌اند. چنان که، در تقسیم‌بندی ارمینیه به ۴ ولایت در روزگار عبدالملک بن مروان، تقسیم‌بندی ارمنستان غربی به چهار هایک در دورهٔ ژوستینین (۶۵-۵۲۷ م) را نیز احتمالاً از نظر دور نداشته‌اند.

امپراتور مذکور به منظور دفاع از مرزهای شرقی بیزانس از حملات ساسانیان و خزرها، و از بین بردن خود مختاری ناخارارهای ارمنی، با صدور فرمان ۵۲۹ م، سرزمین ارمنستان غربی تحت فرمان بیزانس را یک منطقهٔ جنگی اعلام کرد و با اجرای اصلاحات اداری و تقسیماتی سال ۵۳۶ م، ضمن آن که آن سرزمین را از خود مختاری محروم کرده، تبدیل به بخشی از قلمرو امپراتوری نمود و در عین حال آن جا را به ۴ ولایت تقسیم کرد.[1]

تقسیم‌بندی دورهٔ خلافت عبدالملک بنابر معلومات متخالف و در عین حال مکمل یکدیگر جغرافی‌نگارانی چون ابن خردادبه، اصطخری، یعقوبی، ابن‌فقیه، یاقوت و تاریخ نگارانی چون بلادزی از این قرار بوده است:

ارمینیه اول. در برگیرندهٔ اراضی بردعه، بیلقان، قبله، شروان، سیونیک، سیسجان و تفلیس.

ارمینیهٔ دوم. جرزان (گرزان، گرجستان)، صُغْدَبیل (صغدبیل) - واقع در ساحل رود کُر، در نزدیکی تفلیس - باب فیروز قباد، لکز - هر دو در نزدیک دربند -.

ارمینیهٔ سوم. بُسفُرَّ جان (واسپورگان)، دبیل (دوین)، سراج طَیر (شیراک)، بَغْرَوند و نَشَوی.

ارمینیهٔ چهارم. شِمشاط، خلاط (اَخلاط)، قالیقَلا، اَرجیش، باجُنیس.[2]

ارمینیهٔ اول و دوم، که در شمال به تفلیس و دربند، و در جنوب به ارس، در غرب به کوه‌های قفقاز کوچک و در شرق به دریای خزر محدود بودند، با سرزمین آلبانی باستان که اعراب آن را ارّان نامیده‌اند، قابل تطبیق است. ارمینیهٔ سوم و چهارم نیز روی هم رفته در برگیرندهٔ اراضی ارمنستان می‌باشد؛ جز نشوی، که به تأیید منابع مختلف همان نخجوان بعدی

۱- تاریخ ارمنستان، ترجمهٔ گرمانیک، ص ۱۶۶.

۲- در مورد تقسیم‌بندی مورد بحث، رک: المسالک و الممالک، ابن خردادبه، صص ۱۰۰-۹۹/ ترجمهٔ مختصرالبلدان، صص ۳۰-۱۲۹/ فتوح‌البلدان، توکل، صص ۸۰-۲۷۹ / معجم‌البلدان، ج ۱، صص ۶۱-۱۵۹ و ...

می‌باشد که، «معمولاً از جملهٔ شهرهای آذربایجان به شمار می‌آید».[۱] این سرزمین از قدیم‌الایام در قلمرو آتروپاتن قرار داشته، در تعلیم‌نامهٔ جغرافیای بطلمیوس، نامش ناکسوآنا[۲] آمده است. بر روی سکه‌های نقره‌ای، که در دورهٔ ساسانی در این شهر ضرب گردیده، کلمهٔ ناخچ به خط پهلوی مضبوط است. محمدبن هندوشاه نخجوانی در *صحاح‌الفرس* - تألیف شده در سال ۷۸۲ ق درتبریز - در مقابل کلمهٔ نشوی چنین نوشته است:

«در قدیم نام نخجوان بوده است. پدرم [هندوشاه] گفت:

بار دیگر چنان که مطلوبست　　　برسانم به خطهٔ نشوی».[۳]

یاقوت هم در زیر عنوان نشوی چنین نوشته است:

«شهری در آذربایجان. گفته می‌شود که این جا از [شهرهای] اران و متصل به ارمینیه و بین همگان معروف به نخجوان است و نقجوان نیز خوانده می‌شود».[۴]

ناگفته نماند که عاملان دستگاه خلافت معمولاً در دوین ویا بردعه اقامت می‌گزیده‌اند.[۵]

مطلب لازم به توضیح دیگر دربارهٔ ارمینیه این که، این سرزمین در ابتدا وابسته به ایالت جزیره به شمار می‌آمده، اما بعدها خود تبدیل به ایالتی مستقل گردید و مستقیماً به مرکز خلافت، یعنی در دورهٔ امویان به دمشق و بعدها، در دورهٔ عباسیان به بغداد وابستگی یافت.[۶]

لشکرکشی‌ها

تاریخچهٔ فتوحات اعراب در ارمینیه دارای اشکالات و نقاط مبهمی است که، ضمن آن که از روایات و گزارش‌های مندرج در منابع اسلامی، در عین حال از ناهمخوانی‌های آن‌ها یا اطلاعات ثبت شده در منابع ارمنی و رومی مایه می‌گیرد. دراین میان اطلاعات مندرج در *فتوح‌البلدان* و *تاریخ سبئوس* از ارزش خاصی برخوردارند. سبئوس، ضمن آن که از منابع دست اولی درباره ارمنستان سده‌های ۶-۵ و نیمهٔ اول سدهٔ ۷ م استفاده کرده، خودش نیز در سدهٔ ۷ م در ارمنستان می‌زیسته و در حقیقت شاهد عینی حوادث اتفاق افتاده در منطقه بوده و

۱- سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۷۹.

2- Naksuana

۳- صحاح‌الفرس، ص ۳۰۸.　۴- معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۲۸۶.

5- İslam Ansiklopedisi, Dvin ve Berza,a.　6- Meydan Larousse, C.4,S.334.

ثبت سلسلهٔ حوادث را تا سال ۶۶۱ م/ ۲-۴۱ ق ادامه داده است.

اثر مورد بحث این کشیش ارمنی، ضمن در برداشتن اطلاعات دست اولی در مورد جنگ‌های ایران - بیزانس، دربارهٔ اوضاع داخلی ارمنستان و آلبانی و آذربایگان، از جمله در ارتباط با شهرهایی مانند بیلقان، نخجوان، گذرگاه دربند، ارمیه و خوی، همچنین در خصوص فتوح اعراب در منطقه و به ویژه در ارمنستان، نیز دارای آگاهی‌های قابل توجهی است. نویسندگان *تاریخ ارمنستان*، بر این عقیده هستند که، تاریخ سبئوس «نه تنها برای ارمنستان، بلکه برای تاریخ قرن‌های ۷-۶ م شرق نزدیک منبع باارزشی می‌باشد».[1]

قازاریان از بررسی روایات منقول در منابع عربی و اطلاعات مندرج در تواریخ ارمنی در پیرامون حوادث ارمنستان در نیمهٔ نخست سدهٔ ۷ م، به تناقضات و تباینات زیادی برخورد کرده و در عین حال سبئوس را مطمئن‌تر از مآخذ عربی یافته است. جالب توجه است که بین اطلاعات مندرج در آثار سبئوس و بلاذری، موارد توافق نیز کم نیست؛ به ویژه آن که، آنان دربارهٔ مسیر حرکت لشکرکشی بزرگ، که از آن سخن خواهد رفت، با هم توافق دارند.

موسس کالان کاتوکی هم، که در این دوره در آلبانی زیسته، در *تاریخ آلبانی* خود پرتوهایی بر بخش‌هایی ازحوادث این دوره می‌افکند. بلاذری نیز، اگرچه در حدود ۲ سده و اندی پس از این حوادث زندگی کرده، کامل‌ترین گزارش در این مورد را با مراجعه به منابع کتبی و پرس و جو از سالخوردگان منطقه و تلفیق اطلاعات به دست آمده، به دست داده است. خودش دربارهٔ روش کار خویش چنین توضیح داده است:

پس از بردن نام چند نفر قالی (قالیقلایی)، دبیلی، خلاطی وبرذعی، می‌گوید که آن‌ها از شیوخ خود و «جمعی دیگر به نقل ازعالمان به امور ارمینیه مرا روایت کردند که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده، برخی را با برخی دیگر در آمیختم و کامل کردم.»[2]

با بررسی مطالب قابل دسترس، می‌توان جریان فتح ارمینیه را به قرار زیر ارائه نمود:

لشکرکشی به سرزمین مورد بحث به دنبال شکست‌های پیاپی امپراتوری بیزانس از اعراب و عقب‌نشینی نیروهای آن از قلمرو شرقی خود صورت گرفت. تاخت و تاز در ارمنستان و لشکرکشی به قفقاز جنوبی بیش از یکی دوبار و از مناطق مختلف و در جهات گوناگون عملی

۱- تاریخ ارمنستان، ص ۱۸۳.

۲- فتوح البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۲۷۹.

گردیده است. لورنت[1] بر آن بوده که، اعراب در فاصله ۵۱ - ۶۴۰ م/ ۳۱ - ۱۹ ق، ۶ بار به ارمنستان تجاوز کرده‌اند. اما ماناندیان از پژوهش‌های خود در این مورد به این نتیجه رسیده است، که اعراب در همان فاصله، یعنی تا سال ۶۵۱ م سه بار به ارمنستان لشکرکشی کرده‌اند.[2] این سه لشکرکشی به قرار زیر بوده‌اند:

۱- نخستین لشکرکشی در حدود سال ۲۰-۱۹ ق / ۴۱-۶۴۰ م و به فرماندهی عیاض‌بن غنم و از طریق جزیره صورت گرفت.

عیاض‌بن غنم قریشی فهری، از شجاعان اصحاب و از شرکت‌کنندگان در غزوات و خویشاوند و به روایتی فرزند خواندهٔ ابوعبیدهٔ جراح، فاتح و فرمانروای شام، بوده و به اتفاق او در فتوح شام شرکت داشته، از جانب هم او، مأمور فتح جزیره شده و ابوعبیده در هنگام مرگ خویش در سال ۱۸ ق او را به جانشینی خود برگزیده و عمر بر این گزینش مهر تأیید نهاده بود. و وی در آستانهٔ حمله به ارمنستان، در بخشی از شام (حمص و قنّسرین) و جزیره امارت داشته است.

از گزارش بلاذری چنین برمی‌آید که این لشکرکشی از حدود شمالی الجزیره (جزیرهٔ أقور) یعنی از حدود آمد (دیاربکر) شروع شده، پس از تصرف میّافارقین - واقع در شمال‌شرقی دیاربکر، که امروزه سیلوان نامیده می‌شود و بین شاخهٔ اصلی دجله و یکی از ریزابه‌های آن به نام باتمان قرار دارد- کَفَرتوثاً- نزدیک رأس عین در ساحل رود خابور و مرز ترکیه و سوریه - تصیبین -واقع در مرز سوریه و ترکیه، ماردین -در شمال غربی تصیبین و ... که همه از شهرهای جزیره بوده‌اند، از دجله گذشته، وارد ارمنستان می‌شود و پس از فتح ارزن -شهری بارودار و آباد -از درب گذشته، به بدلیس (بتلیس) می‌رسد و با پیشروی در ساحل شمال‌غربی دریاچهٔ وان به اخلاط می‌رسد و پس از صلح کردن با بطریق آن جا، تا عین الحامضهٔ (چشمهٔ ترش) ارمنستان پیش می‌رود و از همان جا به جزیره و شام برمی‌گردد.[3]

بنابراین، به گزارش بلاذری این رخنه در خاک ارمنستان، از حدود ساحل شمال‌غربی دریاچهٔ وان و شهر اخلاط فراتر نمی‌رود؛ اما مورخان ارمنی بر آن هستند که دامنهٔ این

1- J. laurent

2- The Encyclopaedia of Islam, Vol. 1, "Arminiya", p.636.

۳- فتوح البلدان، توکل، صص ۵۵-۲۵۴/ معجم‌البلدان، ج ۱، صص ۵۹-۳۵۸.

لشکرکشی تا نواحی شرقی دشت آرارات و شهر دوین امتداد یافته است. بلاذری زمان این لشکرکشی را در سال ۱۹ و اوایل سال ۲۰ ق نوشته است؛ و ماناندیان بر آنست که نخستین حملهٔ اعراب در سال ۶۴۰م/ ۱۹ ق و از طریق تارون [۱]ـ شهر موش فعلی در ترکیه ـ صورت گرفته و به فتح دوین (دبیل) در ۶ اکتبر ۶۴۰/ ۱۳ شوال ۱۹ منجر گردیده است.[۲] *تاریخ ارمنستان* آکادمی علوم شوروی هم از این لشکرکشی چنین یاد می‌کند:

«قشون خلیفه اولین مرتبه در پاییز ۶۴۰ میلادی به ارمنستان رخنه می‌کند. با عدم مواجهه با مقاومت جدی، آن‌ها نواحی شرق دشت آرارات را ویران می‌کنند و پس از محاصرهٔ کوتاه مدتی، دوین، پایتخت را تصرف نموده، با غنایم فراوان و هزاران اسیر دور می‌شوند.»[۳]

در تواریخ ارمنی از حمله‌ای نیز که در سال ۶۴۲ م/ ۲۱ ق به ارمنستان شده و در جریان آن اعراب به بخش آرارات رخنه کرده و دوین را فتح نموده و سپس به همراه ۳۵ هزار اسیر از همان جا برگشته‌اند، سخن رفته است.[۴] اگرچه در طی سال‌های ۴۲-۶۴۱ م نیز از یک تاخت و تاز دیگر اعراب در ارمنستان گفتگو شده است، اما به نظر می‌رسد که گزارش مذکور مربوط به همان لشکرکشی ۲۰-۱۹ ق/ ۶۴۰ م بوده باشد.

۲ـ یک سال پس از بازگشت عیاض بن غنم از سفر جنگی مورد بحث به جزیره ـ که به روایتی به درگذشت وی در همان سال ۲۰ ق انجامید ـ لشکرکشی دوم به ارمنستان؛ که دامنه‌اش به سال ۶۴۲ م نیز کشیده شده، روی داد. طبری در حوادث ۲۲ ق/ ۶۴۳ م از کافر شدن مردم ارمینیه در ایام [حکومت] معاویه ـ که از زمان خلافت ابوبکر همراه برادرش یزیدبن ابی‌سفیان و در معیت خالدبن ولید و ابوعبیدهٔ جراح در فتوح شام شرکت داشته و پس از درگذشت برادرش یزید در جریان طاعون سال ۱۸ ق به فرمان عمر به جای وی به حکومت دمشق رسیده بود ـ سخن به میان آورده، می‌نویسد که «او سالاری باب را به حبیب بن مسلمه داد. حبیب در آن وقت در جرزان (گرجستان) بود و با مردم تفلیس و کوهستان مکاتبه کرد. آن گاه به جنگشان رفت تا به اطاعت آمدند و از حبیب پیمان گرفتند.»[۵] بعد هم صورت دو نامهٔ حبیب به مردم تفلیس را آورده است، که چون به گمان نویسندهٔ این سطور در جریان لشکرکشی بزرگ بعدی نگاشته

1- Taron

2- The Encyclopaedia of Islam, 70.1,p.636.

۳- تاریخ ارمنستان، ص ۱۶۷.

4- The Encyclopaedia of Islam, Vol.1, p.636./Islam Ansiklopedisi, Cilt4.s.318.

۵- تاریخ طبری، ص ۱۹۹۰/ تاریخ کامل، ص ۱۵۳۷.

شده‌اند، به هنگام بحث دربارهٔ آن نقل و بررسی خواهند شد.

تمام آن چه که در منابع موجود دربارهٔ این لشکرکشی مندرج است، همین می‌باشد. دیگر این لشکرکشی از چه طریقی صورت گرفته و نتیجه‌اش، غیر از امان نامه‌ای که به مردم تفلیس داده شده، چه بوده، معلوم نیست. اما، استرک، نویسنده مادهٔ Arminiya در *دایرةالمعارف اسلامی* دربارهٔ آن چنین نوشته است:

بنا به روایات طبری و ابن‌اثیر [که منقول افتاد] دومین حمله اعراب در سال ۲۱ ق/ ۶۴۲ م واقع شده است. مسلمانان با چهار لشکر، که دو تا از آن‌ها تحت فرماندهی حبیب‌بن مسلمه و سلمان‌بن ربیعه بودند، در منطقهٔ سرحدات شمال شرقی ارمینیه پیش رفتند؛ لیکن، از هر سو عقب رانده شده، به ناگزیر آن جا را ترک گفتند.[1] این لشکر فرستی مربوط است به فتح دربند، که پیش‌تر از آن سخن رفت. سراقة‌بن عمرو پس از استقرار در دربند در سال ۲۲ ق ۴ دسته از جنگاوران به فرماندهی ۴ تن از سرداران تحت فرمان خود را برای گشودن اراضی قفقاز جنوبی به سمت‌های مختلف، گسیل داشت. از آن جایی که در آن عرصهٔ کوهستانی محل مسکونی‌یی که ارمنی در آن نباشد، کم پیدا بوده؛ در عنوان امان نامه‌ای که سراقه به ساکنان محل ـ که اغلب در طی جنگ و هجوم نابود و پراکنده شده، و اهالی کوهستانی در کوه‌ها پناه گرفته بوده‌اند ـ داده، غیر از شهر براز، شهریار باب ـ که از دودمان شهر براز، فاتح اورشلیم در ۶۱۴ م و ربایندهٔ تاج خسروپرویز به مدت چند ماه، بود و از جانب یزدگردسوم بر باب فرمان می‌راند ـ، ساکنان ارمینیه و ارمنیان را مورد خطاب قرار داده است. متن آن امان نامه از این قرار است:

«به نام خدای رحمان و رحیم»

این اما نیست که سراقة بن عمرو، عامل امیرمؤمنان، عمربن‌خطاب، به شهر براز و ساکنان ارمینیه و ارمنیان می‌دهد، جان‌ها و مال‌ها و دینشان را امان می‌دهد که زیان نبینند و پراکنده‌شان نکنند. مردم ارمینیه و ابواب، از مقیم و کوچ و هر که اطرافشان باشد و به آن‌ها پیوندد، می‌باید وقتی هجومی رخ دهد، راهی شوند و دستور ولایت دار را، هجوم باشد یا نباشد، اجرا کنند. هر که این را بپذیرد، جزیه از او برداشته شود، مگر آن‌ها که سپاهی شده‌اند؛ که سپاهی شدن به جای جزیهٔ آن‌هاست و هر که مورد حاجت نباشد و بماند، مانند دیگر مردم آذربایجان عهده‌دار جزیه است. اگر سپاهی شوند، راهنمایی و میهمانی یک روز کامل از آن‌ها برداشته شود و اگر

1- The Encyclopedia of Islam, Vol.1,p.636/ İslam Ansiklopedisi, cilt.4,s.318.

ترک کردند، باید بدهند.

عبدالرحمان بن‌ربیعه و سلمان‌بن‌ربیعه و بکیربن عبدالله شاهد شدند.»

طبری پس از بردن نام‌های چهار سردار می‌نویسد که سراقه آن‌ها را «به مردم کوهستان‌های اطراف ارمینیه فرستاد.» و توضیح می‌دهد که بکیربن عبدالله را به موقان، حبیب‌بن مسلمه را به تفلیس، حذیفة‌بن اسید را سوی کوه‌نشینان الان و سلمان‌بن ربیعه را به سمت دیگر فرستاد. استرک، احتمالاً با توجه به همین روایت طبری بوده که از اعزام چهار ستون نظامی به ارمنستان سخن گفته است. در حالی که، موقان و زیست‌گاه کوه‌نشینان آلان ربطی به ارمنستان نداشته است. محل اعزام سلمان نیز معلوم نیست و حبیب‌بن مسلمه هم به تفلیس ـ که بعدها جزو بلاد ارمینیه به شمار آمده ـ فرستاده شده است. از سرداران اعزام شده هم تنها بکیربن عبدالله بوده که، منطقهٔ اعزامی خود، موقان[1] را فتح می‌کند و دیگران، و از آن جمله حبیب‌بن مسلمه بدون دستیابی بر پیروزی به دربند برمی‌گردند.[2]

به هرگونه؛ از مطالب مذکور در تاریخ طبری، و آثاری که از آن نقل کرده‌اند، چنین برمی‌آید که در حدود سال ۲۲ق. / ۶۴۳ م فوجی از رزمندگان عرب از دربند به سرحدات شمال شرقی ارمنستان اعزام گردیده و اینان پس از مدتی بدون نتیجه‌ای مشخص به نقطه‌ای که از آن جا اعزام گردیده بوده‌اند، برمی‌گردند. اما تاریخ‌نگاران ارمنی از شکست و عقب‌نشینی نیروهای اعزامی دم زده‌اند. در *تاریخ ارمنستان* آکادمی علوم ارمنستان در این باره چنین نوشته شده است:

«دو سال بعد، در بهار ۶۴۲ م، اعراب حملهٔ خود را تکرار می‌کنند. تئودوروس رشتونی[3] با ۲ هزار سوار خود و با حملهٔ ناگهانی موفق می‌شود قشون ۳ هزار نفری اعراب را،

۱- در نظر اول چنان می‌نماید که منظور از موقان، همان دشت گسترده در جنوب رودهای کر (کورا) و ارس است؛ اما با توجه به این که اصطخری لیزان را با شروان و موقان و قبله هم مرز می‌شمارد و مسعودی نیز تأیید می‌کند که مملکت موقانیان به مملکت قبله [بخوان قبله] پیوسته است. (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۰۰) می‌توان به این نتیجه رسید که موقان مورد بحث در شمال رود کورا، در بخش سفلی حوزهٔ رود گردمان، گزک چای و توریان گسترده بوده و غیر از موراکان Movakan (واقع بین کورا و مصب آلازان) می‌باشد، در پیمان نامهٔ بکیربن عبدالله با مردم موقان نیز صراحتاً از «مردم موقان کوهستان قبج» سخن رفته است. تاریخ طبری، ص ۱۹۸۲. نیز رک:
A history of Sharvan and Derband,p.107.

۲- تاریخ طبری، ۸۴-۱۹۸۲ / تاریخ کامل، ۳۴-۱۵۳۲.

3-Teodoros Rechtouni

که دژ آرزاپ در ناحیه گوگویت را تصرف کرده بودند، به کلی در هم شکسته، اسرای زیادی را نجات دهد. قشون ارمنی و مردم مسلح، مقاومت شجاعانه‌ای از خود نشان می‌دهند و دشمن تجاوزگر را از دژهای ایروان و نخجوان بیرون می‌رانند؛ ولی این بار نیز متجاوزین موفق به ویران نمودن چند آبادی، گرفتن اسرای متعدد و غنایم بسیار می‌گردند.»(۱)

و هراند پاسدارماجیان، که در سراسر تاریخ ارمنستان خود می‌کوشد خلق ارمنی را تافتهٔ جدا بافته‌ای از خلق‌های دیگر منطقه بنمایاند، دربارهٔ حوادث مورد بحث چنین نوشته است:

«اعراب که پس از آن جنگ برق‌آسا ایران را به تصرف درآورده بودند، شروع به اقدام برای فتح ارمنستان کردند. لیکن در آن جا با حریفی رو به رو شدند که به نحو دیگری از خود مقاومت نشان داد؛ مقاومتی بسیار جدی‌تر از آن چه عرب‌ها در کشورهایی که تا به آن دم فتح کرده بودند و همه در زیر ضربات آنان همچون کاخ‌های مقوایی فرو ریخته بودند، با آن مواجه شدند. مورخان نامدار عرب مانند بلاذری و طبری و یاقوت حموی با مورخان ارمنی مانند سبئوس و غه‌وند در این نکته متفق القولند که نیروهای ارمنستان در برابر تهاجم اعراب مقاومت سرسختانه از خود نشان دادند. حملات بزرگ آنان در سال‌های ۶۴۰ م / ۱۹ ق و ۶۴۲/ ۲-۲۱ ق، پیروزمندانه به وسیلهٔ ارامنه به عقب رانده شد و نتیجهٔ آن‌ها شکست خونین و پرتلفاتی برای اعراب بود. فرماندهی نیروهای ارمنستان با تئودوروس رشتونی، سردار بزرگ ارمنی بود که شخصیت نظامی خود را در خدمت امپراتوری بیزانس نشان داده بود.»(۲)

در حالی که، گزارش‌های منعکس شده درمنابع اسلامی، چنان که دیدیم، حاکی از تاخت و تازهای گذرای اعراب در ارمنستان بودند و هیچ کدام نیز به شکست و ناکامی آن‌ها در جریان این تاخت و تازها که به تأیید منابع ارمنی با غنیمت گیری‌ها و اسیربری‌های قابل توجه نیز توأم بوده، اشاره‌ای نکرده‌اند. به گمان نویسندهٔ این سطور، این دو تاخت، اولی در جنوب غرب، دومی در شمال شرق ارمنستان و نیز تاخت‌های سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی از طریق آذربایجان در منطقهٔ جنوب شرقی آن، حکم عملیات شناسایی مقدماتی برای لشکرکشی سراسری و عمدهٔ سوم را داشته‌اند.

۳ـ دربارهٔ زمان لشکر کشی بزرگ به ارمنستان، که در هر حال در زمان خلافت عثمان (۳۵-۲۳ ق ۵۶ -۶۴۴ م) صورت گرفته، بین منابع و محققان مختلف اختلاف است. طبری، و به

۱- تاریخ ارمنستان، ترجمهٔ گرمانیک، ص ۱۶۸.
۲ـ تاریخ ارمنستان، پاسدارماجیان، ص ۵۰-۱۴۹.

پیروی از او ابن‌اثیر، از این لشکرکشی ضمن حوادث سال‌های ۵-۲۴ ق/ ۴۶-۶۴۵ م سخن گفته‌اند؛ در حالی که هر دو و همچنین بلاذری خاطرنشان ساخته‌اند که، به نظر برخی و از آن جمله واقدی، آن عامل کوفه که سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی را به یاری حبیب بن‌مسلمه ـ سرداری که از شام اعزام شده بود ـ فرستاده، نه ولیدبن‌عقبه، بلکه سعیدبن‌عاص بوده است.[1] و می‌دانیم که شروع حکومت سعید در کوفه در حدود سال‌های ۳۰-۲۹ ق بوده است. استرک هم از نوشته‌های سبئوس و تئوفانس چنین استنباط کرده است که لشکرکشی بزرگ مورد بحث پس از انقضای زمان متارکهٔ سه سالهٔ بین اعراب و بیزانس، یعنی پس از سال ۶۵۳ م / ۳۳-۳۲ ق صورت گرفته است. استدلال او هم این است که به نوشتهٔ مورخان ارمنی، چون پس از پایان دورهٔ متارکه بیم درگیری بین اعراب و بیزانس می‌رفته، تئودوروس رشتونی برای نجات ارمنستان، خود داوطلبانه آن جا را به معاویه واگذار کرد. اگر پیش از آن ارمنستان به تصرف اعراب در آمده بود [یعنی در جریان لشکرکشی بزرگ] دیگر نیازی به واگذاری مجدد آن نبوده است.[2] اما این استدلال وارد نمی‌نماید؛ چه، احتمال آن وجود دارد که در نتیجهٔ آشوب‌های سال‌های پایانی خلافت عثمان و گرفتاری‌های دیگر، بخش‌هایی از ارمنستان از اطاعت عامل خلیفه در آن سرزمین تن زده باشند. و این امری طبیعی می‌نماید؛ چه، چنان که پیش از این هم مذکور افتاده، این لشکرکشی‌ها از به اطاعت در آوردن مطلق به ویژه در مورد مناطق کوهستانی صعب العبور ناتوان بوده‌اند و معمولاً پس از پایان لشکرکشی‌ها و عزیمت لشکریان مهاجم، بخش‌های دور از دسترس پادگان‌های نظامی نیروهای اشغالگر و یا سراسر سرزمین مفتوحه سر از فرمان فاتحان بر می‌تافته‌اند. در دوران فتوحات و پیش از دوران استقرار، که با تحکیم حاکمیت بنی‌امیه پدیدار می‌شود، غالباً چنین بوده که به لشکرکشی‌های مکرر به سرزمینی که چند بار فتح شده بود، احساس نیاز می‌شده است.

به هر روی؛ اگرچه لشکرکشی مورد بحث می‌توانسته چند سالی پس از تاریخی که طبری برایش تعیین کرده، وقوع یابد، ولی در هر حال در دوران خلافت عثمان وقوع یافته است. در این جا پیروی از سنت تواریخ اسلامی مناسب‌تر می‌نماید.

---

۱ تاریخ طبری، ص ۲۰۹۳ / تاریخ کامل، ص ۱۶۰۲ فتوح البلدان، تو کل، ص ۲۸۲.

2- The Encyclopaedia of Islam, vol.I,P.636.

لشکرکشی بزرگ

عثمان پس از استقرار بر مقام خلافت، از معاویه، عامل خود در ایالات شام و جزیره خواست تا حبیب بن مسلمهٔ فهری قریشی را ـ که از خویشاوندان و برکشیدگان ابوعبیدهٔ جراح و عیاض بن غنم بوده و «در فتح شام و جنگ رومیان [و گشودن جزیره] اثری نیکو نهاده بود»[۱] و چنان که دیدیم در سال ۲۲ ق در قفقاز جنوبی و سرحدات شمال شرقی ارمنستان و گرجستان حضور داشته و به جهت رزم آوری به «شهاب الحرب» و به مناسبت پیکارهایی که با رومیان داشته، به «حبیب الروم» شهرت یافته و «به سبب بلندی قد بر چهار پایان مشرف بود.»[۲] و ... ـ به غزای ارمینیه فرستد. معاویه نیز چنان کرد.

حبیب در رأس سپاهی ۸ـ۶ هزار نفری از اهل شام و جزیره روی به سوی ارمینیه نهاد و در کنار قالیقلاـ[۳] که گفتیم یک بار در اواخر سال ۱۹ ق و یا در نخستین روزهای سال ۲۰ ق مفتوح نیروهای تحت فرمان عیاض بن‌غنم شده و به احتمال زیاد خود حبیب نیز در آن لشکرکشی شرکت داشته ـ فرود آمد. ساکنان در محاصره آمدهٔ شهر پس از مدتی مقاومت «به شرط جلای بلد یا ادای جزیه امان طلبیدند.» و پس از تسلیم شدن شهر، اکثر آن‌ها خان و مان خود را ترک گفته، به بلاد روم هجرت کردند.

چند هفته از استقرار حبیب در قالیقلا نگذشته بود که خبر رسید بطریق (سپهسالار) ارمنیاقس[۴] که طبری نامش را موریان نوشته،[۵] سپاهی ۸۰ هزار نفری از «رومی و ترک»[۶] و به عبارت دیگر با مزدورانی از «مردم اللان و افخاز (آبخاز) و سمندر که از خزران باشند.»[۷]

۱ـ فتوح البلدان، توکل، ص ۲۸۳. ۲ـ الاعلاق النفیسه، ص ۲۷۵.

۳ـ این شهر را ارامنه، کارین (قارین، کارانا) و یا کارنوئ کالاک (کالقاک) می‌نامیده‌اند واعراب قالیقلا را براساس آن ساخته‌اند. بلاذری دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن جا نوشته است که بناکنندهٔ آن جا قالی، زن ارمیناقس بوده و قالی قاله، نام آن جا به معنی احسان قالی است و قالیقلا معرب قالی قاله است. فتوح البلدان، توکل، ص ۲۸۳ / معجم البلدان، ماده قالیقلا و ... به نوشتهٔ شمس الدین سامی، فرش را به مناسبت این که فرش‌های خوبی در این شهر تولید می‌شده، قالی نیز نامیده‌اند. قاموس‌الاعلام، ج ۵، ص ۳۵۶۵. بعدها وقتی شهر ارزن در نزدیکی این شهر به دست سلاجقه ویران گردید، بقایای ساکنان آن جا به قالیقلا مهاجرت کردند و بعد از آن این شهر را ارزن‌الروم (ارزن روم) نامیدند که به تدریج به ارزنة الروم و ارض روم تبدیل گردید.

۴- ارمنیاقس منطقه‌ای از آناطولی که به نوشتهٔ ابن اثیر در سدهٔ ۷ ق شامل اراضی ملطیه (مالتا)، سیواس، قونیه و سرزمین‌های پیرامون آن تا قسطنطنیه بوده است. تاریخ کامل ص ۱۶۰۳.

۵- تاریخ طبری، ص ۲۰۴۹. ۶- پیشین.

۷- فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۸۴.

فراهم آورده، آهنگ جنگ مسلمانان دارد. از این روی، حبیب نامه‌ای به عثمان نوشته، ضمن تشریح اوضاع، از وی استمداد کرد. عثمان هم نامه‌ای به امیر کوفه، سعیدبن عاص نوشته،[۱] دستور داد که نیروهایی را به فرماندهی مردی نیرومند به یاری نیروی تحت فرمان حبیب بفرستد.

پیش از این دیده‌ایم که، سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی، هم در لشکرکشی سال ۲۲ ق از طریق آذربایجان و کنارهٔ غربی دریای خزر به حدود دربند شرکت داشته و هم ولیدبن عقبه در سال ۲۵ ق، پس از سرکوبی شورش آذربایگان او را در رأس نیرویی ۱۲ هزار نفری سوی ارمینیه فرستاده بوده و او پس از تاخت و تاز در بخش‌های شرقی آن سرزمین با دستی پر پیش ولید برگشته بوده است.

در هر حال، امیر کوفه، سلمان را که به دلاوری و رزم آزمایی شهره بوده و با منطقهٔ قفقاز جنوبی آشنایی داشته، مأمور کمک رسانی به حبیب می‌کند. سلمان بنا به روایتی در رأس سپاهی ۸-۶ هزار نفری از کوفیان روی سوی محل مأموریت خود می‌نهد.

در همین موقع، حبیب ضمن آن که از رسیدن خبر حرکت سپاه کمکی جانی تازه یافته بود، به افراد لشکر تحت فرمان خود گفت که «اهل کوفه به مدد ما می‌رسند [من] از آن می‌اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم، نام آن فتح [و مزایا و غنایم آن] ایشان را باشد. مصلحت آنست که پیش از آن که مدد کوفه به ما رسد، ما با این لشکر مصاف دهیم، باشد که بی‌منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید.»[۲] و بر سپاه تحت فرمان بطریق ارمنیاقس شبیخون زد و پیروز شد و به غنایم هنگفتی دست یافت.

گفته‌اند، وقتی حبیب روانهٔ شبیخون زدن بر اردوگاه دشمن بوده، زنش ام‌عبدالله، از وی می‌پرسد: دیگر تراکجا توانم دید؟ و او پاسخ می‌دهد: یا در سراپردهٔ موریان و یا در بهشت! و چون در جریان شبیخون وارد خرگاه موریان می‌شود، متوجه می‌گردد که همسرش پیش از او به خرگاه آمده، در بستر نشسته است»[۳]

به هر گونه؛ زمانی که سپاه کوفه از راه رسید، سپاه شام از کار دشمن فراغت یافته بود.

۱- طبری و بلاذری، سعیدبن عاص، نوشته‌اند -که گفتیم بعد از ۳۰-۲۹ ق به امارت کوفه رسیده است- لشکرکشی، اگر در سال ۲۵ ق صورت گرفته باشد، عثمان به ولیدبن عقبه نامه نوشته است نه سعید.

۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۱۷.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۰۹۴ / فتوح‌البلدان، نرکل، ص ۲۸۴ و ...

سلمان به نمایندگی از طرف سپاه کوفی تحت فرمان خود اظهار داشت که: ما را از دارالخلافه به مدد لشکر اسلام فرستاده‌اند و شما به آوازهٔ این لشکر قوت گرفتید و بر مخالفان ظفر یافتید؛ بهتر آنست که ما را در غنیمتی که یافته‌اید، شریک سازید. و حبیب پاسخ داد:

«... پیش از وصول شما خدای تعالی ما را بر دشمن ظفر داد و بر چنین لشکری انبوه نصرت ارزانی داشت. جماعتی جان فدا کردند و رنج‌ها کشیدند و جنگ‌ها کردند؛ اگر چیزی یافته‌اند، از ایشان باز نتوان گرفت. شما را در آن حقی نتواند بود ...»

گفتگو میان حبیب و سلمان به درشتی کشید و شامیان تهدید به قتل سلمان کردند و کوفیان گفتند:

«اگـــر ســـلمانمان را بکشـــید، حـــبیبتان را مـــی‌کشیم
و اگر نزد ابن‌عفان (عثمان) روید، ما نیز خواهیم رفت».[۱]

و کار بگو مگو به جایی کشید که «هر دو لشکر شمشیر کشیده، روی به یکدیگر آوردند. جنگی عظیم افتاد. لشکر کوفه قوی‌تر بوده و لشکر حبیب خسته و زخم‌خورده بود؛ بشکستند. این اول عدوانی بود که میان اهل عراق، و اهل شام افتاد ...»[۲]

ناگفته نماند که اختلاف بین اعراب ساکن عراق و شام ریشه‌دارتر بوده و این اختلاف به کشمکش‌های بین اعراب وابسته به امپراتوری بیزانس چون غسانیان و ... و وابسته به ساسانیان، چون لخمیان و ... برمی‌گردد. بعدها نیز خواهیم دید که شام به پایگاه قدرت بنی‌امیه و عراق به تکیه‌گاه بنی‌هاشم، یعنی علویان و عباسیان تبدیل می‌شود.

سرانجام موضوع اختلاف بین دو لشکر شامی و عراق به عثمان نوشته شد و او به روایتی غنایم را حق بلامنازع شامیان دانست و به روایتی عراقیان را نیز در آن شریک گرداند و به روایتی «به سلمان نیز نوشت [که] به غزای ارّان رود.»[۳]

روایت‌های دیگری نیز دربارهٔ اختلافات بین حبیب و سلمان و شامیان و کوفیان موجود است. روایتی که طبری آورده، حاکی از آن است که این اختلاف ـ که شعر «اگر سلمان را بزنید ...» اوس‌بن معزا درباره‌اش سروده شده ـ در سال دهم خلافت عثمان، یعنی سال ۳۴ ق و زمانی که وی مردم شام را به سالاری حبیب‌بن مسلمه به غزای بلنجر فرستاد، پیش آمد. علت آن هم گویا این بوده است که «سلمان به او تحکم کرد و حبیب تسلیم شد، تا آن جا که مردم شام گفتند:

۱- تاریخ طبری، صص ۲۱۶۱-۶۲ / فتوح‌البلدان، ص ۲۸۵.
۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۱۸.
۳- فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۸۵.

می‌خواستیم سلمان را بزنیم. و کسانی گفتند: به خدا در این صورت حبیب را می‌زدیم ...»[۱]

از روایتی هم که بلاذری نقل کرده، چنین برمی‌آید که حبیب و سلمان در جریان پیشروی در خاک ارمینیه، پس از آن که «قلعه‌هایی را گشودند و اسیرانی به چنگ آوردند و بر سر امارات با یکدیگر به منازعه پرداختند و اهل شام قصد جان سلمان کردند و شاعر بیت، اگر سلمان ... را بگفت.» اما بلاذری خود بر این نظر است که «خبر نخست استوارتر است.»[۲] در حالی که احتمال درستی خبر اخیر، به طوری که خواهیم دید، بیش‌تر می‌نماید.

به هر روی؛ پس از درهم شکسته شدن سپاه تحت فرمان سپهسالار ارمنیاقس و دفع حملهٔ بیزانس، امکان پیش‌روی در جهت اراضی خاوری ارمنستان وسرزمین‌های گرجستان و اران فراهم آمد. اما روایت‌ها و گزارش‌ها در مورد مسیرهای حرکت نیروهای تحت فرمان حبیب و سلمان مطابقت چندانی با هم ندارند و چنین به نظر می‌رسد که اطلاعات موجود دربارهٔ لشکرکشی‌های مختلف با هم درآمیخته باشند.

از یکی از روایاتی که بلاذری نقل کرده، چنان که دیدیم، چنین بر می‌آید که، نیروهای تحت فرمان حبیب و سلمان، یعنی شامی‌ها و کوفی‌ها با هم از ارمنستان غربی به سوی ارمنستان شرقی و اڑان و گرجستان حرکت کرده‌اند و دژها و شهرهایی را به اتفاق گشوده‌اند و سرانجام بر سر امارت و غنایم با یکدیگر به منازعه برخاسته‌اند. در روایتی هم که طبری از قول ابومخنف آورده، گفته می‌شود که اهالی شام و کوفه بر سالاری حبیب و سلمان «در سرزمین روم تاخت و تاز کردند و هر چه خواستند، اسیر گرفتند و غنیمت بسیار به دست آوردند و قلعه‌های بسیار گشودند.»[۳]

نائله ولی خانلی، با توجه به چنین روایات و استنباط‌هایی، به این نتیجه رسیده است که سلمان و حبیب به اتفاق از طریق درهٔ ارس پیش می‌آیند و «دستهٔ ۶ هزار نفری تحت فرمان سلمان‌بن ربیعه در اراضی ولایت سونیک (سیسجان، سیسکان) آلبانی از حبیب جدا می‌شوند وبدین ترتیب یورش به منظور تصرف کامل بخش شمالی آذربایجان آغاز می‌گردد.»[۴]

اما استنباط اعثم کوفی و خواندمیر و ... از روایات مختلف در مورد فتوح ارمنستان و اڑان

۱- تاریخ طبری، ص ۲۱۶۱.
۲- فتوح‌البلدان، ص ۲۸۵.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۰۹۳.
4- ereb xilafeti ve Azerbaycan, s. 28.

در جریان لشکرکشی مورد بحث، از این قرار است:

پس از رسیدن دستور عثمان «حبیب، هم در آن موضع که بود، مقام کرد و مسلم [سلمان] بن ربیعه به موجب فرمان امیرالمؤمنین با لشکر کوفه به جانب ارمینیه روان شد و ... روی به جانب بیلقان، که از شهرهای ارمن است، نهاد.»[۱]

بنابراین، گروهی بر آن بوده‌اند که حبیب و سلمان با هم از حدود قالیقلا حرکت کرده‌اند و دست کم تا سیسجان، واقع در جنوب دریاچهٔ گُوگچه (سوان) از یکدیگر جدا نشده‌اند؛ در حالی که به نظر گروهی دیگر، سلمان از همان حوالی قالیقلا (ارزروم) از حبیب جدا شده، پیش از او رو به راه نهاده، فتح‌کنان پیش رفته و ناگهان سروکله‌اش در بیلقان پیدا شده است.

اما راقم این سطور، از بررسی روایات مختلف به گمان دیگری رسیده است که، با هر دو نظر ذکر شده مغایرت اساسی دارد؛ و آن این که، سلمان نه از طریق ارمنستان غربی، که از سوی آذربایگان به ارّان حمله کرده و بنابراین حادثهٔ پیوستن سلمان با نیروهای کوفی تحت فرمان خود به حبیب و نیروهای شامی تحت فرمان او، به احتمال قوی هرگز، دست کم در ارمنستان، اتفاق نیفتاده است. چه، هیچ کدام از روایت‌های موجود رد پایی از سلمان، جز اختلافی که در مورد غنایم جنگ با بطریق ارمنیاقس روی داده، در ارمنستان غربی و حدود بیزانس نشان نمی‌دهند و به طوری که دیدیم روایات دیگر نیز دال بر آن هستند که اختلاف پیش‌آمده در جریان ادامهٔ فتوحات در قفقاز جنوبی و حتی در حدود دربند و بلنجر و به سال ۳۴ ق اتفاق افتاده است. نوشتهٔ یعقوبی نیز، اگر نه به طور آشکار، بلکه به صورت ضمنی مؤید این نظر است:

«عثمان، حبیب‌بن مسلمهٔ فهری را به ارمنستان فرستاد و سپس سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی را به کمک او گسیل داشت. پس چون بر او وارد شد، میان ایشان ناسازی پدید آمد. و عثمان کشته شد و هنوز ناسازی آنان ادامه داشت. و حبیب‌بن مسلمه بخشی از ارمنستان را گشوده بود. عثمان فرمانداری ارمنستان را برای سلمان نوشت؛ و او رهسپار شد تا به بیلقان آمد»[۲]

در صورتی که سلمان‌بن ربیعه در فاصلهٔ سال‌های ۲۲ تا اوایل ۲۵ ق در آذربایجان [این سوی و آن سوی ارس] تاخت و تاز و فتوحات کرده بوده، خردپذیر می‌نماید که وی از همان

۱- ترجمه تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۱۸/ الفتوح، ص ۲۸۸/ حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۴۹۹.
۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱.

مسیرهایی که به تجربه می‌شناخته، در اراضی بین ارس و قفقاز -که گفتیم بعدها ارمینیه نامیده شده- پیش رود و فتح آن منطقه را تکمیل نماید. به ویژه که گزارش‌های موجود، ترسیم خط سیر پیشروی سلمان را در حقیقت از بیلقان شروع کرده‌اند و تا این نزدیک‌ترین شهر بزرگ آن سوی ارس به این سویش در شرق، به هیچ شهر دیگری که سلمان از قالیقلا به بعد گشوده باشد، اشاره‌ای نشده است.

یعنی می‌توان حدس زد که ولیدبن عقبه یا سعیدبن عاص، سلمان را از آذربایجان، و معاویه حبیب را از شام و جزیره برای فتح ارمینیه فرستاده‌اند و سلمان و حبیب یک حملهٔ گاز انبری را، یکی از شرق و دیگری از غرب، برای تصرف سراسر قفقاز جنوبی آغاز کرده‌اند و دو نیرو سرانجام در نقطه‌ای در دامنه‌های جنوب‌شرقی قفقاز و شاید هم در حدود دربند به یکدیگر رسیده‌اند و در هر حال هر یک بخشی از آن سرزمین را فتح کرده‌اند و بدین ترتیب سراسر سرزمینی که بعداً ارمینیه نامیده شده، مفتوح عربان گردیده است.

با توجه به رقابتی که بین شهرهای نظامی چون بصره و کوفه و دمشق و ... در خصوص فتوحات و وابسته شدن مناطق مفتوحهٔ جنگاوران اعزام شده از هر کدام از شهرهای مذکور به همان شهرها وجود داشته، حرکت جداگانهٔ نیروهای اعزامی از کوفه و شام و پیشروی شامیان از سوی غرب و کوفیان از جانب شرق قفقاز جنوبی قابل درک می‌نماید.

پس از توضیحات ذکر شده، اینک موقع آن رسیده است که، مسیرهای حرکت دو نیروی مورد بحث به یاری داده‌های منابع و استنباط مبتنی بر آن‌ها، حتی‌الامکان ترسیم گردد. ابتدا می‌پردازیم به مسیر حرکت نیروهای تحت فرمان حبیب‌بن مسلمه از ارمنستان غربی به سوی ارمنستان شرقی و گرجستان و آلبانی.

پس از شکست نیروهای بیزانس، حبیب به طرف جنوب‌شرقی، در جهت دریاچهٔ ارمیه رهسپار شد و در محلی نزدیک به خلاط (اخلاط)، واقع در انتهای غربی دریاچهٔ وان، فرود آمد. بطریق اخلاط پیمان نامه‌ای را که عیاض‌بن غنم در ۲۰-۱۹ ق به مردم آن شهر داده بود، پیش حبیب آورد و او آن را تنفیذ کرد و بطریق مالی را که بر عهده‌اش بود، تقدیم کرد. حبیب پس از آن که مدتی در اخلاط منزل کرد، آن جا را در امتداد ساحل شمالی دریاچهٔ وان، ترک کرد و حاکم مُکْس، ناحیه‌ای از نواحی بسفرجان، در یکی دو منزلی اخلاط به حضور وی رسید و آن‌ها با هم

مصالحه کردند و حبیب خط امانی به دست وی داد. بعد هم کسانی را به اَرجیش و باجُنیس اعزام داشت و آنان بر آن بلاد غلبه یافتند و از مردمش جزیه گرفتند و بزرگانشان به حضور رسیدند و او به قرار خراج با آنان مصالحه کرد.

حبیب به راه خود در جهت شمال شرقی ادامه داده، به احتمال قوی از رود ارس عبور کرده، به ازدساط یا ازدشاط رسید.

بعد از آن هم از رود آزات - یکی از ریزابه‌های شمالی ارس - که بلاذری آن را نهرالاکراد (رود کردان) نامیده، گذشته، در مرج دبیل (مرز دوین) فرود آمد. بعد هم «سواران را دسته [به سوی شهر] گسیل داشت و سپس [خود] پیش رفت، تا بر دروازهٔ آن بلد (دبیل) فرود آمد.»(۱)

دوین، که در منابع اسلامی به صورت دبیل نوشته شده، در حدود دههٔ چهارم سدهٔ ۴ میلادی، در شمال خرابه‌های شهر باستانی آرتاکساتا - که امروزه آرتاشاط نامیده می‌شود و در نزدیک ساحل شمالی ارس و در فاصلهٔ ۳۰ کیلومتری جنوب‌شرقی ایروان قرار دارد - پا گرفته، از سال ۴۲۹ م، پس از برافتادن سلسلهٔ اشکانی تبار ارمنستان و الحاق بخش تحت نفوذ ایران به امپراتوری ساسانی، مرزبان‌نشین دولت ساسانی بوده، پس از گشوده شدن به دست اعراب، به مرکز حکومت ایالت ارمینیه تبدیل گردید. دوین در حالی که در روزگاری یکی از عمده‌ترین شهرهای ارمنستان بوده، اینک روستای بی‌اهمیتی است در جنوب ایروان.

حبیب فرود آمده بر دروازهٔ دبیل، شهر را در محاصره گرفت و محاصره شدگان بر او تیر باریدند. وی منجنیق [کشکنجیری] بر شهر نهاد و آنان را به سنگ بست تا امان و صلح طلبیدند.(۲)

حبیب در حالی که دبیل را در محاصره داشت، نیروهایی را نیز برای تصرف شهرهای دیگر ناحیه‌ای که بعدها ارمینیهٔ سوم نامیده شده، چون سراج طیر و بغروند گسیل داشت و ضمن فتح آن‌ها بر کلیهٔ قریه‌های اطراف نیز چیره شد؛ تا جایی که «بطریق آن ناحیه نزد وی آمد و به شرط پرداخت خراج و راهنمایی و ضیافت مسلمانان و کمک به ایشان در برابر دشمنان، با او صلح کردند. صلح‌نامهٔ دبیل چنین بود:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. این نامه‌یی است از حبیب‌بن‌مسلمه برای نصارای اهل دبیل(۳)

۱- فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۸۸. ۲ پیشین.

۳ـ متن پیمان مورد بحث در «نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام» آورده شده و دبیل به

و مجوسان و یهودیان آن، اعم از حاضر و غایب. من شما را بر جان‌ها و اموال و کلیساها و معابد و باروی شهرتان امان دادم و شما در امان هستید و برماست که به این عهد وفا کنیم؛ مادام که شما نیز بر آن باقی بوده، جزیه و خراج ادا کنید. پروردگار گواه، و گواهی او بسنده است.

مهر حبیب بن مسلمه.»[1]

حبیب پس از آن به نشوی رفت و آن جا را نیز به صلحی همانند صلح دبیل گشود. به طوری که پیش از این توضیح داده شده، نشوی همان نخجوان بوده است؛ اما نائله ولی خانلی از وجود دو نشوی سخن به میان آورده، کوشیده است ثابت کند که، حبیب پس از دبیل، نه به نشوی (نخجوان) معروفِ قرار گرفته در ساحل چپ ارس، بلکه به نشوی دیگری که در ساحل راست آن قرار داشته، برگشته است. در این جا لازم می‌نماید که پیش از ارائهٔ دلایل خانم ولی خانلی، به مطلبی که ضیاء بنیادوف دربارهٔ تعیین محل نخجوان دوم نوشته، توجهی کرده شود.

ارامنه از مدت‌ها پیش از این مدعی بوده‌اند که نخجوان یک شهر و ولایت ارمنی بوده و یکی از دلایلشان هم گزارش *تاریخ آلبانی* دربارهٔ لشکرکشی محمدبن مروان به دربند در سال ۱۴۶ ارمنی / ۹-۷۸ ق و شورش شهریاران ارمنی و بازگشت او به ارمنستان و سرکوبی قیام و گردآوردن شاهزادگان و اشراف گردن‌کش به سوگند دروغ و سوزاندن گروهی ۸۰۰ نفری از آن‌ها در کلیسای نخجوان، واقع در ارمنستان، بوده است. ناگفته نماند که، در روایتی هم که بلاذری در مورد حادثهٔ مورد بحث نقل کرده، گفته می‌شود که «محمدبن مروان ارامنه را قتال کرد و برآنان ظفر یافت و بکشت و اسیر کرد و بر آن چیره شد. سپس به آنان که باقی بودند، وعده داد که برایشان فرض شرف خواهد کرد (یعنی در حقشان عطایی فزون‌تر از عطای معمول سپاهیان مقرر خواهد کرد). ایشان بدین خاطر در کلیساهایی از ولایت خلاط گرد آمدند. وی درها را به رویشان ببست و نگاهبانی در آن جا بگمارد و آنان را به هراس افکند.»[2]

ضیاء بنیادوف آن‌گاه برای آن که نشان دهد که حادثهٔ مورد بحث، نه در نخجوان معروف، بلکه در نخجوان دیگری که در سمت راست ارس قرار داشته، اتفاق افتاده است، و برای اثبات نظر خود، به اثری از آکادمیسین یوسف آبکارویچ اوربلی - (۱۹۶۱-۱۸۸۷)، خاورشناس معروف، که نخستین رئیس آکادمی علوم ارمنستان بوده و سال‌ها در ارمیتاژ کار کرده و در سال‌های ۵۱-۱۹۳۴ مدیر آن موزه و از ۱۹۵۵ تا پایان عمر خود رئیس دانشکدهٔ خاورشناسی

→

اشتباه دَبُیل خوانده شده و مترجم در توضیح افزوده، آن را با استناد به یاقوت و ابن‌خردادبه شهر مشهوری در کنار دریای هند و در سند معرفی کرده است؛ نامه‌ها و پیمان‌های ... صص ۱۶-۵۱۵.

۱ـ فتوح البلدان، توکل، ص ۲۸۸.

۲ پیشین، ص ۲۹۵.

دانشگاه لنینگراد و در عین حال مدیر شعبهٔ لنینگراد انیستیتوی خلق‌های آسیای آکادمی علوم اتحاد شوروی بوده و آثار ارزنده‌ای در زمینهٔ تمدن و فرهنگ سلجوقی و کتیبه‌ها و ادبیات شفاهی ارمنستان، زبان کردی، معماری ارمنستان و گرجستان و تمدن مادی و معنوی آلبانی قفقاز پدید آورده و کتیبهٔ پهلوی قلعهٔ دربند را نیز همین دانشمند در سال ۱۹۲۸ م کشف کرده و ... ـ استناد کرده است. آکادمیسین مذکور در جریان تحقیق دربارهٔ کتیبه‌های ارمنی، در سال‌های ۱۳-۱۹۱۲ در محال کاغذمان ولایت قارص ترکیه ـ که در کنار شاخهٔ راست ارس، یکی از دو شاخهٔ اصلی آن و در فاصلهٔ ۸۹ کیلومتری جنوب قارص قراردارد ـ در آبادی نخجوان همین محال به کتیبه‌ای متعلق به شهریاران کامساران ارمنی، مربوط به بنای کلیسای نخجوان برخورده است. این کلیسا به تحقیق اوربلی در اواخر سدهٔ ۷ میلادی بنا گردیده بوده است. به گزارش اوربلی، معماری که به کار تجدید بنای کلیسای با خاک یکسان شده و تنها یکی دو دیوار از آن برجای مانده، نظارت داشته، تعریف می‌کرده است که آثار آتش‌سوزی در سنگ‌های کلیسا برجای مانده بوده است.

ضیاء بنیادوف بر این عقیده است که کلیسای نخجوان، که محمدبن مروان شاهزادگان و اشراف ارمنی را در آن جا به آتش کشیده، کلیسای مورد بحث اوربلی بوده، که در منطقهٔ ارمنستان غربی یا ارمنستان بیزانس قرار داشته و هیچ ربطی به نخجوان مرکز جمهوری خودمختار نخجوان ـ که کاوش‌های باستان‌شناسی به اثری از بقایای کلیسایی در آن جا برخورد نکرده ـ ندارد.[۱]

نائله ولی خانلی ـ که در نگارش بخش آذربایجان در سده‌های ۷-۳ م تاریخ آذربایجان، به ویراستاری اقرار علی‌یف و انتشار یافته از طرف انتشارات علم (آکادمی)، دستیار ضیاء بنیادوف بوده ـ نیز کوشیده است ثابت کند که، حبیب بن مسلمه از دبیل نه به نشوی یا به نخجوان شناختهٔ شدهٔ کنونی، بلکه به نشوی دیگری رفته است.

ایشان ضمن برشمردن شهرهای ارمینیهٔ سوم، که بنا به ثبت ابن خردادبه و جغرافی نگاران دیگر اسلامی عبارت بوده‌اند از بُشفُرَّجان، دبیل، سراج طیر، بغروند و نشوی،[۲] وارد بحث مورد نظر شده، چنین اظهار نظر کرده است:

1- Azerbaycan Atabeyleri Dövleti, s. 191–93.

۲- المسالک و الممالک، ص ۹۹.

«بدیهی است که آمدن نام نشوی در ترکیب ارمینیهٔ سوم نمی‌تواند توجه خوانندگان را جلب نکند. آخر چگونه شده که نخجوان، که گاهی اعراب نشوی نامیده‌اندش، جزو ارمینیهٔ سوم به شمار آمده است؟ باید دید که این نشوی وارد شده در این حوزهٔ اداری از نظر جغرافیایی در چه موقعیتی قرار داشته است. برای پاسخ‌گویی لازم است به خط سیرهای حبیب بن مسلمه، در جریان یورش‌های سال‌های ۴۵-۶۴۴ م / ۵-۲۴ ق و ۶۵۲ م / ۲-۳۱ ق توجه کرده شود.» و پس از آن که خط سیر حبیب از قالیقلا تا دبیل را براساس گزارش بلاذری به دست می‌دهد، چنین می‌افزاید:

«بنا به نوشتهٔ منابع، به هنگام حملهٔ اعراب، اگرچه بیزانسی‌های ساکن شهر [دبیل] به نشوی عقب نشینی می‌کنند، اندکی بعد، لشکر تحت فرمان حبیب موفق به فتح این شهر شده، بین حبیب و نخجوانی‌ها پیمان صلح منعقد می‌گردد. خط سیر لشکر عرب در جریان این یورش و نیز موقعیت جغرافیایی شهرهایی چون سراج طیر، بغروند، نشوی و ... نشان می‌دهد که نسبت دادن حوادث اتفاق افتاده به نخجوان قرار گرفته در فاصله‌ای دورتر در شرق، از واقعیت به دور خواهد بود. ابن‌خردادبه، یکی از صالح‌ترین مؤلفان آگاهی بخش دربارهٔ تقسیمات اداری عرب، خاطر نشان ساخته است که نشوی، سراج طیر، بغروند، خلاط و باجنیس، پیش از درآمدن به اشغال اعراب، از نظر اداری به امپراتوری بیزانس وابسته بوده‌اند؛ در حالی که نخجوان آذربایجان، که پژوهندگان ارمنی شهری ارمنی، به شمار آورده‌اند، بنا به قراردادهای سال‌های ۵۹۱ و ۶۲۹ م بسته شده در بین ایران و بیزانس، جزو قلمرو ساسانی به شمار آمده بوده است؛ لیکن، نشوی، شهر ارمنی تابع بیزانس و دستخوش یورش نخستین نیروهای تحت فرمان حبیب و جزو ارمینیهٔ سوم، در سمت راست ارس و در ولایت آرارات، که شهر دبیلی پایتخت ارمنستان در دورهٔ مورد بحث نیز جزو آن بوده، قرار داشت.»[1]

البته برای این ادعا که نخجوان این سوی ارس نیز نشوی خوانده می‌شده، دلیلی در دست نیست. در منابعی چون فتوح‌البلدان به اشاره‌ای به این که پیش از درآمدن حبیب به دبیل، رومیان ساکن آن شهر به نشوی عقب نشسته‌اند و حبیب در تعقیب آن‌ها خود را به آن شهر رسانده، برخورد نمی‌شود. به نظر می‌رسد که به میان آوردن موضوع فرار رومیان از دبیل به

1- ǝrǝb xilafǝti vǝ Azǝrbaycan, S.36–7.

نشوی برای توجیه ادعای حرکت حبیب به نخجوانی غیراز نخجوان معروف بوده باشد. البته اگر ثابت شود که رومیان در حین تصرف دبیل به دست اعراب، از آن جا گریخته‌اند، طبیعی آن بوده که رو به سمت غرب و به سوی بیزانس گریخته باشند و نه به سمت جنوب‌شرقی و به سوی نشوی (نخجوان). وانگهی، بطوری که از گزارش بلاذری بر می‌آید، حبیب در حین محاصرهٔ دبیل «کسانی را به سراج طیر و بغروند» فرستاده بوده و خود در حدود دبیل مستقر بوده است و در هر صورت پس از دادن صلح نامه به دست بطریق آن جا «به نشوی رفت و آن جا را به صلحی همانند صلح دبیل بگشود».[۱]

تمام قراین هم حاکی از آن است که نیروهای تحت فرمان حبیب، با توجه به وضعیت طبیعی و توپوگرافی منطقه و مسیر راه‌ها، از درهٔ ارس به سمت جنوب‌شرقی و به سوی نخجوان سرازیر شده‌اند.

هنگامی که حبیب در نشوی بوده، «بطریق بسفرجان نزد وی آمد و با او در مورد تمامی بلاد خود و سرزمین‌های ... به شرط پرداخت خراج سالانه صلح کرد.»

بُسفرَّجان[۲] یا بسفورجان،[۳] معرب واسپورگان، سرزمین قرارگرفته در غرب ایران پیش از اسلام بوده است که از جنوب‌غربی دریاچهٔ وان تا حدود شمال‌غرب دریاچهٔ ارمیه گسترده بوده و در شمال، اراضی جمهوری خود مختار نخجوان امروزی را در بر می‌گرفته است. گفته شده است که نام این سرزمین از ویسپوهر و یا واسپوهر پهلوی، که به معنی شاهزاده و نجیب‌زاده و وارث باشد، گرفته شده است و خود در حقیقت یک شاهزاده‌نشین یا امیرنشین بوده است. این سامان در اوایل سدهٔ ۲ ق م بخشی از قلمرو آتروپاتن بوده و از این‌رو این سرزمین در بعضی از منابع، ماد شمالی و یا ماد علیا نامیده شده است. بنا به نوشتهٔ استرابن، شاهان ارمنی در اوایل سدهٔ ۲ ق م این سرزمین را به تصرف در آورده‌اند. بعدها همین اراضی گاهی از نوعی استقلال برخوردار و معمولاً زیر تسلط اشکانیان و ساسانیان بوده واسپوهرگان آمارکار در دورهٔ ساسانی مستوفی خراج ایالت واسپوهرگان (واسپورگان) بوده است.[۴] خاندان ارمنی آرتسرونی در سدهٔ ۱۰ م، سلطنتی در این سرزمین پدید آورده‌اند که در تاریخ به سلطنت واسپورگان شهرت یافته؛ لیکن، این سلطنت در نیمهٔ اول سدهٔ ۱۱ م، مغلوب بیزانس شده است.

۱- فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۸۸.

۲- المسالک و الممالک، ص ۹۹.

۳- معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۴۲۲.

۴- ایران در زمان ساسانی، صص ۱۳۶ و ۱۴۴.

این سرزمین در تقسیمات دورهٔ عبدالملک مروان جزو ارمینیهٔ سوم و گاهی نیز دوم به شماره آمده است. یاقوت آن جا را کوره‌ای از سرزمین ارّان به شمار آورده، نوشته است که شهر مرکزی‌اش نشوی، که همان نقجوان (نخجوان) باشد، بوده، انوشروان همهٔ آن جا را به هنگام آباد ساختن باب الابواب، آباد گرداند و آن را جزو ارمینیهٔ سوم به شمار آورده‌اند.

حبیب و نیروهای همراهش از نشوی «و به سیسجان رفت. اهل شهر با وی حرب کردند و او ایشان را منهزم ساخت و بر ویص چیره شد و با اهل قلعه‌های سیسجان به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و به جرزان رفت.»[۱]

سیسجان، معرب سیسکان و «نام ارمنی آن سی‌اونیک است، که به معنی قوم سی می‌باشد و شکل ایرانی آن از کلمهٔ سیس و پساوند اکان ترکیب شده است.»[۲] این جا سرزمینی بوده است که از حدود جنوب دریاچهٔ سوان به طرف جنوب شرقی تا حدود ارس امتداد می‌یافته است. رشته کوه زنگزور آن جا را از جمهوری خود مختار امروزی نخجوان جدا می‌کرده است. مارکوارت حدود این سرزمین را بدین قرار تعیین کرده است:

«سیسکان از شمال به ایالت گوگرک[۳]، از مشرق به ارسخ[۴]، از جنوب به واسپورگان و آتروپاتکان، و از مغرب به آرارات (ایراراتن) محدود بود.»

وی بر آنست که «سیسکان از امیرنشین ویژه‌ای تحت حکومت یک سلسلهٔ مستقل تشکیل شده بود.» و «امیران سیونیک (سیسکان) خراج گزاران قابل اعتمادی برای پادشاهان ارمنستان نبوده‌اند.» و بارها برضد آن‌ها با ساسانیان متحد شده‌اند و حتی در سال ۵۷۱ م، «شخصی به نام وهان، امیر سیونیک، که در ارمنستان بود، از خسرو پادشاه ایران طلب می‌کرد که دیوان محاسبات استان سیونیک از دوین (پایتخت ارمنستان) به شهر پیتکران (پایتاکاران؟) انتقال داده شود، تا او شهری را برای مرکز خزاین آتروپاتکان ایجاد کند، تا این که اسامی ارمنی در آن به کار برده نشود؛ و فرمان به اجرا درآمد.»[۵] و «از آن وقت جدایی سیسکان از ارمنستان و ارتباط نزدیک آن با آتروپاتکان (آذربایگان) تاریخ گذاری شد. علاوه بر آن، ما در آرتش ایران با

۱- معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۲۲.

۲- فتوح البلدان، توکل، صص ۸۹-۲۸۸.

۳- Gugark. ایالتی که در اصل به ایبری تعلق داشته و سپس به ارمنستان و سرانجام باز به ایبری (گرجستان) منضم گردیده است و گاهی تحت نفوذ و یا تصرف ساسانیان بوده است.

۴- Arsakh ولایتی در آلبانی قفقاز و مشتمل بر بخشی از قره‌باغ کوهستانی و دشت میل و قرار گرفته در کنار رودخانهٔ وورتان، از ریزابه‌های ارس.

۵- ایرانشهر، صص ۳۱-۲۲۸.

امیران آن جا رو به رو می‌شویم؛ و خسرو انوشیروان در دژهایی که در قفقاز بنا کرده بود، مردمی از سیسکان را در آن جا اسکان داد».[۱]

کولسنیکف هم بر همین اساس است که می‌نویسد: سیسکان «در نیمه دوم سدهٔ ششم میلادی از ارمنستان جدا شد و به آذربایگان پیوست».[۲]

مارکوارت به تفاوت زبان سیونی با زبان آراراتی اشاره کرده، از قول یک گزارشگر قرن ششمی به نام زاخاریوس رتور از زبان ویژهٔ سرزمین سیسکان سخن رانده است.[۳] مورخان و جغرافی نگارانی چون بلاذری، ابن فقیه و مسعودی نیز به طوری که در جلد نخست این اثر اشارت رفته، ساکنان سیسجان (سیسکان) را السیاسیجون والسیاسیکون و سیاسیجیه و السیاسجه و ... نامیده‌اند. نوشتهٔ بلاذری در این مورد، که ابن‌فقیه هم در *مختصرالبلدان* همان را تکرار کرده، از این قرار است:

«انوشروان تمامی مناطق ارمینیه راکه در دست رومیان بود، بگشود و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت. و شهر نشوی را، که مدینهٔ ایالت بسفرجان است، بناکرد و نیز دژویص و قلعه‌هایی را در سرزمین سیسجان احداث کرد، که قلعهٔ کلاب و ساهیونس (شاهبوش) از آن جمله است. در این دژها و قلعه‌ها دلیران و شجاعانی را از سیاسیجان مقیم کرد».[۴]

ناگفته نماند که ابن‌خردادبه و ابن فقیه، که آثار خود را در سدهٔ سوم هجری تألیف کرده‌اند، سیسجان را جزو قلمرو خزران به شمار آورده‌اند[۵] و اصطخری و ابن‌حوقل و یاقوت و ... محل آن جا را بر سر راه برذعه (بردع) به دبیل و در فاصلهٔ ۱۶فرسخی از دبیل نشان داده‌اند.[۶]

گفتیم که نیروهای تحت فرمان حبیب پس از فتح سیسجان، سوی جرزان (گرجستان) رفتند. به احتمال قوی آن‌ها برای خارج شدن از نخجوان، از گردنهٔ بیچَنَک، که امروزه در مرز جمهوری خود مختار نخجوان و جمهوری ارمنستان و در ارتفاع ۲۳۰۰ متری قرار گرفته، گذشته‌اند. این گردنه در نقطه‌ای که راه قدیمی نخجوان ـ اران، کوه زنگزور را قطع می‌کند، قرار

۱- پیشین، ص ۲۳۱ / جغرافیای تاریخی ایران باستان، ص ۲۸۲.

۲- ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۲۴۸. ۳- ایرانشهر، ص ۲۲۹.

۴- فتوح البلدان، ص ۲۸۱ / ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۳۱.

۵- المسالک و الممالک، صص ۱۰۰-۹۹ / ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۳۰.

۶- مسالک و ممالک، ص ۱۶۱ / صورة‌الارض، ص ۹۷ / معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۹۷.

دارد. در سرازیری راه مذکور و نرسیده به سیسیان، آبادی یی وجود دارد که شاکی نامیده می‌شود و به ادعای ضیاء بنیادوف، نیروی تحت فرمان سلمان بن ربیعه (بخوان حبیب بن مسلمه) از همین نقطهٔ دارای اهمیت سوق الجیشی گذشته است.[۱] در نزدیکی این آبادی، خرابه‌زار و بقایای دژ ویرانه‌ای دیده می‌شود که روزگاری مرکز ولایت شکی و [بعدها، در نیمهٔ اول سدهٔ ۳ ق / ۹ م] پایگاه سهل بن‌سنباط، شهریار ارمنی بوده؛ و به احتمال زیاد همان دژی بایست باشد که بابک به آن جا پناهنده شده و ناجوانمردانه به دشمن تسلیم گردیده است.

گرجستان

دربارهٔ این که حبیب برای رسیدن از سیسجان به جرزان ـ ناحیه‌ای از ارمنستان، که مرکزش تفلیس است ـ[۲] از کجاها عبور کرده، اطلاع چندانی نداریم. همین قدر می‌توان حدس زد که وی و همراهانش به طرف شمال‌غربی روی نهاده، به احتمال قوی دریاچهٔ سوان را دور زده‌اند و شاید هم از راهی که بین ساحل شمالی آن دریاچه و سلسلهٔ شاه داغ کشیده شده، بالا رفته، از طریق درهٔ رود آغستافا و یا رود دِبِد به کنار رودخانهٔ کر رسیده، از راه کنار آن خود را به حدود تفلیس رسانده باشند. از گزارش بلاذری چنین بر می‌آید که گروهی از جنگاوران وابسته به لشکر تحت فرمان حبیب در پیشروی خود به سوی جرزان به محلی رسیده‌اند که آن جا را ذات‌اللجم (لگام گشایان) نامیده‌اند. در همین محل «جمعی از علوج (کافران غیرعرب) برایشان تاخته، فرصت لگام زدن (به اسب‌ها را) ندادند و با ایشان جنگیدند و مغلوبشان ساختند و آن لگام‌ها و ستوران را که توانستند، بگرفتند. سپس مسلمانان برایشان باز تاختند و آنان را کشته و آن چه را ستانده بودند، پس گرفتند.»[۳]

در حوالی ذات‌اللجم، که در هر حال در فاصلهٔ بین سیسجان و تفلیس قرار داشته، فرستادهٔ بطریق جرزان به نام نقلی[۴] (نیکلا؟) و یا تفلی[۵] (تئوفیلوس؟)[۶] با جمعی از برگزیدگان اهالی آن جا به حضور حبیب می‌رسند و عهدنامهٔ صلح و امان تمنی می‌کنند و حبیب، امان نامه‌ای به دست آن‌ها می‌دهد که در آن پس از سپاس خداوند و درود بر فرستادهٔ او، چنین

1- Azerbaycan VII–IX esrlerde, S.82.

۲- معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳- فتوح‌البلدان، ترکل، ص ۲۸۹

۴- پیشین، ص ۲۸۹.

۵- تاریخ طبری، ص ۱۹۹۱.

6- Encyclopaedia of Islam, vol.v,p. 487.

آمده بود:

«گفته‌اید که صلح با ما را خواستارید، برای شما امان‌نامه نوشته شده و در آن شرطی نهاده‌ام که بپذیرید و به آن وفا کنید؛ وگرنه آمادهٔ جنگ خدای و رسول او باشید. درود بر آنان که پیرو هدایت‌اند.»(۱)

پس از آن هم وارد تفلیس شده، صلح‌نامه‌ای برای مردم آن جا نوشته است که متنش در *فتوح‌البلدان* و با اندکی تفاوت در *تاریخ طبری* آورده شده است. حبیب بن مسلمه این صلح نامه را «برای اهل تفلیس، که جزء متجلیس (اکنون منقلیس) و آن جزو جرزان هرمز است.» داده، در آن متعهد شده است که به شرطی که آن‌ها اقرار به زیردستی کرده و برای هر اهل خانه‌ای یک دینار جزیه بپردازند و مسلمانان را از راهنمایی و مساعدت خود درقبال دشمنانشان برخوردار سازند و از مسلمانان نیازمند یک شب ضیافت کنند و مسلمانان از سفر مانده را به نزدیک‌ترین جماعت مؤمنان برسانند و ... جان‌ها و معابدشان در امان باشد.(۲)

بعدها جراح‌بن عبدالله الحکمی -که در سال ۱۰۴ ق از جانب یزیدبن عبدالملک، خلیفهٔ اموی، به امارت آذربایجان و ارمینیه منصوب گردیده، به همراهی لشکری‌گران به قفقاز رفت و پس از فتح چندین شهر و قلعه و از آن جمله باب‌الابواب و بلنجر در ۱۰۷ ق از مقام خود معزول شد و سپس در ۱۱۱ ق دوباره با همان عنوان به قفقاز آمد و پس از فتوحاتی در جریان جنگ خونینی با ترکان و خزران در سال ۱۱۲ ق به قتل رسید و پس از آن دامنهٔ فتوحات ترکان تا حدود موصل گسترش یافت -نیز برای اهل تفلیس عهدنامه‌ای نوشته است که در آن به امان نامهٔ حبیب اشارت رفته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌یی است از جراح‌بن‌عبدالله برای اهل تفلیس، از رستاق منجلیس، از کورهٔ جرزان. ایشان امان‌نامه‌یی را نزد من آوردند که حبیب‌بن مسلمه به شرط اقرار به زیردستی و ادای جزیه به آنان داده بود...»(۳)

جرزان، که بعضی از نساخان و گاهی مصححان و مترجمان آن را به غلط خزران و یا باخزران نوشته‌اند و حتی در تعلیقات خود آن جا را «ناحیهٔ تاریخی در خراسان بین هرات و

۱- فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۸۹ / تاریخ طبری، ص ۱۹۹۱.

۲- فتوح‌البلدان، توکل، صص ۹۰-۲۸۹ / تاریخ طبری، ص ۱۹۹۱ / نامه و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، صص ۱۸-۵۱۷.

۳- فتوح‌البلدان، توکل، صص ۹۱-۲۹۰ /نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی ...، ص ۵۱۸.

نیشابور» معرفی کرده‌اند (!)[1] معرب گرزان سریانی، که همان گرجستان باشد، است. این سرزمین را خود گرجی‌ها، به اعتبار این که خود را کارتول ـ برگرفته از نام کارتلوس، جد افسانه‌ای خویش ـ می‌نامند، ساکارتولو[2] نامیده‌اند؛ در حالی که در منابع یونانی و لاتین، ایبریا، ایوریا یا ایویریا، در روسی گروزیا،[3] در زبان‌های اروپایی گئورگیه یا جئورجیا[4] و در منابع عربی غیر از جرزان، جوریا، کورج و الکورج نامیده شده و ترک‌ها و ایرانی‌ها گرجستان می‌نامندش.

اگرچه در منابع عربی جرزان ناحیه‌ای از ارمینیه به شمار آمده، آن جا از دیر باز سرزمین جداگانه‌ای بوده که از شمال به کوه‌های قفقاز غربی و مرکزی، از غرب به کلخیس[5]، از شرق به آلبانی و از جنوب به ارمنستان محدود بوده است. این سرزمین از چهار منطقهٔ عمده به قرار زیر تشکیل شده است:

۱ـ مینگرلیا و ایمرتی در شمال غربی.

۲ـ سامتاسخه در جنوب غربی، پیوسته به لازیکا[6]، واقع در ساحل دریای سیاه.

۳ـ کارتلی در شمال. تفلیس، پایتخت گرجستان در این منطقه است.

۴ـ کاختی در شرق.

نخستین دولت‌ها در اواسط هزارهٔ اول پیش از میلاد، ابتدا سلطنت کلخیس در سدهٔ ۶ ق م

۱ـ الفتوح، صص ۲۸۹ و ۹۸۵ / تاریخ کامل، ص ۱۶۰۲ / مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۱۹۹ و ۲۰۱.

2- Sakartvelo
3- Gruziya
4- Georgia

۵ـ Kolkhida, Colchis (یونانی) برگرفته از نام ساکنان آن جا. کلخ‌ها، که از خویشاوندان گرجی‌ها بودند. در سدهٔ ۶ م در نتیجهٔ پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی حاصل از شکل‌گیری کلنی‌های یونانی در کلخیس، سلطنت کلخیس، نخستین دولت در گرجستان شکل گرفت. کلخیس در اواخر سدهٔ ۶ و نیمه اول سدهٔ ۵ ق م وابستهٔ ایران بود و در اواخر سدهٔ ۲ ق م وابستهٔ پادشاهی پونت و در سدهٔ ۱ ق م تابع امپراتوری روم شد. در اوایل سدهٔ ۲ م، سلطنت لاز جانشین سلطنت سرنگون شدهٔ کلخیس شد و لازیکا به تدریج اهالی کلخیس را تابع خود کرد. بدین مناسبت کلخیس را لازیکا نیز نامیده‌اند.

۶ـ Lazika لازها یکی از طوایف قفقازی بودند که تحت فشار دیگر طوایف قفقاز به سوی ساحل شرقی دریای سیاه رانده شده بودند. اراضی‌شان از مصب رود چوروخ رو به شمال گسترده می‌شد. آنان اهالی کلخیس شمالی را در سدهٔ ۴ م به اطاعت درآوردند. لازهای مسیحی شده از پس از سدهٔ ۶ م وابستهٔ امپراتوری بیزانس شدند. بعد هم از جانب امپراتوری مأمور پاسداری گذرگاه‌های غربی قفقاز شدند. لازیکا در بین سال‌های ۶۲ـ۵۳۹ میدان جنگ بیزانسی‌ها و ساسانی‌ها بود و بنابه قرارداد ۵۶۲ م بین آن‌ها، این سرزمین به بیزانس تعلق گرفت. گروه‌هایی از لازها در جمهوری خود مختار آجاریا و ترکیه زندگی می‌کنند و شماری از آن‌ها در گذشته‌ها مسلمان شده‌اند.

و سپس سلطنت ایبری در حدود ۴-۳ ق م پدید آمد. در نتیجهٔ لشکرکشی پمپه در اواسط سدهٔ ۱ ق م به گرجستان این سرزمین به منطقهٔ نفوذ سیاسی و فرهنگی روم کشانده شد.

ایبری، که به طور خاص مشتمل بر دو ایالت کارتلی و کاختی بوده، مناسبات فرهنگی پیگیری با پارتی‌ها داشته است. چنان که بعضی از شاهان آن جا، چون پارناواز و آسپاروخ، نام ایرانی داشته‌اند و دامنهٔ قلمرو دین زرتشتی تا آن جا کشیده می‌شده است.

انتشار مسیحیت در گرجستان از اواسط نیمه اول سدهٔ ۴ م و در پرتو فعالیت‌های تبلیغی سنت‌نینو، زن اسلاوتبار کاپادوکیه‌ای آغاز گردید و این سرزمین نیز به مانند ارمنستان در مقابل مناطق بت‌پرست قفقاز و ماورای آن و نیز ایران زرتشتی، که هر دو از دشمنان بیزانس به شمار می‌رفتند، به سنگر مقدم مسیحیت تبدیل شد. لیکن کلیسای گرجستان نیز به مانند کلیسای ارمنی با حمایت از مونوفیزیتیسم و نفی مصوبات شورای خالقدون و همکاری و اشتراک مساعی با کلیسای ارمنی در برگزاری شورای دوین در سال ۵۰۶ م، از کلیسای بیزانس کناره‌گیری کرد و بدین‌ترتیب گرجی‌ها هم کلیسای مستقل و ملی خود را تشکیل دادند.

در دوران کشمکش‌های خونین ادامه‌یاب ایران و بیزانس، گرجستان به میدان رقابت آن دو ابرقدرت تبدیل شده و عملاً به مناطق نفوذ آن‌ها تقسیم گردید. در این میان ایبری معمولاً تحت نفوذ و تسلط ساسانیان بود.

گرجستان در نیمه دوم سدهٔ ۵ م، در پرتو مبارزات رهایی بخش به سرکردگی واختانگ گورگسال، قهرمان ملی و معروف به شیر گرجستان، در برابر ساسانیان، به استقلال رسید؛ اما این استقلال دیری نپایید و در سال ۵۲۳ م، ایبری فتح و سلطنتش به دست انوشیروان سرنگون گردیده، تبدیل به یکی از مرزبان نشین‌های ساسانی شد.

در همین زمان تفلیس[۱]، که به مثابهٔ سنگر دفاعی شهر متسختا[۲]، پایتحت کهن ایبری، در بین دروازه‌های دربند و داریال قفقاز و در کنار رود کورا پا گرفته و به دست واختانگ و جانشینش آباد و باروکشی شده بود، به مقر مرزبان ساسانی و مرکز ایبری تبدیل گردید و برای

۱- تفلیس از Tphili گرجی که به معنی گرما است، گرفته شده است. مناسبت آن هم وجود منابع آب گرم معدنی در آن جا است و مؤلف حدودالعالم در سدهٔ ۴ ق دربارهٔ آن چنین نوشته است: «تفلیس، شهری است بزرگ و ... آبادان و ... ثغر است بر روی کافران. و رود کر اندر میان وی بگذرد. و اندر وی یک چشمهٔ آب است سخت گرم کی گرمابه‌ها بر وی ساخته‌اند و دایم گرم است، بی آتش.»

2- Mtskheta

جلب رضایت و همراهی اشراف گرجی، آنان نیز در ادارهٔ آن جا شرکت داده شدند.

بعدها تشدید حملات ترکان به مرزهای شرقی و شمالی قلمرو ساسانی و شدت‌گیری جنگ با بیزانس، ایبری از کانون توجه دولت ساسانی خارج شد و امپراتور بیزانس گوآرام باگراتی[1] (۵۷۵-۶۰۰)، از نوادگان دختری واختانگ را به حکومت گرجستان نشاند. پس از پیروزی خسروپرویز بر بیزانس در سال ۶۰۶ م، استفانوس، پسر گورام، سر بر خط فرمان وی نهاد. وقتی هم امپراتور هراکلیوس و متحدان ترکش (خزرها) در ۶۲۴ م تفلیس را محاصره کردند، استفانوس شجاعانه از شهر دفاع کرد و پس از تصرف آن جا به دست دشمن، کشته شد و آدارناسس، از خاندان قدیمی خسرو، از جانب هراکلیوس فرمانروایی یافت. هنگام رسیدن اعراب به مرزهای گرجستان، استپانوس دوم (۶۳-۶۳۹ م)، از اولاد آدارناسهٔ دست نشاندهٔ هراکلیوس در آن سامان سلطنت می‌کرد.

نخستین باری که گرجستان مورد توجه و هجوم اعراب قرار گرفته، موقعی بود که دربند در حدود ۲۲ ق یا اندکی بعد مفتوح ایشان شد و چنان که مذکور افتاد، سراقةبن عمرو، همین حبیب‌بن مسلمه را از دربند به سوی تفلیس گسیل داشت؛ و حبیب گویا به علت قلت نیروی تحت فرمان خود، کاری از پیش نبرده، دست خالی پیش سراقه بازگشت. حمدالله مستوفی نوشته است که در همان سال ۲۲ ق بکیربن عبدالله پس از صلح کردن با مردم دربند، عزم گرجستان کرد و ... با مردم آن جا به جزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد.[2] اما چنان که دیدیم، بکیربن عبدالله در آن سال نه به گرجستان، بلکه به موقان اعزام گردیده بود. در جای دیگری نیز به عزیمت بکیر به گرجستان اشاره نشده است. اگر هم قراردادی بین او و مردم گرجستان بسته شده بود، بی‌گمان بلاذری و یا طبری به هنگام گزارش فتح تفلیس و اراضی اطراف آن، اشاره‌ای به آن می‌کردند.

به هر گونه؛ تفلیس، که گفتیم از سدهٔ ۵ م پایتخت گرجستان گردیده و به روایتی بانی آن یک ایرانی بوده، به جهت قرارگیری در مسیر راه طبیعی بین دریاهای خزر و سیاه و حاصل‌خیزی و خوش آب و هوایی و داشتن حمام‌های آب گرم معدنی و نشستن بر کنار رود کورا و قرارگیری در دهانهٔ گذرگاه داریال و ... به رغم آن که بارها دستخوش حملات مهاجمان

1- Bagratid Guaram

۲- تاریخ گزیده، ص ۱۸۱.

خزر و رومی و ایرانی و عرب و ترک و روس قرار گرفته، اهمیت و اعتبار خود را هرگز از دست نداده، از پس هر حملهٔ ویرانگری ققنوس‌وار سر از میان خاکستر ویرانی‌ها برآورده و جانی تازه یافته است. جغرافی نویسان سده‌های سوم و چهارم هجری، این شهر را به زیبایی و وفور نعمت ستوده‌اند و از آن میان مؤلف ناشناختهٔ *حدودالعالم*، تألیف شده در سال ۳۷۲ ق آن جا را شهری یافته است «بزرگ و خرم و استوار و آبادان و با نعمت بسیار.»[۱]

حبیب پس از به اطاعت درآوردن تفلیس، به فتح سرزمین‌های اطراف و بستن معاهدات صلح با گرجی‌ها و خلق‌های مجاور آن‌ها ادامه داد. بلاذری نام‌های محل‌ها و مردمانی از اطراف تفلیس و جرزان را، که به شرایط صلح حبیب تن در داده‌اند، به قرار زیر آورده است:

«گویند، حبیب حوراح [کذا] و کسفربیس و کِسال و خنان و سمسخی و جردمان و کستسجی و شوشت و بازلیت را به صلح بگشود. بر این قرار که از خون مردمانش در گذرد و نمازخانه‌ها و باروهای ایشان را به جای گذارد و آنان خراج سرانه و از زمین‌های خویش (جزیه و خراج) بپردازند. وی با اهل قلرجیت و اهل ثریالیت و خاخیط و خوخیط و ارطهال و باب‌اللال صلح کرد و با صناریه و دودانیه به شرط پرداخت خراج مصالحه کرد».[۲]

متأسفانه هنوز معمای بسیاری از این نام‌ها ناگشوده مانده است. به بعضی از این نام‌ها چون کسفربیس و کسال و دروازهٔ سمسخی و جردمان و بازلیت و ... در آثار جغرافیایی سده‌های سوم و چهارم چون *المسالک و الممالک* ابن خردادبه و *مختصرالبلدان* ابن فقیه و ... برخورد می‌شود؛ لیکن متأسفانه این آثار هم فاقد اطلاعات روشنگر دربارهٔ آن‌ها هستند. در این میان معلوم شده است که کسال در فاصلهٔ ۲۰ فرسخی تفلیس و ۴۰ فرسخی برذعه قرار داشته و به گمان مینورسکی در ساحل طاوس، از ریزابه‌های جنوبی رود کورا، در شمال‌غربی جمهوری آذربایجان قرار داشته است. خُنان نیز «ناحیتی [بوده] است بر کران رود کر [کورا] بر حد میان ارمینیه واران» و از شمکور (شمکیر) تاخنان ۱۱ فرسنگ و از خنان تا تفلیس ۲۲ فرسنگ فاصله بوده است. مارکوارت و به تبعیت از او مینورسکی و زکی ولیدی طوغان احتمال داده‌اند که نام ارمنی خنان هوناکرت بوده باشد.[۳] مینورسکی در جای دیگر احتمال داده است که Khunan در وسط راه تفلیس و گنجه و بر فراز پشتهٔ بزرگی قرار داشته و قلعة التراب نیز نامیده می‌شده

۱- حدودالعالم، ص، ۱۶۲.
۲- فتوح‌البلدان، ص ۲۹۱.
۳ـ تعلیقات بر حدودالعالم، ص ۴۲۳.

است.[1] جردمان نیز ـ که انوشیروان دژی در آن بر پاداشته بوده[2] ـ از جاهایی بوده که مفتوح به صلح نیروهای تحت فرمان حبیب بن مسلمه قرار گرفته، دربارهٔ این که این محل، که نامش در منابع ارمنی گاردمان و در منابع گرجی قاردابانی نوشته شده و اکنون گیردمان خوانده می‌شود، در کجا قرار داشته، بین پژوهندگان اختلاف وجود دارد. در این‌باره در صفحات گذشته، به هنگام بحث دربارهٔ خاندان مهرانی سخن رفته است. تذکر این نکته در این جا لازم می‌نماید که آن‌هایی که محل این ناحیه را در حدود بخش قازاخ، واقع در نزدیکی مرز آذربایجان و گرجستان نشان می‌دهند، بی‌گمان به فتح شدن آن به دست حبیب نیز توجه دارند.

ناگفته نماند که وقتی بُغا، سردار ترک متوکل، پس از به آتش کشیدن تفلیس در سال ۲۳۵ ق، در سغدبیل (صغدبیل) ـ شهری که انوشیروان در سرزمین جرزان، در سمت شرقی تفلیس بنا نهاد و «گروهی از مردم سغد و برخی از مردم فارس را در آن جای بداد و آن را مَسلَحه کرد»[3][4] ـ سکونت داشت، یکی از سرداران خود به نام زیرک ترک را «با گروهی از سپاه خویش سوی قلعهٔ جردمان فرستاد که میان برذعه و تفلیس است.»[5] مینورسکی، قلعه را که حصاری عظیم برحد میان ارمینیه و ارّان بوده[6] و در دشتی نزدیک کوه لکزان قرار داشته،[7] با قلعهٔ ابن کندمان مذکور در *مسالک و ممالک* اصطخری ـ که فاصله‌اش از خنان ۱۰ فرسنگ و تا تفلیس ۱۲ فرسنگ بوده ـ قابل تطبیق دانسته، نظر مارکوارت را بدین قرار نقل کرده است: مارکوارت «معتقد است که این کلمه (کندمان) باید کردمان خوانده شود تا با ناحیهٔ گردبان گرجستان مطابقت کند؛ زیرا گردمان (جردمان) بیش‌تر در طرف شرقی شاخهٔ رود شمخور واقع شده است».[8]

حبیب در عین حال با اهل باب اللال نیز صلح کرده است. شاید منظور از آن باب‌اللان، یا دروازهٔ آلان، معروف به داریال بوده باشد که در شمال تفلیس قرار داشته و در جلد نخست این کتاب از آن سخن رفته است.

1- İslam Ansiklopedisi, cilt 1, s. 596.

2- A history of Sharvan and Darband, p. 25.

۳ـ یعنی در حدود ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ مرد مسلح در آن جا مستقر کرد.

۴ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۳۱.

۵ـ تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۰۴۳.

۶ـ تعلیقات بر حدودالعالم، ص ۴۲۳.

۷ـ احسن‌التقاسیم، ص ۵۵۷

۸ـ تعلیقات بر حدودالعالم، ص ۴۲۳.

در گزارش بلاذری، از قومی به نام صناریه نام رفته است که حبیب به شرط پرداخت خراج با ایشان صلح کرده است. مینورسکی بر آنست که این مردم دلاور کوهستانی[۱] در کاختی، ناحیهٔ کوهستانی شرقی گرجستان و قرار گرفته در دامنهٔ جنوبی قفقاز و حوزهٔ رود آلازان، اقامت داشته‌اند.[۲] ناگفته نماند که مسعودی مملکت صناریان را مجاور مملکت شکین دانسته است، که به احتمال قوی همان شکی فعلی باشد[۳] که در شمال جمهوری آذربایجان و نزدیک مرز آن کشور با داغستان قرار دارد. بدین ترتیب می‌توان گفت که قوم مورد بحث در حدود غرب داغستان و شرق گرجستان و جنوب جمهوری خودمختار چچن ـ اینگوش قرار داشته‌اند. ن . ی . مار (۱۹۳۴ـ۱۸۶۵) زبان‌شناس و خاورشناس معروف، «منشاء اصلی صنارها را با چچن‌ها ... مشترک می‌داند» و بر آنست که آن‌ها به زبانی هم خانواده با زبان چچن‌های همسایهٔ خود تکلم می‌کرده‌اند.[۴]

معلوماتی که مسعودی دربارهٔ این قوم به دست داده، روشنگرتر است؛ به ویژه که محل صمصخی را که در گزارش بلاذری سمسخی ثبت گردیده و از نواحی به صلح گشودهٔ حبیب بوده، معلوم می‌کند و دربردارندهٔ اطلاعاتی نیز دربارهٔ اهالی آن جاأست:

«و مجاور مملکت خرزان [خرزان به تصحیح مینورسکی] کشوری است که آن را صمصخیان گویند، که دین نصاری دارند و به رسم جاهلیتند و پادشاه ندارند (یعنی به صورت عشیرتی و کمون اولیه زندگی می‌کنند و هنوز به مرحلهٔ تشکیل دولت نرسیده‌اند.) و مجاور مملکت این صمصخیان، ما بین دربند تفلیس و قلعهٔ باب الان ... کشوری است که آن را صناریان گویند و پادشاهشان کُرسکوس[۵] نام دارد و این نام همهٔ شاهان ایشانست و پیرو دین نصرانیند و این نصرانیان پندارند که عربند و از نسل نزار بن معدبن مُضرند و تیره‌ای از عقیلند که از روزگار قدیم در آن جا سکونت گرفته‌اند و بر بسیاری از اقوام آن ناحیه تسلط دارند. و ... [مردمی که] بر

۱ـ بعضی از مترجمان عبارت The spirited mountaineers مینورسکی را که به معنی کوه‌نشینان دلاور می‌باشد، چنین ترجمه کرده‌اند: «صناریه عبارتند از کوه نوردان روحانی (!) و یک اسقف (کوریکوز Korikoz [ساید همان کرسکوس مذکور در فوق مسعودی باشد]) برآن‌ها حکومت می‌کرد.» سفرنامهٔ ابودلف در ایران، ص ۱۰۶. و «روحانیان مسیحی بوده‌اند که [در] شمال آلزان [بخوان آلازان، که رودی است جاری در مرز گرجستان و جمهوری آذربایجان] و در شمال غربی شکی به سر می‌برده‌اند.» تعلیقات بر حدودالعالم، ص ۲۲۵.

2- A history of sharvan and Darband, P.163.

3- Ibid, PP. 162 and 83.

4- İslam Ansiklopedisi, Cilt 12,S.265.

۵ـ به گمان مینورسکی Chorepiskopus

گفتهٔ خویش استوارند و اسب فراوان دارند، با قوت کافی ...»[۱]،[۲]

صناریان از قرار معلوم بعدها سر از اطاعت دستگاه خلافت بر تافته بوده‌اند که، یزیدبن اُسید سُلَمیّ، والی منصور، خلیفهٔ عباسی در ارمینیه، ضمن گشودن باب‌اللان، آن قوم را مقهور ساخته، به ادای خراج وادار کرده است.[۳] این قوم بعدها به تدریج با گرجی‌ها در هم جوشیدند و در آن‌ها مستحیل گردیدند.[۴]

مینورسکی صمصخی را با سمتسخه[۵]، که همان ناحیهٔ آخال ـ تسیخه[۶]، واقع در کنارهٔ چپ کورعلیا باشد، قابل تطبیق دانسته است.[۷]

در مورد دودانیه نیز مسعودی چنین نوشته است:

«مجاور مملکت شروان مملکت دیگری از جبل قَبْخْ (قفقاز) است که ایران [بخوان لیران و لیزان] نام دارد و پادشاه آن جا را ایران [لیران] شاه نامند و هم اکنون (در زمان مسعودی) شروان شاه بر این مملکت و مملکت دیگر به نام مملکت موقان [که غیر از مغان معروف بوده و در دامنهٔ قفقاز قرار داشته] تسلط یافته است و تکیهٔ مملکت او بر مملکت لکز است که قومی بی‌شمارند و در جنوب این کوه اقامت دارند. جمعی از آنان کافرند که مطیع شاه شروان نباشند و آن‌ها را دودانی گویند و به حال جاهلیت باشند و به شاهی سر فرود نیارند و در زناشویی و معامله رسومی عجیب دارند.»[۸]

مینورسکی دودانیه را ـ که دوست دارد دیدووانیه (دیدبانیه) بخواند ـ از شاخهٔ شمالی قبایل چچن ـ اینگوش می‌داند و بر آنست که زبانشان دارای واژه‌های فراوان عاریتی آلان (اوسِت) است و می‌بایست در قلمرو پادشاهی آلان زیسته باشند.[۹]

به هرگونه؛ گزارش بلاذری از لشکرکشی حبیب‌بن مسلمه، در همین جا، یعنی در اراضی شرقی و شمالی جرزان و شمال غربی آلبانی به پایان می‌رسد. چنین به نظر می‌آید که مأموریت

۱ـ مروج الذهب، ج ۱، صص ۲۰۰ـ۱۹۹.

2- A history of sharvan and Darband, P.161–62.

۳ـ فتوح‌البلدان، توکل، صص ۳۰۱ـ۳۰۰.

4- Azerbaycan sovet Ensiklopediyasi, Cilt 8,S.282.

5- Samtskhe

6- Akhal – Tsikhe

7- A history of sharvan and Darband, P.161.

۸ـ مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۷۵ـ۱۷۴.

9- A history of sharvan and Darband, P. 107/ The Encyclopaedia of Islam, Al–kabk, vol.1,P.344.

او فتح اراضی گسترده شده تا مرز آلبانی قفقاز بوده است؛ سرزمینی که گویا سلمان‌بن ربیعه مأمور گشودنش بوده است. می‌توان احتمال داد که اختلاف بین حبیب و سلمان (شامی‌ها و کوفی‌ها) در همین اراضی بین جرزان و آلبانی روی داده باشد. فراموش نکرده‌ایم که حذیفه نیز در همین منطقه بود که به اختلاف شامیان و عراقیان در قرائت *قرآن* توجه یافت.

جالب توجه است که بلاذری پس از قطع گزارش فتوحات حبیب بن مسلمه در جرزان و اراضی مجاور آن، به گزارش گشوده شدن بخش‌های مختلف سرزمین ارّان به دست نیروهای سلمان بن‌ربیعهٔ باهلی پرداخته است و جالب‌تر از آن فتح اران را از فتح بیلقان، نزدیک‌ترین شهر بزرگ اران به ارس و آذربایگان، قلمرو نیروهای کوفی، شروع کرده است.

خط سیر سلمان

گزارش بلاذری از پیشروی سلمان در ارّان چنین شروع می‌شود:

«سلمان‌بن ربیعه، چون عثمان به وی فرمان داد به اران رود، رهسپار شد و شهر بیلقان را به صلح بگشود. براین قرار که، ایشان را بر خون و مال و دیوار شهرشان امان دهد و برآنان شرط کرد که جزیه و خراج ادا کنند.»[۱]

قابل تذکر است که یعقوبی و ابن‌اعثم کوفی و ابن‌اثیر هم، گزارش پیشروی سلمان در ارّان را با گشوده شدن بیلقان به صلح آغاز کرده‌اند.[۲]

بیلقان، که در فاصلهٔ حدود ۸ فرسنگ از ارس و ۱۴ فرسنگ از بردعه و بین آن‌ها قرار گرفته بوده، کاوش‌های باستان‌شناسی، محل آن را در جای نورن قلعه ـ واقع در نزدیکی ده کبیرلی ـ و یا در اراضی تازه‌کند، واقع در ۸کیلومتری جنوب‌شرقی نورن قلعه، واقع در بخشی که تا چندی پیش ژدانوف نامیده می‌شد و اینک بیلقان نامیده می‌شود، نشان می‌دهد. به نظر بعضی از پژوهشگران با پایتاکاران، که بارها در تاریخ آلبانی و تواریخ ارمنی در رابطه با رویدادهای سده‌های ۴ـ۳ م نام برده شده، در دشت میل قرار داشته، قابل تطبیق است، ویا این که بیلقان بعدها در نزدیکی و یا حتی در جای آن بر پا داشته شده است و در هر حال، شهر باستانی‌یی که بقایایش در اراضی تازه‌کند از زیر خاک در آورده شده و یا شهری که بقایایش در خرابه‌زار نورن قلعه به چشم می‌خورد، پایتکاران بوده و به عبارت دیگر بیلقان یا در جای پایتکاران و یا در

۱ـ فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۱.

۲ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱ / الفتوح، ص ۲۸۸ / تاریخ کامل، ص ۱۶۰۴.

فاصلهٔ ۸ کیلومتری آن بر آمده است. بعضی‌ها نام پایتکاران راساخته شده از دو جزء «پایتخت» پارسی و «اران» و به معنی پایتخت اران دانسته‌اند.

بیلقان در منابع اسلامی از بر پاداشته‌های قباد ساسانی، پدر انوشروان قلمداد گردیده است.[۱] لسترنج خاطر نشان ساخته است که بیلقان «پس از خراب شدن بردعه کرسی اران قرار گرفت».[۲] اما اشاره‌ای به تاریخ این انتقال نکرده است.

به هرگونه؛ بیلقان، که زخم ده‌ها حمله و سرکوبی را به تن داشته، در جریان حملات مغول و تیموریان چنان از پای درآمد که تا قرن‌ها بعد نیز نتوانست کمر راست کند. آرزوی آن هست که شمایی از آن چه در طی سده‌ها بر این شهر و شهرهای دیگر آذربایجان رفته، در مجلدات بعدی این کتاب به دست داده شود.

سلمان از بیلقان رو به طرف شمال، از طریق جادهٔ اردبیل ـ باجروان ـ بردعه، که به موازات رود کر کشیده شده بود، بالا رفت تا به بردعه رسید. پرتو، که بردعه و سپس بردعه و سرانجام بردع از آن گرفته شده، دارای فقه‌اللغهٔ عامیانه‌ای به معنای «پالان الاغ» است.[۳]

بردعه در فاصلهٔ ۲۲ کیلومتری پیوست گاه رودهای کر و ترثور (ترتر) و نیز در محل تلاقی جاده‌های ارمیه ـ خوی ـ تخجوان ـ دبیل؛ و اردبیل ـ بردعه ـ تفلیس؛ و نیز نخجوان ـ لاچین ـ شوشه ـ آغدام ـ یِولاخ؛ و در بخش مرکزی دشت قراباغ پدید آمده بود. این شهر به نوشتهٔ حمدالله مستوفی به دست اسکندر و به نوشتهٔ موسی کالان کاتوکی به دست فیروز ساسانی و به نوشتهٔ بلاذری به دست قباد اول ساخته شده بود. محمد جواد مشکور هم نوشته است که «قباد، پسر فیروز ساسانی، در ۵۰۷ م، شهر پرتو، راکه اعراب آن را معرب کرده و بردعه گفته‌اند، تبدیل به دژی مستحکم در برابر هون‌ها کرد و نام آن را پیروز کواذ نامید. این شهر به تدریج کاوالاک (قبله) راکه پایتخت قدیم ارّان بود، تحت الشعاع قرار داد.»[۴]

پیدا شدن سکه‌های اسکندر مقدونی و سلوکی و اشکانی و رومی در خرابه‌های شهر قدیمی، که شهر جدید در نزدیکی آن قد برافراشته، حاکی از قدمت و ارتباط گستردهٔ این شهر دارای اهمیت تجارتی ـ سیاسی ـ سوق‌الجیشی است. گفته شده است که در اوایل سدهٔ ۵ م،

۱ـ المسالک و الممالک، ص ۱۰۰ / معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۳۳ / نزهة‌القلوب، ص ۹۱.

۲ـ سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۹۱.

3- A history of sharvan and Darband, P.18.

۴ـ جغرافیای تاریخی ایران قدیم، ص ۲۶۸.

مسروپ ماشتوتس (۴۴۰-۳۶۰م)، دانشمند و مخترع خط ارمنی، الفبای زبان گرگراچیک جاری در زبان مردم بردعه را اختراع کرده، این زبان به زبان مراودهٔ عمومی در آلبانی، که دارای چندین زبان و گویش بود، تبدیل شده است.[۱] جغرافی نگاران عرب زبان مردم بردعه را زبان ارّانی نامیده‌اند.[۲]

در هر حال، بردعه از دوران ساسانی فرماندار نشین و مرکز آلبانی و بزرگ‌ترین شهر ارّان بوده است. چنان که مقدسی آن جا را «بغداد سرزمین رحاب» به شماره آورده[۳] و ابن حوقل چشم و چراغ ارّانش نامیده و همچون اصطخری در میان شهرهای عراق و خراسان و طبرستان تنها ری و اصفهان را بزرگ‌تر از آن یافته است.[۴]

بر پاداشته شدن باروی مستحکمی در اطراف شهر، آن جا را به صورت دژی در برابر مهاجمان از شمال و غرب در آورده بود.

گویا پس از شکست نهاوند، گروه انبوهی از سالاران اشرافی ساسانی در پرتو پناه گرفته بوده‌اند و جوانشیر، فرمانروای آلبانی، پس از جنگی خونین، که به ویرانی شهر منجر می‌شود، موفق به اخراج آنان از آن جا و اران می‌شود.

به هرگونه‌ای! سلمان بن ربیعه وقتی به بردعه نزدیک شد، دروازه‌های شهر را به روی خود بسته یافت و کنار رود ثرثور، که امروز تر تر نامیده می‌شود، در فاصلهٔ یک فرسخی از شهر اردو زد و آبادی‌های اطراف آن جا را آماج تاخت و تاز قرار داد. سرانجام دروازه‌های شهر به محاصره در آمده بعد از چند روز مقاومت، به روی محاصره کنندگان گشوده شد و اهل آن جا به شرایطی همانند پیمان صلح بیلقان با سلمان مصالحه کردند.

پس از تسلیم اهالی، سلمان به شهر درآمد و در آن اقامت گزید و سواران خویش را برای فتح و ضبط رستاق‌های شقشین، مسقوان (مسکوئنک)، اوذ (اوتی)[۵]، مصریان[۶]، هرحلیان (خارجیلانک) و تیار (تیر)، که در اطراف بردعه پراکنده بودند، گسیل داشت.

در این میان کردان بلاسجان به قبول اسلام دعوت شدند و ایشان مقاومت نمودند و کار به جنگ کشید و به شنیدهٔ بلاذری سپاهیان تحت فرمان سلمان بر ایشان ظفر یافتند و «برخی به

۱- ایرانشهر، ص ۲۲.
۲- احسن‌التقاسیم، ص ۵۶۲/ صورة‌الارض، ص ۹۶.
۳- احسن‌التقاسیم، ص ۵۵۶
۴- مسالک و ممالک، ص ۱۵۶ / صورة‌الارض، ص ۸۶.
5- Uti
6- Mesarans

جزیه تن در دادند و بعضی دیگر صدقه اداکردند که شمارشان قلیل بود.»[1]

لازم به یادآوری است که، در قراردادی که به هنگام فتح نخست آذربایجان، بین مرزبان آن سامان و سردار عرب بسته شده، در میان موارد توافق یکی هم این بود که مسلمانان در مقابل دریافت باج، به اکراد بلاسجان و سبلان و ساترودان تعرض نکنند.

پیش از این، ضمن نقل و بررسی اطلاعات موجود دربارهٔ فتح نخستین آذربایجان به دست اعراب، در مورد نام و محل بلاسجان نیز سخن رفت؛ و اکنون توضیحات دیگری بر توضیحات پیشین افزوده می‌شود:

گفتیم که در کتیبه‌های شاپور و کرتیر، که هر دو در کعبهٔ زرتشت نقش رستم قرار دارند، نام بلاسگان آمده است. شاپور یکم در بین امارات وایالات شاهنشاهی خود، پس از بردن نام «... ۸ـ آتروپاتکان ۹ـ ارمنیا ۱۰ـ و یرچان (گرجستان) ۱۱ـ سیکن (ماهلونیا) ۱۲ـ اردان (آلبانیا)» از «۱۳ـ بلاسکان» نام برده و پس از آن اراضی گسترده شده تا حدود کوه‌های کاپ (قفقاز) و تنگهٔ آلان (گذرگاه داریال) و ... را ثبت کرده است.[2] کرتیر هم، آن جاکه ازکوشش‌های خود در راه افروختن آتش‌های آتش‌گاه‌ها در انیران (خارج از ایران) سخن می‌گوید، پس از بردن نام‌های انطاکیه و سوریه و ... چنین می‌آورد: «... ارمنستان و گرجستان و بلاسگان تا دروازهٔ آلبانی، آن که شاپور و مردانش آن سرزمین‌ها را ویران کرد و به آتش کشید و دین مغان رواج یافت.»[3]

از ترتیب نام بری استان‌ها و شهرستان‌ها در کتیبه‌های مورد بحث چنین بر می‌آید که بلاسگان محلی در اراضی بین ارس و قفقاز بوده است.

ابن‌خردادبه ایرانی هم، که در سدهٔ ۳ ق زیسته و به منابع ایرانی پیش از اسلام توجه داشته، در میان شاهان تابع اردشیر بابکان، ضمن یاد کرد « ارمنیان شاه»، «آذرباذگان شاه»، «اللان شاه» و «براشکان شاه [در آذربایگان]، از «بلاسجان شاه» هم نام برده است؛[4] و همو در ذکر آبادی‌های راه «از دینور تا برزند» خاطرنشان می‌سازد که «راه از برزند تا بیابان بلاسجان ادامه دارد و از آن جا تا ورثان، آخرین ناحیهٔ آذربایجان ۱۲ فرسخ است.»[5]

ابودلف هم، که در نیمهٔ نخست سدهٔ ۴ ق در قفقازیه سفر کرده، از جریان «رود ارس در

۱ـ فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۲.
۲ـ تاریخ ساسانیان، مشکور، ص ۱۸۷.
۳ـ پیشین، ص ۱۰۷.
۴ـ المسالک و الممالک، ص ۱۶.
۵ـ پیشین، ص ۹۸.

صحرای بلاسجان، واقع در کرانهٔ دریا و در امتداد برزند تا بردعه و ورثان و بیلقان» سخن رانده است.[۱]

از آگاهی‌های مذکور چنین بر می‌آید که صحرای بلاسجان کم و بیش با دشت میل، که بخشی است از دشتستان کر ـ ارس، قابل تطبیق باشد. دشت یاد شده، که رود ارس از دشت مغان و رود کر از دشت شروان یا شیروان جدایش می‌کند، در سمت مغرب و شمال‌غربی تا سلسلهٔ قراباغ و دشت قراباغ دامنه پیدا می‌کند. این دشت و به طور کلی دشتستان کر - ارس، که از قفقاز بزرگ و کوچک تا کوه‌های طالش و دریای خزر گسترده شده، به جهت داشتن مراتع پهناور، پرورش‌گاه اغنام و احشام بوده و کردان بلاسجان نیز که زندگی عشایری داشته‌اند، در دشتی که نام خود را بدان داده‌اند و یا نام از آن یافته‌اند، به دام‌پروری اشتغال داشته‌اند. مینورسکی احتمال داده است که بلاسجان شاه مذکور در *المسالک و الممالک* و در منابع ارمنی، بر همین کردهای محلی فرمان می‌رانده است.[۲] باب‌الاکراد بودن نام یکی از دروازه‌های بردعه[۳] و وجود روستاهای منتسب به کردها و سکونت کردان در بخشی‌هایی از منطقهٔ مورد بحث، مؤید آنست که دشت میل روزگاری جولان‌گاه کردان و نیز چهارپا داران و چادرنشینان غیر کرد توسعاً کرد نامیده شده، بوده است.

گفتیم که سلمان بن ربیعه، هنگامی که در بردعه استقرار داشت، افواجی از سپاه خود را برای گشودن و به تسلیم واداشتن کوره‌ها و رستاق‌های اطراف گسیل داشت. جماعتی از بردعیان به بلاذری تعریف کرده‌اند که «شمکور شهری قدیم بود و سلمان بن ربیعهٔ باهلی کسانی را گسیل داشت و آن شهر را بگشود.»

این شهر که نامش به صورت‌های شمکیر و شامکور وشامخور نیز ثبت گردیده، در سمت شمال‌غربی بردعه و در فاصلهٔ تا حدودی دورتر از آن جا و بر سر شاهراه اردبیل ـ بردعه ـ دبیل قرار داشته است. خرابه‌های شهر مورد بحث هم اکنون در نزدیک شامخور و در ساحل چپ رودخانهٔ شامخور باقی است. ناگفته نماند که، گنجه بر سرراه بردعه ـ شامخور قرار داشته و کسی که از بردعه به شامخور می‌رفته، از گنجه می‌گذشته است. به نوشتهٔ ابن حوقل، در راه بردعه ـ تفلیس، از «بردعه تا گنجه (جنزه) که شهری نکوست، ۹ فرسخ و از آن جا تا شمکور ۱۰

۱ـ سفرنامهٔ ابودلف، صص ۸-۴۷.
۲ـ پیشین، ص ۱۰۷.
۳ـ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۳۷۹.

فرسخ»[1] است. ولی در گزارش بلاذری اسمی از این شهر و اشاره‌ای به فتح آن نشده است.

اگرچه بعضی‌ها تاریخ بنای گنجه را در دورهٔ ساسانی دانسته‌اند و بعضی حتی بنای آن را به اسکندر مقدونی نسبت داده‌اند، بارتولد بر آنست که این شهر در سال ۲۳۹ ق/ ۵۴-۸۵۳ م بنیان‌گذاری شده است. لازم به یادآوری می‌نماید که نام گنجه در *صورة‌الارض* (تألیف شده در ۳۵۰ ق) و *حدودالعالم* (تألیف شده در ۳۷۲ ق) آمده است؛ اما جنزه (گنجهٔ) مذکور در *المسالک و الممالک* ابن خردادبه ـ که در حدود یک قرن پیش از آثار یاد شده تألیف گردیده ـ همان گنزک (تخت سلیمان) واقع در آذربایجان ایران است و از گنجهٔ ارّان یادی در اثر اخیر نشده است.

سلمان، سپس از بردعه به جانب جنوب‌شرقی برگشته «به ملتقای ارس و کر در آن سوی بردیج رفت و از کر گذشت.»[2] ابن حوقل اطلاعاتی دربارهٔ موقعیت بردیج ـ که بردوج و برزنج هم ثبت شده ـ به دست داده است، که جا دارد از نظر گذارنده شود:

«راه دیگر، راه بردعه به باب الابواب (دربند) است؛ بدین ترتیب که از بردعه تا بردیج ۱۸ فرسخ است و بردیج شهری است نیکو، بر کنار رود کر و دارای مراکز تجارت و کالاهای جالب توجه و از بردیج با عبور از کر تا شماخیه ۱۴ فرسخ است.[3]

مینورسکی پس از بررسی اطلاعات پراکنده در کتاب‌های جغرافیایی به این نتیجه رسیده است که بردیج در ساحل شرقی رود کر، مقابل کُوْربو کند از بخش زرداب، در فاصلهٔ ۳۴ کیلومتری از بردع و ۱۰۰ کیلومتری از شماخی قرار دارد.[4] برای گذشتن از کر و پای نهادن بر جادهٔ کاروانی شاماخی، از قایق‌ها و کلک‌ها استفاده می‌شده است.

در گزارش بلاذری، سلمان بلافاصله پس از گذشتن از کر، قَبله را فتح کرده است. «از کر گذشت و قبله را فتح کرد.»[5] سپاه تحت فرمان سلمان برای رسیدن به قبله احتمالاً از طریق بخشی که امروزه گزی‌چای نامیده می‌شود و رودی به همین نام نیز از حوالی قبله سرچشمه می‌گیرد، بالا کشیده است.

قبله، که پلینی آن را کابالا و بطلمیوس خابالا ضبط کرده‌اند، شهری باستانی و در دوران

۱ـ صورة‌الارض، ص ۹۷.

۲ـ فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۲.

۳ـ صورة‌الارض، ص ۹۷.

۴ـ تعلیقات بر حدودالعالم، صص ۲۷-۴۲۶.

۵ـ فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۲.

پیش از اسلام مدت‌ها پایتخت آلبانی قفقاز و نیز مرکز کلیسای آلبان ـ که در برابر کلیسای ارمنی [مادر] ادعای استقلال داشته، بوده است. حملات خزرها از حدود اواسط سدهٔ ۵ م به افتادن این شهر به دست آن‌ها و ماندنش در تصرفشان تا دورهٔ تاخت و تاز اعراب در قفقاز جنوبی و دست به دست خزرها و مسلمانان شدنش تا سدهٔ بعدی منجر شد. بلاذری هم گویا به همین مناسبت بوده که قبله را شهر خزر نامیده است.(۱)

بلاذری بدون دادن آگاهی دیگری دربارهٔ قبله و فتح آن، اضافه می‌کند که «حکمران شکن و قمیبران به قرار پرداخت خراج با وی صلح کرد. اهل خیزان و پادشاه شروان و سایر ملوک جبال و اهل مسقط و شابران و شهر باب نیز با وی صلح کردند.»(۲)

متأسفانه در مورد شکن و قمیبران ـ که از قرار معلوم نزدیک هم قرار داشته‌اند ـ اطلاع دقیقی در دست نیست. آیا شکن همان شهر شکین (شکی) که مرکز و لایتی به همین نام بوده، نیست؟ اگر این حدس قریب به حقیقت باشد، باید گفت که برای تصرفش نیرویی از قبله، از طریق راه کاروان روی که به تفلیس می‌رود، یقیناً به سوی شمال غربی اعزام گردیده است. ناگفته نماند که فاصلهٔ چندانی نیز بین قبله و شکی وجود ندارد. در گزارش پیشروی ستون تحت فرمان حبیب بن مسلمه نیز دیدیم که آن نیرو تا حدود گرجستان شرقی و زیستگاه صناریان، که مجاور شکین بوده، پیش رفته‌اند و ای بسا که افواج دو ستون رقیب در همین حدودها، در یکی از دره‌های ریزابه‌های آبری چای، که همه از سلسلهٔ قفقاز سرچشمه می‌گیرند، باهم ملاقات نیز کرده باشند.

ابن خردادبه شهر خیزان را – که اهالی‌اش در زمرهٔ صلح کنندگان با سلمان هستند ـ مانند صناریه، کسال، ابخاز، قلعهٔ جردمان و شکی در نزدیکی شکی نام برده(۳) و مؤلفان ***منابع تاریخ آذربایجان*** خیزان (خیدان) را ولایتی در جانب شمال دربند معرفی کرده‌اند که قایتاق‌ها در آن جا زندگی می‌کنند.(۴) ابن رسته هم هنگام سخن گفتن از سرزمین سریر ـ که به نوشتهٔ صاحب ***حدودالعالم*** در شرق و جنوب سرزمین آلان و شمال ارمینیه و شرق روم (گرجستان) قرار داشته و مارکوارت و بارتولد سریرها را با آوار خوانده شده‌های داغستان قابل تطبیق دانسته‌اند(۵) –

۱- پیشین، ص ۲۸۰. ۲- پیشین، ص ۲۹۲.

۳- المسالک و الممالک، صص ۱۰۱-۱۰۰.

4- Azərbaycan tarixi üzərə qaynaqlar, S.72.

۵ تعلیقات بر حدودالعالم، صص ۴۹. / دربارهٔ سریر نیز، رک:

A history of Sharvan and Darband, P.87–100.

اشاره‌ای هم به شهر خیزان، به فاصلهٔ ۱۲ منزل از سریر دارد «و دربارهٔ تساهل پادشاه آن جا می‌نویسد که «متمسک به سه آیین است. به طوری که روز جمعه با مسلمانان نماز می‌خواند و روز شنبه با یهود و روز یکشنبه با نصارا نماز می‌گزارد ...»[۱]

قمیبران هم به گمانی معرب کامبیسنا[۲] و کامبچکا[۳] باید باشد که، ولایتی بوده است در مرز آلبانی و ایبری (گرجستان) عهد باستان.[۴] محمد جواد مشکور القمیبران را معرب کامبیزنه، ناحیه‌ای از آلبانی، که «در کنار رود کامبوزس، یعنی آلازان کوچک، بین رود کورا و آلازان قرار داشت.»[۵] دانسته است.

و اما شَروان که شیروان، نیز نامیده شده است، در آن دوره ولایتی بوده است در بین رود کر و شابران و دریای خزر و قبله و دربند. ولایتی که با تشکیل دولت شروان شاهان و توسعهٔ بعدی آن وسعت بیش‌تری یافته است.

در دامنهٔ شمال‌شرقی شاخهٔ جنوب‌شرقی رشته کوه قفقاز و در کنارهٔ دریای خزر منطقهٔ حاصل‌خیزی، که با رودهای مختلف و به ویژه رود پرآب سامور، که همه از قفقاز سرچشمه می‌گیرند، گسترده شده است که ابتدا به شاهزادگان لزگی تعلق داشته و سپس به تدریج به تصرف شروانشاهان درآمده و به مابه التزاع آنان و شاهزادگان دربند و حتی فرمانروایان ارّان تبدیل شده است. این منطقه مشتمل بر دو سرزمین شابران و مسقط است که هر دو در قلمرو شروان وارد شده‌اند.[۶]

مولف *حدود العالم* شابران را شاوَران نوشته، و آن جا را «قصبهٔ شروان» به شمار آورده است.[۷] سالنامهٔ گرجی هم آن جا را شابوران نامیده، که حاکی از ارتباط آن با نام ایرانی شاوور (شاپور) می‌باشد. مینورسکی حدس زده است که شابران مرکز خورسان، یکی از سه بخش شروان بوده باشد.[۸]

خرابه‌های شابَران مورد بحث، که غیر از شاپورَگان و شاپوران، سابیران نیز نوشته و

۱- الاعلاق النفیسه، صص ۷۳- ۱۷۲.

2- Kambisena

3- Kambcheka

4- Azerbaycan Tarixi üzre qaynaqlar, S.72.

۵- جغرافیای تاریخی ایران، ص ۲۸۴.

6- A history of Sharvan and Darband, P.77.

۷- تعلیقات بر حدود العالم، ص ۴۳۳.

8- A history of ..., P.78.

خوانده شده است، در نزدیکی روستای شاه‌نظرلی بخش دوه‌چی جمهوری آذربایجان کشف شده است.[۱] مؤلف حدودالعالم آن جا را نزدیک به دریا و با نعمت بسیار توصیف می‌کند که «سنگ محک به همهٔ جهان از آن جا برند».[۲] این شهر از هم پاشیده، که گویا در حدود قرن ۵ م بنا گردیده‌بوده، از مراکز مهم تجارت ابریشم بوده است.

مسقط در شمال شابران و بین رود سامور، داغستان و دریای خزر قرار داشته است. مسقط، که در عربی به معنی محل وقوع حادثه و سقوط‌گاه است، از نام اصلی دشتی که بر آن پا گرفته، گرفته شده است. نام این دشت مسکوت یا مشکوت بوده، که به نظر مارکوارات و مینورسکی از ماساژت گرفته شده است. به نوشتهٔ فائوستوس بیزانسی ارمنی، ساناسن نامی در سدهٔ ۴ م به یاری لشکری متشکل از هون‌ها و قبایل داغستانی دولتی به نام پادشاهی ماساژت[۳] در این سرزمین تشکیل داده است. مینورسکی به اتکای این که به نوشتهٔ آمیانوس مارسلینوس، مورخ رومی قرن چهارمی، آلان‌ها همان ماساژت‌های باستانی هستند، مسقط را محل زندگی آلان‌ها به شمار آورده است.»[۴]

مسقط نیز مثل دیگر اراضی گسترده‌شده در دامنهٔ قفقاز از دیرباز تحت نفوذ اقوام ترک و از آن جمله خزرها و در دهه‌های بعدی از میدان‌های نبردهای خزرها و اعراب بوده است.[۵]

1- Azarbaycan sovet Ensiklopediyasi, şabran :مادهٔ

۲- تعلیقات بر حدودالعالم، ص ۴۳۳.

3- Mazkutc

4- A history of ...,P.78-9.

۵- از آن جایی که احتمال آن وجود دارد که ترکان معروف شده به ترکان مسقطی به همین سرزمین دامنهٔ قفقازی نسبت داده شوند، دادن توضیحی دربارهٔ ایشان ضروری به نظر می‌رسد. ترکان مهستی و نه مسقطی، که در مطبوعات ایران نوشته و خوانده می‌شوند، ترک‌هایی هستند که ساکن منطقه مسختیا، شامل بخش‌های آخالکالاک، بوگدانوفکا، آستینزینسکی و آدی‌کن - واقع در جنوب گرجستان و حوالی مرز آن جمهوری با ترکیه بوده‌اند. ترکان این منطقه، که با ساکنان جنوبی مرز پیوند قومی داشته‌اند، به عنوان این که «از مرزهای ترکیه بیم خطر می‌رود» در اواخر جنگ جهانی دوم، یعنی در سال ۱۹۴۴ به زور از خانه و کاشانهٔ خود، که در ۲۲۰ روستای منطقه پراکنده بوده، کنده شدند و در آسیای مرکزی از سمرقند گرفته تا آلماآتا پخش و پلا گردیدند. اگرچه فرمان به اجبار کوچانده شدن ترکان در سال ۱۹۵۶ و پس از برگزاری کنگرهٔ معروف بیستم حزب کمونیست لغو گردید، غالب کوچانده شده‌ها در اوطان جدید خود باقی ماندند؛ تا آن که به دنبال وقوع فاجعهٔ ژوئن ۱۹۸۹ فرغانه - که در جریان آن بیش از صد تن از ترکان مهستی به دست جوانان تحریک کرده شدهٔ اوزبک کشته و بیش از هزار تن زخمی و بیش از ۱۲۰۰ خانهٔ مسکونی به آتش کشیده شد، گروه‌های انبوهی از ایشان از خانه و کاشانه‌های جدید خود، این بار نیز به زور بیرون رانده شدند و اکثر این آوارگان به جمهوری آذربایجان پناه آوردند. برای اطلاع بیش‌تر، رک: Didarginlar, S.191-230

منظور از «سایر ملوک جبال» مذکور در گزارش بلاذری هم بی‌گمان قدرتمندان حاکم بر هر کدام از دره‌های جنوبی قفقاز بوده‌اند که یعقوبی از بعضی از آن‌ها نام برده است:

«سلمان تا شروان پیش رفت و شاه آن با او صلح نمود. سپس رهسپار شد تا به زمین مسقط رسید و مردم آن با او صلح کردند و شاه لکز[1] و مردم فیلان نیز چنان کردند.»[2]

ابن‌خردادبه هم در زیر عنوان ابواب از اکثر آن‌ها نام برده است:

«در دهانهٔ دره‌هایی است که در کوه قفقاز، که در آن‌ها (دهانه‌ها) قلعه‌هایی است. از آن جمله است:

دروازهٔ صول و دروازهٔ اللاّن و دروازهٔ شابَران و دروازهٔ لاذقه و دروازهٔ سَمسَخی (صمصخی) و دروازهٔ صاحب السریر و دروازهٔ فِیلان شاه و دروازهٔ کارونان و دروازهٔ طبرسران و دروازهٔ لِیران شاه و دروازهٔ لبان شاه و دروازهٔ انوشَروان».[3]

به هرگونه؛ سلمان پس از درآمدن به دربند، به پیشروی خود در سمت شمال ادامه داد و «خاقان، پادشاه خزر با لشکرش و مردمی بسیار در پشت شهر بلنجر با او نبرد داد و خود (سلمان) و همراهانش که چهار هزار نفر بودند، کشته شدند.»[4]

پیش از این دربازگویی فتح نخستین آذربایجان در سال ۲۲ ق از پیشروی افواجی از نیروهای عرب به سوی دربند و ماورای آن و لشکرکشی‌های مکرر عبدالرحمن بن‌ربیعهٔ باهلی به سرزمین خزران و کشته شدن او و جمع کثیری از همراهانش در حوالی بلنجر، گویا در سال ۳۲ ق بر اساس روایات منقول در *تاریخ طبری* و آثار تحت تأثیر آن سخن رانده شد. بنا به بعضی از آن روایات، سلمان هم در این لشکرکشی‌ها همراه برادرش بوده و یا در همان زمان خودِ را به دربند رسانده بوده و در هر حال در حدود سال ۳۲ ق زنده بوده است. در صورتی که، از روایات اخیر مربوط به حملهٔ سلمان به اَرّان، که به حدود سال ۲۵ ق و یا اندکی پس از آن مربوط

۱- لزگی‌ها را در منابع عربی لکزی‌ها نوشته‌اند. زیستگاه آن‌ها سرزمینی کوهستانی بوده است در غرب مسقط و در بخش علیای حوزهٔ رود سامور. این طایفهٔ داغستانی، که در نواحی شمالی جمهوری آذربایجان نیز زندگی می‌کنند، قرن‌ها نقش سپر دفاعی شروان در برابر حملات اقوام شمالی را داشته است.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱.

۳- المسالک و الممالک، صص ۱۰۱-۱۰۰.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲-۶۱.

می‌نماید – از حملهٔ نیروهای تحت فرمان او به بلنجر و کشته شدن وی و همهٔ همراهانش به دست خزران سخن رفته و در حقیقت چنان می‌نماید که داستان کشته شدن رحمان‌بن ربیعه، به برادرش سلمان نسبت داده شده؛ بی‌آن که در آن به حضور رحمان اشاره‌ای شده باشد.

ابن‌اعثم کوفی، پس از آوردن جریان فتح ارّان و شروان، روی هم رفته به قراری که یعقوبی و بلادزی آورده‌اند، همان داستان لشکرکشی عبدالرحمن‌بن ربیعهٔ باهلی را با شاخ و برگ بیش‌تری، منتهی به نام مسلم [بخوان سلمان] بن‌ربیعه آورده و آن را چنین به پایان آورده است:

«... کافران بر مسلمانان دست یافته، غالب آمدند تا مسلم [سلمان] بن ربیعه را با آن ده هزار مرد، که از کوفه همراه آورده بود، جمله بکشتند، که یک کس از آن جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجره بود و خاک آن همه مسلمانان در آن صحرا است و آن صحرا را قبورالشهداء گویند»[1] و چنان که پیش از این گذشت، در روایت ابن‌اعثم، عثمان پس از شنیدن شهادت سلمان و یارانش، حبیب‌بن مسلمه را مأمور گرفتن انتقام خون مسلمانان کرد.

بلادزی هم این شعر ابن‌جمانهٔ باهلی، هم قبیله‌ای عبدالرحمان و سلمان و نیز قتیبة‌بن مسلم باهلی را دربارهٔ سلمان و قتیبة‌بن مسلم[2] دانسته است:

ما را دو گور است؛ گوری در بلنجر
و گور دیگر در چینستان، که آه از این دو گور
آن که در چین خفته است فتح‌هایش به همه سوی کشید
و این دگر همان است که رحمت باران از آن جویند.[3]

۱- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۱۹/ الفتوح، ص ۲۹۰.

۲- قتیبةبن مسلم در فاصله سال‌های ۹۶-۸۵ ق از جانب حجاج بن یوسف، فرمانروای خراسان بود و دامنهٔ فتوحات را تا اقصای ماوراءالنهر و مرزهای چین کشاند. بی‌رحم و خونریز و خانمان بر باد ده و قوم‌پرست افراطی بود. به نوشتهٔ عباس اقبال «مظالم بیست سالهٔ حجاج و خونریزی‌ها و خانمان سوزی‌های قتیبه در خراسان و ماوراءالنهر، تسلط عرب، یعنی بنی‌امیه را که هنوز درست در این نواحی ریشه ندوانیده بود، قوت داد و بسیاری از ایرانی‌ها و آثار و کتب ایشان را یا به اسم ملت پرستی و ایران دوستی و یا به نام طرفداری از مخالفین بنی‌امیه نابود ساخت» خاندان نوبختی، ص ۶۴. قتیبه در سال ۹۶ ق در جریان شورش سربازان تحت فرمان خود در حدود فرغانه کشته شد. به نوشتهٔ محمد قزوینی، «قبر قتیبة بن مسلم باهلی را که چندین صدهزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از جنگ‌ها ... [با خون کشتگان آسیاب گرداند و گندم آرد کرد و ...] – پس از کشته شدنش زیارت‌گاه قرار دادند و ...» بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۱، صص ۱۰۸-۱۰۷. استخوان‌های سلمان را نیز اهل بلنجر «در تابوتی نهاده بودند و هر زمان بارندگی به تأخیر می‌افتاد، تابوت را بیرون می‌آوردند و از برکت آن طلب باران می‌کردند ...» فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۲.

۳- فتوح‌البلدان، ص ۲۹۳.

عباس‌قلی آقا باکیخانوف هم روایتی را، احتمالاً از دربندنامه آورده است که، در آن سلمان و ربیعه [گویا عبدالرحمن]، آن هم در سال ۴۱ ق شهید شده‌اند. در این روایت پس از آن که سلمان و ربیعه [عبدالرحمن] دربند را از خزریان، باز می‌گیرند و خزریان که شنیده بوده‌اند «سلاح بر بدن مسلمانان کارگر نمی‌افتد»، فرار بر قرار ترجیح می‌دهند؛ تا آن که مسلمانی به دست خزری کشته می‌شود و خزریان جرئت ایستادگی می‌یابند و جنگ ادامه می‌یابد و ... سلمان و ربیعه [عبدالرحمن] با چهل نفر همراه خود شهید می‌شوند و قبورشان به نام قرخ‌لر (چهل‌تنان) نزد شهر دربند زیارت‌گاه می‌شود و ... باقی لشکر اسلام مغلوب و زخمی به دربند و از آن جا به شام برمی‌گردند. پس از آن خاقان سه هزار نفر به محافظهٔ شهر دربند گماشته، به پایتخت خود برمی‌گردد.[1] یعنی که عرب‌ها شکست می‌خورند و دربند دوباره به دست خزرها می‌افتد و بازستانی آن تا سال ۸۶ ق طول می‌کشد. ر.ی. علیف نامی نیز، که نویسندهٔ فصل «آذربایجان در ترکیب خلافت» *تاریخ آذربایجان* (کتاب درسی مدارس عالی) است، و از قرار معلوم با منابع عربی مربوط به دوران صدر اسلام آشنایی عمیقی ندارد، مرگ سلمان را به اتفاق ۴ هزار نفر از یاران خود در سال ۶۵۳ م / ۳-۳۲ ق نوشته و اضافه کرده است که ۱۰ سال پیش از مرگ او هم، برادرش عبدالرحمان، در همان محل بلنجر در جنگ با خزران کشته شده بود.[2]

بارتولد، پس از اشاره به فتح دربند در سال ۶۲۷ م / ۶ ق به دست خزرهای متحد هراکلیوس و ماندن آن جا در دست خزرها، با توجه به همین روایات متناقض دربارهٔ فتح دربند و پیشروی اعراب در آن سوی آن جا، چنین می‌نویسد:

«اعراب نیز چند بار به گرفتن دربند از دست خزرها اقدام کرده‌اند. اکثر اخبار مربوط به این جنگ‌ها در منابع عربی، همچنان که در مورد لشکرکشی‌های سدهٔ اول هجری (هفتم میلادی) اتفاق افتاده، با وقایع غیرواقعی و خیالی در هم آمیخته شده‌اند. در داستان شهادت قهرمانهٔ سلمان‌بن ربیعه به همراه ۴۰۰۰ جنگاور (سال ۲۲ ق / ۶۴۳ م) ... مقابر این شهدا در گورستان باب قرخ‌لار (چهل تنان) نشان داده می‌شود که این، با اطلاعاتی که طبری به دست می‌دهد، موافق نیست. از طبری چنین بر می‌آید که در این جنگ نه سلمان، که برادرش عبدالرحمان کشته شده و سلمان در سال ۳۴ ق / ۵۵-۶۵۴ م والی دربند بوده است... این روایت

۱- گلستان ارم، صص ۶-۲۵.

2- Azerbaycan tarixi, s.243.

در هر صورت بعدها به دربند افزوده شده است. در قرون وسطی، گور سلمان در نزدیکی بلنجر، واقع در شمال داغستان فعلی نشان داده می‌شود و آدام اولئاریوس در سال ۱۶۳۸ (هنگام بازگشت از ایران به هلشتاین، از طریق اصفهان ـ قزوین ـ گیلان ـ شماخی ـ دربند و ...) دربارهٔ سنگ گورهای باب قرخ‌لار افسانهٔ دیگری شنیده است.»(۱)

در این میان ابن‌اثیر کوشیده است تا به روایات ضد و نقیض موجود و ترتیب زمانی حوادث مربوط به فتح ماورای ارس و آن سوی دربند سامان بخشیده، چگونگی شرکت و نقش عبدالرحمان و سلمان بن ربیعه و حبیب بن مسلمه و ... را در آن حوادث روشن گرداند؛ بدین قرار:

وی در سلسلهٔ رویدادهای سال ۲۲ ق، پس از ذکر فتح آذربایجان، به قراری که در طبری آمده، سخن به «گشودن باب» و «جنگ با ترکان» کشانده است. بنابه این گزارش، عبدالرحمان و سلمان‌بن ربیعه و حبیب بن مسلمه نیز از سرداران تحت فرمان سراقة‌بن‌عمرو، فرمانروای باب بودند. عبدالرحمان، که پس از مرگ سراقه به جانشینی او منصوب شده بود، با ترکان (خزران) به نبرد می‌پردازد. ابن اثیر هم به مانند طبری خلاصه‌ای از ادامهٔ عملیات سپاهیان تحت فرمان عبدالرحمان را از ۲۲ تا ۳۲ ق ضمن رویدادهای سال ۲۲ ق آورده است.(۲)

ابن اثیر در حوادث سال ۲۵ ق، پس از اشاره به فرستاده شدن سلمان بن ربیعه به یاری حبیب بن مسلمه و شبیخون زدن نیروی تحت فرمان حبیب بر بطریق ارمنیاقس، بی‌آن که از رسیدن سلمان به ارمنستان (غربی) و افتادن اختلاف بین سلمان و حبیب در آن‌جا سخنی به میان آورد، شرح پیشروی حبیب از حوالی قالیقلا به سوی خاور، تا گشوده شدن تفلیس و اطرافش به دست نیروهای تحت فرمان وی را پی گرفته و در همین جا بدون مقدمه، از رهسپار شدن سلمان به اران و فتح بیلقان و ... تا باب ـ به قراری که بلاذری ویعقوبی و اعثم کوفی و ...آورده‌اند ـ سخن به میان آورده، سلمان را در باب رها کرده،(۳) بعدها باز در حوادث سال ۳۲ ق سلمان را در دربند نشان داده است.

در این که سلمان در فاصلهٔ ۶ـ۲۵ و ۳۲ ق در کجا بوده و چه می‌کرده، اطلاعی نداریم؛ اما در روایت ابن‌اثیر، سعیدبن عاص ، حاکم کوفه، اورا، گویا در همین سال ۳۲ ق «برای انجام

1- Islam Ansiklopedisi, Cilt 3, S. 533–34.

۲ ـ تاریخ کامل، صص ۳۵ـ۱۵۳۱.

۳ ـ پیشین، صص ۲۰۵ ـ ۱۶۰.

کارهای رزمی روانهٔ باب» ساخت و رسیدن او به دربند، مقارن بود با کشته شدن عبدالرحمان در بلنجر. افتادن اختلاف بین سلمان و حبیب بن مسلمه نیز در گزارش ابن‌اثیر در همین سال ۳۲ ق و در باب صورت گرفته است.

در این تاریخ گویا عثمان حبیب را به یاری سلمان -که پس از مرگ برادر به امارت باب گماشته شده بوده- گسیل داشته و گردن فرازی سلمان در برابر حبیب بر شامیان گران آمده و کار اختلاف، چنان که در صفحات پیشین مذکور افتاد، تا حد درگیری عراقیان و شامیان بالا گرفت.[۱]

از گزارش ابن اثیر چنین بر می‌آید که عبدالرحمن بن ربیعه از حدود سال ۲۲ تا ۳۲ ق به مدت ۱۰ سال فرمانروای باب بوده و در این مدت بارها با خزران جنگیده و سرانجام در سال ۳۲ ق کشته شده؛ اما جنگ‌های اعراب و خزران، اگرچه سه - چهار دهه وقفه پذیرفته، چنان که خواهیم دید، مدت‌ها ادامه یافته است. سلمان نیز در حکومت باب باقی مانده است. در حوادث سال ۳۴ ق هم نام او در زمرهٔ حاکمانی که سعیدبن‌عاص، فرمانروای کوفه، برای ولایات مختلف قلمرو خود برگماشته، مضبوط است.[۲]

یعقوبی پس از اشاره به اختلاف حبیب و سلمان، خاطرنشان ساخته است که «عثمان کشته شد و هنوز ناسازی آنان ادامه داشت».[۳] از این تذکر چنین استنباط می‌شود که، سلمان در اواخر سال ۳۵ ق زنده بوده است؛ اما چند سطر پس از آن، از کشته شدن سلمان و ۴۰۰۰ نفر همراهش در پشت نهر بلنجر - آن هم در حدود سال ۲۵ ق سخن به میان آورده است[۴] که درست نمی‌نماید.

به طوری که می‌بینیم، تاریخ مرگ سلمان باعث سردرگمی غالب تاریخ نگاران شده است. آن‌هایی که مانند بلاذری و ابن‌اعثم بر این باور رسیده‌اند که سلمان به دنبال گشودن اراضی اران و شروان از دربند گذشته و احیاناً در همان سال ۲۵ ق در حدود بلنجر کشته شده، بر آن هستند که جای او را نیز حبیب گرفته است. نوشتهٔ بلاذری در این مورد از این قرار است:

«قرظةبن کعب انصاری در بلنجر همراه سلمان بود و هم او خبر مرگ وی را برای عثمان

---

۱ - پیشین، ۶۶-۱۶۶۱ / تاریخ طبری، صص ۶۲-۲۱۶۱.

۲- تاریخ طبری، ص ۲۲۰۲ / تاریخ کامل، ص ۱۶۸۲ / العبر، (تاریخ‌ابن خلدون) ج ۱، ص ۵۷۸ / نهایةالارب، ج ۵، ص ۵۷ و ...

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱.

۴- پیشین، صص ۲-۶۱.

بیاورد. گویند: چون حبیب کار گشودن آن چه را در سرزمین ارمینیه فتح کرد و به انجام رسانید، در باب آن به عثمان‌بن‌عفان بنوشت و در همان حال خبر مرگ سلمان نیز به او رسیده بود. پس بر آن شد که حبیب را بر تمامی ارمینیه ولایت دهد.»(۱)

از نوشتهٔ ابن‌اعثم هم چنین بر می‌آید که عثمان به دنبال آگاهی از مرگ سلمان و ۱۰ هزار نفر یاران همراهش در بلنجر، به حبیب نامه نوشته، از وی می‌خواهد که «با لشکری که دارد، به جانب ارمینیه رود و کینهٔ مسلمانان (را) که آن جا شهید شده‌اند، از خاقان و لشکر او باز خواهد.»(۲)

فرقی که بین نوشته‌های بلاذری و ابن اعثم وجود دارد، این است که نوشتهٔ بلاذری حاکی از آنست که حبیب پس از گشودن ارمنستان و گرجستان، یعنی منطقه‌ای که از قبل مأمور گشودنش بوده، درحالی که در منطقهٔ مفتوحهٔ خود حضور داشته، به امارت ارّان و شروان ـ که به دست نیروی تحت فرمان سلمان فتح گردیده بوده ـ نیز گماشته شده، گویا راهی بخش جدید قلمرو حکومت خود می‌شود؛ لیکن، در گزارش ابن‌اعثم، حبیب برای رساندن خود به سرزمین شروان و منتهی الیه شمال‌شرقی آن، دربند، ظاهراً از جزیره حرکت کرده، پس از گذشتن از گذرگاهی که به دربند بنی زواره معروف بوده، خودش را به خلاط رسانده و از آن جا همان مسیری را که گزارش آن را بلاذری به تفصیل به دست داده، و درصفحات گذشته مورد بررسی قرار گرفت، تا حدود جرزان پیموده و در اثنای این حال، یعنی ظاهراً پیش از آن که پایش به سرزمین گشوده شده به دست سلمان برسد، به امر عثمان معزول گردیده، حذیفة بن یمان به جای او فرستاده شده است.

اما از روایت‌هایی که طبری نقل کرده و همان‌ها مورد استفادهٔ ابن‌اثیر بوده، چنین بر می‌آید که سلمان بعد از سال ۲۵ ق هم زنده بوده و سعیدبن عاص ـ که در حدود سال ۳۰ ق به امارت کوفه رسیده بود ـ «سلمان بن ربیعه را بر این مرز گماشت و سالاری سپاه کوفه را در غزای آن جا به حذیفة بن یمان داد.» و اندکی بعد، عثمان به سال دهم [خلافت خود، سال ۳۳ یا ۳۴ ق؟] مردم شام را به سالاری حبیب‌بن‌مسلمهٔ قرشی به کمک آن‌ها فرستاد.»(۳)

بنابراین، در حدود سال ۳۴ ق، هرسه شخصیت مورد بحث زنده و در حدود اراضی

۱ـ فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۳.
۲ـ ترجمه تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۱۹ /الفتوح، ص ۲۹۰.
۳ـ تاریخ طبری، ص ۲۱۶۱.

شمالی جمهوری آذربایجان و جمهوری خودمختار داغستان فعلی بوده‌اند؛ و این قابل قبول‌تر می‌نماید.

از قرار معلوم، عثمان اندکی بعد، حبیب را، که اختلافاتی نیز بین او و سلمان پدید آمده بوده، «به غزای ثغرهای شام و الجزیره گمارد و آن به خاطر شایستگی وی در اقدام به این گونه امور بود.»[1]

هم در این زمان، عثمان «حذیفة بن یمان عبسی را بر ثغر ارمینیه ولایت داد.»[2]

حبیب‌بن‌مسلمه، از سرداران مورد اعتماد معاویه و از همدستان وی در انتقال خلافت به بنی امیه بود. به هنگام محاصره شدن عثمان، برای امداد وی، به مدینه اعزام گردید، که دیر رسید. در جنگ صفین، فرمانده جناح چپ لشکر شام و از سفرای اعزامی به حضور علی (ع) بود. آن حضرت او را در زمرهٔ کسانی به شمار آورده‌اند که «نه اهل دینند و نه مرد قرآن ...»[3] و پس از نماز صبح و مغرب کسانی را لعنت می‌فرموده‌اند که، پس از معاویه و عمروعاص و ابوموسی نام وی را برزبان می‌آورده‌اند.[4]



واپسین لشکرکشی‌ها

با همهٔ آن چه که گذشت، اگر هم لشکرکشی بزرگ اعراب به قفقاز جنوبی در ۶ـ۲۵ ق و یا حتی دو ـ سه سال پس از آن صورت گرفته باشد، آن را نمی‌توان واپسین لشکرکشی اعراب در آن سرزمین به شمار آورد.

به دنبال انعقاد قرارداد ترک مخاصمهٔ سه ساله بین اعراب و بیزانس در سال ۶۵۰ م / ۲۹ ق، معاویه نیرویی به سوی ارمنستان، گسیل می‌دارد. تئودوروس رشتونی، شهریار ارمنستان از امپراتور بیزانس استمداد می‌کند؛ اما امپراتور پذیرش مصوبات شورای خالقدون را ـ که کلیسای ارمنی از قبولش سرباز زده و یکی دو سال پیش با برگزاری شورای دوین در ۶۴۹ م به انکار خود رسمیت بخشیده بود ـ شرط اعزام نیروی امدادگر می‌کند؛ در نتیجه، ارامنه صلاح را در روی آوری به خود اعراب می‌بینند. سرانجام، تئودوروس رشتونی به اتفاق شماری از نا خارارهای ارمنی، تصمیم سرنوشت ساز بستن پیمان صلح با معاویه را می‌گیرند و پیمان صلحی که بطور

۱ـ فتوح‌البلدان، توکل، ص ۲۹۳.
۲ـ پیشین.
۳ـ پیکار صفین، ص ۶۷۳.
۴ـ پیشین، ص ۷۶۶.

کلی تأمین کنندهٔ منافع ارامنه بوده، در سال ۶۵۲ م / ۲-۳۱ ق بسته می‌شود. پیمانی که به موجب آن ارمنستان در مقابل واگذاری حق استفادهٔ اعراب از سواره نظامش، ۳ سال از پرداخت مالیات [اراضی= خراج] معاف شده بود و اعراب تقبل کرده بودند که در ازای دریافت جزیه، از ارمنستان در مقابل حملات خارجی دفاع کنند. گفته شده است تئودوروس رشتونی با این قرار داد چیزهایی از اعراب مسلمان دریافت کرد که، محال بود امپراتوری بیزانس به ارمنستان واگذار کند.(۱)

در سال ۶۳۵ م / ۳-۳۲ ق، کنستانس ۲، امپراتور بیزانس، با یک نیروی ۱۰۰ هزار نفری، ارمنستان را در نوردید و در حالی که غالب ناخارارها به وی پیوسته بودند، ارمنستان و گرجستان را به سهولت در اختیار گرفت و زمستان را در دوین گذراند.

به دنبال خروج وی از ارمنستان در سال ۶۵۴ م / ۴-۳۳ ق، یک لشکر عرب وارد ارمنستان شده، تئودوسیوپولیس (ارزروم) را، که پایگاه اصلی بیزانس در ارمنستان به شمار می‌آمد، به تصرف درآورد و رو به سوی گرجستان پیشروی کرد. پاتریسین، شهریار کارتلی، که امیدی به سازمان دهی مقاومت و تدافع بازدارنده را نداشت، هیئتی را با هدایای گران بها به پیشواز فرمانده نیروی در حال پیشروی گسیل داشت و پیمان صلحی مطلوب بسته شد.(۲)

تئودوروس رشتونی هم به یاری همین نیروی عرب مستقر شده در شمال دریاچهٔ وان، بقایای نیروهای بیزانس مستقر در پادگان‌های امپراتوری را، از ارمنستان بیرون ریخت و خود از جانب معاویه، به فرمانروایی ارمنستان و ایبری (گرجستان) و آلبانی منصوب گردید. کوشش‌های بیزانس برای باز پس گیری ارمنستان و اعزام نیرویی به فرماندهی مائوریانوس به آن جا، برایش نتیجه‌ای به بار نیاورد.

اعراب پس از دو سال استقرار در پادگان‌های خود در قفقاز جنوبی، به دنبال قتل عثمان و آغاز جنگ‌های داخلی، به ناگزیر این سرزمین را ترک گفتند و اندکی بعد نیروهای بیزانس جای خالی آن‌ها را پر کردند.

سرانجام، پس از استقرار معاویه بر تخت خلافت، ارمنستان دیگر باره به تصرف اعراب درآمد و وابستگی آن سرزمین به خلافت اموی و به دنبال آن عباسی سال‌ها دوام آورد.

1- A history of the Armenian people, vol. 1,P.92–3 / History of Medieval Islam, P.60.

2- History of the Georgian nation, P.122.

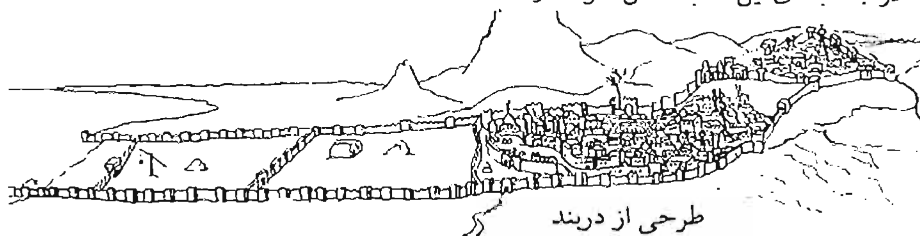
نویسندگان *تاریخ ارمنستان* آکادمی علوم ارمنستان شوروی، حوادث مذکور را چنین ارزیابی می‌کنند:

«قرارداد [مطلوب] سال ۶۵۲ م، ارمنستان را از تاخت و تازهای مجدد حفظ نکرد. در سال‌های ۶۱-۶۵۲ م، کشور متحمل حملات متعدد از جانب بیزانس و اعراب می‌شود. فقط در زمان خلافت معاویهٔ اول (۸۰-۶۶۱) م، وقتی که قرارداد ۶۵۲ م، و استقلال داخلی کشور دوباره محترم شمرده می‌شوند، کمی نفس راحت می‌کشد.[۱]

جورج بورنوتیان هم استیلای اعراب بر ارمنستان و به طور کلی پیدایش و گسترش نفوذ اعراب مسلمان در منطقه را، به نفع ارمنستان ارزیابی کرده است:

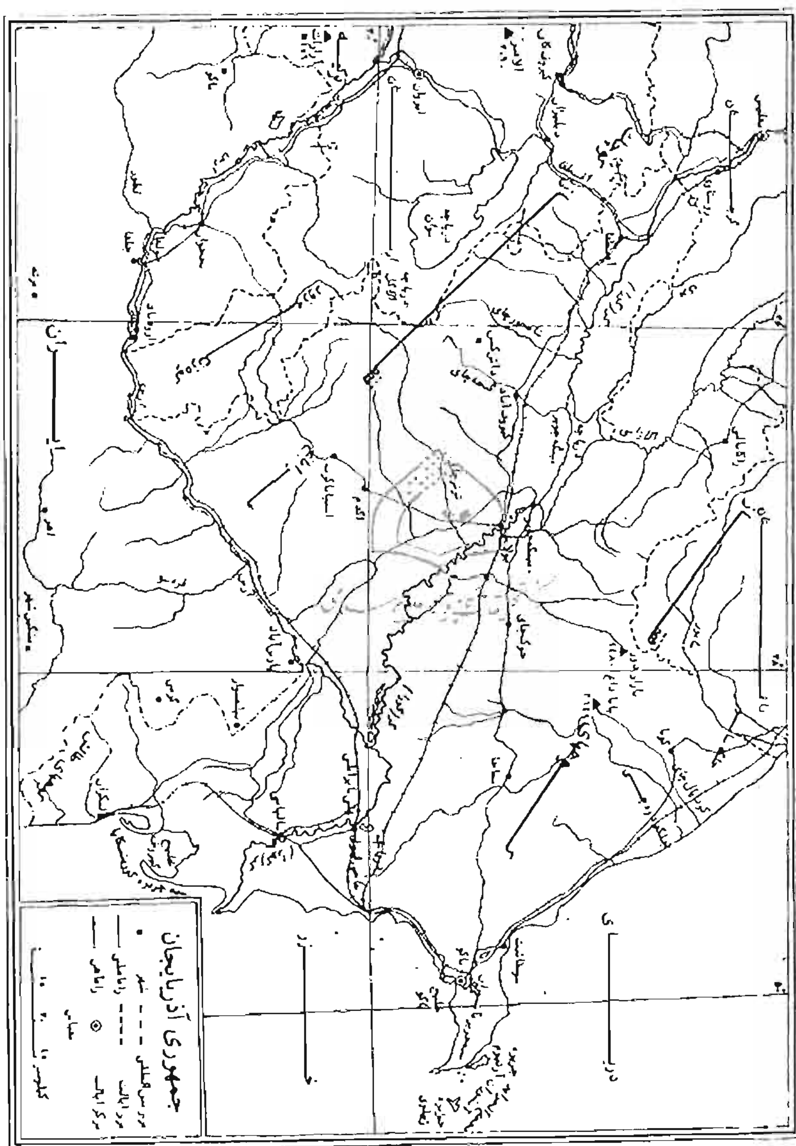
«برآمدن این نیروی جدید در خاورمیانه، دگرگونی‌های سیاسی مهمی، که همه‌شان هم به ضرر ارمنستان نبود، برای این سرزمین در پی داشت. نابود کردن شاهنشاهی ساسانی و راندن امپراتوری بیزانس به ورای کرانهٔ غربی فرات، به مفهوم این بود که، برای نخستین بار در طی یک هزار سال، مبارزهٔ عمده‌ای بین شرق و غرب بر سر سرزمین ارمنستان و برای دستیابی بر آن، در کار نخواهد بود. یک بار دیگر از ۳۸۷ م به بعد، ارمنستان بزرگ تحت یک حاکمیت متحد شد و مردم آن جا گروه واحدی از بزرگان خود را بالای سر خود دیدند. اما این نیز متأسفانه به کشمکش خاندان‌های اشرافی چون باگراتونی، مامی کونیان، گنونی، کامساراکان، آرتسرونی، آماتونی، سیونی و رشتونی برای کسب عنوان شهریاری ارمنیان منجر گردید...»[۲]

بعد از آن، یک والی عرب، که معمولاً وظایف سه‌گانهٔ حکومت و قضاوت و فرماندهی نیروهای نظامی مستقر در پادگان‌های شهرهای مهم ارمنستان و گرجستان و اران را به عهده و بر حکام محلی این سرزمین‌ها ریاست داشت، از جانب خلیفه بر ارمینیه فرمان می‌راند. در این باره در جلد بعدی این کتاب سخن خواهد رفت.

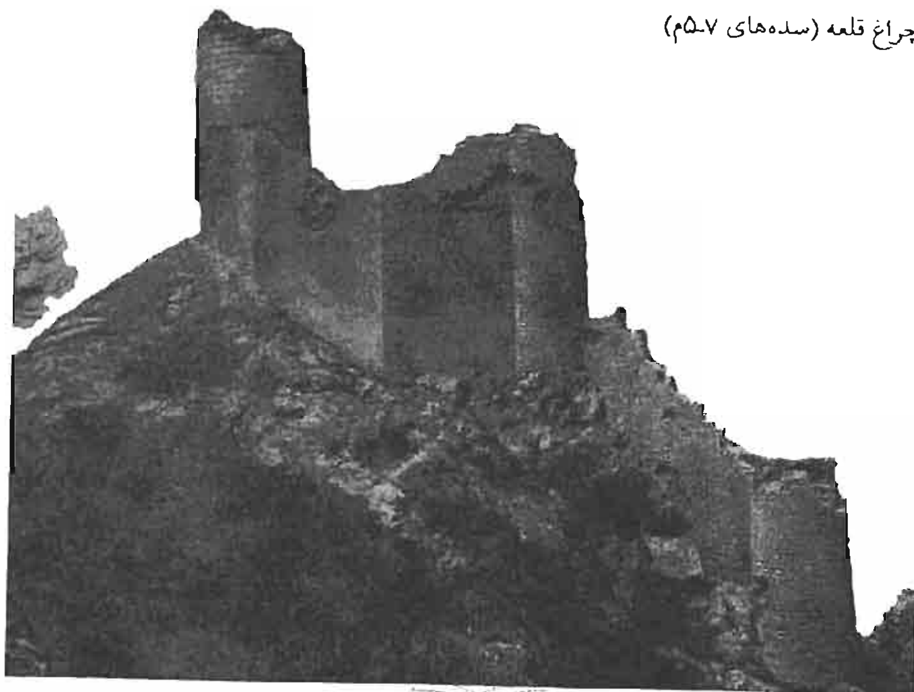

طرحی از دربند

۱- تاریخ ارمنستان، صص ۶۹-۱۶۸.

2- A history of the Armenian people, P.93.


جمهوری آذربایجان

چراغ قلعه (سده‌های ۷-۵م)





سرستونی منقش به نقش طاووس
با نوشتهٔ آلبان، یافته شده در مینگه چئویر، متعلق به سده‌های ۷-۴م.

Capital	Lower Case: Regular Type	Lower Case: Sheghakér Type (since 1860)	Lower Case: Nōdr Type	Armenian Name in English Equivalents	Sound	As in
Ա	ա	ա	-	ăp	ă	făther
Բ	բ	բ	բ	pĕn	p slightly voiced	pĕn
Գ	գ	գ	գ	kĭm	k slightly voiced	cane
Դ	դ	դ	դ	tă	t unvoiced explosive	time
Ե	ե	ե	ե	yĕtch	y, ĕ	*
Զ	զ	զ	զ	ză	z	zone
Է	է	է	է	ĕ	ĕ	ĕnd
Ը	ը	ը	ը	ŭt	ŭ	ŭrn
Թ	թ	թ	թ	tŏ	t slightly voiced	talk
Ժ	ժ	ժ	ժ	zhĕ	zh	azure
Ի	ի	ի	ի	ēnĕ	ē	ēvent
Լ	լ	լ	լ	lŭn	l	late
Խ	խ	խ	խ	khĕ	kh	†
Ծ	ծ	ծ	ծ	dză	dz	bids
Կ	կ	կ	կ	gĕn	g unvoiced	again
Հ	հ	հ	հ	hŏ	h	hat
Ձ	ձ	ձ	ձ	tză	tz unvoiced explosive	tzăr
Ղ	ղ	ղ	ղ	ghăd	gh	‡
Ճ	ճ	ճ	ճ	jĕ	j	joke
Մ	մ	մ	մ	mĕn	m	men
Յ	յ	յ	յ	hĕ	h, y	§
Ն	ն	ն	ն	noo	n	name
Շ	շ	շ	շ	shă	sh	shop
Ո	ո	ո	-	vŏ	v, ŏ	‖
Չ	չ	չ	չ	tchă	tch unvoiced explosive	watch
Պ	պ	պ	պ	bă	b	be
Ջ	ջ	ջ	ջ	chĕ	ch slightly voiced	church
Ռ	ռ	ռ	-	ră	rr trilled	¶
Ս	ս	ս	-	sĕ	s	so
Վ	վ	վ	վ	vĕv	v	vote
Տ	տ	տ	տ	dün	d	day
Ր	ր	ր	ր	rĕ	r	red
Ց	ց	ց	ց	tsŏ	ts slightly voiced	bats
Ւ	ւ	ւ	ւ	hŭn	v	♀
Փ	փ	փ	փ	pŭr	p unvoiced	pure
Ք	ք	ք	ք	kĕ	k unvoiced	kick
Օ	օ	օ	օ	ō	ō	old
Ֆ	ֆ	ֆ	ֆ	fĕ	f	fill

القبای ارمنی

اسامی	مخدرولی		حروف فرنگی	خوتسوری	
	حروف تحریری	حروف چاپی		سطری	نوشتاری
an	ა	ა	a	ⴀ	Ⴀ
ban	ბ ბ	ბ	b	ⴁ	Ⴁ
gan	გ	გ	g	ⴂ	Ⴂ
don	დ	დ	d	ⴃ	Ⴃ
en	ე	ე	e	ⴄ	Ⴄ
vin	ვ	ვ	v	ⴅ	Ⴅ
zen	ზ	ზ	z	ⴆ	Ⴆ
he		ჱ.ჱ	ee,h	ⴡ	Ⴡ
t'an	თ	თ	t'	ⴇ	Ⴇ
in	ი	ი	i	ⴈ	Ⴈ
kan	კ	კ	k	ⴉ	Ⴉ
las	ლ	ლ	l	ⴊ	Ⴊ
man	მ	მ	m	ⴋ	Ⴋ
nar	ნ	ნ	n	ⴌ	Ⴌ
ye		ჲ	ĭ	ⴢ	Ⴢ
on	ო ო	ო	o	ⴍ	Ⴍ
par	პ	პ.პ	p	ⴎ	Ⴎ
žan	ჟ	ჟ.ჟ	ž	ⴏ	Ⴏ
rae	რ რ	რ	r	ⴐ	Ⴐ
san	ს	ს	s	ⴑ	Ⴑ
tar	ტ	ტ.ტ	t	ⴒ	Ⴒ
un	უ	უ.უ	u	ⴓ	Ⴓ
vi		ჳ	vi	ⴣ	Ⴣ
p'ar	ფ ფ	ფ	p'	ⴔ	Ⴔ
k'an	ქ	ქ	k'	ⴕ	Ⴕ
γan	ღ	ღ	γ	ⴖ	Ⴖ
qar	ყ	ყ.ყ	q	ⴗ	Ⴗ
šin	შ	შ	š	ⴘ	Ⴘ
tšin	ჩ	ჩ	tš	ⴙ	Ⴙ
tsan	ც	ც.ც	ts	ⴚ	Ⴚ
dzil	ძ	ძ	dz	ⴛ	Ⴛ
ts'il	წ	წ	ts'	ⴜ	Ⴜ
tš'ar	ჭ ჭ	ჭ.ჭ	tš'	ⴝ	Ⴝ
ḫan	ხ	ხ	ḫ	ⴞ	Ⴞ
ḫar		ჴ.ჴ	ḫ	ⴤ	Ⴤ
džan		ჯ.ჯ	dž	ⴟ	Ⴟ
hae		ჰ.ჰ	h	ⴠ	Ⴠ
hoe		ჵ	ho	ⴥ	Ⴥ
fa		ჶ	f		
-		ჷ	ə		

الفبای گرجی





ورودی یک کاخ و بقایای ساختمان از زیر خاک درآمده‌ای در شابران

۱۸

خلافت حضرت علی (ع)

پیش از این به مناسبت‌های مختلف از سهم بی‌نظیر مولای متقیان در تاریخ اسلام سخن رفته است. در این جا تنها اجتناب‌ناپذیری تعقیب جریان حوادث است که مروری گذرا بر دوران خلافت صوری آن حضرت ناگزیر می‌نماید؛ با اذعان به این حقیقت که ادا کردن بهری از حق مطلب در بارهٔ آن بزرگوار را مجالی فراخ‌تر و قلم‌هایی شایسته‌تر بایسته است. با این همه، پیش از وارد شدن به دوره خلافت آن حضرت، لازم است به زمینه‌های شورشی که به قتل عثمان انجامید، توجهی کرده شود.

شورش

پیش از این، به بعضی از حوادث و خصوصیات عمدهٔ دورهٔ خلافت عثمان اشارت رفت. دورهٔ ۱۲ ساله‌ای که به شورشی دامنه‌دار و قتل شخص وی انجامید. حادثه‌ای که برنارد لویس آن را نقطهٔ عطفی در تاریخ اسلام به شمار آورده، درباره‌اش نوشته است که: «قتل یک خلیفه به دست شورشیان مسلمان سابقهٔ تأسف‌باری پدید آورد و اعتبار مذهبی و اخلاقی مقام خلافت، به مثابهٔ یک رشتهٔ حافظ اتحاد در جهان اسلام را به شدت تضعیف کرد. پس از آن تنها رشتهٔ پیوند بین حکومت و قبایل، سیاسی و مالی بود، که هر دو ستوه‌آور بودند.»[1]

تاریخ‌نگاری سنتی معمولاً شورش دورهٔ عثمان را به عیوب و بی‌کفایتی شخص وی نسبت می‌دهند؛ در حالی که این شورش ناشی از علل ریشه‌داری بوده که عثمان به شناختن

---

1 – The Arabs in history, P.61.

آن‌ها و مهارشان توفیق نیافت و خصوصیات شخصی‌اش نیز در تشدید تشنج و آوارشدن حوادث بر سرش بی‌تأثیر نبود. سیاست اتخاذ شده از سوی عثمان نیز بی‌گمان در پدید آوردن نارضایی اعتراض انگیز و تبدیل اعتراضات به شورش مهارناپذیر مؤثر بوده است.

از نمونه‌های اعتراضات فردی اولیه، اعتراضات ابوذر غفاری قابل ذکر است. وی که در شمار نخستین گروندگان به اسلام بوده و در فتوح شام و مصر شرکت داشته، با مشاهدهٔ ثروت اندوزی‌ها و اسراف‌کاری‌ها، زبان به انتقاد از خلافت عثمان و حکومت معاویه و تذکر ناسازگاری کارهای آن‌ها با قرآن و سنت پیامبر (ص) پرداخت. او آنان و همهٔ مال‌اندوزان را مشمول حکم آیهٔ کنز ـ کسانی را که طلا و نقره می‌اندوزند و آن را انفاق نمی‌کنند، به عذابی دردناک مژده بده ـ[۱] شمرد. او می‌گفت:

«ای گروه توانگران! به مستمندان کمک کنید. کسانی را که طلا و نقره گنج می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند، داغ‌زن‌های آتشین وعده داده‌اند که مهره‌ها و پهلوها و پشتشان را با آن داغ می‌کنند.»[۲]

طبری خاطر نشان می‌سازد که وی از این دست سخنان «چندان گفت که مستمندان در کمک توانگران طمع بستند و این کار را بر آن‌ها لازم دانستند و چنان شد که توانگران از رفتار کسان شکایت آوردند.»[۳]

بعد از آن، معاویه او را به مدینه فرستاد و در مدینه نیز حملات وی به مال‌اندوزان ادامه یافت؛ چندان که عثمان او را به ربذه تبعید کرد و او در آن جا درگذشت. برخی از مورخان «تبعید ابوذر به ربذه را از جملهٔ علت‌های فروپاشی حکومت و قتل عثمان دانسته‌اند.»[۴]

احمد امین، عقیدهٔ ابوذر را به عقیدهٔ مزدک خیلی نزدیک یافته، گمان برده است که وی آموزش‌های مزدک را از ابن‌السوداء (عبداله بن سبا) ـ که پیش‌تر درباره‌اش سخن رفته ـ گرفته باشد.[۵]

روایات مربوط به سال‌های پایانی خلافت عثمان حاکی از آن است که اعتراض‌ها ابتدا هر از گاهی و خودانگیخته و پراکنده بوده، سپس با گذشت زمان به نماینده فرستی از ولایات به

۱- قرآن، سوره توبه، آیهٔ ۳۹.
۲- تاریخ طبری، ص ۲۱۳۴.
۳- پیشین، ص ۲۱۳۵.
۴- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۵ ص ۴۷۸.
۵- پرتو اسلام، ج ۱، صص ۲۷ـ۱۴۶/ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، پیشین، ص ۴۷۷ / در مورد ابوذر، نیز رک:
Arabs, Islam and The Arab caliphate ... P.143.

مدینه برای طرح مشکلات و درخواست حل آن‌ها و پس از آن به عزیمت فوج‌های دادخواه از امصار عمده‌ای چون بصره و کوفه و فسطاط، که کانون‌های اصلی ناخشنودی و اعتراض بودند، به مرکز خلافت راه گشوده، صورت متشکل‌تری یافت و بالاخره به انفجار خشم دادخواهان انجامید.

اعتراضات به طور کلی از این قرار بوده‌اند:

۱ـ عمل نکردن به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و سیرت شیخین. ۲ـ واگذاری امارت و کارگزاری ایالات و ولایات به افراد خاندان اموی. ۳ـ بذل و بخشش‌های بی‌حساب به خویشاوندان و تجمل‌پرستی و ...

دو بند اخیر، که وجوهی از آن‌ها پیش‌تر، تحت عنوان «خویشاوند نوازی» مورد اشاره قرار گرفته، دارای پیامدهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مهمی بوده که، یکی از نتایجش شورش مورد بحث است. ل.و.وگلیری[1] پس از برشمردن انواع انتقادها، اعتراض‌ها و اتهام‌های مطرح شده بر ضد عثمان، بر این نکته تأکید می‌ورزد که «اتهام زنندگان به اعتراضات خود رنگ مذهبی می‌زدند، که در حقیقت مبتنی بر انگیزه‌های اقتصادی بود.»[2]

یکی از نتایج سیاست دورهٔ خلافت عثمان، بزرگ شدن شکاف در میان فقیر و غنی در دوره‌ای بوده که به قول خود عثمان، از وفور غنایم «زمان تکامل نعمت و فیضان دنیا» بود.[3] بر اثر جاری شدن سیل غنایم حاصل از فتوحات، گردش پول از تولید کالا و عرضهٔ خدمات جلو زد و در نتیجهٔ تورم پدید آمده و بالا رفتن قیمت‌ها، فشار اقتصادی بر زندگی توده‌هایی که قدرت خریدشان با آهنگ تورم افزایش نیافته بود، افزود.[4] به ویژه که شیوع وجوهی از شیوه‌های زندگی ایرانی‌ها و رومی‌ها و ... در بین اعراب و به طور کلی بالا رفتن سطح زندگی فشار مذکور را شدت می‌بخشید.

یکی از وجوه مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی دورهٔ عثمان، رشد و توسعهٔ اشرافیت و ایجاد مالکیت‌های بزرگ بود. چنان که پیش‌تر نیز اشارت رفته، ریشهٔ این اشرافیت در نظام مالی عمر و توزیع عطایا بر اساس سلسله مراتب خاصی بود. عثمان نیز ضمن گرامی داشتن اهل

1- L. V. Vaglieri

2- The Cambridge history of Islam, P.67.

۳- تاریخ اسلام، فیاض، ص ۱۶۶.

4- History of medieval Islam, P.61.

انصار با ایشان بیعت کرده بودند، دستخوش چند دستگی بود و عملاً هم دیده شد که تعداد قلیلی از مدنی‌ها با آن حضرت همراهی کردند. در حالی که تنها از کوفه، با وجود کارشکنی‌های ابوموسی و دیگران، در یک مورد بین ۶ تا ۹ هزار مرد جنگی به اردوی امیرمؤمنان پیوستند. از همین روی هم هست که، عزیمت آن حضرت از مدینه به عراق را با مهاجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه قابل مقایسه دانسته‌اند.[۱]

ناکثین هم با توجه به چنین واقعیت‌هایی بود که عراق را برای بر افراشتن لوای مخالفت انتخاب کردند؛ اما زمینهٔ دل‌خواه را در آن جا نیافتند. یعنی که تنها به تسلط ناقص محدودی در بصره دست یافتند و موفق به جلب کوفه به سوی خود نشدند و چنان که خواهیم دید، در مقابل هواداران امیرمؤمنان (ع) تاب مقاومت نیاوردند.

نکتهٔ قابل ذکر دیگر در مورد عزیمت علی (ع) به عراق این بود که، در این دوره، به ویژه از زمان خلافت عثمان، که اجازهٔ مهاجرت از مدینه و اقامت و ملک‌خری در خارج از حجاز را به بزرگان عرب داد و نیز به علت سپردن کارگزاری شهرهای عمدهٔ عراق و شام به وابستگان خود و به علل اقتصادی و اجتماعی و ... مختلفی که به بعضی از آن‌ها اشارت رفت، عراق و شام به طور کلی از خودمختاری بارزی برخوردار شده بودند و تأثیر کوفه و بصره و دمشق در سیاست و ادارهٔ قلمرو پهناور اسلامی کم‌تر از مدینه نبود. از آن گذشته، دو کانون دشمنی با خلافت امیرمؤمنان (ع) در عراق و شام مستقر شده بود. از این‌رو عزیمت ایشان به عراق امری ایجابی و ناگزیری بود. اگر عراق به دست می‌آمد، پایگاهی برای تصفیه حساب با معاویه، که در کار پایه‌ریزی دستگاه امپراتوری برای خود در شام بود، پدید می‌آمد.

به هر حال؛ با عزیمت علی (ع) به عراق، مرکز ثقل سیاسی از حجاز به آن جا کشیده شد و زمینهٔ انتقال پایتختی جهان اسلام از مدینه به کوفهٔ پا گرفته در جوار تیسفون فراهم آمد. سیدجعفر شهیدی هم توجه داده است که تا سال ۳۵ ق، سرنوشت حوزهٔ مسلمانی را سه ایالت شام و حجاز و عراق تعیین می‌کرده است؛ اما از آن به بعد «تصمیم‌گیری عمده در بارهٔ ادارهٔ قلمرو اسلامی را عراق و شام به عهده گرفت.»[۲]

زمینه‌چینی و صف آرایی

گفتیم که ناکثین، پیش از همراهان علی (ع) به کنارهٔ بصره رسیدند. عثمان بن حنیف،

۱- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ص ۲۷۴. ۲- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۵۷.

کارگزار آن حضرت در این شهر را به نیرنگ دستگیر کرده، ریش و سبیل و ابروان او را کندند؛ ولی از بیم انتقام جویی برادرش سهل‌بن‌حنیف، که در مدینه بود، از سرخونش گذشتند. این دو برادر انصاری اوسی از صحابهٔ پیامبر (ص) و از نخستین بیعت کردگان با علی (ع) بودند.

اقدام طلحه و زبیر برای مصادرهٔ بیت‌المال هم با مقاومت خازنان و موکلان و نگهبانان آن مواجه شد، که پس از کشته شدن ۵۰ تا ۷۰ نفر از ایشان، تاراج آن امکان‌پذیر گشت. مسعودی شنیده‌ها و خوانده‌های خود در این باره را چنین یاد داشت کرده است:

«چون خواستند بیت‌المال را تصرف کنند، خزانه‌داران و محافظان، که مردمی تسبیح‌گوی بودند، مانع شدند و هفتاد کس از آن‌ها کشته شد؛ به جز آن‌ها که زخمی شدند و پنجاه کس از این هفتاد کس را بعد از اسارت دست‌بسته گردن زدند و اینان اولین کسانی بودند که در اسلام به ستم و دست بسته کشته شدند.»[1]

بیت‌المال بصره، که به طور کلی از اراضی مفتوحهٔ ایران تأمین می‌شد، ذخیره گاه مبالغ هنگفتی بود و دست‌یابی بر آن، به منظور تجهیز سپاه، از هدف‌های اولیهٔ سردمداران یاغیان بود. در همین حال، رقابت نهایی بین گروه‌های مختلف به هم پیوسته در زیر پرچم اتفاق مثلث یاد شده، و به ویژه بین طلحه و زبیر، که به نام دین برای رسیدن به مقاصد سیاسی و مطامع دنیوی خود به تلاش بر خاسته بودند، صورت آشکارتری به خود می‌گرفت. که یکی از جلوه‌های آن، اختلاف بر سر امامت نماز جماعت بود.

از ابن‌عباس روایت شده است که، پس از خارج شدن یاران اشتر از مکه، مروان بن‌حکم اموی که اذان می‌گفت، خطاب به طلحه و زبیر گفت: «به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان گویم؟».

عبدالله‌بن‌زبیر گفت: «به ابوعبدالله (زبیر)» و محمدبن طلحه گفت: «به ابومحمد (طلحه)»

وقتی این خبر به عایشه رسید، به مروان پیام فرستاد که: «چه می‌کنی؟ می‌خواهی در کارما تفرقه افکنی؟ خواهرزادهٔ من (عبدالله بن‌زبیر) پیشوای نماز شود.» و چنان شد. و یکی از حاضران اردوی جمل به همین مناسبت گفت:

«به خدا اگر فیروز شویم، به فتنه افتیم، که زبیر طلحه را به خلافت نگذارد و طلحه زبیر را

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱۵

به خلافت نگذارد.»[۱] روایتی که در این مورد به یعقوبی رسیده، با روایتی که طبری نقل کرده، فرق دارد. به نوشتهٔ یعقوبی، پس از ربوده شدن بیت‌المال بصره «چون هنگام نماز رسید، میان طلحه و زبیر نزاعی درگرفت و هر یک از آن دو جامهٔ دیگری را کشید تا وقت نماز از دست رفت و ... عایشه گفت: روزی محمدبن طلحه و روزی عبدالله بن زبیر نماز بخوانند و بر این سازش نمودند.»[۲]

این روایت نیز برای افشای انگیزه‌های واقعی این سردمداران، مکمل روایات قبلی به شمار می‌رود:

سعیدبن عاص اموی، که در ادامهٔ همراهی با اصحاب جمل مردد بود، گویا در منزل بعد از مکه با طلحه و زبیر خلوت کرد و گفت:

- اگر ظفر یافتید، خلافت را به کی می‌دهید؟ با من راست بگویید.
- به یکی از ما دو تن؛ هر کدام را مسلمانان انتخاب کنند.
- بهتر است خلافت را به فرزندان عثمان دهید که به خون‌خواهی او روان شده‌اید.
- شیوخ مهاجران را بگذاریم و خلافت را به فرزندانشان دهیم؟
- مگر نمی‌بینید که من می‌کوشم تا خلافت را از بنی‌عبد مناف بیرون برم؟

این بگفت و بازگشت؟[۳]

در این حال، امیرمؤمنان (ع) در ذوقار، واقع در نزدیکی کوفه اردو زده بود وگروه‌هایی از جنگاوران قبایل به ایشان می‌پیوستند. هم در این زمان نمایندگانی از جانب ایشان برای جلب حمایت مردم کوفه، به آن شهر اعزام می‌گردید. ابوموسی اشعری، که حضرت او را بر امارت کوفه ابقا فرموده بود، اگر چه به ظاهر روی موافق به علی (ع) نشان می‌داد، لیکن عملاً در کار نمایندگان اعزامی کارشکنی و مردم را به حفظ بی‌طرفی دعوت می‌کرد و سخنانی از این قبیل خطاب به ایشان بر زبان می‌آورد:

«ای مردم! این فتنه‌ایست کوروکر که سر برداشته و در اثنای آن خفته از نشسته بهتر؛ نشسته از ایستاده بهتر؛ ایستاده از رونده بهتر؛ رونده از دونده بهتر و دونده از سوار بهتر ... ما

۱- تاریخ طبری، ص ۲۳۶۱ / تاریخ کامل، صص ۴۳-۱۷۴۲.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۹ / مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۵۱ / ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۷۰ / الفتوح، صص ۱۴-۴۱۳.

۳- تاریخ طبری، صص ۶۰-۲۳۵۹ / تاریخ کامل، ص ۱۷۶۳.

گروه یاران محمد (ص) از کار فتنه بهتر واقفیم. وقتی بیاید، شبهه آرد و چون برود، روشن شود.»[۱]

«ای مردم کوفه! از من اطاعت کنید تا پناه‌گاه اعراب شوید. مظلومان به شما پناه آورند و درماندگان در پناه شما ایمن شوند. ای مردم، فتنه چون روی می‌آورد، با شک و تردید همراه است و چون می‌گذرد، حقیقت آن روشن می‌شود؛ و این فتنهٔ تفرقه‌انداز معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و به کجا خواهد انجامید. شمشیرهای خود را غلاف کنید و سرنیزه‌های خود را بیرون کشید و زه‌کمان‌های خود را پاره کنید و در گوشهٔ خانه‌های خود بنشینید ...»[۲]

چنان که نمایندگان اعزامی آن حضرت، که بار اول محمدبن ابی‌بکر و محمدبن جعفر و بار دوم مالک اشتر و ابن‌عباس بودند، دست‌خالی از کوفه بازگشتند و او، علناً به آنان گفت که: «به خدا که بیعت عثمان هنوز در گردن من و گردن خداوندگار شماست. اگر به ناچار نبرد می‌باید کرد، با هیچ‌کس نمی‌ستیزیم تا از کشتن کشندگان عثمان در هر جا باشند، بپردازیم.»[۳] سرانجام، امیرمؤمنان، حسن (ع) و عمار یاسر را اعزام داشت و قرظة بن‌کعب انصاری را نیز به امارت کوفه برگماشته، نامه‌ای خطاب به ابوموسی به دست وی داد:

«اما بعد، پنداشتم علاقهٔ تو به این کار که خدایت از آن بی‌نصیب کند، مانع از آن می‌شود که با دستور من مخالفت کنی. حسن و عمار را فرستادم که مردم را حرکت دهند. قرظة بن‌کعب را زمامدار شهر کردم. از کار ما با مذلت و خفت کناره کن. اگر نکنی، گفته‌ام ترا بیرون کند. اگر مقاومت کنی و بر تو غلبه یابد، پاره پاره‌ات کند.»[۴]

بعد هم، مالک را روانهٔ کوفه کرد و مالک گروه‌هایی از قبایل ساکن در کوفه را با خود همراه و به کاخ ابوموسی حمله کرد. هم در این زمان ابوموسی در مسجد کوفه سعی در باز داشتن مردم از پیوستن به نمایندگان علی (ع) داشت که حسن (ع) بانگ بر وی زد که «ای بی‌مادر از کار ما کناره‌گیر. از منبر ما به زیر آی.»

و در این گیرودار، که عمّار نیز با او در کشمکش بود، غلامان ابوموسی، که به دست مهاجمان از کاخ بیرون رانده شده بودند، فریاد زنان به مسجد در آمدند و خبر از حملهٔ مالک

۱- پیشین، ص ۲۴۰۷.
۲- اخبار الطوال، ص ۱۸۱.
۳- تاریخ کامل، ص ۱۷۸۵.
۴- تاریخ طبری، صص ۲۵-۲۴۲۴/مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱۶.

اشتر دادند و چون وی از منبر فرود آمده، به کاخ قدم گذاشت، مالک بر وی بانگ زد که: «وای بی‌مادر، بیرون شو! خدا جانت را از پیکرت بیرون کنادا!»[۱]

و بدین گونه، ابوموسی از امارت کوفه کنار گذاشته شد و گروه‌هایی از مردم آن جا، که مجموعشان را بین ۶ تا ۱۲ هزار نفر نوشته‌اند، به اردوی امیرمؤمنان پیوستند.[۲]

سرانجام، نیروهای دو طرف، در ۱۰ جمادی الثانی ۳۶ / دسامبر ۶۵۶ در خُرَیبه، یکی از محلات حومه‌ای بصره، در برابر هم صف‌آرایی کردند. علی (ع) با ارسال پیام‌هایی سعی در منصرف کردن اصحاب جمل از جنگ نمودند و تأکید کردند که افراد نیروی تحت فرمان ایشان آغاز کنندهٔ جنگ نباشند. حتی قرآنی را به دست جوانی داده، او را مأمور کردند که در برابر لشکر خصم اعلام دارد که «این قرآن میان ما و شما باشد؛ در مورد خون‌های ما و خودتان خدا را به یاد داشته باشید.»

در پایان هم پس از کشته شدن همان جوان بود که فرمان حمله دادند.[۳]

جالب توجه است که، عایشه نیز، زمانی که آثار شکست در لشکر اصحاب جمل پدیدار شد، خطاب به یکی از محافظان خود گفت که «ای کعب، شتر را بگذار و کتاب خدا را ببر و جماعت را سوی آن دعوت کن.» و مصحفی بدو داد... سبائیان[۴] که بیم داشتند صلح شود، کعب

۱- تاریخ کامل، ص ۱۷۹۱.

۲-تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۹ / اخبارالطوال، ص ۱۸۲ / مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱۶ و ...

۳- تاریخ طبری، ص ۲۲۳۵ / ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۷۷ / الفتوح، ص ۴۲۹ / تاریخ کامل، ص ۱۸۳۲ / تجارب الامم مسکویه، ص ۲۶۶

۴- سبائیان، پیروان عبدالله بن‌سبا بودند. وی گویا یک یمنی یهودی بود، که در زمان عثمان به ظاهر اسلام آورد در شهرهای مختلف حجاز و عراق و شام و مصر گردش کرده، افکار افراطی و بدعت آمیز خود در بارهٔ الوهیت علی (ع) و رجعت محمد (ص) و ... را انتشار می‌داده است. پیروان روز افزونش بر ضد عثمان و کارگزاران او تبلیغ می‌کرده‌اند و برانگیزندهٔ مردمان مصر و عراق و هدایت کنندهٔ وقایعی که منجر به قتل عثمان شد، هم آن‌ها بوده‌اند. در جنگ جمل هم وقتی عناصر سبایی دیدند که احتمال آن وجود دارد که کار مذاکرات بین دو جبهه راه به صلح بگشاید، از ترس آن که مبادا به عنوان مسببان اصلی قتل عثمان گرفتار شوند، با فتنه‌انگیزی پنهانی در آتش جنگ دمیدند. بزرگان زیادی از صحابه و تابعین چون ابوذر غفاری، عمار یاسر، مالک اشتر، محمد بن حذیفه، محمدبن‌ابی‌بکر و ... از سبائیان به شمار آمده‌اند. ناگفته نماند که شخصیت عبدالله‌بن‌سبا مورد تردید بعضی از محققان معاصر و از آن جمله طه حسین قرار گرفته است و سیدمرتضی عسکری کتاب جامعی در اثبات این ادعا که عبدالله بن سبا افسانه‌ای بیش نبوده، تألیف کرده است. اما نفی وجود تاریخی فردی به این نام، دلیلی بر نفی زمره‌هایی از مردم انقلابی ـ افراطی که دارای افکار و اعمالی از آن گونه که به سبائیان نسبت داده شده، نمی‌تواند باشد. علی و فرزندانش ۱۰۹ / عبدالله بن‌سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی.

←

را تیر باران کردند و کشتند.[1]

عایشه در این جنگ، بر هودج زره داری که بر پشت همان شتر عسکر نام گذاشته شده بود، در قلب سپاه ناکثین بصره قرار گرفته بود و شدیدترین نبرد در اطراف مقر او جریان داشت و به قولی ۷۰ مرد از نگهبانان وی کشته شدند و دست های بسیاری قلم گردید.

لامنس دربارهٔ شتر سواری عایشه در این جنگ نوشته است که «در این جا ما شتر مقدس و گنبد می‌بینیم، جای بتیل (زن تارک دنیا) را عایشه، ام المؤمنین گرفته است ... این عادت در جنگ های بدویان صحرا هنوز هم باقی است. با نام و نشان‌ترین دختر طایفه بر پشت شتر می نشیند. اجازه دادن به این که دشمن بر این دختر دست یابد، پست‌ترین بی‌ناموسی به شمار می رود.»[2]

جنگ به کشته شدن ۲۰ـ۱۵ هزار نفر از هر دو سو و شکست اصحاب جمل منجرشد. طلحه و زبیر، بر افروزندگان اصلی آتش این جنگ نیز در میان کشته شدگان بودند. گفته شده است که طلحه به تیریکی از همراهان خود، یعنی مروان بن حکم و به انتقام خون عثمان کشته شد.[3] زبیر هم، که گویا پس از ملاقات با علی (ع) در جریان جنگ از کردهٔ خود پشیمان شده بوده، به رغم تحریکات پسر خودِ عبدالله، از میدان جنگ بیرون رفته، به دست مردی عمروبن جرموز نام کشته شد. گویند وقتی قاتل او اسلحهٔ کشتهٔ خود را پیش علی (ع) می آورد، ایشان او را به آتش دوزخ مژده می‌دهند و چون شمشیر او را می‌نگرند، می‌گویند که «چه بسیار صاحب این شمشیر با آن از چهرهٔ رسول خدا (ص) غم و اندوه را زدوده است.»[4]

←

ولهاوزن برآنست که سبائیان دارای آن اهمیتی که سیف بن عمر برایشان قایل شده،نبوده‌اند و شورش بر ضد عثمان نیز کار آن فرقه نبوده است. وی این نظر را نیز که بذر خوارج به دست عبدالله بن‌سبای یهودی کاشته شده، مردود می‌شمارد و اظهار می‌دارد که خوارج بعدها از سبائیه، یعنی قاتلان عثمان کناره گرفته، از آن‌ها جدا شده‌اند. ولهاوزن، سبائیه را لقب نکوهش‌آمیزی می‌داند که از طرف مخالفان شیعه، به آن گروه و به ویژه به غلاة شیعه اطلاق می‌شده و خوارج نیز دشمنان شیعی خود را برای تحقیر سبائیه می‌خوانده‌اند. تاریخ سیاسی صدراسلام، شیعه و خوارج، ص ۳۸/

İslamiyetin ilk devrinde dini-siyasi muhalefet partileri, s.15 ve 147-58.

۱- تاریخ طبری، صص ۲۱ـ۲۲۴۰ / تاریخ کامل، ص ۱۸۰۹.

2- İslam, Anri Macce, S. 54.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۰ / ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۸۰ـ۱۷۹ / الفتوح، ص ۴۳۴.

۴- اخبار الطوال، ص ۱۸۵ / تاریخ کامل، ص ۱۸۰۹ / تاریخ فخری، ص ۱۱۸ / الفتوح، ص ۴۲۸ ...

به دستور آن حضرت، عایشه را با احترام هرچه تمام‌تر و در معیت گروهی از زنان، لباس مرد پوشیده روانهٔ حجاز کردند.[۱]

روایتی نیز در ارتباط با این جنگ در کتاب ها راه یافته، که نشان دهندهٔ یکی از فجایع بی‌شمار جنگ است. بنا به این روایت، غروب‌گاه همان روز وقوع جنگ جمل در بصره، لاشخوری بر فراز آب گاهی در پیرامون مدینه دیده می‌شود که چیزی به چنگال داشته و چون فرود می‌آید دست مردی را که انگشتری با نگار عبدالرحمان عتاب بر انگشت داشته، برزمین می‌نهد. دیده شدن دست ها و پاهای دیگر بر چنگال و منگار لاشخوران درهمان روزها در حجاز و یمامه و جاهای دیگر، مردم آن نواحی را پیش از رسیدن پیک‌ها، از وقوع جنگ خبردار می‌کند.[۲]

پس از پایان جنگ، به طور کلی با بازماندگان دشمن مدارا شد. به نوشتهٔ دینوری، پس از خاتمهٔ جنگ «علی (ع) بر یاران خود بانگ زد و فرمود: هیچ کس را تعقیب مکنید و هیچ زخمی را مکشید و هیچ مالی را غارت مکنید و هرکس سلاح بر زمین گذارد و هرکس در خانه خود را ببندد، در امان است».[۳] حتی به امثال عبدالله بن زبیر، مروان بن حکم، فرزندان عثمان و افراد دیگر اموی که از دمندگان در آتش جنگ بودند، امان داده شد و جز اسلحه‌شان چیزی از اموال آنان گرفته نشد.[۴] اغلب وابستگان اموی بعد از آن به شام گریخته، به معاویه پیوستند.

پس از آن، مردم بصره با امیرمؤمنان بیعت کردند و اگرچه، پیش‌تر براساس روایات موجود مذکور افتاد که بیت المال بصره دستخوش غارت جملیان شده بود، و به روایتی دیگر« وقتی علی(ع) از بیعت مردم بصره فراغت یافت، در بیت‌المال نظر کرد [و دید که] ششصد هزار و بیش‌تر در آن بود؛ همه را بر کسانی که با وی در جنگ حضور داشته بودند، تقسیم کرد که به هرکس پانصد (درهم؟) رسید. [و سپس خطاب به آنان] گفت: اگر خدا، عزوجل شما را بر شام ظفر داد، همین قدر خواهید داشت، به علاوه مقرری‌هایتان. سبائیان در این باب سخن آوردند و پشت سر علی خرده‌گیری کردند.»[۵]

پس از آن هم، عبدالله بن‌عباس را به امارت بصره و زیاد بن ابیه را به کار خراج و وصول مالیات آن ایالت برگمارده، در اواسط رجب ۳۶ رهسپار کوفه شدند

۱- مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۲۸ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۲ / الفتوح، ص ۴۴۰ / تاریخ کامل، ص ۱۸۲۷ / و ...
۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۲۸ / تاریخ کامل، صص ۳۰-۱۸۲۹.
۳-اخبارالطوال، صص ۸۸-۸۷
۴- دایرةالمعارف تشیع، ج ۲، ص ۳۴۰.
۵-تاریخ طبری، ص ۲۴۷۴ / تاریخ کامل، صص ۲۹- ۱۸۲۸.

حسن ابراهیم حسن، در بررسی جنگ جمل، بر این نکته تأکید می‌ورزد که «طلحه و زبیر [و عایشه] به اندرز ناصحان گوش ندادند و حرمت مسلمانان را که از حرکت آن ها دستخوش تفرقه می‌شد نگاه نداشتند.»[1] و در حقیقت هم جمل «نخستین جنگ در حوزهٔ مسلمانی بود که رخ می‌داد. پس از جنگ‌های رده، تا این تاریخ، عرب در سرزمین‌های غیرعرب نشین با غیرمسلمانان جنگ می‌کرد.»[2] عرب در آن جنگ‌ها اگر می‌کشت، کافران را می‌کشت و ضمن گسترش قلمرو اسلام، بر غنایم نیز دست می‌یافت؛ در حالی که در این جا وضع دیگرگونه‌ای حاکم بود. وقتی آن حضرت اعلام کرد که «بصریان را تاراج نکنید، بر او خرده گرفتند و گفتند: او را چه می‌شود که خون‌های ایشان را بر ما روا می‌سازد و دارایی‌هایشان را ناروا می‌گرداند. [و] علی فرمود: اینان کسانی مانند شمایند. هرکس دست از ما بدارد، مانند خود ماست و هر که بدلگامی و سرسختی کند، از جان و دل با وی کارزار کنیم.»[3] و به قولی هم در پاسخ پرسش کنندگان فرمودند: «یکتا پرستان را نمی‌توان به اسارت گرفت و اموال ایشان را نمی‌توان به غنیمت برد. فقط آن چه را در جنگ به کار برده‌اند، می توان تصرف کرد؛ آن چه را که نمی‌دانید رها کنید و به آن چه فرمان داده می‌شوید عمل کنید.»[4] و «این کشتگان و تسلیم شدگان به آیین مسلمانی زن گرفته‌اند؛ اما چون مقابل امام خود ایستادند، وظیفهٔ ما این بود که آنان را سر جایشان بنشانیم؛ لیکن چون مسلمان بوده‌اند، مال آنان از آن وارثان ایشان است.»[5]

و بدین صورت، بسیاری از اعراب و مسلمانان در مورد جنگ‌های داخلی جهان اسلام، که جمل نخستین آن ها بود، سردرگم بودند و به اصطلاح دست و دلشان پی کار جنگ نمی‌رفت. استدلال‌های سعدبن ابی و قاص، محمدبن‌سلمه و عبدالله بن عمر، که پیش‌تر مورد اشاره قرار گرفت، ذهن خیلی‌ها را به خود مشغول داشته بود.

جنگ جمل نتایج مثبت و عواقب مختلفی داشت که، اهم آن‌ها عبارت بودند از:

با این جنگ و شکست ناکثین، عراق و سرزمین‌های تابع آن و به ویژه ایران، به تصرف امیرمؤمنان (ع) در آمد و امنیتی موقتی پدید آمد که آن حضرت در پرتو آن شروع کردند به اعزام و جلب و تغییر حکام ولایات و تدارک لشکرکشی بر ضد معاویهٔ نافرمان.

اگر چه با جنگ جمل، به ظاهر سراسر عراق بر آن حضرت صافی شد؛ لیکن با رو در

۱- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۰۹.
۲- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۴۲.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۴۷۱ / تاریخ کامل، ص ۱۸۲۹
۴- اخبارالطوال، ص ۱۸۸.
۵- قیام حسین علیه‌السلام، ص ۳۹.

رویی بصریان و کوفیان در جریان آن، رقابت بین آن دو معسکر عمده، که از زمان فتوحات به طور پوشیده وجود داشته، شدت بیش‌تر یافته، یک پارچگی عراق بیش از پیش از هم گسیخت. سیدجعفر شهیدی خاطر نشان ساخته است که «عثمانیان (طرفدران حکومت خاندان اموی) بیش تر در شهر بصره اقامت داشتند و عمده ساکنان بصره را مُضَریان یا عرب‌های عدنانی (شمالی) تشکیل می‌دادند؛ برخلاف کوفه، که ساکنان آن بیش تر قحطانیان یا عرب های جنوبی و یا از موالی بودند.»[۱]

در مورد رحل اقامت افکندن قبایل غالباً مضری در بصره و قبایل یمانی در کوفه، توضیح کوتاهی لازم می‌نماید. وقتی که این دو شهر نظامی در نخستین سال های فتوحات عراق پا می‌گرفتند، بیش تر مضریان، که از پیش از ظهور اسلام غالباً مالدار و تجارت پیشه بودند، به اقامت در بصره، که در کنار نهر و نزدیک به خلیج پی‌افکنده شده و دارای موقعیت بازرگانی بود، تمایل نشان دادند؛ در حالی که غالب یمانیان، که اکثریت ساکنان یثرب نیز از آنان بوده‌اند، به جهت سرو کار داشتن با کشاورزی، اقامت در کوفهٔ محاط در میان اراضی بارور، را ترجیح دادند. در نتیجه، رقابت بین مهاجر و انصار، یا مضریان و یمانیان به خودی خود به عراق نیز کشانده شد و بصره به پایگاه مضریان و در رأس آن‌ها قریشیانِ خود برترین غالباً عثمانی تبدیل شد؛ در صورتی که کوفه مرکز تجمع یمانیان روی هم رفته مخالف استیلاجویی اشرافیت قریش و هوادار خاندان پیامبر (ص) و خلافت علی (ع) تبدیل شده بود. تأثیر این تجمع‌ها در جنگ‌های جمل و صفین، که به قولی هر دو به طور کلی نبرد بین یمانیان و مضریان بودند و کشمکش‌ها و درگیری‌های سده‌های بعدی محسوس و قابل تعقیب است.[۲]

رقابت بصره و کوفه زمینه‌ای برای تسلط معاویهٔ برآمده از پایگاه مضری ـ قریشی شام، بر عراق پدید آورد و عراق را بعد از رقابتی ریشه دار با شام، مغلوب آن ساخت و مرکزیت جهان اسلام را به آن باخت؛ تا دیگر بار، پس از قرنی، بر حریف دیرین پیروز آید و با درهم شکستن بنی‌امیه، پایتخت را از دمشق به بغداد منتقل نماید. عمروعاص در نامه‌ای که در جریان جنگ صفین به ابن عباس نوشته، بر حقیقت کینه و دشمنی بین شام و عراق انگشت نهاده است:

«... بدانید که شام جز با نابودی عراق، و عراق جز با نابودی شام به دست نیاید ...»[۳]

۱- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۵۳

۲- قیام حسین علیه‌السلام، صص ۳ـ۲۲ و ۶ـ۱۰۶.۹۹

۳- پیکار صفین، ص ۵۶۲

با کشته شدن طلحه و زبیر در جنگ جمل، در حقیقت دو دعوی دار عمدهٔ خلافت از بین رفتند. به نظری، مروان بن حکم هنگام کشتن طلحه در لباس یک دوست به تیری زهرآگین، آیندهٔ بنی‌امیه و از میان برداشتن یکی از رقبای خلافت آن خاندان قدرت طلب را نیز در نظر داشته است. خلافت اینک ما به التزاع دو جناح بود. خلیفه‌ای بر حق از بنی هاشم و مدعی کار کشته‌ای از بنی‌امیه. و خاندانی که ریشه‌های رقابت و اختلافشان در دهه‌های پیش از ظهور اسلام بود. بنی‌امیه بنا به رهنمود و وصیت ابوسفیان در پی احیای سیادتی بود که با غلبهٔ اسلام شکسته شده بود و معاویه با پدید آوردن پایگاه قدرتی در شام، حسابگرانه به سوی برآوردن چنین آرزویی حرکت می‌کرد و در رسیدن به این هدف از توسل به هیچ وسیله‌ای ابایی نداشت.

طه حسین، به نکتهٔ دیگری توجه داده است و آن این که، سوگوار و داغدار شدن بسیاری از خانواده‌های بصری و کوفی در نتیجهٔ این جنگ، «در ابتدای خلافت، که امید می‌رفت عصرخوشی برای مسلمانان باشد، پیش درآمد خوبی به شمار نمی‌آمد. چون، از خلافت حضرت علی (ع) بیش از ۶ ماه نمی‌گذشت که در آن جنگ، خون مسلمانان چون جوی جاری گردید.»[۱]

سخن آخر این که، هو، وقوع جنگ جمل، این نخستین جنگ داخلی جهان اسلام را به باز شدن در فتنه تعبیر کرده است که همچون جعبهٔ پاندورا وقتی یک بار باز شد، دیگر بسته نمی‌شود.[۲]

جنگ صفین

امیرمؤمنان در حدود سه ماه پس از رسیدن به کوفه، آمادهٔ حرکت به سوی شام و تصفیهٔ حساب با معاویه شدند. در این مدت «در نُخَیله، واقع در حومهٔ کوفه اردوزده»، با نوشتن نامه به کارگزاران خود در ولایات مختلف و احضار آن‌ها و نیز تشویق رؤسای قبایل ساکن کوفه به پیوستن به لشکرگاه خویش، به بسیج نیرو مشغول بودند.

هم در این زمان، جریربن عبدالله بجلی را که ازهمدان احضار فرموده بودند، با نامه‌ای نزد معاویه گسیل داشتند. در این نامه از معاویه و مردم شام خواسته شده بود که به دلیل این که

۱- علی و فرزندانش، ص ۶۲.
2- The prophet and the age of the caliphates, p.76.

مردم مدینه، بیعت کنندگان با سه خلیفهٔ پیشین، با وی بیعت کرده‌اند، لازم است آنان نیز بیعت کنند؛ چه: «کسانی که حاضر بوده‌اند، حق اختیار کس دیگری را ندارند و کسانی که غایب بوده‌اند، حق رد کردن این بیعت را ندارند.» و... «اکنون تو هم آن چه را مهاجران و انصار پذیرفته‌اند، بپذیر که بهترین کار برای تو و کسانی که پیش تو هستند، صلح و عافیت است. اگر بپذیری چه بهتر و گرنه آمادهٔ جنگ باش...»

و معاویه پیش از دادن پاسخ، عمروعاص را که پس از برکناری از حکومت مصر به فرمان عثمان، در ملک خود در گوشه‌ای از فلسطین، به اصطلاح خود از فتنه و آشوب کناره گرفته بود، برای مشورت به دمشق احضار کرد و عمروعاص پس از غلبه بر تردید خود در اختیار دنیا یا دین، و بالاخره گزیدن دنیا بر دین، به دمشق آمد و بعد از گرفتن وعدهٔ حکومت مصر، محبوب از دست رفته، به همراهی باوی متعهد شد و او را راهنمایی کرد که با قیصر روم ـ که به علت گرفتاری‌های خود، خواهان صلح است ـ سازش نماید و مردم شام و به ویژه بزرگان متنفذی چون شرحبیل‌بن سمط را بر این که علی (ع) در کشتن عثمان دست داشته، قانع و پس از زمینه‌سازی‌های لازم، ادعای خلافت خود را ظاهر سازد. و معاویه، که از زمان کشته شدن عثمان، با آویختن پیراهن خونین او از منبر مسجد جامع دمشق و ترتیب نمایش‌های گوناگون، در همین جهت حرکت کرده بود و در عین حال در طی بیش از ۲۰ سال حکومت بر شام و تأمین گذرانی نسبی برای مردم آن سامان از مسلمان و مسیحی در پرتو فتوحات و غنایم و درآمد سرشار سرزمین‌های حاصل خیز، و بستن راه رخنهٔ جریان‌های سیاسی به قلمرو حکومت خود و تبلیغ و تحمیل مشی سیاسی خویش و استفاده از بذل و بخشش‌های حسابگرانه و برخورداری از پشتوانهٔ حمایت اشرافیت بومی و فاتحین و به ویژه اشراف طراز اول اموی و... پایگاه قدرت محکمی برای خود در آن جا پدید آورده بود، بیش از پیش به کار پرداخت.

وی پس از آن که اکثریت مردم، «جز گروهی از پارسایان شهر حِمص، که گفتند مادرخانه‌ها و مسجدهای خود خواهیم بود و شما در کار خود، داناترید» به دعوت برای قیام به خون خواهی عثمان، روی موافق نشان دادند و او جریر را با پیام «من و مردم شام تقاضای بیعت او را نمی‌پذیریم»، به کوفه بازگرداند و عملاً راه جنگ را گشود.

جریربن عبدالله بر اثر برخورد ناشی از بدگمانی اشتر نسبت به سازش او با معاویه، همراه جمعی از افراد قبیلهٔ خود کوفه را ترک کرد و پس از آن خانه‌اش و خانهٔ عموزاده‌اش، که به

همراه او رفته بود، طعمهٔ آتش گردید.(۱)

به هر گونه؛ اگر چه علل مختلفی، و از آن جمله جنگ بی‌شکوه جمل و رودررویی مسلمانان باعث تردیدها و سستی‌ها شده بود،با این همه، اعتقاد بسیاری به حقانیت آن حضرت و نیز پیروز درآمدن ایشان در نبردگاه خریبه و وجود اختلاف و رقابت ریشه‌دار بین عراق و شام و همچنین ناخشنودی اکثریت تودهٔ مردم از احیای سیادت و سروری دوران جاهلی اشراف قریش پناه گرفته در شام و... سبب فراهم آمدن یک نیروی بیش از صدهزار نفری در آن مدت نه چندان طولانی شد.

گفته‌اند، جمعه‌ای پیش از حرکت لشکر از کوفه، وقتی آن حضرت مردم را دعوت به حرکت به سوی دشمنان سنت و قرآن و «جنایتکاران فرومایه، که اسلام آوردن ایشان از بیم و به زور بود» کردند، مردی اربد نام از فزاره (از قبایل شمال) از جای برخاست و گفت:

«ای پسر ابوطالب، می‌خواهی ما را به شام بری و فرمایی که با برادران خود، که در شامند، جنگ کنیم و ایشان را بکشیم؛ چنان که ما را به بصره آوردی تا با برادران خویش جنگ کردیم و ایشان را کشتیم! تا یک نوبت این کار را بیازمودیم؛ دیگر نوبت خویشتن را فرادست تو نخواهیم داد تا هر چه خواهی با ما کنی.»

مالک اشتر بانگ بر او زد و گفت: «بگیرید این فاسق ملعون پرگوی را.»

آن مرد بگریخت و مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند؛ آن قدر زدند که بر جای مرد.

امیرمؤمنان چون از کشته شدن او خبردار شد، پرسید:

– کدام کس او را بکشت؟

– در میان غوغای او باش به زخم چوب و لگد و نعلین کشته شد.

– چون نمی‌توان شناخت که او را کدام کس کشته، خون بهای او بر بیت‌المال باشد.(۲)

و یکی از شاعران بنی‌تمیم در این خصوص چنین سرود:

«به خدای خود پناه می‌برم که مرگ من همچون مرگ اربد در بازار مادیان فروشان باشد؛ قبیلهٔ همدان او را با کفش‌های خود احاطه کردند و هر دستی که از او برداشته می‌شد، دست

۱- اخبارالطوال، صص ۲۰۱-۱۹۴/ الفتوح، صص ۷۵-۴۶۰ / پیکار صفین، صص ۹۲-۴۷.

۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۸۹-۱۸۸.

دیگری فرود می‌آمد.»[۱]

و مالک اشتر گفت:

«ای امیرالمؤمنین، از سخنان بیهودهٔ آن مرد دلتنگ نباید بود که، ما هر کس را که می‌بینیم دوستدار و خدمتکار و هوا خواه و مطیع تست و هیچ کس به جان و مال با تو مضایقت ندارند و چنان می‌دانند که جان ایشان به جان تو پیوسته است. هر وقت که دل تو خواهد بفرمای تا روی به جنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جان‌ها فدا کنیم؛ چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل داریم و می‌دانیم که تو بر حقی و آن جماعت که خلاف تو اختیار کرده‌اند، بر باطل‌اند و دین را به دنیا فروخته‌اند و در آن چه مخالفت امام بر حق می‌کنند و بر خلیفهٔ وقت بیرون می‌آیند، خدای را بر خویش به خشم آورده‌اند و روی زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده و از نور آفتاب حق محروم مانده و ...»[۲]

غالب مردم برای عزیمت و جهاد، به فراخوان امیرمؤمنان پاسخ مثبت دادند؛ جز آن که گروهی از یاران عبدالله‌بن‌مسعود نزد ایشان آمدند و گفتند:

«ما با تو رهسپار می‌شویم؛ ولی در لشکرگاه شما فرود نمی‌آییم و خود اردویی جداگانه می‌زنیم تا در کار شما و شامیان بنگریم. هرگاه دیدیم یکی از دو طرف به کاری که بر او حلال نیست دست یازید یا گردن‌کشی و ظلمی از او سرزد، ما بر ضد او وارد پیکار می‌شویم.»

علی (ع) گفت:

«آفرین، خوش آمدید؛ این، یعنی به کار بردن بصیرت در دین و کار بستن دانش در سنت است.»[۳]

و گروهی ۴۰۰ نفری از یاران عبدالله‌بن مسعود، که ربیع بن خُثَیم با آنان بود، نزد حضرت آمدند و گفتند:

«ای امیرمؤمنان، ما با وجود شناخت فضل و برتری تو، در این پیکار (داخلی) شک داریم و نه ما و نه تو و نه دیگر مسلمانان هیچ کدام از وجود افرادی که با دشمنان برون مرزی پیکار کنند، بی‌نیاز نیستیم. پس ما را در برخی مرزها بگمار که آن جا باشیم و در دفاع از مردم آن مناطق بجنگیم.»[۴]

۱- اخبار الطوال، ص ۲۰۴.

۲- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۱۸۹ /الفتوح، ص ۴۵۳.

۳- پیکار صفین، ص ۱۶۲.

۴- پیشین.

پس آن حضرت ایشان را به حدود ری گسیل داشت.

سر انجام، امیرمؤمنان، به همراه نیرویی که تعداد افرادش را بین ۱۵۰-۹۰ هزار نفر و حتی بیش‌تر نوشته‌اند،[1] در ۵ شوال ۳۶ از کوفه خارج شدند و از طریق مداین، انبار و رقه پیش رفتند و پس از گذشتن از فرات، قدم به بلاد شام گذاشتند. در این حال معاویه هم با نیرویی به همان میزان آمده، در صفین، محلی در غرب شهر رقه، به فاصلهٔ یک تیر پرتاب از ساحل راست فرات، در جوار خرابه زاری که روزی یک آبادی رومی بوده، فرود آمده بودند.

از آن جایی که شامیان راه رسیدن به آب را برای عراقیان بسته بودند، بین آن‌ها جنگ‌هایی در گرفت که به افتادن همان راه به دست عراقی‌ها انجامید که به فرمان امیرمؤمنان برای استفادهٔ شامیان از آب باز گذاشته شد. و این نشانه‌ای بود از جوانمردی و علاقهٔ آن حضرت به حل مسالمت‌آمیز مسئله.

آمد و رفت سفیران و مکاتبه بین حضرت و معاویه، که از پیش از استقرار آن‌ها در صفین شروع شده بود، در این جا نیز ادامه یافت و معاویه با پافشاری عنودانه بر استرداد قاتلین عثمان تمام راه‌های دستیابی به تفاهم و صلح را مسدود کرد.

پس از برخوردهای اولیه، در ماه‌های حرام ذی‌حجهٔ ۳۶ و محرم ۳۷، جنگی بین دو لشکرِ اردو زده در برابر هم، به وقوع پیوست؛ اما در اول صفر، جنگ به صورت تن به تن شروع شد و پس از چند روز حالت مغلوبه به خود گرفت و در شب ۱۰ صفر، که لیلةالهریر (شب زوزه) نامیده شده، و روز بعد از آن به اوج خود رسید و در حالی که می‌رفت تا با پیروزی سپاه علی (ع) خاتمه یابد و معاویه نیز به فکر فرار افتاده بوده، نیرنگ معروف عمروعاص، که عبارت بود از بر سر نیزه بلند کردن قرآن‌ها به دست سپاهیان شام و دعوت آن‌ها از عراقیان به حکم قرار دادن کتاب خدا برای حل اختلاف فی‌مابین، سخت مؤثر افتاد و سرنوشت جنگ را با افکندن بذر تفرقه در میان سپاهیان تحت فرمان امیرمؤمنان، به نفع معاویه تغییر داد.

جنگی که به روایتی «تعداد کشتگان دو گروه در مدت ۱۱۰ روز، ۱۱۰ هزار کس بوده است؛ ۹۰ هزار از اهل شام و ۲۰ هزار از اهل عراق.» مسعودی، ناقل همین روایت، بر آنست که «تعداد کسانی که از اهل شام در صفین حضور داشته‌اند، بیش‌تر از آنست که در این مورد گفته شده و ۱۵۰ هزار جنگی بدون خدمه و تبعه بوده‌اند. بنابراین می‌بایست تعداد مجموع قوم از

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۵۲-۷۵۱ / تاریخ سیاسی اسلام، صص ۱۴-۳۱۳.

جنگی و غیرجنگی، یعنی خدمه و غیره ۳۰۰ هزار و بیش‌تر بوده باشد؛ زیرا، دست کم هر یک از آن‌ها، یکی را برای خدمت همراه داشته است و بعضی‌ها پنج و ده کس و بیش‌تر به عنوان خدمه و تبعه همراه داشته‌اند. مردم عراق نیز ۱۲۰ هزار جنگی بدون تبعه و خدمه بوده‌اند و .... نقل کرده‌اند که جملهٔ مقتولان دو گروه ۷۰ هزار بوده؛ ۴۵ هزار از اهل شام و ۲۵ هزار از اهل عراق، که از آن جمله ۲۵ بدری بوده‌اند.»[۱]

گفته‌اند زنی از اهل عراق، که سه پسرش در این جنگ کشته شده بودند، شعری بدین مضمون می‌خوانده است:

«ای دو دیدهٔ من، بر جوانانی که از اخیار عرب بودند، اشک فراوان بریزید که همهٔ بلیهٔ ایشان از آن جا بود که کسان، به غلبهٔ یکی از قرشیان دلبستگی داشتند.»[۲]

و بنابه روایتی، به هنگام ورود امیرمؤمنان (ع) به کوفه، بانگ زاری و شیون بر کشتگان صفین از هر محله‌ای بلند بوده است. وقتی وی بر تیرهٔ بنی‌شبام، از قبیلهٔ همدان، گذشت «شیونی شدیدتر و صدایی بس بلندتر شنید. در این هنگام حرب بن‌شرحبیل شبامی از خانه به سویش آمد. حضرت به او گفت:

– آیا زنانتان (به احساس و عاطفهٔ زنانه) بر شما غالب آمدند؟ نمی‌توانید آنان را از این زاری و شیون باز دارید؟

– ای امیرمؤمنان، اگر یک یا دو یا سه خانه چنین می‌بود، چنان می‌توانستیم کرد؛ ولی تنها از این کوی ۱۸۰ تن کشته شده‌اند و خانه‌ای نمانده که در آن زاری و سوگواری نباشد. البته ما مردان زاری نمی‌کنیم؛ بلکه (از شهادت آنان) شادمانیم ...[۳]

ناگفته نماند که به نوشتهٔ یعقوبی «روز صفین از اهل بدر ۷۰ مرد و از کسانی که زیر درخت بیعت کرده بودند ۷۰۰ مرد و از دیگر مهاجران و انصار ۴۰۰ مرد همراه علی بودند و کسی از انصار جز نعمان‌بن‌بشیر و مسلمة‌بن‌مُخَلَّد همراه معاویه نبود.»[۴]

از معروفان کشتگان این جنگ، اویس قرنی و عمار یاسر، از اصحاب رسول‌الله و از یاران علی (ع)، و عبیدالله بن‌عمر از لشکر معاویه را بر شمرده‌اند.

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۵۲-۷۵۱. در مورد شمار لشکریان و کشته‌شدگان دو سوی جنگ، نیز رک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱۳.

۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۵۲.

۳- پیکار صفین، ص ۷۳۶ / نهج‌البلاغه، ص ۴۱۹.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۹.

اویس قرنی، عارف معروف و از زاهدان و پرهیزکاران و ملقب به سیدالتابعین بوده و از اولیاءالله به شمار آمده است.

ذهبی در وفیات سال ۳۷ ق، روایتی را نقل کرده است که به موجب آن اویس قرنی در آذربایجان غزا کرده، در همان‌جا کشته شده و یارانش در کندن قبر او با هم به رقابت پرداخته‌اند.[۱]

گفته‌اند، وی، که در زمان ظهور پیامبر (ص) در یمن زندگی می‌کرده، «به سبب اشتغال به خدمت مادر از درک صحبت پیغمبر بازماند، در متابعت او چندان پابرجا بود که وقتی شنید دندان پیغمبر در جنگی شکسته است، چون نمی‌دانست کدام دندان او بوده است، همهٔ دندان‌های خویش بشکست.»[۲] اعثم کوفی، عبدالحی بن‌عماد، ابن‌بطوطه، شمس‌الدین سامی، خیرالدین زرکلی و ... او را از همراهان علی (ع) و از کشته شدگان جنگ صفین به شمار آورده‌اند.[۳] و نصر بن‌مزاحم نوشته است که «اویس قرنی که در صفین از همراهان علی (ع) بود، زخم برداشت.»[۴]

ابن‌بطوطه مقبرهٔ او را در بین شماری از مقابر صحابه و شهدا و تابعین قبرستانی در دمشق نوشته، از دو روایت مربوط به محل مرگ او، کشته شدنش در صفین را صحیح‌تر دانسته است.[۵] و ابن‌اثیر، پس از به شمار آوردن اویس قرنی در زمرهٔ جان باختگان صفین، روایات دیگر را نیز که محل درگذشت وی را «در دمشق یا ارمنستان یا سیستان» دانسته‌اند، یادآور شده است.[۶] حمدالله مستوفی هم در نزدیکی دستوی به مزار متبرکی اشاره کرده است که «عوام گویند که مزار اویس قرنی است.»[۷] ناگفته نماند که نویسندگان گزارش‌های لشکرکشی سلطان سلیمان‌خان قانونی به عراقین در سال ۹۴۱ ق / ۱۵۳۴ م نیز در همان حوالی از محلی به نام حضرت ویس‌القرنی نام برده‌اند.[۸] و با این همه، در *مجمل‌التواریخ والقصص* آمده است که «اندر خلافت او (عمر) اویس بن‌انیس القرنی به آذربایگان بمرد.»[۹] و در ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان ...» قبر اویس قرنی را «به آذربادگان» ذکر کرده است.[۱۰]

۱- تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر والاعلام، ص ۵۵۸ مصحح کتاب با استناد به حلیة‌الاولیاء (ج ۱۲، ص ۸۳) و تهذیب تاریخ دمشق (ج ۳، ص ۱۷۷) توضیح داده است که در تاریخ وفات و مکان دفن او اختلاف است.

۲- ارزش میراث صوفیه، ص ۲۷.

۳- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۲۱۱ / الفتوح، ص ۵۰۲ / شذرات‌الذهب، ص ۲۶ و ...

۴- پیکار صفین، ص ۲۲۴.

۵- سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ج ۱، ص ۹۸.

۶- تاریخ کامل، ص ۱۹۱۵.

۷- نزهة‌القلوب، ص ۱۹۳.

۸- بیان منازل ...، ص ۲۲.

۹- مجمل‌التواریخ و القصص، ص، ۲۸۱.

۱۰- پیشین، ص ۲۶۰.

عمار‌بن‌یاسر، یمنی‌الاصلی بوده، در نتیجهٔ ازدواج پدرش با یکی از جاریه‌های ابوحذیفه، در مکه به دنیا آمده، در سنین نوجوانی اسلام پذیرفته، و سی‌امین ایمان آورنده به نبوت محمد (ص) و از قدمای صحابهٔ آن حضرت به شمار آمده است. به اتفاق پدر و مادرش از طرف کفار قریش متحمل آزارها شده و مادرش تحت شکنجه جان داده است. در معیت پیامبر (ص) به مدینه مهاجرت کرده، در غزوت بدر، احد، خندق و... در بیعت رضوان شرکت داشته است. به روایتی نخستین اقدام کننده به بنای مسجد در اسلام او بوده و مسجد قبا به همت وی بنا گردیده است. گفته شده است، حدیث «بشارت می‌دهم تو را عمار، که به دست قومی ستمگر کشته می‌شوی» را حضرت پیامبر (ص) زمانی در حق عمار برزبان آورده که، بر اثر کار زیاد در ساختمان مسجد از حال رفته بوده است. کشته شدن عمار و شیوع همین حدیث، هم‌رزمان او را برانگیخت و بعضی از همراهان مردد علی (ع) را بر تردید خود فایق کرد. معاویه نیز برای جلوگیری از تأثیر تردید آفرین و سستی‌آور این خبر اظهار داشت که «به راستی، وی را آن کس کشت که به جنگش کشانید.»[۱]

عبیدالله بن عمر نیز به طوری که پیش از این مذکور افتاده، دستش آلوده به خون هرمزان و چند نفر دیگر بوده، از بیم قصاص شدن به دست علی (ع)، که در زمان خلافت عثمان از آن جان سالم به در برده بود، به معاویه پیوسته و معاویه بدان مناسب گفته بود: «خداوند با آمدن عبیدالله پسر عمر پیش ما، یاد او را برای ما زنده فرمود.»[۲] گویند زمانی که عبیدالله پیش از کشته شدنش در میدان نبرد رجز می‌خوانده، علی (ع) بانگ بر آورد که:

- ای پسر عمر، وای بر تو، برای چه به جنگ من آمده‌ای؟ به خدا سوگند، اگر پدرت زنده بود، با من جنگ نمی‌کرد.

- به خون خواهی عثمان آمده‌ام.

- تو خون خواه عثمان شده‌ای، در صورتی که خدا خون هرمزان را از تو می‌خواهد.[۳]

و در حین جنگ نیزه‌ای بر گلویش اصابت کرد و کشته شد. گفته‌اند «وقتی هاشم مرقال [برادرزادهٔ سعدبن ابی و قاص] به زمین افتاده بود و جان می‌داد، سربرداشت و عبیدالله بن عمر را پهلوی خود افتاده و زخمدار دید و خود را به نزدیک او کشانید و چون سلاح و زور نداشت،

۱- پیشین، ص ۴۷۰.
۲- اخبارالطول، ص ۲۰۶.
۳- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۳۸.

پیاپی پستان‌های او را گاز می‌گرفت تا دندان‌های وی در آن فرو رفت و هاشم را با یکی از قوم بکربن وائل در حالتی که دندان در جثهٔ عبدالله فرو برده بودند، روی جثهٔ او مرده یافتند.»[1]

مسعودی روایت دیگری را در بارهٔ جنازهٔ عبیدالله، آورده است که خواندنی و عبرت آموز است:

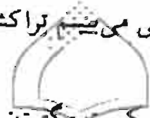
«عبیداله بن عمر وقتی به جنگ می‌رفت، زنانش سلاح او را می‌بستند؛ مگر شیبانیه که دختر هانی بن قبیصه بود. در این روز چون باری جنگ آماده شد، به نزد شیبانیه رفت و گفت:

ـ به جنگ قوم تو می‌روم؛ به خدا امیدوارم که به هر یک از طناب‌های چادرم یکی از بزرگان آن‌ها را ببندم.

ـ به هیچ وجه راضی نیستم با آن‌ها جنگ کنی.

ـ چرا؟

ـ برای آن که در جاهلیت و اسلام شجاع گردن فرازی سوی آن‌ها نرفت، مگر وی را نابود کردند و بیم دارم ترا نیز بکشند. گویی می‌بینم ترا کشته‌اند و پیش آن‌ها رفته‌ام و تقاضا می‌کنم جثهٔ ترا به من بدهند.



عبید با کمان بزد و سر او را بشکست و گفت:

ـ خواهی دید چه کسانی از بزرگان قوم ترا می‌آورم.

و آن‌گاه به میدان رفت و به دست مردی از ربیعه [که شیبان از تیره‌های آن است] کشته شد. و زنان عبیدالله در بارهٔ جثه‌اش با معاویه گفتگو کردند. معاویه بگفت تا پیش مردم ربیعه بروند و ۱۰ هزار درم در برابر جثهٔ او بدهند. آن‌ها نیز برفتند. مردم ربیعه از علی (ع) نظر خواستند؛ به آن‌ها گفت: جثهٔ او جثهٔ یک سگ است که فروش آن روانیست؛ و اگر میل دارید، جثهٔ او را به دختر هانی بن قبیصهٔ شیبانی همسرش بدهید. آن‌ها نیز به زنان عبیدالله گفتند: اگر بخواهید، جثهٔ او را به دم استری می‌بندیم و آن را می‌زنیم تا به اردوگاه معاویه برود. آن‌ها فغان کردند... [سرانجام] شیبانیه، «پیش مردم ربیع رفت و گفت: من دختر هانی‌بن قبیصه هستم واین شوهر حق‌نشناس ستمگر من است که او را از این سرنوشت بیم داده‌ام؛ جثهٔ او را به من ببخشید. آن‌ها پذیرفتند و او عبای خزی به آن‌ها داد تا جثه را در آن پیچیدند و به او دادند.»[2]

به هر گونه؛ جنگ در آستانهٔ شکست لشکر شام، با اجرای نیرنگ پیشنهادی عمروعاص

۱- پیشین، صص ۲۵-۷۴۲.
۲- پیشین، صص ۲۳-۷۴۲.

متوقف گردید. موفقیت این توطئه بستگی به علل و عواملی داشت که اهم آن‌ها به قرار زیرند:

۱ـ نقش منفی و مخرب عوامل مستقیم و غیر مستقیم دشمن و منافقانی چون اشعث بن قیس در اردوی علی (ع).

۲ـ طول کشیدن حضور در جبهه و دوری از خانمان و تشدید روزافزون خستگی و کاهش شور و شوق مردم نسبت به جنگ، به ویژه به علت خویشاوندی، آشنایی، هم دین و هم زبانی جنگاوران دو لشکر رو در رو.

۳ـ قبایلی بودن ترکیب سپاه عراق و بودن قبایل، تحت نفوذ کامل رؤسای خود براساس مناسبات پدر سالاری ـ قبیله‌ای و وجود رقابت و کشمکش بین آن‌ها و نیز اختلافات موجود بین بصره کوفه و...

۴ـ وجود اصحاب و تابعین با سابقهٔ زیاد، با سلایق و افکار و عقاید گوناگون در عراق که خود را صاحب رأی و قابلیت اجتهاد می‌انگاشتند وکم و بیش خود محور بودند و هر کدام نیز پیروان و هوادارانی برای خود داشتند. حجاج بن خزیمه نامی در مقایسهٔ شامیان تحت فرمان و سپاهیان علی (ع) خطاب به معاویه چنین می‌گوید:

«تو را نیرویی است که علی (ع) را چنان نیرویی نیست؛ زیرا، گروهی با تو هستند که چون سکوت می‌کنی سخن نمی‌گویند و چون سخن می‌گویی سکوت می‌کنند و چون فرمان می‌دهی از چیزی نمی‌پرسند و حال آن که گروهی با علی (ع) هستند که چون سخن می‌گوید، آنان هم سخن می‌گویند و چون سکوت می‌کند، از او می‌پرسند. گروه اندک تو بهتر از گروه بسیار اویند»[۱]

جاحظ، مقایسهٔ جالبی دارد از روحیات مردمان عراق و شام ،که به بازخواندنش می‌ارزد. از نظر دور نباید داشت که عراقی بودن خود وی در این مقایسه بی‌تأثیر نمی‌تواند باشد: «سبب عصیان اهل عراق بر امیران و فرمان برداری مردم شام از حکامِ خود این است که عراقیان اهل نظر و مردمی زیرک و خردمندند، و لازمهٔ زیرکی و تیزهوشی بررسی و دقت در کارهاست و آن هم موجب می‌شود که به برخی طعن و قدح بزنند و برخی دیگر را ترجیح دهند و میان فرماندهان فرق بگذارند و بد و خوب را از یکدیگر تمیز دهند و در نتیجه عیوب امیران را اظهار دارند؛ و حال آن که مردم شام مردمی ساده دل و اهل تقلیدند و بر یک رأی و اندیشه بسنده‌اند و

۱ـ اخبارالطوال، صص ۱۹۲ـ۹۳

اهل نظر نیستند و در جستجوی کشف احوال پوشیده نمی‌باشند. و مردم عراق همواره موصوف به کمی طاعت و ایجاد مشقت و ستیز برای فرماندهان خود هستند.»[۱]

در مورد فرمان برای شامیان و خودرأیی عراقیان در آن دوره به مثال‌های چندی می‌توان برخورد که یکی از آن‌ها مربوط است به گرد آمدن حکمین در اَذرُح، که در صفحات آینده مورد اشاره قرار خواهد گرفت. در این مورد گفته‌اند که «هر گاه علی (ع) برای ابن عباس در موردی چیزی می‌نوشت، یاران ابن‌عباس جمع می‌شدند و می‌گفتند: چرا از ما پوشیده می‌داری و حال آن که برای تو چنین و چنان نوشته است و آن قدر جستجو می‌کردند تا به مضمون نامه آگاه می‌شدند و حال آن که نامه‌های معاویه که برای عمر و عاص می‌رسید، هیچ یک از یاران او به سراغش نمی‌آمد و از او چیزی نمی‌پرسید.»[۲]

از همین روی بود که آن حضرت بارها دردمندانه بر این نکته انگشت نهاده‌اند:

«ای مردم عراق دوست داشتم که مرا به جای شما به هر هشت نفر از شما مردی از مردم شام باشد. و وای بر ایشان که با شکیبایی و پایداری در راه بیداد نبرد کردند. افسون بر شما، همراه من بیرون آیید، سپس اگر خواستید از من بگریزید.»[۳]

«درشگفتم از شما و از مردم شام. مردم شام امیرشان خدا را معصیت می‌کند و آنان از او اطاعت می‌کنند و امیر شما خدا را اطاعت می‌کند و شما فرمانش نمی‌برید...»[۴]

این همه از علل عمدهٔ ناپایداری و بی‌انضباطی سپاه عراق بودند و زمینه را برای بهره‌برداری معاویه، که مشاوران حیله بازی چون عمروعاص در اختیار داشته و عوامل و جاسوسانش در بین آن‌ها مدام در کار تطمیع و تفتین و تفرقه افکنی بوده‌اند، فراهم می‌کرده است.

به همین علل، با بالا رفتن قرآن‌ها در جلو صفوف سپاهیان شام، سپاه عراق درهم ریخت و به رغم تذکرات مکرر امیرالمؤمنین (ع) بر این که این اقدام ترفندی بیش نیست، چون شما را به جنگ برتر دیده‌اند، اینک نیرنگ زده‌اند؛ اثر نبخشید. از این رو خودسرانه دست از جنگ کشیده، آن حضرت را وادار کردند که مالک اشتر را نیز که در شرف پیروی بر دشمن بوده، از ادامهٔ جنگ باز دارد. نصربن مزاحم، طبری و به پیروی از او ابن اثیر و... روایتی را نقل کرده‌اند که

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۵.
۲- همنین، ص ۲۴۱.
۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۲.
۴- الغارات، ص ۳۰.

با توجه به شخصیت آن حضرت، بخش آخرش صحیح نمی‌نماید؛ لیکن به طور کلی نمایانگر احوال آن روزها تواند بود. آن روایت از این قرار است:

در بازگشت از صفین، هنگام ورود به کوفه، حضرت امیر (ص) از پیرمردی که به علت بیماری نتوانسته بوده، در جنگ شرکت کند، پرسید:

- به من بگو، مردم در بارهٔ ما و آن چه میان ما و شامیان گذشت، چه می‌گویند؟

- پاره‌ای از آن چه میان تو و آنان گذشته، شادمانند؛ و اینان مردمانی بدخواهند. و پاره‌ای دیگر از آن چه پیش آمده، اندوهگینند؛ و اینان مردمی خیرخواه تو هستند.

و سپس بین آن حضرت و عبدالله بن ودیعهٔ انصاری، از کوفیان باز مانده از جنگ، گفتگویی از این گونه صورت می‌پذیرد:

- از مردم چه شنیدی که در بارهٔ این کار ما بگویند؟

- پاره‌ای آن را خوش داشتند و پاره‌ای را ناخوشایند آمده است...

- صاحب نظران چه می‌گویند؟

- می‌گویند علی (ع) را جمعی بزرگ در اختیار بود؛ ولی او خود آنان را پراکنده ساخت؛ و او را دژی استوار بود، و خود آن را ویران نمود، تا باز کی چنان دژی را که ویران کرده است، از نو بسازد، و کی چنان جمعی را که پراکنده است، دیگر باز گردآرد. چه می‌شد اگر او در برابر آن کس که سراز فرمان وی تافته بود (معاویه؟)، با آنان که سر به فرمان وی داشتند، به جنگ می‌رفت و با او نبرد می‌کرد تا خدا پیروزش گرداند یا نابودش کند؟ در آن صورت راهی دور اندیشانه رفته بود.

- آیا من ویران کردم یا آنان؟ آیا من پراکنده کردم، یا ایشان پراکنده کردند؟ اما این که گفتند، چه می‌شد اگر با گروهی فرمانبردار به پیکار... می‌رفت... به خدا سوگند که این نظر و رأی از دیدهٔ من پنهان نبود؛ هر چند من خود در گسیختن از دنیای گوارا و پذیرفتن مرگ برخویشتن بسیار گشاده دست هستم، ولی وقتی آهنگ پیکار کردم، بدین دو (حسن و حسین ع)، که درخواست رفتن به میدان می‌کردندو... دریافتم که اگر این دو نابود شوند، نسل محمد (ص) از این امت گسیخته شود و این را ناروا و ناخوش داشتم... به خدا سوگند که اگر آن روز بدیشان رخصت نبرد می‌دادم، آن‌ها را به کام مرگ افکنده بودم...[1]

۱- پیکار صفین، صفحه ۳۴-۷۳۳/ تاریخ طبری، ص ۲۵۷۹/ تاریخ کامل، صفحه ۱۲-۱۹۱۳

اما در حالی که آن حضرت نوجوانان خویش را به همراه به جنگ برده بودند، دلیلی نداشت که به خاطر حفظ آن‌ها از جنگیدن صرف نظر کند؛ در صورتی که تمام روایات حاکی از اصرار ایشان به ادامهٔ جنگ تا پیروزی است. البته موردی وجود دارد که امیرمؤمنان، در یکی از روزهای صفین حضرت حسن (ع) را از رفتن به میدان جنگ باز داشته و فرموده‌اند «این جوان را نگه دارید، و به آمدن با منش مگذارید ـ تا قصد جنگ نکند ـ و پشت مرا نشکند. دریغم آید که این دو را مرگ در رسد و با کشته شدن آنان دودمان رسول خدا (ص) به سر رسد.»[1] اما خود به میدان رفته و جنگیده‌اند.

در یکی از روزهای جنگ نیز آن حضرت با پسران خود به جناح چپ روی می‌نهند؛ در حالی که «تیر از پشت سروقراز شانه‌های او می‌گذشت و پسرانش خود را سپر جان او می‌ساختند و به تن خود از او حمایت می‌کردند و علی (ع) خوش نداشت که پسرش به پیشمرگی میان او و شامیان حایل شود. از این رو چون یکی (از پسران وی) چنین می‌کرد، وی دست او را می‌گرفت و پیش رو یا پشت سر خویش می‌افکندش.»[2]

به هر گونه؛ چنان که پیش از این در بررسی زندگی اشعث بن قیس اشارت رفته، امیرمؤمنان را مجبور به پذیرش حکمیت و عنصری چون ابوموسی اشعری به عنوان نمایندهٔشان برایشان تحمیل کردند و ابوموسی هم، که برای خلیفه کردن دامادش عبدالله بن عمر بی میل نبوده است، در رمضان ۳۷ در اَذْرُح ـ محلی بین معان و بترا، که سابقاً یک اردوگاه رومی و دارای چشمهٔ آبی بوده که کاروان‌های قریش به آن جا آمد و رفت می‌کرده‌اند ـ فریب عمروعاص، نمایندهٔ معاویه را خورد. در این مورد روایات زیادی در کتب مختلف راه یافته که تنها نوشتهٔ نصربن مزاحم، که از قدیمی‌ترین نوشته‌ها در این مورد است، در این جا نقل می‌شود:

پس از مذاکرات مقدماتی، ابوموسی ـ که عمروعاص زیرکانه به سوی هدف دلخواه خود رهنمونش شده و پیشش انداخته بود ـ پس از سپاس و ستایش خدا، چنین اعلام کرد:

«ای مردم، ما در کار این امت نگریستیم و دیدیم هیچ چیز کارسازتر و التیام بخش‌تر از آن نیست که کارهای امت به اختلاف نکشد. بنابراین، رأی من و همتایم، عمرو بر این قرار گرفت که علی و معاویه را خلع کنیم و تعیین آیندهٔ این امر را به شوارایی از مسلمانان بسپاریم که هر کس را خوش دارند به ولایت امور خویش گمارند. اینک من علی و معاویه را خلع کردم. شما خودکار

۱- نهج‌البلاغه، شهیدی، ص ۲۲۰.
۲- پیکار صفین، ص ۳۴۰.

خویش را به دست گیرید و هر کس را شایسته می‌دانید به ولایت برخود گمارید.»

سپس عمر و عاص در جای او ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا، گفت:

«این مرد آن چه شنیدید بگفت و مولای خود را خلع کرد. من نیز مولای او را، همچنان که او وی را خلع کرد، خلع کردم و مولای خود معاویه را استقرار می‌دارم. وی دست نشانده و دوستدار عثمان و خواستار انتقام خون او، و شایسته‌ترین مردی بدین مقام است.»(۱)

تیر از چلهٔ کمان رها شد و اعتراض و دشنام گویی آن دو به هم و فریاد برآوردن مردم حاضر در اذرح که «به خدا سوگند، دو داور به جز آن چه در کتاب خداست، داوری کردند و شرط بر آن دو جز این بود» آب رفته را به جوی باز نیاورد.

عمروعاص و شامیان از اذرح «نزد معاویه رفتند و به خلافت وی تن سپردند.»(۲)

ابوموسی از اذرح به مکه رفت و انزوا اختیار کرد؛ اما گویا با رسمیت یافتن خلافت معاویه به دنبال شهادت علی (ع) باز میل حکومت کردن در دلش جنبیدن می‌گیرد که برای تبریک گویی به او روانهٔ شام می‌شود. ابن‌اثیر در این باره چنین نوشته است:

«ابوموسی اشعری با کلاهی سیاه بر سر، بر معاویه در آمد و گفت: درود بر تو ای استوان خداوند! معاویه گفت: درود بر تو. چون بیرون رفت، معاویه گفت: پیرمرد خواست که او را به فرماندهی برگمارم؛ به خدا که او را بر نخواهم گمارد!»(۳)

پیش از این، در فصل مربوط به اشعث بن قیس به نقش منافقانه و خرابکارانهٔ وی در جریان حکمیت اشاره شده است. در این جا تذکر تأکیدی که طه حسین در این خصوص در بارهٔ وی کرده است، بی مورد نمی‌نماید. او بعید نمی‌داند که حکمیت دست پخت مشترک اشعث و عمروعاص بوده باشد؛ یعنی که، آن دونیرنگ باز، نهانی باهم ملاقات و سازش کرده باشند که «هر دو سپاه باهم بجنگند؛ هرگاه سپاه شام غلبه کرد، چه بهتر و اگر نه، قرآن‌ها را بالا ببرند و میان لشکریان علی اختلاف بیندازند.» و اظهار عقیده می‌کند که «توطئه دامنه‌دارتر بوده است و از متوقف ساختن جنگ و قبول داوران به جاهای باریک‌تر و خطرناک‌تر کشانده شد؛ و آن انتخاب دو حکم و...» [تحمیل ابوموسی به آن حضرت بود.] وی این پیشامدها را تصادفی

۱- بیشین، ص ۷۵۶/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۲/ مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۷۵۳-۵۸/ اخبارالطوال، صص ۲۴۳-۴۶/ تاریخ طبری، صص ۹۲-۲۵۸۷/ تاریخ کامل، ص ۱۹۲۵.

۲- بیکار صفین، ص ۷۵۷/ اخبارالطوال، ۲۴۶/ تاریخ کامل، ص ۱۹۲۶.

۳- تاریخ کامل، ص ۲۱۷۶.

ندانسته، بلکه بر آن است که آن‌ها «بر اثر دسیسه و سازش میان مردم دنیاطلب که در سپاه‌های علی و معاویه بودند، به وجود آمده است.»[1] اما فراموش نکرده‌ایم که پیش از این دلایل ولهاوزن را در رد چنین گمان‌هایی که، صورت یک دفاعیه از اشعث را به خود گرفته، نیز خوانده‌ایم.

مسئله حکمیت عواقبی به بار آورد که پیدایش خوارج از آن جمله بود.

خوارج

همان روز امضای پیمان نامهٔ حکمیت، که در حقیقت قرارداد ترک مخاصمه بود، شعاری از سوی بعضی از ناخشنودان از نتیجهٔ جنگ و معترضان به آن مطرح شد که به زودی جمعی چند هزار نفری را در اطراف خود پدید آورد که به سرعت به یکی از فرق سیاسی - مذهبی تبدیل گردید که به مناسبت‌های مختلف نام‌هایی به خود گرفت. این گروه را به اعتبار خارج شدن از صفوف سپاه امیرمؤمنان و یا خروج برایشان، خوارج، به مناسبت منحصر دانستن حکمیت به خداوند، مُحَکِّمه، به جهت استقرار در روستای حروراء کوفه، پس از جدا شدن از سپاه علی (ع)، حروریه؛ و نیز خود خویشتن را شراة (معامله کنندگان)، به مفهوم فروشندگان دنیا به آخرت و یا جان در راه خدا و... نامیده‌اند. نام اخیر از آیهٔ ۷۴ سورهٔ نساء گرفته شده است: «پس باید جهاد کنند در راه خدا، کسانی که زندگی دنیا را به آخرت می‌فروشند و آن کس که در راه خدا جهاد کند ، چه کشته شود، چه پیروز گردد، او را پاداش بزرگی خواهیم داد.» و دیگر از آیهٔ «خدای از مؤمنان جان و مال ایشان را خرید به این که بهشت، ایشان را باشد...» حضرت علی (ع) و شیعهٔ ایشان هم از آنان به عنوان مارقین نام برده‌اند، که به معنی خارج شدگان و برگشتگان از دین می‌باشد.[2]

شعار مورد بحث «لاحُکمَ الاّلله» (هیچ حکمی جز خدا را نباشد) از آیهٔ «قل اِنّی ... انِ الحُکمُ الاّلله یَقُصُّ الحق و هو خیرالمصلین»[3] (به راستی من از... نیست حکم مگر از آن خدا؛ حق را بیان می‌کند و او بهترین جداکنندهٔ میان درست و نادرست است) گرفته شده، که معنی و

۱- علی و فرزندانش، صص ۱۰۱-۹۹.

۲- مارق اسم فاعل است از مصدر مَرَق، که به معنی تیری می‌باشد که به نشانه اصابت نکند و از آن بگذرد و بیفتد. خارجیان را به مناسبت خارج شدن از اطاعت امام زمان خود، چنین نامیده‌اند و مارق مرتد و خارج شده از دین و سنت نیز معنی شده است.

۳- انعام، آیهٔ ۵۷

موردی جز آن دارد که دست آویز دهندگان آن شعار قرار گرفته است.[۱] حضرت علی (ع) هم دراین مورد فرموده‌اند که «سخنی است حق که بدان باطلی را خواهند...»[۲]

این معترضان، که اکثرشان ابتدا از پذیرندگان فراخوانی بالابرندگان قرآن‌ها بودند، می‌گفتند: «ما خرسند نیستیم که مردان در دین خدا داوری کنند. خدا حکمش را در بارهٔ معاویه و یارانش رانده است که یا کشته شوند یا به فرمان سر سپارند. ما آن دم که به انتصاب داوران رضا دادیم، گرفتار خطا و لغزش شدیم، و اینک توبه کرده‌ایم و از آن رأی برگشته‌ایم. (و خطاب به علی علیه‌السلام گفتند:) تو نیز چون ما برگرد، وگرنه ما از تو بیزاریم.»[۳]

آنان استدلال می‌کردند که امور دو گونه هستند؛ اموری که خداوند حکم آن‌ها را به عهدهٔ انسان‌ها گذاشته، که در آن‌ها حق اظهار نظر و مداخله دارند؛ اموری هم هستند که خداوند حکم آن‌ها را مقرر کرده و کسی حق اظهار نظر در بارهٔ آن‌ها ندارد. به عنوان مثال، وقتی خداوند برای زناکار حکم صدتازیانه مقرر کرده، دیگر کسی حق اظهار نظر دربارهٔ کمی و زیادی آن ندارد.»[۴]

در مورد حکمیت هم بر آن بودند که نافرمانی و گمراهی معاویه آشکار است و به موجب حکم صریح قرآن جنگ با چنین عنصری واجب است و در امری که حکم صریح و روشن دارد. انتخاب حکم به طور کلی و به ویژه پس از وزیدن باد پیروزی بر پرچم جنگندگان با معاویه و اعوان و انصارش، مخالفت با حکمِ خدا و باطل و معصیت است. خلافت علی (ع) هم پس از بیعت مسلمانان با او امری الهی بود و وی حق آن را نداشت که در این مورد تن به حکمیت بدهد و یا آن را به دیگری واگذارد و یا رضایت دهد که عنوان امیرالمؤمنین از جلو نامش در پیمان نامهٔ حکمیت حذف شود. وی با پذیرفتن حکمیت، در حقیقت در مشروعیت خلافت خود تردید کرده و بنابراین مادام که توبه نکند، ما نمی‌توانیم در کنارش باشیم؛ بلکه واجب است رودرویش قرار گیریم.

اختلاف و افتراق، که با بالا رفتن قرآن‌ها در جبههٔ شام، در بین سپاهیان عراق آشکار شده بود، با طرح شعار مذکور شدت فوق‌العاده یافت. مسعودی با استفاده از منابعی که در دسترس داشته، چنین گزارشی از احوال آن لشکر به دست داده است:

۱- خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۹۲.

۲- نهج‌البلاغه، شهیدی، ص ۳۹/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۴/ تاریخ طبری، ص ۲۵۹۴.

۳- پیکار صفین، ص ۱۷ـ۷۱۶.

۴- تاریخ طبری، ص ۲۵۸۴.

«وقتی حکمیت رخ داد، قوم به دشمنی برخاستند و از هم دیگر بیزاری جستند. برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری می‌کرد. علی (ع) به سبب اختلاف کلمه و تفاوت آرا و آشفتگی کارها و خلاف‌ها که رخ داده بود، فرمان رحیل داد. شعار لاحکم الاالله در سپاه عراق فراوان شده و کسان هم دیگر را به تازیانه و غلاف شمشیر می‌زدند و ناسزا می‌گفتند و هر گروه دیگری را در بارهٔ رأیی که داشته بود، ملامت می‌کرد. علی (ع) به قصد کوفه حرکت کرد...»[1] خارجیان می‌گفتند: ای دشمنان خدا، در کار خدا سستی کردید. دیگران می‌گفتند: از رهبر ما جدا گشتید و گروه ما را به پراکندگی کشاندید و همبستگی ما را به گسستگی نشاندید.»[2]

زمانی هم که به کوفه نزدیک شدند، نیم فرسخ مانده به آن شهر، جماعتی بین ۸ تا ۱۲ نفر [بنا به روایات مختلف] از سپاه امیرمؤمنان (ع) جدا شده، به دهکدهٔ حروراء رفتند و در آن جا مستقر شدند. بعد از آن هم مذاکره و بحث بین آن‌ها و طرفداران و نمایندگان و نیز شخص آن حضرت ادامه یافت. آنان اعتراضاتی داشتند که، اهم آن‌ها را در پاسخ پرسش «شما از چه چیز پسر عموی پیامبر (ص) دل چرکین هستید؟» ابن عباس، فرستادهٔ آن حضرت به نزدشان، اظهار داشته‌اند: «از سه رفتار وی: نخست آن که او مردان را در کار دین خداوند داور قرار داد؛ با این که خداوند می‌گوید: داوری جز از آن خداوند نیست. دیگر این که وی نام خویش را از امیری مؤمنان گردانده و اگر امیر مؤمنان نباشد، پس امیر کافران است. سوم این که وی کشتار کرد؛ اما اسیر نگرفت و غنیمت نستاند. اگر آن مردمان کافران بودند، اسیر کردن ایشان نیز روا بود و اگر مؤمنان بودند، پس چرا با ایشان پیکار کرد؟»[3]

با گذشت زمان بر تعصب و گستاخی آن‌ها افزود. چنان که بارها در حین سخنرانی حضرت در مسجد، شعار می‌دادند و زبان درازی می‌کردند و ایشان با حزم و شکیبایی با آنان مدارا می‌نمودند. چنان که در بحبوحهٔ چنین کج تابی‌هایی خطاب به آن‌ها فرمودند:

«... ای مردمان، هر چند شما را پند دهم نپذیرید و هر چند گویم این حکمین شما کردید، سخن من نشنوید. مرا با شما سه کار است. یکی آن که از جماعتتان باز ندارم؛ و لیکن اگر با (همراه) من جهاد کنید، حق غنیمتتان بدهم؛ و اگر با من حرب نکنید، من با شما حرب نکنم و اگر حرب کنید من نیز آن گاه حرب کنم.»[4]

۱- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۵۲.
۲- تاریخ کامل، ص ۱۹۱۲/ تجارب الامم مسکویه، ص ۵۲۴.
۳- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۲۳.
۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۵۷.

گروهی هم در پرتو استدلال‌ها و اندرزهای آن حضرت، از آن جمع جدا شدند.

بالاخره، رأی حکمین صادر شد و وقتی آن حضرت با تذکر این که، حکم‌ها به شرایط پیمان، که پیروی و مراعات کتاب خدا عمده‌ترین آن‌ها بود، عمل نکرده‌اند، بنابراین حکمشان باطل است، و از خوارج دعوت فرمودند که «بیایید که ما سوی دشمن خویش و دشمن شما می‌رویم و بر همان کاریم که نخستین بار بوده‌ایم» آن‌ها باز همان حرف‌های کهنهٔ خویش را تکرار کردند که «اگر به کفر خویشتن شهادت دهی و به توبه گرایی، در کارفیمابین خودمان و تو بنگریم؛ وگرنه منصفانه به تو اعلام جنگ می‌کنیم.»[1]

اگر چه آن حضرت ملایمت و مماشات با آن‌ها را بر جنگ و خونریزی ترجیح می‌دادند، اما چند هزار نفری از ایشان، که همچنان بر باورداشت‌های افراطی خود پای می‌فشردند، کار تندروی را از حد گذراندند و دست به ریختن خون کسانی که از علی (ع) و معاویه و حکمین تبری نمی‌جستند، گشودند و عبدالله بن خبّاب، کارگزار امیرمؤمنان (ع) در مداین و زن باردار او و نیز حارث بن مرهٔ عبدی، فرستادهٔ ایشان به نزدشان را کشتند و... بدین ترتیب تمام راه‌های مصالحه را بستند و کاسهٔ صبرها را لبریز کردند؛ چندان که کسانی از همراهان علی (ع)، که خود را برای عزیمت به شام آماده می‌کردند، به آن حضرت گفتند:

«ای امیرمؤمنان، آیا اینان را به گمراهی خودشان می‌گذاری و می‌روی؟ و آنان همچنان بر روی زمین تباهی بارآورند و راه مردم را با شمشیر ببندند؟»[2] «چرا این کسان را پشت سر ما می‌گذاری که بر اموال و عیال ما مسلط شوند؟ ما را به طرف این قوم ببر و چون از کار آن‌ها فراغت یافتیم، سوی دشمنان شام می‌رویم.»[3]

سرانجام امیرمؤمنان با سپاهی ۱۴ هزار نفری به سوی نهروان ـ که قریه‌ای بود بین کوفه و بغداد و کنارهٔ شرقی دجله و در پای دامنهٔ جنوبی زاگروس ـ حرکت کردند و در نزدیکی محلی که خوارج سنگر گرفته بودند، اردو زدند. ابتدا قیس بن سعد و ابوایوب انصاری را برای مذاکره به نزدشان گسیل داشتند؛ اما آنان به هیچ وجه حاضر به عقب‌نشینی از مواضع خود نبودند. خود امیرمؤمنان (ع) جلوتر رفته، به آن‌ها اتمام حجت کردند:

«ای گروهی که آنان را لجاجت برانگیخته و هوای نفس آنان را از حق بازداشته... من به

۱- تاریخ طبری، ص ۲۶۰۰.
۲- اخبارطوال، ص ۲۵۲.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۶۰۶.

شما اندرز و بیم می‌دهم که در گمراهی خود پافشاری مکنید و بدون هیچ دلیل و برهانی از سوی خداوند کشته مشوید...»[1]

و بعد هم از جریان حکمیت و تذکرات و موضع‌گیری خود در قبال آن و عمل نکردن حکمین تحمیلی به موازین کتاب خداو... با آنان سخن گفتند؛ لیکن، آن‌ها همان حرف‌های پیشین خود و پیشنهاد اعتراف به کفر و توبه را به آن حضرت تکرار کردند. وقتی وی از آن‌ها خواست تا قاتل عبدالله بن‌خباب و... را تسلیم کنند، آنان یک صدا بانگ برآوردند که:

ـ ما عبدالله بن خباب را کشته‌ایم و تو را هم همان گونه که او را کشته‌ایم، خواهیم کشت.

ـ به خدا سوگند، اگر تمام مردم جهان این چنین به قتل او اقرار کنند و من قدرت داشته باشم، آنان را به قصاص او می‌کشم.[2]

و فرمان حمله داد. پیش از درگرفتن نبرد، ابوایوب انصاری، که علی (ع) پرچم امانی به دستش داده بود، به بانگ بلند اعلام کرد که:

«هر کس از شما خوارج که زیر این پرچم آید، مشروط بر آن که کسی را نکشته و راه رانبسته باشد، در امان خواهد بود. هر کس هم به کوفه یا مداین برگردد و از این گروه خود را کنار بکشد، او هم در امان است. ما پس از این که قاتلان برادران خویش را بکشیم نیازی به ریختن خون شما نداریم.»[3]

در نتیجهٔ این گفت وگوها، لحظاتی پیش از شعله‌ور شدن آتش جنگ، فروة‌بن نوفل اشجعی، همراه ۵۰۰ نفر، از نهروانیان کناره گرفت و گفت:

«به خدا ما نمی‌دانیم چرا با علی (ع) می‌جنگیم. اکنون بی‌طرف می‌مانیم تا عاقبت کار را ببینیم.»

و از میدان جنگ بیرون رفتند. گروه‌های دیگری از خوارج نیزبه صورت پراکنده از معرکه به دررفتند. بعد از آن هم در حدود ۴ هزار ـ به روایاتی کم‌تر تا حدود ۳ هزار و به روایتی بیش‌تر تا حدود ۵ هزار نفر ـ[4] در اطراف عبدالله بن وهب، آمادهٔ نبرد ایستادند. گفته‌اند که آنان غلاف

۱- اخبارالطوال، ص ۲۵۳.
۲- جلوهٔ تاریخ در نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۹۵.
۳- نهایة‌الارب، ج ۵، ص ۲۲۱.
۴- به نوشتهٔ بلاذری، پس از جدا شدن گروه‌هایی از خوارج، در نهروان «تنها هزار و هشتصد سواره و هزار و پانصد پیاده در کنار عبدالله بن وهب باقی ماند.» انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۱. به نوشتهٔ نویری «خوارج همگی ۴ هزار نفر بودند ←

شمشیرهای خود را به نشانهٔ نبرد تا دم مرگ شکستند و یکدیگر را به شتافتن به بهشت بشارت دادند و از شعار پرغوغای لاحکم الاالله کوه و دشت را به لرزه در آوردند.[۱]

لشکر امیرمؤمنان به توصیهٔ ایشان بر آن بودند که آغاز کنندهٔ جنگ نباشند و بالاخره نیز خوارج بودند که دست به جنگ گشودند. همگان یک باره بر یاران علی (ع) حمله کردند.»[۲] جنگ مغلوبه شد و خوارج چندان پای فشردند که جز در حدود ۱۰ نفر از آنان، همه از دم تیغ گذشتند.[۳] این جنگ که وقعةالنهر نامیده شده، سومین جنگ در حوزهٔ مسلمانی پس از جنگ‌های جمل و صفین بود که درست یک سال پس از وقعةالصفین، یعنی در ۹ صفر ۱۷/۳۸ ژوئیه ۶۵۸ به وقوع پیوست. در این جنگ نیز پیروزی را هاله‌ای از تأثر و اندوه در میان گرفته بود.

اردوگاه خوارج در نهروان نابود شد؛ لیکن آرمان خارجی گری از بین نرفت و از عراق فراتر رفت و در سرزمین‌های مختلف اسلامی و به ویژه ایران انتشار یافت. به نقل از *کشف الغمهٔ* اربلی - از کتب مهم شیعه و در بردارندهٔ شرح حال و مناقب ۱۴ معصوم (ع) و تألیف شده در سدهٔ ۷ ق - گفته شده است که از خوارج درگیر نبرد شده در نهراوان «تنها ۹ نفر جان سالم به در بردند که دو نفر از آن‌ها به سیستان و خراسان فرار کردند و...»[۴] دیگران هر یک به جایی گریختند. شهرستانی اشعری نیز، که یک قرن و چند دهه پیش از بهاءالدین اربلی زیسته، با اختلاف اندکی با او به امر پراکندهٔ شدن خارجیان اشاره کرده است:

«برخی بعد از رحلت امیر [المؤمنین] به متابعت نمودن این جماعت گمراه (خوارج) خود را زیان کار ساختند و آنان ده نفرند که از هم جدا افتادند: دو کس به سجستان (سیستان) رفتند و دو نفر به عمان و دو به کرمان و دو به جزیره و دو کس به بندر رفتند. همه متفق بر دوستی و تولای صدیق (ابوبکر) و فاروق (عمر) که هر دو خسر (پدر زن) حضرت خاتم‌الانبیاء (ص)‌اند و بر تبرا از ذی‌النورین عثمان و اسدالله علی (ع) که هر دو داماد آن سرورند، رضوان‌الله

→

که همراه عبدالله بن وهب ۱۸۰۰ نفر باقی مانده بود.» نهایةالارب، ج ۵، ص ۲۲۲. و مؤلف تاریخ نامهٔ طبری نوشته است که «از ایشان عبدالله بن وهب، مهتر ایشان بماند با ۱۶۰۰ مرد.» تاریخ نامه، ص ۶۵۹.
مطهر بن طاهر مقدسی نوشته است که علی (ع) «در نهروان با ایشان جنگید و ده هزار تن از ایشان کشته شد.» آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۱۴۵. و در جای دیگر نویسد: «بعضی گفته‌اند در جنگ نهروان چهار هزار تن کشته شد و بعضی گفته‌اند مجموع آن چه علی (ع) از خوارج در نهروان و جاهای دیگر کشت شصت هزار بوده است.» همان، ص ۲۲۴.

۱- خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۵۵.
۲- اخبارالطوال، ص ۲۵۶.
۳- تاریخ یعقوبی، ص ۹۷/ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۶۵.
۴- خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۱۳۸.

علیهم اجمعین.»[1]

بی‌گمان چنین روایاتی بر مناطق پراکندگی خوارج در ادوار بعدی مبتنی بوده و اندیشه و بینش افراطی آن‌ها در هر حال از طرق مختلف و در جریان زمان انتشار یافته است. خود حضرت (ع) در پاسخ آن‌هایی که پس از اتمام کار نهروانیان گفته بودند: «ای امیر مؤمنان، همگی کشته شدند.» فرموده‌اند: «هرگز! به خدا که [آنان] نطفه‌هایند در پشت‌های مردان و زهدان‌های مادران. هر گاه مهتری از آنان سربرآرد، از پایش در اندازند، چندان که آخر کار مال مردم ربایند و دست به دزدی یازند.»[2]

در حقیقت هم دامنهٔ آرمان و قلمرو انتشار خوارج بعد از آن همچنان توسعه می‌یابد و گذشته از تسنن و تشیع، به یکی از جریان‌های مذهبی ـ سیاسی عمدهٔ جهان اسلام تبدیل می‌گردد. سید جعفر شهیدی در این مورد چنین می‌نویسد:

«خوارج، که به آنان مارقین هم گفته‌اند، از جمله گروه‌های سیاسی عقیدتی هستند که در تاریخ اسلام اهمیت فراوان یافتند و نیز فصلی مفصل از تاریخ، کلام و بخشی از فقه مسلمانی را به خود اختصاص داده‌اند... چنان که دیدیم خوارج مانند بیش‌تر گروه‌های سیاسی نخست مسئله‌ای به ظاهر محدود را عنوان کردند؛ اما دیری نگذشت که مانند دیگر فرقه‌های سیاسی حوزهٔ اندیشه و عمل خود را وسعت دادند، و بحث‌هایی را در میان آوردند که مسایل این جهان و آن جهان را دربرداشت.»[3] و «آنان در سراسر حکومت امویان و نیمی از حکومت عباسیان موجب نگرانی خلفا بودند. دلیری ایشان چندان بود که گاه دسته‌های کوچکی از ایشان سپاهیان انبوه را درهم شکستند و سرانجام در قرن دوم هجری، سردستهٔ فرقه‌ای از خوارج به نام عبدالرحمان بن رستم، که از سرزمین‌های شرق جنوبی ایران برخاسته بود، توانست در مغرب اسلامی در شهر تاهَرت[4] برای مدت ۱۵۰ سال دولتی به نام دولت رستمیان تأسیس کند.»[5]

مبارزات خارجیان عواقب و عوارضی برای جهان اسلام داشته که از جملهٔ آن‌ها زمینه‌سازی غیر مستقیم برای به قدرت رسیدن بنی‌امیه و بعدها انتقال حاکمیت از بنی‌امیه به

۱- توضیح الملل، ص ۱۲.
۲- نهج‌البلاغه، ترجمهٔ شهیدی، ص ۴۸/ترجمهٔ فیض‌الاسلام، ص ۱۵۰.
۳- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۴۴.
۴- تاهرت یا تهارت. شهری در الجزایر که در فاصلهٔ سال‌های ۹۱۱-۷۶۱ ق پایتخت رستمیان (الرستمیین یا بنی رستم) بوده است.
۵- تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۵۵.

بنی‌عباس بود.

خوارج هرگز نتوانسته‌اند در زمینهٔ نظامی و سیاسی به وحدتی فراگیر دست یابند و یک نظام یک پارچهٔ آرمانی پدید آورند و خواه ناخواه به فرقه‌های گوناگونی تقسیم گردیده‌اند که معمولاً به مناسبت مؤسس و رهبر خود نام‌گذاری شده‌اند. شهرستانی بیش از ۲۰ فرقه از آنان را بر شمرده است.[۱]

خاستگاه و ویژگی‌ها

پیدایش خوارج ریشه در تضادهای رشد یابنده در جامعهٔ عرب داشت. اوضاع اقتصادی و اجتماعی افراد قبیله‌ای، که اکثریت نیروهای مسلح دستگاه خلافت را تشکیل می‌دادند، روز به روز به وخامت می‌گرایید؛ و در مقابل، ثروت و قدرت و نفوذ اشرافیت قبیله‌ای افزایشی روزافزون داشت. آنان با استفاده از موقعیت ممتاز خود در حکومت و آرتش دامنهٔ امتیازات خود را به ضرر فرودستان گسترش می‌دادند. توده‌های عرب در دروان پیش از فتوحات در محدودهٔ مناسبات پدر سالاری از آزادی نسبی برخوردار بودند؛ لیکن انضباط پدید آمده در جریان جنگ‌های بی‌وقفهٔ بزرگ وسیلهٔ تسلط هر چه بیش‌تر شیوخ قبایل و اشراف سالاری نظامی شد.[۲]

در دوران خلافت شیخین، اگر چه اقداماتی در جهت اعمال نوعی سیاست دموکراسی قبیله‌ای صورت می‌گرفت، در دوران خلافت عثمان، اشرافیت قبیله‌ای عرب و به ویژه اشرافیت قریش موقعیت برتر و مسلطی فراچنگ آورد و این واقعیت چنان شکافی در جامعه پدید آورد که اعتراضات پراکنده در سراسر قلمرو خلافت را به جنبش مسلحانهٔ توفنده‌ای تبدیل کرد که به قتل عثمان منجر شد. جنبش خارجی در حقیقت ریشه در همین قیام ضد اشرافیت، که برای مدت کوتاهی دست اشراف قریش را از حاکمیت دور کرد، داشت. خارجیان به طور کلی از لایه‌های فرودین و میانی جامعهٔ عرب برخاستند. غالباً به اسلام ایمان داشتند و معمولاً هم برداشت‌های خاص تندروانه و تعصب آلودی از اصول آن داشتند و «همگی‌شان به دنیا دوستی

۱- توضیح الملل، صص ۵-۱۲.

2– Arabs, Islam and Arab caliphate in the early middle ages, P. 146-49.

و تجمل‌پرستی، که در طبقهٔ جدید حکام اسلام نفوذ کرده بود، معترض بودند.»[1]

غالب آنان، که در صفوف لشکر علی (ع) در خریبه و صفین جنگیدند، اگر چه بخشی از ایشان در ابتدا حکمیت را پذیرفتند و در واداشتن حضرت امیر (ع) به پذیرش آن سهمی داشتند، اما پس از تعیین شدن عمروعاص و ابوموسی به عنوان حکم، با احساس اینکه با معاویه ، سردمدار اصلی اشراف قریش، سازش روی داده است، راه مخالفت در پیش گرفتند و شعار «لاحکم الاالله» سردادند. به دریافت پتروشفسکی «عامهٔ مردم میل نداشتند با فرقهٔ اشراف اموی سازشی صورت گیرد و این عدم تمایل خویش را با تعابیر دینی بیان می‌کردند.»[2]

خوارج دارای خصوصیاتی بوده‌اند که کار مبارزه با آنان را دشوار می‌کرده است. از ابن حُبَیش، یکی از کوفیانی که پس از ۱۲۰ سال زندگی در سال ۸۳ ق، درگذشته، روایت شده است که علی (ع) پس از پایان کارنهروانیان خطاب به یاران خود فرمودند:

«من چشمان فتنه را بر کندم و کس را جز من یارای آنش نبود.»[3]

و این سخن حاکی از همان دشواری است که عمدتاً از این علت‌ها مایه می‌گرفت:

۱ـ آنان مردمی بودند اهل عبادت، شب زنده‌دار، قرآن خوان و پرهیزگار. عبدالله بن وهب، رهبر آنان، که در نهروان کشته شد، به مناسبت پینه‌هایی که بر اثر کثرت سجده بر پیشانی داشته، به ذوالنفثات شهرت یافته بوده است.

ابوحمزهٔ خارجی ـ کشته شده در ۱۳۰ ق، که مدتی حجاز را در تصرف داشته ـ توصیفه جالبی از آن‌ها به دست داده است:

«جوانند، ولی به صورت پیر و شکسته می‌باشند. چشم را از بدی پوشانیده و پا را از راه باطل کشیده، از فرط خستگی و عبادت زار و از شدت بی‌خوابی نزارند. به قرائت قرآن خم گشته، چون به نام بهشت می‌رسند، با شوق می‌گریند و آرزوی آن را می‌کنند. چون به ذکر دوزخ می‌رسند، از بیم آن فریاد می‌زنند. شب را به عبادت روز پیوسته و روز را به شب متصل داشته، شبانه‌روز مشغول نمازند. دست و پا و زانو و بینی و پیشانی آنان از خاک سابیده شده، جان فشانی خود را در راه خدا حقیر دانسته، چون تیرها به کمان کشیده و نیزه‌ها آماده و شمشیرها برهنه شود، لشکرها به غرش آید و مرگ از هر سو ببارد، کارزار را نسبت به فرمان خداخوار

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۴، ص ۲۲۷.
۲- اسلام در ایران، ص ۵۳
۳- الغارات، ص ۲۳.

دانسته، جوان‌ها به دشمن حمله کرده، تا سر و روی خود را به خون آغشته کنند. آن گاه نعش‌ها در میدان پراکنده و طعام درندگان می‌شود. چشمی که از بیم عذاب خداوند شب‌ها را زنده داشته و خاک را به اشک خود سیراب نموده، در منقار کرکس خواهد بود. دستی که برای نماز ستون شده، در دهان ببر و پلنگ خواهد بود.»[۱]

ولهاوزن که تحقیقات ارزنده‌ای در بارهٔ خوارج انجام داده، آنان را «رویشی اسلامی» و دارای «خاستگاهی کاملاً اسلامی» و «تحت تأثیر سمبل‌های برجستهٔ تقوای اسلامی، که همان قاریان قرآن باشند» و ... دانسته، بر آنست که «فرق خوارج با دیگران در مقدم داشتن دین بر هر ارزش و اعتبار دیگری بود.» و «پیدایش خوارج با ظهور فرقه‌هایی چون عباسیان یا فاطمیان اختلاف فاحش دارد، خوارج به توطئه‌گری نپرداختند و در فکر ایجاد فرقه‌های پراکنده در سرزمین‌های مختلف نبودند و بر امور زندگی‌شان یک سازمان پیچیدهٔ سری حاکم نبود. خوارج به اصولی باور داشتند که در آن فریب و نیرنگ راه نداشت. یاران و هواداران، خود به سویشان می‌آمدند، نه این که آنان به طرفشان روند. و آن‌هایی که بعدها سوء عملشان آشکار شد، تعدادشان بسیار اندک بود ...»[۲]

در بارهٔ چشم و دل پاکی و پرهیزکاری و پارسایی آنان روایات و داستان‌های زیادی در منابع اسلامی مندرج است. به عنوان مثال ابن ابی‌الحدید، یکی از مخالفان جدی، لیکن منصف آن‌ها این داستان را آورده است:

«یکی از خوارج، پوشیده از حجاج به خانهٔ یکی از هم‌کیشان خود وارد شد. میزبان برای انجام دادن کارهای خود به سفری رفت و به همسر خود گفت: ای گندم‌گون، تو را در مورد این میهمان خود به انجام دادن خیر و نیکی سفارش می‌کنم. و آن زن از زیباترین مردم بود. چون میزبان پس از یک ماه از سفر برگشت، به زن گفت: میهمان تو چه گونه بود؟ گفت: کوری او را از هر کاری باز داشته بود. و میهمان در آن مدت پلک‌های خود را بر هم نهاده بود و نه به آن زن نگریسته بود و نه به چیزی از خانه و و اسباب آن، تا همسرش از سفر برگشته بود.»[۳]

خود امیرمؤمنان در پاسخ آن‌هایی که پرسیده بودند: «آیا خوارج کافرند؟» فرموده‌اند:

۱- پرتو اسلام، ج ۱، ص ۳۰۶.

۲- تاریخ سیاسی صدراسلام، شیعه و خوارج، صص ۴۳-۳۹/

İslamiyetin ilk devrinde dini-siyasi muhalefet partileri, S 16-19.

۳- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۸، ص ۲۸۸.

«آنان از کفر فرار کرده‌اند.» و به پرسش «آیا آنان منافق هستند؟» پاسخ داده‌اند که: «منافقان خدا را جز اندک یاد نمی‌کنند؛ در حالی که اینان صبح و شام خدا را می‌خوانند.» و بالاخره آنان را گروهی معرفی کرده‌اند که «گرفتار فتنه شده، و پس از آن کور و کر شده‌اند.»[1]

حتی آن حضرت، پس از حادثهٔ نهروان، در پاسخ کسانی از یاران خود، که پرسیده بوده‌اند که وظیفه‌شان نسبت به بقایای خوارج چیست؟ آیا اگر در جایی به آن‌ها دست یافتند، می‌توانند آن‌ها را به قتل برسانند؟ وصیت کرده‌اند که:

«پس از من خوارج را مکشید. چه، آن که به طلب حق در آید و راه خطا پیماید همانند آن نیست که باطل را طلبد و بیابد و بر آن دست گشاید.»[2]

مقصودشان از این فرمایش این است که:

«خوارج حق را خواهانند و از روی عقیده حق را پیروی می‌کنند؛ ولی راه آن را پیدا نکرده‌اند؛ و اما معاویه باطل را در نظر گرفته و روی باطل جنگ می‌کند و مقصود خود را هم که عبارت از نیل دنیاست، به دست آورده.»[3]

ابن طقطقی برای نمودن کارهای متناقض خوارج مثال‌هایی آورده که دلیلی هستند بر خشکه مقدسی آن‌ها:

«روزی یکی از آن‌ها خرمایی را که از درخت افتاده بود، برداشته، در دهان نهاد. دوستان وی بدو گفتند: خرمایی را که در دهان نهادی غصب بود و آن را بدون دادن بهایش تصرف کردی. آن شخص نیز خرما را از دهان بیرون افکند...»[4]

آشکار است که چنین اعمالی مردم سطحی نگر را تحت تأثیر قرار می‌داد.

۲ـ تعصب و استقامت آن‌ها در دفاع از باور داشت‌های افراطی خود و اعتقاد بر این که کشتن و کشته شدنشان هر دو موجب خشنودی خداوند است. کشته شدن اکثریت قریب به اتفاق سنگر گرفتگان در نهروان دلیلی است بر پافشاری آنان تا واپسین دم حیاتشان.

۳ـ جدا شدن آنان از لشکر علی (ع) و آشنایی‌شان بر چندی و چونی لشکریان و مناطق سوق‌الجیشی و روحیهٔ عمومی عراقیان و نیز آگاهی‌شان از اسرار نظامی و سیاسی و همچنین

۱- لسان‌العرب، ج ۴، ص ۴۶۱؛ نقل از تاریخ سیاسی اسلام: تاریخ خلفا، ص ۳۲۰.

۲- نهج‌البلاغه، شهیدی ص ۴۸.

۳- پرتو اسلام، ج ۱، ص ۳۰۷.

۴- برای داستان‌هایی از این قبیل رک: تاریخ فخری، صص ۲۹ـ۱۲۸/ جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۹۴.

پیوند داشتنشان با لشکریان و به طور کلی با عراقیان و به ویژه کوفیان و...

شاید با توجه به حقایقی از آن دست که مذکور افتاد و ریشه داشتن جریان مورد بحث در بین قشرهایی از مردم بوده که علی(ع) از خوارج به عنوان گروهی یاد کرده‌اند که «هر شاخی از آن‌ها بریده شود، شاخ دیگری می‌روید.»(۱)

زنی از خوارج نیز در پاسخ عبیدالله بن زیاد، که در آستانهٔ اعدامش تهدید کرده بود که «به خدا سوگند شما را درو می‌کنم، درو کردنی و شما را نابود می‌سازم» گفته بود: «هرگز [نمی‌توانی نابودمان کنی] کشتار مایهٔ کاشتن و روییدن ماست!»(۲)

و با این همه خوارج نتوانستند چنان که باید و شاید به جریانی توده‌گیر تبدیل گردند و به موقعیتی قابل توجه دست‌یابند؛ و این بی‌گمان معلول دیدگاه‌های افراطی تعصب آمیز و عدم تساهلشان بوده است.

افراطی‌گری ایشان

ظهور خوارج را «سمبل گرایش افراطی جهان اسلام در عرصهٔ سیاست و اندیشه» دانسته‌اند(۳) و گفته‌اند که: «تقوای ایشان به تعصب انجامید و دست به کارهای خشونت‌آمیز زدند.»(۴) و احکام افراطی صادر کردند.

دیدگاه‌های افراطی آنان معلوم عللی از این قبیل بوده است:

۱ـ جنگ‌های داخلی یاد شده، که با کشورگشایی‌های پیشین و جهاد با کافران ـ که ریختن خونشان و گرفتن مالشان روا شمرده می‌شد ـ فرق ماهوی داشت و امور و پیشامدهایی چون حکمیت خواه ناخواه شبهه افزا و مسئله‌ساز و بنابراین فرقه‌زا بودند.

۲ـ شورش بر ضد عثمان و کشتن او و سر برداشتن مدعیان مختلف خلافت، راه چون و چرا بر اقدامات خلفا و دخالت در عزل و نصب و حتی حذف فیزیکی آن‌ها، باز کرده، زمینه‌ای برای ابراز مواضعی سوای مشی سیاسی حکومت مرکزی و شخصی خلیفه پدید آورده بود.

۳ـ ناخشنودی قبایل مختلف از سلطهٔ قریش چندان شدید بود که گروه‌هایی چون خوارج را به نفی شرط سنتی منحصر بودن خلافت به قریش سوق داد؛ شعاری که می‌توانست هواداری

۱- خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، صص ۸ـ۵۷.
۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۳۰۱.
۳- تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا ـ ص ۳۱۳.
۴- تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۲۴۷.

قشرهای غیرعرب مسلمان و موالی مورد تحقیر قرار گرفته را جلب کند.

۴ـ وجود بقایای افکار و اعتقادات مذاهب و جنبش‌ها و فرقه‌های سیاسی ـ مذهبی چون مانی‌گرایی و مزدکیسم و فرق مسیحی در عراق و در ذهنیت قشرهای مردم آن سامان و تاثیرات آن‌ها و ...[۱]

افراطی‌گری خوارج در غالب زمینه‌ها، به ویژه در دو زمینهٔ مسایل کردار و خلافت، که تمام فرقه‌های گوناگون خارجی در مورد آن‌ها اتفاق نظر دارند، خود را نشان می‌دهد.

خارجیان بر آن بودند که کردار جزئی از ایمان است و برای رسیدن به مغفرت‌الهی، ایمان تنها را کافی نمی‌دانستند؛ بلکه به نظر آن‌ها طالب مغفرت بایست عامل به عمل نیک نیز باشد. آنان بر آن بودند که «چگونه زیستن در زمین سرنوشت انسان را در آن جهان تعیین می‌کند: یا به سوی بهشت یا به سوی دوزخ، انسان در آن دنیا با همین پرچمی که در این دنیا زیر آن می‌جنگد، در مقابل خداوند قرار می‌گیرد.»[۲] واز این رو قیام بالسیف برضد خلیفه و کارگزاران او به منظور تحقق باورداشت‌های خود را از وجوه عمدهٔ اعلان عملی ایمان می‌دانستند و مسلمانانی را که این حکم را نمی‌پذیرفتند، از جامعهٔ مؤمنان طرد می‌کردند و با کافر به شمار آوردنشان جهاد برضد آن‌ها را لازم می‌شمردند و ای بسا که مردم صلح طلب و امنیت جوی خرده پا نیز قربانی چنین دیدگاه‌های تنگ نظرانه و تندروانهٔ آشتی‌ناپذیر می‌شدند؛ اگر چه پرنسیپ‌های اجتماعی ـ سیاسی آنان به طور کلی و به نوعی بازتاب تمایلات خرده پایان روستایی و شهری ناخشنود از استثمار بود.[۳]

ولهاوزن از اعتقادات آن‌ها چنین دریافتی دارد:

مسلک خارجی‌ها در حقیقت سیاسی بود. آنان جامعه‌ای را که خداوند آرزو می‌کند، هدف غایی خود قرار داده بودند. ولی سیاست آنان معطوف به آماج‌های قابل دسترس نبود و تماماً ضد تمدن بود. «عدالت باید اجرا شود، ولو به بهای نابودی دنیا!»[۴] چنان نبود که آنان این حقیقت را در نیابند. آنان به پیروزی خود در دنیا باور نداشتند و به یافتن مرگ در میدان نبرد

۱- تاریخ سیاسی اسلام تاریخ خلفا، صص ۱۷-۳۱۵.

۲- تاریخ سیاسی صدر اسلام، شیعه و خوارج، ص ۴۵/

İslamiyetin ilk devrinde dini-siyasi muhalefet partileri, S.20.

3- Arabs, İslam and the Arab caliphate in the middle ages, P.148.

4- Fiat iust itia, pereat mundus.

سعادتمند بودند، زندگی‌شان را فروخته بودند؛ برای رسیدن به بهشت، جانشان را «شراء» کرده بودند.[۱]

خارجیان بر آن بودند که کردار بد ایمان را نیز از بین می‌برد و مرتکبین گناهان را کافر می‌شمردند و حتی بعضی از فرق خارجی، مسلمانان غیرخارجی را نیز در شمار مرتدان می‌آوردند و نسبت به غیرمسلمانان با گذشت‌تر از مسلمانان غیرخارجی بودند. گویند وقتی واصل بن‌عطا، پیشوای معتزلی‌ها، به دست آنان اسیر افتاد، برای رهانیدن خود، خویشتن را کافر و پناهندهٔ مسلمانان معرفی کرد و آزاد شد.[۲] آنان در عین حال کسانی را که عثمان و علی (ع) را نفی نمی‌کردند، کافر و واجب القتل به شمار می‌آوردند و به تجویز چنین دگم‌هایی مرتکب قتل‌ها می‌شدند و بعضی از آنان چون ازرقیان، حتی زنان و فرزندان چنین کسانی را نیز واجب القتل می‌شمردند.[۳]

مسئلهٔ خلافت نیز که نقطهٔ آغاز تمام اختلافات مذهبی بوده، از وجوه اشتراک تمام فرق خارجی بود. خارجیان در ابتدا نیازی به وجود امام نمی‌دیدند. این آنارشیست‌ها بر آن بودند که حکومتی جز حکومت خدا قابل بیعت نیست و راهنمایی قرآن و عمل به آن، آنان را کفایت می‌کند. اما حضرت علی (ع) در انتقاد از چنین کلی بافی‌هایی استدلال می‌فرمایند که «اینان گویند، فرمانروایی را جز خدا روا نیست؛ حالی که مردم را حاکمی باید نیکوکردار یا تبه‌کار، تا در حکومت او مرد با ایمان کار خویش کند و کافر بهرهٔ خود برد؛ تا آن‌گاه که وعدهٔ حق سررسد و مدت هر دو در رسد. در سایهٔ حکومت او مال دیوانی را فراهم آورند و با دشمنان پیکار کنند، و راه‌ها را ایمن سازند؛ و به نیروی او حق ناتوان را از توانا بستانند، تا نیکوکردار روز به آسودگی به شب رساند، و از گزند تبه‌کار در امان ماند.»[۴]

خود خارجیان نیز سرانجام به این نتیجه رسیدند که برای سروسامان دادن به امور جامعهٔ خود احتیاج به رهبری دارند. بعضی از بزرگان آنان چون حرقوص بن‌زُهَیر تمیمی[۵] و ... از قبول

۱- تاریخ سیاسی صدر اسلام، شیعه و و خوارج، ص ۴۷/

İslamiyetin ilk devrinde dini–siyasi muhalefet partileri, s,22.

۲- پرتو اسلام، ج ۱، صص ۳۰۶-۳۰۷.

3– İslam Ansiklopedisi, cilt 4,s.443.

۴- نهج‌البلاغه، شهیدی، ص ۳۹.

۵- این خارجی خشکه مقدس، که به نظری مؤسس جریان خوارج بوده و به روایتی روزی در مورد تقسیم غنایم به ←

ریاست سرباز زدند؛ لیکن عبدالله بن وهب راسبی، که جامعهٔ خارجی را دستخوش آشفتگی می‌دید، به تقاضای یاران خود پاسخ مثبت داد و اعلام کرد که «ریاست را به من بدهید؛ ولی به خدا قسم آن را از روی رغبت و شوق نمی‌پذیرم و از ترس مرگ هم آن را از دست نمی‌دهم.»[۱]

آنان خلافت ابوبکر و عمر و نیز ۶ سال اول خلافت عثمان و خلافت علی (ع) تا جنگ صفین را مشروع برآورد می‌کردند و خلافت را حق هر مؤمنی می‌دانستند که از نظر اخلاقی و دینی دارای شایستگی بوده، منتخب مردم باشد. یعنی که خلافت را منحصر به قریش و حتی عرب نمی‌دانستند و اعلام می‌کردند که حتی سیاه حبشی نیز به شرط داشتن صلاحیت یاد شده، می‌تواند به مقام خلافت برسد. بعضی از آن‌ها چون یزیدبن ابی‌انیسهٔ اهوازی، مؤسس یزیدیه، در این راه چندان پیش رفتند که به نزول قرآنی جدید به پیامبری ایرانی تبار باور پیدا کردند.[۲] اما گرایش به برابر شماری اعراب و موالی، به علت وجود تعصبات قوم‌گرایانهٔ بدویان عرب و خود برتر انگاری آنان، از حد شعار، آن هم از طرف بعضی از فرقه‌های خارجی فراتر نرفت و در نتیجه، تنها شمار اندکی از عناصر ناخشنود و سرکش غیرعرب به خارجیان پیوستند.[۳]

در این میان بعضی از فرقه‌های خارجی و به ویژه ازارقه، نسبت به موالی کینه می‌ورزیدند و با اعمال تندروانهٔ خود، به اختلاف و بدگمانی بین اعراب و غیرعربان دامن می‌زدند. لوی‌دلاویدا این رفتار نژادگرایانهٔ ازرقی‌ها را، به ویژه پس از کشته شدن قطر بن‌الفُجاعه در سال ۷۷ ق از علل شکست و نابودی آن‌ها شمرده است.[۴]

خارجیان خلافت هر امامی را تا زمانی مشروع می‌شمردند که به وظایفش عمل کند و سیاست‌هایش به نفع جامعه باشد. آنان قیام بر خلیفهٔ منحرف و خلع و حتی قتل او را حق جامعه

→

پیامبر (ص) زبان درازی کرده، گفته است: «... عدل کار نفرمودی که بعضی را بسیار بدادی و بعضی را هیچ ندادی.» و آن حضرت، از سخن وی خشم گرفته، می‌فرمایند: «وای بر تو مرد! اگر عدل پیش من نباشد، پیش کی خواهد بودن؟» و عمر را که می‌خواسته وی را بکشد، از آن کار باز داشته، می‌گویند: «... از وی یعنی ذوخویصره، گروهی و قومی پیدا خواهند شد، که ایشان به قرائی و سالوسی در دین چنان شوند و از مسلمانی چنان بیرون آیند، همچنان که تیر از کمان بیرون آید ...» سیرت رسول‌الله، ص، ۹۴.

۱- خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۹۴.

2— İslam ansiklopedisi, cilt 5,s.107.

۳- پرتو اسلام، ج ۱، ص ۳۰۵.

4— İslam ansiklopedisi, cilt 5,s.234.

می‌دانستند.

خروج‌های پس از نهروان

خوارج، همان گونه که امیرمؤمنان پیش‌بینی کرده بودند، با سرکوبی نهروان در صفر ۳۸ به طور کامل قلع و قمع نشدند و بعد از آن در اطراف ممالک اسلامی پراکنده شده، شورش‌هایی به راه انداختند. در تواریخ اسلامی، از چندین شورش کوچک خارجی سخن رفته است که اندکی پس از واقعهٔ نهروان اتفاق افتاده‌اند؛ از آن جمله‌اند:

اشرس بن‌عوف شیبانی همراه حدود ۲۰۰ نفر در دسکره (دستگرد، شهری نزدیک به دجله در غرب بغداد) شورید و به سوی انبار حرکت کرد و در ربیع‌الاخر سال ۳۸ به دست نیروی اعزامی کشته شد.

هلال بن‌علقمه (یا عَلَفَه)[1] از قبیلهٔ تیم‌الرباب، همراه برادرش خروج کرد و به ماسبذان (شهری از بلادجبل، در حدود پیش کوه لرستان) آمد و قیامش به دست نیروی اعزامی از کوفه، با به جاگذاشتن بیش از ۲۰۰ کشته ـ که خود و برادرش نیز از آن جمله بودند ـ در جمادی‌الاول ۳۸ سرکوب گردید.

اشهب یا اشعث بن‌بشر بجلی همراه کم‌تر از ۲۰۰ مرد به نبردگاهی که هلال بن‌علقمه و یارانش در آن‌جا از پای درآمده بودند، رفتند و بر کشتگان نماز گزاردند و بقایای جنازه‌ها را دفن کردند و در جنگی که در جمادی‌الاخر ۳۸ بین آنان و نیروی اعزامی از کوفه روی داد، کشته شدند.

سعیدبن‌قفل تیمی همراه با ۲۰۰ مرد رزمی شورید و در جنگی که در رجب ۳۸ بین آنان و نیروی اعزامی از کوفه در محلی درزنجان نام، واقع در ۲ فرسنگی مداین در گرفت، کشته شدند.

ابومریم سعدی تمیمی همراه شماری بین ۴۰۰-۲۰۰ تن از مردان، که اکثریت قریب به اتفاقشان از موالی بوده‌اند، شوریدند و تا ۵ فرسخی کوفه پیش تاختند و پس از درهم شکستن یک نیروی ۷۰۰ نفری اعزام شده از کوفه، در رمضان ۳۸، در جنگی که امیرمؤمنان خود نیز در آن شرکت داشت، اکثرشان کشته شدند. به نوشتهٔ ابن‌اثیر «در این جنگ جز ۵۰ تن [از خارجیان]

۱- آیا این هلال با قاتل رستم فرخزاد ارتباطی دارد؟ رک: تاریخ طبری، ص ۱۷۲۸.

را ترهیدند که زینهار خواستند و او زینهارشان داد. در میان خارجیان ۴۰ تن زخمی بودند که علی (ع) فرمود تا ایشان را به کوفه آوردند و درمان کردند تا بهبود یافتند. اینان دلیرترین جنگاوران خارجی بودند و از بس گستاخی‌شان بود که به کوفه نزدیک شدند.»[۱] به نوشتهٔ لوی‌دلاویدا، نویسندهٔ مادهٔ خوارج *انسیکلوپدی اسلامی*، قیام‌های کوچک و محلی خوارج در سال‌های ۴۰-۳۹ ق، همچنان ادامه داشته است.[۲] شورش‌ها و مزاحمت‌های خارجی از علل بازدارندهٔ امیرمؤمنان (ع) به تجدید لشکرکشی به شام و ادامهٔ مبارزه برضد معاویه تا پیروزی نهایی بود و شهادت ایشان به دست افرادی از آن جریان از عوامل مؤثر خلافت‌یابی معاویه و استیلای اشرافیت قریش و در رأس آن امویان بر سرنوشت قلمرو اسلامی بود.

قیام‌های خارجی در دوران خلافت اموی، به رغم سرکوبی‌های خونین وسعت بیش‌تری یافت. لوی‌دلاویدا یکی از علل ضعف دولت اموی و شکست آن در برابر عباسیان را، دستخوش آشوب شدن مناطقی چون عراق و عربستان، پایگاه‌های شرقی دولت اموی، در نتیجهٔ قیام‌های خارجی جان و تیرو گرفته از تقبیاد روزافزون امویان دانسته است.[۳] می‌دانیم که دامنهٔ قیام‌های خارجی به دوران خلافت عباسی نیز کشانده می‌شود که پرداختن به آن‌ها خارج از چهارچوب زمانی در نظر گرفته شده برای این جلد از این اثر قرار می‌گیرد. گذشته از قیام‌های کوچک یاد شده، قیام دیگری نیز هم‌زمان درگیری آن‌ها، یعنی در سال ۳۸ ق، به وقوع پیوسته است که می‌توان گفت شبه خارجی بوده است.

خروج خِرّیت

رهبر این قیام مردی بوده است به نام خریت بن‌راشد ناجی.

بنی‌ناجیه قبیله‌ای بوده است از ساکنان بحرین، که افراد آن در جنگ جمل رویاروی امیرمؤمنان (ع) جنگیدند و پس از بیعت و اطاعت بصریان نیز بر نافرمانی پای فشردند. آنان پس از فرستاده شدن سوارانی به سر وقتشان به سه گروه تقسیم شدند. گروهی که می‌گفتند مسیحی بوده‌اند و مسلمان شده و از در بیعت در آمده‌اند؛ گروهی که بر مسیحیت باقی بوده‌اند و به ادامهٔ پرداخت جزیه تن در دادند؛ گروه دیگر که ابتدا مسیحی بوده‌اند و بعد مسلمان شده و سپس باز

۱- تاریخ کامل، صص ۸۰-۱۹۷۹ / نهایة‌الارب، ج ۵، صص ۲۴-۲۲۳.

2– İslam ansiklopedisi, cilt 5,s.233.

3– İslam ansiklopedisi, cilt 5,s.234.

به مسحیت گرویدند. اینان اگر چه حاضر به پرداخت جزیه شدند، لیکن به جهت سرباز زدن از توبه و بازگشت به اسلام، جنگجویانشان کشته شدند و بازماندگان ایشان به اسارت درآمده، به حضور علی (ع) آورده شدند. به نظر می‌رسد که خریت از گروه اول بوده که به همراه ۳۰۰ تن به علی (ع) پیوسته، در جنگ صفین شرکت کرد، اما پس از جنگ نهروان، که موجبات ناخشنودی و مخالفت کسان بسیاری را فراهم آورد، وی نیز همراه یاران خود راه مخالفت سپرد.[۱] به روایتی نیز مخالفت و کناره‌گیری او پس از تعیین حکمین بوده است.[۲] در هر حال، خریت به حضور امیرمؤمنان (ع) آمده، اعلام کرد:

– به خدا ای علی، از این پس دستور ترا اطاعت نمی‌کنم و پشت سرت نماز نمی‌کنم و فردا از تو جدا می‌شوم.

– مادرت عزادارت شود، در این صورت عصیان پروردگار خویش کرده‌ای و پیمان شکسته‌ای و جز خویشتن را زیان نرسانی، بگو چرا چنین می‌کنی؟

– به سبب آن که در کار قرآن حکمیت آورده‌ای و به هنگام حادثه در کار حق سستی کرده‌ای و به کسانی که ستمگر خویش بوده‌اند (کشندگان عثمان)، اعتماد کرده‌ای و ...[۳]

و روز بعد، از کوفه خارج شد. یعقوبی در این باره چنین نوشته است:

«خریت بن‌راشد ناجی با گروهی از یاران خود خروج کردند و در کوفه شمشیرها را برهنه کرده، جماعتی را کشتند و مردم آنان را تعقیب کردند. پس خریت و اصحابش از کوفه بیرون رفتند و از شهری عبور نمی‌کردند مگر آن که بیت‌المالش را به غارت می‌بردند، تا آن که به ساحل عمان رسیدند و ...»[۴]

از قربانیان این خروج یک دهگان ایرانی تبار مسلمان شده به نام زادان فرخ بود که، به علت هواداری از خلافت علی (ع) با شمشیرها قطعه قطعه گردید.

خریت تبلیغ می‌کرد که، مسئلهٔ خلافت و خلیفه را شورای مسلمانان باید حل کند. در میان گردآمدگان در اطراف وی غیراز بنی‌ناجیه، گروه‌هایی از خوارج و عثمانیان و سرباز زنندگان از پرداخت زکات و مسیحیان به اسلام گرویده و سپس به مسحیت بازگشته و یاغیان و راهزنان و ... وجود داشته‌اند و گفته‌اند که او با هر گروه به زبانی سخن می‌گفت:

۱- تاریخ طبری، ص ۲۶۵۷.

۲- الغارات، ص ۱۲۰.

۳- تاریخ طبری، صص ۴۶-۲۶۴۵.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۰.

«به آن گروه از همراهان خود، که عقیدهٔ خوارج داشتند... [نهانی] گفت که: عقیدهٔ شما دارم و علی نمی‌باید مردان را در کار خدا حکمیت دهد. و به گروهی دیگر، برای آن که سر سختشان کند، گفت: علی حَکَمی معین کرد و بدان رضایت داد و حَکَمش، که به رضایت تعیین کرده بود، خلعش کرد. من نیز به قضاوت و حکمیتی که بدان رضایت داده بود، رضایت دادم. وی با همین نظر از کوفه برون آمده بود و با آن گروه، که طرفدار عثمان بودند، گفت: به خدا! من پیرو عقیدهٔ شما هستم. به خدا عثمان به ستم کشته شد. بدین‌سان، هر گروه را راضی کرد و چنان وانمود که هم عقیدهٔ آن‌هاست. به کسانی که زکات نداده بودند، گفت: زکات خود را محکم نگاه دارید و به وسیلهٔ آن به خویشاوندانتان کمک کنید، یا اگر می‌خواهید به فقیرانتان دهید ... [و به گروهی از نصارا، که مسلمان شده بودند، گفت:]به خدا، دین ما، که از آن برون شده‌ایم، بهتر است و از دین اینان به هدایت نزدیک‌تر، که دینشان از خون‌ریزی و راه‌بندی و مصادرهٔ اموال بازشان نمی‌دارد. [و چون آنان به دین سابق] خویش باز رفتند، [خطاب به ایشان] گفت: وای بر شما، می‌دانید حکم علی دربارهٔ نصارایی که مسلمان شده‌اند و سپس به نصرانیت باز گشته‌اند، چیست؟ به خدا ... وقتی بر آن‌ها تسلط یافت، گردنشان را بزند ...»[۱]

امیرمؤمنان دسته‌هایی برای سرکوبی خریت فرستاد و سه جنگ بین نیروهای اعزامی از کوفه و همراهان وی صورت گرفت. خریت پس شکست خوردن در جنگ نخست، که در مدار - بین واسط و بصره و دشت میشان روی داد - به سوی اهواز گریخت و «گروه کثیری از صحرانشینان منطقه، که گبر بودند و می‌خواستند خراج نپردازند، و گروهی از راهزنان و گروهی دیگر از أعرابی که با وی هم عقیده بودند، گرد او جمع شدند و به او پیوستند.»[۲] در جریان جنگ دوم، که در پای کوه رامهرمز اتفاق افتاد، «۷۰ عرب از مردم بنی‌ناجیه و دیگر عربان همراهشان هشتاد و سیصد کس از کافران و کردان» کشته شدند.

خریت این بار به سوی سواحل دریا، به محلی که سکونتگاه بنی‌ناجیه بود، فرار کرد و جمع زیادی از هم قبیله‌ای‌هایش و عثمانیه و سرباز زنندگان از پرداخت زکات و ... بروی گرد آمدند. سر انجام در جنگی که روی داد، پس از آن که شماری از گردآمدگان در اطراف خریت، به زیر پرچم امان بر افراشته شده به دست فرمانده سپاه اعزامی، پناه بردند و پراکنده شدند،

۱- تاریخ طبری، ص ۲۶۶۱ / الغارت، ص ۱۳۰ / انساب‌الاشراف، ج ۲، صص ۱۸-۴۱۳ و ..
۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۵۹

خریت و ۱۷۰ تن از یارانش به قتل رسیدند و عده‌ای گریختند و جمعی نزدیک به ۵۰۰ نفر به اسارت در آمدند.[۱]

وقتی اسیران را به سوی کوفه می‌بردند، مصقلةبن هبیرهٔ شیبانی، کارگزار امیرمؤمنان (ع) در اردشیرخره را دل بر آنان سوخت و آزادی آنان را در ازای ۵۰۰ هزار در هم خرید. چون پرداخت آن مبلغ به تعویق افتاد، مصقله به کوفه احضار شد. وی، که گویا انتظار داشته وامش بخشیده شود، شبانه گریخته، به معاویه پیوست و خانه‌اش در کوفه ویران گردید. امیر مؤمنان در رابطه با فرار مصقله سخنانی بر زبان آورده‌اند، که در نهج‌البلاغه مضبوط است.[۲]

سستی و سرزنش

پس از روشن شدن نتیجهٔ حکمیت، امیرالمؤمنین (ع) بر آن بودند که برای احقاق حق خویش به شام لشکرکشی و کار معاویه را، که اینک با نیرنگ عمرو عاص خلیفه اعلام شده بود، یک سره کند. اما دعوت‌ها و اقدامات آن حضرت برای بسیج نیرو با واکنش شایسته‌ای مواجه نشد و به عنوان مثال، وقتی پیش از آغاز جنگ نهروان برای فراخوانی سپاه رسولی به بصره فرستاد، در حالی که «به بصره اندر ۶۰ هزار مرد سپاهی بود، آن همه روي پنهان کردند؛ مگر هزار و پانصد مرد.»[۳]

پس از بازگشت از نهروان هم، چون آن حضرت برای تدارک لشکر و لشکرکشی در اردوگاه نخیله مستقر شدند، چنان که پیش از این مذکور افتاده، اکثریت افراد سپاه تحت فرمانشان به بهانهٔ این که تیرهایشان تمام، شمشیرهایشان کند شده و سر نیزه‌هایشان افتاده است و ... اجازه خواستند که به مدت ۵ روز به خانه‌هایشان بروند و پس از تهیهٔ وسایل لازم، به اردوگاه برگردند.[۴] اما اکثریت آنان پس از پایان مدت مرخصی، به اردوگاه باز نگشتند؛ چندان که آن حضرت «تافته گشت و راه شام باز افگند و دلش از کوفیان سرد شد.»[۵] و سر انجام به ناچار به کوفه بازگشت و پس از آن در مدت حدود ۳۰ ماهی که به شهادتش منجر شد، «بارها سعی کرد

۱- تاریخ طبری، صص ۶۹-۲۶۲۵ / تاریخ کامل، صص ۷۸-۱۹۶۷ / الغارات، صص ۳۶-۱۱۹ / جلوهٔ تاریخ ...، ج ۲، صص ۷۰-۲۸ / نهایةالارب، ج ۵، صص ۳۱-۲۲۵. ۲- نهج‌البلاغه، ص ۴۶.

۳- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۵۸.

۴- مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۶۶ / اخبار الطوال، ص ۲۵۷ / تاریخ طبری، ص ۲۶۱۵ و ...

۵- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۵۹.

آن‌ها را وادار به جهاد کند و زیان دینی و دنیوی تأخیر جهاد را به آن‌ها گوشزد کرد؛ اما با آن که وی در رأس سخنوران بلیغ و خطبای فصیح و بی‌نظیر اسلام بود، نتوانست آن‌ها را متقاعد کند؛ و چون از سرزنش آن‌ها خسته شد، با سخنانی از این قبیل به ابراز ناخشنودی انزجار از آن‌ها پرداخت:

«ای نامردان که آثار مردانگی در شما نیست؛ خدا شما را بکشد که قلبم را بسیار اندوهگین کردید و سینه‌ام را پر از خشم ساختید، و با نافرمانی و بی‌اعتنایی به من، فکر و تدبیرم را تباه ساختید.

اف بر شما، من از سرزنش شما خسته شدم؛ آیا شما به جای آخرت به زندگانی دنیا و در عوض عزت به ذلت راضی شدید؟ وقتی که من شما را به جهاد با دشمنتان می‌خوانم، چشم‌هایتان در حدقه می‌گردد، گویی در حال جان کندن هستید. دوست داشتم که معاویه شما را مانند درهم و دینار با من معامله می‌کرد و ده تن از شما را می‌گرفت و یک تن از آن‌ها را به من می‌داد ...»[۱]



غارات

در چنین اوضاع و احوالی معاویه بر دامنهٔ خرابکاری در قلمرو امیرمؤمنان (ع) و به ویژه در عراق می‌افزود و گذشته از فعالیت‌های جاسوسی و آشوب‌انگیزی و تشدید اختلافات موجود بین قبایل و دادن وعده و رشوه به رؤسای قبایل و افراد با نفوذ عراق و اطرافیان علی (ع)، دسته‌های مسلح، به فرماندهی خونخوارترین سرسپردگان خود برای ضرب‌زنی و غارت و ایجاد وحشت و روحیه شکنی و ... به بلاد مختلف عراق و حجاز گسیل می‌داشت. از آن جمله بودند:

روانه کردن ضحاک بن‌قیس در رأس ۴-۳ هزار چابک سوار به سوی عراق. این فوج اندکی پس از جنگ نهروان و رسیدن اخبار پراکندگی اردوگاه نخلیه و با این دستورات به ضحاک، اعزام گردید:

۱- شیعه در تاریخ، ص ۶۷ / درباره سخنان دردآلود و سرزنش بار آن حضرت، نیز رک: نهج‌البلاغه، خطبه‌های ۳۹ و ۱۳۱ و ۱۸۰ و / الغارات، صص ۳۱-۲۸ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲-۱۰۱ / اخبار الطوال، صص ۹۳-۱۹۲ / مروج الذهب، ج ۲، صص ۱۲۲ و

«در حرکت آی تا به ناحیهٔ کوفه برسی و هر چه توانی، از هر جای بربای. اگر به اعرابی برخورد کردی که در اطاعت علی بودند، تارومارشان کن و اگر در راه به سواران لشکر علی رسیدی، بر آن‌ها تاختن آور. و چون در جایی چنین کردی، درنگ مکن و به جای دیگر رو و همچنان کن ...»[۱]

قیس از فرات گذشت و در بخشی از عراق تاخت و تاز کرد؛ کسانی را از دم شمشیر گذراند؛ متاع کاروان حاجیان را ربود و غارت‌ها کرد. وقتی خبر این تازش به کوفه رسید، آن حضرت مردم را دعوت به حرکت کرد و چون سستی دید، فرمود:

«به خدا سوگند، دوست دارم به جای هر صد مرد از شما یکی از آن‌ها از آن من بود. وای بر شما، با من به جنگ بیرون آیید و سپس اگر پشیمان شدید، از گرد من بگریزید. به خدا سوگند، دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرت که مراست، ناخوش ندارم ...»[۲]

بالاخره حجر بن‌عدی را در رأس یک نیروی ۴ هزار نفری مأمور دفع ضحاک کرد. بین دو فوج برخوردی روی داد و شامیان با استفاده از سیاهی شب فرار کردند.[۳]

فوج دیگر، اندکی پس از فوج نخست و به سرکردگی نعمان بن‌بشیر انصاری ـ همان کسی که پیراهن خونین عثمان را به شام برده، به معاویه پیوسته بود ـ به عراق فرستاده شد. معاویه هنگام اعزام نیروی ۲ هزار نفری، به نعمان سفارش کرد که «از شهرها اجتناب کند و از جماعات بپرهیزد و فقط به پادگان‌ها حمله کند و زود هم باز گردد.»[۴]

نعمان به پادگان عین‌التمر حمله کرد؛ اما عامل امیرمؤمنان در آن جا، اگر چه در آن لحظه بیش از صد مرد در اختیار نداشت، دلاورانه از شهر دفاع کرد و سرانجام هم نیروی ۲ هزار نفری شام با رسیدن یک نیروی کمکی ۵۰ نفری به یاری مدافعان شهر، به گمان آن که این‌ها طلایهٔ نیروی بزرگ‌تری هستند، عقب نشسته، به شام برگشتند. در این مورد نیز وقتی امیرمؤمنان (ع) پس از دریافت تقاضای کمک عامل خود، مردم را به شتافتن به یاری مدافعان عین‌التمر فراخواند، واکنش مثبتی مشاهده نشد و آن حضرت باز زبان به شکایت گشود:

«ای مردم کوفه، چون طلایه‌های لشکر شام نمودار شود، درهای خانه‌هایتان را می‌بندید

۱- الغارات، ص ۱۵۹.
۲- پیشین.
۳- پیشین، صص ۶۳-۱۵۷ / تاریخ طبری، صص ۷۳-۲۶۷۲ / جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، صص ۶۶-۲۵۳.
۴- الغارات، ص ۱۷۱.

و خود در خانه‌هایتان می‌خزید، آن‌سان که سوسمار به سوراخ خود می‌خزد، و کفتار در کنامش پنهان می‌شود. به خدا سوگند خوار و ذلیل است آن که شما به یاریش برخیزید و آن که خواهد که شما را چون تیر بر دشمن افکند، چونان کسی است که با تیر بی‌سوفار می‌جنگد. رنجه‌ام از شما که از شما اندوه بسیار دردل دارم ... من، به خدا قسم، به دست شما گرفتار شده‌ام. کرانی هستید که نمی‌شنوید و لالانی که سخن نمی‌گویید و کورانی که دیدن نتوانید.»[1] سرانجام عدّی بن‌حاتم با هزار مرد از قبیلهٔ طی برای عزیمت به مرز شام اعلام آمادگی کرد و پس از پیوستن هزار سوار دیگر، به سوی سواحل فرات رفت و به اراضی پایین دست شام حمله کرد و به کوفه بازگشت.[2]

نعمان بن‌بشیر، که به رغم اکثریت انصار، که هوادار امیرمؤمنان بودند، کمر به خدمت معاویه بسته بود، در ازای خوش خدمتی‌های خود، در زمان معاویه و یزید ولایت حمص و کوفه یافت و آخر سر در نتیجهٔ جانبداری از عبدالله‌بن‌زبیر، به دست حمصیان طرفدار بنی‌امیه به قتل رسید.

یک فوج ۶ هزار نفری هم در همین دوره به فرماندهی سفیان بن‌عوف غامدی به سوی عراق فرستاده شده است. سخنانی که معاویه در حین روانه کردن فوج مورد بحث بر زبان آورده، بیانگر سیاست فرسایندهٔ او در قبال عراق است. این سخنان از قول خود سفیان نقل گردیده است:

«می‌خواهم تو را با لشکری گران، با ساز و برگ فراوان روانهٔ کارزار کنم. کنار فرات را در پیش گیر و... [انبار و مداین را تاراج کن و به کوفه نزدیک شو] بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی، چنان است که به کوفه حمله کرده‌ای. ای سفیان، این قتل و تاراج‌ها مردم عراق را می‌ترساند و کسانی راکه در زمرهٔ مخالفان‌اند، یا تصمیم به جدایی دارند، در کار خود دلیر می‌گرداند و آنان را که از این کشاکش‌ها بیمناکند، به نزد ما فرا می‌خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیدهٔ خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دل‌ها را به درد می‌آورد.»[3]

۱- پیشین، صص ۱۷۲-۱۷۱ / تاریخ طبری، ص ۲۶۷۱.

۲- الغارات، صص ۷۲-۱۶۹ / تاریخ طبری، صص ۷۲-۲۶۷۰ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۱ / جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، صص ۱۱-۴۰۷.

۳- الغارات، ص ۱۷۶.

سفیان از فرات گذشته، تا انبار پیش رفت و آن جا را به تصرف در آورد و تاراج کرد. در این مورد نیز فراخوان امیرمؤمنان از مردم برای دفع و تعقیب غارتگران واکنش شایسته‌ای نیافت و ... غارتگران پیش از رسیدن نیروی اعزام شده به گردشان، از مرز گذشتند.(۱)

معاویه افواج دیگری نیز به عراق و حجاز گسیل داشت که از آن جمله بودند، فوجی تحت فرمان یزید بن شجره به مکه در موسم حج و فوج دیگری تحت فرمان عبدالله بن مسعدة بن‌حذیفة به مدینه و مکه.(۲) خود معاویه نیز در سال ۳۹ در رأس لشکری تا کنار دجله پیش آمد و بازگشت.

در این میان عمده‌ترین و جنایت بارترین لشکرکشی‌ها از شام به منطقهٔ نفوذ امیرالمؤمنان، لشکرکشی بُسربن‌ابی‌ارطاة بود که دامنه‌اش تا یمن و حضرموت و یمامه گسترده شد. داستان زندگی بسر، دارای مایهٔ فاجعه‌ای مکبث وار نیرومندی است و می‌تواند موضوع آفرینش‌های ادبی و هنری باشد.



بسربن ابی‌ارطاة

بسر نیز همچون ضحاک بن‌قیس و تنی چند از سرداران معروف مستقر شده در شام، چون ابوعبیدهٔ جراح، عیاض بن‌غنم، حبیب بن‌مسلمه و ... از تیرهٔ فهر قریش بوده است. وی در فتوح شام و افریقا شرکت داشته و از فرماندهان لشکر شام در صفین به شمار آمده و به روایتی در آن جنگ باعیان کردن عورت خود، از ذوالفقار علی‌جان به در برده(۳) و از امضاء کنندگان پیمان نامهٔ حکمیت بوده است.

به طوری که دیدیم، پیش از این، آماج تاخت و تاز افواج شامی، غالباً عراق بوده است. البته مصر هم در سال ۳۸ به تصرف عمرو عاص درآمد، که خود داستان دیگری دارد. گسیل کردن بسر به حجاز و یمن در سال ۴۰ ق، ناشی از آشکار شدن ضعف و فتور در قوای عراق و کامیابی‌های موضعی افواج شام در آن سرزمین بود. در این ایام، که کارگزاران امیرمؤمنان (ع) بر شهرهای حجاز و یمن فرمان می‌راندند، بر اثر ضعف حکومت مرکزی و فعالیت‌های جاسوسی

۱- برای متن سخنان درد آکند آن حضرت در این مورد، رک: نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۷ / اخبارالطوال، صص ۵۹-۲۵۸ و ..

۲- الغارات، صص ۷۵-۱۷۶ / جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۱، صص ۵۳-۲۴۶.

۳- پیکار صفین، صص ۳۳-۶۳۲ / ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، ص ۲۵۱ / الفتوح، ص ۵۹۱

و تبلیغی وابستگان و هواداران روزافزون معاویه، مخالفان جانی گرفته، فرصت خودنمایی می‌یافتند. چنان که گروهی از عثمانیان در صنعا، که تا این تاریخ دارای سازمان و نظام رهبری نبوده‌اند، ضمن دادن شعار طلب خون عثمان، از پرداخت زکات خودداری کردند و بدین ترتیب سر به مخالفت برداشتند. عبیدالله بن عباس، کارگزار آن حضرت، چون از مذاکره نتیجه‌ای نگرفت، فعالان آن‌ها را به زندان افکند. اندکی بعد عثمانیان جَنَد ـ واقع در ۴۰ فرسنگی صنعا ـ به تحریک و یاوری بقایای عثمانیان صنعا، شوریدند و کسانی که تمایلی به پرداخت زکات نداشتند، به آنان پیوستند و شورشیان چندان توان گرفتند که سعیدبن‌نمران، کارگزار آن حضرت را از شهر بیرون راندند. سعید به عبیدالله ملحق شد و آن دو با نوشتن نامه‌ای به امیرمؤمنان (ع) خبر دادند که «پیروان عثمان بر ما شوریده‌اند و اظهار می‌دارند که معاویه کارش بالا گرفته و بیش‌تر مردم، ربقهٔ طاعت او بر گردن نهاده‌اند.»(۱)

امیرمؤمنان (ع) نامه‌ای خطاب به «کسانی از مردم جند و صنعاء که جدایی گزیده‌اند و غدر کرده‌اند» نوشته، به دست مردی از قبیلهٔ هَمْدان داده، او را روانهٔ یمن کرد. نمایندهٔ مذکور که موفق به دریافت پاسخ نامه نشده بود، اعلام داشت که «وقتی می‌آمدم امیرالمؤمنین را دیدم که یزید بن‌قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می‌فرستاد. آن چه سبب درنگ او شده، این است که منتظر پاسخ شماست.» شورشیان نیز با فرستادن نماینده‌ای به شام، از معاویه استمداد کردند و معاویه بسر بن‌ابی ارطاة را در رأس یک نیروی ۳۰۰۰-۲۵۰۰ نفری از طریق حجاز به یمن روانه کرد و به او رهنمود داد که «همچنان برو تا به مدینه رسی. در راه که می‌روی مردم را از خانه‌هایشان بران و به هر کجا که رسی، وحشت بر پا کن و به هر کس که رسی، اگر در اطاعت ما نبود، اموالش تاراج کن [و شیعیان علی را هر جا که یافتی بکش] وقتی که به مدینه درآمدی، چنان بنمای که آهنگ کشتارشان داری و اعلام کن که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی‌گناه نیستند و عذر کس نمی‌پذیری تا یقین کنند که آن‌ها را خواهی کشت. پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کسی مشو، ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان و به هر سو آواره ساز. و همچنان می‌رو تا به صنعا وجند رسی. ما را در آن‌ها پیروانی است و نامه‌های آن‌ها به نزد من آمده است.»(۲)

بسر به قراری که معاویه رهنمود داده بود، بذر وحشت پاشان به سوی مدینه پیش رفت.

۱- الغارات، صص ۱۶-۲۱۵.

۲- پیشین، ص ۲۱۹ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۰۵-۱۰۴.

بسیاری از مردم شهر به سنگلاخ‌های بنی‌شلیم گریخته بودند و ابوایوب انصاری، فرماندار مدینه نیز فرار کرده، خود را به کوفه‌رساند. بسر پس از ورود به شهر، برای مردم سخن راند و آنان را متهم به دست داشتن در قتل عثمان کرد و دشنامشان داد و خانه‌هایی را به آتش کشید و چنان نمود که می‌خواهد همه‌شان را بدون هیچ پرسشی به انتقام خون عثمان بکشد. گزارندهٔ تاریخ معروف شده به *تاریخ بلعمی* با استفاده از خوانده‌های خود، چنین گزارشی از برخورد او با مردم مدینه به دست داده است:

«بسر مدینه بگرفت بی‌حرب و بر منبر شد و مردمان را خطبه کرد، و مقتل عثمان بگفت و بگریست و بر منبر بانگ کرد و گفت: یا دینار و یا مخارق و یا زُرَیق؛ و این همه غلامان عثمان بودند؛ گفت: کجا است خداوند شما؟ و مردمان بگریستند. پس گفت: ای مردمان همه بگرید و عثمان را شما کشتید. و آنگاه گفت: اگر نه آنستی که امیرالمؤمنین معاویه مرا کشتن نفرموده است، من از شما هیچ نرینه زنده نگذاشتمی؛ و اکنون هر که معاویه را بیعت نکند، من سرش بردارم. و چون این بگفت از منبر فرود آمد و آن روز همهٔ مدینه معاویه را بیعت کردند.»(۱)

گفته‌اند، جابربن‌عبدالله انصاری، که مخفی شده بوده، چون از جانب بسر احضار شد، باام سلمه، همسر پیامبر (ص) مشورت کرد که چه کار بکند؛ از سویی می‌ترسد کشته شود و از سوی دیگر این بیعت گمراهی است؟ و ام‌سلمه پاسخ داد که: «رأی من این است که بیعت کنی؛ چه تقیه اصحاب کهف را وادار کرد که صلیب‌ها می‌پوشیدند و با قوم خود در عیدها حاضر می‌شدند. به پسرم عمربن سلمه و به دامادم عبدالله‌بن‌زمعه نیز گفته‌ام که بیعت کنند.»(۲)

بسر پس از چند روز اقامت در مدینه، ابوهریره را به فرمانداری آن جا برگماشت و به سوی مکه روانه شد و در راه بین این دو شهر مقدس دست به کشتار و تاراج گشود. بسیاری از ساکنان شهر و از آن جمله قُثم بن‌عباس، عموزاده و کارگزار امیرالمؤمنین (ع) بر این شهر، پیش از رسیدن وی، فرار را بر قرار ترجیح دادند. در مکه نیز مثل مدینه، مردم را با تهدید و دشنام ترساند و از همگان برای معاویه بیعت گرفت و سپس مکه را ترک گفت و همچنان که به سوی یمن در حرکت بود، فوج‌هایی را برای کشتار و تاراج نواحی شیعه‌نشین گسیل می‌داشت. از جمله، وقتی به طایف رسید، مردی از قریش را در رأس فوجی بدین منظور به تباله اعزام کرد.

۱- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۶۸

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵ / تاریخ طبری، ص ۲۶۷۶ / الغارات، ص ۲۲۰ / نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۴۰.

آن مرد دست به کار شد و کسانی از اهل تباله از وی خواستند که از کشتار اسیران برای مدتی دست بدارد تا نامهٔ آزادی‌شان را از بسر بگیرند. مردی منیع نام به سرعت خود را به طایف رساند و واسطه‌ها انگیخت تا به هر مکافاتی بود نامهٔ آزادی گرفتاران را از بسر گرفت و به تاخت سوی تباله راند و وقتی به آن جا رسید که کشتنیان را برای کشتن به صف کرده بودند. یکی از شامیان گرفتاری را به شمشیر زده، شمشیرش شکسته بود و شامیان گفته بودند که بهتر است شمشیرها را در آفتاب گرم کنند تا نرم شوند. شتر سوار از دور برق شمشیرهای آختهٔ آن‌ها را دیده، جامهٔ خود را به علامت دست نگه دارید، تکان داد؛ و وقتی رسید، معلوم شد که مردی که شمشیر بر وی شکسته، برادر خود او بوده است. نامهٔ آزادی را ارائه داد و گرفتاران دل به مرگ نهاده را رها ساخت.

در جریان پیشروی بسر به سوی یمن، دو پسر نابالغ عبیدالله بن‌عباس ـ که به قولی از مکه گریخته و به قولی از صنعا خارج کرده شده و گویا نزد مردی از بنی‌کنانه، یکی از خویشاوندان مادرشان، که کنانی بود، پنهان شده بودند ـ به چنگ وی افتادند. بسر قصد جان آن دو طفل کرد. مرد کنانی، که بعضی گفته‌اند شتربانی بوده است در خدمت آن نو باوگان، به دفاع از آنان برخاست و تا از پای در نیامد، دست تجاوز را از آن دو باز داشت. پس از کشته شدن مرد، طفلان نیز کشته شدند. جمعی از زنان بنی‌کنانه از خانه‌ها بیرون ریختند و یکی از ایشان بانگ برآورد که:

ـ این مردان را که می‌کشی، چرا کودکان را می‌کشی؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می‌کشته‌اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه‌هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بیرحمی و قطع خویشاوندی استوار باشد، چه حکومت نابکار و بدی است.

ـ به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یک تن از شما زنده نگذارم.

ـ چه قدر دوست دارم که چنین کنی![1]

گویند مادر آن دو کودک، که زنی زیبا بوده، «از شدت اندوه دیوانه و شیدا شده و به هیچ چیز نمی‌اندیشید و سخن گوش نمی‌داد و در موسم حج همه ساله این اشعار را می‌خواند.»[2]

هان، چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من،

که مرواریدهای از صدف جدا مانده را مانند.

---

۱ - الغارات، ص ۲۲۳ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۷ / نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۴۱.

۲ - نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۴۱.

هان، چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من،

که گوش شنوای من و دلم بودند، دل از کف ربودهٔ من.

هان، چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من،

که مغز استخوانم بودند، مغز از هم پاشیدهٔ استخوان من.

خبر یافتم، لیک باور نکردم که، بسر تیغ تیز

بر گردن جگرگوشگانم کشیده، و چنین جنایتی روی داده است.[۱]

گفته‌اند بسر در اوطاس، وادی‌یی واقع در هوازن، دو فرزند داشت که مردی از قریش آن دو را کشت و در این باره گفت:

من از سرستم آن دو را نکشتم، آنگاه که در اوطاس

نیزه‌های من به آن دو نزدیک شد.

اینک از همان جام مصیبتی بنوش که

مادر آن دو طفل و فرزند عباس [عبیدالله]نوشیدند.[۲]

و مسعودی نیز آورده است که، جاریه بن‌قدامهٔ سعدی «برادرزادهٔ بسر را با ۴۰ تن از خاندان وی به دست آورد و همه را بکشت.»[۳]

بسر از طایف به نجران رفت و در آن جا پدر و برادر زن عبیدالله بن‌عباس را به چنگ آورده، کشت و مسیحیان آن سرزمین را به سختی تهدید کرد:

«ای مسیحیان، ای بوزینه زادگان، بدانید، به خدا سوگند، اگر از شما خبری ناخوشایند به من رسد، باز می‌گردم و چنان می‌کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود؛ تا می‌توانید جانب احتیاط از دست مدهید.»[۴]

وی سپس به ارحب رفت وعده‌ای از شیعیان علی (ع) و از آن جمله سرور بادیه‌نشینان قبایل همدان را از دم تیغ گذراند و پس از کشتن شماری از مردان قبیلهٔ همدان، زنان آنان را نیز به اسارت گرفت و «آنان نخستین زنانی بودند که در اسلام اسیر شدند. او همچنین برخی از افراد قبیلهٔ بنی‌سعد را هم کشت.»[۵]

۱- الغارات، ص ۲۲۲ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۸ / تاریخ کامل، صص ۹۴-۱۹۹۳ / جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۱، ص ۱۸۹/ نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۴۲.

۲- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۴۰.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۶.

۴- الغارات، ص ۲۲۴.

۵- نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۴۳.

بسر به همراه گروهی از پیروان عثمان، که به وی پیوسته بودند، راهی صنعا شد و پیش از ورود به این شهر، که پایتخت یمن بود، به جیشان رفته، بر شیعیان علی (ع) تاخت و شماری از آنان را به خاک هلاکت افکند و عده‌ای را آواره کرد و گروهی از آنان نیز در دژ خود پناه گرفتند.

پیش از ورود بسر به صنعا، عبیدالله بن‌عباس، عموزاده و فرماندار امیرمؤمنان (ع) بر آن جا و نیز سعیدبن نمران، عامل آن حضرت در جند، که گفتیم به عبیدالله پیوسته بوده، آن شهر راترک کرده، به کوفه رفته بودند و امیرمؤمنان نیز آن‌ها را سرزنش کرده بودند که چرا به جای پایداری راه گریز در پیش گرفته‌اند.

بسر در صنعا و اطراف آن جا نیز دست به کشتار هواداران علی (ع) زد و از آن جمله جماعتی از مأربی‌ها و نیز در حدود صدتن از ایرانی زادگان یمن را طعمهٔ تیغ بی‌دریغ کرد.

از سوی دیگر، امیرمؤمنان (ع) پس از دریافت اخبار تاخت و تاز بسر، مردم را به فراهم آمدن و رفتن به جنگ فراخواندند و باز اظهار ملالت و بی‌میلی دیدند و کوفته خاطر شوند و باز لب به شکایت و سرزنش گشودند و سر انجام فرمودند:

«هرآینه این ذلت و خواری مسلمانان است و هلاک دین است که پسر ابوسفیان، اراذل و اشرار را فراخواند و آنان پاسخش دهند و من شما را، که مردمی افاضل و اخیار هستید، فراخوانم و شما تن زنید و استنکاف ورزید. این عمل، عمل پرهیزگاران نیست. بسر بن‌ابی‌ارطاة رهسپار حجاز شد، این بسر مگر کیست؟ خدایش لعنت کناد. باید که جمعی از شما آمادهٔ پیکار شوند تا او را از کشتار و تاراجش باز دارند...»[۱]

سرانجام جارية بن قدامهٔ سعدی و وهب بن مسعود خثعمی، داوطلب رفتن به تعقیب بسر شدند و هر کدام با دو هزار مرد، که از کوفه و بصره فراهم آمدند، رو به راه نهادند و قرار بر آن شد که وهب در فرمان جاریه باشد.

جاریه خود را به یمن رساند و در این مدت، بسر از صنعا به حضرموت رفته، کسانی از شیعیان علی (ع) را به همکاری عثمانیان آن منطقه به قتل رسانده بود و به شنیدن خبر پیشروی جاریه، به یمامه و سپس حجاز رفت. جاریه نیز ضمن آن که «در هر جا بر عثمانیان دست می‌یافت، می‌کشتشان، در رسیدن به بسر شتاب داشت. سرانجام برخوردی جزئی بین دو نیرو

۱- الغارات، ص ۶۲۶/ نهج‌البلاغه شهیدی، ص ۲۵/ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۶/ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۱۲/ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۶-۳۰۵ و...

در حجاز روی داد که اشاره‌ای به آن در نامهٔ حضرت امیر (ع) به برادرشان عقیل رفته است.»[۱]

بسر پای درگریز داشت و او که به سبب رفتار سفاکانه‌ای که داشته، مورد تعرض مردم بوده، به سرعت خودش را به شام رساند. گفته‌اند: «شمار کسانی که بسر در این سفر رفت و بازگشت کشته بود، سی هزار تن بود.»[۲]

ابن اعثم کوفی در بارهٔ کشته شدن بسر روایتی نقل کرده است که با توجه به اخبار و روایات موجود در مورد سال‌های پس از سال ۴۰ ق، درست نمی‌نماید. آن روایت از این قرار است:

«القصه، این ظالم سفاک در ولایات یمن و حجاز و غیره، آن چه شمرده‌اند، سی‌هزار مرد مسلمان را بی‌گناه، محض به دوستی امیرالمؤمنین علی کشته بود؛ چون به صوب شام حرکت کرد، عبیدالله بن عباس خبر یافت، هزار سوار از ولایت یمن اختیار کرد و بر عقب او برفت؛ پیش از آن که به شهر شام رسد، او را دریافت و جنگ آغاز نهاد. خدای تعالی عبیدالله را ظفر داد تا از خیل او خلق بسیار بکشت و او را بگرفت و بکشت و جثهٔ خبیث او را بسوخت و مابقی لشکر شام منکوب و مخذول منهزماً تا به نزد معاویه رسیده، کیفیت حال باز گفتند. و جاریه[۳] بن قدامه، که از جانب امیرالمؤمنین علی به دفع بسر می‌آمد و به تعجیل تمام طی مسافت می‌نمود تا مگر او را دریابد، در اثنای راه خبر رسید که عبیدالله بن عباس او را بکشت و بسوخت و خیل او را منهزم گردانید. جاریه از این خبر شکر باری تعالی را به جای آورد و... به جانب مکه بازگشت.»[۴]

جاریه پس از در رفتن بسر از حجاز، وارد مکه شد و مردم آن جا در پاسخ این پرسش که «بر چه رأیی هستید و با چه کسی؟» گفتند «همان رأی که شما راست و همان بیعت که با شما کرده‌ایم. آن قوم بر سرما هجوم آوردند، ما را یارای مقاومت در برابر آن‌ها نبود...»

هم در مکه بود که جاریه از شهادت علی (ع) آگاه شد و پس از آن که ابتدا از مردم مکه و سپس از اهل مدینه برای خلافت حسن‌بن علی (ع) بیعت گرفت، رهسپار کوفه شد و پس از بیعت با آن حضرت، به ایشان گفت:

۱- نهج‌البلاغه، ص ۳۱۰.
۲- الغارات، ص ۲۳۲.
۳- در چاپ ادبیهٔ تهران ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی و نیز در چاپ مصحح غلام رضا طباطبایی، حارثه نوشته شده است. بدیهی است که نام فرمانده نیروی اعزامی از جانب حضرت علی (ع) جاریه برده است، نه حارثه.
۴- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۳۰۶-۰۷/ الفتوح، صص ۷۲۹-۳۰.

- از چه نشسته‌ای، خدایت رحمت کناد، به حرکت آی و ما را به سوی دشمنت ببر، پیش از آن که دشمن به سوی تو آید.

- اگر همهٔ مردم همانند تو بودند، آنان را به جنگ بسیج می‌کردم؛ و حال آن که بخشی از آن‌ها، یا حتی عشر آن‌ها به رأی من کار نکرده‌اند.(1)

بسر پس از بازگشت به شام، همچنان در خدمت معاویه بود تا آن که وی بر عراق تسلط یافت و او را به امارت بصره گماشت. بسر پس از آن که بصره را تحت فرمان آورد، در سال ۴۱ ق، جای به عبدالله بن عامر، واپسین عامل عثمان بر آن جا، داد.(2) پس از آن هم همچنان مجری فرامین معاویه بود. در سال ۴۲ ق، مأمور کشتار منتسبان به قتل عثمان در حجاز بود(3) و به روایاتی در سال‌های ۴۳ و ۵۲ ق، فرماندهی لشکرکشی‌های فصلی به روم را به عهده داشته است.(4)

بنا به روایتی بین بسر و عبیدالله بن عباس، که به اطاعت معاویه تن در داده بوده، در یکی از مجالس معاویه، ملاقاتی بدین قرار صورت گرفته است:

- ای پیرمرد، بچه‌های مرا تو کشتی؟

- من کشتم.

- دلم می‌خواست روزی زمین مرا نزدیک تو سبز می‌کرد.

- حالا که سبز کرده است.

- این جا که شمشیر نیست.

- اینک شمشیر من.

و پیش از آن که عبیدالله برای گرفتن شمشیر او از جای برخیزد، معاویه شمشیر را گرفت و خطاب به بسر گفت:

- چه پیرسست مایهٔ خرفتی شده‌ای و شمشیر خودت را به یک مرد خون باختهٔ هاشمی می‌دهی؟ انگار از دل‌های بنی‌هاشم خبر نداری. به خدا اگر شمشیر به دست او می‌افتاد، پیش از تو به من حمله می‌کرد.

عبیدالله:

۱- الغارات، ص ۲۳۳.

۲- تاریخ طبری، صص ۲۶-۲۷۲۲.

۳- پیشین، ص ۲۷۳۲/ نهایةالارب، ج ۷، ص ۴۲.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵/ تاریخ طبری، ص ۲۷۳۷...

- به خدا قصدم همین بود.[۱]

گویند وقتی خبر کشته شدن فرزندان نوباوهٔ عبیدالله به علی (ع) رسید، آن حضرت، سخت برآشفت و غمگین شد و بسر را نفرین کرد که «خدایا او را نمیران تا عقل او را از او زایل فرمایی...» و بسر پیش از مرگ گرفتار جنون شد. چنان که مدام شمشیر می‌طلبید. کسانش «برای او شمشیری از چوب ساختند و مشک بادکرده‌ای جلوش می‌گذاشتند که با شمشیر بدان می‌زد و چون سوراخ می‌شد، مشک را عوض می‌کردند و پیوسته آن را با شمشیر می‌زد... با کثافت خود بازی می‌کرد و احیاناً از آن می‌خورد و به کسانی که ناظر او بودند، می‌گفت: ببینید که این دو پسر، فرزندان عبیدالله، چه جور به من می‌خورانند! بسا می‌شد برای جلوگیری از این کار دست‌هایش را از پشت می‌بستند. یک روز در جای خود کثافت کرد و با دهان روی آن افتاد و بخورد. خواستند منعش کنند، گفت: شما منعم می‌کنید، اما عبدالرحمن و قثم[۲] به من می‌خورانند.»[۳]

بسر به روزگار ولیدبن عبدالملک، به سال ۸۸ ق، بمرد.



شهادت

گزارندهٔ *تاریخ بلعمی* پیش از گزارش قتل آن حضرت چنین می‌نویسد:

«و بدین سال اندر، علی (ع) را از هر سویی غم‌ها همی آمد؛ چنان که کسی را که کار او به کرانه رسد...»[۴]

و سخنان دردآکند آن حضرت نیز که در این ایام بر زبان آورده، حاکی از این تألمات روحی است. خطبه‌ای که ایشان پس از شنیدن خبر عزیمت بسر به یمن، ایراد فرموده‌اند، چنین شروع می‌شود:

«جز کوفه که کارِ بست و گشاد آن با من است (فرمان من بر آن روان است)، برای من نمانده... شنیده‌ام که بسر به یمن در آمده است. به خدا می‌بینم که این مردم (شامیان) به زودی بر

۱- مروج‌الذهب، ج ۲، صص ۶۶-۱۶۵/ الغارات، ص ۲۳۷/جلوهٔ تاریخ در...، ج ۱، ص ۱۹۲/ تاریخ کامل، ص ۱۹۹۴/ نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۴۲.

۲- نام‌های فرزندان عبیدالله را در منابع دیگر سلیمان و داود نوشته‌اند.

۳- مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۶۶/ الغارات، ص ۲۳۳/ جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۱، ص ۱۹۳/ تاریخ کامل، ص ۱۹۹۴.

۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۷۰.

شما چیره می‌شوند...»[۱]

در ضمن رویدادهای سال ۴۰ ق آورده‌اند که علی (ع) «معاویه را کس فرستاد که دراز شد کشتن مسلمانان و این تاختن شام به عراق و از عراق بر شام. این کشتن و غارت تا کی بود؟ باید که با من عهد کنی بر آن که شام ترا بود و عراق مرا، و نه من به حد تو آیم و نه تو به حد من. معاویه این بپسندید. و گروهی گویند که این صلح معاویه خواست و علی رضی‌الله عنه بپسندید و اجابت کرد.»[۲]

ناگفته نماند که منبع این خبر، *تاریخ طبری* است و آن را تواریخ دیگر نیز نقل کرده‌اند.[۳] مجتبی مینوی نیز نوشته است که «این حوادث و [بی‌علاقه‌گی سپاهیان عراق به جنگ و فتح مصر به دست سپاه شام و غارات سپاه‌های اعزامی معاویه به عراق و حجاز و...] بر امیرالمؤمنین چنان ناگوار آمد و کار او را سخت کرد که در سال ۳۹ ق، با معاویه پیمان ترک نزاع بست و شام و مصر را در اختیار او گذاشت.»[۴]

حسن قاضی طباطبایی، که از متبحرین ادبیات عرب بود، در انتقاد بر همین نوشتهٔ مجتبی مینوی نوشته است که «آقای مینوی در باب خوارج مقاله‌ای ... نوشته و در آخر آن صریحاً اظهار داشته است که در سال ۳۹ علی (ع) با معاویه پیمان ترک نزاع بست و شام و مصر را در اختیار او گذاشت؛ اما مدرکی و سندی در این موضوع نشان نداده است. آن چه که از تواریخ و *نهج‌البلاغه* به دست می‌آید، حضرت امیر ابداً مایل نبود که دمی با معاویه به کنار آید و صلح و صفا فرماید؛ همیشه در صدد تجدید حرب صفین بود که متأسفانه شمشیر ابن ملجم کار آن حضرت را یک سره ساخت و از تعقیب مقصود باز داشت. فقرات خطبهٔ جهاد و نیز خطبه‌ای که از طرف نوف بکالی روایت شده، شاهد این ادعا است.»[۵]

با این همه، اگر چه ـ به طوری که دیدیم ـ نوشتهٔ مجتبی مینوی با وجود نشان ندادن مدرک و سند، بی مدرک و سند نبوده، حتی اگر پیمانی نیز بسته شده بوده، جز پیمان متارکهٔ موقت نمی‌توانسته است باشد؛ چه ضمن آن که تاخت و تاز بسر در قلمرو امیرمؤمنان در آستانهٔ شهادت آن حضرت جریان داشته، ایشان در همان روزهای واپسین زندگی خود در پاسخ مردی

۱- نهج‌البلاغه، شهیدی، ص ۲۵/ الغارات، ص ۲۳۰.
۲- تاریخ نامهٔ طبری، صص ۶۹-۶۶۸.
۳- تاریخ طبری، ص ۲۶۷۷/ تاریخ کامل، ص ۱۹۹۴/ تجارب‌الامم مسکویه، ص ۵۳۵/ نهایة‌الارب، ج ۵، ص ۲۴۳.
۴- تاریخ و فرهنگ، ص ۳۴.
۵- تعلیقات و حواشی بر تجارب‌السلف، صص ۳۱-۳۰.

که پیشنهاد کرده بود، بهتر است خود امیرمؤمنان به پیکار بسر رود، فرموده است:

«شایسته نیست که من کار لشکر و امور ملک و بیت‌المال و... را رها کنم... به خدا سوگند، اگر نه این بود که امید در آن بسته‌ام که روزگاری بار دیگر با ایشان (سپاه معاویه) روبه رو شوم، هر آینه پای در رکاب می‌کردم، از میان شما می‌رفتم و...»[۱]

تمام تلاش ایشان در این ایام معطوف بر آن بوده است که چنان نیرویی فراهم آورند که بتوانند حاکمیت معاویه را از بنیاد برکنند. در آستانهٔ شهادت خویش هم سپاهی مرکب از ۴۰ هزار نفر بسیج کرده، در شرف حرکت به سوی شام بوده‌اند. حسن ابراهیم حسن در این باره چنین نوشته است:

«معاویه بدین اکتفا نکرد؛ بلکه دسته‌هایی برای حمله به نقاطی که در قلمرو علی بود، فرستاد. پیروان علی وقتی متوجه رفتار معاویه شدند و دیدند که او در بیت‌المقدس خویشتن را خلیفه نامید، خطر را احساس کردند و برای جنگ آماده شدند. علی به دست عبدالرحمان بن ملجم ... به قتل رسید.»[۲]

و اما جریان شکل‌گیری توطئه از چه قرار بود؟

مراسم حج سال ۳۹ ق، در حالی برگزار شد که قثم‌بن عباس از جانب امیرمؤمنان (ع) بر مکه امارت داشت و معاویه یزیدبن شجرهٔ رهاوی را در رأس لشکری به آن شهر اعزم داشته بود. پس از کشمکش‌هایی بین قثم و یزید، سرانجام توافقی ضمنی حاصل شد که هر دو از امامت نماز کناره جویند و در نتیجه مردم، شیبةبن عثمان را به امامت برگزیدند.[۳]

همین کشمکش ها به گفتگوها و ناخشنودی‌هایی میدان داد؛ به ویژه جماعتی از خارجیان که پس از پایان مراسم حج در آن شهر مقدس مانده بودند، با تشکیل جلساتی در بارهٔ مسایل مربوط به جهان اسلام، از گرفتاری‌ها و جنگ و فتنه و انتقاد از زمامداران و یادکرد واقعهٔ نهروان و... گفتگو کردند. این گفتگوها منجر به هم پیمان شدن سه نفر از آن‌ها برای کشتن هم زمان علی (ع)، معاویه و عمرو عاص شد که به زعمشان مسببان اصلی فتنه و خون‌ریزی در جهان اسلام بودند.

این سه داوطلب به ترتیب عبارت بودند از ابن ملجم؛ حجاج بن عبدالله تمیمی صُریمی

۱- الغارات، ص ۲۲۶.
۲- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۲۶.
۳- الغارات، صص ۹۳-۱۸۹.

ملقب به بُرک؛ عمروبن بَکر [یابُکیر] تمیمی سعدی، که به قولی نامش داود و به قولی دیگر زادویه و از موالی بوده است.[1]

عبدالرحمان بن‌ملجم مرادی، از قبیلهٔ مراد، از قبایل هم پیمان بنی‌کنده بوده و بنا به اطلاعات موجود، در فتح مصر شرکت داشته و از سواران و قاریان قرآن به شمار آمده و گفته شده است که عمرو عاص او را بنا به دستور کتبی عمر، به کار آموزش قرآن وفقه برای مسلمانان مصر گمارده بوده است.[2] وی گویا در اواخر خلافت عثمان، به همراه شورشیان مصر به مدینه رفته، در حوادثی که منجر به قتل خلیفهٔ سوم شده، شرکت داشته و پس از آن در کوفه اقامت گزیده است.[3]

ابن‌اعثم کوفی نام او را در بین یک هیئت ۱۰ نفری از معاریف و اشراف یمن آورده که پس از راست شدن کار بیعت با امیرالمؤمنین (ع) برای بیعت با آن حضرت به مدینه رهسپار شدند و «امیرالمؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک خویش نشستن فرمود و نیک بنواخت. و آن گاه گفت:

شما از شناختگان و معروفان یمن شمرده می‌شوید. آیا اگر ما را کاری صعب بادید (پدید) آید و فیصل امور به زفان سیف و سنان افتد، شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش با دوش می‌روید؟

از میانه عبدالرحمان بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت:

یا امیرالمؤمنین، ما را به حرب ناف بریده‌اند و با پستان پیکان شیر داده‌اند و در میدان مردان پرورده‌اند. زخم سیف و سنان در چشم ما گل‌های بهارستان است. اطاعت تو را چون طاعت خداوند واجب دانیم و به هر جانب فرمان جنگ دهی، نصرت کرده و ظفر دیده باز آییم.

علی (ع) ایشان را ترحیب و ترجیب کرد و به مواعید بزرگ مستظهر گردانید و انعام‌ها داد و... بازگردانید.»[4]

ابن ملجم احتمالاً در جنگ جمل و از قرار معلوم در جنگ صفین شرکت داشته، همراه خارجیان از لشکر امیرمؤمنان (ع) کناره گرفته و گویا از خارجیان جان به در برده از نهروان بوده و

۱- در بارهٔ اختلافات مورخان در بارهٔ نام‌های آنان، رک: اخبارالطوال، ص ۲۶۰/ تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۷۱/ آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۴۰/ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۷۶ و...

۲- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۶۸۹.

۳- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۷۱

۴- ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، صص ۶۳-۱۶۲/ الفتوح، ص ۳۹۴.

خبر واقعهٔ نهروان را او به کوفه آورده بوده است.

به هر گونه؛ سه هم پیمان پس از به جای آوردن حج عمره، در ماه رجب، هر یک به سوی محل مأموریت خود به راه افتادند. ابن ملجم در حدود ۱۰ روز مانده به آخر شعبان سال ۴۰ به کوفه رسید و به نوشتهٔ یعقوبی «بر اشعث بن قیس کندی فرود آمد و نزد او یک ماه بماند و شمشیر خود را تیز کرد.»[۱]

وی در این مدت با محافل و افرادی از خارجیان کوفه، بی آن که اشاره‌ای به تصمیم خود داشته باشد، تماس‌ها گرفت و از آن جمله با دختری به نام قَطام بنت شجنة، که بعضی گفته‌اند دختر عمویش بوده،[۲] و گویا پدر و برادر و عمویش را در نهروان از دست داده بوده، دیدار کرد و دل به او باخت و از وی خواستگاری کرد و او کشتن علی (ع) را جزو شرایط ازدواج خود به شمار آورد و وی را برای اجرای تصمیم خود راسخ‌تر کرد.

در این مدت دو نفر نیز به نام‌های وردان و شبیب برای همکاری با ابن‌ملجم اعلام آمادگی کردند. وردان گویا عموزادهٔ قطام بوده و زن «گاه گاهی از او شنیدی که اگر مرا یاری بودی، من علی را بکشتمی.»[۳] و شبیب نیز که توجه به تلاش‌های علی (ع) در راه اسلام و سابقه‌اش با پیامبر (ص)، در پیوستن به ابن‌ملجم مرددش می‌کرد، با تبلیغ و استدلال وی بر تردید خود فایق آمد.

در هر حال، آن سه در بامداد روز موعود ترور علی (ع)، معاویه و عمرو عاص، که بنا به روایات شیعه در ۱۹ رمضان سال ۴۰ بود، مأموریت شوم خود را به انجام رساندند. در این میان، شبیب و وردان موفق به فرار شدند که وردان لحظاتی بعد به دست یکی از خویشاوندان خود به قتل رسید و ابن ملجم نیز که به هنگام فرود آوردن شمشیر زهرآگین بر فرق آن حضرت شعار «لله الحکم یا علی لالک» (حکم خدای راست ای علی، نه تو را) داده بود و به دنبالش فریاد «فزت و رب الکعبه» از اعماق دل بر آمدهٔ آن حضرت در صحن مسجد پیچیده بود، گرفتار آمد و پس از شهادت علی (ع)، بنا به وصیت ایشان به یک ضربت قصاص شد. گویند وقتی او را پیش آن حضرت آوردند، فرمودند:

«کس به عوض کس. اگر من بمردم او را بکشید، همان طور که مرا کشته است؛ و اگر زنده

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۷۱.

۳- تاریخ نامهٔ طبری، صص ۷۴-۶۷۳.

ماندم، رأی خویش را در بارهٔ وی بگویم... ای بنی عبدالمطلب، نبینمتان که در خون مسلمانان غوطه زنید.. هیچ کس به جز قاتل من کشته نشود. ای حسن، بنگر اگر من از این ضربت جان دادم، ضربتی در مقابل این ضربت بزن، اعضای این مرد را مَبُر که از پیمبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: از اعضا بریدن بپرهیزید، اگرچه در مورد سگ گزنده باشد.»[1]

مادام که زخم و سم اثر کامل خود را نگذاشته بود، آن حضرت وصایایی خطاب به فرزندان خود بر زبان آوردند که فرازهایی از آن‌ها در کتاب‌های مختلف مضبوط است.[2] ایشان، به ویژه آنان را به خداترسی، خوار داشت دنیا، حق‌گویی، یاری به درماندگان، مدارا با احمق، ترحم بر یتیم، دشمنی با ستمکار و یاوری با ستمکش و عمل به مندرجات قرآن و... سفارش فرمودند.

گفته‌اند جندب‌بن عبدالله از ایشان پرسید که: ای امیرمؤمنان، اگر تو را از دست دادیم، و امید است ندهیم، با حسن (ع) بیعت کنیم؟

- نه دستور می‌دهم و نه منع می‌کنم؛ شما بهتر دانید.[3]

آن حضرت سرانجام در روز ۲۱ رمضان سال ۴۰ وفات کردند؛ خاطره‌ای فراموش نشدنی و تاثیر معنوی بس عظیم و مالی اندک از خود در دنیا باقی گذاشتند:

«از طلا و نقره چیزی به جا نگذاشت، مگر ۷۰۰ درم که از مقرری او مانده بود و می‌خواست با آن خدمتکاری برای خانهٔ خود بخرد. بعضی نیز گفته‌اند ۲۵۰ درم با قرآن و شمشیر خود برای کسانش به جا گذاشت.»[4]

پس از وفات امیرمؤمنان (ع) شعرهای زیادی به همان مناسبت سروده شده که از آن میان شعر منتسب به ابوالاسود دئلی از نظرگاهی دارای ارزش و اهمیت ویژه است. پیش از نقل سطوری از آن شعر، به جا می‌نماید که تعلیقه‌ای را که ابوالقاسم پاینده بر آن نوشته، در این جا باز خوانیم:

«شعر ابوالاسود از جمله آثار معدودی است که از سانسور دقیق و مستمر صد سالهٔ امویان عبور کرده و احساس آن روزگار را نشان می‌دهد که قضیهٔ توطئه خوارج پرده‌ای بوده که

۱- تاریخ طبری، صص ۸۹-۲۶۸۵/ تاریخ کامل، ص ۲۰۰۱/ نهایة‌الارب، ج ۵ ص ۲۲۹.

۲- تاریخ طبری، صص ۸۷-۲۶۸۶/ مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۷۴-۷۷۳/ تاریخ کامل، صص ۰۳-۲۰۰۲ و...

۳- تاریخ طبری، ص ۲۶۸۶/ تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۷۵/ تاریخ کامل، ص ۲۰۰۲/مروج‌الذهب،ج ۱، ص ۷۷۳ و ...

۴- مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۷۴.

بر توطئهٔ اموی کشیده‌اند و معاویه، ماکیاول عرب، با شمشیر یک خشکه مقدس نمازخوان قرآن خوان احمق، مانع و مزاحم رؤیای خلافت خویش را از میان برداشته است.»[۱]

و شعر مورد بحث با این بیت آغاز می‌شود:

به معاویة بن‌حرب بگویید، خدا چشم شماتتگران را روشن نکند؛

چرا در ماه روزه ما را به مصیبت بهترین مردم دچار کردید...[۲]

نظر ابراز شده در این شعر و تعلیقهٔ مذکور با نظری که سلیمان بن‌داود، یکی از اباضیان الجزایر اخیراً در این مورد ابراز داشته، تا حدودی هم‌خوانی دارد. به نظر وی، خوارج نه تنها دشمن علی (ع) نبوده‌اند، بلکه از یاران وفادار ایشان به شمار آمده‌اند و نقشهٔ قتل آن حضرت نیز به دست اشعث بن‌قیس ـ جاسوس و عامل معاویه ـ کشیده شده و ابن‌ملجم راکه اصلاً خارجی نبوده، بلکه یکی از وابستگان قبیلهٔ کنده بوده، او به اجرای این جنایت واداشته است.[۳]

در بارهٔ ۲ خارجی دیگر هم پیمان با ابن‌ملجم هم باید گفته شود که هر دو در روز موعود ـ ۱۷ یا ۱۹ رمضان ـ به عهد خود عمل کردند؛ لیکن برک اگر چه ضربتی بر نشیمن‌گاه معاویه زد و با زخم خود او را از مردی انداخت، موفق به کشتن او نشد. عمرو یا زادویه هم به جای عمرو عاص، کس دیگری راکه به جای وی برای اقامت نماز به مسجد فرستاده شده بود، کشت.

بنابه غالب روایات این هر دو خارجی گرفتار آمده، کشته شدند. به روایتی هم به فرمان معاویه برک را ـ که مژدهٔ قتل مانع اصلی خلافت او را به وی داد ـ دست و پای بریدند و رها کردند و او زنده ماند و به مدینه رفت و ازدواج کرد و فرزند آورد، تا آن که بعدها زیادبن‌ابیه، کارگزار معاویه بر عراق و حجاز، او را گرفت و گفت: «برای تو فرزندزاده شود؛ اما برای معاویه نه؟ پس آن‌گاه گردنش را زد.»[۴] در مورد زادویه هم گفته‌اند که لحظاتی پیش از زده شدن گردنش، در پاسخ عمرو عاص که به مشاهدهٔ اضطرابش پرسیده بود: «با این همه شجاعت، از مرگ می‌ترسی؟» گفته است: «نه به خدا؛ ولی غصه‌ام اینست که دو رفیق من، علی و معاویه را کشته‌اند و من به کشتن عمرو توفیق نیافته‌ام.»[۵]

ماندگاری

۱- تاریخ طبری، ص ۲۶۹۳.
۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۷۵ / تاریخ طبری، ص ۲۶۹۳.
۳- در بارهٔ انتقاد از این نظر، رک: دایرةالمعارف اسلامی، ج ۴، ص ۶۹ / تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۵۰.
۴- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۴۱.
۵- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۷۶.

جاحظ، مؤلف نستوه عرب، که پرورش یافتهٔ بصرهٔ عثمانی گرا بود، در عصر متوکل عباسی ـ که سیاست ضدعلوی بر قلمروش، و به ویژه بغداد حاکم بوده و خود جاحظ نیز مورد سوءظن دستگاه خلافت بوده و یک چند هم زندانی شده ـ رساله‌ای نوشته است، به نام کتاب *العثمانیه*. او را در این کتاب ـ اگر چه بنابه شرایط ضدعلوی حاکم و گرایش‌های معتزلی و عثمانی خود، بسیاری از احادیث مسلم شیعه و سنی در فضایل علی (ع) را به نوعی انکار یا تضعیف یا توجیه کرده و متکلمانی چون ابوجعفر اسکافی، که کتابی تحت عنوان *فضایل علی (ع)* دارد، و ابوعیسی وراق و ... آن را به نقد کشیده‌اند[1] ـ با همهٔ ابراز گرایش‌های عثمانی، فصلی در بارهٔ سیاست علی (ع) و سیاست معاویه و مقایسهٔ آن‌ها نوشته است که ابن ابی الحدید مطالبی از آن را در شرح *نهج‌البلاغه* آورده است.

جاحظ در این نوشته به انتقاد از آن‌هایی، که چنین می‌پنداشته‌اند معاویه دوراندیش‌تر و خردمندتر از علی (ع) بوده، می‌پردازد و بر این نکته تاکید می‌ورزد که آن حضرت در جنگ‌ها موافق قرآن و سنت عمل می‌کرده، در حالی که معاویه برای رسیدن به هدف به هر روا و ناروایی دست می‌زده است.[2]

ابن ابی‌الحدید هم ازنوشتهٔ جاحظ چنین نتیجه گرفته است که «امیرالمؤمنین به سبب اختلاف نظر یارانش و نافرمانی ایشان و این که ملتزم به راه عدل و شریعت بود، به ظاهر عقب ماند و معاویه و عمرو بن عاص برای استمالت و دلجویی از مردم با بیم و امید از قاعدهٔ شرع سرپیچی می‌کردند.»[3]

ناگفته نماند که بعضی از خاورشناسان نیز، که به اصول سیاست و سیاستگزاری نظر دارند، پیروزی معاویه را در پرتو سیاستمداری او دانسته‌اند. به عنوان مثال، نیکلسن، ضمن اعتراف بر فضایل بی‌شمار علی (ع)، چون کوشایی، هوشیاری، دوراندیشی، شجاعت، روشن‌رأیی، بردباری، وفاداری، شرافت و ... بر آنست که آن حضرت «در کار سیاست ورزیده نبود!» چرا؟ برای آن که «برای پیش بردن مقصود خویش به هر وسیله‌ای چنگ نمی‌زد و رقبای او که می‌دانستند جنگ یعنی حیله، و از ارتکاب هیچ جنایتی در راه پیشرفت مقصود دریغ نداشتند، بر او غالب شدند.»[4]

۱- جاحظ، صص ۴۴ و ۷۴.

۲- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه ...، ج ۵، صص ۵-۷۲.

۳- پیشین، ص ۷۵.

۴- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۲۸.

عباس رزیاب خویی در مقایسهٔ دو روش سیاسی متفاوت و متغایر مورد بحث، به نکاتی بدین قرار توجه یافته است:

«پس سیاست معاویه سیاستی دنیوی بود که بر پایهٔ رسیدن به قدرت و ترجیح باطل بر حق و رعایت نکردن کتاب خدا و سنت رسول (ص) در مواردی که با اراده و خواست او مخالف باشد، بود. این سیاست مخصوص پیشبرد مقاصد و اغراض شخصی است و به توفیق هم می‌انجامد، همچنان که معاویه موفق شد. اما سیاست علی (ع) سیاست الهی بود، بر پایهٔ پیروی از محض حقیقت و کتاب خدا و سنت رسول (ص) و این در صورتی می‌توانست موفق باشد که اطرافیان و بزرگانی که با او بیعت کرده بودند نیز از این سیاست پیروی کنند و نظر او را بی‌چون و چرا بپذیرند. اما چنین نشد و هوا و هوس یاران او و ضعف و سستی ایمانشان، با لجام گسیختگی معاویه در دین و اتفاق و اتحاد اصحاب او توأم گردید و دست علی (ع) را در اجرای حق بست.»[۱]

حضرت علی (ع) به فضایلی آراسته بودند که هیچ یک از اصحاب پیامبر (ص) را از همهٔ آن‌ها بهره نبوده است؛ فضایلی که ایشان را از طراز انسان کامل فراتر برده، شخصیتشان را جاودانگی و نام و یادشان را درخشش و شفافیت قرن افزون بخشیده است. جایی که مؤلف *مروج الذهب* اعتراف دارد بر این که «فضایل و مقامات و مناقب و وصف زهد و عبادت علی بیش‌تر از آنست که در این کتاب و کتاب‌های دیگر گنجد یا تفصیل آن توان گفت.»[۲] این قلم بال بسته را صلاحیت و مجال ورود در آن عرصهٔ پاکی و پاکان نیست.

خلافت حسن بن‌علی (ع)

پس از شهادت علی (ع)، مردم کوفه و سپس شهرهای دیگر عراق و مناطق دیگر با فرزند ارشد ایشان، حضرت حسن (ع) به خلافت بیعت کردند. در این هنگام خطر تسلط شامیان و در رأس آن‌ها معاویه بر عراق بیش از هر زمان دیگری جدی بود و اکثریت عراقیان از چنین پیش آمدی بیزار بودند. از همین روی هم بود که امر بیعت با آن حضرت به سرعت انجام گرفت و فرماندهی کل نیروی ۴۰ هزار نفری، که علی (ع) برای لشکرکشی به شام بسیج کرده بود، به ایشان منتقل گردید.

۱- دایرةالمعارف تشیع، ج ۲، ص ۳۴۱.
۲- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۷۸۴.

اما این نیرو، نیروی یک دستی نبود و از جناح‌های مختلف با انگیزه‌های گوناگون تشکیل می‌یافت و به طور کلی اگر چه آنان تسلط شامیان بر عراق را خوش نداشتند، حاضر به از خودگذشتگی نبودند و جز گروه‌هایی از ایشان، همچنان که در دوران امیرمؤمنان، دل به جنگ نمی‌دادند. از میان آمادگی دارندگان به جنگ هم، گذشته از چند هزار تن از شیعیان خلص علی (ع)، گروهی سه ـ چهار هزار نفری از هواداران خوارج بودند که به امید و به منظور جنگیدن با معاویه به این سپاه پیوسته بودند و علاقه‌ای به حسن بن‌علی (ع) و پیروی از ایشان نداشتند.

در همین زمان معاویه، که گذشته از شام، فلسطین، مصر و بخش‌هایی از قلمرو خلافت کوفه را نیز تحت فرمان و نفوذ خود آورده بود، با نیرویی که از حیث شماره و تجهیزات و انضباط بر نیروی عراق برتری داشت، به سوی مرز عراق حرکت کرد. قیس بن‌سعد نیز که به روایتی نخستین بیعت کننده با حسن(ع) به خلافت و معاون فرمانده سپاه عراق و از طرفداران جنگ با معاویه بود، در رأس یک نیروی ۱۲ هزار نفری به سوی مرز روانه شده، در برابر سپاه شام موضع گرفت و آن حضرت با باقی لشکر در مداین استقرار یافت. و این حالت صف‌آرایی متقابل دو لشکر و نه جنگ و نه صلح ماه‌ها ادامه یافت.

در این میان عوامل و ستون پنجم معاویه در عراق و به ویژه در اردوی آن، دست‌اندرکار تطمیع و فریفتاری و جذب افراد مؤثری از لشکریان و شایعه پراکنی و ارعاب و خراب کاری بودند و هر روز افراد وگروه‌هایی به سوی اردوگاه معاویه فرار می‌کردند و این همه روحیهٔ رزمی لشکر عراق را روز به روز تضعیف و تخریب می‌کرد. یک روز هم مردی در اردوگاه کنار مداین ندا در داد که قیس بن‌سعد، فرمانده سپاه مستقر در مرز کشته شد و همین خبر دروغ، لشکر بی‌تکلیف را چنان در هم آشفت که خیمه و خرگاه حسن (ع) دستخوش حمله و تاراج شد و مردی ـ احیاناً از خوارج ـ ایشان را زخم زد و آن حضرت ناگزیر به مداین انتقال داده شد.

گفته‌اند مختار بن‌ابوعبید ثقفی، که بعدها به خون خواهی شهدای کربلا برخاست، در آن هنگام به عمویش، که فرماندار مداین بود، پیشنهاد کرد که اگر می‌خواهد به نان و نوایی برسد، حسن (ع) را به معاویه تسلیم کند و عمو، برادرزادهٔ ماجراجو را به باد سرزنش و دشنام گرفت.

در این گیرودار ضربت دیگری بر لشکر و لشکرگاه حسن بن‌علی (ع) وارد آمد و آن پیوستن عبیدالله بن‌عباس ـ عموزادهٔ علی (ع) و کارگزار ایشان در یمن، که دیدیم فرزندانش به

دست بسر بن ابی ارطاة کشته شدند - به معاویه بود. عبیدالله فرماندهٔ سپاه حسن (ع) بود و خود را به وعدهٔ یک میلیون درهم فروخت و $\frac{۲}{۳}$ سپاه عراق را به همراه خود به اردوگاه دشمن برد و تنها ۴ هزار نفر از سپاه عراق را در کنار قیس‌بن‌سعد، که پس از فرار او، از جانب آن حضرت به فرماندهی کل سپاه برگزیده شد، باقی گذاشت.

ناگفته نماند که عبدالله بن‌عباس - برادر بزرگ عبیدالله و کارگزار علی (ع) در بصره، که در اواخر خلافت آن حضرت، مبلغ قابل توجهی از بیت‌المال را غصب و محل مأموریت خود را ترک کرده بود - نیز به روایتی در همین دوره، پیش یا اندکی پس از انعقاد قرارداد صلح بین حسن (ع) و معاویه با وی بیعت کرد.»[۱]

لازم به تذکر است که، معاویه برای کشاندن قیس‌بن‌سعد به طرف خود نیز پیام‌های فریبنده‌ای برای او فرستاد که با پاسخ‌های دندان‌شکن او مواجه شد. در این باره در صفحات بعدی سخن خواهد رفت.

در این اثنا، که سپاه عراق در حال از هم پاشیدن بود، پیام‌هایی برای برقراری صلح بین حسن (ع) و معاویه رد و بدل می‌شد؛ پیام‌هایی که به واگذاری امر خلافت به معاویه در ربیع‌الثانی سال ۴۱، با شرایطی چون، رفتار معاویه به مندرجات کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و سیرت خلفا، در امان بودن مردم عراق و حجاز و تحت تعقیب قرار نگرفتن شیعه و متعلقان و وابستگان حسن (ع) از طرف حکومت معاویه؛ انتخاب نکردن ولی عهد از جانب معاویه و واگذاری کار خلافت به شورا پس از درگذشت وی و ... به امضای طرفین رسید و آن حضرت «به علت مصلحت وقت، که خود بهتر از هر کس بدان آگاه بود، با معاویه صلح و سازش کرد و [زمام] خلافت را (پس از ۶ ماه واندی، که آن را به دست داشت، تسلیم او نمود.»[۲] لیکن وقتی معاویه بر عراق مسلط شد، «هیچ یک از تعهدات را برای حسن علیه‌السلام انجام نداد.»[۳]

در بارهٔ علل واگذاری خلافت به معاویه، روایات زیادی منقول است که برای آگاهی از آن‌ها و ارزیابی‌شان باید به منابع مختلف مراجعه کرد. در این‌جا به اجمال می‌توان گفت که آن حضرت زمانی تن به آشتی دادند که جنگ بین دو لشکر اجتناب‌ناپذیر و پیروزی نظامی معاویه

۱- تاریخ نامهٔ طبری، صص ۷۹-۶۷۸ / İslam ansiklopedisi,cilt 1,s.26-7

۲- تاریخ فخری، ص ۱۴۰.

۳- تاریخ طبری، ص ۲۷۶۷.

حتمی می‌نمود. در چنین احوالی بود که آن حضرت دستینه نهادن به زیر پیمان نامهٔ صلح را برای جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان و در آوردن حزب شیعهٔ در حال شکل‌گیری از زیر ضربات خرد کننده، مقرون به صلاح دانستند؛ و گرنه محال بود که خلافت را به کسی چون معاویه واگذار فرمایند. چنان که در پاسخ اعتراضات شیعیان گفته‌اند:

«... به خدا که من خلافت را برای آن تسلیم کردم که برای خود یارانی نیافتم و اگر یارانی می‌یافتم شب و روز با او می‌جنگیدم، تا خداوند میان من و او حکم می‌کرد...»[1]

«و من دیدم میل و رغبت بیش‌تر مردم بر صلح است و جنگ را خوش نمی‌دارند و دوست نمی‌دارم آنان را به کاری که ناخوش دارند، مجبور کنم و برای این صلح کردم که شیعیان مخصوص ما از کشته شدن محفوظ بمانند و مصلحت دیدم این جنگ‌ها را به هنگام دیگری موکول کنم و خداوند متعال را هر روز شأنی است.»[2]

«... من از صلح خود با معاویه نیتی جز دور کردن کشتار از شما نداشتم که دیدم یاران من برای جنگ و پیکار سستی نشان می‌دهند و به خدا سوگند اگر با کوه‌ها و درخت‌ها هم به جنگ او می‌رفتیم، باز چاره‌ای از واگذاری این کار به او نبود.»[3]

آن حضرت پس از آن به مدینه هجرت فرمود و در سال ۴۹ ق، احتمالاً با توطئهٔ معاویه و به دست همسر خویش، جعده، دختر اشعث بن قیس مسموم گردید.

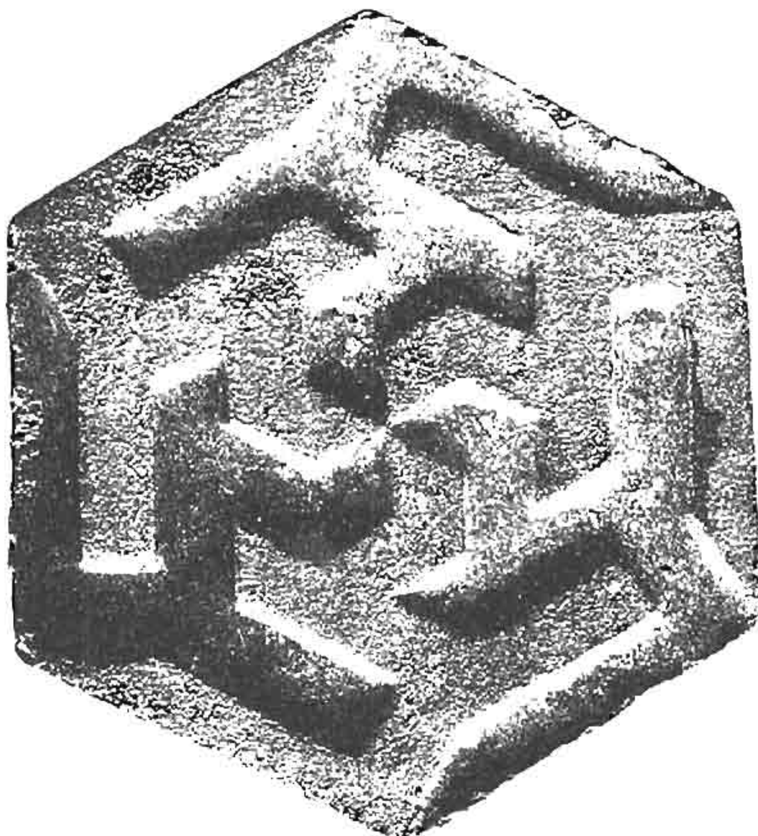
***

بدین ترتیب، با استقرار معاویه بر فرمانروایی سراسر قلمرو اسلامی، دورانی از خلافت، به پایان رسید و دوران دیگری از آن، آغاز گردید که بیش‌تر به سلطنت می‌مانست تا خلافت. طه حسین پس از مقایسهٔ حکومت علی (ع)، که «در هر امر بزرگ و مهمی با آن‌ها (مردم) مشورت می‌نمود و ... رأی آن‌ها را می‌پذیرفت و بدان عمل می‌کرد»، و حکومت معاویه، که «با مردم مشورت نمی‌کرد، مشاورین مخصوص داشت و ...» چنین نظر داده است:

«علی خلافت می‌کرد، در حالی که معاویه چون سلطانی حکومت می‌نمود؛ اما باید توجه داشت که عصر خلافت منقضی شده و دوران سلطنت فرا رسیده بود!»[4]

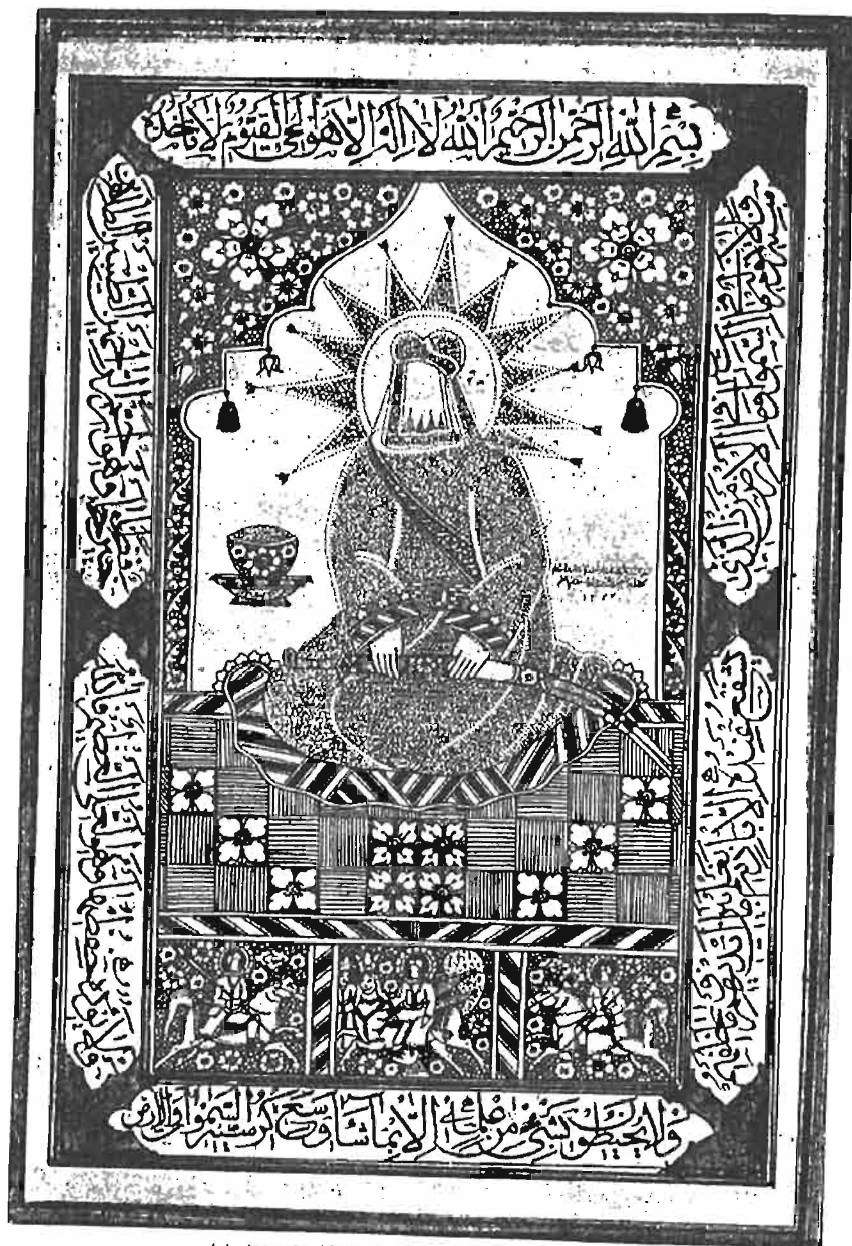
۱- احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲. نقل از: دایرةالمعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۴۸.
۲- اخبار الطوال، ص ۲۶۷.
۳- پیشین، ص ۲۶۸.
۴- علی و فرزندانش، ص ۱۸۷.

در بارهٔ روند تحول خلافت به سلطنت و ظهور و سقوط سلسلهٔ اموی و واکنش‌های همان تحول و فراز و فرود، در تاریخ ایران و به ویژه آذربایجان در جلد بعدی این اثر سخن خواهد رفت.

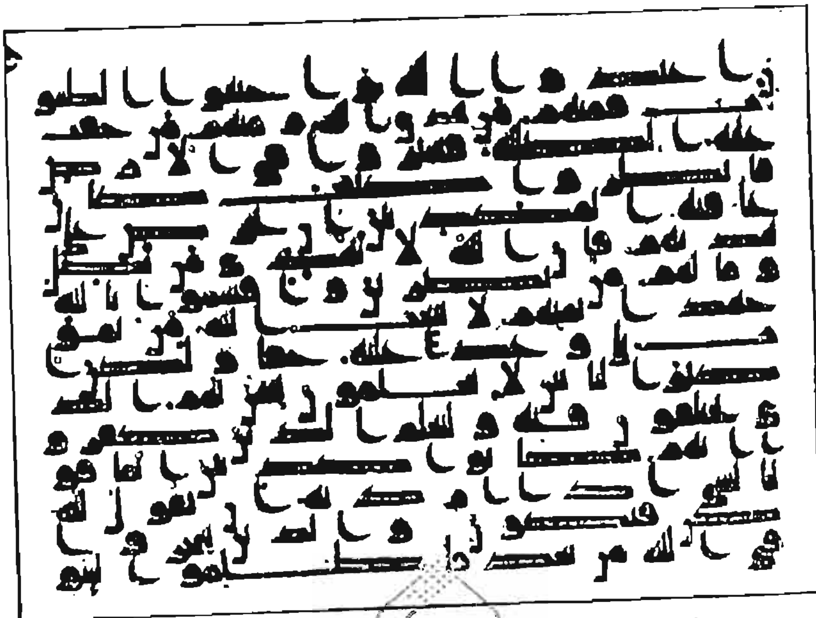


کاشی دیوار با نام علی (ع)، یافته شده در کاخ اباقا در تخت سلیمان

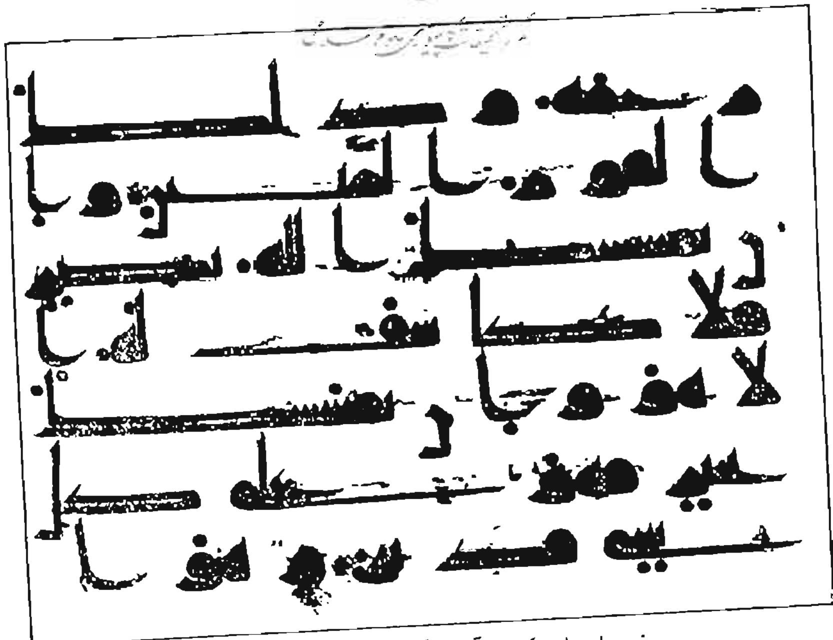




۴۱- نقاشی دوران قاجار با خوشنویسی و نقشهای سنتی کهن. شمایل حضرت علی (ع)



صفحه‌ای از قرآن منسوب به علی (ع) بر پوست آهو به خط کوفی



صفحه‌ای از یک قرآن دیگر منسوب به علی (ع)

۱۹

حکام آذربایجان

دیدیم که امیرالمؤمنین علی (ع)، پس از جنگ جمل، که در اواسط جمادی الثانی ۳۶ اتفاق افتاد، اشعث بن‌قیس را از آذربایجان به کوفه فرا خواند. از قرار معلوم در دورهٔ حکومت اشعث بن‌قیس، کوفه، که از سال ۳۴ ق، از پس از اخراج سعیدبن‌عاص از امارت آن جا ـ تا حدود جنگ جمل تحت امارت ابوموسی اشعری بود، نفوذ چندان زیادی بر حکومت آذربایجان و شخص اشعث، که دیدیم مناسبات حسنه‌ای با شخص عثمان خلیفه داشته، نداشته است.

با عزیمت امیرمؤمنان به کوفه و تبدیل شدن آن شهر به پایتخت آن حضرت، حکومت آذربایجان به جای آن که به واسطهٔ امیر کوفه با مدینه مربوط باشد، عملاً تحت نظارت مستقیم امیرالمؤمنان از کوفه قرار گرفت. اما با وقوع جنگ‌های داخلی و وجود فتنه‌ها و مشکلات حاد پایان ناپذیر در عراق، آذربایجان نیز به مانند غالب سرزمین‌های غیرعربی قلمرو پهناور مفتوحه، عملاً به حال خود رها شد. چندان که تواریخ عمومی عمده‌ای چون *تاریخ طبری*، *الفتوح*، *الکامل* و ... به طور کلی خالی از اخبار و روایات و مطالب مربوط به این دورهٔ آذربایجان هستند.

در بارهٔ این که پس از رفتن اشعث به کوفه چه کسی بر آذربایجان حکومت کرده، اطلاع متقنی در دست نیست. از قرار معلوم اشعث تا مدتی پس از عزیمت از آذربایجان امید بازگشت به آن جا را داشته است. ابن حزم اندلسی از سعدبن ساریة بن‌مرة بن عمران بن ... نامی نام برده است که ابتدا سرپرستی امور امنیتی علی (ع) را داشته و سپس آن حضرت او را به ولایت آذربایجان منصوب کرده است.[1] محمد جوادمشکور هم تحت عنوان جدول فرمانروایان

۱- جمهرةانساب العرب، صص ۳۸-۲۳۷.

آذربایجان در دورهٔ تسلط عرب، سعید [و نه سعد] بن ساریهٔ خزاعی را پنجمین حاکم پس از حذیفة بن‌الیمان، سماک بن‌الحارث، عتبةبن‌فرقد و ولیدبن‌عقبه نوشته و آغاز حکومت او را به آذربایجان و ارمنستان سال ۳۶ ق، قید کرده است.[۱] اگر چه این جدول ناقص و مخدوش است و به عنوان مثال نامی از اشعث بن‌قیس در آن نرفته و سماک پسر خرشه بوده است نه حارث، و ولید نیز که عامل کوفه بوده، والی آذربایجان به شمار آمده است؛ با این همه چنین به نظر می‌رسد که منبع مورد استفادهٔ وی غیر از جمهرةانساب العرب بوده باشد.

ناگفته نماند که بلاذری از ابن‌کلبی نقل کرده است که «علی بن‌ابی طالب رضی الله عنه ولایت آذربایجان را نخست به سعیدبن‌ساریهٔ خزاعی و سپس به اشعث بن‌قیس کندی داد.»[۲] اما می‌دانیم که در زمان آغاز خلافت ظاهری علی (ع)، اشعث حاکم آذربایجان بوده است.

در بارهٔ این که حکومت سعد یا سعید یاد شده اگر واقعاً در سال ۳۶ ق، به کارگزاری آذربایجان گمارده شده، تا چه تاریخی بر این سرزمین ادامه یافته، اطلاعی در دست نیست و نگارندهٔ این سطور به هیچ‌گونه معلوماتی در بارهٔ چنین شخصی برخورد نکرد؛ لیکن در بارهٔ قیس بن‌سعدبن‌عبادهٔ انصاری خزرجی که امیرالمؤمنان او را پس از بازگشت از صفین، به هر حال در اواسط نیمهٔ اول سال ۳۷ ق، به ولایت آذربایجان نامزد کردند و عزیمت او به محل مأموریت خود را به پس از اعلان نتیجهٔ حکمیت احاله فرمودند، اطلاعات راضی کننده‌ای در دست است. شناختن و شناساندن مردانی که به کارگزاری آذربایجان گمارده شده‌اند، از آن رو مورد توجه است که نمایانگر اهمیت و ارزش این سرزمین برای فرمانروایان دولت اسلامی در عصر خلفای راشدین تواند بود. اما پیش از پرداختن به معرفی قیس بن‌سعد، اشاره به نکته‌ای لازم می‌نماید.

ولهاوزن با استناد به روایتی از زُهری ـ محدث ربع‌اول سدهٔ ۲ق، نخستین تدوین کنندهٔ احادیث نبوی ـ نوشته است که علی (ع) فرماندهی لشکر را به قیس بن‌سعد واگذار کرده، به او قول داده بود که ایالت آذربایجان را از اشعث گرفته، بدو بسپارد؛ اما بعداً حسن (ع) قیس را، که خواهان ادامهٔ جنگ با معاویه بود، از مقام فرماندهی معزول و عبیدالله بن عباس را جانشین او کرد.»[۳]

اگر قسمت اول این روایت صحیح باشد، می‌توان گفت که مسئولیت ولایت آذربایجان تا

۱- نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۱۴۱.

۲- فتوح البلدان، آذرنوش، ص ۱۶۵.

3- The Arab kingdom and its fall, p.104.

بعد از جنگ صفین با اشعث بوده، که مثل غالب حکام با نیروهای تحت فرمان خود در اردوی علی (ع) حضور داشته است؛ چه، به طوری که خواهیم دید، قیس بن سعد تا حدود درگیری جنگ صفین، از پیش از درگیری جنگ جمل، حکومت مصر را داشته است؛ یعنی که انتصاب او به حکومت مصر، قبل از فراخوانی اشعث از حکومت آذربایجان بوده است. بنابراین، در صورت صحت قسمت مورد بحث روایت، دیگر سعد یا سعیدبن ساریه نمی‌توانسته عنوان حاکم آذربایجان را داشته باشد؛ مگر این که بپذیریم که به عنوان قایم مقام حاکم اصلی، یعنی اشعث، که از سرداران علی (ع) و دارای نفوذ زیادی در اردو و به ویژه نیروهای یمانی بوده، در این سر زمین خدمت می‌کرده است. اما در بارهٔ این که پس از تعیین قیس بن‌سعد ـ به احتمال قوی به جای اشعث ـ پس از خاتمهٔ جنگ صفین، آیا همچنان در غیاب قیس نیز امور حکومت آذربایجان را به دست داشته یا جای به دیگری سپرده، چیزی نمی‌دانیم.

در مورد قسمت دوم روایت فوق نیز باید گفت که آن که به جای قیس به فرماندهی سپاه عراق برگزیده شد، نه عبدالله، که عبیدالله بن عباس بود، که پیش‌تر مورد معرفی قرار گرفت و دیدیم که پس از پیوستن او به معاویه، قیس بن‌سعد، که معاونت او را داشته، از طرف حسن (ع) به فرماندهی بقایای سپاه عراق برگزیده شد.

به هرگونه؛ امیرالمؤمنین (ع) پیش از روشن شدن تکلیف حکمیت، قیس را وعدهٔ حکومت آذربایجان دادند. نوشتهٔ طبری در این مورد از این قرار است:

«وقتی علی (ع) از صفین بازگشت ... به قیس بن‌سعد گفت: با من باش و به کار نگهبانان پرداز تا از کار حکمیت فراغت یابیم؛ آن‌گاه سوی آذربایجان رو.

قیس پیش علی بماند و کار نگهبانان وی را عهده کرد و ...»[1]

نوشتهٔ ابن‌هلال ثقفی نیز، که در سال ۲۸۳ ق، درگذشته، با نوشتهٔ طبری (درگذشتهٔ ۳۱۰ ق،) در این مورد تطبیق می‌کند.[2] از هر دو نوشته چنین بر می‌آید که قیس پس از آن مقام ریاست شرطهٔ امیرمؤمنان (ع) را داشته است. اما یعقوبی نامه‌ای را نقل کرده است که از جانب آن حضرت به عنوان «قیس بن‌سعدبن عباده، فرماندار آذربایجان» نوشته شده است:

«بر جمع آوری خراجت به حق روی‌آور و با سپاهیانت به عدل و مساوات نیکی کن و از آن چه خدا به تو آموخته است، به کسانی که نزد تواند بیاموز؛ سپس همانا عبدالله بن شبیل

۱- تاریخ طبری، ص ۲۶۲۱ / تاریخ کامل، ص ۱۹۵۱. ۲- الغارات، ص ۹۳.

احمسی از من خواسته است تا در بارهٔ او نامه‌ای به تو بنویسم و تو را به نیکی با او سفارش کنم و من او را آرام و فروتن دیدم. پس، از مردم روی پنهان مدار و در خانه‌ات را بازکن و قصد انجام حق می‌دار، و هوای نفس را پیروی مکن تا تو را از راه خدا گمراه سازد ...»(۱)

یعقوبی بعد از آن هم می‌نویسد که چون علی (ع) به تبرد با معاویه [احتمالاً در آستانهٔ شهادت خود] تصمیم گرفت، به قیس نوشت که:

«عبدلله بن‌شبیل، احمسی را به جای خویش بگمار و نزد من آی؛ چه بزرگان مسلمانان تصمیم گرفته و تودهٔ آنان سر به فرمان نهاده‌اند. پس در آمدن شتاب کن که من به زودی در اول ماه اگر خدا بخواهد، به سوی سرکشان می‌شتابم و عقب ماندنم جز برای تو نیست. خدا برای ما و تو در همهٔ کارها به نیکی حکم کند.»(۲)

در مورد عبدالله بن شبیل احمسی، که بنابه سند مذکور، به جانشینی قیس منصوب گردیده، اطلاعات اندکی در اختیار داریم. ابن‌اثیر، صحابی بودنش را جای بحث دانسته، اطلاعات مندرج در *تاریخ طبری* دربارهٔ او را نقل کرده است.(۳) وی به روایتی که بلاذری و طبری، هر دو به واسطهٔ مداینی از فروة‌بن‌لقیط ازدی غامدی نقل کرده‌اند، همان کسی است که ولید بن‌عقبه، امیرکوفه، هنگامی که در سال ۲۴ یا ۲۵ ق، برای سرکوبی شورش مردم آذربایجان، به آن سامان لشکر کشید، او را «با چهار هزار کس فرستاد که به مردم موقان و ببر و طیلسان هجوم برد و به اموالشان دست یافت و غنیمت گرفت و قوم از او بگریختند و اسیران کمی از آن‌ها به دست آورد و پیش ولیدبن عقبه بازگشت.»(۴)

می‌توان احتمال داد که عبدالله احمسی در دورهٔ خلافت امیرمؤمنان (ع)، در آذربایجان سکونت و یا به هر حال با این سرزمین علایقی داشته که از آن حضرت خواهان سفارش خود به قیس شده و ایشان هم ضمن آن‌که او را «آرام و فروتن» یافته، بعداً هم به قیس دستور داده‌اند که هنگام ترک آذربایجان، او را به جای خویش بگمارد. بنابراین، می‌توان گفت که وی سومین - و اگر سعید بن‌ساریهٔ خزاعی پیش گفته را نیز به شمار آوریم - چهارمین و واپسین حاکم آذربایجان در زمان خلافت علی (ع) بوده و احیاناً در زمان خلافت کوتاه مدت حسن بن‌علی (ع) نیز بر

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۱۶-۱۱۵.　　۲- پیشین، ص ۱۱۶.

۳- اسدالغابه فی‌معرفة‌الصحابه، ج ۳، ص ۱۸۲.

۴- فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرنوش، ص ۱۶۵ / تاریخ طبری، ص ۲۰۹۲ / تاریخ کامل، ص ۱۶۰۲ / اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۲ / العبر(تاریخ ابن‌خلدون)، ج ۶، صص ۵۸-۵۵۷.

همان مقام قرار داشته است. احمس هم که وی بدان نسبت داده شده، ظاهراً نه نام محلی است و نه نام قبیله‌ای؛ بلکه به معنی آدم سخت‌گیر و غیرتمند و دلیر می‌باشد. این نکته هم ناگفته نماند که بنابه روایتی که طبری از زهری نقل کرده، قیس پس از نامزد شدن به کارگزاری آذربایجان فرصت عزیمت به محل مأموریت خود را نیافته است. این روایت از این قرار است:

«علی (ع) قیس بن سعد را بر مقدمهٔ سپاه عراق، که می‌باید سوی آذربایجان و نواحی آن رود، گماشته بود و هم بر نگهبانان سپاه، که عربان به وجود آورده بودند و چهل هزار کس بودند که با علی (ع) بیعت مرگ کرده بودند. اما قیس پیوسته از حرکت تعلل کرد، تا علی (ع) کشته شد و مردم عراق حسن بن علی (ع) را به خلافت برداشتند.»[1]

ناگفته نماند که محمد جواد مشکور نام فرمانروای پس از قیس بن‌سعد را «عبیدالله بن العباس (از طرف حضرت امام حسن)»[2] قید کرده است. به طوری که مذکور افتاد، عبیدالله بن عباس مدت زمان کوتاهی مقام فرماندهی لشکر عراق را داشته و به احتمال قوی در زمان خلافت حسن (ع) هرگز پای او به عنوان حاکم آذربایجان به این سرزمین نرسیده است؛ مگر این که پس از درآمدن به خدمت معاویه به چنین مقامی منصوب شده باشد، که متأسفانه اطلاعی در این زمینه در دسترس نویسندهٔ این سطور نیست.

با همهٔ آن چه که مذکور افتاد، قیس بن سعد در هر صورت از طرف امیرمؤمنان (ع) نامزد عزیمت به آذربایجان بوده و بنابه اسناد ارئه شده در *تاریخ یعقوبی*، مدتی نیز به عنوان حاکم آذربایجان در ماه‌های پیش از شهادت آن حضرت، احتمالاً در سال ۳۹ ق، در این سرزمین حضور داشته است. بنابراین جا دارد، زندگی نامهٔ او از نظر گذرانده شود.

قیس بن‌سعد

قیس پسر سعدبن عُباده بود. سعد در دورهٔ جاهلی از اشراف یثرب و سید قبیلهٔ خَزرَج، یکی از دو قبیلهٔ مهم یثرب بود. از صحابهٔ پیامبر (ص) و از متنفذان انصار و از شرکت کنندگان احد و خندق و غزوات دیگر بود و چنان که پیش از این مذکور افتاد، در نتیجهٔ تن ندادن به بیعت با ابوبکر، ناگزیر از ترک مدینه شد و در سال ۱۴ ق، در حوران سوریه، تبعیدگاه خود گزیده‌اش، به تیر غیب و به احتمالی به توطئه جناح حاکم به قتل رسید و شایع گردید که اجنه قلبش را به تیر

۱- تاریخ طبری، ص ۲۷۱۳.

۲- نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۱۴۱.

شکافته‌اند.[۱]

قیس، که یکی از بلندقامتان[۲] مدینه و پس از پدرش سرور خزرج بوده، از سنین نوجوانی به صفوف مسلمانان پیوسته، پرچمدار و پیش مرگ رسول (ص) بوده است و «مردم چندان که از او هراس داشتند، از دیگران نمی‌هراسیدند و او در جنگ بدر صاحب رایت انصار بود.»[۳] در خشک سالی‌ها به مسلمانان کمک‌ها کرده و برای سپاه اسلام شترها کشته است.[۴] به امر پیامبر (ص) برای مأموریت‌هایی به خارج از مدینه و از آن جمله به یمن اعزام گردیده و در غزوهٔ فتح [مکه] پرچمدار سپاه اسلام بوده است.[۵]

قیس را در زمرهٔ مدبران قوم و دهات پنج‌گانهٔ عرب به شمار آورده‌اند. پیش از این مذکور افتاد که معاویه، عمرو عاص، زیاد بن‌ابیه و مغیرةبن‌شعبه را دهات اربعهٔ عرب خوانده‌اند.[۶] بعضی نیز معاویه، عمروعاص، مغیره، عبدالله بن‌بُدَیل و قیس بن سعد را مدبران پنج‌گانهٔ قوم [عرب] دانسته‌اند؛[۷] بعضی دیگر نیز ۶ تن را در شمار زیرکان و مکاران عرب آورده‌اند: «اندر عرب ۶ تن را به مکرو دستان دانستند: یکی قیس بود و دیگری عبدالله بن بدیل و عبدالله بن عباس، واین هر سه شیعت علی بودند؛ و معاویه و عمروالعاص و مغیره و زیاد؛ و این هر چهار به یک جابودند؛ و از این همه قیس بن سعدبن عباده داهی‌تربود.»[۸] اما ایمان اسلامی قیس او را از به کار بردن نیرنگ باز می‌داشته است؛ چنان که خود نیز گفته است: «اگر اسلام نبود، مکری می‌کردم که عرب تابش را نمی‌آورد.»[۹]

حضرت امیر(ع) پس از آن که عهده‌دار خلافت شدند، هنگامی که به تغییر و تعویض کار گزاران عثمان شروع کردند، قیس را به حکومت مصر برگزیدند. اگر چه آن حضرت بر آن بودند که قیس را به همراهی لشکری به مصر اعزام دارند، وی به ملاحظهٔ نیازی که به وجود نیروی جنگی مستقر در مدینه که در اختیار امیر مؤمنان(ع) بود، وجود داشت همراه کسان معدودی از افراد خانوادهٔ خود به محل مأموریت خویش رهسپار شد و به حسن تدبیر، در اندک مدّتی زمام

۱- جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، صص ۵-۳۴. ۲- الاعلاق النفیسة، ص ۲۷۵.
۳- آفرینش و تاریخ، ج ۵، صص ۲۲-۱۲۰. ۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۱۴۹۳.
۵- مغازی، ص ۶۲۸. ۶- نهایةالارب، ج ۷، ص ۹۰.
۷- تاریخ طبری، ص ۲۷۱۹ / تجارت‌الامم، مسکویه، صص ۴۳-۵۴۱
۸- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۸۰؛ پس، به حساب گزارندهٔ این تاریخ، مکاران عرب نه ۶، بلکه ۷ تن به شمار آمده‌اند.
۹- الاصابة فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۲۳۹.

مصر را به دست گرفت. حضرت علی(ع) در نامهٔ مورخ صفر ۳۶ خویش خطاب به مردم مصر، در مورد حاکم برگزیدهٔ خود، چنین نوشته شده بود:

«قیس بن سعدانصاری را به امارت به سوی شما فرستادم. پس یاریش کنید و مددش رسانید در کارهایی که بر مقتضای حق است. او را فرمان داده‌ام به نیکوکار شما نیکی کند و بر آنان که در این امر در تردیدند، سخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کند. قیس بن سعد از کسانی است که من از ایمان او خشنودم و امیدم برآن است که این مهم را صالح باشد و جز نیکی و خیرنخواهد.»(۱)

اکثرمسلمانان مصر به واسطهٔ قیس به خلافت با علی (ع)بیعت کردند؛ مگر اهالی روستایی به نام خربتا که موضوع کشته شدن عثمان را گناهی بزرگ می‌دانستند واز قیس خواستند تا آن‌ها را به حال خود گذارد. قیس هم صلاح در آن دانست که فعلاً با آن‌ها کنار آید و بی آنکه نیازی به ستیز پیش آید،به حکمرانی و خراج ستانی پرداخت.

معاویه، که پس از وقوع جنگ جمل و پیروزی علی (ع)از بودن شخصی چون قیس در نزدیکی شام و از مورد حمله قرار گرفتن از دو سوی عراق و مصر هراسان بود، پیش از حرکت امیرمؤمنان (ع)به سوی صفین، بانوشتن نامه‌ای پر وعده و وعید،که از آن جمله بود دادن وعدهٔ حکومت عراقین برای خودش و حکومت حجاز برای هر یک از افراد خانواده‌اش که او بخواهد، درصدد جلب قیس به همراهی خود شد. قیس هم به حکم تدبیر و برای سردواندن معاویه نامه‌ای حاکی از بی طرفی و این که چشم به راه آینده و روشن شدن حقایق است، به معاویه نوشت.(۲) معاویه، که پی به منظور قیس برده بود، خواستار جواب روشن‌تری شد:

«... نامه‌ات را خواندم. نه چنانت نزدیک دیدم که ترا در حال صلح و دوست پندارم و نه چنانت دور دیدم که در حال جنگ و دشمن پندارم ... که چون من با حیله و نیرنگ فریب نمی‌خورد ... اینک اگر آن چه را به تو عرضه داشتم پذیرفتی، آن چه به تو خواهم بخشید، از آن تو خواهد بود؛ و اگر نپذیری، مصر را بر تو آکنده از سواران و پیادگان خواهم کرد. والسلام.»(۳)

قیس هم تا چنین دید، پرده از سخن برگرفت و پاسخ دندان شکنی به او داد و سخنان

۱- الغارات، ص ۷۵/ جلوهٔ تاریخ در...ج ص ۱۹۵/ تاریخ طبری، ص ۲۴۸۳ و...

۲- تاریخ طبری، صص ۸۶-۲۴۸۵.

۳- جلوهٔ تاریخ در ...، ج ۳، صص ۹۸-۱۹۷ / تاریخ کامل، صص ۴۷-۱۸۴۳.

تندی بین آن‌ها رد و بدل شد.[۱]

معاویه پس از نومید شدن از قیس «حیلت کرد و خواست که قیس را بر چشم علی زشت کند تا قیس را از مصر باز خواند.»[۲] و با عمرو عاص «برای از میان برداشتن قیس از مصر نیرنگی ساز کردند.»[۳] و شایع نمودند که قیس از مدافعان معاویه است و با عثمانیان مصر رفتار دوستانه‌ای دارد و بر آنست تا به وی (معاویه) بپیوندد و...[۴]

همین شایعات را جاسوسان به علی (ع) رساندند و اطرافیان آن حضرت شرط احتیاط را در برداشتن وی از حکومت مصر دانستند. در همین روزها گزارش قیس دربارهٔ دست باز داشتنش از مردم خربتا به دست آن حضرت رسید و به سوء ظن موجود دامن زد. عبدالله بن جعفر، برادرزاده‌شان، از آن حضرت خواست که بهتر است محمدبن ابی‌بکر را ـ که برادر خواهری جعفر و نیز پسر اسماء، که پس از مرگ ابوبکر به همسری علی (ع) درآمده بود و محمد در خانهٔ آن حضرت و تحت تربیت ایشان بزرگ شده و مورد علاقه‌شان بود ـ به جای قیس بفرستد. محمد پس از رسیدن به مصر، از قیس که شوهر خواهرش بود، خواست که همچنان در مصر بماند تا سوءظن رفع شود.[۵] اما قیس، که رنجیده خاطر شده بود، عازم مدینه شد. در مدینه، حسان بن ثابت، شاعر عثمانی شماتتش کرد که «عثمان را کشتی و حق‌شناسی ندیدی و گناه بر تو رساند.» مروان و عثمانیان دیگر نیز تهدیدش کردند؛ چندان که مدتی بعد در کوفه و یا اردوگاه نخیله به امیرمؤمنان پیوست. گفته‌اند وقتی معاویه از عزیمت قیس از مدینه به عراق خبردار شد، به مروان و دیگران نوشت:

«قیس بن سعد و رأی و اعتبار وی را به کمک علی فرستادید؛ به خدا اگر یک صدهزار جنگاور به کمک او فرستاده بودید، مرا چنین به خشم نمی‌آورد که قیس بن سعد را پیش علی فرستادید.»[۶]

در هر حال؛ بعد از آن، قیس را در میان انصار و مهاجرانی می‌یابیم که امیرمؤمنان (ع) آنان را به رایزنی در بارهٔ لشکرکشی به شام فرا خوانده بود. از گزارشی که نصربن مزاحم از این گردهم آیی تهیه کرده، چنین بر می آید که قیس پس از اظهار نظر هاشم بن عتبه و عمّار بن یاسر

۱- تاریخ طبری، صص ۸۷-۲۲۸۶ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۶ / مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۰.

۲- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۳۶. ۳- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۳۵.

۴- تاریخ طبری، صص ۲۴۸۷ و ۲۴۸۹/ الغارات، ص ۷۸. ۵- الغارات، صص ۸۰-۷۹.

۶- تاریخ طبری، ص ۲۴۹۱/ تاریخ کامل، ص ۱۸۴۶.

به پا خاسته، سخنان هیجان‌انگیزی بر زبان می‌راند:

«ای امیر مؤمنان، ما را شتابان بر سر دشمن در آر و (از جنگ) مگریز. به خدا سوگند که پیکار با آنان مرا خوش‌تر از نبرد با ترکان و رومیان است؛ زیرا، اینان (که به ظاهر مسلمانند) در دین خدا رنگ و نیرنگ زدند و...»(۱)

گویا بعضی از ریش سفیدان انصار از این که قیس در سخن گفتن بر آنان پیشی جسته بود، ناخشنودی می‌نمایند که قیس از در پوزش خواهی در می‌آید:

«من از فضل شما نیک آگاهم و شأنتان را بزرگ می‌شمارم؛ اما همان کینه‌ای که هنگام یادآوری از دسته‌بندی‌ها و پدید آمدن احزاب (مخالف اسلام) در سینهٔ موج می‌زد، در درون من به جوش آمد (و از سخن گفتن چاره‌ای نداشتم).»(۲)

حضرت امیر از قیس دلجویی نمود و چون سپاه خود را در صفین «به هفت بخش کرد و به هفت سرهنگ سپرد و هر سرهنگی را ده هزار [و پنج هزار] بداد و بفرمود که هر روز سرهنگی با خیل خویش حرب کند» قیس را نیز سرهنگی یکی از هنگ‌ها داد و به نوشتهٔ نصربن مزاحم، قیس را به فرماندهی پیادگان بصره گماشت.(۳)

از گزارش‌های جنگ صفین چنین بر می‌آید که قیس در صف مقدم جبهه قرار داشته و هر روز با بر زبان آوردن سخنان شورانگیزی در جمع انصار آنان را بر ضد دشمن تحریض می‌کرده است. در یکی از روزهای سخت نبرد، معاویه هر کدام از سرکردگان خود را نامزد نبرد با یکی از سرهنگان علی (ع)، و از آن میان بسربن ابی ارطاة را مأمور هماوردی با قیس بن سعد می‌کند؛ و چون آن دو، هر یک همراه سوارانی رودروی هم قرار می‌گیرند، قیس به رجزخوانی می‌پردازد:

من پسر سعدم، که عباده مرا زیور کرامت در پوشانده و خزرجیان جمله مردانی بزرگ منشند.

گریز از میدان هرگز عادت من نبوده، که گریختن برای جوانمرد، تن سپردن به قلادهٔ ننگ و عار است...»(۴)

و پس از واپس نشاندن زبده سواران بسر، با خود وی هم نبرد شده، وادار به فرار از

۱-پیکار صفین، صص ۳۲-۱۳۱. ۲- پیشین، ص ۱۳۲.

۳- پیشین، ص ۲۸۵/ تاریخ نامهٔ طبری، ص ۶۴۳/ تاریخ کامل، ص ۱۸۷۴.

۴- پیکار صفین، ص ۵۸۵

میدانش کرد.

در همین روزها، امیرمؤمنان (ع) قیس را به فرماندهی انصار می‌گمارد و معاویه با مشاوران خود برای جدا کردن انصار و در رأس آن‌ها قیس از صفوف لشکریان علی (ع) چاره جویی‌ها می‌کند؛ اما نتیجه‌ای در این زمینه نمی‌گیرد.[۱]

پس از واقعهٔ صفین، چنان که دیدیم، امیرمؤمنان (ع) قیس را سرپرست شرطهٔ خود و نامزد حکومت آذربایجان کردند. گفتنی است که قیس شوهر خواهر ابوبکر و باجناق اشعث بن قیس، حاکم پیشین آذربایجان بود. قیس در عین حال از فرستادگان علی (ع) برای مذاکره با خوارج سنگر گرفته در نهروان بود و در جنگ نهروان هم فرماندهی جنگاوران مدینه را، که شمارشان را ۷۰۰ تن نوشته‌اند، به عهده داشت.[۲]

بنا به روایتی هم قیس یکی از فرماندهان لشکری بوده که حضرت امیر (ع) در آستانهٔ شهادت خود، برای لشکرکشی به شام بسیج می‌کرده‌اند. نوف بن فُضاله، که خطبهٔ ۱۸۳ آن حضرت از قول وی در نهج‌البلاغه نقل گردیده، پس از نقل سخنان ایشان، افزوده است که: «برای حسین (ع) ده هزار سپاه و برای قیس بن سعد ده هزار سپاه، و برای ابوایوب ده هزار سپاه قرار داد، و برای دیگران هم کم و بیش، و آمادهٔ بازگشت به صفین بود؛ و جمعه نیامده بود که ابن ملجم ملعون او را ضربت زد.»[۳]

و نیز روایت شده است که نخستین کسی که به خلافت با حسن بن علی (ع) بیعت کرد «قیس بن سعد بن عباده بود [که]گفت:

-بیعت می‌کنم با تو بر حکم خدای تعالی و بر سنت پیغمبر (ص) و بر جهاد مخالفان.

-بیعت کن بر حکم خدای تعالی و سنت پیغمبر (ص)؛ و جهاد خود در این آمده است.[۴]

پس از بیعت، آن حضرت قیس را در رأس لشکری به مرز شام گسیل داشت و جلو پیشرفت سپاه شام در خاک عراق بدان وسیله گرفته شد. معاویه در این مدت با فرستادن پیام و پول و وعده دهی سعی کرد قیس را از سرراه خود کنار بزند و در صورت امکان او را به سوی خود کشد. به نوشتهٔ یعقوبی «معاویه یک میلیون در هم نزد قیس بن سعد فرستاد تا همراه وی

۱- پیشین، صص ۲۱-۶۱۲/ الفتوح، صص ۹۸-۵۹۶ و ۶۵۳-۵۴.

۲- تاریخ طبری، صص ۱۰-۲۶۰۷/ تاریخ کامل ۱۹۳۸/ اخبارالطوال، ص ۲۵۳.

۳- نهج‌البلاغه، شهیدی ص ۱۹۳.

۴- تاریخ نامهٔ طبری، ص ۲۷۱۳/ تاریخ طبری، ص ۶۷۸/ تاریخ کامل، ص ۲۰۱۵.

شود [یا] هم بازگردد. قیس مال را نزد معاویه فرستاد و گفت: مرا از دینم فریب می‌دهی؟»[۱] و او هم به طوری که گذشت، با همان پول عبیدالله بن عباس، فرمانده سپاه عراق را فریفت و با این کار خود کمر سپاه آن حضرت را شکست.

پس از شروع مذاکرات صلح بین حسن (ع) و معاویه، قیس مدتی باز به مقاومت در برابر معاویه ادامه داد و بخشی از لشکر عراق ـ که بعد از عزیمت عبیدالله به اردوی معاویه، قیس را به فرماندهی پذیرفته بودند ـ «با وی پیمان کردند که با معاویه بجنگند تا در بارهٔ جان و مال شیعیان علی (ع) و اعمالی که در ایام فتنه کرده‌اند، تعهد بگیرند.»[۲]

سرانجام قیس که از مذاکره با معاویه سرباز می‌زد، به توصیهٔ حسن (ع) حاضر به پذیرفتن فرستادهٔ معاویه شد. فرستاده حامل این پیام بود:

«برای کی می‌جنگی ؟ آن کس که به اطاعت وی می‌جنگیدی با من بیعت کرده است.»

قیس همچنان سر سختی نمود و عمرو عاص به معاویه توصیه کرد که با وی بجنگند. اما معاویه چنین استدلال کرد:

«آرام باش، به خدا که این جمع را نتوانیم کشت مگر به شمار خودشان از مردم شام بکشند. پس از آن دیگر زندگی خوش نباشد. به خدا سوگند با وی جنگ نمی‌کنم، مگر آن که از جنگ وی چاره نماند.»[۳]

و طوماری سفید ممهور به مهر خود را با پیام «هر چه می‌خواهی در این طومار بنویس که انجام می‌شود.» پیش قیس فرستاد و قیس در آن تنها برای خود و شیعیان علی (ع) امان طلبید و معاویه پذیرفت و بنابراین با قیس پیمان صلح جداگانه‌ای بست.[۴]

گفته‌اند وقتی قیس با معاویه بیعت کرد، گفتگویی از این قرار در بین آن دو صورت گرفت:

ـ من نمی‌خواستم که این کار مرا مسلم گردد و تو زنده باشی.

ـ من هم نمی‌خواستم که تو خلافت کنی و من زنده باشم.[۵]

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱.
۲- تاریخ طبری، ص ۲۷۱۸.
۳- پیشین، صص ۱۹-۲۷۱۸.
۴- پیشین/ آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۴۷/ تاریخ کامل، صص ۲۵-۲۰۲۳/ تجارب الامم، مسکویه، ۵۴۳/ العبر(تاریخ ابن خلدون)، ج ۱، ص ۶۴۲/ نهایة‌الارب، ج ۷، ص ۶۴
۵- الفتوح، ص ۷۶۷/ تاریخ فخری، ص ۱۴۳. به گزارش یعقوبی سخنانی که قیس در حضور معاویه بر زبان آورده، تند و متهورانه است. رک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۴۴-۱۴۳.

قیس پس از آن به مدینه رفت و به اقوالی در همان جا، در سال ۵۹ یا ۶۰ ق، عمرش به سر آمد؛ و به روایتی نیز، برای جان به در بردن از تعقیب و آزاری که معاویه برایش فراهم می‌آورد، در سال ۵۹ ق، رخت سفر به تفلیس کشید و در سال ۶۰ ق، در همین شهر درگذشت.[۱]

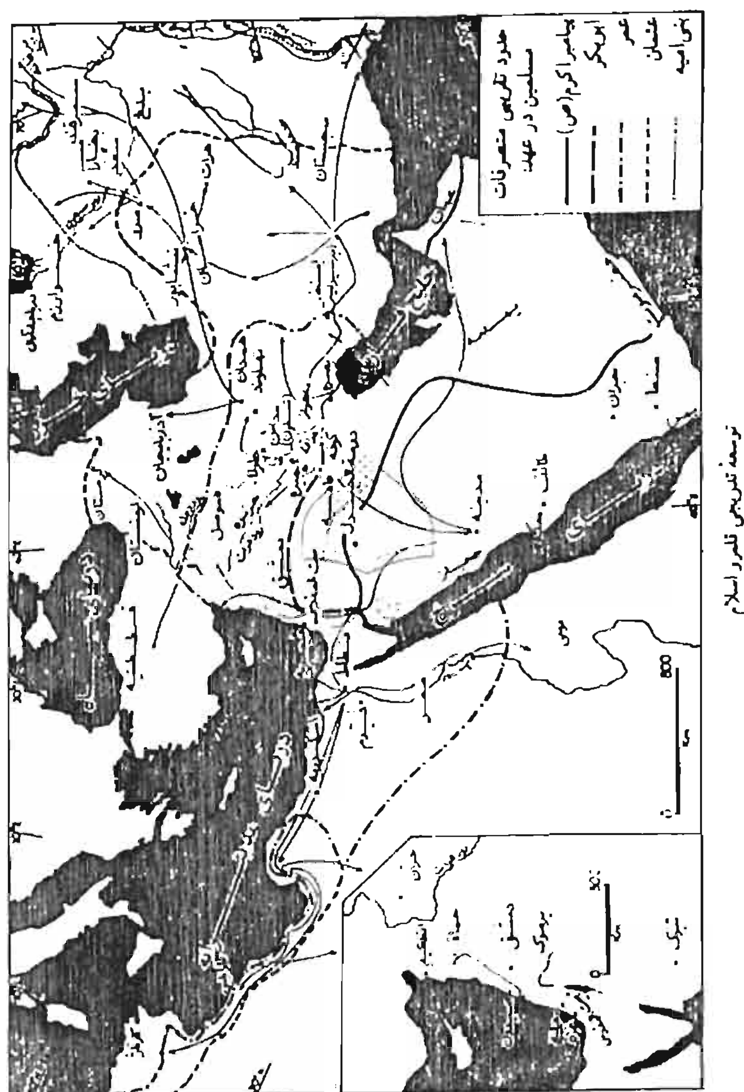
ابن حجر عسقلانی در *اصابة* فوت او را در سال ۸۵ ق، و به روزگار عبدالملک در مدینه نوشته،[۲] و همو در *تهذیب* نوشته است که، وی در سال ۵۸ ق، از دست معاویه فرار کرد و در تفلیس اقامت گزید و در دورهٔ خلافت عبدالملک بن مروان در همان شهر درگذشت.[۳]

معرفی قیس با نقل نوشته‌ای از مسعودی به پایان می‌رسد:

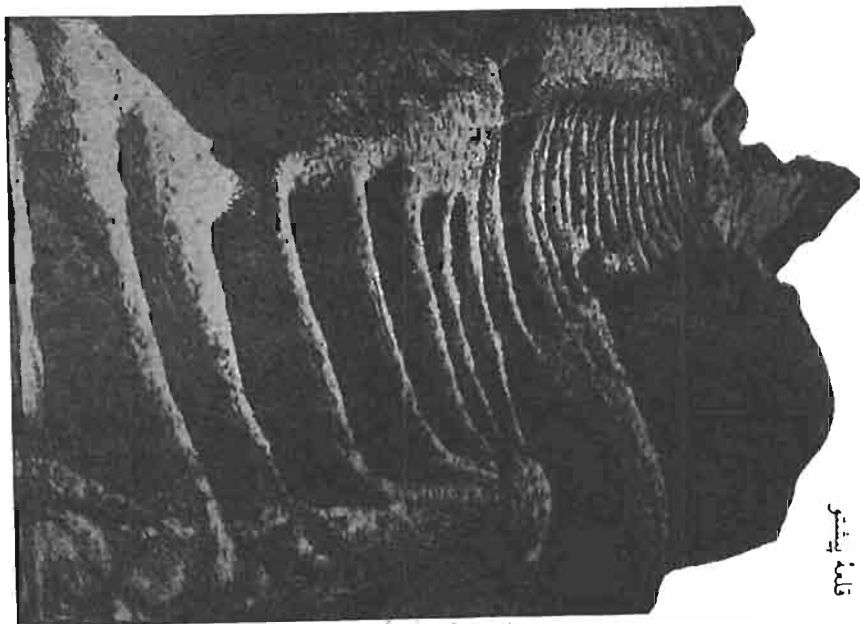
«قیس بن سعد در زهد و دیانت و دوستی علی مقامی بلند داشت. در کار خوف و طاعت خدا بدان جا رسیده بود که روزی هنگام نماز وقتی به سجده رفت، در محل سجدهٔ او ماری بزرگ چنبر زده بود. وی از محل مار سر بگرداند و پهلوی آن سجده کرد و مار به گردن او پیچید. اما نماز را کوتاه نکرد و چیزی از آن نکاست، و چون نماز را به سر برد، مار را بگرفت و به دور انداخت.»[۴]



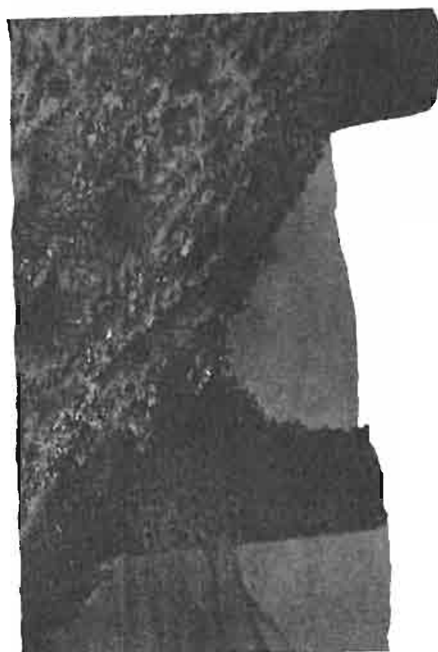
۱- تاریخ کامل، ص ۲۱۶۶/ الاعلام، زرکلی، ج ۶، ص ۵۶.
۲- الاصابة فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۲۳۹.
۳- تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۹۶.
۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱.



توسعه تدریجی قلمرو اسلام



قلعهٔ پیشتر



بناهای برج‌های آغجاقلعهٔ درزقان

۲۰

مزارهای منتسب به صحابه در آذربایجان

برخی از روایات حاکی از حضور بعضی از صحابهٔ رسول‌الله (ص) و سرشناسان صدر اسلام در آذربایجان هستند. به عنوان مثال در روایتی سخن از ماندگار شدن عبدالله‌بن‌عمر به مدت ۶ ماه، به علت باریدن برف و بند آمدن راه‌ها، در آذربایجان رفته است.(۱) زیدبن وهب جهنی ـ که از کبار تابعین و از ساکنان کوفه و همراهان علی (ع) بوده و نصربن مزاحم بعضی از روایات مربوط به پیکار صفین را به واسطه از وی نقل کرده ـ گفته است که زمانی که در دورهٔ خلافت عمر به همراهی گروهی و از جمله زبیربن عوّام معروف در آذربایجان مشغول غزا بوده‌اند، نامه‌ای از عمر به دستشان می‌رسد که در آن تذکر داده شده بوده که، شما در سرزمینی هستید که غذا و لباس اهالی آن به میته و مردار آمیخته و مواظب باشید که نخورید مگر از چیزی که پاک باشد و نپوشید مگر از چیزی که پاکیزه باشد.(۲)

بنا به روایتی هم هاشم‌بن عتبه، برادرزادهٔ سعدبن ابی وقاص معروف، که از ارادتمندان و پیروان علی (ع) بوده و در جنگ صفین شهید شده، پس از فتح نهاوند، از طریق ماه دینار به آذربایجان آمده و با مردم این سرزمین صلح کرده است.(۳)

معضدبن‌یزید عجلی نیز، که از مجتهدین عباد بوده، به روایتی در دورهٔ خلافت عثمان و به همراه اشعث‌بن قیس در آذربایجان جنگیده و شهید شده است.(۴) ناگفته نماند که ذهبی تاریخ شهادت معضدبن‌یزید شیبانی را در سال ۲۲ ق، در ایام فتح آذربایجان به دست مغیرة

۱- طبقات، ج ۴، ص ۱۶۲. ۲- پیشین، ج ۶، ص ۱۰۳.
۳- تاریخ‌الاسلام و وفیات‌المشاهیر و الاسلام، ص ۱۶۹. ۴- طبقات، ج ۶، ص ۱۰۳.

بن‌شعبه نوشته است.[۱] لازم به توضیح است که بنی‌عجل نیز مثل بنی‌شیبان از قبایل بکربن وائل هستند و از شرکت کنندگان در جنگ ذوقار بر ضد قوای وابسته به خسروپرویز بودند. بنابراین می‌توان گفت که معضدعجلی همان معضد شیبانی است. اما اطلاعات زیادی درباره‌اش در دسترس نیست.

به‌طوری که پیش از این اشارت رفت، اویس قرنی نیز به روایاتی از کشته شدگان و مدفونان آذربایجان به شمار آمده است؛ اگرچه روایات دیگری نیز سراغ مدفن این صحابی معروف را در جاهای دیگری می‌دهند. بعضی از منابع متأخر قتل‌گاه و مزار صحابهٔ بیش‌تری را در آذربایجان نشان می‌دهند. اگرچه برای اثبات ادعای چنین منابعی به اسناد و دلایل متقن‌تری نیاز است، با این همه وجود چنین ادعاهایی خود نشان از وجود ذهنیتی است که در هر حال به واسطهٔ سلسلهٔ راویان گمنام و به شیوهٔ انتقال شفاهی تا سده‌ها و احیاناً دهه‌های پس از فتوحات ریشه دوانده است. ذهنیتی که بی‌گمان گذشته از گذشته‌ها، از اوضاع و احوال روزگار ثبت چنان افسانه‌ها هم تأثیر پذیرفته‌اند. چنان که بین نوشته‌های حافظ حسین کربلایی و ملاحشری دربارهٔ مزارات تبریز و اطرافش و مدفونان آن‌ها تفاوت‌ها وجود دارد؛ اگرچه اثر اولی منبع اصلی اثر دومی بوده و تنها در حدود ثلث یک قرن بین تألیف آن دو فاصله وجود دارد.

با وجود آن که راه تحقیق کم و کیف و میزان صحت مطالبی که در این مورد در دست است، به طور کلی بر نویسنده بسته است و تشخیص و تفریق سمین ازغث فعلاً نامقدور می‌باشد، همین مطالب به خودی خود و به همین صورت دارای ارزش هستند و بازنویسی آن‌ها به جهت ارتباطی که به هر صورت با فتح آذربایجان دارد، لازم می‌نماید.

منبع اصل مطالب مورد بحث *روضات‌الجنان و جنات‌الجنان*، تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی، از «طبقهٔ علمای صوفیهٔ قرن دهم هجری» است. کتاب مذکور، که مشتمل است بر یک دیباچه و یک مقدمه و ۸ روضه، در حقیقت گزارشی است از مقابر و مزارات اولیا و مشایخ و شعرا و عرفایی که در تبریز و پیرامون آن رخ در نقاب خاک کشیده‌اند. روضهٔ اول آن «در ذکر مقابر و مشاهد اصحاب سیدالمرسلین و بعضی از تابعین رضوان الله علیهم اجمعین» است که حاوی مطالب مورد توجه ما در این گفتار است.

۱- تاریخ‌الاسلام و ...، ص ۲۴۳.

کتاب مذکور، که در سال ۹۷۵ ق تألیف شده، در حدود ۳۶ سال پس از تألیف به دست ملامحمد امین حشری تبریزی نامی، که گویا از وظیفه خواران و ستایشگران شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ ق) بوده، دستخوش انتحال قرار گرفته، منبع تألیف اثری به نام ***روضهٔ اطهار*** شده است. یعنی که روضهٔ اطهار از روی روضات‌الجنان ساخته شده و به اعتقاد مصحح روضات «خلاصهٔ مزخرف و محرف و فاسدی است از قسمت مزارات آن (روضات) با بعضی مطالب دیگر از غث و سمین.»[1] و همین «غث و سمین» نیز به نوبهٔ خود، از این نظر که حامل عناصری از باورداشت‌های دست کم زمره‌هایی از مردم این سامان بوده‌اند و بعضاً تا روزگار ما نیز دوام آورده‌اند، دارای ارزش بازگویی و اگر دست داد شایستهٔ بررسی هستند. ناگفته نماند که سازندهٔ روضهٔ اطهار ضمن دست‌کاری در روضات، «نظم و ترتیب اصل کتاب را به هم زده» و روضهٔ اول آن را باب سوم کتاب خود قرار داده است. در این جا ضمن نقل ـ البته با پیراستن زواید ـ مطالب قابل توجه روضات، افزوده‌های به درد خور روضه نیز منظور نظر خواهد بود.



نخستین مرقد و مزاری که در روضات از آن سخن رفته، «مرقد و مزار آن صحابی کُبّار حضرت سید مختار، علیه و علی‌آله و اصحابه صلوات الله الملک الغفار، آن سرخیل جانبازان جانی، **اسامة‌بن شریک الثعلبی** الذبیانی رضی‌الله عنه در کوه سهند...»[2] است.

اسامة‌بن شریک منتسب به قبیلهٔ بنی ثعلبة بن بکر بن‌وائل، از صحابهٔ غیر معروف پیامبر (ص) بوده، که بعداً در کوفه اقامت گزیده، احادیثی از وی دربارهٔ پیامبر (ص) نقل شده است.[3] حافظ حسین می‌نویسد که وی «مشهور به سپهسالار است؛ از کبار صحابه بوده و مروياتش در کتب احادیث مسطور است و مذکور. و شیخ امام حافظ ابوعبدالرحمن بقی‌بن مخلد اندلسی [که

۱- روضات‌الجنان، ص ۲. مصحح روضهٔ اطهار هم با «مقایسهٔ مطالب آن با مندرجات روضات‌الجنان» به این نتیجه رسیده‌اند که «بیش‌تر مطالب روضهٔ اطهار ملخص است از روضات‌الجنان با مطالبی اضافی و محذوفات و در موارد معدودی آلوده به تعصبات مذهبی رایج در این دوره (دورهٔ صفوی) و اثرات ناشی از آن.» و در عین حال، ضمن باز نمودن «تأثیر روضهٔ اطهار در آثار متأخران و ...» به «امتیازات» آن نیز اشاره کرده‌اند. روضهٔ اطهار، مقدمه.

۲- روضات الجنان، ص ۲۰.

۳- قاموس‌الاعلام، ج ۲، ص ۸۵۲.

از بزرگان علم حدیث و از اعیان ائمهٔ تفسیر است و کتاب *المسندالکبیر* و کتاب *التفسیرالکبیر* از تصانیف اوست و در سال ۲۷۶ ق درگذشته]... وی را از اصحاب ثمانیه عد کرده؛ یعنی، هشت حدیث از مرویات اوست.»[۱]

و بعد از آن که بعضی از حدیث‌های منتسب به او را نقل کرده، چنین نوشته است:

«حضرت اسامه سپهسالار لشکری بوده که ابتداءً به آذربایجان آمده‌اند. چنین استماع افتاده که آن لشکر فتح نکرده‌اند و اکثر ایشان شهید گشته‌اند. در آذربایجان کم کوهی و دشتی و بلندی قریه باشد که از قبور آن بزرگواران دین نشانی ندهند و به نامی نخوانند. فاما آن چه به تحقیق پیوسته و به یقین رسیده، حضرت سپهسالاراند که در کوه سهند شهید گشته‌اند. فامّا در آن که اسم ایشان چه بوده، خلاف کرده‌اند. بعضی عصمه گفته‌اند و جماعتی دیگر زیدبن فرقد خوانده‌اند؛ چنان که عزیزی در شعری اشعار به این معنی فرموده:

سپهسالار غازی زید فرقه   سهندش مشهد آمد قله مرقد

حضرت مخدوم[۲] قدس سره در تحقیق این معنی متردد بوده‌اند و از اهل خبرت استفسار می‌فرموده‌اند. جناب مولانا ابراهیم سلماسی رحمةالله (که از اکابر علمای حدیث بوده در کمال صلاح و تقوی) فرموده‌اند که من شبی در واقعه (خواب) دیدم آن بزرگ را که در آن محل مدفونست. پرسیدم که شما کیستید و اسم شریف شما چیست؟ فرمودند که اسم من اسامة بن شریک است. حضرت مخدوم فرموده‌اند که به تحقیق این چنین خواهد بود؛ زیرا که جناب مولانا در کمال پاکیزگی و علم و تقوی‌اند و محدث و محدثان را نسبت تمام با صحابه است. واقعهٔ مولانا واقعی و صحیح است. قرار به آن داده‌اند.»[۳]

۱- روضات‌الجنان، ص ۲۱.

۲- منظور از حضرت مخدوم، امیر بدرالدین احمدبن محمدحسنی حسینی لاله‌ای، سرسلسلهٔ سادات لاله و از جانشینان امیر سیدعبدالله برزش آبادی مشهدی است. وی از باب‌الابواب شروان (دربند) به تبریز آمده، در سال ۸۷۲ ق، هنگامی که ۳۲ ساله بوده، در قریهٔ لاله، واقع در حومهٔ تبریز رحل اقامت افکنده، به مسند ارشاد نشست. انیس‌السالکین از تصانیف اوست. مدفنش قبرستان گجیل، که در دورهٔ رضا شاه تبدیل به باغ گلستان شد، بوده است. وی چهار پسر داشته که حافظ حسین دیباچهٔ روضات‌الجنان را به نام سومین آن‌ها، که امیرصفی‌الدین شاه محبتی نام داشته، نوشته است و در سراسر کتاب از وی با لفظ تعظیمی مخدومی و به طوری که گذشت، از پدر وی با عنوان مخدوم یاد می‌کند. امیر صفی‌الدین مرشد حافظ حسین بوده است.

۳- روضات‌الجنان، صص ۳-۲۲.

بعد هم با استناد به *شرح زعفرانی بر مصابیح*[1] و به کتابی که حمدالله مستوفی در تعریف بلدان نوشته، یعنی به *نزهة‌القلوب*، نوشته است که مزار اسامةبن شریک در جبل سهند است. در حقیقت هم در دو جای نزهة‌القلوب ـ تألیف شده در حدود سال ۷۴۰ ق ـ برقرار داشتن مقبرهٔ اسامه در کوه سهند اشاره شده است؛ بدین صورت:

«کوه سهند به آذربایجان. بلاد تبریز و مراغه و دیه‌خوارقان و اوجان در حوالی آن است. دورش بیست و پنج فرسنگ بود. قله‌اش احیاناً از برف خالی بود. آن جا مزار اسفهسالار اسامةبن سر [شر] یک، صاحب رسول صلعم است و بر آن جا بحیره است.»[2] و «از صحابهٔ رسول صلعم به کوه سهند مزار اسفهسالار اسامةبن شریک» است.[3] و سپس، بی‌آنکه پیش‌تر از همراهان اسامه صحبتی کرده باشد، چنین می‌نویسد:

«می‌تواند بود که همهٔ این‌ها که مذکور شدند، آن جا بوده باشند. زیرا که آن‌جا مقبرهٔ بسیار از شهدا هست» و سپهسالاری که جایی کشته گردد در جنگی به تن تنها کشته نخواهد شد؛ بلکه بسیاری با او خواهند کشته شده و الله اعلم. از این مقدمات معلوم گشت که از (مدفونین جبال سهند آن که مشهور به سپهسالار است) اسامةبن شریک است و بعد از شهادت سپهسالار و تبع آن بزرگوار، نوبهٔ دیگر که لشکر فرستاده‌اند، (چنین می‌گویند که) سرخیل آن لشکر محمد حنیفه و عبدالله عمر بوده. از این لشکر نیز بسیاری به درجهٔ شهادت فایز گشته‌اند و به شهیدان دیگر ملحق شده‌اند. فامّا این بار فتح (میسر) شده، ظهور اسلام و بروز احکام شریعت (سیدالانام علیه‌الصلوة والسلام) در آن بلاد شایع و ساطع شده. هنوز از مساجدی که منسوب به عبدالله عمر است در آن بلاد و قری (اثر و آثار هست)؛ و قریب به یک فرسنگ به قبر حضرت سپهسالار قشلاقی است موسوم به انصار؛ و در آن جا قلعهٔ بوده. می‌گویند که جنگ بر سر آن قلعه واقع شده، بسیاری از اصحاب و تابعین آن جا شهید شده‌اند. مدفن ایشان همگی آن جا است. اصحاب کشف و وجدان را از زیارت آن قبور سرور و حضور بی‌اندازه روی می‌نماید. و از مزار کثیرالانوار حضرت سپهسالار خلق بسیار انوار (بی‌شمار) مشاهده نموده‌اند؛ و این معنی از بسیار کس استماع افتاد. فی‌الواقع مقبره‌ایست در کمال روح و صفا و محل استجابت دعا ...

۱- مصابیح‌السنه کتابی است در حدیث، از آثار حسین‌بن مسعودبن محمد بغوی، محدث و فقیه و ... شافعی، معاصر غزالی. در مورد شرحی که زعفرانی بر مصابیح نوشته، نویسنده اطلاعی ندارد.

۲- نزهة‌القلوب، ص ۱۹۷.

۳- پیشین، ص ۷۸.

تاریخ شهادتش را (بر صورت قبرش) چنین نگاشته‌اند که: اثنی عشر سنة و خمس و عشرین یوماً من‌الهجرة. اول نوبت که این کمینه (حافظ حسین) به زیارت آن قبر شریف مشرف شد، این قطعه وارد گشت:

قطعه

شــــهید قــــلهٔ عــــرفان اســامهٔ غــازی　　که قــاف قـرب ورامسکـن است و مـنزل‌گاه
ســــری ز روی ارادت بـــر آســتانش نـــه　　هر آن چه می‌طلبی از جناب او مـی‌خواه»[۱]

قله‌ای از سهند، که مزار منتسب به اسامةبن شریک بر فراز آن قرار دارد، قلهٔ معروف سلطان داغی است به ارتفاع ۳۴۷۶ متر.[۲] این قله در جنوب تبریز و نزدیک به روستاهای کندوان و آستاری (عنصرود)، و در حقیقت در انتهای شرقی دو درهٔ کندوان و آستاری واقع شده است. قسمت هموار قله از دیرباز «به عنوان مکانی مقدس و دور از آلودگی‌ها و غوغای اجتماعی شهرها و پناه‌گاهی سردسیر برای فرار از بیماری‌های فصلی گرما، مأمنی برای اهل عبادت و ملجائی برای عافیت جویان و مزار ستانی متبرک برای دفن آرزومندان شده است.»[۳]

زوار، که غالباً از روستائیان دهات اطراف هستند، معمولاً در اواخر تابستان برای زیارت و ذبح قربانی، پای پیاده و با استر و الاغ وأخیراً بعد از کشیده شدن راهی از کندوان تا قلعه، با جیپ و لندرور خود را به قله می‌رسانند و چوپان‌ها نیز گله‌های خود را برای طواف بقعه تا قله می‌رانند.

در سمت شرقی بقعه قبوری وجود دارد که متأسفانه در سال‌های اخیر به مانند غالب آثار بازمانده از گذشتگان دستخوش تاراج و تخریب عمدی قاچاقچیان زیر خاکی و افراد جاهل و احیاناً عناصر موذی و مرموز قرار گرفته است. کتیبهٔ مرمری سفیدی که بر دیوارهٔ جنوبی بقعه نصب شده بوده و به گمانی به حدود سدهٔ ۷ ق تعلق داشته، شکسته و ناخوانا شده و بعضی از سنگ قبرهای بلند، با حجاری عالی نیز که قرن‌ها سر پا مانده بودند، شکسته شده‌اند. اینک قدیمی‌ترین سنگ قبری که در آن مکان باقی مانده متعلق به شیخ انیس نامی است که تاریخ

۱- روضات‌الجنان، صص ۴-۲۳.

۲- فرهنگ جغرافیای آذربایجان‌شرقی، ص ۲۶۴. ارتفاع قلهٔ سلطان داغی در نقشهٔ برجسته نمای آذربایجان سحاب ۳۲۵۶ متر نوشته شده است.

۳- گزارش نهایی طرح تحقیقاتی سنگ نبشته‌های آذربایجان، ج ۱، ص ۲۸۷.

۱۰۰۴ ق را بر خود دارد.[۱]

قشلاق موسوم به انصار که حافظ حسین جای آن را در یک فرسخی مدفن اسامه نشان می‌دهد، احتمال دارد همان محلی باشد که اکنون روستای آستاری، که در اسناد رسمی عنصرود نوشته و گاه عنصری نامیده می‌شود، در جای آن قرار دارد.

حشری دربارهٔ کوه سهند، محل مرقد اسامه، می‌نویسد که «آن کوه در جانب قبلهٔ شهر [تبریز] است و مزار آن بزرگوار چنان واقع شده که مردم این دیار همه روی بدان مزار نماز می‌گزارند»[۲] و خود اسامه را چنین معرفی می‌کند:

«قول اصح آنست که آن حضرت اسامةبن فرقد است که مادرش زینب بود، حرم رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و دو همشیره نیز داشت که هر دو زن عثمان شدند. ایشان هر دو بنت فرقد بودند. چون مادر ایشان حرم آن حضرت بودند، اهل سنت به این اعتبار عثمان را ذوالنورین می‌خوانند.» چند سطر بعد هم توضیح می‌دهد که «دو زینب اهل حرم محترم سید عالم بودند؛ یکی زینب بنت جحش، که عمه‌زادهٔ آن حضرت بود و یکی زینب بنت خزیمة؛ و این زینب به مادر اسامه مشهور است.» و باز می‌گوید که به هنگام شهادت اسامه «والدهٔ ماجده‌اش زینب خاتون در این غزا با وی همراه بوده است. قبرش در قریهٔ دستجرد [که امروزه دستری نامیده و دستجرد نوشته می‌شود] در مکان مروحی بر سر تلی واقع شده است.»[۳]

ناگفته نماند که ابن‌هشام پس از معرفی ۱۱ تن از زنان پیامبر (ص) توضیح داده است که «این یازده آن بودند که سید، علیه‌السلام ایشان را به خانه برده بود. و دو پیش از وی وفات یافته بودند؛ خدیجه و زینب بنت خزیمه. و باقی نه دیگر آن بودند که در حجرهٔ وی بودند تا وی از دنیا مفارقت کرد.»[۴] بنابراین، زینب بنت خزیمه اگر هم مادر اسامةبن شریک بوده باشد، پیش از پیامبر (ص) درگذشته بوده است.

دربارهٔ تاریخ شهادت اسامه هم می‌نویسد که «بر لوح مرقدش مرقوم است که اسامة فرقد [شریک ؟] دوازده سال و بیست و پنج روز بعد از رسول خدا (ص) به سعادت شهادت مشرف گشت. و این تاریخ کمال صحت دارد؛ اگرچه بر تاریخ ثانی پراعتماد نیست، چون بر لوح مرقدش

۱- برای اطلاع بیش‌تر در مورد مقابر بازمانده در این مکان رجوع شود به اثر پیش گفته، صص ۲۷۸-۴۱۱.
۲- روضة اطهار، ص ۲۰.
۳- پیشین
۴- سیرت رسول‌الله، ص ۱۱۰۲

مرقوم بود، مرقوم شد و الله اعلم.»[۱]

دیدیم که حافظ حسین تاریخ شهادت اسامه را ۱۲ سال و ۲۵ روز از هجرت خوانده است. مصحح کتاب هم خاطر نشان ساخته است که «این تاریخ غلط و فاسد است.» و از سیاق کلام به نظرش رسیده که صورت صحیح تاریخ به این نهج بوده؛ سنهٔ خمس و عشرین و اثنی عشر یوماً من الهجرة»[۲] (سال ۲۵ و ۱۲ روز از هجرت). اما عزیز دولت‌آبادی حدس زده است که منظور از عبارت «دوازده سال و بیست و پنج روز بعد از رسول خدا ...» ۱۲ سال و ۲۵ روز بعد از رحلت رسول اکرم در تاریخ ۱۱ هجری است که در آن صورت «تاریخ شهادت اسامه در حدود سال ۲۳ هجری می‌شود.»[۳]

حشری در عین حال «لوح دیگری بر سر مرقد آن سرور بزرگوار» دیده، که این ابیات بر آن منقوش بوده است:

اسامه سپهدار فرخنده رای — همی کشت کافر نبودش غمی
دمی کز جهان سوی جنت شتافت — به صد عیش و راحت به صد خرمی
بود بهر تاریخ فوتش ز دهر — دمی پیش دانا به از عالمی

دمی (= ۵۴؟) تاریخ شهادت اوست.[۴]

بعد هم توضیح داده است که «اگر چه در کتب تواریخ وی را اسامه نوشته‌اند، لیکن در لوح مزارش و هر دو کتاب *تاریخ آذربایجان*[۵] اسم وی را عصامه نوشته‌اند و این به صحت اقرب است.»[۶] و بالاخره دربارهٔ دو فقره لشکرکشی به آذربایجان چنین می‌نویسد:

«مرتبهٔ اول سرلشکر، آن سرور (اسامه) بوده. اکثر صحابه و تابعین به درجهٔ شهادت رسیده‌اند و خود را به کوه‌ها کشیده‌اند و کفار نابکار به دنبال رفته، ایشان را شربت شهادت

۱- روضهٔ اطهار، ص. ۲۰.
۲- روضات الجنان، ص ۲۲.
۳- روضهٔ اطهار، ص چهارده.
۴- پیشین، ص ۲۰.
۵- مؤلف از دو جلد تاریخ فتح آذربایجان سخن می‌گوید که یکی مربوط است به احوال اسامه، که مرتبهٔ اول در زمان خلافت عمر به این دیار آمد و مدت‌ها غزا کرد و ... جلد دیگر احوال عبدالله‌بن عمر است که در زمان خلافت پدرش همراه ۵۰۰۰ نفر و از آن جمله محمد حنیفه و ... به آذربایجان آمدند. وی مدعی است که «این دو تاریخ قریب به زمان فرخنده نشان ایشان (فاتحان) مرقوم شده و کمال صحت دارد.» و هر دو جلد به نظرش رسیده است. روضهٔ اطهار، صص ۸-۱۷. آیا این دو جلد تاریخ همان «آذربایجان‌نامهٔ منظوم» است که صاحب روضات الجنان از آن نام می‌برد؟ روضات الجنان، ص ۲۴. در جای دیگر از این اثر یا آثار مربوط به تاریخ آذربایجان و به ویژه فتح آن سخنی نرفته و ظاهراً اثری از آن یا آن‌ها به دست نیامده است و بنابراین اظهارنظر درباره‌شان فعلاً مقدور نیست.
۶- روضهٔ اطهار، ص ۲۰

چشانیده‌اند؛ و در این دیار کوهی نیست که مزار تابعین و صحابه در آن نباشد. مرتبهٔ ثانی که لشکر اسلام به قصد فتح این دیار می‌آیند، سرکردهٔ ایشان عبدالله‌بن عمر بوده، به روایتی دیگر یکی از سرداران مرتبهٔ ثانی حضرت امامزاده محمد حنفیه بوده است. از این لشکر نیز بسیار شهید شده‌اند. در اول شکست یافته‌اند و آخر از کفار دمار برآورده‌اند و فتح این ولایت نموده‌اند. گویند محمد حنیفه در اول و ثانی همراه بوده، در مرتبهٔ ثانی اکثر فتوحات به دست وی روی داده است.»[1]

لازم به تذکر می‌نماید که تاریخ تولد محمد حنفیه را معمولاً سال ۲۱ ق[2] نوشته‌اند و بنابراین وی در زمان فتح آذربایجان طفلی یکی دو یا دست بالا پنج ـ شش ساله بوده است.[3]

قابل ذکر است که حشری «ذکر مزار **عون‌علی و زید علی (ع)**» در کوه سرخاب را که امروزه عینالی نامیده می‌شود، مقدم بر ذکر مزار و احوال اسامه کرده، آن دو را «جگر گوشگان امام الثقلین و نور دیدهٔ کونین امیرمؤمنین(ع)» به شمار آورده، اصرار ورزیده است که « این که ایشان فرزندان بی‌واسطهٔ حضرت شاه ولایت پناه‌اند، اصلاً شک و شبهه نیست و در کتب معتبر مثل *بحرالانساب* و تواریخ سلف و غیره نسبت فرزندی ایشان بدان حضرت و شهادت و مدفن ایشان به تفصیل مسطور است ... صاحب *بحرالانساب* نوشته است که زیدعلی با برادرش در قلهٔ کوه سرخاب مدفونند و در بعضی از تواریخ مرقوم است که عون علی و زید علی هر دو در کوه سرخاب مدفونند و در همان مکان شریف شربت شهادت چشیده‌اند...»

بعد هم با استناد به *تاریخ فتح آذربایجان* مذکور می‌نویسد که عون‌علی جزو شهدای همراه اسامه است و در همان مکان که قبر وی است، شهادت یافته؛ در حالی که زید در جریان لشکرکشی دوم «در حوالی دهخوارقان، در قلعهٔ خرم‌آباد، که آتشکدهٔ قدیم و به غایت نزد کفار معتبر بود، شربت شهادت نوش کرد. حضرت محمد حنفیه جسد مبارک وی را از رزم‌گاه به کوه

۱- پیشین، ص ۲۱.

۲- لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ محمدبن حنفیه/ قاموس‌الاعلام، ج ۶، ص ۲۱۹.

۳- به گفتهٔ واقدی «محمد حنفیه در سن ۶۵ سالگی، در سال ۸۲ ق» درگذشته است. انساب‌الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۱. بنابراین با این حساب تاریخ تولد او بین سال‌های ۵-۷ ق بوده است. این نکته را نیز از نظر دور نداریم که جناب محمد حنفیه فرزند علی(ع) از خوله بنت جعفربن قیس حنفی بوده و آن حضرت دست کم دو ـ سه و حتی احتمالاً چهار ـ پنج سال پس از درگذشت حضرت فاطمه (ع) با خوله ازدواج کرده‌اند. طبری و بعضی دیگر از مورخان خوله را ششمین زن از زوجه‌های آن حضرت پس از فاطمه(ع) به شمار آورده‌اند. تاریخ طبری، ص ۲۶۹۶/ نهایةالارب، ج ۵، ص ۲۵۸/ حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۵۸۳ و...

سرخاب برده، نزد برادرش دفن نمود.»[۱]

لازم به توضیح است که انتساب قبور کوه عینالی به فرزندان علی (ع) مورد قبول هیچ کدام از محققان طراز اول تاریخ آذربایجان قرار نگرفته است. جعفر سلطان القرایی این انتساب از جانب حشری را حاصل خوش خدمتی وی به شاه عباس دانسته، در این باره نوشته است که وی «مدفن دو جولاهۀ زاهد گوشه‌گیر را در بالای کوه سرخاب، که به نام عین‌علی و زین‌علی زیارت‌گاه است، و وقتی هم تکیۀ جماعتی از نعمت‌اللهیه بوده است، بنا به توجه این شاه (شاه عباس) به آن مزار، خواب‌گاه جگرگوشگان امام الثقلین و ... خوانده، هر دو را به اصرار فرزند بی‌واسطۀ آن حضرت شمرده و باب سوم تذکره را به نام آن‌ها گشوده است.»[۲]

پیش از آن نیز ثقة‌الاسلام شهید، نوشتۀ حشری و محمدرضا طباطبائی، مولف ***تاریخ اولاد اطهار***[۳] را در مورد بقعۀ عون‌علی و زید علی نزدیک به خرافات و کتاب ***بحرالانساب*** مورد استناد آنان را مجهول و مؤلف آن را غیر معلوم دانسته و نوشته است:

«نسبت عون و زید مدفون در قلۀ کوه سرخاب به حضرت ولایت مآب امری است از حلیۀ صدق عاری و شاهدی بر این مدعا نیست. قول صاحب تذکره (روضۀ اطهار)، که والدۀ عون و زید را اسماء بنت عمیس می‌داند و شهادت آن دو را از وقایع زمان خلیفۀ ثانی می‌شمارد، دلیل نهایت بی‌اطلاعی صاحب تذکره است بر سیر و تواریخ. اسماء بنت عمیس اول در حبالۀ نکاح خلیفه اول بود؛ بعد از درگذشت وی داخل پردگیان حریم عصمت و جلالت حضرت مولای متقیان شد. درگذشت خلیفۀ اول در ماه جمادی‌الاخر از سال سیزدهم هجری است و فتح آذربایجان در سال بیست و دوم هجرت؛ و ما بین این دو تاریخ نه سال است. ولادت عون از اسماء که زوجۀ اول بود، لامحاله تقریباً به چهارده ماه بعد از درگذشت خلیفۀ اول خواهد کشید و اعزام طفل هفت وهشت ساله را به جهاد عقلی نیست و از اولاد حضرت امیرالمؤمنین دو تن مادرشان اسماء بنت عمیس است؛ یکی عون و دیگری یحیی. عون در کربلا شهید شده و روی آذربایجان ندید تا در کوه سرخاب دفن شود. به همین نسق است بودن محمد حنفیه در فتح آذربایجان؛ چه عمر آن جناب نیز در آن اوقات قریب نه سال بوده؛ زیرا تزویج والدۀ او بعد از

۱- روضۀ اطهار، صص ۸-۱۷. ۲- روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۷.

۳- «حضرت عون‌بن علی در نه سالگی با اسامةبن فرقد جناب زیدبن علی در هفت‌سالگی با محمد حنفیه به آذربایجان آمده و شهید شده‌اند. بدیهی است که اولاد ائمۀ هدی را به اطفال سایر مردم نمی‌توان قیاس کرد؛ خواه صغیر یا کبیر باشند.» تاریخ اولاد اطهار، ص ۱۲

رحلت حضرت صدیقهٔ کبری است. و شهرت محمد حنفیه در صفحات آذربایجان و ذکر حضور وی در فتح آن، و نسبت چند مسجد، از جمله مسجد قریهٔ سیس و بارنج به آن جناب از مجعولات و به عقیدهٔ حقیر از مخترعات کیسانیه است که وی را امام می‌دانند.»[۱]

حافظ حسین کربلایی هم به همین دلیل استناد کرده است که «زیدبن علی موجود نیست و عون در کربلا شهید شده.» بعد هم، با استناد به قول امیرصفی‌الدین شاه مجتبی، مرشد خود، قبور مورد بحث را به همان دو جولاه صاحب حال پیش گفته متعلق دانسته و در عین حال از این که بقعه، در همان زمان تکیهٔ جماعت درویشان سلسلهٔ نعمت‌اللهی بوده، خبر داده است.[۲]

حشری دربارهٔ قلاع آذربایجان در دورهٔ صدر اسلام مطالبی نوشته است که ارزش نقل و تحقیق و بررسی دارد:

«نقل است که در آن زمان در کل آذربایجان هزارو دویست قلعه بود و در حوالی تبریز پنجاه قلعه. و تبریز از کوه چرنداب تا کوه سرخاب بیشه بود. از جملهٔ قلاع: قلعهٔ پشنگ و قلعهٔ زرنگ و قلعهٔ شادهنگ و بلهجان و خرم‌آباد در باویل. سوستان کله، مهاباد و لنکان هامان، کلهٔ بزم‌آوران و ریاسیس و میلاط، شهیران، شهاولان، سلمه، شندآباد و زناوا و برهان ارمیش. در چرنداب چهار قلعه بود در قرب یکدیگر؛ چنان چه زنجیر بر اطراف آن‌ها کشیده بودند و زنگ‌های عظیم به زنجیرها مترتب ساخته بودند که به شب اگر دزدی و کسی خواهد داخل بشود، معلوم می‌شد و همه از حال یکدیگر واقف بودند. قلعهٔ سرخاب چهار عدد: گر آب، فرقانه، آهنین در در قرب شهر هامان حصار، اسکندری در اسکندان، قلعهٔ بیو در مهران رود، اسبیس‌آباد در حوالی سرخاب، قلعهٔ کلاغ، قلعهٔ طوس، قلعهٔ بهرام آباد در حوالی ده خوارقان. قلعهٔ مزرعچه، قلعهٔ چرخ.»[۳]

حشری پس از برشمردن نام قلعه‌ها، که البته موضع و ارتباط آن‌ها با محل‌ها آشفته است، از دو پادشاه عظیم‌الشأن از کفار آتش‌پرست نام می‌برد که در هنگام تسلط عساکر اسلام بر آذربایجان، در این دیار حکومت می‌کردند و ملوک آذربایجان تابع ایشان بودند. نام یکی از آن دو یزدجرد و نام دیگری اسفندیار برد. «نام پادشاه تبریز [هم] هامان بن‌مهریار بود؛ وی با عبدالله عمر محاربات نمود. شصت هزار مرد و پنجاه قلعه داشت.»[۴]

۱- تاریخ امکنهٔ شریفه، صص ۲۱-۱۹. در سردرود نیز چشمه و مسجدی به نام حنفی وجود دارد. به گمان دوستی این گونه مکان‌ها منتسب به محمد حنفیه در دورهٔ پیش از صفویه و رسمیت یافتن تشیع به حنفی‌ها، تعلق داشته‌اند.

۲- روضات الجنان، ج ۱، صص ۶۶-۱۶۵.

۳- روضهٔ اطهار، ص ۱۸

۴- پیشین، ص ۱۹.

حشری در این ضمن از کشته شدن اسامهٔ سپهسالار به دست مردی دیو نام، پس از آن که وی (اسامه) به دنبال محاصرهٔ هفت ماههٔ قلعهٔ بهرام آباد، آن جا را فتح کرده بود، سخن می‌گوید و می‌نویسد که، دیو سپس از عمل شنیعی که کرده بود، پشیمان شد و «از پشیمانی چندان گریه کرد که استخوان روی وی ظاهر شده، با مردم خود مسلمان شد و از وی مدد بسیار به لشکر اسلام رسید. نقل است که وحشی، قاتل حضرت حمزه علیه‌السلام با این عسکر بود، با وی محبت بسیار می‌نمود و هر دو از پشیمانی عمل زشت خویش به اتفاق گریه و زاری می‌نمودند و کوشش بسیار و مقاتلهٔ بی‌شمار با کفار می‌نمودند.»[۱]

مزار دومی که حافظ حسین معرفی کرده، «مرقد و مزار فیض اثر حافظ تعظیم و تبجیل، **امیر مضربن عجیل** رضی‌الله عنه در حوالی خسروشاه، از الکای ویدهر، چهار فرسنگی تبریز است. صاحب *تاریخ گزیده* وی را نیز از جملهٔ صحابی شمرده که مدفون نواحی تبریزاند و نبیرهٔ عبدالمطلب دانسته ...»[۲]

البته، در تاریخ گزیده نامی از مضربن عجیل نرفته، لیکن در *نزهة‌القلوب*، اثر دیگر مستوفی، به وجود مزار عجل، برادر حمزه در باویل رود اشاره شده است.[۳] اما در این که مضربن عجیل همان عجل باشد چیزی نمی‌توان گفت. ضمناً اگر عجل برادر حمزه بوده باشد، در آن صورت پسر عبدالمطلب می‌شود، نه نبیره‌اش. در هر حال، حافظ حسین مدعی است که «شجاعت و دلیری و مردانگی وی (امیر مضر...) در *آذربایجان نامه*، که کتاب نظمی است، مسطور است. الحق مدفن وی محلی است در کمال هیبت و جلالت و مردم را محل زیارت. خصوصاً متوطنین آن الکا ... چون متوجه آن کعبهٔ حاجات می‌شوند و به طواف آن مزار کثیر الانوار مشرف می‌گردند، به سهولت و سرعت مقاصد و مآرب ایشان عزّ اجابت می‌یابد. خصوصاً در رفع بلا از وباوغلا. در میان مردم این چنین مشهور است که وی نیز از شهدای اول است که با حضرت سپهسالار شربت شهادت یک دفعه چشیده‌اند. والله‌اعلم به حقیقت الحال.»

بعد هم افزوده است که «و در همین الکا مزار بسیار و مدفن بی‌شمار از اصحاب کبار سید مختار و تابعین اخیار هست؛ خصوصاً در قریهٔ اسکویه و میدان آن قریه. و اسامی بعضی نیز در السنه و افواه مردم آن جا مذکور است. والله‌اعلم.»[۴]

۱- پیشین، ص ۱۸.
۲- روضات الجنان، ص ۵-۲۴.
۳- نزهة القلوب، ص ۷۸.
۴- روضات‌الجنان، ص ۲۵.

حشری هم همان مطالب حافظ حسین را با عباراتی دیگر نقل کرده، شهادت او را در غزای باویل نوشته است.[1] «مزار قیس رضی‌الله‌عنه در قریهٔ سردرود» سومین مزار مورد اشاره در روضات الجنان است. پیش از آن حمدالله مستوفی هم مقبرهٔ قیس از صحابهٔ رسول صلعم را در سردرود دانسته است.[2] حافظ حسین می‌نویسد که «مردم آن الکا می‌گویند که قیسی، که میوه است، منسوب به وی است ... وی معلوم نیست که از شهدای اول است یا ثانی.»[3]

حشری مطالب دیگری بر آن چه در روضات آورده شده، افزوده است:

«در تاریخ آذربایجان مسطور است که قیس چند سال در سردرود ساکن بوده و صد دانه تخم زردآلو با خود داشت، به دست خود در آن جا کاشت و میوهٔ آن را به نزد اسامه برد و التماس نمود که آن را به نام وی قیس خوانند. وی در حوالی قلعهٔ خرم‌آباد دهخوارقان شهادت یافت. در اوایل جوانی چون در سردرود بسیار بود، دختر ملک سردرود را گرفت و از وی پسری داشت. قضا را در همان روز پدر پیر وی، اشعث، از مدینه به دیدن قیس آمد که هنوز مکان شهادتش از خون تر بود. چون بیامد، اسامه نعش قیس را به سردرود فرستاده بود؛ وی را نیز فرستاده که پسر خود قیس را ببیند. و مردم سردرود و تبریز گویند که قیسی در ولایت تبریز نبود؛ در همان سالی که این قریه مدفن آن بی‌مثال گشت، در این قریه میوهٔ قیسی به هم رسید و از آن جا به همهٔ ولایت منتشر شد و چون آن میوه را از یمن مقدمت آن بزرگ می‌دانند، بنابراین به اسم شریف آن بزرگ می‌خوانند. والله اعلم.»[4]

هم اکنون مقبره‌ای در سردرود به نام قیس وجود دارد و زیارت‌گاه مردم است.[5]

«مرقد و مزار ابودُجانهٔ انصاری رضی‌الله‌عنه در قریهٔ خلیجان» یکی دیگر از مراقد منسوب به صحابه یا تابعین موجود در حومهٔ تبریز است.

ابودُجانه کنیهٔ سِماک بن اوس بن خَرَشهٔ خزرجی است. وی در غالب غزوات شرکت داشته و بارها مشمول لطف خاص پیامبر (ص) قرار گرفته[6] و سرانجام در سال ۱۲ ق در نبرد رویاروی با مسیلمهٔ کذاب کشته شد.[7]

سماک بن‌خرشه بودن نام ابودجانه باعث شده است که بعضی او را با سماک بن مخرمهٔ

۱- روضهٔ اطهار، ص ۲۲
۲- نزهه القلوب، ص ۷۸.
۳- روضات الجنان، صص ۶-۲۵
۴- روضهٔ اطهار، ص ۲۲.
۵- دربارهٔ آن، رک: روضات الجنان، ج ۱، صص ۵۲۲،۲۵
۶- سیرهٔ رسول الله، صص ۶۱۵، ۶۵۲، ۶-۶۵۵۵، ۷۱۶.
۷- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۴۵۱

اسدی، که از عثمانیان بوده و با گروهی از وابستگان خود از علی (ع) کناره گرفته؛[۱] و یا با سماک بن‌خرشهٔ جعفی، که در صفین در صفوف لشکر امیرالمومنین جنگیده و به روایتی نیز در همان جنگ شهید شده،[۲] عوضی بگیرند. در این که سماک بن خرشه انصاری، که در فتح آذربایجان شرکت داشته، کدام یک از سه سماک یاد شده بوده، نظر قطعی نمی‌توان داد. مرتضی عسکری سماک بن خرشه انصاری اخیر را شخصیتی مجعول از برساختگان سیف‌بن عمر تمیمی دانسته است.[۳]

با توجه به وجود چنین معلوماتی، صاحب *ریحانة‌الادب* از حشری تعجب کرده که مدفن ابودجانه را در قریهٔ خلیجان، واقع در یک فرسخی تبریز دانسته است.[۴]

جالب توجه آن که حمدالله مستوفی «مزار ابودجانهٔ انصاری، صاحب رسول صلعم» را در دیه ماشان، واقع در کنار ماشان رود همدان نشان می‌دهد.[۵] همو، در *تاریخ گزیده*، ضمن اشاره به شرکت ابودجانه سماک بن خرشهٔ انصاری «در جنگ مسیلمهٔ کذاب به یمامه» و کشته شدن مسیلمه به دست او و وحشی، نوشته است که وی بعدها در حرب دیلم شرکت کرده و «مدتی والی ناحیهٔ دشتبی قزوین بود. به ولایت ماشان رود همدان مدفونست.»[۶]

بعد از ابودجانه، نوبت «مرقد و مزار **فرقدبن زید**» در مزارستان قریهٔ شادباد می‌رسد. گورستان باستانی شادباد که امروزه پیته سلوار نامیده می‌شود، دربردارندهٔ گورهای زیادی از مشایخ و عرفا و امرای سده‌های ۹-۷ ق است، و سلطان اویس جلایر و باباحمد شادبادی از مشاهیر مدفونان آن جا هستند. مزار بابا احمد «تا اواخر قاجاریه از زیارت‌گاه‌های معروف به شمار می‌رفت.»[۷] این گورستان نیز از دستبردهای ناروا مصون نمانده است.

صاحب روضات در معرفی زید و گزارش قبر وی چنین می‌نویسد:

«و این پسر زیدبن فرقد است که جماعتی وی را سپهسالار می‌دانند. بر قبر وی سنگی

۱- دربارهٔ کناره‌گیری سماک بن مخرمه از علی (ع) و پیوستنش به معاویه و فرماندار شدنش از جانب معاویه بر رقّه، رک: پیکار صفین، صص ۲۷ و ۲۰۳/ الغارات، ص ۱۱۷/ انساب الاشراف، ج ۲، صص ۳۴ و ۴۸۴ و ...

۲- پیکار صفین، ص ۵۱۴

۳- یک صدو پنجاه صحابی ساختگی، ج ۳، صص ۶۲-۲۵۰. مرتضی عسکری سماک بن خرشه انصاری را در ردیف چهل و هشتمین صحابی ساختگی سیف مورد بررسی قرار داده است.

۴- ریحانة‌الادب، ج ۷، ص ۹۶.

۵- نزهة القلوب، ص ۷۲.

۶- تاریخ گزیده، ص ۲۱۶.

۷- آثار باستانی آذربایجان، ج ۱، ص ۶۲۱/ روضات الجنان، ج ۲، ص ۵۳۱

است که به خط کوفی بر آن جا چیزی نوشته؛ چون خط کوفی است و بسیار نیز کهنه گشته، خوب نمی‌توان خواند؛ فاما لفظ فرقد بر آن جا مکتوب است. چنین مشهور است که وی بعد از شهادت پدر کثیرالسعادة خود، با لشکر ثانی به این دیار تشریف شریف ارزانی داشته‌اند و شربت شهادت نوشیده، به دیگر شهدا ملحق گشته‌اند. و در آن مزارات نیز می‌گویند که، مقبرهٔ بسیار از اصحاب جنت مآب و تابعین بهشت قرین هست. والله اعلم.»(۱)

مطلبی که حشری در این مورد بر توضیحات حافظ حسین افزوده، این است: «بعضی گفته‌اند که ششصد تن از اصحاب و تابعین در آن زمین خلد آیین مدفونند! والله‌اعلم.»(۲)

«مرقد و مزار [منتسب به] حضرت **ابومحجن الثقفی**» از دیگر مراقد قرار گرفته در پیرامون تبریز است. حافظ حسین محل آن را در «یک فرسخی تبریز، در کنار سراو رود (آجی‌چای)» دانسته، دربارهٔ ابومحجن نوشته است که «والدهٔ مشارالیه در حبالهٔ نکاح حضرت شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب علیه الصلواة و السلام در آمده بوده و ابومحجن مربی تربیت آن مربی طالبان راه بود و بعضی خواهرزاده نیز می‌گویند (و از کمر بسته‌های آن حضرت معدود است) و صاحب *تاریخ گزیده* وی را صحابی دانسته.»(۳) و بعد هم داستان قهرمانی او در جنگ قادسیه را از روضه‌الصفا نقل کرده است. این داستان معروف است و غالب مورخان مسلمان که از جنگ قادسیه سخن رانده‌اند، از تعریف و توصیف آن نیز غافل نمانده‌اند. اما پیش از پرداختن به آن داستان، لازم است با سوابق وی آشنا شویم.

ابومحجن هم مثل اکثر هم قبیله‌ای‌های ثقفی خود تا سال ۹ ق از قبول اسلام سرباز زد و در سال ۸ ق در جریان غزوهٔ طایف، از مدافعان آن شهر در برابر هجوم لشکراسلام بود. گفته‌اند او در این جنگ بر فراز حصار شهر موضع گرفته بود و «با تیرهای پهن و بزرگ تیراندازی می‌کرد.» مغیره بن شعبه، که خود ثقفی و طایفی و از افراد لشکر مهاجم بوده، وقتی می‌شنود که مردی از قبیلهٔ مُزَینه به دوست خود سفارش می‌کند که پس از گشودن طایف از زنان بنی‌قارب غافل نماند و از آن‌ها اسیر بگیرد که اگر بخواهد برای خودش نگهدارد، از همه زیباترند و اگر بخواهد فدیه بگیرد، مبلغ زیادی نصیبش می‌شود، به رگ غیرتش بر می‌خورد و از او می‌خواهد که تیرانداز بالای حصار را با تیر بزند. زیرا که می‌دانست تیر ابومحجن خطا نمی‌کند. در عمل هم تیر مرد مزنی خطا می‌کند و لحظه‌ای بعد زوبین ابومحجن گلوی وی را می‌درد. بعدها، هنگامی

۱- روضات الجنان، ج ۱، ص ۲۶.
۲- روضهٔ اطهار، ص ۲۳.
۳- روضات الجنان، ج ۱، ص ۲۸.

که مغیره امارت کوفه را داشته، مردی که شاهد ماجرا بوده، آن را به اطلاع عمر می‌رساند و او می‌گوید که «به خدا سوگند مغیره که چنین عملی کرده است، لایق استانداری نیست.»[۱]

عبدالله بن ابوبکر هم در همان غزوه زخمی از تیر ابومحجن برداشت، که بعدها بر اثر آن در گذشت. وقتی ابومحجن در زمان خلافت ابوبکر پیش او آمد، وی، تیر ابومحجن را که نگه داشته بود، به او نشان داد و پرسید: آیا این را می‌شناسی؟ ابومحجن گفت: چگونه آن را نشناسم، و حال آن که خودم چوبه‌اش را تراشیده و به آن پر نصب کرده و پسر ترا با آن زده‌ام؛ خدا را سپاسگزارم که او را به دست من گرامی داشت و مرا به دست او خوار نفرمود.»[۲]

پیامبر (ص) از محاصرهٔ طایف صرف‌نظر فرمودند و یک سال بعد، وقتی نمایندگان ثقیف برای پذیرفتن اسلام به مدینه رهسپار شدند، ابومحجن هم همراه آن‌ها بود و به اتفاقشان اسلام آورد. حدیثی نیز از پیامبر (ص) از قول او نقل شده است.

ابومحجن شعرسرایی را که از دورهٔ جاهلیت شروع کرده بود، در دورهٔ ظهور اسلام نیز ادامه داد. مجموعهٔ شعرهای موجود منتسب به او دیوانی است که چند بار در سال‌های ۱۸۸۶، ۱۸۸۷ و ۱۹۷۰ و ... در لیدن و بیروت و ... به چاپ رسیده است.

شهرت ابومحجن، بیش‌تر به پاس خمریات منتسب به او و نیز به دلاوری و قهرمانی‌هایش می‌باشد. به روایتی خلیفهٔ ثانی ۷ یا ۸ بار به علت می‌گساری او را حد زده است. طبری در حوادث سال ۱۴ ق به حد خوردن فرزند عمر و یاران وی با ابومحجن به خاطر شراب‌خواری اشاره کرده و ابن‌کثیر گفته است که، در همین سال به جهت میگساری ۷ بار حد بر ابومحجن ثقفی جاری کردند! در *الاصابه* و *اغانی* هم به زن بارگی و تبعید شدن او و بدین مناسبت به تبعیدگاه خصوصی[۳] سخن رفته است.

ابومحجن از تبعیدگاه گریخته، خود را به عراق رساند و ابتدا در فتح‌الیس با مثنی‌بن حارثه و سپس در جنگ قادسیه شرکت کرد. گفته شده است که وی پیش از درگیری جنگ اخیر به علت باده‌نوشی - و یا به جرم فرار از تبعیدگاه به دست سعدبن ابی‌وقاص - زندانی شده بوده است. وقتی که غوغای میدان نبرد بر می‌خیزد، ابومحجن آرام و قرار از کف می‌دهد و چنین می‌سراید:

این اندوه مرا بس که سواران به نیزه به خاک می‌افتند و مرا

۱- مغازی، ص ۷۰۹.
۲- پیشین.
۳- عبدالله بن سبا، صص ۵۹-۲۵۸.

پای بسته و در بند رها کرده‌اند.
هرگاه برخیزم آهنم بیازارد
و درها به رویم چنان بسته‌اند که بانگم به گوشی نمی‌رسد.

و به هر زبانی بوده، ام ولد (مادر فرزند) سعد را قانع می‌سازد که او را موقتاً آزاد کند و قول می‌دهد که در صورتی که زنده بماند، خود به زندان برمی‌گردد و پای بر بند می‌نهد. و بر بلقا، اسب سعد ـ که خود به علت بیماری خانه‌نشین شده بود ـ سوار شد و خود را به میدان جنگ رساند و از میمنه به میسره و از میسره به قلب لشکر ایران زد و هنرنمایی‌ها کرد و سواران بر خاک افکند؛ چنان که در کار آن تک سوار برق رفتار در شگفت شدند و فرشتهٔ نصرتش پنداشتند که به یاری سپاه اسلام آمده. خود سعد نیز، که میدان نبرد را از دور زیر نظر داشته، بر زبان آورد که، به خدا، اگرنه این بود که ابومحجن را دربند کرده‌ام، می‌گفتم این ابومحجن است و اسب بلقا!

چون شب به نیمه رسید و دو لشکر دست از جنگ کشیدند، ابومحجن به کوشک سعد، که در آن زندانی بود، برگشت و پای در بند نهاد و این رجز بر زبانش جاری شد:
ثقفیان دانند، و این از سر بالیدن نیست
که شمشیرمان از همه برّاتر است
و زره‌هامان از زره‌های دیگران درازتر و استوارتر است
و آن گاه که دیگران از پایداری باز ایستند، ما از همه پایدارتر و شکیباتریم و ...

زن وقتی از بازگشت او اطمینان یافت، ماجرا را به سعد گزارش داد و او گفت: به خدا قسم! من امروز مردی را حد نخواهم زد که خداوند به دست او مسلمانان را این چنین نعمتی عطا فرمود. و ابومحجن را رها کرد. ابومحجن نیز گفت: آن ایام که بر من حد زده می‌شد، می‌خوارگی می‌کردم و خود را به وسیلهٔ حد تطهیر می‌کردم؛ ولی چون تو حد را از من برداشتی، به خدا قسم دیگر هرگز می‌گساری نخواهم کرد.

خواندمیر ماجرا را با آب و تاب بیش‌تری شرح داده، نوشته است که سعد پس از وقوف از کیفیت حال «نزد ابومحجن رفت و زبان به عذرخواهی گشاده، آن اسب را به وی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزنند.» و ابومحجن هم توبه کرد که هرگز پیرامون خمر نگردد.

سیف‌بن عمر، گویا برای دورکردن این انتقاد از سعد، که حد خدا را از می‌خواره‌ای تعطیل کرده ـ این داستان را به گونهٔ دیگری تعریف کرده است. در روایت وی، ابومحجن به ام ولد سعد می‌گوید که «به خدا حبس من به سبب حرامی نبود که خورده‌ام یا نوشیده‌ام. در ایام جاهلیت می‌خواره بوده‌ام و مردی شاعرم که شعر بر زبانم می‌رود واحیاناً به لب می‌رسد و بدنام می‌شوم. از این رو مرا محبوس کرده که گفته‌ام:

وقتی بمیرم
مرا پای تاکی به خاک سپار
که پس از مرگ ریشه‌های آن
استخوانم را سیراب کند
در بیابان بخاکم مسپار
که بیم دارم پس از مرگ شراب نچشم
گور مرا از شراب سیراب کن
که من پیوسته دربند آنم.

و سعد هم وقتی او را آزاد می‌کند، می‌گوید که «برو که ترا به سبب سخنی که می‌گویی، تا به عمل نیاری مؤاخذه نمی‌کنم.»[۱]

مرتضی عسکری، طبری را از این جهت که این جعلیات سیف را نقل کرده و بسیاری از مورخین بعدی، و از آن جمله تاریخ نویس مورد اعتمادی چون مسعودی هم در نتیجهٔ اعتمادی که به او داشته‌اند، اغفال شده، دروغ‌هایی از این دست را در آثار خود آورده‌اند، مورد انتقاد قرار داده، متذکر شده است که «ولی با همهٔ این حرف‌ها، به واسطهٔ این که روایات صحیحه در دیگر مصادر مشهور به طور تواتر این واقعهٔ تاریخی را نقل نموده بودند، سیف و هوادارانش موفق نشدند که پرده بر روی این حقیقت کشیده، آن را دگرگون جلوه دهند.»[۲]

در مورد زندگی بعدی ابومحجن اطلاع موثقی در دست نیست. هیثم بن عدی ـ که در

۱- تاریخ طبری، ص ۱۷۲۳.

۲- عبدالله‌بن سبا، ص ۲۶۴. داستان شرکت ابومحجن در جنگ قادسیه را غالب مورخان به تفصیل یا به طور خلاصه نقل کرده‌اند که اهم آن‌ها عبارتند از: تاریخ طبری، صص ۲۳ ـ ۱۷۲۱ و ۱۷۵۱ و ۱۷۲۱ـ۲۳/ مروج‌الذهب، ج ۱، صص ۶۷۱ـ۷۴/ اخبار الطول، صص ۱۵۵ـ۵۴/ تاریخ کامل، صص ۱۳۸۵ـ۸۷/ تجارب الامم، مسکویه، صص ۳۰۰ـ۰۳/ فتوح‌البلدان آذرنوش، ص ۶۰ و..

کوفه تحصیل کرده و در سال ۲۰۶ ق درگذشته - «از مردی روایت کرد[ه] که وی به آذربایجان یا گرگان قبر بومحجن بدید. سه بنهٔ رز بروی روییده و شاخ‌ها و برگ‌ها بر گور گسترده و خوشه‌ها فرو هشته و بر سنگ نبشته: هذا قبر ابی محجن الثقفی. مرد گوید: چون این گور و تاک‌ها بدیدم، از بیت بومحجن مرا یاد آمد که گفت: اذا مت فادفنی الی جنب کرمة ... (چون در گذرم پای تاکی به خاکم بسپار ...) و در عجب شدم و از خدای تعالی آمرزش او خواستم.»(۱) حدس زده‌اند که وجود همین بیت اخیر «چون در گذرم ...» موجب نقل چنین خبری شده است.(۲)

محمد علی مدرس نیز نوشته است که «در خارج یکی از دهات تویسرکان مزاری است که گویند قبر ابومحجن می‌باشد.»(۳)

احتمال دارد که منبع اطلاع صاحب ریحانة‌الادب، مرآت‌البلدان، تألیف شده در سال‌های نخستین سدهٔ ۱۴ ق بوده باشد. اعتمادالسلطنه ضمن توصیف زیبایی‌های طبیعت حوالی تویسرکان می‌نویسد که «متصل به آبادی فرکان، مقبرهٔ ابولمحجن است... این مقبره تماشاخانه‌ای است طبیعی، معمور و مستور از آب و اشجار، و ارباب نظر که نزدیک به این ساحت شوند، دیدن و تماشا نمودن این نقطه را فرض دانند و در ماه آخر بهار، غالب زیاده از سی - چهل درویش در آن محل جمعیت کنند و سکنهٔ فرکان نظر به حسن عقیدتی که ایشان راست، آن جماعت را مرفه دارند و تا آخر تابستان در این مکان به فراغت به سر می‌برند. این مقبره را اهالی، کمربسته می‌نامند...»(۴)

و پس از بازگویی «احوال ابولمحجن ثقفی» می‌نویسد که «بعضی قبر ابی‌محجن را در نواحی آذربایجان یا گرگان نوشته‌اند؛ ولی به عقیدهٔ مؤلف همین کمربستهٔ فرکان ابوالمحجن است و سکنه در این مسأله متفق‌اند و قول ایشان به قراین خالی از صحتی نیست.»(۵)

بنابراین تنها مستند اعتمادالسلطنه قول سکنهٔ محل است و بس. و محمد مقدم گل محمدی، نویسندهٔ تک‌نگاری تویسرکان، با وجود آن که اذعان دارد به این که در گذشته «راجع به هویت واقعی شخصی که قرن‌ها در این محل (پیر کمربسته) آرمیده، کم‌تر شناخت و آگاهی» بود و اغلب چنین می‌پنداشتند که «در این آرام‌گاه پیری وارسته و درویشی دل از دنیا گسسته

۱- لغت‌نامه، دهخدا، مادهٔ ابومحجن.

۲- دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، صص ۸-۲۰۷.

۳- ریحانة‌الادب، ج ۷، ص ۲۵۲.

۴- مرآت‌البلدان، ج ۱، صص ۱۹-۸۱۸.

۵- پیشین، ص ۸۲۲

مدفون است» و بنا به اعتقادات محلی آن را پیر کمربسته می‌نامیدند و... باز قول اعتمادالسلطنه و محمد تقی خان حکیم ـ که گنج دانش خود را براساس مرآت‌البلدان ساخته ـ را مبنی برانتساب قبر مورد بحث به ابومحجن کافی شمرده است. وی عکس قبر را چاپ کرده خاطر نشان ساخته است که سنگ قبر به علت سایدگی ناخوانا می‌باشد.(۱)

به هر گونه؛ حشری با وجود آن که پس از بازگویی ماجرای شرکت ابومحجن در قادسیه، می‌نویسد که، پس از آن که سعد او را آزاد کرد «وی نیز در مرتبهٔ ثانی شهید شده» باز هم او را «در کنار آب شور در سرخاب» مدفون می‌شمارد.(۲)

حافظ حسین برآنست که «حضرت ابومحجن از شهدای ثانیست که در تسخیر آذربایجان کـه سنهٔ اثنی و عشرین از هجرت بوده، به شهدای دیگر ملحق گشته. والله اعلم به حقیقةالحال.»(۳)

پیش از حافظ حسین، حمدالله مستوفی هم مزار ابوالمحجن را بر کنار سراو رود دانسته بود.(۴) بهاء الدین محمد (شیخ بهایی) عاملی نیز بر صحت قرارگرفتن قبر ابومحجن در آذربایجان، در کنار نهر شوراب در دو فرسخی تبریز تأکید می‌ورزد و اضافه می‌کند که، مردم شهر [تبریز] از زیارت آن باز نمی‌مانند و آن جا یکی از گردش‌گاه‌های آن‌هاست.(۵)

عبدالعلی کارنگ نوشته است که در کتاب‌های *روضات الجنان* ... (ص ۲۸)، *روضهٔ اطهار*... (ص ۲۲)، *کشکول* شیخ بهایی (ص ۵۹۰) ... و *لغت‌نامهٔ* دهخدا (ج ۳، ص ۷۹۶)، قید شده که قبر ابومحجن ثقفی در روستای کجاآباد تبریز است و در کنار نهر شوراب (آجی‌چای) دفن گردیده. نگارنده ... [در سال ۱۳۵۱ ش] همه جای روستای کجاآباد را گشت؛ جایی به نام زیارت‌گاه نیافت ...»(۶) ولی در هیچ کدام از منابع مذکور نامی از کجاآباد به عنوان مدفن ابومحجن نرفته است و بنابراین تعیین، محل مزار منتسب به ابومحجن فعلاً نامقدور است.

حافظ حسین از قبور صحابه و تابعین دیگری نیز در تبریز و پیرامون آن سخن گفته است که به طور خلاصه از این قرار هستند:

«مرقد و مزار احمد چپ رضی‌الله عنه در درآمد قلهٔ سعدالدین در ولیان کوی [که امروزه

۱- نوبسرکان، صص ۱۳۹-۱۳۷.
۲- روضهٔ اطهار، صص ۸-۲۶.
۳- روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۷.
۴- نزهة القلوب، ص ۷۸.
۵- کشکول؛ از نقل متن عربی آن در حواشی و تعلیقات روضات الجنان، ج ۱، ص ۵۴۷
۶- آثار باستانی آذربایجان، ج ۱، ص ۶۷۲.

به قله معروف می‌باشد] واقعست. وی نیز از صحابی سید ابرار (یا تابعین) معدود است ...»[۱]

«مرقد و مزار **امیر علی چپ** رضی‌الله عنه در جنب عمارت استاد شاگرد است، در میانهٔ محلهٔ سنگ سیاه (قره‌داش) و چهار سوی عربان ... این مزار مشهور است به مزار شهیدگاه. گویا مزار بسیار از شهدای صحابه و تابعین این جا واقع است و آن کس را که رئیس آن شهدا می‌دانند ، امیر علی چپ است ... وجه تسمه به امیر علی چپ گوییا اینست که مشارالیه تیر به دست چپ می‌انداخته و محاربه به آن دست می‌کرده؛ اگرچه چپ فارسی است و ایشان عرب بوده‌اند، می‌تواند بود که در اصل لفظ عربی بوده باشد به این معنی، و مردم این جا آن را گردانده باشند.[۲] به هر حال مشارالیه یا از اصحاب کبار است یا از تابعین در شمار است.»[۳]

«مرقد و مزار **امیّةبن عمروبن امیهٔ ضُمْری** ... در درآمد سرخاب، در حوالی مزار حمزه، در پایین درخت کلانی واقع است. صاحب *تاریخ گزیده*[۴] وی را نیز از صحابی دانسته و شمرده» است.[۵]

«مرقد و مزار **حارث بن امیّه** رضی‌الله عنه هم در سرخاب در حوالی مزار بابا حسن است. بر قبر وی چنین مرقوم است که صاحب لواء النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم ... است. تاریخ وفاتش سنهٔ خمس و عشرین (۲۵) هم در قبرش مسطور است. و فتح آذربایجان در سنهٔ اثنی و عشرین (۲۲) واقع شده؛ می‌تواند بود که وی ساکن آذربایجان شده باشد و بعد از فتح به سه سال وفات کرده باشد یا شهید گشته والله اعلم.»[۶]

«مرقد و مزار **سهراب** هم از اصحاب، در سرخاب، در جوار مزار حضرت بابا حسن است ... چنین مشهورات است که اول کسی که از صحابه در گورستان سرخاب مدفون گشته، وی بوده و به واسطهٔ مرقد آن بزرگوار آن جا گورستان و مزار شده و اسم آن موضع را سهراب می‌گفته‌اند. بعد از آن به مرور ایام و جوار کوه (سرخ) سرخاب شده. در آن گورستان نیز قبر بسیار منسوب به اصحاب کبار و تابعین ابرار بوده که حالا از ایشان نه نام مانده و نه خبر و از قبور ایشان نه نشان و نه اثر ...»[۷]

۱- روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۷.
۲- حشری چپ را تصحیف جب (بریدن سر ذکر در وقت ختنه) دانسته است. روضهٔ اطهار، ص ۲۹.
۳- پیشین، صص ۴۶-۴۴.
۴- نزهة القلوب، ص ۷۸.
۵- روضات الجنان، ج ۱، صص ۸-۳۷.
۶- روضات الجنان، ج ۱، ص ۴۰.
۷- پیشین، ص ۴۱.

«مرقد و مزار **دو بزرگوار از اصحاب** کبار یا از تابعین اخیار در گورستان چرنداب در سنگ خانه واقع است ...»[۱]

«مرقد و مزار حضرت **عُکاشه** رضی‌الله عنه در گورستان گجیل مزار مشهور ومعروف است ...»[۲]

عکاشه‌بن مِحْصَن اسدی از اصحاب پیامبر (ص) بوده و در غالب غزوات شرکت داشته است. به روایتی در غزوهٔ احد شمشیرش شکسته و پیامبر (ص) شاخهٔ خرمایی و یا عصای خود را به او داده که در دستش تبدیل به شمشیر شده است. در دورهٔ خلافت ابوبکر، در جریان سرکوبی بلوای رده، به دست طلحة بن خویلد شهید گردیده است.[۳] حافظ حسین هم با توجه به تاریخ شهادت او افزوده است:

«این خود مدفون در آذربایجان نیست؛ زیرا که فتح آذربایجان در سال بیست و دوم از هجرت در زمان خلافت [ابوبکر ؟] واقع شده والله‌اعلم. و در بلخ نیز مزاری است مشهور به خواجه عکاشه و در عداد صحابه.»[۴]

بعد هم به مزار دیگری در جنب همان مزار منتسب به عکاشه اشاره کرده، می‌نویسد که این مزار «مشهور [است] به مزار محمد ابی‌بکر و بعضی نیز می‌گویند که عبدالله عمر. هر دو غلط است؛ زیرا که محمدبن ابی‌بکر را در مصر کشتند و سوختند و عبدالله عمر در مکهٔ شریف وفات کرد و قبرش معین است. و صاحب ابن قبر می‌تواند بود که یکی از صحابه یا تابعین یا اولیا یا علما بوده باشد. والله‌اعلم به حقیقه الحال. و در گورستان [گجیل ؟] نیز دیگر قبور هست منسوب به مزار صحابه و دور نیز نیست. والله اعلم.»[۵]

حشری گذشته از آن که بر آنست که عکاشه «مرتبهٔ اول [یعنی در رکاب اسامه] شهادت یافته است» و بنابراین مزار مورد بحث به وی تعلق دارد، ضمن قبول این که محمدبن ابوبکر در مصر مقتول شده، می‌گوید «عبدالرحمن‌بن ابوبکر با اسامه به این دیار آمده، یمکن که [مزار منتسب به محمد] مزار وی بوده؛ به هر تقدیر از مشاهیر این ولایت چنین استماع می‌رود که این شخص از اصحاب کبار بوده باشد. والله‌اعلم.»[۶]

۱- پیشین، ص ۴۲.
۲- پیشین.
۳- سیرت رسول الله، ص ۵۷۴/ مغازی، ص ۷۰/ اسدالغابه، ج ۴، ص ۳/ استیعاب، هامش اصابه، ج ۳، ص ۱۵۵/ تاریخ پیامبر اسلام/ ص ۲۷۰ و...
۴- روضات الجنان، ج ۱، ص ۴۳.
۵- پیشین، ص ۴۴.
۶- روضهٔ اطهار، ص ۲۸.

عبدالرحمن‌بن‌ابوبکر هم ـ که در جنگ‌های بدر واحد همراه مشرکین قریش بوده و در واقعهٔ حدیبیه اسلام پذیرفته و در جنگ جمل همراه خواهرش عایشه بوده ـ به روایتی در سال ۵۳ ق درگذشته و به روایتی دیگر در سال ۵۶ و یا حتی بعد از آن روی در نقاب خاک کشیده است. زیرا وی در سال ۵۶ ق با امر انتخاب یزید به جانشینی معاویه به مخالفت پرداخته و ضمن برگرداندن رشوهٔ ارسالی معاویه به خودش، گفته است: «من کسی نیستم که دینم را به دنیا بفروشم»

گویند وی به هنگام عزیمت از مدینه به مکه در راه به طور ناگهانی و یا به مسمومیت در گذشته و در مکه به خاک سپرده شده است.(۱)

حافظ حسین در پایان هم از دو مزار دیگر نام می‌برد که یکی به مزار صحابی شهرت داشته و دیگری به عبدالله‌الامین منتسب بوده است.(۲)

حشری غیر از مراقد مذکور مورد اشارهٔ حافظ حسین، از مراقد دیگر منتسب به صحابه نیز سخن رانده است:

مرقد «عمران نام، یکی از اصحاب سیدالانام» که در کوچه‌ای که از سرخاب به شتربان می‌رفته، قرار داشته است.(۳)

«مرقد فیض آثار عبدالله بن مسعود الانصاری، که قاتل ابوجهل است و از اصحاب صفهٔ سرور انبیاست، در قصبهٔ دهخوارقان کالشمس المنیر معین و هویدا است»(۴)

عبدالله بن مسعود هذلی هم ـ که از قدمای صحابه بوده و به روایتی ششمین کسی است که اسلام پذیرفته و از کاتبان وحی و از حافظان و جامعان قرآن به شمار است و احادیث نبوی زیادی از وی نقل گردیده و در هر دو هجرت حبشه و یثرب شرکت داشته [و بنابراین از مهاجرین بوده است نه انصار] و در غالب غزوات جانفشانی کرده و عمر او را به همراه عماربن یاسر به عنوان معلم و وزیر به کوفه اعزام داشته و در حقش به کوفیان نوشته که «عبدالله را برای شما به نفس خویش ترجیح دادم»(۵) و عثمان او را به‌مدینه فراخوانده و وی بر جنازهٔ ابوذر

۱- شذرات الذهب، درگذشتگان سال ۵۳ ق، ص ۵۹/ تاریخ کامل، رویدادهای سال ۵۶ ص ۲۱۲۱/ نهایة الارب، ج ۷، صص ۱۰۵ و ۱۱۹/ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۰۷۱/ المنجد، اعلام، ص ۴۴۹ و...

۲- روضات الجنان، ج ۱، ص ۴۲. ۳- روضهٔ اطهار، ص ۲۶.

۴- بینین، ص ۲۴.

۵- و این بدان سبب بود که «عمر در احکام از عبدالله بن مسعود استفتاء می‌کرده» است. جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۶۱.

غفاری در ربذه نماز خوانده و ... ـ در سال ۳۲ ق در مدینه درگذشته و عمار بن یاسر یا زبیربن عوّام یا عثمان بر وی نماز خوانده و در قبرستان بقیع دفن گردیده است.[۱]

حشری سپس به «مزار **دو تن از صحابه در قریهٔ دریان**» به نام‌های عبدالصمد و عبدالکریم و به یک صحابی معروف به بابا ترک در «در حوالی قریهٔ امند من محال رودقات» اشاره کرده است.[۲]

مرقد دیگری که حشری از آن سخن گفته «مزار فیض آثار **علی بن مالک اشتر** در سر کوه میشاب واقع شده است و آن حضرت به **علی علمدار** مشهور است و در این دیار یکی از صاحبان لوای اصحاب بوده است و در تاریخ آذربایجان ثبت است که ابراهیم بن مالک اشتر با اسامه آمده بود و داد مردانگی می‌داد؛ والله اعلم.»[۳]

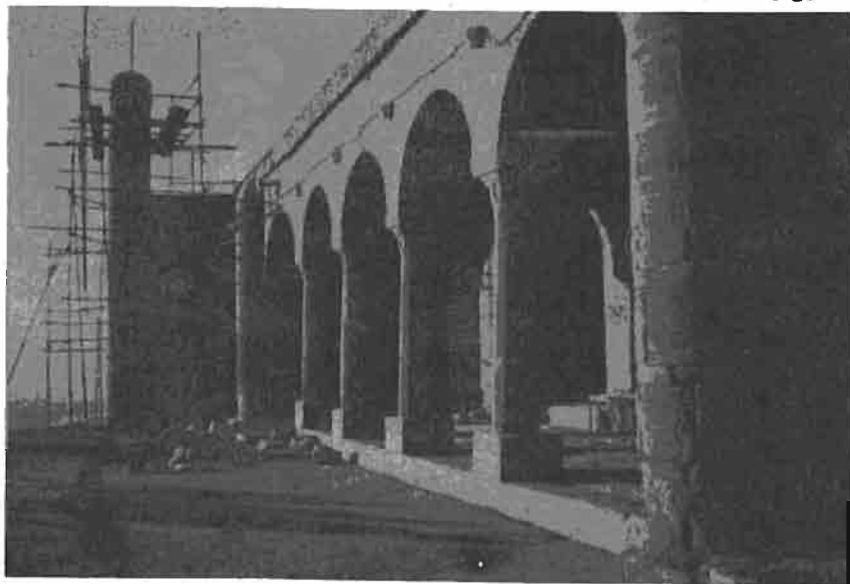
در کتاب‌های قابل دسترسی برای نویسنده، به علی‌بن مالک اشتر نامی برخورد نشد. تنها پسر شناخته شدهٔ مالک اشتر ابراهیم است که در جنگ صفین ـ که ۱۵ سال پس از فتح آذربایجان اتفاق افتاده ـ در رکاب پدرش شرکت داشته و در آن تاریخ نوجوانی بیش نبوده است و مالک‌اشتر که جنگیدن با یک نوجوان حمیری هل من مبارزگو را دون‌شأن خود می‌شمرده، او را مأمور جنگ وی می‌کند و ابراهیم او را می‌کشد.[۴] همین ابراهیم بعدها به مختار ثقفی پیوسته، بعد از مختار مرد دوم آن قیام انتقام جویانه می‌شود و در جنگ خازر بر عبیدالله‌بن زیاد، امیر عراقین پیروز شده، وی و تنی چند از قاتلان امام حسین (ع) را کشته، پیکر آنان را می‌سوزاند. ابراهیم مذکور، پس از کشته‌شدن مختار، به مصعب‌بن زبیر، قاتل او می‌پیوندد. او در این دورهٔ فتنه‌بار و پرآشوب، مدتی ابتدا از سوی مختار و سپس از جانب مصعب حکومت موصل و جزیره و آذربایجان و ارمینیه را داشته، سرانجام در سال ۷۱ یا ۷۲ ق در جنگ با نیروی عبدالملک بن مروان، خلیفهٔ اموی در موصل کشته شد.

علی علمدار یکی از قله‌های غربی و بلندترین رشتهٔ میشو (میشاب) به ارتفاع ۳۱۵۵ متر می‌باشد. این قله در جنوب‌غربی کُشک‌سرای مرند و در شمال شرقی تسوج شبستر قرار دارد و

۱- شذرات الذهب، درگذشتگان سال ۳۲ ق، صص ۳۸-۹/ نهایةالارب، ج ۵، ص ۴۹/ تاریخ کامل، ص ۱۶۶۹/ قاموس الأعلام، ج ۴، ص ۳۱۰۵.
۲- روضهٔ اطهار، ص ۲۳.
۳- پیشین.
۴- پیکار صفین، صص ۶۰۲-۶۰۳.

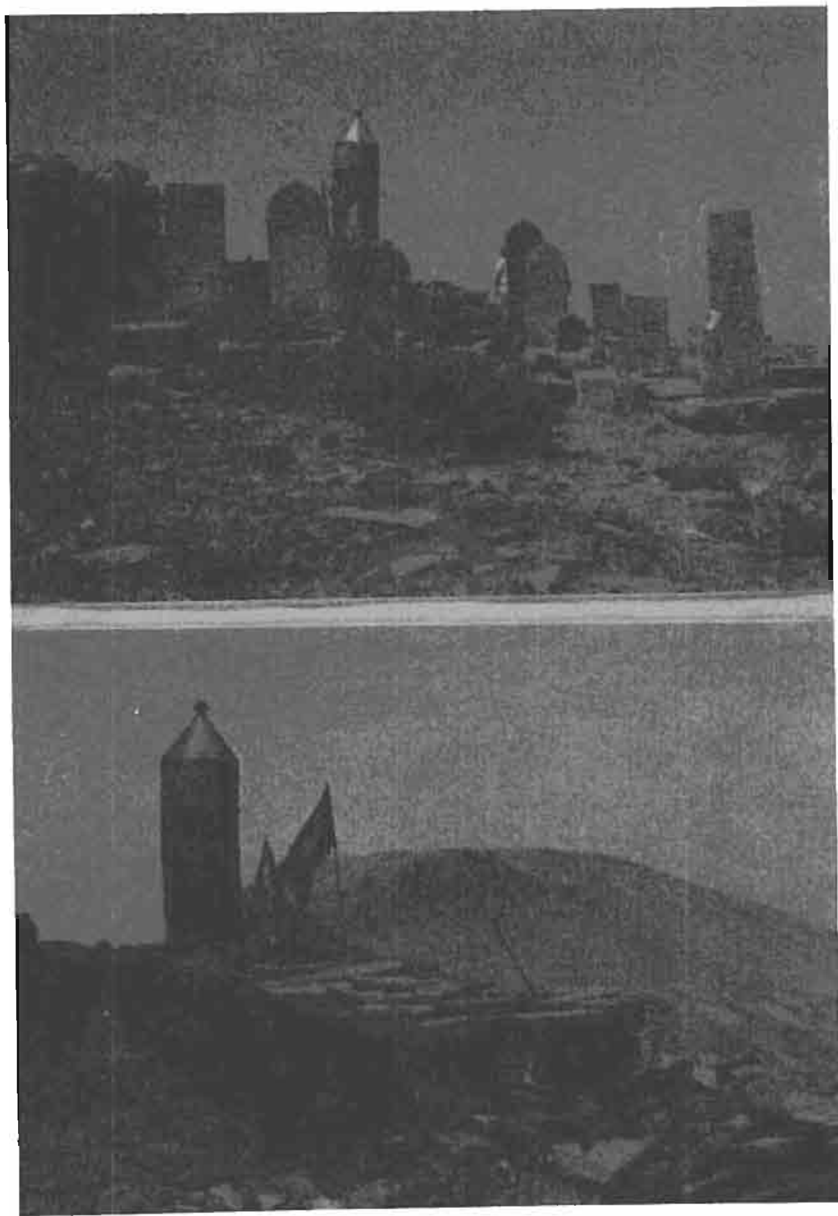
از شمال بر دشت پهناور میان مرند و خوی و از جنوب بر اراضی حاصل‌خیز اورنق و انزاب و نیز بر دریاچهٔ ارمیه مشرف و از جبهه‌های جنوب و شمال قابل صعود و دسترسی است. این موقعیت مناسب را چشمهٔ زلال و گوارایی که در فاصلهٔ ده دقیقه‌ای قله، در جبههٔ شمالی آن می‌جوشد، تکمیل می‌کند.

زیارت‌گاهی که بر فراز قله وجود دارد، به طوری که دیدیم در قرن ۱۰ ق مرقد علمدار حضرت علی (ع) پنداشته می‌شد و تعیین تاریخ پیدایش آن با اطلاعات ناقص موجود ناممکن است. یکی از چهار تکه سنگ مرمری که در جریان تعمیرات اخیر بر دیوارهٔ بقعه نصب گردیده است، آن را متعلق به «... سلطان علی‌علمدار عالی مقدار، که علمدار حضرت اباالائمة المعصومین و ... امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب صلوات الرحمن ...» نشان می‌دهد. بنا به همان سنگ نوشته «این عمارت» به روزگار سلطنت «شاه طهماسب» و در «غرهٔ شهر رجب سنهٔ اثنی خمسین و تسعمایه» (۹۵۲) ساخته شده است.[۱]



مزار منتسب به عون و زیدبن علی (ع) بر فراز کوه عینالی

۱- برای متن سنگ نوشتهٔ مذکور و کتیبه‌های دیگر، رک: طرح سنگ نبشته‌های آذربایجان، بخش ۲، ص ۳۱۹ دست نوشته. استفاده از این دست نوشته به لطف مجری طرح، دوست دانشمندم، یوسف رحیملو میسر گردید.



مقبرهٔ منتسب به اسامة‌بن‌شریک بر قلهٔ سلطان داغی سهند

کتاب‌نامه

آثار باستانی آذربایجان، آثار و ابنیهٔ تاریخی شهرستان تبریز، عبدالعلی کارنگ، تهران ۱۳۵۱.

آخرین شاه، علی حصوری، تهران ۱۳۷۱.

آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا، تبریز ۱۳۶۸.

آسیای هفت‌سنگ، دکتر باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۴.

آفرینش و تاریخ، مطهربن طاهر مقدسی، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۳ و ۵، تهران ۱۳۴۹ و ۱۳۵۱.

آناهیتا، مجموعهٔ مقالات استاد ابراهیم‌پور داود، به کوشش مرتضی گرجی، تهران ۱۳۴۳.

ابن خلدون و علوم اجتماعی، دکتر جواد طباطبایی، تهران ۱۳۷۴.

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبدالله محمدبن احمد مقدسی، ترجمهٔ دکتر علی نقی منزوی، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۶۱.

احوال و آثار محمدبن جریر طبری، علی‌اکبر شهابی، ج ۲، تهران ۱۳۶۳.

اخبار الطول، ابوحنیفه احمدبن داود دینوری، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۶۴.

اخبار ایران از الکامل ابن اثیر، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۹.

ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۶۵.

از پرویز تا چنگیز، سیدحسن تقی زاده، تهران ۱۳۴۹.

از عرب تا دیالمه، عباس پرویز، ج ۲، تهران ۱۳۶۳.

از مزدک تا بعد، رحیم رئیس‌نیا، تهران ۱۳۵۸.

اسدالغابه في معرفة الصحابه، عزالدین ابولحسن علی (ابن‌اثیر)، جلدهای مختلف، تهران.

اسلام، بررسی تاریخی، همیلتون گیب، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران ۱۳۶۷.

اسلام تاریخی، له ئونه قائناتی (کائتانی)، ترجمه حسین جاهد، ج ۱۰-۱، استانبول ۲۷-۱۹۲۴.
اسلام در ایران، ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۱.
اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم - ششم میلادی، ن. و. پیگولوسکایا، ترجمهٔ عنایت الله رضا، تهران ۱۳۷۲.
الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر القرطبی، ج ۱، بیروت.
الاصابه فی تمییز الصحابه، ابن حَجر عَسقَلانی، ج ۳، مصر ۱۳۵۸ ق / ۱۳۳۹م.
الاعلاق النفیسه، ابن رُسته، ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو، تهران ۱۳۶۵.
الاعلام، خیرالدین الزرکلی، ج ۱۰-۱، چ ۲، مطعبهٔ کوستاتسوماس ۵۹-۱۹۵۴ / ۷۸-۱۳۷۳.
الاغانی، ابی‌الفرج الاصبهانی، ج ۳ و ۱۱، لیدن ۱۳۰۵.
البدایة و النهایة، ابوالفداء الحافظ ابن الکثیر، بیروت و ریاض ۱۹۶۶.
البلدان، احمدبن یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۵۶.
التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان، محمدبن یحیی بن ابی‌بکرالاشعری المالقی الاندلسی، تصحیح الدکتور محمود یوسف زاید، بیروت ۱۹۶۴.
التنبیه و الاشراف، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چ ۲، تهران ۱۳۶۵.
العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ج ۱، تهران ۱۳۶۳.
العصر الجاهلی، شوقی ضیف، ترجمهٔ علی رضا ذکاوتی قراگزلو، تهران ۱۳۶۴.
العقد الفرید، شهاب الدین احمد المعروف به ابن عبدربّه اندلسی، به تحقیق محمد سید العریان، ج ۵، قاهره ۱۳۵۹/۱۹۴۰.
الغارات، ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال معروف به ابن هلال ثقفی، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۷۱.
الفتوح، ابن اعثم کوفی، مترجم محمد بن احمد مستوفی هروی، مصحح غلام رضا طباطبائی مجد، تهران ۱۳۷۲.
المسالک و الممالک، ابن خردادبه، ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو، تهران ۱۳۷۰.
المفصل فی تاریخ العرب قبل‌الاسلام، جواد علی، ج ۱۰-۱، بیروت ۷۳-۱۹۶۸.
المنجد فی اللغة و الاعلام، چ ۲۱، بیروت ۱۹۸۶.

امپراتوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه و تحشیهٔ عبدالحسین میکده، تهران ۱۳۵۳.
امیرالمؤمنان و آذربایجان، محمد آیت‌اللهی، تبریز ۱۳۴۶.
اندیشهٔ واقع‌گرای ابن خلدون، ناصیف نصار، ترجمهٔ دکتر یوسف رحیملو، تهران ۱۳۶۶.
انساب الاشراف، احمدبن یحیی البلاذری، بعضی از جلدها، بیروت ۱۳۹۴ و ۱۳۹۷ و ۱۴۰۰.
ایران در آستانهٔ یورش تازیان، آ.ای. کولسنیکف، ترجمهٔ محمد رفیق یحیایی، تهران ۱۳۵۷.
ایران در زمان ساسانیان، آرتورکریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، ج ۴، تهران ۱۳۵۱.
ایران در قرون وسطی، دیوید مورگان، ترجمهٔ عباس مخبر، تهران ۱۳۷۳.
ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، پرفسور مارکورات، ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی، تهران ۱۳۷۳.
ایران نامه یا کارنامهٔ ایرانیان در عصر ساسانیان، پرفسور عباس شوشتری (مهرین)، تهران بی‌تا.
برخی بررسی‌ها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، تهران ۱۳۵۸.
«بررسی متوازی سعدی و حافظ، بازگشت به تاریخ»، محمدعلی اسلامی ندوش، [فصل‌نامهٔ] هستی، پاییز ۱۳۷۲.
بررسی وضع مالی و مالیهٔ مسلمین، دکتر ابوالقاسم اجتهادی، تهران ۱۳۶۳.
برگزیدهٔ الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ترجمه و تلخیص و شرح از محمدحسین مشایخ فریدنی، ج ۱، تهران ۱۳۶۸.
برهان قاطع، محمد بن حسین بن خلف تبریزی، متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، ج ۵-۱، ج ۴، تهران ۱۳۶۱.
بیست مقالهٔ قزوینی، محمد قزوینی، به تصحیح عباس اقبال و ابراهیم‌پور داود، تهران ۱۳۶۳.
بین‌النهرین باستان، ژورژ رو، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران ۱۳۶۹.
پرتو اسلام، احمد امین، ترجمهٔ عباس خلیلی اقدم، ج ۱ و ۲، تهران ۳۷-۱۳۳۶.
پژوهشی در تاریخ قرآن کریم، دکتر سیدمحمدباقر حجتی، ج ۷، تهران ۱۳۷۳.
پیکار صفین، نصربن مزاحم پرویز اتابکی، ج ۲، تهران ۱۳۷۰.
تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۲.
تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۸-۱، تهران.

تاریخ ادب عربی عصر جاهلی، ابوالقاسم حبیب اللهی (نوید)، مشهد ۱۳۴۶.

تاریخ ادبیات زبان عربی، حناالفاخوری، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران بی‌تا.

تاریخ ادبیات عرب، احمد ترجاقی‌زاده، تبریز ۱۳۴۸.

تاریخ ادبیات عرب، رینولد نیکلسون، ترجمهٔ کیوان‌دخت کیوانی، حواشی و توضیحات دکتر سیدضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۶۹.

تاریخ ادبیات فارسی، از دوران باستان تا عصر فردوسی، یوگنی ادواردویچ برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران ۱۳۷۴.

تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ترجمهٔ علی پاشا صالح، ج ۱، تهران ۱۳۳۵.

تاریخ ارمنستان، دکتر ک.س. خداوردیان، پرفسور گ.خ. ساکسیان و ...، ترجمهٔ گرمانیک، ج ۱، تهران ۱۳۶۰.

تاریخ ارمنستان، هراند پاسدارماجیان، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران ۱۳۶۶.

تاریخ اسلام، علی‌اکبر فیاض، مشهد ۱۳۳۹.

تاریخ اسلامیت، دوزی، ترجمهٔ عبدالله جودت، ج ۱-۲، مصر ۱۹۰۸-۰۹.

تاریخ الاسلام و فیات المشاهیر و الاعلام، عهدالخلفاء الراشدین، شمس الدین محمدبن احمدبن عثمان الذهبی، الدکتور عمر عبدالسلام تدمری، بیروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷.

تاریخ الحکماء قفطی، به کوشش بهین دارائی، تهران ۱۳۴۷.

تاریخ اولاد اطهار، محمدرضابن محمد صادق حسینی رضوی‌طباطبایی تبریزی، تبریز ۱۳۰۴ ق.

تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، گردآورنده ر.ن.فرای، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران ۱۳۶۳.

تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ن.و. پیگولوسکایا، ا.یو.یاکوبوسکی، ی.پ. پتروشفسکی، ل.و. ستریوا، آ.م. بلنیتسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۱، تهران ۱۳۴۶.

تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ا.آ. گرانتوسکی، م.آ.داندامایو، گ.آ.کاشلنکو، پرفسور ای.پ.پتروشفسکی، پرفسورم.س.ایوانف، ل.ک.بلوی، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، تهران ۱۳۵۹.

تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، گردآورنده جی.آ.بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران ۱۳۶۸.

تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۴۳.

تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، ترجمهٔ جواد فلاطوری، ج ۱، چ ۲، تهران ۱۳۶۴.

تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۱، چ ۴، تهران ۱۳۵۳.

تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، آلفردفن گوتشمید، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری تهران ۱۳۵۶.

تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، تئودور نولدکه، ترجمهٔ دکترعباس زریاب خویی، تهران ۱۳۵۸.

تاریخ بلعمی، ابوعلی‌محمدبن‌بلعمی، به تصحیح محمدتقی‌بهار (ملک‌الشعراء)، به کوشش محمدپروین گنابادی، ج ۲-۱، چ ۲، تهران ۱۳۵۳.

تاریخ بناکتی، روضة‌اولی‌الالباب فی معرفةالتواریخ و الانساب، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۸.

تاریخ پیامبر اسلام، دکتر محمد ابراهیم آیتی، تجدیدنظر و اضافات از دکتر ابوالقاسم گرجی، ج ۴، تهران ۱۳۶۶.

تاریخ پیامبران و شاهان (سنی‌ملوک، الارض و انبیاء)، حمزة بن‌حسن اصفهانی، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۶.

تاریخ تاریخ نگاری در اسلام، فرانتس روزنتال، ترجمهٔ اسدالله آزاد، مشهد ۱۳۶۵.

تاریخ تحلیلی اسلام، دکترسیدجعفر شهیدی، چ ۱۳، تهران ۱۳۷۱.

تاریخ تحول دولت و خلافت، رسول جعفریان، تهران ۱۳۷۳.

تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، چ ۸، تهران ۱۳۷۳.

تاریخ تمدن، عصر ایمان، ب ۱، ویل دورانت، ترجمهٔ ابوطالب صارمی، ابوالقاسم پاینده، ابوالقاسم طاهری، تهران ۱۳۶۶.

تاریخ ثعالبی مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، عبدالملک‌بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، ترجمهٔ محمد فضایلی، تهران ۱۳۶۸.

تاریخچهٔ جغرافیادر تمدن اسلامی، مقبول احمد و تشنر، ترجمهٔ دکتر محمد حسن گنجی، تهران ۱۳۶۸.

تاریخ حبیب‌السیر، غیاث‌الدین الحسینی المدعو به خواندمیر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، ج ۱، ج ۲، تهران ۱۳۵۳.

تاریخ در ترازو، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۵۴.

تاریخ دول و ملل اسلامی، کارل بروکلمان، ترجمهٔ دکتر هادی جزایری، تهران ۱۳۴۶.

تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، رسول جعفریان، تهران ۱۳۷۴.

تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۳، تهران ۱۳۵۶.

تاریخ سیاسی اسلام، سیرهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، رسول جعفریان، تهران ۱۳۷۳.

تاریخ سیاسی ساسانیان، دکتر محمد جواد مشکور، ج ۲، تهران ۱۳۶۶.

تاریخ سیاسی صدراسلام، شیعه و خوارج، یولیوس ولهوزن، ترجمهٔ دکتر محمدرضا افتخارزاده، تهران ۱۳۷۵.

تاریخ طب اسلامی، ادوارد براون، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ج ۴، تهران ۱۳۶۴.

تاریخ طب در ایران پس از اسلام، دکتر محمود نجم‌آبادی، تهران ۱۳۶۶.

تاریخ طبری، محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۷-۳، ج ۲، تهران ۱۳۶۲.

تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تبریز ۱۳۴۴.

تاریخ عمومی آذربایجان، سروان احمد کاویان‌پور، تهران ۱۳۴۶.

تاریخ فخری، محمدبن علی بن طباطبا (ابن طقطقی). ترجمهٔ محمد وحید گلپایگانی، تهران ۱۳۶۰.

تاریخ قرآن، دکتر محمد رامیار، ج ۳، تهران ۱۳۶۹.

تاریخ قم، حسن بن محمدبن حسن قمی، ترجمهٔ حسن بن علی‌بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیهٔ سیدجلال‌الدین تهرانی، تهران ۱۳۶۱.

تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکتر محمد حسین روحانی، ج ۵-۳، تهران ۷۲-۱۳۷۱.

تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۹.

تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۶۷.

تاریخ مردم ایران، ایران قبل از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۶۴.

تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، دکتر جواد علی، ترجمهٔ دکتر محمد حسین روحانی، ج ۱،

بابل ۱۳۶۶.
تاریخ نامهٔ طبری، گردانیدهٔ منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، ج ۳-۱، تهران ۱۳۷۲.
تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، دکتر محمد محمدی ملایری، تهران ۱۳۷۲.
تاریخ یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی، ج ۲-۱، تهران ۱۳۶۵.
تجارب الامم، ابوعلی مسکویه رازی، ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم امامی، ج ۱، تهران ۱۳۶۹.
تجارب الامم فی‌اخبار ملوک العرب و العجم، تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد و دکتر یحیی کلانتری، مشهد ۱۳۷۳.
تجارب‌السلف، هندوشاه‌بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال، به اهتمام دکتر توفیق سبحانی، ج ۳، تهران ۱۳۷۵.
ترجمه و شرح نهج‌البلاغه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به قلم علی نقی فیض‌الاسلام، ج ۲، تهران ۱۳۵۱.
ترجمهٔ تاریخ [ابن] اعثم کوفی، خواجه محمدبن علی، تهران ۱۳۷۹ ق.
ترجمهٔ تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی، قسمت مربوط به ایران، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۳۷.
ترجمهٔ تاریخ مختصرالدول، غریغور یوس‌ابوالفرج اهرون (ابن العبری)، ترجمهٔ دکتر محمد علی تاج‌پور ـ دکتر حشمت‌الله ریاضی، تهران ۱۳۶۴.
ترجمهٔ مختصر البلدان، ابن فقیه، ترجمهٔ ح. مسعود، تهران ۱۳۴۹.
ترکستان نامه، و.و. بار تولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۲-۱، تهران ۱۳۵۲.
تشیع در مسیر تاریخ، دکتر سیدحسین محمد جعفری، ترجمهٔ دکتر سید محمد تقی آیت‌اللهی، ج ۶، تهران ۱۳۷۱.
تعلیقات برحدود العالم من‌المشرق الی المغرب، و. مینورسکی، ترجمهٔ میرحسین شاه، تصحیح و حواشی دکتر مریم میراحمدی و دکتر غلام‌رضا و رهرام، تهران ۱۳۷۲.
تعلیقات و حواشی بر تجارب السف، حسن قاضی طباطبایی، تبریز ۱۳۵۱.

تفسیر ابوالفتوح رازی (روض الجنان و روح‌الجنان)، ج ۸، تهران ۱۳۳۴.
تقویم البلدان، ابوالفداء، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۴۹.
تواریخ، هرودوت، ترجمه و حواشی از غ. وحید مازندرانی، تهران بی‌تا.
توضیح الملل، ترجمهٔ کتاب الملل و النحل، ابولفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی، تحریر نو و ترجمهٔ مصطفی خالقداد هاشمی، با مقدمه و حواشی و تصحیح و تعلیقات سیدمحمدرضا جلالی نائینی، ج ۲، تهران ۱۳۵۸.
تویسرکان، محمد مقدم گل محمدی، تهران ۱۳۷۱.
تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ج ۷ و ۸، بیروت ۱۳۲۶ ق.
«تیسفون ـ مداین پس از زوال ساسانی»، شیرین بیانی [فصل نامه] هستی، تابستان ۱۳۷۳.
جغرافیای تاریخی ایران باستان، دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۷۱.
جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۸-۱، تهران ۷۴-۱۳۶۷.
جمهرةانساب العرب، ابن محمد علی بن احمد بن سعیدبن حزم اندلسی، تحقیق و تعلیق عبدالسلام محمدهارون، ج ۳، مصر ۱۳۹۱/۱۹۷۱.
جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری، دکتر غلام حسین صدیقی، تهران ۱۳۷۲.
جنگ‌های ایران و روم، پروکوپیوس، ترجمهٔ محمد سعیدی، ج ۳، تهران ۱۳۶۵.
جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات، بخش پنجم از قسم اول در ذکر تاریخ خلفا و بیان مآثر ایشان، سدیدالدین عوفی، به تصحیح و شرح دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۶۶.
جهان بینی ابن‌خلدون، ایولاکست، ترجمهٔ مهدی مظفری، تهران ۱۳۵۴.
حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۶۲.
خدمات متقابل اسلام و ایران، شهید مرتضی مطهری، ج ۱۲، تهران ۱۳۶۲.
خدمات مسلمانان به جغرافیا، دکتر نفیس احمد، ترجمهٔ حسن لاهوتی، مشهد ۱۳۶۷.
«خطابه راجع به تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن»، سیدحسن تقی‌زاده، مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، تهران ۱۳۴۹.
خلیفه و سلطان، و. و. بارتولد، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران ۱۳۵۸.

خوارج از دیدگاه نهج‌البلاغه، استاد حسین نوری، تنظیم شهید محمد تقی بشارت، قم ۱۳۶۱.
«خوارج»، مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ، تهران ۱۳۵۲.
دانش نامهٔ ایران در اسلام، زیر نظر احسان یار شاطر، ج ۱۰-۱، تهران. ۶۰-۱۳۵۴.
دانش‌نامهٔ جهان اسلام، زیر نظر سیدمصطفی میرسلیم، غلام علی حداد عادل و...، ج ۶-۱، تهران ۷۴-۱۳۶۹.
دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶-۱، تهران ۱۳۶۷.
دایرةالمعارف تشیع، زیر نظر احمد صدر حاج سیدجوادی، کامران فانی، بهاءالدین خرمشاهی، ج ۲، تهران ۱۳۶۸.
دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلام حسین مصاحب، ج ۲-۱، تهران ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶.
درآمدی بر تاریخ اسلام در قرون وسطی، کلودکاهن، ترجمهٔ دکتر اسدالله علوی، مشهد ۱۳۷۰.
دو قرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ج ۴، تهران ۱۳۵۲.
راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، آذرتاش آذرنوش، تهران ۱۳۵۴.
«روز مرگ یزدگرد شهریار و درازی پادشاهی او»، شاهنامه شناسی، تهران ۱۳۵۷.
روضات الجنان و جنات‌الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی معروف به ابن‌کربلایی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرائی، ج ۱، تهران ۱۳۴۴.
روضهٔ اطهار، ملامحمد امین حشری تبریزی، به تصحیح و اهتمام عزیزدولت آبادی، تبریز ۱۳۷۱.
روضةالصفا، محمدبن خاوندشاه بلخی، تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب خویی، ج ۲-۱، تهران ۱۳۷۳.
زندگی و آثار جاحظ، علی رضا ذکاوتی قراگزلو، تهران ۱۳۶۷.
ساخت دولت در ایران، از اسلام تایورش مغول، غلام رضا اتصاف‌پور، تهران ۱۳۵۶.
سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، ج ۱، چ ۲، تهران ۱۳۵۹.
سفرنامهٔ ابودلف در ایران، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، تهران ۱۳۵۴.
سلمان پارسی، لویی ماسینیون، برگردان علی علوی، تهران بی‌تا.
سیرت رسول‌الله، ابن هشام، ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه،

با مقدمه و به تصحیح اصغر مهدوی، ج ۲-۱-چ ۲، تهران ۱۳۶۱.
سیرهٔ رسول‌الله (ص)، دکتر عباس زریاب خویی، تهران ۱۳۷۰.
سیری در نهج‌البلاغه، شهید مرتضی مطهری، قم بی‌تا.
شاهنامهٔ فردوسی، زیر نظر ع. نوشین، ج ۹، مسکو ۱۹۷۱.
شاهنامهٔ کهن، پارسی تاریخ غررالسیر، حسین بن محمد ثعالبی مرغنی، پارسی گردان سیدمحمد روحانی، مشهد ۱۳۷۲.
شذرات‌الذهب فی اخبار من ذهب، ابی الفلاح عبدالحسن بن العماد الحنبلی، حسام‌الدین القدسی، ج ۱، قاهره ۱۳۵۰.
شیعه در تاریخ، محمدحسین زین عاملی، ترجمهٔ محمدرضا عطایی، تهران ۱۳۷۰.
صلح امام حسن، شیخ راضی آل یاسین، ترجمهٔ سیدعلی خامنه‌یی، تهران ۱۳۵۱.
طبقات‌الکبری، ابن سعد، ج ۸-۱، بیروت ۱۳۸۸/۱۹۶۸.
طبقات، محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، ج ۲-۱، تهران ۶۹-۱۳۶۵.
عبدالله بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، سید مرتضی عسکری، ترجمهٔ سیداحمد فهری زنجانی - محمد صادق نجمی - هاشیم هریسی، تهران ۱۳۶۰.
عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد. ن. فرای، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۵۸.
علل و چگونگی زوال دولت ساسانی، رحیم رئیس نیا، پایان نامهٔ تحصیلی، تبریز ۱۳۴۵.
علی و فرزندانش، طه حسین، ترجمهٔ محمد علی شیرازی، چ ۴، تهران ۱۳۵۴.
فارس نامه، ابن البلخی، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولدنیکلسن، تهران ۱۳۶۳.
فتوح‌البلدان، احمدبن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمد توکل، تهران ۱۳۶۷.
فتوح‌البلدان، بخش مربوط به ایران، احمدبن یحیی البلاذری، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران ۱۳۴۶.
فرهنگ ایران پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، محمد محمدی، چ ۲، تهران ۱۳۵۶.
فرهنگ جغرافیایی آذربایجان شرقی، بهروز خاماچی، تهران ۱۳۷۰.

فرهنگ خاورشناسان، ابوالقاسم سحاب، چ ۲، تهران ۱۳۵۶.

قاموس الاعلام، شمس‌الدین سامی، ج ۶ـ۱، استانبول ۱۶ـ۱۳۰۶.

قرآن مجید، با ترجمه و جمع‌آوری تفسیر از زین‌العابدین رهنما، ج ۴ـ۱، چ ۲، تهران ۵۴ـ۱۳۴۹.

قیام حسین‌علیه‌السلام، سیدجعفر شهیدی، چ ۱۴، تهران ۱۳۷۱.

کتاب الخراج، قدامة‌بن جعفر، ترجمه و تحقیق دکتر حسین قره چانلو، تهران ۱۳۷۰.

کتاب الفتوح، ابن الاعثم کوفی، البروفیسور السیدعبدالوهاب النجاری، ج ۲، حیدرآباد ۱۹۷۵/۱۳۹۵.

کتاب الفهرست، محمدبن اسحاق الندیم، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، چ ۳، تهران ۱۳۶۶.

کتاب‌شناسی آذربایجان، تهیه و تنظیم نجیبه افنانی، تهران ۱۳۷۲.

کوفه، پیدایش شهر اسلامی، هشام جعیط، ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد ۱۳۷۲.

گرجی‌ها، دیویدمارشال لانگ، ترجمهٔ رقیه بهزادی، تهران ۱۳۷۳.

گلستان ارم، عباس قلی آقا باکیخانوف، ردا‌کتور عبدالکریم علی‌زاده، باکی ۱۹۷۰.

لغت‌نامه، دهخدا، جلدهای مختلف.

مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام، دانیل دنت، ترجمهٔ محمدعلی موحد، چ ۳، تهران ۱۳۵۸.

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران ۱۳۵۴.

مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، چ ۲، تهران بی‌تا.

محمد (ص) خاتم پیامبران، مجموعهٔ مقالات، ج ۲ـ۱، تهران ۱۳۴۸.

مرآت‌البلدان، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، ج ۴-۱، تهران ۱۳۶۷.

مردی از ربذه، ابوذر غفاری، جودة‌السحار، ترجمهٔ دکتر علی شریعتی، تهران بی‌تا.

مروج‌الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۲ـ۱، تهران ۱۳۴۷.

مسالک و ممالک، ابن خردادبه، ترجمهٔ سعید خاکرند، تهران ۱۳۷۱.

مسالک و ممالک، ابواسحق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار، چ ۳، تهران ۱۳۶۸.

معجم‌البلدان، یاقوت الحموی، ج ۵ـ۱، بیروت ۵۷ـ۱۹۵۵.

مغازی، تاریخ جنگ‌های پیامبر (ص)، محمدبن عمر واقدی، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۳ـ۱، تهران ۶۶ـ۱۳۶۱.
مفاتیح العلوم، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیو جم، ج ۲، تهران ۱۳۶۲.
مقدمهٔ ابن خلدون، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج ۲ـ۱، تهران ۵۲ـ۱۳۴۷.
ناصرخسرو و اسماعیلیان، آ.ی.برتلس، ترجمهٔ یحیی آرین‌پور، تهران ۱۳۴۶.
نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدراسلام، تحقیق و گردآوردهٔ دکتر حمیدالله، ترجمهٔ دکتر سیدجواد حسینی، تهران ۱۳۷۴.
نامهٔ تنسر به گشنسپ، به تصحیح مجتبی مینوی، گردآورندهٔ تعلیقات مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، ج ۲، تهران ۱۳۵۴.
نزهة‌القلوب، حمدالله مستوفی، به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، تهران ۱۳۶۲.
نظری به تاریخ آذربایجان و آثار و جمعیت‌شناسی آن، دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۴۹.
«نقد طبری در تاریخ نگاری»، مرتضی عسکری، کیهان اندیشه، ش ۲۵ (مرداد و شهریور ۱۳۶۸).
یک صدوپنجاه صحابی ساختگی، مرتضی عسکری، ترجمهٔ ع. سردارنیا، ج ۳-۱، تهران ۶۲ـ۱۳۶۱.
نهج‌البلاغه، ترجمهٔ دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران ۱۳۶۸.
«یک نامهٔ انگلس» ترجمه از Collected works, London 1983,vol. 39, letter No.166، الفباء، دورهٔ جدید، ش ۶ (پاییز ۱۳۶۴).

A chronology of Islamic history, 570–1000 CE, H.U.Rahman, London 1989.
A history of the Armenian people, vol. 1, prehistory to 1500 A.D., George A. Bournoutian, California 1993.
A history of Sharvan and Darband, in the 10th–11th centuries, V.Minorsky, Cambridge 1958.

A history of the Georgian nation, Kalistrat Salia, Paris 1983.

Albaniya tarixi, Moisey Kalankatuklu; və Alban salnaməsi, Mxitar Goş tərcümə, geyd və şərhlər akademik Ziya Bünyadov, Bakı 1993.

"Al—Hira, Some ntoes on its relations with Arabia", M.J.Kister, Arabica, tome xv, Leiden 1968.

A historical atlas of Islam, W.C.Brice, Leiden 1981.

An introduction to Islam, Gerard Endress, Edinburgh 1988.

ərəb xilafəti və Azərbaycan, Nailə Vəlixanlı, Bakı 1985.

Arabs, Islam and the Arab caliphate in the early middle ages, E.A.Belyaev, Jerusalem, NewYork, London 1969.

Arab ve İslam edebiyatı, Clément Huart, çev. Sezgin, Ankara 1971.

Azərbaycan Atabəyləri dövləti, Z.M.Bünyadov, Bakı 1985.

Azərbaycan sovet ensiklopediyası, cilt 1—10, Bakı 1970—84.

Azərbaycan tarixi, Mahmud İsmayıl, Bakı 1993.

Azərbaycan tarixi (ən qədim zamandan XX əsrədək, redaktoru Z.M.Bünyadov və Y.B.Yusifov, Bakı 1994.

Azərbaycan tarixi, İgrar əliyevin redaktəsilə, Bakı 1993.

Azərbaycan tarixi üzrə qaynaqlar, Prof.S.S.əliyarov, Bakı 1989.

Azərbaycan 7—9 əsrlərdə, Ziya Bünyadov, Bakı 1989.

Bizans devletinin doğu sınırı, Ernest Honigmman, çev. Fikrat Işıltan, Istanbul 1970.

Encyclopaedia Britannica, vol. 1—24, London 1953.

Hicri tarihleri miladi tarihe çevirme kılavuzu, Faik Reşit Unat, Ankara 1974.

Iranica, edited by Ehsan—Yarshater,1—6, California 1986—93.

Islam, Anry Macce, tərcümə edən C. Cabbarov, A.ələskərov, Bakı 1990.

İslam ansiklopedisi, cilt 1—13, Istanbul 1941—86.

İslam dönemine dek Arap tarihi, Prof. Dr. Neşet Çağatay, Ankara 1989.
İslamic surveys, R.Bell's introduction to the Qur'an, Montgomry Watt, Edinburgh 1970.
İslamın en eski tarihine giriş, Julius Wellhausen, çev.Dr.Fikret Işıltan, İstanbul 1960.
İslamdan dönenler ve yalancı peygamberler, Dr.Bahriye Üçok, Ankara 1967.
İslam öncesi Arap tārihi ve cahiliye çağı, Dr. Neşet Çağatay, Ankara 1971.
İslamiyetin ilk devrinde dīni–siyasi muhalefet partileri, Julius Wellhausen, çev. Prof. Fikret Işıltan, Ankara 1989.
Makers of Arab history, Philip k. Hitti, London, Melborn 1960.
Meccan trade and rise of Islam, Patricia Crone, Oxford 1987.
Medieval persia (140–1797), David Morgan, London, New York 1988.
Meydan Larousse, 1–12+2, Istanbul 1979–88.
Muhammad, Maxim Rodinson, Pelican books 1973.
Muhammad and the conquest of Islām, Francesco Gabrieli, London 1977.
Muhammad's Mecca,W.Montgomry Watt, Edinburgh 1988.
Muhammad at Mecca, W.Montgomry watt, Oxford 1968.
Muhammad at Medina W.Montgomry Watt, Oxford 1966.
Sketches from eastern history, teodor Nöldeke, London 1892.
The Arab kingdom and its fall, J.Wellhausen, Beyrut 1963.
The Arabs in history, Bernard Lewis, London 1984.
The early Islamic conquests, Fred mc Grow Donner, Princeton un 1981.
The heritage of Persia, R.N.Frye, London 1962.
The history of al–Tabari, vol. xıv (The conquest of Iran), translated by Grex Smith– New York 1994.
The history of medieval Islam, I,J. Saunders, London, New–York 1990.

The Koran, translated by Mohammed Marmaduke Pick Thall, London 1989.

"The murder of the caliph ᶜUthman" Martin Hinds, International journal of middle east studies, vol.3, Cambridge 1972.

"The Patriarchal and Umayyad caliphates", Laura Veccia Vaglieri, the Cambridge history of Islam, vol.1, Cambridge 1970.

The Prophet and the age of the caliphates, Hugh Kennedy, London, New york 1991.

"The rise and domination of Arabs, Pre-Islamic Arabia", Irfan Shahid, the Cambridge history of Islam, vol. 1, Cambridge 1970.

"The role of Islam in world history" Marshal G.S.Hodgson, International Jaurnal of middle east studies, vol.1, Camhridge 1970.

The shaping of the Arabs, Joel Carmichael, London 1967.

The shorter Cambridge medieval history, C.W.Previté-orton, vol.1, Cambridge 1962.

Türklerin tarihi, Doğan Avcı oğlu, cilt3, İstanbul 1985.

100 soruda islam tarihi, Prof. Neşet Çağatay, İstanbul 1972.

Webster's biographical dictionary, Spring field, Massachusetts 1980.

Webster's new geographical dictionary, Spring field, Massachusetts 1980.

نمایه

آ

ب

چ

ح

د

د

ز

ش

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق



ک

م

و

ی

